

أَلَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ آلِ إِبْرَاهِيمَ إِذْ يَبْكُونَ

الحمد لله رب العالمين و تعالی که کتاب استطابا بنام حضرت محمد مصطفی و اطهار علیهم السلام و در مقام
تألیف و تدوین قطب الارشاد و شمس الافراد حضرت میرزا محمد تقی میرزا علیقلی میرزا محمد علی میرزا محمد علی

This image is a highly detailed and ornate square page, likely a frontispiece or a decorative endpaper from a historical manuscript. The central focus is a large, bold calligraphic emblem or text, rendered in a dark, stylized script that is characteristic of Persian or Arabic calligraphy. The emblem is surrounded by a dense, intricate border of floral and scrollwork patterns, which fills the entire square frame. The overall design is symmetrical and highly decorative, with a rich, textured appearance. The calligraphic text in the center is the most prominent feature, set against a background of fine, repeating floral motifs. The border is composed of complex, interlocking scrollwork and floral elements, creating a sense of depth and complexity. The entire page is framed by a thin, dark border, which further emphasizes the central design. The use of black and white highlights the intricate details of the calligraphy and the floral patterns.

و سہا کان طریق توحید مطلق نصیح ارادت ہو متن محمد ابو الحسن صانہ اللہ عاقلہ فی الدین

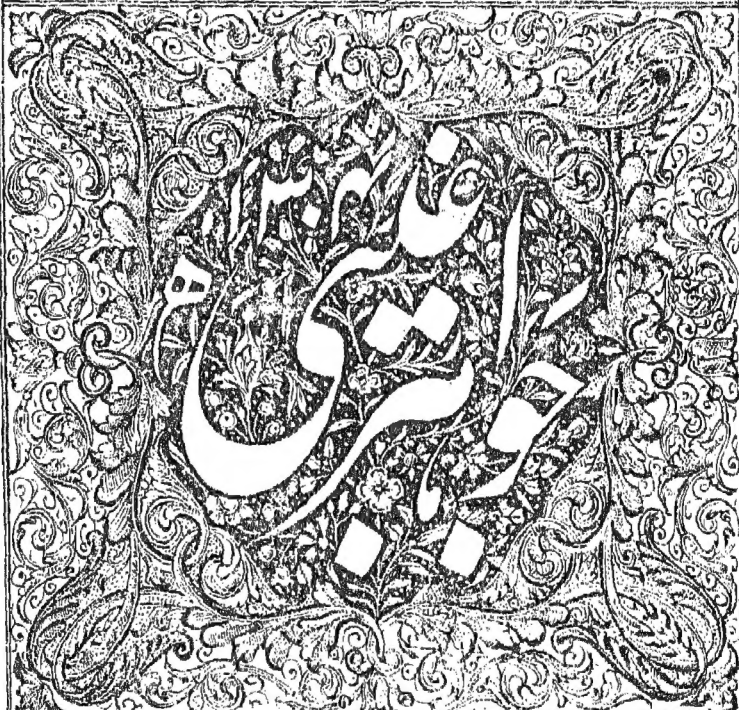
در مطبخ عالمی و پیشانی نو کشتی قافله حسن انطاف

اصلاح - اس جین ہرم - ہر ایک کتاب کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اہل حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں ہر ایک کتاب کی قیمت بھی ازراہ اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحوں سادے ہیں انہیں بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی و اردو وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب اخلاق و تصوف فارسی	مطبوعہ مطبعہ کاپنور -
گلستان - شیخ سعدی شیرازی -	مکاشفات رضوی - شرح ثنوی مولوی دوم
فرہنگ گلستان - تصنیف مولوی عبداللہ الموسوی	از مولوی محمد رضا -
گلستان ترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -	اسرار الاولیا - از حضرت شیخ فرید الدین گنج رحمہ اللہ -
شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی -	مجموعہ ثنویات - فرید الدین عطار حسین راسل
ریاض رضوان - شرح گلستان از مولوی	ذیل بین - جواہر الذات - میلاد - الہی نامہ -
ریاض علی صاحب -	مختار نامہ نطق الطیر - کتب نامہ - نزہت الاجاب -
اخلاق محسنی - تصنیف ماسین واعظ -	مصابیح الفتوح - بے سرنامہ -
گلستان حکیم فانی - بحواب گلستان سعدی	تحفہ محمدی - مولفہ خواجہ امیر الدین ہوشنگی دال
قابل دید ہے -	حکایات و مواظبات عارفانہ میں تعلیم نہایت جلی و خوشخط -
بوستان - جلی قلم مانند قلم او سط فطیہ لائق دید ہے -	پیراہن یوسفی - شرح ثنوی معنوی حامل المتن
بوستان - میر مراد تن و حاشیہ میں تین حصے ہیں	اردو منظوم مصنفہ مولوی یوسف علی شاہ گلشن آبادی -
ایضاً - دوسرے مطبوعہ مریع طوی -	اس شرح میں تین کے ہر شعر کا ترجمہ ایک ہی شعر میں
ثنوی شاہ شرف - از شاہ! مندر عارفانہ	بالالزام ہے اور دوسری شرح حاشیہ پر -
مضمون ہے -	ثنوی سبیل - مصنفہ حکیم نور حسین فیض تخلص -
ثنوی معنوی مولوی روم - چار حصے	انوار محمدی - مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی در بیان
ہر سہ دفتر مجتہا -	فرقہ اہل اسلام -
شرح ثنوی بحر العلوم - مرحوم مفتقر یہ شرح	اخلاق ناصری - مشہور علم اخلاق کی کتاب -
حامل المتن ہے -	اخلاق محمدی - مصنفہ محمد علی یزدی اخلاق میں -
لطائف معنوی - شرح ثنوی مولوی دوم	مصابیح المہدایت - ترجمہ عارف مشہور کتاب ہے -

الْأَرْوَاقُ لِلَّهِ يَوْمَ عِلَاقِهِمْ بِحَدِّ

احمد سبجانه و تعالى که کتابت طابع حقائق و معارف حاوی اعمال و وظائف
تا ایف و تدوین قطب الارشاد شمس الافراد عاشق احمد حضرت یحییٰ علی شاه قدس الله روحه



که شمس بر کنه اسرار الهی و خزانة رموز معرفت و آگاهی است
و ساکنان طریق توحید طایفه تصنیف ارواح موتی محمد ابوالحسن صانده است الله فی الزمان

مطبع عام شهر مشهد نوک شوقا که انظار است
درین کتاب و درین شهر



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد

سبحانك اللهم وبحمدك لا اله الا انت يا حي يا قيوم انك انت الحق المبين مالك الملك اكرام
والاكرام توتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء ولا احصى ثناء عليك انت كما
اثبتت على نفسك استنور السموات والارض مثل نوره كضوءه فيها مصباح المصباح
في زجاجة الزجاجة كأنها كوكب دري لا يمد من شجرة مباركة زيتونه لا ينقضي ولا يذهب
يكاثر بها الغني ولو لم تكن لفساد نور على نور

نفت

الصلوة والسلام على رسوله المصطفى محمد بن عبد الله صاحب الحج والمعراج المنزل عليه
يا ايها النبي انا رسلناك شاهداً وبشيراً ونذيراً وداعياً الى الله باذنه وسراجاً منيراً - حماد
محمود احمد احميد وحميد جاشم عاقب لم يس صاحب كتاب قوسين مالك لو ادا احمد شفيع الاسم
الذي جاء في حق الله جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف
رحيم ان الله وما انكتم يعلمون على النبي يا ايها الذين امنوا صلوا عليه وسلموا تسليماً

رباعي

نعتيك رسول مجتبي رازيب

حمديك جناب كبر يا رازيب

لكي كفتن حمد وعت ما رازيب

رفتن ز خود است وياش رازيب

اما بعد عرض كن بنده گنگارا سيد وار ثمت پروردگار ابو الحسن بن محمد حسن انصاري قادري
چشتي فريد آبادي كه حضرت با عظمت قطب رشاد مرجع ابدال داوتا صاحب حوال سنه ملك مقامات عليه مرشد
دين ناه منظر علي شاه الله قدينا الله بده الغرير انجمن اخلاق و معارف در كتب بزرگان سلف و خلف خوش

می گردیدست مبارک نسخه آن بر بیکر فتنه و سلسله این کار خندان کشید که مجموعه اوراق آن انتخاب
بفصاحت یک کتاب رسید - گاه بود که یاران ممتاز را بر اسه مطالعه لطف فرمودندی هنوز این اجزا
ترتیب نیافته بود که حضرت با عظمت الهی قدس سره العزیز از عالم کثرت بخلو نگاه فرست رفیق اعلی
آسودند شب و پنجم شهر رجب الاول ۱۲۸۰ که یکنار دود و دونه چری امانت و انا الیه راجعون - در
ایام مرض الوصال اکثر اوقات این بیت کتاب را سماع میفرمودند با آنکه طبیب معالج حضرت حکیم سید
مهر علی صاحب که قرابت قریبه با حضرت الهی دارند برای اجتناب مبالغه میکردند اما ذوق آن وقت
رحمت امتناع نمیداد

بهارست و چین پر جویش ساقی ریحون کن | تبسم ز لب فرما و تاراج گلستان کن

بعد از آنکه مدتی برین واقعه جا نگاه و فائیه حضرت افزا گذشت مجموعه اوراق این انتخاب از جزو دان
انگامی بیرون آمد و آن ذخیره بود پیش بها از هر جنس حقائق و مدارق و مسائل شرعی و حکیم منتخب از
تذکرات ارباب تصوف و سلوک که رقم و کلام جواهر سلوک بود و ایراد مضمون بلفظ جوهر فرموده بیکه
از تفحصات آنرا که کت تمام و لطافت بلخ در خاطر مبارک بروز کرده بود و در ویناست سابق را پیشتر
از نظر کیا آنرا که گمانه و لمانی آسودند که این مجموعه جواهر ارزش قبول دارد اما آنکه دیده دید و ران
اوراق رتبه مختص به این خاص یافتند خواه او شهادت داد که حضرت با عظمت الهی را ترتیب این
سلسله اوراق منظر بود عیارش اینست

از مفتوح الابواب مفتاح فتح یافتیم و در جوهر معانی را یکشاوهم امید چنانست آنچه از سهو و خطا
یابند بزیل کریم پوشانید چه عرض نمیخورد و نمائی نیست بلکه مقصود کلی آنست که قابل آن هر یک
بقدر استعداد و خود احوالات و مکاشفات این طائفه علیه مخطوطه گردانده آنکه قیل و قال را پیدا آرند
و بحکم الهام این کتاب را جوامع غیبی نام نهادیم جناب خداوند تعالی مقبول دلهام و مطلقه حاجت ها گردان
و از خطا و زلل نگاهدارد و آنه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدید انتهی

چون تدوین این مقاصد و ترتیب مطالب بموقع خاص قرار یافت یاران بمن اشارت کردند که این سعادت
ابدی و غیر جاری را در یوه عاقبت خود کرده ایم چون کاری بزرگ می عظیم بود با خودی اندیشیم که ناگهان سنایی که بتمام دینی
پیش ازین میدیم با آمد و در جیش یران بوده ام گفتیم مگر این تاویل بهمانست - مناسم - روزی وقت قیلوله
بخواب بودم چنان نمود که حضور پر نور حضرت با عظمت سید مولائی سید مظلوم علی شاه
الهی قدس سره العزیز بر بالین این بنده قیام با کلمه دارند و در زمانه احوال

بسیب افعال موثر است پس مصنف علیه الرحمة آغاز کتاب را بجهت و تشکر ابتدا کرده چرا که این فعل فعل اهل کمال است
تا حامد و تشکر ذات مطلق و ذات معین را باشد و صفت حمید و تشکر بجهت از ان گفته که کلمات ذات مطلق
و ذات معین را چه و نهایت نیست بر هر صفتی و نمیستحق حمد و ثنا است خواه آن صفت از ثبوتات صفات جهانی
باشد و خواه از ثبوتات صفات سلویه و کائنات صفت ذات بلا اعتبار است و ضمیر شریف اجمع باینکه مطلق است و این عبارت
جمله حضرت قدوة المتقین غم الملت و الدین محمد غالدین المغزی قدسنا الله تعالی سوره الفوره و عظیم جان
میفرماید حمید و تشکر بجهت است و گفته را که وحدتش منشأ احدیت و واحدیتش شد و در است از لیت و ابدیت
گشت و رابطه ظاهریست و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد که حد فاصلی شارت بدو است و برینج جامع
عبارت از دست و حقیقت محیی خود است و ثنای بی نهایت قرین حضرتی را که به تعین اعلی و ثبوتی اولی که
شعور بود بکمال ذاتی و کمال اسمائی اجالا و شامل اعتبار وجود و علم و نور و شهود بود و باعث تعین و در شهود و شمول
شعور بود بکمال ذاتی و کمال اسمائی تفصیلا و تجلی و در هم که از حیثیت واحدیت بود
هر وجود است که وجوب و صفت حاصل است و شامل ظاهر علم است که امکان از لوازم وجود است
مانی که برینج است بین الوجوب و الامکان و صلیقه ناسیات بر مظهر عالم که حقائق ارواح و اجسام
در روح و جسم است و او حقیقت روح و جسم اجمال جمیع اشیا است و برآل و محاب او با و که حاملان غرض
شرح او بودند و ناظران نقش اصل و فرع رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
جوهر است محمود و بهر شانے و اے مقبود و بهر مکانے اے مذکور و بهر لسانے و اے معروف و بهر احسانے وجود
از نظر و است از بحر وجود او و عالم وجود و لعل است از طور نور شود او و احتجاب او هم نور است و اختفای او

باب ثبوت امور و شریک			
همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست هر چه هست از دست و همه بدوست بلکه خود همه است	همه وحدت در نیاید پس گر چه توحید تومی خوانیم ما اے منزله ذات از فهم عقول	حیرت آور حاصل و انا و پس هم تو و انانی که نادانیم ما در صفات و عقل و انفعول	همه احوال از دست ملاحظه افکار و جلال حدیثش از رحمت ملائکه انکار معرا مبازان میدان فصاحت در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عوید معرفت ما در تعریف او پاس اشارت تنگ پای رفعت اکبرش از جهوزات حواس و محالوت قیاس متعالی و ساحت غوت مغفقتش از تعرض او نام و تر و واقفانم عالی است عقد ابرار است معرفت او خرم و تلاشی و لیلی نیست و بعیرت صاحب نظران را در شعور انوار عظمت او

نویسنده دست مظهرشان الی ومظهرشان کماهی لولاک لما اظهرت الربوبیه در شان اوست و
 لولاک لما خلقت الافلاک بران اوست تقسیم مقام و فی ساو عالم او ادنی قابل خلعت فاوی هم سر را او

نظم

اوست ایجاد جهان واسطه	در میان خلق و خالق رابط
شایباز لامکانی جان او	رحمته للعالمین در شان او
عارف اطوار سر حیز و کل	خلق اول روح اعظم کل
علت غائی ز امر کن فکان	نیست تغییر ذات آن صاحب توان
رتبه خلق و نادمی سبیل	مقدسات انبیا ختم سبیل
چو هر در و دنیا می رود بر صاحب مقام محمود	
مظهر جامع حدوث و قدم	امی و حل عقد لوح و قلم
موجبه اولین بحر شهود	نقطه آخرین دور وجود
جنش اول ز محیط قدم	سلسله جنیان و جهود از عدم

در کتب لغت یافته تشبیه را که مجاز باشد و چون زبان زد بعضی تفاسیر است ظاهر ادرست باشد و هستی نقطه است
 فارسی که تعبیر از معنیش زبان عربی بلفظ وجود میکنند و مقابل نیستی است و در اصطلاح صوفیه معنی موجود
 که عبارت از ذوالوجود است و معنی دولت چنانچه نیستی بمعنی فقر و عارف سامی شیخ نورالدین عبدالکریم
 جامی قدس سره در لوائح سیفر مایند که لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مفهومات اعتباریه
 اطلاق میکنند و بدان اعتبار از معقولات ثانیه است که بر او برابری است که نیست در خارج بلکه باسیات
 عارض میشود و عقل چنانچه محققان حکما بر تکلیف تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میگویند
 که هستی و که نیستی و هستی باقی موجودات بود و فی تحقیق غیر از بود موجود نیست و در خارج
 و اما قیاس از آنکه ذوق کل کبریا عارفین و عظمای اهل یقین بران گوایی
 از انفسر انفس

عارض ایمان و تقائق نمود
 بان همه عارض اند و معروف وجود
 یه و آله و اصحابه و سلمه فرمایند اعلو و اخوانی است

در کتب لغت یافته تشبیه را که مجاز باشد و چون زبان زد بعضی تفاسیر است ظاهر ادرست باشد و هستی نقطه است

بیچ لونه را دران مدخل
 بیچ لونه بے آفتاب نیست اما بیچ
 متعین شده و در هر قیاسه مقید است

الظهور تجلی بالشکل واحد ولم یغیر عما کان من عدم الشکل وعدم الحد بل الآن کما کان برانید است
 پراوران دینی من که بعد و نکشت گرداند شمارا حق سبحانه و تعالی و ما را بدین که حق سبحانه و تعالی هستی است و هستی
 و عین ذات و است و آن هستی را نه صورت است و نه هیئت و نه اورا حد است و نه بدایت و نه نهایت و با وجود
 این بالشکل ظهور نموده و بعد تجلی فرموده و نگشته از آنچه بوده بلکه در ظهور و ظهور پنهان است که پیش از آن بود و
 مثلاً گویم که نفهمم قریب تر بود آن است که اگر شغف کرد اگر و خود آئینه های مختلف دارد و خود و کلان طویل و غیره
 پس در هر آئینه بر حسب آن آئینه صورتی مختلف پیدا خواهد شد و آئینه خود صورت خود و در کلان صورت کلان
 و در طویل و در آن دور و در عین عین است آنکه حقیقت آن شخص و صورت اصلی آن تغیر پذیرد و رنگ و دیگر که در بین
 آنچه محال بود که نه جائز آمد و نیز این حکم در روشنگار و جن منقول و معروف است که ایشان بصورت مختلفه پدید می آیند
 و از حقیقت خود منقلب نمی شوند بلکه از شعیده بازان و ساحران چنین ظاهر میشود که خبر نموداری بیش نیست چنانچه
 رسد اما در کل اخبار می سازند و مایان چشم سرمی بینیم که آن رسد ما نگشت و کل خار و حقیقت آن ما نگشت و
 نه این خار بلکه خبر نموداری خبر و دیگر نیست پس چون آن معنی در مخلوقات جائز آید بر قیاس مطلق و حکیم بر حق چه
 شکل نماید حضرت عارف سامی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره میفرماید

آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان	الآن ان عرفت علی ما علی کان
احدا و کون کثرت صورت نمایش	فالکل واحد تجلی بکل شان
نوریت محض کرده باوصاف خود ظهور	نام تنوعات ظهورش بود جهان
هر چند در نهان و عیان نیست غیر او	فی حد ذاته نه نهان است و نه عیان
فالکس وجود بود بر اعیان جن و انس	سامی بود و لطف و ایلوا جسم و جان
و انما به بصیرت و بنیاب بصیر	گو یا به زبان و توانا بهر توان
جامی کشیده در زبان را که بر عشق	رفریت کس گوید چه شیعه است کسان

و این تمثیل که نفهمم بر همه وجوه نباید دانست بلکه در ناگرویدن ذات و ناگشتن صفات حق سبحانه و تعالی ظهور
 فرمودن درین تعینات و درین که نقص عیب راجع است برین ظهور نه بر آن ذات و
 و الالباس مختلفه و متعدده و ان ذلک لوجود حقیقتی جمیع الموجودات و باطنها و ان
 حتی الذرة لا تخلو عن ذلک لوجود آن هستی یکست و لها سها مختلف و بسیار است و تعینا
 آن وجود حقیقت جمیع کائنات است و باطن او جمیع موجودات بلکه همه ذرات خالی نیست از وجود

ایسا موجودین فی الخارج فلا یطلق الوجود بہذا المعنی علی الحق الموجود فی الخارج تعالیٰ عن ذلک علو اکبیر
وآن وجود تحقق و حصول نیست کہ اینا ان معانی مصدریہ اند کہ در خارج وجود دارند پس لفظ وجود با معنی برحق سبحانہ
و تعالیٰ کہ موجود و خارج است اطلاق نیاید کہ نشان او برتر است از آنکہ آن لفظ در حق او بدین معنی کشاید بل عینا
بذلک الوجود و حقیقتہ بہذہ الصفات اعنی وجود ما بذاتہا و وجود سائر الموجودات بہا و انشاء غیرہا
فی الخارج و ان ذلک لوجود من حیث الکنہ لا ینکشف لاحد ولا یدرکہ العقل و لا الہوہم و لا السوہل لایاتی
فی القیاس لان کل من محدثات و المحدث لا یدرکہ بالکنہ الا اسحدث تعالیٰ ذاتہ و صفاتہ عن احدث
علو اکبیر البکہ سینوا ہم بدان وجود حقیقتہ کہ متصف است باین صفات عالم یعنی ہستی و سکے بذات او و ہستی سائر
موجودات بدو و انشاء غیر او و خارج و آن وجود از حیث کہ یہ سچکس انکشف نکر دوونہ اور اعتل دریا بدوہم
و نہ در آید و قیاس چہ اینا ہمہ نو پیدا شدہ اند و نو پیدا شدہ بکنہ اورا کہ بکنہ بگرہ ہما بخور و ذات و صفات حق
سبحانہ و تعالیٰ ان برتر است و ہل و ہل او معرفتہ من ہذا الوجہ و ہی فیہ فقد شج و قفہ و کہ کہ بخواب معرفت آن ہستی
بحیثیت کہ او ہستی کہ در و ہل و ہل تحقیق ضلک کردہ باشد و ہر خود را و ان لذلک الوجود و ہر مراتب کثیرہ
جو ہر شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حق نامی فرمایند کہ حق سبحانہ و تعالیٰ در مذہب متفقان متفقہ
عبارت از وجود محض است دو وحدت او و عدتے است حقیقی نہ وحدتے کہ مقابل کثرت باشد و وجود او عین ذات او است
جو ہر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ وجود مطلق است و قائم بنفسہ است کہ عین وجود است و ہر موجودات شیوات
و سکے اند و قائم ہو سکے و منزه است از قیام صفات کہ عین صفات است انچہ دیگر ان را بقیام صفات حاصل شود
او سبحانہ را بذات خود حاصل است و مقدس است از تعدد و وظاہر است نزد خود بذات خود و خود را انشاء ہست بذات
خود و عین است از اسواسے خود کہ مظاہر اند و یافتہ و ادراک آن عقل دو ہر امحال است۔

در بیان آنکہ وجود حقیقی در ہر مرتبہ با حکام و آثار ان مرتبہ ظاہر

جو ہر وجود حقیقی در ہر مرتبہ با حکام و آثار ان مرتبہ ظاہر است و بلون آن مرتبہ بلون اگر چہ فی حقیقت او را
رنگے نیست مثلاً اگر آفتاب در زجاج اسے مختلف الوان تا بد در ہر زجاجے بقدر قابلیت آن زجاج نور خطا بگرود
از اخضر اخضر و از اصفر اصفر و از احمر احمر و این الوان را آفتاب نمی توان گفت چہ اگر آفتاب یک حقیقت بسیط
بیچ لونے را در ان مدخل نیست و اگر شخصے ہر فردے از افراد لون را آفتاب گوید خطا و غلط گفتہ باشد اگر چہ ظہور
بیچ لونے بے آفتاب نیست اما عین آفتاب نیست چنان ذات مطلق در ہر مرتبہ با سمے سمی گشتہ و در ہر تعینے
مقیم شدہ و در ہر قیدے مقید است اگر کہے مقید را مطلق گوید و یا مطلق را مقید خطا و نہ بیان گفتہ باشد

مقید نه چرا که هر دو قید اند فهم من فهم ۱۲ - از آئینه حقائق نما شرح جام جهان نما
 جوهر کثرت اسما و صفات ذات را تنگتر نگرداند چنانچه کثرت تعدد اعداد و واحد را معدود و کمند همچنان
 به تعدد و تعینات و کثرات و جوهر حقیقی تنگتر و تعدد نمی شود بلکه ایشان نظام و محال اند نه آنکه ایشان را علایم
 وجود است در خارج تا مرتبه وجود حقیقی را تنگتر گردانند و ایشان را در مرتبه ذات شیونان خوانند و در مرتبه علم اعیان
 ثابت و در مرتبه شهادت که جامع جمیع مراتب است حلق دانند آئینه حقائق نما
 جوهر در معنی کل شیئی فیه کل شیئی مولانا جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید که حقیقت هستی جمیع شیون
 و صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساری است
 و لهذا قبیل کل شیئی فیه کل شیئی صاحب گلشن راز قدس سره میفرماید

دل بک قطره را اگر بر شگافی	بدون آید از و صد بحر صافی
----------------------------	---------------------------

ریاضی

هستی که بود ذات خداوند غریز	اشیا همه در و ساند و در همه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید	باشند همه چیز مندرج در همه چیز

جوهر خفا و اعتبار صرافت و اطلاق است و ظهور او باعتبار مظاہر و تعینات هر چند حجب
 بیشتر ظهور بیشتر و هر چند حجب کمتر خفاز یاده تر -

جوهر در مذہب متحققان صوفیه حق عبارت از وجود محض است و آن وجود حقیقی است که در مقابل

آن عدم حقیقی است -

جوهر ظهور حضرت حق سبحانه و تعالی بے ماصورت نیست و وجود مابے او متحقق نشود و وجود مابے ظهور
 جوهر در اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش بدانکه اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش میان
 حکما و متقدمین و صوفیه و محدثین متفق علیهاست اما نزد حکما جزئی حقیقی است و متعین بر تعین که عین ذات
 او است و نزد صوفیه نه کلی است نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قبو و باید که از قی اطلاق نیز درین
 حواله بکشف صریح و ذوق صحیح میکنند و آن طور و در آن طور عقل یعنی قوت عقلیه باوراک آن وافی نیست نه آنکه نفی
 طور عقل است زیرا که بمقدّمات عقلیه تر اثبات آن توان کرد و نه نفی آن حضرت فریخ نورالدین عبدالرحمن جامی
 قدس سره در شرح رباعیات میفرماید - رباعی -

واجب که وجود بخش تو دکن است	تصور وجود بخش تو اکر است
-----------------------------	--------------------------

رباعی	
هر بے سروپا را نه رسد دست بتو	خوش آنکه ز خود برید و پیوست بتو
هستی تو هستی که بجز ذات تو نیست	مانیت بذات خود و نه هست بتو

درین دور رباعی اشارت است بآنچه وجود واجب تعالی با حقیقتش چنانکه ذی بجهت و صغیر موجود است و بیانیش آنست که موجودات را بحسب تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودی که وجود و مفارقات ذات و باشد و مستغنا و از غیر چون ممکنات موجوده دوم موجودی که حقیقت و مفارقات وجود و باشد و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک وجود از و محال باشد در خارج اگر چه بنا بر لغات میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر ذی بجهت کلین سوم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود و بجهت مفارقات ذات و لا شک چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی از نفس خودش تصور نمی توان کرد و فکیت که بحسب تدریج واقع تواند شد و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم است و فطرت سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی می باید که بر اکمل مراتب وجود باشد پس ذات و عین وجود و باشد تمهید و از اینجا معلوم شد که چون لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بآن ذاتی است که موجود است به نفس خود و موجود است من غیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه و مضمومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در ذین تعالی است عن ذلک علوا کبیرا و سیفا مابین رباعی -

هستی که بذات خود هویدا است چون نور	ذرات مکونات از وی یافت ظهور
هر چیز که از فروغ او افتد دور	در ظلمت نیستی باید ستور

رباعی

خورشید فلک بنور خویش است نیر	جرم قمر از پر تو او نور پذیر
روشن بخودست نور که عقل خمیر	افزون نهدش ز نور و نه جود کبیر

درین دور رباعی اشارت است به تمثیلی که از برای بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفتند که اشیا نورانی را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور و مستغنا باشد از غیر چنانکه جرم قمر در مقابل آفتاب روشن گردد و بشعاع او درین مرتبه سه چیز باید یکجمله جرم قمر دوم شعاع که بر و افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است مرتبه دوم آنکه نور و مقتضای ذات و باشد جود آفتاب لغوی آنکه ذات و مستلزم مقتضی نور و بود و درین مرتبه دو چیز باید یکجمله جرم آفتاب

چون نور چه بر هیچ عاقل پوشیده نیست که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر و روشن است نه نور است
دیگر که بذات و ساقی قائم باشد و درین مرتبه یک چیز است که بخود بر دیده مردم ظاهر است و دیگر چیز با واسطه و
ظاهر میشوند با تمقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبه سوم نیست و چون این مقدمات
در محسوسات مقصور گشت مراتب سگانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و کلیت مرتبه سوم مستقیم
جوهر بدلیل اثبات اتحاد وجود و واجب تعالی با حقیقتش مولانا شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی

قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

بر چیزی که جز وجود در چشم نشود	درستی خویش هست محتاج وجود
محتاج چه واجب بود و صفت و جواب	باشد بود خاص و سهو المقصود

این رباعی اشارت است بدلیل اثبات اتحاد وجود و واجب تعالی با حقیقتش و تخریش آنست که گوئیم هر چیزی
که معانی وجود است بچیزی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه فردی چون انسان مثلاً ما دام که منفک گردد و وجود بوسی
متصف نمیکرد و وجود فی نفس الایس هر چیزی که خارج است از وجود و در موجودیت فی نفس الامر محتاج باشد باینکه خود که وجود است
و هر چه محتاج باشد باینکه خود در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارتست از چیزی که در موجودیت خود محتاج باشد باینکه
هر چیزی که معانی باشد موجود را واجب تواند بود و بهر این عقلیه ثابت شده است که واجب موجود است
پس واجب نتواند بود مگر وجود سوال اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج باشد باینکه باینکه
و است نه وجود و سه جواب گوئیم هر چیزی که در موجودیت محتاج باینکه استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاده
وجود از غیر میکند ممکن است آه آن غیر را وجود گویند خواه موجود

جوهر و بیان آنکه وجود حق و هستی مطلق هر جا که ظاهر است عین مظهر است

شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوانج میفرماید هر جا که در چیزی در چیزی نموده شود
ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر و مظهر شیخ و صورت است
نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر است عین مظهر است و در هر مظهر
بذات خود ظاهر است

جوهر آن وجود باعتبار مرتبه طلاق منزه است از جمیع تقاضای رنج و راحت راجع است بسو
تغیبات و وجود بواسطه تلبس یا مورثه بیکمال نگیرد و بحسب ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نه پذیرد و
آفتاب هر چند بر پاک و پلید تا بدین تغییر به سباط نوریت او راه نیابد نه از مشک بوسه گیرد و نه از

ع
مظهر
سبب

چنانچه پیش از تعلیق پاک و لطیف بود پس نور حقیقی که از همه لطیف است او را ازین چه نقص حاصل شود
چو هر ظهور و خفا و شیون و اعتبارات بسبب تلبس نظام وجود و عدم تلبس آن موجب تغییر حقیقت وجود
و صفات حقیقی او نیست بلکه معنی است بریدیل نسب و اضافات و آن مقتضی تغییر ذات نیست اگر چه روان
یکان زید بر خیزد و بر بسیارش نشیند نسبت زید با و مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار
خود همچنان حقیقت وجود بواسطه تلبس با امور شریقه زیادتی کمال نگیرد و کجاست ظهور و نظام هر خسیه نقصان
نپذیرد و نور آفتاب بر چند پر پاک و پلید تابد هیچ تغییر بر بساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک جو گیرد
و نه از گل رنگ و نه از خار عار و نه از خار انگ لواج زیرا که معیت حق سبحانه و تبار چون معیت جبریت
یکو بر یا عرض یا عرض چو هر یک که معیت وجود است با معیت من حیت می که معیت با معیت موجود دیگر و
و آن معیت عبارتست از ظهور نسبت مجهول الکفایت میان وجود و باسیت

چو هر آن وجود محیط است جمیع موجودات همچو احاطه ملزوم ملزوم و موصوفه صفات چنانچه
عالم بر صفت علم و قوا بر صفت قدرت نه احاطه ظرف بنظروف یا احاطه کل مرخروا
چو هر شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق نامیقا میانه که حقیقت وجود بشرط لاشی میسمی
بهر مرتبه احدث و غیب بریت و ذات بلا قید است جمیع اسماء و صفات درین مرتبه مستلک اند و وجود بشرط
جمیع اشیا که لازم است از کلیات و جزئیات سمی است با اسماء و صفات مرتبه واحدیت و الوهیت و مقام
جمیع خوانند و حقیقت وجود بشرط لاشی نه بشرط لاشی او را برده مساوی باشند آن مرتبه را وحدت حقیقی و هویت
مطلقه خوانند که ساری است در جمیع موجودات و با اصطلاح صوفیه تعین اول و تجلی اول گویند درین مرتبه
جمیع اعیان نابنده و حضرت علم بصورت عقل ظاهر شدند

چو هر پیر بیان آنکه حقیقت هستی از جهت صرافت و اطلاق خودش ساریست و رؤوفات جمیع موجودات
شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرماید چنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت و
اطلاق خودش ساریست و رؤوفات جمیع موجودات بحیثی که در آن ذوات عین آن ذوات است چنانکه
آن ذوات در عین و سه بود و همچنین صفات کامله و تکلیفها و اطلاقاتها و جمیع صفات موجودات
ساری اند بهمانکه که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در ضمن صفات
کامله عین آن صفات کامله بودند مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم جزئیات عین علم جزئیات است در ضمن علم
تکلیف عین علم تکلیف و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در علم فوقی و در علم فوقی و در علم فوقی
استانیات که در ضمن علم موجودات که بحسب عرف ایشان را عالم ندارد در علم است که لاکو عالم را نشان هست

و علی هذا القیاس سائر الصفات والکلمات

چو هر نزد محققین وجود معروض است و موجودات مقیده عارض وجود مطلق موجود است و غیر او را
وجود نیست اصلاً و حقیقت و نزد حکما و متکلمین وجود عارض است بر مابیات و حقائق را و مابیات و حقائق
معروضات وجود اند و وجود مطلق را و خارج وجود نیست بل وجود آن ذہنی است و آن امر کلی است عام وجود
تحت افراد خود و عجبت آنکه حکما و متکلمین میگویند که وجود مطلق انقیض عدم مطلق است و مقسم تمام موجودات
و غیر محض است و واحد است و اورا ضد و مثل نیست و باز میگویند که آن در خارج معدوم است
چو هر بدانکه حق حقیقی وجود و واحد مطلق است و در مقابل وجود عدم است پس باطل حقیقی عدم باشد
و حق اضافی آنست که نفع او به نسبت با بعضی باشد و در بعضی مثل غسل که نسبت با مزاج محروم و صغری
یا بس مضر و باطل است و نسبت با مزاج بار و بلغمی مرطوبی حق و نافع است و پوست خرنیزه و پوست برنج و کاه کنیم
نسبت با انسان باطل است چو ماکول انسان نیست و نسبت با حیوانات حق و نافع و علی هذا القیاس و حق
اضافی و باطل اضافی بر دو اقسام حق حقیقی اند چه در تحت وجود داخل اند و خارج
چو هر بدانکه غیر وجود عدم است و عدم لاشی محض است پس وجود اکتا و احد است و بر حقیقت حقیقی خود
بلا تغییر و تبدل باقی است و عدم همچنان و اکتا بر عدیت خود است هرگز وجود عدم نمیشود و موجود معدوم نمیکرد
که قلب حقائق محال است -

چو هر شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره و فیوض مخصوص فی شرح الفصوص شیخ ابی تیم غطایی
قدس سره در آئینه حقائق ناشر جامع جهان نامی فرمایند الوجود عدم الوجود و عدم الوجود

وجود حقیقی است عدم المعدوم	عدم چیست عدم الوجود امر محکم
نمانده درین بحث الا وجود	که غیر وجود است بیشیک عدم

چو هر در بیان آنکه وجود و غیر محض است شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید
که چون صفات و احوال و افعال که در مظاہر ظاہر است فی حقیقت مضاف بحق ظاہر و ان منظر است پس
اگر احوال و افعال را بعضی از آنها اثر و نقصان واقع باشد از جهت عدمیت امر و دیگر تواند بود زیرا که وجود من
حیث هو وجود و غیر محض است و از هر امر و وجودی که شری متوهم میشود بواسطه عدمیت امر و وجودی و دیگر است نه
بواسطه آن امر و وجودی من حیث هو امر و وجودی و حکما و انچه وجود و غیر محض است و عمومی ضرورت کرده اند و از
برای توضیح شالے چند آورده و گفته که بر مثلاً که منصف اشارت و غیرت نسبت با شمار تشریت او نه از ان
جهت است که کیفیت است از کیفیات وجود زیرا که او این جهت کمال است از کمالات بلکه از ان جهت است که

سبب شده است مردم وصول اخبار را بآلات الحاقه خود و همین صل تنه که قدرت تدریجی او را از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مرقط را بلکه از جهت ذوال حیات است و آن امر است عدمی الی غیر ذلک من الامثله

هر جا که وجود کرده است اثر	میدان یقین که محض خیر است اول
هر اثری که عدم بود عدم غیر وجود	پس اثر هر مقتضای غیرت اول

بدانکه وجود را من حیث بود وجودی لایحی نگردونه آنکه مطلقا اثر را بر اوصاف نتوان کرد چرا که و اگر چه فی نفسه من حیث انه وجود بد نیست اما نه ازین حیثیت که سبب بد نیست و مستلزم دس جوهر مقرر است نزد حکما و محققان علما که وجود غیر محض است و در هر صورتی که باشد بدانکه هر کائنه که است مظهر است اسمی را از اسماء الیه و وجود مطلق که خیر محض است بحسب وجود ظاهر شده است بان اسم پس هر کائن بدین رو خیر است و موجب ظهور احکام اسم است ازین رو هم خیر است لیکن چونکه در اسماء تقابل است در مظاهر آنها نیز تضاد و دس و او پس اثر هر مظهر مخالف اثر دیگر است پس ازین مخالفت یک کائن بد باشد به نسبت کائن دیگر و بد مطلق ممکن نیست.

جوهر ظهور نیک و بد از آنست که ذات جناب حق سبحانه و تعالی با سماء و تقابل متعین گشته پس تقابل و تضاد و توافق درین متعینات پیدا شد پس متعینی که موافق دیگر است نیک و متعینی که تضاد و مخالفت است بد است و در حق او و کرده و مرغوب و خیر و شر امور اعتباری اند بر حسب طبائع مختلف چنانچه نزد یکس طبعی شلاشی کرده و شر است و نزد یک طبع دیگر همان شر مرغوب و خیر است و خیر یک بهر وجه و علی الاطلاق کرده و شر بود نیست و جناب حق سبحانه و تعالی خالق همه است بر چه ایز و صا و میشو و همه نیکوست بدی نسبت با ما است و هر گاه که نسبت بجناب حق سبحانه و تعالی دهنه به نیک است و منقض حکمت

جوهر بدانکه وجود من حیث بود وجود غیر محض است و عدم من حیث بود عدم شر محض پس بر امری که باشد او بهتر از ناپود او باشد من حیث الوجود و ناپود که لایحی او میگردد و من حیث الشرع و العرف و العقل است عارضی و مذمومیت به نسبت با سماء عارض میگردد و پس جهت محمودیت جهت وجود است و وجود لازم وجود مطلق است پس باید که از وی هیچ خیر نباشد و چنین گمانی که مستغرق جمیع کمالات نیست الا ذات احدیت جهان مرجع اسماء و صفات را که ان سیمی با عدالت تعالی شان

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرماید که این عین واحد از مشتمل بر دو و اطلاق از تعینات و تقدیرات حق است و از حیث تعدد و تکرار که بواسطه تمایز و به تعینات می نماید خلقی عالم

پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقت
یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات هوالا اولی الاخر و الظاهر الباطن

رباعی

چون حق بتفصیل شیونش عیان	مشو و شد این عالم بر سو و زیان
اگر باز روند عالم و عالمیان	بارتبه اجمال حق آید بمبیان

اگر مجموع عالمیان که تفصیل شیون حق اند بعد م باز گردند به مرتبه اجمال که سابقه و اشتباه اند مجموع
نماید حق آید بمیان یعنی عین حق ماند و پس چنانکه اول بود به ظاهر تفصیلیه کان الله و کم بین معنی
و میتوان که مراد از باز رفتن میر و حجاب باشد که آن بطریق جذبه یا سلوک طالبان را میسر می گردد
چون هر یک از آنها اجلی و اظهر جمیع مفهومات و بدیهیات وجود واحد مطلق است که از غایت ظهور و وضوح
مخفی و مستتر می نماید پس اسی تو مخفی و ظهور خویش کن + و در رخت پنهان بود تو خویش کن +
و بحقیقت غیر نیست که واسطه و سبب ظهور حق تعالی گردد

چون هر ذات مطلق بقیده احدیت و موجودیت و جو و نام یافت و بقیده عالمیت و معلومیت علم شد
و بقیده ظاهریت و مظهریت تو گشت و بقیده شایریت و مشهودیت نمودند

چون هر اعتبار اربع اعتبارات ذات مطلق اند و ذات مطلق بواسطه این اعتبارات مقید به جمیع
اعتبارات شد که عبارت از مرتبه واحدیت است چه این اعتبارات جامع جمیع اعتبارات است جمیع اعتبارات
از ایشان ظاهر خواهند شد که ایشان مثل کلی مطلق اند

چون هر مطلق به مقید نباشد و مقید به مطلق صورت ندهند و اما مقید محتاج به مطلق مطلق مستغنی
از مقید پس التزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه حرکت پدر حرکت مفتاح که وید است - لواح
مطلق به مقید نباشد یعنی وجود مطلق به مقید نیست و نقص هر و همیشه مقید کونی لازم است که بعضی از
صفات الهی مشروط است به تحقیق وجود کونی و صوفیه چنین گویند که موجودات کونی بعضی از لیست که از اسباب ذات
از لی گویند و الا تعطیل بعضی از صفات لازم می آید و می تواند بود که مراد از آنکه مطلق به مقید نباشد این باشد
مطلق باعتبار ظهور به مقید نیست چه مراد از آنکه مطلق مستغنی است از مقید است که بحسب ذات وجود عین
ذات اوست پس احتیاج نباشد هیچ قیدی تعیین ظهور چنانکه حرکت پدر حرکت مفتاح که وید است حرکت پدر در
صفت که مفتاح و وید است چه اینها هر دو حرکت با هم اند اما حرکت مفتاح محتاج است به حرکت پدر و حرکت پدر
احتیاج به مطلق نیست اگر چه بواسطه وجود و گرفتار است -

جو ہر ذات احدیت را باہر صورتی و تعینے از صور علیہ نسبت خاص است و انرا نسبت اسمائی خوانند
 زیرا کہ ہر نسبت صفات است و ذات باہر یک از صفات اسمی است و انرا نسبت گفتہ اند کہ اسم عین اسمی است
 کہ در مطلق آن طائفہ اسم ذات مسمی است باعتبار صفتی از صفات خواہ صفت وجودی مثل علیم کہ ذات
 مع العلم است با صفت سبلی بچو قدوس کہ ذات مع القدس است یعنی منزہ از عیب و باید دانست کہ مراد
 با سماء این الفاظ اسماء ملفوظہ است زیرا کہ این اسماء ملفوظہ را اسماء اسمی خوانند و اسماء باعتبار ذات
 و صفات و افعال منقسم می شود بذاتے مثل اللہ و صفاتے مثل علیم و افعالے مثل خالق و ہر شے او
 اشیا و ہر تعینے از تعینات کلیہ و جزئیہ مظهر اسمی اند از اسماء کلیہ و جزئیہ و اسماء اللہ باعتبار صفات متفادہ
 و متقابل مثل لطف و قہر و رضا و سخط منحصر در جہالیت و جلالیت اند و مخلوقی کہ غیر از انسان است مخلوظ
 از تعین اسماء مثل ملائکہ مظهر سبح و قدوس اند فلذا گفتند و سخن نسج چکر و تقدس لک
 و شیطان کہ مظهر غیز و تکبر واقع است از ابی و اسکر و در آیتے دیگر فبعر تنک لا نغونہم اجمعین
 و طینت آدم را و رفطرت مرکب گردانید از جمیع اسماء جہالی و جہالی کہ معبر بید می شدہ اند و غیر از انسان
 ہر یکے مخلوق بید و احد اند زیرا کہ یا مظهر اسماء جہالیہ اند بچو ملائکہ رحمت یا مظهر اسماء جہالیہ مثل شیطان
 و ملائکہ عذاب و مبد و معا و ہر شے بحقیقت همان اسم است کہ آن شے مظهر و مربوب ان اسم واقع است
 زیرا کہ فی نفس الامر اعیان ممکنات کہ اعیان ثابت اند و صور معقولہ اسماء اللہ اند کہ در عالم حق اند و
 ہر عینے از اعیان در علم و عین مربوب همان اسم است کہ خود صورت آن اسم است و ہمیشہ در تربیت اوست
 بلیکہ حقیقت آن شے جان اسم است و بدون آن اسم آن شے معدوم صرف است۔

جو ہر حضرت حق را باہر موجودے از موجودات و تعینے از تعینات نسبتے خاص است و ہر یکے مظهر صفتی
 مخصوصہ و ذات حق را باعتبار ہر صفتی اسم می نامند پس ہر یکے مظهر اسمے از اسماء الہیہ باشد و حقا و
 قسمت ہر یکے کہ از حق یافتہ اند آن صفت خاص است کہ ہر یکے مظهر آن واقع شدہ است و مبد و ہر یکے
 از ایشان آن اسم خاص است چہ از ان اسم ظہور یافتہ اند و باز معا و ہر یکے آن اسم خواہد بود و ذات
 حق ہر چیزے را بصفتی خاص تربیت می فرماید۔ شرح کاشن۔

جو ہر ممکن بالک است و معدوم فی ذاتہ و نیست موجود مگر حق سبحانہ و تعالی کہ او وجود مطلق است
 و این ممکنات شیونات است پس وجود نیست و رین شیونات مگر وجود حق تعالی کہ بآن موجود اند و این شیونات
 ممکنات و انحصار وجود و وجود حق تعالی کہ نفس ذات حق است کما قال اللہ تعالی کل شے بالک
 الا وجہ یعنی ہر چیز بالک و نابود است مگر ذات حق تعالی نہ آنکہ خیال میکنند اہل ظاہر کہ ہر شے بالک

خواهد شد. در روز قیامت بپیدا شود که رسول مقبول علیه الصلوٰۃ والسلام قول آنرا مدح فرموده گفته است: **الا کُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ** آنگاه باشد هر چه را که سوا الله تعالی است نابود است و این بر عارفان مشهود است

چون هر ذات صرف که لا تعین است چون جمیع شیوه نام که لازم ذات و سه اند متوجه توجیه ذاتی شده نه توجیه اجمالی و تفصیلی این مرتبه را وجود مطلق نامند که هیچ جهت و هیچ قید مقید نیست نه اجمالی و نه تفصیلی. چون هر ذات صرف که کنایت از مرکز است و ذات مطلق که اشارت از دایره است چون جمیع لوازم که عبارت از اسماء و صفات است متوجه بصورت اجمالی گشت بهیت خط وسطانی که قطر دایره است صورت تعین اول و تجلی اول تعیین شد چه از نقطه لا تعین اول تعین خط اول است چنانچه وحدت حقیقی تعین اول از لا تعین است و این تعین اول مصدر جمیع تعینات و سبب جمله طورات گشت

چون هر دایره مطلق کنایت از وجود مطلق است بسبب قطر وحدت بدو قوس عظیمه احدیت و واحدیت مقوس کرده شد چرا که هر دو مرتبه بقدر خود عظیم اند. احدیت بقید تجربه عظیم القدر است و واحدیت بقید باهیت نیز عظیم است قوس از ان مسمی است باحدیت و قوسی دیگر مسمی است بواحدیت و خط وسطانی که بر زنج است بینهما مسمی است بوحده و قاب قوسین باعتبار آنکه حامل تجلی اول است بحقیقت محمدی

چون هر ذات مطلق کنایت پذیر است بواسطه قطر که اشاره وحدت و قاب قوسین حقیقت محمدیه بدو قوس مسمی گردید این هر دو قوس پیش از ثبوت قطری صورت دایره بودند باسم قوسین مسمی بودند چون قطر در وسط دایره مرور کرده دایره بصورت قوسین نمایان گشت همچنین مرتبه احدیت و واحدیت پیش از ظهور وحدت لا تعین بودند و بقید شرطین مشروط نه بواسطه مرتبه وحدت با سبب و قید مسمی و مقید شدند

چون هر قوس واحدیت منقسم شد بچهار قسم یعنی واحدیت که اعتبار ذات است از ان را که انتشار اسماء از دست باعتبار اربعه مقسوم بچهار قسم که وجود و علم و نور و شهود بود گشت

چون اعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهود است در قوس واحدیت ثبت کرده شد یعنی این امور اربعه در قوس واحدیت بکمال ثبت افتاد که وحدت خط وسطانی است و در ان مرتبه اعتبارات انجائی نیست چرا که درین مرتبه هست و نیست مساویست و قوس احدیت مرتبه مجرد است از جمیع تعینات و تقیدات بل حاجی جمیع مراتب است پس نمائند الا آنکه در قوس واحدیت این امور اربعه را ثابت کنند چرا که مرتبه واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات است این امور امر کلی و اجمالی جمیع امور کلی و

و جزئی را شامل است پس این امور را بعد از درین مرتبه از جهت تناسب نسبت کردن آن نسبت است
چون هر هستی درون موجودات نبوده است و نه بدو متحد شود زیرا که حلول و اتحاد را از دو وجود جدا
تا یکدیگر درگیره در آمدن یا بدو متحد شود و وجود حقیقی از یک بیش نیست و تعدد و در صفات است و غیر وجود عدم است
چون هر وجود در ظاهر رنگ سلفا نه میگیرد و اما برنگ سلفا نه ظاهر شود و نور آفتاب رنگ ندارد ولیکن در
آبگینه ظاهر میشود شعاع آفتاب پس دیده می شود و در آن شعاع رنگهای مختلف است

آفتاب به در نه از آن آبگینه تافت	پس برنگ هر یک که تابع عیان انداخته
جله یک نورست لیکن رنگهای مختلف	اختلاف در بیان این و آن انداخته

بهشتا و نه از حجاب نور و ظلمت است تا توئی تو با تست آن بهشتا و نه از حجاب مسدود بود چون توئی تو با تستی
آن بهشتا و نه از حجاب که امحرب گرداند

چون هر خدا بالضم معنی مالک و صاحب و چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق میکنند
مگر در صورتیکه بچیزه مضاف شود چون که خدا او ده خدا او گفته اند که خدا بمعنی خود آئینده است چه مرکب است
از کلمه خود و کلمه که صیغه امر است از آمدن و ظاهر است که امر ترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکنند و چون
حضرت خداوند تعالی بطور خود بدیگر محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند و نزد این طائفه علیه خدا عز
حق است و حق عبارت است از وجود مطلق و حقیقت اشارت است از صفات حضرت خداوند تعالی -
چون هر در آنکه حقیقت هر شیئی تعیین جو دست و حضرت علم شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره
در لوائح میفرمایند که حقیقت بر شش تعیین وجود دست و حضرت علم باعتبار شانه که آن نشان در ظاهر است
یا خود وجود متعین بهمان نشان در جهان حضرت و اشیا موجوده عبارت است از تعینات وجود باعتبار تعینات
ظاهر وجود و آثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بهمان اعتبارات بر وجهی که حقائق همیشه در باطن وجود
پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محال است و الا
جمل لازم آید تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً - رباعی -

ما یم وجود و اعتبارات وجود	در خارج علم عارض ذات وجود
در پرده ظلمت عدم مستوریم	ظاهر شده عکس از مرآت وجود

پس بر شش بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض موجود را و تعین صفت متعین است و صفت
باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف است اما باعتبار وجود تعین اوست و تفاضل بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود
موجب صحت حمل رباعی

همسایه و همشین و همزه همه اوست در انجمن فرق و مناهج نه جمع	در دلق که او اطللس شه همه اوست بالله همه اوست غم بالله همه اوست
<p>قولیه حقیقت برشته تعیین وجود است و در حضرت علم باعتبار شائسته که آن شان منظر اوست یا خود وجود متعین است بهمان شان در همان حضرت این تردید باعتبار دو ملاحظه است یک آنکه نظر بر منظر باشد نه بر امری که ظاهر است در سه و متعین است بوسه و حقیقت را باین اعتبار تعیین وجود گویند و درین مرتبه وجود مراتب است و ملاحظه دیگر آنکه نظر بر ظاهر و در آن منظر باشد و بر امری که متعین است در آن منظر و باین اعتبار حقیقت را وجود متعین گویند و درین نظر مراتب است و جمیع موجودات را در مرتبین و بیاض نیز این و حقیقت جوهر بد آنکه تعیین من و تو پرده و حجاب جمال آن حقیقت مطلقه است چون آن تعیین در تجلی و وحدت اطلاق در میان نمائند و محو و ستایشی کرد و حجاب غیرت با کمال از مابین مرتفع گردد و در نظر عارف غیر حق هیچ در نیاید سه</p>	
بے نشان شوازه همه نام و نشان از غبار ما و من هر کو برست هر که از قید تعیین و ارسید در حقیقت ما و من سدره است	آتابه بینی روئے جانان را عیان از شراب وصل جانان گشت مست بے من و ما خویش را مطلق بدید من نگوید هر که از حق آنکه است
<p>ظاهر کرد که حقیقت است که بصورت تعینات و کثرات برآمده و ملتبس بلباس ما و توفی بوده است - چو هر امتیاز عابد و عبود از یکدیگر بحسب اعتبار اطلاق و تقدیر است و الا موجود حقیقی شے واجب است و من و تو و او اعتبارات عقلی آن حقیقت اند چو هر تکالیف احکام شرعیه لازم تعیین مائی و توفی است و پرده مائی و توفی حجاب وجه کبریا کیست و احکام مذہب متفرع بر من و تست چون تعیین مائی و توفی نمائند حکم مذہب و کیشش نمائند - چو هر صاحب گلشن را از قدس سره میفرمایند تعیین بود که هستی جدا شد نه حق بنده نه بنده یابند اشه چون این تعیین که موهم غیریت می شد مرتفع گشته ظاهر شد که غیر از حق موجودی نیست نه آنکه حق بنده شده و نه آنکه بنده خدا شد که حلول و اتحاد پذیرد کرد چو هر از خود فانی شدن عبارت از ارتفاع تعینات است از وجه وجود مطلق زیرا که بطور وحدت حقیقی موقوف آنست - صاحب گلشن را از فرماید سه جز از حق نیست دیگر هستی الحق - بواجتی گو اگر خواهی انا الحق - یعنی بغیر از حق هستی دیگر نیست بستی مطلق اوست چون محقق این معنی گشتی اگر بواجتی گوئی - هست زیرا که باعتبار اطلاق و قید غیریت اعتباری ملاحظه است و اگر انا حق گوئی راست است که کثرات و تعینات</p>	

نمود و همی سستی مطلق اند ^۱ نمود و همی از سستی جدا کن + نه بیگانه خود را آشنا کن + چون تو هم غیر سستی و بعد
و بیگانگی به واسطه تعیین نمود و همی است که عارض سستی مطلق است و ترا محبوب از حق میدار و پرده خودی از
از میان بردارد و خود را آشنا کن که غیریت حقیقی نداری نه بیگانگی عارضی است

جوهر در حفظ مراتب حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لواح میفرماید تحقیق
وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذمینی و خارجی مقول و معمول میشود اما او را مراتب تنفا و توست بعضی را فوق
بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه اول
و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلایق پس اطلاق اسامی مرتبه الهیه است چون افتد و حق و جبر و جیم غیر جابر است
کو نیز عین کفر و محض زندقی باشد همچنین اطلاق اسامی مخصوصه مراتب کونی بر مراتب الهیه است غایت ^{۱۱} مطلق
و نهایت خدایان باشد رباعی

اسم برده گمان که صاحب تحقیقی	و اندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکم دارد	که حفظ مراتب نکستی ز ندقی

جوهر و آنکه عالم و اعیان عالم جمله سایه حق تعالی اند شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره
در نفوس مخصوص فی شرح الفصوص میفرماید که عالم و اعیان عالم جمله سایه حق تعالی اند و این سایه بنیاده
آئینه است مر حق تعالی را و آئینه را در نمایندگی صور حکمی است بآنکه اگر آئینه کو چک است صورت مرتبه
در و س که کو چک نماید و اگر بزرگ است بزرگ نماید و وقتی باشد که بسبب جرم وجود بریت آئینه و صفا و کدورت
آن خوب را زشت نماید و خوب را خوب تر همچنین حق تعالی به نسبت با هر یکی از اعیان عالم که ظلال حق تعالی
ظهور دارد و صغیر و کبیر و کثیف و لطیف و صافی و اصفی و جلی و اجلی و لطیف و الطیف و انچنان باشد که
اگر آن عین که ظل است قریب است به بساطت و نوریت و صفا چنانچه اعیان عقول و نفوس مجوده حق تعالی
در مظهر لغایت صفا و نوریت و لطافت نماید و اگر آن عین را تبعه حاصل است از نوریت و بساطت بسبب
حجب متکثره چنانچه اعیان کثیفه حق تعالی در مظهر و غایت کثافت نماید و حال آنکه فی نفس الامر ذات مقدسه
حق تعالی منزله و تعالی است از صغیر و کبیر و لطافت و کثافت

جوهر و تحقیق حضرت حق سبحانه و تعالی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره
در لواح میفرماید که حقیقت حق سبحانه و تعالی جز سستی نیست و سستی او را انحطاط و سستی نه مقدس است
از سمت تبدیل و غیر و مبر است از صمت تعد و متکثر از همه نشانه های نشان نه در علم گنجه نه و هیجان همه
چند و چونها از او پدید او بے چند و چون همه چیز نابا و بدرک و او را احاطه او را ک بیرون ششم خرد دشت به

چال او غیره و دیده بر نور ملاحظه کمال اوتیره - و شیخ عیسی قاسم سره در تشریح اسماء الحسنی میفرمایند که حقیقت حق سبحانه و تعالی جز وجود مطلق نیست و آن وجود مطلق عین نهایت نفس خودست و بر و زائده و افونگی است و نه جزئی نه مطلق و نه مقید نه صفت و صفت را بسرا برده او گذر و نه صورت کثرت را از غایت ذات او خبر او همه محیط است و خود از احاطه بیرون غایت نشان او بی نشان است و نهایت عرفان او حیرانی و آن ذات و حقیقت مطلقه وجود است بسیط که عبارت لا تعین و عین کا فور و غیب مویست و هستی حجت و غیب الغیب از مرتبه اونا طبق و او در عین صرافت خود و اطلاق خویش همه موصوف و بجهت مقید و شیخ صدر الدین قونوی قدس سره مرتبه ذات بر تعین علم اطلاق میکنند و میفرمایند که سخن لا تعین بر اسم تفهیم مستدیانست - جوهر و آنکه وجود حقیقی یکی است شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که وجود حقیقی یک است ممتاز از سایر موجودات من حیث الاطلاق و الذات و ظاهر است بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسماء و الصفات و این اعیان مرایا تعینات نور و چراغ تنوعات ظهور و نیتاد و ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی مرات و صفات و کدورت آن نمایند و تعدد که مشاهده می آید بحسب تعدد مرات است و مثال آن در محسوسات چنانست که شلما چون تورو و در یوار آوری که در و است آنهم آئینه نشانده باشند بر آئینه صورت تورو بر آئینه از آن آئینه نا ظاهر شده و لیکن در آن مختلفه بحسب جوهر آئینه و نمایندگی آن مشاهده خواهی کرد و بلا شک خواهی دانست که توفی در آن آئینه می آید و جز تورو آن کسی دیگر نیست و تو به چنانی و همان صفتی که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات را به مرتبه مرایا متعدد متنوع متکثره دان و ذات خباب لیلی را بنابه وجه و چه -

لا اله الا الله و الله اعلم بالصواب

جوهر در سریان وجود واحد مطلق در کثرات کونییه سریان وجود واحد مطلق در کثرات کونییه همچو سریان واحد است در اعداد و چه کثرت مراتب اعداد حقیقت غیر از تکرار واحد نیست و نسبت وجود و با مراتب کثرات در تنوعات ظهور همچو نسبت واحد است با مراتب عددی و چنانچه مراتب اعداد و غیره مشاهده شود ظهور واحد مراتب موجودات امکانیه نیز فراتر از ظهور احکام اسماء الیه اند چه اگر مخلوق نباشد خالق را ظهور نباشد و اگر جرم مجرم نباشد احکام عقور و وقت در جرم و در اجرم و نسبت را و منتظم ظهور نباشد - جوهر و آن که نور حقیقی یکیش نیست مولانا جامی قدس سره در تشریح رباعیات میفرمایند رباعی

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور	ظا هر شده آن نور با نواع ظهور
حق نور و تنوع ظهورش عالم	توحید همین است و در و هم و غور

نور حقیقی یکیش نیست و آن نور خدا تعالی منبسط و نامحدود و نامتناهی است و عالم تجلی نور خدا تعالی است

که بچندین نمر از صفات تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده بدان و فحاش است که تعالی
 و ایام الفهم احقائق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات و اعتبارات و شیوناتی که است
 و غیب ذات خالی از ان نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقائق و مایات است
 که مسمی است در اصطلاح این طائفه با عیان ثابت و اگر در مرتبه عین است وجوئات اشیا است پس حقائق اشیا
 عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات و شیون استجبه و غیبات
 هرگاه که وجود تجلی کند بر خود تلبس بشناسد از شیون تجلی علمی عینی حقیقتی باشد از حقائق موجودات و چون تجلی
 کند تلبس بشناسد و دیگر حقیقتی دیگر نباشد از حقائق و علی هذا القیاس وجوئات اشیا عبارت باشد از تعینات
 و تمیزات وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقائق و مایات بآن طریق که حقائق و مایات
 همیشه در باطن وجود اعنی در مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند ایشان را در
 ظاهر وجود که تجلی و آئینه است مری باطنش آید او بگوید او بر وقت که ظاهر وجود متعین گردد و بسبب انصباع
 آثار و احکام حقیقتی از حقائق موجودی باشد از موجودات غیبی خارجی و چون منبج گردد با احکام حقیقتی دیگر
 و دیگر باشد از ان موجودات پس این موجودات متکثره متعدد که کسی است بعالم نباشد مگر تعینات نور و متوهمات
 ظهور وجود حق بجهان و تعالی که ظاهر است اگر و متعارف که از احکام و آثار ان حقائق است متعدد و متکثر و نامی
 و حقیقت وجود بر جهان وحدت حقیقی خود است که منبع است موحده و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و
 بطون را در پوشیده همانند که تعین صفت تعین است و صفت عین موحده است من حیث الوجود اگر چه
 نخواست من حیث المقوم و لذا قیل التوحید للوجود و التمهید للعالم

جوهر و حقائق اشیا و وجوئات اشیا شیخ نورالین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح
 رباعیات می فرمایند - رباعی -

که طالب شر بود و گر کاسب خیر	که صاحب خانقده و گر رامب دیر
از روی تعین بهم غیر اند نه عین	در روی حقیقت بهم عین اند نه غیر

پیشتر گذشت که حقائق اشیا عبارت است از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم و وجوئات اشیا عبارت است
 از تعینات او در مرتبه عین پس حقائق اشیا و وجوئات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر
 و عین وجود مطلق باشند و متعارف و متغایر با کلیه مرتفع باشد از حیثیت تعین متغایر یکدیگر و متغایر و متوهمات
 نیز باشند اما مغایرت ایشان مری یکدیگر را باعتبار خصوصیات است که مایه الامتیاز ایشان است از یکدیگر و
 اما مغایرت ایشان مری وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعینی است مخصوص مری وجود واحد را

که مغایرت مرسلات تعینات را و وجود مطلق مغایرت مرسل را و بعضی بلکه در کل عین کل است و در بعضی
عین بعضی و منحصر نیست و در کل و در بعضی پس غیرت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز قائم
چون حضرت علم را بجز امکان از ان نماند که از امواج جواب را بخاشد او را را انواع و آن خاص ممکنات و اما
امواج است و صورت امواج از بزماده حادث می گرداند از قعر علم بساحت خارج می گردانند کثرت است
چون هر شیخ زکریا الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که بحر بلبان عرب است
مر آب بیدارانی الحقیقت غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب تعیین و تمیز نشود و بصورت امواج حوش
خوانند و چون منعقد گرد و بشکل حباب حبابش گویند و چون متصاعد شود بخار باشد و چون آن بخار بر یکدیگر
نشسته ابر شود و ابر بسبب تقاطع باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول به جریل و سیل بعد از وصول
به بحر بحر پس فی الحقیقت نیست اینجا مگر امر واحد یعنی مطلق که مسمی شده است بدین اسامی بحسب اعتبار
و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تفریق بمقیدات مسمی میگردد و با سماراتی
چنانکه مسمی میگردد و اول عقل پس نفس پس لیلک پس باجر ام پس بطیان پس هو الیدالی غیر ذلک نیست
فی الحقیقت مگر وجود حق و هستی مطلق که مسمی گشته است بدین اسامی بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت
بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از آن حضرت کونیت و از آن حضرت جامعیت
که آخر حضرات کلیت است پس جابل چون نظر کنند بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سیل گویند این اجز و ندانند که
بحر نیست الا آب مطلق که بعد از این مقیدات برآمده است و خود را از ظاهر تفریق نموده و همچنین چون نظر کنند بر آب عقول و نفوس
و افلاک و اجرام و طبائع و مواد گویند این الحق و ندانند که این همه نظایر وی اند و هیچی جز آن خارج نیست از این نظایر و نظایر
از وی و اما عارف چون نظر کنند داند و بیند که چنانکه بحر همی است حقیقت مطلق آب که محیط است بحسب نظایر و صورت خویش
از موج و حباب غیر و میان مطلق آب این نظایر و صورت مغایرت و میانیتی نیست بلکه هر قطره از اقطار قطرات و هر موج
از امواج صادق است که عین است حقیقت و غیر او است من حیث التبعین همچنین اسم حق عبارتست از حقیقت مطلق
که محیط است بر همه ازورات موجودات و بهر نظری از نظایر کائنات و میان او و این نظایر لغات و قیاس نیست و یک
از اینها صادق است که او است من حیث الحقیقت اگر چه غیر او است من حیث التبعین پس نه بنیدر واقع مگر وجود مطلق و
وجود مسمی و حقیقت وجود را و هر دو یک و اند و اطلاق و تفریق را از نسب و اعتبارات او نشناختند
چون هر طور حضرت حق سبحانه و تعالی و صورت کثرت و تعینات نماند حباب امواج است که بر یکدیگر پدید آید و بحر نقش آن حباب
و امواج مخفی نماید و حباب امواج غیر بحر می نماید و فی الحقیقت غیر و پدید آید و این نیست تا زمانیکه حباب و امواج از روی بحر
مرتفع نشود و بحر بر صرافت وحدت ظهور نیاید و معلوم مگردد که لغات حباب امواج اعتباری بود و حقیقتی نداشت

مجله عالم نقش این در یاست پس
هر چه گویم غیر ازین سود است پس

چو هر حجاب اگر چه نقاب و حجاب مراقت آیت لیکن مانع دیدن آیت نیست زیرا که همچون آب است که
با این صورت ظاهرست همچنان صور عالم اگر چه نقاب و حجاب جمال حضرت جمیل مطلق است لیکن مانع مشاهده
اوست چنانچه تعالی و تعینان نیست

چون هر دو توحید توحید در لغت گردانیدن چیز را واحد که با و غیر را ترکیب و مثل و ضد دارند و نزد
علمای توحید اعتقاد کردند وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمره معرفت استدلالی است و نزد
فرقه علییه صوفیه صافییه توحید معرفت وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمره معرفت شهودی است
و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که توحید را مراتب است اول توحید ایمانی و دوم توحید علمی
سوم توحید حالی چنانکه توحید الهی توحید ایمانی آنست که بنده بفرد و وصف الهیت و توحید تحقیق معیشت
جناب حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدین اقرار دهد بنیان و این توحید
نتیجه تصدیق مخیر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بدان خلاص از شرک علمی و
اشیاء اطوار سلک اسلام فائده دهد و متصفوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند
در بیان چنین در آمدن^{۱۱}
و بدینک مراتب متفرد و مخصوص و توحید علمی مستفادست از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و آنچنان بود که
بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بدانند که موجود حقیقی و موقر مطلق نیست الا خداوند عالم و جمله
فردات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و مایه و در ذات او فروخته اند
نور ذات مطلق شناسد و بهر صفتی را بر تراز نور صفت مطلق دانند چنانکه هر کجایست و قدرتی و ارادت
و سمعی و بصری یا بآثار که از آثار علم و قدرت و ارادت و جمع و بهر حجاب الهی دانند و علی بن ابی طالب جمیع صفات
و افعال و این مرتبه از اول مراتب توحید اهل خصوص است و توحید علمی اگر چه فرد و مرتبه توحید عالی است
ولیکن از توحید عالی مزجی بآن همراه بود و صاحب این توحید بیشتر در ذوق و سرور بود و بدین توحید
بعضی از شرک خفی برخیزد و توحید عالی آنست که حال توحید و صفت لازم ذات موحده گردد و درین مقام
وجود موحده و مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمیع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر نشود
او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بنده نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بنده و هستی او
بدین طریق قطره دارد و در تصرف تلاطم امواج بحر توحید آفتد و غرق جمیع شود و ازینجاست قول ابن عربی
قدس سره التوحید نسیان التوحید فی مشاهد جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالثوید
و مشاهده این توحید نور مشاهده است و مشار توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت

منشی شود بر مثال نور آفتاب کہ در غلبہ فلور او بیشتر اجزائے ظلمت از وسع زمین بر خیزد و توحید علمی
بعضی رسوم از ان مرتفع گردد بر مثال نور متساب کہ بظہور او بعضی اجزائے ظلمت منشی شود و اکثر جمعیات ان
باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایا رسوم و توحید عالی آنست تا بعد و ترتیب افعال و تہذیب اقوال از
موجود ممکن بود و بدین جہت در حال حیات حق توحید چنانچه باید گذارده نشود و بدین توحید بیشتر سے ان شرک
حق بر خیزد و خواص موجدان را در حالت حیات حقیقت توحید صرف کہ یکبارگی آثار و رسوم وجود در تملک
شود و کلہ بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منشی شود و بقایا رسوم دیگر بارہ معاودت کند و درین
حال بکلی بقایا شرک حق مرتفع گردد و دورا سے این مرتبہ در توحید آدمی را مرتبہ دیگر ممکن نیست و توحید الہی
آنست کہ جناب حق سبحانہ و تعالی در انزل انزال بنفس خود نہ توحید دیگر سے ہمیشہ بوجہ صحت و حرانیت و غنت
فردانیت موصوف و معنوت بود کان اللہ و لکم مکن معہ شے و اکنون بچنان بر نعت ازلی واحد و
خودست و الان کما کان و تا ابد آبا و ہم برین وصف خواهد بود و کل شے مالک الا وجهہ فرمود
و نفوس و سیماست تا معلوم شود کہ وجود ہمہ شیا در وجود او امر و مالک است اینست حق توحید و این توحید
کہ از وجہیت نقصان سبب و توحید بلکہ آدمی نسبت نقصان جزو فعل است

جو ہر حضرت شیخ قطب الدین دشتی قدس سرہ و در سالہ مکہ میفرماید کہ نزدیک موصوفہ ترک
توحید الی اللہ تعالی در توحید توحید است و نظر کردن سو سے غیر حضرت خداوند تعالی تشبیہ است یعنی
کمال توحید سقوط نظر موجد است در ویت توحید و این در مرتبہ فناء حقیقی است و در حقیقت کمال توحید
ہمین است و بعضی میفرماید کہ توحید عبارت است از اثبات مالک نہزل و اسقاط مالک مکن یعنی اثبات
چیز نہ کہ ہمیشہ بود و ہمیشہ باشد و آن حضرت خداوند تعالی است و دور کردن چیز سے کہ نبود و نباشد و
آن دنیا است و مافیہا و بعضی میفرماید توحید آنست کہ ذکر نکند چیز سے را اگر اللہ تعالی را و نداند چیز
را اگر اللہ تعالی را و فہم نکند چیز سے را سوا سے او سبحانہ و تعالی و دوست ندارد و چیز سے را اگر اللہ تعالی را
پس دوست دارد و اللہ تعالی را از ہمت ذات من غیر نظر الی الصفات و قطع طمع عن المرات
و بعضی میفرماید کہ علامت توحید نسیان توحید است و بعضی میفرماید توحید نفی تفرقہ است و وقوف
بسرحد جمع و این وصف در بدایت توحید عالی لازم بود و حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی
قدس سرہ در لوح میفرماید توحید یگانہ گردانیدن دل است یعنی تخلص و تجرید از تعلقی با سوا سے
حضرت حق تعالی ہم از وسع طلب و ارادت و ہم از جہت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از
مطلوبات و مرادات منقطع گردد و دوہمہ حقولات و معلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از ہمہ

وہی

روستو توجیه بگرداند و غیر حضرت حق سبحانه و تعالی آگاهی و شعورش نماند انتمی این حال توحید است در مرتبه
جمع و الا در نهایت توحید که فرق بعد الجمع است اهل توحید را علم و شعور باشد واقع است لیکن بر وجهی که
بهمه را بطور یک چیز دانند و بیند و اصناف از ایشان منقطع ساخته همه را اسناد بواحد حقیقی نمایند که التوحید
استقاط الاضافات یعنی نهایتش آنست که در عین تفرقه مستغرق عین جمع باشد و در عین جمع ناظر تفرقه
چنانچه هیچ یک از جمع و تفرقه مانع دیگر است نبود اینست کمال توحید و در شتمات مذکور است که حضرت خواجہ
عبید اللہ احراز قدس سرہ میفرمودند که توحید درین زمانہ آن شده که مردم باینار میروند و دلیلی از او روی
می نگرند و میگویند که مشاہدہ حسن و جمال حق سبحانه و تعالی میکنم نعوذ باللہ ازین مشاہدہ کیہ از کار فرمودہ
که ختم کہ نفس را و مشاہدہ شہادہ صوری هیچ خطی نماند آخر خط روحانی خود باقی است و آنرا انکاری توان کرد
و همچنانکہ سالک را از لذات نفسانی کہ حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از خطو ظر و حسانی
کہ حجب و حانی است ہم گذشتن لازم

جوہر در بیان آنکہ وحدت حقیقی را تقیدات و تعددات عظیم ترین حجاب است
شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرماید کہ عظیم ترین حجاب و کثیف ترین نقابے
جمال وحدت حقیقی را تقیدات و تعددات است کہ در ظاہر وجود واقع شدہ است بواسطہ تلبس آن با حکام
و آثار اعیان نامتہ و حضرت علم کہ باطن وجود است و محبوبان را چنان می نماید کہ اعیان موجود شدہ اند
در خارج و حال آنکہ لوی از وجود خارجی بمشام ایشان نہ رسیدہ است و ہمیشہ بر بعد میت اہل خود بودہ اند
و خواهند بود و آنچه موجود و مشہودست حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس با حکام و آثار اعیان نہ اوست
تجر و از انہا زیرا کہ ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود و چنان
بر وحدت حقیقی خود است کہ از الابد و ابد آخداہد بود اما در نظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرۃ احکام و
اشار مقید و متعین درمی آید و متعدد و متکثر می نماید رہ باخی

بحریت وجود جاودان موج زمان	نشان بحر ندید غیر موج اہل جہان
از باطن بحر موج بین گشتہ عیان	بر ظاہر بحر و بحر در موج نہان

جوہر مسئلہ وحدت مسئلہ غایت بسیار کسان بحقیق آن ملاحظہ کنند و ببار تحقیق آن معجز حقیقی شدند
صاحب گلشن راز قدس سرہ راست ہے ہر کس کہ اندر دل کے نیست یقین اندک تہمتی خبر یکی نیست
و نیز صاحب گلشن راز قدس سرہ راست ہے و چشم فلسفی چون بود احوال + ز وحدت ویدن حق
شہ معطل از شراح قدس سرہ احوال آرا میگویند کہ یک چیز ادا و بیند چون چشم و حرم ممکن را غیب

واجب اعتقاد کرده و یک حقیقت را دو تصور نموده و ندانسته که نور وجود که بر اعیان ممکنه نافذ همان نور
وجود واجب است و غیر وجود مطلق موجود دیگر نیست لاجرم وحدت حقیقی حق ندیده و از ذوق شود تو حید و گمراهی
چو هر طور و نمود غیریت اشیا از مقضیات قوت و انبساط است که درک جزئیات است و کلیات و حقایق
امور اطلالع ندارد و الا یک حقیقت بیش نیست که بصورت مختلفه کثرات عالم عیب شهادت تجلی فرموده
و در حواس چون غلط بسیار واقع است اعتماد بر مرکبات حواس نتوان کرد و چنانچه احوال یک راه می بیند
و سراب را که معدوم است موجود میداند و قطره نازله را خط مستقیم می انگارد و شخصه که در شش نشسته است
کشتی را که متحرک است ساکن می بیند و نقطه آتش را که بعبرت حرکت دور می دهنند مصور بصورت دائره می بیند
و فی الحقیقت غیر از یک نقطه آنجا چیزی دیگر نیست همچنین نقطه وحدت است که بجهت سرعت تجدد
ذات و تجلیات غیر متناسب بصورت دائره موجود امکان ظاهر شده

چو هر ذات واحد است بحسب ذات خویش و کثرت در اسما و صفات ذات باشد که اسماء عبارت است
از ذات مع الصفات و صفات از امور عینیه خارجی نیست بلکه نسب معقول و هر چه موجود فی العقل است
اگر در خارج وجود یافت آنرا موجود فی العقل و العین خوانند و الا از قبل امور عینیه شمرند به نسبت با امور
موجوده در خارج - نمایندگی کثرات از جهت شیون مختلفه ذات است که بصور اعیان ثابت ظهور کرده
ظاهر خلق ظاهر حق است و باطن خلق باطن حق - غیر از ذات احدیت که مسمی القداست هر چه است یا تجلی
ذات است یعنی مظهر ذات یا صورتی است و ذات یعنی اسمی است الهی یا صفته است ذاتی حاصل در
ذات احدیت و اطلاق صورت با اسم کردن از ان جهت است که اسما جمله حجب ذات اند یعنی ذات
مخفی است در اسم همچنان معنی مخفی است در صورت غیر اسمی القدا مجالی و مظاهر ذات اند -
چو هر چون در مشاهده اشیا اول حق تعالی را بیند یعنی اول نظر بر نور وجود واحد مطلق است
صاحب این شهود را ذوالعین گویند که حق را ظاهر می بیند و خلق را باطن و خلق نزد و کسرات حق
و حق ظاهر و خلق در و نهان چنانچه آئینه در صورت مخفی ماند زیرا که اظفار اشیا هستی حق است چه او بخود
پیدا است و پدیدائی اشیا دیگر بواسطه اوست نه بنی که فرضا اگر صورتی از دور مشاهده شود اول
موجودیت او مفهوم میگردد و قافاگاه باشد که از غایت بعد مکان معلوم نگردد که آن صورت انسان
یا فرس یا غیر آن بلکه در همه حال بحقیقت آنچه درک می شود وجود است زیرا که غیر او عدم است فلذا
محقق میفرماید که الحق محسوس و المخلق معقول است و حق تو ظاهر است بعالم نهان کجاست + اگر او
نهان بود و جهان خود عیان کجاست + فلذا یک میفرماید ما را کست شیا الا رایت الله قبله

نظر بر چه انگستندیم والله	نیامد و نظر ما را جزا نشد
<p>و دیگرے گوید ما را رایت شینا الا و رایت الله بعدہ چه آن حقیقت بعوارض شفعہ و پرده تعینات مستتر گشته و اول نظر بر نقاب می افتد الگاہ بر شاہد و صاحب این مرتبہ را ذوالعقل نامند کہ خلق را تطہر بنید و حق را باطن حق نزد و سے مرات خلق است و مرات بصورتے کہ در ان مرات تطہر گشته است منفی است همچون اخفای مطلق در مقید و دیگرے فرمود ما را رایت شینا الا رایت الله فیہ سے</p>	
از صفای سے و لطافت جام	بہم آمیخت رنگ جام و دام
بہر جامت نیست گوئی سے	ایدا مست نیست گوئی جام
<p>و دیگرے گفت ما را رایت شینا الا رایت الله معہ زیرا کہ حکم اتحاد منظر و ظاہر عاشق و معشوق و خارج از یکدیگر ممتاز نیستند اگر چه عقل تائز بینہا می نماید و یکے را بحقیقت غیر آن می شمارد و صاحبین و مرتبہ را ذوالعقل والعین خوانند کہ حق را در خلق می بیند و خلق را در حق مشاهده می نمایند و شہودیکے از ان دیگر مستحب نمیکرد و بلکہ وجود واحد را از وجہ حق می بیند و از وجہ خلق و برویت کثرت مظاہر را شہود و وجہ واحد متجلی در ان مستحب نمیکرد و گذشتن راز</p>	
<p>جوہر از الفاظ مبارکہ کہ حضرت سیادت شرف جانگیر سمنانی قدس سرہ این موجودات ممکنہ یا از عدم پیدا آورده بچو پیدا آوردن چیزے را از چیزے و یا عدم را باین صور نمودہ یا از خود صورت کردہ یا خودش بہر یک از این صور تجلی فرمودہ مع بقایہ علی ما ہو علیہ من الوحدۃ والاحدیۃ فی حد ذاتہ و حقیقتہ و شک نیست کہ اول و ثانی محال است زیرا کہ عدم شے نیست کہ مادہ چیزے تواند بود یا اورا بصورتے تواند نمود و ثالث نیز بجهت آنکہ موجب تجرہی و تبعیض اوست تعالی العتد عن ذلک علو اکبر انہا کہ واحد بوصرت حقیقیہ و احدیت ذاتیہ مطلقہ اگر تجرہی و تبعیض کرد و ہر آئینہ انقلاب وجود بعدہ لازم آید بجهت آنکہ موجب حین وجود است کہ غیر او جز عدم نیست و نیز مقرر است کہ وحدت صفت نفسی اوست کہ زوال او سبب زوال موصوف بود پس نمائند مگر خودش باین صور تمثل نماید و باین اشکال تشکل مع بقایہ علی ما ہو علیہ فی حد ذاتہ و حقیقتہ من الوحدۃ الحقیقیۃ والاحدیۃ الذاتیۃ بلا تبدیل و تغیر و لا اتحاد و لا تملک مستتر او</p>	
ہر لحظہ بشکل آن بت عیار برآمد	دل نبرد نہان شد
ہر دم بلباس دیگران یار برآمد	کہ پیر و جوان شد
اینچہ مہون بود کہ می آمد و می رفت	ہر قرن کہ دید می
تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد	داراے جهان شد

رومی سخن کفر نہ گفت ست چو تامل کافر شدہ آنکس کہ بہ انکار برآمد	مستکبر نشو پیشش مردود و دہان شد
---	------------------------------------

جو ہر در بیان آنکہ کلمات ارباب توحید تشویق راست تا تحصیل کمال معرفت را
حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات می فرماید رباعی

ناکرہہ طلسم ہستی خویش تیراب در یاست تحقیق و راست سخن	از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب سیراب نشد کہ زور یا ہلرب
---	---

رباعی

از بساحت دل غبار کثرت رفتن مغور سخن مشکوکہ توحید خدا	خوشتر کہ بہرہ در وحدت یافتن واحدا دیدن بود نہ واحد گفتن
---	--

تامل در کلمات قدسیہ ارباب توحید و تفکر در انفس سیر کہ اصحاب سواجہ تشویق راست نہ تحصیل کمال معرفت
و تحقیق را زیرا کہ علوم و معارف ایشان فوقی و وجدانی ست نہ تقلیدی و نقلی یا عقلی و برہانی پس با کلیتہ
لباط جستجو در نوشتن و بگفتہ و گوئی بجاصل خرسند گشتن کمال جہالت و غایت فہمالت ست از گفتن
بہر زبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار ست و از شنیدن بگویش تا کشیدن در آغوش و در جات ہشمار
ہر چند نام شکر بر ہی تا شکر خوری کام تو شیرین نشود و ہر چند وصف نافذ گوئی تا نافہ نہ بوی مشام تو بین
نگرد و پس چون طالب صادق را بواسطہ مطالعہ این سخنان سلسلہ شوق و حرکت آید و داعیہ طلبیہ
قوت گیرد می باید کہ محیر و گفت و شنید بند نکند بلکہ کمر اجتناد در بند و حسب لفقہ و در تحصیل این مطلوب
کوشد شاید کہ توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید

جوہر حضرت فادۃ الحقیقین شیخ ابراہیم شطرنجی قدس سرہ در اینہ صائق نما شرح عالم جان نامی فرماید
کہ اگر کسی سوال کند کہ کی علم توحید و علم حقائق حاصل کردہ و عمل بران نہ ورزیدہ یعنی تصفیہ و تزکیہ نکردہ
معاد روح او چگونہ باشد حضرت امام محمد غزالی قدس سرہ در رسالہ صغون علی غیر اہلہ جواب چنین فرمودہ اند
کہ او عالم فاسق ست مدت عذاب صوری چند بعد از روزگار مجوگرد و چنانچہ با ذہب نحاس باشد چون در
آتش کند و سخت بدست جملہ نحاس سوختہ گردد و ذہب خالص بداید و اگر کسی سوال کند کہ حال آن کس
چیت کہ عمل نیک ورزیدہ و علم تحقیق حاصل نکردہ ہم امام جواب میفرماید آنکس ناقص است اما فیض است
عمل باشد اورا از عالم صوری نجات باشد و از بہشت صوری بالضییب بود اما از سعادت معنوی محروم
ماند چہرہ کہ سعادت معنوی لازم علم کمال است کہ او را حاصل نبود

جو هر فص حکمت احدیه فی کلمه بودیه تخیص این حکمت بکلمه بودیه ازان جهت است که بود
علیه السلام عارف مراتب ثلاثه احدیه و منظر توحید ذاتی و اسمائی و افعالی بودند و درین فص توحید علی
سبیل التدریج مذکور است و احدیت را سه مرتبه است اول احدیت ذات که در آن مرتبه هیچ وجه کثرت
را اعتبار نیست قل هو الله احد بیان این مرتبه احدیت مطلقه است دوم احدیت اسما و صفات
یعنی همه اسما و صفات مع کثرتها التي لا تخصی با ذات یکی است و باین اعتبار گویند که الله واحد است
هو الله الواحد القهار یعنی جمیع اسما و صفات در آن تنمک و عین ذات اند سوم احدیت افعال و
تأثیرات و مؤثرات است یعنی که آن ذات متعالیه است که فی الحقیقت مصدر جمیع افعال و مؤثر و در همه
منفعلات است و حکم تربیت هر یک را بحسب خلاف در استجابات و تفاوت قابلیت سوئی حضرت انبیا شانه
جو هر حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرماید رباعی

مستی که حقیقت حق آمد الحق	بے آنکه حق بود مصافات و ملحق
قوسه که به تعینش مقید دارند	قوسه که در از قسید تعین مطلق

تاکلان با تمنا و وجود واجب تعالی با حقیقتش و و فرقه اند فرقه اول را باب فکر و نظر چون حکما و ایشانی
میگویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود
کلی در خارج بے تعین صورت نماند پس لازم آمد که واجب الوجود مرکب باشد ازان امر کلی و تعین و
ترکیب واجب محال است چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین و
عین ذات می باشد چنانکه در بودی عین ذات می است تا هیچ وجه در ترکیب و تعدد صورت نماند
و چنین موجودیت اشیا عبارت ازان باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص و نسبت معین است
و از آنحضرت برایشان بر توست نه آنکه وجود مرا ایشان را عارض است یا در ایشان حاصل و برین
تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی یقینی متمنع الا اشتراک بین اکثرین و
اگر کسی گوید که متبادر بین از لفظ وجود مفهومی است مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی
حقیقی باشد گوئیم که سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبادر میشود از لفظ وجود پس می نشاید حقیقت
جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ وجود عرض عام نسبت بان حقیقت چون مفهوم واجب
قیاس با حقیقتش و فرقه دوم صونیه قائلین بوحده وجود اند میگویند که درای طور عقل طوریست
که در آن طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزهای چند منکشف میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است
همچنانکه حواس از ادراک معقولات که در رکات عقل است عاجز اند و در آن طور محقق شده است

که حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است و نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از هر
قیود تا حدی که از قیود اطلاق نیز معز است بر آن قیاس که ارباب علوم عقلیه و کلی طبعی گفتند
و آن حقیقت در همه اشیا که موصوف اند بوجود تجلی و ظهور کرده است بآن معنی که هیچ چیز از آن حقیقت
خالی نیست که اگر از حقیقت وجود بکلی خالی بود که اصلاً بوجود موصوف نیست

چون هر چه از علوم و لا تا عبد العلی قدس سره در بیان خود میفرماید که حقیقت واجب بجهان و مطلق
و حقایق ممکنات و تعینات اوست پس واجب ممکن نمیتواند شمار مطلق را و چون در تعین را امکان
و محال است که مطلق عین تعین گردد و چون که اصلاً تا آخر نماید و اطلاق مطلق باطل شود و نیز محال است که تعین
عین مطلق گردد و به اطلاق تا آخر زیرا که از تعین تعین باطل و از ازل نمیشود و میشود چنانکه سالک در مرتبه فی اله
رسد تعین شود و پس آن باشد و تا ازل از تعین خود میشود اما در واقع تعین مرتفع نمیشود
چون هر دو واجب الوجود هر چه وجود او ضروری باشد و او را واجب الوجود گویند و هر چه عدم او ضروری باشد

او را منتهی الوجود نامند و هر چه وجود و عدم او ضروری نباشد او را ممکن الوجود خوانند - از باب عقل و
اصحاب فکر یعنی حکما و متکلمین بر آنند که واجب تعالی علت موجد ممکن است و ممکن معلول واجب تعالی
پس واجب تعالی غیر ممکن باشد که علت موجد بهر شیء غیر آن شیء باشد و شیخ اکبر در قصص محمدی ایشان را
اصحاب علت میفرماید و نیست نفس الامر و حقیقت حال که جماعه مذکور بر آنند و نیست حق علت موجد

ممکن بهر شیء که ممکن غیر او باشد و او غیر ممکن ع چون ندیدند حقیقت را افسانه زو نه و میگویند عقلا
مذکور را اثبات واجب تعالی که هر ممکن در وجود خود محتاج باشد بسو واجب تعالی و این حکم بدیهی است
پس هر کس بعد از او را که معنی امکان حکم میکند که هر ممکن مفتقر باشد بسو واجب الوجود و وجود او را مطلق

یا بلا واسطه و درین حکم اهل وجدان و اهل برهان شریک اند لیکن اهل برهان بر آنند که واجب تعالی
غیر ممکن باشد بجمیع وجوه آری حکم کردن بافتقار بهر ممکن بسو واجب تعالی بدیهی است لیکن نیست
ممکن غیر واجب تعالی و واجب غیر ممکن چه افتقار ممکن بسو واجب تعالی مثل افتقار حجاب باشد

بسو آب پس حجاب عین آب باشد و آب عین حجاب پس واجب تعالی حقیقت احتیاجی باشد
و هر حقیقتی از حقایق فروغ باشد از افراد آن چنانکه هر جسم خاص فروغ باشد از افراد جسم مطلق پس
واجب تعالی بدیهی و محمول باشد

چون هر چه در تحقیق واجب الوجود و در توقف اشیاء علی ما یتوقف علیهم و تسلسل استنا و استنا
در وجود خود بجهت که موثر است در وی و استنا و آن علت بعلا و دیگر که در آن علت اول موثر است

و بلکہ خبر الی غیر النہایت و چون امکان تسامی وجود و عدم ممکن است پس لبتہ چیست ترجیح از طرفین
نزدیک ممکن محتاج بعلت است اگر چنانچہ آن علت واجب باشد نسبت الی مدعی و اگر ممکن باشد غالی نیست
کہ همان ممکن مفروض اول است یا ممکن دیگر اگر اول باشد و درست چه ممکن اول به قوت ممکن دوم
باشد و ممکن دوم موقوف بکین اول و اگر آن علت ممکن دیگر باشد غالی نیست کہ سلسلہ احتیاج منجز و
میکرد و یا نمیکرد و اگر منجز واجب شود فہو المراد و الا محلول ممکن دیگر باشد و آن ممکن دیگر محلول ممکن
دیگر ہمچنین الی غیر النہایت میرود و اینست کہ قاری تسلسل چہ ہر چند فرضی علی می نماید بجائے تہیہ
و در باطل تسلسلست محال + اوست پس مبدء و بدست مال + پس قائل گشتند کہ واجب الوجود است
چہ اگر نباشد ازین دو باطل کہ دور و تسلسلست سیکہ لازم آید ازین استدلال او را معلوم گشت کہ واجب
می باید کہ باشد و معرفت حقیقی کہ علم بحقیقت بود حاصل نشد چنان معنی بنی غیر سیرست نہ باثبات ہر کہ
حق را بوسیلہ اشیائی دانہ بحقیقت جاہل است و ہر کہ اشیاء را بحق دانہ او عارف است
چو ہر واجب الوجود آنست کہ وجود او مقتضای ذات او باشد و ممکن الوجود آنست کہ وجود او
نہ مقتضای ذات وی باشد بلکہ از جهت موجودیت محتاج بغیر کہ علت ویت باشد و پیش حکما علت
احتیاج ممکن بہوثر امکانست از امکان انہاء واجب میکنند چہ وجود و عدم نظر با ذات ممکن متساوی
اند و واحد الطرفین ممکن کہ وجود باشد یا عدم بہر طرف دیگر مرجع نمیشوند الا بواسطہ امر مغائر آن ممکن کہ
آن علت وی باشد و نزد تکلم علت احتیاج ممکن بہوثر حدوثست زیرا کہ احتیاج ممکن بہوثر از جهت
خروجست از عدم بوجود و آن حدوثست و بعضی کہ علت احتیاج امکان و حدوث را دانستہ اند
و در علت احتیاج حدوث اعتبار کردہ اند شرط او شرطاً مقصود آنست کہ حکیم فلسفی بلکہ اصحاب استدلال
مطلقاً از وجود ممکن بوجود واجب استدلال نمودہ می گویند کہ ممکن از جهت امکانیت و حدوث محتاج
بعلت است و آن علت از روی امکانیت محتاج خواهد بود بعلت دیگر اگر آن علت دیگر واجب باشد
فہو المراد و اگر از ممکن باشد اگر همان ممکن مفروض باشد یا نشی واجب شود کہ مقصود است یا منجز ممکنات
غیر متناہیہ کرد و در تسلسل لازم آید چون اثبات ذات واجب ممکن می نمایند بر آنکہ معرفت ذات
واجب حیران باشد چہ محلول اثر علتست و آثار بذوات و صفات و لائل ذات و صفات موثر اند
لابدست کہ در دلیل از بول چہیے باشد و چون ذات ممکن نزد ایشان من کل الوجہ خلاف ذل است
چو ہر و تہیہ چہ میماند و تعالی از تحدید و تقیید سکران وحدت وجود و فرقاند کی قائلان تقیید کہ حق سبحانہ
و تعالی را جہت ثابت میکنند و دیگر قائلان بتنزیہ کہ مجرور از مکان و جہت گویند و این تحدید و تقییدست ہر ذات

حق سبحانه و تعالی این جنس را در وجودش مثل شدم و موجود و مجرد را چنانکه مجرد و مجرد از مکان جت اندر چنین حقیقتا
 نیز دانسته است مجرد از مکان و جت پس شبهه که او بر مجرد شده اگر چه مشبه به مایات نشد پس منکران وحدت
 وجود بر شبهه اند و تزداد حق تعالی منزله است در عین تشبیه و شبهه است در عین تنزیه و کسی که
 منکر صفات تشبیه است و یا منکر صفات تنزیه هر دو غلطی اند و در قرآن مجید آیات تشبیه بسیار اند آیات
 تنزیه هم واقع است و هر دو حق است و ایمان به یکی و تاویل به دیگری ایمان بعضی است و کفر بعضی و
 بجز المعلوم مولانا عبدالحی قدس سره در رساله خود میفرماید که حق سبحانه و تعالی منزله است در مرتبه ذات
 و مشبه است در نظر پس است جامع میان تنزیه و تشبیه و نیست منزله محض بوجهی که قابل تشبیه نباشد
 اصلا چنانچه اشعریه میگویند چه تنزیه باین وجه یقین است و نیست مشبه محض چنانچه مجبیه میگویند که این تشبیه
 تقدید است و الله تعالی منزله است از تقدید و تقدید او سبحانه مشبه است در عین تنزیه که او است با تنزیه
 خود و در نظر او منزله است در عین تشبیه چه اعتبارات مالک اند و او است موجود پس شبهه که چیز باشد و
 در قرآن مجید مخصوص و اگر تشبیه اکثر اند از خصوص داله بر تنزیه و حضرت شیخ اکبر قدس سره و خصوص حکم
 میفرماید که قال قلت بالتشبه کنت مقیدا + و ان قلت بالتشبه کنت محمدا + پس اگر
 گوئی بتنزیه فقط و تشبیه را بآن یا رنگنی باشی تو مقید یعنی قید کننده هر حق تعالی را در غیب یعنی مستر
 بطور و به مشوب وجود آنکه الله تعالی خود را وصف کرده است به بودن و می ظاهر است و اگر گوئی به تشبیه
 و تنزیه را بآن منضم کنی چنانچه مجبیه میگویند که الله تعالی جسم و شبهه است پس شومی محدود یعنی هر کننده
 مراتب تعالی را در صفه مراتب که در تنزیه از آن خارج باشد و حق تعالی حد ندارد و باز میفرماید که
 و ان قلت بالامر من کنت مسددا + و کنت اما ما فی المعارف سیدا + و اگر گوئی بهر دو امر که
 تنزیه و تشبیه باشد یعنی حق تعالی منزله است در عین تشبیه و شبهه است در عین تنزیه باشی تو مسدود و بر طریق
 مسدود است گوئی و شومی امام و هر دو در معارف الهیه و باز میفرماید که فمن قال بالاشفاع کان
 مشرکا + و من قال بالافراد کان موحدا + اشفاع بصد است از باب افعال بمعنی جفت کردن
 و افراد نیز مصدر است از باب بند کردن و مشرک را بصیغه اسم فاعل از تشریک و موحدا بصیغه اسم فاعل کسی که ابتدا
 حق تعالی را کند پس کسی که بگوید با شفاع و جفت کند خلق را با حق تعالی یعنی بگوید که حق تعالی را وجود
 عاجزه است و ممکن را وجود و ملحقه او مشرک است و این مشرک خبیث است و کسی که بگوید با افراد یعنی بواحد بودن
 و فرد بودن وجود که وجود نفس ذات حق تعالی است و واحد است و کثرت مظاهر او منافی وحدت نیست
 هست آن شخص موحدا و باز میفرماید که فیاک التنبیه کنت ثانی + و یا ک التنزیه کنت مفردا +

لفظ ثانی بصیغه اسم فاعل مجنی ثنا کننده و یا معنی دوم یعنی باز دارم نفس خود را از تشبیه اگر هستی تو ثنا کننده
حق تعالی را و یا اگر هستی تو دوم حق در وجود یعنی قائل تشبیه باین طریق بشود که خود را یک موجود دانی و حق را
موجود دوم از خود و باز دارم نفس خود را از تشبیه اگر تو باشی مفرد یعنی جدا کننده تشبیه را از تشبیه با جمله باید
که قائل شوی به تشبیه در عین تنزیه و تنزیه در عین تشبیه باز میماند پس همانست هو بل انت هو و نه
فی عین الامور سر حا و مقید پس تو ادنیستی چرا که تو مقید می و متعین و مطلق بلکه تو ادنیستی بحسب
حقیقت که حق متعین شده است در تو و می بینی حق را در عین موجودات مشرح و مقید است خلاصه
قید تعین و مقید بقید تعین یعنی ظاهر و متعین

جوهر و توحید ذات و تنزیه صفات علماء صوفیه که بسبب انقطاع از شواغل با معن علم
انفعال یافته اند و قدیم ارواح و قلوب ایشان در آن مستقر و ثابت و راسخ شد و دیده بصیرت نشان
بنور شایده جمال ازلی که محل گشت بطریق علم یقین و برهان مبین بل بوجه کشف و ذوق و وجدان رسید
و می بینند و گوای می بینند که هیچ کس و هیچ چیزی مستحق معبودی و لائق سجود و نیت الاحق سبحانه و تعالی ذات
قدیمش همیشه بوصف و جدا نیست موصوف است و بر لغت و درانیت معروف و صفات محضات از شنا کاه و
ممانه و انفعال و انفصال و تقارن محلول و خروج و دخول و تنزیه و زوال و تبیل و انتقال از قدس و نزله و
سلب و هیچ نقصان بکمال و جمال کمال او نامنسوب جمال احدیش از صفت ملاحظه افکار بر او جمال
صورتش از صفت ملائکه انکار معرا مبارزان میدان فصاحت را در وصف او جمال عبارت تنگ
و سابقان عرصه معرفت را در توصیف او پاست اشارت لنگ پای رفعت او را کش از پهنات حواس
و محاذات قیاس متعالی و ساحت غرث معرفتش از ترو و او نام و تعرض انعام خالی نهایت عقول را
در پهنایات معرفت او جز تخیر و تلاشی و لیلی نیست و بصیرت صاحب نظران را در اشعه انوار غفلت او
جز تعامی و تقاضی سبیل نه ذات نامحدود او را بدایت نه صفات نامحدود او را نهایت نه ازل و ابد
مندرج در تحت احاطت او و کون و مکان منطوقی در سطح سیاطت او حمله او ازل و اولیت او او آخر
و همه او آخر و آخریت او او ازل و اشیاء و ظاهریات او باطنی و باطنی او ظاهر و باطنی او ظاهر و باطنی او
در عقل و فهم و فهم و حواس و قیاس کنیز ذات سبحانه و تعالی از ان منزله و مقدس است چه این همه محضات
و محدث جز او را که محدث نتواند که دلیل وجود او هم وجود است و برهان شود او هم شود و او غایت
او را که درین مقام عجز است العجز عن درک الا و را که او را که هیچ موجود بکنه او را که واحد جز واحد
نتواند رسید و هر چه او را که او بدان نشی که در غایت او را که او بود نه غایت واحد تعالی الله عن لک

علو کبریا اینچ پیش تو پیش از ان رفعت غایت فهم تست الله نیست

جویم مدایب شنو می معنوی قدس سره

چسبیت تو حید خدا آموختن	خویشتر بر پیش واحد سوختن
گر بمی خواهی که بفروزی چو روز	بستی همچون شب خور و ایروز
زانکه بستی سخت مستی آورد	عقل از سر شرم از دل میزد
شد غازیلی از ان بستی بلبس	که چرا آدم شود بر من رئیس
بر که از بستی خود منقود شد	منتهای کار او محمود شد

چه بود کمال ذاتی و کمال اسمائی حق سبحانه و تعالی صاحب تحفه المرسله الی النبی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میفرمایند و ان لذلک الوجود کمالین احدی کمال ذاتی و ثانی کمال اسمائی اما کمال ذاتی فموجبه عن ظهوره تعالی علی نفسه بنفسه فی نفس نفسه باعتبار الغیر و الغیریة و الغناء المطلق لازم لهذا الکمال ذاتی و معنی الغناء المطلق مشابهة تعالی فی نفسه جمیع الشیون و الاعتبارات الالهیة و الکیانیة مع احکامها و لوازمها و مقتضیاتها علی وجه کلی اجمالی لا یندرج الکمل فی بطون الذوات و وحدته کما یندرج جمیع الاعداد فی الواحد العدوی و ان وجوده و کمال است کمال ذاتی و دوم کمال اسمائی و کمال ذاتی عبارتست از خطاب شدن حق سبحانه و تعالی بر ذات خود بذات خود و ذات خود بر ذات خود سیاه اعتبار غیر متغیر و غناء مطلق لازمه این کمال ذاتی است و معنی غناء مطلق مشابهة حق سبحانه و تعالی است و ذات خود و جمیع شیون و اعتبارات الهیه و کونیه را با حکام و لوازم و مقتضیات او بر وجه کلی اجمالی زیرا که همه در بطون ذات و در وحدت او مندرج اند و انما سمیت غناء مطلقا لانه تعالی بهذه المشاهدة مستغن عن ظهور العالم علی وجه التفصیل لا حاجة له فی حصول المشاهدة الی العالم و فی لان المشاهدة جمیع الموجودات حاصله له تعالی عند اندراج الکمل فی بطونه و وحدته و هذه المشاهدة تكون شهودا عینیا علیا کثیروا لفصل فی الجمل و الکثیر فی الواحد و التخلیة مع الاختصاص و توالیها فی النواة الواحدة و ناسیه نشد این مشاهده مذکوره بغناء مطلق گمازین چیست که حق سبحانه و تعالی بدین مشاهده بے نیازست از ظهور عالم بر وجه تفصیل و در حصول این مشاهده مراد را حاجت نیست مگر عالم و چیز است که در ولایت نیر که مشاهده جمیع موجودات نزدیکی اندراج همه بطون ذاتی و در وحدت او حاصل است و این مشاهده شهودی معنی علمی باشد چون شهودی و تفصیل

بسیار در واحد و کمال باشد و با همه توابع او در یک خسته و اما الکمال الاسمانی فهو عبارة عن ظهوره
 تعالى على نفسه و ظهور ذاته في التعینات الخارجیه اعني العالم و ما فيه و هذا المشهور و يكون ظهوره
 عيانیا عینیا و حجابا کثیروا و محجلا فی المفصل الواحد فی الکثیر و النواة فی الخلة و توابعها
 الکمال اسمائی عبارتست از ظهور او تعالى بر ذات خود و ظهور او مر ذات خود و از تعینات خارجیه یعنی عالم
 و چیزه که در دست و این ظهور عیان عینی وجودی باشد همچو ظهور مجمل و مفصل و یکی در بسیار و خسته در کمال
 و در توابع آن و هذا الکمال الاسمانی من حيث التحقق و الظهور موقوف علی وجود العالم و ما به
 لان معناه السابق لا یحصل الا بظهور العالم علی وجه التفصیل و این کمال اسمائی از حیثیت
 تحقق و ظهور موقوفست بر وجود عالم و بر آنچه در دست زیرا که معنی مذکور که کمال اسمائی حاصل نشود
 مگر ظهور عالم بر وجه تفصیل و شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید
 که حضرت حق سبحانه و تعالی بوجوب فرموده خود ان الله یعنی عن العالمین بحسب کمال ذاتی از
 وجود عالم و عالمیان متعینی است و اما تحقق و ظهور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات
 که مرایا و محالی صفات و اعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی عبارتست از ظهور ذات مقدسه
 و ظهور او و مراتب تعینات خود که مسمی اند بغير و مسمی اگر گویند تنبیه اشکال حق تعالی بغير لازم آید
 گوئیم که مراتب نیز منظر و محلیست مطلقا غیر نیست تا اشکال بغير لازم آید بلکه او را وجهیست سبب
 تعین شخصی و سه که لاحق و سه شده و آن جهت غیریتست و بیک جهت وجودی که قیام همه وجودات
 بان وجود است و این عین وجود حق سبحانه که افعال الغیبی فی الفصوص و پوشیده ماند
 که مرآتیت و مظهریت موجودات موجود حق تعالی را از حیثیت غیریتست نه از جهت عینیت جسم
 مظهریت مرایا و مظاهر باعتبار تعین و تقید است و اینان باعتبار تعین و تقید بغير وجود مطلق اند
 اگر چه در حقیقت وجود متحد اند و متعلقان از غیریت این نبوده و غیر حقیقی خود عدم محض است پس
 جواب این سوال آنست که گویند ذات فی نفسها کامل است نه وجودا غیرا که مظهر مقیده است
 و کمال اسمائی بحسب کمال مظاهر و آثار و ثبوت است نه بحسب کمال محضات پس کمال ذات بغير لازم آید
 جوهر در تحقیق اسما و صفات صاحب مباح المدایه قدس سره میفرماید که محقق جماعت تصدیق
 آنست که خداوند تعالی را اسما و صفاتی نامحدود است و صفات اعلی نامحدود و هر اسمی که دلیل صفتی و هر صفتی
 سبیل معرفتی و هر معرفتی ربوبیت و هر ربوبیت طالب عبودیت و از برای آن اسما و صفاتی بی شیت
 جباب الهی نه دو نام و یک اسم است و هر دو نام و یک اسم و هر دو نام و یک اسم و هر دو نام و یک اسم

و جمال صفات را درین مطهر بر دیده مشتاقان لقار بقا و بقار لقار خود جلوه کرده تا هر خطه بدان تسلی
ایشان را تسلی میدهد و هر لحم از روی چه اسمی جمال صفت بر نظر ایشان عرض میکند و ذوق بر ذوق و شوق
بر شوق نشان می افرازد چه برگاه بوجه صفت جدید بر ایشان مکشوف می شود و ذوق تازه بدل ایشان
می پیوندد و شوقی جدید بمشاهده جمال ذات و ایشان انگیزه میگردد و حق تعالی را در اسرار خود و نهرا
و یک اسم بسیار است ز نهرا گمان نبری که اسماء جناب الهی در آنچه شنیده و بتورسیده است منحصرست چنانچه
اسما که در خزانه عزت کمون و موج عزت است و هیچکس را جز عالم الغیب بران اطلاعی نه علم ازلی بمعرفت آن
منفرد است اسماء او همچنانکه از حد عبودیت است و صفات او همچنانکه از حد اخوان و همچنانکه اسماء را نهایت نیست
معانی بطول بر اسمی را غایت نیست

جوهر و بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز تشبیه
ترست شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که حضرت حق سبحانه
و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز تشبیه ترست که ذات و غیب هویت او تعالی بدرک
مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود که آنچه بر عین نفسیه بقوله لا یحیطون به علما هر چه در عقل و
فهم و فهم و حواس و قیاس و محذورات خداوند سبحانه و تعالی از ان منزله است و مقدس چه اینهمه محذورات اند
و محدث جزا و اکام محدث نتواند کرد و اما از روی تشبیه هستی پیدا از همه چیز است و قال بعضهم
قدس الله تعالی اسرار همه حق سبحانه و تعالی از همه مخلوقات و موجودات ظاهریست و از پدید آمدن نبات
جوهر خداوند تعالی واحد است لا شریک له و لا ضد له و لا ند له حیث نیست جوهر نیست عرف نیست
و حضرت خداوند تعالی در اواخرت در بشت یکستم سروریده خواهد شد و بشت و دوزخ مخلوق اند و اهل
و تنعم داهل و دوزخ و عذاب باشند و عذاب قبر و مال و منکر و نیکر و بخت بعد موت و رسیدن صور و هر چه از اینها باشد
جوهری است آنکه نزد بعضی صفات جناب حق سبحانه و تعالی عین ذات است و نزد بعضی غیر ذات و نزد
بعضی نه عین ذات است و نه غیر ذات و بعضی میفرماید که متعرض نشویم لفظ غیر را نه به نفی و نه باثبات بلکه گوئیم
که جناب حق سبحانه و تعالی موجود است و جناب او تعالی را صفات است که معدوم نشود چنانکه ذات جناب او
سبحانه و تعالی معدوم نشود و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرماید که صفات
غیر ذات از من حیث الیقین الحقول عین ذات اند من حیث التحقق و الاستحصال مثلا عالم ذات است اعتبارا بصفت علم
قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت اشک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند با ذات نیز متغایرند
و با حجب تحقق و توحید عین ذات اند با بعضی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجود است واحد و اما متغایر است

یرو و هم حیوة افقدا غیر حی نمیکند چه اگر حیوة عین ذات است و غیر مقتضی نسبت و ظاهراست که علم اثر است
 از حیوة و از امانت او تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج معتدل برق را اثر و حیوة است و حیوة را تقدم
 شرف است بر مزاج پس اسم علم بر امانت اول است از اسم حیوة آئینه مطابق نما امام ایما و صفات صفت علم
 و بعضی بر آنند که امام ایما صفت حیات است عین المعانی

چهار سبوح مشتق است از تسبیح و قدوس مشتق است از تقدس و بر دو درستی تشریف مشارک ازین
 حیث الوقت بر دو را معنی تطهیر است امام حیث الاصطلاح سبالحق و قدوس بیشتر است از سبوح که تسبیح تشریف
 حق است از شریک و صفات نقص چون عجز و ضعف و تغییر و فنا و امثال آن و تقدس تنوید حق است از حلیه
 که و تسبیح گفته شده و از هر چه لائق جناب تقدس اوست از صفات امکان خواه آن صفتی ناقصه باشد
 یا کامله که آنچه نسبت با غیر حق کامل نماید و قدوس محصور در جمله اسماء حسنی است و او را تشریف و کمیت کیفیت
 از سبوح اشده بالغه است پس او اخص باشد از سبوح و آنچه سخن شده از آنرا در ذکر و تفسیر و اینده آنرا
 گویند سبوح قدوس

جوهر قال الله تعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو کل شیء علیم و او است
 پیش از همه اشیا و پدید آورنده آنها یعنی قدیم ازلی است که او را بهایت نیست و پس از فنا و همه موجود است
 او است یعنی باقی است که آخریت او را نهایت نیست و او اول و اول بے آنها و آخر و آخر بے آنها
 و آشکارا و چو او بکثرت و لائل و نهان و تحقیق ذات او از تغفل بر عاقل رب با عی

اول و آخر تو کیست مدوت و قدم	ظاهر و باطن تو کیست وجود و علم
اول بے انتقال آخر بے امکان	ظاهر بے محدود چون باطن بے کم

صاحب بحر الحقائق فرماید که اول است در عین آخریت و آخریت در عین اولیت و بر همین منوال ظاهر است
 در عین باطنیت و باطن است در عین ظاهریت حضرت شیخ ابوسعید خرازی قدس سره را پرسیدند که خدا ایتعالی
 را بچگونه شناختی فرمودند با آنکه بیان افند و جمع کرده پس این آیه خوانند و فرمودند که متصور نیست جمع نهاد
 الا از حیثیت واحد و اعتبار واحد و آن واحد قطعه

اول و دوم در اول آخری	باطنی و بیرونی و هم ظاهر و باطنی
اول محیط بر همه اندر صفات	و از همه پاک و مستغنی بذات

و او همه چیز علیم و داناست اول و آخر نزد علم او مساویست و ظاهر و باطن بے نسبت و دانش او یکسان
 جوهر قال الله تعالی لیس کلمه شئ و هو اسمع البصیر علما را خلافت است در آنکه کار و در

کلمه زائدست میا غیر زائد بعضی بر آنند که زائدست پس معنی و س تنزیه باشد چرا که اولیس مثلثه شے
 این لازم آید که او را مثل سیح وجه از وجه نیست و قوله و هو السميع البصیر تشبیه باشد از بهر اطلاق سميع و بصیر
 بر مالک بر عجب میکند پس در و س هم تنزیه باشد و هم تشبیه و بعضی بر آنند که کاف در و س زائد نیست پس بجا
 مثل باشد یعنی لیس مثل مثلثه شے و نفی مثل از مثل خود کرده باشد و اثبات مثل کرده است مثلی که مثل
 از و س منفی بود و این عین تشبیه است و تنزیه درین قول باشد که و هو السميع البصیر و در علم بلاغت
 گفته که هرگاه مبتدا ضمیر باشد مقدم بر خبر و خبر و س معرفت بلام بود فائده حصر در پس خنی این باشد
 که اوست تنها که سميع است و بصیر است و این عین تنزیه باشد چرا که تنزیه ذات او از سميع و بصیر کرده است
 که آن نقص است بآنکه آلت مخلوق است و او تعالی منزله است از آلت چنانکه گفته اند در معتقدات که
 سميع بلا سميع و بصیر بلا بصیر و اثبات سمیع و بصیر حق را کرده باشد پس ازین آیت مذکوره بتقدیر
 کاف زائده نیمه اولی به تنزیه باشد و نیمه دیگر تشبیه و بتقدیر غیر زائده نیمه اول آیت تشبیه باشد و نیمه دیگر تنزیه
 و اگر نیکو تامل کنی بیابی که در هر نیمه از آیت تنزیه در تشبیه است و تشبیه در تنزیه است پس خلاصه سخن اینها
 باشد که حق است که سميع است و بصیر است در هر سمعی و بصیری که او را سميع و بصیر باشد یعنی گوش و حدقه
 و حق را گوش و حدقه نیست و این عین تنزیه است در تشبیه - و شیخ اگر گفت قوله تعالی لیس مثلثه
 شے یعنی نیست مثل حق تعالی چیزے تنزیه کرد و خود از نقص انچه در عالم باشد چه عالم اهل عالم یا یکدیگر
 متماثل اند پس عالم حق نباشد و نیز فرمود و هو السميع البصیر یعنی الله تعالی سميع است و بصیر یعنی شنوا و بینا
 پس تشبیه کرد حق تعالی که ما مثل حق سميع و بصیر ایم بلکه عین او -

چو هر در کلام جناب الهی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که هیچ شک نیست که قدر
 و مرتبه هر کلامی بر حسب مقدار تکلم بود و هر چند تکلم رفیع پایه تر کلام او رفیع تر و پایه او منبع تر و چون ذات
 قدیم منفردست بجلال و عظمت کلام همچین منفرد بود بجلال و عظمت و اگر چه از و س افاده و تفسیر
 نیک نزدیک است ولیکن از جهت رفعت مرتبت و علو ضلالت بغایت دور است بر مثال آفتاب که بهر
 از خلق دورست و شعاع و حرارت نزدیک اگر با ثار منافع آن بنگری و رعایت قرب و ظهورش بینی
 و اگر بکنه حقیقت آن بنگری در نهایت بُعد و بطونش یا بی هم قریبست و هم بعید هم ظاهرست و هم باطن
 بعضی در قرب و ظهور و نظر کردند و گفتند حروف و صوت است بجهت احتراز از بُعد و بطون و بعضی در
 بُعد و بطونش نظر کردند و گفتند نه حرف است و نه صوت و طائفه اولی که گفتند حرف و صوت است بعضی گفتند
 قدیم است و بعضی گفتند محدث معلوم شد که هر قائلے بنا بر مذاهب خود هر کدام قاعده نهاده است و هر

چون جعل بود و افاضه نور وجود تو صیحت عدم بان نباشد معقول

صوفیه موجدین با حکما و محققین متفق اند در نفی مجهولیت از اعیان ثابت و مابیات و کلام شیخ متفق و در حق صدر است و الدین القونوی و متابعان ایشان ناظر بآنست که نفی مجهولیت از اعیان ثابت و مابیات ثابت است که جعل را عبارت میدارند از تاثیر موثر و مابیات با اعتبار افاضه وجود عینی خارجی بر ایشان و شک نیست که اعیان از آن حیثیت که صور علمیه اند وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آمد انقضاء مجهولیت نیز و بعضی از محققان از باب نظر را در اینجا تحقیقی است و حاصلش آنست که مابیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل در وجود علمی نیز محتاج اند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد خواه موجب پس مجهولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم مابیات ممکنه است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجهولیت تفسیر کنند با احتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجهولیت از اعیان ثابت صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقصید تکلف است و راجع باصطلاح پس صواب و برین مقام آنست که گویند که مراد بنفی مجهولیت از مابیات عدم احتیاج ایشان است فی حد انفسا بجعل جاعل و تاثیر موثر زیرا که مابیت سوا و متکلیف و تفکیک ملاحظه کرد و نشود با مفهوم دیگر و برای مفهوم سوا و عقل معنی جعل و تاثیر را در وجه تجویز نمیکند بدینکه میان مابیت و نفس خودش مغایرت نیست تا فاعل بجعل و تاثیر او را نفس خودش گرداند و همچنین تفسیر جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود باین معنی که وجود او گرداند بلکه جعل و تاثیر و متعلق باینست است با اعتبار وجود باین معنی که مابیت را متصف بگیرد و آنکه وجود و همچنین تاثیر جعل و در ثوب مصبوع نه بآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا مصبغ را مصبغ بلکه بآنست که ثوب را متصف بصبغ گردانیده است پس برین تقدیر هر یک از نفی مجهولیت مابیات فی حد انفسا و اثبات مجهولیت ایشان با اعتبار انحصار بود و صحیح باشد

چو هر دو بیان حقیقت هر موجود و حضرت حق سبحانه و تعالی بعلم قدیم خویش حقائق کلیه و جزئیة امیانت علم شده مستلزم بود و آن شده است در علم پس شیایا تمامها موجود و وجود علمی از آن باشد شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق تأمیفا نمایند که حقیقت هر موجود و عبارت است از نسبت تعین او در علم حق سبحانه و تعالی از لا و آن حقیقت را در اصطلاح محققان عین ثابت خوانند و در اصطلاح حکما مان معلوم معدوم و در اصطلاح حکما مابیت و در اصطلاح متفکر نشی ثبات چو هر یک از آنکه حقائق اشیا را اعیان ثابت خوانند بجهت ثبوت اینها در حضرت علم و اعیان ثابت عدم اضافی اند چه نسبت با وجود خارجی عدم اند و با استعداد و خود را و فعال عدم ثابت اند

در علم جناب حق سبحانه و تعالی و بوسیله انوار وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و بمرکز اقتضای
ظهور نمیکند و از علم بعین نمی آیند و ظاهر شده است مگر احکام و آثار اینها یعنی هستی با حکام و آثار اینها
مبتسب شده است و ظهور نموده و درین مرتبه ظهور شیاء کونی و تمیز هر یک در علم جناب الهی است بر وجه
تفصیل پس شیاء و در این مرتبه صور علمیه حضرت حق تعالی اند که بر حضرت حق تعالی ظاهر اند و حق تعالی
عالم باینهاست تفصیلاً و هیچ یک از اینها نه خود را میداند و نه مثل خود را

جوهر اعیان ثابت اگر چه در مرتبه علم صور متنوعه دارند لیکن ایشان را در این مرتبه بجهت تعدد
نیست بلکه محل ایشان امر و واحد است و آن علم حضرت باری تعالی است و بدنسبت علم واحد علوم
نیز واحد باشد چه معلوم من حیث المعلوم واحد است و ذات عالم چنانچه وحدت نوعی من حیث النوع
واحد است اگر چه در خارج افراد و تصور است همچنان اعیان ثابت در مرتبه علم حق تعالی متعدد و اند
تعلق علم امام من حیث النفس المعلوم متعدد نیستند

جوهر بدانکه اعیان ثابت آئینه وجود حضرت حق تعالی اند و عالم عکس آن وجود است که
بواسطه مقابل در آئینه ظاهر گشته و این عکس را ظل نیز خوانند زیرا که چنانچه ظل بنور ظاهر است و
قطع نظر از نور که در عدم است عالم نیز بنور وجود حضرت حق تعالی پیدا و روشن است و نظر بذات
فرد عدم و ظلمت است و قیامت آئینه است که عکس در و ظاهر میشود بر مقتضای آئینه چنانچه
در آئینه عکس کج و در آئینه طولانی عکس طولانی و در بزرگ بزرگ و در کوچک کوچک علی هذا
القیاس حال آنکه آن شخص محاذی همان یک شخص باشد پس این اختلاف همه از آثار و احکام آئینه
حاصل شده و آئینه اصلاً مرتبی نمیشود و چنانچه صورت در آئینه می بینی و آئینه را نمی بینی و صورتی که
در آئینه می نماید آئینه بآن صورت متصف نمیشود و نمی گویند که آئینه آن صورت است یا آن صورت
آئینه است بلکه آئینه بسبب ظهور او شده است همچنین اعیان ثابت که صور علمیه حضرت حق تعالی اند
حکم آئینه دارند که وجود حضرت حق تعالی با حکام ایشان ظاهر شده و بصورت ایشان ظهور است
و آن اعیان متصف بوجوه شده اند و همچنان معدوم اند و آثار اعیان که در و ظاهر گشته و بهم آئینه
که مگر اعیان بوجوه ظاهر شده و حال آنکه آثار اعیان در وجود پیدا شده -

جوهر حق سبحانه و تعالی من حیث الوجود المضاف الی الموجودات عین موجودات خلقت است
چرا که اعیان موجوده در خارج جمله آئینها اند و وجود حق تعالی را در آئینه جز عین بنیده و صورت او
ظاهر نیست پس موجود است که آنرا محدثات میخوانی باید که صور تفصیلی حق تعالی دانی پس محدثات نیز

باین اعتبار بذاته اعلی باشد نه آنکه علو ایشان اضافی باشد چرا که علو حق تعالی ذاتی است و این اعیان عین
 حق اند و اعیان ثابته ثبوت صور ایشان در علم است پس از موجودات علییه باشند نه از موجودات خارجیه از حیث
 شیخ اکبر قدس ه فرمودند ما شمس را بجهت من الوجود یعنی من الوجود خارجی که صور اعیان ثابته یافت ایشان
 در علم است و معدوم خارجی است پس صور اعیان ثابته بحال خویش باقی باشد و اعیان ادو اعتبار است یک
 آنکه یا اعیان مرئی وجود حق تعالی و اسما و صفات او سبحانه اند تا در وی جز آن وجود متعین بسبب نمایندگی
 مرآت و صفات که در آن در وی نمایند و تعدد در نظر بسبب تعدد مرآت و مثال آن در محسوس خشن آن
 که مثلاً تورو و سید یور و آوری که همه آن دیوار آئینه در وی نشانیده باشند بلا شک صورت تورو در هر یک
 از آن آئینه ها ظاهر خواهد شد و لے نمایندگی نامختلف بسبب جوهر آئینه و نمایندگی آن و بے شبهه میدانی که توئی که
 در آن آئینه ها می نمائی و خود تو در آن نیستی و تو خود همچنان که هستی در مرتبه خود بان صفت که هستی و از اینجا هم
 بدانی که چگونه اعیان موجوده اند در علم و معدوم اند در عین و در آئینه وجود خارجی بمشام آن نه رسیده
 دوم آنکه گوئی در وجود فی الخارج جز اعیان نیست و وجود حق در غیب مرآت این اعیان است و بدانکه موجود
 عاریت که حق بر وی غالب باشد و وی در حق فانی چون از بنیعی اخبار کند باعتبار اول کند و مومن عالم
 که خلق بر وی غلبه کرده باشد باعتبار دوم اخبار کند و عارف محقق کامل را مشاهده هر دو مرآت است گاه حق
 در خلق بیند و گاه خلق در حق و هر دو مرآت را شناسد

جوهر هر عینی از اعیان موجوده فی الخارج را دو اعتبار است یکی من حیث الحقیقت و بمعنی عبارت
 از ظهور جناب حق سبحانه و تعالی در صور مظاهر ممکنات و این تجلی را تجلی شودی میخوانند و اعتبار دوم
 من حیث التعین و التخصیص و ازین اعتبار است که اشیا را ممکن و خلق می نامند و جمیع نقائص را
 بیهودات ممکنه ازین منسوب میدارند

از ره صورت نماید غیر دوست	چون نظر کردی بمعنی جمله اوست
زان یکے ما عندکم نفید شنو	جز بی ما عندنا باقی مرو

ما عندکم نفید اشارت باعتبار دوم و ما عندنا باقی اشارت باعتبار اول
 جوهر هر عینی را از اعیان اقتضای ذاتی بود که معبر با استعداد و قابلیت است حضرت حق سبحانه و تعالی
 بصورت هر عینی مناسب استعداد آن عین اذنان اعیان در وجود خارجی جهان صورت استعداد ذاتی ایشان
 و بصورت هر عینی مناسب استعداد آن عین ظهور فرموده بے کم و زیاده پس عین ثابته مومن متقاضی عین
 در عین ثابته کافر و عاصی نقائص کفر و عصیان می نمود و در وجود عینی هر یک بر همان صفت که تقاضا

می نمود بامر کن فیکون ظاہر گشتند پس جناب خداوند تعالیٰ را حجت قومیست بر خلق که بر چه شما داده ام
تقاضا ہے ذاتی شما بود از کفر و اسلام و طاعت و عصیان و علم و معرفت و جہل ہر یک آنچه بلسان
استعداد و زبان حال سوال کردند همان یافتند پس ہر چه بر اینہا وارد میشود و از شر و قبح و فساد نفس و قہویات
اینہا است کہ بر اینہا است و آن در حقیقت ہمہ غیرست و ہر چه بہت از قاست ناماز بہ اندام است +
و نہ تشریف تو بر بالاس کس کوتاہ نیست + ما صبح اللہ فہو خیر سرخ ز نیکو ہر چه صادر گشت نیکوست
آن دہندہ جمیل و نیکوست جز نیکوی و خوبی نخواہد داد و اللہ جمیل و عجیب الجمال ہر کہ یافت عین مقصود
خود یافت و جوہر محضست صادر نمیشود از والاہ طلب کردنیافتند

جوہر جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بصورت جمیع اعیان تجلی بر حسب استعدادات ایشان فرمودہ است
پس ہر صفت کہ بہ وجودات خارجہ ظاہر میشود از جہت آنکہ صفت تابع و آنست منسوب بہ صفت متعلق است زیرا کہ متعلق
است کہ بصورت ظاہر گشتہ و از ان رو کہ طور حضرت حق تعالیٰ بصورت مہر شے و در نور استعداد است کہ
آفتضا ہے ذاتی آن شے است بواطنہ آفتضا اسما و صفت بآن شے نیر می نمایند اعیان فی حد و اتہ استعداد
متعلق لغد آتشد چرا کہ اعیان ثبیونات ذات باعتبار اسما اند و اسما بذات خود متعلق است و باشند و جمیع موجودات
مظاہر اسما و صفات الہیہند و چنانچہ اختلاف تفاوت و تسمیہ اسما و صفات واقع در مظاہر است

جوہر اعیان ممکنات معدومات اند و عدم خلقت است و جناب خداوند تعالیٰ نفس وجود است
و وجود نورست و چون وجود در ان اعیان متعین شدہ ظاہر شد پس وجود بر خلقت افتاد اعیان ممکنات
موجود گشتند پس این موجودات متعینہ ظل ذات حضرت حق تعالیٰ اند و ظل عبارتست از نور ممتزج بظلمت ہمچو
سایہ کہ در نور آفتاب و یا سراج افتد کہ او عبارتست از ظلمت ظاہر و نور پس ظاہر شد کہ تمام عالم اطلال حضرت
حق تعالیٰ باشد و این اطلال بنظر حقیقت عین حق اند و انسان کامل جلالت ذاتش جمیع اسماست اگر چہ ہمہ
موجودات متعینہ ظل ذات حضرت حق تعالیٰ اند

جوہر بدانکہ اعیان خارجہ سایہ اعیان ثابتہ است و اعیان ثابتہ سایہ وجود حضرت حق تعالیٰ است
پس تو ظل ظل حضرت حق تعالیٰ هستی و نیستی کہ تراست با حضرت حق تعالیٰ نسبت ظلمت تست و چنانچہ ظل
منقشرست بشخص وی ظل تو نیز منقشرست بحضرت خداوند تعالیٰ و ازین نسبت ظلمت بدانی کہ شخص از ظل کللی
مستغنیست و از اطلال بیچ افقاری نیست

جوہر بدانکہ قبول ہدایت و راستی او ہمہ بنور مشیت ہدایتیست و ہمہ بنور کہ مشیت تابع علمت
بدانکہ حاکم بر اعیان است و مقتضیات اعیان آنچه باشد حق الحاقہ وجودان و باید قبول ہدایت

در استعداد همه نبود مشیت هدایت نیز نمیدانند بود مشیت نسبت به تابع علم که چنانچه را تا بوجه از وجود
 ندانند امکان آن نیست که اراده و مشیت بان متعلق گردد که مشیت تابع علم است و علم بان حاصل بود
 که همه نفوس را استعداد قبول هدایت نیست و حق تعالی ندانند بکس چیزی که او را قوت قبول آن نباشد
 و مشیت از حق متعلق نگردد و الا که حقیقت حال تقاضای آن کند پس عدم مشیت معلل بعد از عطاء اعیان
 ایشان باشد و هدایت همه با جمیع اعیان ندانند الا مقتضیات ذوات و ذوات مقتضی شی و تقضی آن
 نباشد پس هر عین که تقاضای هدایت کند آنجا ضلالت نباشد و آن عینی که تقاضای ضلالت کند آنجا هدایت نباشد
 چو هر بداند اعیان مجعول بجعل جاعل نیست تا کسی گوید که چرا عین هتدی - ا قابل و مقتضی است
 گردانید و عین ضال را مقتضی ضلالت ساخت همچنان که پیش ایشان است که کس را رسد که گوید چرا عین
 کلب را کلبی نجس العین گردانید و عین انسان را انسان ظاهر ساخت بلکه اعیان صور اسما و شکلهای
 و مطالبه اسما اند و علم بل عین اسما و صفات قائمه بذات قائم بل من حیث الحقیقت و الهموت عین
 ذوات اند و از لا و ابد اجعل و یکجا متعلق او گشته

چو هر مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که ایجاد عبارات است از تهتات
 وجود حق تعالی بصور اعیان ثابت و ماییات و انصباع او با حکام و آثار ایشان و غایت و ثمره استعار
 وجود حق بصورت هر عین ثابت بطوری است بجزئی که آن عین بته مظهر است -

چو هر اسما و تعینات اسم عبارت است از ذوات موصوفه بعفتی - اسما عبارت است از ذوات
 مع الصفات نسبت و تعینات ذات که صفات اند منشا کثرات و اختلافات موجودات شده و نیز بواسطه
 نسبت و تعینات اسما از یکدیگر ممتاز گشته و اگر چه صفات کثیر اند اما ذوات واحد است و کثرت صفات
 موجب کثرت ذوات نمیشود و کثرت وجه ظاهر موهوم است

چو هر اسم را دو دلالت است یکی بر ذات مسمی و باین دلالت اسم مسمی باشد و دوم دلالت
 بر حقیقتی که این اسم مخصوص باوست و آن حقیقت بسبب آن دلالت ممتاز میگردد و از غیر آن و باین

دلالت اسم غیر مسمی باشد

چو هر کثرت اسما و صفات ذات را متکثر نگردانند چنانچه کثرت تعدد اعداد و واحد اعداد و نمکند
 همچنان به تعدد تعینات و کثرات وجود حقیقی متکثر و متعدد نشود بلکه مطالبه و مجالی اند نه آنکه ایشان اعلی
 وجود است و در خارج نامرتبه وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبه ذوات ثبوتات خوانند و در مرتبه
 علم اعیان ثابت نامند و در مرتبه مایات که جامع مراتب خلق اند

جو هر يك را كه هر اسمي از اسماء جزئيه و كلييه شصت است بجمع اسماء و زيرا كه تمامی اسماء بذات اصديت متحد اند و از يكديگر ممتاز بخصوصيات و نسب اند و مطلقا صفات و نسب بالقوه لازم ذات اند و از ذات منفك نمیشوند پس در هر چيز همه چيز باشد چنانچه در خودی تمامی موجودات بحقيقت نیست فاما تعین او مانع ظهور کمالات وجود است و این را اسرار تجليات میگویند که عارف مشاهده همه اشیا در هر شئی می نماید جوهر بدانکه هر موجودی از موجودات مظهر اسمی معین است و هر موجودی نیز در رب خود مرضی است چه سعيده و چه شقی بنابر آنکه مظهر افعال و آثار رب خود است و ربی در وی انوار کمالات و مراتب خود کرده و ازین لازم نیست که موجودی چون نزد رب خود مرضی باشد نزد رب موجود دیگر هم مرضی باشد مثلا عبد المفضل چون نزد رب خود که اسم افضل است مرضی است لازم نیست که نزد رب عبد المادی که اسم المادی است هم مرضی باشد انسان کامل مظهر رب مطلق است پس راضی و مرضی و ناظر و منظور او یا باشد جوهر هم مبارک الله جامع جمیع اسماء الهی است و اسماء الهی تنهایی را همه اسماء متحد است بسبب حریت اسم الله و همچنین طریق الله تعالی که آن طریق مستقیم است و محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه بآن مقیم جامع جمیع طرق آن اسماء است بآن معنی که هر اسمی از اسماء رب مظهر خویش است و مظهر او عباد می است که تربیت از ان می یابند و آن اسم او را بطریق خود و دعوت میکند چنانچه اسم المادی بجای هدایت خواند و اسم المفضل سویی ضلالت راند پس همه طرق اگر چه مختلف باشند در قرب و بعد لیکن تلفف باشند و اینها بطریق الله تعالی قال صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم الطرق بعد و انفس انخلاتیق او بعد و انفس الالهیه یعنی هر طریق بجهت هر اسمی از اسماء الله تعالی تواند بود و هر اسمی را مظهر است و آن مظهر تابع و مرئوب او و چون اسماء همه اسم یک ذات اند و اعیان وجودیه جمله است بآن اسماء اند و او منشئی با اسم الله پس جلد بر راه الله تعالی باشند اما طریق اقرب طریق جامع محمدیست که اینها الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم عبارت است

جوهر ذات و هویت او با هر موجودی حکم و محکم است پس هیچ ذره از ذرات موجودات نباشد که حق تعالی بهویتی با او نباشد و صراط مستقیم حق راست پس همه بر صراط مستقیم باشند حق تعالی بهویتی خویش از سبب رحمت رحمانی خویش با همه است و همه را در تحت ذیل وجود رحمانی در آورده که ایجاد جلد بر رحمت رحمانی که آنرا بئ نفس رحمانی گویند فرموده است تا هر یک را که بکمالی که استعداد او و اثر اعلی طلبید تا ابد و قابل آن گشته از ازل برساند پس غضب و انتقام نسبت با معصوب علیهم منتقم منهم عین رحمت است و چرا که اهل عالم بسبب غضب و انتقام نبان کمالی که قدرت از بزرگ ایشان میزند -

جو هر ما من و آية الله هو آخذ بناصيته ان ربى على صراط مستقيم يعنى ما من شى موجود او ما
من خى الا هو اى الحق آخذ بناصيته و معنى كلام اين باشد كه هيچ موجودى زنده نيست در وجود الا
آنكه حق تعالى ناصيه او گرفته است و در كمتر صرف است بحسب اسما و خود تا او را هر چه كه ميخواهد مى برد و او
آخذ بناصيه است بر صراط مستقيم و درين آيه چند لطيفه است يكى آنكه موجودى را كه ما خودست و آينده خواهد
تا اشاره كند تا آنكه نزد صاحب شهود و كشف اهل وجود همه زنده اند و حياتى دارند و دوم آنكه فرموده هو آخذ
بلفظ هو تا اشاره كند تا آنكه هو به حى با همه اسما و نظاير آن بهست سوم آنكه اسم الرب را اضافت به نفس خود
كرد و ربى گفت و آنكه لفظ صراط را مانكر فرمود تا نتيجه باشد بآنكه هر بى به نسبت با هر عبدى بر صراط مستقيم
كه آن صراط مستقيم عبارت از اى است جامع طرق پس همه مستقيم باشند چنين فرموده اند شيخ ركن الدين
شيرازى قدس سره و ليحصول مخصوص فى شرح القصص

جو هر بد آنكه مطلوب رب از مرئوب بيش از اين نيست كه مظهر او باشد تا آن رب افعال و آثار خود
چنانچه مراد اوست و درين مظهر مظهر رساند و آنچه رب ميخواهد در وى بطور رسيد بر آينه رب از وى
راضى و او مرضى باشد و از بخت كه عين مراد رب از وى حاصل گشت يعنى افعال و صفات او و مظهر با وى
كامل گشت چنانكه كمال بذاته محبوب است سبب كمال هم محبوب است پس هر يك از رب كه آن اسم خاص است
و مرئوب كه عبد است از رب مطلق كه رب الارباب است راضى و مرضى باشد كه رب مطلق تعالى خلق
هر چيزى بر بويت مطلقه چنانچه اراده آن رب خاص كه اسمى است از اسما و كرده و مرفوع اراده او و او را
بحسب قابليت مرئوب او پس حق او چنانچه مقتضاى عين اوست به تمام گذارد
جو هر ذات كه وجود مطلق است بناته مبدى جميع صفات است پس لا بد در مرتبه متاخر تصدق پس
و اضافات شود همچو علم و قدرت و غير آن پس انصاف باين صفات تعدا و اعتبارى حاصل شد و ذات
عالم متغير شد از ذات قادر و از اسم گويند و اسم عبارت است از ذات موصوفه بصفاتى و اين تكثر اسماست
و عين وحدت است كه اين اسما معبر اوست و چون انصاف بعلم معلوم را ميخواهد و قادر و مظهر را ميخواهد
پس اعيان ممكنات كه شيون حق اند در علم بخوبى ثبوت پيدا كردند و حال عدم و اين شيونات عبارت
از تعينات عدمية اند و ثبوت و تقرر اين اعيان در حال عدم از اقتضاى ذات حق است و لازم ذات
حق است و اين اعيان مجول باراده نيست و اسما طالب اند كه آثار و احكام آنها ظاهر شود و در وجود خارجى
و ظهور آثار اسما به آمدن اعيان در خارج متصور نبود پس الله تعالى اين اعيان را فرموده كه
ايشان را حج شده موجود شدند بالقار آنها در عدم ذاتى خود يعنى آنكه حق سبحانه و تعالى و

جو ہر کمال اسمائی کہ کمال جلا و تجلی است کمال جلا یعنی ظہور و درجہ شیون الہیہ و کونہ از لا و ابتدا و کمال استجلا یعنی شہود و امر خود را بحسب ہمین شیون پس آن ظہور شہود یعنی عیانی است کہ ظہور المجل فی المفصل والواحد فی الکثرة والنواة فی الشجرة و این تحقیق مطابق شیخ صدر الدین قزوینی و شیخ عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات خود میفرماید کہ جلا ظہور ذات مقدسہ لذاتہ فی ذاتہ و

استجلا ظہور لذاتہ فی تعیناتہ

جو ہر حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرماید

حق عالم و اعیان خلایق معلوم	معلوم بود و حاکم و عالم محکوم
بر موجب حکم تو کند با تو عمل	اگر تو بمثل معذبی و در مرحوم

رباعی

حکم قدر و قضا بود بے مانع	بر موجب علم لایزالی واقع
علم ازلی تابع اعیان باشد	اعیان ہمہ فرشیون حق را تابع

قضا عبارت است از حکم جناب الہی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریہ و احکام طاریہ بر ایشان من الازل الی الابدہ قدر عبارت است از تفصیل این حکم کلی بآنکہ تخصیص کردہ شود اسجاد اعیان باوقات و ازمانیکہ استعدادات ایشان اقتضاے وقوع میکند و ران و تعلق کردہ اند ہر حالے از احوال ایشان بزمانے معین و بوجہ مخصوص و سر قدر آنست کہ ممکن نیست مرایج عینی را از اعیان ثابتہ کہ ظاہر شود و وجود و اما وصفہ و فعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر قدر آنست کہ اعیان ثابتہ امور خارجہ نیستند از ذات جناب حق سبحانہ و تعالی کہ معلوم جناب سبحانہ شدہ باشند از لا و ابتدا و متعین گشتہ و علم او سبحانہ علی ماہی علیہ بلکہ نسب و شیون ذاتیہ جناب حق تعالی اند پس ممکن نیست کہ تغیر کردہ اند از حقائق خود زیرا کہ ذاتیات جناب حق سبحانہ و تعالی منزہ اند و مبرا از قبول جعل و تغیر و تبدیل و مزید و نقصان و چون این امور دانستہ شد بدانکہ حکم جناب حق سبحانہ و تعالی بر موجودات تابع علم او سبحانہ است باعیان ثابتہ و علم او سبحانہ باعیان ثابتہ تابع اعیان است بآنمغنی کہ مر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات امری کہ مراد را ثابت نبودہ باشد یا منفی امری کہ ثابت بودہ باشد بلکہ تعلق علم او سبحانہ بمعلوم بران وجہ است کہ آن معلوم فی حد ذاتہ برانست و علم را در وسیع کو نہ تاثیرے و مرایج نیست و اعیان ثابتہ صدور نسب و شیون ذاتیہ جناب سبحانہ اند و نسب و شیون ذاتیہ جناب حق تعالی مقدس و منزہ اند از تغیر و تبدیل از لا و ابتدا پس اعیان نیز

مستحق التیغیر باشند از آنچه برآیند فی حد انفسها و حکم خباب حق سبحانه و تعالی بر ایشان بمقتضای قابلیت و
موجب استعداوت ایشان باشد هر چه بلبان استعداد از حضرت حق و جواد مطلق طلب دارند چنانکه و چنانکه
شاید عطا نماید و انعام فرماید بے نقصان و زیادت خواه از درکات شقاوت خواه از درجات سعادت
چو هر چه آنکه بعضی اسرار قدر بطریق اجمال دانند و بعضی بر سبیل تفصیل و این مرتبه علی است و درین
اسرار قدر بهر دو وجه است یکی آنکه حضرت خداوند تعالی آنرا آگاه کند که عین ثابت است و تقاضای چنین چنین
حال میکند و بتو چنین و چنین خواهد رسید و دوم آنکه حضرت حق تعالی بعنایت خود و حجب از پیش بصر بصیرت
او بر دار و و عین ثابت و وی بوی بنماید و او عین ثابت خود بیند و بداند و اگر عین ثابت و سه مظهر اسم جامع
الهی باشد آنچنین کس چنانچه مطلع گردد بر احوال خود از عین خود مطلع شود بر احوال جلال اعیان بجهت مرتبه
جامعیت و فرق میان علم بنده و علم حضرت حق تعالی آنست که علم حضرت حق تعالی با استعداد بنده بی واسطه
است که حضرت حق تعالی بذات خود عالم است بر آن و علم بنده بعین ثابت خود بواسطه عنایت حضرت
خداوند تعالی است و عنایت حضرت خداوند تعالی به بنده بدو نوع است یکی آنکه عین ثابت بنده و استعداد
او تقاضای آن عنایت کند و این عنایت از قبیل فیض مقدس است که مترتب است بر اعیان
و استعدادات و دوم آنکه ذات الی تعالی عظمتش مقتضی آنست که عین ثابت بنده و آثار فیض اقدس گویند
و فیض اقدس است که عین ثابت را پیدا میکند و او را استعداد بخشد

چو هر عالم بدون معلوم نمی تواند شد و اگر این معلومات منفی محض باشند پس قدرت بجهت چیزی
باشد اراده بجهت چیزی متعلق نشود پس تقررات این اعیان متعلق اراده و اختیار نیست که تعلق و ارادات بعد
تقررات است پس این تقررات محمول نیستند باعتبار ثبوت علمی اگر چه باقتضای ذات اند و ذات
متشخصی ثبوت آنهاست و اگر محمول می بودند پس صادق می شد که اگر نخواهد بکنند و این راجع بدان
میگرد و ما باینکه اگر خواهد عالم نشود و این منسطر است و اقتضای شیخ اکبر فرموده که اعیان واجب الثبوت
اند یعنی واجب الثبوت باقتضای ذات و شیخ عبدالرحمن جامی فرموده سه

که دید دست جعل جاعل را	که موافق گفت قوا بل را
------------------------	------------------------

چو هر قدر عبارت است از موقت ساختن آن چیزی که اشیا در مرتبه عین ثابت بران بودند
چنانچه شیخ اکبر میان فرمودند اعیان ثابت معلومات حق اند و حق علم انسان گرفته و علم تابع معلوم
پس معلوم علی با همی علم بود و علم بدان متعلق شد و تقدیر الی سبب آن معلوم متغیر گشت پس هیچ
تقدیر موقوفه عین ثابت است انداختن محال تقدیر نماید اقتدر است و تقاضا عبارت است از حکم

است تعالیٰ برایشا بنا بر چیزی که عطا کرده است معلومات از آنچه بران بستند معلومات در حدانفس خود بل از یاد او
پس محکم کرده است قضا برایشا مگر بحسب طلب آن اشیا و مرتبه عین ثبات کذا حق الشیخ الاکبر
از حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام سوال کردند که تقدیر قضا مقدور کسی هست فرمودند که قضا را قضا تغییر کند
چو هر قضا که سر قدر باشد حکم کلی حق تعالیٰ در هر شے در نخستین باحوال بر شے که جاری باشد بران احوال
ابد الابد و حکم کلی حق تعالیٰ در هر شے بر اندازه علم اوست بر شے و در هر شے چه حکم حق تعالیٰ تلج علم اوست
باشیا و علم حق تعالیٰ در هر شے بر اندازه چیزیست که داده باشد بر شے که معلوم باشد آنرا حق تعالیٰ یعنی چیزیست
بر شے بران باشد و نفس خود قدر که متفرع باشد بر سر قدر توقیت چیزیست یعنی تعیین وقت آن امر که بران
بر شے ثابته خود از غیر زیادت بران امر پس قدر تفصیل قضاست که حکم کلی باشد در هر شے علم قدر بر حق تعالیٰ
را سیر نیست الا بر کما خواهد اطلاع دهد

چو هر ازل عبارت از بقا و وجود است مطلقا و آن مسبوق بعدم نیست و اضمحلال آن از عدم اضافی
نمی و ازل عبارت از اولیکه افتتاح آن از عدم اضافی باشد و ابد که مقابل اوست عبارت از آخریتیست
که اضمحلال آن عدم اضافی باشد و وجود عین و هر فردی را از افراد موجودات ازلیتی و ابدیتی باشد که
ازلیت او باعتبار عین ثابته اوست که در علم حق است و ابدیت او باعتبار وجود عقلی که وجود خارجی مراد است
چو هر مشیت و لغت خواست است و مشیت حق ازلی و ابدیست چنانکه ارادت اما با اصطلاح این
طائفه مشیت خواسته باشد که منشاء آن ذات بود یا بجا و معدومی یا بانعدام وجودی و ارادت همان خواست
ذات است یا بجا و معدومی پس مشیت اعم از ارادت باشد و معنی خواست ذاتی حق آن بود که تجلی ذاتی فرماید
و حق اسم ذات است و اختیار آن بر دیگر اسما از ان جهت کرده تا محقق گرداند که منشاء این طلب ذات است یا سما
وصفات نه اسما و صفات منجب

چو هر بدانکه مشیت نسبت به تابع علم که چیزی را تا بوجهی از وجود ندانند امکان آن نیست که اراده
و مشیت بآن متعلق گردد و چنانچه مشیت نسبت به تابع علم است علم نیز نسبت به تابع معلوم و در اینجا معلوم اعیان
ثابته است و احوال آن عالم و اعیان عالم یا در آئینه حق دیده شود بوجه خارجی یا حق در آئینه عالم دیده شود
یعنی گاه حق آئینه عالم باشد و گاه عالم آئینه حق اگر تو آئینه باشی بوجه خارجی مرحق را و خود را وجود دانی چون
وجود مرآت حکم ترا باشد و در نمایندگی که واحد حقیقی که آن وجود مطلق حق تعالیست و دران تعدو نیست بحسب
تعدو خویش تعدومی نمائی و اگر اثبات وجود حق را کنی یا یعنی که حق مرآت تو باشد نه تو مرآت حق حکم همه ترا باشد
در وجود حق بشیک بآن معنی که وجود حق یکیست من حیث هو بود و تعدو در اعیان متماثلست و تو بحسب

کثرت خویش متعبدی نمائی و اگر اثبات آن قسم دیگر کنی من وجوده ام باین اعتبار که وجوده که از حق است فاعلم
 بمن گشت و من بآن وجود پیدا شد هم حکم ترا باشد درین وجود نیز بحسب عین مقیده معینه خویش و باین تقدیر
 مذکور بحقیقت حق باشد که بر وجود خویش حکم فرماید و مرتبه او مراتب تفصیلیه خویش ولیکن چون ظهور در مظهر عینیت
 باین اعتبار گویند که احکام کتب بلا شک - عسلم بنده تعیین ثابته خود از عنایت حق است باو
 جوهر فرق میان ارادت و مشیت آنست هر چه در تحت ارادت است اطلاع آن بر انبیا و اولیا جائز است
 و آنچه در مشیت است انبیا و اولیا بر آن اطلاع نیست و خوف ایشان آنست که در پرده مشیت تا چه باشد
 قبول یار و آنچه ارادت است در لوح محفوظ مکتوب است و آنچه مشیت است در ام الکتاب مکتوب است
 که خبر حق تعالی غیر مندانند آنچه اراده است در لوح محفوظ مکتوب است آنرا مقتضی گویند اولیا و انبیا و قدرت
 آن داده اند که بعد از آن بگرد فاما مشیت که آنرا قضا گویند و آن حکم محکم است و در ام کتاب ثبت است
 بهاء انبیا و اولیا نگردد و ایشان را بدان اطلاع نباشد که چه زنده است

جوهر قلم اعلی عبارتست از عقل کل و آن تعیین ملکی است در جوهر عجمی که مکنونست و روی همه اشیای تا
 و دخل اهل جنت و دجنت و اهل نار و نار و دج موت و لوح محفوظ عبارت است از نفس کل و آن تعیین
 ملکی است که تفصیل آنچه در قلم بود در آن شتقق است بالقوا و قلم و این لوح ام الکتاب است اینجا کتابت قیمه
 نیست بلکه کتابت معانیت که از عقل برین نفس ملقی میشود قال الله تعالی لکل اجل کتاب یحوی
 ما یستاد و ثبت و عمده ام الکتاب هر چه را از اجل خلایق کتاب است میگویند الله تعالی چهره را
 که میخواهد و اثبات میکند چهره را که میخواهد و نزد او الکتاب است که در وجود و اثبات را دخل نیست که آن لوح
 محفوظ است از تغیر بخلاف کتب دیگر که در آن محو و اثبات میشود و این قلم اعلی آنچه بودنی است نوشت
 در لوح محفوظ و فراغت از نوشتن حاصل کرد و اینست معنی قول و علی الله علیه و آله و سلم جنت اقل
 هما هو کائن و ملائکه بسیارند بعضی آنها اقلام اند که قدره از آنچه در قلم اعلی بود و در و مکنونست
 و بعضی الواح اند و هر قلم در لوحی که باز او است می نویسد مثل نوشتن رقوم و این اقلام هر وقت
 در کتابت اند که گاهی مکتوب ایشان محمی شود و گاهی مثبت می نمایند و آن سرور علی الله علیه و آله و سلم
 صبر بر همین اقلام شنیده بودند در سراج و اما قلم اعلی پس خشک شده است و کتابت نمیکند در حال جنین تنهات
 از کلام عارف سامی مولوی عبد علی و غیره

جوهر در حدیث و در دست اول ماخلق الله نور بی و اول ماخلق الله العقل و اول ماخلق الله
 النظم این هر سه چیز یک معنی بود چه وجود سید عالم در عالم شهادت مظهر صورت روح انسانی بود از عالم غیب و

و عقل اول نوریت فاعل از روح اضافی و قلم هم خبارت از عقل اول است که واسطه صور کلمات الهی است و واسطه اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس پنج منافات نه بود در بیان این سترده و گفته اند عقل جمیع خلایق از بدو وجود دنیا تا انقطاع آن و جنب عقل سول الله چنانست که نسبت رمله با جمیع احوال دنیا - ازینچاست که طائفه از متابعان مجرد عقل چون فلاسفه از بیشتر درکات احوال بنیامحورم مانند و از انکار کردند که جمیع درکات روح در تحت احاطه عقل نمیگنجد عقل اگر چه اکرم و اشرف مخلوقات است و در صدد آفرینش منصب تصدیق و تفوق دارد و چنانچه در خبر است که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق مرتبه اوست چه اولیت و تعدد عقل در عالم خلق است و روح از عالم امر است و نیز قیام عقل به روح است نه قیام روح بعقل مثال عقل با روح چنانست که مثال نور آفتاب است با قرص او نور آفتاب اگر چه شریف است لیکن قیام او بقرص آفتاب است همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین خطا می شود بواسطه نور عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن میشود

جوهر ملائکه میبند که ملائکه عالین معروف اند از بدو خلقت در جمال لایزال حضرت حق سبحانه و تعالی مستغرق اند و از شدت اشتغال درین حال هیچ نمیدانند که حضرت حق تعالی خلیفه آدم نام آفریده است یا نه و حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را بسجده آدم علی نبیا و آله و علیه السلام امر فرمود و عرب گوید بهیم اسی تحیر و همان حیرت و غشی است و همان مقامی است از مقامات سالکان و همان دوام حیرت مراد از عالین ملائکه صفت اول است از وجود و ملائکه میبند نیز از عالین اند و ایشان را شعور بران نیست که حق تعالی آدمی را ایجاد فرمود یا نه چون موسی گفت رب ارنی افطر الیک جواب شنید که لن ترانی این بر سبیل تعلیم موسی بود که بدیده سرمار اتوانی دید و در دنیا چشم سر در عالم باطن باید کشا و جوهر ملائکه تنزه نام دارند ازین جهت افضل اند از انسان لهذا در تسبیح اند و عصفیان را بسجده ایشان راه نیست و شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره فرمودند که فضیلت نشان باعتبار تنزه است از ادناس حیوانیه و فضل انسان کامل بر ملائکه بنظر جامعیت اوست و عارف است الله تعالی را و این معرفت که جامع و متنیل است اکمل است از معرفت ملائکه و انسان کامل مسج است حق تعالی را و جمیع اسماء تنزیه و تشبیه پس تسبیح او نیز اکمل است از تسبیح ملائکه و علماء و ظاهر رسل را از جمیع ملائکه افضل دانست

جوهر در ایمان بجلالک و کتب و رسل جناب الهی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که جمله موصوفان بعد از ایمان بوحده انیت و تنزیه ذات و تقدیس صفات او ایمان دارند بوجود ملائکه که در صوامع قدس و قطبان جوامع آنرا اند و بوجود کتب منزله که او بجهان بواسطه ملک بانی و رسل فرود فرستاد

و بوجود انبیا و رسل و کذا رندگان پیغام جناب الهی اند و اجماع است میان علما متفق و تفصیل انبیا بر ملائکه و خلافت است
در تفصیل ملائکه بر مومنان و بعضی ملائکه از بعضی فاضل تر و در بعضی از بعضی نازل تر مقامات ایشان متفاوت است
و صفات ایشان مختلف و الصفات صفایان آن بعضی مقربان حضرت جلال و متکفان عتبه کمال اند
و المسابقات سبقها اشارت بدان و بعضی مدیران امور فالمدبرات امر و صفات ایشان و بعضی حاجبان
درگاه عزت و المراجرات زجرالعت ایشان و بعضی متناحوان حضرت بادشاهی و خواندگان کتخاب
الهی و التالیات و کذا بر صفات ایشان ناطق و بعضی نقل اخبار و حمله اذکار فالملقیات و کذا در حق ایشان
صادق و مراتب صفات ایشان بسیار است هر صفت مشغول بامر مخصوص و هر یک مقامی معلوم و اجماع
کرده اند بدان که میان انبیا تفاضل است بعضی از بعضی فاضلتر و لیکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست
الا تفصیل روح بر دیگر انبیا بر نفس حدیث معلوم شده است و اجماع کرده اند بر آنکه انبیا از جملة بشر فاضلتر اند
و پیچکس از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نزد حضرت بایزید بسطامی قدس سره میفرمایند آخر نمایات
الصديقین اول حال الانبیاء و حضرت ابن عطاء قدس سره میفرمایند فی منازل المرسلین علی مرتب الانبیا
و ادنی مرتب الانبیا علی مرتب الصديقین و ادنی مرتب الصديقین علی مرتب الشهداء و ادنی مرتب الشهداء
اعلی مرتب الصالحین و ادنی مرتب الصالحین علی مرتب المؤمنین و اجماع کرده اند بر عصمت انبیا از آفات
کبار و در صفات خلاف است و اجماع کرده اند بر جوار کرامات اولیا و در عهد رسول علیه السلام و بعد از عهد ایشان
مانند خوارق عادات و تقلید عیان و اطلاع بر ضمائر و سماع بهوات و اجابت دعوات و طی زمان و مکان
و طائفه که بر آن انکار کرده اند پنداشتند که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا جز بجمعه نیست و آن صدور فعل بود
از انبیا که غیر ایشان از مثل آن عاجز اند پس گفتند اگر اولیا را سلم داریم میان ولی و نبی فرق نمائند
چون آنست که نبوت انبیا نه بوجوه جزات است بل بوحی و ارسال جناب الهی پس هر که حق تعالی بدو وحی کرد
و بخلق فرستاد نبی بود و مجزه یا وکس باشد یا نه و حال اولیا چنین است و معجزه فعل انبیاست و کرامت فعل
اولیا معجزه از برای اظهار است و دعوی بر او سابق و کرامت ازین هر دو صفت خالی و او را کرامت به

برکت متابعت انبیا حاصل شده است و وجود این دلائل داخل

چون هر ملائکه موجود اند در عالم خود و خارج از انسان و قدرت بر آن دارند که هر صورتیکه خواهند متشکل
شده و ظاهر شوند و با وجود بودن ملائکه در عالم خود و انسان قوی شده موجود گشتند که انسان جامع جمیع

حقائق است و حقیقت یک حقیقت است

چون هر در مراتب وجود حق سبحانه و تعالی مراتب وجود حضرت حق سبحانه و تعالی از دوسه جزئیته

غیر متناهی اند چه ظهور ذات بحت بحسب مراتب خیریه در صحنی آید الا بر سیل کلیت و طریق اصلیت پس بعضی میفرمایند
که مراتب کلیه نه مرتبه است و آنرا مراتب کلیه و عوالم کلیه و حضرات خمس خوانند چنانچه عارف سامی شیخ
نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره و در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

واجب چو تزلزل کند از حضرت ذات	پنج ست تزلزلات او را درجات
غیب است و شهادت بوسط روح مثال	الخامس جمعیت تکلم اکفوات

اول حضرات را مرتبه غیب و معانی گویند و آنحضرات است بالتجلی والیقین الاول والثانی و ما اشتملا علیه
من الشیون والاعتبارات اولاً و اخلاق الالهیه و الکوئیه ثانیاً و مرتبه دوم را که در مقابل اوست مرتبه
خمس و شهادت خوانند و آن از حضرت عرش حسن است تا بعالم خاک و آنچه در میان است از صور اجسام انواع
و اشخاص عالم و مرتبه سوم را که تلو مرتبه غیب است متنازلاً مرتبه ارواح گویند و چهارم را که تلو مرتبه عالم حسن است
متنازلاً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشان است تفصیل تحقیق عالم است و اجمالاً صورت
عنصری انسانی است و نیز بعضی مراتب کلیه شش است و آنرا تجلیات سته و تزلزلات سته و مقامات سته
و مراتب سته خوانند چنانچه در شرح رباعیات است قال بعضیهم قدس الله تعالی امر بهم مراتب کلیه شش است
زیرا که مراتب مجالی و نظایر وجود اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر است بر حق سبحانه و تعالی نهانه برایشا و کونیه
یا هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر است و هم برایشا و کونیه قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب قائب بودن اشیا و کونیه
در وسع از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیز از دین قسم ظهور نیست مگر بر حق سبحانه و تعالی و این قسم قسم میشود
به دو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیز برایشا و کونیه یا بسبب انقضاء اعیان ایشان است بالکلیه علماء و عیناً حیث
کمال الله و لم یکن معه شیء و این مرتبه را تعیین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند و یا بسبب شفا ظهور است
بر اعیان ایشان اگر چه ایشان متحقق ذات و تمیز باشند در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی نه وجود مثال
خود که ما هو الاصر فی الصور الثابتة فی اذناننا و این مرتبه را تعیین ثانی و عالم معنی و مرتبه ثانی از غیب خوانند
و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر است در وی هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر است و هم برایشا و کونیه قسم دوم
لیست مراتب مرتبه اول ارواح است و آن مرتبه ظهور حقائق کونیه مجرده بسیط است که مدرک است مرئوس خود را
و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرک اعیان خود اند و مثال خود و مرتبه دوم عالم مثال است و این مرتبه
وجود است مرایشا و کونیه مرکب لطیفه را که قابل تجزیه و تبغیض و خرق و انقیام نباشد و مرتبه سوم عالم اجسام است
و این مرتبه وجود اشیا و کونیه مرکب کثیفه است که قابل تجزیه و تبغیض اند و این مرتبه با نام کرده اند مرتبه محسوس
و عالم الشهادة پس مجموع این مراتب پنج باشد و مرتبه سادسه جامع است از جمیع مراتب را و آن حقیقت انسانی

کامل است زیرا که اوج جامع جمیع است بحکم بر خیزشی که دارد و نیز بعضی مراتب کلیه هفت است چنانچه صاحب تحفه المرسله
 الی الغنی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابه وسلم میفرماید: **المرتبة الاولى مرتبة الملائکین والاطلاق والذات**
المسجوت لا یبغی ان قید الاطلاق و مفهوم سلب التعین ثابتان فی تکلیف المرتبة بل یبغی ان **فکالوجود**
فی تکلیف المرتبة منزله عن اضافة النعوت والصفات و مقایس عن کل قید حتی عن **قید الاطلاق**
 ایضا و بזה المرتبة تسمی بالمرتبة الاحدیة و هی کتہ اکتی سبحانه و تعالیٰ و لیس فوقها مرتبة آنحضری و کل الکتاب
 تحتها مرتبة اول لاتعین و اطلاق و ذات یحتسب نه بان معنی که قید اطلاق و مفهوم سلب تعین در مرتبة
 ثابت باشد بلکه یعنی که آن وجود در آن مرتبة منزله است از اضافت جمیع نعوت و صفات و مقایس است
 از هر قید حتی که از قید اطلاق نیز و این مرتبة کتہ حق سبحانه و تعالیٰ است و بالاس او دیگر مرتبة نیست بلکه هر مرتبة
 زیر این مرتبة اند و این مرتبة را مرتبة احدیت می نامند و المرتبة الثانیة مرتبة التعین الاول و هی عبارة
 عن علمه تعالیٰ لذاته و صفاته و جمیع الموجودات علی وجه الاجمال من غیر امتیاز بعضها عن بعض
 و بذه المرتبة تسمی بالوحدة و الحقیقة المحمدیة و مرتبة دوم مرتبة تعین اول است و آخر مرتبة عبارتست از دانستن
 حق سبحانه و تعالیٰ از ذات و صفات خود و همه موجودات را بر وجه اجمال بے امتیاز بعضی از دیگر و این مرتبة را مرتبة
 وحدت و حقیقت محمدیہ نامند و المرتبة الثالثة مرتبة التعین الثانی و هی عبارة عن علمه تعالیٰ لذاته و صفاته
 و جمیع الموجودات علی طریقہ التفصیل و امتیاز بعضها عن بعض و بذه المرتبة تسمی بالواندية و الحقیقة
 الانسانية و مرتبة سوم مرتبة تعین ثانی است و آن عبارتست از دانستن حق سبحانه و تعالیٰ از ذات علیّه صفات
 سنیّه خود و جمیع انام را بر منطبق تفصیل و جدا شدن یکے از دیگر و این مرتبة بواجبیت و حقیقت انسانی نام دارند
 و بذه نهم مرتب کلها قديمة و التقایم و التاخیر عقلی لارغانی و این بر سه مرتبة قدیم اند و تقدیم و تأخیر
 عقلی است نه زمانی چنانچه عقل تفاضا میکند که اول ذات باید بعد از ان صفات و اول اجمال باید بعد از ان
 تفصیل بے آنکه زمانه را هیچ دخل باشد و المرتبة الرابعة الارواح و هی عبارة عن الاشیاء الکوئیة المجردة
 البسیطة التي خلقت علی ذواتها و علی اشیاءها و مرتبة چهارم مرتبة ارواح است و آخر مرتبة عبارتست از اشیا و کونیة
 مجرّدة بسیطة یعنی ماده و ترکیب ندارند و بطور مجرد ذات خود و بر امثال خود دارند و المرتبة الخامسة مرتبة
 عالم المثال و هی عبارة عن الاشیاء الکوئیة المركبة اللطیفة التي لا تقبل التجوی و التبعض و
 لا الخرق و الالیتام مرتبة پنجم مرتبة عالم مثال است و آن عبارتست از اشیا و کونیة مرکبة لطیفة که قبول میکنند
 پاره شدن و دریدن و پیوستن را و المرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام و هی عبارة عن الاشیاء الکوئیة
 المركبة الكثیفة التي تقبل التجوی و التبعض و مرتبة ششم مرتبة عالم اجسام است و آن عبارتست از

ایشان را گویند که کثیفه که قبول میکنند تجزیه و تبصیر و خرق و التیام را و المرتبه السابعة المرتبه العاشره و المرتبه الحادیه
 المذكوره اجماعیه و النورانیة و الوحده و الواحده و هی تجلی الاخر و اللباس الاخر و هی الانسان و
 مرتبه یفتم مرتبه است شامل هر جمیع مراتب مذکوره جسمانیة و نورانیة و وحدت و واحدیت را و این مرتبه تجلی اخیر و لباس
 اخیرست که عبارت است از انسان بے نظیر فمذہب سبج مراتب الاولی منها مرتبه الانوار و ستمه الباقیه
 منها هی مراتب الظواهر الکلیه و الاخره منها اعنی الانسان اذا خرج و ظهر فی جمیع مراتب المذكوره
 مع انبساطها یقال له الانسان الكامل و العروج و الانبساط علی وجه الاکمل کان فی دنیا صلی الله
 تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و لهذا کان خاتم النبیین پس این هفت مراتب که اول ازان مرتبه انوار است
 و شش باقی مراتب ظهور کلید اند و مرتبه پسین که انسان است و متنه که ترقی کند و پیدا شود در وجه مرتبه نهم مذکوره
 با انبساط و فراخی خود در آنوقت او را انسان کامل گویند و عروج و انبساط بوجه ششم در نبی مصلی الله تعالی علیه و آله و صحابه
 و سلم بودیم از بجهت خاتم النبیین گویند و بعضی همین چهار الفاظ میگویند لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت
 ناسوت و میگویند که لاهوت عبارت از ذات بے کیف و بے رنگ است و اشارت بدوست و جبروت عبارت
 از تعیین اول و شهود و مجمل است کلمه الله عبارت از دست انداز و ذکر لاهوتی گویند و الله را جبروتی پس اول
 مقام جمیع اجمع است و ثانی مقام جمیع و ملکوت عبارت از مجموع عالم ارواح و عالم مثال است و ناسوت
 عبارت از مجموع عالم شهادت و حضرت انسان است بر ایشان اتم احسن و ارشده شود که مقام تفصیل اسماء
 و صفات و امتیاز صور علمیه و مابیات را که اعیان ثابت میگویند چه باید گفت که در ملکوت و ناسوت داخل
 نمی توانیم کرد و چه ایشان اشیا موجوده فی الخارج و ممتاز از وجود حضرت حق سبحانه و تعالی هستند و الاسماء
 و الصفات و الاعیان الثابتة لیس کذلک و نیز در مقام اول که ذات بے کیف است و در مقام
 دوم که ذات تعیین بشود اجمالی است و داخل نمی توانیم کرد لهذا محققان حد فیه میگویند که ذات بحت را ناسوت
 باید گفت و اشارت بسو است و مرتبه شهود اجمالی را لاهوت الله عبارت از دست و مرتبه تفصیل اسماء و صفات را
 جبروت و درین مرتبه موافق هر صفت اسمی بر ذات اطلاق کنند باعتبار جمیع و باعتبار بعضی و باعتبار علم
 و علی هذا القیاس و نیز اسم الله که جامع جمیع اسماء است بر این مرتبه اطلاق کردند و صبیح و واضح میدارند و تفسیر
 ملکوت و ناسوت بحاله و آنچه حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی علیه میفرمودند سلا لاهوت پنج است
 اسی پس جبروت شش آن نکر + ملکوت کلها سی شجر ناسوت جمله بر شمر + مخالف این تحقیق نیست چه وجود پنج از
 داده است که بهتر له ناسوت است و ذکر نکردن این مرتبه ضایع نیست
 جوهر و مرتبه احدیه اخذیت عبارتست از ذات صرف و آن وجود محض و حتی ساده و سبج است

کہ در غایت مرتبہ استعلا و استغناء است و فی حدود آنہ و کثرت حقیقتہ قید سے و اعتدالت نذر دینی کہ قید اطلاق و قید تنزیہ ہم نہ آید کان اللہ اعلم بحقیقی انشائیہ بدوست نہ کلی است و نہ جزئی و نہ مطلق و نہ مقید نہ عام و نہ خاص بے وصف و بے نعت و بے نام و بے نشان بے زمان و بے مکان صوفی چون درین مقام می رسد مقصود است ملک میگردد و از خود و از غیر خود نماند و نشانہ نمیداند چه این مرتبہ بے رنگی و بے کیفی است چنانچه درینجا گنجائی نیست و شبہ و نمونہ را درین مقام یار رسانائی نہ درین مرتبہ موسی و فرعون و مسازند و احمد و ابوہل ہزار حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سرہ ازین مقام خبر میدہند

چون بہر نیکی رسی کان داشتی	موسی و فرعون دارندہ آشتی
چونکہ بہر گنگی اسیر رنگ شد	موسی باہو سے در جنگ شد

جو بہر بد آنکہ مخمے جو بہر است قائم بنفسہ و اصل بہر تعین است و ہمہ تعینات درین جو بہر عانی پیدا میشود و قائم بوسے است و تعین جامع جمیع حقائق امکانیہ است و ہمہ موجودات اعراض اند درین جو بہر علمی و حضرت حق تعالی قبل پیدا کردن خلق در تعین عما کے بود چنانکہ در حدیث شریف وارد است در جواب سوال اوابی کہ کجا بود رب قبل آنکہ پیدا کند سموات و ارض را یعنی خلق را یعنی اوابی را حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم سوال کرد کہ این کان رہنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عماء ما فوقہ ہوا و لا تحتہ ہوا و بعضی اطلاق علمی نیز بہر مرتبہ لاتعین کردہ اند چہ علمی بمعنی کوریست و چون عقل کشف اوراک این مرتبہ نمی تواند کرد گو یا کہ نسبت باین مرتبہ حال احوال کوریست و نزد این طائفہ علیہ مرتبہ لاتعین بہر خاک خشک است کہ قابلیت صورت نذر دو تعین اول بہر نہ خیر است کہ قابلیت صورت پیدا نموده اند گفته اند کہ این مرتبہ را وحدت حقیقی و کثرت اعتباریست و مجمع قابلیت و استعدادات است یعنی قابل و مستعد صور سماوی و ارضی و غیر ہماست و تعین ثانی بہر نہ صور ظروف و اوانی است کہ از خیر پیدا شدہ لہذا گفتہ اند کہ درین مرتبہ کثرت حقیقی و وحدت اعتباریست و این مرتبہ وحدت و واحدیت را مراتب الہی گویند و مرتبہ ارواح و مثال و اجسام را مراتب کونی و مرتبہ انسان جامع است میان حق و عالم یعنی ہم مرتبہ الہی است و ہم کونی زیرا کہ برزخ است میان صفات جناب الہی و صور کونی شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند

ہی کہ بہر از حد و ثست و قدم	نہ کل و نہ جز است بسیار و نہ کم
زیرا کہ تعین چہ اخص و چہ اعم	سبق بود بلا تعین فافهم

حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشار الیہ و محکوم علیہ نمیشود و هیچ حکمی و شناختہ نمیشود و هیچ وصفی و اضافت

کرده میشود و بوسیله هیچ نسبتی از نسب چون حد و ثبوت و عدم و کثرت و جود و نبود و امکان و وجود و میسریت با تعین
علم و نبات و خودیش یا بغیر آن زیرا که این همه متضمنی تعین و تفسیر است و شک نیست در آنکه تعین و تفسیر خواه
تعینات باشد مطلقا چون تعینات شخصیة زیره خواه اعم و اوسع همه تعینات چون تعین اول خواه اعم و اخص مرتبه
چون تعینات متوسطه و نهما سبق است بلا تعین پس هیچ یک از این تعینات حضرت وجود را من حیث هو لازم
نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات اشکالیه است بقدر رفع الایزجات و الی شش پس میگردد مطلق
و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر و محمول و غیر و تبدل و ذات و مقتضی و عینیکه ملاحظه کرده شود
با اعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت و علو مرتبه الوهیت است و هر یکی تحقیقه الحق سبحانه و تعالی و مراد راست و جود
ذاتی و قائم و اشغال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار تفسیر و انفعال و تاثیر و قابلیت و جواز
حقیقت واجب بالنیض و اتجلی حقیقت عالم است و مراد راست امکان ذاتی و حدوث و غیر و حال الصفات
و این باعتبار تنزل است با عالم معانی و تجلی او بصورت علمیه که معبر میشود با عیان ثابت و چون بر یکا حقیقتین متفرقه
الایده است از اصلی که ایشان در دو سه واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل عدد است و عدد و فصل
و احوال چهار است از حقیقت ثانی که جامع باشد بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التأثير و التاثر مطلق
باشد از وجه و مقید باشد از وجه فاعل باشد باعتبار سه و متفعل باشد باعتبار سه و این حقیقت احدیت جمع
حقیقتین مذکورین است و لهذا مرتبه الاولیه الکبریٰ و الاخریه العظمیٰ

چو هر در اسماء مرتبه احدیه حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق نامیه مایه که مرتبه
احدیت را لا تعین و وجود مطلق خوانند بجهت آنکه ذات درین مرتبه همه تعین اسماء و صفات و افعال قسیده
تعین ندارد و درین مرتبه ذات مطلق از همه مطلق است بلکه جمیع تعینات درین مرتبه عین ذات اند و وجود
صرفت ازان گویند که ذات بهر اوست خود خالص است از اتم و رسم و لغت و وصف و ذات سابق و عین کاغذ
از ان نامند که از لون اسماء و صفات و افعال ساده است بهر کس که ملون نیست اما بهر کس که ملون گردد
قیان لون گیر داین صفت ذات مطلق است و مجهول النعت ازان گویند که جمیع لغت و درین مرتبه وجود
و نبود نیستند و لغت عبارتست از اتم و ثبوتی و سلبی چون در مرتبه لغت ثبوتی و سلبی هیچکدام نباشد پس ذات
برین مرتبه مجهول النعت باشد و ازل الازل ازان خوانند که هیچ مرتبه بالاتر ازین مرتبه نیست چرا که بهر مرتبه سبق
این مرتبه است و عین لغت ازان نامند که بهر مرتبه غیب معانی از اعیان ثابته تا اشغال مطلق درین مرتبه
غائب مطلق اند نه تصور خارجی و نه تصور علمی دارند و منقطع الاشارات ازان گویند که درین مرتبه جمیع اشارات
اسماء و صفات منقطع است التوحید استفاء الاضافات در مرتبه است و منقطع الوجود فی ازان گویند که درین

تصور وجودیان نیست نه آنکه ذات را و جدان نیست چرا که تصور وجودیان و مرتبه علم است چون علم درین مرتبه
متصور نیست پس وجودیان که اثر علم است نیز نباشد که نگویید که وجودیان ذات بذات چنان باشد جواب این سها
متراحت اسم لاتعین است و مرتبه لاتعین سلب جمیع تعین است پس از تصور لاتعین ذات منقطع الوجودانی باشد
و لفظ منقطع بهر دو محل بفتح طاء است و وجودانی نسبت بوجودیان است و غیب هویت از ان گویند که جلد مراتب
وجود درین مرتبه غیب و فقد ان اند به نسبت مراتب ظهور چنانچه در شب تاریک بهر اشیاء بالفعل موجود خارجی اند اما
از غلبه او هیچ اشیائی نمایده چنان بود و دیگر است و نماندین دیگر و عین المطلق از ان خوانند که ذات صرف و غیره
من کل الوجوه مطلق است بجا که از مطلق هم مطلق است و ذات بلا اعتبار از ان گویند که جمیع اعتبارات
ذات در غیر مرتبه بلا اعتبار است کان الله و لم یکن معه شئی کنایت ازین مرتبه است و این اسم نیز در اصطلاح
این قوم نامها را این مرتبه اند ذات احدیه و احدیت صرف و احدیت مطلق و احدیت ذات و عالم ذات
و ذات هویت و ذات هو هو و ذات مطلق و ذات صرف و ذات کجست و ذات بلا تعد و وجود کجست و وجود
و طوفان محض و غیب مطلق و غیب مجهول و غیب مصون و غیب مکنون و مکنون المکنون و بطون البطون
و مخزن شیون و عدم العدم و قدم القدم و خفاء الخفاء و مقام او ادنی و اول لانهایت و آخر لا بدایت
و غایت الغایات و نهایت النهایات و معدوم الاشارات و هستی مطلق و هستی داده و هستی صرف و حقیقه الخلق
جوهر و مرتبه وحدت این مرتبه شهود علمی ذات است من خود را بهر اشیاء شهودیه من الازل الی الابد
بالاجمال غنا مطلق لازم این مرتبه است چه ذات مطلق بدین مشاهده مستغنی است از تفصیل عالم و آدم
لاندرج الكل فی بطون الذات کالمفصل فی الجمل و کالشجر فی النواة ان السبعین العالمین
اشارات بدو است -

جوهر و تعین اول صاحب عین المعانی قدس سره میفرمایند که اول تعین او تعین علم است که خود
بر خود به نفس خود تجلی فرمود و تعین اول وحدت است صرف و قابلیت است محض مشتمل بر جمیع قابلیتات
چه قابلیت اتصاف او بهر اسما و صفات بلکه بما هیات موجودات نیز و باعتبار تجر و از بهر نسب و اسما و
صفات تا غایتی که از تجر و نیز مرتبه احدیت است و باعتبار اتصاف او بهر اسما و نسب و صفات و
اعتبارات مرتبه و احدیت است و حضرت محمد غوث قدس سره بر آنند که تعین اول احدیت صرف است
که عبارت از ذات مطلقه است و لاتعین عبارت از مجهول الثبت و وحدت که حقیقت محمدی است
تعین ثانی است از احدیت -

جوهر اول مرتبه تعین که از غیب مطلق و لاتعین ظاهر گشت وحدت حقیقی است که اسقاط و اثبات

هر دو صفت ذاتی اوست و اصل همه قابلیت و جامع جمیع مراتب تعینات و استعدادات کلیه و جزئیة خاص است
 و وحدت است صرف و قابلیت است محض شتمل بر جمیع قابلیت چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه
 انصاف همه و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است و مراد است بطون
 و اولیت و ازلیت و باعتبار انصاف او بر جمیع صفات و اعتبارات مرتبه واحدیت است و مراد است ظهور و آخرت
 و ابدیت - و صورت جامع و ظهور ذات مطلق است تبیین اول فله الاسماء کثی و هو الاسم الاعظم
 و او را ظهور و بطون مساویست باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون است حقیقت و استعداد او تفهیم اشیاست
 در هر باطنی باطن و در هر ظاهر ظاهر و در هر آنسے انس و در هر جن جن و در هر ملکه ملک و در هر فلک فلک
 و در هر دوات مجرد و در هر کبات مرکب و در مثالیات مثال و در مادیات ماده و در عین عین و در عیان عیان و
 در معنی معنی و در صورت صورت و در روحانی روح و در جسمانی جسم و در جوهر جوهر و در عرضیات عرض چرا که
 او وجود مطلق است بهر قید که مقید گردد و صورت آن قید گردد و حقیقت او را قید مخصوص نیست بنابراین
 قیود متضاده را قبول میکند - تنزل اول را وحدت و حقیقت محمدی و تعین اول گویند و آن تعیین
 حضرت وجود است بقابلیت جمیع تعینات که اسماء و صفات الهیه باشند آن صفات یا کونیة نبوتی باشند
 یا سلبی و چون درین مرتبه دانستن حق است سبحانه مرادات خود را بذات خود بر جمیع صفات و تعینات
 بر سبیل جمع و اجمال ظهور اشیاء کونیة از روی تفصیل درین مرتبه منفی است فلذا سبیل دیگر مرتبه نبود -
 جوهر حضرت حق تعالی تجلی اول که خود بر خود و در خود بر اسے خود تجلی فرمود و شود ذاتی مراد حاصل شد
 و در ضمن آن شود اجمالی جمله موجودات از ازل تا باید تحقق گردید کشود و الشجرة و انعمانه و اوراقه و اثماره
 فی شود النواة و تجلی دوم مشاهده خود است بجمیع تفصیل شیون خود بشود و تفصیلی تمام موجودات در مرتبه
 علم دست داد درین مرتبه فیض اقدس او جمله معلومات را تقر علمی و ثبوتی عینی حاصل شد بعد در مرتبه
 تجلیات اربعه یافته یعنی تجلی روحی و تجلی مثالی و تجلی حسی شهادتی و تجلی انسانی -

جوهر حضرت قدوة المحققین نجم الملمسة والدين محمد ع والدين المغربي قدس سره در جام جهان نما
 میفرمایند که وحدتش منشأ احدیت و واحدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت و رابطه ظاهریت
 و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد که حد فاصل اشارت بدوست و برتر از جامع عبارت از دوست
 و حقیقت محمدی خود اوست و حضرت قدوة المحققین شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در انیة حقائق غار شرح
 این میفرمایند که وحدت و لغت عدم مکنه است با جز و افراد و انضمام و در مطلق این قوم وحدت تعین
 اول است از ذات مطلق و چون این تعین اول از لا تعین ظاهر شد و اعتبار از وی معاطا هر گشت

یکی احدیت که اعتبار ذات است با سقاط جمیع اشیا اسی لا بشرطی و دوم واحدیت اسی و اخص کمال احدیت
که اعتبار ذات است از آن رو که انتشار اسماء از ویست اسی بشرطی و در نظر اهل تحقیق وجود این اعتبارین
موقوف بر وجود وحدت نیست اما بطور هر دو موقوف بر وحدت است که نشان کنایت از ویست چنانچه نسبت
حاشیقت و معشوقیت از عشق چه وجود این هر دو مرتبه قبل از عشق موجود و حجابی بودند اما نسبت
در ایشان موجود نبود چون این هر دو نسبت با ایشان ظاهر گشت هر دو در خارج عالم یافتند همچنین مرتبه احدیت
که مابینت مجوده است از قید تجرد و مبرا بود و واحدیت که مابینت جامع اسماء و صفات است از قیام جمیعت
نیز مقید نبود بلکه این هر دو مرتبه پیش از تعین اول لا تعین بود و هیچ تعین مقید نه بشرطی و نه لا بشرطی
بواسطه تعین اول که وحدت است هر دو مرتبه مقید و معین گشته و قوله مرات از لیت و ابدیت گشته یعنی وحدت
حقیقی مانند آنینه است ازل که لا بدایه له است و ابد که لا نهایت له است در آن آنینه مرفی میشوند این حقیقت
آنینه اشارت کرده کنایه آنست چنانچه آنینه دور و دار همچنان وحدت نیز دو طرف دارد چرا که برین است
بیشما و وجه دیگر آنست که اعلام مرفی نمیشود و آنچه حاسه با صره می بیند صورت را می ستند آنینه همچنان
آنچه در خارج مرفی است وجود است وحدت فقط مرفی نیست و دیگر آنکه صورتی که در آنینه دیده می شود
نمی گویند که آن صورت حال و محمل آنینه است بلکه آنینه سبب ظهور صورت شده و بکذا صورت ازل و ابد
آنینه حقیقت محیی ظاهر شده نمی که آنرا که ازل و ابد در آن محمل حقیقت محمدی حلول کرد بل سبب رایشان
گشته و قوله و رابطه ظاهریه و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت ابد مراد از ظاهریه انشراق انواع اسماء
و صفات حق است که جمیع اجمع کنایت از آنست و باطنیت حق استجابت حق است ازل موجودات جمیع
اشاره ازین مرتبه است و مرتبه وحدت این هر دو مرتبه تقابل را هر دو ساخته و اولیت با اعتبار
سبب اوکل اشیا که الله مصدر الوجود است و آخریه با اعتبار معاوکل موجودات که الی الله ترجع الامور
این هر دو مرتبه قید ذات مطلق است اول با اعتبار وجود و آخر با اعتبار نبود قوله حد فاصل یعنی میان
احدیت و واحدیت و از لیت و ابدیت و ظاهریه و باطنیت و اولیت و آخریت قوله اشارت به دوست
یعنی اسماء مذکوره کنایت از همان وحدت جامع است چرا که جمیع مراتب ازین نسبت تهریه علمی گشته و در هر مرتبه
باسمی سببی شدند جمیع مراتب و مرتبه لا تعین بی تعین بودند چنانچه شجر در مرتبه بذ السبب وحدت جمیع
مراتب از یکدیگر جدا گشته

چو هر حضرت شیخ ابراهیم شطاری در آنینه حقانقی نام شرح جام جهان نام فرموده اند که کسی را و هم
آن نشود که کمال ذات و مرتبه تعین اول موجود شد و نیز کمان نه بود که اول مستتر بود بعد از آن ظاهر

یا اول بعد و پس از آن موجود گشت یا غایب بود بعد از آن حاضر شد چنانکه این امور را سراسر مسلم نقص وجود
 خود اند بلکه آنچه حاصل است من الازل الی الابد کمال خود حاصل است و نقصان را در آن مسلخ راه نیست زیرا که
 جمیع مراتب جناب حق سبحانه و تعالی ازلی اند و لازم ذات اند ابد از ذات منفک نیستند و عقل درین مرتبه
 عاجزست حکم کردن نتواند قیاس مع الفارق میکند و میگوید اگر در مرتبه لا تعین تعین اسما و صفات موجود
 باشند پس هیچ فرق نباشد میان تعین و لا تعین گویند این قیاس در مرتبه عقل بود و مرتبه بوط است اما در مرتبه اطلات
 این مقدره مقهور و ممنوع است چه بیان وحدت و کثرت و مطلق و مقید بهای تفهیم ظاهران است
 نه فی نفس الامر که اول وحدت بود اکنون کثرت شد یا اول مطلق بود آخر مقید شد تعالی اند عن ذلک
 علو اکبر الان کما کان من الازل الی الابد

چو هر اول تعین که از لا تعین ظاهر گشت وحدت حقیقی است که اسقاط و اثبات هر دو وصف ذاتی
 اوست وحدت را در نسبت مساوی اند افتاء و تعدد و اثبات تعدد اگر نظر بر باطن او کنند عین اتقا
 درین نسبت عین احدیت آمد و اگر نظر بر ظاهر او کنند عین تعدد است ازین نسبت عین واحدیت
 آمد و ازین حیثیت او را برین جابج گویند

چو هر برینخ بالفتح و زاء و همزه مفتوح و خاء و همزه معنی زمانه که مابین وقت مرگ و زمان قیامت است
 و چیزیست که میان دو چیز متخالف مائل باشد خواه از آن هر دو متخالف در خود مناسبت داشته باشد یا نه و
 برینخ هر شئی بانصیب بود از دو شئی که در تصور ششین برینخ را وجود نیست چنانچه زمانه حال برینخست میان
 ماضی و مستقبل و مرتبه مثال که عاجزست میان اجسام کثیفه و ارواح مجرد و اعرف برینخست میان نبات
 و دوزخ و بوزنه برینخست میان بهائم و انسان و درخت خرما و مردم گیارینخست میان حیوانات و
 نباتات و بدیعنی پنج مونگارینخست میان نباتات و جمادات

چو هر صاحب عین المعانی میفرماید که اول تعین او تعین علم است که خود بر خود بنفس خود تجلی فرمود
 بے توهم تقدم قبل و استند و فقدان و غیبت و او را اسامی مختلفه است یعنی تعین اول و حقیقت محمدی
 و وحدت صرف و کثر الکنوز و غیره

چو هر شیخ نور الدین جامی قدس سره در لوائح میفرماید که حقیقت الحقائق که ذات الهی است
 تعالی شانه حقیقت همه اشیا است و او فی حد ذاته واحد است که عدد را با و راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره
 و تعینات متعدده در مراتب ثار حقائق چو هر چه متبوعه است و ناره حقائق عرضیه تابعه لیس ذات واحد
 بواسطه صفات متعدده و جواهر و اعراض متکثره می نماید و من حیث الحقیقت یک است که اصلا متعدد و متکثر نیست

جو هر حقیقت استحقاق یعنی تعین اول که آنرا ذات الهی نیز گویند حقیقت همه اشیاست چرا که او در جمیع اشیا ساریست و درین مرتبه بصفت و مدت متصف است و اصل اتحاد و تکرار او را نه نیست که مراتب تنزلات متعدد و تکراره می نماید و محتاج جواب و اعراض میشود و اولاً در علم ثانیاً در خارج بصورت ایشان سه برآید -
 جو هر صاحب گاشن را از قدس سره میفرمایند اول تعین که از لا تعین تسعین شد روح اعظم و عقل کل بود که عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم که اول ما خلق الله نوری خلیفه حق و امام مطلق و مقصود کائنات آن نورست که لولا که لما خلقت الافلاک و حقیقت محمدی صورت و در یوب اسم کلی الله است که جامع جمیع اسماست و الله رب اوست و چنانچه از الله فیض و امداد بجمیع اسماء کلید و جزئی میرسد از حقیقت محمدی نیز فیض و امداد بجمیع موجودات دیگر می رسد -

جو هر حقیقت محمدی با مصطلاح این طائفه علیه عبارت از ذات احدیت است باعتبار تعین اول و مظهر حقیقی احدیت حقیقت محمدی است و باقی مراتب موجودات مظهر حقیقت محمدی اند و حقیقت محمدی عقل اول است که روح اعظم است که اول ما خلق الله لعقل اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی و صورت محمدی صورتیست که روح اعظم تمامی اسماء و صفات در و ظاهر شده و چنانکه نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الهیست اولاً و بالذات روح اعظم است که حقیقت آنحضرت است در آخر نیز ختم نبوت عرضی بر صورت آنحضرت گشته و باقی انبیا بر یک مظهر بعضی از کمالات آنحضرت اند و نبوت آنحضرت ازلی و ابدی است -
 جو هر عقل کل که اصل حقیقت انسان است از آنجهت که مفیض و واسطه ظهور نفس کل است نسبت با نفس کل پدرست و از جهت آنکه نفس کل از عقل کل زائیده شده است عقل کل نسبت با نفس کل مادرست و عقل کل بر بنخ و جوب و امکان و محیط ظرفین است و جوب جانب ایمن اوست و امکان جانب یسار اوست کل از جانب یسر که طرف امکان است حاصل شده و آدم از روح حقیقت صورت عقل کل است و او صورت نفس کل و در مصطلاح این طائفه علیه عقل اول که محیط است بمقتضای اشیا بر وجه اجمال عقل کل و حقیقت محمدی و ظل اول و ام الكتاب و روح القدس و روح اعظم و قلم اعلی و لوح قضا و درة البیضا و عرش محمد گویند و نفس کل را که محیط است بمقتضای اشیا بر سیل تفصیل عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و یا قوت الحمر گویند -

جو هر در اسماء مرتبه وحدت حضرت شیخ ابراهیم خطاری قدس سره در آئینه تقاضای غایب میاند که چون ذات لا تعین بصورت تعین ظهور کند اول تنزل او را تعین اول و علم مطلق و وجود مطلق گویند از آنکه شعور ذات و یافت ذات درین مرتبه مطلق است بلا قید معلوم و غیرت بخلاف مرتبه ثانی که در آن مرتبه علم ذات بقیت

معلوم اعیان ثابتة مقیدست و وحدت حقیقی از ان گویند که این اسم نفس تعین اول است که لا یصد من الوجود
الا الواحد درین مرتبه تعدید و اعداد و کثرت و افراذ نیست مساوی الطرفین است بین النفی و الاثبات و هک
ولایة المطلق بنا بر آن خوانند که تعین اول که جوهر اول است ظاهر بی دارد و باطنی باطن او ولایة مطلق
خوانند بنا بر آن که لولایة مقدس است کنایه ازین ولایت است و ظاهر او را نبوت مطلق نامند چرا که او برین مرتبه
بین الوجوب اللاحدیه و الواحدیه از مواجده حدیث فیض اقدس بے واسطه قبول میکند نامش ولایة مطلق
و بمواجده حدیث فیض مقدس اخذ کند و مخلوق رساند نبوت مطلق است گشت نبیا و او درین الما
والطین اشارت بدین نبوت است که جمیع ولایت اولیا و نبوت انبیا از وی ناشی و ظاهر شوند و کنایه فلک
ثابتات از آنست که چنانچه نبوت جمله سیارات و ثوابات در افلاک است همچنان نبوت ولایت کلی و جزئی از نبیا
و اولیا از ولایت مطلق است و تجلی اول از ان گویند که اول ظهور او از لایعین است از مرتبه بخوا اول متصور
گشت و قابلیت اول از ان گویند که او ماده جمله مخلوقات و موجودات است و جمیع قابلیتات از وی
ظهور یابند و مقام او ادنی تر داین قوم عبارت از احدیه کجاست که فوق این مرتبه هیچ مرتبه نیست الا ذات
صرف و درین مرتبه مرتفع تمیز اثبیت اعتباریه است و برین الما از ان بجهت آن گویند که او حاصل است میان
تعین و لایعین و جامع جمیع بران است و برین کبری از ان گویند که حاصل مرتبتین اعظم است یعنی احدیت و
و احدیت و احدیه کجاست از ان گویند که اعتبار ذات است من حیث هی بسبب اعتبار استقاط و اثبات و درین هما
نیز می شمارند تعین اول و تجلی اول و ظل اول و ظهور اول و خلق اول و مخلوق اول و وجود اول و موجود اول
و قابلیت اول و مبدء اول و برین اول و نشان اول و عقل اول و عقل کل و قلم اول و قلم اعلی و سبب اول
و مرتبه اولی و واسطه اولی و عالم معنی و حقیقت محمدی و نور محمدی و دمه البیضاء و برین کبری و برین الما از ان بجهت
و مرتبه اولی از غیب و غیب مطلق و عالم مطلق و رابط مطلق و وجود مطلق و ماده مطلق و وحدت صرف و عالم و
و مرتبه اولی و عالم اجالی و وجود اجالی و حضرت اجمال و عالم موز و کثر الکنوز و کثر العففات و عالم صفات و لوح محفوظ و عالم کثر
و نور الانوار و حقیقة الحق و حقیقت مہول و آدم حقیقی و حقیقت آدم و اسم اعظم و روح اعظم و ابوالارواح
و عشق اکبر و احدیه کجاست و جمع کجاست و مقام شود جمع کجاست و قاب قوسین و لایوت و اطلاق اسم مبارک تدبیرین مرتبه
می کنند و در مرتبه و احدیت نیز معدن الکثرات از ان خوانند که جوهر اسماء و صفات ازین معدن ظهور یافت
و منشأ السومی از ان نامند که جمیع ممکنات ازین مرتبه ظهور یافته و الوهیت عبارت از حضرت اسم جامع
که جامع جمیع اسماء و صفات و افعال است و قابلیت الکثرات از ان نامند که جمیع کثرات اسماء علی الهی و اسماء کلی
کونی ازین مصدر صدور یافته و فلک الحیوة از ان خوانند که در احویات عالم برین مرتبه منوط است زیرا که این

جواب
کافی
در
این
موضوع

مرتبه پنجم خالق عالم ارواح و اجسام است چرا که هر مرتبه را با اسم الهی تربیت میکند و هر مرتبه کیانی حیات حقیقی از او حاصل میکند و خلک کثایه از علو مرتبه است و قابلیت ظهور یعنی مصدر جمیع ظهورات است و نفس روحانی عبارت از وجود اضافی است که واحد است بحقیقت و متکثر بظهور عانی

چون هر مرتبه موجودات ارواح و مثال بلکه اسما و صفات در مرتبه تعیین اول متحد اند اصلا امتیاز نیست بلکه در این مرتبه قابلیت ظهور است نه غیر و درین مرتبه این همه شیون ذاتیه و حروف عالیات نامیده میشوند و این شیون ذاتیه که در مرتبه تعیین اول بالقوه بودند همه در تعیین ثانوی تمیز گشتند و اسما و صفات شدند و ما هیات متمایزه در علم شدند و این اعیان ثابت نامیده شدند و چون در وجود آمدند کلمات نامیده شدند - چون هر اسم مرتبه است که جامع جمیع اسما و صفات و استعدادات و قابلیت است و این مرتبه در عرف صوفیه وحدت می نامند و حقیقت الحقائق خوانند و حقیقت محمدی گویند - چون هر شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

در مرتبه اول که صفات جبروت	از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت
اعیان وجود را پدیدار نبود	در عین ظهور بلکه در علم ثبوت

در مرتبه نخستین که تعیین اول است ملک از ملکوت که مرتبه ارواح است و ملکوت از جبروت که مرتبه صفات جبروت از لا هویت که مرتبه ذات است ممتاز نیست بلکه وحدت است صرف و قابلیت است محض و این مرتبه همه دروے مندرج و مندرج من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا علما و لا عینا و خصوصیات این اعتبارات را باعتبار اندراج و اندراج درین مرتبه بے امتیاز ایشان از یکدیگر اگر چه آن امتیاز بحسب علم باشد شیون ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه نیز می خوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثابته بسبب نورانیت علم صورتیون مذکوره اند و سنی با عیان ثابته و ما هیات و بعد از تلبس بوجود و احکام و آثار اعیان مسمی است به وجودات و میفرماید رباعی

در عالم معنی که نباشد اشیا	از ذات خود و غیر خود اگر اصلا
به تنده همه از روے هستی یکتا	نوریت علم شان ز هم کرد جدا

در مرتبه دوم یعنی تعیین ثانوی که مسمی میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزئی دروے اشیا و کونییه را بذات خود و ذات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجودیست بدیشان بچیزی که ایشان متعصب شوند به وجودیت و وجود بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعصب و متکثر گردد و چون بوجود متعصب نشوند بطریق اولی لازم می آید که متعصب نباشد کلمات که تا بعد است

کفران

موجود را چون محور بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند متعدد و متمیز وجودی بلکه تعدد و متمیز ایشان باعتبار علم باشد بخلاف مرتبه اولی که در آن مرتبه این تعدد علمی نیز ملحوظ نیست و امثال این بعینه دانه است که اصل شجره است و قسقه ویرا دانه قرص کنیم پس تعیین و تجلی دانه خودش بے آنکه تفاهیل خصوصیات شیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه که در و سبب مندرج و مندرج اند ملحوظ و سبب باشد بمشابه تعیین اول است که اشیا را در وی نه تعدد و وجودی است و نه متمیز علمی و تعیین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفاهیل این خصوصیات که بر خود بصورت شیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید و این مفصل را در محل مشابهه گذریم تا تعیین ثانی است که اشیا را در و سبب اگر چه تعدد و وجودی نیست اما متمیز علمی است و این خصوصیات را مذکور باعتبار اندراج در مرتبه اولی بے تعدد و وجودی و متمیز علمی نمودار نشوینات ذاتیه است و صور معلومیت آنها در مرتبه ثانی مثال حقایق موجودات که مسمی است باعیان ثابته در صورت صوفیه و باهیات نزویک حکما

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح باحیات میفرماید اول تعیینی که ثانی غیب بهیت و مرتبه تعیین است و حدیثی است که اصل جمیع قابلیت است و او را ظهور و بطون مساوی است و مشروط و مقبب بهیچ یک از انتفاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذات است مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات و اثبات آنها و در این وحدت را دو اعتبار است اول اعتبار اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار احدیت است و ذات را باین اعتبار احدا خوانند و متعلق این اعتبار بطون ذات است و ازلیت او و دو م اعتبار اوست بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهییه مرا و او را این اعتبار واحدیت است و ذات را باین اعتبار احدا خوانند و متعلق این اعتبار ظهور ذات است و ابدیت او پس در مقام انقطاع و استمالا کثرت وجودیه است و واحدیت ذات و واحدیت اگر چه کثرت وجودیه منتفی است از کثرت اما کثرت نسبت به تعقل الحق است در و سبب چون تعقل نصفیت و تکلیت و ربعیت در واحد عددی که انشأ همه اعداد از و است و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهییه باین نسبت تعلق در مرتبه واحدیت است

جوهر در مرتبه واحدیت این مرتبه ظهور علمی ذات است و در اینجا جمیع تفاهیل شبنونه و امتیاز بعضیها عن بعضی درین مرتبه حقایق جلوه موجودات و باهیات تمامی کائنات بتفصیل و امتیاز بعضیها عن بعضی در مرتبه علم متحقق و ثابت شدند لهذا این مرتبه را اعیان ثابته می نامند و تقدیم و تاخیر این سه مرتبه یعنی مرتبه احدیت و وحدت و واحدیت کشفی و عقلی است نه زمانی و حقیقی چه ذات بے قید صفات کثرت مخفی در مرتبه اول است و بعلم اجمال صفات و تجلیات در مرتبه دوم و بعلم تفصیل آنها در مرتبه سوم -

جوهر در تعیین ثانی اشیا که نه وجودی و نه نصف نیستند پس متصف نباشند بکمالات که تابع است موجودات

چون شعور بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و تمیز نباشد متعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان با اعتبار باشد بخلاف مرتبه اولی که در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز ماحوظ نیست -

چون مرتبه دوم مرتبه غیب ثانی است و غیب ثانی مسمی است به تعین ثانی و مراد از تعین ثانی متحقق بودن اشیا که صفات الهیه و صور کونییه اند و ممتاز بودن آن اشیا یکی از دیگر و ثابت بودن آن اشیا در حضرت علم ازلی یعنی منسوب است بآن که علم حق است و ازل بمعنی لا بدایت در ماضی است و ظهور آن اشیا بر آن کسی که عالم بایشیاست یعنی حق سبحانه و تعالی و ظهوری که بر وجه تفصیل و فرق باشد یعنی بنوعی که هر چیزی که در علم مفصول و مفارق از چیزی دیگر باشد - و این اشیا صور معلومه حق اند که بر حق ظاهر اند و حق عالم بایشیاست و هیچ یک از اینها را پیدا ند و نه مثل خود را - و این مسئله مخالف شیخ اکبر است چه شیخ اکبر در فتوحات تصریح فرموده که صور علمیه را ثبوت علمی است و هر یکی از اینها را حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام مناسب مرتبه ثبوت است و درین باب چندی از آیات قرآنی را بطریق شاذ نقل فرموده چنانچه موجودات خارجی را صفات مذکور مناسب مرتبه وجود است بخلاف بعضی که میگویند که صور علمیه را علم نیست چنانچه صور ذهنیه و وهمیه و خیالییه را -

چون تعین ثانی خوانان آن بود که جمیع مراتب اجمالی و تفصیلی و حقائق بعضی عن بعض تمیز گردد و این حال حاصل نمیشود الا در مرتبه واحدیت که آن مرتبه الوهیت است چرا که مرتبه احدیت مرتبه اشغال است و مرتبه وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه باید که جمیع اسماء و صفات در آن مرتبه ثابت باشد و جمله اجمال در آن تفصیل یابند و این مرتبه الوهیت است و ذات مطلق درین مرتبه با اسم الله سمی و موصوف گردد - چون هر میان تعین اول و تعین ثانی فرقی نیست الا اجمالی و تفصیلی و تفصیل نوعی از کمال است و علم اجمالی را و علم اجمالی بنیاد علم تفصیلی است و اجمال مقدم است بر تفصیل پس چار مرتبه اول مرتبه علمی است و مرتبه ثانی مرتبه اعیانی -

چون هر تعین دوم از حیثیت الوهیت دو مرتبه را شامل است و چون لذاته و وجوب لغیر و وجوب لذاته را ظاهر وجود گویند که وجوب صفت حاصل است و وجوب لغیر و ظاهر علم مانند امکان از لوازم است و مرتبه الوهیت جامع این هر دو مرتبه است بجهت آنکه وجوب مرتبه ظاهر است و امکان مرتبه باطن با تفصیل اسم ظاهر مرتبه ظاهر را شامل است و با تفصیل اسم باطن مرتبه باطن را شامل است و این هر دو ظاهر وجود و ظاهر علم از آن گویند که هر دو در خارج موجود اند و ظاهر یکی که او حقیقت خاص است متمنع الانفکاک یکے فناء مطلق بالذات است و دیگری مفتقر بالذات است -

چون هر مرتبه و اسماء مرتبه واحدیت این مرتبه را بواحدیت و حقیقت انسانی نام دارند و بدین اسماء

نیز انکارند تعین ثانی و تجلی ثانی و فلک اکبوه و حضرت ربوبیت و حضرت جمیع و منشأ اکثره و احدیت اکثریت
و قابلیت ظهور و مرتبه ثانی از غیب و برزخ ثانی و منتهی المعرفت و منشأ السوسی و حضرت الوهیت و
منتهی العابدین و حضرت ارتسام و کون جامع و ظهور ثانی و ظل ممد و نفس جهانی و وجود مفاض و مبدی ثانی
و منشأ ثانی و عالم ملکوت و عالم باطن و عالم امر و عالم ثانی و مجموع الارواح و بدی ثانی و عالم اسما و عالم وجود
و کنز الارواح و معدن ارواح و معاد ارواح و مقام ارواح و پرده وحدت و ظل وحدت و مبین صفات
و عین الیقین و ملک باطن از تحفه مرید-

چو هر دو را اعتبارات اربعه اعتبار بالکسر عبرت گرفتند و باندیش از پی چیرے رفتن و چیرے را
نیک نگاهاشتن و اعتبارات اربعه عبارتست از وجود علم و نور و شهود که اعتبارات ذات مطلق اند
و تعدد وجودی ندارند محض صلاحیت ذات اند و ذات هر یک نسبت بیک اسمی سمی گردید و ذات مطلق
بواسطه این اعتبارات مقید بجمیع اعتبارات شد که عبارت از مرتبه واحدیت است چه این اعتبارات
جامع جمیع اعتبارات اند و جمیع اعتبارات از ایشان ظاهر خواهند شد و این امور اربعه در قوس واحدیت
ثبت افتاد و بجهت آنکه وحدت که خط وسطانی است در آن مرتبه امتیاز را گنجائی نیست چرا که درین مرتبه
بهست و نیست متساویست و قوس واحدیت مرتبه مجرد است از جمیع تعینات و تقیدات بل با جمیع
مراتب است پس ناچار آنکه در قوس واحدیت این امور اربعه را ثابت کنند چرا که مرتبه واحدیت جامع
جمیع تعینات و اعتبارات است

چو هر دو مرتبه ارواح بعد از تنزل بمرتبه ثانی تنزل است بمرتبه ارواح و روح چو هر یک بسیط مجرد و اشکال
و لون و زمان و مکان و خرق و الیتام و عالمی است که اشاره حسی بدان راه نیابد و مددکست نفس خود را
و شل خود را بلکه مبدی خود را که جناب حق سبحانه و تعالی است و آنرا عالم امر و عالم غیب و عالم علوی و عالم ملکوت
گویند و این مرتبه ظهور ذاتست مر خود را در خارج بنوعی از جدائی و غیریت و روح از حیثیت تجرد و مفاد بدن
و تعلق تدبیر و تصرف نسبت بایمان میدارد و قاعده ذات خودست و در بقا محتاج بدن نیست فاما از حیثیت
که بدن در عالم شهادت صورت و منظر کمال اوست آن روح منفک از بدن نیست و از جهت اظهار کمال
محتاج بدن است و ساریست در اجزاء بدن نه همچو سریان حلول و اتحاد که نزد اهل نظر مشهورست بلکه شلال
سریان وجود مطلق که حق است سبحانه و تعالی و جمیع موجودات و باین اعتبار میان روح و جسم مغایرت
من کل الوجوه نباشد و گفته اند که کیفیت ظهور جناب حق سبحانه و تعالی در اشیا که انبیا از جهت عین حق اند و
از جهت غیر اند بدان کیفیت ظهور روح و بدن که روح از جهت عین بدن و از جهت غیر بدن است تواند داشت

زیرا که رب بدن است هر که حال رب بامر بوب است ظهور حق تعالی بصورت اشیا دانسته است -
صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معرفت روح و ذرّه و ذرات آن بغایت رفیع و منیع است
بکند عقول وصول بدان بسیار و در باب مکاشفات بر کشف آن غیرت نموده جز بزبان اشارت از آن عبارت
نکرده و شریف تر موجودی و نزدیک تر مشهودی بحضرت عزت روح اعظم است که حضرت خداوند تعالی آنرا
بخود اضافه فرموده بلفظ من روحی و من روحاً آدم کبیر و خلیفه اولی و ترجمان الہی و مفتاح وجود و قلم
ایجاد و خدا روح همه عبارت از اوصاف اوست و اول صید که در شبکه وجود افتاد و پوشیده شدیم و او را
بکمال قدرت خود در عالم خلق نصب کرده و مقالید خزان امر را وجود بدو تفویض نموده و او را بتصرف و ران
ماندن گردانیده و از بحر حیات نهر عظیم برکشود تا پیوسته آید و او فیض حیات از او میگذرد و بر اجزای کون
افاضه می نماید و صورت کلمات الہی را از مقرر جمع اعنی ذات مقدس بر محل تفرقه که عالم خلق است میرساند
و از عین اجمال و اعیان تفصیل جلوه میدهد و کرامت جناب الہی او را در نظر بخشید یکی از برائے مشاهده
جلال قدرت ازلی و دوم از برائے ملاحظه جمال حکمت لم یزل عبارت از نظر اول عقل فطری و مقبل آمد و
نتیجہ و محبت جناب الہی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجہ او نفس کلی بر نفسی که روح اضافه
از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردود و محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب
فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت و کورت و انوشت پدید آمد و برابطه امتزاج و واسطه از دواج ایشان
متولدات اکوان موجود گشتند و بدست قابل تقدیر از شمیم غیب بعالم ظهور آمد پس جمیع مخلوقات نتیجہ
نفس و روح آمد و نفس نتیجہ روح و روح نتیجہ امر حق تعالی روح را بخود می خود آفرید بے هیچ سبب که اشارت امر
بدان است و جمله بواسطه روح که خلق عبارت از آنست و همچنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت
روح آدم و وجود حوا در عالم شهادت مظهر صورت نفس و تولد آواز آدم - و تولد صورت و کورت
بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد آمد و لیکن ممتزج بصفت نفس و تولد آفات از صورت نفس کلی
پدید آمد با امتزاج صفت روح و بدین جهت هیچ نبی بر صورت آفات مبعوث نگشت جز نبوت نسبت
تصرف در نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت به کورت و دار و مصباح -

جو هر در مرتبه عالم مثال این مرتبه ظهور ذات است و در خارج بصورت اشکال لطیفه غیر قابل ملاحظه
و انقسام و تخرق و التیام را و وجه تسمیة آن بعالم مثال آنست که هر فردی از عالم ارواح و عالم احیاء بصورت
مماثل و درین عالم است و جماعته آنرا خیال خوانند زیرا که درک اینها قوت تمخیل است و نیز و تحقیق مثال
در قسم است یکی آنکه قوت تمخیل انسان را در ادراک آن شرط است و در خواب و تخمیل نموداری میشود و آن گاه

صواب باشد و گاهی خطا و آنرا مثال مقید و خیال متصل نامند و مگر قوت تخیل و ادراک آن شرط نیست بلکه بقوت باصره نیز ادراک توان کرد چنانچه صورتهاست که در آئینه و چیزهاست صافی می نماید و آنرا مثال مطلق خیال منفصل خوانند زیرا که اینها جدا از قوت تخیل و ادراک خود موجود اند بحد ارواح یعنی بودن ارواح بزرگ چنانچه ارواح مولی بصورت جهانی در خواب می نماید و روح کامل صورت جهانی گرفته بر یک از محبان خود ظاهر شود و آن صحیح و صواب است خطا را اندر راه نیست و عالم مثال را عالم برنج و مرکبات لطیفه نیز گویند و در اصطلاح این طائفه علیار و احجام را جمع کرده عالم ملکوت گویند و عالم مثال واسطه فیض عالم ارواح بعالم اجسام است و برزخست جامع میان ارواح و اجسام و بحسب بزرختی جامع احکام هر دو عالم است که ظاهر و باطن است و حد فاصل است میان غیب و شهادت و نه عین جسم مرکب مادی است و نه عین جوهر مجرد عقلی یعنی عالم مثال غیر عالم اجسام و غیر عالم ارواح است و نسبت بار و احجام است و نسبت با اجسام لطیف لیکن مشابهت دارد بگوهر جهانی و بگوهر مجرد عقلی اما مشابهت وی با اجسام از آن جهت است که چنانچه اجسام محسوس مقدار است بجهت عالم مثال نیز محسوس مقدار است و مقدار عبارت است از کثرت و کمیت عبارت از طول و عرض و عمق است چه صورتی که در آئینه می نماید مدرک بچشم باصره میگردد و طول و عرض و عمق دارد و مشابهت وی با ارواح از آن جهت است که چنانچه ارواح لطیف و نورانی اند بجهت عالم مثال نیز لطیف و نورانی است و از لطافت و نورانیت آن صورت است که بدست نمی توان گرفت و به تشریح خرق نمی توان کرد و شهود ذات مجرد از ماده و صورت و اشباح جهانی در عالم مثال بود و ظهور حضرت جبرئیل در بعضی اوقات بصورت یکی از صحاب جناب سر و عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که اسم مبارک و حیه کلبی بود و شهود و حضور انبیا و اولیا هم درین عالم باشد و کمال آنست که در عالم مثال شکل خود را بشکل دیگر از آدمی و حیوان منقلب سازند و قوت شکل با شکل مختلفه بعد از مردن و از قید تن بر آمدن بایشان زیاده می شود و عالم مثال که روح بعد از مفارقت از جسم بشری و جسم غصری در آن خواهد ماند غیر عالم مثال و برنج سابقه است چه این برزخست مابین دنیا و آخرت و برزخست که قبل از نشاء و نبوتی است از مراتب تنزلات بود و او را بانشاء دنیا اولیت است و برزخست که بعد از نشاء و نبوتی است از مراتب معالجات و او را بانشاء و نبوتی آخرت است و صورست که لاحق ارواح در برزخ اخیر می شوند صور اعمال و تناسخ اخلاق و آنست که در نشاء و نبوتی حاصل شده بخلاف صور برنج اول و ممکن است ظهور چیزه که در برنج اول است در عالم حس و شهادت چه بسا اوقات مردم عوام و خواص چیزها و خواب می بینند که اثر آن بعد از بیداری در عالم شهادت پدید می آید و منتفع است رجوع چیزه که در برنج ثانی است بسوی عالم شهادت یعنی ارواحی که از دنیا منتقل شده به برنج ثانی رسیده اند مجال است که باز بدینا بیایند مگر رجوع و خروج ایشان در و آخرت خواهد بود و صور برنج اول

عوام را در خواب مکشوف باشد و خواص را گاهی بخواب و گاهی بیداری و قدرت ندارد که کشف احوال برزخ ثانی
مگر اعطاب و افراد و کم کسی از اهل مکاشفه مطلع می شوند بر احوال موتی و تسویه کرده اند برزخ اول را بغیب امکانی
و مثال امکانی و ثانی را بغیب محال و مثال ثانی و محال و استثنای -

چون هر مرتبه شهادت ظهور ذات مستمور در خارج بصورت اجسام و اجرام و درین مرتبه
حق تعالی نور خود را در تجلی یکی طبائع دوم عناصر در ظهور انداخت از طبائع عرش و کرسی و اینها طور یافت و
افلاک بعد از عرش اهل تحقیق از طبائع اند و از عناصر مظهر که بار و هوا و کره آب و کره خاک که هفت طبقه زمین است
و حیوانات آتشی و هوایی و آبی و خاکی و معدنیات و نباتات بطور پیوسته - و اجسام بر دو قسم است علویات
و سفلیات علویات چون عرش و کرسی و سموات سبعة و ثوابت و سیارات و با تفاق اهل کشف و شهود عرش و کرسی
و کوکب که مرکز و کرسی اند و حکما آنرا ثوابت خوانند طبعی اند و عنصری و اصلا قابل فساد و فنا و زوال نیستند چنانچه
سطح کرسی زمین بهشت است و عرش سقف بهشت - و اتفاق علماء سنت و جماعت است که هفت چیز و قیاس ثانی
منها اینست لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و ارواح انسانی و کوکب و دیگر که آنرا کوکب سیاه گویند
و آن هفت اند قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و هر یک از اینها بیک فلک تشریف کوره
یعنی قمر بر فلک اول و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و هر یک از اینها بیک فلک تشریف کوره
القیام اند و شمس اگر در فتوحات فرموده که چون عالم فانی شود و مردم از زنده نموده ازین زمین به زمین دیگر که
در قرآن مجید می است بارض سابه نقل کنند که ناری بر ما تحت خود که عناصر ثلاثه اند و هم با فوق خود که افلاک
سبعة اند غلبه کند و همه را رنگ خود سازد تا آنکه هیچ جسمی در جوف کرسی نماند چنان سیمی بهمیم است که چنانچه
اثر اراست و ما بین عرش و کرسی بهشت که جایه اختیار است و طبیعت عبارت است از تحقیق جهانی
سوال عناصر رابعه و آنچه از آنها پیدا شده است که آنرا مواد الیه ثلاثه خوانند که آن مجاد و حیوان و نبات است
همه اینها طبعی اند چه طبعی یعنی منسوب طبیعت جهانی است پس طبعی را مقابل عنصری ذکر کردن صحیح نباشد -
جواب اجسام بر دو قسم اند بعضی از اینها منطابق طبیعت مجرده اند از کیفیات اربعه که آن حرارت و برودت و
رطوبت و یبوست است و این قسم سیمی است با اجسام طبعی و بعضی دیگر از اینها منطابق طبیعت متعیده بکیفیات
اربعه مذکوره اند و این قسم عنصری نامند پس مراد ازین قول که عرش و کرسی و کوکب طبعی اند آنست که
این امور ثلاثه منزه اند و غیر از آنها و کیفیات اربعه متضاده و ظاهر است که خرابی جسمی که در کیفیات اربعه باشد
بسبب غلبه یکی ازین کیفیات است بر سه دیگر و اصلا وابسته کون و فساد نیستند - و کون عبارت است از حدوث
و فساد و فساد از عدم صدور است مثلا چون آب را بجوشانند و بخار گردد و در صورت مائی فانی می شود و این را در

در اصطلاح حکما فساد گویند و صورت هوایی پیدا میشود این را کون گویند و فساد را کون لازمست یعنی بجای هر
فاسده صورت کائنه پیدا میشود و سفلیات چون بساط غصریات یعنی عناصر اربعه که بساط اند یعنی غیر مرکب
از دو جسم و آثار علوی یعنی اثرات که گردش افلاک و کواکب که از زمین بلند اند و ایشان را کائنات جو
نیز خوانند و جو یعنی مابین آسمان و زمین است مانند آتش و باد و آب و خاک و این چهار اشکله بساط غصری
و برق و آتش پاره که از ابر جعد و رعد آواز شدیدی که از ابر براید و ابر و باران که این اشکله آثار علویست و رعد و
حکیم آواز پدید آید ابرست چنانچه جامه قوی را پاره کنند و آواز از آن خیزد و همچنین بعد از پاره ابر فرق میگردد
پاره جدا می شود و آواز از وی خیزد که رعد است و آیه دلالت میکند که رعد آواز تسبیح ملک است و شیخ اکبر
فرمودند چنانچه حق تعالی در جسم ارضی افاضه روح نمود تا انسان شود و در جسم ناری القاء روح کرد تا جن و
شیاطین پدید آیند و همچنین در جسم هوایی که ابرست القاء روح کرد تا فرشته مسج پیدا میشود که آن رعد است
و چنانچه جن بسبب لطافت وجود جسمانی مسمی با روح ناری اند همچنین رعد کجاست لطافت وجود جسمانی اکثر مسمی
بملک کنند یا نامش روح هوایی نهند پس بر جاست و سفلیات که کجاست غصریات اند چون جاد و نباتات و
حیوان و انسان و هر یک از اینها مرکب از عناصر اربعه است و چنانچه عالم اجسام دو قسم است همچنین عوالم
که توابع عالم اجسام اند نیز دو قسم است چه اینها اعراض اند و عرض در وجود خود محتاج بچیز هست و محتاج
تابع محتاج الیه باشد چون حرکت و سکون و نقل و خفت و لطافت و کثافت و الوان و انواء و حروف
و اصوات و ریح و طعوم و انواع و اصناف آن که تابع عالم اجسام است -

چو هر در اسماء مرتبه شهادت عالم حسن و شهادت و عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم خلق و
عالم سفلی و مرکبات کثیفه -

چو هر در مرتبه جامع حضرت انسان این مرتبه ظهور ذات مستغرق در او در یک مظهر اتم که آن
نوع آدم است و در عرف این قوم عالم حسن و شهادت و حضرت انسان را جمیع کرده ناسوت گویند
و این مرتبه است جامع جمیع مراتب جسمانی و نورانی و وحدت و واحدیت را و این مرتبه ثبلی اخیر و لباس
اخیرست و انسان وقتی که عروج کند پیدایمی شود در همه مراتب مذکوره با بنساط خود در آنوقت او را انسان
کامل گویند و عروج و انبساط بوجه اتم در بنی ما بود صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم این نجات خاتم النبیین
و امام المرسلین گویند و ظهور و ثبلی جناب حق سبحانه و تعالی در بنی با جمیع اسماء است غیر از وجوب ذاتی بر وجه کمال
بی غالبیت یکی بر دیگری بلکه بر سبیل تساوی و اعتدال و در انبیاء و دیگر اولیای این جمیع اسماء ظهور فرموده است
لیکن بر طریق غالبیت بعضی اسماء و مغلوبیت دیگر که بر سبیل اعتدال پس لفظ مظهر اتم بر بنی با صلی الله تعالی

علیہ وآلہ و صحابہ وسلم منحصر باشندہ بر غیر و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ انسان کامل حادث بصورت البیت است و آن چیز کہ نسبت کردہ میشود سومی او سجانہ از اسمی یا صفتی نسبت کردہ میشود آن چیز سوسے انسان کامل است و واجب ذاتی کہ این صفت مختصہ حضرت حق تعالی است و میفرمایند کہ نہ وصف کردیم او تعالی را ابو صفیہ مگر آنکہ ہستیم با آن وصف یعنی متصف با آن وصف ہستیم و ذائق آن وصف ہستیم سواسے واجب اتی خاص کہ نہ متصف با آن ہستیم و نہ ذائق آن ہستیم کہ آن صفت مختصہ ذات جناب حق سبحانہ و تعالی است و علم جمیع اعیان نیز در حق اشرف محال است و همچنین علم تفصیل احوال الی الالباب:

جوہر و بیان آنکہ انسان منظر اسم مبارک اللہ تعالی است نہفتہ مباد کہ ہر مرتبہ و تہ تعین منظر یکے از اسماء اللہ تعالی است و انسان منظر اسم کلی اللہ تعالی است و جمیع اسماء در تحت اسم کلی اللہ تعالی کہ اسم ذات و مستجمع جمیع صفات و اسماء است مندرج اند چنانچہ اندراج جزئیات در تحت کلی و چنانچہ اسم اللہ تعالی بحقیقت و مرتبہ مقدم است بر جمیع اسماء و بطور و تجلی بر جمیع اسماء نمودہ انسان کامل کہ منظر اسم مبارک اللہ تعالی است باید کہ بذات و مرتبہ بر جمیع مظاہر مقدم باشد بنابر استقامت و مظاہر و تجلی و ظاہر بر باقی مظاہر باشد پس جمیع مراتب موجودات کہ منظر اسماء اللہ تعالی اند منظر انسان کامل باشد و حقیقت انسان کامل شتمل باشد بر جمیع اشیاء اگرچہ انسان غیر کامل نیز منظر جامع اسم کلی اللہ تعالی است لیکن انسان کامل کہ انبیا و اولیاء اند از باقی افراد انسانی از آنجست بکمال ممتاز گشتہ اند کہ بطریق تصفیہ رجوع بمسبب و حاصل کردہ اند و از ہستی مہوہم خویش فانی گشتہ باقی بالند شدہ اند و اہل تحقیق میفرمایند کہ حضرت متصفا را چنانچہ در جمیع موجودات سریان است انسان کامل را نیز در جمیع موجودات سریان باشد چہ کامل کہی است کہ از خودی خود فانی و بہ بقاے جناب حق تعالی باقی باشد۔

جوہر و معنی الانسان سری و اناسمہ حدیث قدسی است الانسان سری و اناسمہ الانسان سری من است یعنی من ظاہر و او باطن من و من مرئناکم کہ انسان ظاہر من است و من باطن او و عارفان این ہر دو مشاہدہ میسر است گاہ حضرت حق سبحانہ و تعالی را باطن یا بدو خود را ظاہر و گاہ خود را باطن می باید و حضرت حق تعالی را ظاہر۔

جوہر و حقیقت انسانی چون حضرت حق سبحانہ و تعالی از مقام احدیت بواسطہ ظهور و انظار تنزل نمود و بصورت حقیقت انسانی کہ روح اعظم و عقل کل است تجلی فرمود و انسان عبارت از مجموع روح و جسد و ہیئت اجتماعی است و اصل و حقیقت او روح اعظم و عقل کل است کہ مخلوق اول و در مرتبہ دوم از مراتب وجود واقع است پس تمامی حقائق عالم منظر حقیقت انسانی است کہ حقیقت انسانی بصورت ہر

عالم ظاهر شده و حقیقت انسانی آئینه و مجلای خباب حق سبحانه و تعالی است و عالم مرات انسان کامل است از نیت
مجموع عالم مفصل مسمی بانسان که برست و بسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته زیرا که خلیفه باید که بصورت
و مستجمع اوصاف متخلف بود چنانکه صاحب الفصوص الحکم قدس سره میفرمایند و من شرط اخلاص ان
یکون علی صورته المتخلف و انسان منظر جمعیت ذات است اجمالاً و تفصیلاً بخلاف افلاک و عناصر و غیره
که هر که ام از آنها منظر صفتی واهی است از ان جمعیت لهذا از محل امانت منظریت آن جمعیت آبا آورده و
انسان قبول آن نمود پس فضل خباب الهی و کرم نامتناهی روح را خلعت جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی
پوشانیده و در سینه آفرینش مکرم و موقر فرمود و صورت روح در آئینه وجود آدم منعکس شد جمله اسماء و صفات
جنا بلی در تنجلی گشت و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و بر نشور خلافت او این توفیق
ان الله خلق آدم علی صورته و بر لواء کرامت او این آیه ظاهر شد و علم آدم الاسماء کلها و ملائکه
السیجده او فرمود چه ملائکه را آن کمال و جمعیت نبود که بعضی ملائکه منظر صفت جمال اند و ایشان ملائکه
لطف و رحمت اند و بعضی منظر صفت جلال و ایشان ملائکه قهر و غضب اند و آدم را جامع صفات جمال
و جلال و محمل لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید خلقتی بیدستی عبارت از انست لایم حفرت حقیقت
بجمیع اسماء و صفات شناخت و ملائکه نیز شناختند مگر بدان اسم که منظر آن بودند که لا علم لنا الا ما علمتنا
اشارات بدوست و حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از جامعیت
حضرت انسان خبر میدهند

و اے فیک و ما تشعر و تذعم انک جرم صیغر وانت الکتاب البین الذی وانت الوجود و نفس الوجود فلا حاجه لک فی خارج	و اے آنک منک و ما تبصر و فیک انطوی العالم الاکبر باخرقه یظهر المضمهر و ما فیک الوجود لا یحصر فیخرج عنک ما یسطر
و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند	
انا القرآن و اسبع المثانی فوادى عند مشهودی مقیم	و روح الروح لا روح الا وانی یشاهده و عندکم لسانی
	۵
شد به نقش موج مادر یاعیان	انچه در عالم تو جو یائی منم

چون ظهور جمله اشیا بجاست هر دو عالم شد به نور ماعیان نیست عالم در حقیقت جز ظلم	منظر اوصاف رحمانی منم اصل هر سپید و پنهانی منم کنج بے پایان اگر دانی منم
<p>چو هر در سجده ملائکه بحضرت آدم علیه السلام تعظیم میفرمایند که سجده ملائکه حضرت آدم علیه السلام را من قبیل قبله است و سجود حقیقی خداوند تعالی است - و تعظیم میفرمایند که حضرت آدم علیه السلام سجود بود نه سجده شیت نه سجده عبودیت و تعظیم میفرمایند که ملائکه چون نور حضرت حق تعالی را در حضرت آدم علیه السلام مشاهده کردند بے اختیار در سجود افتادند پس چون بنوع ذات حق اندر وجود آب و گل را کی ملک کرد و سجود و حضرت جدی مولانا شاه امجد علی صاحب میفرمایند که حرمت ملائکه نه از سجده کیست پس حق تعالی که در صورت انسان مین آید و این کلام جامع است مرید و قول اخیر را نیز میفرمایند</p>	
گر چه آتش نور کا هر یون تو سبھی جا به ظهور	پر کلمات خوب طرح صورت انسان مین آ
<p>چو هر در بیان آنکه علت غائی ایجاد انسان است بدانکه انسان نهایت مراتب تزل وجود و بدایت ترقی است و برنخ ظلمت کثرت و نور وحدت واقع است و غرض از ایجاد مراتب موجودات وجود انسانی است و غرض از نوع انسان آن افراد اند که بکسب رجو ع بمبد نمودند و بمرتب کمال حقیقی رسیده اند و حصول معرفت حقیقی جز انسان را نیست و عبادت و معرفت نامه جز از ان نیاید چه باقی موجودات هر یک ببعضی اسماء و صفات عارف شده اند که مظهر آئند و عبادت ان اسم می کنند که ایشان را از ان اسم نصیب است و انسان بحسب طبعیت عارف جمیع اسماء است پس بحقیقت علت غائی ایجاد او باشد و علت غائی اگر چه بوجود دهنی مقدم است اما بوجود خارجی تا آخرت چه علت غائی اول الفکر و آخر العمل است پس ترا از بهر این کار آفریدند - اگر چه خلق بسیار آفریدند - شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که آدمی اگر چه بسبب جهل و غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است بهر چه رو او حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصورت مطابق حقائق تجلی شود با حکام صادق آن متحقق گردد و بمعلوم حق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر پولانی چنان شده اند که خود را از ان باز نمیدانند چنانکه در مثنوی معنوی است</p>	
اے برادر تو همین اندیشه اگر گنج است اندیشه تو گلشنی	تا بقی تو استخوان و ریشه در بود خارے تو همیه گلشنی
پس می باید که بکوشی و حضور از نظر خود بپوشی و پر ذاتی اقبال کنی و بحقیقت اشتغال غائی که درجات موجودات همه	

مجال جلال اویند. و مراتب کائنات مرابا کمال او بدین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد
و هستی تو از نظر تو بر خیزد اگر بخود و آری با و آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی از کرده باشی متعین مطلق
شود و انا حق هو الحق گردد و رباعی

گردول تو گل کز دل باشی	در بلبل بقرار بایسب باشی
تو جزومی و حق کل است گر تو چند	اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

چو هر و بر بیان آنکه زلت انسان کامل بهتر است از طاعت عامه بدانکه زلت انسان
کامل بهتر است از طاعت عامه نزد جناب حق سبحانه و تعالی از آنجست که چون زلت از انسان کامل
بظهور می آید با استغفار و توبه می شود پس بمرتبه غلظی میرسد که از طاعت عامه را این مرتبه حاصل نمیشود
و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات مرقومند که اهل الله چون زلت کنند منقطع شوند از مقام خود و این منقطع
موجب تشقوت ایشان نیست و میشود مبهوط ولی وقت زلت و هر چه که رسیده است بولی ازین زلت
از خواری و انکسار عین ترقی است بر حالیکه قبل ازین زلت بود زیرا که علو انسان کامل بحجت علم است
و بحجت حال و درین خواری و انکسار زانند میشود و علم بآنکه که سابق نبود و زانند میشود و حال که آن خواری
و انکسار است که سابق زلت نبود و این ترقی است بجال اشرف و کسی که این حال پیدا از خواری و انکسار
وقت زلت و مقام رب را نترسد چنانکه انسان ناقص است پس نیست او از اهل طریقت بلکه او طلیس
ایلیس است و این انقطاع و خواری که اولیا است بعد صد و زلت عین معراج انسان کامل است بحجت
آنکه این حال اشرف است از حال سابق و معنی زلت لغزش است از مقام خود که فعل مناسب مقام
ایشان نبود و از ایشان صادر شد اگر چه این فعل باین شان است که اگر از ناقص صادر می شد
عصیان می بود بلکه گیر و همچنین فعلی که از اولیا بلا قصد صادر شود بلکه بخطا و نسیان معصیت نیست
بلکه خلاف منزلت ایشان است همچنین ولی که مکاشف باشد بقدر خود و میشود و می شود که در حق و می
منافقت مقدر است پس بحکم تقدیر از وی مخالفت صادر خواهد شد آن عصیان نیست که درین حال
تکلیف از وی ساقط است که میداند که بحکم قدرت و این فعل اگر چه از وی عصیان نیست لیکن مناسب
منزلت و نیست که این فعل صادر میشود از وی

چو هر و بر بیان آنکه انسان کامل و اتم و فراق است بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره
در شرح شنوی معنوی میفرماید که انسان کامل بر چند سیر الی الله و من الله تمام کرده و وصل حق
گشته لیکن سیر فی الله واحد و نهایت نیست که تجلیات حق تعالی را نهایت نیست پس در هر تجلی که

مشاهده میکنند طالب و دیگر می باشد پس دائم در فراق است لهذا جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم با نور شدند بطلب یاد و در علم بقول او سجانه نقل رب زدنی علما و نیز دعای فرمودند رب زدنی فیک تجیر او اسما و جناب مستطاب حق سجانه و تعالی را نیز نهایتی نیست پس علم هر اسی که پیدا میشود انسان کامل را و مشاهده حق تعالی در آن اسم حاصل آید او را طلب معرفت با اسم دیگر پیدا آید پس انسان کامل همیشه در تشنگی می باشد و در یاد می معرفت فرو می برد و تشنگی او زایل نمی شود و در حدیث شفاعت واقع است که الهام میکند مراد تعالی اسما که علم کسی بآن اسما نه بریده است پس یاد کنم الله تعالی را بآن اسما و شفاعت کنم است را و شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که شفاعت که موجب فضل بر اولین و آخرین است بهمین وجه است که این علم حاصل شود که کسی را حاصل نیست و مخفی میاد که حقیقت الهیه جامع جمیع صفات و اسماء است و اسما غیر تناسلی اند و علم غیر تناسلی محال است بر تفصیل پس معرفت حقیقت الهیه بر تفصیل محال است و نیست ممکن مگر علم حقیقت الهیه بوجهی که جمیع اسما معلوم شود و با جمال و تفصیل آن غیر واقف بحدیست یعنی حاصل ندارد که آنجا بایستد لهذا کامل در علوم الهیه همیشه در سیرت و تشنگی او مرتفع نمیشود.

چون در بیان آنکه انسان را سه نوع ممت است انسان را سه نوع ممت است اول در هر طرفه العین بحسب تقضای ذاتی ممکن که لازم امکانیت است و ممت موجودات دین موت بحسب تقضای ممکن در هر طرفه العین با انسان شریک ندارد و ممت اختیاری که مخصوص نوع انسانی است و این موت عبارت از فنا و جمیع هوای نفس و اعراض از لذات جسمانی و مشتهیات نفسانی و مقتضیات طبیعت و شهوات است و در اصطلاحات صوفیه مخالفت نفس با موت احرار خوانند و موتوا قبل ان تموتوا اشارت باین موت اختیاری است سوم ممت اضطراری و آن عبارت از قطع تعلق روح است از بدن و این موت شامل جمیع حیوانات است و حیات نوع انسانی نیز سه گونه است اول حیاتی است که در هر طرفه العین تجلی نفس حافی و امداد فیض وجودی متواتر می رسد و آن حیات در مقابل مماتی است که در هر زمان بحسب تقضای ذاتی ممکن انسان و جمیع موجودات را واقع است و این شامل مراتب وجود و مخصوص نشاء ظهور است و دوم حیات ابدی قلبی که بواسطه انسلاخ اضافات نفسانی و انصاف به صفات قلبی حاصل میگردد و این حیات در مقابل ممات اختیاریست و این است و حیات مخصوص نوع انسانی است سوم حیات است و در بزم مثالی ملکوتی بحسب حال مرده و این حیات در مقابل ممات اضطراری است

جو هر بحر العلوم مولانا عبد العالی قدس سره در ساله خود میفرماید که ارواح و قسم اند قسمی بایمان تعلق
ندارند بحسب تصرف و تدبیر چنانچه تدبیر و تصرف نفس ناطقه و جسم ماست و ایشان را که و بیان گویند و ایشان
نیز و قسم اند قسمی آنند که بعالم اجسام هیچ وجهی خبر ندارند چه اینها مجانیان اند که تجاریات و حدت قهر
و انش آنها را سوخته ازین جاست که مامور بسجده آدم علی نبیا و آله و علیه السلام نشاندند شفیگی و دیوانگی دارند
و عظمت جناب مستطاب خداوند تعالی و یگانه اند در مطالعه جمال حضرت حق سبحانه و تعالی و ایشان را
ملائکه میمند خوانند قسمی دیگر آنند که اگر چه بعالم اجسام تعلق ندارند بنحوی که هر فرد ایشان مدبر بر جسم
از اجسام باشد چنانکه روح زید که مدبر جسم زید است و ورشهو و قیومیت شفیقه و تخییر اند اما ایشان را حجاب
بارگاه الهیست اند و سائعا فیض ربوبیت و فیض حضرت اقدس و اعلی بر دو قسم است فیض وجه
خاص و فیض سلسله ترتیب فیض وجه خاص عبارت از فیضی است که ب واسطه غیر در اول بنده از
جناب حق سبحانه و تعالی از ان حیثیت که وی سبحانه و تعالی ساریست و تقاب فائز شود و فیض سلسله
ترتیب عبارت از فیضی است که بواسطه حجاب مذکور باشد و ایشان را ملائکه خبر و تیره خوانند و بعضی ایشان
فرشته است که او را روح عظم خوانند و باعتبار دیگر او را قلم اعلی گویند که اول ما خلق الله العلم و باعتبار
دیگر عقل اول که اول ما خلق الله العقل و این روح اعظم در صفت اول این طائفه است و روح الله
که او را جبرئیل خوانند در صفت اخیر ایشان است و قسمی دیگر آنند که بعالم اجسام تعلق دارند باعتبار تدبیر
و تصرف هر یک و یک جسمی و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز و قسم اند قسمی آنند که در ساد و پست
تصرف میکنند و ایشان را ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را
ملکوت ادنی گویند و بر هر چیزی ملکی موکل است و در حدیث شریف وارد شده ملک انجبال ملک البرق و
ملک العرب و ملک البرق ملک الخبایا جان لذلی بیده ملکوت کلشی نقاب بر نیندازد و بعضی تحقیق آن
دانست و ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی ایشان را
بر نوع انسانی مسلط کرده اند و ابلیس سیرایشانست و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مطیع
بوحی و پیش ائمه طریق و سادات تحقیق در تحقیق و ماهیت ایشان اختلاف بسیار است و هر یک
از مقام خود خبر داده اند و شرح آن در است

جو هر در حفظ مراتب وجود و قدوة المحققین صاحب تنقیح المرسله الی النبی صلی الله تعالی
علیه و آله و اصحابه و سلم میفرماید ان اسما مرتبه الالهیه لا یجوز اطلاقها علی مراتب الکلون
و الخلق و که الایجوز اطلاق اسما مراتب الکلون علی مرتبه الالهیه بدرستی که اطلاق

کردن نامها بر مرتبه الوهیت بر مرتبه کون و خلقت روانیت و همچنین عکس آن و ترک این عایت زندگانه
 و اسما و است نزو و مختلفان و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرور در لوائح میفرماید که حقیقت
 وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذہنی و خابجی مقول و محمول می شود اما اورا مراتب متفاوت است بعضی مافوق
 بعضی و در هر مرتبه اورا اسماء و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سائر مراتب نیست چون
 مرتبه الوهیت و ربوبیت و عبودیت و خلقت پس اطلاق اسماء مرتبه الوهیت مثلاً چون الله و حق و غیرها
 بر مراتب کونیة عین کفر و محض زندگانه باشد و همچنین اطلاق اسماء مخصوصه مراتب کونیة بر مرتبه الوهیت
 غایت خیال و نهایت خذلان رباعی

اے برده کمان که صاحب تحقیقی	و در صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حقه دارد	اگر حفظ مراتب کنی زندیقی

چو هر عالم را سه موطن است یکی تعیین اول و درین موطن نام اجزای عالم سیون میگوبند
 و دوم تعیین ثانی است و درین محل نام اعیان را به پیدارند سوم خارج است و درین محل با عیان خارجی می نمایند
 و عالم را خیال از آنجست گویند که با موجودات خیالی ترکیب درین وجود حقیقی ندارند و از وجود علم و ادراک و طو و قوت
 چو هر حضرت تسخیر محبت الله قدس سرور میفرماید که وجود اضافی که وجود عالم است موهوم محض است
 و وجود حقیقی و موجود حقیقی حضرت حق تعالی است و پس در میان نماد و موجود واحد حقیقی پس کجا
 گنجاایش اینکه واجب تعالی که کلی باشد چه حاسبه کلی طبعی که متمتع الوجود است در خارج
 چو هر بدانکه هر چه متعین باشد و ممتاز از غیر اصلی دارد پس ناچار است هر موجود را از حقیقت
 خود و آن حقیقت را از مبدا وجود که حقیقه استحقق باشد پس تمام نشود و منقطع نگردد سوال دیگر اینست که
 منجز شود سخن بسبب مبدا حقیقی که اصل باشد یعنی آنکه تعیین نداشتند باشد و ممتاز نشسته از هیچ موجود
 چو هر چون وجود واحد مطلق در مراتب تنزلات تجلی فرمود متعین به تعیین شد و تقید گشت آن
 مقید را جز نسبت مطلق را کلی گویند و مطلق شامل مقید است و کلی شامل جزئی نیست و مقید جزئی
 از جهت تقید که دایره و محجوب از کلی است و نسبت اشیا و موجوده متعین با وجود مطلق که حق عبارت
 از دست نسبت جزئیات است یگانه

چو هر وجود موجودات از حیثیت نسبت اسما کثیر است و از حیثیت ذات که وجود است واحد است
 چه غیر از وجود و عدم است ذات واحد باعتبار تکرار نسب و صفات متکثر نمی گردد و نمود کثرت
 در اسماست نه در ذات

جوهر تعیین معین کردن و مخصوص نمودن چیزی را از میان چیزها و تعیین مخصوص شدن چیزی از میان چیزها و گاهی مراد از هستی و وجود نیز باشد - اطلاق بالکسر روان کردن و روان کردن از بند و کشاون و گفتن و شکم زدن - تقیید قید کردن و بند نمودن

جوهر مراد از صور خیالی موجودات کونی است که آثار انقوس و بی نیز گویند و عالم را خیالی ازین حیثیت گویند که با موجودات خیالی شریک است و اینکه وجود حقیقی ندارد و اجزای علم و ادراک ظهور و نمودن است چنانکه گذشت و وجود در جمیع موجودات مشهود می شود

جوهر تعیین مخصوص شدن چیزی را از میان چیزها و گاهی مراد از هستی و وجود نیز باشد که امر تعیین نسبت متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم و لذا

قیل التوحید للوجود و التمییز للعالم

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قاری سر در لواح میفرمایند که موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه لا تعین و عدم انحصار و اطلاق از هر قید و اعتبارات و ازین حیثیت نمره است از اضافات نفوت و صفات و تقدیرات از دالات الفاظ و لغات نه نقل را در تحت جلال او زبان عبارتست و نه عقل بلکه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم صاحب علم از امتناع مغشش و راضطراب غایت نشان او بی نشانی است و نهایت عرفان او حیرانی و مرتبه ثانیه تعین اوست به تعین جامع مرجمع تعینات فعلیه و جوهریه الیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونییه را و این مرتبه مسمی است به تعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود است و فوق او مرتبه لا تعین است لا غیر و مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه مؤثره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است و آن مرتبه اسماء و صفات ایشان است و اعتبار این دو مرتبه از ظاهری وجود است که وجوب وصف خاص اوست و مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از نشان ایشان است تاثر و انفعال و این مرتبه کونییه و امکانیه است و مرتبه ششم تفصیل مرتبه کونییه است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر نحو بصورت حقائق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقت وجود یکی بیش نیست که در جمیع مراتب حقائق ساریت و درین مراتب حقائق عین این مراتب حقائق است چنانکه این مراتب حقائق در عین دی بود و حیث کان بود و لکن معنی ساریت را شمر جز از عالم زیرا که عالم همه رقی است و حق در عالم

جز عالم نیست و در وضع دیگر مراتب را منحصر در پنج مرتبه دانستند و مرتبه اول را تعین اول گفته مراتب تعینات و
تثانیات را شمرده اند پس بنا فی این سخن نباشد که درین قسم مرتبه الهی را دو قسم ساخته اند یکی قسم مرتبهات الهی است
و دیگری تفصیل این مرتبه که مرتبه تمیز اسما و صفات است از یکدیگر و همچنین مرتبه امکانی را دو قسم اعتبار کرده
یکی احدیت جمیع ممکنات و دیگری تفصیل آن مرتبه و چون در حقیقت همین مرتبه امکانی است که در کون ظهور یافته
این ظهور کونی را علیحدہ شمرده و می تواند بود که مراد از مرتبه سادسه که تفصیل مرتبه خامست و چون اذائی
کونی باشد و مرتبه علم بقائات ممکنات و اعیان ثابته تمام داخل مرتبه خامسه باشد چرا که وجود عینی را مرتبه
تفصیل است و علم را نظر مرتبه اجمالی قوله حق را احدی شمر ز عالم الخ یعنی عالم و حق باعتبار تعین اول عین
اوست و ثانیاً اصلانیت در آن مرتبه میان حق و عالم بلکه در مرتبه تعین شالی نیز عین است چرا که تعب و
وجودی در آن مرتبه نیست و حق در عالم یعنی باعتبار مرتبه ظهور در عالم عین عالم است چرا که ظاهر باعتبار
ظهور عین منظرست میان منظر و ظاهر و این منظر مغایرت اصلانیت چنانکه معصفت فرموده که و
درین مراتب و حقائق عین مراتب و حقائق است چنانکه این مراتب و حقائق در وی عین و
بودند حیث کان الله ولم یکن معه شیء

چو هر وجود را آنرا است است ای ظهورات بحسب تعینات که آنرا شیون بهیة ذاتی گویند از آن رو که
که آن شیون کامنه در ذات و تصریح با لفظ هو فی قوله تعالی کل یوم هو فی شان و شالی ان شیون
در محسوسات چون حقایق شجر در نبات

چو هر کون عبارت از وجود عالم است از آن رو که عالم است نه بان اعتبار که حق است پس معنی
مکون بود و کون جامع وجود انسان کامل است که آن آدم است - آدم و عالم را دو اعتبار است یکی
من حیث ذات و آن نبود و پیدا شد یکی من حیث الوجود المطلق که ساریت و یکل که با همه کس بهمه
چیز انس بگیرد و باین اعتبار اشتقاق انسان از انس باشد و شاید که اشتقاق او از نیان باشد که چون
بر بعضی از آنچه شامل است مشغول میشود و بعضی دیگر غافل میگردد

چو هر وجود هر وجود من حیث الحقیقت عین وجود موجودات دیگر است و از حیثیت تعین غیر است
و اعتبار از هر وجود که از اعداد خود بخصوصیت نسبت و صفت خاص است یعنی بر شے منظر شخصی خاص است
از اسما و الیه چه اهم عبارت از ذات با نسبت خاص است و نسبت و صفت تابع ذات اند غیر حق را وجود عینی نیست -
چو هر جمیع موجودات از روی محض حقیقت وجود عین حق است سبحانه تعالی و من حیث التعین است
چو هر بد آنکه حق تعالی با کل واحد از اعیان که ظلال حق تعالی اند چنانکه نور به نسبت

باز جابه که نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی نفس الامر نور را الوانی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید نور و روی صاف و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور و روی کدر و ملون نماید و در حقیقت نور رنگ دارد و رنگش است - حضرت حق تعالی او را حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و شکل و حضرت واحدیت ویم اوست که در نظام پر شکوه و بهر شرفها ظهور و بروز کرده است بحسب سما و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و جهانی خود را بخود عرضه کرده و لا اله الا بصار و هویدر کل الاجسام خلاصه کلام این که حق را تشبیه کرده است بنور و صفات و عین موجودات را نیز جابجات متنوعه متلون و ظهورات حق تعالی بالوان مختلفه متطابره و هو تعالی منزله و متعال عن الشكل و الوضع و اللون و این سخن که گفته اند لون المار لون اقامه حکایتی از حقیقت این صورت است - از اصول مخصوص فی شرح الفصوص

جوهر بدانکه عالم جمیع اجزاء خویش را عرض است و معروض وجود جناب حق سبحانه و تعالی و محض آنرا گویند که در موجودیت خود محتاج به غیر باشد چنانچه رنگها و بوها و مزه و تکلیفین حرکت و سکون الوان اعراض اند و معروض جوهر و اجسام که بے اجسام این چیز را ظاهراً نمیتواند شد و در حقیقت جوهر نیز اعراض اند و معروض وجود جناب حق سبحانه و تعالی که قیام جمیع موجودات بی آن نمیتوانست جوهر کثرت و اختلاف صور را بواجب بجز امتیاز نگرداند و احوال و اسما و سببی را متحد و ننگند و با نفس نه بخارش گویند و مترکم شود و ایرش خوانند و و یکد بارانش نام نهند روان شود و یل گویند صاحب لمعات قدس سره میفرمایند که نهایت کار آنست که محب محبوب را آئینه خود بیند و خود را آئینه او - یعنی نهایت سفر ممکن آنست که هستی واجب را آئینه خود بیند و هستی خود را آئینه واجب بحکم المومن مرأت المومن

جوهر بدانکه چنانچه سایه را بخود و جوهر نیست عالم را نیز بخود و جوهر نیست و چنانچه سایه تابع وجود و نفس است عالم نیز تابع وجود حضرت حق تعالی است چرا که مظهر اسما و صفات است و اسما و صفات لازم اویل تعینات است جوهر اشیا عبارت است از تعینات که وجود بآن تعینات متعین شده و یا عبارات است از وجود که متعین باین تعینات گشته بر تقدیر وجود اشیا بی تعینات صورت نمیدهند جوهر بروز و کمون از مقتضیات کمال ذاتی است و ظهور وحدت بنفس کثرت و بازگشت کثرت بوحدت هم از آثار نفس صافی است - گلشن راز

جوهر در بیان آنکه صفات اشیا عبارت است از تعینات وجود مطلق و مرتبه علم شیخ

نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که حقائق اشیا عبارت است از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم و وجودات اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه هین پس حقائق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تفاوت را با یکدیگر مرتفع باشند و از حیثیت تعین متغایر یکدیگر و متغایر وجود مطلق نیز باشند اما مغایرت ایشان هر یک دیگر را باعتبار خصوصیات است که ما به الاستیاز ایشان است از یکدیگر و اما مغایرت ایشان مر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعینیست مخصوص مر وجود واحد که متغایر است مر سایر تعینات را و وجود مطلق مغایرت مر کل را و مر بعض را بلکه در کل عین کل است و در بعض عین بعض و تنصیر است در کل و در بعض پس غیر متغایر است و باعتبار اطلاق باشد از کلیت و حقیقت از اطلاق نیز فایده

چون موجودات ممکنه که بعالم موسوم است کل است زیرا که دو جز و دار یک جز و او وجود است که تغییر و تبدل اضداد و راه نیاید و یک جز و دیگر تعین که امر عرضیست بمقتضای ذاتی خود هر خطه نیست بیکر و دو موجودات ممکنه در حقیقت از ترکیب وجود و عدم باز و یک گشته از امور اجتماعی است و وجود امور اجتماعی عرضیست زیرا که نبود و پدید آمدن و عرض بر حسب عدمیت ذاتی که دار علی الدوام طالیه و ساعیست بسوی مرکز خود که عدم است و هیئت اجتماعی از جمله اجزا مرکب است مرکب باندام هر جز و معدوم میشود و بقدرت که عرض و دوزمانه باقی نمی ماند

چون هر قدیم و محدث که واجب و ممکن است از هم جدا نیستند علی الدوام قدیم را یصور محدثات ظهور است پس قدیم را که حق ظاهر مراد است حق گویند و محدث را که حق منظر مراد است عالم خوانند چون هر مکانات عبارت از ظهور تجلی حق است بصورت ایشان پس مکانات قطع نظر از تجلی حق بصورت ایشان کرده عدم اند پس را امور اعتباری اند و وجود خیالی و وهمی دارند

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

امکان منصف ظاهر علم است فحسب	در نسبت امکان و وجوبی محبوب
مخصوص بظاهر وجود است و وجوب	

باطن وجود عبارتست از مرتبه لا تعین و تجرد از مظاهر و ظاهر وجود است عبارتست بر مراتب تعینات کلیه و جزئیة وجوبیه و امکانیه و گاهی باطن وجود گویند مراد از آن مرتبه صور علمیه و اعیان ثابت باشد وقتی که گویند وجوب صفت ظاهر وجود است مراد بظاهر وجود صور علمیه و اعیان ثابت باشد گاهی ظاهر وجود میگویند در مقابل باطن وجود که مرتبه لا تعین و تجرد از مظاهر است و حقیقت مراد بظاهر وجود مراتب تعینات

کلیه و جزئی و وجوبیه و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگوید در برابر باطن وجود که صور علمیه و اعیان
ثابت است و چنانچه مراد بوسی حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند
بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود لا شک او را در حیثیت پیدا میشود حیثیت عالمیت و حیثیت
معلومیت که صور علمیه اعیان ثابت است باطن و پوشیده است و ذات عالم و ذات عالم نسبت
با آن ظاهر چنانکه انمعنی را در خود و امثال خود باز می یابیم و پس ظاهر است که هر یک از حیثیتین که تشریح
را اگر چه تمام بین العالم و المعلوم محض اعتبار باشد اقصای چند حاصل است چون وحدت
و جوب و احاطه و تاثیر و عالمیت را و مقایلات این امور اشغالی کثرت و امکان و محاطیت و تاثیر
معلومیت را پس وقتی که گویند و جوب صفت ظاهر وجود است مراد با آن ظاهر وجود باشد بمعنی ثانی
نه بمعنی اول چه ظاهر وجود بمعنی اول شامل است مر به تعینات و وجوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت
پس صفت و جوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد و مقیاد را از نسبت و جوب با جوب
شمول است و مراد بظاهر علم صور علمیه اعیان ثابت است که از لوازم ایشان است صفت امکان
که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور و بباطن که معبر میشوند بوجود و عدم خارجی و باطن
ظاهر علم عین وجود است که شامل شیون اعتبارات هستند و در حقیقت ظاهر همان تشریف است و بوجهی
جوهر و رتبه و امثال شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوح میفرماید که شیخ
اکبر قدس سره در فص شعبی میفرماید که عالم عبارتست از اسرار منجمعه و در عین واحد که حقیقت
بهستی است و آن متبدل و متجلی دیگر و مع الانفاس و الالات در هر آنی عالم بعالم میرود و مثل
آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال الله تعالی بل هم فی خلق
جدید و میفرماید که عالم جمیع اجزائش نیست مگر اسرار متجده متبدل مع الانفاس و الالات که درین
واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین داخل می شوند و امثال آنها بوسی ملتبس میگردد پس
ناظر بواسطه تعاقب امثال و غلطی افتد و می پندارد که آن امر است و اخصر رباعی

بحر نیست نه کانه و نه افرایده	امول جبر و رنده و آئینه
عالم که عبارت از همین اسرار است	نبود و زمان بلکه دو آن پاینده

و میفرماید که ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق تعالی در هر نفسی متجلی است به تجلی دیگر
و در تجلی او اصله تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک نشان تجلی نمیکرد بلکه در هر نفسی
تبعین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی نشانی دیگر تجلی میکند رباعی

بستی که عیان نیست دو آن در شانی	در شان و اگر جلوه کند هر آنست
این نکته بجز کل بوم نهی شان	اگر بادیست از کلام حق بر مانست

و نیز درین آنست که حق سبحانه و تعالی را اسماء متقابل است بعضی لطیفه یعنی قهریه و اکام در کار انداخته و بعضی بر هیچ یکی جائز نه پس چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطه حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود کرده رحمت رحمانیه او را در یابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبیس آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد و تعین خاص متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضای اضمحال تعینات و آثار کثرت صدیقی است از آن تعین منسلخ گردد و در هر آن آن اسلاف بمقتضای رحمت رحمانیه به تعین خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر بر رحمت رحمانیه حاصل آید و بکذا الا ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آن عالم بعد از عدم سیر و دیگر می مثل آن بوجود می آید اما بموجب بخت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارو که وجود عالم بر یک حال است و در از منته تنوایه بر یک منوال و هم در لواحق سیف مایند رباعی

انواع عطا گر چه خدای بخشد	هر اسم عطیت به جدای بخشد
در هر آن حقیقت عالم را	کای اسم فنا کی به بقای بخشد

خواجہ ابوالخوارزمی میفرماید که چون اقل اجزاء زمان منقسم بدو آن است در یک آن ایجاد حاصل می شود و در آن دیگر اعدام منافات سخن خواجہ ابوالخوارزمی منصف ظاهر است و بر سخن مصنف این شبهه می آید که ایجاد و اعدام دو امر است که بعد از دیگری می تحقق میشود پس چگونه هر دو در یک آن که قسمت نیست وجود تواند یافت و توفیق بین الکلامین و دفع شبهه می توان گفت که مراد مصنف از لفظ آن نه آنی که میان علماء مشهورست و قسمت پذیر نیست بلکه مراد از آن زمانی است که اقصای زمانهاست منقسم بدو آن و آن بدین معنی در میان بن طائفه شایع است

چون هر دو در تخیل و امثال محققان صوفیه صافیه میفرمایند که هر آن عالمی بعد از عدم می رود و عالمی بوجود می آید و این را تجدد و امثال گویند عالم را دو وجه است وجهی است بسوی نفس خود و وجهی است بسوی اصل و رب او پس ممکن است حیثیت نفس خود و عدم است و نیست وجود او مگر از حیثیت وجه دوم که وجه رب او باشد پس هر آن موجود است و معدوم عدم از حیثیت ذات و وجود از حیثیت رب - موجودات ممکنه کل است زیرا که یک جز او وجود است و غیر دیگر تعین هر جزو که از کل فانی و نیست گردد به شبهه بانعدام جزا اندام کل لازم آید - هر نقطه جزا تعین بحسب عدمیت ذاتی نیست مگر دو علی الدوام بحسب اقصای شیونات ذاتیه حق تعالی که صفات و افعال اندک ظاهر

بر صورت جمیع مظاهر عالم میگردد ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار صفات و اسما مقتضی مظهر است که حکام آن صفات
 و اسما در آن مظهر که مال ظهور است چنانچه وجود عالم سببی است و ظهور حق بعالم
 جوهر نیز دابل تحقیق مقرر است که در تجلی حضرت حق تعالی تکرار نیست یک شان او بجا زانبت و بقیا
 در دو آن نه در هر آن شانی بعد می رود و شانی دیگر مثل او بوجود می آید لکن مظاهر در هر آن موجود شوند
 و باز معدوم گردند زیرا که تجلی جلال در هر آن از موجودات سلب وجود میکند و تجلی جمال در همان آن افق
 وجود نماید بر نفس در عالم حشر و نشر است حشر بمعنی جمع است و نشر بمعنی بسط و اظهار است یعنی بسبب آنکه
 هر لحظه تعینات عالم نیست میگردد و رجوع بوحده حقیقی می نماید و همه شمایشی واحد میگردد و حشر است
 یعنی جمع است و تفرقه نمی ماند و باعتبار تالی و توالی فیض رحمانی و ابداء وجودی و شیونات ذاتی و
 تجلیات اسمائی چون آن حقیقت واحد هر لحظه و هر دم بصورت جمیع کثرات و تعینات عالم ظاهر میگردد
 و نشر است که عبارت از بسط و اظهار است چه پیوسته از کثرت بوحده می رود و از وحدت بکثرت می آید پس
 دائما در جهان این عروج و نزول که مستلزم حشر و نشر است واقع است هر موجودی که عبارت از وجود و تعین است
 و هر موجودی که باعتبار تعین غیر موجود دیگر است و وجود که جزو هر موجود است شامل جمیع موجودات است
 چو هر عالم در هر آن خلق جدید است چون اعراض جوهر و اعداد و اعراض متبدل اند در هر زمان بقا جوهر
 قال ابن خلدون ان المحدث اذا قرن بالقديم لم يبق له اثر يعني بدستیکه ممکن محدث بنگد می که
 مقرون شود بواجب قدیم باقی نماند آن محدث را اثری
 جوهر مقتضای اسما و الهی آنست که عالم علی الدوام هست و نیست باشد زیرا که موجود و نمی و نیست
 و در ممکن و شمع و مقصور و خالق و قدیم و امثال ذلک اقتضای وجود موجودات و ظهور مظاهر می نمایند
 و معین و میت و منار و قمار و قابض و فرد و واحد اقتضای عدیت و خفا و مظاهر می کنند همیشه موجودات در خلق همیشه
 و هر لحظه آفرینش دیگر و وجود تازه می یابد و در هر طرقة العین ایجاد و اعدام دیگر واقع است اگر چه از غایت
 سرعت انقضا و تجدد فیض رحمانی در نمی یابند از غایت سرعت انقضا و تجدد و ایشان انعدام و ایجاد
 که علی الدوام ایشان واقع است در غایت عمیق میسر و در غایت اید و ادراک آن ایجاد و اعدام که در هر طرقة العین می یابد
 جوهر صاحب شئونی معنوی قدس سره می فرمایند

صورت از بی صورتی آید برون	باز شد کانا الیه راجعون
پس ترا هر لحظه مرگ و رجعت است	مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
بر نفس نومی شود دنیا و ما	بیمبر از نو شدن اندر بقا

مرعیت تجدد و جهانی نبوی است که ادراک فتن آمدن نمی توان کرد بلکه آمدن عین فتن است و فتن عین آمدن
 اشیاء آفاقاً از تعقیبات امکانیه ذاتی نیست می شوند و بقیض تجلی حق است میگردد و بواسطه مرعیت تجدد فیض حق
 در نمی توان یافت که در نفس هر آن بهر مکتبی نیست میگردد و دوست می شود و نه پیرا که بیان وجود و عدم او زمان
 متخلل نمی گردد و تا حدیست اولی ظاهر شود بلکه علی الدوام فیض وجودی متصل است که احساس نیست نمی توان نمود و لذا
 علی الاطلاق وجود احدی بنیدر وجود ممکنات عبارت از ظهور حق است بصورت ایشان
 بجهت هر صورت همه کائنات در هر آن متبدل می شود که در هر آن صورتی معدوم میشود و صورت آخر
 در آن آن موجود می شود با وحدت عین و این نیست که یک صورت باقی باشد در دو آن لیکن چونکه
 صورت زائده شبیه صورت حادثه است حس این تبدیل را نمی یابد و گمان برده می شود که همون صورت
 ستمه است و شیخ اکبر قدس سره فرموده بعد از ذکر حال که بر عارف می شود که اینجا سرسیت و آن نیست
 که حال لغت الهی است بجهت افعال او سبحانه و توجهات او سبحانه بر کائنات اگر چه آن لغت واحد العین است
 لیکن از تعلق بکائنات متعدد شد و مانند تعالی هر وقت در شانی است چنانکه فرموده کل یوم هم جوفی
 شانی و احدی ایام زمان فروغی منقسم است پس می باید که در آن زمان فرد در شانی باشد و در زمان
 فرد دیگر در شانی دیگر پس در هر آن در شانی باشد که آن شان و در زمان دیگر نباشد و این شایسته است
 احوال مخلوقات است آنرا بقا و دو زمان نیست چنانکه مشکلمان در اعراض می گویند و این احوال
 اعراض مخلوقات است و الله تعالی خالق این احوال است بتوجهات اراده که معاد است حضرت
 کلمه کن را پس همیشه ازاده متوجه میگردد و و این عین توجه است و همیشه است کلمه کن همیشه تکریم است
 در حق سبحانه و در حق مخلوق الی غیر نهایت انبی این کلام تطالب ناظر است باینکه این شیون متوجه احوال
 مخلوقات است و این شیون را بقا نیست در دو آن پس معلوم شد که این مخلوقات قدر مشترک است
 و بعد از آن تصریح فرمود که محل این احوال قی است اگر این احوال متوالی نمی بود پس محل این احوال باقی نمی بود پس محل
 این احوال قدر مشترک است پس آنکه آنقدر مشترک عیان ثابته ممکنات که بومی جوهرانه شایسته است و در آن
 محلی که وجودش ظاهر می شود بحسب قابلیت محل که عین ثابته است صورت میگردد و و این صورت که
 عین وجود حق است متجدد می شود و در هر آن و این وجود است ظاهر و در عین ممکن متجدد و هر ادا است
 از احوال متجدد و ظاهر است که اگر این احوال بطور نیاید و اعیان اعیان را وجود و یقیناً نباشد که آن
 موجود نیست مگر بطور و درین وجودات متجدد و اگر زیاده بیان خواهی بشنو که عین ثابت هر کس اگر چه
 ثابت و شایسته است لیکن فی حد ذاته آنرا وجود نیست بلکه معدوم است و نیست وجود مگر متعارف و آن

وجود ذات حق است که در وی تجلی می شود و تجلی حق را بقانیت و مکرر نیست که کلیم هم فی شان در بر آن
 نشان دیگر است پس در عین ثابت بهر کائنات در بر آن از وجود ظاهر میشود و صورت میگرد و دوران
 تاسف و دس آن وجود و آن صورت زائل می شود از آن عین و خود دیگر از وجود و صورت دیگر ظاهر
 می شود و قد مشترک در میان این زانوات و کائنات عین ثابت است که حقیقت شخصیه است پس
 حقیقت شخصیه مکلف باقی است و اوست مطیع و عاصی و اوست مشاب و معذب پس ساقط شد آنچه
 که تو هم کرده می شود که بر قول تجد و انشال عاصی و معذب یک معنی ماند بلکه تعذیب ظلم کرده و قول
 الله تعالی بل هم فی لیس من خلق جدید اشاره باین تجد و انشال است یعنی بکائنات کائنات
 بلکه همه مجربان در التباس اندازیدایش نوعی بخلق جدید شعور پیدا نمایند نسبت بودن انشالی و
 انشاء چنین فرموده اند ملک العلماء در شرح مننوی معنوی که آنرا پیدا میکند الله تعالی در هر زمان و هر
 دنیا و آخرت و این اصل اصول است پس وقتی که الله تعالی حاکم را در مخلوق پیدا نمود آن حال
 در زمان فرد موجود گشت و در زمان دیگر معدوم گشت و این عدم صفت ذاتیه وی است و اصلوح
 وجود داشت مگر در زمان فرد که موجود شد و در آن زمان دیگر را او اصلوح و استعداد رفت پس این
 عدم آن حال را بنفسه است و محل حال را بقانیت مکرر آن حال یا مثل وی یا بحد وی و منتظر
 این محل بسوی رب شود و در بقا خود پس پیدا میکند در محل انشال احوال یا اضداد احوال را پس وقتی که
 موجود شوند انشال تمثیل میگرد که حال او باقی است و چنین نیست در واقع وقتی که ثابت شد که
 حق سبحانه و تعالی در هر زمان در شانی است از توحید الهی است و حق سبحانه را توفیق کرده است که خود
 بنفس خود محول میگردد و در صدر پس هر شانه که حق آنرا پیدا می کند صورت الله است پس عالم
 بر صورت حق است و همین است عالم از مدنی که پیدا ساخته است الله تعالی بر احوالیکه متوالی اند بر
 عالم متحد و الا انشال نیست متحد مگر بنظر وجود یعنی آنکه حق که نفس وجود است در اشخاص عالم شانی
 ظاهر می شود و در آن که آن شان دیگر نیست بلکه در آن دیگر شان دیگر است اما حقیقت شخصیت هر شخص از
 اشخاص عالم پس متحد نیست بلکه بظهور قد مشترک این شیون محفوظ است بلکه حقیقت شخصیت قدر
 مشترک است میان این شیون زیرا که حقیقت شخصیت او را یک وجود نهشیده مگر بطور این شیون
 و این شیونات وجود اند لا غیر و نقل و حشر این شخصیت است پس تجد و شیونات مافی حشر حقیقت
 شخصیت بمعنیانیت همچنین حال اعمال که بتانیکه ظاهر شده و صفت مکلف گردیده فانی است لیکن آن حقائق
 و شیونات و دیگر محفوظ اند و نقل و حشر آن حقیقت است نه نقل آن شان خاص که فانی است - ملک العلماء

چو هر نزد اهل کلام مقرر است که عرض باقی نمی ماند و در زمان یعنی در و آن بلکه در هر آن متجدد می شود و عرض که در آن سابق موجود بود و در آن لاحق منعدم میگردد و مثلش حادث میشود با بقای حقیقت و فلاسفه مخالف اند و درین حکم و شیخ اکبر مصرح اند بآن و درین اشاره دلیل گرفت بر آنکه عرض در نقل مستور نیست اگر کسی گوید که متجدد و امثال در جواب نیز ثابت است پس نقل جواب نیز مستور نباشد گویم که در متجدد و امثال ظهور وجود ایشانهاست مختلفه است با بقا و شخص که شنیده است در ذات خود بوسیله وجود و نیست موجود دیگر از ظهور وجود و اما اعراض پس حقیقت شخصیت او فانی است در هر آن و شخصیت دیگر موجود میگردد پس نقل اعراض ممکن نباشد و نقل جواب ممکن باشد و باید دانست که اعراض اعمال محبت آنکه حرکات و سکونات اثر بقا ندارد پس نقل آن ممکن نباشد پس بنا بر آن مقدمه لازم نیست و نیز از مقدمه مذکور استنباع نقل اشخاص اعراض لازم است نه حقائق اعراض و مقیدان بعقل نقل حقائق اعراض در اعمال منع می کنند بوجه مذکور - ملک العلماء

کفر دوم

چو هر بنا بر خبر دادن نبوت بیهوشین و تشدید و او خبر دادن و پیغمبری - بنا بر قبح خبر نبی فاضل است بمعنی فاضل اگر مشتق از نباست که بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دهنده بود یا مشتق از نبو که علو و ارتفاع باشد چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات ارفع و اعلی است نبی گفتند و نبی تمام است خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص است آنکه صاحب کتاب باشد رسول بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن اعم است خواه صاحب کتاب باشد خواه نباشد و بمعنی قاصد و پیامبر - رسول بیهوشین جمع رسول بمعنی قاصد و پیغمبر - رسالت کبر پیغام بردن و پیغمبری - چو هر بداند که رسول اعلی از نبی است و نبی اعلی از ولی چو رسول ولایت و نبوت یا رسالت دارد و نبی ولایت و نبوت دارد و رسالت ندارد و ولی ولایت دارد و نبوت و رسالت ندارد - چو هر بداند که طرق انبیاء مشعب است از طرق مستقیم جامع مخصوص سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم چرا که جمله انبیاء نور نبوت خویش از شکوه محمدی گرفته اند صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بکم گفت نبیا و آدم بنی المار و الطلین پس بر نبی که پیش از سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمد دعوت است بدین و طریق محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم کرد اما بحسب استعداد و قوم و چون استعداد است بکمال رسید چنانچه بران هیچ مزید نبود سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بمیان خلق آمد و همه را به اطاعت مستقیم جامع دعوت کرد

چو هر قدر که محققین حضرت شیخ ابراهیم شطرنجی قدس سره در تشریح جام جهان نما مسی بائیه حقائق نما میفرمایند که نبوت واسطه و برزخ است میان رسالت و ولایت چون نبوت مشتق از انبیا راست و انبیا اخبار است از حقائق البیه یعنی معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال و این اخبار دو قسم است یکی اخبار معرفت ذات و صفات و اسماء و این مخصوص ولایت مطلق است از نبی نظیر آید خواه از ولی غیر نبی و دوم جمیع ان اخبار است با تبلیغ احکام شرعی و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیار است و این مخصوص رسالت است این را نبوت تشریعی می نامند و اول را نبوت تعریفی خوانند و نبوت تعریفی منتهی بحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم گشت فاما تعریفی که لازم ولایت مطلق است باقی است تا دو خاتمه ولایت محمد مدعی ولایت اعم از نبوت و رسالت است و نبوت اعم از رسالت و اخص از ولایت زیرا که هر رسول که هست البته نبی است و هر نبی رسول نیست و هر نبی ولی است و لازم نیست که هر ولی نبی باشد و این اسم ولی جاری بر بندگان حق تعالی می شود و بسبب تخلق ایشان با خلاق الهی و تحقق بفناء ذات و صفات و تعلق به بقا بعد الفناء و حصول الموحید

چو هر چه بداند که هر نبی که بود از آدم تا محمد رسول الله تعالی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم حله نور نبوة از شکوة خاتم النبیین گرفتند و اگر چه وجود طبعی محمد از همه متاخر بود اما او بحقیقت خود در عالم ارواح بر همه مقدم و نبی بودند و حدیث گشت بنیا و آدم بین الماء و الطین منبر ازین معنی است و غیر او از انبیا در عالم ارواح نبی بودند و تا آن زمان که او را نبوة فرستادند نبی نشد چرا که مقصود آفرینش او بود و اول وجودی که در علم الله تعالی سر زد او بود و از مراتب او اعیان عالم و اید شد و از نور او انبیا پیدا شدند اگر چه انبیا پیش از اشباح ایشان هم در عالم ارواح و هم در علم الله تعالی موجود بودند و استعداد ایشان منبوت است هم با ایشان موجود و بحسب استعداد خود طالب ظهور نبوت بودند اما با وجود نور محمدی که بر مثال آفتاب بود ایشان مانند کواکب در تحت اشعه نوروی مخفی بودند و هیچ ظهور نداشتند و چنین بود حال خاتم الاولیا با جمیع که همه اولیا نور ولایت از شکوة وی گرفتند و او ولی بود و آدم میان آب و گل بود و غیر او از اولیا تاثر انطوالات که ان تخلق باخلاق الله تعالی است و ایشان پیدا نشد ولی نگشتند

چو هر نبی آنگس باشد که فرستاده شود و خلق از برای هدایت و ارشاد ایشان کهمال که مقدر است بحسب استعداد اعیان ایشان را و نبی فاعیل است بمعنی فاعل از انبیا که عبارتست از خبر دادن یعنی خبر از حضرت حق تعالی و ذات و صفات و اسماء و سجاانه مریدگان را یا بمعنی مفعول یعنی او را حضرت خداوند تعالی اخبار کرده است آن اسوه کرده

چو هر بد آنکه رسالت و نبوت تشریعی هر دو منقطع گشت و بجناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم ختم شد و سبب انقطاع آنست که این هر دو از صفات کنونی زمانی است چون زمان آن منقطع گشت آن نیز منقطع شد و نبوت و رسالت منقسم بود و قسم است قسمی تعلق به تشریع دارد که آن اوامر و نواهی است از جناب حق تعالی بر خلق بواسطه انبیا و آن انقطاع پذیرفت و قسمی دیگر خبر دادن از حقایق جناب الهی و اسرار غیبی و اخبار را بر عالم ملک و ملکوت و کشف اسرار بوحی است و آن منقطع نمی گردد و آنرا انبیا گویند و چو هر بد آنکه حضرت سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اکمل از جمیع انبیا اند زیرا که منظر نبوت مطلقه اند و جمیع انبیا را دیگر استفاضه فیض از نور نبوت آنحضرت می نمایند.

چو هر حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که خاتم الرسل نبی بودند پیش از خلقت عنصری و نبوت باقی رسل و انبیا بعد آمدن در عالم عنصری است پس خاتم الرسل نبی بودند در هر موطن و این سالوات است که ولی هم باشند و هر موطن پس آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم ولی و نبی بودند در هر موطن قبل از وجود این عالم.

چو هر در شهادت نبوت و حق رسالت بحمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهر علی الدین کله و کفی بالهدی و الدین محمد رسول الله قال الله تعالی ما کان محمد اباً احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که اهل ایمان بر موجب شهادت جناب الهی و ولایت معجرات نامتناهی ایمان آوردند بر رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و مقتضای نص کلام مجید اعتقاد کردند که جمله ادیان و ملل بنظر و دین ایشان منسوخ شد و حکم سایر کتب منسوخ و وجود قرآن مجید که بر ایشان منزل گشت زائل و باطل و بیدار ایشان طریق نبوت مسدود است و جمله دعوتها و دعوت ایشان مردود و هر که از طریق متابعت ایشان روی گرداند و احکام شریعت ایشان را بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمان بود و از جمله زنا و فحشاء و ملاحده باشد و اگر خوارق عادات بر وی ظاهر شود استدراج خوانند که راست و حق و قبیح که بر کنار نیل میرفت برگرداند که او روان شد و نیل با او روان شد و چون نیل یا یثاوی یا ابویثاوی و شک نیست که آن نه از جمله کرامت بود اگر چه او را و قوم او را چنان می نمود که آن محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مگر الهی بود تا او در کفر خود هر روز را نسخ تر بود و از قبول ایمان دور تر گردانده او را و یثاویان را بر کت متابعت رسول علیه الصلوة والسلام ممکن است که بعضی از خوارق عادات مکتوف شود و آن کرامات جناب الهی بود و حق ایشان تا بدان واسطه یقین ایشان زیاده گردانند و ولایت

که هر که دلی و صدیقی بود نشان صحت حال او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامت بود مانع تر باشد حال این از حال آن کامل تر و سر آهنگی آنست که سبب ظهور کرامات بیشتر تقویت یقین و تأیید ایمان صاحب کرامات بود و طالع که قوت یقین ایشان در درجه کمال باشد ایشان را مشاهده آثار قدرت مجرب و از حکمت احتیاج نیفتد و ازین جهت نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول علیه الصلوٰه والسلام کمتر آمده است و از متاخران مشایخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و همچنانکه انبیا بوده مخصوص اند و لیا بالامات ربانی از دیگر مومنان متمیزند و حق سبحانه و تعالی ایشان را در وقایع الهام صواب کرامت کند یا بخواهد یا به بیداری و خواب درست جزوی از اجزاء نبوت است

چون نسب شریف محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بفتح همیم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یاء بن کلاب بکسر کاف بن امره بضم میم و تشدید یاء بن کعب بفتح کاف و سکون عین بن کؤسی بضم لام و فتح همیم و تشدید یاء بن غالب بن فخر بکسر فاء و سکون ثا بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضا و معجمه بن کنانه بکسر کاف و بنوین بن خزیمه بن جهم و زناسه بر لفظ تغنیه بن مدکه بضم میم و سکون وال ممله و کسر یاء بن الیاس بکسر یاء و بر قول بعض و بفتح آن نزد بعضی از یاس ضد رجاء و نیز بر اے وصل است و صاحب مواهب گفته که این قول اصح است بن مضر بضم و فتح ضا و معجمه بن زید بکسر نون و بر اے بن سعد بضم میم و فتح عین ممله و بعضی بفتح میم و سکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون وال تا اینجا شفق علیه است نسب شریف میان ارباب سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم و صحیح نیست باتفاق بر آن که آنحضرت از اولاد اسمعیل است و ابراهیم و نوح و ادیس از اجداد اویند و روایت است از ابن عباس که گفت چون آنحضرت ذکر نسب شریف خود میکرد سبحان منی که در آن معدن عدنان پس از آن توقف میکرد و از عمر رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند که می گفت انساب میکنم تا عدنان و نمیدانم با فوق آن و عوده بن لاریه گفته که یافتم باریج کی را که نشانه بعد از سعد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل سی تن ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش سدا ج النبوت چون در بیان آنکه آنحضرت را نه جنت بودند و چهار سریه - اسمای از واج مظهر - اول حضرت خدیجه الکبری رضی الله تعالی عنها بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب وری سالگی و بروایت سی و پنج سالگی در عقد نکاح حضرت سرور عالم در آمده در آنوقت حضرت سرور عالم سبت و پنج ساله بودند و درین شصت و پنج سالگی پیش از هجرت بسه سال بروایت اصح و هم رمضان المبارک وفات یافت

سبب تسمیہ طمہ آن بود که مادر آمنه و مادر عبد اللہ کہ مادر و پدر آنحضرت بودند از فاطمہ نام بود و در سال دوم از ہجرت
 با صبح روایت در آخر ماہ صفور در نکاح امیر نور نبوسہ درآمد در انوقت حضرت فاطمہ شہزادہ سالہ بودند بعد از وفات
 حضرت رسالت پناہ شمس ماہ رحلت فرمودند با صبح روایت و نماز خیارہ حضرت علی کہ دند و بقولی حضرت
 عباس و حضرت رقیہ تولد قبل از نبوت در نکاح عتبہ ابن ابی لہب بود چون او از اسلام محروم شد باہر ابی
 اورا طلاق داد حضرت عثمان در نکاح خود را و در دو سال دوم از ہجرت فوت شد و حضرت ام کلثوم
 تولد قبل از نبوت در نکاح عتبہ لہب دوم ابی لہب قبل از نبوت بود چون او از اسلام محروم شد
 از وہبہ اگر دو وقتیکہ رقیہ رحمت حق پیوست حضرت عثمان در نکاح خود را و در دو سال نهم از ہجرت
 وفات کرد و حضرت زینب تولد قبل از وحی و قبل از نبوت در نکاح ابوالعاص بن ربیع سپہ خالہ او
 و فاطش در خلافت حضرت عمر و ترتیب اولاد آنحضرت اینست کہ اول زینب تولد شد و بعد از ان
 ام کلثوم بعد از ان رقیہ بعد از ان عبد اللہ بعد از ان ابراہیم بعد از ان قاسم بعدہ فاطمہ بعدہ بعضی
 گویند اول قاسم بعدہ زینب بعدہ عبد اللہ بعدہ رقیہ بعدہ ام کلثوم بعدہ فاطمہ بعدہ ابراہیم و قول آخر ممتاز ہجرت
 و ہجرت آنست کہ آنحضرت از تعدی کافران از مکہ ہدینہ توجہ نموده آنرا سن ہجری نویسند۔

چو ہر ولادت شریف حضرت فاطمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا در سنہ اہدی و ابیعین انمولہ بنی صلی اللہ
 تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم گفتہ اند و این قول ابو بکر راویت و این مخالفت است آنرا کہ روایت
 کردہ است آنرا ابن اسحاق کہ اولاد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم ہمہ آئیدہ شدہ اند
 پیش از نبوت الا ابراہیم زیرا کہ برین قول ولادت وی رضی اللہ تعالیٰ عنہا بعد از نبوت می شود و یک
 سال و ابن جوزی گفتہ کہ ولادت فاطمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا پیش از نبوت است بہ پنج سال اشہر
 روایات است و حضرت فاطمہ صغر بہت رسول اللہ است صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در قوسے
 و بقوسے رقیہ و بقوسے ام کلثوم رضی اللہ تعالیٰ عنہن و حضرت فاطمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا سپیدہ نساء العائین
 و سپیدہ نساء اہل بخت است تسمیہ کردہ شدہ بفاطمہ زیرا کہ حق تعالیٰ باز داشتہ اورا و مہبان اورا از
 آتش دوزخ و بتول از جہت انقطاع وی از نساء زمان خود و بفضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی
 از ما سومی اللہ تعالیٰ و زہرا از جہت زہرت و بخت و جمال و کمال وی و زاکرہ و راضیہ نیز از القاب شریف
 اوست و بود و شبہ ناس بر رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در راہ و روش و صورت و سیرت و
 سخن کردن و بود آن حضرت چون می درآمد فاطمہ بروی می ایستاد و می گرفت دست شریفہ اورا و
 می بوسید چہن مبارک اورا و می نشانند و جہاے نشست خود و ہمچنین چون می درآمد آنحضرت علیہ السلام

سده آن سال را عام الحزن گفته اند و دوم حضرت عایشه رضی الله تعالی عنہا بنت ابی بکر صدیق و شش سالگی
بنکاح و رانده و رعید بن ورسین نه سالگی زفاف شد و قتیله از هجرت هفت ساله بر وایت اصح گفته شده و قتیله که وفات
بنی و قتیله شد هجده ساله و ران وقت عایشه بود و بعد آنحضرت ورسین شصت و پنج سالگی شده وفات یافت
در وقت معاویه بن ابوسفیان و در بقیع مدفون گردید سوم حضرت بنت عمر بن الخطاب و ران ماه
شعبان یا ماه آخر سال سوم از هجرت و نوزده و بعضی سال دوم بنکاح آنحضرت و رانده و در سال پنجم و چهارم
و بر وایت پهل و یک سال یا چهل و پنج سال یا چهل و هفت وفات یافت چهارم ام حبیب بنت ابوسفیان بن
حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف خواهر معاویه ورسین سی و نه سالگی بنکاح و رانده و در سال چهل و
چهارم فوت شد پنجم زینب بنت جحش و در سال چهارم هجری بقول اصح بنکاح و رانده و در سال بیستم فوت شد
مدت عمر پنجاه و سه سال و در بقیع مدفون شد ششم سیمون بنت حارث بن زهره بن کلاب بن عامر بن عبد العزیز بن
بن عباس و در سال هفتم از هجرت بنکاح و رانده و در حین مراجعت از عمره قضا و در سال پنجاه و یکم فوت کرد
و در بقیع مدفون نهتم صفیه بنت جحش بن الخطاب بن الحرسه از فرزندان مارون علیه السلام بن عمران
و برادر موسی علیه السلام و در سال هفتم آنحضرت او را از براسه خود اختیار فرمود و در سال پنجاهم فوت شد
در خلافت عمر خطاب و در بقیع مدفون هشتم سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد الشمس و در ماه بعد از فوت
خدیجه کبری یک سال بنکاح و رانده و در سال پنجاه و چهارم و در زمان معاویه و بقول اصح و در خلافت عمر
مدفون و در بقیع نهم ام سلمه بنت ابی اسیمه بن مغیره بن عبد الله بن عمران بن مخزوم و در سال چهارم از
از هجرت بنکاح و رانده و در سال شصت و یکم فوت شد ابو بکره ثانی ایشان گذارد

چهار آنحضرت را هفت فرزند بودند سه پسر و چهار دختر نام پسران قاسم و ابی اسیم و عبد الله حضرت قاسم از
بطین حضرت خدیجه الکبری تولد شده قبل از وحی مشهور است که پیش از بعثت متولد شده بودند و سال رسیدند
و بعضی گویند هفده ماه در مکه معظمه مدفون و عبد الله از بطین حضرت خدیجه الکبری بعد از وحی مشهور گنبد
به طیب ظاهر لب از بعثت متولد شده و در مکه معظمه مدفون فی حجار و بعضی گویند که طیب ظاهر لب
عبد الله است که بعد از بعثت متولد شده بود و در مکه معظمه و حضرت ابی اسیم از بطین ماریه بطلی است مرید بود
فرستاده بادشاه بود و در ششم سال هجرت متولد شده هفت ماه بزرگیت و بعضی گویند هشت ماه یا ده ماه مدفون
در مدینه و در بقیع - اسامی نبات آنحضرت چهار دختر از بطین حضرت خدیجه بودند فاطمه و زکریه و ام کلثوم و زینب
خیر النساء فاطمه کنیت ایشان ام محمد لقب زکی و بتول و راضیه و مرثیه و آخر ماه رمضان در مکه معظمه بعد از
وحی تولد شده تعداد و عمر بت و هشت سال و سه ماه بود و تاریخ سوم شهر رمضان سنه یازدهم هجری وفات یافت

سبب تسمیة فاطمة آن بود که مادر آنکه که مادر و پدر آنحضرت بودند از فاطمة نام بودند و سال دوم از هجرت
 با صبح روایت در آخر ماه صفر در نکاح امیر نور بنوس و آمد در آنوقت حضرت فاطمة پشده ساله بودند بعد از وفات
 حضرت رسالت پناه شش ماه رحلت فرمودند با صبح روایت و نماز جنازه حضرت علی کردند و بقولی حضرت
 عباس و حضرت رقیه تولد قبل از نبوت در نکاح عقیقه ابن ابی اسب بودند چون او از اسلام محروم شد با مرئی لب
 او را طلاق داد و حضرت عثمان در نکاح خود و او در سال دوم از هجرت فوت شد و حضرت ام کلثوم
 تولد قبل از نبوت در نکاح عتبه پس و دم ابی اسب قبل از نبوت بودند چون او از اسلام محروم شد
 از وجه اگر دو قتی که رقیه بجهت حق پیوست حضرت عثمان در نکاح خود و او در سال نهم از هجرت
 وفات کرد و حضرت زینب تولد قبل از وحی و قبل از نبوت در نکاح ابوالعاص بن ربیع پسر خاله او
 و فاش در خلافت حضرت عمر و تیب او را آنحضرت اینست که اول زینب تولد شد و بعد از آن
 ام کلثوم بعد از آن رقیه بعد از آن عبداللہ بعد از آن ابراہیم بعد از آن قاسم بعد از فاطمة بعضی
 گویند اول قاسم بعد از زینب بعد عبداللہ بعد رقیه بعد ام کلثوم بعد فاطمة بعد ابراہیم و قول آخر مختار نبوت
 و هجرت آنست که آنحضرت از نقیسی کافران از مکہ بدینہ توجہ نموده آنرا سن پچی نویسد.

چو هر ولادت شریف حضرت فاطمة رضی اللہ تعالی عنہا در سنہ احدی و اربعین انمول نبی صلی اللہ
 تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم گفته اند و این قول ابو بکر را و است و این مخالف است آنرا که روایت
 کرده است آنرا ابن اسحاق که او را آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم ہمہ آئیدہ شدہ اند
 پیش از نبوت الا ابراہیم زیرا کہ برین قول ولادت دی رضی اللہ تعالی عنہا بعد از نبوت می شود و یک
 سال و این جوزی گفته که ولادت فاطمة رضی اللہ تعالی عنہا پیش از نبوت است بر پنج سال و شهر
 روایات است و حضرت فاطمة صغر بخت رسول اللہ است صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و سلم در قوس
 و بقولے رقیه و بقولے ام کلثوم رضی اللہ تعالی عنہن و حضرت فاطمة رضی اللہ تعالی عنہا سیدہ نساء العالین
 و سیدہ نساء اہل الجنّت است تسمیہ کرده شدہ بفاطمہ زیرا کہ حق تعالی باز داشت او را و مہمان او را از
 آتش و دوزخ و بتول از جنت انقطاع وی از نساء زمان خود و افضل و بین و حسن و جمال و انقطاع وی
 از نساء سوی اللہ تعالی و زہر از جنت زہرت و بہجت و جمال و کمال وی و ناکیمہ و راضیہ نیز از القاب شریفین
 اوست و بود شہ ناس بر رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و سلم در راه و روش و صورت و سپردن و
 سخن کردن و بود آن حضرت چون می درآمد فاطمة بروی می ایستاد و می گرفت دست شریف او را و
 می بوسید چہین مبارک او را و می نشانند و در جاسے نشست خود و چہین چون می درآمد آنحضرت علیہ السلام

بر روی می ایستاد و میرفت و بی بسوی آنحضرت و میگرفت دست مبارک آنحضرت را و می نشاند بجای خود
و تزویج کرد آنحضرت او را بعلی مرتضی و سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت از بدر و بعضی بعد احد
گفته اند و زفاف کرد و روزی آنحضرت و بقیه تزویج کرد و در حب و بقول و در صفر تزویج و بی بام حضرت
حق تعالی و وحی و بی و پانزده ساله و پنج ماه و نصف ماه و مرتضی را بست و یک سال و پنج ماه و
اقوال دیگر نیز هست و زانید و بی حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن و رقیه و زبان و بقول
وفات یافتند و زینب را بعد از بن جعفر و ام کلثوم را بعد از بن ابی طالب و داود از ایشان نسل نماند اگر چه
ام کلثوم را از عمر بن الخطاب پس از شتر و نام او زیاده و در حدیث صحیح آمده که فاطمه سیدنا و اهل بیت
الحسن و حسین سیدنا و اهل بیت و صحبت پیوسته که فرمود صلی الله تعالی علیه و سلم که فاطمه
بعضه منی من اوانا فهدا وانی و من ابغضها فبغض الله ابغضنی و نیز آمده است که ان الله یغضب
بغضب فاطمه و یرضی برضاها و روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام الغالب کرم الله تعالی و جبرئیل
سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم التماس نمود که او دوست تراست بتو از من یا من از وی فرمودند
و بی دوست تراست بسوی من از تو و تو عزیزتری بر من از وی و بیعت پیوسته از عایشه صدیقہ فاضلہ
تعالی عنہا که فرمودند بیرون رفتند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و سلم و بود و بر وی کسانے
از پیشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کسا و او را بعد از ان حسین بن علی آمد او را نیز در
رداے شریف آورد و انگاه فاطمه و علی آمد ایشان را نیز و ان کسا و آورد پس این آیت بخوانند
انما یرید الله لیزیب عنکم الرحمن اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس بود
من جنگی ام با کسی که جنگ کند ایشان را و صایح گفته ام با کسی که صایح کند با ایشان روزی آنحضرت
بخانه فاطمه تشریف تشریف آورد و دید که فاطمه جابه سطر از پیشم تشریف پوشیده نشسته است آنحضرت
آب و چشم مبارک و او را و فرمود امی فاطمه امر و بر شقت و ملکی و یا صبر نما و تا فرامی قیامت
تعییم نبشت ترا باشد و روزی آنحضرت دست مبارک خود بر سینه مبارک فاطمه نهاد و دعا کرد
خداوند او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه میفرماید تا من بودم دیگر هرگز از دل خود زحمت گرسنگی
نیافتم و آنحضرت چون بسفر میرفت آخر کسے را که وداع کرد و فاطمه زهرا بود و چون مراجعت
فرمود و کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمود و بی بود و انگاه بچو از و اج مظهره
تشریف تشریف می برد از حضرت عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا پرسیدند که از او میان
که دوست تو بود و بر سوالی الله فرمودند فاطمه گفت از من که گفت ثواب و

جوهر شجره نسب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خدیجه بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اوبر بن ازود بن الیسع بن سلیمان بن یعرب بن سب بن جمل بن قینار بن اسمعیل بن ابراهیم بن ادر بن تاخور بن شاریح بن اریحون بن قانیح بن شامخ بن غابر بن ارفخشث بن سام بن نوح بن ملک بن شلو شمع بن اختوخ بن یرد بن بارو بن حمرا ییل بن قینان بن النس بن شیت بن آدم صلی الله علیه و سلم محمد رسول الله

جوهر اسم والد ماجد حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم عبد الله بود و نام والده ماجده آمنه بنت وهب بن عبد مناف و نیز نام والد ایشان حارث بود و نام شیر مادر علیه چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم حضرت آمنه در حمل گرفتند شب دوشنبه بود و شانزدهم جمادی الاخری و چون تولد شدند شب دوازدهم ربیع الاول بود و شب دوشنبه خفته کردند و ناف بریده و سر بر کشیده و ناختن چیده شول شدند چون چهل ساله شدند نبوت یافتند و جبرائیل آمدند چون به پنجاه و دو سال رسیدند بمعرج رفتند و عمر مبارک شصت و سه سال و سیاه و سه روز و سه ساعت بود چون نقل فرمودند دوم ربیع الاول بود و بروایتی دوازدهم روز دوشنبه ربیع الاول کسی که بر حضرت ایشان ایمان آوردند از پیران ابا بکر صدیق بودند و از کوه کان حضرت علی و از زنان حضرت خدیجه کبری و در آن شب که تولد شد شب از نور گرم بود گواره حضرت ایشان را بر بام کعبه نهادند ماه از آسمان فرود آمد و گرد محمد مبارک بهفت بار طواف کرد و جمله شایگان نیز از آسمان فرود آمدند و گرد محمد مبارک گردیدند از محبوب الیکین

جوهر در مدارج النبوت مذکور است که انصار هر بامداد بر بلند ریاس مدینه آمده منظر طلوع آفتاب جمال پاکمال محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم می ایستادند و چون آفتاب گرم می شد سخنانها بر می گشتند روزی بر حکم عادت بعد از استماع انظار سخنان باز آمده بودند که ناگاه یکباره سیود و مقام معهود ایستاده نظرش بر کوکبه قدوم جماعته افتاد و دریافت که آنحضرت اند قبیله انصاری که نزدیک وی بود آواز در داد و مسلمانان با استقبال اجلال آن سرور برآمدند و بالاسی حره ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شاد و شاد می نمودند و جوانان و کودکان و زنان و مردان و خرد و بزرگ میگفتند جابر رسول الله و جابری الله و خوش نیز عبادتی که دارند بازی میکردند و جماعه از دختران

بنی النجار شباهاتی دفت زنان برآمدند و مخدرات قبائل انصار بر سر کوه چاه و بر در سرائی و بر بامها
 برآمده و وصول بحدینه مطهره روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول است
 بیرویت بلال وید و دوازدهم خرم کرده است نوومی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست
 که از مقام صحت و برآمدن از مکه در نیست و هفتم از حد فربود و خروج از غار اول ربیع الاول
 و اتفاق است میان علماء سیر که روز در آمدن در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف
 است در آن که چند ماه بود و از فضائل روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا و ائمه است
 بخت و هجرت و قدم بحدینه مبارک و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود و نزول آنحضرت و منازل
 بنی عمر بن عوف بود که مسی قبا و انجانبنا یافته است و هم در اینجا حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب
 تبقاوت سر روز از مکه در رسیدند و در روضه الاحباب است که حضرت امیر المومنین پیاده راه می رفت
 و پایهای مبارک از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست مبارک خویش را بر آن مالیده و زمان
 صحت یافت آنتی و این مثل آنست که در غزوه خیبر چشم حضرت امیر المومنین در میکرو آنحضرت لعاب
 مبارک خود را مالید در حال شفا یافت و چند روز بعدین مقام اقامت فرمودند بقوسه پیاده از
 و بقوسه لست روز و بقوسه چهار روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و قول اولی صحیح تر است
 و روز جمعه وقت ارتفاع شهر برآمد و در طریق در بطن وادی در آن موقع که الآن مسجد صغیر بنا
 کرده اند نماز جمعه بگزارد و بعد بر احواله خود متوجه باطن مدینه با سکنه شد قبائل انصار اجتماع
 نموده در رکاب کرامت تاب روان شد و بعد از برآمدن آنحضرت و توجیه آوردن بر یکب از
 قبائل انصار دیده توقع و انتظار پیراه امید و خسته سر راه آنحضرت را گرفته پیش آمده و ایستادند
 و التماس و روز نزول بمنزل خود و عذر خدشکاری و جان سپاری نمودند آنحضرت همه را دعای
 خیر کرده میفرمودند این نایقه من مامور است هر جا که نشیند منزل من همانجا خواهد بود تا بموضع رسید
 که مسی بنیف نبوی است نایقه بی اختیار آنجا نشست و آنحضرت را هم بر پشت نایقه حانقی که مصلی
 زمان ورود و وحی می بود در گرفت پس نایقه از آن موضعی که نشسته بود برخاست و قدمی چنان از آن
 پیشتر رفت و برگردید و باز همان موضع اول نشست و گویا که باین رفتن و آمدن تجدید بنا
 مسی نمود چنانکه واقع شد و ارباب و ایوب انصاری اقرب مواضع بود باین موضع ابواب سیب
 و حواش آنحضرت را از پشت نایقه برداشته و بنظر شریف آنحضرت در آورده و احتمال دارد و الله اعلم
 که اشارتی از جانب آنحضرت نیز یافته باشد چنانکه از روایتی که در روضه الاحباب آورده طایه میگردد

در روز نزل خود بر دین هم منزل ابو ایوب بسعادت نزول شریف مشرف گردید و مکات فیصله الله
 یوتیسه من یشاء و از ابو ایوب می آید که گفت چون سرور عالم در منزل من شرف نزول زمانی داشت
 پایان خانه را اختیار کرد و من و والد و فرزندان من در بالا خانه ماندیم عهد داشت که رویم رسول
 ما و پدر من فدای تو باد من در سکونت بالا خانه بسیار خرج و کلفت می کشیدم که سرور انبیا و نبی
 باشد و ما بر بالا خانه نشینم حضور بالا خانه اختیار فرمایند فرمودند که جماعه با ما اند و طولانی مردم بکار
 مای آید تو و اهل تو بر بالا خانه باشند و در و استی دیگر آمده که ابو ایوب بضرع و التماس می بود
 تا آن سرور انبیا بالا خانه بماند و اهل ابو ایوب در پایان اقدامه و مدت اقامت آنحضرت
 در منزل ابو ایوب باصح روایات هفت ماه بود و در روایات کم و بیش واقع شده

چو هر چه آنکه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در کعبه مبارک چهل سال بودند که نزول
 وحی شد و بعد نزول وحی سیزده سال دیگر ماندند بعد از مکه سوی مدینه منوره هجرت فرمودند پنجاه و سه سال بودند
 و در مدینه منوره ده سال ماندند نهم روز و نیم بودند و در دوشنبه و از دهم ماه ربيع الاول وفات یافتند
 و بعضی دهم ماه ربيع الاول گویند پس بقا و حیات و دنیا شصت و سه سال بود و بعضی شصت و پنج سال
 گویند و بعضی شصت سال و بعضی شصت و دو سال بت و در روز و اول صبح و روز وفات شریف دوشنبه ربيع الاخر
 و روز دهن بعضی دوشنبه گویند و بعضی شب چهارشنبه و بعضی گویند وفات و در دوشنبه است لیکن دهن نکرند
 و در دوشنبه و سه شنبه و بعضی روز دهن سه شنبه گویند

چو هر از فضائل روز مبارک و دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم
 و اشد بعثت و هجرت و قدوم مدینه مبارک و قبض روح مطهر همه در روز و دوشنبه بود از مارج النبوت

چو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی به برکتهم فرمودند که بر بعضی
 وقت نقل میگردند و فرمان می شد که تو مخیری اگر ترا می باید چند گاه دیگر در دنیا باش و اگر نمی بایستی
 کن وقت نقل جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم حضرت عایشه رضی الله تعالی
 عنها اینچنین را در خاطر گذرانیدند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که دانند که آن
 خوش هستند که تا چند گاه دیگر میان صحابه باشند یا بعالم بقاروند اینچنین در دل کرده و سوی جناب سرور عالم
 صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم نگرستند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم
 به لفظ مبارک رانند که مع البینین و الصدیقین الشهداء و الصالحین

چو هر و آداب حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم صاحب المیزان

قایم سره میفرمایند که نزدیک اهل تحقیق و مجربان صدیق معلوم و محقق است که محبوب محبوب محبوب بود
 بر که محبوب محبوب را دوست ندارد و حقیقت محبت نفس خود باشد نه محبت محبوب و محبوب را بعت آنکه و سیاه
 انتفاع و محل التنازع نفس خود داند دوست دارد نه بیات و حقیقت و مجربان صادق که از علت هوا و مواد
 نفس صافی گشته باشند و اثر شائبه هستی خالص شده خود را از براسه محبوب خوانند نه محبوب از براسه خود
 و همچنین که محبوب محبوب بود و وسیله وصول بحضرت محبوب هم محبوب بود و پیش اهل ایمان و ایقان
 ظاهراست که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم هم محبوب اند و هم وسیله حضرت حق
 سبحانه و تعالی پس محبت جناب الهی آفتقار صدق محبت رسول کند صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه
 و سلم و چون معلوم شد که هر کجا محبت بود رعایت آداب لازم باشد پس بر عموم اهل ایمان و خصوصاً بابا
 کشف و عیان رعایت آداب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم
 واجب و لازم بود و حضرت سید عالم صلوة الله و سلامه علیه وآله و اصحابه اگر چه بصورت
 و جسمانیت از نظر ظاهر بنیان پنهان اند لیکن بصفت روحانیت بر نظر ارباب بعیرت
 مکتشوف و عیان اند یکایک صورت شریعت از قالب روحانیت ایشان است پس با دام
 مکه شریعت ایشان در عالم باقی بود و صورت ایشان با معنی حاضر باشد و امداد حیات ایشان
 با روح و نفوس است متصل و متواتر پس باید که بنده همچنانکه حق سبحانه و تعالی را پیوسته به جمیع احوال
 خود ظاهر و باطن و اقص و مطلع بینی باید که رسول حق سبحانه و تعالی را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و
 حاضر داند و معظم آداب آنست که در خاطر خود راه ندهد که هیچ آفریده را آن کمال و منزلت و علو مرتبه
 که ایشان را بود ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت عزت راه تواند یافت الا بالالت بایت ایشان
 چه مقسم فیض جمیع موجودات روح مظهر نبوی و نفس مقدس مصطفویست به واسطه ایشان هیچ مدد از
 حضرت الوهیت فائض نشود

چون هر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم میفرمایند که هر کجا صدق و طهارت
 نکند جفا کرده باشد اگر طهارت ساخت و دو رکعت نماز نگذارد و جفا کرد و اگر نماز گذارد و دعا گوید و جفا کرد
 و چون دعا گوید و ابتدا از ما روید نکند جفا کرد و چون ما روید را بنام خواند جفا کرد و چون بسجده آید و
 نماز نگذارد و بنشیند جفا کرد و چون مصحف شریف باز کرد و خواند جفا کرد و اگر بدخوسته خواند و در سه
 اجابت نکند جفا کرد و اگر نام من استخوان و یا بوسی کل بمشام و می رسد و رو و نکند جفا کرد و اگر دو کس
 با یکدیگر دوستی دارند و نام یکدیگر به پرسند جفا کرده باشند

چو هر در فوايد كورست كه حضرت سلطان المشايخ قدسنا الله تعالى به بركت فرمودند كه حضرت
 امير المومنين افضل الصديقين رضی الله تعالى عنه جناب مستطاب سرور عالم صلي الله تعالى عليه وآله وصحبه
 وسلم چيل نزار دنيار آوردند سرور عالم صلي الله تعالى عليه وآله وصحبه وسلم فرمودند كه بر فرزندان و اهل بيت
 چه گذاشته التماس نمودند كه جناب مستطاب خداوند تعالى بپرست و رسول او بجانده صلي الله تعالى عليه
 وآله وصحبه وسلم و آن روز كه چيل نزار دنيار آوردند گليمي پوشيده و منجي بران زده جناب سرور عالم صلي
 تعالى عليه وآله وصحبه وسلم آمدند همان زمان حضرت جبرئيل عليه السلام بر لباس حضرت افضل الصديقين
 بيايند جناب سرور عالم صلي الله تعالى عليه وآله وصحبه وسلم فرمودند يا اخي اين چه لباس است حضرت جبرئيل
 التماس نمودند يا رسول الله امر و جمله ملائكه را امر شده است تا بيوافقت حضرت ابو بكر رضی الله تعالى عنه
 تكليم پوشند و منجي بران زنند

چو هر در سير الاوليان كورست كه فاضل ترين همه است حضرت امير المومنين ابو بكر صديق رضی الله
 تعالى عنه اندو سيد اهل تجريد و بادشاه ارباب تفريد مشايخ حضرت ايشان را مقدم ارباب مشاهده
 ميدانند و حضرت ايشان بشيتر مشغول جناب حق سبحانه و تعالى بود و چون وقت سحر در آمد
 از سينه مبارك خود نفس بر آورد و از ان نفس بوسه جگر سوخته آمد و بدین سبب بود كه حضرت امير المومنين
 عمر رضی الله تعالى عنه كرات مي فرمودند كاشكه عمر يك موسی بود و از موباه كه پسينه مبارك امير المومنين
 ابو بكر صديق بود رضی الله تعالى عنه پانزده روز رحمت مزاحم ذات پاك حضرت ايشان شده و در
 سال سيزدهم از هجرت بر حمت جناب حق سبحانه و تعالى پيوستند حضرت ابی بكر صديق بن عثمان بن
 عامر بن عمر بن كعب بن سعد بن تميم بن مره كنيته حضرت ايشان ابو قحافة است و تولد حضرت ايشان
 در مكه است روز جمعه و دوازدهم رمضان المبارك روز جمعه بوقت چاشت و عمر مبارك شصت و سه ساله
 بود و مدت خلافت حضرت ايشان دو سال و شش ماه و چهار روز است بستم جهنم جهاد و احوال
 روز و شب من خمس عشر من الهجرة نقل كردند و زهر داده شهيد شدند در مدینه منوره در خطبه حضرت
 سرور عالم دفن كردند بحسب السالكين

چو هر در سير الاوليان كورست كه حضرت امير المومنين عمر خطاب رضی الله تعالى عنه امام اهل
 تحقيق بودند و در بركت غريق حضرت سرور عالم صلي الله تعالى عليه وآله وصحبه وسلم مي يابند الحق
 مي خلق على لسان عمر و اقباهي اهل تصوف بلبس مرقع و صلابت اندر دين بدوست و قتي حضرت
 امير المومنين عمر رضی الله تعالى عنه در نو احي مدینه شست ميز و نذ آفتاب بر پشت مبارك حضرت ايشان

سخت بتافت گرمی آفتاب اثر کرد و بنظر غضب جانب آفتاب دیدند بفرمان حضرت خاتم انوار آفتاب
بستند جهان تاریک شد و غلغله و مدینه طلیعه بفتاد که مگر قیامت قائم شد بعد از حضرت المومنین بنظر رضا
جانب آفتاب دیدند آن نور بد و باز بخت یزد و مدت خلافت حضرت ایشان ده سال شش ماه و پنج روز بود
و در سنه ایت و سوم بر دست امیر اولو شهادت یافتند حضرت عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن رباح بن عبد الله بن فرط بن ذراح بن عدی بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن ایتهم عمر روز
دوشنبه وقت صبح صادق در مکه متولد شدند عمر مبارک پنجاه و سه سال و پنج روز بود و مدت خلافت
ده سال شش ماه و پنج روز و وفات بست و بر وایت بست و ششم ماه ذی الحجه روز پنجشنبه بنماز ده
ایشان خود بمواشده در خطبه مهر و عالم در گور در اعدا و ابو لولوغلام فیره بن شعیب امیر المومنین عمر اکشت
شهادت شدند - محبوب السالکین

چهارم حضرت عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المنان بستیم
رمضان المبارک روز جمعه متولد شدند و عمر مبارک ششاد سال بود و بر وایت نود سال و دوازده ال
و دو ماه و یازده روز خلافت راند و چون ایشان را بخلافت نشانند اول کسی که بایشان بیعت کرد
حضرت علی بودند اجماع جمیع صحابه بیعت کردند مگر بعضی مردمان بیعت ایشان قبول نکردند و نیز دهم ماه
ذی الحجه روز جمعه نقل کردند و بر وایتی غره ماه ذی الحجه بشیر برادر محمد ابابکر صحرای نام افریبا و ترسانید
یوم طه قیامون قیقلون شهید گردانیدند و بر تضح و فن کردند - محبوب السالکین

چهارم در سیر الاولیاء کورست که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه با نواح
کرم و فرط نعم مخصوص بودند و بلباس علم و بوقور علم موصوف عبد الله ابی رباحه و ابی قناده رضی الله
تعالی عنهما روایت کرده اند که روز جمعه حربه ال ارمانه و یک امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه
بودم چون غوغا بدنگاه حضرت ایشان رسید غلامان ایشان سلاح برداشتند امیر المومنین فرمودند که
سلاح بر نگیر و از مال من آزاد و ما ز پیش او از ترس جان خود بیرون آمدیم حضرت امیر المومنین امام حسن
علیه السلام بدر سه اسلحه مار پیش آمدند با حضرت ایشان با گشتیم و نزد یک امیر المومنین عثمان آمدیم
حضرت امام علیه السلام کلام کردند و فرمودند یا امیر المومنین من بی فرمان تو با مسلمانان شمشیر توانم کشید و توانم
بر حقی مرا فرمان ده تا بلائی این قوم از تو دفع کنم امیر المومنین فرمودند یا ابن اخی ارجع و اجلس
فی بیتک حتی یأتی الله بامرہ فالاحسبه لنا فی ابراق الدماء و بیان اهل سلوک بین تمام نسبت
و مدت خلافت حضرت ایشان ده روز کم ده سال بود و مدت عمر شهادت و شهادت سال و بعضی گفته اند

نود سال و بوقت شهادت مصحف و کنار بود روز چهارشنبه بر دست نیا عیاض شهید شدند
 جوهر در سیر الاولیاء کورست که حضرت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه مقتداے اولیا و پیغمبر
 اصغیا بودند و باوصاف بذل و عطا و فقر میان صحابه کرام متنازع و بقوت و شوکت از حضرت عزت بخت
 اسد الله الغالب مخاطب و کثرت علم از جمله صحابه بقول انما دینة العلم و علی بابها مخصوص اند و قال امیر المومنین
 عمر رضی الله تعالی عنه لولا علی لملک عم و بخلت خرقة فقر که از حضرت عزت بخت حضرت سرور صلی الله تعالی
 علیه وآله و صحابه و سلم در شب عزاج رسیده بود میان خلفاء اربع مشرف گشتند لاجرم تا روز قیامت نسبت سنت الیاس
 خرقة مشایخ از حضرت ایشان مانده و این کار دینی استقامت از حضرت ایشان گرفت و جناب ایشان در حضرت مقامی
 رفیع است و نشانی عظیم و در حدیث صحیح است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم حضرت فاطمه رضی الله تعالی
 را فرمودند که ترا در نکاح مروی آورده ام که عوفان او از همه پیش است و ایمان او از همه پیش و سنابل از
 کتاب سیر مشغول است که میان جناب اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
 علیه وآله و صحابه و سلم محبت از عهد کودکی بود و حضرت اسد الله الغالب در ایام جاهلیت بت پرستی نکرده
 حضرت ایشان را در تنگدستی برود و میگفتند که تو چرا سجده میکنی میفرمودند که چون بت را سجده کنم مرتب
 در دیو میگردد و در باطن من میگذرد که چادست بے روح که از ایشان هیچ منفعت نباشد سجده بخنجرین جاد است
 باطل است و چون این کلمات را حضرت امیر المومنین حمزه رضی الله تعالی شنیدند خوش شدند و حضرت
 اسد الله الغالب را در کنار گرفتند و فرمودند ای علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کاذب رگان ما
 نبود و حضرت ایشان فرمودند ای عجم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او همیشه حق پرستی
 دار و حضرت امیر المومنین حمزه فرمودند که محفل اخلاق پیغمبران دارد و امید دارم که محمد پیغمبر شود و باید و ایمان
 آرم و روزی علی مرتضی در خدمت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم آمدند و حضرت ایشان را
 خوش و تشاد یافتند عرض کردند که هر زمان که می آمد مرغ مبارک را زرد و چشم مرغ و گریان می یافتیم امروز
 خوش و خرم می بینیم تهنیت فرمودند یا علی انت اخی فی الدنیا و الآخرة امروز بر من وحی نازل شد و جبریل
 علیه السلام بر من سوره اترابا سم ربک الذی خلق بیاورد و پیغمبر آخر زمان منم جناب امیر المومنین فرمودند
 شدند و عرض کردند یا سیدی ابوبکر صدیق باشا عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود و ایمان آید
 ابوبکر را خبر کنم پس گفتند و حضرت صدیق را ازین حال خبر کردند حضرت ایشان فرمودند که محمد امین است
 و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته اکنون هم دروغ نگوید پس جناب امیر و حضرت افضل العابدین بخت
 سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم آمدند و لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند

و اول کسی که میان پیران ایمان آورد حضرت افضل الصدیقین بودند و میان کودکان جناب علی مرتضیٰ خلیفه
امیر و مجاهد و ریاضت خنان بودند که در میان نیاید و در خانه حضرت ایشان سه چهار فاقه شده و نه فاقه نیز
شده است نه فرق خود یا کسی گفتی و با حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه سلم نیز نگذاشت حضرت
علی ابن ابی طالب بن عبدالمطلب چون خلافت نشسته بود همه صحابه بر ایشان بیعت کردند و گفتند بیعت قبول
نکرد و در روضه الاعراب مسطور است که از باب میر و تواریخ آوردند که چون واقعه قتل حضرت عثمان بن عفان
پوشو رخ پیوست جناب ولایت تاب و خانه خورشید و در اختلاط یا هر دم من کل الوجوه بیعت رکوسا و علی
عصر رومی اجنبه علیه و سده سینه آوردند تا همه بیعت با وی استوکارم دهند آنروز را حیات ندر بودند و ابیته
آنکه بعد از پنج روز از واقعه حضرت عثمان مصریان با انالی مدینه گفتند و حضرت علی مرتضیٰ بیعت قبول منصب
خلافت باید نمود پس با اتفاق به آستان رفته گفتند یا امیر المومنین عالم را چاره نیست از امامی و پیشوایی و
خلیفه و مقتدا و نمیدانم در روزگار تو باین کار احق و اولی جواب فرمودند هر ایا این کار شیعه نیست بر کبر
شما اتفاق کنید من با شما متابعت کنم بجز رض رسانیدند تا تو در میان ما احیا باشی که ایار است و در روز پنج
که شمار این مرتبه نیست که تصدی نصب امام شود این کار علقی بر است و در وقت اهل بدو در آنکه از باب
حل و عقد و احکام برفع القدر هر مرد که ایشان خلافت و ریاست قبول نمایند خلیفه او خواهد بود و این
کلام شریف حضرت را باین شرح و بسط چون بان طائفه جلیل القدر رسانیدند چهره ایشان که در مدینه بودند
بر در هر اسه آنحضرت آمده است دعا بیاخت نمودند چون هجوم و اسحاح و حجاج و انصار باین مشاهد دیدند
از خانه خویش بیرون آمده شویجه بجز نبوی شده خطبه فصیح و بلید خواندند مشعل بر حده و شمس خد او ند عالم و
در دبر هر و عالم بعد از آن فرمودند ای گروه جوانان افضی ستمی باین که من پیشوای شما هستم گفتند آری

چون هر روزی ده نفر کافران بجنور حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم عرض کردند که
ما یک نفر یک سکه را بیک از حضرت امیر المومنین اسد الله الخائب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی و
سوال کنیم اگر هر کدام را جواب غیر مکرر بفرمایند حدیث اتان مدینه العلم و علی با هم با برحق دانیم پس یکس آمد
و سوال کرد یا علی علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت چه دلیل فرمودند که علم میراث پیغمبر است و مال
میراث کافران دوم گفت که علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت چه وجه فرمودند علم تر انگبان است و
مال را تو سوم گفت که علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت چگونه فرمودند علم با دوست بسیار اند مال را
دشمن بسیار چهارم همین سوال کرد و فرمودند علم گفت چه طور فرمودند اگر مال چیزی ندیده اند که در دواز علم هر چه
خرج کنند کم نشود بلکه زیاد شود پنجم همین سوال کرد و فرمودند علم گفت چه طور فرمودند صاحب مال را بخیل و شوم گویند و صاحب

علم را تعظیم نمایند ششم سوال کرد و وجه پدید فرمودند مال را از دین نگاه باید داشت و علم را احتیاج نگه بانی نباشد
هفتم سوال کرد و فرمودند علم روشن کند دل را و مال دل را سیاه کند ششم سوال کرد و فرمودند که مال را حساب است
و علم را حساب نیست نهم سوال کرد و فرمودند علم همراه تو با آخرت برسد و مال را به دنیا گذارند دهم سوال کرد
و فرمودند آنکه علم دار و دعوی بندگی کند و مال دار و دعوی فرعونی پس همه کافران بجنود حضرت سرور عالم علی اله
تعالی علیه وآله و همی باد و علم مسلمان شدند

چهارم امام اول امیر المومنین علی کنیت ابو الحسن و ابو تراب و لقب حیدر و مرتضی و یعسوب الدین
و امام المتقین و پدر ایشان عمران و کنیت ابوطالب و مادر ایشان بی بی فاطمه بنت اسد
بن هاشم بن عبد المطلب و بیست و دوم رجب روز جمعه در خانه مبارک در وجود آمده بعد از عام فیل سالی
و عمر شصت و سه سال بود و قاتل ایشان عبد الرحمن بن ملجم و در شب اوینه بست و یکم رمضان
سنه اربعین من الهجرة و قبر در نجف از بلاد کوفه مدت امامت و خلافت پنج سال و نه ماه و فرزندان ایشان
امام حسن و امام حسین و محسن مات صغیر و محمد اکبر و عثمان اکبر و عثمان اصغر و عمر و جعفر و صفیر و محمد
و عبد الله و عباس اصغر و ابو القاسم و غوث و زید و زینب کبری و زینب جعفری و ورقیه کبری و ورقیه جعفری
ام ایمنه و نقیه و ام الکرام و امامه و زینب و امانی و ام سلمه و میمنه و فاطمه و خدیجه و فاطمه و متحنه و امام محمد حقیقت
عباس اکبر و جعفر اکبر و معاشن و سحبه - امام دوم امام حسن کنیت ابو محمد و لقب اید و ابوطالب و ایشان
حضرت فاطمه بنت رسول الله تولد و در شب پانزدهم رمضان سنه هجری در مدینه و عمر چهل و شش سال و پنج ماه
و دو نیم روز سنه چهلین من هجرت و وفات یافت و قاتل ایشان شعیب اکبری بوده زن امام حسن جعفر نام
بنت اشعث بن قیس او را زهر داده و وفات ایشان بعد از سی و نه سال و بعد از علی و ده سال و بعد از فاطمه
سی و هشت سال و شش ماه و نهم ماه صفر و قبر در بقیع مدت امامت ده سال و فرزندان ایشان زید و قاسم
و عبد الله و یعقوب و حسین و عبد الرحمان و اسمعیل و محمد طایف و حمزه و حسن و ثقیف و فاطمه و ام عبد الله و ام
ورقیه و ام الحسن در بعضی رسائل است که فرزندان امام حسن پانزده اند هفت پسر و هشت دختر و امام
سوم حضرت امام حسین کنیت ابو محمد و لقب رشید و سبط ما و ایشان فاطمه بنت رسول الله تولد پنجم
رمضان سنه چهار هجری در مدینه و عمر پنجاه و شش سال و دو ماه و قاتل ایشان ثمر بن جوشن و وفات
دویم محرم سنه امد و ستین هجری قبر در کربلا مدت امامت پانزده سال و فرزندان ایشان یازده و دو دختر
از آنجا علی اکبر علی اصغر و عبد الله فاطمه سکینه و در رسائل دیگر هشت فرزند چهار پسر و چهار دختر - امام چهارم حضرت
امام زین العابدین کنیت ابو محمد و علی و لقب احق و زین العباد و مادر ایشان ثمر بانو تولد

بفترت شعبان مدت عمر پنجاه و هفت سال قاتل شان عید الملک مروان وفات هیز دهم محرم قمر در بقیع
مدت امامت سنده سال و فرزند ان امام محمد باقر و عبد الله و حسن و حسین اصغر و زید عمادی و علی صغیر
و خدیجه و علیه و آله و سلم - آگاهیم امام محمد کنیت ابو جعفر لقب باقر مادر ایشان فاطمه بنت حسن و تولد ماه
رمضان عمر پنجاه سال قاتل ایشان ابراهیم ابن ولید وفات در ذی الحجه قمر در بقیع مدت امامت هیزده سال
و فرزند ان امام جعفر عبد الله و جعفر ابراهیم و علی و زینب و زینب -

چو هر جگر بند مصطفی صاحب الجود و اسخا ابو محمد حسن مجتبی رضی الله تعالی عنه بن علی بن ابی طالب
کرم الله تعالی وجهه امام دوم انداز امیر اهل بیت ولادت حضرت ایشان روز سه شنبه پانزدهم ماه رمضان
سال سوم از هجرت در مدینه واقع شده اکثر اوقات حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مرکوب
می شدند و حضرت ایشان را و حضرت امام حسین علیه السلام را را کب می ساختند و میفرمودند که نزدیک
پروردگار ما بهترین خلایق ایشانند و دوستی ایشان باعث نجات است و دشمنی ایشان جز کفر است و صلوات
باریاری و حدیث شریف مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح چون حضرت علی کرم الله تعالی و شهرت شهادت
چند روز دیگر در رمضان سال چهارم هجری امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه بجای پدر برزگروار بر سر آمدند
خلافت نشست چهار هزار مرد و با حضرت ایشان بیعت نمودند تا مدت شش ماه چون حضرت سید عالم
فرموده بودند که ایام خلافت بعد از من سی سال است از آن جمله است و نه سال و شش ماه خلفاء از بعد
بر سر خلافت نشستن بودند و شش ماه که از جمله سی سال مانده بود حضرت امیر المومنین امام حسن علیه السلام
تمام کرده چون دید که معاویه در طلب حکومت بقرار است و خون مسلمانان درین امر ریخته خواهد شد
امر حکومت را به معاویه تسلیم کرد و خود در مدینه طیبه گوشه گرفت صاحب خزانه جلای فرماید که با اینهمه خاطر
معاویه نیا را امید جبهه نیست اشعث زن حضرت امیر المومنین حسن علیه السلام را بوعده تا فرقیه ساخت آن
ناقص العقل و الدین موجب گفته معاویه امام معصوم را بهسم ساخت چون حضرت المومنین دید که ایام
حیات آخر رسید حضرت امیر المومنین امام حسین علیه السلام را طلب فرموده خلافت امامت را حواله نمود
بتاریخ است و هشتم ماه صفر سنه خمسین هجری جان بجان تسلیم کرد و ایام حیات حضرت ایشان چهل و هفت
و مدت خلافت شش ماه بوده پیشروش و خمر گذار شده چنانچه مفصل این ماجرا در وفقه العنفا مسطور است
و اذ الامر - و چون قدریان علیه گرفتند و ناریب اعتراض در جهان پرانگنده شد حضرت خواجہ حسن بصری
قدس سره بخدست حضرت امام حسن رضی الله تعالی عنه نامه نوشت و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم
السلام علیک یا بن رسول الله و قره عینی و رحمته و بركاته که شما جلای نبی ماست چون کشیدار و نرسید

در ویای ثروت هر که متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح که بران نجات یافتند مومنان چه میفرمایند
ای ابن رسول الله در حیرت ما در قدر و اختلاف ما در استطاعت تا بدانیم که روشنی شما اندران چیست و
هرگز منقطع نخواهد شد علم شما بعلوم خدا می غرور جل و اذ نگاه دارنده و حافظ شماست چون این نامه رسید
جواب نوشت - بسم الله الرحمن الرحیم آنچه نوشته بود این از حیرت خود و از آنکه میگوئی از امت ما اندر قدر
و آنچه را سخن بران شقیم است اینست که هر که بقدر خیر و غیر از خدا تعالی ایمان نیار و کافرست و هر که معنی
بد و حواله کند فاجر یعنی انکار تقدیر مذہب قدر بود و حواله معاصی بحد ایتعالی مذہب جبر پس بحد اختیارات
اندر کسب خود بمقدار استطاعت از خدا غرور جل و درین مابین قدر و جبرست یعنی جملہ خیر و غیر بقدر
خدا می تعالی است اما با اختیار تو موجود میشود - مرآة الابرار

جو هر حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنہ بن علی ابی طالب که هم المقدوس و هم امام سوم و نماز اهل
اہل بیت ولادت حضرت ایشان روز سه شنبه ماه شعبان سال چهارم از هجرت در مدینه واقع شده
و شش ماهه متولد گشتند حضرت ایشان فرمودند شفیق ترین برادران تو بر تو دین است از آنچه
نجات هر دو در دین بود و بلا کش در مخالفت آن کسے سوال کرد که نهایت بندگی چیست فرمودند که
نهایت کار بنده آنست که از اختیار خود برخیزد یعنی در ذات احدیت چنان غرق گردد که خود را در میان
نه بیند روزی مردی آمده گفت یا ابن رسول الله من درویش در مانده ام و اطفال از هم مرا قوت
معیشت می باید فرمودند که بنشین که ما را رزقی در راه است بے بر نیامد که پنج صره دینار بیاورد و حضرت
بهر پنج صره بدان درویش داده و از وی عذر خواست که ما را معذور دارا از اهل بلائییم و از راحت دنیا
باز مانده و مراد ماے خود کم کرده صاحب تاسخ طبری می آرد که چون معاویه ابن ابی سفیان بمرد و
سواقی وصیت وی نیز بدین معاویه پرسند حکومت نشست با همه اهل شام بیعت بست و نامه برآ
ولید بن عقبه که از نزد پدرش حاکم مدینه بود فرستاد که از چهار تن بیعت من بستان یکی عبد الرحمن بن
ابوبکر صدیق دوم عبد الله بن عمر فاروق سوم عبد الله بن زبیر چهارم حضرت امام حسین علیه السلام
اگر بیعت قبول کنند بهتر و الا کار آنها بساز و ولید بموجب صلاح مروان بن حکم با هر چهار بزرگ
مستی خلافت را تکلیف بیعت نیز بدینمود هر گاه که ایشان بر حکومت معاویه راضی نبودند بر نیاید
چه طور بیعت کنند به حیرت دفع ثمر متوجه مکہ شدند و چون این خبر شائع شد که حضرت امام همام بیعت
نیز قبول نکردند و بکه رفتند مردم کوفه ازین خبر شاد گشتند و نوشتند و رسولان پیشان امام علیه السلام
فرستادند و از ده هزار شفیق شده پیغام فرستادند حضرت امام حسین با جمیع قبیلہ متوجه مکہ شدند و هر چند

عبد الله بن عباس منع کرد که کوفیان بگویند اگر کوفیان دوست دارند چنانچه پیغمبر از آن کوفه بدر گشتند
 الفرض عرض عبد الله بن عباس بودند نشد و همراه امام چهل سوار و صد پیاده بود از مکه روانه گشتند و خواهر
 یزید پویی خبر رسانید یزید چون مار پیچیده عبد الله بن زبیر و نامه نوشت که از اینجا لشکر جمع کرده سواره امام
 بگیر اگر بعیت من قبول کند بهتر و الا او را با جمیع یاران او بکش عبد الله بن زبیر و ملعون عمر بن سعد را
 با چهار هزار کس برای کشتن ایام تعیین نموده روزه بپا دین نهاد اول ماه محرم سال شصت یک بود شخصی امام را دیده
 گفت ای امام مسلمانان کجا خوابی رفت فرمود و بگوید گفت باز گردید یک لشکر عمر بن سعد با چهار هزار کس
 رسید و مسلم بن عقیل که پیشتر بکوفه فرستاده بود او را کشته است حضرت امام از آنجا کوچ کرده بدشت
 کربلا فرود آمدید از عقب عمر بن سعد رسید و مردم کوفه پوچائی کرده با او متفق شدند و آب و آتش را
 با اتفاق یکدیگر بر روی اهل بیت رسول خدا بستند تا بآب هلاک شوند یک هفته از گفت و شنود
 گذشت روز جمعه تباریخ و چهارم محرم سنه شصت و یک هجری از صبح جنگ آغاز شد امام معصوم با جمیع برادران
 و فرزندان و غیره بآب تشنه در جنگ مشغول گشتند و آخر روز مذکور با پنج برادر و سه فرزند و شهادت
 تن از اصحاب شربت شهادت چشیدند و سر حضرت امام بریده پیش یزید لعین بردند مدت حیاتش
 پنجاه هشت سال و بقولے پنجاه و هفت سال و سه ماه و دو روز بود چهار پسر و دو دختر داشتند و
 صاحب تاریخ طبری گوید که جمیع کشتگان کربلا سه روز افتاده ماندند بعد از آن مردمان بنی هاشم
 آمده امام حسین را بگور کردند و علی اکبر بن حسین را در پایان قبر پدر دفن کردند و دیگر شهدا را
 بیک موضع در خاک مستور ساختند و حضرت عباس بن علی که علم دار و محبوب ترین برادران حضرت
 امام بودند در حیات امام چند ساعت پیشتر ترودات نمایان کرده شربت شهادت چشیدند ایشان را
 بر سر راه عارضیه مدفون ساختند حضرت امام زین العابدین مرخص بودند تا امانت خلافت و
 امامت مع وصیت بوسی ایشان حواله نموده جان بجانان سپرد و از فرزندان علی مرتضی محمد حنیفه
 و عمر زنده ماندند که همراه امام نبودند سید محمد گیسو را در مصنفات خود می نویسند که من حیرانم بر محبتد ان
 است محمدی که مردم است فرزندان پاک نهاد و آنحضرت را بے گناه گشتند و باز مسلمانی آنها بحال
 خود ماند و از موقوفات خواجگان چشت با اکثر با حضرت گنج شکر و دیگر خواجگان فرموده اند که این
 کافران چرا فرزندان رسول علیه السلام را بے گناه گشتند و بعد از شهادت امام حسین یزید بن معاویه
 بشرب و دام الفت گرفت و بهر واسطه آنکه گفت که از دین محمد پیزار شده و ولایت عیسی هم در دلم مرا
 جوهر و ارشاد علم و عقل مستطوی و متصرف ولایت مرتضوی حضرت امام علی زین العابدین

بن حضرت امام حسین امام چهارم انداد ایشان شهر بانوبت یزید جزو شهر یارب بن خسرو بن بهر فرین نوشیروان بود
 و در وقت الصفا و حبیب السیر طوست که در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه در شهر یزید
 اسیر کرده آورده بودند بهر سه را حضرت اسد الله کرم الله تعالی وجهه در حصه خود گرفتند که اینها دختران
 سلاطین عجم اند و فاختن ایشان مناسبت ندارد پس یکی را حضرت امام حسین بخشیدند از وی حضرت
 امام زین العابدین متولد گشتند و یکی به محمد بن ابوبکر صدیق داد از وی قاسم بوجود آمد و یکی را
 بعد از آن بن عمر فاروق عنایت کرد از وی سالم تولد نمود پس علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن
 عبدالله خاله را و یکدیگر بودند و تولد امام چهارم روز جمعه پانزدهم جمادی الآخر و در ایتی در ماه شعبان
 سنه ثمان و ثمانین هجری واقع شد اسمش ثریش علی بود و کنیت وی ابومحمد و ابوالقاسم نیز گفته اند و القاب
 زین العابدین و ذکی و امین است در زمان شهادت حضرت امیر و دو ساله بودند و در واقع کریم
 است و سه ساله عمر داشتند که بعد از شهادت حضرت امام بر مسند امامت نشستند محمد حنفیه بن علی
 در باب امامت با وی منازعت نمود امام زین العابدین فرمودند که در خانه کعبه نزدیک حوالا
 رویم و از وی پرسیم که امام زمان کیست پس هر دو با اتفاق نزد حوالا سوال کردند حوالا
 بزبان فصیح گفت که امامت بعد از حسین بن علی بجای بن حسین رسیده است و امام زمان اگر
 روز سه شنبه هر ویم ماه محرم در سنه خمس و عین هجری در زمان سلطنت ولید بن عبدالملک بن
 مروان بر ریاض جنان شافتند و در بقیع مدینه پهلوی عم خود حضرت امام حسن مدفون گشت مدت عمر
 پنجاه و هفت سال و ایام امامتش سی و چهار سال و بقول اکثر مورخین ولید بن عبدالملک بن مروان
 آن امام معصوم را زهر داد حضرت ایشان یازده سپرد و چهار دختر داشتند - مراة الاسراء
 جوهر مفتاح حقائق و معارف حضرت امام محمد باقر بن زین العابدین رضی الله تعالی عنهم
 امام پنجم انداد ایشان نبت امام حسن بود و لاؤش روز جمعه سوم ماه صفر و بقول غره ماه رجب نه سبع
 و خمسين هجری در مدینه واقع شده اسمش ثریش محمد است و کنیت ابوجعفر و القابش باقر و شاکر و مادی
 گفته اند در زمان شهادت امام حسین سه ساله بودند و در وقت وفات پدر خود سی و هفت سال عمر داشتند
 که بر مسند امامت نشستند کمالات حضرت ایشان بسیار است و درین مختصر گنجایش ندارد و روز و شب
 هفتم و یکم سنه اربعه عشر و مائت در زمان سلطنت هشام بن عبدالملک بفرودس اعلی شافتند و بقول
 اکثر اباب تایخ هشام بن عبدالملک امام پنجم را زهر داد مدت عمر پنجاه و هفت سال و ایام امامتش
 نوزده سال مدفن در بقیع مدینه نزدیک قبر حضرت آئین امام زین العابدین است پنج سپرد و دو دختر داشت

و بقولی شش پسر و یک دختر و بقولی سه پسر و یک دختر داشت - مرآة الاسرار

جوهر امام ششم اهل کمال امام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق رضی الله تعالی عنه امام ششم اندو
شش هجرات عالم از روی حقیقت متصرف بود و مادر حضرت ایشان ام زوده بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر
صدیق است و ولادتش روز شنبه و یا یکشنبه هفتم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین واقع شده است
امام جعفر و کنیت ابو عبد الله و ابو اسماعیل و لقبش صادق و صابر و فاضل و طاهر است و وقت صبح خود
امام زین العابدین پانزده ساله بود و بقوله و دوازده ساله و در زمان انتقال پدر خود امام محمد باقر عقی چاه
ساله بودند و پروا تپه سی و یک سال عمر داشتند که بعد از پدر بر سرند امامت بنشینند و کمالات
حضرت ایشان از شرق تا غرب فرار سیده روز و شنبه پانزدهم ماه رجب سنه ثمان و اربعین و مائت
در زمان سلطنت ابو جعفر منصور و واثقی از خلفای بنی عباس بر ریاض رضوان شافقت و بقول اکثر
مورخین آنجا که منصور و واثقی زهد و اودت حیاتش شصت و هشت سال و بقوله شصت و پنج سال
و ایام امامت سی و چهار سال بود و شش پسر و یک دختر داشتند و بقول اصح هفت پسر و چهار دختر بودند و نامها

پسر کلان اسماعیل بود - مرآة الاسرار

جوهر امام ششم امام جعفر و لقب صادق و مادر حضرت ایشان بی بی افزون بنت قاسم تولد در
ربیع الاول و عمر شریف شصت سال وفات در شوال و قاتل حضرت ایشان ابو جعفر و واثقی و جعفر بن یعقوب
در یقین و مدت امامت سی و پنج سال و فرزندان حضرت ایشان موسی و اسماعیل و اسحاق و عباس
و محمد و علی و عبد الله و ام فاطمه

جوهر امام هفتم موسی کاظم کنیت ابو الحسن و لقب کاظم مادر ایشان بی بی حمیده بانو تولد در صفر
عمر پنجاه و چهار سال و قاتل ایشان مامون رشید قبر در بغداد و فرزندان ایشان امام علی و ابراهیم
و عباس و قاسم و اسماعیل و جعفر و مامون و حسن و احمد و مامون و حمزه و محمد و عبد الله و اسحاق و حسین
و فضیل و سلمان و فاطمة الکبری و فاطمة الصغری و ام کلثوم و ام جعفر و لیا و زینب و خدیجه و علییه
و علیم و رانم و امیر و عائشه و ام سلمه و میمون -

جوهر امام ششم امام علی رضا کنیت ابو الحسن لقب رضا مادر ایشان ام ولد و ولادت در مدینه روز پنجشنبه
پانزدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و مائت و شصت و در سیاطوس روز جمعه بست و یکم رمضان سنه ثلث
و مائتین هجری و عمر چهل و نه سال قاتل شان مامون رشید قبر در طوس و آنرا شهادت گویند
مدت امامت بست سال و حضرت ایشان را پنج پسر بودند و یک دختر موسی اکبر و جعفر و

والحسن علی و ابراهیم محمد تقی

چو هر امام نهم امام محمد کنیت ابو جعفر و لقب تقی و مادر ایشان زکیه توله در رمضان عمر بیست و پنج سال وفات ذی القعدة قبر بغداد و قاتل شان عبداللہ زبیر مدت امامت پندہ سال ایشان را یک پسر بود اسم تقی -

چو هر امام دهم علی و کنیت ابو الحسن ثالث چه ابو الحسن اول علی بودند دوم علی موسی الرضا سوم علی مادی و عسکری نیز بیست لقب تقی مادر ایشان بی بی افزون ولادت در مدینه سوم رجب سنه اربع عشر و مائتین عمر چهل سال قاتل ایشان ابو فضیل قبر در سامره نزدیک بغداد مدت امامت سی سال فرزندان ایشان حسن و حسین و جعفر و عائشه و فاطمہ و زمران شش نفر خلیفه در سرزمین راسه روز و شب آخرا جدی الاخر سنه اربع و مائین و مائین و قبر وی در سرای ولایت در سامره و عقب او سه پسر حسن و حسین و جعفر اباجعفر کنیت ابو عبداللہ مشهور است -

چو هر امام یازدهم امام حسن کنیت ابو محمد لقب زکی و عسکری مادر شان ام ولد و ولادت حضرت ایشان در مدینه نوزدهم ربیع الاول سنه اصد و ثلثین مائین هجری قبر در بعلوی پدر در سرزمین راسه عمر بیست و نه سال قاتل شان زبیر بن جعفر در سامره نزدیک بغداد و حضرت ایشان یک پسر نامش محمد بن حسن چو هر امام دوازدهم امام محمد و کنیت ابو القاسم و لقب مهدی آخر الزمان و ایشان از اولاد امام حسن عسکری شوند هر وقت که هتعالی خواهد که خروج کند

چو هر اجداد از شهادت امیر المومنین امام حسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ معاویه بن ابی سفیان ده سال حکومت نمود پانزدهم رجب و سال شصت هجری بمرض طاعون در دمشق وفات یافت و ولادتش پیش از بعثت پنج سال بود و در سال هشتم از هجرت ایمان آورد و در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ حاکم شام شد و بیست سال در ایام خلافت حضرت عمر و عثمان حکومت کرده و ده سال دیگر بعد از معاودت حضرت اسد اللہ الغالب بجانب کوفه حاکم بود عمرش بقول شهاب و شهاب و بقول شهاب و پنج سال بود و وزیر او پسرش یزید و ابو منصور روی بوده است و نه پسر داشت از آنجا که حکومت ممالک به یزید حواله نمود - مرا تا الاسرار

چو هر در مفاظ حضرت امیر محمد گسیو در از قدس سره مذکور است که خلافت این حضرت مسیح عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابه و سلم هر دو نوع است خلافت کبری و خلافت صغری خلافت کبری است خلافت باطنی است و خلافت صغری خلافت ظاہری و خلافت کبری باجماع است مخصوص است

بجهرت امیرالمومنین اسدالله الغالب کرم الله تعالی وجهه خلافت صفوی باجماع سنیان حضرت امیرالمومنین
افضل العبدیقین راست رضی الله تعالی عنه و حضرت شیخ سعدالدین قدس سره و شرح رساله کلبه
سیف یابند که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم داعی و نادی است بودند چون رونق آورد
عالم بقا شدند صحابه را داعی و نادی گذشتند و خلافت کبری می مخصوص بجهرت امیرالمومنین اسدالله الغالب
کرم الله تعالی وجهه و بعضی را خلافت صفوی بود و بعضی را نه صفوی و نه کبری و نه حضرت امیرالمومنین
اسدالله الغالب کرم الله تعالی وجهه از خلافت کبری می خلفا شدند و از ان خلفا خلفا و دیگر می شوند
و نایب است این سنت جناب الهی جاری خواهد بود اما اجازت نامه و مثال که سلف خلفا را داده اند
و امر دیگران را می دهند مشروط بشروط می کنند چون آن شرط منقوض شود بکرم اذ الله تعالی الشرط
انتهی المشروط بتحقیق خلیفه نمائند و داعی و مرشد و نادی و شیخ باصطلاح صوفیه خوانند و میفرمایند
که مشهور چهارده خانواده اند که به تعلق بجهرت امیرالمومنین اسدالله الغالب کرم الله تعالی وجهه دارند
و در شرح عوارف و دوازده امام میفرمایند پس در اصل دوازده خانواده اند یکی از همیان که تولی بجهرت
ابو اسحاق سلطان ابراهیم بن ادهم قدس سره دارند و دوم طیفوریان که تولی بجهرت شیخ بایزید طیفور بن
عیسی بسطامی قدس سره دارند سوم محاسیان بجهرت ابو عبد الله بن حارث محاسی قدس سره چهارم
فقداریان بجهرت ابو صالح حمدون قدس سره پنجم جنیدیان بجهرت ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی
قدس سره ششم نوریان بجهرت ابوالحسن محمد نوری قدس سره هفتم سملیان بجهرت ابومحمد بن عبد الله
تشرمی قدس سره هشتم حکیمیان بجهرت ابو عبد الله بن علی حکیم ترمذی قدس سره نهم خزانیان بجهرت
ابو سعید احمد بن عیسی اخرازمی قدس سره دهم جلاجیان بجهرت ابو منصور جلاج قدس سره یازدهم سیاریان
بجهرت ابو العباس قاسم مدنی سیاری قدس سره دوازدهم خفقیان بجهرت ابو عبد الله محمد بن خفیت
قدس سره اما خانواده خستیان سفرع از او همیان است و خانواده سروردیان سفرع از جنیدیان
چهارم حضرت شیخ اکبر قدس سره می یابند که آمدن آدم علی نبیا و آ که علیه السلام درین دار حجت خزا
ن بود بلکه از جهت ظهور خلافت و سیادت حضرت ایشان بود

چهارم اول خلیفه در خلافت صفوی ابوبکر بعد عمر بعد عثمان بعد علی خلافت ابوبکر باجماع صحابه است
و خلافت عمر باجماع ابوبکر و خلافت عثمان بمشاورت صحابه است بفرمان عمر و خلافت علی بهم برحق است
زیرا که وقت مشورت صحابه بر علی و عثمان هر دو کس افتاد اما چون عثمان را پیش کردند و تعیین گشت
بر خلافت چون عثمان وفات یافت بمشورت اول علی تعیین گشت و خلافت ایشان تا سی سال بود

مقتضی

خلافت ابو بکر دو سال و سہ ماہ و نہ شب و خلافت عمر دہ سال و شش ماہ و پنج شب و خلافت عثمان دوازده سال و یازده شب و خلافت علی پنج سال و نہ ماہ و آن سرور بجنون خود خلافت بکے تعیین فرمود اگر اہل بیت را بدادے دشمنان را تہمت میل افتادے و اگر بیکانہ را بدادے اہل بیت را نعم آیدے و بعد چہار خلیفہ بہترین مردمان عشرہ مبشرہ اند و آن دہ کس اند کہ در حق ایشان آن سرور گواہی دادہ اند یا دخول بہشت و آن دہ کس چہار خلفاے راشدین اند و شش دیگر طلحہ و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبیدہ و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیدہ بن جراح و این گواہی ایمن گردانند از غیر دین زیرا کہ باتفاق بہشت نباشند و ہر کہ شک آرد در گواہی کفرست از پنجاست کہ بر خاستن بیم عاقبت از بندہ متنع نیست بلکہ جائزست کہ بندہ از خوف عاقبت ایمن گردد و آنکہ ایشان خوف میداشتند بجهت آنکہ نباید کہ بر ما چیزے رود کہ خلاف رضاے حق باشد و این خوف خوف ثرم و از بندگی حق باشد نہ از بیم سوء خاتمہ و بعد عشرہ مبشرہ بہترین مردمان کسانے اند کہ گواہی دادہ مصطفیٰ ایشان را بہ بہشت کہ و اہل خواہند از امت من بہقا و نہ از غیر حساب و بہترین مردمان بعد ایشان عامہ صحابہ اند بقولہ خیر القرون فی پس بہترین مردمان علماء عامل اند کہ ایشان را علماء آخرت گویند

جو ہر و زکر اصحاب رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم صاحب صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم میفرمایند کہ هیچ شک نیست کہ محبت ہر محبوبے اقتضای محبت کند بابر کہ نسبت بہ قرب یا بقربیت با وی دار و اہل بیت و صحابہ رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بعضے ہم نسبت بصورت و معنی داشتند و بعضے مجرد نسبت معنی و آن نسبت ایمانست کہ بواسطہ محبت و شرف محبت رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم مومنان را حاصل گشت کہ انما من اللہ و المؤمن منی نسبت معنوی از نسبت صوری کامل تر و بدین نسبت انبیاء را جز میراث معنی کہ آن علم است نبودہ است پس رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم محبت اہل بیت و اصحاب ایشان کہ ورثہ علم ایشان اول ایشان بودند و از ایشان بدیکر مومنان انتقال کروا تمنا کند و کہ روادار و موہن حقیقی کہ در اصحاب رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ قدح کند و حال آنکہ ایشان از جہت محبت حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہاجرت معاہدہ و اوطان و مفارقت اقارب و اقربان اختیار کردند و اموال خود را در قدم مبارک ایشان شمار کردند۔

جو ہر ذکر حضرت خواجہ ویس قرفی رضی اللہ تعالیٰ عنہ قبلہ تابعین بودند و قد وہ ابوعبید گاہ گاہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم روئے مبارک سوی میں میگردند و سید فرمودند کہ

بسم رحمت از جانبین می ننوم

چو هر قال الله تعالى كنتم خير امة بين شرف اين امت مرحومه ز اول الله تعالى شرفا حق که
خير الانبياء خير الامة باشد و متابع خير الكتب که قرآن مجيد است خير الناس بود و حضرت حضور عا کردند که خداوند تعالی
مرا از امت مرحومه و معنوره محمد گردان و چون ابراهيم عليه السلام در ضعف فضيلت اين امت یافتند عرض کردند
خداوند تعالی بگردان ایشان را از امت من فرمود که ایشان را از امت محمدانند و حضرت موسی در توبیت
مدح اين امت یافت عرض کردند که خداوند بگردان ایشان را از امت من فرمود که اين امت محمدانند
پس عرض کردند که خداوند بگردان مرا از جمله ایشان فرمود که دورست ظاهر شدن ایشان و علی عليه السلام
در انجیل فتمثل اين امت یافت عرض کردند خداوند بگردان ایشان را از امت من فرمود که ایشان
از امت محمدانند پس عرض کردند بگردان مرا از ایشان پس حضرت خداوند تعالی برداشت حضرت
عیسی را بسوی آسمان و دو که خرمان ازین امت گردان

چو هر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم فرمودند که عمر دنیا هفت هزار سال بود
و پیدا شدند من در آخر هزار ششم محدث شیخ جلال الدین سیوطی قدس سره میفرمایند که از احادیث و آثار
آثار قیامت آنست که مدت امت آنحضرت زیاده از هزار سال است و این زیادت به پانصد سال نمیرسد
چرا که از چند طریق از طرق احادیث وارد شده که مدت بقا هفت هزار سال است آنحضرت در آن
هزار ششم مبعوث شده و دجال بر سر صد سال بر آید و عیسی فرود آید و او را بکشند و چهل سال بر زمین بماند
و مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد و بیست سال زندگانی کنند و میان دو نفع صور چهل سال است
پس مجموع این دو بیست سال باشد و امام محمدی پیش از دجال به هفت سال ظاهر شود و دجال بر سر
هزار سال چری باشد اگر بعد دیگر نرسد خروج دجال و بر آمدن آفتاب از مغرب هر چند معلوم نیست
فاما ممکن نیست که مدت هزار و پانصد سال بکشد مردم بعد دجال چهل سال زندگانی کنند عیسی فرود آید
و چهل سال بر زمین بماند و میان دو گوش دجال چهل سال مسافت باشد مردم بعد طلوع آفتاب
از مغرب یکصد و بیست سال بروی زمین بمانند میان دو نفع صور چهل سال است نفع اول الله تعالی
بر زنده را بمیراند و دیگری هم مرده را زنده کند

چو هر در خبر است که خلایق در روز قیامت با اتفاق نزد حضرت آدم علیه السلام در آیند و عرض کنند
که ای پدر فرزندان را در یاب و در حضرت حق برای ما سخنی گویی بفرمایند که امروز سخن گفتن و طلیفه
من نیست به ابراهيم روید تا او چه گوید حضرت ابراهيم عليه السلام نیز همان فرمایند که آدم علیه السلام

فرموده علی بذات آخر الامر جمله انبیا با هم ایشان بخصور رسید عالم علی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم آیند و عرض کنند که اسی پیش از همه و پیش از همه روزگارت در شفاعت بگشتی و حضرت و رأی و همه ازین حیرت برآی حضرت با عظمت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم جناب حق سبحانه و تعالی را شناسانید و از حضرت اجازت خواهند آید. اشفع تشفع و سئل تعطله و در خبر معبر است که در روز قیامت اول کسی که شفاعت کند نزد شفاعت او قبول کنند حضرت با عظمت محمد رسول الله باشد صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و بعد حضرت ایشان و دیگر انبیا و بعد از انبیا اولیا و بعد از اولیا مومنان و آخر کسی که شفاعت کند جناب مستطاب احمد الرحمن است سبحانه و تعالی شانه

چو هر در لغت جنت عبارت از زمین است که در وی درخت بسیار مغروس باشد چنانچه مایه بر زمین چنان انداخته باشد که زمین را بطل خود پوشانیده باشد و اشتقاق آن از این است و هو الشجر لفظ جنة صیغه مره باشد از این و در اصطلاح علماء ظاهر عبارتست از مقامات متغیریه و مواطن طیبیه متوطنه از دار آخره و آن جنت افعال حسنه و اعمال صالحة است بحسب صدور افعال و ظهور اعمال از قلت و کثرت و عرفا گویند که بغیر ازین جنت افعال و اعمال جنات دیگرست که آنرا جنات صفات گویند و آن متعدد بودن بنده است بصفات کمالیه ولی اللطائف و الافعال و تخلق گشتن با خلاق خلاق ذی الاجمال و الاجمال و آن نیز متفاوت است بحسب مراتب اهل کمال و جنات دیگرست که آنرا جنات ذات گویند و آن عبارتست از ظهور رب الارباب بعباد خاص و رب بر هر یک تجلی ذات و مستتر گشتن عباد و آن جنات مجوزات و ذات و حق تعالی را سه جناتست ازیرا سه خود و این مستفاد است از قوله تعالی فما و خلی صحتی که مصافات است بذات یکی جنت اعیان ثابتة است که حق تعالی بآن مستمر می شود و ذات خود را بذات خود از و را سه اعیان ثابتة مشاهده می فرمایند و جنت دیگر جنات ارواح است که حق تعالی مستتر بیکر و دوران ارواح چنانچه ملک اطلاع است و نه بیشتر از جنت دیگر عالم شهادت است و مکتوبات که حق تعالی مستتر گشته در آن استار چنانچه مطلع نیست بر آن هیچ اعیان از مفصول مخصوص فی شرح الفصول چو هر بدانکه بهشت و دوزخ مخلوق اند و امرد و موجود اند و فانی نشوند مومنان همیشه در بهشت باشند و کافران همیشه در دوزخ و اهل کبائر و صغائر از مومنان در دوزخ در آیند همیشه نباشند عذاب من عاصی از مجازات است و عذاب کافران و اجبات و بهشت بهشت اند و اجمال و دار القیام و دار السلام و جنت عدن و جنت المادنی و جنة النخل و جنة الفردوس و جنت نعیم و دوزخ هفت اند جیم و نعلی و حطه و سعیر و سقر و جیم و لایه و نام خازن بهشت رضوان است و نام خازن دوزخ مالک است

چو هر بد آنکه جنت و بهنم دو مظهر کلی انداز مظاہر الیه یکے محتوی بر جمیع مراتب سعدا و دیگر مثل جمیع
 مدارک اشتیاق و حصول کمال اعیان اشتیاق در دخول جنیم است چنانچه وصول اعیان سعدا بکمال خویش در
 دخول جنت است و آن کما لے که هر یکے را از ان دو طائفه بسبب دخول بعد اخل خویش حاصل گردود

عین قرب ایشانست بر ب خویش

چو هر حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که پیچ آیتے در کلام ربانی داروننده که از ان بهشتی عذاب
 مفهوم گردود و اما مخلوق قیام کفار و نار مسلم البتوت است و این مسلم غلو و عذاب نیست و میفرماید که
 روز قیامت بمقتضای حتمی وسعت کل شئی صاحب رحمتش آتش غضب را فرو نشاند و بمقتضای سبقت رحمتی
 علی غضبی سلطان را آتش غنیم انتقام را شکست و بدو رحمت و کلفت عاصیان و کافران بعد چند ایام
 کشمش براحت و آرام مبدل شود و میفرماید که بعد مدت ما جو هر کفار اهل نار و ناریکی خواهد شد و عذاب ایشان
 عذاب خواهد بود یعنی عذاب بمعنی هلو و شرین مشتق از عذوبت و آرام کلی رو خواهد داد

چو هر صراطیست بر پشت و درخ باریکتر از موس و تیزتر از تیغ هر دو طراف او جنگلهاست چو فوارا
 صعدان یعنی آهن که با سه گوشه خار است میکنند و بهر دو کناره او فرشتگان اساده بگویند رب سلم سلم
 بهر خلافی بر روی بگذرد بعضی بهر برق بعضی بهر باد و بعضی بهر آب و بعضی بهر تیز و بعضی بهر باد و بعضی بهر چو
 هر که در پس وی انبیا و اولیا مستقیم تر او در گذشتن آن پل آسان تر یکے انچنان که زد که ندانند پل در میان بود
 یا نه و کافرو فاسق گذشتن نتوانند و بعضی گویند پل میان و درخ و بهشت نهاده اند و درخی بلغز و در و درخ
 افتد و بهشتی در بهشت رود

چو هر نعیم اهل نیران سبائن نعیم اهل جناب است - و امر الله ان ترفع میان اهل جنت و نعیم و اهل نهم
 و عذاب الیم یکے است و یکسان است و در میان از نعیم بهشت چنان گریزانند که گریزان اهل جنت از نیران
 و حال آنکه میان نعیم شبیان و نعیم و در میان نرد و بجلی رحیم و رحمان در صورت رحمت پیدائی و تلف است
 چندانست که بهشت گوی این زمین و آن آسمان است - نعیم اهل و درخ از رحمت ارحم الراحمین پیداشد
 بعد از غضب و عذاب الیم و نعیم اهل بهشت از حضرت رحمن الرحیم پیداشد بمحض امتنان رحیم اما چون مال
 عذاب ایشان بعد و بت رسید اینجست گفته شد که امر لذه و تنعم بالثبته الیها و احدا ما من حیثه لثم
 و التلذذ و بنیما و ن بعید و تفاوه مدید - چون و عمید ازل شد جزو عذماند از بهر آنکه بسبب خفت
 و ازل گشت هر در حق مومن عاصی و هم در حق کافر و منافق اما اول از بهر آنکه عفو او را یافت
 و سقوت متفرک گشت و اما ثانی از بهر آنکه عذاب ایشان مبدل گشت به نعیم که مناسب

ایشان

ایشانست. و اطلاق دارشقاوت که آن نیز آنست در انجالدته دارند که آن مباهن بنیم ساکنان
 و ارا السعاده است که آن جهانست و نفوس خبیثه اشقیار آنعم و تلذذ و از خبیثات باشد و نفوس
 طیبه سعاده را نفیم تقیم از طیبات باشد. آخرا حیوانات مشاهد کرده باشی که جعل جز با ثواب و رات
 آنس نگیرد و منج عمل که نخل است جز بر زهرات نه نشیند. بجلی الهی از آن. و سکه که بجلی است بر سعاده
 و اشقیایکسان است و یکی است اما قوایل و استعدادات متعدد و متنوع و متباين اند بعد از قبول تجلی
 هر یک آنچه در ایشانست جز آنرا نتواند که بظهور رساند همچنانکه آب باران که از سوی آسمان فرو می آید
 از جهت مائیت یک آب است صافی و شیرین بهر که درت بر خیزد و از وی بیشکر می رسد و بد
 و بزیمنی میرسد و از وی خنظل متولد میگردد و دوبار آن که در لطافت انج و آنچه اهل شقاوت است از عذاب تو
 ظا هر ش عذاب می بینی اما باطنش عذب است نسبت ایشان و اشتقاق عذاب از عذوبت است و لفظ
 عذاب معنی عذب را همچون پوست است مرغزرا که پوست صیانت نمیکند. و نیز صیانت آن نمیکند.
 جوهر بدان ایدک الله تعالی حضرت شیخ اکبر نفی عذاب آخرت نمی کنند
 مقامات اخرویة بعد از فراغ حیات و نیوی بطریق جامعیت و کلیت سه منزل و مقام است که آنرا
 جنت و جهنم و اعواف نام است و بر هر یک از این مقامات ثلثه اسمی از احکام الله تعالی حاکم است
 که و ائم بذاته اهل آن مقام. اطلب است داهل آن رعایا آن اسم اند و علمت آن منزل و مقام بوجوه
 ایشان است و وعد حق عبارتست از رسانیدن آن کامل است بان کمال معین که استعداد هر یک
 از این سه طائفه آنرا طلب و بان متواصل است مثلاً موعود اهل صلاح جنت است و منازل و مقر
 آن و اهل فساد و جهنم و آنچه مناسب آن و طائفه دیگر و علی الاعواف رجال تولیف تحقیق مناسب
 آن و بچنانکه همه وعد کامل است و بعد نیز شامل است بحسب مراتب ایشان. و عید که آن عذاب است
 از مقتضیات اسم المنتقم است و احکام آن و پنج طائفه ظاهر گردد و با ایشان اجرا یابد و ایشان را
 اهل نار گویند یکی مشرک و دوم کافر و سوم منافق و چهارم مومن عاصی پنجم عارف غیر عامل باشد یا
 محبوب غیر عارف بود و میرین پنج طائفه چون اسم المنتقم ساطعت خود براند به نیز آن جهنم همه عذاب
 و عذاب هر یک فراخور او باشد. بر هر یک عذاب بوجه عذاب گردد تا از آن تلذذی و نعمی نیابد
 و صورت آن عذاب اول بدلیک چیر میبل گردد و چون بر ایشان سالها و قصبها بگذرد که هر حق
 هزار سال آن عالم بود هر یک را مناسب حال او از حضرت عزت راحته در حتمت بر سر امان عاف
 غیر اهل یعنی که موجد بوده حال را سیدانست که حق است که در مظهر خلقت و کونیة ظهورات وارد و وجوه بحقیقت است

و باقی کسر آب و چون داد بر مقامی نداد و حق هر مرتبه نگذازد چون در حیم بعد چند وقت تقسیم کرد و دانند که مکان اعمال
و زمان افعال ایام دنیا بود و آن فرصت از دست رفت شد حق مطلق نظریه فرماید بحال ایشان - و محبوب غیر عارفان
عاصی که درین جایب مانده بود که خداوندی هست خارج از عالم و حقیقت او دیگر است و حقیقت عالم دیگر ایشان
نیز بعد از عذاب راضی حاصل شود و در مقابل آن جبل نه چنان راستی که کسی داند که از چه راحت یابند -
و منافقان نیز بعد از بعد زمان عذاب و تطاول ایام عذاب چون در ایشان دو استعداد بود و یکی استعداد
کمال و یکی استعداد نقصان چون استعداد نقص بر ایشان غلبه کرد و از ادراک کمال محروم ماندند ایشان
و آتش بعد از تالم بسیار نقص عارض شد و انسی گرفت و تالم از ایشان زایل گرد و تبدیل عذاب ایشان بعد از آن باشد
و مثال محسوس که می بینیم که گمان هستند که در مباحی حال با خود خسیه و بیوه ضعیفی نباشند و بهتر نباشد که سر و دمی زنده و قوی
احوال چون تبدیل میگردد و در خسیس مادی میباشند می شوند و بان چنان مالوف میگردند که بان افتخار نمی نمایند و عالم عارفان
از ایشان ترفع میشود و اما تبدیل عذاب مشرکان که مقیدی حریف از موجودات بالو هست فرا گرفته بودند و به وجودیت اله
مطلق شریک گرفتند بعد از آنکه مشقم از ایشان بعد از تقام کم کنند حجت حق مطلق از آن وی که آن وجود مقید بر مطلق
از مشطایم حق مطلق بود ایشان ادراک آلام آن عذاب را حسیام ایشان بردار و مطلقاً احساس عذاب نکنند با آنکه
در جهنم باشند و تبدیل عذاب کفار که مستحق آتش عذاب اند و اجابت چون ایشان نیز با استعداد فطری خود در آن
افتاد و اندر خرد بسوزند و انواع عذاب خرقی تعالی حکم سبقت رحمتی علی غضبی احتیج باینده حاصل کلام عذاب موبد
نخواهد بود من حیث انه عذاب لیکن تأیید و خلود بعضی در مقام عذاب که جهنم است باشد تا نیست و جهنم هر دو
معمور ماند و این اخبار که گفته شد منافی آیات وارده در عذاب نیست -

چون در روایت صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرماید روایت عیان درین جهان متعذر است چه
باقی در فانی گنج امان و آخرت مومنان را موعود است و کافران را ممنوع مومنان در دنیا حق تعالی را پدید
ایمان و نظر بصیرت بینند و آخرت بنظر عیان و بهر طائفه در دنیا بعلم الیقین بدانند و وعده عین الیقین نشان آخرت بود
و طائفه بعین الیقین بنیاد وعده حق الیقین ایشان با آخرت بود و عین الیقین چون کمال سه درجه حس بصیرت که
وران زیادت صورت نه بند و چنانکه حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجه ازین مقام خبر دادند
که کس تحت القضا و اما از دست یقیناً و طائفه که نفی رویت کردند و آخرت محل غلط ایشان و دوزخ آمیزی کسب
بقول خیاب خداوند تعالی لاند که الا بصار و یکی قیاس آن آخرت بر دنیا جواب را اول آنست که رویت دیگر است
و او را که دیگر رویت ممکن است و او را که متعذر جرم آفتاب را توان دید و او را که توان کرد و جواب از
دوم آنکه رویت و نبوی با رویت اخروی هیچ مناسبت ندارد و باقی را با فانی چه نسبت پس محل غلط از اینجا

که آن طائفه نهند آتشند که در آخرت رویت را چپته و وصفی و احاطه نور بمبصر بیاید چنانکه در دنیا معجزات و نبوتها
مشاهده کرده اند و این تصورات دنیا و این مقصودات همه مخیلات باطل است و این غلطی بزرگ است
که کسی قیاس مرتبه که فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام خود کند امور اخروی را امر و زکسی دریا بداند که او
بکلی از دنیا و لذت او صرف رغبت کرده باشد و در دل تا آخرت آورده این طائفه معامله به نقد کنند و بپوشید
تن در نه و بنده آنچه دیگران را فرود از لقا و عده است ایشان را امر و زعین نقد است و با اینهمه اگر چه عده
دیگر این نقد ایشان سنا ایشان را نیز وعدیت که آن نقد طائفه دیگر است و آن طائفه را همچنین تا به نقد
مطلق رسد که وعدا و نقد دیگر نبوده و آن حضرت سرور عالم اند صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که عده
دیگر اینها نقد ایشان اید چنانکه وعدا اولیا نقد اینهاست و وعدا سومنان نقد اولیا و حضرت سرور عالم را
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بحال خود هم نقض موعود است که عبارت از آن مقام محمود است
بجایگاه سالیان در آن شرکت نیست و بدین معنی کلام حمید بیان ناطق است که عسی ان سبکات کما مقام محمود
چو هر رویت حضرت خداوند تعالی در دنیا بدیده دل بودند بچشم هر یک از بعلیه حال چنان نماید که گویا
بچشم هر می بیند و بعضی میفرمایند که سالک این راه بجائے رسد که بصورت بصیرت یکی گردد و ظاهر و باطن یکی
شود و امتیاز صورت و معنی از میان بر افتد آن زمان خواه بگو که بدیده دل می بیند یا چشم حاصل هر دو عبارتست
چو هر درویدن محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم هر خداوند تعالی را در شب حراج
علماء اختلاف است بعضی گویند بدل و دیده رویت در دنیا که دار فناست و در حق موسی عبارت نفس
منفی باشد و بعضی گویند که رویت آنحضرت علیه السلام بچشم هر دو بیتا برادر شب معراج رویت
خداوند تعالی دو کرت بود

چو هر حدیث قدسی که مردی بخاری است اعدوت بعباد می ارمی کجین حالا عین رات
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی میفرمایند مقرر کردم و
همیاسا ختم بر اے بنده های صاحبان من آنچه مرا که نیست هیچ چشم که دیده باشد و نه هیچ گوش که شنیده
و نه خطره کرد بر قلب بشر اکثر برانست که مراد رویت جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی است
چو هر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که در آخرت حضرت خداوند
تعالی بصورت مختلفه تجلی فرماید با اهل آخرت تا هر کس آنچه تصور کرده باشد که حق آنست و او را با آن تصور پذیرد و در آن
قائم و در کشف الاشارت که روزی در مجلس جناب ارشاد آب قبله کونین غوث الثقلین شیخ محمد امین
البر محمد سید عبدالقادر جیلانی راضی الله تعالی عنه و اخوانه مذکور شد که فلان مرید از جناب میگوید که من

جناب حق سبحانه و تعالی را بچشم هر دیدم آنحضرت او را بحدود خود خواندند و پرسیدند اعتراف نمود پس جناب
 او را ازین قول منع فرمودند و بعد گرفتند که بار دیگر اینچنین نگویید حاضران سوال کردند که این مرد حق است
 یا سبطل فرمودند حق است لیکن امر بروی متبیس گشته و وحش آنست که وی چشم بر نور جمال را دید و درهما
 وقت از بصیرت که رویت قلبی است سوراخ بطرف بصر او پدید گشت و شعاع بصرش بنور شود جناب
 حق تعالی متصل شد پس آنچه بصیرتش مشاهده کرد مطلقان او شد که بصر من دیده است و فرق نکرد که اینجا
 و درویت است قال الله تعالی مرجع الحسین بلقیان بلقیان بر رخ لا یغیان یعنی دریا
 رویت بصر و دریا رویت بصیرت را در برابر روان ساخته چنانکه با هم نیامیزند و برزخ در میان نهاده
 که هر دو در هم نشوند و جناب حق سبحانه و تعالی بمقتضای شیت خویش نور جمال و جلال بدست الطاف
 خود بطرف قلوب بندگان می فرستد پس در میگردد و حاصل میکند قلب بنده از آن نور خیره و
 در میگردد و حاصل میکند چشم از رویت صبور و درین هیچ ضرر نیست زیرا که روانه کبریا بی جناب
 الهی فوق انوار جمال و جلال است که بسوی اخراق آن روانه ای نیست

چون بعضی میفرمایند که رویت حضرت خداوند تعالی در دنیا جائز نیست میفرماید بصیرت چشم و نه بدل
 مگر از جهت یقین بدان معنی که یقین بدانند که هست و چون یقین بنده درست گشت همچنان باشد
 که دیدار است ولیکن نه دیدار بود و هر که روا دارد که بنده خداوند تعالی را درین جهان ببیند
 یا معاینه چشم و یا بدل خصال است و مبتدع و کتاب و حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح
 رساله مکیه میفرماید که نفی دیدار در دنیا به معنی دیدار عین حق یا بمعنی ادراک هویت گفته
 و درین شک نیست که دیدار بمعنی نباشد بلکه دیدار در دنیا بدل که آنرا مشاهده گویند بطور است
 و صفات تجلی انوار است و یقین دانستن بدل که خداوند تعالی هست چنانکه باید نبود تا رفع
 حجاب و تجلی انوار نشود نه بنی که شیخ ابو الحسن نور می قدس سره میفرماید که الیقین المشاهده
 چون یقین بنده را بدین درست کرد و لاجرم همچنان باشد که دیدار است یعنی چنانست که دیدار است عین حق
 و ادراک هویت است ولیکن نه دیدار عین حق و ادراک هویت بود و اگر کسی ازین یقین علمی مراد دارد
 معاد الله که دیدار قلبی را بمعنی باشد که این نوع یقین غوام همه دارند خواص را از غوام هیچ فرقی ندارند پس
 یقین که خواص را باشد نبود تا رفع حجاب و تجلی انوار نشود و همین را ما مشاهده و دیدار قلبی میگوئیم و حضرت
 شیخ قوام الدین قدس سره میفرماید که مکاشفه آنست که هویت حضرت حق تعالی ادراک کنند و یا دریا
 پر چه خواهی نام نه رویت قلبی را خواه رویت بصیرت گو خواه مکاشفه خواه مشاهده باصطلاح صوفیه رویت

رویت قلبی است نه رویت عبادی که بجا به نظر علق دارد

جوهر رویت تعلق دارد و قلب و رویت متعلق است به چشم بر رویت را صفای حجاب گویند و رویت را
رفع حجاب و معنی صفا حجاب آنست که مثلاً یک چیز را چنانکه هست عینک زیر چشم نهاده بنید و معنی رفع حجاب
آنست که بی عینک بر بنید آنکه صفا حجاب است آنرا مشاهده گویند و آنکه رفع حجاب است آنرا رویت گویند
و رویت حق موقوف است بهوت صورتی موعود است بچشم سر رویت موقوف است بهوت معنوی - از کثرت
تزکیه و تصفیه قلب سالک جایا که در ول رومی نماید جمال حقیقی می بنید از علیه حال بقین تمام می اندک
رویت است فاما اهل معرفت این را مشاهده گویند کمال شمس که در چهارم آسمان است و صفا حجاب
گویند که بذاته در آسمان و نیاست که می نماید بعضی گویند که دیدن حق تعالی بچشم سر جائز است و عقل چرا که
موسی سوال رویت کرد بقول رب انظر الیک و سوال محال از انبیاء و انبیاست بعضی گویند
اشارات لن ترانی بر نفی اضافات غیریت است یعنی هرگز تو نخواهی دید مرا اسی موسی تا که توئی -
بعضی گفته روتیه در آخرت همچو معرفت و رویت چنانکه خداوند تعالی را شناخته شود و در دنیا از غیر ادراک
و دریافتن هویت پنهان دیده شود و در آخرت از غیر ادراک و دریافتن هویت قال الله تعالی لا تدركه الابصار
و هو يدرك الابصار و دنیا بد خداوند تعالی را چشمها پس در دنیا معرفت چشمهاست شهودی که مشاهده
ذات است عارفان را بغیر ادراک بود چنانکه در آخرت روتیه و مشاهده بغیر ادراک شود

جوهر وقتی جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بکفرت خداوند تعالی
التماس نمودند که خداوند افراده قیامت حساب است من بدست من دهنی زیرا که استه دارم که در غایت
جوهر و جناب اند نباید که ایشان پیش انبیاء و دیگر فضیحت شوند و فرمان شد که حساب است تو پیش خویش
خواهم دید تا ایشان پیش تو فضیحت نشوند اگر ترا است نند مرا بن گانند -

جوهر رحمت او سبحانه بر دو وجه است یکی رحمت استثنائی و این رحمت عام و مطلق است و
سابق بر غضب و غضب که واقع شود بر مغضوبان منسوب بر رحمت است و غضب خالص نیست
و این رحمت عام است همه را و این رحمت عالم پیدا شده سعید و شقی و مومن و کافر و مطیع و عاصی
و رسیدن رزق بعالم و ابقاء عالم ازین رحمت است و این رحمت شامل است مرابلس و غیره و این رحمت
عذاب از کفار منقطع شود و جهنم و ابلیس نیز امید و این رحمت است و وجه دیگر رحمت و جوهر است
و آنرا حضرت خداوند تعالی بر خود لازم گرفته و وعده بان فرموده رحمت و جوهریه نماید شد و این رحمت
مقیده است و متعلق است بصالحان و تائبان و در قنوحات مکیه میفرماید که سبیل بن عبد الله قسری

قدس سره گفته که میان من و ابلیس مناظره طویل و واقع شده و در آخر مناظره ابلیس گفت که الله تعالی میفرماید
رحمتی وسعت کل شیء رحمت من وسعت کر و برشته را و این کلام عام است و ابلیس گفت من هم شیء هستم
و شے انکار نکند است شامل است هر چیز را پس مرا هم رحمت وسعت کرده است سبیل میفرماید که من توحید ماندم
درین حجت و فمید ابلیس ازین آیه که نه فمیده بودم من پس شکر ماندم این آیه را انکار میکردم پس هرگاه که رسیدم
بقول وی بجانم که بجا این آیه است شک کتبها للذین یتقون و یوتون الزکوة پس گفتم من ابلیس را
یا ملعون الله تعالی مقید ساخت رحمت خود را و خارج گردانید از عموم پس فرمود کتابت کردم این رحمت را
بر اے متقیان پس تبسم کرد و ابلیس گفت اسی سبیل من تراندانسته بودم که تو باین مقام هستی که تقید
رحمت کنی تقید نیست تست نه صفت او بجانم یعنی رحمت از صفات ذاتیه حق است مقید نمی تواند شد چنانکه
و است او بجانم مقید نیست و تو که عید مقید هستی پس رحمت تو نیز مقید باشد بعد از ان رفت و شیخ اکبر فرمود
که این عام رحمت مسئله اصل است نه فرع و رحمت حق بجانم و تعالی مطلق است مقید یکس نیست و ابلیس نیز
منظر این رحمت است و شمول این رحمت و از پاره این رحمت مقیده است و آن رحمت و جوبیه است که
لازم گردانید الله تعالی که بآن رحمت رحمت کند بر تابان و منهلان و اما رحمت مطلق چون جود مطلق
پس شامل همه شایست و ابلیس را نیز در آن نصیب است چنین فرموده ملک العلماء مولوی عبدالعلی

قدس سره در شرح شنوی شنوی

چو هر ایمان بر دو نوع است مجمل و مفصل نزد بعضی ایمان مجمل معتبر است و نزد بعضی ایمان مفصل
پس ایمان مفصل باید آورد تا با اتفاق درست باشد و ایمان مجمل اینست که بگوئی امنت بالله کما هو
باسماء و صفاته و قبلیت جمیع احکامه و قلاله ائمه اینست که قبول کردم دین مسلمانی را و آنچه درست
و بنیادم از کفر و کفری و آنچه درست و حضرت شیخ سعد بن طبرین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرماید
که حضرت شاه سینا قدس سره درین وقت قیلوله در شب معاد بود که با حضور تمام میخواندند و دیگران
نیز میفرمودند قبول کردم دین مسلمانی را و آنچه درست و بنیادم از کفر و کفری و آنچه درست و انوار السیر
و اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن که این
دعا میخواندند اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لا اعلم و
اقول الیه و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله و ایمان مفصل اینست که بگوئی امنت بالله و
وما اکتبه و کتب و رساله و الیوم الآخر و القدر خیر و غیره و من الله تعالی و البعث بعد الموت
یعنی بگوید و اعتقاد کند که کردیم بخداوند تعالی و کردیدین آنست که بدانند که خداوند تعالی یکی است و بود

و باشد او بود عالم نبود و باشد عالم نباشد قدیم است با همه صفات ذات و صفات افعال و وجود او را بهایست نیست
و بقا او را نهایت نه و او را انیانیت و انزلی و فرزند منزله است او کس نماید و کس بدو نماند و از خوردن و
آشامیدن و خندیدن و از جای بجای رفتن و مکان گرفتن و از جمیع صفات نقائص منزله است حیست
نه سبحان جمیع است نه بکوش بصیرت نه بچشم عالم است نه بدل قاورست نه بتن پنهان و آشکارا کلی جزوی
میداند که هر عالمی بعد از او درجه ازین عالم برتر باشد آفریدن و نابود کردن تواند بار او قدیم هر چه خواست
کرد و هر چه خواهد کند حکیم است مختار است خالق است جوهر جسم و عرض و کل و بعضی نیست صورت و جهت و جای
و نهایت ندارد و بگوید و اعتقاد کند که فرشتگان بندگان حضرت خداوند تعالی اند شب روز و بجا و تنه او
مشغول اند سستی و کاهلی ندارد بعضی از نور اند و بعضی از نار و بعضی از نار و بعضی از نار و بعضی از نار
عصمت و بعضی فرشتگان است و ایشان را صفت مذکور است و از ثبوت نمکنند بعضی از گاه آفرینش و پیام
هستند و بعضی در وجود و بعضی در رکوع و دشمن داشتن ایشان را کفر است اگر کسی گوید که دیدار ایشان بر
من چون دیدار غر ایل است اگر در دل عداوت بوده باشد بنابر آن تشبیه کا فکر و دو بعضی گفته اند
که خواص بشیر افضل است بر خواص ملک و عوام ملک یعنی همه پیغامبران افضل اند بر همه فرشتگان و عوام
بشیر افضل اند بر عوام ملک یعنی انقیاد افضل اند بر عوام ملک و خواص ملک افضل اند بر عوام و بشیر و بعضی
سماوات اند و تفصیل بر ملائکه و تفصیل ملائکه برسل و بگوید و اعتقاد کند که کتب خداوند تعالی که از آسمان
فرود آمده اند همه پیغامبران همه برحق است و هر طریق تعین کتب ایمان نیار و چنانکه بعضی گویند که صد و چهارده
کتب است زیرا که شمار کتب بدلیل قطعی ثابت نیست چهار کتب مشهور است تورات بر زبان سریانی بر تو
علیه السلام و انجیل بر زبان عبرانی بر عیسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و فرقان حمید بر محمد رسول
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و بگوید و اعتقاد کند که همه پیغامبران فرستاده خداوند تعالی بر حق اند و
ایشان آدم علیه السلام اند و آخر ایشان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بر جمیع فرموده اند بر حق
فرموده اند بعضی نبی اند و بعضی مرسل و بعضی اولو العزم هیچ پیغمبر ندیده بود و پیغمبری دو الیقین ایمان
و منکر اختلاف است و صحیح آنست که حضرت علیه السلام پیغامبران اند و پیغامبران همه معصومند از کفر قبل الهمی و بعد از
او اما از گناهان مومنه و بعد از الهمی ماقبل الهمی نادر و بعضی درین اختلافات دارند و اجماع است که انبیا پیغامبرانند
از همه بشر بر صدیقی و ولی و افضل با انبیا سادسی نشوند اما انبیا میان خود فاضل و منفصل اند و حضرت
محمد رسول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم از همه افضل اند و خاتم النبیین حضرت عیسی علیه السلام که
فرود آید کار برتر نبی ماکند مانند یکی از علماء است مرحومه و نبی ماسول اند و نبی همه عجب و محرم

همه پند و اندرز را بر سر خود نهاده اند و بجز طهارت و طهارت عادت که بر سر صدق
نبوت پیدا کرد و در هنگام دعوی دیگر از آوردن مثل آن عاجز شود چنانچه بنی با دعوی نبوت کردند
و بجز آن روحی چون حق القوم و سلام گفتن شک و آمدن و نیت خواندن ایشان و نالیدن چوب و برون
آمدن چنانچه از سر انگشتان و بجز آن که اکثر در حدیث خوان سید خصم و قرآن مجید معجزه باقیه است و نیت
مشهور و بگوید و اعتقاد کند که روز قیامت آمدن برحق است و همه را بعد میرانیدن زنده کنند از آدمیان
و پریان و پندگان و فرشتگان و جمله جانوران بعد یک سطر از شکم ما و افتد و صورت بسته باشد و جان
در وی نیامده باشد و او نیز زنده کند برای شفاعت ما و بگوید و اعتقاد کند که اگر دیدم من باندازه
کردن خیر و شر و گردیدن تقدیر آن باشد که باند نیکی و بدی که از بنده و موجودی آید همه از خداوند تعالی است
نیکی همه بار اوست و حکم و مشیت و امر و محبت و رضا و قضا و قدر خداوند تعالی است و بدیها همه بار اوست و
مشیت و قضا و قدر خداوند تعالی است لیکن در بارها رضا او و محبت او و امر او نیست و باید دانست که رضا
غیر ارادت است و باید دانست که اراده بود رضا نباشد چنانکه مرعفی باشد که اراده کردن ارادت دارد و خدا ندارد
و رضا لا ینفی خیرات بودند و در شر و زو یک اشعری محبت و رضا چنانکه در خیر است و در شر هم است و نزد یک
معتبر خیرات همه بار اوست و در شر ارادت او نیست و این باطل است و بگوید و اعتقاد کند که هر یک
بعد مردن گوشت و پوست و استخوان پراکنده و خاکستر گردد و بعد روز قیامت اجساد هر یک را برپشته
اولی با جمیع صفات وی بامر خداوند تعالی پیدا گردد و نموده گردانند تا این جسد را به ثواب و عقاب
رسانند پندگان و چهار پایان همه حشر کرده شوند برای قصاص مطالبی که میان ایشانست حاضر شوند
تا چیز شوند که چیزی که با آدمی انس دارد مانند کبوتر و جز آن و بگوید و اعتقاد کند که بهشت و دوزخ امروز و فردا
مملوک اند اهل بهشت همیشه با عیش و نعمت باشند و اهل دوزخ همیشه در دوزخ با عذاب و عقاب بودند و بگوید
و اعتقاد کند که علامات قیامت و عذاب قبر و سوال منکون و میزان و صور و شفاعت شافعان و خواندن
نامها و اولاد نامها بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ و هر طوطی و قلم و حوض کونز همه بر حق است
چون هر چه آنکه آنچه آمده است که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان
مراد از آن نجات است که عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار عمل
بر و عمل است و دلیل آن و هر چند ممکن است که شهادت این دو نشاید زور باشد چنانچه در حق منافقان
که اقرار عمل بر ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن بسبب آنکه بنابر احکام هر طوطی است و شهادت
این دو نشاید حکم بر ایمان مشهور درست بود و میقت از وساطت گردد و چنانکه قاضی ابی انوار از ادله نقلی است

شود و حکم پرستند و علیه لازم گردد اگر چه احتمال کذب دارد و وقتی حضرت بلال رضی اللہ تعالیٰ عنہ شخصی را از کفار
در معرکہ بینداخت و آن شخص شهادت عرض کرد و حضرت بلال بآن عبارات تمجود و سراوان تن جدا کرد
چون این حالت بخیرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و سلم جامع جمیع عرض داشت در معرض
عتاب آمدند عرض کردند یا رسول اللہ اقرار از خوف بود نه از ایمان فرمودند چرا دل و رانہ نگافتی
یعنی توجہ دانی کہ در دل و ایمان نبود

جو ہر ایمان بر انواع ست نہیکہ است و اصل حمد عبادتہا بیچ نیکی و عبادت بی درستی ایمان
کار نیاید و بغیر ایمان در قرب حق سجاد و تعالیٰ نکشاید و معنی ایمان اقرار کردن بزبان و استوار داشتن
بدل کہ الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب ایمان نزد حق تعالیٰ جمعت یعنی ہدیت
پس غیر مخلوق باشد و نزدیک خلق تفرقہ است یعنی ہمہ مومنان از ان نصیب می یابند فرمود: جفرت
سرور عالم کہ اللہ تعالیٰ ایمان آفرید و خلعت سخاوت اورا پوشانید کہ ہمہ خلق نصیب میرساند ایمان
دو قسم است محمل مفصل محمل انست باند کمابو با سماء و صفاتہ و قبلت جمیع احکامہ و مفصل
امشت باند و ملائکتہ و کتبہ و رسالہ و الیوم الآخر و التدریخہ و شرہ من اللہ تعالیٰ و اثبت
بعد الموت - ایمان پنج نوع است ایمان مطبوع و ایمان معصوم و ایمان مقبول و ایمان مردود
و ایمان موقوف و ایمان مطبوع ایمان فرشتگان است و ایمان معصوم ایمان پیغمبران است و ایمان
مقبول ایمان مومنان است و ایمان مردود ایمان منافقان است و ایمان موقوف ایمان متبدلان است
ایمان غیر مخلوق است و عطای حق است ہر کرا خواہد بدد ایمان نوریت کہ در دل بندہ در حق تعالیٰ
لو شانس بدان نور آفرید کار خود را بیگانگی و بیچگونگی -

جو ہر بدانکہ ایمان مفراس عبادت است بیچ عبادت بغیر درستی ایمان درست نیست و
ایمان را دور کن است یکی اقرار بزبان و دوم تصدیق بالقلب کہ الایمان اقرار باللسان و
تصدیق بالقلب لیکن تصدیق رکن اصلی است و اقرار بزبان شرط اجزائی حکام شرع است و در نیا
جو ہر ایمان دو نوع است یکی عطای حضرت خداوند تعالیٰ و آن نوریت مقدونہ و مطلب
مومن کہ ازان توفیق بر اقرار و تصدیق یافت و دوم آنکہ کس میکند بندہ بقوت ایمان عطائی یعنی
چون حضرت خداوند تعالیٰ نورے در دل بندہ می نهد بقوت آن نور عطای اقرار و تصدیق حاصل
میکند و کس میکند شہادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالیٰ و بر رسالت حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ و سلم و بر حقیقت جمیع چیزے کہ بر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و سلم
نہادند

جو هر صاحب رساله يكه قدس سره سيفر مايند كه ايمان كامل است كه جميع كندميان توحيد و تعظيم
و قول حضرت خداوند تعالی ليس كمثل شئ توحيد است و قوله تعالى وهو السميع البصير تعظيم است
يعني چون دانست كه حضرت خداوند تعالی بجهت شير و بيه منون است توحيد را حاصل كرد و بعد حصول توحيد
سبح مشغل گشت و دانست كه حضرت خداوند تعالی شنواست نه بگوش و بپااست نه بچشم تعظيم حاصل كرد
پس چون کسی را توحيد و تعظيم جمع شد ايمان كامل شد

جو هر حضرت سيد عالم صلي الله تعالی عليه و آله و صحابه و سلم سيفر مايند كه مومن کسی است كه امين شوند
همسا لگان او از مقرر يكه او و مانند آن مراد از ان مخره ايمان است كه همسا يه را از و مفسر نه در مفسر
بجست آنكه همسا يه اهل حقوق است

جو هر سوال ميكنند كه در معرفت ايمان مفصل تقدير نيز ذكر كوراست و در كلام طيب و كلام شهادت
مذكور نيست اگر نكران فرض نيست و معرفت ايمان چه از كره و نه از كره است بلكه طيب و كلام شهادت ايمان چگونه
شود و جواب قول بغيري او علماء ايمان چهل نياز است بلكه طيب و كلام شهادت ايمان بخت نشود و نيز يكه بعضي علماء ذكر كور
اصول ايمان و فروع است اينقدر تفصيل چاره نيست و معرفت ايمان كراين احوال اختيار كرد تا با اتفاق علماء ايمان حاصل شود
و سوال ميكنند كه معرفت ايمان ايمان بپوشندگان كتيب ايمان بغير ايمان چه مقدم ميشود و جواب از آنكه تحقيق ايمان برل
نذكر و روشن گان و كتب متعلق است نه يرا كه بيان مشرئع كتيب است و كتب را بر پيشه ايمان روشن گان
آيند و سوال ميكنند كه چون بدنيا همه بكم بار اوت و نسبت حضرت خداوند تعالی است عذاب كردن
ظلم بود و حضرت خداوند تعالی از ظلم منزله است جواب بچكس اير حضرت خداوند تعالی حقي و اجبت
تا بهنج حقا و ظالم كرد و دو يك ظالم آن باشد كه در ملك كسي است اون او تصرف كن و چون كسي را بر و
حقي واجب نبود و تصرف و بي در ملك خود بود و ظلم نباشد بلكه عدل بود و حضرت خداوند تعالی
مالك مطلق است بر هر چه خواهد كرد و كردن او يا فضل بود يا عدل و اينجا عدل است بجهت آنكه
بنده را فاعل مختار گردانيد است

جو هر طوائف مردم باعتبار ايمان و عمل چهار راند اول صاحبان كه هم ايمان دارند و هم عمل
صالح دوم فاسقان كه ايمان دارند و عمل صالح نه سوم منافقان كه عمل دارند و ايمان نه چهارم
كافران كه نه ايمان دارند و نه عمل

چو هر كه اقرار كنند بربان و تصديق كنند بادل او كافراست عذاب الناس و سوسن است عذاب الله
و هر كه اقرار كنند بربان و تصديق كنند بادل او مومن است عذاب الناس و كافراست عذاب الله و هر كه اقرار

کنند باین تقدیر که بیدل اومون است نزد یک الله و عند الناس پس هر که خواهد تا از حکم کفر بکلم ایمان
آید اقرار کند بربان و تقدیر کند بیدل که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالتقلب نیست
نجات و تخلص از کفر و نفاق

جو هر بدانکه اصول دین اسلام است و اعتقاد و ایمان و ایتقان و معرفت و توحید سلام
آنست که فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که بتا که ده شما سلام بر پنج
چیز یک شهادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالی و بر رسالت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه
و سلم که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله یعنی نیست الهی سزاوار پرستش بحق در وجود مگر الله تعالی
و محمد رسول الله است دوم بر پا داشتن نماز پنج وقت سیوم دادن زکوة از دوست در هر شرعی پنجم
شرعی چهارم روزه ماه رمضان المبارک پنجم حج کردن اگر استطاعت و قدرت باشد و حقیقت
اسلام نورست در سینه مومنین که بدان نور و معرفت و هدایت کشاده سیکرد و فرمودند حضرت
سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم مسلم کسی است که سالم مانند مسلمانان از دست
زبان او و مراد ازین شمره و کمال اسلام است و اعتقاد و صحیح گرفتن صورت علم راجع است بوجود
مغیبات و استدالات و معانی معقولات و کشف ملکوت یعنی اعتقاد و صحیح وقتی شود که مغیبات
کشف کنند پس بدان کشف در دل علم راجع پدید آید و کمال این بحر معرفت شهودی نشود و حقیقت
اعتقاد نورست در دل بنده که دور میکند بدان نور خیر که پیش آید او را از شک و ریب و اعتقاد
صحیح آنست که خالی باشد مومن از تعطیل و الحاد و تشبیه و تجسیم و تکلیف و تنقیص و حلول و اتحاد
و اباحت معتزله تعطیل صفات می کنند که خداوند تعالی عالم بذات و قادر بذات و غیره و اسطر
علم و قدرت میگویند و این باطل است و الحاد میل بسوء باطل یعنی میل از سنت و جماعت
بسوی باطل نکند چنانکه بعضی دارند که حضرت خداوند تعالی را دو میگویند و بعضی چهار تن
آنکه خداوند تعالی مانند خیر می دانند و دیگر می مانند خداوند تعالی ندانند لیس کشنده همیشه
خواند و تکلیف یعنی چگونه در ذات خداوند تعالی که خداوند تعالی بچون و بچگون ست یون و دیگر
و حراره و پروت و طوبت و بیوست و غیر ایشان که از صفات اجسام است بر خداوند تعالی
اعتقاد نکنند و تنقیص آنکه خداوند تعالی صفت تنقیص و از ویان کنند که تنقیص و از ویان بحد
بود یا بر اجزا بر عدد و چنان بود که نه بوده شده بود یا زده شده و بر اجزا چنان بود که خیر خرد یا
بتر میت بفراید یا خیر بزرگ باشد بعلتی بابسیب یکبار خداوند تعالی منزله است از عدد و اجزا

چون صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معنی اسلام انقیاد نفس است مرقبول احکام جناب الهی را و مرا انقیاد نفس انکلیع او از وصف و دعوی الهیت است و انصاف بعفت عبودیت که اراده آثار است
 صفت جلی نفس است پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان پذیر و این صفت در عین منازعت است
 بحضرت حق سبحانه و تعالی در الهیت و عبودیت پس هرگاه که در نفس صفت انقیاد جناب الهی پدید آید
 آثاریت او باموریت مبدل شود و این نزاع از و برخیزد و در سبک عباد الله منحط شود و اسلام قالیب و
 صورت ایمان است و ایمان روح و معنی آن پس حیات اسلام با بیان است و کمال ایمان با سلام
 چون در اعمال صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مراد از عمل درین موضع احکام ربانی
 اسلام است و ربانی اسلام پنج انداد است که شهادتین و مسأله و زکوة و صوم و حج و معنی اسلام انقیاد
 نفس است مرقبول احکام جناب الهی را و نیز انقیاد نفس انکلیع او از وصف و دعوی الهیت و انصاف
 بعفت عبودیت است که ارادت اماریت صفت جلی نفس است پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان
 و این صفت در عین منازعت است با حق سبحانه و تعالی در الهیت و عبودیت که هیچ مخلوق را استیلا
 آن نیست پس هرگاه که در نفس انقیاد احکام جناب الهی پدید آید اماریت او باموریت مبدل شود و در
 سبک عباد الله منحط گردد و اسلام قالیب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنی آن پس حیات
 اسلام با بیان است و کمال ایمان با سلام کامل و وجود کمال و صفت ایمان در عین ایمان مجرد از صورت
 اسلام چنان تعبیه است که وجود ثمره در تخم و مراد از آمدن آدمی بدینا این نزاع است تا امر و برز است
 عمل آثار شفاعتی ایمان بر دارد و باینجا خانه آخرت فرستد و فردا در اسلام از ان منافع اشباع می یابد
 و اشارت به معنی است الدنیا ضرر نه الاخره و بوجه دیگر ایمان به شبه نور مصباح است و عمل به شبه
 زیت پس چنانکه نور مصباح با اتصال امداد زیت تر اند و روشن باشد از دو ام اتصال زیت عمل به مصباح
 ایمان همواره زجایه قلب سادوی و شکافه نفس از ضعیف منور باشد و عمل که به شبه زیت است از غایت صفات
 است و اوقات فی نفسه خود نور دارد و نور عمل بر دو گونه است ذاتی و آن خاص مومنان راست و عارضی
 و آن خاص منافقان راست ذاتی نتیجه ایمان است و عارضی اثر اضایات مار کفر و نفاق و منافقان روز
 قیامت چون نور مومنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند و عمل نوریت و آن مومنان را ذاتی است و
 و منافقان را عارضی و فی الجمله طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چهار اندام اول صالحان که هم ایمان دارند
 و هم عمل صالح دوم منافقان که ایمان دارند و عمل صالح نه سوم منافقان که عمل دارند و ایمان نه چهارم
 کافران که نه ایمان دارند و نه عمل

چون هر کفر و شرع پند اشتغال است پیغامبر را و فرستادن حضرت خداوند تعالی حضرت جبرئیل بر پیغامبر و حضرت خداوند تعالی را در پیغمبری از چیزها که آورده اند حضرت جبرئیل بر پیغامبر و این تکذیب اگر ظاهر و باطن باشد یا کافر بود و اگر در باطن بود منافق باشد

چون هر در اقرار بود انیت حتی سجاده و تعالی و رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و صاحب آیین صاحب مصباح الهدایه قدس سر و میفرماید که بنده کلمه شهادت بر زبان برانداخته اند ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بین اقرار بر تصدیق دل خود گوای و بدو اقرار از شهادت خاص تر است چه بر اقرار از شهادت بود بر نفس خود نه شهادت اقرار باشد و آنچه آمده است که الايمان تصدیق بالحق اقرار باللسان و عمل بالارکان مراد از ان نه آنست که عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار و عمل هر دو علامت و دلیل آن و هر چند ممکن است که شهادت این دو نشان دهد و در اینجا که در حق منافقان که اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن سبب بناء احکام بنوا بر است شهادت این دو نشان حکم بر ایمان مشهود لازم بود اگر چه احتمال تکذیب دارد چون حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در مرجع البحرین میفرماید که حکم فقه عامست یعنی شامل است تمامه خلق را و خواص و عوام محکوم اند بدان زیرا که مقصد وی اقامت مراسم شریعت است و اعلام دین و ملت و بنامی فقر بر علم است و لهذا قواعد و ضوابط آن کلیه است که باختلاف افراد و اشخاص مختلف و متغیر نشود و حکم تصوف خاصست یعنی مخصوصست باهل قرب و خصوص زیرا که آن معامله است میان پروردگار و بنده و مدار این بر ذوق و حال است و احکام آن خیریات که باختلاف احوال و مواجید و اذواق مختلف گردد و از اینجا است که حکم فقیه و انکار وی بر جوفی جاریست و انکار صوفی بر فقیه صحیح نه و صوفی را جمیع بفقیه ضرورت با حکام تا بر آن عمل کند و در احوال حقائق مطابق شریعت نیفتد و فقیه را در احکام جمیع بصوفی نه پس تصوف بفقیه محتاج است و فقر از تصوف مستغنی اگر چه تصوف اعلی و ارفع است از فقر و مرتبه لیکن فقه اسلام و اعم است در مصلحت و از اینجا گفتند اند که کن فقیهها صوفیها و الا تکن صوفیها فقیهها یعنی اول داد و فقاهت و عمل شریعت و حفظ ظاهر دیده بعد از آن بمقام تصوف و اتصاف بحقیقت و تصفیه باطن عروج کن زیرا که این المل و اتم و اسلام است علامه الا و فوقا و الا تکن صوفیها فقیهها یعنی هم از اول تعلق بحقیقت و توحید و مواجید باطن کن که بعد از وی رعایت ظاهر و اتباع شریعت است حکام نخواهد پذیرفت مریدا باید که باطن حقیقت ابر ظاهر شریعت مقدم ندارد و تا بنده باطنی نرود و باطنی نکشد و بظاهر از باطن اکتفا نکند تا از اهل قشر

و تفسیر نشود و بر فقاهت صرف متوقف ننماید و از انوار و اسرار معروم و مکرر و نیز رجوع از فقه تصوف بپااست
 طلب مفید و شوق عرفی و عطش کمال آسان است ولیکن رجوع از تصوف بفقہ بعد از استیلائی و قیاطی
 و غلبه حقیقت و شوار پس اول تمسک بعروة و تقاسم شریعت و فقاہت کند بعد از آن بذروه علیا
 حقیقت و تصوف برباید فقاہت مرتبه اسلام است و کلام درجه ایمان و تصوف مقام احسان چنانچه
 در حدیث جبریل این هر سه مقام مبین و مفصل است نیکوئی اینکه پرستش کنی پروردگار خود را گو یا می بینی
 او را و حضرت امام مالک رضی اللہ عنہ فرمودند کسی که صوفی شد و فقیه نگشت از دین حق برگشت و آنکه فقیه
 شد و صوفی نگشت از فرمان بیرون آمد و آنکه هر دو را یکی کرد و تحقیق رسید با جمله مرتبه کمال فقه صوفی و عرفی
 صریح است و انفراد هر یک از دیگر موجب انحطاط و نقصان چنانچه علم طب بے تجربه آن کفایت نکند
 و تجربه طب بے علم آن صورت ندهند

چو هر فرض بر دو نوع است فرض عین و فرض کفایه فرض عین آنست اگر بعضی از مخاطبان
 بجای آرد از دیگران ساقط نشود و چنانچه نماز و روزه و حج و زکوة و غسل جنابت و تعلم قرآن و تعلم فقه
 آن مقدار که چاره نیست از دانستن آن و جهاد با کفار چون نفی عام باشد و فرض کفایه چنانکه جواب سلام
 و جواب عاقل گفتن بر حکم الله و مر آنکه عظمه زده و الحمد لله رب العالمین گوید و نماز
 عیدین و نماز جنازه و غسل میت و تکفین و امر معروف و نهی منکر یعنی از بدی باز داشتن
 و پرسیدن بیمار و خواندن علم و قرآن و فقه زیاده از قدر حاجت و جهاد کردن بر دشمنان وین چون نفی عام
 نباشد و معنی فرض کفایه آنست که اگر بعضی از مسلمانان بجا آرد از گردن بعضی دیگر ساقط شود و اگر همه
 ترک گیرند همه آثم باشند

چو هر معنی قبله توجه کردن است بچیزیکه بر روی بچیز آید و قبله آن بود و طایفه اربابنا قبله انبیا
 و ائم ایشان بیت المقدس بود و قبله حضرت سرور عالم و ائم مر حومه حضرت ایشان کعبه است - بعضی
 گفته اند که قبله چهار اند قبله جوارح که بر جمیع مومنان فرض شده است تا بدان سمت نماز گذارند - دوم
 قبله دل است که اصحاب طریقت را توجه بدانست و مشغولی ایشان در آن سوم قبله سر است که توجه
 مریدان شیخ باشد چهارم قبله وجه الله انبیا و اولیا را توجه بدانست و هر چه غیر اوست پشت بدوست
 و هر چه اوست رو بدوست قبله عشاق جمال لم نزل و معنی کعبه سیانه چیز است مسمی الکعبه کعبه الانما
 سره الارض و کعبه رایت الله و بیت الاحرام گویند - و معنی حج قصد کردن است هر که قصد چیز کند
 و قدم طایفه و باطن در آن راه نهد حج او همان باشد قلب عارف حرم الله تعالی است و حرام است بر حرم

الله تعالی اینکه در آید در آن غیر الله تعالی کعبه عام است و کعبه خاص کعبه عام ظاهر است و کعبه خاص باطن است قبله و کعبه مقام خدمت است دل و روح محل معرفت و محبت کعبه ظاهر از احجار است و کعبه باطن براسر آران مقام خلیل است و اینجارب خلیل است

بیا و کعبه چه سر نیز فی خدا اینجاست | بطوف مرده گما میروی صفا اینجاست

جو هر صوم بر سه وجه است صوم الروح بقصر الاصل و صوم العقل بخلاف الهوی و صوم النفس بالاساک عن الطعام و المحارم - روزه در شرع عبارت است از ترک خوردن و آشامیدن و جماع کردن از صبح صادق تا غروب آفتاب بریت روزه که عاقل و بالغ و مسلم باشد و پاک باشد از حیض و نفاس - دوم روزه خاص و آن روزه در چشم و بینی و گوش و دست و پا است که نادیدنی نه بیند نه شنیدنی نشنود و نابویدنی نبوید و ناگفتنی نگید و نازفتنی نرود - سوم روزه خاص الخاص است که روزه ظاهر و باطن باشد و غیر حق در دل نیاست -

جو هر یاد کردن مرگ فضیله عظیم دارد و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه سلم میفرمایند یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و حضرت عایشه رضی الله تعالی عنهما عرض کردند که هیچکس پدر چه شهید باشد فرمودند باشد کسی که در روز بخت بار از مرگ یاد کند حضرت ابراهیم پیمانی قدس سره میفرمایند دو چیز است که راحت دنیا از من بر دیکه ذکر مرگ و دیگر خوف استادن پیش حضرت خداوند تعالی زبانی بحضرت عایشه رضی الله تعالی عنهما از سخت دلی خود شکوه کرد فرمودند یاد مرگ بسیار کن او چنان گرفتار از دل باو برفت و حضرت امام حجه الاسلام قدس سره میفرمایند که هر که شناخت که آخر کار او همه حال مرگ است و قرآگاه او گور و موکل او منکر و نیکر و موعود او قیامت و مورد او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بروی غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بهشت را و آن مشغول شود و گور را روضه یا بدار و روضه یا بهشت و هر که مرگ را فراموش کند بهشت او همه دنیا باشد از زاد و آخرت غافل ماند و یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنی مشغول بود که یاد کند و آنگاه باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند و دوم یاد کردن تائب تا خوف بروی غالب تر باشد و در توبه تائب تر باشد و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته بیاید قیامت و کار است ازین وجه زیان ندارد و سوم یاد کردن عارف و آن امان بود که وعده دیدار پس از مرگ است همیشه چشم بان دارد و در آن روی آن باشد و در چه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب نه تمسک آن خواهد و نه تاخیر آن و این مقام رضا و تسلیم است و مطلق چنان غافل که اگر یاد کند نیز در اول دنیا

اثری نکند که دل مشغله دنیا چنان مستغرق است که چیزی را حاکم نداند
 جوهر - در شجاعت مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قارنا الله تعالی بسره المبارک سفر نمودند
 که شریعت است و طریقت و حقیقت شریعت اجزای احکام است بر ظاهر و طریقت تعقل و تکلف است
 در جمیع باطنی و حقیقت رسوخ است درین جمعیت و میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند
 که شریعت و طریقت و حقیقت را در همه چیز بیان می توان کرد مثلاً در وقوع گفتن که نهی به نسبت آن افع
 اگر کسی آنرا بسجی و مجاهده نکوید و بر طریق استقامت باشد و از زبان دور گرداند که با اختیار و بی اختیار
 از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن با وجود این می تواند بود که در باطن داعیه در وقوع گفتن با
 باشد بسجی و مجاهده در آن کند که از باطن داعیه در وقوع گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن
 که بی اختیار و با اختیار از دروغ گفتن نیاید از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت خواجه این
 سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند

جوهر بداند که متابعت اقوال جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم شریعت است
 و متابعت افعال طریقت و متابعت احوال حقیقت پس هر که متابعت احوال جناب سرور عالم
 صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم کرد شریعت درست کرد و هر که متابعت افعال کرد طریقت
 درست کرد و هر که متابعت احوال کرد حقیقت درست کرد

جوهر آغاز طریقت نهایت شریعت است تا سق شریعت نگذارد راه طریقت برو نکشاید
 اگر در هوا پر ویا بر آب رود فعل او کرامت نیست بل سحر یا استدراج است

جوهر راه طریقت آن بود	کو با حکام شریعت مشغله رود
اینچنین کامل بگوگرد رود	تا ز وصل دوست با بره شود

جوهر فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم الشریع اقوال و افعال
 افعالی و بحقیقت احوالی و المعرفت مری پس بجهت سر حق تعالی رسیدن تبار شریعت است
 کسی که در شریعت راسخ آید حقیقت راه بر وی نهو نکشاید برین ناسوت و ملکوت شریعت است و برین
 ملکوت و جبروت طریقت و برین جبروت و ملکوت حقیقت که مرتبه وحدت برین است بین احدیت و آحاد
 شریعت چهر نیست که بحث کرده می شود و در آن از طلال و حرام و مراد از ملکوت در راه سلوک صفت و خود
 پیدا کردن که عبارت از کم خوردن و کم گفتن و بنوعی ریاضت نمودن که صفت بشریت و دروغ کردن و صفت
 ملکی بر وی ظاهر آید - جبروت در اصطلاح عقوبتیه بیان ثابته را گویند و در اصطلاح حکما تعالی گویند یا

گویند و علمای متکلمین معلومات الهی را میگویند

چون هر طریقت راه دور و مطلق سالکان ترکیه باطن چنانکه شریعت ترکیه ظاهر است و مخفی نماند که طریقت عبارت از سیر خاص است که مخصوص سالکان راه جناب خداوند تعالی است مانند ترکیه دنیا و دوام ذکر و توجیه بمبدأ و تبتل و انزوا و صدق و اخلاص و غیر آن و اسرار طریقت اشارت از احوال حقیقت است زیرا که طریقت مقدم حصول حقیقت است و چنانچه طریقت سر شریعت است حقیقت سر طریقت است و طریقت بی شریعت و سوسله است و حقیقت بی طریقت زندقه

چون هر تقوی بفتح اولی و فتح و او ترسیدن و پیر پیگیری و فارسیان گاهی بکسر و او نیز خوانند و تقوی را مراتب است اول پیر از شرک که سبب ربانی از عذاب جاودانی است دوم دور بودن از گناه و غیره و کبیره و آن باعث حصول سعادت و دو جانی است سوم ترک ماسوا و الله و آن واسطه حصول قرب بانی است چو هر چهار رکعت بعد سلام بگذارد و اولی قل اللهم یا نعیم حساب یا نوره بار و دثنیه سوره که شریعت بار و دثنیه سوره الکافرون یا نوره بار و در البقرة الاخلاص یا نوره بار بعد از آن این دعا را بخواند ما جنت را و اگر دسیم الله الرحمن الرحیم لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین حسبنا الله و نعم الوکیل الی منی الشرف و انت ارحم الراحمین و افوض امری الی الله ان الله یصلی علی العباد یا من ذکره شرف الذاکرین یا من طاعته نجاه للمطیعین یا من رافته ماجا للمعالمین یا من لا یخفی علیه شئ المحتاجین برحمتک یا ارحم الراحمین و اولی آنست که این نماز را بعد از هر نماز کند و بین النظر و العصر هم آمده است

چون هر صلاه قضاء و اکمال پنج روز جمعه چون آفتاب برآید و در رکعت بگذارد و اولی سوره الفلق و دثنیه سوره الناس و بعد از سلام آیه الکرسی هفت بار و باز چهار رکعت بگذارد و در هر رکعتی سوره النصر یکبار و سوره الاخلاص است و پنج بار بخواند و چون فاتح شود هفتاد و یک رکعت لا حول الا بالله العلی العظیم بخواند خواص این نماز غنی داند بجز حق سبحانه و تعالی -

چون هر دو اذنه رکعت شش قلعه و یک سلام در شب و یا روز بخواند و بعد از التماسات بگوید تکبیر گوید و سر سجده کند و سوره فاتحه هفت بار و آیه الکرسی هفت بار و لا اله الا الله و حمد لا ینکح له الملك و له الحمد و هو علی کل شیء قدير و بار پس گوید آتی اسالک بمعاقب العزیز و مشک و منتهی الرحمة من کتابک و اسماک الاعظم و جددک الاعلی و کلماتک التامه ان تقضی حاجتی یا ۵ پس سر از سجده بردارد و سلام دهد این نماز برای قضاء و اکمال پنج روز جمعه و یکبار در سجده

چوبیس و دو رکعت هر وقت که تواند بگذارد و شب جمعه فاصله در اولی سوره الکافرون ده بار و در ثانیه
سوره اخلاص و بار بعد از سلام هر سجده ده بار و در دو سجده بار سجدان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و ده بار اللهم ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنه و قنا عذاب النار و ده بار یا غیاث المستغیثین اغثنا انکاه یک یک حاجت خواهد چنانکه
یا و آید بعد از یکصد بار حاجت دینیه و دنیوی من روا کرد ان فیفضل الله تعالی و شود
چوبیس صلوة الصلوة بهیچ صلوة التبیح است بهیچ تسبیح در دو خوانند هر دو سه که باشد و این
و دو رکعت است خواه در شب گذارد خواه در روز اما بعد از نماز شارق درین نماز اثر راست هر جمعه که بخواند بگوید

و بر اسی هر هفته در سه روز جمعه نیز خوانند

چوبیس نماز قلاقل چهار رکعت است بیک سلام باین مغرب و عشاء در هر رکعت یا فاتحه چهار قل می کند
و بعد از سلام هر سجده نهاده بنماید و بگوید یا حی یا قیوم هر چنانکه استغیث بعضی از مشران اربابان
بر اسی مواظبت این نماز را نشاء نموده اند و فرموده اند اگر کسی خواهد که کوه را بناخن تراشد اگر چه محال است
بطریق این نماز ممکن باشد و مخفی نماید که چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم
در دعا معنی بطیع فرموده یا نازل شد غم و همت فرمودند یا سه یا قیوم هر چنانکه استغیث
چوبیس صلوة العاشقین چهار رکعت است بیک سلام در آخر شب بدین نیت نویسد ان
اصلى الله تعالی اربع رکعات صلوة العاشقین بر اسی اهم مهمات در اولی بعد از سوره فاتحه
یا الله صمد بار و در ثانیه یا رحمن صمد بار و در ثالثه یا رحیم صمد بار و در رابعه یا وود صمد بار
چوبیس نماز کن فیکون چهار رکعت است در اول شب آدینه غسل پاک کند و جامه پاک بپوشد
و در اول بعد از فاتحه صمد بار بخواند افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و در دوم صمد بار
الا الی الله تصیر الامور و در سوم صمد بار نصر من الله و فتح قریب و بشیر المؤمنین و در چهارم صمد بار
انا فتحنا لک فتی مبینا و بعد از سلام صمد بار گوید غفر انک ربنا و الیک المصیر بعد از هر سجده
و هر دو دست بردارد و صمد بار گوید استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه این نماز را بر اسی
ففضا حاجات از مجربات میگوید

چوبیس در خواندن انوار کورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی سوره المبارک فرمودند
که نماز حضرت خواجه اویس قرنی رضی الله تعالی عنه در سوم و چهارم و پنجم رجب است بعد از ان فرمودند که
در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم آورده اند بعد از ان فرمودند که بروایتی در بیست و سوم و بیست و چهارم

که حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ ہمین وقت بخوانند و از حضرت ابن المبارک رضی اللہ تعالیٰ عنہ پرسیدند کہ اگر سهو درین نماز لاحق شود و سهو تسبیح مذکور ده بار گوید یا نه فرمودند نه دین نماز سهو در تسبیح آمده است فقط و مخفی نماید کہ این نماز از حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آله و علیہ السلام کرم خود حضرت عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ آموخته اند و فضل این نماز بسیار است و در حدیث شریف وارد است کہ ہر کہ این نماز بخواند جمیع ذنوب صغیرہ و کبیرہ او آمرزیدہ شود و سوا کے این فائدہ خواندہ این نماز بسیار آمدہ

چون فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آله و علیہ السلام ہر کہ بگذارد نماز باید نوشتہ درجہ نماز تا طلوع آفتاب مقدار یک نیرہ سین و رکعت نماز بگذارد و نوشتہ شود در دیوان او کہ آمرزیدہ شود و اگر چہ رکعت بگذارد و نوشتہ شود در دیوان مقبلان و اگر شش رکعت بگذارد و نوشتہ شود در دیوان مطیعان و مسلمانان و مخلصان و اگر شش رکعت بگذارد و نوشتہ شود در دیوان شگاران و اگر دہ رکعت بگذارد و نوشتہ شود در دیوان اولیاء جوہر صاحب خواندہ القدر قدس سرہ میفرماید کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بصرہ المبارک بندہ را نماز شراق فرمودند در رکعت شکر اللہ در اول بعد از فاتحہ آیت الکرسی تا خالد و در دوم امن الرسول تا آخر و آیتہ اللہ نور السموات و الارض تا و اللہ بکل شیء علیم و بعد از آن دو رکعت استغوا و فرمودند در اول بعد از فاتحہ سورۃ الفلق و در دوم سورۃ الناس بعد از آن دو رکعت استغوا و فرمودند اولی بعد از فاتحہ سورۃ الکافرون و در ثانیہ سورۃ اخلاص فرمودند کہ آن روز کہ حضرت شیخ الاسلام خواجہ فرید الحق والدین قدسنا اللہ تعالیٰ بصرہ المبارک نماز شراق فرمودہ پیشین شش رکعت فرمودند استغوا و بعضی بعد از آن دو رکعت استجابت گذارند در اول بعد از فاتحہ سورۃ واقفہ و در دوم سورۃ الاعلیٰ و الا سورۃ القدر و سورۃ الکوتر و بعد از آن دو رکعت شکر روز و ہر رکعت بعد از فاتحہ پنجگان بار سورۃ اخلاص و حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الحق والدین سرہ میفرماید کہ دو رکعت شکر انہ مادر و پدر بگذارد و ہر رکعتی بعد از فاتحہ آیت الکرسی یکبار و سورۃ اخلاص سہ بار و بعد از سلام در دو گوید و این دعا بخواند یا لطیف الطیب بی و ہو الہی فی جمیع احوال کما تحب و ترخصی یا علیم یا قدیدر اخفلی و لو الہی انک علی کل شیء قدیر و وقت اشراق از طلوع آفتاب تا بر آمدن آن مقدار و نیزہ است چون آفتاب مقدار یک نیرہ طلوع کند نماز شروع نماید و بعد از اشراق اگر بخواند قرآن مجید بخواند یا ذکر گوید و اگر صلوٰۃ تسبیح بگذارد و ہر وقت اقل شراق دو رکعت است و متوسط چہار و اکثر دہ -

جوهر چون ربع روز بگذرد و چهار رکعت بگذارد و در اول بعد از فاتحه سوره و الشمس بخواند و در دوم سوره و الیل و در سوم سوره و الفجی و در چهارم سوره الم نشرح و نماز چاشت دوازده رکعت است و اقل چهار پس و چهار رکعت اول بعد از فاتحه سوره فتح بخواند پس سوره نوح پس سوره القدر پس سوره الکافرون و در چهار رکعت دوم سوره و الشمس پس سوره و الیل پس سوره و الفجی پس سوره الم نشرح و در چهار رکعت سوم سوره الکافرون پس سوره النضر پس سوره تبت پس سوره اخلاص و بعد از فراغ نماز چاشت خواندن اللهم اغفر لی و اجننی و تب علی انک انت التواب الغفور صد بار یا نور است و دیگر که التزام گیر نماز چاشت را اسباب معیشت ویرا حضرت خداوند تعالی میاورد و خود را به نعمت رسید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که سه چیز با سه چیز جمع نشود گناه با توبه و توبه با گریه باز نا و فقر و فاقه با نماز صحیح -

جوهر بعد نماز چاشت دو رکعت بر سه صحت نفس گذارد و در اول بعد از فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره و الشمس یکبار و سوره اخلاص پنج بار و در دوم امن الرسول و سوره و الفجی یکبار و سوره اخلاص پنج بار و بعد از سلام بخواند اللهم فی اسالک العفو و المعافیة و المعافاة فی الدنیا و الآخرة

جوهر نماز تنجی بهترین نوافل است و وقت آن ثلث آخر از شب است دوازده رکعت است و شش سلام بگذارد و در اول بعد از فاتحه دوازده بار سوره اخلاص و در دوم یازده بار یحیی و در یک یک عدد کم کند تا در رکعت دوازدهم یکبار خوانده بگذرد و تر بخواند و اگر گذارده باشد اعاده کند و در اول بعد از فاتحه سوره الاعلی بخواند و در دوازدهم سوره القدر و در دوم سوره الکافرون و در سوم سوره الاخلاص و اگر قضا شود هر روز ادا کند و اکثر مشایخ بعد از و کذا این نماز را قبل از خواب میخوانند جوهر در شب معراج دوازده رکعت بخواند و در هر رکعت بعد از فاتحه سوره از قرآن مجید و تشهد و در هر رکعتین و سلام در آخرین بعه صد بار گوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بعه صد بار استغفار بعه دعا کند و شب معراج نزد اکثر شب بست و هفتم ماه حجب است و نوزدهم شب نهم ماه رمضان المبارک -

جوهر شب قدر شب معظم است بعضی گویند گاهی در ماه رمضان مبارک باشد و گاهی نباشد و رمضان و بعضی در اول شب ماه رمضان گویند و بعضی در شب هفتم ماه مذکور و بعضی نوزدهم و بعضی بیست و یکم و بعضی بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و نهم و نزدیک اکثر شب بیست و نهم ماه رمضان

راہنہ کہ این دو گانہ رانیت چین باید کرد و واعظاً عتاسو سے آمد۔
 جو ہر صلوٰۃ شکر التہار دو رکعت است در ہر رکعت بعد از فاتحہ اخلاص پنج بار بخواند و
 شکر اللیل در ہر رکعت بعد از فاتحہ کا فون پنج بار۔
 جو ہر صلوٰۃ رضای ابوسین دو رکعت است در ہر رکعت چار رکعت چار رکعت بخواند۔
 جو ہر بعد از زوال چار رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورہ اخلاص یا زوہ یا پانچ بار
 یا سہ بار بخواند این وقت ہر چو نصف لیل است و زمان نزول حجت چہ در نامی شبت بعد از اکل شاد و شبت
 جو ہر صلوٰۃ انخفروہ رکعت است بعد از نماز ظہر بعد از فاتحہ از سورہ نیل در ہر رکعت یک سورہ
 تا آخر قرآن مجید بخواند و ہر کہ این نماز پوسہ بگذارد یا نصف ملاقات کند
 جو ہر صلوٰۃ حفظ الایمان دو رکعت است بعد از نماز مغرب اول بعد از فاتحہ سورہ اخلاص ہفت بار و سورہ لیل یک بار و سورہ
 بعد از فاتحہ سورہ اخلاص ہفت بار و سورہ الن سیکبار و بعد از سلام ہر چہ نہد و سہ بگوید یا حی یا قیوم شبتی علی اللہ
 جو ہر بعد از نماز مغرب صلوٰۃ او ابین بست رکعت آمدہ در ہر رکعت بعد از فاتحہ سہ بار اخلاص
 و اقل آن شش رکعت است و از فوائد الفوائد معلوم شدہ کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ
 بہر کہتم حضرت شیخ حسن علاء سنجری را بین العشائین شش رکعت او ابین فرمودہ اند۔
 جو ہر صلوٰۃ السعادت چار رکعت است در اولی سورہ اخلاص چل بار پس سی بار پس سہ بار
 پس دہ بار و در بعضی اول دہ بار پس بست بار پس سی بار پس چل بار و ہر کہ شب ووشبتہ این نماز
 بگذارد و ہر کہ شقی نشود و بعضی گویند کہ صلوٰۃ السعادت دو رکعت است در ہر رکعتی بعد از فاتحہ آیت الکرسی
 یکبار و اخلاص سہ بار بخواند و بعد از سلام دہ بار و دہ بار و دہ بار استغفار۔
 جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہر کہتم فرمودند کہ ہر
 یار می بود و مدرس اورا مولانا تقی الدین گفتند کہ موصالح و دافتمند او پوسہ بعد از صلوٰۃ مغرب و در
 بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحہ و الساموات البروج و در دوم بعد از فاتحہ و الساموات الطارق
 خواند کہ چون او نقل کرو من اورا در خواب دیدم و گفتم جناب خداوند تعالیٰ باتو چہ کرد گفت چون
 کار من تمام شد فرمان آمد کہ ما اورا بدان دو رکعت بخشیم یکے از حاضران سوال کرد کہ این راصلوٰۃ
 گویند فرمودند خیر این راصلوٰۃ البروج گویند آن دو رکعت کہ در ہر دو آیتاے مہدائے سورہ انعام بخواند
 در اول ختم بر بستہ زون و در دوم ختم بر بستہ زون آنرا صلوٰۃ النور گویند و فرمودند کہ چون شب و آیت فرشتہ
 بر بام کہیہ براید وند اکند کہ اے بندگان جناب خداوند تعالیٰ داے امتان حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ

علیه و آله و صحابه و سلم ثمار نبی بخشیده بود و شیخی و پیش است و آن شب اول گوست بر آنه و خیره آن
 و رین شب کاره بکنید و آن کار است که دور کعت نماز بگذارید و بر رکعت بعد فاتحه قل یا ایها الکافرون
 یا ایها الجاهلون و چون روز بارید جان فرشته بر بام بیت المقدس براید و ندانند که اسه بندگان جناب خداوند تعالی
 و اسه ایشان حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم حضرت خداوند تعالی ثمار روز نبی شیده است
 و روز نبی و پیش است و آن روز قیامت است بر آنه و خیره آن روز و رین روز کاره بکنید و آن کار
 آنست که دور رکعت بگذارید و بر رکعت بعد از فاتحه پنجبار سوره اخلاص بخوانید بعد از آن بر لفظ مبارک
 را نماند که شیخ جمال الدین مائوسی قدس سره این را حدیثی روایت کرده اند -
 جوهر اگر همیشه سرزند باید که زود و ضو کند و دو گانه نماز گذارد و استغفار کند و از آن معصیت
 توبه کند و برگزیده ندامت کشد

جوهر و رفتا و استیسیر میگوید السجدة اثنان سجده العبادة و سجده التیجة سجدة العبادة
 الله تعالی خاصة و سجده التیجة دون الله تعالی لوجه التکریم فی خمسة حال جاز للمقوم ان یسجد
 للمنبی و المرید للشیخ و الرعیة للملک و الولد للوالدین و العبد للمولی فی کل حال خیر
 فتا و اسه سراجی اذا سجد الانسان سجدة تیجة لا یکفر فتاوی خانی و ان سجد الرجل للسلطان
 و کان قصده التقطیم و التیجة دون الصلوة لا یکفر فتاوی کان فی صدر الشیخ من سج
 یغفر الله تعالی و یرید التیجة دون العبادة لا یکفر

جوهر قول ابن عباس سجدة التیجة بمنزلة السلام - و هر صا و العباد است که ملائکه را سجده آدم
 فرموده سبب آن بود که حق تعالی آدم را بوزنات متجلی کرد و سجده بحقیقت آدم را نبود و نور ذات
 صفات حق تعالی را بود و چنانچه امر و سجده قبله و کعبه را نیست و رب الکعبه و قبله راست و پیش شاخ
 که سر بر زمین می نهند سجده نیست آن تعظیم و تکریم نور ذات و صفات معبود حقیقی است که شاخ و اویسا
 بدان نور متجلی اند -

جوهر سجده پنج قسم است سجده عبودیت و سجده تحیت و جواز و اباحت و فرضیت قول تعالی
 فاسجدوا لله و اعبدوا این سجده عبودیت است و سجده که بغیر الله تعالی میکند آن سجده التیجة
 که سجده سر بر زمین نهادن التوجه تواضع و تکریم و تحیات و اباحت - سجده و وقت سجده و کعبه
 مسئله تکریم و راه نور عید خجی باواز بلند گفتن منت است چون بمصلی برسد تکیه بر نقطه کند و در وقت تکیه
 بهتر است که استاده شود و الفاظ و مذہب امام عظیم نیست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر الله اکبر

مسئله - تاخیر نماز عید اختمی بسبب عذر تا سته روز جائز است -

چون هر صوم از اصول طریقت وقتی بود که صوم خواص داری و یا آنکه صوم داری تا آنکه تقبیل طعام درست کنی هیچ فائده این راه نشود زیرا که مقصود این طائفه را تجویج است و قهر نفس یک از آداب روزه آنست که چون روزه در یابی جائی نروی که مردمان آنجا طعام خوردند یا خورند و اگر بی قصد بیتی نشانی که روزه بکشی و این سخن مشو که ترا گویند که دل مسلمانان نگاہداشتن فاضل است در خبر است که اگر جائی روی که مردمان طعام خوردند و تو روزه در یابی ایشان را و عاقلان ایشان بخورند دل نگاہداشتن جائی باشد که کسی را جائی دعوت کنند و مقصود او باشد و قومی بطفیل او خوانده باشد چون صوم بداری و یا طے کند و ران عجیبی و کبرے نکند چه ان صوم باز بان تراز فطار باشد بلکه افطار نافع تر بود

چون هر صوم خوردن به شب اتباع سنت است که سنت سحر از برای تقویت بدن و تقویه باطن و توجه الی الله است نه برای سیر می شکم

چون هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله یکمیه میفرمایند که حضرت شاه میناویس سره میفرمودند ایام بهیمن که سیر و سیم و چهار و سیم و پانز و سیم است از بهر آن گویند که چون آدم علی نبیا و آل و علیہ السلام را سوسه زمین آوردند بگریه و زاری مشغول شدند تا آنکه تمام اندام مبارک حضرت ایشان سیاه گشت پس جناب حق سبحانه و تعالی توبه حضرت ایشان قبول فرمود و فرمان رسید که درین روز تا روزه دارند و ایشان را بجا که ما وقت بیعت مریدان را تاخری میگردانیم و در افطار ایام بهیمن برخواجگان ما اصلاح خصت بود و رخصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام حضرت شیخ زکریا علیه السلام محمود چراغ دلی قدس سره شده است از بهر آنکه اکثر مریدان بندگی حضرت مخدوم عالم ترکش بنیان بودند و رفع الحرج بعد از صوم ایام بهیمن رخصت بر افطار بهیمن میفرمودند و مستقول است از جناب مستطاب امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه که فرمودند روزه که بجنوب حضرت با عظمه سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم حاضر شد و فرمودند اسی علی جبرئیل ترا میگوید که هر ماهی روزه بدار نوشته شود و مرتب باول روزه بدار یکی و در دوم سی و نوار و در سوم صد نوار التماس کرد و هر که این ثواب خاص باشد یا بهیمن راه فرمودند هر که این روزه بدار پس سپیدم که آن دننا که امده فرمودند آن روز تا ایام بهیمن است و در یاضیث که جبرئیل علی نبیا و آل و علیہ السلام جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم التماس نمود هر که روزه دارد و یک روز در ایام بهیمن دور کرده شود از انکس ثلث گناگان و سه و کبر

چون هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله یکمیه میفرمایند که حضرت شاه میناویس سره میفرمودند ایام بهیمن که سیر و سیم و چهار و سیم و پانز و سیم است از بهر آن گویند که چون آدم علی نبیا و آل و علیہ السلام را سوسه زمین آوردند بگریه و زاری مشغول شدند تا آنکه تمام اندام مبارک حضرت ایشان سیاه گشت پس جناب حق سبحانه و تعالی توبه حضرت ایشان قبول فرمود و فرمان رسید که درین روز تا روزه دارند و ایشان را بجا که ما وقت بیعت مریدان را تاخری میگردانیم و در افطار ایام بهیمن برخواجگان ما اصلاح خصت بود و رخصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام حضرت شیخ زکریا علیه السلام محمود چراغ دلی قدس سره شده است از بهر آنکه اکثر مریدان بندگی حضرت مخدوم عالم ترکش بنیان بودند و رفع الحرج بعد از صوم ایام بهیمن رخصت بر افطار بهیمن میفرمودند و مستقول است از جناب مستطاب امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه که فرمودند روزه که بجنوب حضرت با عظمه سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم حاضر شد و فرمودند اسی علی جبرئیل ترا میگوید که هر ماهی روزه بدار نوشته شود و مرتب باول روزه بدار یکی و در دوم سی و نوار و در سوم صد نوار التماس کرد و هر که این ثواب خاص باشد یا بهیمن راه فرمودند هر که این روزه بدار پس سپیدم که آن دننا که امده فرمودند آن روز تا ایام بهیمن است و در یاضیث که جبرئیل علی نبیا و آل و علیہ السلام جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم التماس نمود هر که روزه دارد و یک روز در ایام بهیمن دور کرده شود از انکس ثلث گناگان و سه و کبر

دوم روز روزه دارد و در کرده شود و ثلث گنجان و سه و بهر که سوم روز روزه دارد و از همه گنجان
بیرون آید و باشد همچو کسی که شید گشته است در راه جناب خداوند تعالی و بشارت و بیدم یاران
خود را و بفراخند ایشان را بر روزه داشتن ایام بعضی که این روزه را روشن گردانند و لهاسی شان را
و سپید گردانند و بهیاسه شان را -

چو هر امام شافعی همیشه رضی الله تعالی عنه پیوسته این روزه نامید داشت و در ذی الحجه شانزدهم
باید داشت و صوم سه شوال حکم صیام دیگر دارد و اما علماء را ورین اقوال است - صوم سه مرتبه است
صوم عوام و خواص و تحصیل خواص صوم عوام آنست که از اکل و شرب و جماع باز دارند و صوم خواص
آنست که سمع و بصر و دست و پا و زبان و سایر اعضا از گنجان باز دارند و صوم انحصار خواص
آنست که دل را از هم و نیه و از کار و نیوی باز دارند و از جمیع سوک الله بالکلیه تبرأ آرند -
چو هر بداند که جمله جنات را ثواب معین است الا آن ثواب صوم معین نیست حضرت حق تعالی
آنرا بخود اضافت فرموده و مناس جزا که آن شده پس اجر آن بغیر حساب است و در خبر است که
الصبر نصف الايمان والصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغت موضوع است بر اے
اساک مطلقا و در عرف شرع عبارت است از اساک مقید به طعام و شراب و وقوع اطعام
فجر تا غروب آفتاب مقرون بینه معین و مطلق اساک از طعام فضیله بزرگ است خصوصاً مقید
بجکم شرع چه پنج جمله شهوات و نشأه جمیع مخالفت امتلا از طعام است - بتقلیل طعام دل صافی
گرد و دوا میبرد و نور علم افزایش گیرد - احوال متنازع در آن مختلف و متفاوت طائفه در سفر و حضر
بدان مداومت دارند بعضی صائم الدهر باشند و بعضی آن را مکروه دانند و بعضی صوم را دومی
اختیار کرده اند یعنی یک روز صائم باشند و یک روز افطار کنند و فضیلت آن در خبر است
و وجه فضیلت این صوم آنست که مراد از صوم مخالفت نفس است و طعام اواز عادت مالوف
به گناه نفس بر دوام صوم معتاد شود و صوم عادت او گردد و تعاقب و تناوب صوم و افطار پیوسته
در مخالفت بود و طائفه هر صوم ایام شریفه اقتضای نموده و آن روز عرفه و عاشوره و عشر اول
از ذی الحجه و عشر اول از محرم و رجب و شعبان بحسب سنین اول و اول شهر و اوسط و آخر آن
و ایام محین یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم بحسب شهر و ادینه و جنبه و دو جنبه بحسب سایع
و طائفه بروز از طعام اساک نموده اند و پیش از غروب افطار کرده تا هم مقصود که تجویف نفس
حاصل شود و هم آفت اعجاب که برویت صوم است منع گردد و شیخ الاسلام بر اختیار این طریق

جواب این شی
سه روز و شش ساعتی اما معلوم نیست که آن سه روز کدام بوده است بعد از آن فرمودند که اداب و روشی است
که ثلث سال از روزه داشته شود یعنی در سال چهار ماه بعد از آن فرمودند که این روزه اندازانکه طایفه
دارند و ذی الحجه و ده محرم نیندازند و ده روز دیگر روزهای متبرکه و بیستم بپایان ثلث سال میشود بعد از آن فرمودند که این
توقع دیگر هم تعیین کرده اند اگر در هفته دو روز روزه دارند مثلاً دو شنبه و پنجشنبه بپایان ثلث سال می شود و فرمودند
که هر که پیوسته روزه می آرد او را عادت میشود و پنج روزه بر او آسان میگردد پس ثواب و ران بیشتر باشد که
یک روز روزه دارد که آن بر نفس و شوار تر آید و آن روزه داوودی است علی نبیا و آله و علیه السلام
یک روز روزه دارد و یک روز افطار کند

چون پیرانکه روز عاشوره و عرفه یعنی نهم عید الفصحی حکم میام در دوازده و شش روزه بعد عید و سه روزه در ماه همین حکم دارد

چو پاره عین شریف وارد است که هر که در شبینه و چشمنه و جمیع ماه حب و ذی القعدة و ذی الحجه
و محرم روزه دارد و عبادت بنقصه ساله و دیوان عمل و ثبت گردانند -

جو هر عبادت بحد مرتبه است کسی عبادت میکند از جهت ثواب و عقاب و این مرتبه عالمی است
 و کسی نیاید آنکه او را بپندارند و بشیر و نذیر بگویند زیرا که بنده بزرگترین ناهماست مراد می را که حضرت
 سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و پیغمبر خطاب که یا ایها النبئی و یا ایها الرسول
 خوش نبودند چون خطاب شد سبحان الذی اسمری بعد به بغایت منشرح گشته اند و این را عبودیت
 گویند و غیر طاعت عبودیت چهار چیز است و فایا العبود و محافظه احد و در صفا بالموجود و صبر بر مفقود و عبادت
 میکند اجلا لا اله الا الله و میا و همه و این را عبودیت خوانند پس عبودت اعلی از عبودیت و عبودیت اعلی
 از عبادت پس کل عبادت تن است و آن بجا آوردن امر است و محمل عبودیت روح و آن راضی شدن
 بکلام است و محمل عبودت سر است و آن عبادت در احوال است پس عبادت اصل است و عبودیت و
 عبودت فرع و نیست فرع بدون اصل یعنی تا آنکه اتیان امر نبوی در ضابطه کلام و عبادت در احوال نشود و
 عبادت و عبودیت مجامده است بانفس و عبودت هدایت است حضرت شیخ ابو علی دقاق قدس سره
 فرمودند العبادۃ للمعواصم و العبودیۃ للمخاوص و العبودۃ لافضل الخواص و العبادۃ لمن له
 سلم الیقین و العبودیۃ لمن له عین الیقین و العبودۃ لمن له حق الیقین و العبادۃ
 لاصحاب الحجابات و العبودیۃ لارباب المكابدات و العبودۃ صفات اهل المكاشفات
 جو هر چه آنکه عبادت خیر امیر المومنین افضل الصمد یقین رضی الله تعالی عنه حضرت خداوند تعالی

را اجلالاً و تعظیماً بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ ابو بکر بر شما از کثرت صوم و صلوة فاضل تر شده است الا بچیزے کہ قرار گرفته است در سینه او و آن عظمت و اجلال است و عبادت حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ خوفا و ہیبت بود از نبیّت حضرت ایشان ممیّس بود چہ کسی کہ از حضرت خداوند تعالیٰ بترسد از وی بہر چیز ترسد و حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ شیطان می گریزد از سایہ عمر و عبادت حضرت امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ از روی شرم بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم شرم میکنم من از کسی کہ شرم میکنند از فرشتگان آسمان و عبادت حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ از روی محبت حضرت خداوند تعالیٰ بود قال اللہ تعالیٰ و یطعمون الطعام علی خبیئۃ و یتما و یتما و یتما جوہر قال اللہ تعالیٰ و ما خلقت الجن و الانس الا لعیبدون و نیا فریم جن و انس امر آنکہ عبادت کنند و عبادت خالصاً لوجہ اللہ تعالیٰ و سیدہ قرب و معرفت است و عبادت عادتے علامت بے سعادت و نتیجہ آن شقاوت ہے نگر و جمیع باعادت عبادت میکنند بیکد ز عادت + و ہر کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ را بعلتی عبادت کند مجبوراً و ہمان علت باشد از سبب کہ گویند بہر چہ دل بند تست معبود تست ۔

جوہر در شحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ عبادت عبارت از آنست کہ باو امر عمل نمایند و از توایمی اجتناب کنند و عبادت عبارت از دوام توجہ و اقبال بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ و فرمودند کہ در بعضی کتابہا فرق عبادت و عبادت حضور کردہ کہ عبادت او اسے و طائف بندگی است بہر وجہ شریعت و عبادت حضور و آگاہی دل بہ نعمت عظیم و میفرمودند کہ مقصود از خلقت انسان تعبد است و خلاصہ و زبیدہ تعبد آگاہی است بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ در ہمہ احوال بہت تضرع و خضوع

جوہر یکہ خود را مستغنی از بندگی دانہد یعنی خداوند نیست و بندگی کہ دن اینست کہ آنچه فرمایند آن کنی و بندہ بودن اینست کہ بد آنچه بدارند ہمدان باشی و اصل بندگی ذل و افتقار است بہر چند اظہار آن از بندہ بیشتر الطاف حضرت خداوندی در حق او زیادہ تر و صاحب شہوی معنوی قدس سرہ میفرماید

گر تو خواہی حُرّے و دل نہ بندی	بندگی کن بندگی کن بندگی
زندگی مقصود بہر بندگی است	زندگی بے بندگی شرمندگی است
جز خضوع و بندگی و اضطراب	اندرین حضرت ندارد اعتبار

هر که اندر عشق یابد زندگی	کفر باشت پیش او جز نب گلی
ذوق باید تا دید طاعت بر	مغز باید تا دید دانه شجر

جو هر طاعتی که برتن دشوار تر باشد طاعت همان باشد و مخالفت نفس هر همه طاعتهاست و قال
 الله تعالی و نهی النفس عن الهوی فان اخیتمه سی الماوی ۵۵ یک نفس از نفس بفرمان تست
 نفس بپاکن که بهشت آن تست + این طاعت را روا ندارند که همه عمر یک قدم بر او نفس نهند و بسیار
 اگر تعظیم نفس نبودی مخالفت امر حضرت خداوند تعالی نشد و در وعون اگر تعظیم نفس نبودی دعوی
 خدای نکردی پس موافقت حضرت خداوند تعالی بجز مخالفت نفس نبود
 جو هر اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا کردن و دین بے ریا داشتن -
 جو هر اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از حضرت خداوند تعالی ثواب آن نه طلبی و نخواهی که ترا یا
 یا و کنند و بر اے آن ترا بزرگ و نهند

جو هر بعضی میفرمایند که اخلاص در عمل آنست که صاحب آن در دنیا و آخرت بران عوصن نخواهد و
 این اخلاص صدیقان است و بعضی میفرمایند که اگر طلب ثواب کند از اخلاص بیرون نیاید و حضرت
 ذوالنون مصری قدس سره میفرمایند که علامت اخلاص سه چیز است یکی برابر بودن مایع و ذوق خلق دوم
 فراموش کردن روتیه اعمال و اعمال سوم قضا خدا نکر و ثواب در دین و دنیا و بعضی میفرمایند که اخلاص
 در فراموشی روتیه خلق است بدو اتم نظر سوی حضرت خداوند تعالی تا از نظر بخلق بیرون نیائی هرگز بکج
 اخلاص نرسی و از نیجاست که صوفی را بر ملائته فضل و بند چه ملائته خلق را و نظر دارد و که عمل و حال خود را
 می پوشد و صوفی دو اتم نظر بحضرت خداوند تعالی دارد و بعضی میفرمایند که اخلاص نا دیدن اخلاص است
 چه کسی که در اخلاص بخود اخلاص بنید اخلاص با اخلاص محتاج باشد چه انفات با اخلاص نظر و ران عبت
 جو هر بدانکه عمل ظاهر بدون اخلاص باطن بکار نیاید ان الله لا یفطر الی صور کم والی اعمالکم
 و لکن یفطر الی قلوبکم و نیاکم بدستی که الله تعالی نظر نمی کند بسوے صورتها و شما و سومی اعمال شما
 لیکن نظر میکند سوے قلوب شما و نیات شما پس مقبول نزد الله تعالی قلوب اند و اخلاص باطن اگر
 صورتها پاکه قلوب باشد و اعمال ظاهر با اخلاص باطن آن زمان صورت و اعمال نیز مقبول گردد -
 جو هر هر که ایمی پیش آید بهفت روز بخواند و ترجمه یا الله یا واحد صد بار و شنبه یا حن یا حیم
 صد بار و یکشنبه یا و احد یا احد صد بار و دوشنبه یا صمد یا فرد صد بار و سه شنبه یا حی یا قیوم صد بار و چهارشنبه
 یا حنان یا منان صد بار و پنجشنبه یا ذا الجلال یا الاکرام صد بار و جمعه یا

جوهر عند الحاجة یگوید یا رب بحق معروف کنخی حاجت من رواگردان -

جوهر براسه بر حاجت واستعانت پانصد بار بخواند الی احمدی صمدی من عندک مددی
جوهر عند الحاجة یا حی یا قیوم یا حلیم یا عزیز یا کریم سبحانک یا کریم تو کنی کار صعبه
بجی ای یک نعبه و ای یک نستعین سی صد بار بخواند

جوهر بر کرا حاجت دینی و دنیوی باشد غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید الی بحسب آن
ساعت که با خواجه ابوالسحاق احمد نمادنی آشتی کردی حاجت مرا و کن این عمل از مجربات پیغمبر صلی
جوهر شب پانزدهم مستقبل قبله نشین و نوزده هزار بار بگوید الله المستعان و هر بار که هزار تا شود
سیر سجده نهد و سه بار آیین گوید بعد حاجت خواهد -

جوهر بر اسم الله الرحمن الرحیم الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا صمد
یا ودود یا و تر یا ذوالجلال و الاکرام بعد از نماز صبح صد بار بخواند حاجتش برآید
جوهر بر حاجتی که باشد هزار بار یا تمییز بخواند امنست بالله العلی العظیم تو کلت علی الی
جوهر بر اسم الله الرحمن الرحیم یا حافظ یا حنیف یا وکیل یا قیوم یا الله و صلی الله تعالی علی
محمد و آله و صحابه جمعین بهر نیته و حاجتی که بخواند حاجت روا شود عدد و معین نیست
جوهر عند الحاجة هر روز تبار بار سوره اخلاص بخواند -

جوهر ده اسم اند که آنرا بخیر جان گویند براسه سیاحان متوکل و بر براری و منازل نافع اند چون از
خواب بیدار شود اسم الباسطاده بخواند بر دو کت و میدهد بر روی فرود آرد و در میان سنت فجر
و فرض آن یا اسرافیل یا طاطایل یا دویاسیل بحق یا لا اله الا الله الرقیع جلاله یا الله یا الله
چون از نماز فارغ شود الباسط صبار و العزیز رحیم بار و سوره نصر سب پنج بار پس این ده اسم را بخواند
بخواند و می نهد ستر او از عری جو سمانو عا عالماتو ثونا سلینی یلنی ملقوما یا قیوما بحق جمیع
بحق جمیع - همین ده اسم براسه دفع شر جن و انس و بیایات و آفات نیز خوانند و براسه اخراج جنه
که در خانه و منزه اشکانه گزیده باشد لیکن بتغیر ماطیش اینست که ده بار بخواند و در هر بیت و کم کنند
ستر او از عاز و سمانو عا عالماتو ثونا سلینی یلنی ملقوما یا قیوما بحق جمیع بحق
حم عشق بحق لا اله الا الله محمد رسول الله ملین سار و دفع جت اثر عظیم تر بار و کم کند و بخواند
جوهر بر هر که سوره الفلق بسیار خواند رزق باسانی میسر شود -

جوهر سوره الفکر و نماز نافله بیدار بخواند مال زیاد شود و رزق وسیع و سوره الفکر همین حکم دارد -

جوهر بر هر که سوره الفکر و نماز نافله بیدار بخواند مال زیاد شود و رزق وسیع و سوره الفکر همین حکم دارد -

جوهر آیه الکسی تا خال دون بعد نماز از خواب و سنین و نوازل و در غیر اوقات نماز مداومت نماید غنی گردد -

جوهر قل اللهم مالک المملکات تأتبع حساب موافقت کند بعد نماز از خواب و سنین و نوازل و در غیر اوقات نماز و وقت خواب رزق وسیع گردد و دین ادا شود و محتاج نه شود -
جوهر سوره واقعه هر روز بعد نماز فجر و مغرب و عشا یکبار بخواند سختی و درویشی نه بیند و دشمنان او مقهور شوند و اگر معاند نسبت بوسه کیده اند ایشان ضرر و اثر آن بوسه لاحق شود و همیشه در حفظ حضرت خداوند تعالی باشد و هر که این سوره را در مجلس صلح چهل بار بخواند حاجت قضا شود

جوهر اگر تنگ دست سوره النصر هر روز بعد نماز پنجگانه و پنج بار بخواند تو آنگاه گردد -

جوهر بر آیه وقع تنگی معیشت هر شب سوره جمع بخواند و بعد وضو شانه کند ریشش را -

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسم الله الملك الحق المبین من العبد الذلیل الی مولی الجلیل فامسح فی القصر و انت ارحم الراحمین بخواند و در آب جاری اندازد حضرت خداوند تعالی غرضش را بهیچ واحد حاصل کند

جوهر بعد از نماز صبح پیش از تکلم صد بار بگوید بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا قدیم یا قاتم یا فز یا قذیر یا احد یا صمد هر حاجت که خواهد نمود جوهر بر که اگر صعب پیش آید بخواند تو کلمات علی احی الذمی لا میوت ابد او احمده الذمی لم یخلد و له اول لم یکن له شریک فی المملکات و لم یکن له ولی من الدن و کبر و کبیرا و بعد از آن تکبیر که بیست بار

جوهر اگر چهره کم شود بخواند کفی بالله نصیر او کفی بالله شهید او کفی بالله علیم او کفی بالله حسیب او کفی بالله وکیل او بعد از آن بخواند صلیت فی حاکم الله و کثرت فی امان الله

جوهر هر که در فتنه نهاده و فراموش کند یا در فتنه پدر و اقربا یا غیر ایشان بمیداند که در چه موضع است سوره و اخصی موافقت نماید و اگر سوره الزلزال در نماز و غیر نماز بسیار بخواند بر فتنه مانع زمین اطلاع یابد

در خواب یا بیداری

جوهر صاحب فوائد القوا قدس سر و میفرماید که حضرت سلطان المشایخ قریب الله تعالی بیکرتم فرمودند که چون خواننده را در آیه ذوقه و راحت پیدا آید باید که آنرا تکرار کند و راحت گیرد و فرمود که در حالت تلاوت و سماع سعادت و که حاصل میشود بر سه قسم است اول است و احوال است و آثار است

و آن از سه عالم نازل میشود و آن سه عالم ملک و ملکوت و بهیچان جبروت است و آن سخاوتهای بسیار است
 و روحی آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد از آن احوال از جبروت بر قلوب
 بعد از آن آثار از ملک بر جوارح یعنی اول حال انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از آن در ولی عبادی آید
 آثار احوال میگردد و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد از آن بکافی جنبشی که ظاهر میشود آن آثار را میگویند و آن عالم ملک است
 بر جوارح و فرمودند که حضرت شیخ اکبر قدس سره هرگز آن مجید یا گرفتار فرمود گفتی که اول سوره یوسف یا دیگر و فرمودند که
 جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که هرگز انبیا یا گرفتار فرمودند قرآن مجید یا نشدند
 بدان توبه و عیب بدان نیست از جهان برود و او را در گور نهند فرشته بیاید و ترسند از بهشت بیاید و و بیست
 او را آنکس را و از ابتلا ع کند تمام قرآن مجید محفوظ شود و روز حشر حافظ بیست شود و فرمودند که قرآن
 بر تریل و با تریل و بیاید و اندکی از حاضران سوال کرد که تریل چه باشد فرمودند که از آیه که خواننده را
 ذوقی و رفته حاصل آید تا آری باید که و فرمودند که وقتی جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه
 و سلم میخواستند که تریل بخوانند فرمودند پس الله الرحمن الرحیم بهم درین تسمیه دل مبارک است و تعالی بپای
 بیست بار که فرمودند و فرمودند که مراتب قرآن مجید بیست نوع است پنج نوع از آن بیان فرمودند
 اول آنست که وقت قرآن مجید خواندن باید که دل خواننده را تعالی بکنای حق سبحانه و تعالی باشد
 و اگر آن میسر نشود یا باید که آنچه میخواهند معانی آن بر دل بگذرانند و اگر آنهم نتواند یا باید که در حال قرآن مجید
 خواندن جلالت عظمت جناب حق سبحانه و تعالی بر دل بگذرانند و آنکه از حاضران سوال کرد که گاهی
 همان تعلیق جناب حق تعالی است که در مرتبه اولی فرمودند فرمودند نیز آن بذات جناب حق سبحانه و تعالی
 بود این بعد از آنست که مرتبه چهارم فرمودند که در وقت خواندن باید که چنانچه در سوره فاطر باشد و تصور کنند
 که این دولت چه لایقی نیست و مرا چه محل این سعادت است و اگر آنهم نباشد یا باید که بداند معانی آن
 قرآن مجید خواندن حضرت خداوند تعالی است هر آینه مرا چه خبر است بدین میان بنده عجز و استغاثه
 کرد که هر بار که بنده قرآن مجید میخواهد بیشتر واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذرانند و اگر نتواند
 تلاوت بر دل بند و بسودا یا پانزده مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه سود است و ولی
 خود بوضع مشغول کنم همان زمان بر سر آیه رسم که آن آیت مانع آن سود و آن اندیشه باشد آیه
 در نظر آید که در وصل آن شکل باشد که در دل گذشته حضرت سلطان المشائخ فرمودند که آن آیه
 نیکوست آنرا نیکو نگاه دار

چون حضرت خواجه ابو یوسف خشتی را فرستادند تعالی بسره المیار که در پیام جوانی قرآن مجید

یاد نمی شد حضرت خواجہ محمد حشتی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ الغریزہ در خواب فرمودند کہ صد بار سورہ فاتحہ

وقت خواب خواندہ یا شبی از بركت آن تمام قرآن مجید یاد شود

جو ہر بركہ قرآن مجید یاد گیر و اول سورہ یوسف یاد گیر و بركت او تمام قرآن مجید یاد شود۔

جو ہر حضرت ملا علی قاری قدس سرہ در شرح عین العلم میفرماید کہ قاری ہر روز بعد تلاوت قرآن مجید
این دعا بخواند اللہم اجزنی بالقرآن واجعلہ لی اماماً و نوراً و ہدے و رحمۃ اللہم و کن لے
مائیست و علمنی منہ ما جہات و ارزقنی تلاوتہ اناء اللیل و النہار واجعلہ حجۃ لی یا رب العالمین
و از حضرت خواجہ یعقوب چرخ قدس سرہ منقول است کہ صحابہ کبار بعد تلاوت قرآن مجید ہر روز
مواظبت این درود داشتند اللہم صل علی محمد و آلہ و صحبہ بعد و ما فی جمیع القرآن حرفاً حرفاً
و بعد و کل حرف الف الف الف

جو ہر در خواست ہر کہ قرآن را پیش رو سے خود گرداند بقیامت پیش او برود و او را سوے
بہشت رنہوی کند و ہر کہ پشت اندازد بقیامت پس پشت او فرستہ آید و سوے دوزخ راند و فرستہ
حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم کہ شب معراج گناہان است من بر من عرض کردند
ندیدم از انہما ان بزرگتر از ان کہے کہ قرآن داند و بخواند۔ و امام احمد بن حنبل قدس سرہ فرمودند کہ دیدیم
و در خواب حضرت خداوند تعالیٰ را نہار بار عرض کرد کہ یا رب بکدام عبادت قربت تو شود نہر گناہان
سوے تو فرمود قرآن مجید بخوان عرض کرد ہم بقیم یا بغیر ہم فرمود بقیم یا بغیر ہم یعنی قرآن فہم کن یا
نکست و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اگر خواہی حضرت خداوند با تو سخن گوید پس
قرآن بخوان و اگر خواہی تو با خداوند تعالیٰ سخن گوے پس نماز بگذار

جو ہر بعد فرض ست در سورہ رعد و نحل و بنی اسرائیل و حج و فرقان و الم تہزل و حم السجده و الواحہ سورہ اعراف
و مہم و فصل و قرائن و منہ در انجم و اذ اسماء انشقت و اقر و تطوع در نحل و قمر فی کل سجدہ من الاربعة عشر و اواخری و سجات شتی
جو ہر قال اللہ تعالیٰ افلا تہدیرون القرآن فرمان میشود پس چرا فکر نمیکنید در خواندن قرآن مجید
تا معافی بطنی و اسرار اصلی کلام اللہ بدانید حضرت امام جعفر الصادق میفرماید کہ خداوند تعالیٰ
شجلی می کند مرنندگان خود را و تلاوت کردن قرآن مجید لیکن ایشان را معلوم نمی شود۔
جو ہر در رسالہ ہمدانی گوید قاری وقت تلاوت خود را بکلام اللہ سپارد چنانچہ حق تعالیٰ بیرون
یعنی دل را برداشتہ اسرار قرآن منتظر دارد و چون سری از ان روشن شود ہما نجا بایستہ و آن را بر
خاطر نقش کند و شاید وقت خود سازد پس یقین کلام خود را بدو نماید چنانچہ حق نمودن است پس چہ

در عالم غیب و شهادت است روی نماید و تاثیر آن این بود که اگر ثانی آیه قرآن و نزل من القرآن
 ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین بالتعود و تسمیه بر مومن و مومن خوانند و هر چندی صد ساله بدر صحت یابند
 و اگر آیه ششم امامت فاقیه بر شیر و مار و نه ظالمی که باشد بر مار بخواند و بعد پلاک کرد و اگر آیه ششم و اشیا و انشره بپلاک
 بخواند نده کرد و و تسمیات میگردد که خوانده قرآن از صفت به صوفی فتن است که وقت تلاوت فکر نماید که
 چه فرمان میشود و چه ترسب میکند و چه ترسب نماید پس ازین صفات ذاتی بذات فکر کند که الله تعالی مرا بنحسین
 میفرماید و ازین چیز منع میکند این طریقه در پرده سخن محبوب شنیدن است اگر بتدریج برین عمل کند
 و اطاعت او امر واجب بنید و از نوای اجتناب نماید آن قاری را تالی گردند و با صفات ذاتی
 انس و معرفت از زانی فرماید رسول علیه السلام فرمودند که در خواندن قرآن جمیع گریه باید کرد و اگر
 گریه نیاید بستم آرد و اگر چشم نگیرد بدل گریه کند یعنی آنحضرت چون بآیه مذاب میرسدند استغفار کرد و
 یعنی اعوذ بالله میگفتند و بآیه مغفرت رحمت جنتی تو پیمان کن فکر در تلاوت آنست که در آیتی که رسد و عذاب
 و رحمت و قصه که باشد تامل کند و خلقت هر موجودی و مخلوقی فکر نماید و چون در صفات من رسد
 تواضع کنند و غمت دارند و چون در خسارت و ابرام کفار رسد که با حق و رسول کرده اند استغفار و با شکر
 خوانند و هر چه از تلاوت کردن بشنود آنرا از حق شنیدن دانند و خوانند القوا تلاوت بالتثلیل و تدریج
 باید کرد و ترویج آنست که بر آیت که خوانده رفته و ذوقی حاصل شود تکرار کند یعنی باز خواند و

تثلیل آن که رعایت مخارج کند

چهارمین حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم ماه رجب را شهر الله فرمودند و شعبان را شهر
 و رمضان را شهر امتی زیرا که شهر رجب مخصوص است بمغفرت و شعبان را شهر می بدیع معنی فرمودند
 که نزول آیه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
 درین ماه بوده است و رمضان را شهر امتی بدان معنی که ماه رمضان گناہان است را میسوزد و میسوزد
 جوهر باید که در شب براه غسل کند و نیت روزه بامداد کند و روزه پانزدهم چهارم و در یک چشم
 یکبار سر مه کند و در دوم و بار تا سال دیگر چشم او بدر و نیاید و درین شب آوند با چندان تاب رکعت
 تا سال دیگر پیدا آید و درین شب از دانه پزد و از گوشت پر پزیر کند هر دانه ده نیکی است و از دانه بدی
 پاکی است و ده درجه از بهشت است

چهارم در طهارت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که طهارت شمر طاعت صلوٰه است و
 شیطان در هیچ وقت بر حال بنده مومن چندان غیرت نبرد که در حال صلوٰه و وقت قرب و شجاعت

یا خداوند تعالی و طهارت که نوریت از انوار ایمان مومن را بشماره سلاحی است در دفع شیطان که الوضوء و
سلاح المومن و فضیلت وضو برابر با معاملات پوشیده نیست و وجه فضیلت بیشتر از آنکه در جمیع جوی
حق سبحانه و تعالی بدان یابند که ان التذکیب التوابین و یحب المستطهرین و اهل طهارت طائفه
اما طائفه عوام مومنان و طهارت ایشان بر طواهر و تطهیر بدن و لباس و مکان مقصور بود و طائفه
عوام صوفیان و خواص مومنان و طهارت ایشان هم در طواهر بود و بر وفق طائفه اول و هم در باطن
بر وفق طائفه سوم و آن تزکیه نفس بود از اخلاق زمیمه و تصفیه قلب از لوث محبت دنیا و طائفه
خواص صوفیان و اخص خواص مومنان و ایشان با طائفه اول و دوم و طهارت ظاهر و باطن یک
باشند و طهارت سر از لوث ملاحظه اغیار منفرد و بعضی از متزینان و تشبهان متصوفه و در تطهیر ظاهر و باطن
نمایند و در تطهیر باطن از اجناس غل و غش و حقد و حسد و غیر آن تسامح و تساهل روا دارند و این معنی
منافی سیرت اصحاب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم است چه از صحابه بودند که با
برهنه براه رفته اند و بر زمین بے سجاده نماز کرده و گاه گاه در استنجاء بر سر سنگ قضا نموده و لیکن هیچ
در تطهیر باطن کوشیده -

جو هر هر که با وضو باشد هیچ بلامبتلا نشود و هر که با وضو باشد ملامت نکند مگر نفس
خود را و فرمودند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که آمرزش خواهند فرشتگان
آنکس را که با وضو است ما دام که حدت نرسیده است و فرمودند هر که با وضو میر و شهید مرده باشد و
فرمودند که وضو حصار و سلاح مومن است و فرمودند که خوردن آب بقیه وضوی مومن شفاست از
بہفتاد درد و حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی و وجهه و وجوه آله الکرام
طهارت ساختند و فضائل آن طهارت استاده خوردند و این حدیث روایت کردند که هر که فضائل طهارت
بجوهر و جناب خداوند تعالی از علاج بیماریها گردانند که اطباء از معالجه آن عاجز آمده باشند -
و وضو بر وضو نور علی نور است و در خبر است که رسول علیه السلام از ابلیس پرسیدند که دشمن ترین مردمان
نزدیک تو کدام است گفت کسی که دائم با وضو است - چون آب نیاید تمیم کند - و بیشتر عیت نمازی طهارت
درست نکرده و در حقیقت نیز درست نشود چنانچه ظاهر طهارت است باطن را نیز طهارت است
طهارت ظاهر با آب است و طهارت باطن با آب نیست و خجالت و تاب حیا و خوف -
جوهر در خبر است فدای قیامت همه کس را فرمان رسد که سجده کنید کسانی که با وضو و با طهارت
مرده اند سجده کردن توانند و کسی که بے وضو و سجده راقا در نشود و در عقوبت گرفتار بود -

کتر سوم

چون در تعریف علم و مراتب آن صاحب معراج الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از علم نوریت مقتبس از اشکات نبوت و دل مومن که بدان راه یابد بخداوند تعالی یا بکار خداوند تعالی این علم و صفت حاصل انسان است و ادراکات حسی و عقلی او از ان خارج و فرق میان عقل و این علم آنست که عقل نوریت فطری که بدان اصلاح از فساد و خیر از شر تمیز گردد و آن مشترک است میان مومن و کافر و علم خاص مومنان راست و عقل که مشترک است میان مومن و کافر آن عقل است که تمیز میکند میان صلاح و فساد امور دنیوی چنانچه عقل بهم مومن را تواند بود و بهم کافر اما عقلی که تمیز کند میان صلاح و فساد امور اخروی آن خاصه مومنان است و میان او و علم تلذزم واقع است و این عقل بنور هدایت روشن است و کمال شریعت مکمل و عقل در ذات خود یک چیز است و لیکن دو وجه دارد یکی در خالق و عبارت از عقل هدایت که خاصه مومنان است و یکی در مخلوق و این عقل مشترک است که آنرا عقل معاش خوانند و اهل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش تابع عقل هدایت بود و در هر صورت که عقل معاش را با عقل هدایت موافقت و مطابقت و متابعت بود آنرا معتبر دارند و بر مقتضای آن عمل کنند و بر کجای عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد آنرا از وجه اعتبار اسقاط کنند و بدان مبالغات ننمایند و ازین سبب اهل مینا ایشان را بضاعت عقل نسبت کنند و ندانند که ایشان را و را عقل ایشان عقلی دیگر است و علم سه گونه است یکی علم توحید و دوم علم معرفت کار خدا و ایتعالی از اعدام و ایجاد و امانت و احیاء و نشر و حشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم علم احکام شریعت از اوامر و نواهی و هر یکی را ازین مسالک سه گانه سالک است جدا گانه سالک مسلك اول را عالم ربانی خوانند و در علم او این دو علم دیگر داخل من غیر عکس و سالک دوم را عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت مقدار فرضیت داخل من غیر عکس و سالک سوم را عالم دنیوی خوانند و او را از ان دو علم دیگر خبر نه چه اگر خبر داشتی آنچه دانستی بعمل آوردی از بهر آنکه فتور در اعمال منجبه قصور ایمان است علماء ربانی با وجود ایقان بوجدانیت حق سبحانه و تعالی ایمان دارند با خیرت ایشانند سابقان و اهل تصوف و علماء اخروی با وجود ایمان باحوال آخرت از علوم اسلام آنچه محتاج الیه است بهره دارند و آنرا در عمل می آرند ایشان را ابرار و محاب الیمین خوانند و علماء دنیوی جز ظواهر علوم اسلام هیچ نصیب نه دارند و آنچه دانسته اند بعمل نیارند بسبب فسحت ایمان

و شتر ایشان بدگیران متعدی بود ایشانند صحابا الشمال و اشترالاناس و علماء السوء که در حق ایشان وعید و تخذیر وارد شده است و در حدیث معراج آمده است از حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و همجابه و سلم که آن شب بر جماعتی گذشتم که لباس ایشان را بمقداض آتشین بریدند پرسیدم که شما چه قومید گفتند که ما آن گروهیم که بر نیکی میفرمودیم و خود بجاینا و دریم و از بدی نمی اسیریم و در آن اقدام نمودیم و هیچکس بهتر از علماء ربانی و اخروی نیست هیچکس بدتر از علماء دنیوی نیست و سبب نیست که هیچ چیز از علم سودمندتر نیست وقتی که از بهر حق تعالی طلبند و هیچ چیز از دنیاکار تر نیست و قتی که از برای دنیا چندان علامت علم نافع آنست که در انفس تقوی و تواضع باشد و علامت علم ضار آنکه در انفس کبر و تفاخر و غرور و طلب دنیا بود.

چو هر در بیان آنکه علم تابع است هر وجود را شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرماید که شیخ صدرالدین قونومی قدس سره میفرماید که علم تابع است هر وجود را بمعنی که هر حقیقت از حقائق را که وجود است علم است و تفاوت علم بحسب تفاوت صفات است در قبول وجود کما لا و نقصان پس آنچه قابل است موجود را علی الوجه الاتم و الاکمل قابل است مر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابل است موجود را علی الوجه الانقص تصدق است بعلم علی هذا الوجه و نشاء این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام موجب و امکان است در حقیقت که احکام موجب غالب است آنجا وجود و علم غالب تر و در حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر و غالب خصوصیت حکم تابعیت علم موجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعه وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیره همین حال است و قال بعضهم قدس الله تعالی امر ارحم بهم هیچ فردی از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند و هر دو قسم پیش از باب تحقیق از مقوله علم است زیرا که ایشان شما باده میکنند سرایت علم ذاتی حق سبحانه و تعالی را در جمیع موجودات از قبیل قسم ثانی است مثلاً آب که بحسب عرف او را عالم نمیدانند امامی بنیم او را که نمیزنیکند میان بلند و پستی از بلندی عدول میکنند و بجانب پستی جاری میگردد و پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت و عدم مخالفت بان اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم فی سائر الموجودات

چو هر اقسام علوم چهار است یعنی علم احادیث و علم اصول فقه و علم نظم و استدلال که از علم کلام گویند علم سلوک و تصوف و علم روایت اخبار و آثار و این جمله را علم احادیث گویند و الروایة اعم لطریق علم

فعل البنی و انحریطیق علی قول البنی لا علی فعلی الاثار افعال الصغایه و دوم علم درایه و آن علم فقه
 و احکام متداول میان علماء اصول و علماء فقه یعنی علم اصول فقه متداول میان علماء اصول است و
 احکام مسائل متداول میان علماء فقه است و سوم علم نظر و استدلال است بر مخالفان مذمیل است
 و جماعت با ثبات تحت بر اهل بدیع و ضلال تصرفه للمدین مانند اثبات و عدم اثبات حضرت خداوند تعالی
 که حضرت خداوند تعالی واحد است و در صطلح این علم را علم کلام گویند چهارم علم حقائق و علم مقامات
 و علم احوال و علم معامله و اخلاص است در طاعات و در توجیه سومی حضرت خداوند تعالی از جمیع جهات
 و این علم را علم سلوک و علم تقوی گویند و این اعلی و اشرف علوم است و علم حقائق علم دل است
 و علم معارف و علم اسرار که این را علم اشارت گویند حضرت خداوند تعالی مخصوص گردانیده است
 حضرت علیه السلام بعلوم ثلثه اول علمی است که بیان فرمود آنحضرت همه خلق را و آن علم
 شریع و احکام است که آنرا علم ظاهر گویند و دوم علمی است که خاص گردانیده آنحضرت بدان علم بعضی
 صحابه را نه غیر ایشان را چنانچه فرمود علی علیه السلام که تعلیم فرمودند آنحضرت بهشتا و نوع از علم
 که تعلیم فرمودند آن بهشتا و علم سیکس را جز من سوم علمی است که مخصوص آمد بدان علم آنحضرت
 که شریک نیست در آن علم کسی از صحابه

چو هر در علم لدنی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که علم لدنی علمی است که اهل
 قرب را بتعلیم جناب الهی و تقسیم ربانی معلوم و مفهوم شود نه بدلائل عقلی و شواهد عقلی و فوق میان علم لایقین
 و علم لدنی آنست که علم الیقین ادراک نور ذات و صفات جناب الهی است و علم لدنی ادراک
 معانی و کلمات از جناب الهی است بیده واسطه بشیر و آن بر سه قسم است وحی و الہام و قرآست
 اما وحی خاصه انبیاست و آن دو گونه است کلام جناب الهی و حدیث نبوی چه اقوال حضرت
 ایشان همه وحی بوده است و ما یطلق عن الهوی کلام جناب الهی بواسطه جبرئیل بر دل رسول
 مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم منزل شده است و حدیث نبوی بعفیه بیک واسطه
 جبرئیل آمده و محل شود فاحی الی عباده ما او حقه اشارت بدوست و بعفیه بواسطه نزول
 جبرئیل و بعفیه بواسطه نقیض او در دل نبی و مراد از نزول جبرئیل منزل اوست از صورتی که یکی
 در بیات بشیری و مراد از نقیض او القاء معنی وحی الهی است و در دل نبی بیک واسطه تمثیل بعفیه
 اما الہام مخصوص بادیانست و آن علمی است که در دست و ثابست که جناب حق سبحانه و تعالی آنرا از
 عالم غیب در دل خواص اولیا قذف کند متصوفه آنرا خاطر حقانی خوانند و اما قرآست علمی بود که

تفرس آثار صورت از غیب کشف شود و آن شکر است میان خواص مومنان چنانچه در حدیث است اتقوا عن فراست المومن فانه یبطل بنور الله و فرق میان الهام و فراست آنست که در فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار صورت بود و در الهام به واسطه آن و فرق میان وحی و الهام آنکه الهام تابع وحی بود و وحی تابع الهام نباشد یعنی اولیای مرتبه الهام بواسطه متابعت رسول حاصل شود و انبیاء وحی بتبعیت بگویی

جوهر و علم یقین - صاحب مصباح الهایه قدس سره میفرماید که یقین عبارتست از نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت به شهادت وجد و ذوق نه بعقل و نقل و ما دام آن نور از ویران حجاب نماید آثار نور ایمان خوانند و چون از حجاب کشف گردد آثار نور یقین خوانند و حقیقت هر دو نور یکی اند همان نور ایمان و فتنه که مباشرت در حجاب بشریت گردد و نور یقین بود و تا بقای وجود است پیوسته از زمین بشریت غییم بشری متصاعدمی شود و طلعت آفتاب حقیقت را می بیند و گاه از لمعان آن نور ذوقی یا بدین نور ایمان پیوسته ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لامع و لایح چنانکه در حدیث آمده که الایمان ثابته و الیقین خطرات و یقین راسه درجه است اول علم یقین و مثالش آنست که کسی را باشد لال از مشاهده شعاع وادراکش بجزارت وجود آفتاب بگمان بود و دوم عین یقین و مثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب وجود او بگمان بود سوم حق یقین و مثالش آنست که کسی بتلاشی و ضحک لال نور بصیر در نور آفتاب در وجود او بگمان بود پس در علم یقین معلوم محقق شود و در عین یقین مشاهده و در حق یقین رسم دوئی از مشاهده و مشاهده و معائن بر خیزد و بنیده دیده شود و دیده بنیده و انهمی و حال بقای ترکیب کاملان و واصلان را جز بر سبیل قدرت و اتفاق و لمح و دست نداده مانند برقی که ناگاه در لمعان آید و فی الحال مظنی گردد و چه اگر ساعتی باقی بود سلب ترکیب و ترتیب اینجملاتی پذیرد و رسم وجود بر خیزد لی مع الله عبارت ازین دم است و برور تو مقیم نتوان بود و حلقه میزنند و میگذرند پس ایمان اصل یقین بود و علم یقین و عین یقین و حق یقین فروع او و بعضی از بعضی غالب تر ازین است که حق سبحانه و تعالی مومنان را ایمان مامور گردانیده است یا ایها الذین آمنوا آمینوا چه ایمان را مراتب بسیار است هو الذی انزل المسکین فی قلوب المؤمنین لیزادوا ایمانهم سکنه درین موضع عبارت است از یقین که دل را از اضطراب شک آرام دهد و در حدیث آمده است الایمان یقین کلمه و آنچه

بطریق استدلال عقلی معلوم شود ازین علم یقین دورست چه آن علم استدلالی است و این علم حکم
ظلمت شب شک بچراغ عقل یکبارہ مرتفع نشود مگر بطریق آفتاب حقیقت
جوهر علم یقینی را سه مراتب اندکی علم که از استدلال پیدا شود بوجهی که مستقر باشد و آفتاب
دران راه نیاید و زوال نه پذیرد بوجهی این را علم یقین گویند و چون باز مشاهده آن شود بوجهیکه
مشهود گردد و حاجت استدلال نماند آنرا عین یقین نامند و چون ذاتی گردد بوجهیکه عین آن مشهود
گردد آنرا حق یقین خوانند و لو کشف الغطا و ما از دوت یقینا اگر دور کرد شود پدید و زیاده
نکنیم یقین را یعنی پرده که میان من و میان احوال آخرت است اگر آن پرده برداشته شود یقین که
مراد دنیا حاصل است هیچ در آخرت زیادت نه پذیرد و یک آنکه زیادت بی خود نشاید بود

جوهر علم یقین عبارتست از ادراک معانی و فهم کلمات از الله تعالی به تعلیم الهی و تفهیم ربانی
نزد بعضی یقین عافیت قلب است از مرض جهل و شک بد آنچه وعده کرده اند و بعضی گفته اند که یقین
آنست که تراغم فردا نماند و بعضی گفته اند که فرق بین الایمان و الیقین کالفرق بین الاعمی و البصیر است
چون خبر کرده شود و طلوع آفتاب بنیای بنید و نابینا بنید لیکن ثابت شده است نزدیک نماند
وجود آفتاب بتواتر اخبار کسی که صحیح شد علم یقین او صحیح شد ایمان او و معرفت او و توحید او
و کسی که صحیح شد توحید او و دنیا صحیح شد روتیه او و خداوند تعالی را در آخرت

جوهر مشایخ طریقت را در باب یقین اقوال است بعضی فرمودند که یقین تحقیق کردن
غیب است باز که کل ظن و ریب و شیخ سهل قدس سره فرمودند که یقین عبارت از مکاشفه است
و شیخ نور سی قدس سره فرمودند که یقین اشارت از مشاهده است و ازینجا است که گفته اند که
عالم یقین مقام فناست زیرا که تا سالک را فنا دست ندهد اهل مکاشفه و مشاهده نکرد پس یقین
مقام مکاشفه و مشاهده باشد و فرمود صاحب رساله مکیه شیخ قطب الدین و مشتی قدس سره
که یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در موقن در حالت کشف استار بشریت بشاهد و جاهد
و ذوق نه بدالات عقل و نقل و انمعنی موافق قول خواجه سهل است که الیقین هو المکاشفه
و المشاهده و اما آنکه نوری گفته الیقین هو المکاشفه و المشاهده راست نیاید و قد
جاء فی انجر الایمان یقین کله ایمان یقین است همه آن یقین پس لاجرم ایمان اهل بود
و یقین فسرع

جوهر علم حال بدانکه علوم اهل تصوف علم احوال است و احوال کار دست صاحب

مصبح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله علوم خاصه متصوفه یک علم حال است یعنی دوام ملاحظه
 دل و مطالعه بر صورت آن حال را که میان بنده و خداوند است و وقوف بر کیفیت آن
 و جمیع اوقات بموازته زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار خدای
 تا بحسب هر وقت بر اعانت حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید زیرا که هر حال را نفس
 خود او بے ست و بحسب هر وقت او بے و باعتبار هر مقام او بے شکل حال رضا را نفس
 خود او بے ست و آن طمانیت نفس است در تحت مصداقات احکام جناب الهی و بحسب وقته
 که زیادت گردد او بے دارد و آن ادا بے شکل است تا طریق مزید حال رضا سرود و نگردد و
 نفس در مطاوی انکسار و اقفار تا بصفت استغنا و کبر و بحسب خلا بر نشود و بحسب قوتیکه
 نقصان پذیرد یا موقوف شود او بے دیگر است و آن استغنا و استغناست بحضرت
 فتاح تا در ترقی و مزید بکشد و نفس از حرکات نگا دارد و در باطن بمجده از جنت طلب
 مزید عزمی شوق انگیز و شوق خزان آید و بچنین زیادت حال رضا را در مقام
 موافقت احکام جناب الهی حکم و او بے دیگر است و آن رضا و سرور رضا است و در مقام
 مخالفت حکم و او بے دیگر است و آن انکسار و خزان بر وجود رضا است و نقصان آنرا در هر
 ازین دو مقام بر عکس او بے زیاده او بے ست پس هر که پیوسته ملاحظه صورت حال خود
 بود میان او و خداوند بر آداب آن بحسب هر وقت و مقام و محافظت و مواظبت نماید بمطیع
 کمال و بمقام رجال رسد و هر که از ان غافل بود از انقطاع طریق ما مرن نباشد و این
 شغله شاغل است که اگر اوقات عمر در ان صرف کرد شود حق آن گذارده نیاید و ساکن
 این طریق متفاوت اند بحسب قوت و استقامتی او و ضعف آن بعضی است که این تفاوت
 احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن در انفاست بدانند هر نفس تفاوت حال خود
 به نسبت بانفس سابق در یابند و بعضی در اوقات بدانند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام
 حضرت شیخ سهل بن عبداللہ قدس سره فرموده بنده سلامت نیابد الا وقتی که بحال خود
 عالم باشد و آنرا فراموش نکند و بدان حق را مطیع باشد و از وی پیروی کند که علم حال است
 فرمود ترک التدبیر و من کان فی هذا المقام فهو من اوتوا و الارض یعنی هر که حال
 او با حق بجانان ترک اختیار و سلب ارادت بود دوام ملاحظه این حال را بقصد دوام ترک
 تدبیر کند و هر گاه که در خود رغبت تدبیر یابد آنرا نفی می کند چندانکه منافق حال او است

و تخصیص حال به ترک اختیار از آن کرده است که هیچ حال از آن شریعت نیست -
 جوهر و علم قیام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که علم قیام عبارت از آنست
 که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق تعالی را بر خود قائم و مطلع بنید و در کل
 احوال و احوال و افعال و سببانه را بر قیام خود داند و این علم غریب است و این علم را علم قیام
 خوانند هر که آنرا بشناسد باطن خود ساز و از عیال مقامات شریفه و احوال غریزه مخطوطا کرد و تعظیم
 و هیبت جناب الهی او را در جمیع عوارض و حوادث معلوم و مورد و غیرت سهل بن عبد الله تستر
 قدس سره مریان را بیشتر بدین علم و هیبت فرموده اند که از چهار چیز خالی نباشد یکی علم قیام
 که حق تعالی را بر همه حال خود شهاد و مطلع بنید دوم ملازمت عبودیت که پوسته خود را در شوق
 عبودیت او موقوف دارد سوم دوام استغاثه از حضرت و تکیه بر توفیق این دو معنی چهارم
 استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادتها سر و علانیت و برین چهار
 چیز درج است -

جوهر و علم سعت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که هرگاه که اخلاق نفس
 مبدل و دیو طبیعت مسلمان گشت و بجای متابعت هوا مطاعت خدایتعالی پدید آید
 این مرتبه را مقام سعت خوانند آنچه در بدایت خطا نفس بود اکنون حق او گشت و سعت
 این یا در بدایت مقام فنا و ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بعد از فنا اما و مقام
 فنا و ارادت از هر آنکه و قوت پر مد ضرورت نیاشد الا بوجود و اختیار آن در مقام فنا و
 ارادت که سالک از حول و قوت خود منخلع شود و اختیار خود منخلع گردد و محکوم وقت باشد
 نه مقید اختیار و اما بمقام بقا بکنی این که نواصی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف
 احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک و فیض تصرف احکام الهی متقا و مستقیم گشته
 جوهر و رماخذ علم صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مصدر و منشأ هر چه
 علوم حضرت الهی است و اول موردی که فیض علم ازلی بر او وارد و فائض شده و قلب مصطفی
 و نفس مژگی نموی بود و از قلب منور و از نفس منزه بود و فیض علوم و احوال و اخلاق و
 اعمال در قلوب و نفوس است روان شد بعقب قبول اعمال بیش نداشتند ایشان عباد
 بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال بیش نداشتند ایشان زنا بودند و بعضی قبول اعمال
 و اخلاق و احوال همه داشتند ایشان صوفیان بودند پس معلوم شد که ماخذ علوم و همه

سید عالم است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و اقرباس علوم ظاہرہ و باطنہ ہمہ از شکوہ
کلمات تامات و مصابیح اعمال و اخلاق و احوال حضرت ایشان است صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ
جو ہر در علم فریضت و فضیلت - صاحب مصباح الدرایہ قدس سرہ میفرمایند
قال البنی علیہ السلام طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم و مسلمۃ علمی کہ طلب آن برکافہ
مسلمان فریضہ است نزدیک علما مختلف فیہ است بعضیہ گفته اند علم اخلاص زیرا کہ سچینکہ
عبادت حق تعالی فرض است اخلاص در عبادت ہم فرض است چنانکہ علم عمل فرض بود
علم اخلاص عمل ہم فرض بود و بعضیہ گویند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس
کہ ظہور آن مخرب قاعدہ اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس
و ہر چہ واجب بر موقوف بود آن ہم واجب باشد و بعضیہ گویند علم وقت است یعنی دستن
آنکہ ہر وقت اشتغال بچہ چیز اہم و اولی است از اقوال و افعال و بعضیہ گویند علم حال است
یعنی دستن حال کہ میان بندہ و خداوند بود و او دانست کہ بدانی حال مخصوص باشد و موقوف
یافتن بر زیادت و نقصان آن در ہر وقت و بعضیہ گویند کہ علم خواطر است و تمیز میان آن
چہ منشاء احوال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست و این جماعہ کہ بر شمرہ شد
فضیلت اندازہ فریضہ زیرا کہ ہر چہ فریضہ بود ترک آن روا نباشد

جو ہر بہرہ آنکہ فضائل علم در نفس و احادیث وارد است نہ آنست کہ مجرد علمی داند و بران
عمل نباشد عالم با حکام مشروعات باشد و عامل بران و اگر کسی علم بخواند و بران عامل نباشد
از علماء سواد است و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم فرمودند کہ بایست
خلایق علماء بدستند کہ ایشان بر علم خود عامل نہ باشند و فرمودند کہ منشی نیستند زیرا کہ
سر عالمی مگر عالمی کہ بخواند شمار از پنج چیز سوے پنج چیز یعنی از پنج چیز باز دارد و پنج چیز را
اگر کند از شک باز دارد و سوے یقین بخواند و از ریای باز دارد و سوے اخلاص بخواند و
از رغبت دنیا باز دارد و سوے نہ یاد بخواند و از کبر باز دارد و سوے تواضع بخواند و از عداوت
باز دارد و سوے نیکخواہی بخواند و فرمودند ہر کہ طلب کند علم با تافح نماید بدان علم با علما
یا مجاہدہ کند بدان علم یا ستمیایگیرد و اندر و سے مردمان را بخوار پس بگوید او جاسی خود کند و در
آتش دوزخ - بدانکہ واجب است بر بندہ بعد علم معرفت و توحید علم فقہ و شریعت
تا حاصل نماید علم مستقیم

جو ہر علم و رسوم علم شیا علی مابہی علیہ فی نفس الامر اعلمت گویند و خود حکیم
و عالم شیا علی مابہی علیہ ہند و حال آنکہ بوی از علم صادق بمشام جان ایشان نہ رسیده چنان
ارباب نظر اند و علم صادق بہ کشف و شہود دست نمیدہند بطور و بطور العقل البیان الیقین
الایا لکشف والوجدان

جو ہر در علم ضرورت صاحب مصباح المداہیہ قدس سرہ میفرمایند کہ علم ضرورت عبارتست
از ادراک حد مالا بد نفس و حرکات و سکنت و افعال و اقوال و معرفت زمان و جنس نفس
درین مقام حد مالا بد آنست کہ نفس از ان منع نشاید کہ وجہ حق او آن بود و منع حقوق
از نفس نامرئی است و حق نفس آنست کہ از منع آن خللے دینی یا دنیوی تو کہ کند پس حق نفس
در ماکل و مشرب و استراحت و سنام آنقدر است کہ بدان اساک روح و حفظ عقل و منع
کمال حواس کردہ شود و این قدر ضرورت و لا بد است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان
عبادات و فقدان عقل و ہر چہ اینچہ بگذر و چہ خط نفس است و وقوف بر حد ضرورت نہایت
و تجاوز از ان بشیطر علم نہایت و ارباب غراحم خواص مومنان و صوفیان اند و ارباب نفس
عوام مومنان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نہ بندد الا بقوت بر حد ضرورت
و استقامت بران و دانستن حد ضرورت در ہمہ چیز تا علمی غامض است و نفس ابران حد
و دانستن علی مشکل اہل بدایت را اطلاع بران بہ ارشاد متنبی مستعذر بود و وقوف بران حد
بہ اندام ربی متعمر چہ سالک مادام از صفات نفس بکلی منقطع نگشتہ باشد و نظر محبت او بالنفس خود
چیز باقی بود اگر خطوط از حقوق خود داند و ہم وقوف و استقامت نتواند پس او را از تنبیہ شیخ و مرد
ہمت او چارہ نباشد و در بدایت حال تجاوز از حد ضرورت و حقوق جائز نبود چہ از رکاب خطوط
اورا از بلوغ مقصد مانع آید و نفس او رہیز حق و خطیست تا غایتی کہ در ترک خط او را خطیست
حق او را شناختن واجب است و اعطای آن لازم و ہمچنین شناختن خطوط و منع آن ہر کہ نفس را
در یک چیز بر حد ضرورت دارد از آن در دیگر چیز تا سرایت کند خصوصاً در طعام کہ اہل ہمت ہست
ہر گاہ کہ نفس در ان بر حد ضرورت اقتصار نماید و وقوف او در دیگر چیز تا بر حد ضرورت آسان بود
نفس بر مثال شجرہ حضرت کہ از فروغ شہوات بسیار منشعب شدہ و بیج ہمہ شہوات طعام است و
مرد و تازگی این شجرہ و فروغ او از طعام است و اثر احوال طعام از حرام و حلال و کرامیت و ضرورت
و زیادت در جمیع اقوال و احوال بندہ ظاہر شود مثلاً اگر لقمہ مکروہ بخورد یا حرام اثر آن کرامیت و

و حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر لقمه طیب بر سبیل ضرورت تناول کند از حرکات و کلمات طیبه ضروری بر عباد شود و این قاعده است کلی مقرر و محافظت بر آن در تنزیه نفس اصلی معتبر و اجمال آن مایه خسران و فذلالت و نفس نادمه است که بر حد ضرورت و قوت نماید تبدیل اخلاق و تمییز اوصاف ناپسندیده او با اخلاق حسنه و اوصاف جمیده میسر نشود آدمی را بحسب روح و قلب ضرورت است و بحسب نفس و قالب ضرورت است پس ضرورت روح و قلب بشود حضرت حق تعالی و مطالبه صفات و افعال و دست سبحانه تعالی که بقای حیات و قوام هر دو بدان متعلق است و ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که بسبب امشیا است.

جوهر علم راجع عبارت است از اعتقاد قطعی و موافق حق و حقیقت علم راجع نور نیست و ماخذ این علم حضرت خداوند تعالی است که می ریزد بر قلب بنده پس می یابد بنده بسبیل بدان علم راجع بسوی خداوند تعالی و آن علم را مراتب است اول علم یقین و آن حاصل شود از دیدن اشیاء استدلال بر آن و این مرتبه عوام است دوم عین الیقین و آن حاصل می شود از مشاهده صفات و ظهور صفات و این مرتبه خواص است سوم حق الیقین و آن حاصل می شود از ظهور ذات و تجلی ذات با صفات با اتصال و دوصال و این مرتبه انحصار علم یقین است کسی است که میداند بر طریق عادت که در دنیا است یعنی از دیگران می شنود یا بقرینه و استدلال میداند و عین الیقین همچو کسی است که بر کنار دریا ایستد و آب را ببیند و حق الیقین همچو کسی است که آتش را در دور یا در آب آن آتش را ببیند جوهر در علم وراثت صاحب مصباح گوید که علم وراثت علمی است که اول تا آنرا نتوانند و ندانند عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمی است که تا اول بر مقتضای علم در است عمل نکنند آنرا ندانند

جوهر عقل بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسان را که بدان تمیز دقائق اشیاء کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و گفته اند که عقل در اصل مصدر است بمعنی بند و ریاستن چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال و میسر کند خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان و عقول بفتح خردمند و بهشتین جمیع عقل که بمعنی دانش است جمیع عقل که بمعنی ملک است چه نزد حکما و مقرر است که حضرت خداوند تعالی اول یک فرشته پدید آورد که از عقل اول و جوهر اول نیز گویند پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پدید آورد و بعد از آن فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پدید آورد و بهشتین ده فرشته و ده آسمان پدید آمدند و عقل عاشر یعنی فرشته دهم همه افراد عالم را حکم حضرت خداوند تعالی پدید آورد

و آثار عقل فعال گویند بفتح و تشدید عین ممالک بضمیه بالعمه و حضرت جبرئیل علی نبیا و آله و علیہ السلام همین عقل
فعال است و همین ده و ششگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر مکملها یکی ده و شش اند زیاده از این تحقیق نیست
جوهر عقل اول و عقل کل عبارتست از نور محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و هم کنایه
از حضرت جبرئیل علی نبیا و آله و علیہ السلام و گاهی عقل کل کنایه از عرش اعظم باشد و عقل کل
همان عقل کل و علت اولی هم کنایه از عقل اول عقل کل اول مرتبه است از مراتب موجودات
عقل کل منظر احدیت و حامل احکام اجمالی است و نفس کل منظر واحدیت و حامل احکام تفصیلی علم است
جوهر ذوالعقل عبارت از کسی است که خلق را ظاهر بنید و حق را باطن پس حتی نزد دو سه مرات
خلق است و مراتب بصورتی که در آن مراتب ظاهر گشته مخفی است چون اختلاف مطلق و مقید
ما رایت شیئا الا و رایت الله بعده اشارت ازین مرتبه است چه آن حقیقت بعوارض مشخصه
و پرده تعینات مستتر گشته و اول نظر بر تقاب می آید. آنگاه بر شایده و صاحبین مرتبه را ذوالعقل باشد
بعضی باشند که در شایده مکونات اولی و لامحوظ و مرئی ایشان لذات مطلق گردد و نور آن ذات ثانیات
و اضافات بنید و بعضی باشند که مطالعه ذات مطلق و شایده انبیا نمایند و بعضی باشند که شایده ذات مطلق
بعده شایده اشیا و نمایند یکی گویند ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و یکی گویند فیما و یکی گویند بعده
جوهر بدانکه امور کلیه که از حقائق لازم طبائع موجوده در خارج است مثل حیوة و علم و قدرت و
ارادت مثلا از امور عقلیه است که در خارج عینی ندارد یعنی اشاره حسیه بوسی توان کرد تا گویند
که این حیوة است و آن علم است و این قدرت و آن ارادت بلکه وجود ایشان وجود عقلی است
و صفت باطنیه دارند و این معقول باطن از وجود عینی خارجی که طبائع موجوده اند در خارج هیچ اندک
ندارد چرا که از جمله لوازم آن اعیان اند و میان لازم و ملزوم جدائی محال است - امور کلیه را
در خارج عینی جدا گانه علی الانفراد نیست مثلاً حیات تنها که از امور کلیه است در خارج عینی ندارد
یعنی اشاره حسیه بوسی توان کرد تا گوئی که این است حیات - امور کلیه را با وجود صفت باطنیه
حکم و اثر است و در هر چیز که در خارج او را وجود عینی است و از طبائع موجوده اند - حیات از امور
کلیه است و در خارج وجود ندارد حکم از بهر آنکه این عین موجوده در خارج که انسان است
تا و تعریف و سبب گوئی که حیوان انسان خود معلوم نگردد که چیست و اثر از بهر آنکه این موجوده
در خارج که انسان است اگر او را حیات نباشد و صفات بجمیات نکنند و چون حیات نباشد و یک
کمال است علم و ارادت و قدرت که مشروط بجمیات است او را نباشد و حال آنکه هست پس معلوم شد

که امور کلیه هم حاکم است و هم مؤثر بر اعیان خارجی این امور کلیه معقول که در خارج عین اعیان موجوده است همیشه و بنفس خود از امور معقول است که از معقولیت خود جدا نمیکرد و او را صفت بطون و غیبت دائمی است پس این امور کلیه بآن اعتبار که عین اعیان موجوده است و باعتبار آثار ظاهری و ظاهر است و باعتبار آنکه امور معقول است و در خارج عین ندارد و باطن باشد هو الظاهر و الباطن جوهری همچنانکه آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد و در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمد تولد او از آدم خلقت منزه از جوهر و نفس از روح و تاثیر از دواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوشت ایشان بصورت آدم و جوهر انتقال گشت هیچ بنی بر صورت اناث مبعوث نگشت چه نبوت بسبب نفس و نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطه سر ظهور انبیا روح است و روح مفید صورت ذکورت - تولد قلب از هر دو و تولد صورت ذکورت بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد اند و تولد صورت اناث از صورت کلی نفس پدید آمد با تمیز از صفت روح - جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که امت من از انبیا که ایمان بمن آورده اند و بدین اسلام گردیده اند و روی قبله دارند بنهاد و سرگروه شوند هر گروه را اعتقاد و دیگر و راه دیگر باشد بنهاد و دو فرقه از آنجمله بدو فرقه شوند و بعزت ضلالت و فساد اعتقاد و شومی بدعت بعد از آتش گرفتار آیند تا وقتی که قادر مطلق خواهد ایشان را از ان آلائشها و کثافتها پاک سازد و بهشت در آرد و یک گروه ازین بنهاد و سرگروه گردید باشد که به آتش و نرود و از جهت عقیدت مستحق عذاب نگرند و پسندیدار رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم این فرقه که بر هدایت باشند و بدو فرقه در نروند چه کسانی فرمودند آنها یک و زندق و اعتقاد موافق طریقه من و صحاب من باشند و این فرقه ناجیه را که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم باین اشارت فرمودند اهل سنت و جماعت خوانند که در دین و اعتقاد و در پی سنت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و جماعت صحاب آنحضرت رضی الله تعالی عنهم روند یعنی اعتقاد بر عقل خود نکنند و تابع نقل و سنت باشند و آن بنهاد و دو فرقه را اهل بدعت و ضلالت و اهل هوا گویند و اهل قبله نیز گویند و اهل قبله را کافر نباید گفت و خارج از دایره اسلام نباید شمرد و مخالفت ایشان با فرقه ناجیه در همه جانیت الادر بعضی مسائل و عقاید که در اینجا خطا کرده و تبادل و تغییر ظواهر نفوس از جاده مستقیم خوف گشته اند

جوهر و بیان آنکه هر قدرت و فعل که ظاهراً از مظاهر صداد میشود فی الحقیقت از حق ظاهر

در آن مظهر هست نه از مظهر پس مولانا جامی قدس سره در لوائح میفرماید هر قدرت و فعل که ظاهر از مظهر صاف میشود فی الحقیقت از حق ظاهر در آن مظهر ظاهر است نه از مظهر پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت او نه از جهت نفس او و الله خالقکم و ما تعلمون همچنان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیخون می دان -

چو هر در آفریدن افعال بندگان صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که اعتقاد جماعت آنست که حق سبحانه و تعالی همچنانکه خالق ایمان است خالق افعال بندگان است و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او چه هرگاه که وجود فاعل که اصل است نه از وجود فعلش که فرع وجود است بطریق اولی نه از و باشد پس هر چه در وجود حادث می شود از خیر و شر و کفر و ایمان و ملاعت و عصیان همه نتیجه قضا و قدر است جناب الهی بود بے آنکه هیچ کس را بر وجهی متوجه گرداند بلکه حجت بالغه او بر همه لازم و ثابت باشد و اگر گوی چون فعل آفریده اوست پس عقوبت بنده لائق کرم او نبود گویم محل غلط و انتشار شکوک بیشتر آنست که کسی کار خداوند تعالی بر کار بنده قیاس کند و گوید اگر مثل این فعل بنده کند او ماطالم گویند و این معنی بر خداوند عالم روا نبود بآنکه وجود بنده ملک خداوند تعالی است و هر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق تعالی همچنانکه لطیف ذو الفضل است قهار و عادل است و به نسبت با ذات ازلی او لطیف و قهر یکسان است و همچنانکه لطف و اقتدار ظهور میکند قهر نیز اقتضای ظهور می کند و لابد است که هر یک را مظهر بود و آن وجود مومن است و کفار و جنت و نار است پس حکمت بالغه جناب الهی هر صفتی را مظهر بر حسب شیت خود است عدم بوجود آورد و فی فعل الله مایشاء و حکم مایه یید و آنرا که مظهر لطف گردانید یا و بصفت فضل ابتدا کرد و آنرا که مظهر قهر ساخت با و طریق عدل سپرد و فضلش معوا از علل و عدلش متبر از از خلل و از اینجا معلوم شود که افعال بندگان سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب فضل حق تعالی و عقاب عدل او و رضا و سخط و وصفت قدیم است که با افعال بندگان متغیر و متبدل نشود هر که را حق تعالی بنظر رضا ملاحظه گردانید او را عمل اهل بهشت ارزانی داشت و هر که را بنظر سخط گردانید او را بر عمل اهل دوزخ انگیزت و مراد از این سخن نه آنست که آدمی مطلقا مجبور است و او را هیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست و لیکن اختیار او نه با اختیار او و حتی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و ارادت او بود و هر چه

بدانست و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت بآن ترجیح شد تا چنانچه بود و مختار و ارادۀ انقیاد مجبور بود
 زیرا که وجود علم و قدرت و ارادت در بنده و توفیق اجتماع ایشان در یک حال نه فعل بنده است
 و نه با اختیار او پس بنده هم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقول است از حضرت امیر المؤمنین حسن بن علی
 رضی الله تعالی عنهما که فرمودند اگر مطیع با کراه و اختیار طاعت حق تعالی کند مطیع نباشد و اگر
 عاصی بعلیه و اختیار معصیت کند عاصی نباشد و مع هذا حق تعالی بنده را در مملکت خود فرو نگذارد
 تا بخود بر حق خواهد کند و موافق این سخن از حضرت امام جعفر الصادق رضی الله تعالی عنه نقل است
 که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین از جهت مشکل این مسئله شریعت از نفس
 و ارادۀ منع فرموده است چه اقسام چهارم از ادراک آن قاصر بود و علماء را نسخ را بتوفیق جبر
 الی بطریق مکاشف صورت آن گماهی مشاهده شده و لکن فضل الله یوتی من

نشیاء و الله ذو الفضل العظیم

چو هر معتزله طائفه اند که منسوب با سلام اند و از اصول مذہب این طائفه یکی آنست
 که لقاء الله تعالی را استلزام میگویند که در دنیا و آخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست و یار میگویند
 که بنده خالق افعال خود است و دیگر قایل با ثنیت مبدء افعال شده میگویند که یکی از حق است
 و بدی از نفس دیگر اعتقاد ایشان اینست که مرکب کبیره مؤمن است و نه کافرونه و نیز بین المنزلیین
 اثبات می کنند و مشهور است که واصل بن عطاء که مقدم این جماعت است شاگرد حضرت
 خواجه حسن بصری قدس سره بود و یک روز در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت می گفت
 که مرکبان کبار نه کافران و نه مؤمن و اثبات منزلت بین المنزلیین می کرد و حضرت خواجه
 قدس سره این سخن بشنیدند و فرمودند انظر الی منا لیغی از ما جدا و دور شود زیرا که قائل گشته
 بر چیزی که نه بر طبق معتقد است ازین سخن این اسم معتزله برین فرق بماند ایچنین مذکور است
 در فتح گلشن راز

چو هر در مسئله جبر و اختیار علما سخنها گفته اند و هنوز تشویش خاطر باقی است چرا که عقل در
 ادراک بعض مقدمات دینی کافی نیست و اگر نه در اصلاح امور عباد حاجت نزول وحی نمی افتاد
 بد آنکه ادعای اختیار عقل و جبر محض هر دو مستلزم انکار کتاب و سنت است زیرا که
 اعمال عباد و مثل اعیان اینها حکم نفس جلی مخلوق اوست بجهان پس اختیار تا هم بجا
 و همچنین مواخذۀ از مجبور صرف ظلم است و ظلم حکم شرع و عقل مسلوب است از جناب

اوصلی

او تعالی پس جبر محض خبر او بدیدی است که افعال ناشل حرکات مرتعش نیست بلکه مسبوق بعلم و اراده قدرت است
و همین است حصه اختیار و معنی فعل اختیار بی لیکن فلور این سه قوت یا اختیار مانیت هرگاه میخواند
از سبب ارفاض میکند و همین است حصه جبر و معنی فعل اضطراری و چون اختیار تام و جبر محض هر دو
متحقق شد پس امریت متوسط چنانچه از جواب مشهور امام زین العابدین در مقابل سوال امام
حسن بصری استفاده می شود لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین و همین امر متوسط است
شرع معتبر است بلفظ کسب و این لفظ ما جز بر افعال عباد اطلاق نمیکنند پس معلوم شد که فعل
ماخلوط جبر و اختیار است و همین قدر اختیار ضعیف است تا تکلیف است و پس بر رعایت ضعف اختیار بنا نهاد
که جبر را بر تعصب بقوت داده اند بآنکه هیچ صفتی از صفات الهیه بر صفت دیگر سبقت ندارد و هرگاه افعال او تعالی
مسبوق بعلم و اراده و قدرت است و بعلاوه مسبوقه این بر صفت افعال عباد شایسته می شود جبر بافعال او
وارند و بحرکات مرتعش که مجبور محض است اصلا مناسب نیست ندارد اگر محاسبه باین افعال متوجه
شود منافاتی عدالت نیست و بطور صوفیه ثبوت حصه اختیار بدین وجه می توان کرد که نزد ایشان
ظهور حضرت وجود در هر دوره از ذات کائنات تمام است با کمالات مندمجه و نه طور جزوی است
از اجزای چرا که حضرت وجود بسیط حقیقی است تجویز نمیکرد و ازین راه میفرمایند کل شئی فی
کل شئی و چون اختیار نیز صفتی و شأنی است از صفات و شیونات حضرت وجود پس باید که
در هر مظهر از مظاهر خصوصاً در انسان که مشرف است بخصب خلافت صفت اختیار هم
متحقق باشد اگر چه ضعیف باشد و با تکلیف امر و منی بران بود -

جو هر جباریت عبارت است از اصلاح امور و پر کردن هر شئی - بآنکه صاحب آن باشد پس
اعیان که مستعد بودند بذات خود افعال را و حق سبحانه و تعالی بعلم ازلی خود دانست این عهد افتاد
- پس این اعیان را پر کرد با فاعله که صاحب آن بودند پس اصلاح نمود این اعیان را با این
افعال و مرجع جباریت اعطاء مقتضیات اشیا بوجه کمال است و این جباریت منافعی اختیار
عبد نیست و تحقیقش آنست که ذات حق سبحانه با صفات خود متعین شده ظاهر و مظهر عبد شد پس
بقدر قابلیت این مظهر صفاتش نیز ظهور یافت پس قدرت هم ظهور یافت لیکن نه چنانکه در حق که
وجود مطلق است زیرا که قدرت حق عام و شامل بود بلکه بقدر ظهور حق در متعین و تنفیق شدن در
قدرت هم تنفیق شده بقدر قابلیت این ظهور قدرت را پس عبد قادر است بقدرت حق و اختیار
عبارت است از معنی که بر آن گفته شود از ادراک خیریت احد مقدورین از دیگر بخیال این درک اگر چه

در واقع غیر نباشد بلکه شر باشد و تغییر آن معنی بخواهش کرده میشود و این معنی در عبد موجود است و طریق صدور افعال که از عبد بقدرت صادر میشود اینست که عبد چون طرفین مقدور را ادراک کرد پس احد الطرفین خیر نمود و نزد و خواستش آن پیدا شد و ازین خواستش فعل در عبد پیدا شد و این خواستش را که از ادراک خیریت احد المقدورین پیدا شده و متوجه شده بسوی حصول آن اختیار نامند پس عبد قادر و مختار است بر فعل و فعل از خواستش اوست که قدرت و اختیار حاصل است عبد را لیکن این عبد جز از منظر پیش نیست و این قدرت و اختیار قدرت و اختیار حق ظاهر درین منظر و این منظر قادر و مختار بقدرت و اختیار ظاهر است خلاصه که عین عبد محدود است در ذات خود و نیست موجودیه او مگر موجودیت ظاهر پس این وجه سلوب بقدرت و اختیار و این گفته شد معنی قول حضرت امام جعفر صادق علیه و آله و آیه الصلوة والسلام که نیست چیزی نیست اختیار بلکه امر است بین الجبر و الاختیار پس ظاهر شد که حق ظاهر بر می کند مظهر را با فاعل که مستحق است مظهر آنرا بوجهی که گفته شد پس جبریت منافی اختیار نشد و از اینجا ظاهر شد که از مبادی فعل اختیاری درک ملائم است و این ادراک در اختیار عبد نیست و ازین ادراک خواستش حاصل میشود پس مبادی فعل اختیاری امور اضطراریه اند و این منافی اختیار فعل نیست زیرا که فعل از خواستش واقع است اگر چه در مبادی خواستش مضطر باشد پس اگر جبریت بمعنی اگر اه گفته شود و اگر اه حق باین وجه است که مبادی خواستش را پدید ساخت و این اگر اه بحسب اتحاد محل و صلوح اعیان است و این اگر اه منافی اختیار نیست که فعل از خواستش واقع است و اینست معنی اختیاریه فعل نیز نمیتواند شد بلکه العلام

جو هر چه بر گویند خالق با افعال و اعمال ماحق است و ما را جز اتصاف با آن افعال و اعمال بهره نیست چون حرکت سنگ که بتحرک غیر متحرک میشود و فی الحقیقت آن سنگ را در آن حرکت هیچ مدخلی نیست و الله خلقکم و ما تعلمون و قدریه گویند خالق در ما وصف اراده و قدرت نهاده تا ایجاد افعال و اعمال اختیاریه خود کنیم خالق ماحق است و خالق افعال و اعمال خود مایم و اشاعره که گویست معتبر از شکلین میگویند که خالق ما و افعال ما چه اختیاریه و چه اضطراریه حق است و فاعل و کاسب افعال اختیاریه خود مایم از نهیت اقتساب افعال مایمونی است لیس ما کسبیت و علیها ما کسبیت و نزد این همه عالم غیر حق است و حق غیر عالم را موجود عالم را از حق می شمارند و در موجودیت شریک حق می ندارند و فوق و جوب ساکنان و میان حق

و صوغیہ گویند کہ غیر حق موجود ہے نیست ہوں حتی کہ در مرتبہ بطون از جمیع شیون منزہ و متبر اور ہر اس
ظہور جمیع صفات متصف و منوعات پس و ہر ما وجود حق ست و ہر ارادہ و قدرت و فعل کہ ظاہر
از ماست فی الحقیقت از حق ست کہ در ماطاہر ست نہ از ما گویند کہ عالم را دو اعتبار ست یکے
اعتبار عینیت و دوم اعتبار غیریت از حیثیت اول فعل از منتفی ست بلکہ خود فاعل ست زیرا کہ
ہستی سوہوم و تواضع آن عین ہستی حقیقی ست و از حیثیت دوم از روی ظاہر فعل از وظاہر ہست
از نجبت با و منسوب و اللہ خلقکم و ما تعملون میخوان و قدرت و فعل خود را از حضرت چون
می دان۔ بد آنکہ اختیار و جبر این جماعت عالیہ غیر اختیار و جبر ہے و جبر یہ است صاحب گمان راز
۵ ہر آنکس را کہ مذہب غیر جبر ست + ہنی فرمودہ کو مانست کہ راست است شیخ اکبر
قدس سرہ فرمودہ کہے کہ مشاہدہ کرد جبر را و اختیار کہ مبادی اختیار امور اضطراریہ اند و عالم
شد بان بعلمی کہ از طریق کشف و شہود است و مخالفت میکند بجهت تقدیر نہ انتہاک حکم شرع
شریف پس بہت او عمل کنندہ بچیزیکہ دانست آنرا پس ضرر نخواہد کرد آنرا آن عمل بلکہ آن شخص
مغفورا ست کہ اللہ تعالیٰ اور انجشیدہ است انچہ کہ او کند و باین کلام علما و ظاہر نیز منشر است و
شرح مفیدی مختصر الاصول را مذکور ست کہ اگر ابو جہل میدانست بعلم یقینی کہ ایمان خواہد آورد
البتہ از دے تکالیف ساقط می شد چنین فرمودہ اند ملک العلماء مولوی عبدالعلی و شرح مفتوحی
جو ہر جہرہ خود را غیر حقیقی خیال کردہ با وجود این جہرہ خود متہ و ملاحظہ ہستی حقیقی و فاعل حقیقی در میان
نیارودہ لا جرم گمراہ و بے ادب گشتہ و قدریہ نسبت صفات بخود کردہ و با وجود این خود را از بیکان
شمرده نعوذ باللہ من ہذہ العقائد و طائفہ صوفیہ عرفت ربی بہی لار انصب العین خود نموده و بتجا
موہوم خود را کم کردہ خود را مورد تصرفات حق کہ دانید و در افعال مثل مرده درینہ حاصل دارد و جہرہ
کہ از حق باور و صابر باشد و سکایت نکند و حکم تقدیر جبر اورا در عین اختیار نشود باشد
کہ خود را مجبور در عین اختیار بنید بمشاہدہ و شیخ اکبر قدس سرہ و رفوعات میفرماید آن شخص کہ
مشاہدہ کرد جبر را در عین اختیار از روی علم بطریق کشف و شہود و مخالفت امر شرعی کرد
بحکم تقدیر نہ بحکم انتہاک شرع پس آن شخص عامل ست بر طبق علم خود و این شخص مغفورت شد
جو ہر بد آنکہ دلائل و علامات عدم اختیار بندہ بسیار اند و از انجملہ عدم حصول ہر امید لیل
بے اختیاریت چہ اگر اختیار بودے تمام مقاصد یرماد حاصل شدے و یکرا آنکہ اگر کسی را اختیار
در ضد و افعال بودے البتہ ہمہ امور بر پنج مرام واقع شدے و اکثر آنست کہ ہر حد این کس میخواند

خلافت آن واقع میشود و آنچه جناب ارشاد مآب امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه آله الکرام فیما بیند که
عرفت ربی بفسخ الغرایم مقوی عدم اختیار نیست چه اگر او را اختیار بودے فسخ غرایم بطور ذہنی پوستانے
و دیگر آنکه هیچ کس در مرتبه کمال که حاصل کرده اند دایم نمی مانند مراتب کمال باقی می ماند و اهل آن مراتب
متغیر و متبدل می شوند و این دلیل تمام است بر عدم اختیار چه اگر اختیار داشتندی هیچ کس از کمال
تجاوز نمی نمود و همیشه بر همان حال بودندے اگر چه تحصیل مراتب کمال بجد و سعی موهوم است که
آدمی را اختیار باشد اما انتقال از آن مراتب دلیل صریح است بر عدم اختیار

چون هر شیخ ابو الحسن نور علی قدس سره فرمود التوبة ان تتوب من کل شیء سوے الحق
اهل توحید هرگاه نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند معتزله گویند که اهل کفر و اهل کبار دایم در عذاب باشند
حضرت سلطان المشایخ فرستادند تعالی به برکتهم فرمودند که این خطاست کافران دایم در عذاب
باشند بسبب آنکه اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشان آنرا می پرستند آن معبود ایشانست و آن عقیده
ایشان بر کفر دایمست چون اعتقاد ایشان بر کفر دایمست عذاب ایشان هم دایم باشد اما اهل کبار و اهل کبر
ندانند وقتی که از کتاب معاصی خارج میشوند میدانند که آنچه در کفر خطا بود پس چون اعتقاد ایشان بر دایم کبار بر این
بنا شد عذاب ایشان هم دایم نباشد و فرمودند که معاصی رجال عصیان بصفت مطیع است اول آنکه
سید اند که آنچه میگویند حق نیست دوم آنکه میدانند که جناب خداوند تعالی میدانند و می بیند سوّم آنکه امید
آفرینش هم دارد و این هر سه عقیده کلام مطیعان است و فرمودند که در مذہب اشعریست کافرے
که خاتمه او بر ایمان بود و مؤمن است و مؤمنی که عیاذ بالله خاتمه او بر کفر بود کافر است
چون هر چه عارفان دیدن قدرت و اختیار خود و محدودیت و اختیار حضرت حق تعالی است
پس بقدرت و اختیار خود قادر و مختار نیستند بلکه قادر و مختار اند بقدرت و اختیار حضرت خداوند تعالی
و مبدء و رانده بجهت نبودن اختیار ایشان بالاستقلال و تو خود را مختار میداننی باین وجه که قدرت خود را
مستقل در ایجاد و صدور فعل میداننی و همچنین مجبور میداننی که اصلاً اختیار نیست و بصورت و نه حقیقت
چون هر چه بدانکه همه موجودات سید باشند چرا که هر چه این موجود است از افعال و اقوال افعال
و احوال اند و بجهت رب متصرف فیه است و او جز آنکه بطور نیست و بر رب باینچه مقتضاست او فعل است
را حنی باشد که اگر آن را حنی نبودے آن فعل از وے صادر و ظاہر نمشتی و اگر گویی بنا بر این سخن
باینکه شقی خود موجود نباشد گویم شقاوت و سعادت دو وصف اند اگر این موجود بد است که او خبر
آنکه بطور نیست و هر چه ظاہر میگردد و از وجود و وے مقتضاست رب اوست او را سعید گویند و اگر از بی حرکت

موجود عاری باشد و می پندارد که آنچه ظاهر میگردد از افعال دست و قابلیت است بنفسه بسبب این چهل
اورا شقی گویند -

چون هر علامت تفاوت سه چیز اند یک آنکه حق تعالی او را علم دهد و از محل محروم گرداند و دوم آنکه
عمل دهد و از اخلاص محروم گرداند سوم آنکه صحبت صالحان روزی کند و از حرمت ایشان محروم گرداند
چون هر یک آنکه نفس لطیفه است که مودع است درین قالب و آن محل علق نذوم است و احداث
نذوم در معدن افعال نذوم است و روح لطیفه است که نهاده شده است درین قالب آن
محل صفات محموده است و صفات محموده معدن افعال محموده است تا صفات مذمومه
بصفات محموده بدل نگردد و افعال و اقوال مذمومه با افعال و اقوال محموده بدل نشود و بدین
صفات مذمومه بصفات محموده نزد این ملائکه علیه احدی عظیم است و این
گردش گویند

چون هر یک آنکه نفس در اصل یکی است و با اختیار صفات شقاوت است یکی صفت مطهر است
و این نفس مومن را باشد و دوم صفت لوازم است و نزد بعضی این نفس کافر را باشد که بر نفس خود
ملاست کند و بعضی دیگر مایند که کافر و مومن هر دو را باشد زیرا که در هر یک شریعت است که در تقیات
هر نفس لوازم باشد فاسقان گویند چنانچه در زیدیم و صالحان گویند چنانچه در اصل زیاد نکریم سوم
آماره و این صفت اصلی خلقی و جبلی است هر یک را باشد اگر توفیق رفیق گردد و بصفت مطهر رساند
چون هر نفس آدمی طفلی است که هرگز پندار دایب گوش نکند و آنچه بیاموزند فراموش گرداند
اگر بزرگ شود و توبیش پیش آئی آثار تربیت بروی مترتب گردد و چون مهر و شفقت کنی بی بهره شود
ضرب الصبیان کالماء فی البستان ضرب و تاویب کوکان مثل آبست که در باغ داود
یعنی چنانکه آب موجب نشود تماس و رونق باغ می باشد همچنین ضرب و تاویب کوکان باعث
خوبی و نام آوری و نشود غمی ایشان می گردد

چون هر یک آنکه دل محل تفصیل علم و کمالات روح است و تقاب ظهورات الهی بشیونات ذاتی
مسجد جابجاست و دل جابجاست و از نخبتمسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و
نفس و کمالات برو و بحسب برزخیت با ظهور یافته و از روح مستفیض است و بنفس مفیض چنانچه
در خلقت او را کاشیا بواسطه نور چراغ می توان کرد و رویت چال و حدت حقیقی و تاریکی کثرت جز
بصفای دل حاصل نمی توان نمود و جام جهان نما دل انسان کامل است مرآه حق و خالصت بین

ولست ^{عظم} دل مخزن خزائن سرالهی است بقصد و برود کون زول جو که حاصل است دل را بیت الله تعالی
گویند انما سر و دند از جناب استیلا بر سر عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلمین الله تعالی
فرمودند فی قلوب عباد الله دل یکجاست بیانی به غایت دیوار چرخ دل خوانی

جو هر بد آنکه روح کان خیر و محل صفات محموده است و نفس کان شرست و محل صفات مذمومه
و عقل لشکر روح است و سپاه لشکر نفس اگر لشکر روح غالب بود دل بسوی وی مائل گردد و اگر لشکر نفس
غالب بود دل بسوی او سرگردان و دیده شود و بعضی میفرمایند که روح با و شاه است و وزیر او عقل و لشکر
او ملکات حق است و جانب دیگر نفس با و شاه است و وزیر او شیطان و لشکر او همه وقت محاربه دارند تا و اهرم که روح
غالب شود از آن شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر نفس غالب شود فتن و فحشاء در وجود آید و
دل هر طرفه که غالب بنید با و بار شود و بدین معنی که متعصب است او را قلب گویند

جو هر نفس یکجاست اما چهار صفت دارد اول صفت اماره دوم لوازم سوم مله چهارم مطمن
و هر یک خاصیت جدا دارد و جناب خداوند تعالی قالب نشان را از آتش گرم و خشک
و باد گرم و سرد و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک میآفرید و عارفان به عنایت این نفسی تشبیه
کرده اند آتش را به نفس اماره نام کرده و باد را لوازم و آب را مله و خاک را مطمن و نشان
چهار مرتبه داده اند مراتب که از اماره حاصل شود اول را چهل گویند و دوم را شصت
و سوم را بیست و چهارم را اتم پنجم که بیست و چهارم است و شصتم بخل نهم که بیست و چهارم است این
خاصیت نفس اماره است حق از و بعید و نفس لوازم را بیاد تشبیه کرده اند و آن هم
کننده غیرست و بیست و چهارم و مراتب دارد و از لوازم حاصل شود بدو تقوسه و ورع و بندگی و نماز و زکوة
و حج و عمره و زکوة و جهاد و مله را آب تشبیه کرده اند و عقل و حکمت و دانش و وحی و الهام و خیر و حال
و عقل و احسان و خلق و نماز این مراتب از مله حاصل شود و مطمن را بجا تشبیه کرده اند با هر
حق حرکت میکند و خلاف او نمیکند بیست و شصت است و از و حاصل شود فقر و صبر و عدل و انصاف
و رضا و علم و تحقیق و یقین و عهد و وفا نفس آدمی از چهار عناصر است چون خاک لطیف شود آب
گردد و چون آب لطیف شود باد گردد و چون باد لطیف شود آتش گردد و چون آتش کثیف شود باد
گردد و چون باد کثیف شود آب گردد و چون آب کثیف شود خاک گردد و آتش از نور جلال است
و نور جلال از نور جمال کافران از نور جلال و مؤمنان از نور جمال

جو هر حق تعالی روح الشان پیش از جسم آفریده و بعد از آتش و باد و آب و خاک را میآفرید

و عالم را از او کسب گردانیده بعد از آن تخیر آدم گردانید روح را بصفت آفرید که هر دو صفت موصوفت
تواند شد و بهر صفت که موصوف شود او را نامی بود چنانچه اماره و لوازم و ملهم و مطمئن چون که از
معرفت نفس معرفت حق تعالی می توان رسید پس فرض آمد معرفت جمیع نفوس حاصل کن
عین القضاة قدس سره فرمود که معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس عباد را حاصل
شود قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم سر یعنی است و هر که معرفت نفس خود
حاصل کرد و همیت و معرفت ذات حق تعالی بستی که خود شناس نیست محاسب شناس نیست
اماره نفس شهوت است و لوازم نفس معصیت و ملهم نفس امام حق یانیده و مطمئن نفس طاعت
و عبادت و معرفت است

چو پدید آید چون نفس از خواسته قوت شیطانیه بر است باید ذات بدنیه در معاصی اندازد
آن نفس را اماره گویند و چون بعد فعل و امتیاز او امر قوت شیطانیه خود ماست که بر اتباع
قوت شیطانیه آن نفس را لوازم گویند و چون بر قول قوت ملکیه عمل کند و یابین اطمینان گیرد و قول
شیطانیه را راه اندازد آنرا نفس مطمئن گویند و چون صفات ملکیه بر و غالب آید و آخر تخیر کند آنرا نفس
ملهم گویند و این تسبیح تا با اعتبار مراتب در اعتبار است است -

چو هر غیبت با کسر بد گفتن از پس موم اگر راست باشد و اگر دروغ باشد بهتان بود و فرمود
حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم الغیبت اثنتان الزنا التماس که در غیبت از زنا
چگونه نیست تر باشد و فرمودند تو برائی قبول شود و صاحب غیبت آمرزیده نشود و تا خیم را خوش و نگردد
و فرمودند که هر که خوش بر او در دنیا بسبب غیبت گفتن پستی آورد و شود او را اگر شست و در دنیا نیست و
فرمودند که تو را که سلمان کنی بچیزیکه او را از آن که است باید چاره انداخته و در سه یوب تو نیست که در حق
او را اگر آنچه در سه نباشد تو بهتان کرده او را و فرمودند که در شب معراج گذشتیم بر قوس که در دنیا
خویش نباشتمای خویش میباشند حضرت جبریل علی نبیا و آله و علیهم السلام عرض کردند که ای شیطان
غیبت گفتند گانند و فرمودند که در قیامت نامه اعمال با غیبت گوینده دهند او بیج حسد در آن
بنیند گوید که نیست این نامه من زیرا که من طاعت میکردم و دنیا چیز می نیست گویند که عمل ترا نیست
گفتن تو پرده است بعد از آن موعظه نامه اعمال دهند او بیزیران طاعت گوید این نامه
من نیست زیرا که طاعت نکردم گویند که بنده ترا نیست میگفت حنات می ترا داد و شده است
و در غیبت که حضرت عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا عرض کرد تو باه بالاست و عورت ترا

فرمودند که وامن چه درازست حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند که غیبت
 کرد و خدای تعالی وحی کرد موسی علی نبیا و آله و علیه السلام هر که بمیرد و توبه کند از غیبت
 آخر کسی باشد که در غیبت در اید و هر که بمیرد و اصرار کند بر غیبت او اول کسی است که در دوزخ در اید و صاحب
 کیمیا و مساوت قدس سرور میفرماید که غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید
 که نقصان کسی بدگر کسی نشاید که جوونی که غیبت بدل آن بود که گمان بد ببری کسی بجه آنکه
 از وی چشم چیده بشی یا بگوئی شنوی یا یقین دانی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه
 و سلم میفرماید که حضرت خداوند تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه با و گمان بد بر ندیده است حرام کرده است
 و هر چه در دل افتد که آن نه یقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطانی در دل افتد باشد و حرام
 آن بود که دل خود را بآن قرار دهی اما خاطر کسی که بچ اختیار و در اید و آن کاره با شکی بآن مانع و نباشد
 حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم میفرماید که موسی از گمان بد خالی نبود لیکن سلا
 او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند تا احتمال را در آن مجال بود و بر وجه نیک حل کند و نشان آنکه تحقیق
 کرده است بدل او آنکس گران تر شود و در احادیث او تفسیر کند و چون بدل و زبان با وی بران باشد
 که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود و باید که توقف کند و او را در وقوع زن
 ندارد که گمان بد بیرون برین بدل هم و این بود چون یقین دائم غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند
 چه هر دو تکلف و تکلف بر خود شیخ تعاون دارد خود چهره نمودن که آن در دنیا باشد و صاحب
 اسمعيل الهدایه قدس سرور میفرماید که تکلف و جمیع احوال تو لا و فعلا مذموم است و در میان صدق
 و تکلف منافات است انما جهت که تکلف یا در قول بود یا در فعل و ثناء اظهار محبت زاید بر آنچه
 که در دل باشد یا در فعل زیادت تو اقع و تحته و انفاق زاید بر قدر و وسع و این یعنی مباهن صدق است
 وقتی بعضی از اصحابه بر زیادت حضرت سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه رفتند حضرت سلمان نان جو و نمک
 پیش آورد و ندیک از ایشان گفت اگر باین نمک سقیر بودی بهتر بودی حضرت سلمان برخاستند و طهره
 خود کرد و کرده سقیر آورد و چون فارغ شدند آنکه تمنا سقیر کرده بود دوست بدعا برداشت و گفت ای کعبه
 الذی قسعتا بمار قمنا حضرت سلمان فرمودند اگر تو قناعت داشتی سطره من بگرد بود و حضرت
 انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت کنند که وقتی بولیمه از ولایت حضرت سید المرسلین صلی
 الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم حاضر شدم در آنجا نه گشت بود و نه نان پس معلوم شد که تکلف عین
 شکی است از حقیقت صدق و گفته اند التصوف ترک التکلف

بجای

جوهر در غضب غضب بفتح خ شمر گرفتن و با لفظ کردن مستعمل و صاحب مصباح الهدایه قریب سر
میفرماید که غضب و هیارات صفت شیطان است همچنانکه حلم و مدارات فعل رحمت و میفرماید که نفس
همواره از کسی که بر عکس مراد او شود منزعج گردد و طیش و نفور در او پیدا آید و خواهد که بغضب و غضب او را
از خود دور گرداند از آنجست خون در دل در تورات آن آید پس اگر مغضوب علیه را فوق خود داند و بگوید
امضا بر غضب نتواند خون دل از ظاهر بشهر روی بباطن نهد و در دل جمع کرد و حزن و غم از آن
تولید کند و صبر و تحمل دلایل آن باشد و اگر او را سخت خود داند و تواند که بروی غضب براند خون دل
بر جوشد و عروق و شریان از آن منفج گردد و اثر تحریک بر روی پیدا آید و بضرب و شتم و امثال آن ظاهر
شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردود و میان انقباض و انبساط و از آن غل و غش تولد کند
و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب یقین نبود توحید جمله حوادث را از حق سبحانی
و تعالی بیند و بدان راضی بود و لاجرم باطن او از انارت غضب آئین باشد و حزن و غم و غل و غش
از وی منافی بود بل غضب او وقتی پیدا آید که از تنگ حرمت جناب الهی چیزی مشاهده کند و اقوال و
افعال صوفی همه موزون بود و بیزان شرع هرگز شتم و مخش از دانات و بیرون نیاید -
جوهر غضب صفتی است مذموم و نسبت او با شیطان است هرگز اختم غالب است نسبت او با شیطان
طاهر است و سبب عظیم بر آلیختن خشم و اخلاق بد صحبت کسانی است که خشم برایشان غالب است
و زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران زود خشم گیرند -

جوهر وریان تکبر تکبر بزرگی نمودن و گردون کشی کردن و در رشحات مذکور است که خواجیه عیله احرار
قدس سره میفرمودند که تکبر دو نوع است مذموم و محمود و تکبر مذموم تعظیم است بر خلق و بجهت حقارت
و رایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده و بر دیدن و تکبر محمود عدم التفات است به بدون حق تعالی
و تعظیم بر غیر او بجهت با نیمنی که هر چه غیر حق تعالی است در نظر و سعه حقیر و بمقدار شود و علاقه التفات وی
از آن منقطع گردد و این تکبر اصل است و موصل بمرتبه فنا حق را که بمعنی عدم التفات با غیا
از تواضع بهتر پس اگر تکبر بحق کند عزت است و عزت محمود است و اگر بغیر حق کند تکبر است
و تکبر مذموم است هم از نیت که بمعنی گفته اند التکبر ان تکبر بحق فهو محمود و سوا تکبر الفقراء
على الاغنیاء استغناء و استغناء با تقد عافی ایدیم و ان تکبر بغیر حق فهو مذموم و سوا تکبر
الاغنیاء على الفقراء از دور او لما طعنه من فقرهم در خبر است از ایدیم
المواضعین فتواصوا لهم فاذا را ایتیم المستکین فتکبروا علیه

کہ خود را از دیگر برتر داند و ضیعت آنست که خود را کمینہ گرداند۔ کہ آنست کہ خود را از دیگر بزرگ داند و این دعوی کار فرعون و قارون بود و رسم شدا و نمرود ملعون و بعضی گویند کہ آنست کہ خود را از دیگری بناحق بزرگ داند۔

جوہر در خجلی و شیخ خجلی بالضم زوت شدن و شیخ بہرہ حرکت و تشدید جاہ خطی حرص و خجل صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ در مقابلہ جوہر خجلی است و در مقابلہ شیخ است جوہر و خجل ملکب و عاوت ہم دست دید و شیخ صفت طبعی است اگر نفس غالب شیخ غالب و اگر روح غالب شیخ غالب و بعضی خجل و شیخ بیک معنی گویند و بعضی گویند خجلی آنست کہ مال خود ندید و شیخ آنست کہ دل پر شدن مال غیری بناحق گمارد و بعضی گویند خجلی آنست کہ خود بخورد و دیگر از اندید و شیخ آنست کہ خود خورد و نہ غیری را دید و بعضی گویند خجلی آنست کہ خجلی کند از چیزیکہ در دست اوست و شیخ آنست کہ خجلی کند از چیزیکہ در دست اوست یا در دست غیر و صاحب بیجا المار قدس سرہ میفرماید کہ شیخ خلق چندان کہ در دست و ظلمت ندارد کہ خجل اگر کسی ہمہ خصال نیکو دارد و خجلی بود و خجل نور جاہ صفات حمیدہ را بپوشاند حضرت شیخ شیراز قدس سرہ بخجلی از بود زاید جوہر پیشانی بناحق بکلمہ جوہر حسد خواستن و آرزو بردن نعمت غیرت بزوال نعمت غیر و این مطافا ممنوع و مذموم است و در حدیث شریف وارد است کہ حسد میخور و حسات را چنانکہ میخور دمار حطب را و غبطہ آرزو بردن نعمت غیر است بغیر از اوست زوال نعمت غیر و بغیر از اوست زوال خصوص نعمت غیر و این در امور دینی جاہ و شہرت و در حرص امور دنیوی ممنوع پس آرزو بردن آنچه حضرت خداوند تعالی بدان خبری بعضی را بر بعضی فضل داد و میان ایشان در قسمت فرق نہادہ یکے را مخصوص گردانیدہ بصفت عالیہ و دیگرے را مخصوص کردہ بصفت سافلہ اگر صاحب صفت سافلہ آرزو کند صفت عالیہ را کہ دیگر می بدان مخصوص است اگر چه تنہا آرزو زوال آن نعمت نبود لیکن تنہا آرزو زوال خصوص آن نعمت و زوال فضل او کہ نعمتی دیگرست شود حسد باشد غبطہ نبود در نہنی در اید و لا تتموا ما فضل اللہ بہ بعضکم علی بعضی محمول ہمہ برین معنی است و در فوائد الفوائد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ سرہ البیاد فرمودند کہ جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم دعا فرمودہ اند اللہم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا و فرمودند حسد آنست کہ یکے مرگیست را در نعمت بنیاد بخوابد کہ آن نعمت او را باشد گوید کہ خدایا آن نعمت را از و سہ زوال گردان و این حرام است و غبطہ آنست کہ یکے مرگی را در نعمت بنیاد خود را مثل آن خوابد گوید خدایا آن نعمت را بر وی پانیدہ دار لیکن مرانیز مثل آن روزی گردان و این حرام نیست۔ و حقیقہ عبارتست از ہما

عداوت در قلب و عقد نمره غضب است حسد از تاج حقد است و عقد از تاج غضب - حقد است
که با برادر مومن بسبب عداوت یا مصرت کینه داری کینه تا انتقام کشد

جوهر در حدیث صحیح وارد است که چهار خصلت اند اگر در شخصی باشد او منافق خالص است اگر
یکی از آنها باشد در وی خصلتی از نفاق تا اینکه ترک کند و قتیله امانت سپرده شود خیانت کند و قتیله
سخن گوید کذب گوید و قتیله وعده کند خلاف وعده کند و قتیله می صدمه کند مخور کند و دشنام دهد
چو هر عجب انجم اول و سکون ثانی تکبر و خود بینی و مرد تنگبر

چو هر عجب از حجاب اخلاق مذموم است حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و هم محابیه
و سلم فرمودند که سه چیز مملکت است بخل و هوا و عجب و فرمودند اگر معصیت نکنی ترسم از شما چیزی
که بدتر است از سعیت و آن عجب است و فرمودند اگر خنده کنی و به تقصیر خود مقرب باشی بهتر از آنکه
گریه کنی و آنرا کاره دانی و از حضرت ام المومنین عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنها عرض کردند که
مردی که بد کردار بود فرمودند چون پندار د که نیکو کار است و این پندار عجب است

چو هر عجب آنکه از عجب آفتاب تو که کند و یکمی از آن کبر است که خود را از دیگران بهتر داند و گمان
خود را یاد نیارد و چون یاد آید پندار که آن مشغول نشود و پندار د که خود آمرزیده است و شکر نکند و از
زوال نعمت ترسد و بهر اس از دل او برود و از مکر حضرت خداوند تعالی امین گردد و بر خود ثنا گوید
و اگر بخلاف راه او چیزی گویند نشود و نصیحت کس گوش نکند و سعادت درانت که خود را در سعادت
خود را نا چیز داند که گفته اند که خود را چیزی ندانستن خود را نا چیز کردن است - ۵

اساقی بیار باوه که نزدیک عارفان | میخواره به زنا بد معجب هزار بار

جوهر در حدیث ثرلین وارد است که چون دروغ گوید بنده کیسوی شوند از وی فرشتگان
کاتب اعمال از بد بوی آنچه می آید از دهن و -

جوهر ریاد اعمال نظر بر خلق داشتن است و سمع که طالب آوازه و ستایش خلق است و ناموس
لوقع حرمت و جاهد از خلق داشتن است

جوهر به نشان ناشناسی ناسپاسی است + شناسای حق در حق شناسی است + نشان و علامت
ناسپاسی و جمل شخص آنست که ناشناس و ناخوش شود و در هر چه بنید عیب جوئی نماید و گرفتار
چون و چرا باشد و شناسای حق در حق شناسی است که حق هر کس را شناسد و حق هیچکس را فراموش نکند
و ضائع نگرداند و هر که حق کاملان نمی شناسد بحقیقت حق خدا نمی شناسد و کفران نعمت موجب خدا ن

و بعد حرمان است -

جوهر هوا و غضب نفس را دو صفت ذاتی است و این خاصیت عناصر است هوا را خاصیت آب و خاک است میل سوختن و سفل دارد و غضب را خاصیت باد و آتش است و تبرک و ترفع بود هوا سفل و ماده است و غضب علوی و ثریا میم هوا غالب و غضب مغلوب و بر سباع غضب غالب و هوا مغلوب هوا بصفت جوهری و غضب بصفت ظالومی موصوف است هوا اگر از حد اعتدال تجاوز کند و غالب شود شره و حرص و دناست و تجل و هیانت و شهوت پارت دارد و اگر غضب از حد اعتدال تجاوز کند و غلبه نماید مردم را بد خوئی و تکبر و خود رائی و ترفع و صلابت مستولی گردد و اگر صفت غضب در خلقت یکی مغلوب و ناقص افتاد و دیگری و کاپلی و محج و دیوتی و ذلت رومی دید و اگر ناکاه غضب غالب شد نتوانست راند حق در باطن پیدا آید و اگر هوا و غضب هر دو غالب آید هر دو نشود و خاصیت فاضل است از حد نخواهد که کسی را چیزی باشد و خاصیت هوا آگاه خواهد هر چه دیگری دارد و هر چه باشد جمیع و تمام ازین دو صفت متولد شود و این هر دو صفت معتدل بایست قول متعین الغضب مفتاح کل بشر نظامی است سر هوا تا فتن از سرور است - ترک سوختن به غیر میست - هوا دو نوع است یکی هوا بر لذت و شهوت دوم هوا سه چاه و ریاست - هر که ترک هوا کند بوصلت حق میگردم شود و هر که غضب فرو خورد بصفت حلیمی حق سیراب گردد - جوهر حضرت ابعده بصری وقت نماز می گفتند الهی دلم را در نماز حاضر کن و یا نماز بیداری قبول کن جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و آله و سلم میفرمایند که تمام در بهشت نرود - جوهر ریاضیات است از طالب منزلت در عالم ریاضات و اعمال خیر - جوهر در فوائد انوار مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسمه المبارک فرمودند که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت بنی و یکی اخوت دینی و ازین هر دو اخوت اخوت دینی قوی تر است زیرا که اگر دو برادر بنی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن برادر کافر از میراث این اخوت ضعیف یافتند اما اخوت دینی قوی تر است زیرا که پیوندی که میان دو برادر دینی باشد پیوند ایشان در دنیا و آخرت برقرار ماند -

سلف
بنی و بنی
و تقسیم دارد
مفهوم میخشد
برای بنی
برادرش
بسیار بود
ثانی و ثانی
بعنی برادر

جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم المومن مرآة المومن یعنی مومن آینه مومن است پس ببیند از مومن از آنچه بنید بر نفس خویشش و نه بنید بر مومن از آنچه بنید بر نفس خویشش -

المنهج

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بهر کس تم فرمودند که
خواجہ بود با نعمت و ثروت گاه گاه بخد مت عین القضاة قدس سره فرچه فرستاد و همانا که وقتی القضاة
چیزه از صاحب غیر دیگر توقع کرد و غرض خود را فرمایند آنخواجہ بشنید خاطر گرفته که در خدمت عین القضاة
غائب فرستاد که چرا از دیگرے چیزی گرفت و این دولت باین کس از انانی نداشت عین القضاة بر او
نوشت که برائے این مصلحت مریخ را کن تا دیگرے نیز و ولتے یابد از انہا مباحث که میگفت اللهم اجننی
محمد اولاً ثم محمد احمد -

جوهر در ادب ادب بفتح تین اندازد و حدیثی نگاہ افکند و بمعنی دانش و طور پندیده و با لفظ کن
و دادن و خوردن متعل آداب بالجمع و علم عربی را علم ادب از ان گویند که بدان نگاه داشته می شود
خود را از خلل در کلام عرب و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق
و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیہ و این شہت اصول اند و علم رسم الخط و علم فروع
و آن علمی است که امتیاز کرده میشود بدان میان شعری که سالم از عیوب است یا غیر سالم از عیوب و علم
انشاء اثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند و صاحب
مصباح الهدایہ قدس سره میفرماید که ادب عبارت است از تحسین اخلاق و تہذیب قوال و افعال
و افعال دو قسم اند افعال قلوب و آثار انیات خوانند و افعال قوال و آثار اعمال خوانند و اخلاق
و نیات نسبت بباطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بظاہر پس ادب کامل آنکہ ظاہر و باطنش
بمحاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراستہ بود و اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیاتش موافق
اعمال چنانکہ نماید باشد و اشارت یہ بمعنی است قول شیخ الاسلام قدس سره الادب تہذیب الظاہر
والباطن و ہر کہ در تہذیب ظاہر و باطن پیستہ متفقہ احوال خود بود نخواہد کہ اخلاق و احوالش
با اقوال مختلف باشد و اگر بیان حاصلے یا مقامے یا خلقی بر زبان آورد و خود را بدان متعلق و بر صورت
آن قول سور ادب داند و از جملہ آداب آنست کہ ہوارہ جوارح و اعضا البصاوح اعمال متجلی دارد و بیچال
و در ہر مقام محافظت آن از وی ساقط نشود و ما دام تا آثار محاسن ادب در ظاہر شخص پدید نیاید علما
آنست کہ باطن او هنوز متادب نشده است و ادب لیب آنست کہ بیچ دقیقه از وقایع ادب
ظاہر او باطن او فرنگدارد و چاہال ادب اگر در ظاہر بود سبب عقوبت شود و در باطن بود سبب
عقوبت گردد و در باطن شخصی آغور در طواف بود و میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیت
حال او پس بداند گفت وقتی بنظر شہوت او را روی صاحب جمال نگریتم حال نظم بر روی من آمد و یک چشم
طیبا ۱۱۲

ریختہ شد و حضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرماید الاواب فی العمل علامتہ قبول العمل
و حضرت ابو علی دقاق قدس سرہ میفرماید کہ بندہ بطاعت بخت برسد و یا دلب در طاعت بخت خداوند
برسد و چون مرید بیرون آید از ادب باز گردد و در اینجا کہ آمدہ بود سبب ترقی آن ادب بود چون سبب نماند
ترقی ہم نماند و حضرت ابو نصر سراج طوسی قدس سرہ میفرماید کہ مردم در حفظ آداب سرگردانند سبب
اہل دنیا و بشریہ آداب ایشان در فصاحت و بلاغت و حفظ علمها و شعرنا بود و ہر کرا این خصائل نبود
ویرایہ ادب گویند دوم اہل شریعت کہ ادب ایشان با تحصیل علوم بر ریاضت نفس و تادیب جوارح
و ترک شہوتہا سوم اہل خصوص کہ آداب ایشان نگاہ داشتن دل است کہ ہمیشہ پاسانی دل کنند
و از اغیار نگاہ دارند و منشا و جمیع آداب شان طہارت قلب آداب و اخلاق و احوال نبوی اتوال
و افعال مصطفویست ہر متابعی بقیت متابعت از آداب ایشان نصیبی یافتہ پس کمال آداب مستفاد
از کمال متابعت ایشان است و این خاصہ صوفیان است و صاحب ششوی معنوی قدس سرہ میفرماید:

از خدا جویم تو فقیق ادب	بے ادب محروم ماند از لطف پیا
بے ادب خود را نہ تھا داشت بد	بلکہ آتش در ہمد آفاق زد
بد گستاخی کسوف آفتاب	شہ غازیلے ز جرات رو باب
ہر چہ بر تو آید از ظلمات و غم	آن زیبای کی گستاخی ست ہم
ہر کہ بیبائی کہند در راہ دوست	رہن مردان شد و نامہ را دست
ہر کہ گستاخی کہند با طریقی	گرد اندر وادی حسرت غریب

از برہان الطائفہ شیخ شبلی قدس سرہ پریدند کہ ما المتصوف قال کلمہ آداب پس صوفی بنہ
تا ظاہر و باطن با و عود پیا را بنہ کرد

چہ چہ میفرماید کہ تصوف ہمہ ادب است زیرا کہ تصوف اقتداست بخت سید عالم توال
و علما و اہل انوار معلوم است کہ سید عالم ادب از بہاب خداوند قہاسلہ گرفتہ بودند و ہر وقت ما ادب است و طلال
او بہت و آن محفوظ بودن بندہ است از بی ادبی تا از او سائنسہ ادبی پاک نکرد و تالیف تہ قرب حضرت خداوند
نگردد پس ہر کہ لازم کہ ادب را برسد بدان بلاغت کہ مردان رسیدہ اند و ہر کہ محروم ماند از قرب و طاعت با
ترک حرمت شود ندارد و بعضی میفرماید ہر کہ محروم ماند از ادب محروم ماند از جمیع خیرات بزرگی میفرماید کہ توحید
سوجب است ایمان را ہر کرا ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب است علم شریعت را پس ہر کرا علم شریعت
نیست اورا ایمان در توحید نیست و شریعت موجب است ادب را پس ہر کرا ادب نیست اورا شریعت و ایمان

و توحید نیست نعوذ بالله منها

جو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبداللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ ولانا کن الدین خواجہ
قدس سرہ کہ بے فضائل و کمالات داشتند میفرمودند کہ من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یکا ربییت
امیدوارم و آن آنست کہ روزی در صحرائی خدمت شیخ زین الدین کلال قدس سرہ کہ از مشائخ بزرگ
شیراز بودند بطهارت مشغول بودند و من کلوج آشفناے حضرت ایشان را بر رخسارهای خود بسو دم تابان
استنجا کردند و ہم از ایشان نقل کردند کہ میفرمودند اگر صورت درویش را بر دیوار نقش کنند از پائے
آن دیوار بادب می باید گذشت

جو هر در او معشیت صاحب صبا ح الدیای قدس سرہ میفرمایند کہ اصول متصوفہ در توکل حسب اختلاف
درجات مختلف است بعضی بجهت ضعف حال و طلب رزق توکل با سباب کنند و بعضی بجهت قوت حال
و سلب اختیار بکفالت حق سبحانہ و تعالی اکتفا نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توکل و توصل بر رزق مقسوم
نخوند و طائفہ اول بعضی بسبب نمانند و بعضی بسوال و بعضی بکمال صلاح وقت گاہ بکسب و گاہ بسوال
چنانکہ حضرت ابراہیم اہم اہم گاہ بجهت نفقہ اصحاب لقمہ حلال کسب کردے و گاہ بکسب کہ تنها بودے و وقت
حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردے و ابو جعفر صداد کہ استاد جنید بود بہر دو شب یا سه شب بلیشائین
بیرون آمدے و قدری بکسب از در خانہا سوال کردے و ابو سعید خزاز در میانہ حال وقتی کہ نیک محتاج شدے
دست فرا داشتی و شکیانہ گفتی و این طائفہ را ناضرورتی وفاقہ تمام نموده است و صلاح وقت مقرون بہ
اشارت غیب در سوال ندیدہ در آن برخود نگشوده و مادام تا بتوانند سوال نمانند و از آن پر حذر باشند
پس ادب سائل آنست کہ تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع ننماید و طائفہ دوم کہ متوکلان اند بجهت
کمال شغل بجن تعالی و مطالعہ نور یقین بہ سبب از اسباب بر رزق بسبب بخونند و از هیچ مخلوق اتعانت ننمایند
تا سبب الاسباب بہر طریق کہ خواہد رزق بایشان میرساند و ازین طائفہ بعضی آنہا اند کہ بہر چه خواہست از
حق تعالی خواهند تا از سبب چیزی بکی ایشان را ارزانی وار و یا اعطاء سوال یا ممبران یا انالہ داعیہ آن از خاطر و
بعضی آنہا اند کہ هیچ نخواہند از خلق دنہ از حق تعالی بسبب آنکہ علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق
محو کرده اند و از نیاحت قول آنکہ گفت الفقیر لا یحتاج الی احد و متوکلان را اصحاب فتوح خوانند
بجهت آنکہ تناول ایشان از فتوح غیب بود و در این طائفہ در عالم از کیریت احمد عزیز تر و کیاب تر است
و تحقیقت فتوح آنست کہ از حق تعالی شناسند نہ از خلق خواہ واسطہ آن دست مردم بود و خواہ نہ خواہ
سبب آن معلوم باشد و خواہ نہ بشرط آنکہ نفس را بر مقدمہ آن اطمینان و شوق نبخورد

جوهر و آداب و تقابل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که اخبار نبوی و احادیث مصطفوی و فضیلت بخود تقابل متقابل و متعارض اند بعضی از آن بذكر فضیلت بخود مطلق و بعضی بذكر نکاح شایع صادق و متعارض این تعارض و تقابل اختلاف احوال نفوس است در حق بعضی که مغلوب شهوات نکاح لازم بود و در حق طائفه که در انشای سیر و سلوک باشند بخود تقو و فضیلت بود و در پیشه را گفتند چرا زن نکسته گفته زن مردان را شایسته بود و من هنوز بمقام مردی نرسیده ام و در پیشی را گفتند که سنت نکاح ترک کرد و گفت که من هنوز بفرص مشغولم و ادب تقابل آنست که در اختیار زن نظر بر دین او دارد نه بر دنیا و در رعایت حقوق او اجمال نکند و باید که خود را در تزوج از سه آفت محافظت کند یکی کثرت مخالفت با اهل و آن آفت نفس است دوم اتهام بوجود در زنی و آن آفت قلب است سوم تعلق باطن بجهان زن و آن آفت روح است

جوهر در تعهدات نفس و آداب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که تعهدات ضروری نفس سه چیز است خورش و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس گویند و تعهدات نفس سه طائفه اند مخلصان و مخلصان و مخلصان مخلصان مبتدیان اند یا رادت خود قائم میگردانند از هر حق تقابل کنند مخلصان متوسطان اند یعنی تقالی از ارادت و اختیار خود فانی هر چه کنند بحق کنند و مخلصان مخلصان منتیان اند یا رادت و اختیار حق تعالی تصرف هر چه کنند بهم بحق تعالی کنند و بهم از هر حق تعالی و ادب مخلصان آنست که از حقوق و نگذرند و ادب مخلصان آنکه هیچ یک از حقوق و خطوط ارادت ندانند و ادب مخلصان مخلص آنکه ارادت حق تعالی از هر حق نفس را گاهی بر حقوق بدارند و گاهی در خطوط اجمال اتباع دهند و خورش حق نفس است از هر آنکه قوام بدن و اعتدال مزاج بسبب طعام و شراب مربوط و مشروط است و در تناول طعام ادب آنست که اول دست بشوید و همچنین بعد از طعام چه در خیر است که الوضوء قبل الطعام بنفی الفکر و بعد بنفی الکلمه و حق تعالی را به تحمید یاد کند و تناول طعام بذكر مقرون باشد و بر پایی چپ نشیند و پایی راست بر آورد و بزرگ دست تکیه نمازد و ابتداء ختم طعام نمک کند چه در خیر است که غریزه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که یا علی ابتداء طعام نمک کن و ختم او نمک که نمک شفاء و نجات و بیماریهاست مثل جنون و جذام و برص و وجع الاضراس و غیره و نان چون حاضر شود طلب ناخوش نکند و باید که تنها خورد چه اجتماع بر طعام سنت است و طعام پرفره خورد و تنها نکند تا آنگاه که متقدم مجلس ابتداء کند و بدست راست خورد و از میان نخورد و چون لقمه از دست بپذیرد بگیرد و بخورد و نفس بر طعام نهد و عیب طعام نکند اگر اشتها دارد و بخورد و الا بگذارد و بر

طعام خاموش نباشد که آن سیرت اهل عجم است و نغمه بزرگ نگیرد و نیکو بخاید و به پیش خود نگیرد و بقیه
دیگران و وجوه حاضران نگیرد و از پیش خود خورد و بخندان نخورد که ممثلی شود و تا سوره بزرگ نگیرد و
و تا جمع فارغ نشوند دست باز نکشد اگر چه سیر بود و نان و گوشت بیکار و پاره نکند و تا نیکو گریسته
نشود طعام نخورد و چون طعام خورده باشد کاسه آلوده نگذارد و بعد از طعام حمد گوید و در و در بخواند و از
طعام شبیه آخر از نماید الا جائیکه ضرورتی افتد و حلال آنست که ظاهر او وجه حرمت و کرامت آن پیدا
نبرد و از دست کسی رسد که ظلم یا قس او معلوم نباشد و شبیه آنکه وجه حرمت آن ظاهر بود و لیکن
از دست فسق و ظلم رسد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال محمود است و شبیه مکروه و
طعام خوردن در پیش حاجت نزنند تا آنکه فارغ شوند و در صیانت تکلیف نمایند الا وقتی که
باعث بران نمی صایح بود و آنچه حاضر بود پیش آرند و قلیل آنرا حقیر نشمارند و مستحب است که با همان
تا در خانه بروند و اجابت دعوت خصوصاً دعوت ولیه سنت است باید که قصع و تکر از آن مانع نشود
و پوشش هم حق نفس است بجهت دفع سرما و گرما پس اوست و لباس آنست که نظر برین و وقت مخصوص
دارد و غیر آن را فضول و زائد شمارد و در لباس دو شرط واجب است یکی در عموم احوال و دوم در
خصوص اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجب است شرط اول است باید که از وجه حلال حاصل شده باشد
و شرط دوم که رعایت آن کجاست و وقتی مخصوص واجب بود و طهارت است که صحت صلوٰه بران قوت آید
و احوال مردم و تقشف و تنعم لباس مختلف است و در پوشیدن لباس سه طائفه اند متقشفان و متعادلان
و تارکان اختیار و ان و از باب تقشف و وقوم اند محققان و معتدلان اما محققان بهشت طائفه اند
اول طایفه ثواب آخرت دوم طایفه انوار و آنکس که نظرشان بر دفع تکبر از نفس خود باشد
و ازین طایفه یعنی محاسب و رفعت باشند که تر قیع جاها بدان رفعتها و رفعتها کنند که از مزایای برائی
و بشنوند تا آنکس نفس ناپوت بود سوم طایفه سلامت دین اند که همواره از وقوع در شهوات ترسند
و بر لباس دون اقتصاد کنند چه نهایت حد حلال بر بدایت شبیه متعادل است همچنانکه نهایت شبیه
بدایت را هم پیوسته چهارم طایفه را بر عجم نفس اند که نظر ایشان در تقشف بر مخالفت هوا نفس بود
پس نفس را بر لباس دون افتاح فرمایند و طایفه علمیه است در اختیار تقشف نظر بر نهایت قلب
از ثلث بار جاس ششم طایفه فراغت وقت که پیوسته بر فراغت خاطر و صفاء وقت خود غیرت برسد
پس ترک فضول و زوائد کنند و بر ضرورت قناعت نمایند بهتم طایفه نخست بجا بود و در بسازند
تا بار ایشان بر مردم کمتر بود هشتم داعیان اند نظرشان در ترید و تقلل و متقشفان مبطل و طایفه

یکی عاثران که اختیار تقشف بجهت آن کنند که بر تحصیل لباس ناعم قدرت ندارند دوم مدعیان که
 نظر ایشان در تقشف بر اظهار دعوی زهد بطلب قبول مردم بود و این طائفه از تصوف بل از سلسله
 نقیصه اند این چه وصف حال نشان همه کذب و نفاق و ریاء بود و صاحب نعم و وفرة اندمختان و سلطان
 محققان سه طائفه اند اول منصفان که باندرون و بیرون بصفت و تصور خود عارف و معترف باشند
 دوم صادقان و متخلصان که نظر ایشان و اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بودند آنکه
 نفس او را تقشف خطی بینند و خواهند که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس از آن خط
 ممنوع شود تا خلق ایشان را از جمله راضیان دنیا و طالبان خطوطا بپارند و صورت حال زهد و اعراض
 ایشان از دنیا بدین لباس مشهور شود سوم و اصلمان و کاملان اند که بعد از کمال تزکیه نفس طهارت
 قلب نظرشان در تقویت لباس بر رفیق و مواساة با نفس بود چه درین مرتبه خطوطا نفس حقوق او
 گردد اما متنعان مطبل سه طائفه اند یکی مدعیان عاقل که بر پندار وصول و کمال در غلط افتد دوم
 مدعیان جاهل که دعوی کمال کنند و خلق را چنان نمایند که ما از جمله و اصلمانیم ولیکن باندرون و بیرون
 که دعوی ایشان هیچ معنی ندارد سوم مفتخران که پوشیدن فاخر افتخار و مباهات نمایند بے آنکه دعوی
 حاکم یا کمال کنند اما تارکان اختیار جمعی باشند که هیچ یک از تقشف و تنعم مقید نباشند به سبب آنکه
 از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب گشته هر چه بدیشان رسد از
 لباس ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود در آن دانند و این جماعت دو طائفه اند یکی آنکه ایشان را
 هیچ وجه اختیار نباشد کلی و نه جزئی هر گاه ایشان را از غیب تقوی رسد در آن تصرف نمایند
 تا و تمسکه ازنی از غیب در واقع با تمام کیفیت تصرف در ایشان دارد و شود و طائفه دوم در تحصیل
 مجبور و در تصرف مختار چون جاهل از غیب بدیشان رسد اگر خواهند بوزند و بپوشند و اگر خواهند بپوشند
 بخلاف طائفه اولی که بی اذن در آن تصرف نمایند

چو هر حضرت شیخ عبدالحی محمدت دلبوی قدس سره در مدارج النبوت میفرماید که فرق میان
 صدقه و هدیه آنست که صدقه بقصد دهند و بر سبیل مهربانی و ترقع دهند و هدیه نزدیک که آرد بطریق
 پیشکش و بطریق تدلی و تادب نهند

چو هر در شحات است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که اجر پر دو نوع است
 اجر ممنون و غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله هیچ عملی نباشد بلکه محض موسیبت باشد و اجر
 غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد

جو ہر وقت المناجیح صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ خواب از جملہ حقوق نفس است
 چه اگر بکلی خواب از نفس منع کنند بیوست بر دماغ مستول شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس
 و قوای از کار بازمانند و مقدار زمان خواب گفته اند کہ تلافی از شبانروز است کہ بہشت ساعت بود و این
 بہشت گاہ و رتائیان کہ غایت طول نہار باشد و ساعت ار و ر و خواب مشغول باید بود و شش ساعت
 از شب و در رستان کہ غایت قصر نہار باشد شہنگان ساعت از شب و خواب صرفت باید کرد و این
 مقدار حق نفس است از ان کمتر نشاید و بران زیادت نباید اگر کسی خوابد کہ ازین مقدار کہ حق
 نفس است چیز کم کند چنانچہ مزاج را ضرری نرسد بیک از دو طریق تواند بود یکی مگسوب و دیگر مویس
 اما مگسوب عادت است کہ کسی بتدریج تقلیل خواب عادت کند و بقلبت نوم متضرر نشود چه عادت
 نایب طبیعت است و اما مویس روح طاعت و انس صحبت است ہر کہ اورا ذوق طاعت و انس
 صحبت است قلت نوم اگر چه برخلاف عادت بود مزاج اورا زیان ندید و بمعنی پیش ارباب جہا
 برسبیل تجربہ متحقق است چہ بعضی از ارباب عراجم و اصحاب قلوب بودہ اند کہ سالہا قطعاً خواب نکردہ اند
 و بدور کحت نماز یاوردے دیگر شب بروز آورده و بر طہارت عمر صلوة صبح گذاردے آنکہ در مزاج
 ایشان خلل پیدا نشود۔

جو ہر در صحبت و آداب آن صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ بیامی سعادت
 ابدی صحبت است و تنہم شقاوت مردی ہم صحبت هیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر خدان تاثیر
 ندارد کہ صحبت ازینجت طائفہ کہ بر صلاح آن نظر کردہ اند صحبت را علی الاطلاق بروحدت تفضل
 دادہ اند و طائفہ کہ نظریہ فساد و ضرر آن کردند و حدت را مطلقاً بر صحبت ترجیح دادہ اند صاحب ثنونی محضی

علم آموزی طریقیش قویست	حرف آموزی طریقیش فعلیست
فقر خواہی آن بصحبت قائمست	نے زبانت کار می آید نہ دست

و حق صریح و مذہب صحیح آنست کہ ہر یک از صحبت و وحدت نہ مطلقاً محمود است و نہ مذموم الا
 بشرطے و آن نظر مصاحبت و اعتبار حال اوست اگر از اہل خیر و صلاح است صحبت او بہتر و اگر
 از اہل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بہتر ہر صحبت کہ بنا بر آن محبت الہی بود محمود ہر صحبت کہ بنی
 بر ہوا و شمار کہبت لذت فانی بود مذموم۔ و فائدہ صحبت وقتی دست دہد کہ بشرائط و آداب
 آن عمل نماید و آداب صحبت بسبب است از انجملہ چند آداب کہ بمثابة اصول اند ذکر میرود امیدست کہ
 آداب دیگر از ان معلوم شود آداب اول تخلیص نیت و احکام قاعدہ صحبت است طالبان صحبت را

باید که در مبداء تخلص و تصفیه نیت از شوائب علل فائیه و خطوط عاجله مقدم دارد چه هر صحبت که بنا بر آن بر قاعده واهی و علی مناهی بود بر ذوال این علت زائل گردد و عاقبت بوخت و وقت انجامد و ثمره صحبت در خاتمه آن پدید آید پس لازم بود که اول نیت از شوائب علل صافی گردانند و نماز استخاره کند و تبرع از حضرت ذوالجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت وی در خواهد داد

ادب دوم طلب جنسیت باید که اختیار صحبت نکند الا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود - ادب سوم ترک تکلف است باید که تکلف زندگانی نکند چه تکلف از طریق نقیض دورست - ادب چهارم تشیید تعارف و برهه سوم سبب مالیت او الا ما حرم الله مفتوح و مسلوک دارد - پنجم التواضع و عفت است باید که چنین تکه ظاهر یا صاحب خود بصفا و تود و بود باطناً هم بصفا و محبت باشد - ششم تغافل است از زلات اخوان باید که اگر بر زلتی اتفاقی از زلات اخوان و قوت افتد خود را از آن غافل سازد و اندک وقوع زلت لازم بشریت است - ششم ظلم جمیل و ستر قبح است باید که پیش خلق معائب صاحب خود مستور دارد و محاسن بکشف - هشتم تحمل و مداراست باید که پاریار خود بکشد و بر مصداقست مکره از و صبر کند - نهم نصیحت است باید که هر چه می که در آن نصیحت پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهده کند مبذول دارد و او را بر آن تنبیه اطلاق دهد و در آن آن گوشه و نصیحت در خلوت کند و الا نصیحت بود و نهم قبول نصیحت است باید که اگر صاحب ویر نصیحت کند منت نشمرد - یازدهم ایتبار است باید که اصحاب را در جمیع خطوط به خود مقدم دارد و آنچه مقدور او بود از خطوط و منافع برایشان ایتبار کند اگر چه بدان محتاج بود و از دهم انصاف است باید که انصاف برادران بداد و از ایشان انصاف نطلبد همیشه بقتضای و تقصیر خود معترف بود و توقع از دیگران ندارد و آنرا عثمان حیر می گفته حق صحبت است که مال خود را بر برادر خود متوزع واری و بال و سه طمع نکند و انصاف از خود و پاری و از و طلب انصاف نکند و متابع او باشی و از و متابعت بخوئی و اندک نیکی از و بسیار دانی و بسیار نیکی از خود و اندک سیزدهم تقدیر و وعده است باید که هر وعده که بپایر کند ورنه آن باشد که بدان وفا نماید چه قلات پیمان نوعی است از کذب - چهاردهم آنکه چون تفصیل صاحب خود و شایسته تقدیر او واجب دانند پانزدهم او را حقوق اصحاب - شانزدهم شفقت و عطفت بر اصغر و قطع طمع از خدمت ایشان - هفدهم رعایت اعتدال است در صحبت باید که حال خود و صحبت میان انبساط و انقباض معتدل دارد و از افراط و تفریط اجتناب کند - هیزدهم حرص بر ملازمت است باید که

بلازمست صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محزون - نوزدهم مهاجرت مانوس است - بیستم فکر مجرب است بخیر که
بعد از مفارقت یا صاحب خود نکند الا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت -
چون هر کسی که اراده کند رفیق پس اند تعالی کافی است و اگر بوسی خواهد پس قرآن مجید کافی است
و اگر کتب خواهد فضاغت کافی است و اگر واعظ خواهد صوت کافی است و اگر گفتا نکند باین چهار پس او را
نار کافی است -

چون هر اگر سخت گریسته شود و عاجز باشد از طلب قوت پس فرض است بر هر که بداند حال او را اینکه
او را طعام بدهد یا نهائی کند بر کسی که او را طعام دهد پس اگر قادر باشد بر کسب بر او لازم است که کسب کند و اگر قادر نباشد
لازم است او را که سوال کند و اگر ترک سوال کرده بمیرد گناهکار شود سوال بقدر حاجت بسند است و وقت بول
نظر بسوی حق تعالی دارو این هم توکل بر حق است

چون صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که لفظ ادب عبارتست از تحسین اخلاق و
تهذیب اقوال و افعال

چون هر سنت سلام آنست که کلام تبریر بخرد گوید و شهری بر روستائی و سوار بر پیاده و خواهر بر غلام و
بی بی بر کنیزک و استاد بر شاگرد و هر که بجاه و نعمت زیاده باشد سلام بر آنکس بود که حضرت سید عالم صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم میفرمایند که من این ادب از پروردگار خود آموخته ام که حضرت خداوندی
در شب معراج بر من اول سلام فرمودند که السلام علیک ایها البی بی لفظ سلام در کل مواضع
السلام علیکم یا سلام علیکم بالتسویین نزدیک شافع سلام علیکم و بر قول علماء السلام علیکم و افضل است سلام بالف و
لام و در حدیث است کسی که گوید سلام علیکم او را ده حسنات است و اگر بگوید السلام علیکم او را سی حسنه است و اگر
در کلام تقدیم و تاخیر باشد یعنی یکی گوید السلام علیکم و دیگری بگوید السلام علیکم این جایز است زیرا که سلام ثلاثی
جواب است و اگر دو دعا گوید السلام علیکم واجب است بر هر دو جواب

چون هر فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی سره المبارک فرمودند
که چون در صدقه پنج شرط موجود شود بیشک آن صدقه قبول باشد و از آن پنج شرط دو پیش از عطا است
و دو در حالت عطا است و یکی بعد از عطا است اما آن دو که پیش از عطا است یکی آنست که آنچه خواهر او
از وجه حلال پیدا کند و دوم شرط آنست که نیت کند که بمر و صلح و بد که در وجه فساد خرج نکند یعنی بطلان صلاح
و بدو آن دو شرط که در حالت عطا است یکی آنست که بتواضع و بشاقت دهد و بانه شرح دل دوم شرط
آنست که خضیه بدهد و آن یک شرط که بعد از عطا است آنست که پیش کسی را بر زبان نیاورد و در آن کند

چو هر بد آنکه آداب در سخن گفتن آنست که قصد و نیت در سخن گفتن نیکو آهی و راهی و خلق بود و طلب
 نجات ایشان و مقصود نفع خلق بود نه نفع خود و سخن نگویید بامر دمان مگر بر اندازه عقل ایشان و ارشاد
 میفرمایند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که ما گروه اینها نیم فرموده شده ایم که سخن گوئیم بامر دمان
 بر اندازه عقلهای ایشان - سخن نگویید و هیچ مسئله مگر آنکه سوال کرده شود و جواب گوید بر اندازه فهم و
 طاقت سائل نه بر اندازه علم خویش که عادت صحابه و سلم و پیچنین بوده است و صفت ابدالان نیست
 که سخن نگویند تا کسی از ایشان سوال نکند و سوال نکند مگر از مقام خویش و تکلف نکند بدان مقام
 که نرسیده است و سخن نگویید در علم و رایچه کار و هنوز تا آنجا نرسیده است قال الله تعالی
 یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
 اسی مومنان چرا میگوئید آنچه نمی کنید بزرگ است از روی خشم عند الله گفتن آنچه نکنید و قال الله تعالی
 اتا مرون الناس بالبر و تمسسون انفسکم انتم تقولون الکتاب اسی مومنان را نیکو می بینید
 و نفسهای خویش را فراموش میکنید و حال اینست که شما کتاب میخوانید علماء گفته اند این وعید بر امر است
 که با وجود قدرت آن فعل نکند اما امری که قادر بر آن فعل نباشد تحت وعید این آیت در نیاید چنانکه
 اگر فقیر امر بزرگوته و حج میکند سعی ثواب باشد اگر چه خود تا یک ست قدم القدره علیها و بعضی
 گفته تحت وعید این آیت کسی آنکه و س قاصد بر آن فعل نباشد یا دیگر بر امر بطاعت کند و خود چنان
 آن کار کند اما اگر یک را امر بر طاعت و تحریص بر خیرات میکند و خود نیز قاصد است و خلاف آن امر
 مشغول نمیشود اگر چه آن فعل بعمل مقرون نمیکرد و اند تحت این آیت در وعید در نیاید -
 چو هر باید که بمر دمان سخن بر اندازه عقل ایشان گوید یعنی ایشان طاقت سماع آن دارند و فهم
 ایشان در آن رسد

چو هر یکی از بزرگه سوال کرد ما الزید و بحب مال مبتلا بود و جواب داد که الزید ترک المال
 و دیگری هم سوال کرد ما الزید و این بحب جاه مبتلا بود و فرمود که الزید ترک الجاه

چو هر آداب طعام خوردن آنست که بکس که شکلی طعام نخورد و در آشنای طعام خوردن از یاد حضرت
 حق تعالی غافل نشود و بر مانده پیش از بزرگان دست دراز نکند و اگر میزبان باشد دیگران را بخوردن طعام
 امر نکند و هر جا که بنشینند نشینند و از جای که بنشینند بجای دیگر نروند و پیش از شریک دست از طعام نکشد
 و اگر صاحب مانده بخند دست بر خیزد مانع نیاید و در از روی طعام خاص بانفس خود موافقت نکند و بهر چه پیش آمده
 خرسند بود و بعد از فراغ طعام شکر منعم بجا آرد

جو هر چو در مستراح رود هر چه که نام حضرت خداوند تعالی بران نوشته باشد از خود جدا کند و پاسی
چپ در پیش نهاد و سر بر بنه نباشد و بر آیه قبله و آفتاب مانتاب نشیند و پشت بر آئینم نبوی و بر پاس چپ عمامه و زیارت
نماید و بجه ضرورت بعورت تنگد و سخن نگوید و وقت بر آمدن پاسی راست پیش نهاد

جو هر در استبراه علم نگاهدارد و انجمنان بود که بعد از انقطاع بول سه بار یا بیشتر بروفتی مراعات
و تذکره ابرفتی و آهستگی بکشد و بنفشاند تا اگر لقیه در حواس بول باشد بقیه و در تعدید و استیفا مبالغه
نماید تا از حد علم در نگیرد و دو سو سه و استرخاء و اعتصاب ناخجاء لازم نباشد که تا بطوبت یا بنده استبراه
کنند چه تشبیه ذکر به پستان کرده اند خدایکه او را کشد رطوبت از دسے خلا بر شود.

جو هر خواب عبارت از آنست که حواس بکلی از کار بقیه و در مغلوبی حواس چیزه در نظر خیال
آید و آن بر دو نوعست یکی اضمات احلام و آن خوابی است که نفس بواسطه خیال او ساک کند
از وساوس شیطان و هوا جس نفسانی که القاء شیطان و نفس باشد و خیال آنرا نقشه بدی مناسبت
و در نظر نفس آرد و آنرا تعبیر نباشد و دوم خواب نیک که آنرا رویا صالح گویند و در حدیث شریف
واردست که خواب صالح یک جز و ست از چهل و شش جز و نبوت و در تخرات اسحیات مذکور است
که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بعد از چهل سال بدعوت مبعوث
شدند و تمامی عمر مبارک شصت و سه سال بود پس بست و سه سال از عمر محبسته مال در نبوت گذرانیدند
از آنجمله در این شش ماه و حی خواب می آمد بعد از آن بست و دو نیم سال دیگر حضرت میرعلی بنی
و آله و علیهم السلام می آمدند و نفوس قرآنیہ نازل می شد باین قاعده خواب صالح یک جز و ست
از چهل و شش جز و نبوت زیرا که شش ماه یک جز و میشود از چهل و شش جز و بست و سه سال و فرق کرده

میان رویا و صالح و صادق و صادق آنست که مومن یا ولی یا نبی بیدار و از نمایش جناب
حق سبحانه و تعالی باشد و بتاویل و تبعیه حاجت بود و رویا صادق آنست که بے تاویل راست باشد
اما از نمایش روح بود و در رویا صادق مومن و کافر شریک اند و افعه غیبی و دو نوعست یکی محتمل
که بر بهمان دفا سغه و بے دینان را از کثرت ریاضت نفس و تزکیه نفس تصفیه دل کشف افتد
و بر بعض احوال خلق و قوت باشد و از امور ناآمده خبر دهند اما ایشان را بدان قریه و قبول و
سبب نجات نباشد دوم واقعه غیبی آنست که در آئینه آفاق و انفس جمال آیات مینات و نظر آرد
جو هر شیخ رکن الدین شیرازی قدس در نصوص انصوص فی شرح الفصوص میفرماید که
که عالم خیال انسانی دور و دیکه بسوی عالم مثال مطلق که اصل و منشأ است و دیکه و یک

بجایب نفس و بدن و نقوشی که در خیال منطبق میگردد و اگر از طرف سفلی و جانب نفس و جسم است آن
محاکات باشد از هیئت نفسانیه و مزاجیه و آثار حقیقی و اصلی نباشد از قبیل اصغاث اعلام کینه و عظمیه
نباشد و اگر آنچه منطبق شده در وی از جهت علویت است یعنی از عالم مثال مطلق یا از قلب نبی الهی انسانی
منور بنور عاطفت رحمانی و آن صورت بر آئینه در وی مرتسم و متحد گردد و آن البته حقانی باشد خواه
در خواب باشد و خواه در بیداری یا بین النوم و اليقظه و آنچه بنید از رویامی صادق یا از قبیل وحی باشد
و محتاج به تعبیر و تاویل نباشد چرا که از خزانه علم حق بومی نموده شده است و خطا و غلط در آن نباشد و اگر
از انعکاس قلب منور بنور قدس باشد اگر قوت تصرف انسانیه در آن متصرف گردد و آثار از آن صورت
نقل کند بصورتی شبیه مناسب اگر رویا باشد به تعبیر محتاج بود اگر وحی بتاویل محتاج گردد و واقع حضرت
ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام از آن قبیل بود که به تعبیر محتاج بود ازین سبب حضرت ایشان را قدا رسید
که وفدیناه بنوح عظیم

چو هر سخن علمی کلی که هست اول نزول او از ام الکتاب است یعنی علم الله تعالی بعالم لوح محفوظ
که پیشاپیش اول عالم است و از آنجا منزل میگردد بعالم مثال و از آنجا متجسد و تشخص میشود پس بعالم
حس تنزل میشود و در نهایت محقق میگردد و خواه بعینه و خواه بصورتی مناسب آنکه دیده بود و تعبیر عبارت
از چنین صورت است. حال حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام در پیدا این بود که بر خوابی که بدید
و صورتی که در عالم خیال بومی نموده شدی در عالم حس و عیان بعینه حقیقت آن نیز مشاهده کرده
و عرفا این حال را کشف صوری خوانند

چو هر در فوائد القوادند که درست که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بمره المبارک
فرمودند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم میفرمودند که دوش یا ران خود را
دیدم ام که بر یک پیر اینی پوشیده اند و لیکن یک پیر این تاسینه بیش نیست و یک راناناف و
یکی راناناف اما عمر را دیدم که پیر این او در زمین کشتان بود و عرضه داشت که دند که این خواب را تعبیر
فرموده آید فرمودند آری پیر این هر یک را بر دین هر یک تعبیر کرده ام و فرمودند وقتی مردی نمیست
این سیرین آمد و گفت که من بیکاه سفر جل در خواب دیدم ام گفت تو سفر خواهی کرد و گفتند از کجا گفتی
گفتند اول سفر جل سفر است و فرمود که دیگر پیاده و گفت که من اشب سوسن و در خواب دیدم ام گفت
ترایدی برسد گفت از کجا گفتی گفت اول سوسن سوست و آن همه حکمهاست او درست بود و فرمودند
که ابراهیم سیرین مرد بزرگ و عالم در عهد حضرت خواجهم حسن لهری قدس سره بود و فرمودند که امام محمد غزالی

قدس سره در اخبار العلوم آورده اند که آن دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است از عجایب و نیکوکارانه
و آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخدست او آمد و گفت که من این شب در خواب دیده ام
که انگشترین در دست منست و افواه رجال و قروج نسا را هر می کنم ابن سیرین گفت تو مگر مؤمن نیستی
گفت آری گفت با نیک نماز نیک نگاه چرامیگویی و مردی دیگر بیاید و گفت که من در خواب دیده ام
که روغن از کنجد بیرون می آید و من باز آنرا در کنجی میگردم ابن سیرین گفت که آنکه در خانه تست
نیکو تفحص کن نباید که مادر تو باشد آن مرد در خانه آمد و از جفت خود پرسید چون نیک تفحص نمود و در
جوب هر جناب مستطاب سرور عالم در مبادی وحی هر خواب که دیده بعد از آن بعینه واقع شد
و این خواب را رویا و صادق خوانند و این دیاست که خبری از نبوت است

جوب هر جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم میفرمایند که هر که دیده مراد
خواب پس تحقیق دیدم زیرا که شیطان تمثیل نکند بمن بعضی میفرمایند که رویت شریف جناب سرور عالم
صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بر خفته و نیت صحیح باشد که در دنیا بودند و بعضی میفرمایند که رویت
شریف بر صفتی که باشد صحیح بود و در ثمرات احیاء مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره
میفرمودند که اگر چه شیطان بصورت شورا سرور صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم تمثیل نمی تواند
و خود را چنان نمی تواند نمود و لیکن رویت شریف در حالت خواب بر سبیل توهم و تخیل رانی می تواند بود
چنانچه نقل است که حضرت امام محمد غزالی قدس سره مراد خود حضرت امام احمد قدس سره هرگاه مراد
که من جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم در خواب دیدم فرمودی که آنچه دیده
تو هم و تصور تست تا روزی حضرت امام احمد قدس سره جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم
در واقع دیدند و جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم خوشه خرما با ایشان از آن
داشتند در آنوقت بعضی رسانیدند که برادر من شغف رویا که لقا مبارک بغایت دارد و میخواهم
که باین سعادت مستعد گردم و ازین خوشه تبرک بوی نیر عطا شود جناب سرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله و اصحابه و سلم دو خرما از آن خوشه جدا کردند و خود را در خواب امام نموده عطا فرمودند حضرت
امام بعد از آن باین صورت این معامله را برادر باز نمودند حضرت امام احمد قدس سره تصدیق
کردند و خوشه مذکور را که دو خرما از آن جدا شده بود عطا فرماشتند و صورت واقع خویش تفریق
جوهر بداند که اگر چه شیطان بجای حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم خود را
بهر دم در خواب نمی تواند نمود اما بجای حضرت حق تعالی می تواند نمود یعنی ابلیس برین تلبیس رتبه دارد

کہ خود را بنوعی در دنیا نمایند کہ ہر کہہ و یا بیندند کہ کہ حضرت حق تعالی را دیدہ
جوہر خواب این سیرین قدس سرہ میفرماید کہ اگر کسی خود را جامہ سیاہ پوشیدہ بیند و بیندہ خواب
اگر از طائفہ لشکریان است تعبیر آنست کہ سلطان شود و اگر از دانشمندانست قاضی شود و اگر از عوام الکلم
است بخمی و اندوہے بد و رسد و نقل ست کہ یکے نزد حضرت ایشان آمد و گفت کہ من خواب دیدہ ام
کہ بانگ نماز میگویم فرمودند تو حج خواہی کرد ہمدان مجلس بگیر گفت کہ من نیز خواب دیدہ ام کہ
بانگ نماز میگویم فرمودند کہ ترا بہ تہمت وزدی گیرند -

جوہر بد آنکہ عین تفسیر خواب اگر تحریک دست سائل جانب راست است یا جانب آسمان
تعبیر بخیر باشد و اگر تحریک دست او جانب چپ بود یا بجانب زمین تعبیرش شر بود و این را تعبیر
بفعل سائل گویند و نیز وقت سوال سائل گوش دارد اگر چیزی بشنود کہ آن بفال مبارک است چنانکہ
اذا ان یا تلامذت قرآن مجید یا ذکر اولیا و ائمال آن تعبیر بخیر باشد و اگر چیزی شنود کہ آن بفال مبارک
نیست چنانکہ دشمنائی و کرم و ائمال آن تعبیرش بد بود و این را تعبیر بمعبر گویند و ہم وقت سائل
سائل نظر کند اگر چیزی بیند کہ آن بفال مبارک باشد مانند روی خوب یا صورت اسب ائمال
آن تعبیر بخیر است و اگر روی زشت یا صورت چیزی بیند کہ بفال نیک نیست تعبیرش بد است -
جوہر در رنجات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ از احرار قدس سرہ میفرمودند کہ یا یکے از
اکابر ہر وقت کہ گفتہ ام اگر کسی در خواب بیند کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی مرده است تعبیر این چیست
فرمودند کہ اکابر میفرمایند کہ اگر کسی در خواب بیند کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ
و اصحابہ علیہم السلام مرده اند تعبیرش آنست کہ در شریعت این صاحب واقعہ قدوسی و فتوری باشد
و این مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگہ دارد حضرت خواجہ فرمودند کہ میتواند
کہ کسی را حضور مع اللہ تعالی بودہ باشد و ناگاہ آن حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد
یعنی نسبت حضور و شہود او نابود شد و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن حایمی قدس سرہ
میفرماید کہ می تواند بود کہ یکے از ہوانا کہ صاحب واقعہ ترا خدا سے خود گرفتہ بودہ است
از دل و سے نابود شود آن مردن خدا سے عبارت از نابود شدن این ہوا بود پس این باب
و دلیل باشد بر آنکہ حضور او زیادہ شود

جوہر باینکہ خداوند تعالی را در خواب دید عرش کرد کہ راہ بتو چو نشت فرمود از خود کنشی و سید
جوہر حضرت عین الدیادی فرمودند کہ حق تعالی را بخواب دیدیم فرمان شد چہ میخوای گفتیم

سچ تو خواہی فرمان شد من ترا میخوام چنانکہ تو مرا میخوام ہی باز فرمان شد یہ خواہی بخوان کہ شمع شمع
جو ہر اگر کسی چیز سے شیرینی در خواب خورد تعبیرش آنست کہ لذت ایمان نصیب و سہ گردد۔

جو ہر بد آنکہ سالک را در واقعہ سہ فائدہ ہا ست اول آنکہ فرق میکند میان حق و باطل و ہم میان قانع
نفسانی و شیطنانی و حیوانی و سمعی و بوی حیوان ملک و قلمی و روئے و روحانی تاکہ غالب نشود بر نفس صفات و سبب
مانند حرص و بخل و حسد و مقدر و کبر و غضب و شرہ و بے غیثہ غایت حرص و شہوت اگر سبز با سہ خوش
در وضو و قضا و آئینہ با وضو صافی و چو ہر نفس و گوہر با سہ شریف و ماہ و ستارگان و آسمان
صافی و آب نامی و ان صفات بچند صورتہ صفات و مقامات ولی است و اگر ایوان بے نہایت بنید
و عالمہا سہ ناستنا ہی و طیران و معارج و سطح زمین و آسمان و رفتن بر مہر و عالم پیرنگی و بچونے
و کشت معانی و علوم لدنی و ادراکات بے الوان و بچرد از جہانیت و تجلی روحانیت اینچند از
صفات روحانیت و نمائشہا سہ روح و اگر مطلقہ ملکوت و مشاہدہ ملائک و مہوات و عرصہ
بہشت و دوزخ و افلاک و عرش کہ اس ملکوت اشیا ست و در نظر آید و سلوک صفات ملکوت
و حصول صفات حمیدہ و اگر مشاہدات انوار عالم غیب افتد و مکاشفات الوہیت و الہامات
و اشارات و مکالمات و تجلیہا ہی صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و حصول تجلی باطلاق حق است
از ہر نوع احوال و قانع شمر نموده اند باقی ازین قیاس میکنند۔

جو ہر اگر کسی حضرت خداوندی را ببیند در خواب پس باشد و یا صحیح محتاج سوی تعبیر یعنی
سالک را در خواب یا در حال چیرہ نمای چنانست کہ کسی گوید کہ آن چیرہ پروردگار است و آن دیدن
صحیح بود لیکن محتاج بسوی تعبیر بود اما سالک درین محل بالقہ شیطان آن چیرہ را عین خدا پندارد
در غلط افقت تعبیر آنست کہ آن شخص ہنوز بندہ نفس است دوست میدارد نفس خود را پس چہ بہ است
بر آن سالک کہ ہر چہ از طاعت نفس و مہوای گاہ باشد کہ در خواب چیرہ ببیند و انالقہ شیطان
پندارد کہ این پروردگار است و باشد کہ حدین محل پندارد کہ حضرت حق تعالی است انالقہ شیطان
جو ہر کہ حضرت خداوند تعالی را در خواب بیند کاری کند کہ اورا بہشت واجب آید و از غما سہ بود
و آخرت بے غم شود و اگر کافر بیند ایمان یابد و اگر عاصی بتوبہ یابد و اگر ظالم بتوبہ عادل گردد و اگر مطیع
بتوبہ فرید و اگر کارا و پیدا آید و اگر سیدہ بیند آزاد گردد و اگر مجوس بتوبہ مخلص شود و اگر بیمار بتوبہ
یابد و اگر فقیر بتوبہ غنی گردد و دیدن حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اہل بیت علیہم السلام حکم دارد
جو ہر اگر خواب نیک بیند آنرا در باطن سخت بگیرد و باد و ستان بگوید و تعبیر آن از نادان نہر سہ

و اگر خواب کرده بنیدید بارگید احوال من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم بجان الله
 و الحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر و الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هر بار آب و دهن
 جانب چپ اندازد و بگوید و از پهلوی که بدان بود و بعضی دو رکعت نماز نیز بکند و تصدیق کند بخیر
 و این خواب با کسی نگوید و تعبیر آن از کسی بخوبی و بداند که اینچنین خواب اثری ندارد و تا خواب مذکور را
 زیارت نکند -

چون هر وعده را وفا باید کرد و آن وعده ناکه در روز میثاق واقع شده و در قرآن شریف در مواضع
 مذکور گشته و وعده ناکه با بعد اند نیز واجب الایفا اند بامر الهی بشرط آنکه مخالفت تشریح حق نباشد و تشریح
 اگر فرموده از جمله اولیاء الله موفون بعد اند و تکیه عمد کنند و فای آن عمد میکنند و عمد که ضد عمد است
 نمی کنند و فای بعد که با الله تعالی است بر وجه اتم می کنند و وفای از شیما نهاده الله تعالی است
 پس شخصی که ادیان امور که الله تعالی تکلیف داده است بآن بر وجه تمام و کثیر کرد و این ایتان نبوی
 که عادت شود پس آن شخص و فی است و الله و فاکر و پس معلوم شد که اصل ایفاء وعده با الله است
 و آن ایفاء ایتان بشرایع است و ایفاء وعده با عباد از آنجست است که الله تعالی و حق و واجب گرداند
 پس این ایفاء هم ایفاءست با الله و نیز شیخ اکبر فرموده کسی که مکشوف شود بر وسع آنچه عارف می شود
 مرتبت را وقت اختصار موجب میگردد و این گفت را وفا و عهد که با الله است و نیز فرموده که گاهی این
 و فای بعد این سبب گشته میشود و گاهی این کشف سبب و فای عهد میگردد و باید دانست که و فای عهد
 مطلقا کرم نیست بلکه در بعضی مواضع مختلف و عهد در کرم است و الله تعالی حضرت اسمعیل را مدح کرد
 و حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که صادق الوعد بود و نه مدح کرد و بعدد و عهد و الله تعالی جایگاه
 و صفت کرده خود را و صفت کرد و بعدد و عهد و فرمود آن الله لا یخلف المیعاد و فرمود لا یخلف الوعد
 چون هر عطارد و قسم است عطای ذاتیه و عطای اسمائیه و اعطیات جمیع اعطیه و اعطیه جمیع عطارد
 عطا و منحه که جمیع می باشد و بیک معنی آید - و عطا که از ذات پیچون پیونده رسد از تجلی اسم جامع الله باشد
 نه از دیگر اسماء صفات و افعال و آنرا اسم جامع از آنجست گویند که باعتباری اسم ذات است فقط و باقی
 اسم ذات است با جمیع صفات -

چون هر عطایا و منحه و قسم اند ذاتیه یعنی بخشش اسمی که منسوب اند بسبب ذات حق تعالی و نور
 ذات در آنجا ظاهر است و اسمائیه یعنی بخشش اسمی که منسوب باشند بسبب اسماء حق تعالی که از دست اسمی
 از اسماء حق تعالی می رسند و اگر قدم اسمی در میان نشود آن نعمت بدره ظهور و اعلی شود و باید دانست

پنج کس نیاید و امتیاز در میان عطایا کے ذاتیہ و اسمائیہ کار و ذوق است و بگفتن راست نیاید
 جو ہر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ بحضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ عہد داشت کرو
 کہ این کس ہرگز از کسی چیزی نخواستہ و ہمہ عمر در توقع نگذاہد اگر کسی ناخواستہ لطفی میکند و چیزی سے سیدہ
 چگونہ باید کرد فرمودند کہ بایستہ بعد از ان فرمودند کہ وقتی حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ
 وآلہ و اصحابہ وسلم چیزی بحضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ میدادند حضرت ایشان التماس نمودند
 کہ من چیزی دادم این بہ فقیر دیگر عنایت شود از اہل صفہ و غیر آن حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ
 وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ ہر کہ ترا چیزی دید بغیر خواست آرا بخور و صدقہ کن و در ثمرات اہیات مذکور
 کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ چون بر درویش توکل کنی ابواب فتوح کشاید انجم
 بے خطرہ دل و احوال شبہ نیست حاصل آید باید کہ اقبال نماید و میفرمودند چنانچہ نگاہ پوی جستجو می
 در تحصیل اسباب معیشت فلاح اخلاق حمیدہ است چنان بجد و ہمدردی کردن آن ناپسندیدہ است
 زیرا کہ بندہ را بر مقام تسلیم مستقیم باید بود و ترک اختیار باید نمود نہ تمجید تصدیع باید کشید نہ تفریق تفرقہ
 باید دید و منقول است از ابو ہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ فرمودند من از کسی سوال نکند و اگر کسی بدہد مرا
 بے سوال پس قبول کنم و بزرگے فرمودہ کہ وقتی مرابے سوال از غیب چیزی بدید آمدہ بود من آنرا قبول
 نکردم حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بسوال آنچه مرا مبتلا کرد و در حدیث شریف نیز وارد است کہ اگر کسی را چیزی
 ناخواستہ برسد و آن رد کند بسوال آن چیز مبتلا گردد و شیخ محمود کاشانی قدس سرہ در مصباح الہدایہ فرمود
 احوال متعوقہ در تسبب و توکل کسب اختلاف درجات مختلف است بعضی بحجت ضعف حال یا صلاحیت
 در طلب رزق توسل با اسباب کنند و بعضی بہت قوت حال و سلب اختیار بکفالت حق سبحانہ تعالیٰ اکتفا
 نمایند و ہر دو توکل کنند و ہیچ سبب توسل و توسل بر رزق مقسوم بخیرین طائفہ اول کہ متبذیان اند یعنی
 توسل نمایند و بعضی حکم صلاح وقت گاہ بکسب گاہ بسوال چنانکہ ابراہیم ادہم گاہ بکسب گاہ بکسب
 اصحاب کسب کردی و گاہ بے کہ نہا بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی ابو حنیفہ صاحب
 کہ استا و جنید بود بین العشائین قدما محتاج از خانہ سوال کردہ و ابو سعید خراز در باب احوال و قی
 کہ نیک محتاج شدی دست فرا داشتی و شیانکہ گفتہ این طائفہ را تا ضرورتی و فاقہ تمام نمودہ است و
 صلاح وقت مقرون با تشارت غیب در سوال نہ دیدہ اند و آن برخود نگذاہد اندام دایم تا توانست
 سوال نکنند از ان بر حذر باشند و اما طائفہ دوم کہ متوکلان اند بہت کمال شغل بہ حق تعالیٰ و شایان
 جمال توحید و مطالعہ نور یقین ہیچ سبب از اسباب خلق بسبب نخواستہ و از ہیچ مخلوق استعانت نہایند تا

سبب الاسباب هر طریق که خواهد رزق بدیشان رساند روزی سبب از باینید پرسید که ما ترا که شش رسول
نمی بینم معاش تو از کجاست جواب داد که مولا من خنزیر و کلب را رزق میدهد و تو می بینی یا نیند
رزق نخواهد داد و ازین طائفه بعضی آنها اند که هر چه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سه چیز یکی ازانی دارد
یا اعطا و رسول یا ممبر ازان یا از اله داعیه آن از خاطر بعضی آنهاست که هیچ نخواهند از حق و نه از
خلق بسبب آنکه علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کرده اند و آنکه علم ازلی را احاطه بصالح
آنها از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را تعالی بخواج ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و
عام تر باشد لاجرم بعلم و از سوال مستغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرمود علمه بجالی حبسی عن
سوالی از انجاست قول آنکه گفت الفقر لا یتحتاج الی الله متوکلان - اصحاب فتوح
خوانند بجهت آنکه از فتوح عجیب تناول ایشان بود هر چه بیند که از غیب بی تطلع و تشوق نفس
فتوح میشود آنرا قبول میکنند اگر چه بدان محتاج نباشند و اهل فتوح بعضی آنهاست که در اخذ و اعطا
بر سابقه ازلی متوقف باشند بسبب آنکه نفس خود را در هر حال به تبعیت هوا متمم دارند و بعضی آنهاست
که در اخذ متوقف باشند و در اعطا نه چه در اعطا حظ نفس گیرند و بعضی آنهاست که در اعطا متوقف
باشند و در اخذ نه چه در اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق تعالی بنده و در اعطا اختیار و فعل خود
و بعضی که در اخذ متوقف باشند و در اعطا بسبب تماشای وجود ایشان در نور توحید و تصرف در شیا
بحق و امن از غایب بود و وجود این طائفه در عالم از کبریت احمر غریز تر و کمیاست پس ادب
تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه اعلی
تجلی ذات یا صفات یا افعال که مبدء تجلیات است در تناول فتوح و اعطای سابقه علمی جدید
و از فی عنید مسرعت نمایند و پیش از احکام مقام حریت و قد نگاه احرا قدم ننهند و حال خود را بر اصحاب
تکمیل و ارباب یقین و دلیل صحیح و یقین هیچ قیاس نکنند و چون بطریق نوم معلوم شود یا بواقع یا بکشف مجرد
افضل است که شیخ حاد و شیخ طعمی بخوردی الا آنکه در واقع یا در خواب دیدی که فلان طعام خدین متقدرا از فلان ایشان بود و یکبار
در خواب دیدی که فلان طعام خدین متقدرا از خود حاد و شیخ حاد و آنرا بستنی و قبول کردی و آورده اند که جناب
مستطاب غوث الثقلین دیدی و شیخ سید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و رضاه به نفسی از
مریدان خود گفته فرستاد که فلان کس را نزد تو و دلیقه هست باید که از ان چندین زر و چندین طعام
بفرستی حال آنکه مودع غائب بود آن شخص نزد حضرت ایشان آمد و عرض کرد چگونه روا باشد که من در
و ذیت تصرف کنم و از جناب شما پرسند فتوی و بید که نشاید حضرت ایشان او را بدان الزام نمود و او

بموجب اشارت جناب مقدس و معلی متقارن و مستسلم شد بعد ازان عنقریب مکتوبی از صاحب دوست
 بدین شخص رسید که چنین زود چنانچه طعام از ودیعت بردار و پیش حضرت معلما و مقدس ببر جناب و
 اورا فرمودند اشتی که اشارت فقرا از صحت علم خالی بود و حقیقت فتوح آنست که از حقیقتی استناد
 نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه و خواه سبب آن معلوم بود یا نه بشرط آنکه نفس را
 بر مقدمه آن تطلع و تشوقی نه بود شیخ الاسلام آورده است که وقتی مریدے از نزدیک شیخ ابوالحسن
 آمد و گفت میخواهم مقدس معین از نان موظف گردانم که هر روز بخدمت تو آرد و لیکین از نان
 که صوفیان گویند معلوم شوم شیخ گفت مانگویم چه معلوم که حق تعالی برای ما اختیار کرده
 ما در آن مشابه فعل و کنم و آنرا مبارک انم

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قاسم الله تعالی بیکرم فرمودند که
 وقتی حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه بیکه اسپ نخشیده بودند آن اسپ بروی
 لاخوشه آنحضرت خواستند که آن اسپ را از آن مرد بهائی زور کجشیده بودند بگیرند جناب سرور عالم
 صلی الله تعالی علیه و آله و احوایه وسلم فرمودند که داده خود را نباید خرید اگر همه بد انگه یابی
 جوهر مردے از کثرت عیال و قلت معاش بحضور شیخ شبلی قدس سره شکایت کرد و فرمودند که در خانه
 باز رود هرگز از روی بر خداوند تعالی نیست اورا از خانه بیرون کن و جماعتی بحضور سید الطائفة حضرت
 شیخ جنید بغدادی قدس سره در آمده عرض کردند که طلب رزق کنیم فرمودند اگر میدانید که حضرت
 خداوند تعالی شمار او را موش کرده است یا در دمانم گفتند در خانه داریم و بتوکل نشینیم فرمودند آن مردون
 شرک بود گفتند پس حیل چیست فرمودند انجیل ترک انجیل

جوهر بیکگاه بر فقیر سوال ملال میگردد و یانه چون مشرف بپاک شود و پیاده نیاید که بدان خلاص گردید
 سوال صلاح گردد و چنانچه خواجہ ابو حفص جدا که استاد جنید بود اندر نماز شام و نماز خفتن بیرون آمدے
 سوال کردی برانداز حاجت تو هستی و نیز خواجہ ابراهیم که مدتے در جامع بصره متکلف شده بودند در سه شب باروز
 یک شب افطار کردی و آن شب افطار از دریا درویره کردے و از شایخ دیگر نیز بهین منوال منقولست
 و در روایات فقه نیز مستطورت اگر بیکسب ل فقیر برقرار ماند و اعتماد بر حق ثابت ماند ترک کسب بروی
 لازم گردد و اگر صبر نشود و در بدر و درویره کند کسب بروی لازم شود از جهت ضرورت اگر شخصی سوال کند
 فی سوال دینار دیگر از جمله و حایان بود و اگر سوال نکند و او را دهند قبول کند این را بر فردوس اعلی نشانند
 و اگر سوال کند و بیاید قدر کفاف قبول کند عزت دارست و اگر بر سوال حرص کند و همیشه کار وی بهینست

سواد الوجه فی الدارین در داده اوست با جمله اتهام بر رزق قبیح است سزا بد عیال دار و ضعیف که
توت مجاهده ندارد سوال کند زراعت بقدر کفایت مباح است و اگر نه ابد مجرد است و قوت مجاهده دارد
اگر متوکل شود و مزید درجه است و اگر چیزی نرسد فاقه کند که لیلۃ الفاقه سراج الفقیر هیچ نعمتی بهتر از
فاقه نیست و هیچ ملکی بهتر از قناعت نیست اگر طاقت بکسب ندارد و بعد سه فاقه سوال مباح است اما سوال
و در ویزه از امرای و ملوک نکنند از صاحبی دشمنی و یا کاسبی که کسب او از وجه طلال بود بقدر حاجت چرخ
کند باقی همه ایثار کند عاشق عیال دار و ضعیف که تحمل مجاهده ندارد اگر بیجی جوید خیر تجارت از براس
سد جوع که بدان قوت شب و روز حاصل کند و اهل دنیا نیست زیرا چه داخل حساب نیست و زیادت طلب کند
و یا چه بهتر رزق آنت که بند کند حدیث خیر الرزق ما کفی سه

هر که با هست و رین ره آمد است	گر که ائی میکست شاه آمد است
نفس قانع گر که ائی میکست	در حقیقت بادشا ائی میکست

عاشق مجرد و صاحب قوت که تحمل مجاهده دارد هیچ چیز او را بهتر از توکل نیست
آنقدر تعلق که بنده را بار رزق است اگر بارزاق باشد هرگز گرسنه نماند که رزق الخواص فی
یقینیم و رزق العوام فی عینهم عوام نظر بر سبب کنند و خواص نظر بر سبب سه تودانی که را
کسی میدید خدا میداند خدا میدید چون توکل اختیار کند هر چه از غیب فتوح پدید آید قبول کند و
و چون و چرا نیفتد که در آن خطر عظیم است

جوهر حضرت ابو عبد الله و سیم قایس سره فرمودند یا بنی اجعل علمک ملجی و او یک و قیقا
و این اشارت است که علم اندک را ادب بسیار بود و این دلیل است بر شرف و عظمت ادب ابلیس اگر چه
طاعت داشت بواسطه ترک ادب که گفت انا خیر منه مرد و گشت و آدم زلت داشت بواسطه ادب که
گفت ربنا ظلمنا انفسنا کم مقبول گشت

جوهر در سفر و اقامت در شحات مذکور است که احوال شایخ طریقت در اختیار سفر و اقامت مختلف
افتاده است بعضی در بیایت سفر کنند و در نهایت مقیم شوند و بعضی در بیایت مقیم شوند و در نهایت سفر
کنند و بعضی در بیایت و نهایت مقیم باشند و سفر کنند و بعضی در بیایت و نهایت سفر کنند و مقیم شوند و طایفه
ازین چهار فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و غرض صحیح است و حضرت خواجہ عبید الله احراز قدس سره
میرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر نه یا اقامت من خود را
از جواب عاجز و خام و دم بنا بر مراعات ادب ایشان مبالغه کردند که بگویم در سفر مبتدی را جز پیشانی

دل هیچ حاصل نیست سفر و قتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشند و مبتدی را در گوشه می باید نشست و صفت تمکین حاصل باید کرد زیرا که تشیع و ملامت خریشان و آشنایان و ناموس از مردمان ویران می آید از آنکه بخلاعت شریعت کاری کند و مرکب فعل نام می شود و بعضی از مشایخ بر خلاف این رفته اند و گفته که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب مهاجرت او طاعت و مفارقت از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و عبادات که از لوازم سفر است ویرانی اجماع تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه متفق خانوادہ خواجگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که خود را بصحبت عزیز ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت ویران لازم گیرد و بکار بیچند تا وقتی که ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملک وی شود اگر در شهر خود اینچنین کسی یابد البته از صحبت و خدمت وی به هیچ طرف نزود و نفع این هر چه کند موجب تصحیح اوقات است و فرمودند که شیخ بایزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کردند و بصحبت یکی از مشایخ رفتند آن بزرگ فرمودند که باز گرد از اینجا که قدم برداشته آندة مقصود را گذاشته و می باز گشت پیرمادری داشت بخدمت و طلب رضاء وی قیام نمود و مقصود وی حاصل نشد و حضرت شیخ اکبر قدس سره این سخن را چنین دلیل فرموده اند که اشکات آن بزرگ بیان بوده است که آنچه مقصود حقیقی است بجمع از منته و املکه محیط است و هیچ جا نا حاطه وی خالی نیست پس شیخ بایزید را بران سراجگاه ساخت که در طلب وی حاجت یقطع مسافت نیست و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سفر و تحمیل نفوس طاغیه و تمکین قلوب قاسیه اثر عظیم و فائده جسیم دارد چه مهاجرت او طاعت ^{بزم کردن ۱۲} و محالفت مهورات و مالوفات و مصابرت بر مصائب و لواک نفوس و طماع ^{از مکرر زنده ۱۲} را از ترسم و تقید بر سوم و عادات و قیود مرادات آسوده و آزاد گرداند و اثر قیامت و عفت ^{بزم کردن ۱۲} از قلوب لاسیه و سیاه ^{بازگشته ۱۲} دارد و تا اثر سفر در تمکین نفوس کم از تاثیر نوافل صوم و صلوة نباشد و حضرت سید عالم علی اله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بر سفر ترغیب فرموده اند و هر چند حصول مقصود و وصول مقصد طایبان حقیقت هر سفر موقوف نیست چه بعضی از مشایخ هرگز سفر نکردند نه در بدایت و نه در نهایت لیکن بیشتر سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفاده و بعضی در نهایت بجهت آنکه صلاح وقت حال خود را ندیده اند چنانکه حضرت ابراهیم خواص قدس سره هرگز در شهری بیشتر از چهل روز اقامت نکردند چه صلاح حال و صحت توکل خود را ندیده اند و هر چه قصد

بازگشت از آن

سفر دارد و باید که چند ادب رعایت کند آداب اول نسبت صاحب کعبه و تعین مقصود معتبر و از مقام معتبر طلب علم است
و لغا و مشایخ و قطع مالوفات و معهودات و اشکافات احوال نفس و استخراج رعنات و دعاوی او و همچنین دیگر
مقاصد معتبره و آداب دوم باریق سفر کردن که الرفیق شمس الطریق سوم امیر باطن یکم از جماعت که با هم سفر کنند
تا جاه متبایع را سه و حکم او باشند و استحقاق امارت کسی را بیشتر نبود که در زهد و تقوی و سخاوت و شفقت کامل تر
باشد چهارم توذیع اخوان است باید که برادران را وداع کند و برادران را باشد که او را دعا کنند بنجم توذیع
منزل است باید که چون از منزل بر خواهد خواست دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن منزل را وداع کند ششم
چون بر مرکب خواهد نشست بگوید بسم الله الرحمن الرحیم توکلست علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم هفتم نگاه از منزل براید و ابتدا ایوم انیمس کند هفتم چون بمنزل فرود آید نخست تحت آن
منزل را دو رکعت نماز گذارد و پنجم عصا و کلاه و میان بند یا خود دارد که معاجزت آن سنت است و پنجم چون
بشهری رسد که آنجا اقامت کند از دور چون نظر بر بزرگ اندازد و بر احیاء اموات آن شهر سلام کند و بعضی از
قرآن مجید بخواند و بدیده بدیشان فرستد یا زدهم پیش از دخول در آن شهر اگر مسافر شود غسل ببرد -

کفر چهارم

جوهر قل کلمه تجویز الله فانه عولی حکیم الله بگوای محمد اگر بستی شادوست دارند خدا تعالی را متابعت کنند
مرا خدا تعالی شمار دوست دارد پس حکم آیه که متابعت آن سرفظایر باطن و قفسه و ظاهر متابعت مرتبه نبوت است و
باطن متابعت مرتبه لایت و در صطلح صوفیه جیه مرتبه نبوت است که حضرت رسالت پناه بواسطه حضرت پیر علی اسرار
نوحید از حق تعالی اخذ می نمود پس جماعت کثیر و متابعت ظاهر آن سرور مانند و فرقه قلیل با سرار و لایت
سهر و مند و متابعت باطن آن حضرت پروا خند حضرت سید عالم مامور بودند که اسرار مرتبه و لایت بی طلب
صدق کسی نفرمایند و الا این سنت و رین فرقه معمولست روزی آنحضرت صلی الله تعالی علیه السلام از احبابه سلم فرمودند که هر کس
احوال احکام شرع می پرسد و از اسرار باطن سوال نمی کند همان زمان بخاطر رسد الله گذشت که بموجب
فرمان جناب الهی احکام شرع از آنحضرت تراخذ نموده متابعت ظاهر می آوردیم اما از احوال راز باطن خود
خبر ندانند تا متابعت شرع را آورده می شنید پس از کمال صدق و اخلاص بخدمت حضرت رسالت پناه
رسیده سوال کرد آنحضرت فرمودند که مرا فرمان چنین بود که بطلب این راز کسی نگوی پس این اسرار
از علی بفرقه صوفیه رسید العلماء ورثه الانبیاء از اینجا است -

جوهر بعضی میفرمایند که ارکان تصوف در ظاهر پنج است اول خدمت پیران و پیران دینی و خدمت
در ماندگان و دوم خرقه ارادت پوشیدن از پیرسم خلوت در ذکر و فکر و عبادت چهارم صحبت با پیر کردن و پنجم

و بے اختیار کمالیت بین یاری الغنی است پنجم فتوت در سنا و نبل و ایشاد اقدام نمودن و ارکان تصوف در باطن نیز هیچ است اول علم یعنی دانستن احکام شریعت و طریقت و دوم عمل یعنی عمل کردن با صدق و اخلاص سوم حال پیدا آوردن در باطن خود چهارم در مقام دل رسیدن پنجم معرفت حضرت حق سبحانه و تعالی تا همه ارکان ظاهر و باطن در ذات سالک جمع نشود صوفی نگویند و بعضی میفرمایند که اول تصوف علم است و اوسط عمل و آخر موبیت یعنی اول علم را اخلاصا محصا حاصل کند بعد عمل کند آخر بخشش از حضرت خداوند تعالی بپای علم راه می نماید و عمل یاری سید بهر طلب و موبیت بمقصود می رساند بعضی میفرمایند صوفی آنست که ملکی ندارد و اگر دارد نخواهد که بروی قرار گیرد و بعضی میفرمایند صوفی آنست که دل خود را ضایع کرده باشد براسه حضرت خداوند تعالی که جز خداوند تعالی دیگر را نخواهد بهر مقامی که برسد بگذرد و با خداوند برسد و بعضی گفته که صوفی آنست که همیشه با خداوند تعالی باشد بغیر علاقه و بغیر گفته صوفی آنست که خداوند تعالی ویرا از خطوط انسانی ببرد و بشاید خویش باقی گرداند و حضرت جعفر فرمود الصوفی کالارض یعنی صوفی همچو زمین باشد در تحمل جفا و خلق یاد حق تواضع

جوهر صوفیان بر سه وجه اندر مطالب و متوسط سائر و متنبی و اصل مقام مریدیه عبادات و مکافات است بے ریا و تخرع مراتب و محاسن حظوظ انفس و اقتضای بر حقوق و مقام متوسط طریقات صدق در کل احوال و ادب در جمیع مقامات و مقام متنبی صحت و تمکین است ظاهر اربع الخلق و باطن اربع الحق

دل پیش تو ام دیده بجای و کرستم | تا خلق نداند که ترا می نگرستم

جوهر حضرت سید الطائفة ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قاس سر میفرمایند که حصول این طائفة پنج است یکی صوم دوم قیام شب بعبادت جناب خداوند تعالی سوم اخلاص عمل یعنی هر عملی که کند مقصود او تقرب الی الله تعالی باشد چهارم شراف علی الاعمال بطول رعایت یعنی دیده و ریشدن بر عملها و خویش بطول رعایت در هر رکنی یعنی از هیچ رکنی غافل نشود و روزی جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم مردی را دیدند که نماز میگذارد و با چراغ بازی میکرد و فرمودند اگر دل او خاشع بود و در نماز اعضا او بهم خاشع بود پس رعایت اعمال و حسن ادب و دلیل بر حسن باطن است و در هر دل که خوف جناب حق سبحانه و تعالی غالب تر رعایت اعمال و حسن ادب نیکوتر پنجم توکل بر جناب حق سبحانه و تعالی و بر حال و حضرت شیخ سهل بن عبد الله تستری قاس سر میفرمایند که اصول مابین ست یکی تمسک بکتاب الله تعالی تا هیچ کار مخالف کتاب نکند دوم اقتدا بجناب مستطاب رسول مقبول صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم تا هیچ کاری مخالف قول و فعل جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم نکند سوم اکل حلال

چهارم گفت الادی یعنی بازماندن از آزار مسلمانان بدست و زبان و سب و عصبانیت و جناب از انا هم ششم گوید
 بهتم ادا اے حقوق یعنی حق جناب خداوند تعالی و حق العباد
 چو هر بعضی گویند که صوفی قائم است بمراد خداوند تعالی چنانکه بزرگسرایان رسیدند که چگونه باشد گفت
 چنانکه بیدار گفتند چگونه بیدار گفت چنانکه میخواستند گفتند که چگونه بیدار خواست او چه کار
 و سلطان العارفین گفت سی سال سیگفتم چنین کن و چنان کن چون اول به مرتبه معرفت رسیدم گفتم
 خدا یا تو مرا باش و هر چه خواهی کن و بزرگسرایان گفت که خداوند تعالی را بخواب دیدم فرمود چه میخواستی گفت ای
 تو میخواستی فرمود من ترا چنانکه تو مرا می خواهی و این علمی است که نزدیک فقیر و زاهد یافته نشود زیرا که زاهد
 ترک را بزرگی میدارد و اخذ را قبیح می پندارد و همچنین فقیر فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بداند است که فقیر
 باراده فقر و حفظ نفس خود را محبوب بود و صوفی را هیچ اراده مخصوص نبود و در صورت فقر و عنا اراده او
 در اراده حق محو بود بل اراده او عین اراده حق بود اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند باراده و اختیار خود
 محبوب نبود چه اراده او اراده حق است -

چو هر حقیقت فقر و بد و صفت خاص و لازم حال صوفی است صوفی را مرتبه بود و در بد و راس
 مرتبه زاهد که حفظ نفس از آن دور است حدیث الدینا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی
 اهل الدینا و هما حرامان علی اهل الله

چو هر حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در برج البحرین میفرمایند راه راست آنست که عقل را
 تابع نقل گردانند و اعتقاد بر عقل نکنند و کجاست پیش نیایند و بنده باشند و انقیاد و تسلیم نمایند در زبان تازه که
 باور تو نه انگیزش علت از کار تو و این صفت و مذاهب اهل سنت و جماعت پیدا است و تمام مذاهب دین
 و مشایخ طریقت که مشهور اند و ذکر ایشان بر صفحات روزگار مستطوره است برین مذاهب بوده اند و برین عقاید
 رفته و در کتب مشایخ آنجا که بیان اعتقاد خود می نمایند همین اعتقاد است هیچ یک از باب بدعت و اهل
 بمقام قرب نرسیده و مشایخ میفرمایند که وجود طاعت بدعت علماء و اعتقاد امانت ظهور نور یا بدعت و کلام
 است و گمان بمرئ که طریقه تصوف مخالف مذاهب اهل سنت و جماعت است و صوفیه فرقه دیگرانند و در
 این فرقه ناجیه و آنچه ایشان را از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و مواجیه و اذواق و نکات و اشارات
 و مسائل کلمات و ادب هیچ فرقه دیگر نداده شیخ جلال الدین سیوطی که از اعظم علماء متاخرین حدیث
 در عقاید خود مینویسد که اعتقاد میکنم این که طریق حضرت شیخ حبیب الدین و اصحاب حضرت ایشان
 متفق بر این است -
 راست هم آمده است ۱۲

جوهر جمیع انکه طریقت و اساطین ملت تابع مذهب فقها بوده اند چنانچه سید الطائفة و رند مذهب
 ابی ثور بوده اند و حضرت غوث الثقلین ^{رحمته الله علیه} در مذهب امام احمد ^{رحمته الله علیه} و شبلی مالکی و جریری حنفی و محاسبی شافعی
 جوهر صاحب مصباح المداویه قدس سره میفرمایند که مراد از صوفیان و اصلاان و کاملان آنند که
 کلام مجید عبارت از ایشان بمقربان و سابقان گذرنده جماعته که بجز در سنی و مطلق سنی از دیگران
 متمیز و مخصوص باشند هر که بدرجه مقربان حضرت جلال و سابقان صفت کمال رسد اکابر طریقت ایشان
 حقیقت او را صوفی خوانند خواه مترسم بود بر رسوم صوفیه و خواه نه و معروف در میان عموم مردم آنست که مترسم
 صوفی بر کسے اطلاق کنند که مترسم بود بر رسوم صوفیان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل خصوص از مشایخ
 مترسمان را صوفی خوانند بلکه تشبیه صوفیان خوانند و سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که
 اکثر ایشان از قدما مشایخ بجهت تعلل و تنزد از دنیا و افتد باین لباس صوف پوشیده اند و یکدیگر را
 صوفی خوانده و این اسم در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانها متداول گشته -
 جوهر صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند صوفی آنست که از خود فانی بود و بختی تعالی باقی و تصوف آنکه
 بمجاهد این درجه طلب کند و تصوف آنکه برای جاه و خط و دنیا خود را مانع ایشان کند و از کار و دینی صوفی تصوف
 خالی بود و روایت کرده اند حضرت امام شیرازی قدسنا الله تعالی بسره المبارک پسند متصل خود از سید الطائفة
 شیخ ابوالقاسم جنبه بغدادی قدسنا الله تعالی بسره الغرید القصوف ان میگوید الحق غنک
 و یحییک به یعنی تصوف آنست که بمیراند ترا الله تعالی از نفس تو و احیا کند بخود یعنی فانی از وجود
 کنی گرداند و باقی سازد و بقاء خود پس برین تقدیر بحسب ظاهر صوفی مراد فانی است چه ولی آن
 کس است که فانی باشد در الله تعالی و باقی باشد بقاء الله تعالی پس ولایت و تصوف امر واحد است
 و از کلام جمهور اهل الله مستفاد میشود که تصوف مرتبه خاص است از ولایت و تنزد بعضی نهایت فقر و تنزد
 تصوف است و تنزد بعضی تصوف میبانت قلب است از غیر و از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره
 منقول است که مقصد تن از مشایخ طریقت و ریاضیت تصوف سخن گفته اند تمام ترین و بهترین همه
 اقوال اینست که التصوف صرف الوقت بما هو اولی به و در نفحات المانس مذکور است که حضرت
 سفیان ثوری قدس سره فرمودند که من ندانم که صوفی چه بود تا ابوناظم صوفی را ندیدیم و پیش
 از ایشان بزرگان بودند در زهد و ورع و در طریق توکل و محبت لیکن اول کسی که دیدم صوفی خوانند
 حضرت ایشان بودند و همچنین اول خانقاه بی که براس صوفیان بنا کردند آنست که بر علیه شام کردند و
 سبب آن بود که روی امیر ترسا بشکار رفته بود و راه دو تن را دید ازین طائفة علیهم که فراهم رسیدند

و دست در آغوش یکدیگر کردند و همان جا نشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند و برقعند این ترسناک
معامله ایشان با یکدیگر خوش آمدی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت از کجا بود گفت ندانم
گفت پس این الفت چه بود گفت ما را این طریق است گفت شما را جایی هست که آنجا فرایم آسید گفت
نه گفت من هر اسه شما جایی بسیارم تا با یکدیگر آنجا فرایم آسید پس آن خانقاه بر پایه شام بهشت
چو هر صوفی که تارک انیاست نه از بهر عزم موعود است زیرا که او این وقت خوش است و صومعه

قائم باشی و اراوه خداوند تعالی است نه باراده خویش پس او نمی بیند فقیهات در صورت تقو و در صورت
غنا فرق است در میان فقر و تصوف زیرا که فقیر قائم است در انبیا بخود و واقف است بایا و ده خود بخلاف
صوفی که او قائم است بمراد خود خداوند تعالی چنانچه نیز گویا پرسیدند که چگونه می باشی گفت چنانکه میار
گفتند چگونه میار گفت چنانکه میار گفت چگونه میار گفت در ابا خواست و چکار حضرت سلطان العارفين قدس سره
فرمودند سی سال میگفتم چنین کن و چنان کن چون اول مرتبه معرفت رسیدم گفتم خدا یا تو مرا باش و هر چه
خواهی کن و این غلطی است که نزدیک فقیر و زاهد یافته نمی شود زیرا که زاهد ترک را بزرگ میدارد و اهل
قیع می پندارد و همچنین فقیر حضرت شبلی قدس سره فرمودند اگر مرا مخیر کن میان بهشت و دوزخ من دوزخ
را اختیار کنم که بهشت مرا نفس است و دوزخ مرا دوست بخلاف فقیر و زاهد که ایشان تمیز نمی کنند میان
صفت بلکه آن اختیار کنند که داعی ترست ترک و بیرون آرند تر است از شواغل دنیا اما اهل شام فرق
نمی کنند میان فقر و تنگدستی آنکه می کنند باین آیه که فرمود خداوند تعالی للفقراء الذین اصغر و

فی سبیل الله و ایشان هم اهل تصوف بودند و همچنین زید بن خرقه است مجمع السلوک

چو هر در بیان تشبیه محجوب بلامینه و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه
بلامینه طائفه باشد که اکثر نواخل و طاعات از ایشان نیاید جز بر او اسه فالقن مواظبت نکنند و این
طائفه از جهت عدم ریا بلامینه مشابیه است و از دوا ایشان را قلندر ری خوانند و فرق آنست که ملائمت جمیع
فضائل و نواخل شک نیست و لیکن او را از نظر خلق پنهان دارد و قلندر می از حد فالقن و زکندر و باطنی
و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبود و تشبیه مبطل بلامینه طائفه باشد که بر اطنافیق و مجور مبطله نماید
و گویند مراد ما ازین ملائمت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت خلق بی نیاز است
چو هر در بیان تشبیه محجوب بلامینه و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محجوب بلامینه

آنست که ظاهرش بر سر فقر مترسم بود و باطنش خوانان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بغنا دارد و شکاف
بر فقر صبر میکند و تشبیه مبطل آنست که ظاهرش بر سر فقر مترسم بود و باطنش حقیقت آن غیر طالع و

مراوش مجر و اظهار دعوی بود و طلب قبول خلق از ابراهیم را نمی خوانند
 جوهر و بر بیان تشبیه محقق بربا و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق بربا و
 طلاقه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مشغوف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت
 بگردانند ایشان را منزه خوانند و تشبیه مبطل مجامعت باشد که از براسه قبول خلق ترک دنیا کنند
 ایشان را امرایه خوانند

جوهر و بر بیان تشبیه محقق بربا و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق
 بربا و تشبیه مبطل که همواره بخداست بندگان حق تعالی قیام نماید پس وقتی حکم غالب نور ایمان و اختصار
 نفس بعضی از تصاریف خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی حکم غلبه نفس خدمات او بربا و در
 ۲۱ میخیزد بود جمعی را که در محل استحقاق باشند بوقع محبت و نما خدمتی بلیغ بقدیم رسانند و بعضی را که مستحق
 خدمت باشند محروم گذارد و اینچنین کس را تشبیه مبطل کسی بود که او را در خدمت نیست و اگر
 نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود و از آنست که گویند

جوهر و بر بیان تشبیه محقق بربا و تشبیه مبطل بربا در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق
 بربا بد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد و لیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال
 تزکیه نفس هر وقت در اعمال او را در و طاعات او قرات و تعویقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت
 نیافته باشد و به تکلف بدان قیام می نماید او را تشبیه مبطل بربا شخصی بود از جمله امرایه که نظر او
 در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان نتجاب آخرت نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعت
 خود نه بنید بدان قیام نماید

جوهر و بر بیان اعتقادات صوفیان صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که تشبیه
 اعتقاد و اعتقاد صورتی علیست یا ظنی و اعتقاد آن در دل بوجود و تعیبات و اخذ آن در سبب و احوال
 تکرار سماع اخبار و تواتر الطباع آثار است در نفوس ساده اطفال که بجهت و ایا هم دانسته اند و زمان بسبب
 اعتقاد و ظنون و او نام و موجب تقلید عقیده محو میگرد و در صورت آن عقاید در ضمائر ایشان کمال نقش
 فی الجرائع و ثابت میشود تا غایتی که صحائف ضحائر و الواح خواطر ایشان بدان صور چنان منتقش و متعلی میگردد
 که محال و متساع صورته دیگر در آن محال نمایند پس هر کجا سابقه عنایت الهی تعلق گیرد و خواهد که بهنده
 اعتقاد و صحیح کرامت کند نخست او را از آثار و رسوم عادات و سموات برانند و شیخ هوا و غما و از دل او
 انزعاج کند در روزگار صحبت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بکرامت آثار و نزول و

و پرتو نور نبوت نفوس است از ظلمت رسوم عادات منحل گشته بود و قلوب از لوث طبیعت و شائبه هوا
 طهارت یافته لاجرم عقائد ایشان از وسعت اختلاف معز بود و دلها از بیماری هوا سلیم و مبرا چون آفتاب
 رسالت کجای غیبت متواری و محتجب گشت نفوس است با تحجاب و غیبت آن باز سایه بر انداخت
 و ظلمت هوا اندک اندک از کین استتار بیرون آمده مزاج قلوب را از اعتدال استقامت روی با نحرش
 رسانده و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد و شیطان را طریقی تصرف در عقائد گشوده شد و بر حسب بعد از عهد
 رسالت و تحجاب نور عصمت ظلمات رغبات نفوس بد نیاز یافت شد و اختلاف بیشتر پدید آمد الی یومنا
 بدو پس هر که طالب عقیده درست بود باید که بطبقه اول از صحابه اقتدا کند و تا ما ایشان اقتضا نماید
 و همچنین دست نه بدگر مصدق اعتقاد و افتقار و حسن التجا بحضرت و تاب و اعتصام بفضیل جناب الهی و
 هر کرا حق تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشد و او را محل نظر رغبت خود گردانید

چون هر دو معنی خلق خلق بالضم خوی و عادت و مروت و اکثر اطلاق آن بدون قید بزرگ آید
 و گاهی بقید بامعنی خوی بد آید اخلاق بالفتح جمع و صاحب مصباح المدایه قدس سره میفرماید که خلق
 عبارتست از هیاتی را سخ و نفس که مبدء وحد و افعال خیر یا شر گردد و سبب و مبادی افعال خیر را
 اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیئه و منشأ اخلاق حسنه یا طهارت طبیعت بود چنان
 عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طبیعت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس را اصل حلیت
 طهارتی از خبث طبیعت یافته باشد و از وی در مبدء طفولیت بی رحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق
 و امانت و غیر آن ظاهر و باهر بود و هر روز تدریج و تضاعف باشد و تا ثیر این سبب یا ستند و بوجه
 طهارت نطفه پدر و مادر و غذا و شیر حسن خلق مضرعه پایه بعضی از آن و اما سبب حسن عادت بدان
 طریق بود که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتشش گردد و هیات
 اخلاق حسنه در وی مرتسم و راسخ شود و عود و صفات و سیمه و اخلاق سیئه از وی متماصل و منتشر گردد
 اما سبب عقل چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق ممتدی گردد و اما سبب
 ایمان چنان بود که کسی بجهت ایمان با خیرت اعتقاد و ترتیب ثواب کند بر اخلاق حسنه و بر خیر
 حرص گیرد و دوزخ را شرمزجر و اما سبب توحید چنان بود که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را از خود
 خانی گرداند و بخت باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات و ذرات این هیچ خلق دیگر نیست
 بر که بدین مقام رسید منزله یافت که فوق آن منزله نباشد و کمال این منزلت رسول الله بود
 علیه السلام تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که بن خطاب آنک لعلی خلق عظیم منطاب گشته و بعد از آن حضرت

چو هر دو صلح حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در هیچ السلوک است که روزی
 اعرابی طرف روا مبارک حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم گرفته و بجانب خود کشیده گفت
 که هر دو شتر مرا از آن مال حق تعالی که برتست ببر کن و بدید حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه
 و سلم از و فوراً حکمی که در جبهت داشتند از چنان جهاد و غضب نشاندند و فرمودند که مال خداوند تعالی است
 و من بنده خداوند تعالی ام و فرمودند ای اعرابی مکافات کنم آنچه تو بهمین کردی گفت مکن فرمودند چرا
 گفت از آنکه تو مکافات بدی بدی نمیکنی بی ادبی عفو فرمودند و از سخاوت طبعی هر دو شتر او را بخر
 و چو هر که ده عنایت فرمودند

چو هر دو تو اضع تو اضع بضم ضاء و همزه فروتنی نمودن و خود را فرو نهادن و با لفظ کردن نمودن
 مستعمل صاحب مصباح الهادی قدس سره میفرماید که تو اضع عبارتست از وضع نفس خود بحضرت
 خداوند تعالی در مقام عبودیت و با علق در مقام انصاف و وضع نفس بحضرت خداوند تعالی در مقام
 عبودیت یا با انقیاد و امر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا بقضاء وجود و در تجلی ذات پس انقیاد
 او امر و نواهی و نفس تو اضع مبتدیان است و قبول تجلیات صفات و تعلق با فنا و شیت خود و شیت
 ذات تو اضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با فنا وجود خود در وجود مطلق تو اضع منتهیان و اضع
 نفس با خلق در مقام انصاف یا بقبول حق بود یا بر رعایت حقوق یا بر ترک ترفع و توقع و مراد از
 قبول حق آنست که در میان مناظرات و محاورات بگواه که حق از طرف دیگر باشد کذب با و طرف دیگر
 تسبیح و بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آید و هر چند درین حال ظاهراً با خلق تو اضع نماید باطناً بحقیقت بحضرت
 حق سبحانه و تعالی نموده باشد و مراد از رعایت حقوق آنکه حق ایشان فرنگد و در بلکه بر حقوق خود مقدم دارد
 و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با خلق و محل فوق مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت حق مرتبه
 خود را از ایشان هم ندارد و حقیقت تو اضع رعایت اعتدال است میان کبر و خضعت و کبر عبارتست از
 تصور فوقیت و ترفع از درجه که مستحق باشد و خضعت عبارتست از تفویض حق او و وضعش در مرتبه که دون
 حق او باشد و این رعایت به قوف بر حد اعتدال مقامی بغایت غریب الوجود است و تصور آن مرتکب اقدام
 چه نماید و نفس از بقای وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر یا کمال بود و قدر خود را در آن
 مرتبه دانده که مستحق آن باشد لا جرم چون شایخ طریقت این علت را در نفس پوشیده یافتند از هر معایبه
 و اخراج آن از دمی بیشتر اقوال ایشان در تو اضع آنست که بر معنی خضعت و لالت دارد و تو اضع با خلق
 چنان پسندیده است که خاص حق تعالی را بود و بدین معنی که ایشان را مظهر آثار قدرت و حکمت حضرت

سودا و غرض از
 ذکر این است
 که در این
 مقام
 در مرتبه
 عالی

خداوند تعالی بنیداند ازان روی که بایشان طمع و احتیاج دارد و تواضع نعمتی است که بران هیچکس ندارد
همچنانکه کبر بلائی است که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که
متواضع معتدل و میانه رو باشد میان کبر و ضعت و کبر آنست که خود را از دیگر برتر داند و ضعت آنست که
خود را کمینه گرداند و محلی که تحقیر کرده شود در آن محل و ضاعت حق شود فال تواضع محمود و الضعفه
مذمومه و الکبر مذموم و العزة محموده

جوهر در تواضع حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم صاحب مجمع السلوک
قدس سره میفرمایند که در خبر است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم چهارم گوشت پنجه دست
مبارک خود پاره میکرد و میخوردند و بکار و میفرومودند که باو نشان عجم از نگه گوشت پنجه بکار و پاره کنند
و خورند و می بینیم که گوشت پنجه را بدست پرکاله کردن و خوردن و خورون بتواند نزدیک تر است و از نگه دور تر و از وسط
تواضع در عیادت مساکین تشریف می بردند و دعوت فقر را اجابت می نمودند و هر طعام درویشان که
پیش می آوردند بخریدند و تناول می نمودند و با فقر می جاست میکردند و اگر در میان اصحاب تشریف
مندی آوردند هر جا که خالی می یافتند رونق افزونی میدادند و از نشستن در موضع معین که نوعی از کبر است
منع می نمودند و غلام و کنیز را بخت و تخریب کار نمی فرمودند و کالاهای غلبه که در خانه حاجت افتادی
بارها خور و بار می خریدند و برین عبد الله بعلی رضی الله تعالی عنه روایت میکنند که روزی حضرت سید عالم
صلی الله تعالی علیه وآله و سلم در حجره بایاران نشسته بودند و من آخر آدم دیدم که درون حجره بای
نشست خنده است من پیش حجره نشستم و از خود از کف مبارک خود آورده و بسوی من انداخت
فرمودند که بدین جامه من بنشین ازان کر می که در حق من ازانی داشتند من در آسمان و زمین بکینجهم رو
مبارک را ببوسیدم و بر دیده نهادم و بر روی مالیدم و باز بخد مت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحابه و سلم رسانیدم و آنکه حدیث آورده اند ازان تواضع که در حق جبرئیل علیه السلام ازانی داشتند
تا او بر صدر حیات بود میان بایاران معظم بودی و آن حرمت که در حق او ازانی فرمودند در اولاد و احفاد
او در میان خلق مرعی مانده

جوهر در نصیحت نصیحت اندرز و خیرخواهی و پند دادن و با لفظ گفتن و گزاردن و پذیرفتن و
شنیدن متعل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند نصیحت آنست که نیکخواهی کنی بهر رانا آنچه خود را
خواهی دیگران را همان خواهی و آنچه بر خود داند از روی بر دیگران روانداری - و مواظبت آنست که نفس را
و غلاما و نصیحت و نیکخواهی کند و بگوید که دریا و جناب حق سبحانه و تعالی باش نه در بند غیر حق زیاد حق بر حق

کنی عمر ضائع است + جزیره عشق هر چه بخوانی بطالت است + و قدم در عصیان منزه که مستحق عقاب و فرخ نشوی
و مستوجب پیران و دوری گردی که طاقت آن نداری و بدانی که محبت حضرت حق سبحانه و تعالی در پیر و
حضرت با عظمت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم است کما قال الله تعالی قل انکم
تحتون الله فاتبعونی بحکم الله و لیفر لکم ذلکم و الله بخیر رحیم

جوهر و شفقت شفقت لفتحات در اصل لغت بمعنی ترس است چون مهربان از آفات و بلیات
دوست خود را ترسانیده باشد مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شده - صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید
شفقت آنست که بر همه خلق مهربانی کنی خواه عالم خواه جاهل خواه طبع خواه عاصی بر طبع شفقت کنی جنت تکفیر
طاعت را و بر عاصی شفقت کنی تا مگر بسبب برکت شفقت تو بصلاح باز آید نه بینی که حضرت سید عالم
صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم در روز آخر بمقابله جفا ایشان فرمودند اللهم ابد قومی فاشتم
ضالون و بعضی گویند که شفقت و اصل نصیحت است نصیحت عام است و شفقت خاص چنانکه مردی
سخن بر مردم گوید آن نصیحت است و اینکه بر یار خود و یار بر یار خود و یار بر یار خود نصیحت کند آن شفقت است
جوهر در احتمال احتمال برداشتن و گمان کردن - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید احتمال
آنست که رنج خلق بکشی از بهر حق تعالی و جفا ایشانی را تحمل کنی با آنکه قوت مکافات باشد و در خبر است
که هر که فروخور دشمنی را و حال او اینست که وی میتواند که آنرا ببرد بخواند و ببرد اخذ او را و تعالی روز قیامت
بر سر خلافت تا آنکه مخیر گرداند و ببرد که امی جور که بخوابد حضرت سلطان ابراهیم ادهم قدس سره فرمودند
که مراد دنیا و بار خوشی بوده است اول آنکه روزی شصت و دوم کی آمد و بر زمین بول کرد و دوم آنکه یکی آمد و مرا بلیها زد -
جوهر در احتمال حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم در مجمع السلوک است که بعضی عریان که خبر
او حسن او بد نداشتند عطشی عطشی گویان بخت و خراب سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم میسزد و از شدت
حرص و غلبه غضب تنگی معیشت و قلت علم و عقل کلمات خوش عبارت داشت میگفتند و جناب سالت ما صلی الله
تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم از حایم فطوران همه بی ادبیهای ایشان احتمال میکردند و از عقوبت مجول از بی ظرفیت
ایشان در میگذاشتند و از سخاوت طبعی ملتمسات هر یک را اجابت میفرمودند -

جوهر در موافقت صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید موافقت آنست که در کار
یاد نشوی در حد شروعات و سباحت اما جوهر در موافق آنجا پیدا شود که در موافقت کردن هر
و مشتته پیدا شود -

جوهر و عفو و احسان عفو بالفتح از خطا در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت

و نفی اول و ضم فاعله و او بسیار در گذرنده از گناه کسی - احسان نیکوئی کردن و نیکو داشتن چهره را
و بالفاظ کردن مستعمل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید عفو آنست که از بدی و گزری و احسان
آنکه در مقابله بدی نیکو بکار داری و از جمله مکاسم اخلاق عفو و احسان است و صوفی را خلق بدین خلق از
لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که راس المال معامله اوست بجناب حق تعالی تقاضا آن میکند
که خلق را و پر هیچ حال بذات خود فاعل و موثر نداند بلکه ایشان را و ساکنان شیت و قدرت جناب او را
بنشد و منشأ عفو حقیقی این نظر است چه کسی که بخود فعلی و اثری ندارد و اله اسماست باونکه و بعضی
چون وجود و ساکنان را سبب خلق بعضی بنشیند بر ایشان منت ننهد بلکه منت پذیرند و در مقابل آن احسان
کنند و چون در مقابل ذنوب با عذر قیام نمایند بطریق اولی معاوی بر ایشان بپذیرند و بدگر آن تسویر و تحمل
ایشان نمایند و از آنجمله که افعال ایشان بعمل بخشنی نبود و راز از جفاها فاکند و در مقابل بدی نیکو
چنانکه در خبر است احسن الی من اساء الیک و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید عفو آنست
که از گناه بگذری و گناه و بیانگری و باو بچین معامله پیش آئی چنانکه خوف از دل او برود و در خبر است
که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که در شب معراج قصری را بنده بنشیند
دیدم گفتم اے چیز منکر است این قصر تا گفت آن کسان را که خشم را فرمودند و از گناه بگذران این عفو بود
و نیز در خبر است که فدای قیامت منادی ندا کند که ای کسان که اگر ایشان بر شما خفا و ان تعالی است
پس بخیر و هیچ کی که آن کسان که از گناه بگذران عفو کرده اند و آورده اند که غلامی کاسه شکر گرم بر
حضرت امیر المومنین امام حسن رضی الله تعالی عنه ریخت حضرت امام صورت خشم انگینت غلام گفت
الکاطین الغیظ آنحضرت کظم غیظ فرمودند باز غلام گفت و العاقین عن الناس فرمودند عفو کرد
باز گفت و الله یحب المحسنین فرمودند آرد که دم ترا و بعضی این معامله از حضرت امیر المومنین عثمان
رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند و صنف آنست که از گناه بگذری و با احسان پیش آئی پس عفو
عام باشد و صنف خاص بود و احسان آنست که نیکوئی کنی با خلق نیکوئی کردن و در حد شرع بشرط آنکه از
محسن بر تو احسان من قبل نرسیده باشد و در لغت صنف بافتح عفو کردن گناه و در گذشته از احسان
جوهر و مدارات مدارات و مدارات بضم میم عایت کردن و صلاح و آشتی نمودن و مدارا و تحمل
مدارات بود و در کلام فارسی گاهی تا ازین می افتد و در عربی بتاستعمل است و همچنین مجابا و موااسا صاحب
مجمع السلوک قدس سره میفرماید مدارات آنست که با خلق نرمی کنی و آسانی گیری بد آنچه در حد شرع است
و فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم شخصی که داده شود نصیب او از نرسیده

احسان

عفو کردن
تجاوز کردن
بدرین وقت
عفو کردن

پس تحقیق داده شود نصیب از غیر و شخصی که محروم کرده شود نصیب او از نرمی پس تحقیق محروم کرده شود
نصیب او از غیر

چو هر در مدارات حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و جمیع السلوک
است که حضرت خیر البشر صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم هیچ وقت مر و هیچ طعاعی را نفرمودند که نیکو نیست
اگر خوش می آمدند شاول میفرمودند و اگر خوش نمی آمدند می خوردند و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه
میفرمایند که دوازده سال خادمی کردم هرگز در هیچ کاری مرا نفرمودند چرا که می یا چرا نکردی اگر کاری
کردی و خوش آمدی و عاف نمودی و اگر خوش نیامدی میفرمودند کان اهر الله قدر المقدر و را
چو هر ایشار بالکسر برگزیدن یعنی منفعت غیر از بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه نبوت
و بالفاظ کر و کشش صواب جمیع السلوک قدس سره میفرمایند ایشا آنست که چیزی بدید که دبی یا آنکه محتاج
باشی و اهل ایشا آن بود که در ایشا روی میان بگانه و گانه و آشنا و غیر آشنا فرقی نبود

چو هر در بذل و مواسات بذل بالفتح دادن و در بافتن و بالفاظ کر و کشش صواب جمیع السلوک
قدس سره میفرمایند که از جمله مکالمات اخلاق یکیک بذل است یعنی اعطاء و آن چند نوع است اول آنکه
در مقابل بذل دیگر افتد و آنرا مکافات غیر خوانند و دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود یا توقع مکافات
و آنرا متاجره خوانند و این هر دو قسم مرتبه عوام است سوم آنکه بر سبیل ابتدا بود بجهت توقع مکافات و آنرا
ایشا خوانند و این قسم مرتبه خواص است چهارم آنکه در مقابل بذل بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبه
اخص الخواص است و اهل ایشا چند طائفه اند طائفه بال ایشا کنند چنانچه روز غنا هم نبی نفیر حضرت
سرو عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم انصار را فرمودند اگر خواهید که با مهاجران در غنیمت
مشارک باشید اموال و دیار خود را ایشان مقاسمت نمایند و الا غنیمت خاص مهاجران را باشد التماس
نمودند که ما اموال و دیار را ایشان مقاسمت کنیم و غنیمت خاص ایشان را مسلم دایم و طائفه بجهت ایشا
کنند چنانکه یکی از شیخ پیش والی زمان قبول تمام داشتند و بعضی ارباب حوایج بجهت تضار حاجات تول
بجهت شیخ می جستند عاقبت والی ملول شد و شیخ بر عادت معهود نزد یک اورفتند سموع نداشت
باز گشتند و راه صاحب حاجت دیگر باز گردانید و والی همچنان مقبول نداشت تا چند نوبت مثل
این صورت مکرر شد و والی گفت چند نوبت آمدی مقبول نیفتادی و همچنین طریق شفاعت سلوک میداد
شیخ فرمودند بر ما گفتن است و بر تو شنیدن کار خود می کنیم اگر تو خواهی کار خود کن یا نه و والی را این سخن
کارگر آمد و از آن حال پشیمان شد و جمله حاجات را که سموع نداشت بود دفعه کرد و طائفه بجهت ایشا کنند

چنانچه وقتی جمعی از منکران نزد خلیفه بقیع صورت حال متعوضه کردند و ایشان را بکفر و زندم مشهور گردانیدند
 خلیفه بقتل ایشان اجازت داد همه را برای ضرب رقباب حاضر کردند شیخ ابوالحسن نوری قدس سره
 در پیش رفتند سیاف گفت چرا درین امر مبادرت جوئی فرمودند طریق من مبنی بر اثبات است میخواستیم که این
 چند نفس در کام این پراودان کتم این خبر بد را مخالفت رسانیدند خلیفه بخلای ایشان فرمان داد و
 طائفه بخلوظ آخر وی ایتیار کنند چنانچه دو یار بودند روزی بهم رسیدند یکی از ایشان بر عادت قدیم
 اظهار بشتر و طلاق نکند و یار دیگر بروانکار نمود جواب داد که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله
 و صحابه و سلم فرموده اند که چون سلمان بیکدیگر رسند صد جز رحمت بر ایشان نازل کند نو در جز به کس
 بود که تازه روسی تر بود و ده جز بدیگر که تازه روسی کمتر و در بدین سبب خواستم که تازه روسی تو
 زیاده باشد تا بیشتر رحمت ترا بود

جوهر و رحمت خدمت بالکسر چاکری کردن و دستمال فارسی بمعنی تحفه و سلام و کونش
 نیز آمده و بلفظ کردن و گردیدن و رسانیدن مستعمل خدمات بکسر اول و فتح ثانی جمع و صاحب مجمع السلوک
 قدس سره میفرماید خدمت آنست که مسافر و مقیم را بر موافق طبع ایشان خدمت کنی تا ایشان باور داد
 و ذکر بفرغ دل مشغول باشند و اگر در خانقاه چیزی موجود نباشد در وینزه کند و خدمت ایشان کند
 و اگر خدمت فوت کنی آن خدمت نیست بلکه شفقت است و در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت
 سلطان المشایخ قدس الله تعالی بفرمودند که جناب حق سبحانه و تعالی اصحاب خدمت را نظر
 کند و در اثنا آن فرمودند که خواجیه بود با نعمت و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضاة خرج و فرستاد
 همانا که وقتی عین القضاة چیزی از صاحب خیر دیگر توقع کرد آنخواجیه بشنید خاطر کوفته کرد و بخدمت
 عین القضاة عتاب فرستاد که چرا از دیگر چیزی گرفت و این دولت باین کس رزانی نداشت
 عین القضاة بروی نوشت که بر اے این مصاحت مرغ را کن تا دیگر نیز دولتی یابد از انتقام
 مباش که میگفت اللهم ارحمتی محمدا و لا ترجمه معناه احدا کماتر

جوهر و الفت الفت بالفهم خوگر شدن و دوستی و بلفظ دادن و نهادن و گرفتن مستعمل
 صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید الفت آنست که با یکدیگر نرا واری کنی یعنی معیشت او
 بر صفتی نباشد که مردمان با او الفت نگیرند و آن با ایشان الفت گیرد و نرا واری مخالف شرع نبود
 جوهر و ریشاقت ریشاقت بفتح کشاده روئی و خوشی طبع و تازه روسی شدن صاحب
 مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله مکارم اخلاق تازه روئی و ریشاقت است و هوش

همیشه بنشاش و بنشاش بود بسبب دوام کمال بصیرت او بمطالع جمال انبی و ملا خطه کمال لم یزلی فی غیرت
 و جبر او از نیست از آثار نظر عرفان و بنشاست او نور است از انوار وجدان صوفیان تخلیق بدین خلق با فاضل
 و عام و اهل و اهل بکار و دارند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید بنشاست آنست که با پیشینه کشاده
 باشی نه ترش رو و هر چند ناخوشی بود و در باطن از جهت خود و فرمودند حضرت سرور صلی الله تعالی علیه و آله
 و سلم هر نیکوئی صدقه است و بعضی نیکوئی آنست که ملاقی شوی برادر موسی را بر روی کشاده و آنکه بریزی تو
 از دلو خویش آبی را و او را برادر موسی و بنشاست آنست که تازگی غنائی در ظاهر بر روی خلق با وجود آنکه گاه است
 او ناخوشی بود و در دل پس لشر و بنشاست

چو هر در گرم گرم بختین مروت و سخاوت و جود اخروی و مردمی و غزیری و بنر گوار صی صاحب مجمع السلوک
 قدس سره میفرماید گرم آنست که نیکوئی کنی با کسی که از وقتی ترا اسید نیکوئی نباشد و گرم همی ست عام هر
 چیز را که بدان منفعت دیگری رسد آنرا گرم خوانند اگر چه هر یک را نامی ست علیحده بر سبیل خصوص
 چنانکه گرم اگر بدادن مال باشد آنرا سخا گویند و اگر بسخت نیک باشد آنرا زبان لطفت و خیرین گویند
 و اگر بر سر بدن عمد و وعده باشد آنرا وفا گویند و اگر بدرومند شدن ببرد و دیگر باشد آنرا شفقت گویند
 پس هر گاه که از تو یا از دیگری بدیگری رسد تو بدان خوش دل شوی کار بر جا ده که گرم که باشی و هر چه
 بر عکس این باشد آنرا شوم گویند و آن کس را الیم و معنی الیم ناکس باشد

چو هر در فتوت فتوت بختین و تشدید و او مفتوحه جود اخروی و مردت و صاحب مجمع السلوک قدس سره
 میفرماید که فتوت جود اخروی را گویند و صوفیان همچنین گویند که انصاف دهمی و انصاف نطلبی و بعضی
 گویند فتوت آنست که در گذری از لغزشها مروتان و بعضی گویند فتوت آنست که همیشه مکار و دیگر
 باشی یعنی بد آنچه منفعت غیر بود و در آن باشی و بعضی گویند که فتوت صفی ست که نباشد که را بکمال
 اگر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که هر کس فردا نفسی نفسی گوید جناب سرور عالم
 صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم امتی فرمایند و بعضی گویند که جود اخروی آنست که با خود بر خلق نهی و
 آنچه داری بذل کنی حضرت معروف کرمی قدس سره فرمودند علامت جود اخروی سید خیرت یکی و فابی خلافت
 دوم ستایش بی وجود سوم عطایه سوال

چو هر بذل اعجابه بعضی از اخلاق صوفیان بذل اعجابه است یعنی دادن اعجابه است و دادن اعجابه
 آنست که اگر دو یا هم مرتبه باشند یا یکی از دیگر فراتر باشند آن مرد مطلق هم مرتبه خود را یا فراتر خود را به جمع
 مردمان بیکانه زیارت و وجاهت خود ویرا و بدو خود را فراتر گرداند یا کسی را که کار به حاجتی افتد

و آن کار بسی یکی بر ایدوران کار قدم زند و کار و یار و چنانچه نقل است که متر و انبال صلوة الله علیه رکاب
ملکی می گرفت از جهت پادشاه کار نامی مردمان جاه خود را در میان نمیدید و دل آن ملک را از بهر آن دست
می آورد آن ملک بخت نصر بود ملکی جبار ظلام که بیت المقدس را خراب کرده بود و تورات را سوخت و
مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم گفت من اخذ بر کاب اخیه المسلم لا یجوه و لا یخافه
عقره اما گفته اند در بذل جاه کار صوفی کامل حال عالم ربانی است که وی عالم باقیات و سیوای نصیب باشد
تا در بذل جایی مقصود نباشد درین محل محل بهیاری است بهیاری باید بود و کار هر جایی
مدعی نیست لا یصلح هذا الا بعد اطلاع الله تعالی علی باطنه و ذکر فی حاشیة العیارات ان
اجتماع صفة الاسلام مع الجاه عسيرة بل متعذر و لهم فی اسقاط الجاه من انفسهم حیلة
لطیفة و همی انهم یرون انفسهم فی الظاهر للحق عاصین و فی الباطن هم اطلعوا الخلق
فکل من وجده علی منکر یظنون الیه بهذا التاویل و قد جاء فی قصص بنی اسرائیل ان نبیا
سال الله تعالی آن یریم من محبیه امره ان یریب الی البلدة الفلانیة فیه قصاب اسمه
فلان هو محبنا فذهب الینی علیه علی نبیا الصلوة والسلام الیه و طالب من ای شخص ساله عنه
قال هو فاسق زان شارب الخمر فذهب الی حانوته فوجده بلباس العیارین السارقین
وزیم فقال اتقبل الضیف فقال اتقبل بشرطان لو رأت شیئا لا تقول مع الخلق فقال
لا تقول فلما جاء المساء اخلق باب الحانوت و ذهب الی الخرابات واشتری جرة من الخمر
واستاجر امرأة فاجرة و جاء الی الحانوت فاکرم الضیف و نومه فنام و هم الضیف فقام
القصاب و أعطی المرأة اجرتها و نومها و اراق الخمر و خلع لباسه و لبس لباسا و قام
تلك اللیلة الی الصبح باخذته الله تعالی فانسیه الینی علیه السلام و قام و بشره بما
اوحی الله تعالی الیه فی حقہ فبکی کثیرا و قال للینی علیه السلام فابتک الله تعالی
بشری ما دونه لقیض روحه فحقی قیض

چهارم در مروت مروت بضم تین و کشد پیدا و مفتوحه مردمی و مردمی و صاحب مجمع السلوک
قدس سره میفرماید مروت آنست که بایر کسی مردمی کنی بدانچه توانی و بعضی گویند مروت آنست کسی که
در باب تواضع کرد و باشد تو هم بر و یا حسان پیش آئی

چهارم در مروت و دوست صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید مروت آنست که دوست صفت باشی با کسی
یعنی با خلق معاشقه بظایر کند که ایشان بدانند که ما را دوست میدار و گردن دل صوفی بخرد و او را تعالی کس را

دوست ندارد پس مودت در معنی اچم دوست داشتن بود و برضای حق تعالی -

جوهر وجود و باطنش و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند جوهر انمردی کردن است
یعنی آنکه از کسی ترانگی رسیده باشد و تو بر بخششی کنی و از تو توقع هیچ و تنگ کنی و بعضی گویند جوهر آنست که در
نکته میان کسی در دادن بچیز که این مومن است یا کافر مستحق است یا ناستحق و بعضی گویند جوهر آنست
که بسیار دید و اندک نگاه دارد

جوهر در تود و تالیف صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که از جمله اخلاق که میوه اوصاف
غیر نفیه تود و تالیف است هر چند در نهاد مردم این خلق تمام تر غیر وسعادت در و بشیرت و حدت و عزالت که
محمود است به نسبت با شرافت و التالیف و صحبت با خیرا شرف مطالب و اعزما ریبست چه هر چه
از مصحوب خود بطریق صحبت هر چه بر غالب بود از غیر و ثمر کتاب کند پس اهل خیر و صلاح را باسطه فی طاعت
و نماز جت نفوس و ارواح اوصاف نیز انیکه دیگر کتاب کنند -

جوهر در کظم غیظ صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم کار است
عظیم الشان است از باب قهر نفس و جهاد با شیطان است که نفس را مضایع موجب خشم می آورد و شیطان
پرايذ او را بدو ایلام جان می گمارد و مراد آنست که بر نفس و شیطان غالب آید و موافقت و متابعت ایشان
نمایند تا تمس کردن و بجنود حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم که چه چیز است که ما را از خشم
جناب خداوند تعالی دور کند فرمودند که خشمناک نشوی و فرمودند هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود از او
بردارد و اتفاق کرده اند برین که هیچ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع -
جوهر در صفت صغیر آنست که از گناه بکار بگذری و با حسان پیش آتی پس عفو عام باشد و هیچ خاص بود
جوهر در سخا سخا بفتح جوهر انمردی و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند آنست که بعضی مال بدید
و بعضی را نگاه دارد و جوهر آنست که اکثر بدید و بعضی را نگاه دارد و آنکه چیزی را نگاه ندارد و کل بدید و کسی
صاحب ایشان است و ازینکه گفته شد نباید دانست که جوهر اعلی بود از سخا بلکه سخا اعلی و اکمل از جوهر است زیرا که
سخا صفت طبعی است و گفته اند که حق تعالی سالک را صفوی نکرد و اگر آنکه طبیعت ویرا برای سخا است
گرداند و در مقابله سخا شش است و شش صفت نفس است و در مقابله جوهر شش است و جوهر و شش یکبش عادت
همه است و در اما سخا و شش صفت طبعی است اگر نفس غالب شش غالب و اگر روح غالب سخا غالب پس سخا خاص است
و جوهر عام بود کل سخا جوهر اولیس کل جوهر و سخا حق سبحانه و تعالی را صفت به سخا نکنند زیرا که سخا از طبیعت
طبیعت است و الله تعالی منزله عباد و در جوهر و در طلب غرض عامل و اهل در نظر دارد و در سخا و در

نشان دهی که
بویشتن زمین
و قیلا و بسند
و بعضی بگذراند
در آن گزین
و مان ۱۲

از خلق و ثواب از خالق و سخا ازین همه میر است پس بذل عام تر از همه و سخا اتم و اکمل از خود و ایتار افضل و اعلی از سخا و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایتار تا غایتی که اگر شخصی بود مستجمع فضایل و میمه و سخاوت در موجود باشد نور سخاوت و ظلمات و مایه دیگر را بپوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست و پا کند و در غریز او سخاوت مفسد بود و در لوح استعداد او آیه ایتار مستور و صوفی محقق و عارف مدقق که قدم او در علم توحید را استیلا بود هر چند در عطا سکه دست او واسطه بود خود را و در میان نه بیند لیکن در عطا یک دست و دیگر واسطه آن بود بعد از مشایره مسبب که منعم مطلق است و او را شکر او واسطه را نیز که سبب آن باشد انبات کند و از دست پذیرد و اثبات واسطه در توحید او قاصح نبود و در معنی بصیرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم اقتدا نمایند که از حضرت امیر المومنین صدیق اکبر در بذل مال منت قبول فرمودند شیخ شیراز قدس سره سه

سخاوت همه در دنیا را دوست	سخاوت من عیب را کیمیا است
<p>جوهر در وفا و فایده و عده بجا آوردن و بهر مردن عهد و دوستی و بلفظ کردن و او دشمن و جستن مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید وفا آنست کسی که در باب تو احسان کرده باشد تو هم در باب تو احسان کنی چنانکه ویرایا بدین چنانکه ترا باید پس وفا اخص باشد از مروت</p> <p>جوهر در حیا و حیا بفتح و در آخر جمله و بهر چیز بهر معنی شرم و نفی آن بلفظی کند و بلفظ بالیدن است</p> <p>و بمعنی باران و فراخی سال و نوز و بعضی با هم بهر معنی شرم و بهر چیز بهر معنی باران و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که حیا باز داشتن نفس است حق باز داشتن از هر چیزی که در شریعت و طریقت و عبادت و مروت مذموم بود و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که حیا از جمله احوال مقربان است چنانکه قریب زیادت حیا پیش و هر که هنوز حال حیا و با و فرود نیامده باشد علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیست و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع حضرت خداوند تعالی منطوی گرد و او این دو گونه است حیا و عام و حیا و خاص حیا و عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل شانه بر سیات و تقصیرات خود منطوی گرد و حیا و خاص صفت اهل مشاهد است که روح ایشان از عظمت شه و حضرت حق تعالی در حق خود منطوی گرد و این حیا از جمله احوال است و حیا و عام که مندرج است در صحت مقام قریب از جمله مقامات است و این محافظت ظاهر و باطن است از مخالفت احکام حجاب الهی بسبب مراقبه نظر حق سبحانه و تعالی و این حیا بر دو گونه است یکی حیا از معصیت و دوم حیا از تقصیر و طاعت</p> <p>جوهر در تطاعت و تطاعت نیمی نمودن و در بانی کردن و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید</p>	

تلاطم آنست که با خلق نرمی کنی نزدیقتی حضرت امیر المومنین علیه السلام تعالی وجهه غلام خود را خواند
جواب نداد پس دوم باب سوم بار پس خود رفتند و دیدند که غلطیده است فرمودند ترا می خوانم نمی شنوی عرض کرد که
می شنوم فرمودند ترا بدین چه آورده که مرا جواب ده وادی عرض کرد مرا از شما اینی است بکلی جوابی اوم فرمودند ترا از او که دوم
جوهر در بشر بشر آنست که تازگی خدائی در ظاهر بر روی خلق با وجود آنکه بر است و ناخوشی بود در دل

پس بشر قریب باشد است

جوهر در طلاقه طلاقه بفتح کشادگی زبان و تیز زبانی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید طلاقه
آنست که کشادگی خدائی در گفتار با خلق یعنی بر روی کسی سختی نکنی و درشت و بر صفتی نکونی که وی ناخوش گردد
جوهر در سبکینه سبکینه بفتح سین مملو و کسر کاف عری آرام و آهستگی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید
سبکینه آنست که ارامیده باشی در کارها تا نگفته اند هر حالی و هر حادثه که طبع آدمی از آن از دست میرود مضطرب
میکرد و صاحب سبکینه اوست که در چنین حالات از دست نرود

جوهر در وقار وقار بفتح آرا میگی و آهستگی و گرا میاری مانع از وقار بفتح بمعنی گرا میاشدن و بکسر خواندن
نوعی از تفسیر است صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید وقار آنست که آهسته باشی در کارها تا آنکه عملت
کنی که العجایه من الشیطان و التانی من الرحمن و وقار قریب سبکینه است

جوهر در وعاد و عا بفتح حاجت خواستن از خداوند تعالی آدویه بفتح اول و سکون وال و کسر عین و
فتح تخمائی جمع و بالفظ رسیدن و رساندن و رفتن مستعمل و بالفظ کردن و گفتن کنایه از دواعی شدن نیز باشد
و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید و عا آنست که مسلمان را بدعا عا خیر است یا داری متعاکان
اولا جافیا کان اولاً

جوهر در شتا و شتا بفتح سخن نیک و ستایش و بالفظ کردن و استعمال و صاحب مجمع السلوک قدس سره
میفرماید شتا آنست که همه را نیکو گوئی اگر چه کسی بجائی باشد

جوهر در حسن خلق شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرماید قال ابن المبارک
حسن الخلق بسط الوجه و کف الاوی و تبدل النکبی فرمود ابن المبارک قدس سره حسن خلق آنست
که کشاده رود و دوازده بن و در بخانیدن و در بود و دادن عطا بود و سهل المسترمی عن حسن الخلق
و قال اوناها الاحمال و ترک الکافات و الرحمة للظالم و الدعاء له به سیده شد سهل تشری
قدس سره از نیکوئی پس گفت کمترین نیکوئی قبول کردن جفا خلقی است و ترک دادن مکافات است
و بخشیدن و ظالم را و دعای خیر کردن مر آن ظالم را و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرماید

که حسن خلق یعنی نیکوئی آنست که با خلق بکشد و با خود برایشان ننهد و عفو را لازم گیرد و بزرگس را پیرسیند که حسن خلق از آنکه آموختی گفت از قیس بن عاصم که روزی در خانه او نشسته بودم که نیکوئی که در بیان می آورد از دست وی بر سر پیر قیس بفتاد و در حال عجز و کنیزک تیر رسید گفت هیچ مترس تر از آن بهر حق تعالی آزاد کردم و نقل است که ترکی از خواجه ابراهیم ادهم قدس سره پرسید که راه آبادانی که است اشارت سوی گورستان کردند آن ترک بر سر مبارک ایشان چنان زد که خون روان شد کسی گفت که ایشان سلطان ابراهیم ادهم اند آن ترک ایشان گشته معذرت کردن گرفت فرمودند معذرت حاجت نیست من برای توار حق تعالی بهشت خواهم چگونگی روا باشد که نهیب من از تو نگوئی بود و نصیب تو از من پدید و خواجه معروف که نمی قدس سره بکنایه و جله و ضومیکر و ند و مصحف و جامه خویش آنجا نهاده عورتی آن مصحف و جامه برداشت و روان شد خواجه فرمودند ای خواهر باسکه نیست بر تو پیر که یا شوهر هست که مصحف خواند گفت نه فرمودند مصحف و جامه بیروزی امام احمد حنبل قدس سره و ضومیکر و ند و دستار پیش نهاده مردی آمد و سید و روان شد امام فرمودند ای غریبه بیت لک قل قیلت و حجة الاسلام امام محمد غزالی قدس سره در کیمیا سیاحتی میفرماید که خداوند تعالی بر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم ثنا کرد و بخلق نیکو و فرمود آنکس اعلی خلق عظیم و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم فرمودند که مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق تمام کنم و فرمودند عظیم ترین چیزی که در تر از و نهند خلق نیکوست یکی عرض کرد که دین چیست فرمودند خلق نیکو و عرض کردند که فاضل ترین اعمال چیست فرمودند خلق نیکو و فرمودند از عقب هر بدی نیکوئی کن و مخالفت با خلق نیکو کن و عرض کردند که فلان زن بر روز روزه دارد و بشپ نماز گذارد لیکن بدخوست همایگان را بزبان می زنند فرمودند جاس او و زن خست و فرمودند طاعت را همچنان تباه کند که سر که انگبین را و خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب پیچ را و حضرت فضیل عیاض قدس سره میفرماید که صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی و حضرت یحیی معاذ قدس سره میفرماید خوی بد معیشتی است که بآن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که بآن هیچ معصیت زیان ندارد

جوهر و تصغیر نفس صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که تصغیر نفس آنست که نفس را بهر به وقت در کارهای خداوند تعالی خوار دارد و بداند آنچه هوا و عی باشد نکند

جوهر و توقیر اخوان در مجمع السلوک است توقیر اخوان آنکه همه وقت برادران مؤمن را تعظیم دارد و هر کس را فاضل و خود را مفصل بنماید

جوہر و تجل مشائخ و مجمع السلوک مذکور است کہ بزرگ داشتن مشائخ یعنی آنا کہ برجاوہ شجاعت ہستند
یا پر کہ در عمر بزرگ باشند ایشان را بزرگ داری و حرمت ایشان بواجب آری و فرمودہ ایشان را عدول کن
روزی حضرت خواجہ شفیق بلخی و حضرت ابوتراب بخشی بر سلطان العارفین مہمان بودند و طعام بش
آوردند جوہر نے استادہ خدمت میگردید و بزرگواران فرمودند: یا باطعام بخور جوہر گفت من صائم ہستم
خواجہ ابوتراب فرمودند: بخور و ثواب یکاٹہ بہتان گفت روزہ نتوان کشا پس خواجہ شفیق فرمودند: بخور و ثواب
یکسال بیتان ہمان جواب بداد شیخ بایزید بطامی قدس سرہ فرمودند: از دوست بدارید کہ اندہ حضرت
پس مدتی بر نیامد کہ اورا بہ دزدے گرفتند و ہر دو دستش جدا کردند۔

جوہر در ترجمہ پیر و کبیر در مجمع السلوک مذکور است کہ ترجمہ پیر و کبیر آنست کہ بخشائی بر خرد
و بزرگ یعنی باید کہ لطف و رحمت او بر ہمہ باشد

جوہر در تعظیم مالیہ و استغفار مامنہ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید
کہ استغفار مامنہ و استغفار مامنہ آنست کہ ہر چہ از تو در حق کسی باشد و یکے رسد اگر چہ آن شے
عظیم بود تو آنرا خیر دانی و ہر چہ از دیگری در حق تو باشد و ہر تو رسد تو آنرا عظیم دانے۔
جوہر و رقناعت قناعت بفتح راضی شدن بانکہ چیز و نزد اہل اللہ قناعت آنست کہ
قلب ساکن باشد و حال افلاس چنانکہ در توانگری می باشد و چون در افلاس سکون نشد و رنج
رسید آن قناعت نیست بلکہ رنج قلب است کہ تمارت پیدا میکند و چون افلاس باین وجہ باشد
از ان افلاس پناہ باید جست و در حدیث شریف وارد است کہ قناعت مال و گنج عظیم است کہ
کم نمی شود و صاحب شنبوی معنوی قدس سرہ میفرماید:

گنج را تو و انمیدانی ز رنج ہر کسی را کہ رسد گنج نہفت وزجر یہیہ پیکس سلطان نشد	گفت پیر قناعت چیست گنج چون قناعت را پیر گنج گفت از قناعت پیکس بیجان نشد
---	---

و قدوة المحققین صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ قناعت عبارتست از وقوف
تفسیر بر حقایق و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت ہر نفسی کہ بدین صفت متصف شدہ
بدین خلق تنہائی گشت خردنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم داشتند و راحت ابدی و
عزت سرمدی نصیب او گردانیدند و غنا کہ عبارتست از عدم احتیاج گویا کسوتی است کہ بر قناعت
قناعت دوختہ چہ احتیاج از صاحب قناعت بحت قناعت از موجود و قطع نظر از معدوم صورت

نه بند و قناعت مقدمه رضا است هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت و قناعت و امور دنیوی پسندیده است
 نه در امور اخروی و طبع از جناب حق سبحانه و تعالی داشتن منافعی صبر و قناعت نیست و در شجاعت مذکور است که
 حضرت خواجه عبد الله احراق قدس سره میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو یا پنجه یا بد
 آنزوی نان جو پنجه کند و آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پا چنبد از برای نماز گذاردن و میفرمودند که بر وجهی
 می باید بود که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد و پنجه یکبار از آن فرومایه تر باشد و میفرمودند
 اگر کسی در بیابان افتد مثلاً که در آن نه آب بوده نه آبادانی و از هیچ کس امید طعام نباشد و ویرا برای طعام هیچ
 و غذای نماند و در باطن وی نیز هیچ تفریح نبوده می توان گفت که این را قناعت بحقیقت حاصل شده است

دلا اگر قناعت بدست آورد	در اقلیم راحت کنی سرور
اگر تنگدستی بسختی منال	که پیش خروست هیچ ست مال
ندارد و خردمند از فقر عار	که باشد بنی را از فقر افتخار
غنی را از وسیم آرایش است	ولیکن فقیر اندر آسایش است
غنی گر نباشی مکن اضطراب	که سلطان نخواهد خراج از خراب
قناعت بهر حال اولی تر است	قناعت کند بهر که نیک اختر است
ز نور قناعت برافروز جان	اگر داری از نیک بختی نشان

چو هر در مزاج مزاج بکسر خوش طبعی کردن و بضم خوش طبعی صاحب مصباح العبادیه قیس سر
 میفرماید که مزاج خلقی شریف است و گفته اند المزاج فی الکلام کالملاح فی الطعام و اکثر آن
 همگن را و خصوصاً اهل بدایات را که نفوس ایشان از بقایا جمیع وجوه منسلخ نشده باشند و قلوب
 بر دقائق صفات نفس و قوت نیافته بنایت مکرده است و صوفیان سا که نفوس ایشان در تحت
 سیاست علم مغمور شده باشند و بقایا همه از آن برخاسته روا بود که بجهت ترویج قلب خود یا تالیف قلوب
 دیگران در وقت خود بقدر حاجت طریق مزاج و مداعبت با صاحب و با اهل ولا مسلک دارند و او اسب
 صوفیان در مزاج آنست که از جاده صدق اخراج نمایند و الفاظ موحش بکار ندارند و هر چه برنجافت
 عقل دلالت دارد و اجتناب واجب دارند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که در حالت مزاج از
 کذب و غیبت و فحش و لغو و در باشند و اکثر اوقات نکلند که اکثر اوقات خود را به نزل دادن کار مردم
 سبک طبع است و با مردم با همیت و وقار مزاج نکلند شاید که کینه گیر و با مردم و فرتر نیز مزاج نکلند شاید
 که دلس و شیر و شوخ گردد

جوهر و مزاج حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم در مجمع السلوک است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم گاه گاه اگر کسی عکسین بود سه ویرا بفرج خویش کرده و قتی بخورالتماس نموده فردا حال عجب آنرا چگونگی خواهد بود و فرمودند عجز در بهشت نزول نکنند عجز در تنگ شد فرمودند غم نخور که فردا عجز را در بهشت جوان گردانند و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه فرمودند که حضرت سید عالم علیه السلام تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم با من مزاج کردند و فرمودند یاد از اوین جوهر بعضی از محققین میفرمایند تجلی که ظهور حق است بر دیده دل پاک سالک از روی کاینجه چهار نوع است آثار و افعالی و صفاتی و ذاتی آثار است که بصورت جسمانیات که عالم شهادت است از بساط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق تعالی را بیند و در عین رویت جزم داند که حضرت حق تعالی است آثار تجلی آثار سی خوانند و از جمیع تجلیات آثار سی تجلی صوری یعنی در صورت انسانی مشاهده نمودن اتم و آتی و تجلی افعالی آنست که بعضی از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند تجلی شود و اکثر آنست که تجلیات افعالی با نوار مشاهده نماید یعنی حضرت حق تعالی را بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق تعالی بصفت سبعة ذاتیه که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است تجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی مثل نور سیاه نماید یعنی حضرت حق تعالی را مثل بصورت نور سیاه بیند و تجلی ذاتی آنست که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلق نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفات و اوقات تجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق تعالی را منظر خود بیند تجلی است کامل فاما اگر خود منظر حضرت حق تعالی شود یعنی بیند که خود منظر حضرت حق تعالی است اتم و اکمل است زیرا که تحقیق در ضمن این یادداشت و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق تعالی را دیدن یا خود منظر حق تعالی شدن در طریق تصفیه افعالی و شهود تجلیات و بقا بالند که بحسب حال کاملان و اصل را دست میدهند آنست که بعد از فنا سالک در تجلی ذاتی بقیاس حضرت حق تعالی باقی گردد و خود را مطلق بے تعین جسمانی و روحانی بیند و علم او که علم کلی حضرت حق تعالی شده محیط همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متعدد جمیع صفات الیهیت و هیوم و مدبر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نبیند و مرا و کمال توحید عیانی نیست

آنکه سبحانی می گفت آن زبان	این معانی گشته بود اواعیان
هم ازین رو گفت آن بحر صفا	نیست اندر جبه ام غیر خدا
ان انا الحق کشف این معنی نمود	گر بصورت پیش تو و عوسه نمود
لیس فی الدارین هر کو گفته است	در این معنی چه نیکو گفته است

چون نماز از تو سئے با تو اثر	سے گمان یا ہے از نیمنے خبر
<p>جوہر تجلی از ذات حق تعالیٰ بر صورت بندہ بحسب استعداد بندہ است از ہر آنکہ ذات حق تعالیٰ نزدہ است از آنکہ اور امور کے معینہ بود تا چون تجلی فرماید تا صورت فرماید و بندہ در حالت تجلی حقیقی بر وی بجز صورت خود و آئینہ حق نہ بیند و حضرت سید عالم از نیمنے فرمودند المؤمن حرۃ المؤمن مؤمن اولی اسم حق تعالیٰ است و مؤمن ثانی اسم بندہ چون حق تعالیٰ از ذات خود بہ بندہ تجلی فرماید بمبتابہ آئینہ برابر شخصی تا چنانچہ صورت آن شخص بود از خوبی و زشتی در آئینہ نمودہ شد یعنی چون انسان کامل شد آن حصہ کہ ویراست از وجود مطلق بر وی سے تجلی کرد و وہاں حصہ بدین ثابتہ ویست پس صورت عین ثابتہ خود دیدہ باشد نہ حق را کہ حق از صورت معینہ محدودہ محصورہ متعالیست و بندہ مقید بصورت معینہ چگونہ حق را تواند دید</p>	
<p>جوہر ہر آنکہ ذات حضرت حق تعالیٰ باعتبار تجلی و ظهور او بجانہ در ہر منظر ہر جمیع اشیاء و ہر اشیاء بحق تعالیٰ موجود اند و بدون او بجانہ معدوم و از ان کہ ذات حق تعالیٰ تجلی و ظهور ویست اشیاء نمودہ است اضافت وجود بر ایشان کردہ می شود و ہر گاہ اسقاط این اضافت نماید ہر آئینہ اشیا فی حد ذاتہا معدوم باشند و غیر حق تعالیٰ ہیچ نباشد اینست معنی التوحید اسقاط الالہیات - یعنی توحید اینست کہ اسقاط اضافت صفت وجود و ہستی بغیر نماید جوہر مناسبت میان حق و بندہ آنست کہ حق تعالیٰ متجلیست بان اعتبار کہ وجود حق مطلق است و مقید باسم و رسم نیست و بندہ از برق قیود مشخص مطلق و معرک گشتہ از عبودیت اسما و جبر و رسم مخاص و منفرود شدہ چاکر بندہ اللہ تعالیٰ است بلکہ بگی و سہ فانی شدہ افعال در افعال حق و صفات در صفات حق و از بندہ جز آنکہ بان تمیز است از حق کہ آن وجود شخصی ویست نمازہ پس چون مناسبت میان عبد و رب حاصل شد تجلی متواصل شد بدین مدقت کہ بندہ جز خود را در آئینہ حق نہ بیند جوہر ہر آنکہ ممکن نیست کہ حضرت حق تعالیٰ را چنانچہ حقست بیند بچیت آنکہ تمام سبب تمام میان بندہ و حق حاصل نشود و رویت محالست و اگر چہ بندہ از قیود نفس بہ یافت خلاص یافتہ و متخلک با خلاق اللہ گشتہ مناسبت حاصل کردہ اما انچہ بندہ بان متعین گشتہ از وجود شخصی ہنوز باقیست پس مناسبت تمام او را حاصل شدہ پس رویت ممکن نباشد و در چنین حال بندہ را محقق است کہ صورت خود چنانچہ خواست ندیدہ الا در حق بر مثال آئینہ در عالم کہ چون در مقابل شخص آید شخص صورت خود در ان بیند و آئینہ را در ان نہ بیند و حال آنکہ میدانند کہ صورت خود ندیدہ الا و آئینہ</p>	

جوہر بداند کہ آئینہ نشاے ست مرتبگی را درین عالم و در سبب دیده نمیشود و جز صورت خود و جوهر نمیشود
خود نمی تواند دید - الله تعالی ظاہر کرد آئینہ را تا نشاے باشد اہل عالم را مرتبگی ذاتی حق بر حق تا چون
نظر کنند در آئینہ جز صورت خود نہ بینند پس بداند کہ ذات الہی تواند دید الا وقتی کہ تجلی اسمائی فرماید
از نور اسے حجاب نورسی آدمی صورت خود در آئینہ می بیند و میداند بیقین کہ صورت نیست و آئینہ آنست
کہ صورت خود را می شناسد و از آنجست کہ در آئینہ کہ چاک صورت خود را کو چاک می یابد و در آئینہ بزرگ
صورت خود را بزرگتر از آن می یابد کہ بہت و میگوید کہ این صورت من نیست و میداند کہ در اندرون
آئینہ هیچ صورتی نیست و میداند کہ میان وے و آئینہ نیز صورتی نیست پس یقین نمی تواند گفت
کہ خود در آئینہ دیدم چرا کہ اگر از وی چگونگی آن پرسند نتواند گفت و یقین میداند کہ صورت خود را
دیده پس بنا بر تردید و شک نیست ہم موجود بود و ہم معدوم ہم معلوم و ہم مجهول حق تعالی این
آئینہ را بر اسی بنا گان ضرب الشک ساخت و پیدا کرد تا بندہ بداند بیقین کہ چون از ادراک حقیقت
مثال این صورتی کہ ہم ازین عالم مخلوق است عاجز و تنہا میگردد و او را یقینی کہ سبب اطمینان او بود
حاصل نمیشود بطریق اولی کہ از ادراک حقیقت ربوب حق تعالی کہ خالق است و با هیچ چیز تشابہ ندارد
عاجز تر و نادان تر و تنہا تر باشد

جوہر و فیض اقدس و فیض مقدس شیخ نورالین عبد الرحمن جامی قدس سرہ
در لوائح میفرماید کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی را دو تجلی است یکی تجلی عینی علمی کہ صوفیہ تعبیر از آن فیض
اقدس کردہ اند و آن عبارت از طور حق سبحانہ از لا در حضرت علم بہ خودش بصور اعیان و
قابلیات و استعدادات ایشان و دوم تجلی شہودی وجودی کہ تعبیری شود و فیض مقدس و آن
عبارت است از طور وجود حق سبحانہ و تعالی منبسط با حکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر
تجلی اول است و منظرست مکرر است کہ تجلی اول در قابلیت و استعدادات اعیان اندراج یافتہ
جوہر قدوۃ المکاشفین شیخ محمد بن یحیی بن علی اجمیلانی قدس سرہ در شرح گلشن را ز میفرماید
کہ توحید شہودی عیانی و وحدانی ذوقی را سہ مرتبہ است اول آنکہ حضرت حق سبحانہ و تعالی بہ تجلی افعال
بر سالک متجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را در افعال حق تعالی فانی یابد و در سہ مرتبہ و سہ
را غیر حق تعالی فاعل نہ بنید و غیر حق تعالی را موثر نشناسد و در صطلح این طائفہ این مقام را موصوفانند
دوم آنکہ حضرت حق تعالی بہ تجلی صفاتی بر سالک متجلی شود و آن سالک جمیع صفات اشیا را در صفات
حق تعالی یابد و صفات اشیا را صفات حق تعالی بنید و داند و غیر حق تعالی مطلقاً هیچ صفت نہ بنید

و نداند و خود را و اشیا را منظر و تجلی صفات الهی شناسد و صفات او را و خود را و ظاهر نداند و در اصطلاح متحققان این
مقام ملحق گویند و مرتبه سوم آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی بر تجلی ذاتی بر و تجلی شود و سالک جمیع ذرات
اشیا را در پر تو تجلی ذات احدیت ذاتی یابد و تعینات عدسی وجود و بقا و توحید ذاتی هر نفس شود و هیچ شئی را غیر
نمیداند و وجود اشیا را و وجود حق تعالی شناسد و با اصطلاح این طائفه محقق عبارت ازین ذات و
صاحب این مقام جمیع ذرات و صفات و افعال اشیا را مفصل و متلاشی و را شنیده انوار ذات و صفات
و افعال حق تعالی می یابد

چون ذرات حق تعالی را باعتبار تنزل و ظهور و دو مرتبه علم و عین بهفت اعتبار کلی لازم است که صفات
سبعه ذاتیه اند که وجود و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است و اشتمال بر تجلی هر جمیع تجلیات را و
اصطلاح سر تجلیات میگویند و تحت هر تجلی از تجلیات نامتناهی و غیر الهی بنا بر اشتمال او بر تمامه تجلیات
مهراران بحر علم و معرفت و امیران علم از غیب نهفته و مخفی است - ذات حق سبحانه و تعالی را صفات
نامتناهی اند و ذات را باعتبار هر صفت و نسبت ظهور و تجلی خاص است پس هر آنکه تجلیات حضرت
حق تعالی غیر متناهی باشد -

چون هر شیطانیست بالفتح و حاء جمله کسره و یاء و تحتانی مشدود با اصطلاح صوفیه کلماتیکه بوقت مستی و
ذوق بے اختیار از بعض اهل الله صادر میشوند چنانکه از حضرت منصور قدس سره انا الحق و از حضرت
سید الطایفه ابوالقاسم شیخ عین الدین اوی قدس سره لیس فی جنتی سوا الله و از حضرت سلطان العارفین
شیخ بایزید سبطامی قدس سره سبحانی ما اعظم شأنی شایخان این کلمات را نه در کنند و نه قبول
چون هر تجلی ظهوری بر دو نوع است عام و خاص عام را تجلی روحانی نامند که افاضه وجود مع
ما یقتضیه من الکمالات بر تمامت موجودات فرموده و درین تجلی همه موجودات مساوی اند اما ترسے
فی خلق الرحمن من تفاوت و جنتی وسعت کل شئی و این رحمت را رحمت امتناعی خوانند
چون بعض منت و عنایت بے سابقه عمل بر همه اشیا افاضه این رحمت فرموده و فضل عبارت ازین تجلی است
بر دو عالم که عبارت از غیب و شهادت و دنیا و عقبی است بدین تجلی با نور وجود روشن ساخته

این بود و ذرات را شامل	ناقص اند و برابری کامل
کافر و کفر و ایمان	همه را اندر و مساوی دان
خاص را تجلی رحیمی گویند که فیضان کمالات معنویه بر مومنان و صدیقان و ارباب قلوب از دست مثل معرفت و توحید و رضا و تسلیم و توکل و متابعت او امر و احتساب اند و این تجلی تعبیر فیض	

و درین تجلی کافرازمومن و عاصی از مطیع و ناقص از کامل ممتاز گشته اند۔ شرح گلشن راز
 جوہر عارف چون تجلی اسم القہار بنید در پناہ تجلی اسم الخفیظ بگیریزد ولیکن دانند کہ جناب حق
 سبحانہ و تعالیٰ درین صورت تجلی ست باید کہ دلیری نمکند نقل ست کہ مریدے بموجب فرمودہ شیخ خود در
 کوہستان عزلت داشت مارے پیش وے رسید خواست کہ ویرا بگیرد مارا ورا بگزید این خبر بشیخ نمود
 فرستاد جمعی آمدند و اورا نزد یک شیخ بردند شیخ فرمود کہ مارا چرا گرفتی گفت شما فرمودہ بودید کہ بخیرت
 حق سبحانہ و تعالیٰ نیست پس آن مار را غیر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ندیدم از نیست دلیری کردم و ویرا بگیرتم
 شیخ فرمود ہر گاہ کہ خداوند تعالیٰ را بلباس قہر بینی بگیریز و نزد یک اومرود الا چنین کند پس دعا کرد و باد
 برومی دید او شفا یافت پس فرمود بعد ازین گستاخی ممکن تا وقتیکہ اورا نیک نہ شناسے۔
 جوہر تجلی و ظہور حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ جامے می باشد و جلایے می باشد تجلی جامی آنست کہ مستور
 لطف و رحمت و قرب باشد و جلایے آنکہ موجب قہر و غضب و بعد باشد و بحقیقت ہر جامے مستور و جلایے
 و در پس پردہ ہر جلایے نیز جامے ست زیرا کہ بلال احتجاب حق ست بحجاب غرت و کبر باکی از عجب و تما
 ہیچکس اورا بحقیقت و ہویت چنانچہ بہت نشاند و جمال تجلی حق ست بوجہ و حقیقت خود از برای ذات
 خود پس جمال مطلق را جلایے باشد و آن قہاریت حق است مریع اشیا را با فنا در تجلی وجہ مطلق
 و این مرتبہ علو جمال است و این جمال را دنیوی ست کہ بآن اشیا نزد یک میگردد و و آن دنو جمال
 مطلق است بصورت جمیع اشیا و این دنو جمال را نیز جلایے ست و آن احتجاب جمال مطلق است
 بہ تعینات اکوان۔ شرح گلشن راز

جوہر روحی مدرویان ہمناہست نور و لطف و رحمت با تجلی جامی شتابست داشته باشد و در لغت
 بتان شوخ و لربار ہمناہست بظلمات و پریشانی و حجاب با تجلی جلای نسبت تام بودہ باشد و در
 وز لغت محبوبان مثال و نمودار تجلی جامی و جلای باشد۔ شرح گلشن راز۔

جوہر اہل اللہ میفرمایند کہ تجلی ذاتی و در دنیا حاصل نیست موطن آن دار آخرت است
 اگر کسے بکلی بہت خود را بہ حصول تجلی بکار و در تمام اوقات میسر نیاید الا در بعضی زمان بلکہ در آن
 و بعضی قائل اند کہ تا یکپاس و دو پاس در زیادہ ازان می تواند و این محال مے نماید و در دنیا۔

جوہر تجلی عبارت ست از ظہور ذات و صفات الوہیت و روح را نیز تجلی باشد و بسیار اکان
 درین مقام مغرور شدہ اند و پنداشتند کہ تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین مرتبہ
 خلاص دشوار بود چون آئینہ دل از صفات بشریہ و زنگار طبیعت صافی شود و بعضی صفات روحانی

بر دل تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بجلی از صفات بشری بیرون آمده باشد و گاه بود که روح بجلی صفات خویش در تجلی آید و این از محو آثار کل صفات بشریت بود و گاه بود که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بجلافت خود و دعوی انا احمی کند و فرق در تجلی روحانی و ربانی آنست که تجلی روحانی و سمت حدوث دارد و آنرا قوت افنا نباشد اگر چه در وقت ظهور از صفات بشریت کنایه افنا تواند کرد چون تجلی در حجاب شود و در حال صفت بشریت پیدا گردد و اما در تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی از این آفات همین باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی آرام دل پیدا آید و از شک و ریب خلاص نیاید و قوت معرفت تمام ندهد و تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی بخلاف این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پیدا آید و محجب و هستی بیفزاید و در طلب نقصان شود و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی این جمله بر خیزد و هستی بنیستی بدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیاده گردد و خوف و نیاز بیفزاید و انسان آئینه ذات و صفات حق سبحانه و تعالی است چون آئینه صافی گشته هر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان بود که موسی را بود و اگر بصفت رزاقی تجلی بود چنان باشد که مریم را بود و چون بصفت خلافتی تجلی کند چنان باشد که عیسی را بود و اگر بصفت امامت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه ابوتراب بخشی را بود و در حالی که نظر خواجه یاریزید قدس سره برومی افتاد لغزه زد جان بدو چنین کس بهمت بر هر که گمارد و بلاکش کند و دیگر صفات همچنین میدان و فرق بنایت دقیق است میان مشاهده و مکاشفه و تجلی و استتار میان این طائفه متعارفه است اینست خلاصه کلام شیخ شرف الدین احمد یحیی انچه در مکتوب خود نوشته -

جو هر وصول بحضرت خداوند از قبیل وصول جسم است بحکم یا عرض است بعرض یا جوهر است بجوهر یا علم است بمعلوم یا عقل است بمعقول یا شے است بشے تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا -

جو هر بر که بطریق تصفیه کما ینبغی استتعال نماید و دل او که بحقیقت بر رخ جامع وجود امکان است بسبب ذکر و توجه کلی بمبدأ و رفع موانع بنور قدس منور گشته صفائی تام حاصل کند هر چه هست در و نباید و صور جمیع اشیا از مادیات و مجردات در آن دل مکشوف گردد و بواسطه صفائی و مناسبت که بعالم معانی حاصل کرده مجردات که در عالم جسمانی صور حسیه ندارند تشکل باشند محسوسات گشته بر و ظاهر شوند بمناسبتی که میان او و صورت ایشان بوده و گاه در عالم مثال ملتبس بلباس مظاہر حسنه بر و ظاهر شود و این در اصطلاح نایس خوانند که عبارت از تجلی حق است بصورت مظاہر حسنه و این ابتدا تجلیات القلوب است و اگر چه هر ساکنان که بر مراتب تجلیات افعالی میرسند بسبب آن احوال که در آن دم بر ایشان غالب است

حق تعالی را در عالم برزخ مشاهده مثل بصورت ظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهده می نمایند و این را تجلیات
افعالی می نامند زیرا که حق بصورتش یا ظاهر شده و در اصطلاح صوفیه تائیس نامند -
چو هر یک آنکه بذوق و وجدان باین مقام رسیدی که تجلی ذاتی ترا حاصل شد بجای رسیدی
که غایت سیر سالکان و نهایت سلوک سالکان است و اعلی ازین مقام مخلوق را ممکن نیست طلب
زیاده مدار و نفس او طلب رنج مکن و مپندار که بیشتر اقامت عالی تر ازین دست و پا که بالا
این عدم محض است سوال چون گشتی که درین وصول و رویت جز عین ثابت خود ندیده چگونه در
عین وی حق نباشد جواب گویم که دیدن بنده عین خود را و ظاهر شدن صورت عین وی بر وی عین
دیدن حق و رسیدن بحق است از هر آنکه اعیان ثابت نشین و صفات و اسماء حق اند پس طاعت
حق نباشد و اسماء و صفات من وجه عین حق اند و من وجه غیر حق پس چون سالک مشاهده عین خود
عین خود کرد و دست او بر حق گشت -

چو هر یک آنکه لابدست مرید مبتدی را از شیخ کامل که اقتدا کند شیخ قول او و فعل او را که شیخ هرگاه
مرید مبتدی را در راه سلوک چه معلوم است راهی را که ندیده باشد به راهبرد فتن و دشواری و راهبرد
کسی بود که راه را دیده باشد و کار در روشنی و شکی را محک و معیار است و آن قرآن مجید و احادیث و
اجماع ائمه سلف است پس هر چیز که از نشان شیخی موافق معیار باشد آن صحیح است یعنی اگر قول و فعل
شیخ موافق کتاب و سنت و اجماع است شیخ قوام الدین فرمود اسی درویش محک و معیار این کار
کتاب و سنت و سیر سلف که اهل اقتدا بودند اجازات مجرد و مقام تبرک که فلان فرزند درویش است
در جای آبا و اجداد خود نشسته و چیزی که از نشان شیخی مخالف معیار است آن فاسد و باطل یعنی اگر قول و فعل
شیخ مخالف کتاب و سنت و اجماع بود هیچ نباشد آن شیخ لائق شیخی و مقتدائی نبود بلکه بدو اقتدا
بمقتود و نه مقتدا قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله واتبعوا الیه الوسیلة اے مومنان
از خدا بترسید و از خدا بپرهیزید و بپوشید سوی خدا تعالی وسیله وسیله بسوی او پناه گرفتن بینندگان
خاص است و تقرب بسوی شایع عظام و فقرا کرام است و قال علیه السلام حبیبی کان النجوم یا هم
اقتدیتم اینه تیم یاران من همچو ستارگان اند که مرا که اقتدا کنید شما را به پیابید یعنی کلام خدا و رسول خدا
اشارت باین میکند که طایفه را اقتدا بشیخی کامل باید در محبتش حالتی پیدا شود که دل از دنیا سر شود
و محبت حق تعالی و رسول و دوستان او و احوال مساکمه و توفیق حساست و اجتناب و نیراری از سیئات و
و از محبتش دوام حضور حاصل گردد و از یاد الهی اطمینان و جمعیت میسر شود - صاحب شنو معنوی

قدس سره میفرماید

رو بگو یار خدا که را تو زود گفت پیغمبر که یزدان مجید چون ترا آن چشم باطن بیند چونکه گنجی هست در عالم مرغ گر سفر داری برین نیت برو در بدر میگردد و میرو و کوی عقد بر و رویش میکنی بی گزاف	چون چنین کردی خدا یار تو بود از پی هر روز و در مان آفرید گنج می پندار اندر هر وجود هیچ ویران را مان خالی ز گنج در حضر باشد ازین غافل نشو جستجو کن جستجو کن جستجو چون نشان یابی سچو میکن طوطا
--	--

چو میر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قیسا الله تعالی لیسره العزیز و شکر
سفر نمایند که حکم من لیس له شیخ فقیه الشیطان بر هر صاحب دل متعین است که طلب شیخ نماید و بجا
این مشکل نماید که چون مبتدی است امتیاز مصلح از مفسد نتواند کرد و ولی را از غیر مصلح جدا نتواند و پس
بقیاس مصلحان مفسدان را نیز مصلح و اند یا عکس و درین هر دو غلط کرده باشد حضرت شیخ
شرف الدین یحیی منیری قدس سره در حل این مشکل میفرماید که عادت جناب الهی و سنت حضرت خداوند
برین جاریست که هیچ عصر از مشایخ و زهاد و عباد و اوتاد و اخیار و نجباء و نقباء و ابدال و اقطاب و غوث و
سائر اهل الله از انانی خدمات و غیر هم من العاشقین و المعشوقین خالی نداشتند و نداد و نخواهند داشت
پس لابد است مطالب مناوق را که بنیست مشایخی که بر جاده این طریقه میروند و باین سیرت معروف اند
بر اوست نماید و مرآت و کرات مجلس ایشان را در یابد و در هر بار متفحص دل خود شود اگر چنانکه از هجوم
و سواوس و بوجاهش و انواع خطرات که حاوی دل او بوده فی السجده را کی بدست می آید صحبت آنرا که این
دولت از در اومی آید لازم گیرد که خلعت صحبت منتج این نعمت است اگر مستمر گردد امید بیشتریست و اگر متعاقب
در هیچ حالتی نیاید پدیدانند که نصیب من پیش این شیخ نیست و واسه خود از ور دیگر طلب نماید بی آنکه آنرا
در باطن پیدا آرد و میفرماید که جناب فیض صاحب مرشد الکونین غوث الثقلین محبوب جهانی شیخ محیی الدین
ابو محمد سعید عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه در ایضا فرمودند که بر که قیام نماید در نصرت ایشان و در کسبت
بنخواند و سوره کند و ابجای نماید و استغاثه کند بجناب خداوند تعالی و این دعا بخواند یا رب و لیس علی
عبد من عبدا و ک المذنبین یدلنی علیک و علی منی طریق الوصول الیک جناب خداوند تعالی
فتح کند بر وی باب وصول را و دلالت فرماید بر ولی اند او لیا خود که دلالت کند و ارشاد نماید

بجفرت با عظمت حق سبحانه و تعالی و این مجرب شده است و کرات -
 چو سر ز مودت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم الریق ثم الطریق
 در احیای مشنوبه معنوی قدس سره

یار باید راه را تنها مرو	از سر خود اندرین صحرا مرو
هر که اوبی مرشدی در راه شد	اوز غولان گره و در چاه شد
گر نباشد سایه پیرای فیضول	پس ترا سرگشته وار و بانگ غول

حضرت امام اعظم نعمان بن ثابت کوفی با آنکه وفور علم و عقل از همه داشت و مجتهد و صاحب منصب
 شریعت بود و بیعت صحبت و شرط ادب طریقت که واجب است بیعت حضرت امام جعفر صادق کرد
 و خرقة اجازت از او پوشید و ملقین ذکر و فکر از او گرفت و نیز خرقة اجازت تبرکات حضرت فاضل
 پوشید و ذکر از او گرفت و حضرت امام شافعی که مجتهد و اوتاد وقت بود ارادت بجفرت همیره البصری آورد
 و بیعت با او کرد و خرقة اجازت از وی پوشید و حضرت امام احمد حنبل بیعت با بشر حائنه کردند و از خرقة
 پوشید و حضرت امام محمد ارادت بجفرت و او و طائی آورد و بیعت و خرقة اجازت از او پوشید و
 حضرت امام ابو یوسف بجفرت هاتم بیعت کرد و در میشد و هاتم مرید شقیق بود ابو علی کنیت او
 جگر شیر شیخ ابو نجیب حماد فرموده که حلالیله را باید که ارادت و بیعت بشیخ زناده کند که از او نپند و نصیحت
 پذیرد و خرقة اجازت بعد از یافت حق پوشانند و شیخی که نقل کرده است با و بیعت و ارادت با اتفاق
 شنید و سخاوت روانیست که راه منفعت ظاهری بر او بسته شد - بعضی مشایخ که مرید میگرفتند در وقت مرید
 کردن مرید را میگویند که تو مرید فلان مشایخ شدی از دست من این عطا است باید که اول نام هر حاضر که
 بیعت کرده است بگوید بعد آن نام هر غائب بزبان آورد -

همه مریدان از شرط شیخ است که کریم و رحیم باشند بر عامه مریدان و عامه خلق و صبور باشند
 از بلاها و جنابا و علیم باشند بر مریدان و عامه مومنان و غیر فظا و کفای و قاس یعنی درشت و کم فهم و
 سخت دل نباشند و طواف اسواق و جامع دنیا و محب زینت و طالب جاه و وصیت نبود و طالب اتباع
 یعنی مریدان و مستحقان و مغلوبان و محال و شطاح نباشند

همه مریدان بیعت از این بیعت منین منقولست که اول فاتحه بار و اح مقدسه مشایخ کرام الطریقه
 بخوانند بعد از استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه بخوانند بعد از لا اله الا الله وحده
 لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسولہ بعد از آن بگوید بیعت کردم از پیغمبر علیه السلام

بواسطه حضرت علییه طریقه فلان براینکه آنچه حق سبحانه فرموده است بجا خواهم آورد -
 جوهر بد آنکه اتفاق ارباب طریقت است که غیر مجاذیب باقی اصناف اولیاء اللہ تعالی را
 به ارشاد صاحب کمالیکه فرموده باشد وصول بمقصد حقیقی که مقام ولایت است میسر نیست -
 جوهر بد آنکه نزد ارباب طریقت مجذوب مجرد صاحب نیست براسه تربیت و شیخت اگر چار و هلاکت
 لیکن راه میسوی حضرت حق سبحانه و تعالی بر ریاضت نیافته و بردقائق سیر و سلوک و حقائق مقامات و
 منازل و قوت نیافته و مذموم و محمود را نشناخته و مجذوب مجرد و مجذوب ابرتر نیز گویند همچنین سالک
 مجرد که هنوز از مضیق مجاهده بفضایه نرسیده لائق پیشینی و مقتدائی نبود و سالک مجرد را
 سالک ابرتر هم خوانند اما مجذوب سالک و سالک مجذوب شایان شیخی و مقتدائی باشند لیکن مجذوب
 سالک از سالک مجذوب اعلی باشد و مجذوب سالک آنکه اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را
 طی کرده بجای کشف رسید بعد از آن منازل را طی طریق را بقدم سلوک باز دید و سالک مجذوب آنکه اول جمله ملک
 صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته نگاه بامداد جذبات جناب الهی بجای کشف و یقین رسیده - اگر بعد از آنکه
 سلوک العقل باشد و در آن سکر و خجندی باشد و آن طائفه را مجذوب مطلق نامند و ایشان معاف و ترخان حقان
 قلم تکلیف بر ایشان نیست ایشان میاین اند و انکار این جماعت نمی توان کرد و اقتدا بهم بدیشان نمی توان نمود
 متحققان صوفیه این طائفه را کامل نمی نامند چرا ایشان در مقام سکر و فنا و جمع اند و مرتبه کمال بقا بقا بقا و صحو بقا و صحو
 و جمع اجماع است و سالکان مقام جمع و آنهم پاک پرده دران شمع اند و اندک سید الطائفه جنید فرماید که اجماع بلا تفرقه
 در تفرقه و جمع اجماع توحید مرتبه جمع نیست یا پیشایان زنده است و الاستان جام فنا را نخران خود نیست و شرح گلشن را
 جوهر در معرفت سالک مجذوب و مجذوب سالک و سالک ابرتر و مجذوب ابرتر
 صاحب مصباح الدایه قدس سره میفرماید که سالک مجذوب آنست که اول جمله مفاوز و محالک صفات
 نفسانی را در قدم سلوک در نوشته بود و آنگاه بامداد جذبات الهی از مدایج قلبی بر علاج روحی در گذشت
 و بجای کشف و یقین رسیده و بمشاهده و معانیه پیوسته و مجذوب سالک آنست که اول بقوت امداد
 جذبات بساط مقامات را طی کرده بود و بجای کشف و عیان رسیده بعد از آن منازل و مراحل
 طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته مرتبه شیخی و مقتدائی این
 دو کس را مسلم است - و سالک ابرتر آنکه هنوز از مضیق مجاهدات بفضایه نرسیده بود و
 مجذوب ابرتر آنکه هنوز بردقائق سیر و سلوک و حقائق مقامات و منازل و قوت نیافته باشد هیچ یک
 استحقاق منصب نبوت ندارد و ولایت تصرف در مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان محو و منکوث

و مرید یعنی محب سالک مجذوب است و مراد یعنی محبوب مجذوب سالک است -

چو هر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرماید که بنده یا چند یار بزرگ یعنی تجددید که حضرت سلطان المشائخ
قدسنا الله تعالی بر کتفم ملائم این حال حکایت فرمودند که چون جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه
وآله و صحابه و سلم غریمت مکرمه و ندیش فتح حضرت امیرالمومنین عثمان رضی الله تعالی عنه را بر سالت بر یکبار
فرستادند درین میان از جای حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم را خبر رسانیدند که حضرت
امیرالمومنین عثمان را کشند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم چون آن بشنیدند صحابه را
طلبیدند و فرمودند بیعتی بکنید تا بکلیان حرب کنیم یاران بیعت کردند آن زمان جناب سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم در تنه و رسته تکیه کرده بودند آن بیعت را بقیة الرضوان گویند درین میان صحابی که ایشان
ابن الاکوع گویند بیامدند و بیعت کردند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که تو پیش
ازین بیعت نکرده اتماس نمودند که در همام این ساعت باز تجددید بیعت میکنم جناب سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و صحابه و سلم ایشانرا دست بیعت دادند بعد از آن حضرت سلطان المشائخ فرمودند که این تجددید
بیعت ازین بیعت بعد از آن فرمودند اگر مرید خواهد تا تجددید بیعت کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ
پیش نهد و یان جامه بیعت کند درین میان فرمودند که عجب ندارم که حضرت شیخ الاسلام فریدالدین
قدس سره بارها همچنین کرده باشند و من هم چنین می کنم

چو هر در فوائد الفواد مذکور است که حضرت شیخ الاسلام خواجه فرید الحق والدین راقدا الله تعالی
بر کتفم سپرد بود از نیمه پیران مترا و برقت و در پایان گور حضرت خواجه قطب الحق والدین قدسنا الله تعالی
بر کتفم مخلوق شد این خبر بحضرت شیخ فرید الحق الدین رسید فرمودند که خواجه قطب الدین خواجه ما
و مخدوم است اما این بیعت درست نباشد بیعت و ارادت آنست که دست شیخ بکلیه نهد
چو هر نفس بلیه حرکات و تلونات انواع دارد گاه بگوید که آنوقت دیگر بوده است که مرشدان
بودند اکنون مرشدان نماندند گاه بگوید آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده فتح باب شود
یا نشود اصلا ملققت نشود

چو هر در فضیلت شیخ صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که بعد از درجه نبوت هیچ درجه
فاصله از درجه نیابت نبوت نیست و دعوت خلق با حق تعالی بر طریق متابعت رسول الله تعالی
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و مراد از شیخی این نیابت است
چو هر در آداب مریدان شیخ صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مرید امرایات آوای

صحبت شیخ از لوازم دایم آداب است پس هرگاه که مرید در صحبت شیخ مودب بود منظور نظر رحمت جناب
 الهی گردد و قبول شیخ ^{مردار} او را علامتی صحیح و دلیلی بر سرگرد و بر قبول حق تعالی و قبول رسول الله صلی الله تعالی
 علیه وآله و صحابه و سلم و قبول جمله شاخ که متوسط باشند میان شیخ و رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه
 و سلم چه شیخ در دعوت خلق با طریق متابعت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم بنیان است
 رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم را که الشیخ فی قومهم کالنبی فی ائمه آب و اول اعتقاد
 تقوی شیخ است به تربیت و ارشاد و تادیب و تمذیب مریدان و واسطه نفوذ اقوال و افعال و تربیت احوال
 شیخ در مرید صحبت است به چند محبت کاملتر استعدا و مرید صورت تربیت شیخ - اقبال ثروا و پند و مهربان
 عزیمت است بر ملازمت صحبت شیخ باید که با خود تصور و مقرر چنان دارد که فتح الباب من از ملازمت
 صحبت و خدمت شیخ تواند بود سوم تسلیم تصرفات شیخ است باید که طریق تنقید تصرفات او در نفس و
 مال خود کشوده دارد و هر چه فرماید تسلیم و راضی بود چهارم ترک اعتراض است باید که هیچ وجه طعنه و باطل
 در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندید و هرگاه که بروی چیزی از احوال شیخ شکل آید قصه موسی و خضر
 یاد کند که موسی با وجود نبوت و وفور علم بر بعضی از تصرفات او انکار نمود و بعد از کشف اسرار آن از
 انکار باقرار باز گشت پس هر چه علم او بدان ره نبرد از تصرفات شیخ حواله با تصور فهم و قلت علم خود کند
 پنجم سلب اختیار است باید که در هیچ امری از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با او نشد شیخ
 و اختیار او شروع نماید ششم مراعات خطرات شیخ است باید که هر حرکت که خاطر شیخ آنرا کاره بود بران
 اقدام نماید چه خطرات غیر مشایخ بکراهت و مضار و نفوس مریدان اثری تمام دارد و به تمام رجوع نمودن
 با علم شیخ در کشف و قانع باید که در کشف و افعات اگر در خواب بود یا در بیداری با علم شیخ رجوع نماید
 هفتم اصغار سمع است با کلام شیخ باید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه می رود و زبان
 او را واسطه کلام حق داند و یقین شناسد که او بخدا گویاست نه بهوائی غرض صحت است باید که در صحبت
 شیخ آواز بلند نکند و هم باید که با شیخ طریق مباحثت نگیرد و قبول و نه بفعل یا نه و هم معرفت اوقات کلام است
 بطریق اشتغال و پیچید بر مکالمات با او اقدام نماید و از هم محافظت نمود و مرتبه خود دست سیر و هم گمان
 اسرار شیخ است باید که هر حال که آنرا شیخ پنهان دارد از کرامات و افعات و غیر آن و مرید بدان اطمینان
 یابد و افشاء آن رخصت بخوبی چهارم هم اظهار اسرار خود است پیش شیخ یا نزد هم آنست که هر چه از شیخ
 نقل است بر قدر فهم متعین کند -
 چو هر دو خواند الفوا و مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قاسم الله تعالی سهره المبارک

فرمودند که چون بخت میرد ایند دیندان نباشد که بالا فرود بنشیند چرا که فرجه بنشیند نشیند که جای آئینده همان
باشد بعد از آن فرمودند که وقتی جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم بمقامی شسته بودند و حلقه
یاران گرد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه شسته سبکس بیایند یکی در آن دایره فرجه یافت بر فور
بیامد و آنجا نشست و دوم پس دایره نشست و سوم روی آنجا بتافت و باز رفت ساعتی شد که جناب
سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم فرمودند که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیاید و مرا خبر که در جناب
مستطاب خداوند عالم سیر باید که آنکس بیاید و در دایره جایافت و نشست ما او را در پناه خویش جاویم
و آنکس که در دایره جایافت و از شرم پس دایره نشست ما از و شرم داشتیم فردا سه قیامت اورا فضیلت
نکرم و آنکس که روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از روی تباقت بعد از آن حضرت سلطان المشائخ
فرمودند ادب اینست آنکه بیاید هر جا که در مجلس جایا بنشیند و اگر نیاید پس دایره بنشیند و باید که در میان
نشینند و هر که در میان نشیند ملعون باشد

چون هر دو آیه مرید را شیخ و ادب شیخ با مرید صاحب مصباح الهدایه میفرمایند که چنانکه مرید را
با شیخ ادب است که آن حق ارادت است شیخ را با مرید هم ادب است که حق بریت است مرید را ادب
اول اینست باید که بر شیخ ایثار مطلق و قطع تعلقات ظاهری غالب بود تا بمطالعه آثار آن صدق و
یقین مرید زیاده گردد و قطع تعلقات بر آسان شود و رغبت تجریدش قوت گیرد و اگر فتوحی دست دهد
زائد از قدر ضرورت بر فقر او ساکن تفرقه کند و بگوید موافقت فعل است یا قول در دعوت هرگاه که مرید را
باقضای یا ترکی دعوت خواهد کرد اول باید که آن معنی در حال او ظاهر شود و باید که فقر بر غنا اختیار کنند
تا مرید را اختیار فقر که شرط سلوک است آسان بود و هر چند که به نسبت با حال او فقر و غنا یکسان باشند
دیگر رفق با فقرا دست هرگاه در مرید مشاهده ضعف عزیمت و ارادت کند باید که با دوسه
در ارادت نماید و طریق رفق و مواسات سپرد و از خطوطش منع نکند و بیک تعصبیه کلام است
باید که کلام خود را از شوائب جدا صافی دارد و دیگر معرفت استعداد است اگر در مرید استعداد سلوک طریقی
مقریان بتید او را باحوال اهل قرب دعوت کند و الا ترخیص و ترغیب نماید و اگر صلاح حال مرید
در تجرد از اسباب بنید یا در کسب یا در ترک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او
بود دیگر باید که پیچ وجه طبع بال مرید یا خدمت او کند و بدان تعلیق نسا زد و تربیت و ارشاد را که بهترین
صدق است در مقابل قبول عوضی باطل نگرداند و دیگر رفع قلب است بحضرت الهی در حال کلام باید که چون با مرید
سخن خواهد گفت اول دل بحضرت الهی بردارد و از وی طلب معنی کند تا زبان او بحق ناطق باشد

و کلامش در افادت صادق دیگر کلام تعریفیست بر گاہ کہ از مرید چہ کہ کردہ معلوم کند باید کہ سخن بہ تعین
و تعریف یا و نگوید بلکہ بطریق تعریف و کنایہ یا چاہے کہ حاضر باشند سخن و را ندانند کہ مفہوم آن بر او دلالت
کند دیگر حفظ اسرار مریدست باید کہ اسرار مرید نگہ دارد دیگر عفوست از زلات مرید باید کہ اگر مرید تقصیر
بند عفو کند دیگر باید کہ از مرید توقع تعظیم و تحمیل ندارد اگر چہ حق او آنست مرید را از قیام نمودن بر آن
از اسام آدابست ولیکن شیخ را توقع آن پسندیدہ نباشد دیگر قضاء حقوق مریدست دیگر ترویج او فائز
پس شیخ باید کہ او را خلوتی خاص بود و را بنجا یو خلالت و طاعات مشغول باشد دیگر اکثر رنواقل است
باید کہ مرید را اصول اعمال مانع نکرد و با خود تصور نکند کہ مرادین احتیاج نیست۔

جو ہر ہدایت دو نوع است تحقیقی و مجازی ہدایت تحقیقی من اللہ تعالیٰ است کہ بی واسطہ
غیری ہر گز او را ہدایتی خود را نماید کما قال اللہ تعالیٰ ہدی بی من نیشا والی صراط المستقیم و ہا
دیگر فرمود ہدی اللہ لورہ من نیشا۔

جو ہر تحصیل کمالات را قابلیت فطری باید کہ ہدایت عبارت از آنست وہی ہدایت سہی و
کوشش فائدہ نند بہ قال اللہ تعالیٰ انک لا تمہدی من اجبت و لکن اللہ ہدی من
نیشا و ہو اعلم بالمہتدین سبب نزول این آیت آن بود کہ حضرت رسول علیہ السلام جمعی از خود نیشا
خود را میخواستند کہ قبول دین مبین نمایند و براہ ہدایت آیند چون قابلیت فطری نداشتند و ادا
بآن متعلق نشدہ بود ہدایت ایمان روزی ایشان نشد تبیین آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم
فرمودند کہ اصل این کار ہدایت فطریست نہ سہی و کوشش تنها

جو ہر کار بر طریقت میفرماید کہ طالب را باید کہ روئے دل خود را از جمیع جہات گردانیدہ متوجہ
بہ پر خود سازد و وجودش را بفرماندہ خود را تمام با و سپارد و سعادت خود را در مضیعات او داند
و شقاوت خود را در خلاف مضیعات او شناسد و با وجود پر بے اذن او بنواقل و ادا کار نہ پردازد و در حضور او
بغیر اذنیات نماید حتی کہ بذکر ہم مشغول نشود مگر آنکہ او امر کند و غیر نماز فرض و سنت و حضور او ادا کند
و در جائے نہ ایستد کہ سایہ او بر جایہ او در سایہ او افتد و بحضور شیخ بر مصلانہ نشیند مگر وقت نماز غرض
بر مصلای و پامی ننهد و در جای و قضوی او طاریت نکند و بنظر و فخاص و احتمال نکند و در حضور او آہنگ
و طعام تناول نماید و یکسی سخن نکند و بیشتر نظر نکند و غاب دین با بنیاب نیندازد و ہر جہہ از پر صا و شود
آتر اصواب و ادا اگر چہ بظاہر او این نماید بدانکہ ہر چہ میکند از اسام می کند اگر چہ بعضی صورتها را پیش خطا را یاد
چہ خطا و اسامی در رنگ خطا و اجتہاد است و در موکل و جزئی افتد یا ہر کس و بیچ اخص و در حرکات و سکانات او

مجال ندب زیرا که در اعتراض غیر از همان نتیجه نیست و بی سعادت ترین جمیع ملائک عیب بین این طائفه
علیه است بخانه الله سبحانه و تعالی هذا البلاء العظيم و طلب خوارق کرامات از پیر خود نکند و واقعه که رو شده
از پیر نهان ندارد و تعبیر یک بر طالب منکشف شود نیز عرض نماید و صواب و خطا از وجود و بر مکشوفات خود
اعتماد دهند و بی ضرورت بی اذن او جدا نشود و آواز خود بر آواز پیر بلند نکند و با او سخن بلند نگوید و به فیض و
فتوحی که برسد آنرا به توسط پیر تصور نماید و اگر در واقعه بیند که فیض از شاخ دیگر رسیده است آنرا نیز از پیر خود
داند و مریدی که بیکت توجه پیر بر تبه فنا و بقا برسد و راه الهام و طریق فراست بر وی ظاهر شود و پیر آن را
مسلم دارد و کمال او گواهی دهد آن مرید را میرسد که در بعضی امور الهامی بمقتضای الهام خود عمل نماید اگر چه
نزد پیر خلافت آن متحقق بود چه آن مرید درین وقت از رتبه تقلید برآمده است تقلید در حق و می خطا است
و حرمت و تعظیم وی نگاهد از ظاهر او باطن او احترام ظاهر آنست که جلال و محبت نکند در چیزه که
باشد و از شیخ مسائل دینی و احکام یقینی اگر چه باشد که بیند که شیخ خطا میگوید زیرا که نظر شیخ اتم است از نظر
او و علم شیخ اکثر است از علم او و هر چه فرماید بجا آرد و بداند آنچه تواند و اختیار خود ترک کند همچنین در جمیع عبادات
سبب اجازت شیخ و ملقین او شروع نکند و خود را از خنده نگاهد از دو بیشتر نظر نکند در روی پیر و آواز بلند نکند
پیش شیخ و پیش شیخ سر فرو کرده بنشیند و اصغارا مع بر کلام شیخ بکلی و بدو بیان و لواط کلام حق دارد و بداند که
او بحق گویاست نه به او راست و چپ ننگرد و احترام و تعظیم باطن مرید مر شیخ را آنست که انکار نکند مرید بر شیخ
اعتقاد کند بفرد شیخ به تربیت و ارشاد و تادیب و تمهید مریدان چه اگر دیگر را مقابل او یا کامل تر از او بیند
را بطه محبت ضعیف بود چه واسطه نفوذ اقوال و رابطه سرایت احوال شیخ در مرید محبت است بر حدیث محبت
کامل تراستعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر و اسرار شیخ را پنهان دارد و اسرار خود پیش شیخ ظاهر نکند
نگاهد از خاطر شیخ کند و ترک آرد اعتراض بر و حمل کند افعال و اقوال او را بر وجه جمیل بداند چه ممکن گردد
پس هر که در صحبت شیخ کامل باشد بعد از اعراض کند بر عقد صحبت گسسته باشد تو بگردن برو و احب است
و شرط است ترک اعتراض بر جناب خداوند تعالی یعنی هر چه از جناب خداوند تعالی برسد رنج و راحت تسلیم کند
و راضی باشد و شرط است ترک اعتراض بر شیخ خود از قول و فعل و حال و شرط است که بداند که نیست هیچ
یکه از شاخ وقت او که برساند و بر اساسی جناب خداوند تعالی چه شیخ او اگر چه باشد هر یک از شاخ
موصوفه بدین خاصیت مذکور و اگر خطور کند بدیل مرید که در عالم است شیخی که برساند و بر اساسی جناب
خداوند تعالی چه پیری او تصرف کند و شیطان و بلبلان و دیر او شرط است که تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او
باشد در محال است و احوال شیخ بنظر اوست مگر و بیشتر عقل کوته بین تصرف نکند که شرط اعظم تسلیم بودن است

چو هر مرد صاوق وجود خود را در تحت تصرف شیخی کامل که بمرتبه تکمیل رسیده باشد و سیر وسلوک و جذب و درویشیم و پوینت منقاد و مستسلم گرداند و اگر در تحت تصرف سالک ابر یا مجذوب استرأید استعداد کمال انسانیت و صفا و سادگی در او بیغیر رجال بمقام کمال رسد.

چو هر مقتضای حکمت بالغه جناب الهی در عالم محسوس است که وجود توالد و تناسل صورت نهند و الا بعد از زواج متوالدین همچنان در عالم معنی بهر چه وجود و فرزند پس پدر و قدرت جناب الهی ممکن است چنانکه وجود عیسی انا و حکمت متناهی است همچنان وجود مولود معنوی سبب از دواج هرید و مراد اگر چه در قدرت ممکن است چنانکه وجود بعضی از مجذوبان و لیکن در حکمت متعالیه

چو هر مرتبه کامل از سلسله کسالات استعداد او می نماید نقل است که حضرت شیخ ابوسعید ابو انجیر قدس سره چون مرید را تلقین کردی نزد خود می نشاند می داسما را الله تعالی بر وی خواند و نگاه بمرید میکرد تا بکلام آهی تغییر در او پیدا میشد و از هر اسم که تغییر در او میدیدنی فرمود که باین اسم ذکر کوئی تا زمانی که کار مرید بآنها تمام می شد باز او را می نشاند و اسما را الله تعالی بر وی خواند و از هر اسمیکه در او تغییر میدیدند بار دیگر می فرمود تا کار او در فقر با تمام می رسید.

ره روان را نظر چنین باید	مرشدی را چنین کس شاید
--------------------------	-----------------------

چو هر روایت کرده اند حضرت امام محمد غزالی در احیاء العلوم که فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه السلام و اصحابه سلم الشیخ فی قوم کالبنی فی امتهم و مشایخ طریقت میفرمایند مقتدا کسی بود که بعلم شریعت و طریقت و حقیقه عالمه کامل شود چنین کسی بعلم ثلاثه مشرف بود مثل بنی دعوت و ارشاد نادی شود الشیخ فی قوم کالبنی فی امتهم و صف و می می باشد و نیز صاحب سجاده کسی را گویند که بر تکیه جاوه مستقیم بود یعنی شریعت و طریقت و حقیقت و الا صاحب سجاده گویند الارشاد و مجازا - چو هر شرط است ربط قلب با شیخ از جهت ارادت تمام زیرا که شیخ رفیق است و در راه پس تا آنکه باریق ربط قلب محکم نشود بمنزل و بمقتصد رسیدن آسان نشود و ربط قلب با شیخ آنست که دوام دل خود را با شیخ بدارد و روحانیت شیخ را حاضر بدارد و از راه باطن از وی استمداد و جهت کند تا راه بطایفه ارادت بولایت شیخ محکم نشود و از مجر و صحبت او فایده گرفتن متعذر است - چو هر در فواید الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ فرمودند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه که پیش از آن کرده باشد بیدان با خود نیست

چو هر مبتدعی را باید که احکام نبوت کند و آن عبارتست از پاک کردن نفس از دواعی و از هر چیزی که نفس را دران خطی عاجل بود از تمنعات و لذات و نیز باید که از حرکات مذمومه

دور بود و صحبت یا آن که پیش از توبه بودند بکلی ترک کند و وحدت گزیند و از غفلت و لالی یعنی خود را نگاهدارد و بعضی
گویند هر چه در این فرض و واجب سنت و مستحب و راحت است همان لالی یعنی سنت و نزد بعضی بر کارهای و
گفتاری که بی نیت خالص وجود آید همان لالی یعنی سنت و نزد بعضی هر چه از حضرت خداوند تعالی باز دارد
خیر اکان او شرا همان لالی یعنی است این شیخ تمام است و از اینها دنیا صحبت نکند
چون صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مرید مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی
مقتدا و دیگری بر معنی محبت محبوب مرید یعنی مقتدی آنست که بصیرتش بتوبه هدایت یابد و آتش طلب کمال بر نهاده
برافروزد و مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و همچنین
شخصی سالک مجذوب و یا مجذوب سالک مرید یعنی محبت سالک مجذوب است و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک
چون حضرت شیخ سعد الدین باذن قدس سره در شرح رساله مکیده میفرمایند که اگر پیغمبر بود و در دنیا
تواند را بود که پیغمبریت و صحبت دیگری بگیرد و تا در بالاکت و ضلالت نیفتد اما باید که پیغمبریت و صحبت
مخالفت پیر ارادت نباشد تا هر یک را با پیر ارادت خللی نیفتد و بعد از آنست پیغمبر را بود که از هر
ارشد و تربیت دیگری توبه کند تا بی بهره نماند چون پیر ارادت خرب بود و زنده بماند با وجود او
بدیگری توبه کند و دیر اندازد و این در صورتیست که پیغمبر موصوفه بود و بعد از آنست مشایخ و اکابرین بپای
روان بود که با وجود پیر ارادت پیغمبریت و صحبت دیگری بگیرد و بعضی میفرمایند که اگر از نادانی خود بجاهل
یا اهل بدعت ارادت آورد و یا از دست او خرقة باطل پوشید باز بخدمت شیخ حق رود و توبه و ارادت کند
و از دست او خرقة پوشد تا گمراه نشود و بعضی میفرمایند که هر چند مشایخ بیشتر باشند و میان او و صاحب استطاب
سره و عالم علی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم طریق روشن تر باشد چنانچه در موصوفی که شمع و چراغ بیشتر باشد
رسمی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب حضرت ابوالخباب شیخ نجم الدین کبری قدس سره معلوم شده
که حضرت ایشان را سه شیخ بودند یکی حضرت اسمعیل قسری دوم شیخ عمار بایر سوم حضرت شیخ ضیاء الدین
ابوالنجیب از این سبب حضرت ایشان را شیخ ولی تراش گویند زیرا که مدو قوت حضرت ایشان از سه
شیخ بود و در شجاعت مذکور است که حضرت ناصر الملک و الدین خواججه عبید الله با حرات قدس سره باین تقریب
میفرمودند که چون مرید صادق شیخ اکمل از شیخ خود بیاید و با جائز است که از کامل بیرون بیاید و فرمودند
که شیخ ابوشامان چیزی قدس سره فرموده اند که مرا از بنیادی حال و اتم در خاطر می بود که از بنیاد و اوقات
این طائفه علیه بهر سبب شوم اتفاقا بمجلس و عطا شیخ عیسی بن سعادت از سی رسیدم دل من آنجا آید
طائفه منی شدم و بعد از آن صحبت شاه شجاع که مانی افتاد چون پیش و سه در آمدم مرا از مجلس دیدن

و فرمود که وی را چهار دست از وی کار نمی آید با خود گفتم من است و این آستانه بعد از مدتی مرا وصفت نمود راه داد و چند گاه در ملازمت
 وی بودم و در این اثنا و بر اعویت ملازمت شیخ ابو جعفر حداد شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو جعفر حداد افتادم مرا
 بتمام از من ربوفه و ملازمت شجاع نمی توانستم گفت که اینجا می باشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو جعفر تمام راه را فرموده
 که ما را با این جوان چربی خوش است ویرای اینجا گذار و او مرا گذار داشت و رفت و کار من و خدمت و صحبت شیخ
 ابو جعفر حداد تمام شد و شیخ مجد و الفت ثانی قدس سره در مکتوبه میفرمایند که مقصود حضرت حق سبحانه
 و تعالی است و پیرو سبیل است بوصول جناب قدس او سبحانه اگر طالب رشد خود را پیش شیخ و دیگر بربیند
 و دل خود را در صحبت او بگذرد خداوند تعالی جمع یابد و راست که در حیات پیرو بے اذن او پیش آن شیخ
 برود و طلب رشد از او نماید اما باید که از پیرو دل انکار نکند و جز به نیکی یاد نماید و میفرمایند که مشایخ پیر
 تعلیم و پیر صحبت را نیز فرموده اند و تعدد و پیروی نیز نموده و اگر از پیروی خرقه ارادت گرفته باشند از دیگر
 خرقه ارادت نگیرند و اگر گیر و خرقه تبرک گیر و در اینجا لازم نمی آید که پیرو دیگر اصلاً نگیرد بلکه رواست که خرقه
 ارادت از یکی گیر و در تعلیم طریقت از دیگر و صحبت با ثبات دارد و اگر این هر سه دولت از یکی مسبر گردد
 چه نعمت است و جابر است که تعلیم و صحبت از مشایخ متعدد استفاده نماید انتهى و از دایل تحقیق بر که شیخ
 کامل دارد باید که بشیخ دیگر رجوع نماید مگر از پیرو ناقص رجوع خود ضروریست که او قابل آن نیست که با
 صحبت داشته شود بلکه صحبت با او داشتن استعدا و خود را ضائع ساختن است -

چون هر اکابر طریقت میفرمایند هر چند که وجود فرزند بے پدر در قدرت جناب خداوند تعالی ممکن است
 چنانکه وجود عیسی علی نبی و آله و علیہ السلام مادر عالم حکمت متنبخ است همچنین مولود مقنونی بے ازواج
 مرید و مراد اگر چه در قدرت ممکن است چنانکه وجود بعضی مجازیب لیکن در عالم حکمت متعذر و ولادت
 معنوی وقتی پدید آید که مرید نفس خود را بسوی شیخ تسلیم کند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و بگردان
 تحت یمنی الغسل کما مر و چنانکه در ولادت صوری فرزند جزو مادر و پدر میگرد و در ولادت معنوی نیز جزو
 شیخ می شود و در ولادت صوری حیات چند روزه است و در ولادت معنوی حیات ابدیت است و ولادت
 اولی اصغر گویند و این را ولادت ثانی اکبر خوانند مادر و پدر و اسطه نزول از عالم معنایی به عالم ظاهریست
 و شیخ و اسطه عروج و ترقی مدایج است از عالم ظاهری به عالم باطن و اسطه تعلیم علوم ظاهری و ربوبیست
 و شیخ و اسطه تعلیم علوم معنوی و حقیقه است مرید بواسطه پیروی حضرت خداوند تعالی میرسد که فوق
 جمیع سعادت و نیوی و اخروی است ازینجا است که فرموده اند که حقوق پیرو فوق حقوق سایر
 ارباب حقوق است -

جو هر در ثمرات احمیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره فرمودند بصفتی که پیر دل
 مرید موصوف گردد و همان صفت نقد وقت مرید شود مریدی که پیر خود را چری مملو از درسا سرار و معانی و جوهر
 تجلیات انوار ربانی و اندخاب خداوند تعالی حلالی حقیقت و معرفت خویش در روح سینه او نشاند و چو گردانند
 و مریدیکه پیر را عابد و متقاضی گمان کند طعم مراتب مجاهده برده آسان کند و مریدیکه پیر را متشرع و متوجع
 اعتقاد کند ویرا بر احکام شرعیة منتقاد کند و مریدیکه داند که پیر او دایم زودیر گسترده است و مهت را همگی تحصیل
 لوازم معیشت مصروف کرده حاصل خود همان بنده و مادام بدام بلبلین بلیس مبتلا بود -

جو هر در ثمرات پیوسته که آفت مرید در آزار پیر است که هیچ تدارک آن ممکن نیست آزار پیر حاصل
 شقاوت است اگر مرید را اثر سکان احوال با وجود آزار پیر باقی ماند از استدراج باید شمرده آخر بخوابی خواب کشید
 و غیر از ضرر نتیجه نخواست و داد و اخلاط با دنیا داران و سوء اعتقاد با پیران از امراض حمله است -
 جو هر در ثمرات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراز قدس سره میفرمودند که از سید الطائفة
 جنید بغدادی قدس سره منقول است که فرمودند که مرید صادق آنست که مدت بخت سال کاتب شمال
 چیرے نیابد که بروی نویسد معنی این سخن نه آنست که مرید معصوم بود که درین مدت هیچگونه جریمه از وی
 صادر نشود بلکه انجمنی است که پیش از آنکه کاتب شمال چیرے نویسد تدارک آن مشغول شود و آنرا
 از خود دفع کند بروحی از وجوه -

جو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ نفعنا الله تعالی بحکمهم و زلفنا الاوقاف
 بسیرتهم فرمودند که یوسف نام مردی بود از مریدان حضرت شیخ الاسلام خواجه فرید الدین قدسنا الله تعالی
 هر کس که در وقتی بخت حضرت شیخ الاسلام غناب میکرد که من چنان سال در بندگی می باشم هر کس از خدمت
 شیخ بخشش یافت مرا بایست که بیش از همه بودی این و مانند این میگفت حضرت شیخ الاسلام فرمودند که از
 جانب من تشدید نیست از جانب تو نیز استعدادی و قابلیت می باید و من از آن خود میگفتم اگر جناب
 مستطاب غفار و نفعنا الله تعالی اندک آنرا چه توان کرد و مرید همچنان بر سر شکایت بود تا درین میان نظر حضرت شیخ الاسلام
 بر پیر فرخ رسیده افتاد و او را فرمودند بیا و هاجنا که حضرت شیخ الاسلام شست بودند مقابل حضرت ایشان
 خشتها انبار کرده بودند حضرت شیخ الاسلام آن کودک را فرمودند که از آن خشتها یک خشت براسه این
 بیا بر آید کودک رفت و یک خشت درست آورده پیش آن نهاد و باز فرمودند که برو یک خشت براسه
 این بیا بر آید و این اشارت بدان پوست گردن آن کودک رفت و نیم خشت بیاورد و پیش او نهاد
 حضرت شیخ الاسلام فرمودند من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترا عرضی چنین قلد بود پس چرا نکریدی

جو هر چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم بیعت میکنند عورت راقع آب
می آورند و دستها و عورات در آن قلع آب می کرد و حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله و
اصحابه وسلم نیز دست خود را در میان قلع میداشت و بیعت می کنند و بعضی مشایخ نیز بمشابهت حضرت
صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم عورت را بیعت برین طریق بر آب می کنند تا مادر پرده و خرقة دامن و کتف
میدهند و عهد میکنند چنانچه با رجال صاحب محبوب سالکین می نویسند که طریق بیعت کردن شیخ ما نیست
اول بجهت استقامت توبه خود و توبه مرید فائحه بخواند بعد بسم الله الرحمن الرحیم اللهم فی اخو و کس
من ان شرک بک الی آخره بعد سه بار در و دیعه سه بار استغفر الله الذی لا اله الا هو احمی القیوم
غفار الذنوب و اتوب الیه بعد سه بار لا اله الا الله محمد رسول الله بعد دست راست خود بر دست
راست مرید نهاد چنانچه مرید و زانگشت مرید و پیر می شود و محکم بگیرد و آیه سوره القهار عمه بخواند و بر سینه
مرید بید بعد دست بگرداند بعد دست مرید بالا سه دست خود کند بعضی بعد این و با مرید عهد کنند
بدین طریق بگوید که ما را قبول کردی و شیخ ما را قبول کردی و پیران ما را قبول
کردی مرید همه قبول کنند و این در حق مردان است که ما را قبول کردی و اجورت امر و بی بسنده است بعد بگوید
انچه خدا و رسول خدا فرموده است بکن و آنچه منع کرده است مکن و مرید قبول کند بعد شیخ گوید احمی الله ما یرتقبول کردیم و ما
نیست و مشایخی ترا در ملک خود انجان خود در او و مرید بعد طاقه بر سر خود نهاده بر سر مریدین و بگوید الله اکبر الله اکبر
لا اله الا الله و الله اکبر و الله الحمد و سه موی از پیشانی بگیرد و با حضرت بندگی شیخ نظام الدین بخانیسیر
نگرفتند این سبب شیخ مانیز نگرفتند بعد مرید غیر تسبیح با طاقه دو گانه نماز شکر الارادت بگذارد و بخواند و مرید
فائحه خلاص سه بار بسلام سجده رود و در سجده حاجت خواهد که وقت آجابت دعاست بعد مرید قدم شیخ آرد
و جمیع یاران را دست بوس کند و بیعت کنند و انیدان نسوان اینست اگر نسای غائب است بکالت محارم
نسبی و رضاعی بیعت کند و انچه شرط بیعت است به موکله بفرماید و خرقة دامن دهد و اگر نسوان حاضرست
در پرده مرید کند بیعت دست نکند چنانچه عهد با رجال کند با عورت نکند -

جو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که پیر پیر این فقیر حضرت
شیخ قوام الدین قدس سره در بارشاه المریدین آورده اند که در معرفه المریدین سالکین مسطور است
برهائیت حضرت خواجین بصیری قدس سره که از حضرت امیر المومنین اسد الله القالب که مراد الله تعالی وجهه
مقراض راندن است سه تار موی است و اصل راندن مقراض از حضرت شیخ است و حضرت ایشان را
حضرت جبرئیل علی نبیا و آله و علیهم السلام تعلیم فرموده اند و اتفاق جمله ابل سلوک و طبقات است که چون

مسلمانان خواهند که در راهات شیخی در ایامی بایک که حرکات و سکنات قلوب ثلثه و نفس او نظر کند
که آن شخص مبتلا و نفس اماره است یا نه یا موقوف بلامنه است یا مشرف و مزین بنفس مطمئن دور
او صاف قلوب ثلثه نظر کند که وی قلب سلیم دارد یا قلب منیب یا قلب شیدا و کما صحت ارادت بمقرض
را ندانست زیرا که احوال مقرض یکسره نیست از اسرار خباب الهی سپکس بدین سراسر اطلاع نیافته اگر چه
بعضی گفته اند که مقرض قطع علائق است میان بنده و مولی و طریقی مقرض را ندانست که مستقبل قلب
نشیند و مقرض بدست گیر و دوسه بار تکبیر گوید و در وقت را ندان مقرض میان اهل سلوک اختلاف است
بعضی گفته اند که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گوید و اول یک موی از ناصیه و بستاند بعده
گوید ملکا و با و شامانده گرفته از حضرت تو بوده است اما من می طلبم تا در حد بندگی در آید و چون پیش گان
بندگی نماید و میخواهد که هر چه از یاد غیر تو باشد آن همه عبرت او کرد و بعد از آن یک موی دیگر از جانب
راست ناصیه او بستاند و یک موی دیگر از چپ ناصیه او بستاند که حضرت امیر المومنین اسد الله العالی
کرم الله تعالی وجهه پهن کرده اند

چو هر در محبوب السالکین منقول است از رساله رد المنکرین بندگی حضرت شیخ الهاد و لا یورک
السنوی که بیعت کردن ازین آیه بطور صریح آید قال الله تعالی ان الذین میافونک انما
میافونک الله یعنی تحقیق آنانکه بیعت کردند با تو جز این نیست که بیعت کردند با خدا می غرض جل
جله الله قوت خدا می تعالی که او است فوق ایادیم زیر قوتهاست ایشان است که فرمانبردار می است
با هر خدا او متابع است رسول من نمکست پس بر که بشکند عهد و بیعت را فاما نمکست علی نفسه پس
نمک نیست که می شکند بر نفس خود یعنی ضرر آن بر نفس او رسد و حسن اوفی و نه که وفات جماعه علیه
بانتبه هم کرده است آن با خداست یعنی بیست صورتی و معنوی را قبول کرد و مستقیمه اجرا عظیمه
پس زد و بد خدا می تعالی او را هر وی بزرگ اسی غریز بیعت و ارادت پیوند کردن با مشایخ بر حق
در مرصا و العباد منقول است که معنی ارادت خواستن است چون یکسره خواهد مرید و بیعت شیخی شود پس باید
که این خواست را به شیت مقرون گرداند یعنی بشیوخ بر حق وسیله نماید کما قال الله یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیله که التوسل الی الله التقرب الی الفقراء کما قال النبی صلی الله تعالی علیه
وآله و صحابه سلم من اراد ان یکلم مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء و من اراد ان یکلم مع الله
فلیجلس مع الفقراء و مراد از فقر و شایخ مرشد و ناوی است هرگاه وسیله سوسه حق تعالی
اطالبان را بواسطه قرب شایخ باشد پس ارادت و بیعت با شایخ واجب و لازم آید بعد از رسالت پناه

صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم بیعت با صحابه میکردند بعد از مرتبه بمرتبه بشان رسید و تجدید بیعت که مدتی
 باشان میکنند این را سندی تمام است وقتی که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم حضرت عثمان
 بر یکیان فرستاده بودند آواز بر فراست که عثمان را یکیان کشتند آن حضرت آن زمان زیر درختی خان نام
 نشسته بودند یاران را بر آس محاربه یکیان نامزد میکرد و ند و بیعت می کنند و آن بیعت را بیعت فوج
 هم گویند و شجره المایع هم خوانند در باب آن یاران این آیه نازل شد لقد رضی الله عن المؤمنین
 اذ یبائعونک تحت الشجره چون یاران شدند یار آکوخ نام بازگشت و گفت یا رسول الله صلی الله
 تعالی علیه وآله و صحابه و سلم مرا در باطن خطره بود آن دفعه شد تجدید بیعت خواهم کرد رسول صلی الله تعالی
 علیه وآله و صحابه و سلم او را تجدید بیعت کنند برین قضیه اگر انحرید صغیره و کبیره چیز در وجود اید با شما
 مرید شیخ هم تجدید بیعت کنند تا از محاربه نفس شیطان روسته گردانند و از ترائب شود و اگر شیخ حاضر نباشد
 با خرقة و تسبیح تجدید بیعت کند - ارادت و بیعت و خرقة در عهد ولایت خواجہ جنباشتهایافته و ارادت و بیعت
 رشا باشان شیخ بتابعیت اذاجا که المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن تا مخدوم از حیم یعنی ای محرم
 چون پیانید بر لوزان معنات تابعیت کنند با تو برین که غیر یک نیارند با خدا اینعاسه چیز را دوروی وزنا
 نکنند و بر کس همتان و اقرار نکنند بعقبه عورتان بچکان را از کوچ بر میگرفتند و اضافت و اقرار بر شوهران
 خود میکردند که از شمار اده ایم بین آید بهمن این مراد است و بعقبه بچکان از زنامی آوردند و اقرار
 شوهران خود میکردند که از شمار اده ایم دار جلوس این مراد است و لایعینک فی معرون ایست که بی درگاه
 نکنند و آن معروف است چنانچه نوحه کردن و حبیبها پاره کردن و در صحابه اذن شوهر رفتن و خود را بر
 ناحومان آراستن بعد از آنکه این شروط قبول کردند فرمان شد فیما بعین پس بی محله بیعت کنان ایشان
 و استغفر لمن اتیان الله یغفور رحیم و آمرزش خواهد از حق تعالی بر آس ایشان حق تعالی آمرزگار است
 و بسیار بخشنده - و حالت ارادت غسل کنند و از خانه خود به نیت پیوند مخصوص بحضرت شیخ احرام بند و دست
 یا به صاحب پیوند بر شیخ رود تا او آداب پیوند ارادت آوردن بیاموزد و بعد پیوند شکر پیش شیخ آورده
 بد آنچه مقدور باشد بعد با صاحب مجلس و خام مصافحه کند و خدمت او را نواخل تصور فرماید شرط دیگر بر حسب
 شیخ فرماید آنرا به ناغہ خواند و نگذارد و وقت مردن یعنی انچه از پیش شیخ روز پیوند او را دونواخل گیرد
 تا موت آنرا ترک نهد صاحب ششوی معنوی

چون گرفتاری پیر همین تسلیم شود	همچو موی زیر حکم خضر رود
صبر کن در کار خضر ای سبب تفاق	تا نگویند خضر رو بد افراق

<p> گر چه کشتی بشکند تو دم مزین دست او را حق چو دست خویش خوانند دست پیر از غامبهان کو تا نه نیست گر بگوید کفر دارد بوی دین صحبت صالح ترا صالح کند نار خندان باغ را خندان کند یک زمانه صحبت با اولیا گر تو سنگ صخره و مهر مر شو گوهری چه بلکه دریا سئو سایه شایان طلب هر دم شتاب هر که خوابد بهمنشینی با خدا چون شو دوزخ حضور اولیا تا تو آن زاولیا رو بر منتاب </p>	<p> در چه طغی را کشد تو موکن پس بداند فوق ایدیم براند دست او جز قبضه است نیست در شکست گوید شکش گرد و یقین صحبت طالح ترا طالح کند صحبت مردانت از مردان کند بهتر از صد ساله طاعت به ریا چون به صاحب دل رسی گوهر شوی آفتاب چرخ پیا کس شو تا شو زان سایه بهتر از آفتاب گوشت در حضور اولیا در حقیقت گشت دور از خدا جسد کن و الله اعلم بالصواب </p>
---	---

جوهر طالب خود را بحضرت خداوند تعالی بسپارد و باشد پیش او کمالیت بین یدی الغسل
 تا هیچ تصرفی و تحرکی نماند و به همه تصرف حضرت حق تعالی را مستصرف داند-

جوهر طریق بیعت شاه مینا صاحب از مجمع السلوک مرید را پیش می نشاند بعد میفرمود این
 برادر را به برادری قبول کردی او میگفت قبول کردم بعد میفرمود بر دو برادران تو بکنیم و این فقیر
 میخواند استغفر الله الذی لا اله الا هو احمی القیوم و اتوب الیه سه کراهه خود میخواند و آن مرید نیز میخواند بعد
 بر سر آن مرید اگر چه مخلوق بودی مقراض را می رانند اول بمقراض موسی پیشانی او قهر میکرد و بعد راست
 چپ بر روی او قهر میکرد و بوقت راندن مقراض میخواند اللهم قصر المله و احفظه عن المعاصی و بعد
 راندن مقراض میخواند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد یا ربک و سلم اللهم ثبتنا علی التوبه و احفظنا
 عن المعصیه و احفظ منک بحق محمد و اهل بیتی و بوقت پوشانیدن کلاه میخواند اللهم انزل علی تو حجتا و الکتاب
 و السعاده و احفظه عن المعاصی و ثبته علی دین الاسلام و بعضی را شیرینی بدست مبارک خود در
 دهن او می نهادند و این دعا می خواند اللهم ارزقه حلاوة الایمان و حلاوة الریحان
 جوهر بد آنکه طالبان جناب حق سبحانه و تعالی عالی مقامان اند از حضرت حق تعالی جزئی نخواهند

حضرت رابعه رضی الله تعالی عنہا میفرماید خداوند اگر رابعه ترا بر سر دوزخ پرستیده است رابعه را هم
در دوزخ بسوزد و اگر بامید بهشت پرستیده است بهشت را بر رابعه حرام گردان و اگر ترا براسه تو پرستیده است
دیدار خویش از رابعه ویرغ مدار و میفرماید الهی ما در دنیا هر چه قسمت کرده بدو دشمنان خود داده و هر چه در آخرت
تعیین کرده بدوستان خود داده رابعه را در دنیا اندوه تو عکسار پس در آخرت نام تو یادگار پس -
چون هر شاخ طریقت میفرماید که طالب را باید که بگفتار خلق خود را در تشویش ندارد و در مدح و ذم
ایشان نیز داند که از دست خلق هیچ نوع خلاص نیست و هیچ وجه فرار نه -

چون میفرماید حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم که حضرت خداوند تعالی میفرماید هر
کس طلب کند مرا بیا بدو هر که طلب کند غیر مرا بیا بدو درین رحاب عظیم است بوجہان حضرت خداوند تعالی
بشرط طلب بکمال ارادت و اخلاص طلب از شائبه طلب غیر -

چون هر بد آنکه مبتدی طالب محتاج است از جهت تلقین ذکر از شیخ و صاحب رساله یکمیه شیخ
قطب الحق والدین دشتی قدس سره میفرماید که تلقین گرفتن صحابه از رسول مقبول صلی الله تعالی
علیه وآله و صحابه وسلم ثابت است در حدیثی که روایت کرده است شداد بن اوس و معاویه بن صفا
حاضر بود که تصدیق می داشت پس گفت شداد که من نزدیک رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه
وسلم بودم ناگاه فرمودند که بہت در میان شما غریب یعنی کافرے التماس نمودم که نیست پس فرمودند
بہ بستن و پس فرمودند کہ بردارید دستہا سے خود را و بگوئید لا الہ الا اللہ پس برداشتیم دستہا سے خود را
ساعتی و این کلمہ گفتیم پس نہاد رسول مقبول صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم دستہا سے خود را و فرمودند
الحمد لله انک بعتنی بہذہ الکلمۃ امرتني بہا و وعدتني علیہ انک لا تخلف الميعاد
ثم قال البشر و فان الله قد غفر لکم مہم پاس و ستایش مر خداوند تعالی راست خداوند ابد رستے
کہ تو بعت کردی مرا بدین کلمہ و امر فرمودی بدین کلمہ و وعده کردی مرا بدین کلمہ بہشت را بدستی کہ تو نخواستی
نکنی و وعده را پس فرمودند کہ مرده باد مرثیہ را بدستی کہ خداوند تعالی بیا مرثیہ شاعر و تلقین کرده اند
صحابہ تابعین را اند شاخ شنی بعد شیخ الی زمانہ یعنی صحابه چنانچہ از جناب مستطاب سرور عالم صلی الله
تعالی علیه وآله و صحابه وسلم تلقین یافتند صحابه تابعین را همچنین آموختند و تابعین نیز شاخ متبع تابعین
تلقین کردند و متبع تابعین شاخ دیگر را تلقین فرمودند همچنین شیخا بعد شیخ تلقین جاری بوده است
تا زمانہ ما و فرمودند صاحب رساله یکمیه قدس سره کہ ثابت شدہ است نزدیک الحمد للہ طریقت از جماعت
صوفیہ و سادات سوا کہ طریقت و حقیقت کہ جناب ارشاد باب امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی و جہا

و وجہ آگاہ الکریم بخت با غفلت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم التماس نمودند کہ مرا اس ہوس نے فرامید برا قریب حلق الی اللہ تعالیٰ و اسهل بر عباد او سبحانه و تعالیٰ و افضل عند اللہ تعالیٰ فرمودند یا علی لازم گیر مداومت ذکر اللہ تعالیٰ و خلوت و فرمودند یا علی قیامت قائم نشود کہ بروی زمین کسی باشد کہ بگوید اللہ اللہ پس جناب امیر المؤمنین التماس نمودند کہ چگونه ذکر گویم فرمودند کہ بہ بند حشمتہا سے خود را بشنو اور است پس فرمودند سبار لا الہ الا اللہ و جناب امیر المؤمنین می شنیدند پس جناب امیر المؤمنین سبار لا الہ الا اللہ فرمودند و سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم می شنیدند پس تلقین فرمودند جناب امیر المؤمنین این ذکر را بحضرت خواجہ حسن بصری رضی اللہ تعالیٰ عنہ و حضرت ایشان حضرت خواجہ حبیب عجمی رضی اللہ تعالیٰ عنہ اے آخرہ۔

جو ہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باب اللہ شاہ کلیم اللہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ در کشکول میفرماید کہ طالب صادق چون بلازمت شیخ کامل و مکمل بر اسے کسب طریقت بیاید باید کہ شیخ فرماید کہ سہ روزہ ستواتر وار و اگر تواند طے کند و الا با اندک طعام افطار نماید و در ہر روز کلمہ تہلیل و استغفار و صلوٰۃ ہر یکہ ہزار بار بگوید آخر شب سوم غسل کردہ پیش شیخ آید بفرماید کہ مرید فاضل و اخلاص و امن الرسل و استغفار و شہد اللہ تا حکیم بخواند بعدہ گوید کہ بیعت کردی بدین ضعیف و خواجہ این ضعیف و خواجگان خواجہ ما و بر پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و بر حضرت رب العزت عہد کردی کہ خواجہ را بر پنج مستقیم شرع داری و دل را بحجت حق تعالیٰ دہی و درین وقت دست راست خود بر دست راست او نہد قبولہ تعالیٰ ید اللہ فوق ایدہم و طائفہ کہ در پیش نشسته باشد دست بدامن طالب زندہ و اگر در مجلس ہجوم زیادہ بود دامن دامن گرفتہ بگیرند ہمہ را گرد گوید بیعت کردم و عہد بستم کہ بر پنج شرع باشم و دل بحجت او و ادام بعد از ان خرقة پوشانند و گوید و لباس التقوی ذلک خیر الخاقیۃ للمتقین و در خلوت مائتہم حال مرید ذکر سے تلقین فرماید کہ غیرے مطلع نشود و میفرماید کہ طریق تلقین نیست کہ یکبار شیخ گوید مرید بشنود باز یکبار مرید گوید شیخ بشنود تا سہ نوبت و حوالہ سازد یعنی چنانچہ مرا از پیران رسیدہ است من بتورمانیدم و مرید قبول کند و امر بکند طالب را کہ بعد ہر نماز پنجگانہ درود بگوید و اخلاص دہ بار و شش رکعت بسہ سلام مخلوقہ ادا میں گذارد و دو رکعت بعد این بنیت حفظ الایمان بخواند و نزو و خواب صد بار تہلیل بخواند و فاتحہ اہل شجرہ خویش خواندہ باشد۔

جو ہر در فوائد القوائد کورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہرہ الغرہ فرمود کہ مروجے بخدمت حضرت خواجہ اجل شیرازی قدس سرہ آمد و وارادت آورد و منتظر فرمان خواجہ حسیب بود

از خار و ابر و چه فرمایند خواه چنین گفت آنچه بر خود در میان داری بر خیره و اعدا و خود را همان خواه که دیگر را
خواهی الغرض آن مرید باز گشت و بعد از مدتی باز آمد و بخدمت شیخ عرض داشت که من آن روز
بخدمت پیوستم و منتظر بودم تا خواه چه فرماید از خار و ابر و آنچه فرمود و امر و نشانه آن را به من فرمایند خواه جواب داد
که آن روز تخته صبیح تو چه بود مرا بجز آن ماند هیچ جواب گفت خواه تبسم فرمود و گفت که آن روز مرا گفتی
که آنچه بر خود نه پند می بردی که پسند خود را همان خواه که غیر خود را خواهی تو خود آن سخن را نه پنداشتی
چون تخته اول درست کردی تخته دیگری بگویند و هم

چو هر سلوک بضمیتین راه رفتن و نیک روی کردن در امور است و در حدیث آمده است
حضرت صوفیه سلوک عبارت است از تهذیب اخلاق تا سادگانه شود برای رسیدن بحضرت الهیست
یعنی از اخلاق و سیمیه بیرون آید و در اخلاق حمیده در آید و اخلاق و سیمیه مانند سب و دنیا و حب و ناس و عجب
و قهقهه و حسد و کبر و تکبر و غش و غیب و کذب و عینیت و فتنه و حرص و ظلم و بیا و ابل و نظر در عیب خلق
و قلمه الرحم و ترک نصیحت و تعلق بمخلوق و عداوت و طمع و دغونست و کثرت اکل و شهوت و غیره و اخلاق
حمیده علم و علم و حیا و رضا و عقور و افتخار نصیحت و تواضع و مروت و مدارات و محبت و شجاعت و نجابت
و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و اخلاص و صدق و غیره

چو هر معنی سلوک که سیر است و در نوع است سیر است سیر فی الله و سیر فی الله سیر الی الله نهایت دار الی
تقوی است گویند سیر الی الله آنست که سالک چندان سیر کند که حضرت خداوند تعالی را بشناسد و چون بخت
سیر است الله تمام شد ابتدا سیر فی الله شود و سیر فی الله آنست که بعد از شناختن چندان سیر کند که تمام صفات
و اسماء و علم و حکمت در یابد و تازنده باشد بحد درین کار باشد و اهل وعدت گویند که سیر الی الله عبارت از آنست
که چندان سیر کند که یقین یابد آنکه وجود یکیش نیست و جز وجود و حضرت خداوند تعالی و وجودی دیگر
نیست و این بجز حصول فنا و فناء الفنا نشود و سیر فی الله آنست که بعد از شنیدن چندان سیر کند
که تمام حکمتها که می یابند و بینند و بعضی گویند سیر فی الله امکان ندارد که عمر آدمی غایب و علم و حکمت حضرت
خداوند تعالی که کثیر و بعضی میفرماید امکان دارد که استقامت آدمی بقاوت است

چو هر چه آنکه سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که سعی مذبذبه الهی شوند و الی الله پس اهل
وصول بانحضرت ممکن نیست

چو هر کس نیاگفت آنکه حق تعالی را نمی توان دید از وجوهی راست گفته اند یعنی من حیث الالهات
و آنها که گفته اند می توان دید هم راست گفته اند یعنی من حیث الالهات و الالهات

جو هر صاحب فوائد قدس سره میفرماید که سخن در سلوک افکار حضرت سلطان المشائخ نفعنا الله
 تعالى بحجتهم و رزقنا الاقصد او بیهوشم فرمودند که روزه در یکسال دار یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار
 کمالات است بعد از آن فرمودند که سالک است و واقف است و راجع اما سالک آنست که او راه رود و
 واقف آنست که او را در محله افتد بنده عرض داشت که در سالک را هم وقفه افتد فرمودند آری هرگاه که
 سالک را در طاعت خورده افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر روزگاری بیاید و بماند
 شود باز سالک تواند بود اگر عیاذ بالله تعالی هم بر آن بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد از آن لغزش
 این راه را بر بخت قسمت بیان فرمودند اعراض حجاب تفاسیل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت
 و این قسمت را تمثیل فرمودند که دو دوست باشند عاشق و معشوق و مستغرق محبت یکدیگر درین میان
 اگر از عاشق حرکتی یا حکمتی یا قوسه یا فعلی در وجود آید که ناپسندیده دوست او بود آن دوست از او
 اعراض کند یعنی روی بگیرد و اند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و به عذرت
 بنشیند و هر آینه دوست از وراضی شود و آن اندک اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محبت هم
 بعد از آن خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض کجایب کشد و معشوق حجاب به در میان آر و حضرت
 سلطان المشائخ چون بدین سخن رسیدند دوست مبارک بالا کردند و آستین پیش روی شریف نهادند
 و فرمودند که شل این حجاب شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتدال که کشد و توبه
 گراید و اگر درین بار هم آهنگی کند آن حجاب بفواصل کشد و آن دوست از و سعه جدائی گزیند پس
 اول اعراض بود چون عذر نخواهد حجاب شد و چون هم بدین ناپسندیدگی مصر بود بفواصل شد پس
 اگر دوست هم مستغفر نشود سلب مزید شود و مزید که او را بود در او را دو ذوق طاعت و عبادت
 و غیر آن مزید از و باز ستانید پس اگر عذر آن هم نخواهد و بدان بطلالت بماند سلب قدیم شود یعنی
 طاعتی و راضی که پیش از مزید داشته اند از هم بستانید پس اگر اینها هم در توبه تقصیری رود بعد از آن
 تسلی نشود تسلی چه باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بپایند پس اگر باز هم در انابت اجمال رود عداوت
 پیدا شود آن محبت که بوده باشد بعد از آن سبب دل شود و نعوذ بالله منها

چو هر مسافر و سالک آنست که از منازل شہوات طبیعی و شہوات نفسانی و لذات و مآلقات
 جسمانی عبور نماید و از لباس صفات بشری منخل گردد و در طاعت یقین خودی که حجاب نور حاصل
 حقیقت او بود صفاتی گردد و پدید دهند خودی از و سعه حقیقت بر اندازد و شرح گلشن را نه
 توبه هر قطع منازل و مراحل سالک که عبارت از سلوک است از اسکان و تعینات نجس

واجب بسیر کشفی است که بزرگ نشین و افعال و اقوال قبیح و نقصان صفات و افعال روید موقوف است
 زیرا که با دایم که سالک طریقت ترک اعمال و افعال و اقوال یکیه در طریقت یا در شریعت عیب است نباید
 و از اخلاق و صفاتیکه موجب نقص و تقلید و عدم وصول بهیده است اعراض نکند بجز ارباب مکاشفات و
 مشاهدات نرسد و بسیر کشفی اعلی از سیر استدلالی است چنان بطریق شود و معائنات و این بطریق دلیل
 و دلیل انجمن کمال معائنات و سیر کشفی عبارت از رفتن سالک است از مقام تقیه بجانب اطلاق
 جوهر شریعت برای سالک و اتم صوم و تقلیل غذا عند الاطاعتی که زیان نرساند سالک اگر سنگی
 مشایخ طریقت میفرمایند که حیوة ابد طبع دارد باید که چهارم پیش از مرکب میر و فقه و فقه و صبر و اتم و جوهر
 و از جامه رعوت و ورهون -

جوهر سالکان و انواع اند محبوبان و محبوبان آنکه مذنب ایشان مقدم است محبوبان اند و آنکه
 سلوک ایشان مقدم است محبوبان اند

چهار باب طریقت میفرمایند که سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستعد خدای
 الهی شوند و الا بیخس را میل و میل با خفرت ممکن نیست

بجست و جوی نباید کسی مراد دلی | اسکته مراد یابد که جستجو دارد

چهار باب طریقت میفرمایند که شوق و عشق سالک طالب صادق بمرتبه باشد که در راه
 طلب هر چه از مراتب دنیا و عقبی پیش آید از همه گذر کند و چنان عالی است باشد که اگر مراتب مقامات
 کل هر عرض کند بگوشه چشم نگاه بران نماید و از مطلوب حقیقی باز نماند

در کنار خویش سرخواهی فلک

تا بدان دل شاد باشی یک نفس

انچه میخواهم من از تو هم تویی

زانکه که جاسی نظر خواهی فلک

کیست زو بهتر بگو اسے بیخس

من نه شاد می خواهم و نه خسروی

چهار شرح گلشن راز قدس سره میفرمایند که سالکان را معراج روحانی به بدن مثالی و گاه
 به بدن حاصل می شود چنانچه سالک می بیند که عروج با سمانا گاه به ترتیب و گاه بی ترتیب نماید
 و در هر آسمان کعبه مناصبت که در میان بود ارواح انبیاء و اولیا و ملائکه را مشاهده می کند و از آسمانها
 تا لعلش و از بالا عرضش سیران می نماید -

چهار باب آنکه کیفیات و کمیات مکشوفات اولیا کما یبغی خارج از تحریر و تقریر است و درین
 از احاطه ادراک و عقول -

جوهر گاه باشد که سالک از محسوسات غایب شود و بعضی از حقائق احوالی بر وی منکشف شود
 آنرا واقع خوانند و اگر در حالت بیداری این منکشفی دست دهد از مکاشفه نامند و شرط صحت و اطمینان
 استخراق است در ذکر غیبت از محسوسات و وجود احوال و تجزیه مرزها و خط اغیار و واقعات
 و مناسبات بعضی کاذب باشند و بعضی صادق زیرا که بیشتر در واقعات و مناسبات نفس یا روح
 مشارک بود و بعضی متصل و کذب صفت نفس است و صدق صفت روح پس کذب در کشف نفس بود
 و صدق در کشف روح و واقعات چنانکه مومن روح را بود و بعضی را کذب و فلاسفه و پراهمه را از غایت
 ریاضت نیز می شود لیکن ایشان را بدان تزلزل نبود بلکه واسطی موی خلوص و صلاحت و غور شود اما در
 حق مومن بود که است بود چه بسبب تقویت یقین و غریزه بود و ایشان اگر دو مکاشفات همه
 صادق باشند زیرا که مکاشفات نمودن حضرت خداوند تعالی است و حالت تجرد روح از غشاوه بدن
 جوهر بدانکه هر یک از واقعه و مناسبت قسم است به قسم کشف مجرد و کشف تخمیل و خیال مجرد
 کشف مجرد آنست که کسی بدیده روح مجرد از خیال صورتی که نبیند و غیب بود و در خواب یا در واقع
 معالجه کند و بعد از آن همچنانکه دیده باشد در عالم شهادت واقع شود یا از غیب بعالم شهادت آمده باشد
 لیکن نسبت با بیننده حکم غیب و او مثلاً کسی بیند که فلان عباسی دخیل است برین صفت پنهانی
 باز جوید هم پنهان صفت بود که دیده باشد و این را کشف مجرد از آن خوانند که قوت تخمیل و روان بیج تفرق
 نه نموده و آنرا لباس خیالی نه پوشانیده و اگر آئینی بطریق مشابه ادراک شود در کمال بصیرت
 روح بود اگر با سمع و بافت و القای سمع معلوم شود و اسطر ادراک آن سمع روح بوده فرق میان
 کشف مجرد و مکاشفه آنست که کشف مجرد در خواب یا در واقع بود و خواب و واقع در حال غیبت از
 محسوسات و مکاشفه در بیداری بود و کشف تخمیل آنست که در خواب یا در واقع در حال ادراک روح
 نفس در حالت خواب و قوت تخمیل آنرا از خزانه خیال صورتی مناسب از محسوسات می پندارند
 و روان کسوت مشابهه افتد و بعد از تعبیر آن مناسب صورت خیالی میور کند و حقیقت آنرا که در کمال
 روح بود و یا بدینچه که مونس و معانی الهیاد که نزد یک حضرت شیخ این سرین قدس سر فرست
 و گفت که خواب دیده ام که فروج مردم با ختم میگردم و از میان ثمرت مباح باز می داشتم فرمودند که تو
 اندر فی قبل از وقت از آن میگوئی بدان سبب مردم را از میان ثمرت مباح منع میکنی در یافت که قوت
 تخمیل او هستی در کمال روح را که منع میان ثمرت مباح است در صورت خیال ختم فروج پوشانیده چه در
 عالم شهادت صورت ختم از هر منع تصرف دیده بود و در خزانه خیال چنان باقی مانده و خیال مجرد است

که بسبب غلبه خواطر نفسانی روح از خطای عالم غیب محجوب باشد و در حال نوم یا در واقع آن خواطر قوی تر گردد و قوت تخیله آن خواطر را کسوت خیالی پوشانیده بر نفس عرض کند و نفس صورتها را آن خواطر بعینیا مشابه کند چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود ببیند که گنجی یافته است معبر داند که این مشابه از روی نفس است آنرا اعتبار نکند و این را خیال مجرد و خیال باطل خوانند و این معنی اگر در خواب افتد آنرا اضمحالت اجلا^{۱۱} مگویند یعنی خوابها را پریشان از حدیثات نفس و یا تخیلات شیطانی و خوابها باطل که تعبیر نه پذیرد و اگر در واقع افتد واقعها را گویند و درین قسم وقوع صدق اصلا صورت نه بندد چه نفس با استقلال به مشارکت روح منشی خواطر بود و صدق از صفات نفس و در کشف مخیل از آن گویند که بر حقیقت که کشف می شود آنرا در کسوت خیالی مناسب مشابه میکند و در کشف مخیل مدخلت کذب باشد لیکن کذب محض صورت نه بندد چه اگر بعضی از خواطر نفسانی با درکات روحانی پیوند و جمله را تخیله کسوت خیالی پوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب معبر بقوت علم حقائق مدرک روحانی را از سواست خاطر نفسانی خالص گرداند و اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با درک روحانی نفهم نشود و تخیله جز حقائق روح را لباس پوشاند واقعها یا خواب صادق بود.

جوهر و کشف مخیل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که کشف مخیل چنان بود که روح انسانی در خواب یا در واقع بعضی از منیبات دریابد و نفس بحیث تعلق بدو با و سه در آن ادراک مشارکت نماید و بقوت تخیله آنرا از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات پوشاند و در آن کسوت مشابه کند پس معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقع بود چه مناسب از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود دریابد و بیان کند چنانکه وقتی موفقی در راه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم که فروج مروم را ختم میکردم و از مباح باز میشدیم ابن سیرین گفت تو مودنی و پیشتر از وقت بانگ میگوئی و بدان سبب مروم را از مباشرت مباح منع می کنی دریافت که قوت تخیله او حقیقت مدرک روح را که منع بود از مباشرت مباح و در صورت خیال ختم فروج پوشانیده است چه در عالم شهادت صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این صورت در خزانه خیالی باقی مانده و بمنیانه مرید مجاب در واقع بیند که با سبب و بهایم در محاربه است و یا با حیات و عقارب و قتال یا با کفار و ملاحده در جدال شیخ داند که او با نفس در مقام جهاد است و گاه معنی صفت غضب و شوق او را در صورت حیات و عقارب می بیند و گاه معنی تمرد و تجرد او را در صورت کفار و ملاحده می نماید علی بن ابی حمزیه^{۱۲} که بر کشف می شود آنرا در کسوت خیالی مناسب مشابه کند از بیعت نام این قسم کشف مخیل کرد و درین

قسم داخل کذب باشد ولیکن کذب محض در آن صورت نمیزد و بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدبر روحانی منقسم نشود و تمثیل هر حقایق مدرکات روح را لباس خیالی پوشانند آن واقع یا خواب همه صدوق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی پیوند و تمثیل را تمثیل کسوتها خیالی پوشانند بعضی از آن صدوق بود و بعضی کاذب پس معیشت و علم و تحقیق مدرکات روحانی از شواسب خواطر نفسانی خالص گرداند

چو هر در خیال مجرب صاحب هدایای قدس سره میفرماید که خیال مجرد آن بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه کند و بغلبه آن روح از مطالع عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقع آن خاطر قوی تر گردد و تمثیل هر یک را کسوت خیالی پوشانند و مشاهده افتد با صور آن خواطر بعینها چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بنید که گنج یافته است یا قرائنی که داعیه قبول خلق او را بران غلبه بود و واقع بنید که مسجود خلایق است معروضیچ دانند که این مشاهده نتیجه آرزوی نفس است لا جرم آن اعتباری نکنند و خیال باطل خوانند و این یعنی اگر در خواب افتد آنرا صفات احلام گویند و اگر در واقع افتد واقع کاذب خوانند

چو هر یک که سالک را بقدر رفع حجاب و مفاسی عقل اول و دیده عقل او کشاده می شود و معانی معقولات روی می نماید و این را کشف نظری گویند برین اعتماد نشاید بیشتر حکما و دین مقام مانده اند و هست بر سطر عین و ادراک معقولات گماشته و عمر و ان صرف کرده و آنرا وصول به حقیق شناسخته و چون سالک ازین بگذرد و بتورول پیوندد و مکاشفات دلی پدید آید و این را کشف نوری خوانند و چون ازین بگذرد مکاشفات سمری پدید آید و اسرار آفرینش و حکمت وجود و هر چه ظاهر گردد و این را کشف الهی گویند و چون ازین بگذرد مکاشفات روحانی پدید آید و بعضی جمیع و آنکه در عالم نامتناهی کشف شود و این را کشف روحانی گویند و چون ازین بگذرد مکاشفات شغنی پدید آید و عالم صفات حضرت خداوندی راه یابد و این را مکاشفات صفاتی گویند و برین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود و علم لدنی پدید آید و اگر بصفت شغنی مکاشفه شود استلزام آنست که آنرا خطاب پدید آید و اگر بصفت بعیری مکاشفه شود و رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود بقای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشفه شود وحدت پدید آید و اگر بصفت ربوبیت قیاس کن یا کشف ذاتی مرتبه بلند است عبارت و انوار است از بیان آن قاصر چو هر در شغلات مذکور است که حضرت خواجہ بهیدار احرار قدس سره میفرمودند نهایتی که اولیا بآن میرسد آنست که مشاهده از ایشان غائب شود و آنکه مشاهده از ایشان غائب شود از غایت

استغراق در مشاهده شاید حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور را نمی بینی برود که نه تواند بود یکی گفت عینا
 و آن مشاهده به جمال مقصود است پنجم سران و از اجرا دوم آنکه بتوسط کثرت احضار باطلیه محبت آنچه غایت
 کا المحسوس شود زیرا که از خواص محبت است که غایب را کا المحسوس گرداند اینست نهایت اقدام از باب کمال
 در دنیا و میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی و آنچه فهم میشود از کلام بعضی اکابر
 اینست که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی می نماید زیرا که گرفتار حضور و
 مشاهده نیز گرفتار غیر است

چون هر چون تجلیات متوالیات الهیه بر دل ساکت متعاقب گردد و او در تحت غلبات تجلیات
 از دایره تکلیف و طوع و عقل بیرون افتد و از جام مالا مال و جمالی است گشته و از کاسات متراوقات
 تجلیات از دست رفته و غلبات سکر و حال تلفظ بکلماتی کند که چون آنرا با حواله بشمارد از سر
 و انانی موازنه کند نوعی از سودا و ب نماید بر ایشان موازنه نیاید کرد و بمناسبت آن محل و حال که
 گفته قبول باید کرد و اگر حوصله قبول آن نداری باین باب طعن کن

چون در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که مردم تصور
 کرده اند که کمال در انانیت گفتن است و کمال در انست که انانیت پیش بر دارند و هرگز یاد و سر
 نکنند و میفرمودند که اصل کار بی پند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست
 که بهمان آن حمد و ثناء گشته است رباعی

حاجا ناظم خان رنده چندان	بامروم کم حساب کنم
رندی بخندند و کس نه اند خندند	بر لسمه و افتد بر و عالم خندند

بعد از آن فرمودند که اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دانند ازین سخن دانند که حقیقت بهمان آن حمد و
 گرفتار هیچ قبیله نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده و در روزه بعضی از علماء و اصحاب با صفا طریقت
 انجمن میفرمودند و در آن اثنا خاطر تأمل و پراشولیش و بد باید که استغفار بسیار کند اگر بآن دفع نشود
 نقی سجانه و تعالی حاصل شود بعد از آن تواند بود که در آگاه سازند باین معنی که این توجیه از دست نداشت
 او دآن متوجه را در میان هیچ مدعی نبوده است

چون در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احرار قدس سره میفرمودند کسی را که داعیه
 این طریق باشد و در آن اثنا خاطر تأمل و پراشولیش و بد باید که استغفار بسیار کند اگر بآن دفع نشود
 جای در آن زمان دفع بود اگر بآن نیز دفع نشود بدست بر هجوم و تقییس و لیسام و اوست نماید و معاینه

که قوت شوئی را تسکین حاصل شود و اگر بآن نیز رفع نشود که گویان تا که در دوازدهم و گمان عبرت گیر و از احوال
 بزرگان آموخت و بهجت کند اگر بآن نیز رفع نشود که در دوازدهم و احوال از باب تلوین در یوزده نماید شاید
 که بار آن خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن بار ضائع نگذارند و میفرمودند که خدا فی انبیا و اولیاء امتنا
 که با وجود آن از حق سبحانه و تعالی شوق نمی شوند و عوام الناس را نیز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند
 اما طایفه که درین میان اند و آرزو سه طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که باقی سجا
 از ورون براید بهتر از هزار غرزدست زیرا که در آن هزار فائده و نفع است و درین هزار قنیه و ضرر و میفرمودند
 که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد همه را صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر
 شده است نتوانم کرد و آن گناه که خدا فی است و صاحب شجاعت قدس سره فرمود اگر درین سخنان که از
 حضرت ایشان نقل افتاده کسی را دغدغه شود که خدا فی سنته است پسندیده و در صفت آن آیات و احادیث
 خطا نیست و احادیث صحیحیه ثابت پس نفی کردن آن روان بود و جواب ازین دغدغه آنست که نفی اینجا پس
 اطلاقی است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است منافی مانند که در
 بزرگانی بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کارمندان است بزرگان اولیا و اهل شایسته
 و ایشان علم خاص محمدی اند علی صدرنا الصلوٰه والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب
 حال مبتدیان طریق طریقت شیوه تجرد و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان که حکیم الهی بودند و جامع علم
 نامتناهی اند به تجرد ایما نمودند و از تاهل اجتناب فرمودند -

چون در شجاعت مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که سالک را
 باید که راه مذلت و خواری سپرد و بر اسع حصول نیستی تا جمال شایسته لا الهی و لا الهیة نیستی به بیند و میفرمودند
 هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوسه از معافی مردان به شام جان او نخواهد رسید
 زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس هر چه از محبوب رسد از دشنام
 و خواری محب بنیاد را میسر و موجب حضور خواهد بود و میفرمودند که به نسبت کسی چیزی گوید که از آن
 نقصان لازم آید البته آن کس را ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر
 شود و ناخوش گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و انفعلی جز بر جرح بخت حق سبحانه و تعالی
 میسر نیست باز که مراقبه نمی شود و سلوک نزد از باب طریقت معتبر باینست و میفرمودند که اگر بر طریقت
 گفته اند هر مذمت و دشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود باید که حقیقت دانی که توانی اگر ترا خوک و گاو
 و امثال آن گویند یقین کنی که در تو از آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخہ جامع است همچنانکه

ملکی دارد از صفات سبعی و بهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطائفة حضرت شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره شسته بود حضرت شیخ شبلی قدس سره در اندان بزرگ حضرت ایشان را پیش حضرت سید الطائفة ستایش بسیار کرد و بعد از آنکه سخن ایشان تمام شد حضرت سید الطائفة فرمودند که این تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شدند که بواسطه تعریف ایشان حضرت شیخ زمر حضرت شبلی را خوک خواندند اما در باطن و ظاهر حضرت شبلی را از آن چگونگی اثر کرامت پدید آمد و بهیچ تغیر در ایشان راه نیافت

حیث تعظیم خدا افراشتن | خوشستن را خوار و خاکی داشتن

چو هر سیر بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و سیر و انواع است نزولی و عروجی سیر هر دو عبارت از سیر وجود مطلق است بر سه ظهور وجود و مقید و این منزل احدیت است در مراتب کثرات امکانیه از جهت اظهار احکام اسما و صفات و سیر نزولی را سیر مطلق و در مقید و سیر کلی در جزوی و سیر ظهوری و انبساطی نیز خوانند و آن از مرتبه عقل کل است تا مرتبه انسانی و در سیر نزولی هر چند از مبدأ دور تر میگردد و ظاهر تر و جاسع تر می شود مثل سیر دریا بسوی ساحل و سیر عروجی اشارت است از سیر وجود مقید براسی خفای مقید در مطلق غیر سیر عروجی را سیر عروجی مقید بجانب مطلق و سیر جزوی بسوی کلی و سیر شعوری و انقباضی نیز خوانند و این سیر از مرتبه انسانی تا مرتبه ذات مطلق است و در سیر عروجی هر چند که از مبدأ بیشتر رود و مجرود تر و خفا تر می شود مثل سیر قطره بسوی دریا و در ریشات مذکور است که حضرت خواجہ عبدالباقی احرار قدس سره میفرمودند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر در قرب و در قرب سیر مستطیل مقصود را خارج از دائره خود طلبیدن است و سیر مستدیر گردن خود گشتن و مقصود را از خود جستن

چو هر چون سالک بسیر عروجی بمقام احدیت که مبدأ است وصول یافت و وجود مجازی او در وجود حقیقی محو مطلق گشت امتیاز رب و مربوب مرتفع شد و غبار غیریت و بهی بهتموج دریا به وحدت فرو گشت و غیر حق مطلق نماند و بعد فنا و اتصال بمقام اطلاق بسیر نزولی و ظهوری بحیث تکمیل ناقصان بمقتضا حکمت جناب الهی باز بجای تمقید نزول نمود و درین سیر بالند بر سالک ظاهر شد که یک حقیقت است که بصورت کثرات اشیا نقلی و ظهور نموده و در هر تعینی از تعینات بعفت خاص ظاهر گشته و غیر از وجود واحد هیچ موجود حقیقی دیگر نیست و نمود کثرات از مقتضیات کثرت صفات است و از کثرت صفات تکثر در ذات واحد لازم نمی آید و کلیت و جزویت و اطلاق و تقيید همه اعتبارات آن حقیقت اند و غیرت اشیا

مجرد اعتباری بیش نیست

چون هر بد آنکه این سفر که سیر و سلوک مقید است بجانب مطلق و مجرد سیر الی الله است چنانکه انسان کامل مقصور نیست و حاصل نمی شود الا بجز به مطلق حق یا بجز به مقید حق و سیر و سفر بجز به مقید حق بکمال کثرت است و بهیچ مقید عبارتست از ولایت ارشاد و شیخ کامل و توبه و تبتل و نفی خواطر و ذکر و فکر تمام و توجه به خدا و اقامه و توکل و تسلیم و تجرید و تفرید و تشاهده و معائنات و سکر و صحو و انفصال و اتصال و فنا و بقاء - چون صاحب شرح گلشن را از قدس سره میفرمایند که چون سالک مسا و سیر الی الله کرده و در ورا و ابر جمیع مراتب تزلزلات مجبور باید نمود تا بمقام اطلاق رسد و چون سیر سالک به عالم مثال که عالم ملکوت است برسد قوی روحانیات را بمنزل بصورت مثالی که مناسب صفای سالک باشد مشاهده نماید سالک را در مشاهده صورت مثالی و در حالت سستی یکی آنکه اگر آفتاب و ماه و ستاره بیند و در آن حین که می بیند سید آنکه همین آفتاب و ماه و ستاره است و این محتاج تغییر است و در حالت دوم آنکه در حین رویت ایشان چنان سید آنکه آفتاب و ماه و ستاره حضرت حق تعالی است آن زمان در اهل تجلیات آثار الیه است

چون صاحب ثمرات الحیات بخود حضرت شیخ برهان الدین قدس سره التماس نمودند که برگاه ذات متعالی صفات جناب حق سبحانه و تعالی را نهایتی متصور نیست و تحقیق هست که سیر فی الله نیز لایتنهاییست فکیف تعریف منتهی بر سالک طریق تحقیق صادق افتد فرمودند که در رویش منتهی نه ازان رو گویند که سیر و بی انتهایی ذات بلا اکنه و جهات پیوسته بلکه بدین وجه گویند که بنده است به طلب خویش رسید و سیر و سلوکش بر طبق مراتب و مقامات و می تنهایی گردید و شکر خدا که آنچه طلب کرد و مراد خدا را بر منتهاست بهت خود کامران شدم و مراد آنست که و ما من الا الله مقام معلوم یعنی نیست هیچکس از ما مگر آنکه مراد مقامی است معلوم که ازان مقام تجاوز نتواند کرد و دست

هیچ کس را بکنه او راه نیست	عقل و جان از کمالش آگاه نیست
----------------------------	------------------------------

چون هر فکر که وسیله معرفت است با صراطی اهل ارباب کشف و شهود رفتن سالک است سیر کشفی از کثرات و تعینات بجانب وحدت وجود مطلق و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و تملاشی گشتن و راسخ نور وحدت ذات یعنی سالک تعین خود و جمیع تعینات در بحر وحدت متغرق یابد و بعد از فنا و جمع ابعاد اصلی متحقق بقایا باندگشته اشیا را منظر یک حقیقت بیند و شناسد و این مرتبه نهایت شود و کاملانست

چون هر فکر که وسیله معرفت است با صراطی اهل ارباب کشف و شهود رفتن سالک است سیر کشفی از کثرات و تعینات

عبارت از وصول سالک است بمقام خفای الله بحقیق آن کاملی که حقیقت اشیا که این معنی بر وظایف شده
و منکشف گشته باشد تفکر عبارتست از سیر الی الله و سیر غیر الله و سیر بابت موقوف است بتجربید ظاهر و تغیر
باطن یعنی بحسب ظاهر ترک اشتغال و نبوی و مال و ملک و جاه و منصب و هر چه سالک را از یاد دوست
باز دارد از همه اعراض نماید و از همه مجر و شود و بحسب باطن دل و سر خود را از غیر حق معز و میرا گرداند و بطریق
و باطن متوجه حق گردد و یک نفس از یاد آنحضرت غافل نباشد

هر چه مانع آید از یاد دوست

از علی بشود که آن طاعت است

چون تفکر سه نوع است ممنوع و مستحب و واجب ممنوع و آن تفکر در ذات پاک حضرت خداوند تعالی
و تفکر در انجام کار و در حکم و در مصالح او و بجاته و تعالی و تفکر در امر از خلق که نهال خصومت است و مستحب
و آن تفکر در صنایع حضرت خداوند تعالی که مورت حکمت است و تفکر در عجایب و اقسام آن و تفکر در نعمها
تازه و آلا ربی اندازه حضرت خداوند تعالی که مورت محبت است و واجب و آن تفکر در افعال خویش که
موجب تعظیم حضرت خداوند تعالی است و تفکر در عیوب خویش و آن مصدر شرم است و تفکر عرض نامه
اعمال و ملا خطه صحیفه افعال خویش و آن نشاید بیست

چون تفکر سه است تفکر در عیبهای نفس خود تا آنرا باصلاح باز آورد این بمنزله عبادت
یک شبانه روز است و تفکر در آلاء حضرت خداوند تعالی و این شکر و طاعت می آرد و بمنزله عبادت
یکساله است و تفکر در آفرینش آسمانها و زمینها و لائل و خدائیت حضرت او بجاته و این آیت
ایمان است و بمنزله شش سال است و در حدیث است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد
سال است و نیز در حدیث است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت آدمیان و پریان

چون هر بد آنکه اهل تصوف سه چیز را میجوایند جذب و سلوک و عروج جذب عبارت از کشش است
و سلوک عبارت از گلو کشش و عروج عبارت از بخشش

چون جذب دو نوع است خفی و جلی جذب خفی عبارتست از دوست داشتن بنده حضرت
خداوند تعالی را و جذب جلی عبارتست از دوست داشتن حضرت خداوند تعالی بنده را و سلوک
ممکن نیست مگر بجزبه خفی و وصول الی الله تعالی ممکن نیست مگر بجزبه جلی تا حضرت خداوند تعالی
بنده را دوست ندارد و بنده بجزبه حضرت خداوند تعالی نرسد و مشرف نشود که از سالکان بجزبه جلی
مگر مبتدع است جناب مستطاب سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه اجمعین فعلی که گفته
تجربون الله فأتبعوه فی حبیبکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و الله غفور رحیم و گفته اند

صلی الله تعالی علیه وآله و اوصحابه و سلم کرد دست میدادید جناب خداوند تعالی را پس بروی من کنید تا دوست دار و شمارا جناب خداوند تعالی و شما و جناب خداوند تعالی آمرزنده و مهربان است

محال است سعدی که راه صفا | توان رفت جز در پی مصطفی

چو هر بد آنکه نزد اهل طریقت سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستعد جذبه جناب الهی شوند و الا همه کس را بجل و حصول با خفرت ممکن نیست -

چو هر مجاهده ریج و مشقت و کوشش و با کافران جنگ کردن در لغت است و در اصطلاح حضرت صوفیه مجاهده عبارتست از کارزار کردن با نفس شیطان از حضرت شیخ مبارک الدین زکریا قدس سره پرسیدید که مجاهده چیست فرمودند مجاهده آنست که هر چه نفس آرزو کند تا بست سال آن آرزو بدو نرساند و فرمودند که مدت بست سال نفس خود را بچرخ و دهم سنگ آب و دو دهم سنگ طعاض داده ام و نیز فرمودید اقم که هنوز چیزی نمیکنم و نزد متقدمان این هیچ و پنج است که ایشان هفتادگان سال نفس را آب نداده و در عذاب داشته اند و حضرت خواجهمحمد چشتی قدس سره مدت سی سال در عالم تحیر ستاده می بودند پس مبارک ایشان بر زمین نیامده یک سال دو سال نفس را آب و نان نه دادی و شبها نماز میکردی و طول بودی چایچه و روزی نهاده بودی و در آن آن سرنگون میادینت و نماز کرده پس ای عزیز سیرت مشایخ سلوک و اهل طریقت در ریج و مشقت نفس و ترک دادن آسائنها بود

چو هر حضرت جاهلی قدس سره در لوح سیر میباید که ورزش این نسبت شریفه بروی باید کرد و در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حال از حالات از این نسبت فانی نباشی چه در راهین و رفتن و چه در جور و نوبت و حفظن و چه در شنیدن و گفتن فی السجاده و جمیع حرکات و سکناست حاضر الوقت می باید بود تا بطلالت نگردد بلکه واقعت نفس باشد تا به غفلت بر نیاید -

چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجهمعبی الله احرار قدس سره میفرمودند که لطافت این نسبت بروی است که نفس توجه بوسی مانع ظهور نیست چنانچه در نظر مجربیه این معنی ظاهر است که چون بایشان نیک متوبه شوند محبوب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بروی است که اگر کسی را بی جهت کلی هم بدنی این نسبت غائب شود -

چو هر صاحب منقح الانوار قدس سره میفرماید که بعضی نفوس قدسیه اند که احتیاج ندارند بهی حضرت حق تعالی مرشد ایشان است و ملک فیض الله فاما باین همه بیگانه از روح بزرگ تعلق می بخشد که بر بیت روحی بکمال میرساند ایشان را فیه و اویسیه گوید

چو هر بد آنکه تشنه و نه از حجاب نورانی و ظلمانی در هفت لطیفه انسانی سرچ است و در هر لطیفه و در هر تار آن
حجب مرقع نشوند بنور حقیقی نور رسد و نه از حجاب ظلمانی پوشیده است و لطیفه قابیه و رنگ آن تیره است چون
ذکر کند غلظت بسوزد و دود نه از یک توانست و طبیعت نفسیه و رنگ آن از روق است و دود نه از تیره است و لطیفه
قابیه و لون آن آختر است و دود نه از در لطیفه و رنگ آن افسین است و دود نه از در لطیفه و قابیه و لون آن
اصفر است و دود نه از در لطیفه روح خفی و رنگ آن سبز است چون سالک بنور روح رسد تا آنکه روح سبحانی گوید
و لطیفه انانیسم عبارت است از این گفتن است و دود نه از آن باقیه یافته می شوند و در لطیفه تحقیقی -
چو هر بد آنکه رقع حجاب ظلمانی اسهل است بر سالک از رقع حجاب نورانی زیرا که نفس زاکیه
از اخلاق قویمه می گریزد و بالطبع و انس میگرد و منور و چیریکه مانوس کسی بود و یکا یا کشل بگریزد و نفس آن نیمه و
چو هر بد آنکه در کلمات باطنه از نفس و دل و عقل و مهر و روح و خفی هر یک را حجابهاست پس حجاب نفس
شعوت با و لذتها و هواهاست هر که شوائب و لذات و هواها معور لاجرم از معرفت نفس دور و حجاب دل منظره
و غیر حق است و هر که است منظره بر غیر حق است و غفلت از حق شد لاجرم از رسیدن بهل محروم و حجاب
عقل و قوت باطنی معقوله است هر که اوقوت با معانی معقوله باشد از کمال عقل دور ماند و کمال عقل آنست که
دید و و زوات و صفات خداوند تعالی باشد نه مطلقا معانی معقوله مانند فلسفه و حجاب روح نه باشد
روحانی است که این را کشف روحانی گویند و مبادی آن مقام کشف معارج و عرض جهان و مجسم و
رویت ملائکه و مکالمات ایشان پدید می آید و چون بکلی صفای روح و عالم ناستنایی کشوف شود و حجاب
زمان و مکان بر خیزد و بیشتر خارق عادات که از کرامات گویند درین مقام پدید آید و این حجاب روح است
باید که بهمت پیشتر کند تا بمکاشفات خفی رسد و حجاب خفی غلظت و کبر است چون حق تعالی بوجوهست
غلظت و کبر یا بر سالک تجلی شود و سالک آنچه یافته بود همه کم کند و در هفت و حیرت قائم مقام آن نشیند
و علم و معرفت بهل مبدل شود و این آن هبل است که بالا علم است سالک و ریاضه صفت گرد و پس باید
که بهمت پیشتر کند تا تجلی ذات و نور حقیقی رسد و اصل آنکه تجلی ذات و نور حقیقی رسد -
چو هر صاحب مصباح الهی قدس سره میفرماید که کیبیا سعاد است ابدی صحبت است و
نعم شقاوت سرمدی بهم صحبت هیچ چیز در نفوس نبی آدم از خیر و شر چند آن تاثیر ندارد که صحبت ازین بهمت
علامت که بر صلاح آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل داده اند و ملائکه که نظر
اینست و صحبت آن کرده اند و در مطلقا بر صحبت توبیح داده و حق صریح و نه سبب هیچ نیست که
برین یک است و در حدیث نه مطلقا محمود است و نه موم الا بشرطی و آن نظر صاحب است و اعتبار حال است

اگر از غیر وصالی است صحبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود و صحبت او بهتر صحبت که بنا به آن
 صحبت جناب الهی بود محمود و بر صحبت که بدنی بر هوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم و فایده صحبت وقتی است
 و بد که بر اثر اراط و آداب آن عمل نماید و آداب صحبت بسیار است از آن جمله نسبت آداب پیشا به حصول اناست
 که آداب دیگر از آن معلوم شود و آداب اول تخلیص نیت و احکام قاعده صحبت است و ملا لسان صحبت را باید
 که ابتدا از تخلیص نیت از شوائب علل فانیه و حظوظ عاجله گذشت.

چو هر بد آنکه صحبت اجنبی سبب فتور نسبت و موجب تفرقه و کدورت است روزی فتوری به وقت حضرت
 شیخ بایزید بسطامی قدس مره را یافت فرمودند که در مجلس ما بیکانه است بخت و جوی آن باید برداشت
 چون جست و جوی بلیغ کردند عصای بیکانه یافتند آنرا بیرون انداختند فی الحال و احد وقت خود شدند و حضرت
 خواجه احمد شبونی قدس مره نیز روزی نسبت فتوری دید فرمود که بیکانه درین صحبت رسید که بواسطه آن
 سر رشته نسبت گم گردید چون آن شخص کرد و نکش بیکانه یافتند آنرا بیرون انداختند تفرقه جمعیت مبدل گشت
 و صفای وقت فی الحال و پیوست و هم یکی از اصحاب حضرت خواجه عبید الله احرار قدس مره جامه بیکانه
 پوشید و مجلس حضرت خواجه حاضر گردید بعد از کفله آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیکانه می یابیم پس
 آن عزیز را فرمودند که این بواز تو می آید ما لباس بیکانه پوشیده آن عزیز پر خاست و آن جامه از کف پوشید
 و در انداخت و در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس مره میفرمودند که اهل این
 نسبت را صحبت در بدایت بغیر طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور غلیم دین نسبت
 می شود و اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه آنکه زهد و تقوی است که آن در رعایت صفای
 نورانیت است لیکن چون بران طائفه زهد و تقوی غالب است اهل این نسبت را در صحبت ایشان همان
 نسبت حاصل می شود و از نسبت شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز می مانند چه حکم غالب است پسندید
 که صحبت بدان و بیکانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبتها میره حاصل شود و می فرمودند که با جمعی
 نشینید که بر شما غالب نباشند تا شما را نخورند غالب نباشد یعنی بحسب نفس و هوا قوتی نباشند و شما را نخورند
 یعنی وقت شما را ضائع و نابود نکنند.

چو هر دشواریات احیاء مذکور است که حضرت شیخ بر تان الدین قدس مره میفرمودند اگر روش طالب
 خویش را از اختلاط با مشائخ دیگر منع نماید شاید زیرا که طایفه سلوک این طائفه مختلف است یکی خلوت
 می گزیند و یکی در جلوت می نشیند یکی ریاضت میفراید و یکی رعایت قوت می نماید چون سالک مبتدی
 بر خلافت سلوک پیرویش سالک متبوع مشاهده کند محتمل که مذنب شود و در راه تعطیل افتد و میفرمودند

بر که مذیب او منی لفظ مذیب شما نمای صحبت او اختلاط را نشانید زیرا که در آن صاحب بدانت نمود و آید
و آن بقاعده اهل نفاق گراید نخست موعظه نیز صحبت این حرف است که از صاحب باطن اخراج
و میفرمودند که از صحبت مجازیب نیز محترز باید بود و از برگزیده ادا و اعانت این جماعت باید نمود زیرا که در خدمت
مجدوب فایده است و در پیشش نقصان عائد.

جوهر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجه عیسا الله احوار قدس سره روزی یکی را مخاطب ساختند
فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس سره ترانسته حاصل شده باشد بعد از آن صحبت بزرگ
دیگر افتی و از وی نیز بجان نسبت بازیابی چه می کنی خواجه بهاء الدین را می گزاری یا نمی گزاری پس
فرمودند که از هر جا که دیگر که آن نسبت را بازیابی باید که آنرا ایم از حضرت خواجه بهاء الدین دانی
و فرمودند که یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره افتاد
بعایت گرسنه بود و وی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیخا من قطب الدین حیدر حضرت شیخ شهاب الدین
از حال وی آگاه شدند تا و م فرمودند تا طعام پیش وی برد چون درویش از طعام فارغ شد باز رو
بجانب ده پیر خود کرد و گفت شکرم قطب الدین حیدر که ما را هیچ جا فر نگذاشته چون خادم نزد شیخ
رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی است طعام شما می خورد و شکرت قطب الدین
میگوید شیخ فرمودند که مرید است از وی می باید آموخت که هر جا فایده می یابد از برکت شیخ خود می داند
چه بظاہر و چه بباطن.

جوهر در بیان خلوت صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرماید که خلوت داشتن بدین طریق
که رسم تصوف است امری محبت است و از جمله تحسنات ایشان و در روزگار حضرت مرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و اصحابه و سلم جز صحبت نیست نبود و فضیلت آن بر دیگر فضائل راجع آمده و از جهت محابه را
بصحبت نسبت کرده اند نه بعضی دیگر چه هیچ وصف ایشان را و ساهی صحبت سید عالم صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحابه و سلم نبود بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت مشکوٰه نبوت بصفت طائیت موصوف بود و از
پرتو نور عصمت بزرابت و طهارت محقوف لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از همه چیز فاضل تر بود و از طبع
عبادات کامل تر بعد از آن چون آفتاب رسالت کجای غیب متواری گشت نفوس اصحاب از قید طبیعت
آنک آنک در حرکت آمدند و خلوت و جدال و اختلاف پیدا شد و خلوت مرغوب و محبوب گشت طالبان
حق تعالی از بهر سلامت وین صوامع و خلوات اختیار کردند هر چند خلوت در عهد رسالت نیست بود و لیکن
پیش از آن حضرت مرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم صحبت غلبه محبت خباب آبی خلوت و دوست

و آنست که گاه بگاه جرات نمی و استیلا بر و تعبد شایسته گداشتی -

جوهر و شمر انکس خلوت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مرا از خلوت پیش موفیان
مقصود و مقید نیست باینچنین چه انقطاع از خلق و اشتغال بحق تعالی امری مطلق است بادوام و عدم
آن پیوسته و فائده تعیین اربعین آنست که مبادی کشف غایب استکمال این مدت چنانکه شرط است ظاهر
شود و اگر کسی را آن دولت دست دهد که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعت حق تعالی و فراغت از خلق مشغول دارد
و در آن نهی نموده و اگر تواند چند مدت خلوت و میان بر آورد و اقلش آن بود که هر یک سال یکبار خلوت نشیند
و فائده خلوت عورت نه باشد الا باینکه خلوت نیز آن پس بر کار غریمت خلوت مصمم گردد و شرط آنست که اول
تخلیص نیست که از شوائب طلب عواض دنیوی و اغراض اخروی چه ثواب اعمال و حسب نیات است چند
نیست که مقصود است از عمل خالص تر ثواب آن فاضل تر و کامل تر و بیش شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از خلوت
حق سبحانه و تعالی افضل و کامل نبود و هر چه غیر از دست بدهست حدوت میومست و بجهت فنا میومست و بجهت
که مراد ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق عادات بوده و قرب حضرت غوث اگر چیزی از طلب
بر ایشان متکشف شود و بکار و استعداد بود و چون شرائط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطابق
شرع باشد و توجه بود از وظایف و غیر آن از عهده آن بیرون آید پس عملی کامل بر آورد و در تطهیر جامه و مصدق
احتیاط کند و بجای برای خلوت گزیند که از شوائب و موانع دور بود و چون به خلوت رسد گوید رب اوفی
مدخل صدق و اخروی منخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون بر سر صلی رو
نخست پای راست در پیش نهاد و بگوید بسم الله و بابتدو استجود و الصلوة والسلام علی رسول الله
الهم اغفر لی و افتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز بخشوع و خضوع از هر حضور بگذارد و در رکعت
اول بعد از فاتحه بخواند و من یصل سویا و یطعم نفسه ثم یتغفر الله یجد الله غفورا حسیما و در دوم بربنا
الیساک توکلنا و الیک المصیر و از هر صدق از جمله ذنوب استغفار کند و باندرون اند
التقاة بیاوی الله با حضرت عزت انابت نماید و ادب چنان است که برابر قبله نشیند و تا تواند در حالت
جلوس بر سجده نشیند بود و یا بخود چنان تصور کند که حاضر حضرت غوث است و رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله و صحابه و سلم حاضر اند و بعد از تخلیص نیست و انابت و دوام اشتغال باحق تعالی هفت شرط دیگر
رعایت کند اول دوام وضو هر گاه که در وضو کمالی بنید تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن عکس گردد
دوم و اجماع هم بر هفت طهارت باید که مقدور از غطو از طهارت طهارت زیاده نباشد و اگر برین و نمک انحصار کند
مستحب است خلوت بر طهارت انداختن و مستطاب و مستغنی بپوشیدن و مستطاب و مستغنی بپوشیدن

بهر دو شب و اقویا بهر سه شب و قلت طعام را در تعلیل و تحلیل اجزای تریابی که مایه کدورت و ظلمت و کفایت
انداثر می تمام است و بشرط چهارم قلت مناسبت باید که تا توانا خواب نکند و دوام سهر و تحلیل طویات
بدنی و تعلیل مواد نسیان و عصیان و جمل و غفلت بغایت موثر است و در امات نفس و احیای قلب
نیکی مفید و بشرط پنجم قلت کلام است باید که همواره زبان را از تکلمت با خلق نگاهدارد و چه آفات کلام
بسیار است و سلامت ازین آفات جز سکوت نیست و بشرط ششم نفی خواطر است باید که پوسته جمله
خواطر را بقوت ذکر دفع کند و بشرط هفتم دوام عمل است باید که علی الدوام ظاهر و باطن خود را یکپوشه بعبادت
و عبودیت متجلی و ابد و اما متوسطان را مداومت بر تلاوت و آن مجید بعد از اداء فرائض و منن او
و همان خاصیت که ایل بدایت را از تلاوت مذکور روی نماید ایشان را از تلاوت حاصل گردد و اما
منتبتان را که نور ذکر و محبت ذاتی ایشان گشته باشد فاضل تر و رومی و کامل تر عملی صلوٰه است به جهت
صلوٰه عبادتی است تمامه جامع که جمیع اجزاء عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع و حیران و خضوع قلب
در و سه بندین حاست -

چون هر خلوت عبارت از حسن حواس ظاهر است برای فتح حواس قلب تا مشا به کند در بیداری
چیزی را که می بینی غیر وی در حالت نوم و سدرق حواس ظاهر بشرط است برای فتح حواس قلب
این طائفه بنا بر سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و غزلت و انقطاع از خلق نهادن
و همه اولیا و بنیاد بر بدایت حال خلوت اختیار کرده اند و حضرت سرور عالم تعجب میکردند در
غار کوه حرا یک هفته و دو هفته و گاهی اوقات میفرمودند در غار حرا یک ماه - و چون بعضی حاجت
بیرون آید رنگ نکند و اگر در خانه رنگ کرد و بقول امام اعظم اعتکاف فاسد شود و نزدیک صاحبیه
فاسد نشود تا درنگی اکثر از نیم روز نبود و اگر ساعتی بغیر عذر از خلوتخانه بیرون رود اعتکاف بر قول
امام اعظم فاسد شود و بر قول صاحبیه تا آنکه اکثر از نیم روز نباشد فاسد نشود و بعضی گویند اعتکاف
صحیح نیست مگر در مسجد جامع و بعضی گویند صحیح نیست مگر در مسجدی که ادا کرده شود و در پنج مسانه
با جماعت و شایخ خانقاها سه خود را حکم دهند از بهر آنکه مقصود از مسجد بانگ نماز و جماعت است
و در خانقاها تکلم کنند مگر بنحوی و خاموشی هم یکی کرده است و خلوتی و اعتکافی اگر پیر من علم و تعلم قرآن
مشغول شود و نزدیک امام اعظم فاسد نشود و نزدیک احمد مکرده بود و اگر با مریض مشغول شود بر قول
امام اعظم فاسد نشود و خانقاها باید که خلوتخانه خرد بود و مقدار سه که در نماز بگذارد و در پنج نشیند
در وقت ذکر و خلوتخانه تا یک باشد و در و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و بیست و یک تا یکصد

پرده فرو کرد و چنان بگو شد که آوازی هم نیاید نزد بعضی در خلوت و عزالت فوق نیست یعنی گویند که عزالت از خلق بود

جو هر چون در محلات نشیند و عزالت گزیند باید که غسل نماید و نیت کند و ران غسل که این غسل نیست یعنی خود را مانند مرده سازد و بهی خود را بحضرت خداوند تعالی سپارد و باشد پیش حضرت خداوند تعالی همچو مرده پیش نحس سال و در همه تصرفها حضرت خداوند تعالی را متصرف داند و از خلوتخانه بیرون نیاید الا بضرورت چنانکه برای وضو و نماز جمعه و جماعت و از صحبت جمعی بیرون آید بعد از آن آفتاب و بعضی گویند نیز یک یا نیک نماز و اگر دور باشد بیرون آید و روقیه که ممکن باشد و باید که چشم و پیشانی و او را دستا و چپانگر و دول و زبان را اشغول ذکر گویند و یا غلبه شهوت نه نشیند تا او را نیکی از بهر حق خالص نشود و استغفار بسیار گوید و بتفرغ و زاری بحضرت خداوند بآید و در خلوت آن بود که بجز از حق تعالی از همه بجز شود و دل از غیر حق تعالی خالی کند تا بجز حق تعالی اندر دل بی هیچ چیز از رختها نماند و خلوت گیرنده و لا و ثوابت قدم در کار دین باشد و سالک خلوت گیرنده گوشت بسیار نخورد که خوردن گوشت دل را در قساوت آرد و در بهشت یکبار یا دو بار بخورد بر بارمی که بخورد و بوزن پنجاه درم سنگ باشد و یا ده ازین منوع است نقصان بخورد کند سالک قهر او اگر طعام خورد باید که لقمه با سه خردبستاند یعنی بسیار بخورد تا طعام نمیشود و در بسیار خاییدن طعام قناعت در طعام حاصل می شود و بعضی خلوت است که بگوید اندک نفس خود را بیکلی برای جناب خداوند تعالی و غیر مقصود و منظور نباشد موقوفی معنوی

روی در دیوار کن تنها نشین	وز و جو و خویش هم خلوت گوین
<p>جو هر بد آنکه بعضی خلوت را بر عزالت فصل نشیند و بعضی عزالت را بر خلوت و هم ازین است که عزالت را اقلیل الوجود و اندک خلوت را کثیر الوجود می گویند که خلوت غیری عزالت است که خلوت از اعیان و عزالت از نفس و بعضی میفرمایند که عزالت آنست که با خلق اختلاط نکند و در جماعت مردم نه نشیند و رغبته نماید و خلوت بیس حواس ظاهر است برای قطع حواس دل تا بنده سالک در بیداری چهره را که می بیند غیر وی در حالت خواب و بختن و ایقانه حواس شرط است برای کشادن حواس لکام و تفریط سالک است دوام خلوة دوام طهارت و دوام ذکر بدل و زبان و دوام صوم و دوام حفظ لسان و دوام حواس الا یعنی دوام نماز اوقات خمس با جماعت و دوام و کثرت دوام نماز جمعه و حسن ادب بجناب خداوند تعالی و اخلاص عمودیت و صدق در طلب صدق و خضوع و صدق و زهد و انقیاد معنوی جناب خداوند تعالی و در تکرار و صدق در ترک ریا و سمعه و صدق در دور کردن</p>	<p>جو هر بد آنکه بعضی خلوت را بر عزالت فصل نشیند و بعضی عزالت را بر خلوت و هم ازین است که عزالت را اقلیل الوجود و اندک خلوت را کثیر الوجود می گویند که خلوت غیری عزالت است که خلوت از اعیان و عزالت از نفس و بعضی میفرمایند که عزالت آنست که با خلق اختلاط نکند و در جماعت مردم نه نشیند و رغبته نماید و خلوت بیس حواس ظاهر است برای قطع حواس دل تا بنده سالک در بیداری چهره را که می بیند غیر وی در حالت خواب و بختن و ایقانه حواس شرط است برای کشادن حواس لکام و تفریط سالک است دوام خلوة دوام طهارت و دوام ذکر بدل و زبان و دوام صوم و دوام حفظ لسان و دوام حواس الا یعنی دوام نماز اوقات خمس با جماعت و دوام و کثرت دوام نماز جمعه و حسن ادب بجناب خداوند تعالی و اخلاص عمودیت و صدق در طلب صدق و خضوع و صدق و زهد و انقیاد معنوی جناب خداوند تعالی و در تکرار و صدق در ترک ریا و سمعه و صدق در دور کردن</p>

شاید و بیاهوائی نفس و طمعهای فاسد و خلق و استغناء از مطلق بخالق و منحور شدن مگر وقت فاقه و شگفتی
مگر وقت غلبه خواب و نگفتن مگر وقت ضرورت و خلوتخانه نشو و بود و بمقدار سه که در نماز بگذارد
و تا یک باشد که در شمع آفتاب و روشنی روز نیاید و چون تا یک باشد پرده گیر و آواز هم در نویسد
و مربع نشیند و وقت ذکر کمال

چو هر مشایخ طریقت خلوت را تا یک ماه یا چهل و سیفر نمایند و طاکفاز مشایخ اختیار کرده اند
خلوت و اربعینات را تا آنکه تمام شود کالایشان و بفرااید جناب خداوند تعالی ایشان را بدعوت
و ارشاد خلوت بسوی راه مستقیم و بعضی اختیار فرموده اند اربعینات را و استراحت را در میان خلوت
یک هفته و دو هفته و این اولی است زیرا که این مجاهده موافق است بمجاهده جناب سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و صحابه و سلم که جناب ایشان در غار که هرگاه یک هفته و گاهی دو هفته تعبد میکردند
و تعبد میکردند و در آن کوه میگذشتند

چو هر و شمرات اشیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که یکی از روزها
در اربعین بخواندن اسماء شغول بودم ناگاه جمیع اعضا بمن بنام من ذاکر شدند و زبان فصیح اسم
برهان میان میکردند چون صورت حال بخدمت حضرت شیخ باز نمودم فرمودند بسیار خوب است عرض
کردم اگر بایم حق ذاکر شدند ای او ای نبودی فرمودند این اتم و افضل است -

چو هر و آنکه ذکر الله تعالی فرض است بر طالبا نیکی دوست میداند خداوند تعالی را
حضرت شیخ قطب الدین و شتی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ذکر الله تعالی فرض علی الطالبن
المجبین قال الله تعالی فاذا ذکر الله قیاماً و قعوداً و علی جنب و کیم ذکر خداوند تعالی در جمیع احوال فرض
بر طالبا نیکی که دوست میدارند خداوند تعالی را زیرا که فرمود خداوند تعالی ذاکر کنید خداوند تعالی را
ایستاده و نشسته و برپا و غلطیده و لفظاً ذکر و امر است و امر برای وجوب و فرض است پس برائینه ذکر
فرض باشد و ازین نص اشاره است که ذکر در حال قیام و قعود و اضطجاع درست باشد و در تطهیر
و بالمعانی است فی قوله تعالی الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً ان المراد من الآیه المداوئ
علی ذکر الله تعالی فی اسی حال لان الانسان لا یخلو من احدی احوالات الثلاث یعنی بقیام
و القعود و الاضطجاع و در غلامه و خانی آورده لایامر بالتسبیح و التلیل منطبعاً و کذا العباد و
علی النبی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم قال ابن عباس رضی الله تعالی عنه انی بالذکر باللیل
و النهار فی البر و البحر و السفرة و الحضر و الغفر و المعین و الصبح و المساء و العالیة کتبت ابن عباس رضی الله

تعالی عنده تعالی را بداند که در آن شب و روز بر جانیه که باشد خواه در خشکی خواه در تری خواه
 و در سفر خواه و در حضر و در حال که باشد خواه در غایت خواه و در فقر خواه و در مرض خواه و در محنت خواه و در سر خواه و در علانیه
 یعنی جوهر حال از ذکر خداوند تعالی غافل نباشید که الغفلة عن الله تعالی من اکبر الکبائر و شیخ سعد الدین
 قدس سره در شرح این رساله سنی اجمع السالك میفرماید آن کسانیکه خداوند تعالی را دوست میدارند علامت
 ایشان چنین است که همیشه روز و در مستغرق باشند هیچ ساعتی بی ذکر فارغ نمانند بلکه صحبت و آفرین دیدن شان را
 مشتاق باشند و زیارت چون آدم علیه السلام را و زمین آورند سیصد سال گریستند پس وحی کرد حق تعالی
 ای آدمی آدم چه چیز می گرداند ترا گفت الهی گریستن نه از محبت نعيم بشت نه از خوف جحیم است لیکن گریه من سبب
 اشتیاق و فرشتگان است که میان عرش و کرسی سعی می کنند و ایشان بفتاد و هر نصف ذکر میگویند یکی دست
 و دیگری گرفته ذکر گویان رقص و تواجد می کنند و بآواز بلند میگویند من مثلنا و انت جبینا تعالی حجاب
 از آدم برداشت و درین خبر اشارات است یکی آنکه این طائفه را ذکر دوام می باید و اشتیاق دیدن و آفرین
 و شنیدن ذکر و آفرین می نماید چنان که فرشتگان را ذکر دوام بوده آدم علیه السلام اشتیاق دیدن و شنیدن
 رومی شود و دوم آنکه در حالت ذکر رقص و تواجد کنند و استاد ذکر کنند مانند فعل فرشتگان بوده و منوع باشد
 سوم آنکه معلوم شد که رقص و تواجد فعل فرشتگان است پس فعل فرشتگان را انکار نباید و موفیان را
 از رقص و تواجد منع نشاید چهارم آنکه یکی از صوفیه دست یکی بگیرد و در رقص خود چنانکه امر بعضی صوفیه را
 رسم است آن نیز مانند فعل فرشتگان بود پنج آنکه اظهار نعمت و تمجید نعمت بطریق من مثلنا انت
 جبینا منافی و ممنوع نباشد قال بعضهم لم یقرض الله تعالی علی عباده و رفیقه الا جعل لهما حدا
 معلوما ینتهی الیه و عذر اهلها فی سائر الاحوال الا الذکر فانه تعالی لم یجعل له حدا معلوما ینتهی
 الیه و لم یعذر احد فی ترک الاسن کان مغلوبا فی عقله و لو عذر احد فی ترک الذکر لعذر
 ترک یا علیه السلام قال الله تعالی آیتک ان لا نکلم الناس ثلثة ايام الا من اراد ثم قال الله
 تعالی و اذکر ربک کثیرا گفتند بعضی شایخ فرض نکردند خداوند تعالی بر بندگان خویش فریضه مگر آنکه
 اگر دانید هر آن فریضه را حدی معلوم که نهایت شود آن فرض سومی آن حد معلوم و معذور دانست
 صاحب آن فریضه را و باقی احوال کما لحدو و الصوم و غیرها مگر ذکر را پس بدینست که خداوند تعالی
 اگر دانید ذکر را حدی معلوم که نهایت شود سومی آن حد و معذور دانست کسی را و ترک ذکر هر که مغلوب بود
 و محض خویش و اگر خداوند تعالی خداوند تعالی کسی را و ترک ذکر هر آینه معذور و شایسته ترک یا علیه السلام
 ذکر که یا با آنکه از وی سلب تکلم کرده بود و از ذکر معذور دانست بلکه از وی در آن حالت نیز ذکر بسیار است

۹۰

روایت کرده اند که چون زکریا علیه السلام از خداوند تعالی درخواست ولد نمود و علامتی طلب فرمود قال آیتک ان لا نکلم الناس ثمانه ایام الا امر او اذکر ربک کثیرا وسیع بالعشی والابکار و فرمود خداوند تعالی علامتی که بجوئی آن بود که سه روز با مردم سخن نگویی مگر بر وجه اشارت بدستی و رومی و چشمی و آبرو و یاد کن پروردگار خود را و شام و صبح تسبیح خوان و کذکک بوعده

جوهر و فضیلت کلمه طیبیه حضرت شیخ قطب الحق والدین و شفیق قدس سره در رساله مکیه می فرمایند رومی عن ابن عباس رضی الله تعالی عنه انه قال یفتح الله تعالی ابواب الجنه و ینزل منی من تحت العرش ایها الجنه و کل ما فیک من النعم لمن انت فتادی الجنه و کل ما فیها من النعم نحن لایل لا اله الا انت و نشاق الی ایل لا اله الا انت و لا نطلب الا ایل لا اله الا انت و لا یخل علینا الا ایل لا اله الا انت و نحن محزون علی من لم یقل لا اله الا انت و لا یؤمن بآله لا اله الا انت و عند هذا القول النار و کل ما فیها من العذاب لا یغلغلی الا من انکر لا اله الا انت و لا یطلب الا من کذب بآله لا اله الا انت و انا حرام علی من قال لا اله الا انت و لا ایل الا من جحد لا اله الا انت

جوهر ذکر لا اله الا انت مرکب است از نفی و اثبات و در کلمه توحید نفی ماسوی حق و اثبات حق است و خلاص از شکر کثرت نفی جز با دوست و ملازم است بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذاکری باید که در وقت بر زبان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگذارد و در طاعت نفی وجود جمیع محذورات را بنظر فاعطالعه نماید و در طاعت اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاهده فرماید تا بواسطه تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و محمول مشایخ طریقت آنست که یاد می کنند حضرت حق سبحانه و تعالی را بکلماتیکه شرع شریف بدان دارد است لیکن بشیر ذکر شریف لا اله الا انت محمد رسول الله اختیار فرموده اند و فضیلت آن بر سایر اذکار ثابت است چنانچه در حدیث شریف وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و این کلمه طیبیه را سلطان غظیم است اگر چه بجز و لسان باشد و تاثیر آن در طهارت باطن نهایت قویست و از خواص اوست که طالب را کشتن کشتن بمطلوب میرساند و انس بحضرت قدس می بخشد و فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که بسیار گویند ذکر لا اله الا الله تا بگویند مردمان که او مجنون است و فرمودند و قتی که بگوید بیدار لا اله الا انت این کلمه آسمانها را می شکافد و استاده می شود و روی حضرت حق سبحانه و تعالی پس او سبحانه و تعالی می فرماید که بایست میگوید که چگونه بایستم و قرار گیرم حال آنکه نیام زیده گویند مرا پس حضرت حق سبحانه و تعالی می فرماید که نه جاری کردم بر زبان گویند مگر حال آنکه بالتحقیق آمرزیدم او را و فرمودند بگوید لا اله الا الله

الا انتدیرون آید از دستان او مرغ سبز و بال سفید و مکمل برز و با قوت و تاب عرش برسد و آواز کند همچو زنبور
 انگبین و همان آید که ساکت باش عرض کند که چگونه ساکت باشم تا گویند من آمرزیده نشود و همان رسد که ساکت
 باش گویند ترا آمرزیدیم و اسی و تشنگان گواه باشند که سجالات زلات گویند این مرغ را باب غفران محو
 کردم و حضرت خداوند تعالی آن مرغ را بقصد زبان کرامت فرماید تا آمرزش خواهد صاحب خود را تار و
 قیامت آموخت و قضا و آن روز آن مرغ بیاید و دست گویند خود را بگیر و در پشت برود و فرمودند که نمی شناید
 جناب خداوند تعالی ابواب جنت و ندای میکند منادی از تحت عرش که اسی جنت با نعمتها که درست مرا گزینی
 پس ندانند جنت و هر چیز که در دست از نعم ما هستیم برای اهل لا اله الا الله و شتا تقیم سوی اهل لا اله الا الله
 و طلب نمی کنیم مگر اهل لا اله الا الله را و دنیا بدرد ما مگر اهل لا اله الا الله و حرامیم بر کسی که بگوید لا اله الا الله
 و بر کسی که ایمان نیاورد به لا اله الا الله و بگوید یا رب و هر چه که در دست از عذاب دنیا بدرد من مگر کسی که منکر
 باشد لا اله الا الله را و طلب نکنیم مگر کسی را که تکذیب میکند لا اله الا الله را و حرامیم بر کسی که بگوید لا اله الا الله
 و پیر نشویم مگر از کسی که منکر باشد لا اله الا الله را و نیست جویندن و آواز کردن من مگر بر کسی که منکر باشد لا اله
 الا الله را این فرمودند که بیاید رحمت و مغفرت حضرت حق سبحانه و تعالی و بگوید که منم اهل لا اله الا الله
 و ناصر و محب امم مری را که بگوید لا اله الا الله و فضل کننده امم بر کسی که بگوید لا اله الا الله و جنت سبحان
 بر کسی که بگوید لا اله الا الله و حرامست بر کسی که بگوید لا اله الا الله و مغفرت از هر گناه ثابتست مرا اهل
 لا اله الا الله را و فرمودند که نیست بر اهل لا اله الا الله و حشتی در هنگام موت و در هنگام بعثت و فرمودند
 که هر که هر روز هر بار ما بگوید بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله که است کند او را جناب
 حق سبحانه و تعالی هفت چیز اول قبض کند روح او را بر اسلام دوم آسان کند بروی سختی جان کند ن سوم
 منور کند گورا و چهارم بناید او را منکر و نیکو بهترین صورت های خویش چشم بیند نامه اعمال او بدست راست او چشم
 گران گرداند و ترازوی او بحساب بستم بگذرانند اهل صراط چون برق چنبد و فرمودند که شفاعت من در
 روز قیامت مرا آن کسی راست که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله پس هیچ عبادت و حضرت معبود
 حقیقی فضیلت ندارد و گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله

چو هر که بعد از نماز فجر نهد بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله آسان شود بروی اسباب
 رزق و حضرت شیخ کلیم الله قدس سره و سیف مایه که مراد از رزق عام ترست از آنکه روحانی باشد یا جسمانی
 و هر که روز قیامت نهد بار بگوید بیوتت کند روح او تحت عرش و قوت خود و بحسب قوت خویش و اگر نزد
 اهل دین نهد بار بگوید خطا کند او را جناب حق سبحانه و تعالی از جمیع استقام و بر که بگوید نهد بار نهد و داخل شدن در

شیر یا خروچ از ان معصوم و مامون دارد و اورا جناب خداوند تعالی و ہر کہ جعفر زہرا را بگویند کشت شود بروی

امیر ملک و ملکوت و ہر کہ برای نجات مردہ یا زندہ ہفتاد و ہزار بگوید داخل شود در جنت -

جو ہر باند کہ مجموع کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ را ذکر ناسوتی گویند والا اللہ را ملکوتی

و ناسوتی بنیانت از عالم شہادت ۱۲

واللہ را جبروتی و مہور الامون

جو ہر در شحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ بعضی اکابر ذکر

لا الہ الا اللہ را ذکر عام گفتہ اند و ذکر اللہ را ذکر خاص و ذکر ہوا را ذکر خاص الخاص و حال آنکہ ذکر لا الہ

الا اللہ ذکر خاص الخاص حتی ان گفت زیر آنکہ تجلیات جناب حق سبحانہ و تعالی را نہایت نیست و در انصورت

ہرگز تکرار تصور نہ پس در ہر آنکہ نفی صفتی میکند و اثبات صفتی پس ہمیشہ از نفی و اثبات خلاص نباشد

و میفرمودند کہ معنی لا الہ الا اللہ پیش بعضی کہ اللہ اسم ذات ست من حیث ہی آن تواند بود کہ لا الہ نیست

اللہ کہ عبارت از مرتبہ الوہیت است یعنی ذات مع الصفات الا اللہ مگر ذات بحت معنی عن الكل

ایمعی را از خود دور نمی باید داشت زیرا کہ در زمان خلوت دل از اغیاء مشہود سر جز ذات مقدس بیج نیست -

جو ہر بعضی میفرمایند کہ در گفتن لا الہ مدی تمام کشد و در لا اللہ نیز مد کلمہ نفی را از مد کلمہ اثبات

درازتر کشد و بعضی میفرمایند کہ مذاہم کہ ہم درین حالت نفی موت برپائیں کہ مداول باشد

جو ہر حضرت شیخ فانی فی اللہ شاہ کلیم اللہ قدس سرہ در شکل میفرمایند در خلوت تنگ و تار یک

مربع نشیند و رگ کیماس جانب چپ را با انگشت نرینہ پای راست و با انگشت متصل آن محکم گرد و رگ کیماس

رگی است کہ مربوط است بہ باطن قلب چون قوت دوران رسد حراست پیدا آید کہ موجب تصفیہ قلب است

و ازین حراست چربی گرداگرد دل کہ محل و مقر خاس است بگذرد و سوساوس و ہوا پس کم گردد و ہر دو دست

بر ہر دورا نونہد و انگشتان دست چنان کشادہ دارد کہ نقش اسم مبارک اللہ پیدا آید بعد ہر بار از آواز

چپ برد و بجاری سرنگون شود کہ ریش بخضر دست رسد و از اینجا لا الہ کو بیان میرا نونہد راست گد زانیدہ

دو در تمام بکثرت راست رسد تا سر و کمر و پشت برابر شود و اندکے سر را از کف بجانب پشت کج کند و از اینجا

نفس راست کردہ بقوت ضرب اللہ اللہ بر قضا می دل بزند و آواز را فرو برد کہ این نیز مہر حراست باشد

و باز از سر گیرد و در حالت نفی چشم کشادہ دارد و در حالت اثبات بہ بند و اصابع دست و پا را موافق زبان

سازد و تا بہست و یک زبان و اگر باشد یعنی در وقت نفی انگشتان دست و پا را بردارد و در وقت

اثبات ضرب کند کہ کلمہ محمد رسول اللہ بعد سوم بار یا پنجم یا ہفتم یا نهم بار و ہر بخش یکبار بگوید تا

ذکر کلمہ طیبہ باشد و نظر دل بواسطہ محکم دارد این ذکر را نفی و اثبات چہار ضری گویند و

میفرمایند که در حین نفی بزانوی چپ اشاره یعنی خطه شیطانی کند و بزانوی راست به نفسانی و بکف شکسته
در اثبات ثبوت خطه رحمانی بزدل که تعلق بارشاد دارد و بملاحظه لامع و یا لامطلوب یا لامقصود یا
لاموجود حاضر دارد و نظر دل بر واسطه محکم و ثابت دارد و بعضی میفرمایند که در حین لا اله الا الله در دست
حضرت سیانت صلی الله تعالی علیه آله و سلم را تصور کند و در چهارم شد را و در دل الله را حاضر داند

چون در بیان آنکه مقصود از ذکر خدا در مذکور است پس همت بر مجرد تلفظ کلمه طیبه من اللسان
و ارجحان ندارد که اگر چه من وجه فائده دارد لیکن موصل بسوی مقصود بی حضور مذکور نمی شود چه مقصود
از ذکر خدا در مذکور است نه خدا و اسم مذکور که کشکول -

چون هر اقبه وحدت الوجود عبارت است از ملاحظه معنی کلمه طیبه در کل حال بی رعایت الفاظ
و بی شرط و نحو و اگر با وضو باشی اولی است و بی تخصیص وقت و ملاخطه و م و نحو و آخر و جایی پس اول
نفی خودی کنی که عین معنی لا اله است بعده ثابت کنی وجود مطلق را که عین معنی الا اله است
چون هر بد آنکه ذکر دل سالک هم سالک تواند شنید و آنکه میگویند که آواز ذکر سالک غیر او تواند شنید
اصطلاحی ندارد چنانچه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که بزرگوار سالک غیر
من حیث الاستماع اطلاع یا بدعا و عوام است و حضرت شیخ شرف الدین یحیی شیرازی قدس سره میفرمایند
که اگر وی از اهل القیاس چنین صورتی نقل میکنند بسبب آنست که چون ذکر از سینه کشند صدای غلیظ
به حواس پنجگانه پیدا آید سامع پیدا و که او از دل است و این نه آن بود و این قسم دیده ام و شنیده ام
از عجائب حالات و غرائب وار و ات سالکان آنست که علم بذكر کائنات دست دهد و توفیق یابد
قرینه مشهوره می شود و هر سالک که بعضی بذكر اتم مشغول اندیشوند که دست هم ذکر الله گوید و دیوار هم
الله گوید و این از قبیل استیلا و ذکر است بزرگوار که از قبیل استماع ذکر کائنات زیرا که هر کس را
ذکر خاص است حتی اشخاص کائنات بذكر ما مختلف متنازعه هر جنسی و نوعی بیک ذکر
معین مشغول باشند اگر در حالت ذکر انداز دیواری ذکر سی خاص و از ذکر خاص شنیده تواند که
از قبیل اطلاع بذكر کائنات باشد اگر چه درین مرتبه هنوز احتمال باقی است

چون حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله جهان آبادی قدس سره در کشکول
میفرمایند که بر خیز و روی سوی عرش کند و گوید انت فوقی و بجانب طبقات ارض نگر و نشیند
و بگوید انت تحتی و بگرداند روی سوی پیش و بگوید انت امامی باز بگرداند سر بجانب پیش و بگوید
انت خلفی و بدست راست بگوید انت یحیی و بدست چپ انت شاهی باز بزدل خود را بزرگوار

و بگوید اینست فی و بر خیز و گرد و بگوید انا مع اجهات فیک اینها تو را افهم و جدا شد و این ذکر محو اجهات است
 ذکر کلیه مربع نشیند و یک الکل گویان ضرب پیش زند باز منک الکل گویان ضرب یمن و الیک الکل
 گویان ضربی شمال یا کل الکل گویان ضربی سوی آسمان یا به قلب یا کشکول و معنی نیست که بسبب تست
 بقا کل عالم و از تست وجود کل عالم و بسوی تست جوع کل عالم و توئی کل کل

جو هر بقعه صلوة نشیند مگر اینکه پیرون کند بر و و قدم را از زمین بر و و سرین خود و نهد سرین خود بر زمین
 و محکم بگیرد بدست راست بازوی چپ و بدست چپ بازوی راست و پنج ضرب این کلمات بگوید یا معی
 یا معی یا معی یا معی و ضرب اول میان قدم راست و زانو می راست و ضرب دوم مابین زانو و
 ضرب سوم میان قدم چپ و زانو می چپ و ضرب چهارم بر جگر و ضرب پنجم بر خفا می دل بقوت با حضور
 آنکه هوا اشاره است با حدیث مطلقه لیس کشاکش و گاه باشد که اقتضای کند بهین سه کلمه هو هو یا معی
 و سینه بحال است مگر آنکه هو هو یا سمان ضرب کند و یا معی یا سمان اول و اولی آنست که و یا یا معی این که
 غذای ذاکر شیر باشد و اکثر حال عطریات استعمال کند و این را ذکر معیت گویند و مانند کتبت مشاهده
 ذاتیه و صفاتی پیدا کرد و در ذکر محو اجهات و معیت تصور معانی و بر نرخ شرط است - کشکول -
 جوهر حضرت شیخ کلیم الله قدس سره و کشکول میفرمایند که عارف ربانی عبد الکریم حبیبی غم از بیداری
 سیکوید علامت آن کسی که او را ذکر قلب است آنست که بشنود از همه اشیا یا بعضی اشیا و نزد بعضی ذاکر که
 ذاکر است بان ذکر در همه اوقات یا اکثر اوقات بر قدر میسور آن ذاکر و تکمیل او در آن تمام و علامت آنست
 که او را ذکر روح است آنست که بشنود از همه اشیا تسبیح مخصوص و در بنید فاعلیت فاعلی غیر سمانه تعالی
 و احمد بن غیلان مکی گویند ذکر قلوب است و حضور حق و خلق است و ذکر روح غلبه حضور حق نیست حضور خلق و ذکر
 معرا نیست که نباشد او را حضور می غیر حضور حضرت حق و ذکر خفی اینست که منتهی شود و وجود روح همچو
 خفا که کون در سر است -

جوهر ذکر معلما اینست که در نوشته لفظ یا از بول منویری کشیده و بطرف راست بدهد و از
 جانب پشت کج شده هو گویان بشدت تمام بر دل ضرب کند

جوهر ذکر مقدس اینست که مربع نشیند و طرف راست سمان الله و طرف چپ کعبه الله و طرف
 آسمان لا اله الا الله و بر دل الله اکبر ضرب کند و مرویت از حضرت ابوهریره رضی الله تعالی عنه که
 فرمودند جناب استغلاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم بر آینه گفتن من سمان الله و الله تعالی
 و لا اله الا الله و الله اکبر محبوب ترست بمن اجمع چیزی که طلوع کرده است بران آفتاب

چهار سالک مانند و فکر کند که من نیم اوست -

چیز ہر چیز پر ک نفس گرد و از کلیات و جزئیات دور و مطلقاً جوہر مطلق نماید۔

چو ہر فردِ چشم بند و نظر ہر دل گمار و تصور کند کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ را می بینم۔

جو ہر آئینہ مقابل دارد و چشم بر ہم نہ زند و بر عکس خود بتبویز معنی خلق اللہ و علی صورتہ نگاران باشد

و تصور سے خود را صورت چہاں حق سبحانہ و تعالیٰ داند

چو هر معنى همچون ويچگونى بنمون كه مفهوم مى شود از اسم مبارك تنديلى توسط عبارت عربى

وقتی که در غیر جماعت نماید و ازین توجیه دو امر آگاهی دست دهد و بفنای فنا گشته و این طریق عمل است

لیکن حصول آن پیش از تصرف جذبہ در وجود سالک تعمیری دارد و

جو ہر سیکوینڈ کہ در شب و روز ہر آدمی را بست و چہار ہزار دہم می باشد و تحقیق آنست کہ بست و یک ہزار

و سبب و شصت دم هر روز جاری می شود در خواب و بیداری .

جو بہ حق است کہ بصورت عجب ظہور فرمود و وصفت خالقیت خود در وی بطور بیعیانید۔

جو ہر ذکر پاس انفس برای نفی خواطر و زوال حدیث نفس اثر عظیم دارد و بسندش اینست

که وین بسته لاله را با دم بیرون گذارد و الا انچه با دم درون کشد و بدیم فاگر باشد و در بست و کش و نظر

بیزنافت دار و نهما حظی و دواست که راه عایت کند و گام باشد که پاس انفس بکمر است کنند و سینه او اینست که

فهم نامه است العذر را با شایع بخواهند تا از واد استول شود و در وقت بد نفس الله بدیم گویند یعنی دم لسان

اول باشد وقت سحر نفس پرویدم گویند و دوستی است که معتاد و دخول و همیشه انگشت است چهار انگشت

گرم و چهار آنشتهم و معنای خروج آن ده انگشت پس در پاس انفس بعد از چهار انگشت و مہ ہار آرد و

معتدل و دوازده انگشتی است و چون کشته و دم را بر دل سساک کند که موجب حرارت قلب و زیادت عمر است

و چنان عبادت سازد که در شمار روزنه صد و شصت و هم گذارد.

جو ہر سندا راورد و در دانیست کہ مربع نشیند و رو بکشت راست آورده تا گوید و بکشت چپ رو آورده

مهر و مهرگون کرده و در خود می گویند ضرب کند و این معمول اکثر مشائخ است و معنی ما اوست موجود و معنی

ہم یہاں سے اوست و معنی ہی بلات و این ذکر را منسوب میکنند بجناب کلی باب سمرقند مہمان و سر فر مہمان

هو سادس القاموس شيخ محي الدين ابو محمد عبد القادر جيلاني قدس الله تعالى بهرو العزيز وبعضه ميكو نيد

وہ جس نے اپنے امیر المؤمنین امیر اہل بیت علیہ السلام علیہ السلام کو جوہر اللہ کے نام سے پکارا

پیشانی اس کے معنی والہ و احبابہ اربعین از طبع طبیبہ استخراج نمود و ملاحظہ

اختصار لا اله ستم و تاسی مضمونه اختصار الا الله و ما مکتوبه اختصار محمد رسول الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و این ذکر را اگر چه را کند و صحرای و چه بلند که و نشس و آبادی و سورت و بهمانی است جوهر و ذکر پاس انفس شیخ کلیم الله قدس سره و در کشکول میفرماید که لا اله را با دو هم بیرون گذارد و الا الله با دو هم درون کشد و بدیم و اگر باشد و نظر پیوسته در بست و کشتا و بزانت دارد و چنان ذکر کند که دم و اگر گردد و در خواب و بیداری ذکر بود و عمر و چندان که در دو گاه باشد که پاس انفس بکشد الله کند و سنا او اینست که ضم نا و الله را با شباغ خواند تا از و او تنوکه شود و در وقت مد نفس الله بدیم گویند یعنی دم اسنان دل باشد و در وقت صد و نفس هو بدیم گویند که هر دو ذکر پاس انفس برابر است که ذکر لا اله الا الله باشد یا ذکر الله و اگر سوزش از خیشوم پیدا شود و بی طبع حرارت و خشکی رساند خیشوم و دماغ را بر و غن با دوام چرب کرده باشند.

جوهر و چشم بند و در جوف دل نوری مثل نور چرخ تصویر نماید چنان تصور کند که این نور بوجهی تابان است که از منفذ هر مویش بیرون آمده همه ذرات کائنات نور گشته ازین شغل تمامی حقایق عالم سالک را مکتوف شود و حالت سیر فی الاشیا باشد که سیر رابع است و ست دهد تصور کند که شعاع اوزاراه و نیش مثل شعله ناس آتین بیرون می آید

جوهر چشم بند و نظر بر دل گمارد و حضرت خداوند تعالی را حاضر و ناظر و با خود داند این را مراقبه صفا گویند و اگر درین حال ملاحظه فنا و محویت بود مراقبه فنا گویند و مراقبه توحید نیز باین منتهی شیخ عبدالحق رد و لوی قدس سره مشغول بمراقبه فنا می بودند و از خود میخورد می خورد و بی شعور می گشتند و حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهری قدس سره در ابتدا همی حال خندگاه درین مراقبه بودند.

جوهر و چشم کشاده دارد و نظر سوی بالا و یا در مقابله هوا اندازد و در آن کوشد که پلک نزنند ازین شغل بعضی انوار پیدا آید و آتش از پلک خیزد و تمام اندام گیر و عشق پیدا شود و این را مراقبه هوا گویند درین مراقبه بعضی اولیا چشم در هوا نهاده سالها در عالم خیره مانده اند محبوب السالکین

جوهر و حجه تنگ و تاریک چشم کشاده بر هوا یکی دارد و انوار از عالم قدس بیاید و بوقت تعالی برسد. جوهر طریق ذکر انا انت انت انا اینست هر سو که بیند تصویرهایی این الفاظ کند بمواظبت این ذکر و چند مدت مشاهد ذات خود در همه چیز حاصل شود.

جوهر مواظبت الله عالم الغیب و الشها و نماید و نقش اسم مبارک الله در دل تصور کند و دل خود را بصورت آفتاب تصور نماید بعدی که انقباضی که از چشم خلق پنهان می باشد ببرد و در انوار خیره

آفتاب عیان گردد و چون این حالت قرار گیرد و هر وقتی که در آیتی ان آیات قرآن مجید تامل کند و چشم فرو نهد جمله اسرار و کمالات آن آیه معانی شوند و همچنین بر سر قبر چشم بسته تصور عالم الغیب و الشهادت نماید احوال صاحب قبر معلوم گردد و حقیقت حشر و نشر و احوال روح نیز ازین شغل بکشوف می گردد و -

چو هر بر نوک بینی دوریت چراغ تصور کند بعد از ورزش تمام آن چراغ مثل آفتاب و زخشان شود بعد شکل آفتاب تابان گردد و بعد از میان آفتاب صورت آدمی ظاهر شود و با سالک در تکلم آید و علوم غیبیه و نوادر از جفر بر وی القا کند و اخبار غیبیه بدو رساند و از سالک خوارق عادات ظاهر شود و این شکل حقیقت سالک است و بعضی میگویند که در مقام فرق ابرو ستاره لمعان و تابان تصور کنند پس آن ستاره مانتاب شود پس آفتاب و از میان آفتاب صورت آدمی نمایان شود و با سالک در تکلم آید چو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره المبارک در کشکول میفرمایند که ذکر لسان بر دو وجه است هر یا خفیه اگر بلند گویند هر شود و الا خفیه باشد و ذکر قلب مطالعه لفظی است یا حضور مدلول آن و ذکر روح و خاموشی از ان اهم است و حضور مسمی و این متفاوت است بسبب حالات و اگر بین بعضی را گاه باشد و اکثر نباشد و بعضی را عکس این و بعضی را دوام لیکن دانند که ما ذکریم و ذکر در میان داریم و مذکور مقصود ماست که حضرت پیش بصیرت ما و این هنوز انحطاط دارد و نهایت آنست که ذکر و اگر از میان برداشته گردد و غیر مذکور معلوم و مفهوم نماند و لذت ذکر نیز بر غیر ذو این علم باین لذت نیز نماند -

چو هر دوزانو نشیند و بر دوسرین را برابر کف پایی دارد و دو سوراخ بر دو گوش را از سبیلین محکم بپند و دست و پا و از می که در میان شل و از افتادن آب از بالا سموع میگرد و دو یک سطح از داخل نشود و می کنند تا این آواز بر جمله آواز غالب آید و بی امداد انگشتان از شور عالم غائب نشود و می گویند که این آواز نیست قدیم ازلی و ابدی و اصل جمیع آوازهاست و جمله آوازها از او بطور آمده و مطابقت و همه عالم پرست ازین صدای مطلق و اولیا را بواسطه آن الهام می شود و باعث جمعیت خاطر مشقت موجب فتح عالم لطافت و اطلاق است و صورت می شود و بودگی و میخود می و غیبت را که مقدمه فناست و رابطه می گردد و میان این شخص و مطلوب او و این را صوت سرمدی و صوت لایزال گویند و در جوگ انهد نامند -

چو هر سوزد که راه اینست و ذکر منشاری نیز گویند که دوزانو نشیند و بر دوسرین را از سبیلین محکم بپند و دست و پا و از می که در میان شل و از افتادن آب از بالا سموع میگرد و دو یک سطح از داخل نشود و می کنند تا این آواز بر جمله آواز غالب آید و بی امداد انگشتان از شور عالم غائب نشود و می گویند که این آواز نیست قدیم ازلی و ابدی و اصل جمیع آوازهاست و جمله آوازها از او بطور آمده و مطابقت و همه عالم پرست ازین صدای مطلق و اولیا را بواسطه آن الهام می شود و باعث جمعیت خاطر مشقت موجب فتح عالم لطافت و اطلاق است و صورت می شود و بودگی و میخود می و غیبت را که مقدمه فناست و رابطه می گردد و میان این شخص و مطلوب او و این را صوت سرمدی و صوت لایزال گویند و در جوگ انهد نامند -

و کمر و پشت برابر شوند و باز از سر گیر و این ذکر را بعضی به هود همی میکنند و بعضی بلفظ مبارک است و
این ذکر را برای صفای دل مجرب و سر منج تاثیر گفته اند و ذکر ارم یک نوع ذکر است و سلسله
مشائخ متزک -

جوهر در انوشینده و هر دو دست بر زانو نهاده و سر بجانب کتف است آورد و بی حرکت زبان اسم مبارک
اللهم را خفی بر دل ضرب کند یا لفظ الله را بر دل ضرب کند و چند آن ذکر کند و غلبه این ذکر بر سالک بجای
رسد که از هر در و دیوار آواز الله بشنود و فی الحقیقت این ذکر ذکر دل سالک است که از هر طرف می شنود و ذکر
جمع کائنات چه از کار کائنات با اختلاف السنه و لغات با هم مختلف اند و باز از سر گیر و -
جوهر اسم مبارک الله را بی حرکت زبان و بغیر حبس گفتن گیرد و نظر بسوی دل دارد -
جوهر نقش اسم مبارک الله را بر نگه زند یا نقره یعنی بر نگه آفتاب یا ماهتاب در دل منور
بجای تصور کند که بغیر تصور نقش مذکور در نظر در آید و هر آن تحقیقان ذکر با هوای گویند سنده ذکر با هوای
اینست که سر را ستاده کرده ضرب هویا پی بر دل زند و معنی همه اوست و در دل وارد و در جمیع دست
ذکر هویا یک فرامی می شود -

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شیخ کلیم الله قدس سره و کثکول میفرماید انوار که در دل
می شود گاه سفید و گاه سبز و گاه عقیقی و آخر همه سیاهی و این نور حیرت است اگر نور از طرف راست متصل
گفت ظاهر شود آن نور کاتب یمن است و اگر غیر متصل باشد آن نور شیخ است و اگر از طرف چپ متصل
شود آن نور محمد است صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و اگر از طرف چپ متصل گفت ظاهر شود
آن نور کاتب یسار است و اگر غیر متصل باشد و اند که تلبیس ابلیس است و کذک اگر صورتی از چپ
ظاهر شود هم تلبیس ابلیس است و اگر توری از بالا ظاهر شود و اند که از ملائکه حفظه است و اگر با جمیع ظاهر
شود و در خاطر و پشت آید و بعد از رفتن حضور نماید و اند که تلبیس ابلیس است و اگر در وقت ظهور حضور شود
و بعد رفتن فراق شود و اشتیاق بود و اند که آن نور مطلوب است و اگر از بالا سه دل ظاهر شود و اند
که از صفای دل است اما طالب صداق به هیچ یک از انوار سر فرو و نیاز و دانش را نگیرد -
جوهر بد آنکه سالک را در او اکل مذکر کلمه طیبیه بلا غلطه معنی لا معبود الا الله میفرماید تا در مقام
اطاعت مستقیم گردد و هم لا مقصود الا الله تا مقصد از هر چیز برگشته با و بجا نه باید شتم لا محبوب الا الله
تا آتش عشق و محبت در دلش فروخته شود شتم لا موجود الا الله تا بهر ذره جز هستی مطلق نه بینی و بعضی را
حال تلقین لا موجود الا الله حسن دانند و صواب آنست که مواضع حال سالک را استفاده و او را بهر چه سالک

دانسته تلقین فرمایند

جوهر عالم گیر عبارت از مجموعه کائنات است چه خلق و چه امر و عالم صغیر اشارت از انسان -
جوهر عالم خلق عبارت است از نفس و عناصر اربعه و عالم امر اشارت است از عالمی که از اوصاف
ولو از مسمیات منزله و برتر است و آن قلب و روح و سر و خفی و اخفی است

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بابت شاه کلیم الله رضی الله تعالی عنه در شکل می فرمایند
که حاصل می شود در غایت و پیچیدگی و محویت و فنا حالتی که تنگ می شود عبارت از آن و آنچه حاصل
نمی باشد غیر احدیت حق تعالی و وجود مطلق سبحانه اگر گوئی وجود مطلق برگزیده نمی شود و آنچه در حیطه
ادراک می آید نیست مگر حادث و صورت ذهنی از جمله عوالم است و هر عالم حادث است و حادث وجود
مطلق نتواند بود که او قائم است و آنچه او قائم دارد مدرک مانند گویم آری چنین است امر که گفتی مگر
اینست که سالک در فنا ذایل و غافل و عاقل می شود از نسبتی که مقتضای آن نسبت اثبات در وقت
منسوب و منسوب الیه و این فاست پس اینجا عدم ادراک است نه ادراک عدم و همین مناد است
قول سیدنا ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه العرج عن درک الادراک ادراک اگر گوئی پس
چه معنی دارد قول ایشان شهود الذات و تجلی الذات و محیة الذات و معرفة الذات و چگونه متحقق
می شود این امور گویم نتیجه عرفان و وضع هر شیئی است در مرتبه او و اعطای هر شیئی حق آن شیئی پس رانج فیه
دوام است یکی ذات بحت خالص سافج و یکی امور که دایمی این مرتبه است پس حق اول اثبات است
و حق ثانی نفی و حق معرفت در اول اینست که شناخته نشود اصلاً و حق معرفت در ثانی اینست که شناخته
شود و گما هو پس آنکه قصد میکند معرفت در اول و نکرت در ثانی بغایت از کار دور است پس اثبات
حق و حق اثبات حق و باطل معرفت است و از عدم معرفت بشی لازم نمی آید عدم تحقق آن شیء در
نفس الامر پس ذات مقدس او تعالی مثبت و محقق غیر معرفت است پس غیبت ازین امور در کمین
ذات معنی شهود است و استنار این امور از بصائر معنی تجلی ذات است و انقلاص محبت ازین
امور معنی محبت ذات است و نکرت این امور معنی معرفت ذات است و بر همین قیاس بکن معنی محبت
ذات را پس معرفت متصور نمی شود در آن سبحانه مگر با سماء صفات و افعال و این همه نه بکینه بل
بوجه زیر آنچه گفته هر شیئی از اشیا معرفت را در آن را فرمایند چه گفته هر شیئی حقیقت الحق است چه
سبحانه تعالی حقیقت الحق است و حقیقت حق سبحانه و تعالی در کس هیچ بشر و ملک و جن نبود
پس حقیقت همه مدرک نشود و این مرتبه غایت عرفان است فثم ما قال من قال اول العوالم

آخر ان خواص و بدایة الجمال نسایة العلماء - لیکن مع بین تفاوت ره از کجاست تا کجاست
چو هر بابی که در اکثر از اقسام او کار و افکار بجله مربع معهوده عند الذاکرین بالنفی والاثبات
و یا بجله عملیة مناسب حال آن ذکر دیده اختیار کند.

چو هر در ذکر کلمه طلیعه نفی و اثبات مرکب است لا اله الا الله یا و آنچه سوا می انداخت نفی می کند
الا الله اثبات ذات بار تعالی است تا بجا روبرو با نردی راه + نرسی در سراسر الا الله
چو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره الغریز و لیکول
می فرماید که در خلوت تنگ و تنار یک مربع بنشیند اگر چه مربع نشستن بهت است و جلسته تنگ بران
در جلوه اوقات منتهی است الا در وقت ذکر گفتن که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم
چون نماز باید او بگذارد و در مقام خویش مربع بگذر نشستی تا آفتاب نیک برآمد و پشت
راست دارد و چشم تا بر بندد و هر دو دست بر هر دو زانو نهاده از انگشت نرینه پاسی راست با انگشت
متصل آن رگ کیماس جانب چپ محکم گیر و تا در باطن قلب حرارتی پیدا آید که موجب تصفیه است
و ازین حرارت چربی که گرداگرد دل که محل و مقر خناس گفته اند بگذرد و سوس و سوس و سوس
گرد و بعد بابست و یک زبان بگذر مشغول گرد و هر یا خضیه آنچه مقتضای وقت و طبع باشد کما
و مراعات کند شرائط این بیت را بدیت برزخ و ذات و صفات و مذ و شد و تحت و فوق و می نماید
حلا لبان راکل نفس ذوق و شوق + و شرائط این بیت در ذکر سپایه نیز مراعات نمایند اما آنجا چنی
و دیگر و اینجا مقصود اینست که مراد از برزخ واسطه صورت شیخ است و مراد از ذات و هو و مطلق حق
سبحانه و مراد از صفات ائمه سبعه که حیات و علم و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام و مراد از مد کلمه
و مراد از شد تشدید الا الله و مراد از تحت شروع از زانوسی چپ و ایصال کلمه لا تا سمر زانوسی است
و از آنجا ایصال کلمه الا تا کشف راست و اینجا نفس راست کرده بقوت زدن بر فضا دل
بکلمه الا الله و این مراد است از فوق و این ذکر را نفی و اثبات چهار ضرب گویند -
چو هر وقت تصور نقش الله را بر نگزری یا نقره یعنی بر نگزنی آفتاب یا آفتاب بر دل دارد و کما
چو هر مشغولی را پنج وقت است بعد نماز فجر تا بر آمدن آفتاب و بعد از نماز ظهر و بعد از نماز عصر
تا نماز مغرب و تجر و ایل الله شیار و مشغولی باشند و فرمودند حضرت علیه السلام هر آینه ذکر باید داد
و شبانگاه فاضل ترست از شکستن تیغ در راه جناب حق تعالی و از اول مال از روی ریختن مانند آب -
و وقت سحر چه و شب حواس معوری را قهر می نباشد و در عالم حسوس -

جو هر حضرت شيخ سعد تبصره قدس سره در شرح رساله كليه مي فرمايند كه پير و شيكه قطب عالم شهادت
 قدس سره چون مي خوانند كه ذكر را شروع كنند سه كره درود بخوانند بعهده خان تولا افضل حسبى الله
 لا اله الا هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم بعهده كلمه لا اله الا الله با و از بلند بگفتند و سوم كره
 محمد رسول الله بعهده با و از بلند شروع ميكرند و دوم بار محمد رسول الله بعهده چون باز شروع ميكرند
 تا آنكه ذوقى مي بودى دوم بسته مى شدى لا اله الا الله با و از بلند مى گفتند و چون بخود باز مى آمدند محمد رسول الله
 مى گفتند و مي فرمودند بدین طريق عمل بهر دوى شود يعنى چون بشروع اول كره و سوم كره محمد رسول الله
 گفته مى شود عمل بهنگام تلقين مى شود كه در بهنگام تلقين پيران را رسم است كه سه كره مى گویند و سوم كره محمد رسول الله
 مى گویند و بعد دوم كره چون شروع كرده مى شود و بهم كره محمد رسول الله گفته مى شود و عمل بهر آنچه در بعضى كتب
 گفته اند كه بهم كره محمد رسول الله بگویند عمل بدان مى شود و نيز فرمودند كه عمل بندگی سلطان العارفين
 شيخ قوام الحق والدين همچنين بوده است و در اساسى لطيفه كه تصنيف حضرت ايشان است نيز پير
 اشاره ميكنند و از فتاواى صوفيه معلوم مى شود كه بعد هشتم كره يا دهم كره محمد رسول الله گویند
 جو هر انوار كه در حالت ذكر و مراقبه ظاهر شود اگر از كف راست نور سفيد ظاهر شود آن نور را با كفا
 است كه ايشان اعمال حسنه مى نويسند و اگر از طرف راست ظاهر شود بى اتصال گفت آن نور در دست
 و اگر از پيش ظاهر شود يعنى از جانب قبله آن نور محمدى است صلى الله عليه وآله و آيه و سلم و اگر از
 كف چپ پيدا شود آن نور ملائكه كتيبه سيد است و اگر نورى بى اتصال گفت ظاهر شود آن نور ابليس است
 و اگر از چپ پيچى كه پير معمر عصا و تسبيح به دست گرفته ظاهر شود آن ابليس است و اگر نور از بالا و يا از پيش ظاهر شود
 آن نور ملائكه است كه براى محافظت تو حاضرند و اگر نورى بلا جهت ظاهر شود و در آيه اى خلدو ان نور
 در خاطر و پشت در آيد و بعد رفتن بهج حضور و در باطن بخاند آن نور نيز از ان ابليس است و اگر نورى
 بلا جهت ظاهر شود و بعد رفتن او حضور و در خاطر ماند و اشتياق در طلب غالب شده آن نور حضرت
 صديت است و اگر نورى از بالاي سينه يا از ناف ظاهر شود و در رنگ آتشى و دود و گردان نور خاست
 و اگر نور از دل ظاهر شود اگر سفيد باشد كه نيز دوى زند آن نور دل است و اگر سفيد خالص باشد آن نور روح
 اعظم است كه در دل طالب تجلى كرده و نورى كه بصورت آفتاب ظاهر شود نور روح است و اگر بصورت
 قمر نايه آن نور دل است محب

جو هر سه پايه را اگر بطور قرب نوافل اشتغال بخايد معانى الله سمیع الله بصیر الله عليهم السلام و

بطریق قرب و انقضائش تا پیش آنی که با العبد اسمع بالعبد البصر بالعبد اعلم ملاحظه دارد و حاصلش آنکه حق
بسان عباد میگوید که بالعبد اسمع درین صورت حق را فاعل داند و خود را آله فعل و هستی خود را عین حق و در تزیین
اطلاق نمیده و جمیع صفات و ذات حق را صفات و ذات خود دانسته سمع و بصر و علم خود بخود و مر خود را باکت
پس بداند که من حقم که می شنویم بسمع خود -

چو پیر سوزد که جبروتی سر را بکثرت راست بلند کرده بر پستان چپ الله گوین چنان ضرب کند که
پهلوی چپ خم نشود و هر بار که ضرب کند اسم ذات را یکی از امات صفات متعین سازد و بنظاره خلق آورد
علی صوره الرحمن ناظر باشد و این تصور در همه اذکار جبروتی مرتبه دارد -

چو پیر عیار به دو نوع است محاربه و غیر آنست که دهن بسته و دم گرفته اسم الله را بدل با واسطه
و ملاحظه بشد و تحت و فوق گوید و صوت بمن یار کند و چنان گوید که تا چهل ذکر در یکدم رسد
و چون در یکدم از چهل ذکر زیاده شود آنرا محاربه بگیرد و چون دو بیت ذکر در یکدم با احاطت ملاحظه
و واسطه شد و در رسد آنرا مقام محویت گویند و استغراق روحانیه سلطان و کیش آید

چو پیر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در تشریح رباعیات میفرماید که اول صورت
آن شخص که این نسبت انزو یافته باشند و خیال در آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده
ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده بآن صورت و خیال که آنکس روح مطلق است متوجه
بقلب شوند که عبارت است از تحقیق جامع انسانی که مجموع کائنات از علومی و عقلی و نفسی آنست
اگر چه آن از حلول در اجسام منزله است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه کرم صنوبری است
پس توجه باین کرم صنوبری باید نمود و چشم فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گماشت و حاضر آن بودن
و پرورد دل نشستن و مانند آنست که درین حالت کیفیت غیبت و پیروی رخ نماید آن کیفیت را
راهی فرض می باید کرد و از پی آن رفتن و هر فکر می که در آید متوجه بحقیقت قلب خود بودن و نفس
آن کردن اگر خاطر تشویش و پند با حصار خیال مرشد امید است که منقطع شود و الا باید که مذهب نوبت نفس را
بثبوت بزند چنانکه از دماغ چیزی میسر اند و خود را خالی می سازد و چون آن دو سوسه و خیال که مشوش
او باشد موجودی خواهد بود از موجودات ذهنی آنرا با حقیقت قائم با حق بلکه عین حق داند زیرا که
باطل نیز بعضی از ظنورات حق است و ما دام که این نسبت بنحوی در ترقی باشد فکر در صفاتی اشیا
و توجیه بیانات عین کفر است با خودی که در پیروی دین است بلکه فکر در اسماء و صفات حق بهم
بنهاد که اگر برسد آنرا نیز نفی باید کرد و چه مطلب و حائیت این طائفه توجیه نیستی است که سر خود او

درست است و مقام تجلی انوار ذات و شک نیست که فکر در چهار وصفیات این مرتبه فرود ترست که کمال
اسما کمال نیست پس برود و گم شود وصال نیست و پس + و میفرماید رباعی

سر رشته دولت ای برادر بکف آر	وین عمر گرامی بخسارت بگذار
داعم همه جا با همه کس در همه کار	میدار شهنشاه چشم دل جانب بار

در مثل این نسبت شریف می باید کرد و بنوعی که هیچ وجه ازین نسبت خالی نباشد و او اما حاضر بوده گوشه چشم دل را
در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامع خود دارد و او انصاف بین
نموده و حاضر داند و بصورت جزوی از غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند و سعی کند که آنرا برده و بدو است
استبانه و غیرت نشانه کند تا بجای برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آینه جمال و کمال خود داند بلکه همه را
از آن خود بیند و در پیش سجد و نیک و بد + و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه
چشم دل را بداند و اگر چه بظاهر با هر دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند سه از درون شود شنا و از بیرون بجا نیاید
اینچنین زیاده و بیش کم می بود اندر جهان + و هر چند بهمت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را
از غضب راندان نگاه دارد که اندان غضب طوفان را از نور معنی می سازد و بعضی از اهل طریق که نسبت
به سلطان ابراهیم دهم قدس سره در ابتدا توجه یکی از محسوسات چون سنگی یا کلوخی و غیر آن می کنند بدان طریقی
چشم ظاهر بر آن می دوزند و اصل امر بر هم نمی زنند و بجمع قومی ظاهر می و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت
که خواطر بالکلیه منقطع می شود و کینیت نسبت به خود می دست میدهد

چو هر محمد را از شکوه قدس سره در ساله حق نمایم مانند که چون درو شدی را اطلب حضرت حق تعالی
بهر سره اول باید که در جای خالی تنهارفته صورت فقیری که با و حسن ظن داشته باشد یا صورتیکه با و تعلق عشق
مجازی بود یا صورت آبا و اجداد اگر دیده است تصویر می نموده باشد و طریق تصور اینست که چشم بر هم نهاده
صورتی را که دیده است متوجه بدل صورتی شده چشم دل مشاهده نماید و آن مثال را که درین تصور چشم
دل مشاهده نماید عالم مثال نامند و این تصور مقدم فتح عالم ملکوت است از ملکوت جدا ساخته عالم مثال
نامیده اند و الا عالم مثال داخل عالم ملکوت است هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گری رفته رفته صورت متصور
درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این تصور بنظر خوب در آید مبارک گشت بر توفیق عالم مثال
چو هر طریق خواجگان ما و را الهه قدس الله تعالی اسرار بهم آست که توجه او را که خود را از همه باز دارند
و مشاهده حق سبحانه و تعالی می پردازند و نهایت این جمعیت مرتبه فناست

عالم

چو هر در حدیث قدسی وارد است یا محض است انا و انا است - و در حدیث نیز واقع است کلمه اطلب

رضائی و انا اطاعت ضلالتک یا محمد

جوهر حضرت جسد فرمود که حقیقت ذکر فانی شدن ذکر است در ذکر و ذکر در مشاهد مذکور -

جوهر صاحب رساله مکیه قدس سره فرمود که سالک مدامت کند بر ذکر قومی خفی بشرط نفی و اثبات و شارج گوید که ذکر قومی آنست که دم را فرو برد و هر دم کند که آن مدهجارت ذکر باشد و اثر آن زود بدل رسد و نفی کند بکلمه لا اله الا الله جمیع خواطر را خیرا کان او شر و اثبات کند بالا الله یعنی خداوند تعالی را در دل اثبات کند و جاسی دهد و غیر را نفی کند

جوهر بعضی ذکر جهر را اختیار دارند و بعضی ذکر خفی و هر دو طریق تمسک می کنند بآیات و اخبارات و ذکر خفی ذکر سی را گویند که زبان بند و بدل گوید و هر وی که اختیار ذکر خفی دارند بعضی از ایشان ذکر را شرح نکنند و بعضی در منع ذکر جهری روایات نیز تمسک بآیات و احادیث دارند

جوهر ذکر خفی در آن ذکر زبان است بلکه در آن ذکر دل است و در آن ذکر سر و در آن ذکر جان است معلوم شد که مقصود هر یک مبنی بر نیت است و در ذکر جهر آواز میانه کند یعنی فرود از جهر و بالا از خفی که آن ذکر متوسط باشد جوهر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و آحابه و سلم ذکر میگرداند حضرت خداوند تعالی را در جمیع احوال و اوقات و همیشه ذکر حق تعالی کردی و هیچ چیز ایشان را از ذکر حق تعالی باز نداشتی و سخن ایشان مجموع دو یاد حق تعالی و حمد و ثنا و تمجید و توحید و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر بود و در حالت خاموشی در دل ایشان بکلی یاد حق تعالی بود و دل و زبان و انفاس ایشان در حالت قیام و قعود و نهطی و عیش و شستن و بر خاستن و فرتن و خوردن و آشامیدن و در آمدن و برون آمدن و سفر و اقامت و سایر حالات از ذکر حق تعالی منقطع نبود و ذکر بمعنی یاد کردن است مقابل نسیان که بمعنی فراموشی است - الذکر ضد النسیان - قاموس - پس شامل باشد ذکر قلبیه را باین شبیه -

جوهر وقت شروع ذکر تجوید تو به کنه و بگوید اللهم انی اعوذ بک من ان اشرك بک شیئا و انا اعلم تا آخر بعباده نیکوار استغفر الله الذی لا اله الا هو ارحم الراحمین القیوم و اتوب الیه بعده الصلوٰة والسلام علیک یا رسول الله الصلوٰة والسلام علیک حبیب الله الصلوٰة والسلام علیک یا نبی الله بعده با تسبیح باید کلمه طیبه بگوید بعد از آن بهر ذکر که خواهد مشغول شود و بعد ختم مجلس ذکر سه بار سبحان الله و الحمد لله تا علی العظیم بعد از آن درود بخواند بعده این دعا بخواند اللهم انک قاتل فاکر و فی ذکرکم و قد ذکر تک علی قدر قله علمی و عقلی و فنی و اذکر فی علی قدر سعة تفک و علمک و معارفک اللهم افتح قلبی بک یا خیر الذاکرین -

جوهر در سیر الاولیاء مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدس سره میفرمودند که حضرت خواجہ قطب الدین نجمتیار
اوشی قدس سره هم در شب هزار بار این درود بخواند اللهم صل علی محمد عبدک وعلی ابیک وعلی ابیک وعلی ابیک
البنی الامی وعلی آلہ و می فرمودند که همین درود اختیار کردم۔

جوهر بدانکه مقصود از نفی نفی اغیار است و از اثبات اثبات یار و نفی به ملا خطه غیر
نباشد و اثبات بی تصور غیر صورت نمیدوزد زیرا که در نفی و اثبات علم غیر باقی است و غرض از ذکر و بول و
و ثبوت از غیرت پس طریق باید برای نفی و اثبات پس در نفی و اثبات احتیاط بلیغ باید و این شکل آمد
برای همین است ذکر نفی و اثبات۔

جوهر مراقبه بضمیمه میفروغ قات اسید داشتن و نگه داشتن چیزی را و گردن فرو انداختن و مراقبه برآورده شدن
از رقیب و رقیب یعنی پاسبان و نگهبان چون طالب از ذکر جلی ملال گیر و ذکر نفی مشغول شود و چون از ذکر نفی
ملول شود و فکر مشغول شود و چون ازین هم ملال گیر و مراقبه مشغول بود و شکل نشستن در مراقبه انواع است یکی
آنکه بر شکل قعد نماز نشیند و دوست بر هر دو زانو نهد و سر فرو داند و آخره مستغرق گردد و این مختار است و آنکه
بر دو سرین نشیند و هر دو زانو ایستاده کند مانند افعاء الکلب یعنی نشستن کلب و سر بر هر دو زانو بدارد و بداند
که حق تعالی حاضرست و ناظر بامن است و درین علم چنان خوض کند و مستغرق شود که شعور از غیر کلی برود
و میگویند که اگر بطرفه العین این علم برود مراقبه نباشد۔

جوهر اول درجه ذکر آنست که ذکر را با عظمت و هیبت تمام کند و ذکر الله الله بر دل وی متولی شود و
دل ذاکر مستغرق گردد و درجه دوم آنست که از الله الله گفتن باز ماند

جوهر قال الله تعالی و اذکروا الله ذکر کثیر العلم کثرت ذکر جناب خداوند تعالی موجب
جمعیت ظاهری و باطنی و سبب نجات دنیا و آخرت است۔

جوهر بدانکه در جمیع حرکات و سکنات ظاهری و خطرات و نیات باطن حضرت خداوند تعالی را بر خود قیاس
در مطلع دیدن و در ظاهر از افعال معاصی و در باطن از خطرات مذمومہ محترز بودن و شرم داشتن تا ظاهر و باطن
در توبه مستقیم بود و مراقبه تائبان است و دل را متوجه حضرت خداوند تعالی داشتن و پاسبانی دل خود کردن تا
در غیر حضرت خداوند تعالی راه نیابد و مراقبه ساکنان است و حضور دل بحضرت خداوند تعالی و هیبت از
یا سوام اقبه عارفان است۔

جوهر بدانکه استیلا و ذکر بر ذکر آنست که ذکر تکلف زبان گوید و استیلا و ذکر بر ذکر آنست که ذکر را طلب
شود و بی اختیار بر زبان جاری گردد و دل ذاکر بران آنس گیرد۔

جو هر بعضی صورت مرشد را پیش خود نشسته تصور نمایند و بعضی صورت او در آئینه دل صنوبری خود تصور نموده بروی ناظر باشند و بعضی خود را عین او پندارند و این نهایت مفید است و بهر حال اینها یکی حصول آن بزرگوار است.

جو هر بداند که حضرت خداوند تعالی در جمیع احوال فرض است بر طالب محب قال الله تعالی فما ذکر الله قیاما و قعودا و علی جنوبکم و شامح طریقیت میفرماید که هر حال از ذکر خداوند تعالی غافل نباشد که الذکر من علامه السعاده و العقلة من علامه الشفاة و العقلة من الله تعالی من اکبر الکبائر و ان کل شیء عتوبه و عتوبه العارف اقطاعه عن الذکر که گزیده غافل از رحمان شوی + اندر آن و مدام شیطان شوی + پس شب بیدار و روز بهر جا که باشد خواه در خشکی خواه در تری خواه در سفر خواه در حضر در تنگی و فراخی و در بین باشد یا صحیح میست باشد یا غیر محدث و خوشی و ناخوشی طلبه او باطن او و لیل او و نهار او قیاما و قعودا و فنجما مستغرق ذکر حضرت خداوند تعالی باشد زیرا که طلب او در کل حال دلیل است بر صدق محبت بر طاعت موقوف بر وقت است الا ذکر جناب خداوند تعالی در جمیع طاعات زائل شود و روز قیامت چنانکه نماز و روزه و غیر آن زیرا که دار کفایت دنیا است نه آخرت لیکن طاعت تملیس و تمجید زائل نشود

جو هر بزرگه فرمود که ایل لا اله الا الله بیدارند و مختصان اندک یعنی آن کسان که لا اله الا الله بر زبان گویند بسیار اند و مختصان که مقصود و گفتار و کردار اخلاص دارند اندک است

ذکر اخلاص می باید نخست	ذکر بے اخلاص کی باشد درست
------------------------	---------------------------

جو هر مراقبه بر رخ انسان کامل اظهار او باطن خود دارد و مراقبه اسم ذات نقش هم ذات بر دل صنوبری برنگ زرد و متصور باشد مراقبه معیت چون الله حاضری گوید موجودات علوی و سفلی را در خیال آورد و ملاحظه نماید که او حاضر است مرابین حضور و چون الله ناظر می گوید نظر بر خود دارد و از موجودات بر دارد و متصور شود که او ناظر است بنظر من و چون الله شاهد می گوید همگی کائنات و نظر آورده ملاحظه کند که او شاهد است مرا باشد و چون الله معی گوید چشم را بند و ملاحظه معی و بهر معکم اینجا کنم کند الله حاضری را تا و الله ناظر می چپا الله شاهد می پیش الله معی در خود بملاحظه مذکور گوید

جو هر در کتب صوفیه اقسام اذکار با لوف کشیده و انواع مراقبات بنات من بر خلاصه اذکار و مراقبات اختصار کرده و آن نیز موقوف بر ارشاد مرشد است آنچه مقتضای وقت و طبع باشد و مناسب لطایف است

جو ہر ذکر از وہی کوئی ست و از وہی ربانی زیر اگر از روی لفظ و نطق کوئی ست و از روی مدلول ربانی
بلکہ رب ست پس آن بر رخ باشد میان حق و خلق - از شرح رباعیات قال اللہ تعالیٰ فاذکرونی اذکرکم
و ذکر غرہ محبت ست کہ میں احب شیا اکثر ذکرہ

جو ہر و فضیلت ذکر حق سبحانہ و تعالیٰ بد آنکہ افضل ترین عبادات و مقصود از جمیع طاعات ذکر
جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ است بہ روشنی کہ میسر آید جہر باشد یا خفی و نعمتی ست عظمیٰ و عطیہ ست کبریٰ
ہر کہ اتوفیق ذکر اندانی فرمودند بعبادت ابدی و دولت سرمدی مختص گردانیدند و حدیث قدسی آمدہ کہ
من ہمیشین آن کسم کہ یاد میکند مرا و انیس آن کسم کہ طلب انس کرد و بجا وحدیث دیگرست مژدی بخارجی
اللہ تعالیٰ میفرماید کہ با عبد خود مہفتیکہ یاد کند مرا و در حرکت آید و لب و سی و فرمودند حضرت سرور عالم
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم لکل شیء صدقۃ و صدقۃ القلب کہ اللہ تعالیٰ رواہ البیہقی
و التماس کردند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہ نام عمل فاضل ترست فرمودند کہ
فاضل ترین اعمال آنست کہ پیروی زبان تو تر باشد بد کہ اللہ تعالیٰ و عرض کردند کہ کد این بندگان
فاضل تر اند از روی درجہ عن اللہ تعالیٰ در روز قیامت فرمودند آن کسان کہ ذکر جناب خداوند تعالیٰ
بسیار گویند و حضرت شیخ سعد الدین پڑھن قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت شاہ مینا قلی
میفرمودند کہ در حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند کہ جناب او ند تعالیٰ
را فرشتگان کہ طواف می کنند و کوچا و راہ نامی جویند اہل ذکر را چون می یابند قومی کہ ذکر جناب
خداوند تعالیٰ میگویند ندا میکنند کہ بیائید بسوی حاجت خویش و گرد میگردد اہل ذکر را بہ پیرامی خویش
تا آسمان و نیاز پر یکدیگر می آیند و چون اہل ذکر متفق می شوند می روند بسوی آسمان پرفشان
رسد ایشان را از حضرت خداوند تعالیٰ کہ از کجا آمدید عرض کنند کہ از نزد یک بندگان کہ در زمین اند پس
فرمان رسد کہ چہ میگویند بندگان من عرض کنند کہ تسبیح و تہلیل و تحمید و تمجید میگویند پس فرمان رسد کہ ای
فرشتگان گواہ میکنم شما کہ بیاہر زیدم ایشان را پس فرشتہ گوید یا رب در میان این ذاکران فلان است
کہ نیست از فلان ذاکران ریاسی حاجت نمہ دادہ بود ناگاہ میان ایشان نشست فرمان شود کہ ایشان
قومی اند کہ بچہ پورہ نشود ہمیشہ ایشان اورا نیز آہر زیدم

محمّد بنی اہم ثم طوبی اہم	و بشارت اہم ثم بشری اہم
جو ہر حضرت جبریل علی نبی وآلہ و علیہ السلام بچہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم التماس نمودند کہ جناب خداوند تعالیٰ میفرماید کہ واوم امت ترا کہ نہ وادم ہیچ امت	

فرمودند چیست عرض کردند فاذا ذکر وتی اذکرکم و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم
که هر که مطیع باشد حضرت خداوند تعالی را پس او ذکر او سبحانه گوید اگر چه اندک باشد او را نماز و روزه و تلاوت
قرآن مجید و هر که عاصی شود و فراموش کند ذکر او سبحانه اگر چه بسیار بود او را نماز و روزه و تلاوت قرآن مجید
و فرمودند اگر کسی می نشیند با قوم که ذکر میکنند حضرت خداوند تعالی را از نماز فجر تا طلوع آفتاب و استسقاء
یسوی من از نیکه آنرا و کند چهار فرزند از فرزندان اسمعیل و اگر می نشیند با قوم که ذکر میکنند خداوند تعالی را
از نماز عصر تا نماز مغرب و دست مرتب نزد یک من از نیکه آنرا و کند چهار فرزند از فرزندان اسمعیل و فرمودند
که ذکر مولی بر زبان داشتن نشان ایمان است و بنیر اسی از نفاق و خصایت از دیو و حرزیت از دوزخ
جوهر در خیر است که شیطان بر سینه بنی آدم نشسته است چون ذکر میگوید دور می شود و چون غافل
شود از ذکر لغت میکند و درین خود دل و پیراپس و حکایت می آرد دل و پیرا و به حدیث نفس می داند
و در آن زوی فاسد می اندازد

جوهر هر که ذکر باشد از آفتها ایمن بود و از شر شیطان و نفس برید و ذکر در گور مؤمنان و باشد
جوهر اطمینان دل بجز ذکر حضرت خداوند تعالی محال است زیرا که مطلوب محبوب دل ذات حضرت
خداوند تعالی است و ذکر صفات حق تعالی لاجرم دل بذكر حضرت خداوند تعالی غذا
حاصل کند و قومی و پاک و روشن شود و قرب حضرت خداوند تعالی یابد

یا دخی آمد غذا سے روح را	مرسم آمد این دل مجروح را
--------------------------	--------------------------

جوهر مراد از ذکر محبت و معرفت مذکور است و فناء مذکور و بقا بجز ذکر است و ذکر با فکر معتبر است که
ذکر بی فکر مثال علم بی عمل است هر ذکر که بفکر باشد فتح باب کند و فکر در ذکر آنست که نفی اغیار کنی و اثبات
یاد و حقیقت ذکر آنست که فراموش کند ماسمی الله تعالی را در ذکر و مقصود از ذکر استغراق است بذكر کبر
و علامتش اینکه التفات نکند دل ذکر پس ذکر زیرا که التفات یسوی ذکر حجابی است و گاه در حالت
ذکر از بین و ندان جلالت شیرین تر از شهید پیدای می شود و این وقتی بود که حقیقت ذکر رسد و گاه سیه
بیهوشی در دلش افتد و هستی او نیست شود و این را عالم فنا گویند و این وقتی بود که ذکر روح رسد
جوهر مراد است که حضرت علی کریم الله تعالی و جبه فرمودند یا رسول الله و لنی علی اقر بلطریق
الی الله تعالی و اسلمنا علی عباده و افوضنا عند الله تعالی رسول الله تعالی صلی الله تعالی
علیه وآله و صحابه و سلم علیک بما اوتی الله کر الله تعالی فقال کیف اذکر یا رسول الله فقال
رسول الله غرض عینیک و اسمع منی ثلث مرآة و البقی یقول ثلث مرآة و علی یسبح ثم یقبل

علی ثلث مراتب والبنی علیه السلام یسمع - از شرح اسرار حقیقی حضرت حبیبی
چون ذکر چهار وجه است اول آنکه لسان ذکر باشد و دل غافل دوم آنکه زبان ذکر بود و دل
بادیاری لیکن گاه غافل می شود بخلافات زبان سوم آنکه زبان سواقت دارد و دل بایان
لیکن گاه گاه هر دو غافل می شوند چهارم آنکه زبان غافل بود و دل ذکر
چون استیلاست ذکر هر ذکر آنست که ذکر ذکر بکلفت گوید و ذکر از دست میرود
و این را کشت کشت گویند و استیلاست ذکر بر ذکر آنکه بی اختیار ذکر بر زبان جاری گردد
و چون در نظر ذکر جز ذکر نیاید این استغراق ذکر است در شهود مذکور و چون ذکر در وجود
مذکور فانی شود و باوصاف مذکور تجلی گردد این استیلاست ذکر است در وجود مذکور - و استیلاست
مذکور بر ذکر و ذکر این مقام تجلی و شهود حق است

چون حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند هر که خواهد حق تعالی ذنوب
او بخشد بگوید لا اله الا الله و اگر خواهد که محفوظ دارد از ذنوب بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
چون الله حاضری گوید یا معنی که من حاضرم بصفور او یعنی موجود ام بوجود او و او حاضرست بصفور
من یعنی غایب است بوجود من و الله ناظر می گوید و ملا حظه کند که من ناظرم بنظر او و او ناظرست بنظر من
و الله معی گوید و بداند که من با وی ام بصورت او یعنی باطلاق او و او با من است بصورت من یعنی بقیود من
چون هر چه می نمود متوجه شود و الله حاضری گوید و تصور کند که او سبحانه حاضرست باین صورت پس خود
نظر کند و الله ناظر می گوید و تصور نماید که او ناظرست باین نظر پس الله معی گوید و معیت جناب حق سبحان
و تعالی با خود مشاهده این را شغل معیت گویند

چون الله حاضری الله ناظر می گوید و تصور کند که جناب حق سبحان و تعالی موجود است -
چون هر چه می نمود و نظر بر دل نگارد و جناب حق سبحان و تعالی را حاضر و ناظر و مع خود و اند -
چون هر چه اول و الاخر و الظاهر و الباطن اول است که قبل او هیچ شے نبود و آخرت که بعد
آنهاست عالم باقی خواهد ماند و ظاهرت باعتبار صفات و افعال خود و باطن است باعتبار ذوات خود
درین مفهوم چنان متفرق گردد که سواست او سبحانه و تعالی هیچ شے در خیال نیاید -

چون بداند که هو الاول و الاخر هو الظاهر هو الباطن را ذکر روح گویند و باطن است این را اندک
مدت در غیبت و شهادت انزال تا بدیک هستی خالص معاینه می کند و بر تیرگی کیفی برسد و شش
ایشست که جلوه موهوم شسته هو الاول و الاخر بزرگوار می چپ ضرب کند و هو الاخر گویان بزرگوار است

و تعالی بعد قطع لطیفه قلب از همین لطیفه خواهد بود و من بعد بلطیفه شکر مابین و وسط سینه و قلب تعلیق دارد و مشغول می کنند و این لطیفه را تجلی شیونات ذاتیه فنا و بقا حاصل می شود و این لطیفه را نور سفید نشان می دهند و لایت این لطیفه زیر قدم حضرت موسی است و وصول موسوی المشرّب بجناب او تعالی بعد مراتب سابقه از همین لطیفه خواهد بود و من بعد بلطیفه خفی که مابین روح و وسط سینه تعلیق دارد و مشغول می کنند فنا و این لطیفه در صفات سلطی است و نور این لطیفه را نور سیاه معین کرده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم عیسی است و وصول عیسوی المشرّب بجناب او تعالی بعد مراتب سابقه از همین لطیفه خواهد بود و من بعد بلطیفه اخفی که بوسط سینه تعلیق دارد و مشغول می سازند فنا و این لطیفه تجلی مرتبه برزخیت و در مرتبه تنزیه و مرتبه احدیت مجوده است می شود و نور این لطیفه را نور سبز فرموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و ع خواهد بود و سلمت بر که محمدی المشرّب وصول او بجناب او از همین لطیفه خواهد بود و بعد سطح مراتب سابقه قلب را از تجلی ظلال صفات لطیفه و سیر در دایره ظلال ولایت صغری که ولایت اولیاست و لطیفه نفس از تجلی صفات هبوط و سیر در دایره صفات ولایت کبری که ولایت انبیاست و از عناصر اربعه به عنصر اخیر از خاک از تجلی صفات باعتبار اسم الباطن حده است چنانچه نفس را از تجلی صفات باعتبار اسم الظاهر نصیب بود و سیر در بین دایره ولایت علیا که ولایت ملائکه است و عنصر خاک را از تجلی ذات بهره است که کمالات نبوت است و بعد از حصول کمال لطائف عشره و فنا آنها تجلی برسمیت و جدائی افتد چون که از لطائف خمس عالم امر و فراع حاصل می نمایند معامله با لطائف عالم خلق می افتد و آن نفس و عناصر اربعه اند.

چون هر انسان که عالم صغیر عبارت از آنست مرکب از اجزای عشره که اصول آنها در عالم کبیر است و پنج ازان از عالم امر که قلب و روح و سر و رخی و اخفی باشد و پنج ازان از عالم خلق که نفس و عناصر اربعه باشد چنانچه اصول عناصر در عالم خلق موجود اند همچنین اصول لطائف خمس مذکوره در عالم امر عبارت از فوق عرش است و بلا مکانیت متحقق و فوق عرش مجید و تحت حصول و یک اصل قلب است لهذا قلب را برینج و میان عالم خلق و امر فرموده اند چه منتها می عالم خلق عرش است و باین وجه که عرش منتها عالم خلق است و رو با هم دارد و بر این پنج گفته اند و فوق قلب اصل روح است و فوق آن اصل سر و فوق آن اصل نخه و فوق آن اصل باطن حق تعالی خواست که انسان را بمقتضای حکمت بالغه باین نوع ترکیب دهد بعد از تسویه قالب هر یکی از این لطائف خمس را

و لطیفه شکر مابین و وسط سینه و قلب
و لطیفه خفی که مابین روح و وسط سینه تعلیق دارد و مشغول می کنند
و لطیفه اخفی که بوسط سینه تعلیق دارد و مشغول می سازند فنا و این لطیفه تجلی مرتبه برزخیت و در مرتبه تنزیه و مرتبه احدیت مجوده است می شود و نور این لطیفه را نور سبز فرموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و ع خواهد بود و سلمت بر که محمدی المشرّب وصول او بجناب او از همین لطیفه خواهد بود و بعد سطح مراتب سابقه قلب را از تجلی ظلال صفات لطیفه و سیر در دایره ظلال ولایت صغری که ولایت اولیاست و لطیفه نفس از تجلی صفات هبوط و سیر در دایره صفات ولایت کبری که ولایت انبیاست و از عناصر اربعه به عنصر اخیر از خاک از تجلی صفات باعتبار اسم الباطن حده است چنانچه نفس را از تجلی صفات باعتبار اسم الظاهر نصیب بود و سیر در بین دایره ولایت علیا که ولایت ملائکه است و عنصر خاک را از تجلی ذات بهره است که کمالات نبوت است و بعد از حصول کمال لطائف عشره و فنا آنها تجلی برسمیت و جدائی افتد چون که از لطائف خمس عالم امر و فراع حاصل می نمایند معامله با لطائف عالم خلق می افتد و آن نفس و عناصر اربعه اند.

تعلقی و عشقی باین عناصر حیاتی داده از فوق العرش فرود آورده و بمقام خاص که هر یک ابان مقام
مناسبت بود ممکن ساخت لطیفه قلب را درین مغنیه که در تهستان چپست و قلب صنوبر پیش خوانند جدا داده
صنوبر پیش براسه آن گویند که مانند غم صنوبر مقلوب است و اصل الاصل این لطیفه صفت اضافیه
حق است که عبارت از فعل و تکوین است کمال این لطیفه آنست که در فعل حق فانی و مستملک گردد
و بهمان فعل بقایابد و این نشان سالک خود را مغلوب الفعل خواهد یافت و افعال خود منسوب
بجی خواهد ساخت فضا قلب و تجلی فعلی کنایت از همین مقام است و نشان آن آنست که تعلق
علمی و جوی بغیر حق نماند

جوهر مرض دل سه چیز است که بدان بغیر جناب حق سبحانه و تعالی مشغول است یکی حدیث نفس
که همیشه بقصد و اختیار و در دل حدیث میکند خواه در خلا و خواه در ملا و دوم خطره و آن بغیر قصد علمی
و می رود سوم نظر بغیر یعنی علم باشیاء متکثره و اصل در علاج این مرض مشغول باطن است
جوهر مرض دل کفار کفو و شرک جلی است و مرض دل مومن معاصی و شرک خفی و مرض دل
اشد من جمیع البلیا - علاج ترک محبت دنیا و مال و جاه و اختلاط خلالت از خویش و بیگانه
و تخر از حق لایق و تجنب از بسیاری حیوانی و نباتی و معدیه از طعام قله الطعام و قله الکلام
قوله المنام صحت دل یکی تنهایی از خلق و دوم خاموشی سوم غم مرکب پیش از اشتغال نفسی کردن خطره و چهارم از دل
جوهر مللک العلماء و لوی عبد العلی قدس سره در شرح مشنوی معنوی میفرمایند که نزد صوفیه
گرام حقیقت روح یعنی است مجرد از ماده و لطیفه الهیه است باز از نفس کل و عقل کل که عبارت
از لوح و قلم است و روح شتمل است بر دو و این مظهر جامع است در عالم اسکانی مرشید
کونیة را و اسرار الهیه را و هر علمی که میخواهد از عقل کل و نفس کل بگیرد و در اخذ علوم حاجت بسوی
فکر ندارد و متعین و متصور می شود بصورت روح حیوانی و روح حیوانی جسمی است لطیف بزرگ دنیا
عالم مجرد مادی و صاحب قواست و یک پرتواز عقل کل یک قوت وی است و این عقل
جزوی است و روح متعین و متصور باید از این قوت فرق میکند میان خیر و شر و نافع و ضار و
و یک پرتواز نفس کل قوت دیگرست مابین روح را و آنرا نفس جزئی می نامند و چون نفس
کل براسه تدبیر عالم است و هر جزوی از اجزاء عالم را هر جزئی که ضرورت از نفس کل میسر بد بر آ
ایقار عالم همچنین نفس جزو در آنچه صلاح بدن می باشد بوسی میسرانند براسه اقبال بدن بوجه کمال
لذا نفس جزو روح را منحصر میکند برای آنکه متقاضی بدن و حیوانیت است و چنانکه

نفس کل علمی و تدبیری میگردد و ابقاء عالم آنرا فعلی است همچنین نفس جز از عقل جز تدبیراتی و فکر یا میگردد تا عمارت بدن خراب و ضعیف نگردد و لیکن این نفس نمی گویند مگر در خطوط بدنی و از قوی دیگر مراد این روح قوت شیطانی است که آن اغوا میکند نفس را از تکایف محرمات که با آنها خطیاتی حاصل شود پس مقتضی نفس و قوت شیطانی نیست که بدن در دنیا صایح ماند لیکن نفس را از اصلاح اخروی کاری نیست و نه از فساد اخروی و اما قوت شیطانی پس فساد آخرت میخواهد و روح را یک قوت ملکی است که آن امور مصلحیه اثر میخواهد و بدان امری کند لیکن قوت ملکیه چون ساجدست و مطیع رجعت پس مانع نمی آید از آنچه که می کند از شر و برنج نمی و چون نمی شنید ساکت می ماند برای اینکه مطیع و ساجدست و قوت شیطانی چون که ساجد و مطیع نیست مانع می آید از خیرات و باعث می شود بر شر و نفس و شیطان اگر چه شارک اند در ابقاء مصالح بدنی و دنیوی لیکن ما دام که از اغوا قوت شیطانی در معاصی می اندازد و برای تلذذات بدنی آن نفس را اماره میگویند و چون مذهب شده اند کی از تهذیب تا باین رسید و چون که خود را امارت میکنند بر اتباع قوت شیطانی بعد فعل و ایتان او امر قوت شیطانی آن نفس را اماره گویند چون زیاده تهذیب یافت که بر قول قوت ملکیه عمل کند و اطمینان باین میگردد و قول شیطانی را راه نداده آنرا نفس مطمئنه گویند و چون صفات ملکیه بر و غالب آمد می گویند که شر آنرا نفس مطمئنه گویند و این تسمیه را باعتبار مراتب و اعتبارات است نه بنظر اختلاف درجات و قوت شیطانی اصلا مذهب نمی گردد غایت این است که مقهور میگردد و اماره بشود نمی تواند کرد و از مقهوریت اگر چه در پی آن می باشد و چون نفس مذهب شد و قوت شیطانی مقهور گشت روح متعین بکمال روحی رسد و علوم غیبیه از عقل کل و نفس کل میگردد و بلکه مستغرق در حضرت حق تعالی می باشد و تا انکشاف اعیان ثابت برسد و تفصیل این امور عرض خواهم و از بیان روح انسانی لطیفه مذکوره است متعین و مقصور بر روح حیوانی است و نسبت روح حیوانی بومی نسبت متعین بطلق جزئی است نه کلی و آنچه که شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره نقل کرده اند از شیخ صدرالدین تونوسی که ارواح کمل عالم اند بکلیت خود یعنی که در ضمن روح حیوانی است مقهورست و نظر ایشان و علم ایشان و اما عامه جاهل اند از کلیت روح خود همین متعین را حقیقت روح خود می دانند و این متعین خاص که و عامه است حادث با حدوث بدن و در کل قدیم است و می تواند که روح انسانی که آن لطیفه است باخلاق خود قدیم است و روح حیوانی که متعین است حادث است در همه کسان خواه کمل باشد خواه ناقص لیکن چونکه کمل می دانند که این حقیقت ما است گفته شد که حقیقت روح ایشان قدیم است و چون عامه نمی دانند حقیقت روح مگر همین متعین را گفته شد که روح ایشان حادث است با حدوث ابدان و کسی که

حقیقت امر ملاحظه ساخت چون شیخ محب الله قدس سره گفته که روح همه کسان قدیم است که حقیقت روح همه انسانی یک است و آن لطیفه آئینه مطلقه است و آن قدیم است و این وجه وجیه است لیکن در کلام ایشان لفظ جمع واقع است که ارواح کمال قدیم است و در کلام شیخ محب الله ارواح قدیم موافق این عبارت قیصر مگر آنکه گفته آید که جمع باعتبار تعدد که باضافت حاصل است و الله اعلم بامرار خواص عباد و پس روح حیوانی جمعی است و متحد است با روح انسانی و هیچ فرقی نیست مگر بعروج و نزول چنانکه شیخ محب الله گفته در تفسیر قول عارفان ارواحنا اجساد و تا که روح و جسد یکی است در مرتبه عروج روح است و در مرتبه نزول جسد است و این روح حیوانی جسد روح انسانی است و بعضی بمرکب تعبیر کنند و روح انسانی اگر چه در مرتبه اطلاق خود عالم است باشیاء و از لذات و الم برتری است لیکن چون متصور شد روح حیوانی گردید درین مرتبه از علوم ساده است و بعد تعلق ببدن علوم پدید آید و بلذات و الم متصف میگرد و و این روح حیوانی ساری است در بدن باین منط که هر جزوی از اجزاء روح حیوانی منطبق بر هر جزوی از اجزاء بدن است نه باین معنی که فلاسفه گویند و روح حیوانی مصطلح ایشان که بخار اغذیه است که ساریست در مسامات بدن بلکه این سریان مجبول الکنه است اشبه با اتحاد است و این روح از بدن خارج می شود در وقت موت چنانکه در احادیث تصریح بدان است و ابان بان فرض است و بدن بزرگ میگرد و ازین روح تا آن بدن بزرگی سوال کرده می شود در قبر و این نیست که این روح معدوم میگردد و چنانکه فلاسفه حکم میکنند بر مصطلح خود و این فقیر از شاه شاکر الله قدس سره که از باب کشف و شهود بود شنیده که میفرمودند که گاهی این روح حیوانی از بدن اولیا و رجال حیات خارج می شود و وسیع میکند و بدن اینجا مثل بدن نامرئیه میست می ماند چون باز در بدن می آید بر جز اندوی بر هر جز از بدن منطبق شده داخل می شود و از کلام ایشان مفهوم می شد که این حالت پیرایشان گذشته است و نیز میفرمودند که این روح حیوانی اگر چه حجت لیکن چنین الطف که داخل در اعداء و موجودات است و الطف از صور مثالیست و این ابدیت و غیر آن روح حیوانی است که فلاسفه آن را روح حیوانی گویند که متولد از بخارات اغذیه است و این تلایع این جمیع غفیر و قابل فساد است حقیقت روح یکی است و تعدد ایشان بر مثال موجبات چنانکه موجبات تعدد الذات اند و آب یک است همچنین حقیقت روح که لطیفه آئینه است یک است چون متعین متعدد شده متعدد الذات گفته ملک العباد جوهر بدانکه ارواح قبل اجساد مخلوق اند چنانکه در حدیث شریف واقع است که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد و بالفی عام پیدا کرد و الله تعالی ارواح را قبل ابدان بدو هزار سال و شیخ عبد الرحمن جامی از شیخ صدر الدین قونوی نقل کرد که ارواح کمال قدیم اند که ارواح ایشان

کلی اند و ارواح عامه حادث اند یا حدوث ابدان و قیصری گفت که همه ارواح قائم اند و حدیث ثمر نیست
دلالت بر وجود ارواح قبل از اجساد میکنند نه بر قدم بلکه بر حدوث دلالت کند مگر آنکه گفته شود که مراد عدد
الفی عام نیست بلکه کنایت از طول زمان است و آن طول بلا نهایت است و مراد از کلیت جماعت است
و اگر چه کلیت را دخل در قدم و حدوث معلوم نمی شود مگر این گفته آید که چون جماعت است ارواح کامل
پس وجود این ارواح مثل باقی این ارواح باشد تا این ارواح از او بر آیند

چون هر روح اعظم را که عبارت از حقیقت محمدی است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در عالم ظاهر
بیارست از انبیا و اولیا و مقام هدایت و مرتبه قطبیت کبری و جمیع از منزه و او را آن حقیقت است
و این معنی را بر وزات کل خوانند و محل این معنی بر تناسخ نمی تواند و نیز اگر تناسخ مخصوص بعضی و نه
بعضی نیست و این بر وزن مخصوص کامل است و ظهور حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در
صور مختلفه کامل باشد ظهور هویت حق است در مظاهر اسماء و صفات و ادراک این معنی چه بکثرت خاص
میر نیست و کل را قوت ظهور در عالم شهادت بعد از انتقال بعالم غیب است چه ایشان مطلق گفته اند
و در بر این معنی نیستند - گلشن راز

چون هر دل انسانی منظر حضرت الوهیت است و بحسب قابلیت و استعدادی که دارد آئینه شیون
غیر تناسخیه آئینه گشته و محل ظهور غفلت و کبر یا حق است و هیچ مرتبه از مراتب وجود و وسعت گنجائی آن نیست نداد
مگر دل انسان کامل و دل منظر اسم العدل است و اعتدال بدن و نفس و جمیع قوی نفسانی و روحانی
همه منوط باوست و هیچ چیز و مرتبه وجود قائم با حکام ظاهر و باطن نیست مگر دل که او صورت احدی است
میان ظاهر و باطن است و بدین سبب منظر جمیع شیونات الهیه واقع شده و جامعیت انسان و
کلمات او بواسطه این دل است

در حقیقت دان که دل شد جام جم	لی نماید اندر و هر پیش و کم
دل بود مرات و وجه و اجمال	در دل صفائی منسایه جمال
حق ننگین و در زمین و آسمان	در دل مومن بگنج این جهان
منظر شان الهی دل بود	منظر شان شش کماهی دل بود

و دل بحسب برزخیت ظاهر و باطن جمیع اعداد و تقابل است و حقائق و مراتب ظاهر و باطن که
هر دو عالم عبارت از و است و در دل انسان جمیع گشته تمام است اسما مقابل آئینه اجمال و جمال درو
بحسب قابلیت ظهور یافته و در عطفه بحسب تقصیر یعنی احکام آن اسما ظهور نشان و یکدیگر نمی نمایند

حکیم غلبه اسما بر جلال المبین میگردد و وجه المبین مظهر مخصوص اسما و جلال الیه است و دوستی دیگر محقق نمایی آنها احکام
اسما بر جلال آدم می شود زیرا که در آدم صفات جمالی غالب و صفات جلالی مغلوب است و دو ساعت
دل نابراین جامعیت بر یک حال نیست که بطولت عالم علوسه رود که مطافش عالم سفلی شود
چون هر یک که دل در انسان در سه موضع است یکی اندرون سینه زیر پستان چپ و آنرا دل
صنوبری گویند چه آن بر شکل برگ صنوبر است و دیگر در ام الدماغ و آنرا دل مدور نامند و دل سینگ نیز چه
خاصیت او آنست هر گاه که سالک باین دل متوجه شود خطر اصلا روی نماید و دیگر در محل ناف
و آنرا دل نیلوفری خوانند و بعضی درشت گاه میفرمایند و نزد بعضی دل در چهار موضع است سه مذکور چهارم
در میان دو ابرو و آنرا دل عبرت گویند

چون هر قلب عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست و
آن منزله است از حلول و احجام و چون که اعتبار آن دشوار است لهذا در بدایت حال متوجه شوند بقطعه که
ایسری صنوبری که میان قلب حقیقی و این مضغه که قلب مجازی اشارت بدوست ارتباطی است که با هیچ عضو
چون دل نباتی منظر حضرت الوهیت است و آئینه شیونات غیر متناهی است و محل ظهور غلظت و کبریا فی فعل
تفصیل علم و کمالات روح اوست و جامعیت انسان و کمالات او بواسطه اوست بیچ مرتبه از مراتب وجود
وسعت گنجائی آنحضرت ندارد و مگر دل و بیچ چیز در مراتب وجود قائم با حکام ظاهر و باطن نشد مگر دل
چون هر بدن که چون قلب و روح از اجزای بدنیه مطهر و از کدورات و اجزای جسمانیه مقدس گشت
هر چه بوی وارد شود مطابق مایه الا امر علیه من الله باشد

چون هر در حدیث صحیح واقع شده که خطره بدل رود اگر چه خطره چنین باشد که اعتقاد آن کفر بود و غیر ندان
تا آنکه بر زبان نیارد چون بعد آمدن این خطره انکار بران خطره پیدا شود آن عین ایمان است
چون هر آنچه در دل مردم حادث می شود بر پنج مرتبه است خطره و وسوسه و فکر و تردد و غریمت خطره
چیز نیست که در دل بیاید و در وسوسه آنکه بیاید و در فکر و در تردد و در غریمت است خطره و این هر دور
دل مالک نیست و فکر اندیشه کردن است و در تهییج و تحسین و تردد و در میان کردن و فکر و در غریمت قصه
در کردن و فکر قریب است بعزیمت و این هر دور دل مالک است و بیخ و فکر ماخوذ نباشد تا بعزم نهانجامد
حکیم مواخذه بر عزیمت است

چون هر عوام هر چیز که بی قصد و در دل بگذرد و خاطر خوانند و خواص نیز از خصایصی سبحانه و تعالی باشد
و یا از ملک آنرا خاطر نامند و هر چه از شیطان و نفس بود اگر چه خاطر نامند لیکن در حقیقت آنرا شیطان پدید آید

و سواس خوانند و آنچه از نفس ظاهر شود بواسطه ناسخ حرام خوانند و سواس بودند خاطر و آنرا که تلمه او شبیه باشد
خاطر با و سواس و سواس آینه بود.

چو هر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرماید که سخن در خطره و غریمت و فعل افتاد حضرت سلطان المشائخ
قدس الله تعالی بر کثرت فرمودند که اول خطره است یعنی اول چیزی که در دل مردم بگذرد و بعد از آن غریمت یعنی
بدان اندیشه دل نبند بعد از آن فعل است یعنی آن غریمت را بفعل رسانند بعد از آن فرمودند که عوام را
تا فعل نکنند بگیرند اما خواص را هم در خطره مواخذه باشد باید که مردم در هر حال بجنبان مطالب خداوند تعالی بگریزند
زیرا که خطره و غریمت و فعل همه آوریده جناب مستطاب خداوند تعالی است در همه احوال بپناه بجناب او بجا نهند
چو بعد از آن فرمودند که شیخ ابوسعید ابو انیر قدس سره میفرمودی که هیچ خطره در دل من نگذشت که من
بفعل آن سهم نشدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتیکه در ویشی در خانقاه ایشان آمد شیخ ابوسعید
ابو انیر کمال معرفت او بدیدند و دانستند که چه مردست و وقت افطار دختر خود را فرمودند که کوزه آب پیش او
ببرد و دختر اگر چه خرد بود با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را ادب دختر
بنایت پسندیده نمود و در خاطر گذرانیدند که تا که ام بنده نیکیست خواهد بود که این دختر در حاله انوار آمد چون
این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن نمودن را که خادم خانقاه بود و در بازار فرستادند و فرمودند برو و خبر
از بازار بیا که در شهر چه آوازه است حسن بازار رفت و باز آمده پیش شیخ رفت و التماس نمود که در بازار
سخنی شنیده ام که هیچ گوش طاعت شنیدن آن نیارد و شیخ فرمودند که بگو عرض کرد که آن سخن بزرگان
چگونه رود شیخ فرمان دادند که آنچه شنیده بیاید گفت حسن التماس کردند که یک مرد دیگری را می گفت
که شیخ ابوسعید میخواهد که دختر خود را در حاله خود آورد و شیخ فحشیدند و فرمودند جان خطره مرا بر من مواخذه کردند
چون حضرت سلطان المشائخ این حکایت تمام کردند بنده عرض داشت که از این حکایت معلوم می شود
که شیخ ابوسعید در عهد خود بکثرت ترین بندگان بوده اند و فرمودند آری بنده را ویرین سخن استحسان فرمود
چو هر نیت خطره است که در دل می آید و غیر خدا ایتعالی کسی بروی مطلق نیست رسول علیه السلام
فرمودند نیت المؤمن خیر من عمله رسول علیه السلام فرمودند هر که در بایدا و نیت کند که امر و حضرت حق تعالی
طاعت و عبادت کنم حضرت حق تعالی مرا این بنده را برده ثواب طاعت آن روزگار چه در آن و عبادت
چو هر مطالعه نفس و نوع است حقوق و خطوط و حقوق ضروری اند که قوام بدن و بقا حیوة
بدان مربوط و مشروط است پس سالک را لازم است تمیز حقوق از خطوط و حقوق را امضا کند و خطوط را
نفی و مبتدی را سبب حقوق و ضرورت بلاکت بود و زیادت از حقوق و ضرورت نیز بلاکت شود و پس قوت

در حد ضرورت و حقوق لازمست و تجاوز از آن گناه و تنبیهی اگر از مفسد ضرورت بیرون آید و نحو اخطا خطا استغنا کند زیاده باشد
 چو هر محققین میفرمایند که چون بر سالک در وقت اشتغال تذکر حق خطرات آید این ملاحظه دارد
 که این خطرات از حق است بلکه این ملاحظه دارد که این خطرات حق است
 چو هر حضرت جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که هر چند خواطر منفی تر و سوسان مخفی تر آن نسبت
 قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر منفی از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق بجای آید
 بر باطن تو پرتو افکند و ترا از توبستان و از مرگست اغیار بر نماند نه شعور بخودت ماند و نه شعور بخدمت خود بخود
 بل لم یبق الا الله الواحد الاحد - قوله نه شعور بخودت این مرتبه فارغاست قوله بل لم یبق
 یعنی در نظر شده و ادراک او غیر از حق مدرك نماند و آنچه می ماند ظهور و تعین حق سبحانه باشد که در آن مرتبه
 آن تعین نظر باو تجلی ذات است و این تجلی نظر با استعدادات ذوات متفاوته است

چو هر بد آنکه ابلیس روحی است مخلوق از نار و در عالم ارواح موجود است و بهر صورتی که خواهد تمثیل
 می شود و تکلم میکند با هر که خواهد و همون حقیقت که روح ناریست در انسان قوت شده موجود است که انسان
 جامع جمیع صفاتی است و اغوا س ابلیس بد و وجه است یکی آنکه آن روح آتشی متجسد شده تکلم کند دیگر آنکه
 قوت شیطانی که در دست و در قلب و سوسه اندازد و همون روح آتشی یکی است در جمیع افراد انسان قوی شده
 متحقق است و از خصائص ذات آن سرورست علی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که شیطان خیرت
 ایشان مسلم شده بود و دیگر متحقق نمی تواند شد آیا نمی بینی که شیطان آدم مسلم نشده پس دیگر ما

از اولیاء چه رسد

چو هر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم میفرمایند که قتل بختیگ آنست که اگر شیطان محسن را
 سوسه کند باید که با خفت و بی شغول نشود که اگر با خفت و بی شغول شود و بی شاد و گریه و بگوید که از ذکر مانع شدم
 مگر بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چنان بود که ویرانه تیغ کشیده باشد
 و آمرزش بجبهه توپ آنست که چون کسی برای قضای حاجت انسانی مستقبل قبله نشیند و یا و آید او را رو
 از قبله برگرداند جناب خداوند تعالی او را بیامرز و بی توبه و رضای جناب خداوند تعالی بفرمایند و
 خداوند آنست که استخوان کند آب بجسد آنکه بگلوی خود را پاک کرده باشد و تو نگری ببال آنست که بگوید
 سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از عرش
 سما تحت الشری انگیخته است آن بنده پر نشود و طهارت بفرمایند آنست که بگوید در آغاز وضو بسم الله الرحمن
 الرحیم پاک نشود و جملا اعضا او و هر که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید پاک نشود مگر اعضا و عضو

کتاب

جو هر در کشف الآثار منقولست از جناب تجلی باب هر حلقه قطاب سر دفتر افراد اسامی و احوال و احوال
 سید العاشقین و سید المعشوقین متصرف فی الکونین غوث الثقلین محبوب جهانی شیخ محی الدین ابو محمد سید
 عبد القادر جیلانی قدسنا الله تعالی بپرکتهم و نفعنا الله تعالی بجهنم و زرقنا الاقمار بسیرتهم که میفرمودند و مستحق
 در زمان سیاحت در صحرا افتاد و چند روز آب میسر نشد و تشنگی بر من غلبه نمود پس پاره ابر بر سرم سایه کرد
 و شبنم آسای سرم بر بخت اندکی سیراب شدم بعد از آن نوری نمودار گشت بعدی که تمام افق را روشن کرد
 دوران نور صورتی پدید آمد و گفتم که من پروردگار تو ام حلال گردانیدم بر تو جمیع محرمات را یا آن چیز را
 که حرام کرده ام بر غیر تو گفتم پناه میجوایم بجناب خداوند تعالی از شیطان ریجم و در شمای لعین پس بجز
 گفتن این کلمه آن نور بتاریکی تبدیل شد و آن صورت مانند دود بر خود چسبید و گفتم ای عبد القادر
 بحکم پروردگار از من خلاص شدی بسبب علم و تقاضی که در منازل خویش داری تحقیق بهجتا و کسایل
 طریقت را بهمین واقعه گمراه ساختم پس گفتم این فضل و منت پروردگار منست مردم از آنحضرت پرسیدند
 که چگونه دانسته شد که شیطانست فرمودند بقول او که حلال گردانیدم بر تو محرمات را

جو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در تشریح رساله مکیه میفرمایند که حضرت سید الطائفه شیخ
 ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره در کتاب عمده خود می نویسد که روزی حضرت سید عالم صلی الله تعالی
 علیه وآله و اصحابه و سلم البلیس انهمکین دید پرسید که این اندوه از سبب چیست عرض کرد که از ریج چهارگوش
 این است اول مؤذنان که بانگ نماز میگویند هر که بشنود و بجا آب مشغول شود گوینده و شنونده امر زید شود
 دوم غازیان چون تکبیر میگویند برای جناب خداوند تعالی و در جنگ می آیند فرمان میشود که ایشان را
 با اهل بیت پیام زیدم سوم درویشان که از کسب حلال خود بدر و ایشان و بهر کس نصیب کنند حضرت
 خداوند عالم ایشان را و آن کسان را پیام ز و چهارم کسی که نماز بباد بگذارد و بنشیند تا آفتاب
 بر آید پس نماز اشراق بگذارد

جو هر مثل میکند شیطان بصورت پیر و می نماید مرید را چیز ناس که فاسد گرداند بدان عقاود
 مرید و چون محکم شود ارادت مرید در حق شیخ خود محالست که تشنگی کند و این در صورتیست که شیخ
 متابع نبی بود و حاصل بشریعت و طریقت و حقیقت زیرا که فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه
 وآله و اصحابه و سلم که شیخ در میان قوم خود همچو نبیست و در میان است خود -

جو هر از حضرت ام المومنین عاتقه صدیقہ رضی الله تعالی عنها آمده است که فرمودند بپرکتهم حضرت
 سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم سر و زبانی از زمان گدازم تا گدازند ازین عالم و در دنیا

و گریه از زنان جو و در و ز پایی و اگر سیخا شدند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عطا میفرمود حضرت
 خداوند تعالی چیزیکه در خیال نباید و در وهم نگنجد و فرمودند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم
 که عرض کرده شد بزن که گروانیده شود برای تو بطی را مکه طلا پس گفتم لایا رب مگر دان اینچنین گرسنه می شوم
 روزی و سیر می شوم روزی و دیگر پس روزی که گرسنه می باشم تفرع می کنم بسوی تو و دعایم کنم ترا و روزی که
 سیر می شوم حمی گویم و ثنا میگویم بر تو و در حدیث دیگر آمده که حضرت جبرئیل علی نبیا وآله و علیه السلام عرض کرد
 با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم که جناب خداوند عالم میفرماید آیا دوست داری که بگردانم
 برای تو این کو بهار اطلا و باشند با تو هر جا که باشی پس فرمودند ای جبرئیل دنیا خانه کسی است که نیت
 مراد او خانه و مال کسی است که نیت او مال و جمع میکند آنرا کسی که نیت آنرا عقل پس عرض کرد و آنحضرت
 جبرئیل ثابت دارد و ترا یا محمد صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم حضرت خداوند تعالی بقول ثابت و فرمود
 حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها که نگذاشتند رسول الله تعالی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم در بی
 نه دنیا ری و نه ثانی و نه بعیر بر او در حدیث عمر بن الخطاب آمده که نگذاشتند مگر سلاح را و بغله و زمین را که
 گروانیده بود آنرا صدقه و فرمودند حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها که وفات یافت آنحضرت صلی الله تعالی
 علیه وآله وسلم و نبود در خانه من چیزی که بخور و او را بگردانم مگر نصف کیل از جو در طاق خانه افتاده و فرمود
 که درنگ میکردیم یک ماه که نمی افروختیم آتش را و نبود خوراک ما مگر خربا و آب و فرمودند حضرت ابن عباس
 رضی الله تعالی عنهما که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و اهل حضرت ایشان تنهایی پیاپی گرسنه می بود
 و فرمودند حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها که سیر نخورد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم هرگز و
 شکایت نکرد بسوی کسی و بود فاقه نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دوست و می گریستم از جنت شفقت
 بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از آنچه می دیدم حال حضرت ایشان را و می گفتم روحی فداک یا
 رسول الله کاشکے پسند میکردی از دنیا چیزی که قوت می شد و قوت می بخشید میفرمودند ای عائشه چه کار است
 مرا با دنیا و چه کنم من دنیا را و فرمودند حضرت عائشه نبی را فکندنی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه
 وسلم که خواب میکردند بر آن مگر چیزی که آگندنی وی پوست و رخت خربا بود و رویت از خفصه که گفت
 بود و فرشی رسول الله پلاسی که دو ته میگردید پس خواب میکردند پس ته میگردم و بود که خواب میکردند آنحضرت
 صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چنانا بر می ریافته شده بر سنی از برگ خربا -

چو مرد و فزاند الفتا و مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره الغزیر بلفظ سابق
 را اندک که کمال مرد در جهای چیز پیدا می شود قلة الطعام و قلة الکلام و قلة المنام و قلة الصبح مع الام

جو هر بد آنکه تا سالک گرنگی اختیار نکند از حرص و هوا، نفس خلاص نیابد ایل الله دوست دارند
 اگر سنگی را که گرنگی طعام صد یقین است و غمزه گرنگی همه جهانی است و نتیجه سیری همه شیطانانی همه علم و حکمت در
 اگر سنگی نهاده اند و همه محبت و جمل در سیری تعبیه کرده پس اکل حلال اختیار کند بقدری که بدن محفوظ باشد
 و این قدر قوت پیدا شود که در مجاهده با نفس و عبادت جناب خداوند تعالی متورق نشود و ازین زیاده
 خوردن راه زن طریقت است و نیز در خوردن تلذذ نفس با حوفا نباشد بلکه بقا و قوت که نزد این طائفه
 علیه هر چیزه که هوا خورد همان امرار است و بتدریج طعام کم کند و بر بطریقی نخورد که گرنگی فراغت و بهر
 و آنچنان هم نخورد که در معده گران پیدا آید که از عبادت باز دارد و کمالی آرد و هر چه خورد با حضور و ذکر جناب
 خداوند تعالی بخورد و زیرا که طعام بذاته علت است و ذکر جناب حق سبحان و تعالی داروی اوست پس اگر
 پر خورگانی از طعام باید که بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد و در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبدالمطلب
 احراز قدس سره میفرمودند که گرنگی پر و بیداری پر و مانع راضع میگردد و اندوا در اک حقائق و دقائق
 باز بسیار دوا و اینجبت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است و صاحب شش

معنوی قدس سره میفرمایند

چون گرسنمی شوی سگ می شوی	تند و بکر دار و بدرگ می شوی
چون تو گشتی سیرم داری شوی	منجی چون نقش دیواری شوی
پس دمی مر و ارد دیگر دم سگ	چون کنی در راه شیران هتنگ
الت اشکار خود را سگ بدان	که ترک انداز سگ را آتخان
ز آنکه سگ چون سیر شد مرگش شود	که سوی صید و شکار خود دود

جو هر در قافله الکلام بد آنکه زبان ترجمان قلب است و مفتاح خیر و شر و تیر و تیر زبان سخت تر است
 و نگار داشت از شر او از همه اعضا و شوار تر و شرط است سالک را دوام سکوت از لایق قول باشد
 یا فعل با فکر خاموشی مخصوص زبان نیست بر دل و جوارح هم باید که از اینها غیر خاموشی بماند و تیر
 نیاید و این خاموشی اہم ترین خاموشی است پس باید که اغلب احوال ساکت ماند و بدون حاجت
 کلام خالی از ذکر خداوند تعالی نگویید که سلامتی در خاموشی نهاده اند و هر خاموشی که نباشد و در فکر صغیر و
 یا در حق تعالی آن سوست و هر نطقی که نباشد و ذکر حق تعالی آن لغو است و حضرت سید عالم صلی الله
 تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که ایمان آرد و کفایت خداوند تعالی سخنی نیک بگوید که در آن
 فائده ادوشتونده باشد یا ناکست مانده و فرمودند که تیر و تیر حق تعالی در آدمی فاضل تر از زبان بد آن

زبان و آید در بهشت و بدان زبان در آید و در روز پس بند کن زبان را که زبان سنگ گزنده است و آنگاه
 اگر دند که چیت که از آن خوف باشد اشارت بزبان مبارک کردند و فرمودند که از آن خوف باید کرد و
 فرمودند که باید ادب اعضا آدمی بزبان میگویند که خود را نگذار که در سلامتی تو سلامتی هست و در غرت تو
 مسرت ما و روزی عواجبی عرض کرد که مرا عملی بدایت شود که بدان در بهشت روم فرمودند که طعام ده
 گرسنه را و آب ده تشنه را و امر معرفت و نبی منکر بجا آر و اگر این همه نتوانی زبان نگذار و در خبر است
 هر که نگذار زبان خود را از نکو پیدن مردمان پیام زده اند تعالی گناهان او را و هم در خبر است که
 نگذار زبان را و سخن بگو مگر در غیر که تغلب شیطان بر آدمی بواسطه زبان اوست و حضرت امیر المؤمنین
 افضل الصدیقین رضی الله تعالی عنه در دین مبارک خود سنگ می داشتند و بواسطه وقت تنافل طعام
 و نماز و ذکر بیرون نمی آوردند و مشایخ طریقت میفرمایند که مومن کم سخن و بسیار عمل باشد و منافق بسیار
 سخن و کم عمل بود و میفرمایند که چون صلاح دل خواهی زبان را نگذار و خاموشی لازم گیر زیرا که خاموشی پرده
 مر جابل را و زینتی است عاقل را سه ترا خاموشی اسی خداوند پوش و قارست و نابل اپرد ده پوش
 و میفرمایند اگر جمیعت خواهی پیش بان بیکان برو و اگر دشت خواهی سخن از دنان و ریگان بشنو و حضرت
 شیخ ابو حفص هذا قدس سره فرمودند اگر بداند که آفت در سخن گفتن چیست خاموش ماند و اگر بداند
 که در خاموشی چه آفت است همیشه سخن گوید پس خیر چنین است و خیر چنین و حاصل آنست بجای که گفتن بر
 رضای حق تعالی بود خاموشی بد بود و جای که خاموشی برای رضای حق تعالی بود گفتن بد بود و حضرت
 شیخ شیراز قدس سره میفرمایند

تامل کنان در خطا و صواب	باز تراش خایان حاضر جواب
کمال است در نفس انسان سخن	پروده گویان ۱۲ تو خود را بگفتار ناقص مکن
<p>نقل است که بزرگی در راه میگذشت پرسید که این خانه از آن کیست بعد پشیمان شد که گفته ام و این گفتن فایده نبوده در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که روزی بخدمت مولانا نظام الدین قدس سره رفتم روی بفتحه کرده فرمودند سکوت و آرام به یا حدیث و کلام باز فرمودند بنیم اگر این مردان تیبستی خود رسته است هر چه کند مانع نیست و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تیاران است حضرت خواجه فرمودند که ما از خدمت مولانا بهتر ازین سخن نشنیده ام و حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجه میفرمایند که همه نیکو جمع است در چهار چیز یکی خاموشی زبان و جوارح و دل از غیر محبوب حضرت خداوند تعالی دوم نطق بغير چهره و نفس سوم نظر بر چیزی بغير چهره و نفس چهارم حرکت به رضای تعالی</p>	

پس خاموشی خود را فکر کرده اند و نظم خود را ذکر و نظر خود را عبرت و حرکت خود را تعبیه -
 جوهر طالب را باید که معده را از اکل خالی و صاف و آرد و آب بسیار نخورد تا خواب بر او غلبه نکند و هم
 از بهر رعایت بیداری شب ترک قیل و لعل نکند و در روز خود را به جمعیت ملوث نگرداند و بین العشاء تا بین نده و از
 بذر یا تبلات و قرآن مجید یا نماز یا بجز اینها بجز اینها که احیاناً بین العشاء تا بین نده و از بذر یا تبلات و قرآن
 روز بوجود آمده باشد جناب حق سبحانه و تعالی آنرا محو گرداند و گذاردن نماز تهجد بروی آسان گردد و بعد
 عشاء و آخره تهجد و وضو کند که در آن انزلی عظیم است و اگر غسل کند اولی باشد و ترک تکلم کند بعد عشاء و آخره که
 تکلم درین وقت زائل گرداند نور حضور را که بواسطه احیاناً بین العشاء تا بین نده حاصل شده باشد و بعد از خواب
 نرو و بعد عشاء و آخره بذر یا تبلات و قرآن مجید یا بجز اینها مشغول ماند و اگر خواب غلبه کند وضو کند
 یا چپ کند گام روان شود -

جوهر بشکند نان را بهر دو دست و مقدم دارد و خوردن نان شکسته را بر نان درست و اگر ارام کند نان را
 و نماله بآن دست را و نه نهد بروی کاسه و انتظار نکند بعد حضور آن و لقمه خرد بگیرد و بیک بخاید و طعام را
 هر که ده بخورد که موجب برکت است و همین سنون است و بخورد و ریزه های طعام را که بر سفره افتاده باشد
 که مانده است و القفات نکند بگام خوردن بچپ و راست -

جوهر اجتناب کند از آشامیدن آب در اثنای اکل مگر بهجت گرفتن لقمه و گلوله یا تشنگی صدوق و بسیار
 نخورد که آن کم میکند یا منهدم را و بگوید در آشامیدن آب کوزه را بدست راست و بنوشد و در سه دم و ابتدا کند
 به تسمیه و تمام کند به تحمید و بر نفس که سنت همین است

جوهر بداند که نوم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بر قدر اعتدال بود و کمی و زیاد
 نوم فوق قدر محتاج الیه و منع نمیکردند نفس را از قدر محتاج الیه و عادت شریف بود که در شب گاهی بخواب
 رفتی و بعد از آن برخاستی و نماز کردی و باز بخواب رفتی بکذا چند بار بختی و برخاستی و خواب بر پهلوی این
 کردی و در جانب قبله و رخسار شریف بر کف دست راست نهادی و در صورت تعریف ایستاده کردی و در آن
 و نهادی سر بر کف دست تا آسان گردد و بیداری و وجه خواب بجانب میمنه اینست که قلب معلق است در جانب
 ایسر پس چون در جانب ایسر بچپدول و آسایش و راحت می باشد و چون در جانب ایمن بچپدول و راحت
 می باشد پس کسانی که طالب صحت بدن و آسایش قلب و صبر بری اند چنانکه اطباء نوم بجانب ایسر کنند و آنها
 که طالب صحت قلب معنوی و حیات حقیقی اند چنانکه انقیاد خواب بجانب میمنه اختیار کرده اند و قلب آن هر دو
 صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم خواب نمیکرد و آنها خواه نوم بر جانب ایمن باشد یا ایسر و نهی فرمودند سید عالم

صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم از نوم بر روی افتاده که درون و روی تیرین نوم نوم بر پشت است و نوم بر روی از روی تیر و گفته اند ضرر نمی کند استقبالی است از براس راحت بے نوم و در احیاء العلوم است که فتن بر چهار وجه است فتن بر ظلم برای مقبرین که نظر کنند در آسمان و کواکب و فکر کنند در آیات آن و فتن بر زمین برای متعبدان و بر خیزندگان برای نماز شب و فتن بر بسیار برای راحت گیرندگان بهضم طعام و فتن بر روی برای نگون بختان و بیخودان و خواب سیکر و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم گاهی بر فرش و گاهی بر نعل و گاهی بر پلاس و گاهی بر زمین و بود و فرش وی از چرم که حشو اولیف بود.

چون هر دور بیداری شب اختلاف است بعضی مشایخ اول شب بیدار بوده اند و نصف آخرین در خواب شده برای دفع ملال تا خواب مزاحم اوقات و در نشود و بعضی اول شب خواب کرده اند و چون نصف باقی مانده بیدار شده مشغول شدند و حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی ببره المبارک فرمودند که شیخ ضیف الدین باخرزی قدس سره چون یک ثلث شب گذشته بیدار شدی امام و مؤذن حاضر می بودند نماز فتن بگذار و بعد تا صبح بیدار می بود و طایفه حضرت شیخ قطب الدین منور قدس سره در شب بیداری همین بود و بعضی از سلف همه شب بیدار بوده اند تا چهل کس از تابعین نماز با مداو کرده اند چنانکه حضرت امام اعظم و حضرت سعید سیب و حضرت فضیل عیاض رضی الله تعالی عنهم

چون هر مشایخ صوفیه میفرمایند آنچه خواهی وقت سحر و وقت صبح خواه که سحر خیزان و صبح خیزان را در وقت و در حضرت غوث عقی تمام است هر چه خواهند و اسطه یابند

چون خوش ملکی است ملک صبحگاهی	در آن کشور بیای هر چه خواهی
بر آن خلعت کزان درگاه پوشند	چو آید صبحدم انگاه پوشند

در خبر است چون بوسن را بعد ممت در محد وضع کنند بعد جواب شکر و نیکر بسیار ندانست و حضرت خور و کاشک در دنیا پراسه روشنائی گور خود و شبها نماز بسیار کرده و بیدار بود و هر که که قیام شب مطلوب بود و باید که اسبابی را که اعانت کننده بر قیام شب باشد نگاه دارد و اسباب معین بر قیام شب بسیار اند بعضی از آن قابلیت اکل است پس معده را از اکل خالی و صاف دارد تا آب بسیار نخورد که از بسیاری آب ضعیف و سست گردد و خواب بسیار غلبه کند و بعضی از آن است که تن خود را در روز بکار نماند مشغول دارد که بدان کار را در اعضا سستی پیدا نماید و بعضی از آن است که ترک قیلو له نکند که قیلو له سنت است و هم از هر اعانت بیداری شب و بعضی از آن است که در روز خود را بگنجانان ملوث نگرداند زیرا که مسبب گنجانان دل قساوت میگیرد و بدان شامت از قیام شب مبروم می ماند و بعضی از آن است که بین العشاء تا بیدار شدن زنده دارد و باید که بیدار شود

یا بنماز یا سحر قبه زید که هرگاه که صوفی احمایین العشائین کند که ورستی که بسبب اختلاط با خلق و در روز به وجود آمده باشد خداوند تعالی آنرا محو گرداند و بعضی از آنست که بعد عشا آخره ترک تکلم کند زیرا که چون بین وقت بکلیات مشغول شود تا زکی نور حضور که بواسطه احیاء بین العشائین شده باشد زائل گردد و بعضی از آنست که بعد عشا و آخره تجدید وضو کند و اگر تواند غسل کند و اگر خواب غلبه کند وضو کند یا چند گام روان شود.

چو هر بختور سید عالم عرض کردند که از حضرت خداوند عالم بخواهیم که هر وعائی که کنیم آنرا اجابت فرماید فرمودند طعام خود ملال دار تا دعای تو مستجاب شود و روزی حضرت افضل الصدیقین شیرین از کسب بنده خویش بیانشانید پس از بنده پرسیدند که از کجا بوده است عرض کرد برای جماعتی که است که در میان ایشان بمن دادند انگشت در دهن آوردند و آنرا بسختی از حلق بیرون آوردند و عرض کردند بجناب خداوندی که عذیب میخواهم از انقدر که در گاه بماند و همچنین حضرت عمر خطاب ز شیرین شران صدقه بغلط مقداری بیانشانید انگشت بکلی فرو کرد و آنرا بیرون انداختند.

چو هر در فواید الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بر کسرم فرمودند که چنانچه خدمت حضرت سلطان ابراهیم او هم قدس سره میدیدند و این جوان کثیر الطاعت بود چنانکه حضرت ایشان را از بسیاری طاعت و عبادت او عجب آمد بانفس خود عتاب کردند که این جوانی نو در آمده چندین طاعت میکند و ترا چندین نیست بعد از آن بنور ضمیر روشن خود معلوم کردند که آنهم شیطان است آن جوان لقمه تاج و تاجه بخورد و شیطان او را بران طاعت میداشت آن جوان را فرمودند ازین طبعی که من میخورم قوت خود هم ازین ساز آن جوان همچنان کرد و طعام درویشان که حضرت ایشان میخورند از وجه پیرم فروشی بود آن جوان هم از آن طعام خوردن گرفت آن غلبه طاعت بی اصل و ثبوت ماند که عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بجمعه گزاردن گرفت تا کار این جوان ساخته شد و چنانکه باز آمد بکار

چو هر در ریشات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که در باطن هر کس نسبت ارادت ظهوری کرد و باید که آنرا از حق سبحانه و تعالی نعمتی عظیم دانسته بحت آن قیام نماید و قیام نمودن بحت آن جز این نیست که بکلی خود بجناب حق سبحانه و تعالی متوجه شده هستی خود را صرف آنجناب و پیش محققین ثابت شده است که و بعد از آن بطلب مقدم است تا حق سبحانه و تعالی بر دل برود و ارادت تجلی نکند آن دل را استعداد و ارادت و طلب حق سبحانه و تعالی حاصل نشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب است بجناب حق سبحانه و تعالی پس اول دل بنده واجب تجلی ارادی حق سبحانه و تعالی

شده باشد بعد از آن طالب و مرید وی گشته و این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی در پاشی منظری
میرود ناگاه صاحب جمال از بالای منظری بروی جلوه کرده دل ویرا برود و در باطن وی میل و انجذاب
بآن صاحب جمال پیدا شود پس در یمنورت و جودان بر طلب و از ادت مقدم است بعضی سوال کرده اند
که چون و جودان مقدم است طلب را چه فائده است جواب گفته اند که طلب از برای استیغای خط است
و دیگر آنکه و جودانی که بر طلب مقدم است بر وجه اجمال است و فائده در طلب آنکه آن اجمال تفصیل یابد
چو هر وقت نزول روح مرکوب بود و حال را کب و چون روح غالب شود و حال مرکوب گردد و یک
صاحب حال باشد و یکی را حال صاحب شود و آنچه اسرار حق از ایشان بیرون افتد از غلبه حال بود
چون حال کمال رسد وقت شود و حال و لیا را بود و وقت انبیا را و بعضی حال را بر وقت فضل داد
و بعضی فضیلت وقت بر حال کرده سیکویند که وقت مبتدی راست و حال متوسط را و نفس منتهی را
عمر یعقوب صاحب وقت بود که گاه از فراق دیده سپید کرد و گاه از وصال بنیاد گشت و حضرت ابراهیم
صاحب حال بود که در فراق محزون شدند در وصال مسرور و در هر چه دیدی همه حق دیدی حال صفت

مرا دست و وقت صفت مرید

چو هر در سلسله قادریه ذکر اسم ذات یعنی کلمه مبارک الله گفت روزی بدل گوید نه بزبان تا او را
حالتی پیدا آید که غیر حق نه بیند هر چه بیند او را بیند و اگر تا چهل روز مداومت نماید حق تعالی او را در
وجود تصرف بخشد

چو هر مقام شجیت بالاتر از مقام ولایت است چه ولایت عبارتست از فنا فی الله و بقا بآله
و ظهور من الله و صفات او و شجیت انشأست از تصرف در عالم ملک و ملکوت
چو هر حال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم لی مع الله وقت لایعنی
فیہ ملک مقرب و لایبی مرسل شان نزول این حدیث آنست که وقتی حضرت عایشه صدیقہ
رضی الله تعالی عنہا در رسیدند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند
من انت فرمودند انا عایشه باز فرمودند من عایشه فرمودند بنت ابی بکر باز فرمودند من ابوبکر فرمودند عیسی
باز فرمودند من محمد حضرت صدیقہ دانستند که حضرت علیه السلام در عالم دیگر اند و چون حضرت علیه السلام بپوش
آمدند حضرت عایشه ماجرا اظهار نمودند آنحضرت علیه السلام فرمودند لی مع الله وقت پنج بدانی جانیکه
محمد از محمد خبر ندارد و از عایشه چه خبر دارد و محبوبا لساکنین

چو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسوالتی در کشول

میفرمایند که وصل عبارتست از انقطاع عما سوا می باشد و عدم تفکرات بهر که آن در آنجاک و آنجاک در هر یک
 محض و اطلاق صرفاً که مقتضای آن بیخودی و غیبت از جمیع محاسن است که مشابیه حالت موت است الا آنکه در موت
 حضور نیست و درین نیست مگر حضور و سالک چون باین سرحد رسیده است و از راه اسلام بود اگر چه این حالت
 یک ساعت هم باشد باز اگر بصورتی از اصحاب تمکین شده و این آفاق گاه نمیدرخشد و گاه دیدار اگر بهر آن
 بیخودی و سکر گذارند از ارباب تلوین مانند پس در سلوک چون در نظر سالک محض و ضمه لال در شایده
 ذات ینرنگ باشد سلوکش تمام تر آید و اگر چه و راست نظر افکند و در کشف تعینات و دیگر آویز و از جاده
 مستقیم دور افتاده بود و در شجاعت مذکور است که حضرت خواججه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند وصل
 پیش ما آنست که دل را بجناب حق سبحانه و تعالی آگاه پی حاصل شود بر سبیل ذوق و از غیر وی زیوی پست
 و چون این نسبت متصل گردد و دوام وصل مشرف گشته است و میفرمودند وصل حقیقت آنست که دل
 بحق سبحانه و تعالی اجمع شود بر سبیل ذوق چون آنجی دائم شود از دوام وصل گویند نهایت اینست و آنکه
 حضرت خواججه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنم را در همین است و آنکه
 فرموده اند ما واسطه وصول پیش نیستیم از ما منقطع می باید شد و بمقتضی باید پیوست همین وصل است
 و میفرمودند که اگر ذکر بر وجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور متلذذ باشد از ابراست
 و بر احوال مع الله می توان گفت اما اصل مع الله نمی توان گفت و اصل آنست که اسما و حضور را در
 منتفی شود حاضر جناب حق سبحانه و تعالی را داند بذات خود و علماء و طلاب هر کویند که بجهت خداوند تعالی آید
 و یکی دانست و یکی گفت بدو رسید اگر چه در حال قبل همیشه مشغول بود

خویش را بگذار و بخود خوش در آ نیستی از خویش عین وصل اوست	اندر و ن بزم وصل جا نغز بگذار ز بستی دل که وصل است
<p>جوهر و شرح رساله یکیند کورت که ادنی وصال بنده بحضرت خداوند تعالی مشایده بنده است چه در کار خود را بعین قلب اگر چه باشد آن وصال و مشایده از بعد و این مشایده از بعد اگر پیش از رفع حجاب است محافیه گویند و اگر بعد رفع حجاب است مکاشفه گویند و مکاشفه برفع حجاب نبود یعنی بعد رفع حجاب یقین داند که حضرت خداوند تعالی با ما حاضر و ناظر و شایسته و این را نیز ادنی وصال گویند و چون یحلی ذات شود در مقام مشایده اعلی در آید و این را وصال اعلی گویند و سالک را اول مقام محافیه است بعده مکاشفه بعده مشایده پس محافیه ارباب تلوین و اهل علم الیقین راست و مکاشفه سالکان و اهل حق الیقین راست و مشایده ارباب تمکین و اهل حق الیقین راست - الوصال هو ان یرویه و المشایده هو ان یتذکره</p>	

فی الدنیا و بعین الراس فی الآخرة

چو هر بد اندر روتیه در دنیا چشم سر امکان ندارد اما چشم دل ممکن است بعضی میفرمایند که مشاهد روتیه حضرت حق تعالی است بر بصیرت قلب بغیر تنگ و شبهه کانه را آه بالبعین و بعضی میفرمایند که همین چشمی که بر روی است منعکس می شود و چشم دل میگرد و هم بدین چشم بینند و بعضی گفته روتیه حق تعالی در تمام جا هست و آنچه مردم در خواب می بینند از چشم دل می بینند همین چشم منعکس می شود و در دل و بعضی گویند که این خواب که در دنیا دیده اند آنچنین نیست که اینجا چیز دیگر بینند و فردا چیز دیگر پس ثابت شد که طالب جناب خداوند تعالی بلا کیفیت و کیفیت در دنیا بینند

چو هر روتیه خداوند تعالی در دنیا چشم دل بود در حالت بیداری چنانکه در حالت خواب در دنیا باشد و کسی خوابد که بشرف روتیه خداوند تعالی در خواب مشرف شود باید که سوره آل عمران بخواند و حدیث طریف وارد است کسی که بخواند سوره آل عمران از دنیا بیرون نرود و ثواب خود را در تمام بیند و جبرئیل بر جنازه او نماز گذارد و دفن شود و قبر او مدبهر و در خبر است هر که سوره طه در چهل شب جمعه بخواند حق تعالی را در خواب بیند

چو هر صاحب گلشن راز قدس سره وصال حق از خلقت جدائی است و خود بیگانه گشتن آشنائی است و وصال حقیقت عبارت از آنست که سالک راز حقین و بستی مجازی و پندار و دل که سوختن بطنی و خلقت است جدائی حاصل شود و تعیین و همی سالک که سبب امتیاز خلق از حق می شد رفع گردد و فلاندا فرمود که ز خود بیگانه گشتن آشنائی است یعنی وصال و آشنائی حق آنست که از خودی با کل بیگانه شود و بستی و تعیین سالک در تجلی احدی محمود فانی گردود

فانی شود اگر بقا است باید	بگذر ز خود از خداست باید
مردان که ره محمد سپردند	در عالم نند گه بگردند
گر مردن تو ز خود تمام است	حشر تو هم اندرین مقام است
حقا که در کون اهر چه	اگر پیشتر از اجل بمیرد

چو هر صاحب گلشن راز قدس سره میفرمایند که در مراتب تصفیه سالکان را عوالم و کواکب و مثال و گاه به جبهه بدن حاصل می شود چنانکه سالک می بیند که عروج با سمانها گاه بترتیب و گاه به سبب تشریف می نماید و در سلسله آسمانی بحسب مراتب است و عوالم و اولیا و ملائکه مشاهده می نماید و از آسمانها تا بعرض و بالاسی عرش سیر می نماید

جو ہر فرمودند حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ جسے کہ دوست دار
 لقاسی حضرت خداوند تعالیٰ را دوست دار و حضرت خداوند تعالیٰ لقاسی اور اویسی کہ دشمن دار
 لقاسی حضرت خداوند تعالیٰ را دشمن دار و حضرت خداوند تعالیٰ لقاسی اور امر او ببقا موت
 داشته اند و فرمودند حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا ماکر وہ می دایم پیچھے بکلم نفس و
 طبیعت موت را آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند اینچنین نیست کہ تو فہمیدہ حضرت
 خداوند تعالیٰ می بخشد محبت موت ہر کرامی خواہد از بندگان خود اگر چه قریب ایام موت باشد۔
 جو ہر مشاہدہ دیدن و با کسی در جامی حاضر ہوں و معائنہ رو بہ رو چہ را دیدن و در مطالعہ صفوئہ
 مشاہدہ عبارتست از دیدن سالک ذات بی کیف را در پردہ تجلیات اسما و صفات و معائنہ عبارتست
 از رویتہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بی پردہ تجلیات و مخفی نمائد کہ معائنہ را بقفا مراد دارند کہ المعائنہ رویتہ اند
 بلا حجاب و ہوا الفضا و برین تقدیر دیدن اینجا بمعنی نابودن است چرا کہ حق مطلق را بی قید تعین بین
 نتوان پس حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ را عیان دیدن بی تعین بطریق مجاز باشد حقیقہ
 جو ہر نزد محققین عارف را مشاہدہ دوام باشد و بعضی بجانب عدم دوام میل دارند و نزد شیخ اکبر
 قدس سرہ مشاہدہ خلق و حق اکمل است از مشاہدہ حق و خلق
 جو ہر مشاہدہ ذات مطلقہ و تعینات و تجلیات برد و وجہ است یکی آنکہ چون نزول کنند و اسما و یا
 ارواح و یا غیر آن پس مشاہدہ او نشود و الا و مشاہدہ شود کیفیت ظہور او درین تعین و تقید او بعد از آن تعین
 میشود و شود و این مشاہدہ اکمل کاملان است و در فتوحات مذکور است کہ این مشاہدہ افضل الصدیقین است
 اللہ فرمود ما رایت شیئا الا رایت اللہ قبلہ و دیگر مشاہدہ ذات مطلقہ درین تعین و تجلی خواہ
 مشاہدہ ذات مع این تعین و تجلی مکشوف شود و در فتوحات گفتہ کہ این شہود عیانی ہو و چنانکہ میفرمود
 ما رایت شیئا الا رایت اللہ معہ و خواہ مشاہدہ ذات بعد مشاہدہ تعین باشد
 جو ہر بداند کہ چون ما مشاہدہ حق کم خود را مشاہدہ کردہ باشیم و چون حق تعالیٰ ما را مشاہدہ فرماید
 خود را مشاہدہ کردہ باشد از بہر آنکہ ما آئینہ حق و آئینہ ما است کہ المؤمن مرآة المؤمن پس اگر ما اورا
 نگہیم خود را بنہیم و اگر او ما را بنہد خود را دیدہ باشد کہ نظر کنندہ در آئینہ ہر آئینہ خود را ببیند نہ آئینہ را۔
 جو ہر محققین میفرمایند کہ خود را منقلب مشاہدہ ذات نباید ساخت تا تعطیل جو اس لازم آید و
 از تعطیل کمالات دیگر باز ماند این و اگر کہ است جو ارج بیکار نباید داشت و از مغلوبیت ہیچ حاصل نیست
 الا آرام و این در آخرت حاصل است کہ بعد از موت و نہج کب نیست

چو هر بعضی از قائلان وحدت وجود بعلم یقینی میدانند که حضرت حق سبحانه و تعالی حقیقت و باطن جمیع موجودات است لیکن مشایده او بیانه و خلق از جهت کم استعدادی خود نمی توانند و بعضی از ایشان مشایده حضرت حق تعالی در خلق میکنند و این مرتبه اعلی است از مرتبه اولی و بعضی از ایشان مشایده حضرت تعالی در خلق و مشایده خلق و در حضرت حق تعالی میکنند بجهتی که یکدیگر را مانع نمی آید و این مرتبه ارفع و اعلی است از آن هر دو مرتبه

چو هر در قبض و بسط صاحب مصلح الهیایه قدس سره میفایند که سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و با اهل محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط در دل او فرو آید و در مقابل قلوب تعالی نشانه قلب او را همواره میان این دو حال متعادل و متناوب منقلب میدارد و تا بکلی خطوط او را از قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند و در او از قبض انزعاض خط است از قلب بجهت اساک و قبض حال سرور از او و در بسط اشتراق قلب است بلذات نور حال سرور و بسبب وجود و منشأ قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن آنست و بسبب بسط ارتضاع حجاب نفس است از پیش دل و گاه بود که مبتدیان را بهیچ یانشاطی در نفس پدید آید بپندارند که قبض است یا بسط و بدین اشتباه در غلط افتند و نهایت قبض بسط است و نهایت بسط فنا و در فنا قبض و بسط محال و قبض و بسط از جمله احوال نیست و این را از آن نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از آن گذشته لاجرم مخصوص بود بهتوسطن و مبتدیان را بسبب قبض و بسط خوف و بهیچانکه منتهیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجاء حکم ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدی و همچنین تهم و نشاط حکم طبع و منتهیان را بجهت انسلخ از وجود نه قبض و نه بسط و نه خوف و نه رجاء و نه نشاط الا آنکه چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده باشد اوصاف قلب بر او ظاهر گردد و تهم و نشاط او قبض و بسط مبدل شود و بیدل قبض و بسط دل و در نفس باقی ماند و برگز مرتفع نگردد و در ساله قشیریه مذکور است که قبض و بسط هر دو حالت اند که کسی را که از خوف و رجاء ترقی کرده است پس قبض حال عارف است بمنزله خوف مرتبته می را و بسط حال عارف است بمنزله رجاء مرتبته می را و فوق میان خوف و قبض آنست که خوف از و در مستقبل می شود و قبض از و در فی الحال می شود و همچنین فرق میان بسط و رجاء آنکه رجاء با هر حال در مستقبل است و بسط با هر حال فی الحال پس بنابراین مذکور قبض و بسط بر عارف که باز و آید از مطلوب خود و ازین و غم ماند و بسط و آید بر عارف که مطلوب وی حاصل آید و از آن فرج آید چو هر بدانکه چهار اجزا که خاک و آب و باد و آتش اند و آنرا عناصر اربع گویند هر یکی از اینها صفاتی است

لازم پس لازم جزو ترابی کثافت و کدورت و ظلمت و جهالت و نقالت و قساوت است و لازم جزو انانی رغبت و اخلاط و امتزاج بانفوس و مقبول تاثر و تلون و نسیان و میل بسوی نوم و لازم جزو انانی میل بشهوات نفس و کثرت ممالک و طاعت و سرعته تغییر از حال به حال و لازم جزو اناری غضب و کبر و استعلا و طلب جاه و ریاست پس سالک عند العیور بر جزو ترابی در خواب یاد در واقع می بیند که قطع میکند بیابانها و غلایه عیور بر جزو انانی می بیند انهار و بحار و ریاض و عند العیور بر جزو انانی می بیند که می پرد در هوا و بر میزد و عند العیور بر جزو اناری می بیند چراغ و مشعل و بروق و انیاء محرقة و عند العیور بر جزو اناری در عالم مشاهده انوار می آید و در بدایت حال بیشتر بر مثال بروق و لواح پدید شود چون صفات دل با خود بر مثال چراغ و شمع و آتشها و اخروحه مشاهده شود بعد انوار علوی پدید شود اول بصورت کوب خرد و بزرگ بعد بصورت مانتاب بعد بصورت آفتاب.

چو هر در حدیث شریف وارد است که آخر چیز است که بیرون آید از سر حد یقین حجاب و ریاست ممکن است که اشارت باشد بسوی خلاص حد یقین از لازم جزو اناری که آخر غماص است و حجاب بدترین خصائل و سیمیه است که سالک اگر چه بمرتب حد یقین برسد هم خوف جاه باقی است اگر کم کریم رفیق گردد و آفر از سر حد یقین بیرون رود انگاه حد یقین خالص مخلص شود از قفا الله تعالی و جمیع الطالبین و اعادنا و جمیع المومنین حب ابجاء و الیایست

چو هر چون غالب می شود بر نفس صفات و سیمیه خیال تشبیه می میکند بر یکی از این صفات در صورت حیوانی که آن صفت بر آن حیوان غالب بود پس اگر بر سالک صفت حرص غالب بود آنرا در صورت موش و مورچه بنیاد و نشور در صورت خریز و عجب را در صورت سوسمار و نجیل را در صورت سگ و قرد و عقدر در صورت مار و کبر را در صورت پلنگ و غضب را در صورت یوز و صفت سببی را در صورت شیر و شهوت را در صورت خر و صفت بیمیه را در صورت گوسفند و صفت شیطانی را در صورت شیاطین و دود و پو و عیلا و مکر و حیل را در صورت ریو با و خرگوش و اگر انهار را بر نحو غالب و مستولی بنید بداند که این صفات بر من غالب است پس سعی کند در تطهیر آن صفات که آن صفات دور گردد و اگر سخن و مغلوب بیند بداند که عبور میکند از صفات و این صفات گذشتنی است و اگر بیند که می کشد و قهر میکند این حیوانات را بداند که خلاص می یابد از این صفات و اگر بیند که این صورتهما متغیر و متبدل می شود بصورتها می دیگر بداند که تبدیل صفات می نمود و اگر باشد و سنا زعت و مکاپه با ایشان پس غافل و امین نباشد تا آنکه منتهی نشود اینست بیان وقایع نفسانی و شیطانی و حیوانی

و بسیعی و بیان وقایع ملکی و قلبی و روحی و حاسنه آن است که آیهامی صاف و روان بنید و چشمها و حواس
و دریاها و شهرها و خوش و اگر بیند که از صفاتی چند که لازم جزو ترابی اند مانند اساک و کسالت و جهالت
و قساوت و ظلمت و کدورت می گذرد و قوت تمخیله آنرا در لباس خیال قطع مفاد و قلوبات بر دیده صاحب
جلوه دهد و چون بیند از صفاتی چند که لازم جزو مانی اند مانند سرعت اختلاط و امتزاج با نفوس شریره
و قبول تلون و تاثر از صحبت ایشان و نسیان بخواب می گذرد و قوت تمخیله آنرا در کسوت عبور از آنها
و سحر جلوه دهد و چون بیند از صفاتی چند که لازم جزو هوایی است مانند میل بشبوت و کثرت بلال و
سرعت تغیر از حال بجال بخواب می گذرد و قوت تمخیله آنرا در صورت صعود و برهوا و تجاوز از آن جلوه
دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزو ناری است مانند غضب و کبر و استعلاء و طلب طه و رفعت
می گذرد و آنرا کسوت خیال مجاورت از آتش مشایده کند و آخرش منزله از منازل صفات که
از آن عبور کند اینست و اگر حقیقت روح بر و مکشوف شود آنرا در صورت شمس مطلقه کند و اگر حقیقت
قلب بر و مکشوف شود آنرا در صورت قمر مشایده کند و اگر صفات قلب بر و تجلی شود آنرا در صورت
کواکب بنید و علی هذا حقیقت که بر و کشف گردد و آنرا کسوت خیالی مناسب مشایده کند از اینجهت
تمام این قسم کشف مخیل کرده شد درین قسم امکان مداخلت کذب باشد ولیکن کذب محض صورت
نمید و بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی باشد که
روحانی منضم نشود و تمخیله جزو حقائق مدركه روح را لباس خیالی نه پوشاند آن واقع با خواب هم
صادق بود و اگر بعضی خواطر نفسانی بامیرکات روحانی نبوی و جهل را تمخیله کسوت خیالی نه پوشاند
بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب پس معبر و متداول بقوت علم تعبیر و تاویل حقائق مدركه
روحانی از شوائب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند و آنرا تعبیر و تاویل کند

چو هر اگر شخصی محبت و عشق غالب بود بصورت جوهرها و شراب ظاهر گردد و گاهی بصورت
اشتران مست ظاهر آید و او کار و تسبیح بصورت انگور و سیب و خرپزه ظهور یابد و لذت طاعت و
عبادت بصورت گلها هویدا شود و صدق و اخلاص و ورع و تقوی و معرفت و توجه بامم بهیاء و معبود بصورت
حور و غلمان و قصرها و جوهر نفیسه جلوه گرمی نماید و شوق بصورت سگ و مار ظاهر گردد و بجهت غیرتی
و دیوینی بصورت خوک می نماید و ناموس و نیا بصورت اژدها آید و تکبر بصورت شیر می آید اگر در
دورندگی بصورت گرگ نماید و بخل و کرم و مور ظاهر گردد و علی هذا القیاس

چو هر اگر در واقع بیند که شخصی را چشم راست نابیناست و چشم چپ روشن تعبیرش آشت

که نظر اواز عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت است و این حال اهل حجاب است و مرتبه عوام و اگر بیند که چشم چپ نابیناست و چشم راست روشن تعبیرش آنست که نظر اواز عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت است و این حال اهل کشف است و مرتبه خواص و اگر بیند که هر دو چشم شخصی ازین طائفه نابیناست تعبیرش آنست که نظرویی از ملکوت و ملکوت پوشیده است و ناظر است بعالم لا اله الا الله و این حال اهل خاص است

چو هر چون به بیند در واقع که جنگ میکند با سباع و بهائم و با حیات و عقارب و با کفار بدانند که در مجاهده نفس است سعی کند بصدق و ثبات بر مجاهده و غافل نباشد از ذکر نفس

چو هر حضرت سید الطائفة قدس سره میفرمایند که میان بنده و حضرت خداوند تعالی چهار دریاست تا آنها را قطع نکند بحضرت حق تعالی نزدیک شدن و دنیا و کشتی آن زبده بود و دوم آدمیان و کشتی آن دور بودن از خلق سوم ابلیس و کشتی آن بغض است چهارم هوا و کشتی آن مخالفت نفس است و میفرمایند هر چه می بیند که بغیر حضرت خداوند تعالی مشغول شود نابینا به و هر زبان که بذكر او سجانه نیست گنگ به و هر گوشی که بحق شنیدن مترصد نیست که به و هر تن که بکار حضرت خداوند تعالی نیست مرده به و میفرمایند که صوفی چون زمین بود که همه پلیدها در وی افکنند و همه نیکوئی از وی بیرون آرند پرسیدند صحبت و دوستی با که دایم فرمودند با کسی که به نیکوئی که با تو کرده باشد بروی فراموش بود آنچه بروی بود میگذارد و پرسیدند هیچ چیز فاضل تر از زلیستن بود فرمودند که زلیستن هرگز نیست پرسیدند که بنده کیست فرمودند آنکه از بهر کسان آزاد بود -

چو هر از چند گفتند که پیران خراسان بران یافتیم که حجاب سه است یک حجاب خلق و دوم دنیا سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عام است خاص محبوب بچیز دیگرست روتیه الاعمال و مطالعة الثواب علیها و روتیه النعمه شیخ الاسلام گفت آنکه که دار خود بیند دل او از الله محبوبست و آنکه پاداش جوید بران و آنکه از نعم نعمت نکرده محبوبست و اعلی گوید مطالعة الاعمال علی الطاعات من فیضان الفضل پاداش طاعت و از چشم آمدن و طلب کردن ثواب فیض و منت است از فراموش کردن چو هر حق تعالی و حق عباد و بجا آر و حق جناب خداوند تعالی آنست که آنچه فرموده است همه بر پاداری و از توای بازمانی و حقوق عباد بسیار است پیر و مادر و پدر و استاد و حقوق دارند و قربانیان و خویشان و ندان همه حقوق دارند پسایه بهیای حقوق دارد و غلامان و کنیزگان نیز بر مولی حقوق دارند و مسلم بر مسلم نیز حقوق دارد و حقوق پیر و مادر و پدر و استاد و آنست که ایشان را

تغظیم دار و از خدمت و بندگی ایشان تقصیر ننماید اگر مرخصی یا امر مباح باشد با خلاص و رغبت دل
بجا آورد و پیش ایشان آواز بلند نکند و حق مادر از حق پدر بزرگ است اما اگر یکی بمراعات دیگری برنجسد
درین محل جائز که مقام تغظیم باشد حق پدر را ترجیح دهند و جای که مقام انعام و خدمت باشد حق مادر را
ترجیح دهند و اگر مادر و پدر هر دو بیایند پیسب پدر استاده شود و اگر هر دو چیز بطلبند اول مادر را بداد و مادر و
پدر را بنام گرفته خوانند و چون بنیده که مادر و پدر خلاص شرع می کنند تا بتواند بآداب تمام همه امر معروف کند
اگر میشوند فیهما و اگر نه ساکت ماند و بدعا و استغفار ایشان مشغول گردد و حقوق قرابت آنست که مراعات
و تغظیم ایشان نیکو کند و گاه گاهی بملاقات ایشان رود و اگر قرابتی قطع کند قرابت دوم را شاید
تو اصل کند بقطع نوز و و حق مسلم بر مسلم آنست که چون ویرا بیند سلام گوید و قومی بضعیف سلام گوید
و راکب بر راحل و قائم بر قاعد و صحیح بر مرکب و یا سلام گوید بخطاب بر عانی از جهت اعظام چون ضعیف بر کبر
و قلیل بر کثیر و رعیت بر پادشاه و شاگرد بر استاد و مرید بر پیر

چو هر من کان الله کان الله که کسی که باشد برای الله تعالى باشد الله تعالى بر او
بنا کند الله تعالى مالک است و عید مملوک او بجمع وجوه است و بدون عید برای الله تعالى آنست
که حق عبودیت و ملکیت او سازد پس الله تعالى حق مالکیت با و ادا کند و مصالح امور او باشد و بر
خزائن خود و خاندان سازد و باین معنی بود حق ملک خود شیخ ابو یزید بطامی قدس سره فرمودند ملک من اعظم
من ملک و انت ملک منی و انت اعظم منی ملک من اعظم من ملک تو تو ملک من
من هستی و من ملک تو ام و تو اعظم هستی از من - چنین فرموده اند ملک العلماء قدس سره
چو هر صاحب گلشن از قدس سره نشان ناشناسی ناسپاسی است شناسائی حق و حق
شناسی است یعنی نشان و علامت ناشناسی و جمل شخص آنست که ناسپاس و ناسپاس شود و در هر چه
بینید عیب خوبی نماید و گرفتار چون و چرا باشد شناسائی حق یعنی خدا شناسی در حق شناسی است که حق
هر کس را شناسی در حق هیچ کس را نگوید گشت مکنی و ضائع نگردانی

چو هر رسیدن آن نور که سبب کشف مستور می شود بدو طریق می تواند بود یکی بغنیض جذب و جذب
عبادت از نزد و یک که دانیدن حق مرئیه را بجهن غنایت از نیست و میبایست منت آنچه در طی منازل
بان شد محتاج باشد بی آنکه زحمت و کوششی از جانب بنده باشد اللهم از رفقا و طریق جذب به راه انبیا
و اولیاست دوم عکس بر تان و بر تان و بی است و طریق دلیل عکس طریق جذب است چه جذب به عدم عکس
و سائل است و دلیل اقتضا تا دلیل و عکس بر تان اضافت بیانی باشد یعنی عکس جذب به بر تان است

چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبيد الله احقر قدس سره میفرمودند که مکر الهی دوست
یکلی به نسبت عوام و دیگری به نسبت خواص مکر می که به نسبت عوام است اوقات نعمت است با وجود تقصیر و
خدمت و مکر می که به نسبت خواص است ابقای حال است با وجود ترک ادب و میفرمودند که صاحب وجد و حال
در راهی میرود و در میان آن راه سگی خفته باشد وی آنرا خرازند تا خود با سانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود
نگردد و آن وجد و حال را باقی یابد و اندک آن مکر می است از مکر ناس الهی نسبت بوسی که با وجود آن فعل
وجد و حال را بوسی بایگذاشته است

چو هر مکر الهی آنست که بنده را چنین اسباب مساعد کند که بآن حیل برای فوز بمطلب خود کند
و داند که درین صلاح امیر و نیست و در واقع در آن فساد امور باشد و خلاف مطلوب بظهور آید و
این مکر الهی عین حکمت است که بآن متفکری استعدا عین با و میرساند و آنچه که سزاوارست او را در واقع
با و میرساند این مکر چونکه مشتمل بر حکمت است حقیقت مفصل نیست - و مکر ناسی بنده شمر محض است - ملک العلماء
چو هر با نفع نگاریدن در علم طالع این طالع علیه عبارتست از موافقت نعمت با ممانعت شرعی و ابقای
حال با سواد ادب اظهار آیات و کرامات فی حکم

چو هر در فواکد الفواکد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس سره تعالی بهر کس فرمودند که هر کس
دید شود و از خود تصور باید کرد چه این کس مطیع باشد و آن کس دیگر عاصی زیرا که شاید بود که طاعت
این کس آخرین طاعتها باشد و عصیت او آخرین معصیتها بعد از آن فرمودند که حضرت خواجه حسن پیری
قدس سره میفرمود که هر کس دیدیم به از خود تصور کردیم مگر یکروز و از آن سراسی خود دیدیم و آنچنان بود که روزه
حبشی را دیدیم بر لب آب نشسته و قرا به پهلوی خود نهاده و بهر زمان از آن قرا به چیزی تفرج میکرد و عورتی
نزدیکه او نشسته بود و در خاطر من گذشت که باری به از او دیدم همدین بودم که گشتی در آب غرق شدن گرفت
هفت تن در آن کشتی بودند بهر هفت غرق شدن گرفتند آن حبشی بر خور خود را در آب زد و خودش تن را
بیرون کشید و در سومی من کرد و گفت ای حسن آن کیسه را تو بیرون کش حضرت خواجه گفت که من نتوانم
بعد از آن مرا گفت و درین قرا به آبست و این عورت که پهلوی من نشسته است و آله من است من برای
امتحان تو اینجاست - بودم که تو مرد خطا به بینی -

چو هر صاحب گلشن راز قدس سره در آن موضع که نور حق دلیل است چه جای گفتگو
چون اصل است و شایع قدس سره فرماید هر گاه که نور تجلی الهی بر پیری نماید ساکب راه الهی را به مقام محو انیت و کمال
میرساند و ساکب و اصل به وسیله آله حق را به نور حق مشاهده می نماید و بهر نیل که صورت تمسک عقل و مظهر

علم است در مقام فنا راه ندارد زیرا که در مرتبه فنا فی الله علم و عقل و ادراک و شعور و سایر صفات محسوسه می گردد و در وقت
حضور را با علم و شعور منع جمیع است پس هر آینه حیرت را در این مقام که نور الهی دلیل می شود و راه نباشد و گفتگوی
در مقام او در آن مرتبه راه نمی تواند کرد -

چون در اتصال صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که نهایت جمله احوال شریفه اتصال
محبست محبوب و آن جز بعد از فنا و وجود محب و بقا و محبوب صورت نهند و چه قبل از فنا امکان
وصول نیست آنجا که سلوات انوار قدم تا ختن آرد و ظلمت حشران را چه بحال ماند و همچنین در حال فنا و
میسر نگردد و پس اتصال بعد از بقا و وجود محب محبوب تواند بود تا از سطوت نور تجلی مفعول فنا چیز نگردد
و از نهایت اهل اتصال را در مکاشفات و مشاهدات هیچ ضعف طاری نشود و قوای ایشان از تملاشی
و فهمی اهل محفوظ بود و ذات ایشان از تاثیر و تغییر بسبب مخالطت با خلق مشاهده شود یا ممنوع بود چه
اگر بعد از وصول به سببی از اسباب تغیری و جنبی بحال ایشان راه یابد آن مقام وصول رجوع کرده باشند
و آن ممکن نیست هیچ چیز از ممکنات سر و اصل و هم او را از مشاهده محبوب و اشتغال بدو مشغول و مصروف
نمواند که در رجوع حاصل و بهمه حال با محبوب بخور و دو اتصال بر دو قسم است اتصال شهودی و اتصال
وجودی اتصال شهودی وصول مرتبه است محبوب در مقام مشاهده چنانکه شیخ ابوالحسن نوری قدس سره
فرمودند الا اتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی عبارتست
از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصال غش بدان و مراتب آنرا نهایت نیست چه کمال و صفات
محبوب را غایت نیست و این حال را سیر فی الله خوانند چنانکه منازل آنرا قطع کنند به نهایت آن
نرسند و هر چه در دنیا بدان رسند هنوز اول منزله بود و از منازل وصول و بعد از بدی در آخرت
به نهایت آن نمواند رسید.

چون معنی الاتصال باحق الانقطاع عما دون الحق و قال الاتصال باحق
قدرة الانفصال عن الخلق من لم تفصل ای من لم تفصل عن الکلونین لم تفصل
کلون الکلونین نیست تمام را با اتصال بنده بحضرت خداوند تعالی اتصال ذات بنده بذات حضرت
خداوند تعالی زیرا که اتصال ذات بنده با حق است و این توهم در حق حضرت خداوند تعالی
گرفت پس وصول بحضرت خداوند تعالی از قبیل وصول جسمت یکیم یا علم معلوم یا عقل معقول یا
بشی تعالی الله عن و لک علوا کبیرا بلکه بقا را انقطاع سالکان از غیر حضرت خداوند تعالی
اتصال ایشانست بحضرت حق تعالی پس سالک بعد از انقطاع از غیر حضرت خداوند تعالی اگر در مقام محض

در جاست هم وصال است و اگر در مقام انس و هیبت است هم وصال است و اگر در مقام قبض و بسط است هم وصال است اما در مقام جمال و جلال عین وصال است و معمول حضرت خداوند تعالی نه از طرف بنده است بلکه از فضل و کرم و عنایت بی علت به فقرات جذبات حضرت الهیبت است

چون هر دو انس و هیبت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که انس عبارت است از التذات باطن بمطالع کمال جمال محبوب و هیبت عبارتست از انطوائی باطن بمطالع کمال جلال محبوب و منشأ این انس و هیبت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلب است یا جمال ذات که تسیر روح است و انس و هیبت قلب گاه گاه بسبب نازله حال فنا و وجود تلویح در معرض زوال و فنا افتد و انس و هیبت روح بسبب بقا و وجود و استقرار در محل تکمیل از تعرض فنا ایمن باشد و مادام تا حال شایع مستقیم نگردد و مقام نشود انس و هیبت در باطن ساکن تنایب و متغالب باشند گاه حال انس غلبه گیرد و از وفراط انبساط توله کند و گاه حال هیبت و از وفراط انقباض پدید آید و چون در مقام شایعه تکمیل یافت حال انس و هیبت در مستقیم و معتدل گردد و هیبت مقوم انس باشد بدین معنی که صاحب آنرا از فراط انبساط با محبوب رعایت کند و انس معتدل هیبت بود بدین معنی که صاحب آنرا از فراط انقباض محافظت نماید و هر گاه حال انس نفاذ گشت پیوسته سر محب بمطالع جمال محبوب مشغول بود و لاجرم هیچ حال از مقام خود منزع نشود و مادام تا بحوادث و عوارض خارجی منزع گردد هنوز حال انس مقام او نگشته باشد و از اینجا قول حضرت ذوالنون مصری قدس سره که ادنی مقام انس آنست که چون در آتش انداخته شود انس وی مگر نگرود و با کسی که انس دارد از غائب نشود و از علامات اهل انس است توحش از غیر محبوب تا غایتی که از نفس خود نیز وحشت دارد و علامت آنکه چنانکه با ذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات متفرق نگردد و ذکر او باشد و از ریت اغیار غائب و علامت آنکه هر دم که برای تعظیم محبوب در نظر او پیش بود و فرود مرتبه انس ذات و صفات مرتبه دیگر است که آنرا انس با طاعت محبوب خوانند مانند انس با صلوة و تلاوت و ذکر لسانی و این انس مرتبه عبادت و انس با صفات مرتبه سالکان و انس با ذات مرتبه و احوالان -

چون هر دو قرب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که لفظ قرب در عرف مقصوره عبارتست از استغراق وجود و سالک در عین جمیع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از حقیقت قرب و استغراق و غیبت خود هم غائب بود و الا از جمیع صفات خود غائب نبوده باشد و اهل قرب را چند آنکه در مراتب قرب محبوب قرب می افزاید خوف و هیبت و انس و هیبت زیادت می شود بزرگی فرمود بنده هر چند که قرب دار

و علم قرب دار و قرب نبود تا آنکه از علم قرب غائب نشود و قرب نبود و قرب تمام آنست که نشود و وحدت مانع شود
 کثرت نکر دو شود و کثرت مانع شود و وحدت نشود و پوشیده ماند که قرب جناب حق سبحانه و تعالی ببل بنده
 بر اندازد قرب دل بنده بود و بجناب او سبحانه هر چند دل او بجناب خداوند تعالی نزدیک تر حضرت خداوند
 باد و نزدیک تر صاحب شهنوی فرماید سه قرب فی بالادستی رفتن است ۱ قرب حق از قیدیستی رفتن است
 جوهر در قرب نوافل و قرب فرائض صاحب رساله تحفه المسلمین الی النبی صلی الله تعالی علیه
 وآله و اصحاب و سلم میفرماید ان القرب قربان قرب النوافل و قرب الفرائض اما قرب النوافل
 فهو زوال صفاته البشریه و ظهور صفاته تعالی علیه بان کجی و یمیت باذن تعالی و وسیع
 و یبصر من جمیع جهه لا من الاذن والعین فقط و کذا یسمع المسموعات من بعید و یطهر بصره
 من بعید و علی هذا القیاس و بهذا المعنی فناء الصفات فی صفات الله تعالی و هو
 ثمره النوافل قرب دو نوع است یکی قرب نوافل و دوم قرب فرائض قرب نوافل عبارت است
 از دور شدن صفات بشریت سالک و ظاهر شدن صفات حق تعالی بنوعی انبساط بر و بدین وجه
 زنده کند مرده را و بمیراند زنده را باذن حق تعالی و بیند و بشنود از همه بدن خویش نه از گوش و
 چشم فقط و همچنین سموعاتی که دور اند آنها را بشنود و مرئیاتی که بعید اند آنها را بیند و بمیرد قیاس
 دیگر صفات او و اینست معنی فانی شدن صفتهای سالک در صفات حق تعالی و این ثمره قرب نوافل است
 و اما قرب الفرائض فهو فناء العبد بالکلیه عن شعور جمیع الموجودات حتی عن نفسه ایضا بحیث
 لم یبق فی نظر الا وجود الحق سبحانه و تعالی و بهذا المعنی فناء العبد فی الله تعالی و هو ثمره
 الفرائض اما قرب فرائض پس آن عبارت است از فانی شدن سالک بکلیه از شعور جمیع موجودات
 تا آنکه از نفس خود نیز بچشتی که مانند در دیده باطن او مگر هستی حق سبحانه و تعالی و اینست معنی فناء سالک
 در ذات حق تعالی و این نتیجه قرب فرائض است و بحر العلوم مولانا عبدالعلی قدس سره در شرح منشو
 معنوی میفرماید قال الله تعالی بلسان نبیه صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم لا یزال
 یتقرب الی العبد بالنوافل حتی اصبته فاذا اصبته کنت سمعه و بصره و یدیه و رجله و لسانه
 فبی یسمع و بی یبصر و بی یطیش و بی یمشی و بی میطیق همیشه متقرب می شود و عجب بیوسی من با و
 نوافل تا آنکه دوست دارم او را پس و قتی که دوست دارم او را شوم من سمع او و بصر او و ید او و رجل او
 و لسان او پس بمن شنود و بمن بیند و بمن بطیش کند و بمن میشتی کند و بمن نطوق کند و شاید از دید و
 رجل قوت محو که که در پد و رجل است که آن بطیش و مشی می شود و مراد است و از لسان قوت لسان

که بان لسان حرکت کرده ناطق می شود و این مرتبه قرب از نوافل است و حق تعالی درین مرتبه باطن عباد میگرد و
و عباد ظاهر و قوامی او که باطن ماند و حق تعالی فانی می شوند و باقی به بقا حق تعالی می شوند پس شنیدن و دیدن
و بطش و نشی و نطق که از قوامی شود و همه از حق تعالی است که او عین قواست و این امر کشوف و مشهور و عباد
که باطن خود را عین عباد می یابند بخلاف محبوب اگر چه قواست او عین حق است و در نفس لایم لیکن او عبادات
که باطن عین حق است و در قرب و انقض حق ظاهر عباد می شود و عباد باطن و نزد بعضی قرب چهار قسم است
یکی قرب نوافل که عبارت است از انتفا صفات بشریت سالک و انقضا او بصفت ابیه چنانکه
در حدیث قدسی است دوم قرب و انقض که ذات سالک باستلاک جهت خلقت در جهت حقیقت محو
گردد و سوم قربی است جامع در میان این هر دو قرب بی آنکه لمحہ یکی باشد و لمحہ دیگری بلکه هر دو قرب
معا باشند و در اصطلاح این قوم این مرتبه را جمع کونیه چهارم قربی است که نه اینست و نه آن
و نه جامع است بینما یعنی هیچ یک ازین سه احوال مقید نیست و این مقام را احدیه اجمع کونیه و این جامع
نبی است صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و مسلم کسی را میسر نیاید مگر کمال متابعت حضرت سید الانام
علیه الصلوٰۃ والسلام و حضرت شیخ عیسی قدس سره در شرح اسماء حسنی میفرمایند که تخلق یعنی ظهور حق
بقوا و شاع سالک علی طریق قرب الفواض یا بشود سالک بصفت حق سبحانه بر طریق قرب نوافل
آنجا بنده سبب ادراک است و اینجا حق سبحانه علت شود و فرق میان قرب نوافل و قرب و انقض عند الله
و التحقیق و دقیق است که هر کسی بران مطلع نگردد و اکثر اهل تحقیق قرب و انقض را بر قرب نوافل فضل ندید
چنانکه نماز فرض را بر نماز نفل و نزد این ضعیف چنان می نماید که قرب نوافل اولی تر از قرب و انقض است
چه در قرب و انقض سبب ادراک بنده است و در قرب نوافل حق و شک نیست که چون سبب قومی و
راسخ باشد سبب هم بران وجه روی کشاید مثلاً اگر پهلوان سوزنی زند معلوم است که قوت پهلوان حق
کار خنجر نماید و اگر لاغری خنجر و یا شمشیر در کار بردن خنجر از خنجر سوزن فاضل تر آید چنان شود که
که سبب حق واقع شود اولی تر از شودی که سبب بنده در وجود آید و پوشیده نماید که در قرب نوافل
عبداً فاعل است و حق الفاعل و در مرتبه قرب و انقض حق فاعل است و عباد الفاعل

جو هر حدیث قدسی آنست که معنی او سبب و واسطه از حق به پیغمبر علیه السلام فرو داده باشد حدیث
قدسی لایزال العبد یقرب الی بالنوافل یعنی احب فاذا احبته است بمعنی و بصرفه و لسانه
و دیده و در جلد فی سیم و بی میسر و بی بطش و بی سعی و بی روایت و بی نشی و بی نشی
بنده نزدیک می شود و بن نوافل یعنی بطاعات و عادات نافای مثل نماز و روزه و غیر فرض و قرات

قرآن و تسبیح و ذکر و فکر عباد و معارف و مساکین تا وقتی که من را دوست دارم و چون من او را دوست داشته ام من گوش و سی با شتم و من چشم و سی با شتم پس بمن بشنود و بمن بیند و بمن گوید و بمن گیر و بمن داند -

چون هر جناب حق سبحانه و تعالی بنفس تو ظهور فرموده است و دامن بتو نزدیک است و چنانچه غایت بعد موجب عدم او را یک است غایت قرب نیز سبب عدم او را یک می شود -

چون هر فنا نزد این طائفه بوجه کثیر اطلاق می شود یکی فنا از معاصی و اطلاق ذمیست و از لوازم این فنا بقابلت است و در رساله شریف مذکور است که این فنا بمعنی می سازد افعال ذمی را و احوال ذمی را پس وقتی که فنا شود از افعال ذمی و اخلاق ذمی پس همان نیست که چیزی از آن فانی شده موجود باشد و می نماید که مراد آن باشد که افعال ذمی و اخلاق ذمی با وجود مذمومیت خسته باقی نمی ماند و الا اعیان افعال و اخلاق ذمی باطل نمی گردد چنانکه تا سبب و قید که تو بهر که عین آن معصیت از عالم واقع نرفته بلکه وصف بودن و معصیت باطل گشته چنانکه الله تعالی میفرماید در حق تا بان اولئک یدل الله سیئاتهم حسرات و نفرمود که اعیان آن سیات باطل گشت و همچون حرص و شهوت چنانکه متعلق بحال و خطوط دنیا و به بود مذموم بود چون متعلق گشت بسوی شایده حق که حرص شایده حق شد و یا حرص علم گشت آن حرص محمود گشت پس عین حرص باطل نشد بلکه متعلق که موجب مذمومیت می بود باطل گشت پس مذمومیت افعال و اخلاق باطل نشد اعیان افعال و اخلاق و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات مکیه میفرماید که صاحب این فنا بر دو قسم است یکی آنهاست که فانی شوند از اعیان معاصی که اعیان معاصی بر اینها مقدم گشته و این معصیت است که و را بنیاد رسل است و یا اینکه فانی شوند از مخالفت اگر چه اعیان آن تحقق باشند و مقدر نشده است از جهة حضرت حق سبحانه و تعالی بر ایشان معصیت اصلاً مثل اصحاب بدر که جناب حق سبحانه و تعالی بلسان جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود و حق ایشان اعمالوا ما شئتم لقد غفرت لهم پس بهائتیا و حق ایشان مباح شدند پس فنا شد مخالفت و حق ایشان پس مخالفت از ایشان صادر نمی تواند شد مگر در مباح و می نماید که این قول اعمالوا ما شئتم اصحاب بدر خود از حضرت حق سبحانه و تعالی شنیدند که ایشان از اصحاب مناجات بودند و تکلم با حضرت حق تعالی داشتند و ظاهراً است که این حدیث حکایت است که الله تعالی بآن خطاب فرمود و مثل الملبیت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم که حضرت الله تعالی از او کرده از باب حبس از جناب ایشان پس ایشان معصیت

پس معصیت در حق ایشان معصیت نیست اگر چه از غیر ایشان آرامت معصیت باشد و مثل قوسه از
 اهل الله که صادر شد از ایشان ذنب پس استغفار کردند باشد و رب که می بخشد و میگیرد پس خطاب
 الله تعالی بایشان شد و ایشان شنیدند و اعلموا ما شئتم لقد غفرت لكم و قسم دوم رجال الله اند که
 سر قدر بر ایشان مکشوف است و معانته کردند آنچه که مقدر گشته است بر ایشان از افعال صادره
 از ایشان بجهت اینکه این افعال اند نه بجهت آنکه محکوم بمعصیت و طاعت اند ایشان در حضرت
 نور خالص بنی هینند فاعل مگر الله را و همه افعال را حسن میداند که این افعال الله اند پس چون
 معانته کردند این افعال را انچه در حضرت نور میباید می کنند بسوی جمیع افعال و فانی می شوند
 از احکام این افعال که معصیت است یا طاعت است پس طاعات را میکنند و در مخالفتات نیز واقف
 می شوند از غیر نیت قربت و طاعات و از غیر نیت انتهاک امر شرع و فعل مخالفتات که ایشان فانی
 اند از بولن طاعت و معصیت و شعور بدان ندارند انچه ذکر کرد و شیخ اکبر قدس سره و نیز فرمودند
 که الله تعالی را اطلاع داده من عالم ستم باینکه انچه بر رجال الله اند و لیکن باینکه از ایشان عالم
 نشدم و ندیدم احدی را از ایشان و وجه دیگر فنا فناء افعال است و این فناست از افعال عباد
 باینکه می بیند که الله تعالی از او را حجاب این افعال می کند پس فناست از صدور این افعال
 از عباد و باقی است بمشاهده صنع رب و درین فنا اعیان افعال موجود اند و مشهود بهم هستند و بهر نوم
 از فنا فناست از صفات مخلوقات این صفات را عین حق می بیند پس میگوید بحق می شنود
 بحق می بیند بحق پس قوای خود را استملک در ذات حق و اند و همه قوای حق می و اند و از قوای
 خود غافل است و عین ثابت خود را مشاهده میکند که این منظر حق است و در عین ثابت حق ظاهر است
 و آثار آن قوای را می بیند که آثار حق اند و درین عین ثابت و درین فنا قوای و صفات اهل مخلی شود
 بلکه از تعینات آنها این فانی غائب است و نمی بیند مگر حقیقت وی که حقیقت حق است و شیخ اکبر
 قدس سره فرمودند که صاحب این فنا و فقیه فرق کند میان مسموع و مرنی و معلوم و متمیز گرداند
 یک را از دیگری و حال این فنا پس او صاحب این فنا نیست وجه چهارم از فنا فنا ذات است
 و صاحب این فنا غافل و غائب می شود و ذات خود را از جمیع ماعدار میشود اگر چه ذات و س و
 ماعدار میشود از وجود ازل نشده لیکن این فانی غائب است از ان پس ذات وی و جمیع ماعدار میشود
 فانی اند و در خود وی و این فنا در بر شود می باشد خواه میشود حق باشد خواه غیر حق چنانکه می گویند فنا
 فی الشیء و این فنا بقاء بالمشهود لازم است و یک نوع ازین فنا فی الله است و این فناست از

عالم جمیع ماسوی الله پس این فانی مشابهه است وفانی است از ماسوی حتی که از ذات خود نیز پس
 درین فناء علم نیست باینکه من مشابهه مقررند ملاخطه ذات شد پس فانی نشد از ذات و شیخ اکبر قدس سره
 در باب مذکور فرمودند که صاحب این حال که مشابهه حق فانی گشته از ماعد فانی است اما مشابهه حق است
 در شیونات زیرا که او فانی نیست از شیونات پس اگر مشابهه حق درین شیونات کرد و باین وجه که
 این شیونات مظهر است پس او فانی نیست از جمیع ماسوی الله و اگر مشابهه کرده است حق را بغیر
 شیونات بلکه در مرتبه غنا حق پس صحیح الدعوی است و او را فناء فی الله بود چه اتم حاصل است و
 شیخ اکبر فرمودند که این مشابهه بود و هر یک صدیق را که فرمود صدیق اکبر ما را است شکیا الا و قدر
 است الله قبله پس ثابت گردید که خود الله را دیدند و هیچ چیز نبود مع الله زیرا که این رویت
 قبل رویت اشیا بود بعد از آن قائم کرده شدند صدیق اکبر و در مشابهه اخیر پس دیدند صدق و اسما و از حق
 و بدستیکه البته دیده بود صدیق اکبر الله را حال آنکه چیزی نبود با الله پس آن رویت قبل این
 شود گردانیده فرمودند ما را است شکیا الا و قدر است الله قبله پس ثابت گردید نزد این
 مخاطبه آنچه در نفس الامر بود از تقدیم حق سبحانه و در مرتبه غنی و ثبوت عالم در مرتبه متاخر و ظهور حق در
 عالم که شیونات حق اند و در مرتبه متاخر نیز و از لوازم این فناء بقا با الله است که حقیقت آن فناء است
 از ماسوی و بقا است با الله و این فناء فی الله نوع دیگر است و آن فناء است از صفات و نسبت حق
 که اراده و قدرت است تا آخر صفات پس می بیند صاحب این فناء و مشابهه می کند حق را و اعیان
 مطابق بصورت استعداد آن مطابق پس غائب وفانی است از آثار حق و نسبت حق با عالم که صفات
 و نیز باید دانست که درین فناءات گاهی علم غما می باشد و گاهی از فناء هم فانی می شود و بعضی این را
 فناء الفناء می نامند و این فناء حقیقی و کامل است و اما در اصطلاح این طائفه قدس امرای هم پس
 فناء الفناء نام بقا بعد الفناء است و هر فناء یک مذکور شد باز آن بقا است که لازم آن فناء است پس
 باز از فناء از معاصی بقا و بطاعت است و باز از فناء از افعال عباد و بقا و بفعیل است و باز از فناء
 فی الله تعالی بقا و با الله است چنین فرموده اند مولوی عبدالعلی قدس سره در تشریح ششوی معنوی
 مرتبه فرق بعد از جمیع چون سیرالکب در عروج تمام می شود و وجودی فانی میگردد و بالکلیه نزول می کند
 به بقا و اعیان خود را مشاهده میکند و در راه حق و اکمل مقام غارت است و اعیان خود را میاند
 که بعد هم اند و نیست وجود مگر حق را و این اعیان موجودند بحق پس همه افعال و صفات را بحق می بیند
 که حق سبحانه و درین اعیان ظاهر شده افعال و اعیان میکند و اعیان را در ذلت و افضا بر جمیع وجود

می بیند که از لوازم اعیان ممکنه و ذلت و افتقار است - از تشریح مولوی عبدالعلی -
 چه هر فنابر و دو قسم است اول آنکه علم مرکب داشته باشد و قسم ثانی آنکه علم بسیط گردد اما علم مرکب
 عبارتست از کیفیتی و ادراکیه که از باطن سالک منتشی گردد و متوجه حضرت مقصود شود و منقطع از جمیع
 ماسوا که او گردد و غیر مقصود را نداشته باشد یا بسبب آنکه هر چه درک او میگرد و بعفت غیرت مذکور
 نمی گردد بلکه بعفت عینیت ملحوظ می شود و نهایت آنکه ملتبس بشیون و تعینات که آنرا وجود خارجی نیست
 و این ادراک را بدانند که نفس الامر است و مطابق واقع است چنانچه قائلین بوحده و وجود بشری صافی
 خود عبارت از این شسته اند یا بسبب آنکه هر چه درک او می شود از غایت توجه بقصود و نهایت سخط مطلق
 و فرط محبت و نیاز و قوت عشق بدوست همه مقصود و مطلوب و یار و دوست دیده می شود اگر چه در
 نفس الامر چنین نیست بلکه وجودات متکثره متغایره از وجود خاص حضرت واجب الوجود اند و واقع
 مگر آنکه بشرط شغف چنین وانموده اند و این حکم که همه اوست حکمت کاوین غیر مطابق واقع چنانچه
 قائلین بوحده و خیال خام رانخته اند بهتر تقدیر رفع غیر من حیث الغیریت در تحصیل وحدت متغی علی
 فریقین است پس سالک از علوم متکثره گریخته در پناه علم واحد شد و باین توحید تقرب الهی یافت
 اما اینقدر باقی است که علم این علم دارد و بسبب این علم علم او علمیت مرکب یعنی علم معنات
 الی العلم هنوز دارد

تا در توبه پندار توبه هستی باقی است گفتی بت پندار شکستم رستم	میدان یقین که بت پستی باقی است این بت که تو پنداشتی باقی است
<p>اما علم بسیط عبارتست از این که کیفیتی و ادراکیه متوجه مقصود گردد و سالک را منقطع از جمیع ماسوا سازد حتی که علم باین علم هم باقی نماند پس درین محل علم سالک بسیط گردد و وفای حقیقی حاصل شود و بعضی علم اول او که مرکب بود آنرا فنا گویند و علم ثانی که بسیط گردید آنرا فنا الفنا گویند و این مقام جذب و پیچودمی و عیبت است تا که ادم سعادتمند را روزی بود و این را آثار است که هر مدعی نتواند باین دعوی برخاست و تا سالک باین مرتبه جذب و پیچودمی نرسید در وصف ولایت نه در اند باین جذب از امان و عباد و اخبار و ابرار تواند بود اما تقرب و وصول که معنی ولایت است هنوز به پیش و جذب بشرط مرتبه ولایت است اما استقامت آن بشرط نیست بلکه بعضی را باشد که سالها میزد و سکران دارند بعد از آن بصحو فرستند چنانچه گویند که سلطان العارفین سی سال درین مقام بود و بعضی را باشد که یک ساعت بود و مجازیب و دین مرتبه مقید مانده اند و خروج ازین نغمه اند</p>	

بصورتی که نشانده آن به تربیت نشاند و مشایخ که نشان آن نگاه به شیاری و خلفاء انبیاء و باین دولت
فائز اند - کثکول -

چون حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که فنا عبارت از آنست
که بواسطه استیلا ظهوریستی حق بر باطن باسواسی او شعور نماید و فنا و فنا آنکه بآن بی شعوری به شعور
نماند و پوشیده نماید که فنا و فنا مندرج است زیرا که صاحب قنار اگر بقنای خود شعور باشد صاحب فنا
نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل باسواسی حق اند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی
فنا باشد انتی شارح گوید که قنار در اصطلاح صوفیه مراتب است که بر هر مرتبه از آن اطلاق فنا میکنند چنانچه
در مرتبه تجلی افعال فنا گویند و در تجلی صفات نیز در مرتبه که شعور بقیه نماید اگر چه شعور باشد بجمیع شعور لفظاً فیما فیها
میکند و فنا و فنا بر مرتبه فنا کلی اطلاق میکند که شعور نماید خود و غیر خود و بی شعوری خود پس آنچه مصنف فرمود
که پوشیده نماید که فنا و فنا کلی مندرج است نهایت فنا و حقیقت فناست چرا که مصنف فنا کلی را قبل ازین ذکر
کرده و تعریف نموده لا غیر پس غرض ازین سخن که فنا و فنا مندرج است اعراض بلکه تنبیه است
بر آنکه فنا از لوازم و علامت فنا کلی است و مندرج است در وی تا فنا و فنا متحقق نگردد و فنا کلی
میسر نیست بخلاف فنا نامی دیگر که در ایشان فنا و فنا شرط نیست

چون فنا بر دو وجه است اگر چه زیاده گفته اند اما باز گشت این همه باین دو وجه است یکی فنا از
از وجود و ظلماتی طبیعی و دیگر فنا از وجود نورانی و حدیث نبوی باین دو وجه ناظر است که آن شد
سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و فنا و فنا که در میان اهل الله متعارف است اینست
که چنانچه از وجود جسمانی فانی گشت از وجود روحانی نیز فانی گردد -

چون فنا عبارت از از ازل شدن تفرقه و تمیز است میان قدام و حدوث زیرا که چون اینست
روح مجزیه بشباه و جمال الهی شد نور عقل که فارق بود میان اشیاء و غلبه نور ذات معنوی و مشرق
کاشف از انوار الگو اکب عن ظهور الشمس هستی مجازی ساک و جمیع کثرات در پر تو تجلی
ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمیع نیز نامند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ
و مدت گرفته و احد شده اند و کثرات و اغیار فانی شده و لم یبق الا الحی القیوم و درین
حالت هر چه از ساک استماع افتد بحقیقت گویند آن حق است چه هستی ساک در میان
نیست و درین مقام است که باینید قدس سره فرمود لا اله الا انا فاعبونی و سبحانی
ما اعظم شأنی - اینچنین فرموده اند قدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی اصفهانی قدس سره و دیگران

جوهر در فنا و بقا صاحب مصباح الهیاده قدس میفرماید که فنا عبارت است از نهایت سیر استیلا الله
 و بقا عبارت است از بقاء فی الله چه سیر فی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع
 کند و سیر فی الله انکشاف تحقق شود که بنده را بعد از فنا بر مطلق جوهری و ذاتی مطهر از لوث حدثات ازرائی و اذیاء
 تا به ان در عالم انصاف باوصاف جناب الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند و اختلافات اقوال مشایخ
 در تعریف فنا و بقا مستند است باختلاف احوال سالکان هر کسی را از اخلاص و فهم و صلاح حال او جوابی
 گفته اند و از فنا و بقا مطلق بسبب غرث آن تعبیر کمتر کرده بعضی گفته اند از فنا فنا مختلفات است
 و از بقا بقا موافقات و انهمی از لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی گفته فنا زوال خطوط دنیویست
 و بقا بقا رغبت و آخرت و انهمی لازم مقام زیادت و بعضی گفته فنا زوال خطوط دنیوی و اخرویست
 مطلقا و بقا بقا رغبت بحق تعالی و این لازم صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته فنا زوال اوصاف
 ذمیمه است و بقا بقا اوصاف حمیده و انهمی از مقتضیات تزکیه و تجلیه نفس است و بعضی گفته
 فنا غیبت است از اشیا و بقا حضور با حق تعالی و انهمی نتیجه سکر و حال است و شیخ الاسلام قدس سره
 فرمودند انما المطلق هو بقاء فی الله و انهمی سبب کون العبد فی غلبه کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت
 فنا مطلق اینست و اقسام دیگر هر یک فنا نیست بوجهی و فنا و نوعیت فنا و ظاهر و باطن فنا و ظاهر و باطن فنا
 و این نتیجه کلی افعال جناب الهی است و صاحب این فنا چنان متغری بجز افعال جناب الهی شود که نه خود را
 و نه غیر را هیچ فعل و ارادت و اختیار بیند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه و تعالی
 و چنان مسلوب الاختیار گردد که بخودش هیچ فعل نمائد بعضی از سالکان درین مقام بمانده و نخورده
 و نه آشناییده تا انگاه که حق تعالی کسی را برایشان گذاشته تا بتجذبات ایشان از طعام و شراب و
 غیر آن قیام نماید و فنا باطن فنا و صفات است و فنا ذات و صاحب این حال گاه در مکاشفه
 صفات قدیمه غرق فنا و صفات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنا و ذات خود
 تا چنان وجود حق تعالی بر او غالب شود که باطن او از جمله وساوس و هوا جس فانی گردد و بقا کسی که
 در از فنا ظاهر بود آنست که حق تعالی بنده را بعد از فنا ارادت و اختیار مالک اراده و اختیار کثرت
 و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد باختیار و ارادت حق تعالی میکند و بقا کسی که در از فنا
 باطن بود آنست که ذات و صفات فانی در سکوت وجود باقی از فقر خفا در محضر ظهور انگیزه شود و حجاب کلی
 از پیش بر خیزد چنانکه نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و صاحب فنا در حق حجاب خلق بود چنانکه
 نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق تعالی است و صاحب بقا بعد از فنا هر یک را در مقام خودی آنکه

حجاب دیگری که در مشاهد کند و فنا و بقا در و با هم مجموع دور یکدیگر مندرج باشند و فنا باقی بود و در بقا فانی
الا آنست که در حال ظهور بقا بطریق علم مندرج و فنا بر ظاهر تعصیب ارباب قلوب و هم حجاب احوال است
و فنا بر باطن خاصه احوال که از برقی تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب برون رفته و
بصحت مقلب قلب پیوسته

چون در بیان آنکه فنا اسم ارتفاع تعین است و بقا اسم وجود فنا اسم ارتفاع تعین است
و بقا اسم وجود است که این تعینات بر و طاری میگرد و چنانچه تعین انانی خد فی شایا با کسار منفع میگرد
با و اطلاق فنا و عدم میکنند با آنکه بیفعال را باقی خوانند چون تعین سفال منقطع شود خاک گردد و اطلاق
فنا بر سفال میکنند و خاک را باقی گویند و اطلاق فنا و عدم بر اشیاء بلا خطه تعین و تشخیص است چه فنا لازم
ذات تعین است و اطلاق بقا بر مظاهر بواسطه ظهور تجلی وجود است بصورت ایشان

گشت روشن حادث از نور قدم	در حقیقت غیر حق باشد عدم
بود عالم خیز نمود س بیش نیست	شوز ارباب یقین برطن بایست

چون صاحب عین المعانی قدس سره میفرمایند که فنا عبارت از آنست که بواسطه علم ظهور وجود حق سبحانه
و تعالی بصورت جمیع اشیاء باعتبار انصباع ظاهری وجود و احکام و آثار ایشان بر دل سالک حالتی بے کیفیت
پیدا آید که عبارت از آن قاصر است مگر آنکه گفته شود هیمان فی هیمان و طمس فی طمس و محو فی محو پس
در آن حالت نه از حرکات و سکنات و علم و جهل خود خبر دارد و نه از ذوات و اوصاف جمیع اشیاء و نه بنفسش
شعوری بود بلکه اگر در آن حالت شعور این فنا و حالت بی کیفی حاصل شود مشافی فنا بود کل شیء مالک
الا وجه نقد وقت او گردد و معاذ الله اگر ازین حالت شعور خودی نمایا و به بقا مستقیم نشود از جهل و جهالت
و در زمره مجذوبان شمرده شود و اعوذ بالله ان اکون من اجهالین و آثار این حالت نه آنست که
بعضی مردم بپندارند که صاحب فنا نخورد و نخسپد و نه جنبد بلکه می خورد و می خسپد و می جنبد و ازینها یکی فعل او
نباشد و نه ثمره این حالت آن باشد که مرده بواسطه حرارت یا برودت مغشی علیه شود و نه آنست که
از و تکالیف شرعی برخیزد و برهنه و بی ملاحظه احکام ظاهری میگرد و و نه لیمه است که در هر چیزی لیمی او کشد
و شعور خود را در و پس کمالات اهل فنا آنست که بواسطه امداد ولایت شیخ قدم در بقا نهند اگر استعداد
و فاکند صاحب مصاد و العباد قدس سره فرمود که حاجت مرشد بعد از فنا بسیار افتد که تا فناء خود رسیدن
هم ممکن است -

چون حضرت جامی قدس سره در لوائح میفرمایند رباعی

آزما که فنا شیوه و فقر آئین است	نی کشف و یقین نه معرفت ز دین است
رفت از میان همین خدا ماند خدا	الفقر اذ اتهم هو الله اینست

و احتمال می تواند بود یکی آنکه مراد حال فنا و مرتبه جمیع باشد و چون فقر و فاقه سالک کمال رسید یعنی پنج چیز
غیر از حق سبحانه در نظر شود و مانند پس آنچه بعد ازین در نظر شود و او مانند تعالی است و پس در مرتبه ثالث
نیز ناظر با معنی است یعنی در نظر شود و او جز حق تعالی نیست و احتمال دوم آنکه مراد فنا مرتبه فرق بعد جمیع
و بقا بعد الفناست که عارف در آن مقام ذات خود را هم در مرتبه علم و هم در مرتبه عین از صور تجلیات
حق می شناسد و حق مطلق را شصت باین اوصاف می بیند در مرتبه تشریفات پس او را نه علم و یقین و
نه معرفت ز دین است یعنی در مرتبه شود و علم او هیچ صفت با و منسوب نیست همه ذات حق راست
و معنی بیت آخر نیز بدین سوال است

جو هر صاحب شرح گلشن را از قدس سره میفرمایند که حالات و مقاماتی چند است که بطریق کشف
و وجدان بر او لیاء الله و عرفاد سالکان راه ظاهری می شوند که آنها را مواجید می نامند یعنی بوجدان
یافته شده و ازین وجدان عالی مراد است نه علمی و یکی از آن حالات فناست و فنا عبارت از تزلزل شدن
تفرقه و تمیز است میان قدیم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهده جمال ذات الهی شد
نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مخفی و مستر گشت کاختفاء انوار الکو اکب عند
ظهور الشمس و حکیم قل جاء الحق و زهق الباطل هستی مجازی سالک جمیع کثرات در پرتو تجلی
ذاتی با کمال محو و نابود گشت و این حالت را جمیع نیز نامند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ و وحدت
گرفته و احد شده اند و کثرات و اغیار فانی شده درین حالت هر چه از سالک استماع افتد بحقیقت
گوینده آن حق است چه هستی سالک در میان نیست و دیگر از آن سکرست و سکر حیرت و دهرت و
وله و پیمان است که در مشاهده جمال محبوب بمرحوب میرسد چون هر سالک بمشاهده جمال محبوب رسید
بر واسطه دوری از تفرقه و بعد و باطن وی نشاط و انبساط بنوعی در اندک حواس او از محسوسات محال
و عقلش مغلوب عشق گشت و تمیز از مابین مرتفع شد از غایت پیچ و می نمیداند که چه می گوید و این
حالت را سکر بخت آن گفته اند که در اوصاف مذکوره بیکر ظاهر می ماند و درین حال بوجدان حضرت عین
منصور علاج قدس سره و دیگر از آن دلال است و دلال اضطراب و قلق را میگویند که در جلوه محبوب
از غایت عشق و ذوق باطن سالک میرسد و هر چه درین حال بمرتبه آن سکر پیچ و نیست فاما اختیار
خود نیز ندارد و از شدت اضطراب هر چه بر دل او آید و آن حال را سحر می گویند و ازین حالت

حکایت چوپان که حضرت مولانا جلال الدین محمد روحی قدس سره و ششوی معنوی نظم فرمودند و ششوی

دیدم موسی یک شبانه را براه	کو همین گفت ای کریم و ای اله
تو کجائی تا شوم من چاکر است	چارقت و وزم کتم شانه سرت
جامه ات دوزم پیشانیست کتفم	شیر پیشیت آورم اسے مختفم
ای خدا اسے تو همه بزناس من	ای بیادیت ہی ہی و سپہای من
گفت موسی تا سے خیرہ بر شدی	خود مسلمان ناشده کافر شدی
گفت ای موسی و ناغم دوشی	وز پیشیانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آبی کردتفت	سر نهاد اندر بیابان ویرفت
وحی آمد سوے موسی از خدا	بندہ مار از مار که دے جدا
تو بر اسے وصل کردن آمدی	بایر اسے فصل کردن آمدی
ما زبان را نگریم و قال را	ما درون را بنگریم و حال را
موسی آداب دانان دیگر اند	سوخته جان و روانان دیگر اند
چونکه موسی این عتاب از حق شنید	در بیابان جانب چوپان دوید
عاقبت دریافت اورا و بدید	گفت فروده ده که دستوری رسید
پس آدابے و ترتیبے	هر چه میخواهد دل تنگست بگو
کفر تو دین است و دینت نور جان	ایمنی از تو جسانی در امان

چوپان اصل خدا است که سالک را نه علم بخود ماند و نه بغیر خود بلکه علم این بن علمی نیز نماند
چوپان در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سره میفرمودند که فنا و مطلق
معنی نه آنست که صاحب فنا را باوصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفسی آنها و اوصاف
و افعال از خود کند بطریق ذوق و انبساط کند مر فاعل حقیقی را و آنکه صوفیه گفته اند نفسی باقی است
چونکه ندارد و باقی معنی است و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست
با آنکه این عاریت است و ازین سبب که من آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا شکم
باین که این جامه عاریت است فی الحال تعلق من از آن منقطع شد و حال آنکه تلبیس من با نجامه
یا لفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از مادیات جناب
حق بماند و تعالی منقطع شود و پاک و متعلق گردد و میفرمودند که بقا بعد الفنا را دو معنی است یکی آنکه

بعد از آنکه سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور
بازگشت منظر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء که نمیه را در خود باز می یابد و میان هر یک از این
اسماء امتیاز میکند و از هر اسمی حظی خاص فرا میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنکه جزوی لا یتجزی از اجزای
زمان در خود اثری از آثار اسماء ذاتیه که آنرا در خارج منظر هر غنی باشد باز می یابد و آثار نامائین
آنها متنوعه متکونه را در باطن خود در می یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یکی از آنها
در اکثر زمانه از آنکه و این بنیاد را در و عالی است و اکمل را در او انسانی را از باب ولایت تمام
این معنی بر سبیل قدرت حاصل می شود و آیه کل یوم یوفی شان یومینا یعنی

چون هر یک از آنکه فانی را اگر اینقدر شعور باقی ماند که سن فانی تمام پس او را علم خود و علم خدا و خود باقی است
اگر چه با سواسه جناب حق سبحانه و تعالی شعور ندارد ولیکن علم این علم دارد و بسبب این علم علم او مرکب است
و این فنا ناقص است و اگر او را با سواسه جناب حق سبحانه و تعالی شعور نماند حتی که علم باین علم هم نماند
درین محل علم سالک بسیط است و این فنا حقیقی و کامل است و در اینجا سالک را اصلاً شعور نمی ماند و
بعضی علم اول را که مرکب است فنا گویند و علم ثانی را که بسیط گشته فنا و الفنا خوانند و این منتهای
حد جذب و پیچود و غیبت است و تا سالک باین مرتبه جذب و پیچود می نرسد در وحدت و ولایت و بیای
و بی این جذب از زمانه و عباد و انهار و ابرار تواند بود اما بقرب و وصول که منتهی ولایت است هنوز
نرسیده باشد و جذب به شرط ولایت است اما استقامت و پیوستن آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که
سالک را مجذب و سکران دارند که امر

چون هر شیخ ابو سعید خراز قدس سره فرمودند الفنا و هو التلاشی باحق و البقا و هو الخوض
مع الحق و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند الفنا و استعجام الکمل عن اوصافک
و اشتغال الکمل بنسک یکله و این قول جامع است فناء و غلبه و باطن را - مصباح الهدایه
چون هر یک از آنکه ظهور تاثرات عجیبه و نمود تصرفات غریبه بدون حصول دولت فنا و بقا دست نمیدهد
و به نسبت متوسطان بشیر صورت میگرد و از منتهیان کمتر واقع می شود زیرا که منتهی با وجود قوت و
قدرت بسبب کمال قرب و آگاهی که با سواد او و باین اندر حسیه مرفوعه می آید

چون هر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراز قدس سره فرمودند که استغراق و استملاک
نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته به دوام عمل است و باین شیوه
و استملاک بحقیقت باز ماند از عمل است بلکه استغراق و استملاک از احکام آن موطن است که بطریق

استیصال دین سوطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی در موطن عقیقی بطریق اکمل ظاهر می شد
پس بنابراین تحقیق است که ارباب احوال نیز اگر ده انداز احوال

جوهر به آنکه بخودی اصل عبادات و سرسره طاعات است و خود بینی اعظم حجب است و جمیع حجابها
متفرع بر آنست هیچ حجابی بدتر و محکم تر از خود بینی نیست هر که از پندار خودی فانی گشته از جمیع حجب صورتی
معنوی خلاص یافته است

چون روی راه خدا بخود برد پرده خود از میان بردار زد سدره راه تو تو سئو آمد بدان تا تو پیدائی خدا باشد نهان چون نماز از تو نباشد اثر	دوست خواهی از خودی بیگانه شو تا عیان بینی تو رو به یار زد و نه حق پیداست در کون و مکان تو نهان شوی تا که حق گردد عیان بے گمان یابی از پنهانی خبر
--	--

جوهر کامل را در بقا بعد الفنا کثرت مراتب مشاهده حضرت حق سبحانه و تعالی می شود پس حدیث
در کثرت شود و دیگر آنکه حضرت حق تعالی آئینه مشاهده کثرت باشد پس کثرت مشهود می شود و شکست
می گردد که این کثرت از شیونات حضرت حق سبحانه و تعالی و فی حد ذاته وجود ندارد و موجود است بوجود
جناب حق سبحانه و تعالی که مراتب آنهاست و نزد شیخ اکبر قدس سره مشاهده ثانیه اکمل است از اولی-
صاحب بقا بعد الفنا هر یک را در مقام خود بپای آنکه حجاب دیگری که در مشاهده و فنا و بقا درو با هم
مجموع دور یکدیگر مندرج باشند و فنا باقی بود و در بقا باقی الا آنست که در حال ظهور بقا
فنا بطریق علم مندرج-

جوهر به آنکه نزد شیخ اکبر قدس سره مشاهده خلق و روح اکمل است از مشاهده حق و خلق عارف
کامل را در بقا بعد الفنا مراتب او گرد و اعیان عالم که شیونات حق اند در ذات حق مشهود گردد
و درین مشاهده او تفرقه میکند میان حق و خلق و میان افرا و خلق فیما بین و این مشاهده اکمل است از آنکه
حق را در خلق مشاهده کند و کمال آن که کثرت است مترق در بر آنها اعیان ثابته را مشاهده می کنند
با استعداد آنها پس عین هر شخص که با استعداد مشاهده کرد عال می از سعادت و شقاوت ظاهر شود
و اگر عین خود را مشاهده کرد و حال و ظاهر و علم این عارف از ان معلوم ما خودست که علم الله تعالی
از ان معلوم ما خودست هر دو از موطن واحد گرفته اند اما فرق بدو وجود است یکی آنکه این علم که عارف
حاصل شده حادث است از فضل او سبحانه اول بالذات نیست بخلاف حق که این علم او را بالذات است

وازی است و دوم فرق آنست که عارف را علم جمیع اعیان علی التفصیل نیست و نه علم احوال اعیان معلومه علی التفصیل است و مجازاً علم اعیان و احوال اعیان علی التفصیل است اینچنین متفاد است از کلام شیخ اکبر قدس سره

چو هر بد آنکه بعد فنا بعضی از اهل سلوک با کمال سلوب العقل باشد و در آن سگرو بخودی بجانه و آن طائفه را مجذوب مطلق می نامند و ایشان معاف و ترخان حق اند و قائلین بر ایشان نیست ایشان مجانبین اند آنکارا این جماعت نمی توان کرد و اقامت بهم بدیشان نمی توان نمود محققان صوفیه این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سگرو فنا و جمیع اند ترخان کسی که باشد او را از تکالیف آداب معاف کرده باشد و بگناهی مواخذه نکند

چو هر صاحب عین المعانی قدس سره فرمود که بقا عبارت از آنست که در حین هیمان ولی شعور شعوری بخودی خود ظاهر شود و این علم که بدان عدم شعور خود مطلع است علم حق باشد و علم این علم ثانی هم علم حق باشد پس خود را عالم و حق مطلق و مرید و کلیم و سمیع و بصیر و قیود و اندیشه پس حرکات خود اسما را مغالی را در کار دارد

چو هر مرتبه بقا باشد تفاوت مراتب کمال بحسب تحقیق و انصاف بعضیات حضرت الهی بسیار است بعضی متحقق با کثر صفات الهی شده اند و بعضی باقل و باز درین اقل و اکثر تفاوت بسیارست و فرد کامل که مظهر ذات و مجموع اسما و صفات باشد و خواص و احکام اسم کلی اند بجزئیات و کلیات درو ظاهر شود و تحقیق همه صفات الهی گردد که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم اند و با انبیا و تمامی اولیا اگر چه مظهر این اسم کلی اند لیکن مظهر این اسم به بعضی صفات و مظهر نام که مجموع صفات و ربو بالفعل بظهور پیچیده باشد آنحضرت اند صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم

چو هر بقا باشد که بحسب حال کاملان راست میاید آنست که بعد از فنا سالک در تجلی ذاتی بقا حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعیین جسمانی و روحانی بیند و علم او که علم کلی شده محیطا همه ذات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهیه و قیوم و مدبر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نبیند و مرا و کمال توحید عیانی اینست ۵

این معانی گشته بود و او را عیان نیست اندر چیست ام غیر خدا	آنکه سبحانی بیگفت آن زمان هم ازین رو گفت آن بحر صفا آن انا الحق کشف این معنی نمود
اگر بصورت پیش تو دعوی نمود	

البس فی الدارین هر که گفته است | در این معنی چه نیکو گفته است

چو هر چون عبدقانی بختی شده باقی کرده با و باین مرتبه رسد که حق ناطق بلسان او باشد آن وقت
انا الحق از لسان این عبد ظاهر میشود و گویند حق است بلسان او که لسان حق است و مشار الیه بلفظ انا ذات
حق است پس این کلمه از کمال معرفت بر لسان وی جاری شده و اگر عبد باین مرتبه نرسیده است پس قائل
این همچون عبد است و مشار الیه بلفظ انا ذات عبد است پس این کفر است و موجب لعنت است که باین وجه
تکبیر علی الله باشد شرک است و این منکر را حضرت شیخ اکبر قدس سره از آن فریق شمار کرده اند که اهل
نار اند و سوید و در نار اند -

چو هر بقا باند عبارت است از مرتبه جمیع اجمع که مستجاب حیرت کبری است و این حیرت کبریه
نزد اکثر محققین آخرین مقامات است اگر چه نزد بعضی مقام آخر رضا و تسلیم است بداند بقا باند رجوع
الی البی است یعنی در بدایت که مرتبه تفرقه و ادراک اشیا من حیث تعینات است نظر مبتدی در بند
دید مغایر من غیر نظر الی الظاهر است درین مرتبه غفلت تمام شامل حال اوست و بعد از ترقی با وج
غیبت و یخودی و انجذاب تمام و سلخ قیود و تعینات و طس تشخصات و اضافات رجوع باز باعتبار
تعینات و تشخصات و اضافات میکند اما بدید دیگر نه بدید اول اگر چه هر دو مرتبه ترکیب است یا یکدیگر
درین مقدار که اعتبار تعینات در هر دو معتبر است اما فرق جلی است چه سالک در اول مقصود و مطلوب
و متوجه الیه قلب او محض امور تعین و تشخص متبیده است و ملاحظه و مطالعه امر مطلق مفقود و نا موجود
و سالک در ثانی مقصود و مطلوب و متوجه الیه قلب او محض ذات مطلق است و تشخصات و اضافات
و تعینات ملاحظه من حیث انها مظاهیر اسمائیه و صفائیه است پس چنانچه در اول فارق بود میان
جلال و جمال همچنان در ثانی نیز فارق است اما بنظر دیگر و بدید دیگر لیکن در مرتبه ثانی بعضی باشند
که ورشاده مکونات اولیای ملاحظه و مری ایشان را ذات مطلق کرده و بنور آن ذات ثنائیات تعینات
و اضافات بنیند و بعضی باشند که مطالعه ذات مطلق ورشاده اشیا نمایند و بعضی باشند که مشاهده
ذات مطلق بعد مشاهده اشیا فرمایند یکی گوید ما را نیست شئی الا را نیست الله قبله یکی گوید ما را نیست
شئی الا را نیست الله فرمایند یکی گوید ما را نیست شئی الا را نیست الله بعده الغرض ما را الا مقام
معلوم و عارف چون بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان او و میان سایر الناس فرق کردن
و ثوار آید و اینجا تر معنی اولیائی تحت قبائی لای عرفم غیر می مفهوم گردد و چون دریافت اهل الله
که هر تبه کمال رسیده اند شکل است زیرا که ظاهرا ایشان همچو ظاهیر سایر الناس است عوام انکار ایشان

بسیار کنند بخلاف مجازیب و مجاین که بسبب مخالفت اطوار ایشان باطوار سایر اناس امتیاز می
 نمایند و با عقاید پیش آید اما از جمله اهل صحو انانکه در مقام فردیت حقیقت نزول کرده اند ایشان
 خوارق عادات کمتر بینند زیرا که متوجه الیه ایشان ذات بحت پیرنگ است و تصرفات انفسی و افانی
 از تاثیرات صفات است و هر چند از ان مقام فراتر باشند تصرفات بیش از ایشان نبلور آید بکمال
 جوهر عارف اگر چه فانی گشته باقی باقی شده است اما تعیین که بآن تعیین از حق واجب ممتاز
 از واقع مرتفع نیست و شیخ اکبر قدس سره در نفس آدمی از قصوص احکام فرموده اند که این تعیین محبت
 که مرفوع نمیکرد و شیخ عبدالرحمن حلای قدس سره در شرح آن فرموده اگر چه مرتفع می شود از سهو
 و عارف اگر چه متخلق است باخلق اند و اسما و الیه ظاهر شده است و ران لیکن بوجوب ذاتی موصوف
 نمی تواند شد اصلا و شیخ اکبر قدس سره در ان نفس گفته که انسان بر صورت حق است و ران بر که
 نسبت کرده می شود بسوی حق از اسما و صفات ماعدار و بوجوب ذاتی که این وجوب ذاتی صحیح نیست در
 حق حادث و نیز شیخ میفرمایند که وصف نمیکند حق را بوجوهی مگر آنکه بهستم من آن وصف یعنی موصوف
 بآن وصف مگر بوجوب ذاتی خاص و شیخ محب الله قدس سره در شرح آن فرمودند و مثل وجوب ذاتی
 اطلاق و عدم تعیین که بآن موصوف نمی توانم شد پس از اینجا ظاهر شد که تعیین اصلا مرتفع نمی شود
 از واقع و عباد گاهی مطلق نمی شود و ممکن واجب نمی شود پس در فتا تعیین از شهود می رسد و غیر و بعد
 نزول بقا علم و امتیاز میان متعین پیدا آید اما وجوب و اطلاق صفت ذاتیه حق است عباد بآن
 موصوف نمی شود و تقی و افتقار صفت ذاتیه عهده است از و مرتفع نمی شود و این فتا گاهی باین وجوب
 می شود که زائل گردد از شهود و تعیینات خلقت و وجه عهودیت در وجه الوهیت شملک می گردد و
 در شهود بجز ذات حق مطلق نمی ماند و بعد نزول بقا متخلق باخلق الیه می یابد و خود را ماعدار و بوجوب
 ذاتی و اطلاق و مثل آن و کمال درین بقا آنست که ذلت و افتقار او مشهور باشد و اوصاف را
 مسلم دار و بحق مطلق و این اعلی درجات فناست و اسفل ازین آنست که تعیین خود در شهود محقق باید
 در حق چون اخفاء نور کوکب در نور شمس پس ظاهر ب باشد و محقق عهده و اسفل ازین فنا آنست که
 صفات خود را عین حق نامد پس با و بیند و با و نشود و اگر چه محاب فنا خود را عین حق می نامد و انانیت
 میگوید بقا ارتقا تعیین از شهود او و او متصف بصفت حق گشته لیکن در نفس الامر او تعیین است
 و عید دلیل است نه مطلق گشته و زود بیک عالم

چون هر چیزی و تعیینی که محسوس است بالضرورة آن چیز را دو عالم است یکی عالم صورت که بی غیر

و دیگر عالم معنی و حقیقت که بعد از انتقال از عالم صورت در آن عالم مخلد خواهد بود زیرا که هر تعینی از تعینات
و اکثریات مظهر صورت اسم خاص است از اسماء الیه و معنی و حقیقت آن تعین همان اسم که آن عالم صورت
مظهر اوست و آن اسم در پرده تعین مخفی و ظاهراًست و ظاهر اسم ارتفاع آن تعین است و چون تعین که
مستند به مظاهر و محال این اشیا به وجود حق باقی باشد چون رجوع از حق بخلوت کنند اگر چه نزول ایشان باز
بطلیعت است لیکن ظهور ایشان بطبیعت و آثار طبیعت نیست چنانچه پیش از سلوک بود بلکه بر طریقت
بامر حق و اشیاء اند - همه را او توان گفت و هر یک را او توان گفت - اگر چه ذات باهر یکی هست از مظاهر
اما توان گفت که هر یک اوست

چو هر از حصول مرتبه فی الله عیدیت از نفس الامر نمی رود بلکه او را محاط تعین خود و صفات خود
نمی باشد پس در نفس الامر تعین حقیقیست و حجاب تعین گاهی مرفوع نمی شود از نفس الامر اگر چه مرفوع
می شود از نشود او چنانکه شیخ اکبر قدس سره و نفس آدمی از فصوص الحکم نفس فرمودند بر آن و بعد
نزول از فنا سوی بقا بعد الفنا شود عیدیت حاصل است پس البته درین حال او عیدیت - ترجیح نشود
چو هر ارکان و حصول چهار اند اول غیرت یعنی غیور باشد که دل و نظر را از نشاء به جمال حضرت
نداند و تعالی بملایم نظیر مشغول و ملایمت ندارد و دوم علو همت یعنی نزویک مشاهدات و مکاشفات و
تجلیات حضرت خداوند تعالی عالی همت باشد اگر بر مشاهدات و مکاشفات و تجلیات جمال جمال شود مضطرب گردد
همت بشیر کند سوم حفظ حرمت و غوث شیخ یعنی حرمت و غوث شیخ نگاه دارد و از همه مشایخ شیخ خود را غنیتر از
چهارم شفقت بر اصحاب یعنی توفیق کند اصحاب کبار را و حرمت کند اصحاب صغار را و این ارکان و اصول
نباشد مگر نزدیک کمال ایمان هر کرا ایمان کامل ارکان و حصول و برایش شامل -

چو هر صاحب فوائد الفوائد قدس سره بجناب فیض باب سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی
بیرگتم عرض داشت کردند که بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور داشته اند حکمت چیست فرمودند اگر سر
فاش شود حرمت سر دیگر را نشاید چون یک با یک رازی گوید و آن شنونده آشکارا کند پیش آن
را از گوینده راز دیگر نگویید عرض داشت کردند که چگونه هست که خواجا ابوسعید ابوالخیر قدس سره بایا
از نجیب خنما بر سر زبان آورده اند فرمودند آن زمان که اولیا در غلبات شوق می باشند از سر سر
چیزی میگویند تا آنکه کامل است بهیچ نوع اسرار بیرون نندید بعد از آن دو بار این مصراع بر لفظ
مبارک رانندند مصراع مردان پیر دریا خورند و تشنه رفتند - بعد از آن فرمودند که جو صمد
در هیچ جای که اسرار را نشاید و او را هیچ نمی آید اصحاب صمدان عرض داشت کردند که مرتبه اصحاب صمدیت خود را

مرتبه اصحاب صحوا از مرتبه اصحاب سکر بلند است و فرمودند که شیخ عثمان پس بزرگ کسی بود او آنصورت
بعد از آن فرمودند که ساکن غوغین بود بنبری پنجمی و فرستاده از شلغم و چند روغن اند این و در بیان
و اگر کسی بیامدی و درم قلب بد و دادی و از آنچه او بخت بودی بخردی او آن درم بستی اگر چه بدستی
که قلب است و بهیاس سره بد و دادی تا خلق را چنان معلوم شد که او درم سره و قلب افروخته میکند
بشتری می آمدند و درم قلب میدادند و او بجای سره میگرفت تا وقت نقل او شد روی سومی است
کرده گفت خداوند آنانی که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم و بر روی
ایشان رو نکردم اگر از من طاعت قلب در وجود آمده است بگرم خود بر روی من رو میکنند
فرمودند که وقتی درویشی صاحبی برآمد و طعام از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان کفلیج در دیگ
که چون بر آورد همه درم وارید بود آن درویش گفت من این را چه کنم باز کفلیج در دیگ
همه ز سرخ بر آورد آن درویش گفت آن سگریزه بود و این سنگ است چیزی بکش که من بخورم
باز سوم کفلیج در دیگ کرد و بر آورد همان سبزی که بخت بود بیرون آمد آن درویش چون این را
بدید شیخ را گفت اکنون ترا اینجی نمی باید بود بعد از آن چند روز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد و آنجا
فرمودند که چون درویش ازین بابت کشف کند او را روی بودن نباشد حکیم سنائی همین را
نظم کرده است

پیش نما جمال جان افروز آن جمال تو چیست مستی تو	چون نمودی برو سپند بسوز وان سپند تو چیست هستی تو
<p>بعد از آن بر لفظ مبارک رانند که آنچه اولیا بیرون میدهند از مستی ایشانست که اصحاب سکر اند بر خلاف اینها که اصحاب صحوا بعد از آن بر لفظ مبارک رانند که مرد را کشف و کراست حجاب راه است کار اشتیاق است محبت دارد</p> <p>جو هر قال الله تعالی و هو محکم انما کنتم الله تعالی با شماست هر جا یکجا باشید یعنی مکانیت شما منافی معیت او همان با شماست و مال این معیت عینیت او تعالی است در وجود و عین نشی از نشی جدا نمی تواند شد و این معیت حق تعالی معیت مطلق است با مقید و معیت ظاهریست با مغرور و این معیت مختلف نمی گردد با اختلاف مکان و معیت ذات است جمعه با سایر صفات با انسان است و انسان در هر جا که باشد ذات است جمعه با دوست و علما را هر میگویند که این معیت باعتبار شمول علم و قدرت است مرتبه چنان را و این منافی آن معیت نیست که گفته شد و قال الله تعالی و الله المشرق والمغرب</p>	

فایده آنست که اولاً فهم وجه الله برای الله تعالی مشرق و مغرب است پس هر سو که متوجه شوید در آنجا وجه یعنی ذات الله تعالی است پس در هر جهت و با هر متعین الله تعالی است اگر چه در ذات خود منزله از مکان است حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا الله تعالی بهر سو در شنوی شریف میفرماید ۵

چون محمد پاک شد زین نار و دود	هر کجا رو کرد وجه الله بود
تور فیتی و سوسه بدخواه را	که بدانی ثم وجه الله را

چون علمای ظاهر گویند که حضرت خداوند تعالی ظاهر و باطن ما را میداند بدین معنی او با ما است و بعضی از صوفیه گویند که بودن چیزی با چیزی محبت است و بودن حق با خلق نیز همچون بودن جسمت با جسم و نه عرض با عرض و نه جوهر با جسم و عرض که حق تعالی نه جسم است و نه جوهر و عرض پس محبت او ازین برتر کیفیت آن بعقل ادراک کرده نمیشود اما چون فرموده است اعتقاد باید کرد که او با ما است و بعضی از صوفیه گویند که محبت او با همه عالم با کمال تنزیه و تقدیس است و بی کیفیت و مثال محبت او با عالم چون مثال محبت روح است با تن و روح نه درون قالب است و نه بیرون قالب نه متصل بقالب و نه منفصل از قالب با اینهمه هیچ وجهی از قالب نیست که روح بان ذات موجود نیست و نزد محققین محبت او بدین صفات است نه صفات فقط قال الله تعالی والله معکم و قوله تعالی و هو معکم و قوله تعالی نحن اقرب الیه من حل الوید دلالت میکند بر قرب حقیقی بعد ذات

چون در مقامات طریقت بدانکه در طریقت منازل و مقامات است و هر منزلی و مقامی را بدین و نهایتی است چنانچه توبه و انابت و وسیع بدایتی و نهایتی دارد و نهایت توبه بدایت انابت است و نهایت انابت بدایت و وسیع و همچنین باقی مقامات بدایتی و نهایتی دارند پس سالک باید که از مقامی بمقامی انتقال نکند مگر بعد درست کردن در مقامی که هست فلانیتغل بالانابه الالبعد الفراع من التوبه و الاستقامه فیه ثم لا یتغل بالووع الالبعد الفراع من الانابه و الاستقامه فیه ثم لا یتغل بالتقوی الالبعد الفراع من اللووع کنز لک البوائی و حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند آنکه سالکان گفته اند که انتقال از مقامی بمقامی نکند مگر در مقامی که هست و این را استوار گردانند این راه است و این در حق کسی هست که دیرا در محبت با کمال نبوده اما چون یکی را بفضل الله تعالی در عشق یکا یک گیر و وی اگر چه مبتدی بود پیران ما و ... ایشان از استقامت توبه و وسیع و زهد و تقوی ملتفتین ذکر مراقب کنند و ربط

قلب با شیخ آموزند

چون هر سالک و ملوک مقامات چون بمقامی رسد آن مقام ویرا تسلیم می شود و آنچه حقوق

آن مقام است تمامی بگذارد و بعد حکم بچنین است که مقامی که برتر از آن مقام است بدان سلوک کند بعد در آن مقام سلوک نمی کند بعد برین مقام که او را مسلم شده است می ماند این را وقوف گوید چنانکه یکی را مقام تو به مسلم شود و حقوق آن مقام که از او بعد از مقام تو به مقام زیادت در زهد نمیرد و دو هم در مقام تو به می ماند گویند که درین توقف کرد و اما رجوع آن باشد بعد از آنکه یکی را مقام تو به مسلم شد خواست که از اینجا ترقی کند و در مقام زهد آمد و بعد شداید این مقام را معائنه کرد و نتوانست بدان ترقی کند بماند باز گشت هم در مقام تو به آمد این رجوع باشد یا خود ملحق افتد او را و آن مقام که او را مسلم شده رجوع کند بمحضیت و قعود رجوع در مقامات آید که مقامات از مکاسب است بخلاف احوال که

آن مواهب است از غفولات شیخ شرف الدین احمد بن یحیی میری

جوهر در حال و مقام صاحب مصلح الهیایه قدس سر و میفرماید که در اصطلاح صوفیان حال و اریست غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد و شد بود تا آنگاه که او را بکسب جذب الی از مقام ادنی باعلی کشد و مراد از مقام مرتبه است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محصل استقامت او کرد و در و ال نه پذیرد پس حال که نسبت بقوف و در و در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت به تحت و در و محل تصرف سالک بود از تحت صوفیان میفرماید
الاحوال مواهب و المقامات مکاسب بآنکه هیچ مقام از داخل حال خالی نبود و هیچ حال از مقارنت مقامی جدا نه و نشاء اختلاف اقوال متشایخ در احوال و مقامات از اینجا است که یک چیز را جنبی حال خوانند و بعضی مقام چهل مقامات و در بدایت احوال باشند و در نهایت مقام شوند چنانچه توبه و کجاست و مراقبه هر یک در مبدی حال بود و در صدد تغییر و زوال آنگاه بمقارنت کسب مقام شود پس جمله احوال محفوظ بود و بمکاسب و جمله مقامات محفوظ بود بمواهب و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر گردد و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی متشایخ خراسان میفرمایند
الاحوال موارث الاعمال و از اینجا است قول حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجه سلونی عن طرق السموات فانی اعرف به من طرق الارض یعنی طرق و موارث احوال که بجهت فوقیت نسبت بسموات دارند از من پرسید و آن مقامات است از توبه و زهد و صبر و غیر آن که وسائط استنزال احوال اند و بعضی متشایخ بر آنند که حال آنست که ثبات و استقامت نیاید بلکه چون برق پدید آید و زایل گردد و اگر باقی بماند حدیث نفس است و بعضی بر آنند که تا ثبات و باقی نشود از احوال نخواهند چه ملول و فقیر و ثبوت کنند و چیزی که چون برق لاغ کرد و درونی احوال

منطقی شود اسم حال برود درست نیاید و این مذہب اختیار حضرت شیخ شهاب الدین سہروردیست قدس سرہ
 تعالیٰ بہرہم و فرمودہ اند کہ بقاء حال مایہ حدیث نفس نشود مگر مالی ضعیف کہ نفس قوی آزاد و وقت طریقت
 و لمعان سلب کند و اما احوال قویہ ہرگز با نفس ہمترج نشود و چنانکہ روغن بآب و یہ واروے کہ چون قیہ
 لایع گردد و در حال منطقی شود آنرا باصطلاح متعوقہ لایع و لایع و طالع و طاریق و مادہ خوانند طورثمن متوجہ
 خطا بود و کشف سئلیم استعارہ و این قول اشارتست بہ دوام رننا و شک نیست کہ خدا از جملہ احوال است
 پس دوام حال مسلم حدیث نفس نبود و بجز العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در شرح شبنوی معنوی
 میفرماید کہ حال عبارتست از ذوالہل اندہ از چیزے کہ وارد شود بر قلب از غیر تعقل و کسب پس غیر ثبوت
 مرصاحب خود را کہ برود وارد شدہ است و مقام عبارتست از آداب کہ متصف شدہ است بآن عہد
 و مقام امر کسبیست و حال امر وہبی و محصول مقام استیفاء امور مرصوم است شرعاً پر و چہ کمال و عہد
 و تکیہ قائم شود باوقات با پنجہ کہ شعیبست برومی شرعاً از فرائض و اعمال و مجاہدات و ریاضات شرعیہ
 پر و چہ کمال چنانکہ مامور شدہ است از شرع پس آن شخص صاحب مقامست چنانکہ اقامت مصلحت کند
 پر و چہ کہ مامور گشتہ پس ملکہ مقدسہ پیدا شود کہ آنرا استقوار بنا شد مگر نزد حق تعالیٰ پس آن شخص صاحب
 این مقامست چنین ذکر کردہ اند شیخ اکبر قدس سرہ پس صاحب مقام آداب شرعیہ را نگاہ میدارد
 پر و چہ اتم در جمیع احوال و اخلاق و اعمال و بر صاحب مقام ہم احوال وارد می شود لیکن او در ورود
 احوال از آداب شرعیہ بیرون نمی افتد او مالک احوال و محافظ احوال خودست و حق احوال بر طبق
 آداب شرعیہ وفا میکند و آنکہ صاحب مقام نیست او مغلوب حال خود می باشد و از عوض بعض احوال
 از آداب شرعیہ بیرون می رود مگر بعض از مغلوب احوال کہ غایت حق تعالیٰ با نہارفتہ گاہے
 بر آہنہا انجین طاری نمی شود کہ آن آداب شرعیہ بیرون اندازد و مقام اثباتست کہ زائل نمی شود
 مگر با تہا و شرط از شرط این مقام چنانکہ مقام تکلیفات شرعیہ زائل می شود از استیفاء شرط تکلیف
 پس ہجوت این مقام زائل می شود و بعض اہل اندہ فرمودہ اند کہ حال ثبات ندارد بلکہ امر آئیست
 و بعضی فرمودند کہ ثبات دارد اگر حال ثابت نباشد آن حال نیست و حق آنست کہ این خلاف
 در عبارتست و مقصود واحدست چنانکہ از فتوحات ظاہری می شود زیرا کہ در ہر زمانی عارض میشود
 بدل وی حال دیگر قائم می شود و مائل اول و پنجمین نامدے پس کسی کہ حقیقت امر ملاحظہ کرد و بچہ
 امثال را مرعی داشت حکم کرد کہ احوال را بقائیت بلکہ بہر آن حال و دیگر پیدا می شود و کسی کہ مائل
 نگاہ و لحاظ داشت و امثال در ظاہر امر واحد می نماید گو یا کہ حال اول تا این مدت باقیست حکم

ثبات و بقا فرمود چنانکه در رساله فقیهیه از ابو عثمان میری منقول است که مدت چهل سال است که مرا اندک تنگ
 قائم نموده بحالی که آنرا ندیده و ندانم اما فقیه میری فرمودند که مقصود آنست که رضا با احوال از جمله احوال است
 و شیخ اکبر فرمودند که این قول در طریق اهل الله بعید است چه حالیکه از آداب شریعیه بیرون سازد و رضا
 بآن حال از عارف نمی تواند شد که رضا باین حال کبریا است و مراد از قول ابو عثمان میری قدس
 آفت که مدت چهل سال نه قائم نموده در ظاهر و باطن وی امریکه مذموم باشد شرعاً نرومن و ملاقات
 که و هم شیخ صدوق را که صاحب حال بود بر قائم ابو یزید بسطامی قدس سره پس گفت مرا که مدت پنجاه
 سال است که در دل من خاطری نگذشت که آنرا شرع کرده داشته باشد پس این عصبیت الهی است
 از حق تعالی و قومی را از اهل الله اطلاقی دیگرست مرفظ حال را که شیخ اکبر قدس سره فرمودند
 که اهل زمان ما اطلاق حال برین معنی میکنند و آن ظهور عبادت بصفت حق که نگویینست و موجود دیگر و
 آثار بهت وی چون احیاء موتی و جز آن و حاصل آنکه بودند بعبودیتی که قادر باشد بر نگویین بهت خود
 را آشکارا و قادر باشد بر حکم و قهر سلطنت بر تمام عالم و علی هذا از این حال مقام است بمعنی ظهور بصفت
 عبادیت که افتخار و ولست و او را بوجهی قدرت نباشد بقیه بهت خود و تصرف و نگویین که از صاحب
 مقام بظهور می آید برای امثال حق تعالی است پس درین تصرف هم بصفت عبادیت اند که نشان
 امر سید ضروریست چنانکه رسل اصحاب مقام اند و معجزه که از ید ایشان ظاهر می شود و از آنجمله
 بودند بهت ایشان و در اثبات رسالت خود بجزات مأمور بودند پس بحکم سید بظهور بصفت
 امثال آن می فرمودند و حضرت عیسی علی نبیاه آله و علیه السلام در وقت انشاء طیر و احیاء حو
 باذن الله تعالی میفرمودند برای اشارت بآنکه افعال من بامر صاحب الهی اند و من قدرت
 بر این افعال ندارم که عبد محض ام و بعض اولیا اصحاب مقام که تصرف در عالم میکردند از امر
 جناب الهی بود برای امثال امر میکردند و درین تصرف عبد محض بودند چنانکه حضرت شیخ محی الدین
 عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه چونکه محی الدین بودند بر منصب رسل قائم شدند و تصرف
 در عالم مأمور شدند پس تصرف میکردند برای امثال و این صاحب حال که قدرت بحکم و تصرف
 داده شد بعضی از آنها چنین هستند که قادر بر تصرف نمیکردند برای ایشان عبادیت و ایشان عبادان
 بر بلا وجود که از عالم میرسد چنانکه منقول است از شیخ ابو مدین مغربی که قادر بود بر تصرف لیکن تصرف
 نمیکردند و بعضی از آنها تصرف بحکم میکنند و اختیار قدرت خود که معطی شدند از حق تعالی می نمودند
 و صاحب مقام افضل است بعد از آن قسم اول اصحاب حال

چو هر در تصحيح مقامات در مصباح الهدایه مذکور است که اختلاف کرده اند در اینکه سالک را تصحيح مقامی که قد نگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه حضرت جنید بعد از وی قدس سره میفرماید که ممکن است که بنده از عالی بجالی رفیع تر از آن ترقی کند پیش از آنکه حال او تمام شود بلکه بنویز یقینی از آن باقی مانده بود چون بجالی فوق آن ترقی کند از آنجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحيح کند و شیخ عبداللہ انصاری قدس سره میفرماید که تصحيح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامی فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی نگر دو بران مطلع گردد و آنرا تصحيح کند و شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره میفرماید که هیچ سالک را پیش از تصحيح مقامی که قد نگاه اوست ترقی بمقامی فوق آن میسر نشود ولیکن قبل ترقی از مقام اعلی بدو نازل شود که بواسطه نزول آن مقام بر او مستقیم گردد و یا ترقی او از مقامی بمقامی بتصرف حق تعالی و موهبت او سبحانه بود نه بکسب خود تا به ترقی از ادنی با اعلی نزدیک شود از اعلی با ادنی حال نازل نگردد - و بحر العلوم مولانا عبدالعلی قدس سره در شرح مشنوی معنوی میفرماید که در رساله فشریه مذکور است که شرط انتقال از مقامی بمقامی دیگر آنست که حق اول مقام تمامه و کماله ادا نماید و هیچ فرو گذار نیست آن ن کند بعد از آن بمقامی دیگر انتقال کند چون مقام قناعت که کسی که قائم بآن شود و قناعت بجمیع وجوه طبیعت خود سازد بعد از آن بمقام توکل انتقال کند -

چو هر در مقام توبه صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که اساس جمله مقامات و منتج جمیع خیرات و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قلابی توبه است و حصول مقام توبه انصوح موقوف است بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و بد اخلاص پنج رکن احوال سه گانه تنبیه است و زجر و پاداش تنبیه حالی است که در بدایت توبه بدل فرود آید و او را از خواب غفلت بیدار کند و این حال را نقطه نیز خوانند و زبر حالی است که او را از اقامت و سلوک بفضالت و غی از عاج کند و بر طلب طریق مستقیم دلالت نماید و مقامات چهار گانه رویت عیوب و فعالیت در رعایت و محاسبه و مراقبه رویت عیوب افعال آنست که در هیچ فعل خود بنظر آتسمان ننگد و رعایت آنکه پیوسته ظاهر و باطن خود را از قصد مخالفت محافظت و حراست نماید چه بچنانکه معصیت و ذنب ظاهر نکند و از تذکرات آن بپا از ترک ذنب باطن است پس باید که همیشه رعایت ظاهر و باطن نماید و در ازاله از تذکار ذنب متروک سعی نماید اگر بکلی نازل نشود باید که انکار آن در دل دارد چه انکار درین موضع در کفایت و توبه موثر بود از حضرت سهل بن عبداللہ تستری قدس سره پرسیدند که اگر بنده از چیزی

توبه کند و ترک دهد بعد از آن چیزی در خاطر گذرد یا بدید یا شنید و علامت آن یا بدید کند فرمودند که
 حلاوت طبع بشریت ما و ام که زنده است آنچه طبعی است بقایمی دارد و مواخذه نمودن بهر آن حکیمانه است
 مگر آنکه در دل منکر بود و لازم گردانند بر خود آنکارا نزد و بسوی خداوند تعالی بنالند و اگر از آنکارا
 چشم زدنی خافیل باشد خوف می کشم بر آن بنده که سالم نماند و محاسبه آنست که پیوسته متفقد و متفحص
 احوال خود باشد موافقات و مخالفات را محصور و احصا کند و مراقبه آنست که در جمیع حرکات و
 سکنت ظاهر و خفاست و نیات باطن جناب حق سبحانه و تعالی را بر خود رقیب و مطلع بنید و
 ارکان پنجگانه اداء فرائض است و قضاء مافات و طلب حلال و رد مظالم و مجاهده و مخالفت با نفس
 و تاج توبه چهار چیز است محبت جناب الهی ان الله يحب المتوابين و تحصیل ذنوب المتائب من الذنوب
 کمن لا ذنب له و تبدیل سیات بهنات اولئک یدل الله سیاتهم حسنات و اخفها من بدو
 حمد عرش و اغفر للذین تابوا و علامت توبه دو چیز است ندم بر فحاشی و تعجیل تدارک چنانکه در خبر است
 اعظم الذنوب عند الله تعالی التهمفات الذنوب و تاخیر التوبه و معنی توبه شرعاً رجوع است
 از مصیبت حق تعالی باطاعت او سبحانه و این مجملی است که تفصیل آن درجات دارد درجه اول توبه اعمال است
 و آن رجوع است از اعمال فاسده باعمال صالحة و درجه دوم توبه زنا دست و آن رجوع است از رغبت اندیدن
 بدینا بای رغبتی از آن سوم توبه اهل جنور و آن رجوع است از غفلت با حضور چهارم توبه متخلقان و آن
 رجوع است از اخلاق سیئه باخلاق حسنه پنجم توبه عارفان و آن رجوع است از رویت حسنات خود باحسنات
 اهل معرفت هرگاه حسنه خود اوصاف کنند از آن توبه واجب دانند و از فعل خود بفعول حق تعالی باز گردند
 ششم توبه مومنان و آن رجوع است از ماسوی حق تعالی باحق تعالی اهل توبه هرگاه که نظر بغیر کنند
 آنرا گناه دانند و از آن توبه لازم شمردند و در ضمن آن نظر فناء وجود خود لازم بینند و حضرت شیخ قطب الدین
 و مشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند علی السالک ملازمه انواع العبادات فی جمیع احواله
 و لیعلم ان الله تعالی محاسبه علی الاستقصاء قال الله تعالی و انکان مثقال حبه
 من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین بر سالک است لازم گرفتن انواع عبادات و جمیع حالات
 خویش و بدانند بدستی که خداوند تعالی حساب کننده است بر نهایت فرموده خداوند تعالی و اگر دانسته را
 عمل مقدار جهه از خردل بود آنرا برای او حاضر کنم و بسنده ایم ما از آن رویا بدین حساب که حساب کننده ایم
 و ذلک فی المقامات و بی قیام العبدین یدعی الله تعالی فی عباداته فاو لهما التوبه و
 هی الرجوع الی الله تعالی مع دوام الندم و کثرة الاستغفار و آن لازم گرفتن انواع عبادات

در جمیع حالات ثابت است در مقامات یعنی تا این مقامات را بر خوشیستن ثابت نگرداند ملازمت انواع عبادت
در جمیع حالات میسر نشود و آن مقامات استادن بنده است پیش خداوند تعالی در عبادات و بی اول
آن مقامات توبه است بعد از بیدار شدن از خواب غفلت و آن توبه بازگشتن است سوی خداوند تعالی
از معصیت سومی طاعت با و اوم پیشانی از گردن نامر ضیه خداوند تعالی و بسیار استغفار از گردن
نامحیوبیه جل و علما و در حدیث صحیح واقع است که توبه عبارت از ندم است و اکثر بر آنند که ارکان توبه
سه اند یکی ندم بر اینان و نوب دوم ترک آن و نوب سوم غم بر عدم خود بآن و نوب و بعضی میفرمایند
که چو ندم کافی است که ندم بی آن و در کن نتواند بود و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که غم بر عدم
عفو و توبه نیست که او را حکم قضای معلوم نیست چنین نشود که بقیض عهد تصف گرد و بلکه توبه عبارت از ندم است
با وجود استغفار و میفرمایند در حدیث شریف که ذکر ندم است ذکر رکن اعظم است مگر توبه را پس ندم است
فروست و رکن اعظم است و توبه فرض است پس ندم نیز فرض است و بعضی گویند که پیشانی بر مقامات
فائده نمی دهد که هر چه واقع شد آن مرتفع نمی گردد و تحقیق آنست که پیشانی موفرت و تبدیل سبب محبت
که سبب را خند میگرداند و نیز رافع ظلمت گناه است و چون استغفار با پیشانی بود تا توبه در غفلت بود و اکثر
چو هر بعضی میفرمایند که توبه دو نوع است توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آنست که تبری
که جناب خداوند تعالی قادر است اگر خواهد بنگاه ارتکاب گناه بگوید و ازین خوف گناه کنی یا تبری و
بدانی که بنگاه گناه مرا می بیند اگر ازین بترس که در هر دو کون کسی را قدرت آن نیست که مرا بجناب
خداوند تعالی برساند و توبه استجابت آنست که ترم داری از جناب خداوند تعالی بسبب اقرب بودن
او بجهان از جل و اورد و ازین جهت از گناه بازمانی و بعضی میفرمایند که توبه سه نوع است اصح و صحیح و فاضل
اصح توبه نصح است و صحیح آنکه گناه کند و فی الحال توبه کند بصدق اگر چه در گناه بگفت و فاسد آنکه زبان
توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد

چو هر اساس جمله مقامات و منقبات جمیع خیرات و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قلبی
توبه است و اول چیرت که سالک بوسیله آن بمقام قرب حضرت حق تعالی وصول یابد توبه است
و اول مقامی که بران مجرب نماید مقام توبه است تا توبه باب اول باب گویند

چو هر بد آنکه احتمال رسیدن قضا به موت در هر وقت است شاید همین نفس نفس آخرین بود و چنین شود
که موت یا غفلت از حق تعالی آید پس ندم نشود که توبه نشود و چنانچه در یا و تصدقی باشد

چو هر بد آنکه احتمال رسیدن قضا به موت در هر وقت است شاید همین نفس نفس آخرین بود و چنین شود
که موت یا غفلت از حق تعالی آید پس ندم نشود که توبه نشود و چنانچه در یا و تصدقی باشد

از خلاف رضای حضرت حق تعالی باز داری چشم را از نادیدن و دست را از ناکرختنی و پایی را از درجاسی
 ناکرختنی و گوش را از ناشنیدن و همیشه هم برین تقسیم جانی انگاه بهره ازین راه بیابی و اگر تو گناه و توبه و نگاه
 در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لیکن مقصود سی که داری بدست نیاید و ایمان کامل و بی غماید
 جوهر چون آفتاب از مغرب براید و در توبه بسته شود اگر کافر از کفر توبه کند و ایمان بیارد و باطنش
 از نفاق توبه کند و در اخلاص و راید قبول نشود اما توبه بومن عاصی درین حالت علما را اختلاف است
 بعضی گویند در شیین است اگر بخوابد قبول کند و اگر بخوابد رد کند و بعضی گویند که قبول است و بعضی گویند
 که قبول نیست و اما روح چون بجلوتوم رسد و از نفاق روح نزد یک شود و احوال و عذاب آخرت آنرا معاف
 گردانند درین حالت اگر کافری توبه از کفر کند و ایمان بیارد و ایمان یاس باشد و آن قبول نیست و اگر کفر
 عاصی درین حالت توبه کند اگر چه بعضی علما قبول دارند و بعضی در شیین حضرت حق تعالی دارند اما بین
 زکجا تا بجای در حالت اختیار و محنت توبه نکرد و اکنون عذاب آخرت را معاف کند بضرورت پارسائی میکنند
 حیفت است هزار حیف و شرم است هزار شرم حضرت خداوند تعالی این فقیر را و جمله مومنان را در حالت اختیار
 بی اغظار توبه نصوص روزی گرداند و همیشه توبه نصوص مستقیم دار و حقین

جوهر بد آنکه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن در معصیت
 و مخالفت همه عمر پیشه شیطان و باز گشتن از راه معصیت بر راه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و اویسان
 هر که بتوبه تقصیر گذشت تا آنکه کرد و نسبت خود با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت
 خود با شیطان راست کرد اما همه عمر طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند و را تبار
 ناقص و بی عقل آفریده اند و اول شهود را بروی مسلط کرده اند که آن آله شیطان است تعالی الله تعالی
 توبه الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعنکم تفلحون حق تعالی همه خلق را توبه فرمود و هر که امید فلح
 دارد و توبه کند و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم فرمودند هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب
 از مغرب براید توبه او قبول است و فرمودند پیشانی توبه است و فرمودند من هر روز بختاد با توبه و شهنشاه
 و فرمودند هر که از گناهان توبه کند حق تعالی گناه او را فراموش گرداند و فرشتگان که آنرا نوشته باشند
 و فراموش گرداند و دست و پایی دمی و برانجا نیکه و روی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را ببیند
 بروی هیچ گواه نباشد و فرمودند که حق تعالی توبه بنده پذیرد و پیش از آن که جان بگلورسد و بجای خود رسد
 و فرمودند که حق تعالی دست کرم کشاده است کسی را که بر وزن گناه کرده باشد تا به شب توبه کند و بپندیرد
 و کسی را که شب گناه کرده باشد تا بر وزن توبه کند و بپندیرد تا انگاه که آفتاب از مغرب براید و بر توبه

بسته گرد و فرمودند که هیچ آدمی نیست که گناهکاری نیست ولیکن بهترین گناهکاران تا گناهان اند و فرمودند هر که
از گناه توبه کند همچون کسی باشد که خود اصلا گناه نکرده باشد. و فرمودند توبه از گناه آن بود هرگز باز سر آن نبرد
و فرمودند روز و شب و شبانه و شبانه اعمال عرضه کنند. هر که توبه کرده باشد بپذیرد و هر که آمرزش خواسته باشد بیاورد
حقیقت توبه نور معرفت و ایمان است که پیدا آید و بان نور بیند که گناه زهر قاتل است و او بسیار خورده
و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و بهراس در وی پیدا آید و آتش خوف در میان جان او افتد و
غم کند که گذشت تیر انداز که کند و دستقبل نیز بر سر آن نرود و نفس توبه پشیمانی است و اصل آن نور
معرفت و ایمان است و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت باطاعت
و موافقت توبه واجب است بر همه کس در همه وقت هر که بالغ شد و کافرست بر وی واجب است که از کفر
توبه کند و بداند که توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی و بقبول آن بشک مباش
و سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که حسات سیات را چنان محو کند که آب شوح جامه را
و فرمودند چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که اندول آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد
حضرت خداوند تعالی فرمود بعزت من که در توبه بر وی نرسد تا جان در تنش بود
چو هر چه آنکه اسم توبه و غفور مستدعی بازگشتن از گناه و در گذراندن از معاصی
اهل عصیان و آمرزیدن ایشان است و تاجرا تم و عصیان صداد نشود توبه از چه کند و مغفرت را
در یابد و عقوبه نسبت با چه باشد پس در حالتی که از انسان مخالفتی صادر میگردد مستدعی هم رحیم و غفور
و غفور است و اگر چه ظاهرا گناه او مخالفت می نماید اما بمقتضای خواهش اسما مطاوعه می نماید که بر می
از اسما خواستی دارد مناسب ظهور او و این سر از حدیث قدسی فهم کن که لو لم تذنبوا لذهبکم
و خلقت خلقا یذنبون و یستغفرون فاغفر لهم و بی گناهی غالباً مقتضای عجب است و انانیت
و حکم حدیث آن عصمت از گناه سخت تر است چنانچه فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله
و صحابه و سلم که لو لم تذنبوا لذهبکم ما یغفر الله الذنب الا هو العجب الا هو العجب
و هو العجب چون اسان را در گناه کردن که ترک آن واجب و بفعل آن مواخذ است چنان
اطلافت عجمی و حمل و دانستن اسرا اسمائی حاصل می شود بلکه در اتباع عبادت و تحصیل معارف
و تهذیب اخلاق و تکمیل نفس و راجحه معانی و اسرار اسمائے رومی نماید

چو هر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم میفرمایند که هر در و راهی است
در دردی گناه نیست مگر استغفار و فرمودند هر گرا نبود چیزی که صدقه بدید او استغفار گوید و منین و

مومنان را پس آن صدقه است و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم ساعت بشت
استغفار میکرد و در روایتی هر روز هفتاد بار و در روایتی نه یا ده از هفتاد بار و در روایتی صد بار و ظاهر
آنست که مراد کثرت استغفار و مبالغه در آنست نه مخصوص این عباد و در روایت حضرت ابن عمر آمده
رضی الله تعالی عنهما که عامی شمر ویم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم را در یک مجلس بیش از آن که بر خیزند
میفرمودند استغفروا الله الذی لا اله الا هو اکی القیوم و التوبه الیه و در روایتی استغفروا الله لعظیم
الذی انحر و در روایتی هم آنحضرت ابن عمر آمده که می شمر ویم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم را
در مجلس شریف رب اغفر لی و رب اغفر علی انک انت التواب الغفور و در روایتی استغفروا
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم تعلیم و تشریع است مراست مرحومه یا تا همیشه استغفرو
تا نایب باشند و الا آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم معصوم و معصومانند یا این استغفار
برای امت میکرد و در بعضی میفرمایند که استغفار برای آن بود تا مستغرق عین شود و نگردد و بگوید

وجود بشریت مدام از جناب ایشان منقطع شوند و بپایان آید

چون هر بد آنکه کفاره به شادی و بطر که در دنیا کرد و در بنی و اندوهی باشد که از دنیا بکشد که بسبب بی
وراحت دنیا دل بدینا آویخته گردد و بهر بنی که کشد دل از آن گسسته شود و برای اینست که در آخرت
که بهر بنی که بمومن رسد اگر به خاری بود که در پایی او رود کفاره گناهان او باشد و فرمودند حضرت
سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم که بعضی از گناه آنست که جزانده کفاره آن نکند
و در روایتی جزانده عیال و معیشت آنرا کفاره نکند و حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها میفرمایند
که بنده که گناه بسیار دارد و طاقتی ندارد که کفاره کند حضرت خداوند تعالی اندوهی در دل او نکند
تا کفاره آن شود —

چون هر خوف حضرت خداوند تعالی صورت کشایش باطن است و موجب بخشایش و امان
خاف مقام رب و نهی النفس عن الهوی فان اجتنه هی الماوی و اما کسی که ترسیده باشد
از استاد و بجز خود کار خویش و باز داشته باشد نفس از شهوت پس هر آنکه بشت همانست
عجای او و امیدواری سبب رشکاری و دوا می بیماری لا تقنطوا من رحمة الله تا امید نشود
از رحمت خداوند تعالی

ترسان و امیدواری باش	پوسته درین دو کار می بخش
زاد در معرفت همین است	حاصل به بهشت و در دفع آفت

چون هر حضرت محبوب جهانی قدس الله تعالی بسره الغیز میفرماید که خوف چند قسم است خوف بر آ
 گناه بگناهان و ترس بعبادت گذاران و خشیت بعامالان و دو جا بجهان و هیبت بعارفان پس
 گناه بگناهان را خوف از عقوبت است و خوف عایدان از قوت ثواب عبادت است و خوف عامالان
 از ترک خفی است در طاعت و خوف مجبان از قوت تقارر محض است و خوف عارفان از هیبت
 و تعظیم جناب الهی است و این اشیا اقسام خوف است زیرا که این خوف دایم است ز دالان اردن بگناهان
 اقسام دیگر که وقت ظهور رحمت و رافت جناب الهی از میان برمی خیزد و حق رجا در باب اولیا
 آنست که حسن ظن بکفرت خداوند تعالی داشته باشد زیرا که رجائے که بحیث طمع است البته تقاضای
 حصول مطلوب تقدیرات جناب الهی در وی جاریست و اهل صفوت را اینچنین تقاضا جاریست
 و نه ادراک حال ولی نباشد که او بے رجا بود و رجا او تقاضای حضرت خداوند تعالی باشد پس بهتر
 آنست که منتهی رجا و حق ولی حسن ظن باید گفت نه بحیث طمع و نه بحیث دفع سوء زیرا که اهل
 ولایت می دانند که حضرت حق تعالی جمیع مایحتاج الیه اینها را مهیا ساخته و مقرر نموده است پس
 بسبب علم خویش اندر حق تقاضا فارغ اند پس بهتر است که رجا و حق اینها حسن ظن باید گفت نه
 تقاضا در باب اولی خوف صورت ندارد و زیرا که شخصی که ایمان و وصول خیر و داروی نرسد از
 خوف است آن خیر حسن ظن بکفرت خداوند تعالی معرفت جمیع صفات باری است و امید یافت و
 زحمته اوست از حیث ادراک آن و تعالی نه از جت بنده زیرا که صفاتش محسن و کریم و جیم و لطیف
 و رؤف است و حسن ظن بکفرت حق تعالی حواله کردن مقاصد خویش بر سابقه امر عنایت
 جناب الهی است و نظر قاصد بسوی حق تعالی بی تطیع قواد و بی تمثیه ارجح و نفوس و
 رجا بر عامه آنست که بگناه بزرگترین اسباب مقصود مهیا باشد اسم رجا است آید و اگر عظم
 اسباب آن قوت نشود پس ناش طمع است و ضمن رجا و رجا بلا خوف امن است و خوف

بلا رجا نا امید می است از سفر الهی

چون هر حضرت شیخ سمری ششلی قدس سره میفرماید که گناه خود را فراموش نکند و حضرت
 سید الطائفة ابوالقاسم شیخ عینی بغدادی قدس سره میفرماید که گناه خود را فراموش کند
 در میان قولین بطاهر خدیجی نماید لیکن فیض نیست زیرا که حضرت شیخ در حق مبتدی فرموده اند
 مبتدی را شاید که هیچ ساعتی گناه را فراموش نکند تا و غل عجب و طاعت نشود و حضرت سید الطائفة
 در حق مبتدی فرموده اند چون یکی را حضرت خداوند تعالی بکرشم خویش بقیام آنها رساند او را شاید که

توضیح

گناہ فراموش کند زیرا کہ ذکر جفا در چال و قاف جفا است۔

جوہر در کیمیا وسعادت مذکور است کہ در بنی اسرائیل یکی گناہ بسیار داشت خواست کہ توبہ کند از یکی عابدترین اہل روزگار گفت کہ نود و نہ کس را گشتہ ام مرا توبہ بود گفت نہ اورا نیز گشتہ ام نہ تمام شد پس اورا بعالم ترین اہل روزگار نشان دادند از وی گفت کہ مرا توبہ بود گفت بود لیکن باید کہ از زمین خود بروی کہ آن جایی فساد است و بفلمان جایی رو کہ جایی اصلاح است اورفت و میان آن دو جایی فرمان رسید فرشتگان عذاب و رحمت دید وی اختلاف کردند ہر یکی گفت در ولایت نیست حضرت خداوند تعالی فرمود تا آن زمین را پیوند و اورا بزمین اہل اصلاح نزدیک تر یا فتنہ بیک و جب پس فرشتگان رحمت جان او پرند

جوہر در شجاعت مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ ازین است مسخ صورت ہر کفیع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست کہ صاحب کبیرہ را از انکسار کبائر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فسوق و معاصی بجز تہ رسیده باشد کہ چون کبیرہ از وی صادر شود بعقب آن در باطن وی ندانستی و ملائمتی پیدا نشود و اگر ویرانی ہنر قیامت قلب ہمنما بہ بود کہ متنبہ و متاثر نگردد۔

جوہر گناہ دل مومن را تار و پود میکند و اثر گناہ ہمنما بہ دکان در دل می نشیند و حجاب معرفت حضرت حق تعالی میگرداند بدینچنان را صلت دہند تا گناہ ایشان زیادہ شود و مساوت در دل جاگیرد و از معرفت و کمال محروم گردانند و برای عذاب آخرت ساختہ و میادارند۔

نشر ہم ندار می کہ گنہ می کنی	نامہ خود را چہ سیمہ می کنی
سگ نکند با سگ بیگمانگان	انچہ تو با حضرت شدہ می کنی

جوہر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ وسلم اذا رايت الله لم علی عبدہ و هو مقيم علی معصیتہ فاعلم انہ لیستہ رج ہر گاہ ہمینی حضرت خداوند تعالی را کہ بر بندہ خود انعام میفرماید و حال آنکہ آن بکرہ بر معصیت مداومت کند است این آنکہ حضرت خداوند تعالی اورا اندک مذک بخدا توبہ بگیری نہا۔

جوہر اصل توبہ پشیمانی است و نتیجہ آن ارادتی است کہ پیدا آید و پشیمانی را علامت آنست کہ آتش اندوہ در جان او آفتد و کار او زاری و گریہ و تضرع باشد و ہر چہ این آتش سوزان تر اثر آن در تکفیر گناہان عظیم تر و در جبرست کہ با تائبان نشیند کہ دل او رفیق تر باغید و ملاقات معصیت و دل

بناشی بدل شود و اوستی که از این پشیمانی خیر و بهر چیز تعلیق دارد و حال و ماضی و مستقبل حال آنکه نیز کس بهر معاصی که بگوید و هر چه بر وی فرض است بآن مشغول شود و مستقبل آنکه غم کند که تا آخر عمر بآن محبوس کند و با خداوند بظلمت و باطن عمارت کند محکم که هرگز باز بهر معصیت نرود و در فراغ نفس تقصیر نکند و اوست پشیمانی بآن تعلیق دارد که گذشته را تدارک کند که حقوق خداوند تعالی و حقوق بندگان که تقصیر کرده بود بهر حیرت و در کونه است مذموم و محمود حیرت مذموم ناشی می شود از جهل و لغو و هم شکوک و تمایز اول و جزان و حیرت محمود گاهی از توانی تجلیات و تنالی بارات ناشی می شود و گاهی از مشاهده وحدت و کثرت و آنکه مبتدی را پیش آید مذموم است و آنکه مبتدی را روی نماید محمود است زیرا که حیرت مبتدی مستلزم انبساط و راه است و حیرت مبتدی مستوجب استغراق فی الله ان باعش زوال و لقیقت است و این نتیجه کمال معرفت صاحب ششوی معنوی قدس سره میفرماید

کاملان که سر تحقیق آنگه اند	بچیز و حیران و مست و دال اند
نی چنان حیران که نیش سوی اوست	بل چنان حیران که رو در وی اوست
آن یکی را روی او شد سوی دوست	وین یکی را روی او خود روی اوست

عرب گویند پشیمانی است و بهمان حیرت و عشق است و بهمان مقامی است از مقامات سالکان راه اله و صاحبان آگاه و در اصطلاح خویش تشریف آن چنین کرده اند که بهر دوام پشیمانی و شباهت و ملائکه بهیمیه آن طایفه را گویند که از بهر خلقت و جمال لایزال حق تعالی استغرق اند و از شدت اشتغال درین حال مشاهده جمال هیچ نمی دانند که حق تعالی و تقدس خلیفه آدم نام آفریده است یا نیا فریده و ایشانست که بدانکه عالین معروف اند و حضرت حق تعالی ایشان را بجهاد آدم امر فرموده بود هر چه بداند که اول مقامات توبه است و آخر مقامات حیرت و بعضی رضا و تسلیم را گفته اند و مخفی نمائند که جمال ذات او تعالی مستعدی حیرت است نه شک و حیرت مذموم بهین شک است و حیرت پدید می شود از معرفت و ادراک ذاتی بخلاف شک که ناشی از آن جهل و نکره است و حیرت می باشد و حضور و شک و غیبت و تمیز آن افاضات و میگوید بسوی ذروه کشته شی بسبب نهایت شوق بدر کردن شک انانیت نامی افسه و غیض و جهل از حقیقت شی بسبب عدم التفات به او

چو بهر در بیان آنکه نائب با مستقی برابر است در فوائد القواد که نورست که حضرت سلطان الشیخ قدس الله تعالی سره المبارک فرمودند که نائب با مستقی برابر است متقی آنست که شگلا و بهر عمر خویش شکر کند و بهر حال با معصیتی بوجو دنیا و دهر باشد و نائب آنست که کرده باشد و نائب آورده بعد از آن

فرمودند که هر دو برابر باشند بکلم این حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و فرمودند آنکه معصیت کرده باشد و از آن معصیت خود بگردد و تائب شود و طاعت کند هر آئینه از آن طاعت نیز بفرماید که ممکن است که یک دوره از آن راحت که در طاعت یابد آن دوره خرمیهای بسیار بسوزد و فرمودند که اگر یکی از شراب توبه کند هر آینه حرفیان و قریبانش او را مرحمت نمایند و در هر شراب خوردن او را طلب کنند و جهد کنند تا او باز شراب خورد و او اینچنین انگاه باشد که او را اندک مایه سوسمی و رد دل مانده باشد و اگر تائب دل از آن اندیشه بکلی صاف کند هیچ قریبی و حریفی مراحت نتواند بود و دلیل بر جحد توبه او بر کشتن قریبان و حرفیان باشد از و فرمودند هر کجا بمعصیتی و فسق مردمان بر زبان گیرند انگاه باشد که دل آن کس اندک بدان فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود تمام از آن ناشیانه باز آرد و هیچکس او را بدان جرم و خیانت یا نکند آنهمه معافی و دلیل بر استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم است او را کس بمعصیت نتواند خواند و هم بزبان ذکر نتواند کرد و نه بفسق و فجور نام او بر زبان تواند زد اما اگر میل باشد بدان گناه هر آئینه او را در طلب مراحت نمایند و هم بزبان ذکر و بفسق و فجور برند و فرمودند که سالک چون در بیعت برستقیم شد آنچه پیش از آن کرده باشد بدان ناخوشیست جوهر و در مقام انابت شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در سال مکيه میفرماید ششم الانا و همی الرجوع من العفاه الی الذکر و قبل التوبه فی الظاهر و الانا بته فی الباطن پس از توبه مقام انابت است و آن انابت بازگشتن است از غفلت بسوی ذکر و گفته اند توبه در ظاهر است و انابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهر است که از معصیت بطاعت آید و انابت در باطن و این میان او و میان خداوند تعالی باشد و بعضی گویند که توبه خوف است و انابت رغبت پس خوف از عذاب و دوزخ بود و رغبت از امید نعمت و راحت بهشت باشد و خواهی بود و قاق قدس سره میفرماید که توبه بر سه قسم است اول توبه است و میانه انابت و آخر آتوب پس هر که توبه کند از عقوبت او صاحب توبه است و هر که توبه کند بطبع ثواب او صواب انابت است و هر که توبه کند مراعات فرمان خداوند را صاحب آتوبه است و بعضی میگویند توبه به صفت مومنان است قال الله تعالی توبوا الی الله جمیعاً ایها المومنون و انابت صفت اولیا قال الله تعالی و جاهد فی سبیل منیب اویه صفت انبیاء و مومنان است قال الله تعالی نعم العباد انی اواب جوهر و در مقام عفت شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در سال مکيه میفرماید ششم العفوه و همی ترک الشهوات پس از انابت مقام عفت است و آن ترک شهوات است

چهارم اعضا شهوتی وارو باید که تائب و منیب از شهوات هر اعضا بازماند تا توبه و انابت استقامت گیرد و در مقام عفت در آید خداوند تعالی از وی همه اعمال پذیرد

چو بر در مقام ورع و تقوی شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند
ثم الورع وهو ترک المحذورات ثم التقوی وهو ترک الشبهات پس از عفت مقام
بمقام ورع است و آن ترک ممنوعات است پس تقوی است و آن ترک شبهات است حضرت
شیخ شبلی قدس سره میفرمایند ورع آنست که پرہیز کنی از آنکه غافل و پراگنده کند دل تو از حق تعالی
چشم زدنی و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک که تشریح این رساله است میفرمایند که از بعضی
ورع ترک چیزیت که پوشیده است بر تو که حلال است یا حرام و این دو نوع است اگر صاحب دل است
فتوی از دل طلبد و اگر صاحب دل نیست به فتوای معتقدان رو و دو ورع چهار قسم است ورع عدول
و ورع صاحبان و ورع متقیان و ورع صدیقان و ورع عدول آنست که در فتوی حرام و در الکتاب آن
عصر واجب آید و ورع صاحبان آنست که بایز بودن از آنچه احتمال تخم بدان راه نیابد چنانکه صیحاتی
یکی زخم کند و از پیش نظر غائب شود پس آنرا مرده یا بد آنرا نیاید خورد زیرا که احتمال آن دارد که بافتن
یا بسته و یک مرده باشد نه بزخم و اختیار آنست که آن حرام نیست ولیکن گذاشتن آن از ورع صاحبان
اما در چیزی که احتمال تخم بدان راه نیابد گذاشتن آن از ورع موسوسان باشد چنانکه کسی از شکار
بازماند از بیم آنکه شکاری از آدمی که مالک آن باشد جسته بود و همچنین ماهی که از دست و خریطه صیاد
خزیده بود و بر مثل این احتمالات احتراز کردن از وسوسه باشد اما اگر در گوش ماهی حلقه باشد احتراز
نمودن از آن از ورع باشد سوم آنکه در فتوی حرام نباشد و در حلیت آن شبهه نبود ولیکن بیم آن
باشد که جرم ادا کند و آن ترک چیزیت که در آن باک نباشد از ترس آنچه در آن باک است
و این ورع متقیان است و بعضی گویند که تمام تقوی آنست که بنده در مشغال ذره بترسد تا بدان حد
که آنچه حلال دانند از بیم آنکه حرام باشد بگذارند چهارم آنکه اصلا در آن باک نباشد و ترس آن نبود
که در آن باک بود ولیکن تناول آن برای خداوند تعالی نبود و نه برنیت آنکه در عبادت خداوند تعالی
تواند گیرد و باز بودن از آن ورع صدیقان است آورده اند که حضرت ذوالنون مصری قدس سره
محبوس بودند و چند روز طعام نیافتند زنی طعامی از وجه حلال برای ایشان بردست یکے از
زندانیان فرستاد ایشان آنرا نخوردند آن زن بایشان عتاب کرد و فرمود یا بیایم که از وجه
اصلا بود اما بر دست یکی از زندانیان فرستاده بود نخورد و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید

که اصل دین وقاعده اسلام ورع است و ورع در اصل وقایه نفس است از وقوع و منافی و ورع از انجاست
دوم مقام توبه است که وقایه نفس از وقوع و ورعی بعد از ترک آن بی تقدیم توبه پیشونکر و دواگر
تورع از منتهی قبل از وقوع فیه تقدیم یکم شک نیست که این مقام فوق توبه بود از آن منتهی و بعضی بر آن
احتیاط گفته اند که ورع ترک شبهات و فصول است قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً اگر چه ظاهر ورع در آن
رحمت داده است و تورع از منتهی درست نیاید الا ترک شبهه و بعضی درین احتیاط کرده اند و گفته
که ورع ترک کل است چه شاید که ظاهر او شبهه و پیروی نماید و مع ذلک مختلط و متمرح بود پس حذر
و احتراز از آن یقیناً ترک کل متحقق شود و از اینجا است قول حضرت جنید بغدادی قدس سره که ورع
ترک کل است و بعضی از مشایخ بتعلیم و ترغیب جناب الهی نه بعلم ظاهر و وجه و حرمت اشیا و انشاندن
چنانکه بر طرف انگشت وسطی حضرت امام شافعی بن اسماعیل محاسبی قدس سره رگی بود چون دست بطعام
شبهه در انداخته می آن رگ بر خاستی بدان تعلیم حرمت طعام بدانستی و نخوردی و حضرت سهل
بن عبد الله تستری قدس سره میفرماید ورع اول الزهد و التوکل و التوکل اول التقوی و التقوی
و التقیة اول الرضا و حضرت ابی حمزه اس قدس سره میفرماید ورع دلیل الخوف و الخوف
دلیل المعرفة و المعرفة دلیل القرینة و قرینة دیگرانند و در مقام توبه حسب تفاوت اقدام بحال اثبات
در جات بعضها فوق بعض کرده شده و در مقام ورع و دیگر مقامات چنین قیاس باید کرد و چه در
هر مقام بحسب غلبه حال بر طایفه را قیده گاهی دیگر است

چو هر در مقام محاسبه شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرماید که شیخ قطب الدین
دمشقی قدس سره بعد بیان مقام تقوی بیان مقام محاسبه نفس میاورد و میگوید که محاسبه نفس را
در ورع و تقوی داخل گردانیده و میگوید و شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سمرقانی سره
در آداب المریدین بعد ورع تقوی را بیان نموده میگوید که تقوی را در ورع آورده اند بلکه بعد
ورع محاسبه نفس را بیان کرده اند و فرمودند هم محاسبه النفس و هم تقوی را و تمام تقصیدها
و مالها و ما علیها پس از مقام ورع مقام محاسبه نفس است و آن باز جستن زیادت نفس است از نقصان نفس
و آنچه مراد است و آنچه پروست و گفته اند در توبه استقامت نیاید تا تااسب را با نفس محاسبه نباشد
تا آن محاسبه آخر کار بدانجا رسد که همه مالها بماند و ما علیها بکلی نماند و غنی نماند که تا محاسبه نفس نبود
ورع و تقوی میسر نشود هر که او عنان نفس بدست او داد و کار وین را بر باد داد و محاسبه نکند که هر روز
با نفس خود از قول و فعل که در وجود او حساب کند اگر غیر باشد شکست حضرت خداوند تعالی بجا آورد

و از توفیق حضرت اوجانه و تعالی دانند که و ما توفیقی الا بالتمنیه و اگر شرب باشد نفس را ملاست کند و پشیمان شود
و نه و توبه و استغفار و شغول گردد و محاسبه شب بعد است و اراق کتد و محاسبه روز بعد از مغرب
چون در مقام زهد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که زهد از جمله مقامات سنییه و مراتب
علیه است چنانکه در خبر است کسی را که زهد و اوداعه خیر کثیر دادند و مراد از زهد صرف رغبت است از متاع دنیا
و اعراض قلب از اعراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبه و ورع است چه سالک طریق حق اول نفس
بمقامه توبه و تصحیح از غیور و اسماک در دنیا بی دلبستگی جمع و منع کند و بحال خطوط و شغول بر و تنگ گرداند
انگاه بمقتله ورع و تقوی آئینه دل را از رنگ هوا بطبع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و
آخرت کمایی درو نماید پس دنیا را به صورت قبح و فنا مشاهده کند و از وی اعراض نماید و آخرت را
به صورت حسن و بقا مطالعه کند و در وی راغب گردد و حقیقت زهد متحقق شود و هر چند نسبت به نسبت
صورت ترک و تجرید لازم حقیقت زهد نیست ولیکن نسبت به بتدیان چون صورت ترک و تجرید از لوازم
زهد است بیشتر احوال متنازع و تعریف زهد از جهت تمیز مدعیان از صادقان مشتمل است بر وجود ترک
املاک و خطوط چون قول حضرت جنید بغدادی قدس سره الزهد خلوا لایدی عن الاملاک و القلوب
عن التمتع و قول حضرت سری تظلی قدس سره الزهد ترک خطوط النفس من جمیع مافی الدنیا
و این زهد عوام است و درجه اولی و زهد خواص و درجه ثانییه زهد و زهد است و معنی آن صرف رغبت
از حصول زهد که مستند آن رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس اوست بخطوط آخر وی و این یعنی نفی
ارادت و اختیار خود و ارادت و اختیار حق راست آید و زهد ناخص خواص و درجه ثالثیه زهد بالله است
و آن زهد است و دنیا و آخرت با اختیار حق بعد از فنا اختیار نمودن و این زهد مخصوص است بانبیاء و خواص
اولیاء و بعضی گفته اند که زهد و زهد عدم تمایلات است بر دنیا از جهت استحقاق دنیا و زهد نتیجه حکمت
و نتیجه علم و هدایت است و در آن زهد رغبت و دنیا نتیجه جهالت و نتیجه کوری اول است و زهد نتیجه حکمت از آن
جهت است که حکیم کسی را گویند که بنا کار را بر اساس محکم نهاده و شک نیست که زهد بجهت اعراض از دنیا
فانی و رغبت در آخرت باقی بنیاد کار خود بر قاعده استوار نهاده و شیخ قطب الدین و شفی قدس سره در
رساله یکمین فرموده زهد و دور ترک مایشغله عن الله تعالی پس از تقوی مقام زهد است و آن
ترک چیزی که شغول کند سالک را از خداوند تعالی که مایشغله عن الله تعالی فمؤمنم و قال
ابو یوسف بن ادهم قدس سره الزهد فرض و فضل و مکرمه فالفرض فی اجرام و الفضل فی احوال
و المکرمه فی الشبهات فرمودند حضرت ابوالاسم این او هم قدس سره زهد فرض است و فضل است

و یک مرتبه است یعنی سبب کرامت است پس فرض در حرام است که ترک آن فرض است و فضل و حلال است
 بزرگی و توانایی^{۱۲} آنرا که از زیاده از لایب باشد و کرامت بزرگ شبهات است که شبهات و محملات را ترک آرد و صاحب
 مجمع السلوک قدس سره میفرماید که روایت کرده اند از امام احمد حنبل رضی الله تعالی عنه که زهد سه نوع است
 زهد عوام و آن ترک حرام است و زهد خواص و آن ترک فضول حلال است و زهد عارفان و آن ترک چیز است
 که از حق تعالی بنده را مشغول کند و بعضی گویند زهد ترک حلال است از دنیا و روی گردانیدن از دنیا و از
 شهوات و دنیا و روی گردانیدن از دنیا آن باشد که از دنیا بیرون رود و لیکن آن باشد که با دنیا بیارامد
 و مرا و از دنیا بخوبی و بعضی گویند زهد دو نوع است زهدی که مقدر و بنده است و زهدیست که مقدر و
 بنده نیست اما زهدی که مقدر و بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و دور کردن
 چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا و بیاطن اما زهدی که مقدر و بنده نیست اینست که دنیا بر دل
 زاید بکلی مبر و در لیکن بنده چون زهد مقدر و بجا آرد زهد غیر مقدر و نیز حاصل گردد و صعب ترین کارها
 درین باب بیرون کردن خواست دنیا است از دل بسیار که بینی و نظا هر و محب باشد و دنیا را دور
 باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود و گفته اند چون بنده بدو چیز موافقت کند یعنی
 آنچه ندارد و طلب دارد و آنچه دارد و دور کند خداوند تعالی او را توفیق دهد که خواست دنیا نیز از دل دور کند و کسی که
 دست خویش از املاک همه بکلی خالی کند او را مقام زهد درست نیست تا دل از طلب دنیا خالی نکند
 از بهر آنکه طالب را غلبه است و زهد خند رغبت است و القصدان لایحه تعان ملک دنیا حضرت سلیمان
 علیه السلام را بود و زاهد بود و ندانست که خالی کردن دل از طلب با وجود ملک بهتر از خالی کردن
 با وجود طلب و دل و حضرت ذوالنون مصرعی قدس سره فرمودند علامت زاهد سه چیز است تفریق لجموع
 و ترک طلب المقصود و الایثار عند القوت بزرگی از شیخ بایزید بسطامی پرسید که حد زاهدان و نشانی
 چیست فرمود ما چون بیایم بخیر و چون نیایم صبر کنیم آن بزرگ فرمود زهد آنست که چون نیایم صبر کنیم و چون بیایم انکار کنیم
 جوهر آنکه آنچه زاهد را بآن فاعلت باید کرد و در دنیا نگاه داشتن مستقبل ساز بزرگترین درجه
 آنست که پیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کویا بی اصل است و اصل حرص و ادا
 اصل و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاه دارد
 و اگر زیادت از یک ساله نگاه دارد از زهد محروم ماند و رسول صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم براس
 عیال یکساله نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی و اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی و کمترین
 آن خوردن سرکه و تره است و میانه روغن و آنچه از آن کنند و مهین گوشت اگر بر دوام خورد زهد رفت

اگر در ہفتہ یکدو یا بیش نخورد بکلی از درجہ زہد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید کہ در روزی یکبار بیش نخورد
و اگر در دو روز یکبار خورد تمام تر بود و اما چون در روز دو بار خورد آن زہد نبود۔ کیہا سے سعادت

جوہر ہم دنیا شنش خیزست خوردنی و پوشیدنی و مسکن و قنوت تحاتہ وزن و مال و جاہ مهم
اول طاعت حضرت ذوالنون مصری قاری سرور فرمودند کہ علامت زہد یہی کہ سینہ او کشادہ باشد سہ خیزست
مفریق الجمع و ترک طلب المقصود و الاشیاء عند الفوت و بعضی فرمایند کہ حد زہد آنست کہ چون

نیایم بخوریم و چون نیایم صبر کنیم یعنی فرمایند کہ چون نیایم صبر کنیم و چون نیایم انباشت کنیم
جوہر ہر کہ خواہد کہ زہد یابد باید کہ از احوال سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم باند
آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم را وقت بودی کہ چہل شب در خانہ چراغ بودی و غیر از خدا
و آب هیچ طعامی نبودی ہم دوم جاہلست زہد را باید کہ یک جاہلش نبود تا چون بشوید پیرینہ باید بود
و اگر دو باشد زہد نبود و کمترین آن پیراہنی و کلاہی و کفشی بود و بیشترین آن بود کہ با این دستاوی
و ازاری بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانہ پشم درشت و اعلی پنبہ درشت و چون نرم و بار یک غلہ
زہد نبود۔ کیہا سے سعادت

جوہر و ترک دنیا دوستی دنیا از جملہ ملکات است و دشمنی آن از منجیات سہر کہ چہل روز
در دنیا زہد نشو و چشمہ حکمت بر دل او کشادہ شود و فرمود سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ
و سلم اگر خواہی کہ خدایتعالی ترا دوست دارد و در دنیا زہد باش و فرمود تا حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہر کہ در دنیا زہد شود حق تعالی در حکمت بر دل او بکشد و زبان او را بان گویند
گرداند و از دنیا او را بسلاست بدو السلام برد۔ کیہا سے سعادت

جوہر صاحب کیہا سے سعادت گوید ہر کہ بہ ترک دنیا گوید برای اظہار سخاوت یا بسببی دیگر جز
طلب آخرت از او زہد نبود و فروختن دنیا با آخرت ہم زہدی ضعیف باشد نزد اہل معرفت بلکہ عایت
آن بود کہ آخرت را نیز از پیش بردار و بچنانکہ دنیا برداشت بلکہ از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواہد
و ہر چہ جز ولایت ہمہ و چشمہ وی حقیر گردد و او این زہد عارفان است و روا باشد کہ این عارف چنان بود
کہ از مال نگرید و بلکہ می ستاند و بموضع خود می نمود و مستحقان می دہد چنانکہ عمر رضی اللہ تعالی عنہ
کہ مالہا سے روی زمین ہمہ در دست او بود و او از ان فارغ بلکہ چنانکہ عائشہ رضی اللہ عنہا کرد کہ صد ہزار
در ہم یک روز خرچ کرد و خود را یک درم گوشت نخورد پس عارف باشد کہ با صد ہزار درم کہ در دست
داشتہ باشد زہد بود و دیگر سی یک درم ندارد و زہد نبود بلکہ کمال در آنست کہ دل از دنیا گسستہ بود

تمامه بطلب آن مشغول باشد و نه بکس از آن نه آزا دوست دارد و نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد
هم بآن مشغول بود چنانکه آن کس که دوست دارد و کمال در آنست که از هر چه جز حق تعالی است فایز بود
یکی عبدالمبارک را گفت رحمه الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر عبدالعزیز است که مال دنیا در دست او است
و با آن که بران قادر است در آن زاهد است اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید
چو هر دو درجات زاهد زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بردارد و دل او بآن می نهد و
لیکن مجاهده و صبر می کند و این امتزاج گویند زاهد اما راه زاهد این بود دوم آن بود که دل بآن
نگذارد اما بزمی نهد و وزید خود را کاری میداند و این زاهد است اما از فقعی خالی نبود سوم آن بود
که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نه بیند و آن را کار سه نداند - درجات زهد در حق آنچه که زهد
برای آنست سه چیز است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برده و این سه خائفان است و دیگر آنکه برای
ثواب آخرت باشد و این تمام تر بود که این زهد بر جا و محبت بود و این زهد را جیان است سوم که در
دل او نه بیم و نه خوف بود و نه امید و نه همت بلکه دوستی حق تعالی دنیا و آخرت هر دو از دل برشته باشد و این
چو هر دنیا بالفهم این جهان و معنی اصلی زن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دنو که معنی
نزدیک شدن باشد چرا که دنیا اقرب است بسوی آدمی به نسبت عقبی یا بمعنی زن سخت و حبس
و ناکس درین صورت مونث است و مشتق از دناست که بمعنی ناکسی و زبونی و لغت لفظ دنیا
بجملات الف لفظ عقبی و ضربی و نصری و غیره برسم الخط عربی و فارسی بشکل الف نرسند چرا که نخستین
الف که بعد پای تحتانی واقع شود بشکل الف نویسد چنانکه در علیا و غیره مکرر لفظ یحیی علیا بیانگذارند
چو هر ترک دنیا عبارتست از انزاله محبت غیر جناب حق سبحانه و تعالی پس کسی که در دل او محبت
جناب خداوند تعالی جاگیرد و هیچ چیز او را مانع مباد حضرت حق تعالی نیاید و غافل از جناب او سجا نه کند
اگر نخستین کس مال برای امور دینی جمع کند چنانکه برای حج یا برای ایفا حق واجب چون نفقه
عیال و امثال آن این دنیا نیست بشرطیکه محبت بآن ندارد و کسی که هنوز بمقام محبت نرسیده
و غافل است از حضرت حق تعالی اگر چه مال ندارد طالب نیاست

چو هر در فواید انوار مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی سیره العزیز فرمودند
ترک دنیا آن نیست که خود را برهنه کند مثلاً لنگوته بندد و بنشیند ترک دنیا آنست که لباس پیوسته
طعام بخورد اما آنچه میرسد روان می دارد و جمع نکند و با و میل نکند و خاطر را متعلق چیزی ندارد و فرمودند
که اصل دانائی آنست که از دنیا برهنه نکند و فرمودند اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من

میر می بدین که او عقل الناس باشد و حکم ان اینست که آن مال کسی و نهاده که او تارک دنیا باشد یکے از
حاضرات التماس نمود که چون آن تارک دنیا باشد چگونه قبول کند فرمودند که سخن در معرفت پیرو و حکم
موضع معرفت آنست و مناسب این معنی فرمودند که دنیا نه چین زر و سیم است و اسباب و غیر آن و از بزرگ
روایت فرمودند که اگر گفته است بطلنک دنیا یک شکم تو دنیا سی تست هر چه کمتر جوی از تارکان دنیا باقی
و هر چه پیو جوی نباشی جواب سائل نیز باین وجه می شود و هیچ مانع ترک دنیا نمی شود که قبول کند و بنفس
و بدست و بجواب خود صرف نکند و بفقرا و محتاجان بدهد و اگر بنفس خود هم انقدر صرف کند که سرجوع منوط
باشد هیچ مانع نیست و فرمودند که وقتی جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم بایاران فرمودند
که درویشی را نیکو کردند که تو دنیا و آنچه در ولایت اختیار می کنی یا آنچه در عقبی برای تو میا کرد آن درویش
گفت آنچه در عقبی برای من میا کرده اند همان اختیار کردم چون حکایت تمام شد حضرت فضل العزیزین
رضی اللہ تعالی عنہ کرستین گرفت صحابہ پرسیدند که حال چیست فرمودند آنچه جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند که درویش را در میان دنیا و عقبی آنچه کردیم جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند بزرگی بود وقتی معصی ابروی آب انداخته بود و نماز میکرد و می گفت
خداوند اخضر از کتاب کبیره می کند او را از ان توبه ده بیدرین حال خضر حاضر شد و گفت اسی بزرگ من
که ام کبیره از کتاب می گفتم گفت تو درختی در میان نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری
و میگوئی که برای خدا تعالی کرده ام خضر در حال مستغفر شد بعد از ان آن بزرگ و معنی ترک دنیا
خضر را گفت که همچنین باش که من می باشم خضر گفت که تو چگونه می باشی آن بزرگ گفت همچنین می باشم
که اگر حمله دنیا مرا دهند و بگویند که این را قبول کن و گویند که حساب این بر تو نخواهد بود و این هم گویند
که اگر تو قبول نکنی ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ را قبول کنم و دنیا را قبول نکنم خضر گفت چرا گفت
زیرا که دنیا بغيض جناب خداوند تعالی است و چیزی که جناب خداوند تعالی او را دشمن دارد من بجای
دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم

جو هر حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا اللہ تعالی بسره الغریز در شنوی

شریف می فرماید

چیت دنیا از خدا غافل شدن	نی قماش و فی زر و فرزند و زن
چونکه مال و ملک را از دل براند	زان سلیمان خویش را مسکین بخواند
هر که از دیدار بر خوردار شد	ای جهان در پیش او مردار شد

ساز صمد در اندیشه می آید و کجاست

ایمان

ایمان و اہل او بے حاصل اند می نماید نور نار و نار نور بند بگلش باش آزاد اسی سپر یک دور وز سہ چہ کہ دنیا ساعت معنی ترک راحت گوش کن	ہر دو اندر بیوفائی یک دل اند ور نہ دنیا کی تیدی دار لغو چند باشی بند سیم وین رز ہر کہ ترکش کرو اند راحت بعد از ان جام بقا نوش کن
---	--

و صاحب گشتن را ز قدس سرہ میفرمایند

اگر خواہی کہ گردمی مرغ پرہ از بدونان دہ مر این دنیای غدار	جہان حیفہ پیش گر کس انداز کہ جز سگ را نشاید داد و مدار
--	---

چو ہر در حدیث شریف واردست کہ جب دنیا سر بہ خطاست و ترک دنیا سر بہ عبادت است
و دنیا حیفہ است و طالب آن سگاتند و دنیا بجن مومنینست و بخت کافرین و حضرت شیخ شبلی
قدس سرہ میفرمایند کہ اگر ما را گویند کہ دنیا قبول کن والا ترا در دوزخ بسوزم من دوزخ را قبول کنم دنیا
و حضرت شیخ سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ میفرمایند کہ عقل را ہزار نامست و ہر نامی را از ان
ہزار نامست و اول ہزار نامے ترک دنیا است

ترک دنیا گیر تا سلطان شوی جملہ در باز و فرو کن پای راست ہر کہ مشغول دنیا کردہ اند ترک دنیا در طریقت حاصل ان	ور نہ بچون چرخ سرگردان شوی گر کفن را بچ نگذار می روست جان او محبوب مولا کردہ اند ملاحت و میر سلوکش فرخ آن
--	--

و در ثمرات احمیات مذکورست کہ حضرت شیخ بر نان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ دیتہ لاطا
ریاضت می کنند و نتیجہ آن مترتب نمی شود بنا بر اینست کہ دل کما یبقی از دنیا منقطع نمی گردد و این
بایدان ماند کہ موشی در چاہ افتادہ باشد و جیفہ آہنا کشیدہ آب از چاہ می کشیدہ باقیہ دیشوت
ہر چہ آب بر آید پاک از چاہ روی نماید اگر اول این جیفہ را کہ معدن نا پاکست از چاہ بردارند
کشیدن چند دلو محدودہ آب پاک ظاہر شود غلطی کی رخم غرض پذیر و پیداست مگر از
نقش پراگندہ ورق سادہ کتی + و میفرمودند کہ چون بر حضرت شیخ می نمودند قدس سرہ بہ انان
ریاضات شاقہ و تجرید و تفرید دنیا عرض کردند حضرت ایشان اقبال نمودند و ان آثار صلاح بزرگان
حاضر شدند و فرمودند اسی فرزند آنچه بر تو عرض می کنند قبول کن کہ قبول دنیا مکمل را بعد از وصول بہ

کمال نقصان ندارد و حسب الارشاد و احوال مطروحه اختیار فرمودند بعد از آن اظهار نمودند که قبل ازین
تسبیحات جمادات و نباتات و حیوانات شنود می از آنگاه که مرکب استعیه فانیه و نیویه شدیم از اجتماع
تسبیح جمادات باز ماندیم مقصود ازین بیان این بود که هرگاه در شخصی که تکلیف ربانی و ترغیب و معانی
الطاف بدینا نموده باشد اینقدر اثر کند آنان را که بطلب نقصانی و تکلیف جسمانی اشتغال ^{است} عظام
فانی نمایند ^{چون} هر چه بخشد ع آشنای حال نیست و اسی بر بیگانان

چو هر طلب دنیا و طلب حضرت حق سبحانه و تعالی هر دو فقدان لایحتمعان اند چنانچه از حضرت
امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه منقول است که فرمودی اگر دین و دنیا یکجا فراموشی مرا رسیدی

هم خدا خواهی و هم دنیا س دوزخ	این خیال است و محال است و جنون
-------------------------------	--------------------------------

چو هر می آرند که چون جناب خداوند تعالی دنیا را فرید خطاب فرمود که ای دنیا خدمت کن
هر کسی را که خدمت کرد مرا و طلب کن خدمت از کسی که خدمت کرد ترا و گفته اند که جمله بیدار و خانه
جمع کردند و کلیه آن دوستی دنیا کردند و جمله نیکبها در خانه جمع کردند و کلیه آن دشمنی دنیا کردند
چو هر اهل دنیا را بجز پریشانی و پشیمانی و حسرت و ندامت حاصل نیست زندگانی را برای
مال از دست میدهند و می دانند که مال چه عمر بکار نهد آید و عمر از مال نمی آفراید تمام عمر در جمع و
محبست و طلب آن صرف می کنند و آخر می گذارند و بجای آن حسرت و ندامت می برند عاقل
رسوخ اند برای چیزی برد که چون بایست آید با و بماند و از آن تمتع بردارد نه آنکه محنت بسیار کند
تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیدگی می سپارد و حسرت آن بل بزد

چو هر دنیا پانخانه آدم است چون آدم کندم خورد و ذرات انسانی پیش آمد فرمان رسید که
بهشت جاست آن نیست در دنیا باید رفت -

چو هر حضرت را بجهت مناجات کرده می و گفتی الی می مرا از دنیا هر چه قسمت کرده بدشمنان خود
ده و هر چه در آخرت تقییب رایحه کرده بدوستان خود ده رایحه را در دنیا اندوه تو غمگسار بس
و اندر آخرت نام تو یادگار بس

چو هر شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرماید که در خبرست که علما استین
رسول الله مادام که در دنیا و دنیا بیند و خود را بحیثیت مجمع آن نیالایند و چون در دنیا در آیند و محبت
جمع آن نیالایند مذکر کنند از ایشان در دین خود یعنی دین انبیا و انبیا و در محبت شایسته
و حضرت سفیان الثوری رضی الله تعالی عنه که در عصر خویش قدوه اهل شریعت اند و در میفرمایند

که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آورد و دنیا را دوست دارد و روز قیامت آواز ناز نند که اهل
 قیامت این آن مرد است چنانچه که خداوند تعالی آن را رانده بود و این مرد را بدوستی گرفته بود -
 چوهر ارباب کمال که اشارت به ترک ناموس کرده اند برای آنست که اصل مذاهب فاسده
 و عقاید باطله همه از ناموس ناشی شده است و ظاهر گشته و حجابی ازین آتوسی ارباب سناصب
 و اصحاب جاه را واقع نیست و ترک دنیا نزد ایشان آسان تر از ترک ناموس و ترک حب جاه است
 چوهر در مقام فقر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که سالک طریق حقیقت بمقام
 فقر که عبارتست از عدم ملک اسباب نرسد الا بعد از عبور بمقام زهد چه اول تا رغبت اواز دنیا
 منصرف نگردد و عدم ملک او درست نیاید و اسم فقر بر کسی که رغبت دارد بدینا اگر چه هیچ ملک ندارد
 عاریت و مجاز بود چه فقر اسمی و رسمی و حقیقی است اسمش عدم ملک با وجود رغبت و بهوش عدم ملک
 با وجود زهد و حقیقتش عدم امکان تمکک چه اهل حقیقت بواسطه آن که جمله اشیاء در تصرف و ملکیت
 مالک الملک بنیند امکان حواله مالکیت با غیره ندارند فقر ایشان صفت ذاتی بود که بوجود اسباب
 و عدم آن متغیر نشوند اگر تقدیرا مملکت عالم جمله در حوزه تصرف ایشان آید همچنان خود را از تمکک
 آن برمی دارند و مترسمان بحدوث اسباب متغیر شوند و اهل تقوی و رفیعت فقر و غنا سخن رانده اند
 و مذہب صحیح آنست که نسبت به بندیان و متوسلین فقر از غنا فاضلتر و نسبت بانستیان هر دو متساوی
 چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت آن از ایشان سلب نتواند کرد و فقر از محقق چند طائفه اند طائفه
 دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نه بیند اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید اختیار کنند
 و بران توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند و طائفه باین وصف اعمال و طاعات را اگر چه از ایشان
 صواب نشود از خود نه بینند و چشم عوض بران نگذارند و طائفه باین دو وصف هیچ حال و مقام از آن
 خود نه بینند و جمله را لطف و فضل او بجا نه شمارند و طائفه باین اوصاف ذات و هستی خود را
 از آن خود نه بینند ایشان را نه ذات بود و نه صفات نه فعل نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این
 وصف که هیچ ندارند هم ندارند درین مقام است آنچه گفته اند الفقیر لا یتحتاج الی الله چه احتیاج
 صفت محتاج بود و قانم بذات او و اینجا نه ذات است و نه صفت همانا الفقیر فخری اشارت
 بدین معنی است و این فقریت که بعض صوفیه و را این هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب
 این فقر را در دو کون هیچ کس نشناخدر جناب حق سبحانه و تعالی حضرت خداوند تعالی بخیر است
 خداوند اولیا خود را از نظر انبیاء مستور دارد تا غایتی که از نظر خود نیز مستور باشند و هیچ طلبه شوقی

قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الفقر وهو عدم الاملاک و تخلیه القاب عما حلت عنه الیه پس از اراوت مقام فقر است و آن نابودن املاک است که الفقیه من لاشئ له و خالی شدن دل از آنکه خالی شده است از وی دست و صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرمایند اگر دست از املاک خالی شده است لیکن دل از طلب وی خالی نشده او را مقام فقر نبود زیرا که طالب هر چیزی با مطلب نیست بکلم طلب اگر چه آنرا نیاید حضرت ثبیل قدس سره فرمودند فقیر آنست که او را غنا نبود و اگر بختی نتواند و حضرت نورسی قدس سره فرمودند فقر آنست که نزدیک عدم سکوت باید و نزدیک وجود بذل نباید و حضرت عبداللہ انصاری قدس سره میفرمایند که فقر سه وجه است اضطراسی و احتیاری و حقیقی اضطراسی نیز بر سه وجه است کفارتی و عقوبتی و طیفی نشان کفارتی صبر است و نشان عقوبتی اضطراب و نشان طیفی شکایت و فقر احتیاری نیز بر سه وجه است در بخت و قربتی و کرامتی نشان در بختی قناعت است و نشان قربتی رضاست و نشان کرامتی ایثار است و فقر حقیقی نیز بر سه وجه است رومی حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت بحق تعالی برداشتن و هر چه دون حق تعالی است آنرا پشت دادن و حضرت ابن جلا قدس سره فرمودند فقر آنست که ترا نباشد و چون باشد هم ترا نباشد یعنی تا نباشد ترا میل و طلب نباشد و چون یافتی بر وجود اعتماد نباشد تا حال وجود و حال عدم یکسان باشد پس فقر عبارت از نیستی است که گفته اند اگر چند سره رومی از دنیا در ملک فقیر باشد فقر وی تمام نمیدود آنچه گفته اند اذا تم الفقر یعنی لا حول و لا قوه و آنچه گفته اند فهو الله یعنی الا الله و مقام نبوت جامع است مرجه مقامات را با اینهمه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم افتخار بفقیر کردند و فرمودند الفقر فخر می معلوم شد که فقر بترست از دنیا بجا نماند که مجرد ترک خطوط فانی است برامی یافت نعمت و خطوط باقی و این را اهل معرفت بیچ و دشتند و اسلم گویند -

جو هر روز فقر روزی رؤسای توش در مجلس شریف معالی بحضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم حاضر بودند و نزد ایشان فقر آنست که صورت مصاحبت و احلاص می نمود رؤسای توش ناخوش شده عرض کردند که ما را از ایشان نمک می آید و مخالفت با ایشان حواص می نماید اگر ایشان از جمعیت دور شوند ما و امثال ما بمانند و ایمان آرند فرمان رسید دو یکن کسانی را که پیرو و گارت خود را در باماد و شبانگاه میخواهند باز پیغام کردند که اگر ایشان دور نشوند با ما و مجلس نباشد فرمان رسید که جس کن خود را با کسانی که پیرو و گارت خود را در باماد و شبانگاه میخواهند باز پیغام کردند

کہ در حضور ما بر ایشان توجہ نشود بلکه توجہ بسوی ما رود و فرمان رسید کہ تجاویز نکنند و چشم تو از دیدن
روی درویشان اگر چہ نزدیک خلق درویشانند لیکن نزد من تو انکار ایشانند و حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و صحابہ وسلم عظمت فقر اہل اخطہ نمودند و فرمودند خداوند ادریات و مہات مسکین با ششم و حشر
من نیز در مہرہ مسکین بود و دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار کہ این کرامت بسبب شمت درویشان
جوہر حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودند الا من عرفت اللہ تعالیٰ
لم یکن لہ فاقۃ و لا وحشۃ یعنی میفرمایند کہ لم یکن لہ فاقۃ اشارہ است بر آنکہ اذا تم الفقر فموات
و لم یکن لہ وحشۃ اشارہ است بر کمال انس و نہایت

جوہر فقر عبارت از فنا فی اللہ است و اتحاد قطرہ بادریا و این نہایت سیر و مرتبہ کاملان است و
انچہ فرمودہ اند الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست کہ سالک بالکلیہ فانی فی اللہ شود
بحقیقتی کہ او را در ظاہر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعد از اصلی ذاتی راجع گردانست فقر یعنی
و از بیعت فرمودہ اند کہ اذا تم الفقر فموات زیرا کہ این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا غیر اعتباری
گنجائی ندارد و مجمع اضداد و متناقضات عبارت ازین مرتبہ است و این سواد اعظم است زیرا کہ سواد
اعظم آنست کہ ہر چہ خواہند و باشند و ہر چہ در تمام موجودات مفصل است درین مرتبہ بطریق اہل
کمال الشجر فی النواۃ و مجموع عالم تفصیل این مرتبہ اند و بیچ شے بیرون ازین مرتبہ نیست و این مرتبہ
غیر از انسان کامل بیچ موجود دیگر را میسر نیست و ازین جهت است کہ انسان کامل اہل مہرہ موجودات
و سبب ایجاد عالم

جوہر حدیثی کہ روایت کردہ اند بعض اہل تصوف از رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحبہ
وسلم الفقر فخری و معنی آن ثابت است چنانکہ و زجر صحیح ثابت است کہ خدا گر دانیہ را میان آنکہ
باشم من نبی ملک یا نبی فقیر پس اختیار کردم کہ نبی فقیر باشم و اکثر ان بودند فقر فخر موجب باین وجہ
نمودند کہ فقر با قناعت و رضا لازم است و آن موجب حصول ہر مرتبہ رفیعہ است و مانع است در
اکثر از حظوظ نفسانیہ بخلاف غنی در اکثر مانع رفعت مرتبہ و موقوف است در حظوظ نفسانیہ و ثواب
فقر بیشتر است از ثواب اغنیاء کہ فقرا داخل شوند جنت را قبل اغنیاء اگر چہ در اعمال مساوی باشند
انکہ گفتہ اکثری است زکلی زیرا کہ اگر غنی را بخواہش حق تعالیٰ بطلب از وی و یا باطل طلب بود
امر الی بطلب ملک و غنا رسید او را بوجہ مانع نیست از رسیدن بہ مقامات علیمہ و این تحصیل کہ
بر این معنی حاصل است نیست مرآن فقرا کہ باین مرتبہ رسیدند چنانکہ حضرت سلیمان علیہ السلام

ملک و غنی بودند و بمقام اعلیٰ رسیدند و غنا بیچ ضرر بمقام ایشان نگر دو از حضرت سلیمان که دعا کرده بود
برای یافتن ملک چنین که غیر را منزه و از نباشد با امر الهی بود چنانکه شیخ اکبر نص فرمودند بر آن و مخصوص حکم
پس درین طلب عجز نمیشد امر الهی بودند و ماجور خواهند شد بدین طلب و همچنین بعض عارفان که اغنیا
بودند و غنا با ایشان ضرر نرسانید در مقامات ایشان بمقام عبودیت فوق همه مقامات ولایت است
و آن استیفاء حقوق عبودیت است و صاحب این مقام نمی بیند چیزی را در ملک خود زیرا که عبد مالک
نمی تواند شد و همه شیایا ملک جناب حق سبحانه و تعالی می بیند و خود تصرف نمی کند مگر با امر سید خود و بوجهی
ترک نمیکند حتی از حقوق عبودیت و این مقام محض است صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم آن سرور عالم
علیه السلام عید محض بودند و جناب خداوند تعالی تعبیر فرموده است از انجناب و عالم علیه السلام علیه السلام
و عبودیت را فقر و دولت لازم است پس صاحب این مقام خود را فقیر می بیند و کل حال و دلیل می بیند
خود را این بری الله و این فقر دولت عین عزت و است و موجب رفعت عظیم است لهذا فرمود که فقر فرست
و این فقر و علیه السلام ظاهر شود بر وزیر قیامت بر همه کسان و این فقر سید الاولین و الاخرین است
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و همه ما مور با تبع او شدند ملک العلماء و ثنوی مثنوی
چو هر صاحب فواید القوا و قدس سره میفرمایند که سخن در معامله فقر افتاد و بیع و شرا و ایشان
حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی سرور الغریز فرمودند که شیخ بدرالدین احمادی یکی را شرط نمیکند
داوند و فرمودند که این را بیازار بر و بفروش بعد از آن فرمودند که درویشان فروشی التماس کردند که
درویشان نه فروختن چگونه باشد فرمودند که بخانه باز نیاری بهر بهائی که بدهند بفروشی
چو هر درویشان مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراز قدس سره و معنی آیه یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق سبحانه اند و چون حق تعالی بعلم قائم خود میداند
که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم بحال قیومت خود را
از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقت محتاج بحق سبحانه باشد از وجه
قیومت دمی تعالی شان

چو هر فقرا چنانکه شیخ اکبر قدس سره فرموده اند آن کسانی که منقرض و محتاج شوند باعتبار آنکه هر چیز
مسمی است پس عامه انسان محسوب اند با شیا از حق و این فقر اسادات می بینند اشیا را مظهر حق
که تجلی کرده است درین اشیا برای خدا و خود پس این فقیر و احتیاج خود بیوی سمع و بصر هم محتاج نیست
مگر بحق چه سمع و بصر مظهر حق اند همچنین جمیع اشیا باین مرتبه است که مظهر حق است و این حال نقص است

فقیر آنست که محتاج به رشتی باشد و بسوی خود کسی را محتاج ندیند که خود را عید می بیند و کامل است و عیوبیت پس این فقر استی و اعظم حال است از حالات بایزید سوال کردند از حق بماذا القرب الیک بچیز قرب حاصل کنم بتو ای الله تعالی در جواب فرمود یا لولمه والافتقار تقرب حاصل کن بابت و افتقار یعنی خود پیش هر خلقی ذلیل و خوار باش و خود را در همه حال مفتقر بسوی حق دان بهر منظر که حق ظاهر می شود و شرح مفتوی

چو هر سه جمله ما در من به پیش او نهید + مالک ملک اوست ملک اورا دهید یعنی جمله اشیای سلیم او سبحانه بکنید که او مالک همه کائنات است و شما فقیر هستید اعمالا شما مالک نیست چنانکه الله تعالی میفرماید و انتم الفقراء الی الله تعالی شیخ ابویزید را قبس سره فرمود متقرب بشوی من بآن چیز که نزد من نیست ابویزید قدس سره عرض کرد که چه چیز است که نزد تو نیست ای الله فرمود که ذلت و افتقار است که نزد من نیست متقرب بشو بذلت و افتقار پس کمال ولی آنست که خود را فقیر الی الله داند در همه اوقات و این فقر انصب العین دارد بحسب ظاهر او مفتقر است بایشیا و حاجیه از ذات چنانکه محتاج است بسطان و اموال و لباس و غیر آن و یا داخل در ذات چنانکه مفتقر است بسوی قوی خود پس آن ولی این فقر افتقر بسوی حق داند و مشهود می باشد که اینهمه محتاج الیه می نماید همه مظاہر حق اند و این حاجت که هست بسوی ظاهر است نه بسوی مظاہر و شیخ اکبر فرموده که از اولیا فقرا اند و آنها کسانی اند که محتاج می شوند بسوی هر نفسی من حیث آنکه آن فی عین می است و چه حقیقت آیه است از آنکه مفتقر شود احدی بسوی غیر الله و الله تعالی خبر داده است که بهر فرد انسان فقیر و محتاج اند بسوی الله تعالی باطلاقی یا تخصیص پس دستم که حق ظاهر است در صورت هر نفسی مفتقر الیه است و اکثر ناس محبوب اند بایشیا مفتقر الیه از الله تعالی و گمان می برند که ما محجیم بغیر الله تعالی و این میدان که اولیا الله اند می بینند اشیای مظاہر حق و حق متجلی شده است در آن مظاہر برای عباد و خود پس نیست محتاج این فقیر مگر بسوی الله و احتیاج بسوی اشیای پس چه لطیف است سرایان حق در موجودات و سرایان بعضی در بعضی الله تعالی میفرماید و ما خلقت ابن و الانس الا ليعبدون نه پیدا کردم جن و انسان را مگر برای آنکه عبادت کنند مرا یعنی ذلیل باشند پیش من و تذلل حاصل نمی شود مگر آنکه داند بمعرفت شود و مراد به اشیای پس تذلل شوند مرا که ظاهر من تذلل شوند مظاہر را و فقیر آنست که تذلل شود بسوی هر شی تا این مشاهد پیدا شود و نه مفتقر شود بسوی وحی هیچ چیز و هیچ احد و مشهود می پس این اسنی حالات است و شیخ اکبر تحقیق فقر

بوجه اتم فرموده گفته که فقر و حاجت و ذلت صفت ذاتیه است انسان را و انسان بهر وجه فقیرست بسوی الله
در منطابق این که ظاهر شود و فرموده که غنی صفت حق است و انسان موصوف نمی شود و اصلا چه الله تعالی معصاح
ایشان در استعمال اعیان بعضی اشیا گردانیا پس ناچارست که آن اشیا را استعمال نماید پس سومی این اشیا
فقیر و محتاج است و او را غنا نیست بهمه حال پس او فقیرست بهمه وجوه بسوی الله - همه کائنات ملک اله است
و انسان بهر وجه فقیر و ذلیل است و این مشهورست مضاف را پس می باید انسان را که هر چه مسلم دارد
بوسی و خود را خلیفه داند و تصرف کند بوجه خلافت نه بوجه آنکه ملک خود داند که منافعی معرفت شود
دیست لیکن بوجهی که بشری شریف بآن اذن داده است - شیخ شهنوی مخنوی

جوهر درویش بافتح بمعنی خواهنده از درنا و این دراصل درویش بود از ایشان معجزه بدل کردند و درویش
در اصل در آوین بود بمعنی آویننده از در چون گدا بوقت سوال از در می آویند یعنی در بار ایستاده و
گدا را درویش گفتند و بعضی محققین نوشته اند که درویش در اصل در یوز بود و در میان یا و او قلاب مکانی
که دند درویش بعد از ایشان بدل کردند و یوز صیغه امرست از یوزیدن که بمعنی جستجو کردن است
این وجه آخرین مستفادست از سراج اللغات و وجه اول که سابق مذکور شد از مدار و مویید و سرور و
سراج و چون اطلاق این لفظ بر خدا رسید گمان گشته نشین صادق نمی آید و زی با نمی نماید لهذا فقیر
صاحب معرفت را بجهت تمیز درویش بغیر و ال باید گفت در نیم صورت مرکب باشد از در که بمعنی دروازه است
و ویش که در اصل ویش بود و فرید علیه دیش که کلمه تشبیه است چنانکه سار فرید علیه بر معده و او را کسره داده
الله را بقاعده امله یا می مجهول کردند کسی از اهل لغت این وجه نوشته فقیر مولف بدعای درویشان
از قوانین فارسیه استخراج نموده - چنین مذکورست در غیث اللغات -

جوهر درویش باصطلاح این طائفه علیه آنست که در بر تو نور تجلی نیست گفت و در فنا از خودی

عین بقا بجای یافت

جوهر در بیان آنکه فقیر صابر و اصل ترست یا غنی شاکر صاحب مجمع السلوک قدس سره
میفرمایند که فقیر صابر نیز و یک شیخ جنید بغدادی و خواص و ابوالنجیب سهروردی و بیشتر علما و فاضلین
از بختی شاکر و علامت آن فقیر آنست که از روال فقر چنان بترسد که غنی از روال غنا اما و لیل بر آنکه فقیر را
بر غنی فضلست قوله تعالی المحی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و اصبر نفسك مع الذين
یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و این امر از جهت فقر و بود و جایی دیگر فرموده لا
تظروا الذين یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و این نیز از بهر همان فقاء بود و در خبر

مشهورست بدخصل فقر ارامتی ایچنه قبل لا عینیا، بنصف یوم و ذلک خمس ساعه عام و در عارضی بابین
 خریفا و ان اربعین خریفا چهل سال مراوست و مراد ازین تقدیم تقدیم درویش حرصیست بر تو نگر حرصی و
 تقدیم پانصد سال تقدیم درویش زاهدست بر تو نگر حرصی و نیز در خبرست که جبرئیل علیه السلام بحضرت
 سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم عرض کرد که خداوند تعالی سلام میسراند و میفرماید که این
 که میباران زگر و انجم و باشما باشند و فرمودند و نیاسری کسی است که او را سران باشد و مال کسی است که او را مال نباشد
 آنرا کسی جمع کند که عقل ندارد و در خبرست که آخر پیغمبران که در بهشت است و حضرت سلیمان بن داود و اندک
 ملک او و آخر یاران من که در بهشت بروند و عبدالرحمن بن عوف است برای تو نگر می او و در خبرست از اهل بیت
 که فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم چون خداوند تعالی بنده را دوست دارد
 مبتلا گرداند و چون بدوستی کامل او را دوست دارد او را سهواً بگوید یعنی او را نه اهل گذارد و نه مال و
 مردی بخت حضرت ابراهیم ادهم قیس سرده نه برادرم آورد قبول نکردند و فرمودند پیغمبر می که نام من
 از دیوان درویشان پاک کنی اهل تصوف میفرمایند معراج الفقیه فی لیلۃ الفاقه فقر سری را سهواً
 در ملک و ملکوت هر چه بود در نظر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم در شب معراج
 نهادند بگوشت پیغمبر نگریتند و فرمودند الفقر فخر می اگر امر و زانچه غرور و فرعون را دادند نماندند و زیر
 این سری دان نبینی که حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم از شب معراج باز آمدند
 و رخا نه قوت یکس روز نبود این عطا قیس سرده گفت تو نگر شاکر فاضل ترا زور ویش صابر حضرت جیند
 بغدادی قیس سرده این عطا را برای این دعا و بدکردن پس او مبتلا شد بکشتن فرزندان و تلفت مال و
 زوال عقل چهارده سال و رجوع کرد بفضیل و ویش صابر بر تو نگر شاکر و در خبرست که درویشان پیش حضرت
 سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم نبایدند از سبقت تو نگران بخرات و صدقات و حج و غیره پس
 حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم ایشان را کلمات آموختند و تسبیح و فرمودند که
 ایشان بدان بیش از آن یابند که تو نگران یافته اند پس تو نگران نیز کلمات آموختند پس درویشان
 بجنود حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم باز گشتند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
 علیه وآله و اصحابه وسلم فرمودند ذلک ففعل الله یوتیه من یشاء و روایت است از انس بن مالک
 که درویشان رسولی فرستادند بخدمت حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم و آن رسول
 التماس کرد که درویشان عرض میکنند که تو نگران در بهشت رفتی که حج میکنند و مانعی توانیم و عمره می کنند
 و مانعی توانیم و چون جای نشوند ما الهامی خود خرج می کنند فرمودند که درویشان را از من برسان که هرگز از شما کس

و ثواب امید دارد و او را سه خصلت باشد که تو نکران را نبود اما یک خصلت آنکه در بهشت غرق است که اهل بهشت
 در آن همچنان نکرانند که اهل زمین در شکارگان آسمان و درسان و در نزد مگر پیغمبر و رویش یا شهید و رویش یا مؤمن
 و رویش دوم آنکه در رویشان پیش از تو نکران بر نیم روز و آن پانصد سال باشد و بهشت روید سوّم آنکه چون
 تو نکران جهان الله گویند و رویش هم گویند تو نکران بدویش نرسد اگر چه ده هزار درم در آن نفقه کند همچنین چهارم
 نیک و این دلیل است بر آنکه آنچه فرمودند و لک فضل الله یوتیه من یشاء بدان زیادت ثواب و رویشان
 خواست بر ذکر کنافی ترجمه الا حیا و درین جواب محل نظر است زیرا که جوابی ظاهر با تکلف است اولی آنست
 که بگویم و لک فضل الله یوتیه من یشاء و ساند بسوی گفتن تسبیحات مراد باشد یعنی گفتن تسبیحاتی که شما
 میکنید ایشان هم میگویند فضل خداوند تعالی است و ازین فضل غنی بر فقیر نیاید زیرا که در گفتن تسبیحات
 فریقین برابرند و آنچه در حدیث است الیه العلیا خیر من الیه السفلی یعنی دست برتر که دست دهنده است
 بهتر است از دست فروتر که آن دست سستمانده است علی ما و روفی تتمه بنا بر حدیث و الیه العلیا
 بی المنفق و الیه السفلی بی السائله پس محتفلان میفرمایند که بهتر می دست معطی نه بدین وجه است که
 دمی غنی است مال سید بد بلکه بدین وجه است که از مال بیرون می آید و بصفت فقر خود را می آراید پس همین
 حدیث که در فضیلت سخا و عطاست دلیل است بر فضل فقیر بر غنی نه فضل غنی بر فقیر که غنا و نشان بوج و اسباب
 و غنا را و با سبب نیست ذاتی است بزرگی و نماید که اگر غنی صاحب صدقه باشند فقرا صاحب صدق باشند
 و صدقه هرگز مانند صدق نباشد پس هر کس فضل غنی و انفاق و عطا را بر فقر بسبب سخا و عطا چنان بود که کسی فضل آید
 معصیت را بر طاعت با اعتبار فضل توبه و توبه را فضل است از به ترک معصیتی که مذموم است نه با اعتبار نفس معصیت
 همچنین فضل انفاق و عطا که هست از بیرون آوردن مالیت که شغل است مرید را از خداوند تعالی و در خزانة
 جلالی مذکور است که صاحب کشف المحجوب قدس سره میفرمایند که یا علیاید فقیر است زیرا که بد فقیر بد نیست
 من الله تعالی است و زکوة حق فقیر است و فقیر حق خود می ستاند و فرمودند که بد فقیر معطی است زیرا که معطی
 ثواب است و آن باقی است پس علیاید اخذ است و بد معطی بد سفلی باشد زیرا که فانی میدهند و رویش قانع
 فاضله از تو نکران حریص مسک باشد و تو نکران سی که مال خود در خیرات نفقه کند فاضل تر از رویش حریص بود
 اما تو نکران سی که مال متعگیر و اگر چه در مباح باشد فاضله تر از رویش قانع نباشد

چو هر در صدق صاحب معصیاح الهیایه قدس سره میفرمایند که صدق از جمله کلام اخلاق است و
 حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم بر آن تخریص فرمودند علیکم بالصدق فانه یهدیک
 الی الخیرة و مراد از صدق فضیلتی است راسخ و نفس آوی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق سر و علانیته

او کند اقوالش موافق نیات باشد و افعالش مطابق احوال آنچه ناکه نماید باشد و لازم بود آنچه ناکه باشد نماید
چه ممکن است حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال باعث شود و صدق ریاضی ممکن است چه ریاضی اطهار
خیر است و نظر غیر شاید که در آن اطهار صدق بود لیکن مخلص نباشد و حقیقت صدق اصلی است که فروع جمله
احوال و اخلاق پسندیده از آن متفرع و منشعب اند و صدق درجه ثانی نبوت است جمله سعادت دینی و دنیوی
نتایج از دو اوج صدق و نبوت اند اگر صدق نبودی که حامل نقطه نبوت گشتی و نتیجه بنا بر عیب بجهول زیاده پستی
پس بنا بر همه خیرات بر قاعده صدق بود از حضرت سید الطائفه شیخ جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که میان
صدق و اخلاص هیچ فرق است فرمودند بلی الصدق اصل و هو الاول والاخلاص فرع و هو تابع
و هرگاه که نفسی بکمال صدق متخاصم گردد و چنانکه ظاهر و باطن او با یکدیگر متساوی شوند هم صدیقی برداشت
و فروع اخلاق حسن از وی منشعب گردد و اصول صفات و سیمه از وی متفرع شود و صدق حدیث پدید آید
و کذب و اقرا و بیعتان بر خیزد و انصاف روی نماید و دعوی متواری شود و وفا بجای اخلاص و عدل با ستم
و وفاق بجای نفاق بنشیند و بخش بصفا و حیانت با مانع مبدل گردد و حریت ثابت شود و کجاست بر خیزد
و علامت صدق آنست که اگر تقدیر آید و علانیه گردد و خلق عالم بیکبار بر حال او مطلع شوند متغیر و غیر متغیر
نگردد و علامت صدق بخش آنکه دعوی محبت برود و شورا آید و خلاف مراد آسان و علامت کذب آنکه
بر عکس این بود و صدق کسی را گویند که او راست بود و اقوال خویش و صدیق کسی را گویند که او راست بود
در جمیع اقوال و افعال و احوال

جوهر و مقام صدق شیخ قطب الدین و شفی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الصدق
و هو استواء السیر و العلانیه و ذلک بالاستقامه مع الله تعالی ظاهر و باطناً سر و علانیا
پس از مقام فقر صدق است و آن برابر کردن است نهان و آشکارا و این برابرگی کردن بسبب استقامت
یافتن یا خداوند تعالی ظاهر و باطن نهان و آشکارا یعنی هر که در ظاهر و باطن با حق تعالی استقامت بود
که جز حق تعالی در خطه نکند و برابر کردن نهان و آشکارا و سر و علانیه میفرموده است

جوهر و مقام صدق شیخ قطب الدین و شفی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الصدق
الی غیر الله تعالی پس از تعبیر مقام صبر است و آن ترک گناه کردن است بسوی غیر الله تعالی و صاحب
مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که درین اشارت است که اگر این کلام بنده را با خداوند تعالی افتد آنرا
شکایت نگویند بلکه اظهار عجز و بیچارگی خود است و نه یعنی در شرح محمود است حضرت سهل عبدالله رستمری
قدس سره میفرمایند الصبر انتظار الفرج من الله تعالی صبر شرط بودن کشادگی از حق تعالی

بدان معنی که نمائند و قال الله تعالى والصابرین فی الباس والضراء وحین الباس ولکن الذین صبروا اولئک هم المتقون باس و مصیبت است و ضراء و ریشی است و حین الباس هنگام کارزار یعنی صبر کنندگان درین حالتها ایشان صاف مانند ایشان متقیان و خیر است که الایمان نقصان نقصه شکر و نقصه صبر یعنی موجب ایمان و نوبه است نمی شکر و نعمت و نیمی صبر و بلا اگر بنده شکر و نعمت کرد و صبر و بلا بداند آنجا ایمان و توحید است و اگر دعوی ایمان و توحید بینی و این هر دو نبینی بدانکه آنجا دعوی موجود است و دعوی موجودی گواه معلوم است و از امیر المؤمنین اسد الله الغالب که مراد الله تعالی وجهه منقول است الصبر من الایمان بمنزله الراس من الجسد صبر از ایمان بمنزله سر است از تن و تن بے سر چه بود بچنین ایمان بے صبر -

صبر سه قسم است یکی صبر از ایمان عصیان دوم صبر بر طاعت و عبادت که نفس را دشوار است سوم صبر بر مصائب و این از آن هر دو عظیم القدر است و روایت که روز رتبه حضرت خداوند تعالی بفرماید کسانی که بلا مبتلا کرده بودند و ایشان صبر کرده اند من شرم میدارم که بر ایشان دیوان عمل نکنم یا میزان حساب برپا کنم -

چون در بحبب الامر مذکور است که سوال کرده از حضرت غوث الثقلین از صبر فرمودند صبر عبارت است از استادن و ساکن شدن به آزمائش و بلا بحسن ادب و ثبات نمودن با خدا ایتعالی با خشنودن تلخی قضا و استجانه بعمل کردن بر کتاب و سنت و صبر چند قسم است صبر مت. و آن ثبات است بر اوامر الهی و بایمانان از نواهی او تعالی و صبر مع الله و آن عبارت از سکون و اطمینان در مقابل جریان قضا و فعل در حق بنده و ظاهراً کردن غنا با وجود فقر بے ترش روی و صبر علی الله و آن عبارت است از میلان بنبه لبوی و عده حق تعالی در هر باب و صبر از دار دنیا بسوی عقبی سهل است بر مومن و جدا از خلق بوسطه حق سخت تر است و صبر کردن از نفس لبوی حق سخت تر است و هم صبر مع الله سخت تر است و فقیر صابر بهتر است از غنی شکاک و فقیر شاکر بهتر است از هر دو و فقیر صابر و شاکر بهتر است از همه و امتحان نمی کند و بلا نمی فرستد مگر کسی را که می شناسد او را -

چون صاحب مصباح الهدایه میفرماید که معنی صبر و عفت حبس مرید است از مراد منی عنه با ربط کاره بر مکرده و نامور به و اثبات این مقام بعد از مقام فقر از آن اتفاق افتاد که از جمله انواع صبر است بر فقر سخت هر چه پیش مومن آید از نعمت و بلا بداند که نتیجه عطا و قدر الهی و حاصل ارادت و اختیار حق پس اگر از جمله مکاره بود بران صبر کند و اگر از جمله ملاذ و محاب بود بران شکر گوید و صبر سه نوع است نفس

و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر از هر دو و دوم صبر بر مکر و ده و صبر از مراد و دو گونه است نفس و نقل فرض صبر است از محرمات شرعیه که نفس بدان متشوق بود و نقل صبر بر مکاره چون ثببات و زیادت قولی و فعلی چه ترک آن از قبیل سختی است و صبر بر مکر و ده هم دو گونه است فرض و نقل فرض صبر است بر اداء فرائض عبادات از صلوٰه و صوم و زکوٰه و حج و نقل با انواع بسیار است مانند صبر بر نوافل عبادات و صبر بر اعانت اقماع و صبر بر کتم کرامات و احوال و صبر بر حمل و صبر بر مذمت و صبر بر فقر و صبر بر اخاصی آن و صبر بر بلا و معصیت و صبر بر نعمت و عافیت چه صبر در نعمت تا در مناسی صرف نشود و دشوار تر صبر بر بلا است و صبر بر عافیت تا در فقره نغیبت و دشوار تر از صبر بر معصیت باشد سبیل بن عبد الله قدس سره گوید اما الصبر علی العافیة اشبه من الصبر علی البلاء و صبر نفس را صبر فی الله خوانند اما صبر قلب هم بر دو گونه است صبر بر مکر و ده و صبر از مراد اما صبر بر مکر و ده یا بر دوام مراقبه و ذکر الله تعالی و آنرا صبر علی الله گویند یا بر انتقامات بعالم نفس و اشتغال به تدبیر سیاست او و آنرا هم صبر بقدر خوانند و ازین صبر بقدر تا صبر بقدر اول بقدر المشترکین فرق است چه صبر بقدر اول همچون صبر علی الله نیست یا دلی بود که هنوز از نشانه سیل بعالم نفس و متابعت هوا صافی نشده باشد و صبر بقدر دوم نسبت باولی که یکی متوجه بعالم قدس گشته باشد و خواهد که غفلت بیشتریت که حجاب دوام شایده است از پیش بر دارد و اشارت علم با بقای رابطه حیات کماله که مرکب تکالیف است بر تدبیر مصالح نفس صبر نماید اما صبر از مراد نسبت بعبار اول و دوم از سخاقت نفس و هوا بود و آنرا هم صبر بقدر گویند و نسبت با صابر دوم صبر از مراد هم محاصره و نکاشته بود و آنرا صبر عن الله خوانند

چو هر بحر العلوم مولانا عبد الله العلی قدس سره میفرمایند که صبر عبارتست از ترک شکوی بوصول رنج بسوی غیر الله تعالی اما شکوی بسوی الله تعالی مانع صبر نیست بلکه ترک شکوی بسوی او سببانه مقاومت با جناب الهی است و این صبر موجب رفعت مرتبه است پس رنج متعصب به نعمت شده پس غضب مشوب بر حمت شده و شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که کسی که در رنج این نعمت داند که آن رنج مشوب با آن نعمت است او شاکر است نه صابر که او رنج را رنج نمیداند چنانکه امیر المومنین محمد فضلی تعالی عنه در هر رنج که میرسد شکری میگرداند و فرمودند شیخ اکبر که شکوی بسوی الله تعالی منافعی صبر و عفت نیست زیرا که الله تعالی در حق حضرت ایوب علیه السلام فرمود انا وجدنا ناه صابرا بربسکیمه یا قیام ایوب را صابر با وجود آنکه شکوی مرض خود بسوی الله تعالی کرده بود

چو هر بحر العلوم مولانا عبدالعلی قدیس سرود میفرماید که صبر عبارتست از ترک شکوی بوصول
 ریخ بسوی غیر الله تعالی اما شکوی بسوی الله تعالی مانع صبر نیست بلکه ترک شکوی بسوی او سبب
 مقابله با جناب الهی است و این صبر موجب رفعت مرتبه است پس ریخ متضمن به نعمت شد پس
 غضب مشوب بر حمت شده و شیخ اکبر قدیس سرود میفرماید که کسی که در ریخ این نعمت داند که آن
 ریخ مشوب با آن نعمت است او شاکر است نه صابر که او ریخ را ریخ نمیداند چنانکه امیر المومنین عمو علی
 تعالی عنه در ریخ که میرید شکر میکرد و فرمودند شیخ اکبر که شکوی بسوی الله تعالی منافعی صبر و عفت
 نیست زیرا که الله تعالی در حق حضرت ایوب علیه السلام فرمود انا وجدنا صابرا بر ستمیکه یا قم
 ایوب را صابر با وجود آنکه شکوی مرض خود بسوی الله تعالی کرده بود

جو بہر شخص از حضرت شبلی قدس سرہ پرسید کہ کدام صبر باشد است پر صابرین فرمودند صبر فی اللہ
سائل گفت لا فرمودند صبر بندہ گفت لا فرمودند صبر مع اللہ گفت لا فرمودند پس کدام صبر سخت تر است

سائل گفت صبر عن الله شیخ شبلی نوره زنده فوق همه صبرهاست چه حصول آن بقابل الفنا
تعلق دارد و هرگاه که بنده از خود فانی و بحق باقی گشت صبر او بل همه اوصافش بحق تعالی بود و اشارت
مستخرج در صبر بیشتر آنست که بصبر نفس تعلق دارد چنانکه قول بعضی است الصبر حبس النفس علی المکر و
و حقیقت صبر آنست که در صبر هم صابر بود و بنظر فرج چه انتظار فرج منافعی صبر است صبر
چو هر صبر روح بر دو گونه است یکی صبر بر مکر و ده و آن صبر است بر احوال بصیرت از تحریف نظر
در مشاهده جمال ازلی و انظار روح در مطایبی حیار عایت ادب شهو و ادب صبر صبر مع الله خوانند
دوم صبر از مراد و آن صبر است از اکتال بصیرت بنور مشاهده جمال ازلی در حضرت جلال لم یزل و این صبر
صبر عن الله خوانند و دشوار تر صبر با اینست چه درین صبر نازعت یار و ست و تنازع با روح
دشوار تر از نفس است و قلب -

چو هر صبر جمیل صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود
که صاحب مصیبت کیست باید که اظهار اندوه و تغیر عادت بنور دنی و پوشیدن آن کار تا که در تحت
اختیار او داخل است از آن دور باشد و رضا بقضای حق تعالی ظاهر گردد و اندوه عادت خود ستم بماند و
در مندر شدن دل و رفتن آب چشم از حد صابران بیرون نیاید چه این تقضای بیشتر است
چو هر در آنکه درجه صبر و مصیبتها یکجه یابد سوال درجه صبر و مصیبتها یکجه یابد که کار با اختیار است
و او مقطر است اگر مراد آنست که در نفس او که است مصیبت نباشد این در اختیار و در نیاید جواب
بیرون آمدن او از درجه صابران بخرج باشد و دیدن گریبان و زدن خساره و مبالغه و شکایت
چو هر در بیان اهل صبر در جمیع السلوک مذکور است که اهل صبر بر سه مقام اند اول آن ترک
شکایت است و این درجه تا ثبات است دوم رضا بمقدور و این درجه تا پایدان است سوم محبت است
که سولی با وی کند و این درجه صدیقان است پس مقام محبت عالی تر است از مقام رضا چنانکه مقام
رضا عالی تر از مقام صبر است و این انقسام در صبر بی مخصوص است و آن صبر است بر مصیبت و بلا -
چو هر در آنکه بر بلا ناسی حق تعالی صابر بلکه شاکر باید بود و در شحات مذکور است که
حضرت خواجہ مهدی الله احرار قدس سره میفرمودند که بر بلا ناسی حق تعالی صابر بلکه شاکر باید بود
زیرا که حق تعالی را بلا ناسی صعب تر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
قدس سره گفتند که دو برادران تو امان بودند که از یک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر
چسبیده چون بزرگ شدند و احکم زبان بشکر جناب الهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با چو

چنین بلاهای صعب که شمار واقع است چه جای شکر گذارست گفتند ما می دانیم که حق سبحانه و تعالی را
ازین بلاهای صعب تر بسیارست برین بلا شکر می گوئیم که مباد ایلانی ازین عظیم جز مبتلا شویم نگاه
یکی از ایشان ببرد و آن دیگری گفت اینک بلاهای صعب تر پیدا کنند اکنون اگر این مرده را از من
قطع کنند من نیز بمیرم و اگر قطع نمی کنند مرده کشتی می باید کرد تا قبیله بدن می فرسوده شود و بریزد
جوهر در مقام تصبیر شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرماید: ثم التصبیر وهو
حمل النفس علی المکاره و تخرج المرأت پس از صدق مقام صبر کردن است تکلف و آن
دشمن نفس است بر مکروهات و تشنگی و خوراندن و چشاندن تلخیهاست یعنی اگر وی مالک صبر
نباشد بستم خود را در صبر آرد

جوهر در مقام ارادت شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرماید: ثم الماراة
وهی استقامته الکر و ترک الراحة پس از زهد مقام اراده است و آن دوام رنج کشیدن و
ترک راحت کردن است شیخ سعد الدین قدس سره در شرح این رساله مسمی بمجمع السلوک میفرماید
ازینجا است که گویند مرید را اگر در خدمت گشتن زهر قاتل سبزه مریدی که گرد خدمت گشت از وسع
هیچ کاری نیاید و منع کسب و رنج کسی بود که اوقات او مستغرق بحق تعالی باشد اگر در کسب مشغول شود
و کار او خلل افتد و قوت آن دارد که بکسب بماند تواند و اگر چنین نبود کسب کردن شاید موصفت
مقام ارادت را بعد مقام زهد آورد و شیخ نجیب سرودی قدس سره در آداب مقام ارادت را
از زهد مقدم آورد و الاوالی ماقال المصنف او مقام الارادة علی ما ذکره لا یصح لا بعد
تصحیح التوبة والورع والتقوی والرهبة

جوهر در مقام اخلاص شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرماید:
ثم الاخلاص وهو اخراج الخلق عن معامله الله تعالی پس از رضا مقام اخلاص است و
آن بیرون آوردن خلق است از معامله که بر اوست حق تعالی است یعنی هر کاری که کند خلق را در نظر نیاید
و غرضی و مقصودی در معامله خود نباشد الا التقرب الی الله تعالی

جوهر و اهل شکر صاحب المصابیح الدایه قدس سره میفرماید که اهل شکر و فرقه اند مبطلان و محتاجان
مبطلان اهل نفاق اند که جز بر نعم ظاهره دنیوی شکر نگویند و بر نعم باطنه اخروی مانند بلا و فقر و وسع از
حق تعالی بگردانند و از آن نعمت بلکه نعمت و نص تنزیل در حق ایشان اینست و من الناس من
یعبده الله علی حرف فان اصابه خیر اطاع به و ان اصابه فتنه القاب علی وجهه و اما محتاجان

مؤمنان اند که ثواب فقر و تحمل بلا و آخرت بی گمان اند و آنرا از اجل نعم شمارند و ایشان سه طائفه اند ضعیف و اقویا و اضعفیا ضعیف آنند که اگر چه بنعم اخروی ایمان دارند و بران شکر گویند و لیکن بسبب ضعف حال و تشبیه صفات نفوس میل به نعم و نبوی زیادت دارند و بران شکر بیش گویند و اما اقویا آنها اند که بقوت حال میل بنعم اخروی بیش کنند و بران شکر زیادت گویند و تزکیه نفس خود دران شناسند و اما اضعفیا بکلی از تشبیهات و تعلقات بقایا نفوس پاک و صفات شده باشند و ایشان را بنوعی اختیار نموده و باختیار حق تعالی مختار شده و آنچه پیش آید از بلا و عاقبت هیچ طرف میل نکردند

جوهر در مقام شکر صاحب العالیه قدس سره میفرماید از آنجست که ثمره صبر جمیل ثواب جزیل است و اداء شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب و مقام شکر تالی مقام صبر آمد و معنی شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علماء اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان و اعتراف قلبی موجب اظهار نعمت نسبت بان نفس شاکر است و اعتراف لسانی نسبت ب دیگران پس کمال شکر با اجتماع هر دو صورت بندد و در مضامین نعم جناب الهی یکی نعمت شکر است که توفیق اداء آن بر بنده اندازی داشته اند پس شکر آن هم واجب بود و ادای این شکر هم میسر نشود و الا بجزل و غیبت نفس خود و استغراق در هیچ نعم جناب الهی چنانکه گفته اند الشکر هو الغیبه عن الشکر

جوهر و شکر علمی و عملی صاحب مصباح الدایره قدس سره میفرماید که شکر ابدایتی است و نهایت ابدایت او علم است بوجود نعمت و وجوب شکر بران و کیفیت اداء شکر بر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دالالت علم چنانکه بدانند که اموال و نبوی نعم جناب الهی اند و او بدار شکر از منعم مطالب و کیفیت آن صرف است و مقدار شرعی مانند زکوة و صدقات و عطایا و هدایا و کفران آن اساک یا صرف در وجه معاصی و همچنین بدانند که هر یک از قومی ظاهره و باطنه و جوارح و اعضاء نعمتی است و او با استخراج شکر خالص خداوند تعالی را از ان مأمور و مطالب و بدانند که شکر بر یک علی الیقین چیست مثلا بدانند که زبان نعمتی است و نطق در نعمتی و شکر آن تلاوت کلام جناب الهی و ذکر او سبحانه و اظهار نعمت او و صدق و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و شتم و چشم نعمتی است و بینایی در نعمتی شکر آن مطالعه آیات قدرت و حکمت جناب الهی و مشاهده و کفران آن نظر بجزوات و مکاره و فضول و گوش نعمتی است و شنیدن و در نعمتی شکر آن استماع کلام جناب الهی و حدیث نبوی و مواظبه و کفرانش استماع غیبت و بغی و عقل نعمتی شکر آن قبول علوم شرعی و هدایت طرق خیرات و اصلاح امور معاش و معاد و کفرانش رد علوم ایمانی و مکر و حیله و علم نعمتی است و شکر آن دالالت بر اعمال صحیح و افتاء آن با اهل و کفرانش تعلیم نا اهل کردن

پس هرگاه که بنده این نعمتها را بداند و چگونگی شکر هر یک معلوم کند بشکر علمی که بابت شکرست رسیده باشد و هرگاه که بر مقتضای آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکرست پیوسته و شکر علمی از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر عملی از غایت غرض قلیل الوجود و نص کلام مجید یا بمعنی ناطق است که اعلا و آل و او و شکر او قلیل من عباد و می الشکور و بداند که جمله نعمتها در دو قسم منقسمند و نیوی و اخروی نعم و نیوی ظاهرا و اند و نعم اخروی باطن نعم و نیوی مانند صحت و عافیت و رزق و عطا و نعم اخروی مانند ایمان و عمل صالح و صبر بر فقر و بلا

جوهر و در مقام خوف صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که از جمله منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوف است اعنی از علاج قلب و انسلاخ او از طمانینت آسین بتوقع مکر و هی ممکن الحصول و این مقام تالی مقام شکر از آنست که نظر شاگرد در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت جناب الهی که طمانینت آسین لازم آنست تا آنگاه که از مقام خوف بجملا خطه امکان نزول نعمت و سقوط ناله بدیش فرو د آید و او را از طمانینت و آسین از علاج کند و بتوقع سقوط ممکن الحصول بمنزله خوف کشند و نظر جلال بنیش بانظر جمال بین قرین گردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد کند و پیوسته از نوازل قهر و غضب خائف بود و خوف از ایمان بغیب تولد کند و بدو گونه باشد خوف عقوبت و خوف مکر خوف عقوبت عوام مومنان را و دو سبب آن دو چیز اند تصدیق و عیب و مطلقه جنابیت و علامتش هم دو چیز احتراز از وقوع در جنایت فیما بعد و تعمیل تدارک جنایه ماضیه و تسکین حرارت این خوف بجملا خطه مواعید مرجه صورت بندد و صاحب این خوف اگر چه ایمان بغیب دارد و ازا اهل محبت نبود و خوف او از عقوبت نفس و دلیل محبت نفس است و در دلی که محبت نفس بود محبت جناب الهی نبود چه سلطان محبت جناب الهی هر جا که قصد نزول کند غیر از مجال اقامت ننماید اما خوف مکر مچنان صفات را بود که تعلیق بصفتا جمالی دارند مانند رافت و رحمت و لطف و رضا و امثال آن و از صفات جلالی مانند عقوبت و قهر و سخط خائف باشند و در صورت لطف جلی از قهر خفی آسین تابشند و پیوسته از سبب عقوبت و بلا و قطع ترسند و سبب این خوف دو چیز اند محبت جناب الهی و ملاحظه مکر و علامتش هم دو چیز اند یکی آنکه همه کس از و ترسند چه با خوف او اثری از آثار جلال نیست جناب الهی همراه بود و دوم آنکه این خوف همه را از آثار جلال و ترسند جوهر و در مقام رجاء صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معنی رجاء از این جهت است بجملا خطه که مکر و حیوانیت این مقام بعد از مقام خوف از آن جهت افتاد که ترویج رجاء بعد از ترس خوف صورت بندد و ترویج با او با مقدمه تسخین خوف مفید بود از آن جهت که فایده رجاء و ترویج است نسبت به جمال دارد و از آن جهت که فایده خوف تسخین و ترویج است نسبت به جلال دارد و در دو ذریه فیصلت رجاء و اخبار

در مقام خوف
بعد از ترس
بسیار است
و در مقام رجاء
بسیار است
و در مقام رجاء
بسیار است
و در مقام رجاء
بسیار است

واروست ولیکن قائده آن مشروط است بجهت و معاوضت با خوف و اهل رجاء و طاعت که انطباع
 حظ و طالع بان حق بر که رجاء او بر نیل خط و نیوی یا اخروی مقصود بود و خلافت آنرا کاره باشد رجاء و مظنه
 اعتراض بود اما رجاء طالع بان حق با بقا و اوعین موافقت مراد او باشد نه مظنه اعتراض چه اعتراض طلب
 مخالفت مراد اوست و طلب لغا و مخالفت مراد او نه و علامت صدق رجاء تهیه اسباب وصول است بمرجوع
 آن دو چیز اند توجیه کلی بدو و قطع تعاضات موانع که نفی شرک است و عمل صالح و هر که بخیر می امیدوار بود
 و هر عملی که بدان متوسل باشد سعادت نماید او را مدعی و تمنی خوانند نه صاحب رجاء و موافق این معنی
 قول حضرت شاه کرمانی قدس سره است علامه الرجاء حسن الطاعه و خوف و رجاء متباین بدو و قریب
 سالکان طریق را که بدان قطع منازل و مراحل کنند گاهی بقدیم خوف از ممالک و قوت و سکون
 و قوت می گذرند و گاهی بقدیم رجاء از و طاعت یاس و قنوط راه بدر می برند

چون در مقام توکل صاحب مصباح الهی ایه قدس سره میفرمایند که مراد آنه توکل تفویض است
 بابتدیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل از اذن و این مقام بعد از رجاست چه معامله
 تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او و ملاحظه رفته باشد و توکل بقیه ایمان است بحسن تدبیر و تقدیر
 مخیر عظیم و علی الله فتوکلوا انکمتم مومنین و این ایمانی بود در درجه یقین که صاحب آن بداند که
 جمله امور مقدره مقسوم اند بقدیر مشیت کامله قسمت غاده و دران بزیادت و نقصان تغییری و بدین
 و چون این معنی محقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر بقدیر تقدیر بسیار دواز حول و قوت خود منجم
 گردد و حضرت شیخ سمری سقطی قدس سره میفرمایند التوکل الاخلع من الجول و التوکل
 و حضرت حمدون قصار قدس سره میفرمایند التوکل هو الاعتصام بالله تعالى و توکل عین
 عبارتست از اعتماد بر حسن مشیت قدیمه و توکل کفالت اشارتست از اعتماد بر صدق کفالت
 و توکل کفالت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل حقیقی آنست که در نظر شود او بخواهد
 مسبب الاسباب و وجودی دیگر نیکنج و توکل او بوجه و عدم اسباب متغیر نکر و این توکل کسی را بود
 که بگذرد و مقام توحید رسیده باشد و تار سیدن بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود تبرک اسباب
 محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل اوقاف باشد لاجرم پیوسته در رفع و دفع اسباب کوشش و
 حال حضرت ابراهیم خواص قدس سره در تصحیح این مقام تبرک اسباب نیک مشهور است که هرگز
 در مقامی زیاده از چیل روز اقامت نکردی و در اخفاء حال خود از نظر خلق احتیاط بلین نمود
 تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب رزقش نگردد و طاعت که وجود اسباب پرده حال ایشان بود

و بعد از آنکه
 در این مقام
 در این مقام
 در این مقام
 در این مقام
 در این مقام

در این مقام

تا نظر انجمنه بدان نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند و خلق ندانند که ایشان با اسباب
 و ایشان با مسبب الاسباب اند که در توکل صاحب یقین و تمکین شود و مرا و از هیچ عارضی و حادثی منزج و منتج
 نگردد و وقتی حاجتی از حضرت جنید بقداوسی قدس سره پرسیدند که اگر ما و طلب رزق سعی نمایم چگونه باشد
 فرمودند که اگر رسید انید که رزاق شما فراموش کرده است و طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانه
 نشینیم و توکل کنیم فرمودند جناب خداوند تعالی را توکل نمود امتحان نکند که خبر جریان نصیبی نباشد
 گفتند چه حیل کنیم فرمودند ترک حیل و شیخ قطب الدین و شقی قدس سره در رساله مکیه میفرماید هم توکل
 علی الله تعالی و بهو الاعتماد علی الله تعالی فی الوعد و الوعد باز الی الطمع بحسن سوا
 پس از اخلاص مقام توکل است بر خداوند تعالی و آن اعتماد کردن است بر خداوند تعالی در وعده
 و وعید بدور کردن طمع از کسی که جز اوست و وعد و وعید در شرف و در مجمع السلوک مذکور است که
 علامت متوکل سه چیز است یکی آنکه سوال نکند و بدل طمع کسی نکند که الطمع احم انجاست دوم آنکه اگر
 کسی ویرانی سوال بدید و نگوید سوئال که اگر برسد جس نکند و نگاه ندارد

چون در آنکه فقیری که مال ندارد پنج حال دارد صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید
 فقیری که مال ندارد پنج حال دارد و حال اول که عالی تر است چنان باشد که اگر مال بدو رسد از اگر است
 دارد و بدان متاد می شود آن زهد است و نام صاحب آن زاهد مال دوم آنکه در آن رغبت ندارد
 و اگر است ندارد صاحب این حال را راضی خوانند سوم آنکه وجود مال نزد یک آن دوست تراز
 عدم آن باشد آنرا قانع خوانند چهارم آنکه ناطلبیدن بعجز باشد و الا راغب بود اگر بطلبیدن آن
 یا بد بطلب مشغول بود آنرا حریص خوانند پنجم آنکه مالی ندارد و بران مضطر باشد چون گرسنه که نان ندارد
 آنرا مضطر خوانند و و اما این پنج حال عالی است که آن عالی تر از زهد است و آن اینست که وجود مال
 و فقیر آن نزدیک او بداید باشد پس اگر بیاید بدان شاد شود و نه از آن برنج پس حال او چون حال
 ام المؤمنین عایشه رضی الله تعالی عنهاست که صد هزار درم بایشان رسیدند و روز تفرقه کردند و خادمه
 گفت اگر یک درم برای ما گوشت خریدی به بودی فرمودند مرا یا فداوی پس کسی که حال او این باشد
 اگر همه دنیا در دست او بود او را زیان ندارد که او را بدارد و خزانة خداوند تعالی دانند و در دست خود
 و صاحب این حال را مستغنی گویند زیرا که اولی نیاز است هم از وجود مال و هم از فقیر آن لیکن غنی
 سخنانند تا نام غنی باقی ماند کسی را که غنا مطلق از همه چیزها و اوست و آن اگر چه از مال مستغنی است هم
 بوجود هم به هم از چیزها و دیگر و جز آن مستغنی نیست پس زهد و رجا است که آن کمال ابراست و صاحب

این حال از مقربان است لاجرم نه در حق او نقصان است چه حسنات الابراریات المقربین و این برای آنست که گرا هست دارند و دنیا مشغول است بدینا چنانکه رغبت کننده است در آن مشغول است بدان مشغول

بجز خداوند تعالی حجاب است از خداوند تعالی

چو هر زاهدی در مسجدی گفت بود امام مسجد او را گفت اگر کسب کنی فاضل تر باشی ز ابا گفت چو هست که هر روز دوازده سوره بخواند امام گفت بگویند تو و مسجد بهتر ز ابا گفت اگر امامت کنی ترا بهتر بود که تو وعده

جو دمی را بر وعده جناب خداوند تعالی که بدادن روزی فرمود است ترجیح کردی

چو هر حضرت شیخ ابوسعید خراسانی سر فرمودند که در باب ویر فتم بی توشه و مرقا رسید از دور مرحله و نیم شاد شد پس در نفس خواندیش دیدم که بر غیر جناب خداوند تعالی اعتماد کردم پس سوگند خوردم که در هر مرحله نروم تا نبرند و خود را در یکسان سینه نهان کردم اهل مرحله در نیم شب آوازی بلند شنیدند که ای اهل مرحله جناب خداوند تعالی را ولی است که خود را در یک مجلس کرده است او را دریابید

پس جماعتی بیامدند و مرا بیرون آوردند

چو هر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بعد از دفن در ویشی فرمودند که روزی که در این چو ماه شب چهارم باشد و اگر در ویکس نصیحت نمودی روحی او چون خورشید بودی آتشی که در آن نصیحت نیست فرمودند که وی بسیار نماز و روزه و ذکر داشت لیکن چون زمستان آمد به جل تابستان بر روی تابستان نگاهداشتی و چون تابستان آمدی جل زمستان برای زمستان نگاه داشتی و فرمودند اگر تو کل کنی برای جناب خداوند تعالی چنانچه حق توکل است شمار روزی و در چنانچه پزندگان را که با یاد او گرسنه بیرونند و شبانگاه سیر بیا نمایند و بدعای شما که به از جای باغزند

چو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که اگر یکی را کسب مشوش وقت او بود و ترک کسب موجب ترقی در ذکر و فکر و استغراق باشد و مع ذلک بر آمدن مردمان و آوردن پیرانی شرم ناز و دیر استن در خانه توکل و ترک کسب کردن اولی و اگر یکی ترک کسب کند دل او مضطرب شود و بر این مردمان و آوردن ایشان چنانچه در آن کسب کردن اولی زیرا که اتفاقات دل سببی خلق است و ترک آن هم ترک کسب چو هر بعضی بجهت خدمت و صلاح وقت در طلب رزق توسل با سبب کنند و بعضی بجهت

توالت حال و سلب اختیار بکفالت جناب حق سبحانه و تعالی اتفانمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توسل و توسل بر رزق مقسم ننمایند طائفه اول که مبتدیان اند بعضی بکسب توسل نمایند و بعضی بحکم صلاح وقت اعتماد بکسب و گاه بهیوال چنانکه حضرت ابراهیم و ابراهیم قدس سره گاهی بنظر بی یاحصا و لقمه حلال برای نفقه اصحاب

کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و ابو جعفر جدا که است و
 جنید بود بین العشائین قدر حاجت از خانه سوال کردی و ابو سعید خزاز در میندا و حال وقتی که نیک محتاج
 شوی دست فرا داشتی و شکیانته گفتی این طائفه را تا ضرورتی و فاقه تمام نبوده است و صلاح وقت متوکل
 باشارت غیب در سوال ندیده اند و در آن بر خود نکشوده اند و مادام تا بتوانند سوال نکنند از آن پرهیز باشند
 چه شریعت از آن تحذیر فرموده پس آداب ساکن آنست که تا ضرورت باعث نشود در سوال شریعت نکند
 مادام که امکان و طاقت دارد و نفس را بعبه اشتیاق خود و مطالبه نماید تا آنگاه که دری از غیب کشف یابد
 هرگاه که نفس در موافقت حاجات با عطا رخصت سمحت نماید غنا حقیقی از ما سواست الله حاصل آید
 طائفه دوم که متوکلان اند یعنی بجهت کمال شغل بخت سبانه و تعالی و مشا به جمال توحید و مطالعه توفیقین
 هیچ سبب از اسباب رزق به سبب نجویند و از هیچ مخلوق استعانت نمایند تا سبب الاسباب بهر طریق که خواهد
 رزق بدیشان رساند و ازین طائفه بعضی آنها اند که هر چه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سه چیز
 یکی ارزانی دارد و یا عطا و مسئول با صبر یا از اله داعیه آن از خاطر و بعضی آنها اند که هیچ نخواهند نه از حق
 و نه از خلق بسبب آنکه علم و اراده خود را در علم و اراده مطلق محو کرده اند و دانند که علم ازلی را احاطه
 بمصالح آنها از علم ایشان زیاده بود و اراده کلی را تعلق بخواج ایشان از اراده جزوی بیشتر و تا متر باشد
 لاجرم بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرموده علمه بجالی حبسی عن سوالی اینچنانست
 قول آنکه گفت الفقیر لا یحتاج الی الله و متوکلان را اصحاب فتوح خواهند بجهت آنکه از فتوح غیب
 تناول ایشان بود هر چه بیند که از غیب بی تطلع و تشوق نفس فتوح می شود آنرا قبول فرمایند اگر چه بدان
 محتاج نباشند و اهل فتوح بعضی آنها اند که در اخذ و عطا بر سابقه ازلی متوقف باشند بسبب آنکه خود را در
 هر حال به تبعیت هوا متمم دارند و بعضی آنها اند که در اخذ متوقف باشند و در اعطانه چه در اعطای نفس
 کمتر است و بعضی که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه در محض اختیار و مجرد فعل حق بنیند و در اعطا اختیار
 و فعل خود و بعضی که نه در اخذ متوقف باشند نه در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تصرف
 در اشتیاق و امن از عالم هوا و وجود این طائفه در عالم انکیرت احمد عزیز تر و نایاب است پس آداب
 تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از حصول بدرجه اعلی تجلی ذات
 یا صفات یا افعال که مبداء تکلیف است در تناول فتوح و اعطای سابقه علمی جدید و او به عبودیت
 مسارعت نمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احراء قدم نه مند و حقیقت فتوح آنست که
 از حق ستانند نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه خواه سبب معلوم بود خواه نه بشر و آنکه در

بر مقدس آن تطلعه و تشوقی نه بود و وظیفه وقت معونی آنست که در هر حالی که باشد از سوال و فتوح ادب آن
نگاهدار و مصباح الهدایه -

جوهر در مقام رضا صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که رضا عبارتست از دفع
کراهت و استعلا و مرارت احکام قضا و قدر و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل
تواند بود چه لازم نیست که بایقین سابقه قسمت و توکیل مقام کراهیت موجود نباشد و مرارت احکام و درین
حلاوت نماید حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمودند الرضا استقبال الاحکام بالروح و حضرت
حاتی محاسبی قدس سره فرمودند الرضا سکون القلوب تحت جریان احکام و حضرت جنید بغدادی
قدس سره فرمودند الرضا رفع الاختیار این اشعار است باصل رضا چه رفع کراهیت که اصل مقام
رضا است نتیجه رفع اختیار است و همچنانکه رضا نفس اثر رضا قلب است رضا اثر رضا ریه است
که گاه نظر رضوان جناب الهی بدل تعلقی گیر و صفت رضا در و پدید آید پس علامت اتصال رضوان جناب الهی
بدل بنده اتصال رضا بنده بود و بحال محبت لازم مقام رضا است و رضا و محبت هرگز از بنده مفارقت
نکنند نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف خوف و رجا که در آخرت مفارقت کنند و مقام رضا مقام واصل است
در مقام سالکان و شیخ قطب الدین و شوقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الرضا وهو التلذذ بالجو
پس از محبة مقام رضا است و آن لذت که نفس است ببلایا و شیخ سعد الدین قدس سره و جمیع السلوک میفرمایند
چون بنده بقبضه رضایا در دنیا آوردن مقدر و باز نگرود و در نقطه طریقه عصیان چیزی حاصل نیاید پس
بنده را بکلمه بندگی در حکم خداوند تعالی رضا باید داد و گردن بجهت او بجانها باید نهاد بزرگان در باب رضا
سخن بسیار گفته اند اما مقداری که دانستن آن چاره نیست آنست که راضی بخواست خداوند تعالی کسی است که ویرا
الحر اعنی بر تقدیر خداوند تعالی نیاشد بزرگی فرماید سلامتی یا در عدم یا در عدم اما وجودی که میان دو عدم است
از همه ابتلا و همه بلا ناست و همه غلت چه توان کرد راست گفت سه ای کاش نبود عرافی و کز دست
همه فساد باقی - از این بعد ضعیفی است تعالی اعصاب پر سیدند که بنده کی در مقام رضا برسد فرمودند و وقتی که در
سعی و بیت و بلا چنان خوش دل باشد که در تمام نعمت و از حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره پرسیدند
که چه میخواهی فرمودند که مرا هیچ خواست نباشد و ارادت من در ارادت جناب حق سبحانه و تعالی محو باشد
تا مرا دین مراد و سبب و از حضرت شیخ ابوتراب نخعی قدس سره فرمودند که بجز تیر رضا نه سبب کسی که دنیا
در دل وی وقتی و مقدر می بود باشد و امام محمد غزالی قدس سره در کیمیای سعادت میفرمایند که رضا قبضه
خداوند تعالی بلندترین مرتبه است و رضا بهر چه خداوند تعالی کند غمزه محبت است و ازین فرمودند حضرت

سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم الرضا با القضا باب الله الا عظم و از قومی پرسیدند
 که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صدیکیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا و پیغم فرمودند این قوم حکما راند
 و علماء و فرمودند که خداوند تعالی میفرماید که هر که بدلا از من صدیکند و بر نعمت من شکر نکنند و بقضا من ضح
 نباشد که خدا می دیگر طلب کند و فرمودند که خداوند تعالی میفرماید که تقدیر که دم و بهر چه خواهد بود حکم کردیم
 هر که راضی است رضای من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست و گوی گفتند اندک رضا به بلا
 و هر چه بخلاف هوا باشد ممکن نیست و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است
 بدو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدحوش شود بعشق که از وجود آگاهی نیابد چنانکه کس بود که در جرب چنان
 مشغول شود که در درجات بر روی آید نداند تا آنگاه که خون پشم نه بیند و وجه دوم آنکه اله در یابد ولیکن
 چون داند که رضا دوست او دانست او بان راضی باشد و حضرت سهل تستری قدس سره و روی داشته
 و دو آنکه داند گفتند چرا دو آنکسی فرمودند نه خیم دوست درون کند و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند که حضرت
 سری سقطی قدس سره را گفتیم محب الم بلا بیاید فرمودند نه و زنان که در یوسف علیه السلام می نگریستند از
 عظمت جمال او دست پیریدند و خبرند آشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدند بدیدار ایشان رفتند
 گرسنگی فراموش کردند و این اثر از جمال مخلوق بود اگر جمال خالق کسی را مشکوف شود چه عجب اگر از بلا
 بخیبر بود و گوی گفت که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خداوند تعالی نخواهی و با آنچه هست راضی
 باشی و بر معصیت و فسق انکار کنی که آن نیز از قضا و خداوند تعالی است و از شهری که در آن معصیت
 یا و با غالب باشد نگریزی که این از قضا که گفتن بود این همه خطاست که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
 علیه وآله و صحابه و سلم دعا کرده بودند و فرمودند و دعا مخ العبادۃ است و خوردن آب تا تشنگی رود و خوردن
 نان تا گرسنگی رود و پوشیدن جامه تا سردی شود و دعا کردن تا بلا برود و هم این بود
 اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود که از آن نهی آمده است و گفته که هر که بان رضا دهد آن شریک است
 و از جایی که معصیت غالب باشد معصیت که گفتن که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن نیز
 کند و همچنین اگر در شهری تنگی و قحط باشد روا بود که از آنجا برود و مگر که طاعون بود که از آن نهی است چه اگر از آنجا
 بروند بیماری آن ضارک باشد

چون بر رضا آنست که حق تعالی ترا بهودیت پسندد و تو حق را بر بوبیت پسندی صاحب سلاله الطهرت
 قدس سره میفرماید اگر صد سال آن کنی که او پسندد و برابر آن یک ساعت نباشد که آنچه او کند تو پسند
 و رضا نزد یک مشایخ خراسان از جمله مقامات است و آن از نیابت توکل است و مشایخ عراق گفته

که رنما از جمله احوال است که بکسب بنده حاصل نشود -

چون حضرت شیخ برهان الدین قدس سره بسبیل استرشاء پیام فرستاد که مراد بنیوانی را
رومی داده و جمیعتی که داشتند را بعد از نهاده در جواب وی فرمودند که خلاف عادت و انصراف و قطعیت
کرده باید اگر کسوت و رویشی در پرست لباس خوب باید پوشید و اگر کنج غولت مقررست در سیر و ساحت
باید کوشید و اگر نوافل کثیره معتادست بقرضه و سنن موکده اعتقاد را اختیار باید نمود و امیدوار واصل
فیض نامتناهی خباب الهی باید بود شاید که بجوی آب رفته باز آید -

چون در جمیع و تفرقه در شرح گلشن راز مذکورست که جمع در اصطلاح این طائفه مقابل فرق
و فرق احتجاب است از حق بخلق یعنی همه خلق بنده و حق را من کل الوجوه غیر دارند و جمع مشاهده حق است
بی خلق و این مرتبه فناء سالک است چه تا زمانیکه هستی سالک بر عابسه باشد ظهور حق بی خلق نیست
و جمع اکجمع شود و خلق است قائم حق یعنی حق را در جمیع موجودات مشاهده نماید که هر جا بصفتی دیگر ظاهر
گشته و این مقام تقابل است و این مقام را فرق بعد از جمع و فرق ثانی و صحیح بعد از الخوض است
چه بعد از وحدت صرف که جمع و محو است بمقام فرق و محو تنزل نموده و ازین اعلی تر مقام کامل نیست
چه هر شیئی چنانچه هست می بیند و میداند و صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
مشاهده می نماید و نزد این کامل وحدت آئینه کثرت است و کثرت آئینه وحدت است و صاحب
این مقام چنانچه برویت کثرت محتجب از وحدت حقیقی نمی شود برویت وحدت نیز محتجب از کثرت
نمی گردد

فرق چه بود عین غیر انگاشتن صاحب تعطیل اهل فرق دان هر که گوید نیست کلمه هیچ غیر صاحب جمع پیش نیست فرق جمع جمعت آنکه حق بنده عیان صاحب این مرتبه کامل بود	جمع غیرش را عدم بنده انگاشتن گویند از حق درین عالم نشان در یقین اوست مسجد عین ویر جان او در بحر وحدت گشته غرق در مرایای همه فاشش و نهان زانکه این آن هر دو را شامل بود
--	---

و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارت است از
رفع مبانی و اسقاط اضافات و اقرا شود حق سبحانه و تعالی و لفظ تفرقه اشارت است به وجود
مبانی و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه زنده بود و تفرقه بی جمع

مخصص تعطیل و جمع با تفرقه حق صیغ و اعتقاد صحیح چه حکم جمع تعلیق بروج دارد و حکم تفرقه تعلیق بقالب و ما و اهر تا
 و البته ترکیب بیان روح و قالب باقی بود و اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته بروج
 که محل مشاهده است و عین جمع بود و بقالب که آن مشاهده است و در مقام تفرقه و خلاصه اشارت آنست که
 استعار و غیبت خلق در غلبه ظهور و استیلا و ظهور حق جمع بود و استعار و غیبت حق در ظهور و وجود خلق تفرقه
 و عارف سامی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرماید که تفرقه عبارت از آنست که
 دل را بواسطه تعلیق با سوره متعدده پراکنده سازیم و جمعیت آنکه از همه بشایده واحد و داری جمعی گمان
 بردند که جمعیت و جمع اسباب است و تفرقه ایدماند و فرقه بقیین دانستند که جمع اسباب از اسباب
 تفرقه است دست از همه افشانند

چو هر یک آنکه در مقام جمع عدم امتیاز عابد و معبود و تابع و متبوع است چه جمع مشاهده حق است
 بی خلق و این مرتبه فنا سالک است و چون ساکنان مقام جمع پرده و مانع شرع اند انداخته حضرت
 سید الطائفة شیخ ابوالقاسم جنبه بغدادی قدسنا الله تعالی بسر هم فرمودند که جمع بلا تفرقه زنده است
 و جمع اجمع توحید یعنی مرتبه جمع نسبت با پوششیان زنده است و الاستان جام فنا را از خود بیرون
 چو هر یک آنکه بعضی در شود و وحدت چنان مستلک اند که همه را یک بینند و این حال فنا و توحید
 جمع است و بعضی حقائق موجودات را که عبارت از اعیان ثابته است و تجلیات وجود و مطلق بی
 در مرتبه علم و موجودات را که ظاهر وجود اند منبسط یا حکام آن تجلیات بنشیند و شناسند در مرتبه
 عین و این مقام فرق بعد از جمع است

چو هر محبوب گوید که همه خلق است و موجد گوید که همه حق است و محقق گوید که من کل الوجود هست
 نیست و من کل الوجود خلق نیست بنظر مراتب الوهیت و عبودیت یعنی باعتبار حقیقت حق است
 و باعتبار تعین و ظهور بکثرات خلق است و تفرقه درین مقام دم زدن ندارد و العجز سخن در ک
 الا در اک بکار دارد

چو هر در تمکین و تلوین تمکین جاداد و پابرجای کردن و بعضی قدر و توقع و تلوین
 گوناگون کردن

چو هر صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرماید که تمکین عبارت است از دوام کشف
 حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قریب و تلوین اشارت است بقلب به قیاس میباید کشف و تفرقه
 بسبب تناوب و قیاس به قیاس حقیقت نفس و ظهور آن در احوال و تفرقه بسبب تفاوت نفس

در مقام تفرقه و جمع

عجز نکرده و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین گویند چه تلوین بحیث تعاقب احوال متکلفه
و متغییه صفات نفس را صاحب حال بخوانند پس تلوین را باب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات
متجاوز نکرده و بذات نرسیده چه صفات متحد دست و تلوین جایی تواند بود که تعدد باشد و ارباب کشف
ذات از حد تلوین گذشته و بمقام تمکین رسیده چه و ذات بخت وحدت تغییر صورت نپذیرد و خلاص از تلوین
کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از تحت تصرفات تعدد صفات بیرون آید و در
فضای قرب ذات تمکین گردد و اینجا لطیفه است که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از
مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوین که پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط و حزن و سرور و غم
و رجا و دین مقام عارض نفس شود و نفس به نیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت
تمکین را قاجار نباشد بسبب عدم احتیاج نور کشف یقین بوجود این تلوین و ممکن نیست که تا رسم تمکین
باقی بود تغییر از طبیعت بکلی مرتفع شود و لیکن این تغییر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نکرده و
صاحب رشحات قدس سره فرمودند که تلوین عبارتست از گردیدن دل سالک در احوالی که بر وی
می گذرد و بعضی گفته که گردیدن دل است میان کشف و احتیاج بسبب غیبت صفات نفس و ظهور آن
و هر آینه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلوین احوال و می میان صفات متقابله مثل
قبض و بسط و سرور و غم و امثال آن و تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در
موطن قرب و هر آینه سالک را درین مقام نتوان شناخت زیرا که صاحب تمکین بر مرتبه علم سعت رسیده است
و در اکل و شرب و بوی و بوی و نوم و یقظه و سایر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین را از
طبیعی و ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زندقه است و حضرت شیخ اکبر قدس سره در اصطلاحات خود
آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقام ناقص است لیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقامات است و حال بنده در
همان حال است که جناب خداوند تعالی در شان خود می فرماید که کل یوم هو فی شان و تمکین نزد ما تمکین است
و تلوین و مولانا رضی الدین عبدالغفور قدس سره میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ اکبر که نزد ما اکمل مقامات
تر است که هر زمان سالک بتجلی از تجلیات مشرف شود و یا بر زمان ویرانگی از مدرکات معلوم گردد بلکه
مراد آنست که حقیقت آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت از ذات بخت بی کم و کیف است
پس بنای تجلی کل یوم هو فی شان بر اتم است اینها نیز بر زمان از حقیقت و می رنگی برآید و او را تاج خود گردانند
و نسبت حقیقت او به رنگها برابر شود بلکه بهر خطه یقینهای رنگی از شیونات جناب الهی عمل کند و حقیقت
خود بی رنگ باشد و کسی نیست که شناختن چنین شخصی که بهر رنگها برآید و نسبت او با بهر رنگها برابر بود و حقیقت

لیلی نور شود قوم لیلی گفتند اینقدر رفتنی نیست و لیکن مجنون خود طاقست ویدار لیلی ندارد و عاقبت او را حاضر
 کردند و گوشت خرگاه لیلی برداشته نظرش بر طبعش ^{جانب برون} و امن لیلی آمدن جهان بود و افساد جهان فی اکباد
 تکلی حق سبحانه و تعالی سبب ابتداء خلق است و استتارش موجب ظهور حق تعالی پس هرگاه حق سبحانه و تعالی
 بافعال خود بتجلی شود و افعال خلق در آن مستتر گردد و هرگاه بصفت بتجلی شود و صفات و افعال خلق در آن
 مستتر گردد و هرگاه بذات بتجلی گردد و ذات و صفات و افعال خلق در آن مستتر گردد و حکیم مطلق از نسبت
 مصداق عالم حکمت و توسیع آثار رحمت برخوردار حضرت خود از بقایای صفات نفوس که مشتار استتار اند
 باقی گذارد تا رحمتی بود هم در حق ایشان و هم در حق دیگران اما در حق ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند
 و بقیه آن در عبادت قرب حاصل کنند و اما در حق دیگران تا در عین فنا و بجز جمع متلاشی و مستغرق نشوند
 و همچو ایشان سبب انتفاع دیگران گردد و بعضی علماء صاحب دل فرموده اند که استغفار حضرت سرور عالم
 صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم طلب این شریف بود تا مستغرق عین نشود و نگردد و بواسطه وجود بشریت
 مردم از جناب ایشان منتفع شوند و بجز العلوم مولانا عبد العلی قدس سرور شرح منتهی معنوی میفرمایند
 که حضرت موسی علیه السلام طلبد رویت کردند از حق تعالی و رویت نخواهد رانی را در حق تعالی بدون تفرقه
 میسر نمی شود و درین دار با این جسم غفیری بدون افنا میسر نمی تواند شد پس الله تعالی فرمود طاقست
 رویت با بدون تو نمی تواند شد و نیست و طاقست انسان مگر مشاهده در تجلی و الله تعالی فرمود که
 اگر در تجلی من بر جبل طور جبل را قرار شود تو هم طاقست رویت خواهی داشت و درین تجلی نه جبل ماند و نه سبلی
 همایه السلام باز پس الله تعالی تعلیم نمود موسی علیه السلام را که در تجلی چونکه تو باقی ماندی و بقضا رسیدی
 پس رانی نمائند پس رویت چگونه حاصل شود پس درین تجلی حضرت موسی علیه السلام مشاهده حق سبحانه
 و تعالی نمودند و بسبب این مشاهده فانی شدند و رویت حاصل نشد پس عدم حصول رویت براسه
 اینست که رویت رانی را میخواهد و در تجلی حق تعالی رانی نمائند پس منع از رویت از نقصان حضرت
 موسی علیه السلام نیست

چو هر روز وقت و نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سرور میفرمایند که صفویان لفظ وقت را
 بمعنی اطلاق گفته گاهی وقت گویند و مراد وصفی بود که بر بنده غالب باشد مانند قبض و بسط ^{در آخر}
 و صاحب آن وقت از غایت غلبه حال ادراک حال دیگر نمی تواند کرد و چنانکه صاحب قبض که
 از غلبه حال قبض چنان متاثر و متسل بود که نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده بلکه جمیع احوالات
 بر یک دست است و در غیر تصرف او و احوال دیگران بر و صفت حال خود باشد و نشاء غلط او و در وقت

حال دیگران از اینجا بود که هر حال که آنها موافق حال خود بنید بر صحت آن حکم کند و اگر برخلاف آن یابد آنرا مختل داند و معنی وقت بدین تفسیر عام بود هم سالک را و هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی هم مراد از وقت حالی بود که بر سبیل هجوم و منافجیات از غیب روی نماید و بطلب تصرف سالک را از حال خود بستاند و منتها حکم خود گردانند و این وقت خاصه سالکان است و اشارت بدوست آنچه گفته اند الصوفی این الوقت و فلان بکرم وقت یعنی بمراد حق از مراد خود مسلوب است و با اختیارش از اختیار خود و محبوب و گاهی هم مراد از وقت زمان حال باشد که متوسط بود میان ماضی و مستقبل و نفس عبارت است از دوام حال مشابهه و تواتر و تعاقب امداد آن که چنانست قلوب اهل محبت بدان مراد طاعت بر مثال تواتر و تعاقب امداد انفس که بقرار حیات توالی است و اهل انفس مشروط است و فرق میان وقت بمعنی دوم و نفس آنست که وقت حالی است و در بعضی فقرات و وقتهاست و دوار و دلیت و در تعاقب و تناوب و ظهور و خفا و نفس حالی است و انهم مجرد از قوت و وقوف از اینجا گفته اند

الوقت للمبتدعی و النفس للمنتهی

چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احراز قدس سره میفرمودند که بعضی از کبریا و ابرار در بعضی حدیثی مع الله وقت فرموده اند ای وقت مستمر شامل جمیع اوقات یعنی حضرت نبی و اهل بیت تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم حضرت حق تعالی اتصالی و ارتباطی حاصل بود و بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت دیگر که مسمی بالقلب است همه چیز انجائی بود و از مصاح و دنیا و محاربه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و غیر آن و بعضی فرموده اند لی مع الله وقت ای وقت غریبانه در میفرمودند که خدمت خواجہ علاء الدین محمد وانی قدس سره میل بقول ثانی میگردند و میفرمودند که کاملان را بر سبیل ندرت این حال واقع می شود

چو هر وقت در استعمال این طائفه عبارت است از حالی که اندر مرتبه پدید آید و او را بان حال آرام بود و وقتی باشد که عارف را سکون واجب کند و وقتی باشد که شکر واجب کند و وقتی باشد که شکایت واجب کند و وقتی باشد که صبر واجب کند و وقتی باشد که جزع واجب کند و وقتی باشد که گفتاره واجب کند و وقتی باشد که خاموشی واجب کند و گاه صحبت خلق واجب کند گاه عزلت واجب کند ازین گفته اند که عارف ابن وقت خودش است و ابن فرزند را گویند یعنی چنانکه فرزند تبع مادر و پدر باشد عارف نیز طاهر و باطن تبع حق باشد و او در میان نه بر چه از و پرستند جوابی خوبتر از آن نبود که بگویند الله علیهم السلام چو هر صاحب معصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از ظهور و حضور است و هر چه از آن باشد آنست که آن چیز ظهور و اوست اگر حاضر حضرت حق تعالی است شاید اوست و اگر حاضر خلق است شاید آنست

مشهور و اشتهار یافته اند بسبب آنکه هر چه که دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شایسته و مطلقاً بر صیغه واحد استعمال کنند مراد ایشان حضرت حق تعالی بود و چون شواهد گویند بر صیغه جمع مرادشان خلق بود بحسب وحدت حضرت حق تعالی و کثرت خلق و چون لفظ شود مجرّد گویند مرادشان حضور حق تعالی بود چه بدل ایشان پیوسته حاضر و شایسته بود و اهل نشود و وطافه اند اصحاب مراقبه و از باب مشاهده اما غیبت و غیبتی است در مقابل شهود و از این بر دو گونه است غیبت مذموم و در مقابل شهود و غیبت محمود و در مقابل شهود حضرت حق تعالی و این بر دو قسم است غیبت مبتدیان و آن غیبتی است از محسوسات بسبب غلبه حق تعالی و غیبت متوسّطان و آن غیبتی است از وجود و غلبه حق تعالی و این نهایت غیبت است و بدایت فنا اما مقام منتیان و راه حال غیبت است چه غیبت حال کسی بود که هنوز از مضیق وجود خود خلاص کلی نیافته باشد و بمقام شغف و محو و مطلق نرسیده و بر غیب و شهادت احاطه نیافته و اهل غیبت مذموم بشاید خلق از شهود حق تعالی غائب اند و اهل غیبت محمود بشاید حق تعالی از شهود خلق غائب و اهل کمال را نه شهود حق تعالی از خلق غائب که داند و نه شهود خلق از حق تعالی و بنا بر این و تعاقب شود و غیبت محمود ساکنان اهل تلوین بود اما و اصداً و تنگنای راجد و اقامه شهود حق تعالی حالی دیگر نبود ایشان را غیبت نبوده محمود و نه مذموم حضرت شیخ شبلی قدس سره روزی در بدایت غلبه حال و هنگام ظهور تباشر صبح کشف و پیش حضرت شیخ جنید بغدادی قدس سره رفتند مشکوّم حضرت شیخ حاضر بودند خواستند که پرده کنند حضرت شیخ فرمودند که شبلی غائب است تو به حال خود باش همچنان با او نشان در سخن بودند ناگاه شیخ شبلی بگریه درآمدند حضرت شیخ مشکوّم خود را فرمودند اکنون وقت آنست که پنهان شوی که شبلی سهوش آمد و دلیل بر آنکه غیبت از خلق و شهود محبوب حال مبتدیان است منتیان از آن گذشته و قصه حضرت زینب است که در محبت حضرت یوسف علی نبیا و آله و علیه السلام درجه تکمیل داشت بشهود حضرت ایشان از احساس غائب نشده چنانکه تصاحبات و ایامات او نشان که هنوز در محبت حضرت یوسف و شهود جمال حضرت ایشان شکی نبودند بعلیه حال شهود حضرت ایشان از احساس غائب گشتند و از پیریدن دست خود خبر نداشتند -

چو هر چه آنکه غیبت از خود و حضور بجز حق سبحان و تعالی بقدر مرتبه محبت است هر که محبت بیشتر غیبت از خود و حضور بجز حق سبحان و تعالی بیشتر

چو هر چه مرتبه‌ای که نظر کند وجود را با مظهر باید و مظهر را با خصوصیت مظهر و با یکدیگر مخلوط نگردانند این دو کامل و مکمل است و صاحب این شهود را ذوالعین و ذوالعقل گویند و این مرتبه انسان کامل است و بعضی مظهر را یا بنده مظهر این شهود کامل است و صاحب این شهود را ذوالعین گویند و بعضی مظهر را یا بنده مظهر

و در ترتیب افعال و تهذیب اقوال و حفظ آداب و کتم اسرار هر یک دیگر باره باز آید بوجهی که از آفت نزول مصون بود
و همچنین که تواجد مقدمه و مجتهد است که مقدر سکر است و متسا که صدوق و واحدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده باشد
و متناق آن بود که تصرف غلبه حال او را از دست تفرقه در بیاورد و حق جمع گرداند پس متسا که اهل وجود بود و
سکران اهل غلبه و مجتهد و صاحب اهل وجود و بعبارتی دیگر متسا که اهل ذوق گویند و سکران را اهل شرب و مصاحی با
اهل رمی و ذائق و واحدی بود که نازده و جدش در وسطی گرد و دو شارب و واحدی بود که اما دو جدش توار بود
و قوت عقلش از غلبات آن مغلوب بر مثال کسی که او را کاسات شرابش متعاقب بود و سرشته تیز از
دست تصرف مسلوب و بیان و واحدی بود که از غایت تمکن و قوت حال از تواتر او و جد متعاقب است
نگرد و بر مثال شارب مدمن که طبیعت شراب جز وجود او گشته بود و منهدانکه خورد و دست نگردد و از حد تیز

بیرون نه رود -

چون مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی مثنوی میفرماید که سکر عبارتست از داین طائفه
از غیبتی که حاصل می شود از دوار و قوی و دوار و عبارتست از خواطر محموده که وارومی شود و به غلبه و نفاش
از تعلل عهده و کب و می و در رساله کشمیریه فرق کرده در میان غیبت و سکر بدین وجه که صاحب سکر گاهی
مبسوط می باشد و قتیکه مستوفی باشد و سکر پس بقیه ابراک می ماند این را تا که گریخته و درین حال
احسان اسامی باشد و نیز صاحب سکر باشد غیبت باشد و شیخ اکبر قدس سره فرمودند در باب چهل و پنجم
و در حدیث از فتوحات که در سکر طرب و لذت آدمی باشد و مراد قوم از غیبت توار و قوی غیبت است اینجاست که اشیا که متعلق می شود
و طرب اند و هر حالیکه پیدا کنند طرب و بسط و امتداد اسرار را آن سکر نیست بلکه غیبت یا فنا یا محو خواهد بود و نیز فرمودند
درین باب که سکر مفارقت بر سائر غیبات را که سکر مقدم است بر ستمو مثل معقه و افاق و حضور یا غیبت
این نسبت نیست و فنا یا باقیان نسبت نیست و سکر سه قسم است طبعی و عقلی و الهی اول سکر طبعی و آن نیست که صاحب
سکر طبعی در تنحیل صورت مطلوب خود قائم نموده انسا عدا او غائب شده مشاهده این صورت نماید
و اینها بسوی وی می کشد و این نداند که این صورت در تنحیل است بلکه یقین کند که این صورت در خارج
خیال است و چون در صحو آید داند که این صورت در خیال بود و قول رسول الله صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحاب و سلم اعد الله کاناک تراه و الله فی قبلیه المصلی برین تنحیل بدین وجه شیخ اکبر
قدس سره حمل کرده و قسم دوم سکر عقلی است و آن اینست که دلیل عقل بر نبوت الله تعالی قائم
گردد و استخود اسی دلیل است مشهود خود ساخته غائب باشد از عدا او آن مثل صفات تشبیه که

مخبر صادق صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم بان خبر داده است پس ملتزم و مسرور باشد بان مدلول و حاکم باشد از اعداد و چون ازین سکر بعضی آید و اختیار صفات ملاحظه نماید البته بدان ایمان آورد و بر مدلول دلیل خود منتظر نشود و شیخ اکبر فرمودند که این سکران در حال سکر خود و مجرات بجز صادق نموده و این نعت تشبیه ثابت نکرده بدان مانور نخواهد شد البته بجهت آنکه سکران معذورست و قسم ثالث سکر الهی که از تجلیات الهیه پدید می شود و این سکران از اعداد این تجلیات غائب و غافل محضست و مانند از مشاهده این تجلی باشد و شیخ اکبر میفرمایند که کسی که سکران گشته از مشاهده حق و بان ملتزم شده و غافل گشته بان مشاهده از اعداد پس صحیح نمی باشد بلوا

چو هر سکر حیرت و دشت و دله و جهان است که در مشاهده جمال محبوب فحاشه بستر محبوب میر چو سالك بمشاهده جمال محبوب رسیده بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط بنوعی در اندک حواس او از محسوسات خافل شده و غفلتش مغلوب عشق گشت و تمیز از مابین مرتفع شد و از غایت بی خودی نمیداند که چه میگوید و این حالت را سکر بجهت آن گفته اند که در او صفات مذکوره بسکر ظاهر می ماند و درین حال بود حسین منصور حلاج قدس سره که انا الحق فرمود و شرح گلشن راز چو هر صاحب گلشن راز قدس سره انا الحق گشت اسرارست مطلق + بجز حق کیست تا گوید انا الحق یعنی انا الحق گشت اظهار اسرارست مطلق یعنی بے شائبه شک و شبهه و حاشا که هر زره و بے معنی باشد و غیر حق کیست و موجود دیگر کجاست تا انا الحق گوید

چو هر صاحب گلشن راز قدس سره میفرمایند که درین سه حالت که فنا و سکر و دلال است اهل دل مرخص اند یا نگه بر عبارت که خواهند از ان حالات وجدانی تعبیر نمایند اما در حالت فنا که غایت اشتغاف آئینه سالك و اصل است با اتفاق همه علما و مکلف نیست و در حالت سکر که از ان است برتر چون نمیداند که چه میگوید چنانچه مست صوری را معذور میدارند و نیز معذورست و در مرتبه دلال که از سکر انزل است بواسطه شده اضطراب که دارد و هر چه میگوید نیز معذور است و این رخصت نسبت بآیه بآیه و صاحب حال است که بسبب شود و جبران بدان حالات و مقامات رسیده اند

نه آن جماعتی که بتقلید عبارات آن کاملان یا گرفته اند و بجز همین تقلید خود را صاحب آن حال می شمارند زیرا که با اتفاق از باب طریقت نسبت بان جماعت بر چه مخالفت شریعت از اقوال و افعال باشد واجب المنع است صاحب گلشن راز قدس سره ترا که نیست احوال مواجیه مشهور

کافر بنیاداتی بتقلید و تشایح قدس سره فرماید که اگر ترا آن حالات وجدانی که ذکر رفت نباشد بحال
و مکاشفه بآن مراتب نرسیده باشی ز بهر بیخ و تقلیدان اهل کمال که صاحب آن حال بوده اند کفر
نفسوی و تکلم بآن کلمات نگر و می که اتفاق اهل طریقت و شریعت است که هر کس به آن حالات آن
سخنان گوید محکوم بکفرست و منع او واجب

جوهر صاحب گلشن ساز قدس سره میفرماید سه مجازی نیست احوال حقیقت و نه کس
یابد اسرار طریقت و تشایح قدس سره میفرماید یعنی احوال حقیقت که انبیا و اولیا علیهم السلام از آن بجا
فرموده اند مانند لی مع الله وقت و مثل قول حضرت امیر المومنین علیه السلام اننا القلم و انما الکلم
المحفوظ و اننا العرش و اننا الکرسی و اننا السموات السبع و الارض و حکایت دیگری از اولیا بسیار
منقول است مانند انا الحق و سبحانی ما اعظم شأنی و لیس فی جنتی سوی الله و انا الفاعل فی
هذا العالم و غیره تا پس کسی فکر باطل نکند که سخنان چه مجازی غیر واقعی است و حقیقتی ندانسته است چه
چنین همه احوال کاملان است که در مراتب کشف و شهود برایشان ظاهر شده و ایشان بآن تحقق گشته
و بیان حالات واقعی فرموده اند و نه چنان است که هر کسی اسرار طریقت می تواند یافت چه این مخفی شرط
بشرائط بسیار است از قابلیت فطری و تائید جناب الهی و ارشاد شیخ و سلوک و بیامدات و قطع منازل
که از باب طریقت فرموده اند و طریقت سیر خاص مراد است که مخصوص سالکان راه حضرت حق تعالی است
مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجه بعبادت بتلی و انزاد و دوام طهارت و وضو و صدق و اخلاص و غیر آن
و اسرار طریقت عبارت از همان احوال حقیقت است زیرا که طریقت مقدمه حصول حقیقت است و
چنانچه طریقت سر شریعت است حقیقت سر طریقت است و طریقت بی شریعت و سواد است و حقیقت
بی طریقت زندقه و اسحاق

جوهر هستی عبارت از حیرت و ولولاست که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود و
دست سید پد و خمار عبارت از احتجاب محبوب است تحت عزت و ظواهر شدن پرده های کثرت بر روی
و مدت و این مقام تلوین است یعنی احتجاب سالک است از مقام حال باینکه بظواهر احوال
جوهر اعمی ازین طائفه بسبب غلبه حال و سکر محبت کلمات و اشارات صادر شده که بفهم اهل
ظاهر در نیاید و بعضی اعمال و حرکات بوجود آمده که مخالف ظاهر فتوای شریعت باشد از شیطیات
شایخ و بهوات ایشان خوانند و بهوات و موهمات نیز گویند کلمات مثل انا الحق و سبحانی و لیس
فی جنتی سواه و انا هو و بهوات و افعال مثل تنویر کیمه و خرق ثیاب و القاء دراهم در آب و افعال
همه بلفظ ظاهر درون جمیع بهوات ۱۲

نفس در ممالک و امثال آن و منشأ صدور این کلمات و افعال طمع سکر و غلبه حال و فقصدان و ضبط
بالتبع لبا بد بردن طاعت

اختیار است - مرجع البحرین

چو هر باید دانست که اما حتی از تصور و بجای از بایزید و لیس فی صفتی یکی از مشایخ و قم باذنی از شیخ شمس الدین تبریزی
در وقت زنده که در آن مرده بمعنی بر خیز حکم من و نوره زون در ریش از شبلی در وقت فوت پس و خرق ثیاب
و القامی در آن شبلی و القامی نفس در ممالک از حضرت بوده است و در آنون مصری در قریه وقت شب که مکان
آن قریه بخوف شیر در ناسه خود را وقت شب بن رسته نمودند -

چو هر بداند که افشاء بر حقیقت بجز در حالت مستی و بیخودی مطلق یا در مرتبه مخموری که تمام بچوب نیست
و از مقام فنا و سکر تنزل نموده فاما از غایت خمار آن مستی خود را نگاه نمی تواند داشت جایز نیست و
در شریعت و طریقت ممنوع است از باب طریقت می فرمایند بر حقیقتی که شریعت او را رد کنند آن زندگ
و تارنمایه سالک با خود باشد و عقلش برقرار بود الفاطی که مخالف شرع شریف باشد گوید و اگر بخود
تقلید از باب حال گوید با اتفاق اهل الله محکوم بکفر است و واجب المنع -

چو هر نزد بعضی معنی صحیح باز آمدن است بهوشیاری از پس غیبت و سکر غائب شدن بود وی
با قوت که دل صاحب دل را سلب کند - حضرت جنید گوید که سکر ابر صحو فضل نتواند بود چه صاحب صحو
همیشه مربوط بود و آن مقام تمکین است و مقام حضرت رسالت و در ترجمه شیر سی سکر بر صحو فضل دارد
چه صاحب سکر اهل انبساط بود و او از لطافت جمال در سکر کشف یابد - مشایخ را و فضل صحو و سکر
اختلاف است قول بایزید که سکر مرد را با انبساط راه دهد - صاحب ترجمه عوارف گوید سکر از باب قلوب را
باشد و آن استیلا می حال است از مشایخ کبار بعضی وقت کلماتی متضمن عجائب اسرار غیبی در وجود آید
آن بواسطه بقای سکر بود صاحبان صحو را اینجاء راه نیست -

چو هر شیخ عجب الحق محمد و بلوی قدس سره در مرجع البحرین میفرمایند که آنچه از این طائفه
در حالت سکر و غلبه حال صادر گردد و قولاً و فعلاً بطریق اسلام و اینجا تسلیم است و ترک مبادرت
بانکار و اعراض با عدم جواز تقلید

چو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که حضرت شاه مینا قین
میفرمودند که هر چه طائفه چون کسی ظلم کند یا در زمان پر و دعای بد بگویند و اگر گویند توکل باطل شود
بلکه چون وندی حال بیرون یاکم شود خوشحال شود و فرمایند که در آن غیرت بوده است
چو هر صاحبی به شهادت شاه مینا قین میفرماید که در آن بر دند و پیغام میفرستادند که

چیزی بدید و برید حضرت ایشان فرمودند که اراده جناب خداوند تعالی برین رفته بود و خیریت داشت
مال داده آوردن خلاف این راه است شما را بخشیدم و نقل است که اسپ حضرت امام ربیع قدس سره را
وزدان بردند و حضرت ایشان نماز می گذاروند و میدیدند و نماز قطع نکردند ازین حال التماس کردند فرمود
در چیزی بودم که نزد یک من دوست تر از ان بود و دینار باک حضرت علی فقیل قدس سره را زد و ان
بردند حضرت ایشان میگفت ازین التماس نمودند فرمودند بران بچاره می گیریم که روز قیامت ازو
پرسند و او را جحمتی نباشد و روزی در یک زبینه حضرت شیخ بهار الدین زکریا قدس سره گم شد
خبر رسانیدند فرمودند الحمد لله یقتند باز خبر رسانیدند فرمودند الحمد لله و فرمودند که گفتن الحمد لله
در هر دو بار سبب رفتن و آمدن دنیا نبود بلکه سبب قرار دل بوده است

چو هر توکل اعتماد بر کسی کردن و بحضرت خداوند تعالی سپردن و دل برداشتن از اسباب دنیا و

بعضی سبب الاسباب توجه نمودن

چو هر بداند که این طائفه علی در بیان حد توکل بسیار فرموده اند هر کسی از مقام خویش خشنی فرموده
و عبارات ایشان هم از ان مختلف گشته بعضی میفرمایند توکل آنست که جناب خداوند تعالی را استواء
داری و اعتمادی که کرده است یعنی اعتقاد داری که هر چه قسمت کرده است بتو رسد اگر چه جهان بدین
آن مشغول شود و هر چه قسمت نکرده است بجهت و کوشش تو اگر چه در جهان مستجاب تو نرسد و بعضی میفرمایند
که توکل آنست که بپای گیر و در نزد یک تو بسیار و اندک و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند توکل آنست
که ساقط شود خوف و رجاء غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند التوکل الاسترسال برین است
التمس تعالی استرسال آن باشد که هر کجا که بکشد برو و در این ظاهرت که شتر می بان بزرگی بیچاره بجا
تراست رسال میگردد و توازی و محیضت تر و حکم خداوند تعالی از ان رایحان قوی تر است رسال را این معنی
باشد که هر کجا که بکشد ابانیا رود و بعضی میفرمایند توکل آنست که بغیر جناب حق تعالی امید ندارد و از
غیر او سبحانه ترسد متوکل آن بود که واثق بود بحضرت حق تعالی که حضرت حق تعالی را در هر چه که
مستهم ندارد و شکایت نکند یعنی در ظاهر و باطن تسلیم باشد بعضی میفرمایند که اگر دوکان و ماران
چپ و راست تو باشند سر تو برای آن نخند و حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره می فرمایند
که اگر اهل بهشت در بهشت به تنعم رسند و اهل آتش را و آتش عذاب کنند پس تو میان ایشان
تمیز کنی از جمله متوکلان بیرون آئی و حضرت ذوالنون مصری را قدس سره از توکل پرسیدند فرمودند
قطع ارباب و قطع اسباب و حضرت شیخ سرمدی قاسم سره فرمودند التوکل المأخلاق من السجود و التوجه و حضرت

خواهیم بدون قصار قیاس سره فرمودند التوکل هو الاقتصام بابتد تعالی و حضرت شیخ ابو تراب نجفی قدس سره
صوفی را دیدند که سه روز گرسنه بود بعد از آن دست بر پوست خرنده انداخت فرمودند تصوف ترا شاید که تصوف
نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از سه روز طعام صبر کند و نیز رویشی چون بعد از پنج روز گفت که من
گرسنه ام حضرت ابوعلی رو باری قدس سره فرمودند که این را در بار بار بپایه کار کسب فرمایند توکل کار باین نباشد
چو هر حضرت شیخ سید الدین قدس سره و شرح رساله مکیه میفرمایند سیها که زائل کننده هرست سه قسم است
قطعی و قوی و ظنی قطعی چون آب که زائل کننده ضرر تشنگی و نان که زائل کننده ضرر گرسنگی است و ترک آن یکی از توکل
نیست بلکه ترک آن در هنگام بیم مرگ حرام است و قوی چون دافع و اقنون و ترک آن شرط توکل است و ظنی
چون قصد و سهل و جز آن ناقض توکل نیست لیکن متوکل را ترک دارد و غمیت است و کردن آن خصیت
و حضرت امام احمد حنبل رضی الله تعالی عنه فرمودند کسی که اعتقاد بر توکل دارد دوست دارد که معایج دارد
خوردن و غیر آن بگذارد و حضرت امام علیهما داشتند و طیب را خبر نمایی که دند پس کمال توکل آنست که
گرد و آلودگی و دو این ترک تداعی و علاج کسی را میسر آید که بروی کشف افتد که اجل او به نهایت رسیده
و دارد و بخوابد که دیا آنکه بیمار مشغول باشد بحال خود و بیم عاقبت و گناه و اطلاع جناب خداوند تعالی
بر روی غالب شود و در بیماری از روی فراموشی گرداند و دل او بمعاجیه پیوراند و با آنکه مقصود بنده از ترک
معاجیه آن باشد که بیماری زائل نشود تا ثواب بیماری و بلا بیا بد آنچه بر بلا بر جناب خداوند تعالی انیکو
صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بسیار آمده است و گوی که ثواب بیماری بسیار زیاد بیماری را
دوست داشتند و غنیمت شمردند و از علاج باز ماندند تا در زمره متوکلان کامل باشند و خیرای صبر بیاوند
چو هر بعضی میفرمایند که توکل کسی را درست است که پنج روز چیزی نخورده باشد و بایک از خلق پیدا کنند
و او را نظر بغیر حضرت حق تعالی نباشد و متوکل در مسجد نشستن کسی رواست که زمان زمان نظر بر در نکند
که کسی در آید و چیزی بیاید و هر که بدین نیت در مسجد نشیند ضایع ماند و قتی مسافر می بخند و حضرت سلطان المشائخ
آمد و بعد چند روز اجازت طلبید و در دلی ملاقات اقارب رفت و نزدیک خانه اقارب مسجدی دید و در آن
مسجد متوکل نشست برین امید که از خانه اقارب نان و آب خواهد رسید چند روز در آنجا بود کس از حال
باز پرس نکرد و بیحال شد باز بنجاست حضرت سلطان المشائخ آمده سوال کرد که اگر یکی متوکل شود و او را
چیزی نرسد چه کند فرمودند صبر کند تا روز دوم عرض کرد و اگر دوم روز هم نرسد فرمودند صبر کند تا روز سوم
عرض کرد و اگر روز سوم هم چیزی نرسد فرمودند او را بر حضرت خداوند تعالی توکل نبوده باشد آنرا نظر بر
حضرت خداوند تعالی باشد او را سوم روز ضایع نگذارد و قتی توکل کند مرد را خبر کن در بعضی این گفته

جوهر حضرت شاه شجاع کرمانی را دختر می بود او را در عقد نکاح درویشی داد چون دختر در خانه درویشی آمد
نان خشک دید گفت این چیست درویش گفت دوش باز مانده بود بجهت انشب گذاشتم دختر قصد کرد که
بیرون آید درویش گفت دانستم که دختر شاه با من نتواند بود دختر گفت از بی نوائی تو غیر و م از ضعف
ایمان و یقین تو میروم که از دوش باز نان نمادی و اعتماد بر رزاق نداری ولیکن عجب از پدر خود دارم
که بست سال مرا در خانه داشت و گفت ترا به پیریز گاری خواهیم داد آخر یکبسی داد که اعتماد بر خباب حق
سبحانه و تعالی ندارد و درویش گفت این گناه از عذری بود گفت عذر آنست که درین خانه
من با شتم یا نان خشک -

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ نفعنا الله تعالی بجهت هم روز قضا الا
بسیار شتم فرمودند که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل کرد و
آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست پس این سوکل ایمن باشد که وکیل را هم که در همه کار دعاوی و
دانات و هم دوست من است درین صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل را
گوید که آن دعوی را چنان جواب گوئی و آن کار را همچنان با خیر رسان و مرتبه دوم آنست که غلی
باشد شیر خوار که مادر او را شیر میدهد او را همین توکل باشد سوال نباشد و این طفل نگوید که
مرا فلان وقت شیر بده همین گریه کند اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده او را تقه در دل باشد
پر شفقت مادر او را مرتبه ثالث توکل آنست که مرده باشد پیش غسل این مرده را هیچ سوالی و تقاضایی
و حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسل را می باید او را می گرداند و می نویسد و این مرتبه علی است و مرتبه
جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکی می فرماید که حضرت شاه مینا قدس سره
میفرمودند که حقیقت توکل در بیابان نشستن است و تبرک و تجرید گوشه گرفتن و از اختلاط خلقی دوری
و معنی دست داشتن و تبرک مید و چاره و تود و توجب کردن اگر چه گوشه گرفتن و لعبات نشستن است
و در شهر سکونت کردن نیز از توکل گفته اند لیکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط و منزلت در دل
نباشد و فی الله از خلق خلوت گیرند و از اختلاط ایشان دل را منقطع دارد

جوهر ای عزیز کار توکل قناعت و صبر است بر کراهِ و قناعت دادند گنجی و ملکی دادند و هر که را
در بدر و دوانیدند خواه بخواج بدل خوار و ذلیل گردانیدند اگر یکی بخواج نمرود و در دل پویان و
جو بیان باشد از جمله متوکلان نباشد متوکل آن بود که بدل و جوارح قانع باشد بدل و جوارح بیخیر
جناب خداوند تعالی التفات نماید حضرت شاه مینا قدس سره بار ثانی این بیت میفرمودند

شیر نر بوسد پلهام و قانع را قدم	ماده سگت نماید بندگان پای هر کس در
<p>جوهر بدانکه مشایخ در بیان حد توکل بسیار فرموده اند و هر کسی از مقام خویش فرموده و عبارت ایشان هم از آن مختلف گشته بعضی میفرمایند که توکل آنست که اعتقاد داری که هر چه قسمت کرده اند تو برسد اگر چه جهان به وقع آن مشغول شود و هر چه قسمت نکرده اند بجهت و کوشش تو نرسد و بعضی میفرمایند که توکل آنست که برای هر دو نزدیک و دور و کم و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند که توکل آنست که ساقط شود خوف و رجاء از غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند که توکل آنست که اگر دوکان و ماران چپ در دست تو باشند سر تو برای آنها نبندد و حضرت شیخ باینزید بسطامی قدس سره میفرمایند که اگر اهل بهشت در بهشت به شرم رسند و اهل آتش را در آتش عذاب کنند و تو میان ایشان تمیز کنی از جمله متوکلان بیرون آتی کلام و حضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سره صوفی را دیدند که سرور گرفته بود دست بر خیزه انداخت فرمودند تصوف ترا نشاید که تصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از این روز طعام صبر نکند و نیز در پیشی بعد از این چه گفت که من گریه نام حضرت شیخ ابوعلی رودباری قاضی در مرو بود که این را در یازده برید که کرب نر باید توکل کا باین نباشد که در حضرت شفیق بلخی قدس سره فرمودند که توکل اینست که دل تو آرام گیرد با آنچه جناب خداوند تعالی وعده فرموده و علامت توکل سه چیز است یکی آنکه سوال نکند و بدل طلح کسی نکند که الطلح اعم از نمائش دوم آنکه اگر کسی دیرانی سوال دهد و نگوید سوم آنکه اگر برسد حبس نکند و نگاه ندارد</p>	
<p>جوهر کسب کردن هیچ در توکل زیانی نیست مگر مبالغت در کسب نماید آن زیان توکل است و در هر چیز دیگر یکی دلخ کردن و دوم افشون بدین همه توکل را نقصان لازم آید پیغمبران در مرض خود استعمال دوا کرده اند و بدان نقصان در توکل ایشان نیامده است و در احیاء العلوم است که رسول علیه السلام هر شبی سر میگرداندی و هر ماهی حجامت کناییدی و هر ساله دوا خوردند و هر یکی کسب کرده اند و او در ره بافتی و سلیمان زنبیل بافته اند و همچنین دیگر اگر درین کار نقصان توکل بود که هرگز ایشان نکرده اند و در کیمیا سعادت آورده است که وقتی موسی را علت بیرون آمدن بنی اسرائیلیان بخدمت موسی گفتند که براسه دفع این علت فلان فلان گیاه است اگر آنرا بپزند و استعمال کنند در حال بهتر شود ایشان فرمودند الله تعالی شافی است چند روز گذشت و آن علت زیاده شد باز بنی اسرائیلیان همان گیاه را ذکر کردند موسی فرمودند الله تعالی شافی است تا چند که بنی اسرائیلیان آن گیاه را ذکر کردند موسی علیه السلام بهین جواب فرمود که الله تعالی</p>	

شافی است بعد از آن و چنانچه که اسی موسی تو میخوای که توکل خود و حکمت ما را باطل گردانسته تا
 همان دوایی که بنی اسرائیل گفته اند آنحال کنی ما صحت بخشیدی نه ایم

چو بعضی میفرمایند که توکل آنست که بنده پیش از حضرت خداوند تعالی چون بیت پیش غاسل باشد و بعضی میفرمایند
 که توکل نیک زون است بحضرت خداوند تعالی و بعضی میفرمایند که حقیقت توکل قطع امید و بیم از غیر حضرت
 خداوند کریم است و بعضی میفرمایند که توکل امید تمام است بکی آنکه چون نباید نگراند و چون نباید بگریزد و دوم آنکه گفت
 و نایافت نزد او کیسان باشند سوم آنکه نایافت را بر یافت برتری نهند که دریافت خواهش خود و نایافت خواهش حضرت تعالی
 چو هر حقیقت توکل بیرون آمدن است از رویت و سائر احوال و اسباب بکلی بلکه حقیقت آنست که باند
 که حضرت حق را در فعل و صفت شریکی نیست و شرکت خود و غیر را در فعل قدرت و جمیع صفات ازین
 محو گردانده امانت صفات و افعال را به صاحب امانت که حق است و اگذار و خود را در میان بنده بگشتن از
 چو هر جناب حق سبحانه و تعالی اسباب نهاده است بمیان و مسببات را بآن اسباب ربط
 داده است پس عارف کامل را باید که مسببات را از اسباب طلب نماید و این اسباب حجب نمیدانند
 که حق تعالی از پرده این حجب مسببات را عطا میفرماید و توکل اگر چه فرض است لیکن نیست قلبیه است
 متنافی طالب بهبات از اسباب نیست و هر چند که نظر عارف از اسباب بر خاسته باشد چنانکه شبانه
 عرفاست که موثر حق را می بیند و اسباب را بمیان نمی بیند لیکن اسباب را میان نرفته و حق سبحانه
 و تعالی از پرده اسباب میکند اگر چه در شایده ایشان نباشد پس طلب مسببات از اسباب با
 توکل بر حق سبحانه از کمال معرفت است و ترجیح جهد یا توکل بر توکل صرف واقعی است و این حکم
 عام است خواه مسببات امور دنیوی باشند یا امور اخروی لیکن طلب اسباب امور دنیوی فوق
 حاجت نمی کنند که دنیا زائل است و فائز او و اشتغال بآن بیفایده است مگر آنکه دانند که جمیع اسباب
 دنیا و یغایت حق باین عارف است پس قبول می کند و در اسباب دنیا و یغایت میکند و اگر مرضی حق در آن
 دانند و یا آنکه خلیفه و یا قاضی باشند پس البته آن اسباب را طلب کنند که بآن خلافت و قضا منطبق گردد
 پس جهد یا توکل البته راجع و افضل است در نفس الامر و عریض است - ملک العلماء

چو هر در فتوحات مذکور است و منقول است از سهیل بن عبد الله تستری در رساله تفسیر توکل عبارتست
 از اعتماد بر الله تعالی و انقطاع از اسباب و تکیه بر اسباب و از آنکه هر چه بیدار از تکیه بر سبب میان باشد
 یا نباشد و خود را پیش او سبحانه مثل سبب داند درید غافل که تغلیب میکند بوجهی که خواهد و سعی را در فعل آن
 نداند و این توصیف قلبیه است و حرکت جوارح برای تلاش اسباب دنیوی توکل نیست بیده تمسک شدن

همه که تقدیر هر شئی از جانب الله است اگر متعسرست بقدری بجهان متعسرست و اگر آسانست بقدری آسانست نه از جهت عدم تمیاز اسباب و تمیاز اسباب و هر چه مقدرست ببنده خواهد رسید اسباب و میانه باشد یا نه و این تقدیر بر طبق استعداد اعیان ثابت است پس هر چه که بر بنده می آید از وی می آید و این توکل درست و راست نمی آید مگر بآنکه الله تعالی را اوکیل و جمیع امور گرداند و خود را بوجهی تصرف نکند و همه تصرفات به الله تعالی سپرد کند و اگر جمیع اسباب کنند این هم از الله تعالی داند و تحقیق این توکیل چنانکه در فتوحات مذکور است آنست که الله تعالی همه شیا را سوا از ایشان برای ایشان پدید آورد چنانکه الله تعالی میفرماید بخلق لکم فی الارض جمیعاً پیدا کرده شده است برای شان برای دیگری هر چه که در زمین است تمام آن پس میرسد انسان را که صرف کند آن شیا را ممان که مصیحت وی است و انسان از مصیاح جاهل است بسیار شیاست که او در آن مصیحت گمان می کند و در واقع در آن مصیحت نیست و الله تعالی اعلم و خیر است و اعلمست بمصیاح عباد پس می باید که الله تعالی را اوکیل گرداند تا عطا فرماید مصیاح عباد را و شاید مراد از مصیاح امور نیست که اعیان مستعد امور بودند درازل و سرازار و کالت نیست مگر آنکه که مرتباً الوهیت جامع است از اسما و فعاله را پس اعلمست قادرست خالقست و چون خالق اوست و قادر اوست بر رسانیدن مصیاح عباد را پس خلاصه این مقال اینست که کسب شافی توکل نیست اما کسب مفید هم نیست زیرا که بسیار مردمان حیل می کنند و حیل ایشان سودمند نمی شود و واقع نمی شود مگر مقدر پس باید که خود را تسلیم حق سازد و بر قضا متوکل شود و کسب را بگذارد و —

بود میان تقدسی سابق و تقدسی لاحق در اذن وجود آنست که وجود واجب در غلبه نور شود و غائب و نامرئی گردد
 پس وجه صفت محدث بود و وجود صفت قدیم و اشارت بدین معنی است قول حضرت ذوالنون مصری
 قدس سره که الوجود بالوجود قائم و الوجود بالواجد قائم و بیان این سخن آنست که صاحب وجود هندوان
 وجود خود بکلی فانی نشده باشد پس واجب او بود و وجود با و قائم و صاحب وجود از وجود خود بکلی فانی نشده باشد
 و وجود موجود یعنی بحضرت حق تعالی قائم و باقی شده پس صاحب وجود نه ذات واجب بود اعنی ذات بنده بل ذات
 موجود بود اعنی ذات حق تعالی و وجود بوسی قائم و وجود مقدمه وجود است چه هر وجود در فتح قلعه وجود بشری
 بنشیند به تحقیق است از عالم جذب به جناب الهی نصب کرده تا چون قلعه وجود فتح شود وجود در دینش است
 و بعد بدایت وجود بود اعنی وجود و بعد سبب فقد وجود و اجد است و فقد وجود واجب شرط وجود موجود و اشارت
 بدین معنی است آنچه حضرت ابوالحسن نورانی قدس سره فرمودند که الوجود فقد الوجود و الوجود و الوجود و الوجود
 مقدمه وجود است و اجد مقدمه وجود است و معنی تواجد استعداد وجود است بطریق تذکر و تفکر یا تشبیه بابل
 وجود و حرکات و سکونات بدالات صدق و هر چند تواجد صورت تکلف است و تکلف مخالف صدق لیکن
 چون نیت متواجد و صورت تواجد توجه کلی بود از برای قبول امداد فیض رحمانی منافی صدق نبود و تواجد
 و صفت اهل بدایت بود و وجود حال اهل سلوک و وجود حال خاص ارباب وصول

چو هر استقامت معنی راست شدن و در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید القادر قدس سره
 میفرمودند که استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط و در مجموع فعلیات
 و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضروریست در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین وظایف
 و تفریط مصئون و محفوظ باشد از اینجا است که گفته اند کار با استقامت دارد که امارت و عادات را
 اعتبار می نیست —

چو هر استقامت درجه کمال است هر که مستقیم نبود در صفت خود قدم اول بصحت نهاده است
 و هر که او کار را استقامت نباشد جهد او بیفایده شود و از مقامی دیگر نرسد نشان استقامت اهل نه است
 آنست که در معاملات ایشان فتور نبود و نشان مقصود آنست که در منازل ایشان را توقف
 نیفتد و نشان استقامت اهل نهایت آنست که در احوال مشایخه مرایشان را حجابی نباشد و زیاده
 اصحاب تحقیق استقامت بیرون آمدن از معبودات نفس و جدا شدن از رسوم و عادات خلق و
 حاضر بودن بحضرت حق تعالی بحقیقت صدق و طاعت و عبادت و محبت و معرفت حق است
 قال الله تعالی فاستقم كما أمرت راست باش چنانچه فرموده شدی استقامت العواصم فی اوامر الملک

و استقامته انحصار فی او امر المملکوت و استقامته خاص انحصار فی امور السروا یکمرت
چون هر چه بد آنکه طریق سلامت و راه استقامت آنست که ظهور عید و انکار بطور عیدیت باشد که
مقام عبودیت اشرف مقامات دوزان آفات است
چون هر دو القاب ارباب مراتب ثلاثه یعنی ذوالعقل و ذوالعین و ذوالعقل و ذوالعین
شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

ذوالعین اگر نور حق شود حق	ذوالعقل اگر شود حق
ذوالعین و ذوالعقل شود حق و خلق	با یکدیگر اگر ترا موجود است

این رباعی اشارت است بالقاب ارباب مراتب ثلاثه پس ذوالعین در اصطلاح این طائفه عبارت
از آن کس است که شود حق بروی غالب است حق سبحانه و تعالی را ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در
نظر او بمنزله آئینه باشد مرتقی را بسبب ظهور حق و در خلق همچو ظهور صورت و آئینه و انفسا خلق و حق چون
انفسا آئینه بصورت ذوالعقل عبارت از کسی است که شود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر بیند
و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مرتقی را و خلق بمنزله صورت منقطع در آئینه لاجرم حق باطن
باشد کما یوشان المرآة و خلق ظاهر کما یوشان الصور رة التسمیة فی المرآة و ذوالعین و ذوالعقل
عبارت از آن کس است که حق را و خلق را مشاهده کند و خلق را و حق را و حق را و خلق را و حق را و خلق را
و دیگر می بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق شود کثرت مانع نیاید بشود و وحدت را
و بشود و وحدت را محکم نگردد و کثرت را او هم در شرح رباعیات میفرماید رباعی

ایمان همه آئینه و حق جلوه گر است	یا نور حق آئینه و اعیان صورت است
در چشم محقق که حدید البصر است	هر یک ز دو این آئینه آن دو گشت

اعیان را که حقائق موجودات اند و اعتبار است اول آنکه اعیان را یا وجود حق و اسما و صفات
اوست سبحانه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مراتب آن اعیان است پس باعتبار اول ظاهر نمی شود و خارج
مگر وجودی که متعین است در مرایای اعیان و متعدد است متعدد احکام و آثار ایشان پس بمقتضا این
اعتبار غیر از وجود حق و خارج هیچ مشهود نیست و این بیان حال موجودیت که شود حق بروی غالب است
و باعتبار دوم و وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مراتب اعیان است در غیب است و
و تبلی و ظاهر نیست مگر از راه اتق غیب و این بیان حال کسی است که شود خلق بروی غالب است اما
محقق همیشه مشاهده هر دو مراتب میکند یعنی مراتب حق و مراتب اعیان و مشاهده صورتی که در هر دو مراتب

بے انفکاک و امتیاز -

جو هر در آداب حضرت ربوبیت صاحب مصباح قدس سره میفرمایند که حفظ آداب هم ثمره محبت است هم
تخم محبت هر چند محبت کمال تر محب را اهتمام به عایت آداب حضرت محبوب بیشتر و چند آنکه صورت ادب
بر محب ظاهر تر نظر محبت محبوب با او زیاده تر پس هر بنده که محبت جناب الهی در دل او راسخ تر اهتمام او
بمراعات آداب حضرت غوث بشیر و هر چند قرب او بحضرت غوث بشیر مطالبه دقائق آداب در نهاد او قوی
و یکی از جمله آداب حضرت الوهیت آنست که نظر از مشاهده جمال ربوبیت بلا حلقه غیر مشغول
مستند دارد -

جو هر در حیا صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که حیا از جمله احوال مقربان است
چند آنکه قرب زیادت حیا بیش و هر که هنوز حال حیا بد و فرو دنیا مده باشد علامت آن بود که هیچ مرتبه
از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بنده از بیست اطلاع حضرت خداوند تعالی منطوسی گردد
و این دو گونه بود حیا عام و حیا خاص حیا عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از بیست اطلاع
رقیب قریب جل نثاره بر سیات و تقصیرات خود منطوسی گردد و حیا خاص صفت اهل مشاهده است
که روح ایشان از غفلت شهو و حضرت حق سبحانه و تعالی در خود منطوسی گردد و این حیا از جمله احوال است
و حیا عام که مندرج است در صحت مقام مراقبه از جمله مقامات است و این محافظت ظاهر و باطن است
از مخالفت احکام جناب الهی بسبب مراقبه نظر حضرت حق تعالی و این حیا بر دو گونه است یکی حیا
از معصیت و دوم حیا از تقصیر در طاعت

جو هر صاحب فوائد الفوائد قدس سره میفرمایند که لختی سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود
کاری نمی باید کرد و حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بزره المبارک بر لفظ مبارک رسانند که مرد
محموم دیگر می باید که حاکم خود باشد یعنی از ان فرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره روز جمعه از خانقاه
بجنت نماز بیرون آمده مردیان را پرسیدند که راه مسجد جمعه کدام است و چگونه باید رفت یکی از حاضران
گفت راه اینست از ایشان پرسیدند که چندین بار بنماز جمعه رفتید راه نمیدانید فرمودند میدانم اما
بدان پرسیدم تا صاحب اختیار بنامم

جو هر حریت انقطاع خاطر است از تعلق ماسوی الله تعالی بالکلیه و در مقام حریت
وقتی رسد که غرضی از اغراض دنیوی و آخروی نماند و حریت نهایت عبودیت است کمال مردی بندگی
نبوده آنرا ادگی بے بندگی نشود و من از ان روز که در بند توام آزاوم + باو شایم که بدست تو اسیر افتاوم

و حریت نہ آنت کہ احکام بندگی از وی نازل شود بلکه حریت آنت کہ از بندگی نفس خود آزاد گردد یعنی آنچه
نفس فرماید بران نرود بلکه مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود مالک چون بمقام حریت رسد
کلفت نکالیت از وی ساقط می شود و آنچه دیگران بمشقت بجا آرند وی بآسانی آرد نہ آنکہ نفس نکالیت
ساقط شود۔

جو هر مرد و هر مملوک این طائفه علیہ آن کس است کہ احتیاج بخلق نبرد و از خلق آزاد باشد و در عین
حضرت حق تعالی باشد علی الکمال و صاحب فتوحات قدس سرہ میفرماید کہ حریت عبارتست از ازالہ
صفت عبد بصفت حق باین معنا کہ حق سمع و بصر عیب گرد و جمیع قوای عبد بشود و عبد نبود و عبارتست مگر
از این قوا چون این قوای حق شوند و حق عبد نیست بوجهی پس عبدیت این عبد درین حال اکل شد
و حر شد اگر چه عین او باقی است و اطلاق حریت اگر چه برحق صحیح و متعارف نیست بچنانکہ او سبب آن
قابل عبدیت نیست لیکن بروی سبب آنہ صاوق و اطلاق شدہ است سلب عبدیت بر او چون عیب
متصف شد درین مرتبہ سلب عبدیت و عبد قبل و موصول باین مرتبہ عبد بود بکلی و جوہ پس این سلب
عبدیت در عبد حریت شد چنین فرمودہ اند ملک العلماء مولوی عبد العالی قدس سرہ و شرح نموده

جو هر حریت و هو القطاع الخاطر عن تعاقب ما سوی اللہ تعالی بالکلیتہ در مقام حریت وقتی رسید کہ نفی
از اغراض دنیاوی و آخری نماید و بعضی گفته کہ انسان کامل آزاد است کہ ویرا شہتہا چیز نکمال بود اقوال و
افعال و معارف و اخلاق نیک و ترک و غلت و فغاغت و فراغت ہر کہ این شہتہا چیز دار کامل آزاد است
و ہر کہ چار اول دارد و چهار آخر ندارد بالغ است اما آزاد نیست و کامل آزاد و دو طائفہ شدند بعضی بعد از
ترک غلت و فغاغت و غول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم مالک چون استیفاء
مقام عبودیت بکلی میکند و مقام حریت میرسد نہ آنت کہ احکام بندگی از وی نازل می شود احکام
بندگی مرندہ را ما دام کہ عاقل است و در حیات است لازم است بیکہ حریت از آنست کہ از بندگی نفس
خود پیش آید می گرد و یعنی آنچه نفس فرماید او بران نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او
شود و چون در مقام حریت رسد کلفت نکالیت از وی ساقط شود نہ آنکہ نفس نکالیت ساقط شود یعنی
آنچه دیگران بمشقت بجا آرند وی بآسانی آرد و آنچه دیگران برنج بجا آرند وی بر نشا ط و خوشی بیارد
ہم ازین است کہ بعضی گویند کاشیکہ در بہشت نماز بودی نہ بینی کہ مصطفی علیہ السلام کہ موصوف بیکہ
معانی و کمالات بود از وی احکام بندگی نازل نشد بلکه فرمان شد و اعباد یک حتی یا شیک المیقین
اسی الموت از وی کسی کی ساقط شود ہر چند کہ قرب زیادہ تر بندگی زیادہ تر حریت بندہ نہایت عبودیت است

هر چند که مردم در عبودیت نهایت در حریت نهایت کمال مردی بندگی نبود و آزادگی بی بندگی نشود
 مولوی معنوی سه گز تو خوی حری و دل ندگی بندگی کن بندگی کن بندگی + حریت بدایت بنده است نزدیک
 آغاز خلقت پس بنده تا نهایت بندگی ننگند بحریت نرسد

خواجگی را خواجگی از بندگیست	بندگی که در کمال خواجگیست
من از آن روز که در بند توام آزادم	با دشانم که بدست تو اسیر افتادم

جوهر در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بهر گزتم فرمودند که در
 خطه ناگور بزرگی بودند که ایشان را حمید الدین سواکی گفتندی از ایشان سوال کردند که بعضی مشایخ
 نقل می کنند و بعد از فوت ایشان پچکس نام ایشان نمیکرد و بعضی چون نقل می کنند صیت ایشان
 باقصای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست فرمودند آنکه در حال حیات در شهادت خود کوشیده است
 بعد از وفات نام او نرسد می شود و آنکه در حال حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات

نام او وصیت او بهر جهان میرسد

جوهر در کمال حقیقی نزد محققین کمال حقیقی آنست که در آئینه کثرت وحدت بیند و در مرات
 وحدت کثرت و کثرت حجاب وحدت او نباشد و وحدت پرده کثرت وی نکرده و حق را در خلق و خلق را
 در حق مشاهده نماید بلکه وجود واحد را از وجهی حق بنید و از وجهی دیگر خلق و ذات واحد را در هر شے
 بصفت خاص ملاحظه نماید و بتجلی خاص متجلی بنید و کثر صفات را موجب کثرت ذات نداند و از مرتبه تعین
 و تقید که مبدی سیر عروجی و رجوعی است در طریق سیر الی الله و فی الله بمقام اطلاق رسیده بود و در جست
 تکمیل ناقصان از مرتبه اطلاق سیر با الله و عن الله و الی الله باز بر مرتبه تعین و تقید بیاید

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که آن وجود
 مطلق قبل ازین که متعینی بوجود ظلی کوئی پیدا نماید مخفی بود و از آن بی نشان نشان نبود
 و بمقتضای محبت خود بخود از آن صرافت تنزل بمهرتاب الهی و کیانی فرمود و در مرتبه تعینی باعتبار
 تقید بذلک التعین باسم عاشق برآمد و باعتبار رفیع ذلک التعین باسم معشوق جلوه گر آمد پس
 کمال بر تعین آنست که رجوع بان اطلاق کند و از سیرگی که برآمده باز بان رسد و گفتگوی با تعین
 خاص حضرت انسان است که منظر جامع ذات و صفات آمده و از سایر تعینات بصفت حمل
 امانت ممتاز گردیده پس کمال آنست که بهر حد فانی الله رسیده باقی بجا با الله باشد سیر اول سیر
 الی الله است و سیر ثانی سیر فی الله نهایت در اول است و در دوم -

جو ہر صاحب گلشن را از قدس سر و میفرمایند کسی مرد تمام است که تمامی بکند با خواجگی کار غلامی
 و قدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی اجمیلانی قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم در شرح این بیت میفرمایند
 کہ در علم طالع محققان کہ سلاطین ممالک طریقت اندکمال آنست کہ سالک سائر بارشاد و مرشد کامل بطریق
 تصفیہ و تجلیہ و شہود نہ بطریق حلم پر مراتب عبور نماید و از سر حد محسوس و معقول در گذشتہ بانوار تجلیات
 اسمائی وصول یابد و در پرتو نور تجلی ذات احدی محو فانی مطلق شود و ببقای احدیت باقی گشتہ تحقیق بجمع اسماء
 صفات الہی کہ دو چون حق را در ہر شانی بروزی و اقتضای خاص است کامل آنست کہ مظهر جمیع ظہورات
 گشتہ باو احق و لوازم و صفات ہمہ شیونات متصف و متحقق گردد و فلکذا میفرمایند کسی مرد تمام است
 کہ تمامی بمعنی مرد تمام کامل آنست کہ از تعین و تقید کہ مستلزم عبودیت و متابعت بود عبودیت خود را
 غنی مطلق و خواجہ جہان گشتہ و با وجود اینچنین خواجگی کار غلامی کہ عبارت از متابعت و عبودیت است
 جو ہر بعضی میفرمایند کہ مریض را ہر روز پیش رو بنشانہ و بقدر پانصد نفس سلب مرض نماید و قاعدہ
 سلب آنست کہ تصور نماید کہ بانفسی کہ اندرون میرود عوارض جسمانی شخص مقابل از قالب او بر می آید و
 کشیدہ می شود و بانفسی کہ بیرون می آید تصور نماید کہ آن عوارض بر روی زمین می افتد و از اندرون
 سلب کنندہ بیرون می آید تا صاحب سلب متاخر و متاخر می نگرد و دو طریق سلب امراض روحانی و سلب
 نسبت و قبض و بسط نیز نزد ایشان ہمچنین است -

جو ہر معرفت و ریخت دانستن و شناختن است و معرفت در وضع اصل لغت اسم است مر علمی را کہ
 باشد بعد آنکہ نبود لہذا علم حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ را معرفت بنخوانند کہ علم او سبحانہ و تعالیٰ قایم است
 و حضرت حق سبحانہ تعالیٰ را عارف گویند

جو ہر در تعریف معرفت صاحب مصباح الہدایہ قدس سر و میفرمایند کہ معرفت عبارت است
 از باز شناختن معلوم مجمل در صورت تفصیل معرفت ربوبیت کہ مشروط و مربوط است بمعرفت نفس چنانکہ
 در حدیث شریف آمدہ است من عرف نفسه فقد عرف ربه عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات
 جناب الہی در صورت تفصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکہ بر سیل اجمال معلوم شدہ باشد کہ وجود
 حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانہ و تعالیٰ و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نشود چنانکہ صاحب علم
 توحید در صورت تفصیل وقایع و احوال متجددہ متفادہ از ضرر و نفع و منع و عطا و قبض و بسط و ضار و
 نافع و مانع و معطی و قابض و باسط حق تعالیٰ را نہ بیند و شناسد بی توقیف و رویتی اورا عارف بنخوانند
 و اگر باول و ہلہ از ان غافل بود و غرق بہ حاضر گردد و فاعل مطلق را در صورت تصرفات مختلفہ باز نشناسد

اورا متعرف خوانند عادت و اگر با وجود علم حق مطلق را از صورت و سائط و رابطات باز نشناسد و تاثیرات افعال را
حواله با و سائط نکند. اورا ساهی و لاهی و مشکک نمی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید تقریبی کند و خود را استغرق
بجوهر توحید نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار بدو باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حال است بل نتیجه فکر و دین است
در حال برنجی و بر خشم گیر و داند که این سخنش او عین صداقت قول منکر است و اما فاعل مطلق را در
صورت این انکار باز شناختی و بر خشم نگرفتی و همچنین در معرفت نفس به صفت ناپسندیده که به علم اجمال
معلوم شود و وقتی که بادل و بله که پدید آید در نفس تعیین و تفصیل باز نشناسد و از ان صذر کند و او را عارف خوانند
و الا متعرف بود یا غافل مثلاً اگر بعلم داند که کبر و عجب در نفس صفتی زیاده است هرگاه این صفت در نفس
ظاهر شود فی الحال آنرا باز نشناسد و در پرده انکار و تواضع که بر وی ظاهر شود و دیگر باره ببار شناختن این صفت
در خود و عجب ظاهر نشود و امثال این صورت را معرفت نفس خوانند و اگر بادل و بله حاضر بود بل ثانی الحال
حاضر گردد و این صفت را باز نشناسد. او را متعرف مستغرق خوانند اگر علم محمل را در صورت تفصیل اصلاً
باز نشناسد. او را غافل خوانند و این علم او را نافع نباشد بل زیانکار بود و وظیفه عارف و صاحب قناعت
و وظیفه متعرف صبر بر آن و وظیفه غافل کرامت و اضطراب و معرفت الهی را مراتب است اول آنکه
هر اثری که یا به فاعل مطلق داند دوم هر اثری که از فاعل مطلق باید به تعیین داند که نتیجه کدام صفت است
از صفات او سوم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت
خود باز نشناسد و خود را از دانه علم و معرفت بلکه از وجود خود خارج نماید چنانکه از حضرت شیخ ابوالقاسم
جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که معرفت چیست فرمودند المعرفة وجود و حکم که عند قیام علم
گفتند زونا ایضا حاضر بودند بهو العارف و المعروف و حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره
فرمودند المعرفة همی المعرفة باجمل چند آنکه مراتب و درجات است شود و آن غفلت الهی ظاهر گردد
علم کبیل بشیر حاصل گردد و معرفت نکرته زیادت شود و حیرت به حیرت بین آید و فریاد و سب زدن
فی کس تجر از نهاده عارف بر نیز و آینه ای که تقریر کرده امی شود همه علم معرفت است نه معرفت چه معرفت
امری و عبادانی است و تقریر از ان قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت
و بادل و علم و معرفت را چند صورت تواند بود علم معرفت و معرفت علم و علم معرفت و معرفت و این
صورت اکمل صورت است

جوهر و معرفت حق تعالی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره و شرح رباعیات سیدنا
که معرفت و ادراک حق تعالی دو قسم است قسم اول ادراک اوست با اعتبار کثرت ذات و تجرد و از تعینات

اسماء و صفات و تلبس بمظاهر کائنات و این ممنوع است زیرا که این حیثیت بحجاب غرت محجوب است پس شروع در طریق معرفت او اندین وجه اصناعت بصناعت و قناعت و طلب آنچه ممکن نیست ظهور تحصیل او محال مگر بوجه اجالی بدانند که و راسی آنچه متعین شده است امریست که ظهور بر متعین بدو منت و اوفی حد ذاته از تعین مبراست و لذت کمال سبحانه و تعالی بجز کلمه الله نفسه و الله رؤف بالعباد پس چون سبحانه و تعالی بر حجت کامله و رافت شامه راحت بندگان خود خواسته که ایشان را از سعی در آنچه متعین حصول است مذر فرموده و در حدیث نیز وارد است تفکر واقعی آلاء الله و لا تفکر واقعی ذات الله و شیخ میالدین نیز میگوید باید التفکر فی ذات الله بحال فلیتمیق الا التفکر فی الکون اگر گوئی چون تفکر در ذات محال است پس نمی متوجه چیست گویم نمی متوجه ندارد ذات است و فکر در آن چنانکه در مثنوی معنوی مذکور است

آنچه در ذاتش تفکر کرد نیست	در حقیقت آن نظریه ذات نیست
بهست آن پندار او ز پیرا برآه	صد نه بران پرده آمد تا اله

و قسم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تشریفات و مریایه مکونات و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارتة عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الذی یقول عن بانها لا ادراک و عن ان المذکر هو وجود الحق سبحانه و ثانی ادراک مرکب و هو عبارتة عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک بان المذکر هو وجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه و تعالی بحسب ادراک بسیط اختفای نیست زیرا که هر چه ادراک میکنی اول سببی در کشف خود اگر چه از ادراک این غافل باشی چنانکه اول ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیاء است که محیط است با آنها و بشرط رویت است با وجود این بیننده در ادراک آنها از ادراک ضیاء غافل می شود و بغیبت ضیاء معلوم می شود که و راسی آنها امری دیگر در ک بوده است که ضیاء است همچنین نور سببی حقیقی که محیط است بضمیاء و الوان و اشکال و بیننده و جمیع موجودات ذی بنی و حاکم و قیوم همه اوست و ادراک شیئی ادراک او محال است اگر چه از ادراک او غافل باشی و این غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست که اگر چون این ضیاء نیز غائب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر که نور وجود حق سبحانه و تعالی است نیز در ک بوده است زیرا که

ظهور جمیع اشیا بضیاء است	ولی حق را نه ضیاء و نه ندست
چه ذات حق نداند و نقل و تحویل	نیا بدیده و در تغییر و تبدیل
اگر نور شمع بر یک مال بود	شعاع او یک منوال بود

نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

ندانستی کسی کاین بر تو اوست

و نظر باین ادراک بسیط است آنکه گفته اند سه بود در ذات حق اندیشه باطل + محال محض و آن تحصیل
و اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خفا و صواب و خطاست و حکم ایمان و کفر راجع به دست و
تفاضل میان ارباب معرفت تفاوت مراتب اوست و اشارت بآنست قول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
رضی الله تعالی عنه العجز عن درک الادراک ادراک -

چو هر معرفت ذات آنست که بداند که خداوند تعالی موجود است صنع بی صانع نشود و واحد است
و بداند که خداوند تعالی یکی است گر و بی واحد گویند و گر و بی واحد و بی واحد احد را یک معنی دارند
و گر و بی فرق کنند احد فی ذاته واحد فی صفاته گویند اما در لغت فرق است چون گوئی مافی الدار
احد چنان باشد که در آن خانه هیچ یکی نیست چون گوئی مافی الدار واحد چنان بود شاید در آن
و کس باشد و فردست و بداند که خداوند تعالی فردست و معنی فرد آنست که ویرا مثل و شبهه و جنس
نیست فردست و در ذات و فردست و صفات و افعال که ذات و صفات و افعال وی هیچ ذات و
صفات و افعال ندارد و ذات است و ذات مایعوم و بین به پس اگر ذات نبود و انشائی نشود و شئی
نداند که خداوند تعالی چیزیت اذ الشی اسم کل موجود و عندنا خلافا للمعتزله اذ الشی عن هم
اسم لموجود و معدوم و شکی نیست که خداوند تعالی موجود است و بهر چه موجود باشد اطلاق نمی برود
جائز بود و قائم بنفسه است در قیام خویش محتاج به غیر نیست چه اگر قائم بنفسه نباشد محتاج به غیر باشد نه را
الو هیئت نبود و لایث به شکی و خداوند تعالی ماننا نیست چیزی را از بهر آنکه همه چیز را در زمان یا در مکان
اند یا فوق چیزی یا تحت چیزی اند و همه چیز متصل اند یا منفصل اند بچیزی دیگر و همه چیز مجتمع اند یا متفرق
متحرک اند یا ساکن و خداوند تعالی ازین منزله و بهر است و لایث بهر شئی و ماننا نیست خداوند تعالی
چیزی چه اگر او را مانند بودی بکل وجود موجود بودی یا بعض وجود اگر بکل وجود ماننا بودی بکل وجود
النه نیز بودی پس وجود الیه یا زیاده لازم شدی و آن محال و اگر مانند بعض وجود بودی بعض وجود
النه بودی و این نیز محال و معرفت صفات آنست که نشناسد خداوند تعالی را که حی است نه بجان
از بهر آنکه وی عالم و قادر است و علم و قدرت نبود مگر حی را و دیگر آنکه از وجود همه موجودات است تا خود
حی نبود و وجود موجودات دیگر چگونه بود عالم است نه بدل که وی قادر است قادر را تا عالم نبود قادر نشود
چو هر بداند که معرفت هدایت است از حضرت خداوند تعالی تا اگر هدایت نباشد معرفت است بهر چه
نرسد از حضرت شیخ ابوالحسن نور محمدی قدس سره به پیوند که دلیل بر حق چیست فرمود دلیل بر حق حق است

گفتند پس کار عقل چیست فرمود عقل عاجزست و عاجز راه نماید مگر بر عاجزی و اتفاق است و این که جاهل را صفت جهل است او را بعلم عالم راه نیست و هر چیزی را که صفت بجز است ویرا بر قدرت قادر راه نیست عقل عاقلان مقدور و مقهور و مغلوب و خداوند تعالی قادر و قاهر و غالب و طیفه عقل استدلال است و استدلال در محلی بود که ویرا بدایت و نهایت باشد و خداوند تعالی بی بدایت و بی نهایت است هر کجا که عقل نهایت داند بدایت بود و معرفت حضرت خداوند تعالی را هیچ علت نیست حضرت خداوند تعالی را بهر مبین لطفت است که با کافران نیست اگر اینچنین فضل با کافران بودی همه ایمان می آوردند - معرفت و معرفت استدلالی و شهودی کمال معرفت استدلالی علماء در اینچنین راست و محو ام بر این بود لیکن معرفت ناقص و الا لازم آید که موحّد و مسلم نشوند و الا امر لیس کند لک و معرفت شهودی اولیای راست مرتبه صاحب شایسته ایشان حق را بحق شناخته اند از غیر حیرت مشاهده او را از وصف غائب کن بینید و ندانند که چه می بیند اگر خواهد که از دیدن خبر بداند چون نداند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم غرض از ایجاد موجودات معرفت و کمال آن مخصوص نوع انسانی است

چو هر معرفت تصور نمی شود در آن سجانه مگر با صفا و صفات و افعال و اینهم نه بکنه بل بوجه زیرا که کنه هر شئی از اشیا معرفت را در آن راه نیست چه کنه هر شئی حقیقت الحق است چه حقیقت الحقایق است و حقیقت حق در یک بیچ بشیر و ملک و جن نبود پس حقیقت همه مدک نشود و این مرتبه غایت عرفانست و کمال چو هر عارف کامل را حاجت بسوی ریاضت نمی ماند پس اگر ریاضت میکند برای ابتکار عبودیت و ادای شکر است چنانکه جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و مسلم فرمودند افعالا اکنون عبد اشکورا در جواب کسی که التماس نمود که خدمت شما چرا تعب و عبادت می کشید و این مقامی است اعلی و ارفع و ریاضت بعضی برای آنست که در ترک ریاضت کسی بظن نشود و از نشومی این ظن بمرتبه خلالت نیفتد و این نطا هر یامی نماید لیکن چون قصد و سوی بدایت است از اخلاص غیر عارف بهتر است اینست قول مشهور ریاء العارفين خیر من اخلاص المریدین و الا عارف از ریاء پاک است -

چو هر شیخ اکبر قدس سره میفایند که چون عارف بکمال رسد واسطه میان او و حضرت حقست بر فیض و علوم از حضرت حق تعالی که در وی واسطه اگر چه وصل باین مرتبه بواسطه پیران شده است چو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره المبارک و کیشکول میفمایند که عارف چون بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان او و میان سائر الناس فرق کردن و تشریف

زیر که ظاهر ایشان همچو ظاهر سایر الناس است عوام انکار ایشان بسیار کنند بخلاف مجازیب و مجانبین که بسبب مخالفت اطوار ایشان با طوار سایر الناس امتیازی نمایند و باحقا و پیش آید و از جمله اهل صحیح آنانکه در مقام فرودیت حقیقت نزول فرموده اند از ایشان خوارق عادات کمتر بینند زیرا که متوجه الیه ایشان ذات بخت بی رنگ است و تصرفات انفسی و آفاقی از تاثیرات صفات است

چو هر بد آنکه عارف چون خلق شی کر و محافظت آن مخلوق خود هم بهمت تواند کرد یعنی مادام که بهمت وی مصروف باشد بمحافظت آن چیز وجود آن موجود و محفوظ باشد و عارف را در محافظت آن هیچ گزافی بر بهمت نه نشیند و هرگاه که غفلتی بر عارف طاری شود یعنی بهمت او مصروف امری دیگر گردد آن مخلوق وی منعدم شود و چرا که علت حفظ آن بهمت او بود و چون علت بانصراف منعدم شد معلول نیز منعدم شود و مثلاً عارف کامل خلق ده مثل صورت خود در ده مکان مختلف در آنی واحد کرد و مادام که در هر یک مصروف ببقا و آن باشد باقی باشد چون بهمت از آن بگرداند در حال آن ده صورت منعدم گردند و صورت او تنها ماند حق را غفلت نیست و عابد را غفلت است و حفظ عابد مانند حفظ حق نیست همیشه عابد از حق متمیز است و در حفظ حق را قطعاً غفلت نیست و انما حق با جمیع حضرات در حضور است و لایستغنی ایشان سخن نشان حق را و صفت مشهور است و در حفظ عابد غفلت را مجال است و دوام حضور عابد محال - بد آنکه چون نفس متوجه ایجاد صورتی از صورتی شود بقوت و همیه آنرا حاصل و حاضر میکند و در خیال و در بین عبادت و غیر عارف از عوام داخل و مشارک اند و استحضار این جمله و تمجید تواند بود و بهمین تواند که آنچه در خیال موجود است از قوت تخیل و قدرت خالق بوجود خارجی رسانند چرا که آن چیز را جز در خیال وجود ممکن نباشد و اینچنین قدرت عام است هم عارف با محققان و هم غیر ایشان که خلق و اظهار آن بتوانند و عارف متصرف فی الوجود نه عارف که او حقائق اشیا و صور آن شناخته و دانسته باشد چون بقوت روحانیه خویش قاصد و متوجه ایجاد خلق شی از ایشان گردد که خارج از عالم خیال او باشد و در عالم اعیان خارج موجود باشد آنرا پیدا تواند کرد و حاجت محتاجان بآن روا تواند کرد -

چو هر بد آنکه عارف جز وجود حق بی چیز مشاهده نکند و عالم را وجود حقیقی نباشد - محقق عارف آن باشد که عقیده او پیوسته اعتقادات باشد تا هر چه در وی صورت بند و آن صورت بنماید و باز چون تجلی مجدد شود و تحت حکم آن تجلی در ایام گاه گاه طورش بمقام ربوبیت بود و گاه و پایگاه عبودیت باشد و فرق میان اهل شطی و محقق آنست که محقق اعیان نابین مقام طور کند از برای آنکه حق مقام ربوبیت گذارد و با وجود و لا تقید تقید بیرون آورده باشد و اهل شطی بکمال غلبه مقام برایشان مغلوب میگردد و باز که در حدیثی آمده است

عند غلبه البرهوتیه از هر دو اظهار مقام الوهیت صادر می گردد.

چو هر میان عارف و معرفت مناسبتی باید که باشد. و چون معرفت که حق است واحد الذات کثیر الصفات مقتضای حکمت الهی آن بود که بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورت انسان نیز که عارف حقیقی است و هر شخص و کثیر صفات و افعال و قوی باشد تا بحکم جامعیت معرفت کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است درین نشاء که حصول موصول گردد و آنکه در عبارت عرفا آمده است که اکثره بین الوجودین اشاره بر واحد حق است و وحدت شخصی انسان است.

چو هر در درجات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است از معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی بصورت معرفت جناب حق سبحانه و تعالی عکس انداخته است اینچنین عجز می منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است.

چو هر مقصود از ایجاد موجودات و کائنات معرفت حضرت موجود است تعالی و تقدس و نزول تحقیق مقرر است که اول چیزی که بر بنده مکلف و واجب است معرفت حضرت خداوند تعالی است که حاصل جمیع معارف یقینی و عقاید دینی است و وجوب واجبات شرعیه متفرع برین اصل میگردد و طرق معرفت اگر چه از روی جزئیات لا ینحصر که الطرق الی الله تعالی بعد از تفاسیر الخلائق لیکن از روی کلیت منحصر بدو قسم استدلالی و کشفی استدلالی طلب دلیل است از مصنوع بصانع و کشفی رفع حجاب مصنوع است از جمال صانع و معرفت استدلالی نسبت با معرفت کشفی کالجمل است که دلیل اخیر کالمعاینه و معرفت کشفی که عبارت از انفصال و اتصال است حاصل می شود بطریق تصفیه باطن و تخلیه سر از غیر و تجلی روح و معرفت حقیقی اتصال بمبدأ اصلی است بسیر عروجی که سیر الی الله است و این هر دو طریق معبر ب فکر است چه فکر سیر است از ظاهیر بباطن و از صورت به معنی.

چو هر نزد یک عارفان از معرفت حق تعالی معرفت ذات و صفات مراد است و معرفت ذات آنست که ذات حق تعالی من حیث هو هو و موجود و مطلق و هستی محبت یعنی حقیقت حق جز هستی نیست که اعلی مرتبه در موجود و هستی محض راست که بخود موجود است و در هستی خود محتاج بدار و دیگر نیست و علما و ظاهر گویند که حقیقت حق تعالی در اوستی است و هستی را یکی از صفات ذاتی گویند و ذات را مقتضی گویند و وجود را مقتضی گویند و ذات را من حیث هو هو بیان میکنند و عارفان گویند

که ذات حق من حیث هو هو عین هستی مطلق است یعنی وجود که آن هستی مطلق است پوشیده تر است
از روست ثبوت -

جو هر یکی گفت من عرف الله کل لسانه و دیگری گفت من عرف الله طال لسانه حضرت
شاه سینا فرماید یکی محمول بر ذات است و دیگری محمول بر صفات فالعنی من عرف الله بالذات کل لسانه
و من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کسی که در معرفت صفات است و در مقام تلویین است
و کسی که در معرفت ذات است و در مقام تمکین است و یا از یکی معرفت استدلالی مراد است و از
دیگری معرفت شهودی من عرف الله بجمعه الاستدلال طال لسانه و من عرف الله
بمعرفه الشهودی کل لسانه و حضرت افضل الصدیقین فرمودند من عرف الله لم یکن له فاقه
ولا حاشیه بر که شناخت حق تعالی را نباشد. او را حاجتی و نه وحشی لم یکن له فاقه اشاره می کنند
بر اینکه اذا قم الصغر فموا الله و کم یکن له حاشیه اشاره است بر کمال انس و انبساط
جو هر معرفت نفس صاحب معراج الهدایه قدس سرود میفرماید که لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق
کنند گاهی نفس لشی گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد بود چنانکه گویند فلان چیز نفسی و قائم
و گاهی اطلاق لفظ نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقه انسانی بود که عبارت است از مجموع ظلمات لطائف
اجزای ترکیب بدن که از ارواح حیوانی و طبیعی خوانند و نوری بر و فائض شود از روح علوی انسانی و بدان
نور مجبور و الهام مجبور و تقوی گویند و در هر چند معرفت او بجمیع اوصاف متعذر است چه اوصاف بتوکلون دارد
و مبدء بر یکی دیگر نماید و ساعت بساعت بشکلی دیگر بر آید و در ارتباط و اشتراط معرفت جناب الهی
بمعرفت او اشارت است بدان که شناختن او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش مقدور هیچ آفریده
هیچانکه رسیدن بکنه جناب الهی و معرفت او کمای متعذر است و ضبط احوال کمای بغی متعسر نفس اماره و توکل
و مطمئن جمله اسامی اوست بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله و هر مرتبه بسبب وصفی دیگر اسمی دیگر
یافته در او ائمه که هنوز ولایت وجود در تحت تصرف او نبود و او را نفس اماره خوانند و در او سطی چون ولایت
وجود بتصرف دل مفوض گردد و نفس بر طبق طاعت و انقیاد و تقلید شود و هنوز از تواضع صفات نفس
و تمرد و تنصاع و اوبقیا یا چند مانده بود و بدینجهت پیوسته خود را مامست کند آنرا نفس لوا می خوانند
و در او آخرین عروق کمال از وی منترج و متناصل گردد و از حرکت منازعت بادل طمانیت یابد
و در تحت جریان احکام رام گردد و کرامت برضا مبدل شود آنرا نفس مطمئنه خوانند و در بدایت که نفس
هنوز در مستقر طبعیت است و بهیچ وجه و قلب را از عالم علوی مستقر خود که مرکز نفلی است نکند

و خود را به تربیتی دیگر بر نظر ایشان جلوه دهد و شیطان بدلا لکی در میان ایستاده جمال مخرف او را توکلین میکند
 جوهر و کیفیت ارتباط معرفت جناب الهی به معرفت نفس صاحب معراج الهیایه قدس سره
 میفرمایند که هیچ معرفت بعد از معرفت جناب الهی شریف تر و نافع تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص
 که معرفت جناب الهی مربوط و مشروط است بدان چنانکه در حدیث صحیح است من عرف نفسه فقد عرف
 ربه و لفظ نفس درین خبر اگر بمعنی ذات و حقیقت حمل افتد مراد آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را به
 فوقیت و احاطت بر جمیع اجزای وجود خود شناسد و بهر جنود ملک و شیطانی و حقانی و جسمانی و روحانی و حرکت
 و احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات روحانی و جسمانی
 و ملک و شیطانی و جنی و انشی همان نسبت تصور کند در عالم کبیر پس معرفت او دلیل معرفت جناب الهی باشد
 و اگر بر نفس ناطقه حمل افتد فحوا حدیث این بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت شناسد پروردگار
 خود را بصفت ربوبیت شناسد اگر در نفس خود رضا بکلم خداوند تعالی یابد و اندک این صفت نتیجه صفت
 رضا و حق تعالی است از چنانکه قسمی لله عزم و رضا و عزم بران شعرت و اگر در خود صفت محبت جناب
 الهی غالب یابد و اندک محبت جناب الهی بران سابق و مقدم است و اگر در خود شوق حضرت ربوبیت معلوم
 کند و اندک نتیجه شوق حق تعالی است و اگر در خود ذکر حق سبحانه و تعالی یابد و اندک بمقدار آن نزدیک
 حق تعالی مذکور است فاذا ذکر فی ان ذکر کم عبارت از آنست -

جوهر و معرفت بعضی از صفات نفس صاحب معراج الهیایه قدس سره میفرمایند که بعضی
 صفات ذمیمه و منشار اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس است همچنانکه بنفع صفات حمیده و منشار اخلاق سیئه
 روح است و از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه نفس یکی عبودیت است نفس همواره خواهان بود که مشیت
 و لذات حسی اقامه نماید و در اوقات طبیعت در کنار او نهد و خداوند تعالی را در عبودیت شریک گیرد
 و این صفت از نفس برخیزد و الا بید و محبت جناب الهی و دیگر صفات نفاق است و اکثر احوال ظاهر
 نفس با باطنش موافق نبود در حضور مردم را مدح گوید و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از
 نفس برخیزد و الا بوجود صدق و دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم همچو
 میاید ایشان آراسته دارد اگر چه نزدیک حق تعالی مذموم بود و این صفت از نفس برخیزد و الا بمعرفت
 حقا الله مقدار خلق و صفت دیگر دعوی الهیت است و غدیت و ندیت حق تعالی نفس پیوسته خواهد که
 خلقی او را شنا گویند و مدح کنند و او امر و نواهی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند و این یعنی عین عیسی
 است و این صفت از نفس برخیزد و الا بتجلی صفات الهی و صفت دیگر عجب و خود بینی است نفس همواره

بجای آن نمودن آن بود و این صفت از جمله ملکات است و این وصف استعجاب بر نفس و الا بمعرفت حقایق است و این صفت دیگر بخل و اساک است هر چه از اموال و مرغوبات بچنگ آورد و آن آویز و وز دست بیرون نماند و چون این صفت در نفس قوی گردد و حد از او نولد کند زیرا که حد بخیلی کردن است ببال دیگران نخواهد که از کس چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را به نعمتی مخصوص بنزد و ال آن طلبد و چون قوت زیاده گردد حقد پدید آید هر که با خود در نعمتی یا مساوی یا بد یا بفضلی متمیز بنزد و ال و با یک او را پیوسته خوانان بود و صفت بخل از نفس بر نفس و الا بطلبه نور یقین و صفت دیگر شرمه است نفس همیشه در شرمه است و لذت است متعدد و متمادی بود و مثل او در شرمه و پر وانه زده اند که نور شمع اکتفا نماید و با واک ضرر حرارت شمع و شرمه جز نشود و خود را بر جرم آتش میزند تا سوخته گردد و نفس نیز بر تمییل لذات زیاده دست می شود تا به ملکات انجامد و این صفت از نفس بر نفس و الا بقوی دور و صفت دیگر طیش و سبکبازی است نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد و این صفت از وی بر نفس و الا بصبر و صفت دیگر سرعت مایل است نفس را از چیز باز و در ملکات پدید آید و ازین ملکات خلاص نتوان یافت الا با قاست و طاعت شکر و صفت دیگر کسالت است و این صفت از نفس بر نفس و الا بر یاضات بلیغه و هر یک ازین صفات مرضی است مخصوص در نفس و اطباء نشو بعضی جنبه و اولیا که متابعان ایشانند هر یک را علما حی مخصوص کرده و صفات ذمیمه نفس بیشتر از آنست که بتجرب و تقریر درست آید -

چون هر معرفت بعضی صفات نفس صاحب معراج الهیایه قدس سره میفرماید که صفات ذمیمه و منشاء اخلاق سیه در وجود آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات حمیده و منشاء اخلاق حسنه روح است و از صفات ذمیمه و اخلاق سیه نفس یکی عبودیت است نفس همواره خوانان آن بود که مرادات طبیعت در کنه او نهد که مطاوعت و انقیاد و ابرمیان بندد و حق تعالی را در معبودیت شریک گرداند و این صفت از نفس بر نفس و الا بر بدو محبت خباب الهی و دیگر صفت نفاق است در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیش از یکسان نباشد و در حضور مردم باطن گوید و در مواجبه اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس بر نفس و الا بوجود صدق و دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در بنده آن بوده که خود را در نظر مردم آراسته دارد اگر چه نزد یک حق تعالی مذموم بود چون تکلم از اموال و تلفا خربان و کبر و جباری و استغناء و از هر چه پیش خلق مذموم بود و احترام نماید اگر چه نزد یک حق تعالی پسندیده باشد چون فقر و عجز و این صفت از نفس بر نفس و الا بمعرفت حقایق و صفت دیگر دعوی است

نفس پیوسته خواهد که خلق او را شنا گویند و روح کنند و در او امر و نواهی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند
 و از وی مخالفت و ترسان باشند و این صفت از نفس بر نیزه و الایجابی صفات جناب الهی و صفت دیگر
 و خود بینی است همواره نفس بجاس صفت خود نگران بود و صورت احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالبه نماید و
 اندک چیزی که از بگیری رسد آنرا در محل اعتبار نیاورد و غریب فراموش کند و این صفت از مملکات است
 و این صفت بر نیزه و الایجابی صفات او صفت دیگر بخل و اساک است بر چه از اموال و از اسباب و
 مرغوبات و شتهیات بچنگ آرد و در آن آید و از دست بیرون ندهد یا از بهر تنگنا و تنگنا و تنگنا و تنگنا
 فقر و احتیاج و چون این صفت و نفس قوی گردد و حسد از او توله کند زیرا که حسد بخیلی کردن است بآل دیگر
 نخواهد که از کس چیزی بدگیرد رسد و اگر کسی را به نعمتی مخصوص بنید و آل آن طلبد و چون قوت زیاد
 گیرد و حقد پیدا آید هر کس را با خود در نعمتی مساوی یا بد یا بفضلی تمیز بیند یا سبب انترغ نعمتی از خود پندارد
 زوال و هلاکت او را پیوسته خواهد بود و صفت بخل از نفس بر نیزه و الایجابی صفات
 جوهر و معرفت روح قال الله تعالی و یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربه
 و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که پایه معرفت روح و ذروه ادراک آن بغایت رفیع و
 منیع است بکنند عقول و حصول بدان همیشه نکرده و همیشه نکرده که نشیمن بر قاف غمت دارد و بکلمات عبارت
 صمیمه بیچ غمی و دهمی نشود و گوهر است از قعر بحر عظمت بر خاسته بمیزان قیاس تقدیر اوصاف او ممکن نبود
 از باب مکاشفات و اصحاب قلوب بر کشف آن غیرت نموده اند و چیز بربان اشارت از آن عبارت
 نکرده و شریعت تر موجودی و نزد یک تر نشود و می بخیرت عزت روح اعظم است که حق سبحانه و تعالی
 آنرا بخود و اصناف کرده است بلفظ من روحی و من روحاً آدم و خلیفه اول و ترجمان الهی و مفتاح
 وجود و قلم ایجاد و جبر احوال همه عبارت از اوصاف اوست و اول صمدی که در شبکه وجود افتاد
 ذات او بود و مشیت قدیمه او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کرده و مقالید خزان اسرار وجود
 بد و تقویین نموده و او را به معرفت در آن مآدون گردانیده و از بحر حیات نهری عظیم بروی کشود تا
 پیوسته از او استمداد فیض حیوة میکند و بر اجزاء کون افاضه می نماید و صورت کلمات الهی را از انوار
 جمیع اعنی ذات مقدس بجل تفرقه که عالم خلق است میرساند و از همین اجمال و اعیان تفصیل
 مبدوءه میدهد و اگر است الهی او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی دوم از برای
 ملاخذه حال حکمت لم یزل عبارت از نظر اول عقل نظری و مقبل آمد و نتیجه او محبت الهی و عبارت
 از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجه او نفس کلی بر فیضی که روح اصنافی از همین جمیع استمداد کند نفس کلی

آنرا قابل گرد و محال تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت فکورت و انوثت پدید آمد و برابطه امتزاج و واسطه از دواج ایشان متولدات اکنون موجود گشتند پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر حق سبحانه و تعالی روح را بخود خود آفرید بی هیچ شئی که اشارت امر بدانست و جمله بواسطه روح که خلق عبارت از آنست و چون لا بدست که هر طیفه مستجمع اوصاف مستخلف بود و فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی خود پوشانید و ورسند آفرینش مکرر و موقر گردانید و صورت روح در آئینه وجود آدم خاکی منعکس شد و جمله اسما و صفات الهی در و تجلی گشت پس خطاب الهی جاعل فی الارض طیفه ورسید و برنشور خلافت او این توفیق آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و ملائکه را سجده او فرمودند چه ملائکه را کمال و جمیعت بود چنانکه او را از آنجست که بعضی از ایشان منظر صفت جمال اند و بس و ایشان ملائکه لطیف و رحمت اند و بعضی منظر صفت جلال اند و بس ایشان ملائکه قهر و عذاب اند و آدم را جمیع صفات جمال و جلال محال لطیف و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از آن این اند خلقتی میدی لا جرم حق تعالی را جمیع آهانشانست و ملائکه حق تعالی را نشا قضا لا بدان آیم که منظر آن بودند لا علم لنا ما علمتنا اشارت بدانست و چنانکه وجود آدم در عالم شهادت منظر صورت روح آمد و وجود او در عالم شهادت منظر صورت نفس و تولد او از آدم که در خالق منها ز و جهانشال تولد نفس از روح و تاثیر از دواج نفس و روح و نسبت و کورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حق تعالی منتقل گشت

جوهر و معرفت سر و عقل صاحب مصباح عالمی میفرمایند ملائکه بر آنند که سر و لطیفه است روحانی محال مشا به چنانکه روح لطیفه است محل محبت و دل لطیفه است محل محبت و فوق قلب و روح است و نیز و بعضی فوق قلب است و تحت روح و بعضی میفرمایند که سر یعنی دیگر است جز قلب و روح و بسبب اشتباه هجاشی که سر را فوق روح دانند آنست که روح را بعد خلاص کلی از تعلقات قلبی و نفسی متصف بوضعی غریب یافتند گمان بردند که عینی و بگریست و سماعی روح و اگر و بی که سر را فوق قلب و تحت روح گویند بسبب آنست که دل را از تعلقات هوا پس نفسانی و وساوس شیطانی خلاص یافتند بعضی غریب تصور کردند که عینی دیگر و را سه دل و بعضی میفرمایند که سر از اعیان است بلکه از جمله معانی است و مراد از و حال است مستور میان بنده و حضرت خداوند تعالی که غیر از ابران اطلاع نیفتد و گفته اند که بنده را بحضرت خداوند تعالی معرفت و سر است که آنرا اخفی گویند سر آنست که جز حضرت خداوند تعالی و بنده بران اطلاع ندارد و سر است آنکه بنده نیز بران اطلاع ندارد و مگر عالم السر و انخفیات و بعضی میفرمایند که سر یعنی لطیف است

در بیان جوهری و کمال

مکنون و صمیم روح و قلب و عقل را تفسیر آن متعذر و زبان را تعبیر آن متعسر چنانکه زبان ترجمان دست
عقل ترجمان روح است هر معنی که روح آنرا از غیب مشاهده میکند عقل واسطه میشود و تقریر آن بادل میکند
ولیکن بیشتر معانی مدبر که روح آن بود که عقل از تقریر آن بادل قاصر آید همچنانکه اکثر معانی دل آن بود
که زبان از تفسیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند اسرار روح بود که دل را بران اطلاع
نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند اسرار دل بود که مخاطب بران اطلاع نیابد ازینجاست که طائفه
از متابعان مجرب و عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند
چون جمیع مدرکات روح در تحت احاطه عقل نگنجد و عقل اگر چه اشرف و اگر هم مخلوقات است و در صدر آفرینش
منصب تقدیر و تفوق دارد چنانکه در خبر است که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق مرتبه
اوست چه اولیست و تقدیر او در عالم خلق است و روح از عالم امر است نه از عالم خلق و نیز قیام او بر روح است
نه قیام روح بدو اگر کسی گوید میان این حدیث که اول ما خلق الله العقل و این حدیث که اول
ما خلق الله نوری و این حدیث که اول ما خلق الله القلم توفیق و تطبیق بر چه وجه صورت بندد
گوئیم که اینها بر سه چیز عبارت از یک معنی بیش نیست چه وجود سید عالم در عالم شهادت منظر صورت روح
اضافی بود در عالم غیب و عقل اول نور است فائز از روح اضافی و قلم عبارت هم از عقل اول است
که واسطه اظهار صور کلمات الهی است و رابطه اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود
میان این سه حدیث از تعبیر الهی

چون در معرفت قلب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که معرفت او صفات قلب کماهی
متعذر است و عبادات از آن متعسر بسبب دوام ثقل او و اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال و ازین
او را قلب خوانند و چون احوال مواسب الهی اند و مواسب او ناشایسته ثقل و ترقی قلب در مدارج
کمال و مدارج جلال و جمال ازلی بی نهایت بود و لا جرم او صفات و احوال او در حد و عدد و حدیثی که
در محدوده تعداد آن سخن را نداند اگر بحقیقت و نداند که جز تعیین حد او را که خود از آن نکرده
چندین هزار خواص بجا معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند هیچ یک بقدر او نرسیدند و او از
دل بزبان اشارت آن نقطه است که دائره وجود از او در حرکت آمد و سر از دل و ابد در و بهم پیوسته
و جمال و جلال وجه باقی بر و تجلی شد عرش رحمان و منزل قرآن و برنخ میان غیب و شهادت محبوب
و محبوب الهی اوست صورت دل از عشق پدید آمد هر کجا جمالی بیند با و در آینه دو بهر جاستی یا بدو آینه
هرگز منظور و محبوب ننماید وجود او بعشق قائم است و وجود عشق بدو دل و انسان بر مثال عرش همان است

عروش قلب اکبر است در عالم کبیر و قلب عرش اصغر است در عالم صغیر و جمله قلوب در تحت اعطافه عرش
مندرج اند همچنانکه جزئیات ارواح در تحت روح اعظم و جزئیات نفوس در تحت نفس کلی و دل احدی در تحت
و حقیقتی صورت او آن مغنیه صنوبر است که در جانب امیر از بدن و دلیت است و حقیقت او آن لطیف
و ربانی که ذکرش تقدیم یافت و میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقه و روح حیوانی متوسط اند
زیرا که حقیقت دل محض لطافت است و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق
بی هیچ وجه مناسبت نه پس نفس ناطقه و روح حیوانی که هر یک روی در عالم لطافت دارند و روی در عالم
کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه گشتند تا بر اثر که از حقیقت دل صادر شود اول
بنفس رسد و به نسبت وجه لطیف او را قبول کند و به نسبت وجه کثیف بر روح حیوانی رساند و همچنین روح
حیوانی به نسبت وجه لطیف آنرا بتنازد و به نسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد و از روی در قطار

بدن منتشر گردد -

چو هر بد آنکه مسجد مقام نماز است و دل محل نیاز آن جایی جود است و این جای شود -

چو هر صاحب معیال المدایه قدس سره میفرماید همچنانکه اول فیض رحمت حضرت الهیت
بر حقیقت عرش فائز شود و از جمله عرش رسد و بواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد و از آنجا
با قطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت عرش با حقیقت او بسبب آنست که هر نفسی که از آن حقیقت
بعالم شهادت رسد حسب صورت او رسد و آنگاه از وی بدیگر احبام سرایت کند و همچنین نسبت صورت
قلب با حقیقتش و جمله قلوب فیض از عرش یابند و حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از
صورت عرش و وقتی که میان دل و عرش بواسطه اقبال بر حق سجانه و تعالی تقابل و محاذات پدید آید
و هیچ چیز از مخلوقات عظیم تر از عرش نیست و کلام جناب الهی از غفلت او این عبارت است کرد
و هو رب العرش العظيم -

چو هر دل را بهفت طورت اول را صدر رسانند و آن جایی اسلام است قال الله تعالی
افمن شر صدره الاسلام فهو علی نور من ربه و محل و ستاوس شیطان و تسویل نفس یوسوس فی
صدور الناس من الجنة و الناس کثایت از دست طور دوم قلب است و این معدن ایمان
او لکن کتب فی قلوبهم الا یؤمنون من غیر این سرست و نیز خانه نور عقل و بنیائی دل است که آنرا
بصیرت گویند از اینجا است قوله تعالی لهم قلوب لا یعقلون بها طور سوم اشغاف و این عشق و
محبت است که قال الله تعالی قد شغلها جفا عشق مجازی ازین طور و رنگد و چه روم فدا

و این محل مشاهده و رویت جمال و جلال قول تعالی ماکذب لغوا و ما را سی اشارت باوست پنجم
راحة القلوب و این مقام شوق و ذوق است بحر عشق حضرت خداوند تعالی دوستی غیر را و ان مجال
ششم سویدا و این مقام کاشفات غیبی و علم لدنی و معارف حروف مقطعات و گنجینه اسرار الهی است
هفتم بهجت القلوب ظهور صفات ذاتی و تجلیات الهی اینجاست ساکب این بهجت اطوار دل را طلی کند
و هرگاه بطور بهجت القلوب رسد همه تعینات اسمائی و صفاتی از بصیرت او بر طرف گردد و در ذات بخت
مفصل شود و جز وجود مطلق و غیر هستی حق در او بر بصیرتش چیزیست نماند.

چهارم در معرفت قلب در مصباح الهدایة مذکور است که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه
و آله و صحابه و سلم میفرمایند که دل چهار است اول دل پاک و روشن که در وی چراغ افروخته بود و آن
دل مومن است دوم دل سیاه و سترگون و آن دل کافر است سوم دل متمدن و میان کفر و ایمان
و آن دل منافق است چهارم دل مصدق و دو جهین که وجهی از او محل ایمان بود و دیگر محل نفاق
ایمان درواز عالم قدس و طهارت بر مثال سبزه که مدواز آب پاک یابد و دو نفاق درواز عالم
خبث و آلائش بر مثال قرصه که مدواز قیج و صدید یابد پس هر چه غالب شود بر و این دو حکم آن
گیر و بنامی اختلافات این چهار قسم بر آنست که دل نتیجه روح و نفس است و روح همیشه در تنایع
و تنجاذب باشند گاه روح غالب می شود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی می کشد و گاه نفس غالب
میگردد و روح را از اوج کمال بفضیف نقصان می آرد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب
گردد تا آنکه ولایت وجود کلی بر یکی مقرر شود و دل در متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت
مرتب است برین دو انجذاب اگر سعادت ابدی و عنایت سرمدی در رسد روح را عاود و توفیق
ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده
بر مشایده حضرت جلال اقبال نماید و دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که تعقل لازم است بمقام
روحی متصاعد شود و در مقرر روح قرار گیرد و بر مثال فرزند می که در متابعت پدر میرود و انگاه نفس نیز
در پی دل از محل و مقرر شود که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند او است برود و بمقام
دل رسد اینچنین دل و مومن است و اگر حال بر عکس آن بود آثار شقاوت ازلی در رسد و روح را
بالم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمحل نفس آید و نفس در زمین
طبیعت را سخ گردد اینچنین دل و کافر بود و اگر بنور نفرت کلی از هیچ طرف واقع نشود تنجاذب
و تنازع باقی باشد ولیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میان متمدن بود و وسیل انجشتر بنفیس بود

و آن منافق است و اگر جانب روح قوت بیش دارد و یا چنانچه مقابل باشد میل دل بیشتر بر روح بود و یا کجاست
 علی السویه باشد در و ایمان هم موجود بود و هم کفر و آن مصنف است که دوروی دارد و یکی ایمان و دوریکی
 کفر و نفاق -

چو هر دو معرفت خواطر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که معرفت خواطر و تمیز و
 تفصیل آن از جمیع خواطر مغضی علوم است و ادراک خواند و خواند آن از دقائق فهم مطالب صادق
 مشتاق و متعطش معرفت خواطر بود که صلاح و فساد اعمال بدان متعلق است و سعادت و شقاوت
 بدان منوط و مربوط و مراد از خاطر و ادراک است که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تعریفی یا طلبی
 و وار و از خاطر عام است چه بر خاطری وارد بوده و نه بر وادی خاطر باشد مانند وار و خزن و سرور و قیض
 و سبعا و اکثر بر آنند که خواطر چهار است حقانی و ملکی و نفسی و شیطانی خاطر حقانی علمی است که حق تعالی
 از بطنان نجیب بی واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند و خاطر ملکی آنست که بر خیرات و
 طاعات ترغیب کند و از معاصی تخذیر نماید و خاطر نفسانی آنست که بر تقاضای ^{ی از اندر} خطوط عاجل و
 اظهار و عادی باطله مقصور باشد و خاطر شیطانی آنست که داعی بود به ناهی و مکاره و فرق میان
 خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه باطل و سلطنت او جمله اجراء
 وجود و شقاوت مستقیم شوند و همه خواطر دیگر مفصل و تملاشی گردند و آنکه سلطان خیمه ز و نحو غایبند
 عام را و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانی ممکن است و فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست
 که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و بر تقاضای مطلوب خود ارجح نماید تا بجا رسد اگر چه سالها
 بر آن بگذرد الا وقتی که توفیق جناب الهی رفیق گردد و خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع بود اگر چه
 ممکن است که بنوع دیگر و اید و هیچ یک از خاطر شیطانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا
 و انیمینی بیش از همه دست نهد و چون از سر حد فنا در عین شهود بارسد وجود رجوع افتد خواطر گانه
 معاودت نمایند و شیخ محمد الدین بغدادی قدس سره زیاده کرده اند بر خواطر اربع خاطر روح و
 خاطر قلب و خاطر شیخ را و بعضی افزوده اند خاطر عقل و خاطر یقین را و در حقیقت این خواطر
 پنجگانه مندرج اند در تحت آن خواطر چهارگانه چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک اند و خاطر
 عقل اگر چه در روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر چه در نفس و شیطان بود از قبیل خاطر
 نفس و شیطان باشد و خاطر شیخ و آن معنی بود که اندک دهمیت شیخ بدل مرید طالب پیوند
 مشتمل بر کشف معضل و حل مشکل که مرید در اشکاف آن از قصیر شیخ استمداد کند و فی الحال

بر و مکشوف گردد در تحت خاطر حقانی داخل بود چه وجود شیخ بنشابه بابی است مفتوح بر عالم غیب
که از هر نقطه امداد فیض حق تعالی بدین مرید میرسد و خاطر یقین که وارد است مجرد از عوارض
تشکوک هم داخل است در تحت خاطر حقانی.

جو هر مطالبات نفس دو گونه است بعضی حقوق و بعضی خطوط حقوق آنکه توأم بدین و بقای
حیات بدان مربوط و مشروط است و خطوط هر چه بران زیادت بود پس حقوق را امضا کند و
خطوط را انقضی دارد بابت را و قوت بر حد ضرورت و حقوق را نعمت و تجا و زانات گناه بود که
طریق سعت بکشاید

جو هر در معرفت مرید و مراد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مرید و مراد را بر
دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگری بر معنی محب و محبوب اما هر یک بمعنی مقتدی
آنست که بصیرت حق بنور هدایت بنیاد گردد و بنفهمان خود نگر و آتش طلب کمال در بنیادش برافروزد
و آرام بگیرد و الا حصول مراد و مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل
ناقصان رسیده باشد.

جو هر در معرفت احتمالات احوال مردم صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که
مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجات هم بر سه قسم است قسم اول مرتبه و اصمدان و کاملان و آن
طبقه حلیات و قسم دوم مرتبه ساکنان طریق کمال و آن طبقه وسطی است و قسم سوم مرتبه مقبضان
و آن مرتبه سفلی است و اصمدان مغربان و سابقان اند و ساکنان ابرار و اصحاب یقین و مقبضان
اشرار و اصحاب شمال و آن وصول سه طائفه اند اول اینها که حق سبحانه و تعالی ایشان را
بعد از وصول کمال بجهت تکمیل ناقصان بخان رجوع فرموده است و وجود ایشان را رابطه غیب و شهادت
گروانید تا خلق را بحق دعوت میکنند و طائفه دوم مشایخ مقصوفه اند که بواسطه کمال متابعت حضرت سرور عالم
صلی الله تعالی علیه و آله و آحاب پس مرتبه وصول یافته و بعد از آن رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت
ماذون و مامور شده و این دو طائفه کاملان اند که فضل عنایت از سلسله ایشان را بعد از استعراق و
عین جمع و بجهت توحید از شکم مایه فنا بسا حل تفرقه و میدان بقا خلاص و نجات ارزانی فرمود تا خلق را
بر درجات ولالت کنند و طائفه سوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه کمال حوائج تکمیل و رجوع بهجت
خلق بدیشان نرفت غرق بر جمع گشته و در شکم مایه فنا چنان ناچیز و مستهکک شدند که از ایشان بجز
خیر و اثری بسا حل تفرقه و ناچیز بقا نرسیده و در ملک زمره سکمان قباب غارت و قطان دیار

مرتبه در فقر مقامی است فوق مقام ملائمه و مقصوده آن وصف خاص صوفی است چه صوفی اگر چه مرتبه او در
مرتبه فقیر است لیکن خلاصه مقام فقر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله
شرائط و لوازم است پس فقیر را در مقام صوفی صفاتی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال
و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند
بلکه خود را از خود نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفات محدود و فنا در فنا و این حقیقت فقر است
که مشایخ و رفیقان آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت
آن شیخ ابو عبد الله حقیق قدس سره فرمودند الفقر عدم الاملاک و اخروج عن احکام الصفات
و این حد جامع است شتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بدان است که
فقیر با ارادت فقر و علت حفظ نفس محبوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد و در صورت فقر و
غنا ارادت او در ارادت حق محو بود و بل ارادت او عین ارادت حق باشد و بجهت گفته
که فقیر صادق آن بود که از غنا چنان محترز بود که غنی از فقر و فقری توانگری ده هزار درم پیش حضرت
سلطان ابراهیم او هم آورد و حضرت ایشان آنرا رد کرد و فرمود که میخواهی که به ده هزار درم نام از دیوان
فقر امحوی و فرق میان فقر و غنا آنست که فقر به وجود نه با ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند و هنوز
رغبت اندرون بدان باقی بود و همچنین زبانی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب و عیش از آن
مصرف بود و فقر را رسمی است و حقیقتی رسم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و
سلب اختصاص چیزی بخود و بعضی گویند الصوفی هو اخراج عن النعوت و الرسوم و الفقه و الاملاک
الاشیاء و حضرت ابو العباس نهی قدس سره فرمایند بنمایه الفقر بدایه المقصوف و رسم فقر صورت نیست
و معنی نه صرف رغبت از دنیا و حق سجاده تعالی چون خواهد که بعضی از اولیای خود را در تحت قبایب غارت از نظر
اغیار محبوب گردانند ظاهر ایشان بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشانند تا اهل ظاهر ایشان را از
جمله راعیان دنیا پندارند و جمال حال ایشان را از جمله نامحمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد
وصف خاص و لازم حال صوفی است و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیان است و مراد ایشان در
اقتدای بابنیا و تحلیل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان بصورت فقر بر زبان حال و اختیار ایشان در معنی
مستند با اختیار حق بوده و نه بطلب خطی اخروی و اما فدام جماعتی باشند که خدمت فقر و طالبان حق اختیار
کنند چنانکه با دو او و علیه السلام خطاب کردند یا داود و یا داود ایست ای طالبان کمال که خدا و ما و اوقات
خود را بعد از او و از نفس و در تفرغ خاطر ایشان از استقامت با مورد معاش و اعانت بر استعداد امر معا

مصرف و دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان در هر طریق که مقرر شده است
 نباشد. مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدرویزه و بعضی بفتح و نظر ایشان در اخذ و اعطاء هر
 حق بود و خلق را در اخذ واسطه اعطای حق دانند و در اعطاء واسطه قبول و عبادان طائفه اند که پیوسته
 بر وظایف عبادات نوافل مواظبت و ملازمت نمایند برای نیل ثواب اخروی و این وصف
 در صوفی موجود بود و لیکن معرا و میر از شوائب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرتند نه
 از برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و عباد آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود و شاید که زاما
 متشبه با نبیا علیه السلام مشایخ طریقت و علماء صوفیه اند که بتباعت رسول علیه السلام از هر جهت
 خلق را با حق دعوت میکنند و متشبه مبطل آنکه دعوی نبوت کند و بکذب و افترا و حی را بخود نسبت
 اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنیایات احوال صوفیان مشتاق باشند و تشبیه مبطل بدیشان
 جماعتی که خود را در صوفیان اظهار کنند و از خلعت عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و غایب
 و اما متشبه محق بجزویان و اصل طائفه باشند از اهل سلوک سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات
 نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجودشان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تابش صریح کشف
 ذات در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق کشف ذات بر نظر شود و ایشان لامع و لاج کر و دوام متشبه
 مبطل بجزویان و اصل طائفه باشند که دعوی استغراق و در بحر فنا و استلاک و عین توحید کنند
 لیکن زحال آن جماعت بود

چو به عارف آنست که حضرت حق تعالی را در جمیع صور مشاهده کند و بهیچ صفت و تعین و
 نسبت او را مقید نسازد و بشناسد که بغیر از یک وجود و وجودی دیگر نیست و وجودات مخصوصه
 همه نمایش و عکس وجود حضرت حق تعالی اند که در هر ایاة تعینات منعکس گشته اند و پیوسته وجود
 مطلق مشهود او باشد و یک لحظه از مشهود او غافل نشود و بعضی اطلاق عارف بر کسی می نمایند که
 داند که بغیر از حضرت حق تعالی وجود حقیقی نیست اعلم آنکه دانش وی بدلیل بود یا بشهود

چو به صاحب سیمیا و ارباب شعاب صورتی که خارج از خیال ایشانست هم اظهار می توانند کرد و
 فرق میان سیمیائی و مشعبد و عارف کامل تصرف آنست که ایشان ایجاد و اظهار آن در خیالات
 حاضران می کنند بقوت تصرف خویش در عالم خیال ایشان نه آنکه آنرا وجودی باشد. قاضی بنسبت آنکه وجود
 این عارف متعین کامل مظهریت از مظهر حق تعالی پس خالق حقیقی حق تعالی باشد که درین مظهر
 تفصیلی که این عارف متعین است بخالقیت ظهور فرموده همچنانکه در مقام جمیع تعینات کل ظهور کرد و

جو ہر چہ عارف غافل گرد و صورت مخلوق او عاقل و باطل شود و حال آنست کہ غفالت عارف
مطلقاً نہا شدہ بر وجہی کہ از جمیع حضرات عوالم محمد غافل گرد و چہ اگر او ضبط حضرات کرد و او را ہر عوالم محمد عاقل
حاصل شدہ تا آن چیز بآن صورت پیدا کرد و بعد از آنکہ ان چیز در ہر حضرت از عین ثابہ و روحانیہ و شایع
و غیرہ بصورت مناسب آن حضرت پیدا شد و بعضی از ان ضابطہ بعضی گشتند کہ ہر چہ او در خارج موجود
سیک و دوبارہ نیست از آنکہ او را اولاً در حضرت علمیت صورتی مناسب باشد و ثانیاً او را در حضرت عقلیہ
جو ہر بد آنکہ عارف بہت خود صورت و مثال مطلق دیا در خارج می سازد و در عالم غیب ہر چہ صورت
روحانیت پیدا میکند و داخل می شود بآن صورت و ارواح و تاثیر بہت فرغ عرفان ست تا انسان عارف
بابتہ نگردد و بہت او سوختہ نشود و قوت تصرف او را حاصل نگردد و ہر گاہ معرفت کامل شدہ و در بقا بعد الفنا
و تفرقہ بعد اجماع رسید قوت تصرف اصلاً باقی نماند و این را دو وجہ است اول آنکہ کامل المعرفت تحقیق است
یعبودیت پس نظری البوسی اصل ویت و اصل وی قوت و افتقار است و تحقیق بعبودیت میجواید کہ متشکل
امر رسید خود باشد و این مقام اعلی و ارفع و مقام محمدی است صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم و از عنایات
حضرت ایشان انبیا و رسل و اولیاء این است را نیز حاصل است و وجہ دوم آنکہ صاحب معرفت کامل میباید
کہ مستغرق و مشغول فیہ واحد اند و حقیقتہ اگر چہ علو مختلفہ دارند پس این شہود مانع تصرف می افتد و حقیقتہ
کامل المعرفت مامور بہ تصرف باشد او را تصرف فرہ ریت برای استثال امر رسید خود و ایفای حق عبودیت
چنانکہ انبیا و رسل کہ در مقام عبودیت بودند بہمت خود اصلاً تصرف نمی کردند کہ بہت ایشان را اصلاً نماند
شود و در اظہار بجزات مامور بودند برای اتمام حجت و کمال معرفت در انہا بود و معجزاتی کہ از ایشان
صداوتی شد از دعا می ایشان یا با امر ایشان بود و درین دعا و امر مامور بودند بچنین اولیاء کہ در مقام
عبودیت بودند بہمت نبود در تصرف نمی کردند بہت آنکہ قوت تصرف باقی نماند بود و چنانکہ انبیا و
ورسل را بہت آنکہ قوت تصرف دادہ شدند لیکن عبودیت اختیار کردند و از تصرف باز ماندند و
کمال آن کہ پدید ایشان خرق عادات ظاہری شدند از جہت عبودیت بود کہ ایشان مامور بآن بودند
چنانکہ جناب تبارک و تعالی ہر حلقہ مہمانان و مہر محبوبان نحوۃ الصداقی محبوب چنانی شیخ محی الدین محمد
محمد عبد القادر جیلانی قدس اللہ تعالی بیکرتیم کہ کامل المعرفت بودند و خرق عادت برید شریعت
حضرت ایشان بسیار واقع شدہ بہت آنکہ مامور بودند برای اقامت حجت بر مخالفان دین برای
آنکہ حضرت ایشان محی دین محمدی بودند صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم و صاحب و سلم

خاطرست بر امر واحد برومی که خلاف آن بخاطر نگذرد چنین بهمت مراد متخلف نیست اصحاب تجرید باید
که گاه گاه امتحان بهمت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرت اسمائیه چه مرتبه رسیده است
و بهمت ایشان را چگونه تاثیرست و میفرمودند که در او اهل جوانی که با خدمت مولانا سعدالدین کاشغری
در بری بودیم و با یکدیگر سیر می کردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران می رسیدیم و قوت توهمات خود را امتحان
می کردیم و بهمت بر یکی ازان دو کس می گذاشتیم تا او غالب می شد باز خاطر بران دیگری گذاشته می شد
آن دیگری غالب می شد همچنین چند بار اتفاق می افتاد مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر بهمت چه مرتبه رسیده است
و فرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با بهمت نیز ممکن نیست بهمت عارف
خلاقست مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین بهمتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که گفته اند
اگر کافری همیشه خاطر خود بر امر می دارد و بهمت بر چیزی نگارد البته میسر گردد ایمان و عمل صلاح دران
شرط نیست همچنانکه قلوب صافی را تاثیرست نفوس شریره را نیز تاثیرست و میفرمودند که آنچه حضرت
شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را بهمت نیست معنی وی آنست که ممکن نظر حقیقت
و ذات خود هیچ ندارد آنچه از اوصاف کمال او حاصلست مثل علم و قدرت و قوت و ارادت همه
عاریتست از حضرت حق سبحانه و تعالی پس عارف حد خود الهی در مقام فقر حقیقی که نیستی محضست
می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهری نمی شود لیکن جمعی که از هوا حبس و
وسوسه نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز بسته اند باید که باطن خود را
تابع ارادت و مشیت حضرت حق سبحانه و تعالی گردانند یعنی در صورتیکه این طائفه طعم شوند به تسلیط
بهمت بر اندفاع و هلاک ظالمین و تخلص سلیمین از اضرار باید که بهمت معروف دارند و خاطر بتمام
بر دفع و رفع اعدا نگارند

چو هر در کرامت حصیه و معنویه حضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات میفرمایند که کرامت از
جناب حق سبحانه و تعالی از اسم برترست و کرامت نمی شود مگر ابرار را و آن دو گونه است حسیه و معنویه
که کرامت حسیه عبارتست از خرق عادت که ظاهری می شود و بر دست ابرار اگر چه از طلب و نشان زینها
و حاکم نمی شناسند کرامت را مگر همین خرق عادت را مثل کلام موافق خاطر و اجبار بمغیبات و مشی بر آفتاب
و طی ارض و امثال آن و درین کرامت احتمال مگر جناب الهیست و این کرامت سکر را بخوابد و کرامت
معنویه محفوظ شدن آداب شرعی و توفیق یافتن بمکارم اخلاق و محافظت بر اداسی و اجابت و توجه
بسوی خیرات و اجتناب از اخلاق رذیله مثل حسد و مانند آن و یافتن طهارت قلب و مراعات انصاف

اینست که است هر اولیا را و درین فعل نیست مگر دستار از او نمی شناسد این را مگر خواص و این کرامت
دلیل و فاعل و مفعول و مفعول و دلیل رضا بقضا است

چو هر در کرامات اولیا در فواید الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی
سوره المبارک فرمودند که شیخ بهار الدین زکریا قدس سره شبی روی سوی حاضران آورد و فرمودند
کسی باشد از شما یان که اشبه و در رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کند از حاضران کسی
آنچه می آید قبول نکند و حضرت شیخ بهار الدین پیش رفتند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کردند و چهارمین
دیگر خواندند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواندند و نماز تمام کردند و ملائم بعضی حکایت دیگر فرمودند
که شیخ بهار الدین قدس سره میفرمودند که هر چه بمن رسید از نماز و اوارا و مشایخ و زنا و همه یک روزم یک چیز
نمی آید و آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب قرآن مجید
ختم می کند هر چند خواستم تو آنتم و بهم درین محل حکایت دیگر فرمودند که حضرت قاضی جهیم الدین ناگه
قدس سره وقتی طواف کعبه مبارک می کردند بزرگ را در آن طواف بدیدند در عقب ایشان
رفتند گرفتند از هر جا که ایشان قدم بر می داشتند حضرت قاضی قدم آنجا می نهادند آن پیر آن
حال اطلاع یافت و فرمود و متابعت فلان هر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم حضرت قاضی پرسیدند
که شما چه می کنید فرمودند من روزی هفتصد بار ختم قرآن مجید می کنم حضرت قاضی بجا می نشستند
و با خود اندیشیدند که مگر معانی قرآن مجید بر خاطر بوم میگذراند و میبوم می خواند پیر بهر نزد فرمود
بالمعقول لا موهوم و ما چون حضرت سلطان المشایخ این حکایت تمام کردند اعز الدین علی شاه که یکی
از خریداران خاص است سوال کرد که این مگر کرامت باشد حضرت سلطان المشایخ فرمودند آری
آنچه عقل را در آن گنجایش نباشد از کرامت باشد

چو هر در فواید الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی سوره المبارک
فرمودند که شیخی بود پس بزرگ بر کرانه آبی مقام داشت قدری طعام موجود کرد و وعیال خود گرفت
که این طعام را بر سر گیر و از آب بگذر بگذره آب درویشی نشسته است این را پیش او تها خورد
عورت گفت آب بزرگ است و گذشتن از نوشا و شیخ گفت بر و بر کناره آب و روی جانب آب کن
و بگو ای آب بجزمت آنکه شوهر من هیچ وقت صحبت نکرده است مرا را پی ده زن و تعجب شد بانچه
گفت که چندین فرزند ازین آورده ام این سخن چگونه گویم هر فرمان شوهر بجای آورد و بر روی
آب این کلمه بگفت در زمان آب بشکافت و دوشن شد و راهی خشک در میان پدید آمد و درین

بگذشت چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد و درویش طعام بخورد و زن را گفت که
 تو باز گرد زن گفت من که بخدمت تو آمدم شوهر من سخنی گفته بود که باب گفتم اب مرا ده داد و این زن
 بچه استظهار باز روم درویش گفت شوهر تو چه سخن گفته بود زن آن معنی باز نماند و درویش گفت برو و
 باب گوئی که بخدمت آنکه این درویش در سی سال طعام نخورده است مرا را بی ده پیرت زن با دست
 با خود گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفت و یک محال دیگر اینست که این مرد میگویی
 او همین ساعت پیش من طعام نخورده است این سخن چگونه بگویم حکم اشارت این درویش
 برکناره آب آمد و گفت ای آب بخدمت آنکه این درویش در سی سال طعام نخورده است
 مرا را بی دهی در زمان آب بشکافت و شق شد و راه خشک در میان پدید آمد و زن بسلامت
 بگذشت و پیش شوهر آمد و در پای او افتاد و گفت باید که مرا سر این دو معنی بگوئی که چه بود هم تو
 چندین گاه با من صحبت کرده و نمی آن درویش پیش من طعام خورد آن مرد دروغ باب گفتم اب مرا ده
 و او چه حکمت بود شیخ گفت بدان که گاه باش که من هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت نکردم ام صحبتی که
 کرده ام با تو برای ادای حق تو کرده ام پس با بینی گوئی هیچ وقت با تو صحبت نکردم و آن مرد
 درین سی سال هیچ طعام برای فوق نفس خود نخورده است برای قوت طاعت خورده است
 اینست معنی هر دو سخن یعنی مردان جناب خداوند تعالی هر چه کنند برای جناب او سجاانه کنند -
 جوهر الاحسان ان تعبدا لله کانک تراه احسان آنست که عبادت کنی الله تعالی را
 باین طور که گویا که می بینی او را یعنی در خیال صورت او را نصب العین سازی فان لم تکن
 تراه فانه یراک و کان تامه است نزد صوفیه پس اگر تو موجود و شوی در میان خوابی دیدار
 برای آنکه اومی بنید ترا پس از طرف او حجاب نیست و نیست حجاب مگر بسوی تو پس اگر این شو
 بر نیز و او سجاانه دیده شود و شرح شومی عبدالحی

سبب اگر تو را در دهان خوانی چنان کن که در ترا می بیند

جوهر قوله علیه السلام فی الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه شخصی پرسید از
 رسالت پناهی علیه السلام ما الاحسان یعنی چیست احسان و نیکوکاری فرمود در جواب ان
 تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی احسان اینست که عبادت کنی
 رب خود را بجایی که گویا می بینی آنرا و اگر نیستی باین حالت و قوت که او را بینی پس بدستی
 که اومی بنید ترا پس قول نبی علیه السلام کانک تراه اشارت باستمال خیال یا شدت تیر نفس
 جوهر عارفان را اگر چه در حالت غیر ملاحظی و مشاهد است اما در ملاحظی و مشاهد منتهی است

چیز حق حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که بلا و محنت که با سخا صیت رافع حجاب عظیمه اند و
 بلا از جناب حق سبحانه و تعالی مطالبان را نشان محبت است و در حدیث ثعلبیه است که چون دوست دارد
 خداوند تعالی بنده را مبتلا گرداند او را به بلا و مری بختور سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم
 التماس نمود یا رسول الله انی احب الله فرمودند استعذ بالله و در حدیث صحیح واقع است هر پنج
 که بمومن میرسد و آن کفار و بعضی ذنوب است تا اینکه رنج خیلیدن خاریز کفاره است و روایت کرده
 امام احمد قدس سره که آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم فرمودند وقتیکه کثیر شوند گناگان عبد
 مومن و نباشد او را عمل که کفاره آن ذنوب باشد مبتلا سازد الله تعالی آن عبد را بخرن تا که کفاره
 واقع شود و مر آن عبد را ازین ذنوب و دیگر روایت است که مذکور شد نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه
 وآله و اصحاب و سلم نمی پس بشنام داومی را شخصی پس فرمودند که دشنام ده جمی ای پس بدستیکه آن
 پاک میکند ذنوب را چنانکه پاک میکند آتش خبث آهین را و در حدیث ثعلبیه است که تپ یک وزه
 کفاره گناگان یک ساله است و حضرت ابن مسعود رضی الله تعالی عنه فرمودند که مومن را هیچ دل
 و بیار تن تربیابی و منافق را هیچ تن تر و بیار دل تربیابی و حضرت شیخ ابوالقاسم جنبی بغدادی فرمود
 فرمود که بلا سراج عارفین است و بیدار کننده است طالبان را از خواب غفلت و غافلان را به
 بلا گت است و حضرت شیخ شبلی قدس سره در مناجات خود فرمود خداوند اوستان خود را تا چند
 گشتی فرمود تا چه است یابند التماس نمود که دیت ایشان چیست فرمود جمال و تقاضا من و حضرت شیخ
 ابوسعید خراسانی قدس سره فرمود که بلا از خداوند تعالی سومی مجبین تحفه و هدیه است و حضرت شیخ شبلی
 بن عبد الله تشری قدس سره فرمود اگر نبودی بلا از جناب حق تعالی نبودی مریبده را طریق وصال
 بسوی جناب او سبحانه و حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمود طالب را بلا آزمایند پس باید که
 چند آن بلا گت و تحمل نماید که حین بلا شود و بلا حین او شود و بعضی میفرمایند که تا بر تن حضرت ایوب
 علی نبینا و آله و علیها السلام گوشت بود نالیدند چون گوشت نماد دیدند که بلا به نهایت رسید ترسیدند
 که چون بلا بر خیزد عطا بر خیزد و ال بلا از بیم زوال عطا نالیدند و فرمودند انی مستی الضروانت
 ارحم الراحمین و حضرت یعقوب نهر جوری قدس سره فرمود که جهان فریاد کنند از بلا و طلب کنند
 و در شدن آن از جناب حق سبحانه و تعالی و عارفان خوش کنند بلا را و نخواهند و در شدن آن

کو تاه ویدگان همه احت طلب کنند	عارف کجا که راحت او در پلاسی است	چو پیر و حدیث قدسی واقع است اگر یاکند بنده مراد بلا یا کونم من آن بنده را و بلائی که بهرست
--------------------------------	----------------------------------	--

از آن

از آن بلا که یا و کرده است بنده و ران بلا-

چون هر دو غیرت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که از جهات لوازم محبت حال غیرت است
و هیچ محب نبود الا که غیور باشد و مراد از غیرت محبت است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از
محبوب بسبب مشارکتش با و یا بسبب اطلاعش بدو و غیرت بر سه گونه است غیرت محبت و غیرت محبوب
و غیرت محبت و این تقسیم ناقض آن نبود که غیرت حاصل محبت را بود چه غیرت محبوب هم محبت تواند بود
و همچنین غیرت محبت اما غیرت محبت بر دو نوع است غیرت محبت غیر محبوب و غیرت محبت محبوب غیرت محبت
غیر محبوب و در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد ولیکن در قطع تعلق غیر از محبوب مفید بود چنانکه غیرت
الطین در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکند بلکه تیغی بر تعلق وی آمد و از محبوبش بکلی قطع کرد
لا جرم مجبور و ملعون ابد ماند اما در قطع تعلق محبت غیر محبوب از محبوب اثر نماند و می نماید و غیرت محبت محبوب
یا بر تعلق محبوب بود یا غیر محبتی یا بر تعلق غیر با محبوب محبتی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع
غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب یا غیر محبتی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی مشاهده کن
بدان محل غیرت نماید تعلق آن نظر از آن محل قطع کند آنکه معلوم کرد که تعلق آن نظر بدان محل عاریست
از محبت علماء محقق بحفظ حرمت شایخ و تبخیل ایشان وصیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب
محبتی داخل این غیرت بود اما غیرتش بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان بود که غیر را در نسبت محبت
یا تعظیم یا ذکر با محبوب مشارکت بینا خواهد که نسبت آن مشارکت با محبوب با خلاص در محبت و تعظیم و
ذکر بر دارد و اسباب آنرا باقی نگذارد اما غیرتش بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود که او را با محبوب خود
در هر معامله باشد و از محاضره و مشاهده و ملاطفه و تمتعی یا بدو نخواهد که دیگری برین حال بل بر محبت او
اطلاع یا با آنرا با نکار یا بسببی دیگر باز می پوشد و در قطع سبب اطلاع می گویند اما غیرت محبت یا بر
تعلق محبت بود یا غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محبت و چو این غیرت از محبوب وقتی صورت بندد که محبت
محبت بود چه غیرت لازم محبت است و محبت ذاتی محبت و محبوب را محبتی از هیچ نصیبی نه الا محبتی یا غیرت
محبوب بر تعلق محبت با غیر بیشک قطع تعلق او کند از غیر و این غیر عبارتست از هر چه موجب سکون و قرار
دل محبت گردد از دنیا و آخرت و مافیها پس اگر تعلق با دنیا بود دنیا را از قبض کند و اگر تعلق او با مردم
بود محبت جاه و قبول آن جاه را بقبض صورت حال او در نظر مردم نشکند و به تنفع ملاست از ایشان تعلق
او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود صورت معائب و قبائح نفس را بر نظر او جلوه دهد تا آن تعلق
بر پاره شود و اگر تعلق او به بهشت و حور و قصور و انواع نعمت اخروی بود آنرا بسببی از اسباب قطع کند

چه اهل خصوص را و راسی مشاهده محبوب مطالب و مایه دیگر است که با وجود شهو و اشتیاق آن باشند
چنانکه وصول و قرب و ترقی دانسته است آن نه هر که مشاهده محبوب یافته بدولت و صل او رسیده هر که حاصل
شد مقام قرب یافت و نه هر که قرب شد به منتها سی درجات قرب فائز گردید و نه هر که آن درجه یافت برو
مستدام و باقی ماند پس محب به نسبت با آنچه یافته باشد از مشاهده محبوب و قرب او اشتیاق نبود و
به نسبت با آنچه نیافته اشتیاق بود و نیز شوق مشاهده بوجود عین الیقین است و حصول او درین عالم
ممکن و شوق الوصول بحقی الیقین و حصول او ممکن نیست درین عالم متعذر

جو هر بدانکه یکی از احوال سینه و محبت شوق است که نزدیک محبت می شود و حد و حد شوق
بعد از محبت نیز مواهب جناب خداوند تعالی است کس را دخل نیست و شوق از محبت همچون زبانه گوشت
چون توبه قرار گیرد و بنظر ظاهر شود و چون محبت قرار گیرد و شوق ظاهر شود و شوق را شمره از غم نامی محبت گفتند
و میگویند که اشتیاق اعلی از شوق است که شوق ببقا ساکن گردد و اشتیاق ببقا سکون نمی گیرد
بلکه بیقرار می پذیرد

جو هر در گریه صاحب شنوی قدسنا الله تعالی بسره المبارک میفرمایند

کرده بر دیگران نوحه گری	مدتی بنشین بجال خود گری
روشنی خانه باشی همچو شمع	گر فردی باسی تو همچون شمع و سح
بهر گریه آدم ۱ مد بر زمین	تا بود گریان و نالان و خیزن
ای خشک چشمی که آن گریان آتش	دی همایون دل که آن بریان آتش
اشک کان از بهر حق باری خلق	گوهرست و اشک پندارند خلق
چون بگریه آسمان گریان شود	چون بنالد چرخ یارب خوان شود
چون خدا خواهد که بان یاری کند	میل او را جانب زاری کند
ای دریغا اشک من ریای بدی	تا بخار و لبر زیبا بدی
توجه دانی ذوق آب دیدگان	عاشق نانی تو چون نادیدگان
نور را بگذارد زاری را بگیر	رحم سوس زاری آید اسی فقیر
آفتاب عقل را در شوز دار	چشم را چون ابر اشک فروز دار
مایه در بازار این دنیا ز رست	مایه اینجا اشک و چشم تراست
این نجاست ظاهر زانی رود	آن نجاست باطن افزون می شود

جز باب چشم نتوان شستن آن گر تو یوسف نیستی یعقوب باش کام خود موقوف زاری دل است ز ابرگر یان شمع سبز و تر شود تا نگرید ابر کے خند و چمن با تفرغ باش تا شادان سوی از سچے ہر گریہ آمد خندہ اشک خواہی رحم کن بر اشکبار	چون نجاساتی باطن شد عیان روز و شب در گریہ و آشوب باش بی تفرغ کامیابی مشکل است زانکہ شمع از گریہ روشن تر شود تا نگرید طفل کے جوشد لبین گریہ کن تابی و تان خندان شو مرد آخربین مبارک بندہ رحم خواہی بر ضعیفان رحم آ
---	--

جوہر در بیان فرق گریہ از غم و گریہ از شادی در عمرات الحیات مذکور است کہ روزی در ویشی از حضرت شیخ بر نان الدین قدس سرہ سوال نمود کہ در ساعت زوال فراق و وصال معشوق با عشاق آب چشم را سبب چیست فرمودند چنانچہ گریہ از غم و جوہر دیگر از شادی نیز صورت می پذیرد و غایت تفاوت بین الدین معین اینست کہ اگر گریہ از غم ناشی است آتش نمکین است و گریہ کہ منشأ آن شادیست آتش شیرین است۔

جوہر مشائخ میفرمایند کہ مردم در محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکہ ابتدا اید اکنند بی آنکہ کسی ایشان را آزار رساند و ایشان فروترین آدمیانند و خارجند از دائرہ اعتبار دوم آنکہ اگر کسی ایشان را اید و آزار کند مکافات و جزای آن بدہند بر حسب فرمودہ شرع شریف و ایشان ثواب مومنان اند و قسم ثالث آنکہ عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص اند و قسم رابع آنکہ در برابر اسارت احسان و نزد و جفا و فتنانہ و ایشان خص خواص و صدیقانند۔

جوہر در محبت صاحب مصلح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ بنابر جملہ احوال علیہ بر محبت است ہمچنانکہ بنابر جمیع مقامات شریفہ بر تو بہ و از انجست کہ محبت محض ہو بہتست جملہ احوال را کہ مبنی اند بران مواہب خوانند و محبت میل باطن است بعالم جمال و آن بر دو گونه است محبت عام اعنی میل قلب بمطالعہ جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح بمشاہدہ جمال ذات و قول سید الطائفہ شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سرہ المحبتہ دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب و بمعنی سخن تمامست کہ حقیقت محبت رابطہ است از روابط اتحاد کہ محب را بر محبوب باشد و جذبہ است از جذبات محبوب کہ محب را بخود کشد و بقدر آنکہ او را بخود کشد از وجود او چیزی محو کند

در پرتو اشعه نور مشاهد محبوب کل و حیرت و و ازان حیرت و پیمان و و عشق و عشق تو لکن و صاحب
 این حال اگر در مقام تمکین بود و قوت ابتلا و احوال دارد و حیرت و پیمان از حیرت و روح و زنجیر و غلبه را
 از حضور و محافظت ترتیب احوال و افعال مانع نگردد و بلکه چنانکه روح او در مشاهده حیران تر قلب او در
 محاضره بیشتر تر لاجرم طلب او این بود که رب زو فی فیک تجر او اگر قوت و تمکین چندان ندارد و در
 تعلیمات این حال هر ششتم نیز از دست اختیارش رفته و در علامتی دیگر آنکه مشاهده محبوب و حال
 و شوقش نقصان نیابد و بلکه هر لحظه در مشاهده و نفس در مواصلت شوقی جدید و تعطشی دایم
 بل من فرید در نهاد او انگیزه گردد و چنانکه مراتب قرین زیاده گردد و نظرش بر مرتبه فوق آن افتد
 و شوق قلبش در طلب و وصول بزیاید و تعاضات پذیرد و همچنانکه جمال محبوب را نهایت نیست شوق
 محب را غایت نیست و این علامات اندکی است از بسیار و حیران بجلدات ممکن نگردد و بنابر کثرت
 علامات در تعریف محبت احوال مختلف است هر کس بسبب و صفتی و علامتی دیگر تعریفی فراخ و حال خود
 فرموده و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین سبب است

جوهر ذات مطلق خود را در آئینه ساخت یعنی آئینه علمی و صوری و حسن خود را بر خود جلوه داد
 یکی ناظر شد و دیگر منظور نام عاشق و معشوق پیدا آمد

توحیه حلول نیست ناپو و نیست	در نه بگذارد آدمی حق نشود
هر که شد محرم دل در حرم یار چنان	و آنکه این کار ندانست و از کار چنان
زمین را ده بر آسمان تا هست	زمین و زمان را پس انداخته

ظهور ربوبیت از بهر وجود اوست و مقدمات و اظهور عالم وجود اوست و در راه حق تعالی یک قدم است
 که روح نفسک و تعالی و قال ابو یزید قدس سره رایت ربی فی المنام فقلت یارب
 کیفیت الطریق الیک فقال اترک نفسک و تعالی
 جوهر اتفاق اصحاب طریقت و در باب حقیقت آنست که اہم ترین مطلوب عشق حضرت
 رب العالمین است و عشق حضرت رب العالمین مقدم است از عشق بنده زیرا که آن عشق از
 مواهب ازلی است و عشق بنده از مکاسب است و عشق بر سه نوع است یکی از ان عشق اکبر است و آن
 عشق الله است که آنرا موی گویند و بدان عشق حضرت رسالت مخصوص است

جوهر حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدس الله تعالی بزرگوار و شوقی شریف میفرماید	شما و باشی عشق خوش سودا ما	ای طیب جامه علیها
--	----------------------------	-------------------

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
 آتش عشقت کاندر سینه قنار
 عشق جوشد با دله تحقیق را
 عشق را صد ناز و استکبار هست
 تو بیک خوار می گرد زانی ز عشق
 باد و عالم عشق را بیگانگی
 هر که جز عشق ست شد ماکول عشق
 عشق را با پنج و با شش کار نیست
 هر چه گویم عشق را انج و بیان
 در نماند عشق در گفت و شنید
 هر چه جز عشق خداست احسن است
 چیست جان کندن سوی مرگ آید
 عشق آن زنده گیرین کو باقیست
 عشق زنده در روان و در لعل
 عشق بر مرده نباشد پایدار
 عشق مولی کی کم از لیل بود
 خانه را من رفتم از نیک و بد
 جز بیا و او جنبه میل من
 غرق عشقی ام که غرقست اندین
 قصه عشقش ندارد مطلع
 حد ندارد این سخن کوتاه کن
 هر کجا شمع بالا افروختند
 هر کجا یارے وفا آنجا رود
 عاشقان را باده خون دل بود
 مال خود ایشان راه او کنند

او ز حرص و عیب کلی پاک شد
 جوشش عشقت کاندر سینه قنار
 او بود ساقی نهان صدیق را
 عشق با صد ناز می آید بدست
 تو بجز نامی چه میدانی ز عشق
 اندر و بفتاو و دو دیوانگی
 دو جهان یکدانه پیش نول عشق
 مقصد او جز که جذب یار نیست
 چون بعشق آیم خجل باشم از آن
 عشق در پایت قعرش ناپدید
 اگر شکر خوار است آن جان کد نیست
 دست و آب حیا قی نازون
 از شراب جان فزایت ساقی ست
 هر دمی باشد چو غنچه تازه تر
 عشق را بر تن و بر قیوم دار
 کوی گشتن بهر او اوسه بود
 خانه ام پر گشت از عشق احد
 نیست جز عشق احد در خیل من
 عشقهای اولین و آخرین
 هم ندارد و همچو مطلع مقطع
 در حدیث عاشقان برگو سخن
 صد هزاران جان عاشق سوختند
 هر کجا عاشق جفا آنجا رود
 چشمشان بر راه و بر منزل بود
 جاده خود ایشان جاده او کنند

نیست از عاشق کس دیوانه تر
 ز آنکه این دیوانگی عام نیست
 عاشقی پیدا است از آری اول
 دل هم او و سوزی عاشق هم اوست
 نیست نشان از جگر یک نقطه است
 و در دل عاشق بجز معشوق نیست
 حیل معشوق است و عاشق پرده
 و در ده ای ساقی سیکه رطل گران
 بهین روش بگزین و ترک ریش کن
 من اگر فلاح و گردیوانه ام
 بیک من نه شراب آتشین
 من مرا و خویش راه دیدم
 خواه احمق دان و خواهی عاقل
 عاشقم من بر فن دیوانگه
 من نخواهم عشوه دانش شود
 از مودم عقل دور اندیش را
 زین خرد جا بل نمی باید شدن
 هر چه غیر شورش و دیوانگی است
 کار مردان روشنی و گرمی است
 دوست دیوانه که دیوان نشد
 ظاهر آشوریده و شیدا شد
 عقل من گنج است و من دیوانه ام
 بین مرا بگذار ای بگزیده یار
 هست برپای دل از عشق بند
 عشق و ناموس ای برادر نیست

عقل از سوای او کورست و کر
 طب را ارشاد این احکام نیست
 نیست بیمار می چو بیماری دل
 روز او هم روز می عاشق هم اوست
 از پی هم بگزینان نشان ایست نیست
 در میان نشان فارق و مفروق
 زنده معشوق است و عاشق مرده
 خواهر را از ریش و سبیل و ارثان
 ترک این ما و من و تشویش کن
 است آن ساقی و آن پیمان ام
 و آنکی کرد و فرستاده بین
 هر چه خواهی گو مرا تو بعد ازین
 یافتن من هر چه می خواهی و دم
 سیرم از فرنگی و فرزانه گه
 از مودم چستد خواهی از مود
 بعد ازین دیوانه خواهی خویش را
 دست در دیوانگه باید زدن
 اندین ره دوری و بیگانگیست
 کار و نمان حیل و بهی ثمری است
 این عجب را دید و در خانه نشد
 لیکور باطن بهانم که بدم
 کنج اگر پیدا کنم دیوانه ام
 تار سن بازی کنم مضور دار
 سو و کس دارد مرا این و غلط و پند
 بر و ز ناموس ای عاشق مایست

ای عذر شرم و اندیشه بیا وقت آن آمد که من عریان شوم تو و همون آبت و هم ساقی و ست رخت خود را من زره بر داشتم	که در پدم پرده شرم و حیا جسم بگذارم مرا سر جان شوم هر سبک شد چون ظلمت شکست غیر حق را من عدم پنداشتم
---	--

چون هر دو عشق عشق بالکسر بسیار دوست داشتن چربی و زرد اطباء مرضی است از قسم خون که از
دیدن صورت حسین پیدا میشود و در اصطلاحات معنی سلام و دوای نیز نوشته چهره و اطفال آنرا دانست
که بجای سلام علیک عشق الله گویند و عشق ما خود است از عشق که آنرا الیاب گویند چون برداشته
پیر از خشک که عشق بهم بر هر که طاری شود غیر محبوب مگر داند و بعضی میفرمایند که عشق غیر شوق است
که خود ماده واقع شده و پیر العلوم و انا عبد الله قدس سره و شرح شوقی معنوی میفرمایند که مراد از
عشق فطرت محبت است و این عشق صفت حق تعالی هم هست و صفت ملک هم هست و صفت انسان
هم هست ^{در حدیث} عشق یک است لیکن ^{در حدیث} عشق و عشاق مختلف و عشق انسانی اکمل است از عشق
و حضرت شیخ اگر قدس سره میفرمایند که از عشق در قرآن مجید تعبیر شده بطرف محبت و فقیه حسب شاعری
انسان را بتامه انعمی گرداند از هر شیء و اسای محبوب و ساری شود این حب و تمام اجزای بدن متصل
شود و پودر پس میگرد و فطر وی در هر شیء بسوی محبوب و بینا ^{نابینا} میباید و در هر شیء و در بنده هر چیز مگر
آنکه بگوید اینست محبوب پس نام ندارد میشود این عشق و روایت کرده شده از حضرت حسین بن
منصور صلوات الله علیه و فقیه قطع کرده شد و ست و پانوس شده به زمین از خون حضرت ایشان
انعم الله و در هر جا که واقع شده آن خون و این صفت است از محبت که بان انسان متعلق است و چون
نوع را اسوا ^{نابینا} انسان از ان تعیین نیست اگر چه ملک باشد و در هر نوع پاره از محبت است ^{نابینا}
بحسب مصلوح آن نوع و انسان کامل که عاشق است بر حضرت حق تعالی همین معنی عشق و نیست و همین
معنی عشق حضرت خداوند تعالی است بر انسان کامل که او سبحانه با جمیع اسماء و صفات ^{نابینا} شایسته
انسان کامل است که این حب ساریست و همه اسماء و صفات چنانکه ساریست و همه اعضا

و قواسم انسان کامل

چون هر عشق صورتی است و وجود است اول آنکه عاشق را مشاهده چنانچه حق سبحانه و تعالی
بدون نقیصه بصورت حاصل است و صورت او را باز نمیدارد و از مشاهده و تصور و در نظر و فطرت
باشد نه مشاهده مظهر پس این عشق عبارت نیست بلکه عشق حضرت حق تعالی است که در صورت مشاهده

اوستایی از میکان و این حال اکمل کمالان است و ایشان را که جمال حضرت حق تعالی در صورت خود جمید
مشابه می کنند اصحاب تجلی صورتی میگویند و دوم آنکه عاشق در صورت مشاهد حضرت حق تعالی میکند
و همچنین مثل مقتدر است و ازین حال تجاوز نمیکند پس این اقتضای نقصان است نه مشاهد و در ظاهر
نور و این عشق صورت اگر چه عشق حضرت خداوند تعالی است که خطا نیست و این صورت لیکن این
مرتبه را اهل کمال آفرین دانند سوم آنکه عاشق بر رنگ و صورت است و قضاوی میگوید صورت بیستی
نه مشاهد معنی که ظاهر است و این صورت آن عشق نیست بلکه صورت پرستی است که عاقبت در
بعد زوال رنگ و صورت حسرت و ندامت و تنگاست بیستی چند از ابیات گذشته بمناسبت مقام مکرر یاد می
سازد

عشق تا که از پنهان رنگ بود	عشق نبو و عاقبت سنگ بود
هر چه جز عشق خدا می احسن است	گر شکر ثواب است آن جان کند
حسرت جان کنان سوی برگشت	دست در آبی حیات نه ناز و ن
عشق بر مرده نباشد پایدار	عشق را بر چرخ و بر قیوم دار
عشق آن زنده گزین کو باقیست	از شارب با فقر است ساقی است
عشق زنده در روان و در بصر	هر دمی باشد جو غنچه تازه تر
عشق مولی کی کم از لیل بود	کوی گشتن بر او از سب بود
خانه را من رفتم از نیک و بد	خانه ام پر گشت از عشق احد
جز بیاد او بنمید میل من	نیت جز عشق احد بر خیل من
نوق عشقی ام که غرق است اندرین	عشقه اولین و آخرین
قصه عشقش ندارد مطلع	هم نزار و همچو مطلع مقطع

چو هر بخت و داد و دلی دنیا و آله و علیله السلام فرمان رسید حرام گردانیده ام بر دلها که دید
در و محبت من و محبت غیر می رخ یا خانه جاسه خست بود یا خیال است
چو هر در شرح روا که بیکه ناکور است که ساکنان میان عشق و محبت و قوی گفته اند عشق نهایت محبت را گویند و
پایان محبت و اقیانوس بعد میل بعد موافقت بعد موافقت بعد موافقت بعد موافقت بعد موافقت بعد موافقت
بعد قیوم بعد و له بعد عشق موافقت است که دشمنان حضرت حق تعالی یعنی دنیا و شیطان و نفس را
بیشتر داری و دوستان او بیخانه را دوست و اری وکیل و موافقت است که از همه گریزان باشی و حضرت
حق تعالی را بیخانه و موافقت است که در خلوت دل مشغول باشی و عجز و زاری و اشتیاق و بیقراری و

ہواست کہ دل را پیشہ و مجاہدہ داری و علت آنست کہ پر کنی جلا اعضا خود را بدوست و خالی از غیر و محبت
 آنست کہ از او معاف و میسر پاک گردی و با وضاحت حمیدہ موصوف و شریف آنست کہ از غایت
 حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب ویدہ را بہمان داری تا محبت را کسی نہا تا کہ محبت
 سر بر بویست و انشاء سر بر بویست گرفت مگر بعلہ حال و تم آنست کہ خود را بندہ نیست و اسیر او
 گردانی و بتجدید ظاہر و بتفرد باطن موصوف گردی و ولہ آنست کہ آئینہ دل را بر اجال بویست
 داری و مست شد آب جمال گردی و عشق آنست کہ خود را کم کنی و بتقدیر شوی۔

جوہر حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسمرہ العزیز میفرماید کہ درین راہ خواہی و فانی
 در میان نیست بہر کہ در عالم محبت راست آید کار او ساختہ شد و حضرت خرد و عالم خواہد افتد از حق و الٰہی
 چراغ و الٰہی قدسنا اللہ تعالی بہر کہ تم میفرماید کہ چون محبت شد ہمہ شد سہ

تشت نہ او میر کہ تو زندہ	خاک آن در باش کہ تو بندہ
ذہ در خندا در دل ترا	بہتر از ہر دو جهان حاصل ترا

جوہر سید و سالک بی عشق میسر نشود و کسانیکہ بقدر نیاز و روزہ خرسند نشوند از شرف مقامات
 نہ نادر و حیات بی خبر رفتند سہ

ہزاران عاقل و فو زان رفتند	ولی از عاشقی بیکانہ رفتند
اسیر عشق شو کا زاد با ستی	غمش بر سینہ نہ تا شاد باشی
ز یاد عشق عاشق تازگی یافت	نہ ذکر او بلند آوازگی یافت
اگر جنون نہ سے زینہ جامہ خود	کہ او را در دو عالم نام برد
می عشقت و ہر گری وستی	دگر افسردگی و خود پرستی
متاب از عشق رو گر چہ مجاہدیت	کہ آن بہر حقیقت کار سازیت
ولی فارغ زور و عشق دل نیست	تنی بے درد دل جز آب و گل نیست
غم عشق از دل کس کم نہاوا	دل بے عشق در عالم نہاوا

آورده اند کہ در سالی شصت کرو و ہشتاد و یک لک و شصت ہزار آدمی در وجود می آیند ازین میان
 حضرت خداوند تعالی نو و ہزار عاشقان در وجود می آرد کہ دنیا بدیشان قائم است و نو و ہزار از
 دار فنا بدار بقا بر می دارو۔

جوہر حضرت سہل بن عبد اللہ کتیری قدس سرہ فرمودند من احب اللہ فموا العیش

ومن احب الله فلا عيش له وحضرت شاه مینا قدس سره فرمودند که معنی خوا عیش آنست که خوش
 شود و عیش او زیرا که محب لذت میگردد و بهر چیزی که فرود می آید بر محب از محبوب از مکروه و محبوب
 مطبوع و نامرغوب و معنی لا عیش له آنست که محب طالب وصال می باشد و خوف انقطاع همیشه
 دارد و لازم بدین صفت بی عیش ماندن زندگی توان گفت حیاتی که مر است زنده آنست که
 با دوست و صالی دارد و بعضی میفرمایند که محبت ایشان کردن محبوب مر محبوب راست و بعضی میفرمایند
 محبت اطاعت کردن است و در او امر محبوب و باز ماندن از نواهی محبوب و راضی بودن بخیریهی که بر ماند
 از مکروه و محبوب محبت و دو نوع است یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام محبت صفات است
 و محبت خاص محبت ذات و محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از کمالات و هر چه مواهب است
 کسب و عمل بنده را بدو تعلقی نیست و هر چه از کمالات است طریق اکتساب محبت و او امر و کسب است
 مع تحلیله القلب عما سوى الله تعالى

چون حضرت مولوی معنوی قدس سره میفرمایند

دل ازین دنیا می فانی برکنی	چون کن تا ترک غیر حق کنی
خواه در مسجد برو خواهی پذیر	در دوزخان را نباشد فکر غیر
بنا کنه بی درو می انا الحق است	هر که او بی درو باشد زمین است
سفر دران سر راستی و لذت	نی دران دم دوستانه و شغف
گفت منقوری انا الله بزرگ	گفت فرعون انا الله گشت پست
ز افتاد نور نه از راه ملول	این انا بود و در مرا می فضل
آن بعد نور بود و این عشق	ز آنکه او سنگ می بود این فنی
تا به سنگ تو نور شود	بعد کن تا سنگیت کمتر شود
و صحنه مستی میفراید در سرشت	و صحنه هستی میرود از بیکرت
چو سب گم را بدر نظر منظر شد	چیت می است ماسبدل شدن
و مبدع می بین کما الله عرفنا	صبر کن اندر جهاد و در عت
هر که هدیه کرد در هدیه می رسید	هر که ریخته دید گنج شد پدید
بهار است و گرمی کشد این گلشن	سیرت بدجوش زول را زوگر یک زبان
بکنند و گرسه یکشد این مضمون را	گر بلفش نده و دل چه کشته

کس ندانست که آن قبله عشاقی است	اگر چه برگشته بروی تری قبله نماست
--------------------------------	-----------------------------------

الحجاز قنطرة الحقیقة

عشق از معصومه بخواند بوبرائی مرا	عاشق ویرانه کرد این کنج تنهایی
عقل و انانی فروختن عشق با دانی پسند	حکم انانی مسلم داشتند نادانی مرا
دل پریشان بود با لعل پیشانی چشم	وجه جمیعت شد این جمیع پیشانی مرا

شراب محبت حق بنوش و از آتش شوق او بچوش و از درد عشق او بچوش و بشکرانه
آن نزار جان بفروشن غذای نفس اکل و شرب است و غذای قلب محبت و معرفت
غذای روح انس و قرب و غذای سر مشایده دوست و غذای محبت درد و بلا و غذای محبت
گدایان و شکستگان حق آمده بهمت بدن طاعت حق است و بهمت زبان ذکر دوست و بهمت
دل محاضره و بهمت روح مشایده و بهمت سراب روی دوست که کعبه عاشقان است و محراب بیگانه
رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و مسلم فرمود و قتی که دوست دارد و عهد نموده را بگریزاند
و رد دل او نوحه و فرمود هر که بگریزد از ترس خدا بخت او را خدا گنا جان او را از چشم شمشیر و دایان
عشق همین سوختن و ساختن است و در و نراق چشیدن و نون بکشد و در
جوهر عاشق تا سر نفس را به تیغ مجاهده بیندازد و تاج معروسی و رعنائی بر او بکشد و بگریزاند
سعاد و عشق بروی سایه نیکنده

تا مرد به تیغ عشق بکشد سر نشود	در غلج سبب عاشقان نه غلج شود
هم عشق طلب کنی و هم نرسد	آری خواهی و سر میسر نشود

جوهر و ریشات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که با صفا ملایم و صوفیه
محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و عشقی است بجناب حق سبحانه و تعالی بی آنکه آنرا بهیچ وجه و بهیچ چنانچه
بلکه میل و انجذاب است که بر دفع آن قدرت نباشد

بیدان را دلبران جسته بجان	جمله معشوقان کسار عاشقان
کشنگان گر آب جویند از جهان	آب هم جوید و عالم تشنگان
دست اشکسته بر او در دعا	سوی اشکسته بود فضل خدا
باده از ماست شدنی ما زو	قالب از ماست شدنی ما زو
لویجور خدا پیرا تو زود	چون چنین کردی خدا پیرا تو زود

عشق از معصومه بخواند بوبرائی مرا
عقل و انانی فروختن عشق با دانی پسند
دل پریشان بود با لعل پیشانی چشم
وجه جمیعت شد این جمیع پیشانی مرا

گفت پیغمبر که یزدان مجید از پی هر درد و درمان آفرید
 جوهر مای محبت و نیا حضرت او ند است و ثمره محبت دین جنت و نتیجه محبت حضرت خداوند تعالی
 حضرت خداوند تعالی است و بی سعادت است که تو و طوبی و مافات یار به فکر هر کس بقدر محبت اوست
 جوهر از خواص عشق است که کافر را مومن کند و مومن را محقق و ملحد را موحّد کند و مستکر را مصدق
 و منافق را سوافق کند و شکیر را استواضع و عاصی را مطیع کند و مطیع را مطاع و اشرار را ابرار کند و ابرار را
 محرم اسرار و سوتی را صوفی کند و بنده را خواجه و باکار را بیکار کند و بیکار را ناجور و بی دوراد در دست
 کند و دور و دند را مسرور و غافل را آگاه کند و خفته را بیدار و نامرور را مرور کند و مرور را فرد و مجبور را مختار
 کند و مختار را سبب اختیار اول می شود و آخر می سازد آزادی و رستند اوست و رستگاری در کند او
 جوهر بدانکه بیان عشق جز بزبان عشق راست نیاید کسی سر عشق را جز عشق ندانسته است

عشق را هر دم نوا می دیگر است حسن مطلق راست هر جا جلوه عشق مفراب و گر نیز ندان قانون میزند جوش زول را زوگر لیک زبان گر نبرافش ترودول چکند بهر شکسته کس ندانست که آن قبله عشاق است از مقید سو می مطلق سفری دارد عشق	در سر عاشق هوا می دیگر است زان دلم هر لحظه جای دیگر است هر بصحرا می دگر مید پادین مجنون عبارات دگر میکشد این مضمون را بکند دگر می میکشد این مفتون را گر چه هر گوشه ابروی بت قبله است مستقر و بگرد راه دگر می دارد عشق
---	---

جوهر ولایت نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جنت حقیقت اوست و نبوت جنت ملکیت
 و رسالت جنت بشریت و وقتها گویند هر که گوید که ولی افضل از نبی است کا خست نهایت عقل
 بدایت ولایت است و نهایت ولایت بدایت نبوت است ما بمشابه جنینم و ولی بمشابه طفل و سببه
 بمشابه بالغ شیخ سعد الدین حموی گفته نهایت الانبیا بدایت الاولیاست یعنی بدایت ولایت
 ولی متابعت و مطاوعت شراعی است که نهایت کار نبی است ولایت چهار قسم است اول ولایتی که
 باطن نبوت مطلقه است ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی و آن در محاسن
 آفتاب و ولایت انبیاست و در دیگر انبیا شکوة ولایت اولیاست رابع ولایت مطلقه عام که
 مخصوص نبوت نیست و هر یک را خاتمی است و خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است و لهذا
 فرموده است اگر اهل کتب اربعه جمع شوند حکم بر هر یک از ایشان میکند او و خاتم ولایت مقیده

محمدیه بزعم شیخ محی الدین محمد بن العربی الحاتم الطائفی الاندلسی و اتباع نفس نفیس شیخ است
 موبد الدین جندی در شرح فصوص گوید شیخ در اول محرم در اشبهه از بلاد اندلس بجلوت نشسته و در
 ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شد به بیرون آمدن و مشرف شد بانکه خاتم ولایت محمدیه است و خاتم
 ولایت مطلقه محمدیه هدایت که از نسل آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم است و حضرت
 سید علی همدانی قدس سره در حل فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد رس
 و خاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایت عامه عیسی علیه السلام است و بعضی بر آنکه که روح عیسی
 در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت ازین بروز است و مطابق نیست لامهدی الا این هم
 جوهر ولایت یکسر ملک یک بادشاه و زمین آبادان و تکفل کار کسی شدن و دوستی و نصرت
 و حکومت و تقرب بنده نیک با خداوند تعالی و بفتح یاری دادن و صداقت و ولی دوست و صیانت
 و یاری دهنده و تصرف و صاحب و خداوند بنده نیک مقرب جناب حق تعالی و این لفظ مطلق
 می آید چنانکه ولی عهد و ولی نعمت و

ولایت شیخ
 بجهت کبریا
 و در حق تعالی
 و در حق تعالی
 و در حق تعالی
 و در حق تعالی

چون هر ولایت عبارت است از قیام بنده بحق تعالی و این دولت عظمی و سعادت کبری آن
 می تواند بود که حق تعالی استولی بنده شود و حافظ و ناصر او گردد تا او را بدین مرتبه که نهایت مقام
 قرب و تمکین است برساند و ولی کسی را گویند که حق سبحانه و تعالی بحفظ خود او را از عصبیان و مفت
 محفوظ نگاه دارد تا نهایت ولایت که وصول بحق است برساند باین معنی ولی فعلی بمعنی مشغولست
 و می تواند بود که ولی فعلی بمعنی فاعل باشد

چون هر ولایت مطلقه و مقیده بدانکه شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره در فصوص
 فی شرح الفصوص میفرماید که آنچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در فصل ثالث عشر در جواب
 سوالات حکیم ترمذی و در فصل رابع عشر و در فصل خامس عشر فرمودند مضمون آن بطریق محال
 اینست که ولایت منقسم میگردد بر دو قسم مطلقه و مقیده و ولایت مطلقه صفتی است که من حیث هی ای
 جناب خداوند تعالی راست ان الله هو الولی الحکیم و منظر آن در عالم ملک عیسی است علی بنی
 و آله و علیها السلام که ختم ولایت بوی شود که بعد از وی ولی نباشد و ولایت مقیده هم صفتی است
 الهیه از آن روسی که مستندست بانبیا و اولیا و قوام این مقیده بآن مطلقه است یعنی فیضی است
 که از مطلق ولایت احدیه یا شخاص انبیا و اولیا فائض میگردد و آن مطلقه کلیه در مقیده جزئی
 بوجهی جزوی ظهور میکند و ظهور این فیض در مقیده بحسب مرتبه صاحب آنست پس ولایت مقیده

محمد صلی الله علیه و آله و سلم و انبیا و اولیا باشد چه اگر او بهتر و متمیزتر آمد و نبوت همه انبیا با ولایت ایشان
در تحت موت و ولایت محمدی است چون نور کو اکب در تحت نور آفتاب و ولایت او بکلیه اولیا است و ولایت
در تحت ولایت انبیا چه اگر ایشان افضل و اکمل اند از اولیا پس ولایت محمدی بر نسبت با ولایت انبیا
بمشابه مطلقه بود و باز ولایت دیگر انبیا به نسبت با ولایت اولیا بمشابه مطلقه بود و هر یک از این ولایات
مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیا مقتضی منقطعیت است که ختم آن مطلق و آن مقید در آن مظهر بود
در عالم ملک و شیخ اکبر قدس سره میفرماید که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و محمدی
آخر الزمان که از نسل رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم است خاتم ولایت مطلقه محمدی
باشد پس مفهوم سخن این باشد که شیخ اکبر قدس سره در ولایت بمرتبه قلب محمد صلی الله تعالی علیه
و آله و صحابه و سلم رسیده بود و بعد از وی هیچ ولی بمرتبه دل محمد صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم
نرسیده و این معنی ختم شد بر وی و لیکن ولایت دیگر انبیا ختم نشد و ایشان را واثقان هستند که
که در ولایت بمرتبه دل بر اسم یا عیسی علیهم السلام رسد و تا زمان ظهور و نزول عیسی علی نبیا و آله
و علیهم السلام این طائفه باشند لیکن عیسی نزول کند و بولایت ظهور کند و هر ولی که در زمان وی ظهور
در کند و ختم ولایت شود تا قیامت بر خیزد و شیخ اکبر قدس سره در اول فتوحات میفرماید که در هنگام
که مراد بود باروح محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم رسول مرا خاتم ولایت مطلقه بنمود
یعنی عیسی علی نبیا و آله و علیهم السلام و مرا از پس تفاد ختم ولایت بداشت و محمد صلی الله تعالی علیه
و آله و صحابه و سلم حضرت ایشان فرمودند که این سپهر تو و خلیل تو و عدیل تست پس من بدستیم
که من خاتم ولایت مقیده محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم ام و او خاتم ولایت علی الاطلاق
چرا که عدیل مساوی بود و چون از آن مکاشفه باز آمدم تغییر آن بهت کردم که من ختم ولایت
محمدی ام پس بحجت تحقیق این تغییر با شایخ آن عصر این واقعہ بگفتم و نگفتم که بنینده آن واقعہ
کیست شایخ چه تغییر این کردند که این بنینده ختم ولایت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم خواهد بود
چون هر چند که ظهور ولایت مطلقه و نبوت مطلقه از جوهر اول است و جوهر اول روح محمدی است
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که اول ما خلق الله روحی پس محمد صلی الله تعالی علیه
و آله و صحابه و سلم پیش از آدم علی نبیا و آله و علیهم السلام نبی بوده باشند باعتبار روح که فرمودند
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و اکنون ازین عالم سفر فرمودند و در عالم تحقیق پیوستند
هم نمی باشند بکلمه لانی بعدی چرا که نبوت حضرت ایشان جوهر است و نبوت دیگر انبیا عرضی بود و حق تعالی

و در هر دوری از دور نبوت حقیقت وحی دائر و سائر بود تا بجا نرسید و در خود را تمام کرد و چه تقدیر
 اول بنقطه آخر پیوست دور نبوت ختم گشت او هرگز بود ایشان دائره و در هر دوری یک فرد کامل
 مشخص معین گشت اول فرد کامل آدم است و آخر فرد کامل و خاتم علیه الصلوة و السلام است و در هر دور اول
 و خاتم جمله افراد انبیاء ظاهر گشتند و نبوت و مبعیت انبیاء از ایشان نبوت کلی دارند از بابت و نبوت
 اسم کلی الهی ظهور یافته اند و فیض یک اسم یک نبی امین گشته بخواص آن اسم افعال و اطوار
 و اقوال ایشان از ایشان ظاهر شد از باطن هر نبی یک ولی در عصر آن نبی مخصوص ظهور یافته
 چنانچه در عصر موسی هارون و در عصر سلیمان آصف و در عصر نبی ما حضرت علی کرم الله تعالی
 جوهر شیخ اکبر فرموده که ولایت عامه باقیست و تشریع مجتهدان باقیست و نه نبی که نبوت و تشریع با
 سر و مختوم است و بعد از تشریع نیست و مقصود شیخ اکبر از بقا و نبوت عامه آنست که یک مرتبه در ولایت
 که در آن مرتبه انبیا از غیب میرسد آنرا شیخ اکبر نبوت عامه نام نهاده برای اینکه انبیا از غیب میرسد
 این انبیا در اکثر تفصیل حکام شریعت باشد و گاهی بعضی را انبیا و احکام فروعیه نیز میشود لیکن نه مطلقا بلکه
 یا حکام مقرر و در شرح مجتهدی بدون زیاده و نقصان و انبیا با نوحه میشود که شریعت مقرر و محدث نیست و در این
 هیچ شائبه تشریع نیست بلکه معرفت تشریع مقرر از رسول خاتم الرسل است و صاحب این مقام نباید از
 نامیده می شود و عیسی بعد نزول صاحب این مقام است که احکام مقرر و در شریعت محلی
 به انبیا و غیب معلوم کرده عمل بآن خواهد کرد و باینکه که تشریع محمدی است و همچنین امام مجتهد
 موجود احکام فروعیه از غیب باو معلوم شود و یک ملک باو مکل خواهد بود که انبیا آن که حکم تشریع
 محمدی نیست که درین شائبه تشریع اصلا نیست و قول مجتهدان که واجب العمل است باجبت است
 که آنست و صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم تشریع اجتهاد فرمودند و حکم مستخرج باجتهاد مجتهد
 و متبع او واجب گردانید پس این تشریع رسول است همچو تشریع صلوٰة و زکوة و غیر آن از احکام
 تشریع جدید اصلا باقی نیست مختوم و منقطع شد نبوت تشریع و رسالت اگر چه منقطع است بعد
 آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم لیکن اولیا است را که علماء صالحانند و نبوت
 الله تعالی عطا فرموده است باین معنی که در زمره انبیاء محشور شوند و نبوت ایشان در داری دنیا
 ظاهر نیست چنانکه عیسی بعد نزول اگر چه مشرع نخواهند بود و تابع مشرع محمدی خواهند بود
 و متابعت نبوت ایشان عند الله باقی است اگر چه تشریع از ایشان نخواهد شد و الله تعالی
 مخصوص گردانید این است را باینکه گردانید و ایشان علماء مخصوص گردانید و احکام فروعیه

چو هر بعضی میفرماید که ولی سه نوع است یکی سجد ایمان بنیبر عمل صالح و اجتناب از محرمات و معاصی
 قال الله تعالى الذین امنوا و این ولایت مخرج است از عداوت کفر و متوصل ب محبت
 حضرت حق تعالی دوم ولی کسی است که استواری بود و طاعت او بغیر تخلل عصیان سوم درجه ولایت که آن
 بعد درجه نبوت است و هو ولایة الاحتیاء و الاختصاص و الاصلطفا قال الله تعالى
 یحببونی الله من لیسوا و یهدی الیه من ینیب و هو تنزیه السر عن ملاحظه الاکوان مع
 ملازمة الطاعة و ترک العصیان

چو هر حضرت امام ششتری قدس سره میفرماید که ولی را دو معنی است یکی فاعیل بمعنی مفعول
 و آن شخصی است که حضرت خداوند تعالی بر خود گرفته است کار او چنانکه فرمود و هو یتولی الصالحین
 پس او را سپار و بسوی او محطه بل همیشه بغایت خود گرفته است رعایت او و دوم فعیل بمعنی فاعل
 و آن شخصی است که بر خود گرفته است عبادت و طاعت حضرت خداوند تعالی بغیر تخلل عصیان

چو هر حضرت شیخ سعدالدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرماید که حضرت شاه مینا قدس سره
 میفرمودند که روا باشد که ولی بدانند که ولی است بجهت آنکه این ولایت از کرامت و نعمت حضرت
 خداوند تعالی است پس دانستن وی موجب زیادت شکر باشد و بعضی گویند روان باشد بجهت آنکه
 این دانستن موجب امن باشد از خوف عاقبت و درین خطر عظیم است

چو هر ولایت حقیقت عامه است که شامل نبی و ولی است و ولایت اولیا تابع نبوت انبیاست
 فاما اظهار اسرار و حقائق که ان مقام ولایت است در انبیا مختفی است بآن معنی که انبیا مبعوث بجهت
 تشریع شرائع و تبلیغ احکام اند چه شرع تکلیف امر باعمال مخصوصه است یا نهی از اعمال مخصوصه
 و اگر از انبیا اظهار اسرار حقیقت واقع می شود آن از مقام ولایت نبی است نه از مقام نبوت او
 چه نبوت تشریعی پیام احکام است نه اظهار اسرار و بعد از ختم نبوت ظهور ولایت است زیرا که از ظاهر
 بباطن می توان رسید چون نبوت محتمل گشت ولایت بی ان مقام نبوت یعنی ولایت محض باقی ماند
 و از لباس نبوت عاری شد

چو هر حضرت خواجه معروف کرخی قدس سره میفرماید که علامت اولیا حضرت خداوند تعالی
 سه است اندیشه ایشان حضرت خداوند تعالی بود و قرار ایشان ب حضرت خداوند تعالی شغل ایشان
 هم ب حضرت خداوند تعالی -

چو هر حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که خاتم الاولیا ولی بود و قبل نشأت عمره و

ولایت باقی اولیا بعد تسویه نشات عنصری و بدن عنصرت و خاتم الولايت که عیسی است بعد نزول
از آسمان بابت و فیض محمدی ولی بود قبل از نشات عنصری۔

جوهر بدانکه بایزای اولیا غضب حضرت خداوند تعالی متوجه می شود و ایذا اولیا آن زمان
غضب می آرد که ولایت ایشان معلوم باشد و الا ما خود نشود مگر بقدر آنکه ما خود نشود از ایذا علی
مومنین و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که از رحمت حضرت خداوند تعالی است که اولیا را مستور
گردانید از عامه ناس زیرا که عوام مجبور بعد تمعظیم و تکریم نبی نوع خود اند پس عامه بیکت خود
انکار فضل اولیا کنند پس اگر ولایت دانسته انکار آرند مورد غضب گردند لهذا اولیا را مستور
گردانید تا از انکار غضب نرسد که این جبل عذر می تواند بود و این حکم خلاف حکم انبیاست که
ایشان را با معجزات فرستاده و مستور نساخته پس انکار ایشان موجب عوض غضب خواهد شد
جوهر بدانکه تا شرائط ولایت که تخلق با خلاق الله است پیدا نشود ولی نکر دو و شرائط
ولایت آنست که سالک از خیالات و همی منزله کرده و وجودات فعلی و صفاتی و ذاتی خود را در خفا
و صفات و ذات جناب حق سبحانه و تعالی فانی کند آنگاه او تخلق با خلاق جناب الهی بود آنرا
ولی باشد و اسمی از اسماء جناب حق سبحانه و تعالی ولی است که و هو الولی الحمید پس این
ولی منظر اسم ولی گردود۔

جوهر قدوة المحققین حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در شرح جام جهان نما
مسمی بآئینه حقائق میفرماید که ولایت باطن نبوت است و نبوت ظاہر ولایت پس ولایت
لازم نبوت است یعنی بے ولایت نبوت ظاہر نمی شود چرا که ولایت قرب حق تعالی است تا بنی
قرب نباشد معجزه که اثر قدرت مطلق است از وی ظاہر نکر دو و فیض مطلق را بخلق رسانیدن
نمی تواند و خلق مقید بحق مطلق نرسد چرا که میان حق و خلق واسطه نبی است در هر عصری و در هر وقت
اگر آن واسطه در میان نباشد مقید بمطلق برگزینند

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی سره از حضرت
فرمودند که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت آن باشد که مریدان را بحضرت خداوند
میرساند و آداب طریقت تعلیم میفراید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند و
آنچه میان او و میان حضرت خداوند تعالی است آن ولایت است و آن خاصه محبت است چون
شیخ از دنیا رحلت کند ولایت را با خود برد اما ولایت پاکست سلیم کند و اگر او نبرد و ایا باشد که

حضرت خداوند تعالی آن ولایت او بدیگری دهد

چون هر بداند ولایت قطعاً منقطع نگردد که صفت جناب الهی است قال الله تعالی و هو
الولی المحیب صفات جناب الهی ازلی وابدی اند پس ولایت وایما باشد و وصول بحضرت الهی
ممکن نیست هیچ کس از بنی و غیر بنی الا بولایت -

چون هر شیخ اکبر قدس سره میفرماید که ابدال قسمی از اولیا الله تعالی اند هر وقت که خواهند
بدل خود و قائم کنند شنا به و صورت و چای که روند مثل خود صورتی روحانی بنشانند بوحی که رانی را
شکست برآورد و بپوشانند و نفس الامر عین او نیست و اگر جناب خداوند تعالی بدل کسی
صورت قائم کند و او نداند که بدل من صورت قائم است آن شخص از ابدال نیست و آن بهفت اند
و ایشان را قطب اقلیم سبع اند ندید بر اقلیم نیست بر یکی از آنهاست و صاحب اقلیم اول بر
قدم حضرت خلیل است و ثانی بر قدم حضرت کلیم است و ثالث بر قدم حضرت یارون و رابع
بر قدم حضرت ادریش و خامس بر قدم حضرت یوسف و ششم بر قدم حضرت عیسی و سابع بر قدم
حضرت آدم علی نبیا را که و علیه السلام و آنچه در اقوام عوام اقتضاوه که خاصه ابدال است که چون
یکی از آنها بمیرد دیگری بر جاییش نشیند لا طائل منفع که این حکم اکثر اولیا است بلکه شان
قطب الاقطاب هم همین ستاد و مصطلحات حضرت شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی است
مذکور است که بدلائل آنها اند که هر وقت که خواهند بدل خود صورتی قائم کنند و آن بهفت اند بر قدم
حضرت خلیل است اگر از بدلائل همین ابدال قصد فرموده اند پس مخالف شیخ اکبر اند و اگر از بدلائل
قوم دیگر از اولیا قصد فرموده که مشارک اند ابدال را درین وصف مخالف شیخ اکبر نیستند
و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که گاهی ناامیده می شوند نقبا ببدال و ایشان دو اند و
و بر حد و بروج افلاک بر نقیب عالم است بخاصیت هر برج و آنچه موع است در آن برج از ابرار
و تاثیرات کوکب را و خواص کوکب را و قتی که نازل شوند و بر برجی از بروج و این نقبا معطی
شدند علم شرایع را و استخوان میکنند خیالی نفوس و مکر نفوس و امثال آن و ابلیس میشوند
می باشند نزد ایشان و میدانند از ابلیس که نمیدانند ابلیس و نفس خود و ایشان میدانند
نفس سعید و شقی و گاهی ناامیده می شوند بر جیون ببدال و عدد ایشان چهلست و سبب
بر جیون آنست که در رجب قائم می شوند بمقام خود و در باقی سال کسب می کنند چون رجب
داخل می شود دستوری می شود در اول روز ثقل غطیم بر ایشان که طاقت حرکت انگشت نباشد

و در روز دوم اندکی ثقل رفع می شود و در سوم تمام ثقل زایل می شود و بر ایشان کشف می شود
 در رجب و بعضی آنها را تمام سال باقی می ماند و من ملاقا می شد مکی از ایشان که کشفش تمام
 سال باقی ماند و ویر می شکست غده بود و حال و انفس میدید آنها را تمام سال خندان و بزرگ
 و توبه بصداق دل می نمود انسان می دید و اگر از ایشان توبه کاذب میکرد او همون تضریر می دید
 و میگفت توبه و دعوی توبه کاذبی

جو هر در ثمرات احیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره روز سه
 بین النوم و الیقظه جناب مستطاب سید العرب و الحبحم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم را دیدند که
 آن سرور سینه مبارک خود را بر سینه ایشان مالیدند و فرمودند که ترا حضرت حق سبحانه و تعالی مقام
 خاتم الولايت عطا فرمود و بعد از انبیا و تبعیه این معامله چنین کردند که چون خاتم الولايت
 یکی بیش نیست و قبل ازین نیز بعضی اهل شارت بشارت بخصوصیت این مقام یافت اند
 پس می تواند بود که در هر عصری خاتم الولايتی باشد و وی بسبب اعانت و هدایت اهل آن عصر
 از حضرت حق تعالی رحمتی و عنایتی باشد و فرمودند که جناب حق تعالی یکی را از اولیا بمرتبه
 مخصوص می کند که جمیع انبیا و اولیا از وی فیض اخذ میکنند و مستفیض می شوند و او خاتم الولايت
 میگویند و این مقام حضرت امام محمد مهدی است رضی الله تعالی عنه و فرمودند که اگر کسی از طریق
 استبعاد و در اید و سوال نماید که هرگاه کمالات اولیا از متابعت انبیاست فیکف ممکن باشد
 که یکی از اولیا بمرتبه مخصوص آید که خاتم الانبیا نیز از وی استغاثه نماید جواب او اینست که علماء
 طریقت فرموده اند که اخذ فیض خاتم النبوت از خاتم الولايت بمشابه اتحاد مال صاحب مال است
 از خزینة دار خویش

جو هر بعضی از اقطاب صاحب حکم غلبه اند و قدم ایشان بر رقاب ولی الله است
 و این مرتبه است که صاحب آنرا صولت و غلبه است بر همه اولیا و گاهی این مرتبه با قطبیت متجلی
 می شود چنانکه حضرت غوث الثقلین سید عبدالقادر جیلانی قدسنا الله تعالی بسره المبارک
 قطب الاقطاب بودند و صاحب این مرتبه چنانکه فرمودند قدمی علی رقاب کل ولی الله
 و همه اولیا امر حضرت ایشان قبول فرمودند و مولانا عبدالعلی قدس سره در شرح تنویری میفرماید کسی
 این قول را از سطحات شمار کرد و او غلطی است و حضرت شیخ اکبر قدس سره و رفقا هاست میفرمایند که
 من ملاقات کرده ام شخصی را در زمان خود که باین مرتبه رسیده بود لیکن حضرت سید عبدالقادر جیلانی

رضی الله تعالی عنه اتم بودند ازین شخص را مورد مراتب

چو هر چنانچه جمیع انبیا اقتباس نور نبوت تشریفی از شکوه خاتم الانبیامی نمایند جمیع اولیای
ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیامی بزند لذا ولایت خاتم الاولیامی بولایت شمسیه است
و ولایت سائر اولیامی بولایت قمریه چه باخذ نور ولایت جمیع اولیا ولایت مطلقه خاتم الاولیات
همچنانکه نور قمر مستفاد از شمس است

چو هر بد آنکه مرجع و ماخذ نبوت نبی ولایت خود است که عبارت از جهت قرب اوست بجهت
خداوند تعالی و قوت نبوت بحسب قوت ولایت خود اوست آنقدر که او را قرب باقتضای باشد
همان مقدار تصرف او بر خلق باشد چه اگر آن قرب معنوی که باخذ علوم و احکام است نباشد
نبوت و رسالت نتواند بود و تا ولایت یکمال نرسد نبوت ظاهر نمی شود از جهت فرموده اند که
شما یاه ولایة بیاية النبوة چه تا از مبدا فیاض استفاضة علوم و احکام نماید دیگران نتواند نمایا
چو هر بد آنکه ماخذ ولایت غیر نبی نبوت است پس بنی سحر آفتاب بود و ولی مثل ذلک که
ماه مستفاد از آفتاب است همچنان نور ولایت غیر نبی مستفاد از نبوت نبی است و نور نبوت نبی
از آفتاب ولایت خود می تابد

چو هر قال الله تعالی الذین آمنوا فرمود الله تعالی یا ربی کنده

و نعت و بنده و بنده نواز و یار مومنان است و فرمود بعضی کبار و دو ولایت است الولاية
بالفتح المحیطة و بالکسر التصرف یکی ولایت است که بیرون آورده می شود از عداوت کفر و این
ولایت مرعوم مومنان راست پس گفته می شود مومن ولی خداست و توفیق ولی خاص از
رسول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بر سیدان اولیا فرمودند آنرا که چون دیده شوند یاد کرده شود
خدا ولی آنست که بیدین وی خدا یاد آید و از غیر وی دل سرگردان آمده است در خبر الهی فرمود
خداوند تعالی اولیا خاص کسانی اند که ایشان در یاد من باشند و من در یاد ایشان باشم
بعضی گفته ولی سه نوع است یکی مجرد ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرمات و معاصی بقوله تعالی
الذین آمنوا و این ولایت منخرج است از عداوت کفر و متصل است بحسب حجت دوم
ولی کسی است که متوالی بود طاعت او بغیر تحلل عصیان و این نیز علامت ولی عاست که بزبان
علم شریعت و بفانوان اصطلاح علمایان گویند بغیر بمعنی اطلاق این لفظ نکنند بلکه فاسق و ظالم
گویند سوم درجه ولایت که آن بعد درجه نبوت است و بهو لایة الاجتباء و الاختصاص و الاصطفاء

وامام قشیری گفت مرولی را دو معنی است یکی فعلی بمعنی مفعول و آن شخصی است که حق سبحانه بخود گرفته است کار او را چنانکه فرمود و هو یولی الصالحین پس او اسپارد بسوی نفس و مخطئه بل همیشه بعنایت خود گرفته است رعایت او و دو معنی بمعنی مبالغه است از فاعل و آن شخصی است که بخود گرفته است عبادت و طاعت حق تعالی

جوهر نبوت بمعنی ابنا و اخبار یا تبلیغ است و نبی آنست که از ذات و صفات و اسماء الهی حکم خبر دهد و اخبار حقیقی پیش از تحقیق او لا بالذات از ان عقل کل است که مبعوث است بحجت انبائی و بطع بجانب نفس کل و بواسطه بسوئ نفوس جزویه و هر نبی از انبیا از زمان آدم تا زمان خاتم مظهریت از مظاهر نبوت روح اعظم که عقل کل است پس نبوت عقل اول است نبی شهاد و نبوت مظاهر از اقل عرضی

جوهر در قول بدایة الاولیا نهایت الانبیاء در لطائف اشرفی مذکور است که حضرت ق. و ه. الکریم سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس الله تعالی سره العزیز میفرمودند که در ملازمت حضرت شیخ علماء الدوله سمنانی قدس الله سره المبارک جماعتی نشسته بودند و بحث بدایة الاولیا نهایت الانبیاء می گذشت و فرمودند جماعتی که گفته اند بدایة الاولیا نهایت الانبیاء آنرا عذری هست که ایشان ازین سخن این خواسته اند که بدایة الاولیا نهایت الانبیاء فی الشریعة و نهایت الاولیا بدایة الانبیاء فی الطریقة - جوهر خاتم الاولیا عبارتست از حضرت امام محمد مهدی رضی الله تعالی عنه که موعود و جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و علم اند چنانچه در دو نبوت کمال احکام شریعی و در زمان شریف حضرت خاتم الانبیا بطور یسبیه مختتم گشت در دور ولایت نیز حقائق و معارف و اسرار الهی در دور خاتم الاولیا کمال سیده با حضرت مختتم شود و بحقیقت خاتم الاولیا همان حقیقت و همان خاتم الانبیا است که نشاه وی بطریق بروزه بطریق تناسخ ظاهر گشته چنانچه جمیع انبیا آقباس نور نبوت تشریعی از شکوة خاتم الانبیاء می نمایند جمیع اولیا نور ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیا آقباس می کنند لهذا ولایت خاتم الاولیا سببی بولایت شمسید است و ولایت سائر اولیا مسببی بولایت قمریه چه ماخذ نور ولایت جمیع اولیا ولایت مطلقه خاتم الاولیا است همچنانکه نور قمر مستفاد از شمس است کما مر آنفا و خاتم الرسالت و خاتم الولايت قبل از وجود غفصی ولی بودند و ولایت اولیا دیگر بعد آمدن در نشاء غفصی است

جوهر در فوائد القوا و مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی سره المبارک

فرمودند که انبیاء را علم کامل و عمل کامل باشد ایشان ساحی اند آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد و اولیا نیز علم کامل و عمل کامل باشد فوق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد و بعضی مجابین باشند که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی نگاه از ایشان خرق عادت معائنه افتد آنرا معونت گویند و طائفه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزی که از ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند

جوهری مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل مرابا الله تعالی وقتی است که دوست کند ما را و آنوقت هیچ فرشته مقرب و نبی مرسل یعنی آنسور علیه السلام را از رحمت و ولایت جامع او قریب است که در آن غیر شریک نمی تواند شد بلکه او هم بجا آنکه مرسل است در انقرب معنی تواند شد. درین اشاره است بآنکه ولایت آنسور علیه السلام افضل است از نبوت او و ائمه است معنی آن ولایت افضل من النبوة که ولایت نبی از نبوت او افضل است نه آنکه ولایت ولی افضل باشد از نبوت - شرح مشوب

جوهر بد آنکه علماء درین اختلاف است که خضر بیشتر است یا ملک بعضی ملک گویند و بعضی بیشتر و کسانی که بیشتر گویند نیز اختلاف دارند بعضی بنی گویند و بعضی رسول و بعضی ولی و نام ایشان پلیمین مکان بود و خضر لقب و ابوالعباس کنیت و در خضر سه لغت است فتح خدا با کسر ضاد و کسر خا با سکون ضاد و فتح خدا با سکون ضاد و خضر پیری بلند بالا امر دوشی اندک بنبری گرایده کشیده مو تنگ عارض کشاده ابر و دست و پا اندک سختی نرم خوسه عمر زده لبامی کم التفات سبک گامی کوتاه عباسی خرد و ستاره کمر و رشت جامه بی تکلف بلبه رعونت ناگاه در آید چنانکه نتوان دانست که از کجا در آمد و ناگهان غائب شود چنانکه نتوان دانست که بجا رفت و خضر پیر یکی از ملوک بوده است پدر وی خواست که ویرا بجای خود بنشیند خضر قبول نکرد و از پدر بگریخت بجزایر دریای پیوست و بعضی گفته اند که از نسل بنی اسرائیل است و خضر را بشک موت باشد و علماء را اختلاف درین که خضر تا این وقت بقا هست یا نه بعضی گویند باقی نیست و بعضی گویند باقی است از خضر حیات آب نوشیده است

جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بسیار گفته بود مخرج بالآب اگر گفته خوردند بر الله تعالی بر آیند راست کرد و اند حضرت خداوند تعالی آنرا بعضی میفرمایند که این حدیث اشاره میکند بیاختن اولیا خواص که بساط نبوت پیچیده شده است و پیچیده نشده است بساط اولیا

جوهر بدانکه هر یکی را قابلیت استماع اسرار معارف و طریقت و حقیقت نیست از پنجست اینها بیان
شترائع و مودود و تبیین اسرار حقیقت پیش بر کسی نفرموده و احوال مغسوسی که بر او لیا امانند ظاهر شده منفی
داشتند چه این طائفه امینان حضرت حق تعالی اند و امانتی که من عند الله تعالی مخصوص بآن گشته
بی اشارت حضرت خداوند تعالی پیش کسی اظهار نمی فرمایند زیرا که شتر احوال پیش این طائفه طریق
اسلمست که از رعوت و ریا و دعوی دور است -

جوهر بدانکه انبیا مخلوق اند از اسماء ذات حضرت حق تعالی و اولیا از اسماء صفاتیه و لقبیه
کائنات از صفات فعلیه و حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم مخلوق اند
از ذات حق تعالی و ظهور حضرت حق تعالی در وی بالذات است پس انبیا و اولیا مظهر اسماء و صفات
و آنحضرت مظهر ذات و صمد است علو مکان که تعبیر کرده می شود از آن بجنات اسماء و صفات و علو
مکان که تعبیر کرده شود بوسیله و مقام محمود پس وی اعلی و افضل بوجود است مکانا و مکانا
جوهر نبوت تشریع و رسالت که امر با بیان او امر و نواهی حق تعالی باشد و از ایل
احکام و شرائع ناموسی بسوس است که در وسع عدل و احسان و نیا و آخرت ایشان باشد
که بنی از موضوع بود و ولایت ما خودست از و لا که قربست و آن منقسم می شود بدو قسم
عامه و خاصه و ولایت عامه شاملست جمیع مومنان را بحسب مراتب ایشان و ولایت خاصه
شامل نباشد الا و اهلان را از سالکان پس آن عبارت باشد از فانی شدن بنده در حق باقی
معنی که انحال خود را در افعال حق و صفات خود را در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فانی باید
قالولی هو الفانی فی الله سبحانه و الباقی به و الظاهر با سماء و صفات و ولایت باطن نبوت
بنی از راه ولایت که باطن ولایت از حق عطا و فیض می ستاند و از راه نبوت که ظاهر ولایت
بتجلی افاضه می کند و می رساند و آنچه منقول است از بعضی اولیا آنست که ولایت از نبوت
فاضل ترست مراد آنست که جت ولایت بنی از جت نبوت او فاضل ترست نه آنکه ولایت
تابع فاضل ترست از نبوت بنی متبوع - نقد الفصوص

جوهر نسبت خاتم الرسل با خاتم اولیا همان نسبتست که دیگر انبیا را با و سی از نبوت آنکه
خاتم رسل رسول و نبی و ولی است رسالت و نبوت ظاهر او و ولایت باطن او بود و خاتم الانبیا
مظهر ولایت مقبیه او و مظهر در زمان غیبت او - خاتم الولایت صورت حسد است از صفات
خاتم الرسل صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و آن درجه عالیست که مقام محمود است

و وسیله تمام پس خاتم الولايت مظهر این درجه محمد صلی است و محمد صلی الله علیه وآله و اصحابه
و سلم مقدم انبیا و سید ولد آدم است در فتح باب شفاعت و تقدیم محمد صلی الله تعالی علیه و اصحابه
و سلم بر جمیع انبیا و پیادۀ او بر طوائف اصفیا از روی تعیین شخصی و سی در حالتی خاص است که آن
سالت شفاعت است -

جوهر بدانکه بنی مظهر اسم اعظم جامع حق است تعالی شانۀ ظاهرا و رسالت و باطن او و کلا
و جمیع انبیا مظهر اہمات اسماء حق اند که آن اسما در تحت اسم جامع داخل اند پس نبوت پیر انبیا
ما خود بود و از نظام نبوت محمد علیه السلام و مرتبہ نبوت ششمی گشت و ختم شد بوجہ محمد علیه السلام
که بعد از وی بنی نبی نباشد چرا که در مراتب نبوت تمام او سیر کرد و در وی نبوت بکمال رسید و در آن
کمال سال او در نبوت هیچ دیگر ممکن نیست بماند مرتبہ ولایت که آن باطن نبوت است و آن منقطع
نشده بحسب استدلال او بر ولی خیر از ولایت بظهور میرسد تا آن گاہ کہ تمام آن در استعداد کامل
بظهور رسد چنانچہ و راسی آن مرتبہ در ولایت ممکن نبود و ولایت نیز بوسی ختم گردید و او را خاتم و کلا
گویند و شیخ اکبر و بشیرین متحققان بر آنند کہ آن عیسی روح الله است صاحب مقام نبوت و
ولایت با صالت بحکم مظهریت اسم اعظم جامع رسول عربی است و او در عالم غیب بود و فیض
رسالت از وی جمیع انبیا میرسد و ولایت کہ باطن نبوت بود ہم از وی استفادہ میکرد و چون
بجای غیب رفت و سرور نقاب حجاب کشید حقیقت وی فیض ولایت با ولیامی رساند
تا آن گاہ کہ از عالم غیب در صورت خاتم اولیا تجلی کند و در خاتمیت ولایت بر ولایت نماند پس
انبیا و اولیا حجاب خازن نبوت و ولایت او باشند و ترا معلوم است کہ سلطان مال خود بخوبی
بسپارد و او را بفرااید کہ این مال من بعضی بخدم و حشم و جوانی من صرف کن و بعضی بمصالح
خاصه من صرف کن و بعضی را نگاه دار چون من از تو طلب دارم بمن ده پس خازن با سلطان
هر یک را چنانچه فرمود از خزانه خیر می رساند و چون از وی طلبد سلطان رساند و برین عطا کہ
خازن از خزانه سلطان کند هیچ عاقل خزینہ دار را بر سلطان تفصیل نکند و در مرتبہ سلطان
بسیج نقشی پیدا نشود همچنین بدان کہ خاتم الاولیا خزانه دار ولایت محمد صلی است و جمیع اولیا انبیای تبع و حاشا
او آدم و من و نوح تحت لوای محمد صلی است

جوهر انبیا از آن روی کہ صاحب ولایت اند جناب حق تعالی را از نبیہ جز از شکوہ
خاتم الاولیا چون حال انبیا در رویت چنین است ولی کہ نہ نبی بود بطریق اولی کہ او نیز از شکوہ

خاتم الاولیا بعینه و در خبر است که خاتم ولایت که عیسی است علی نبیا و آل و حلیه السلام چون بختیت ولایت ظهور کند در حکم شریعت تابع خاتم رسالت بود. خاتم ولایت تابع شریعت بود ظاهر اینچنانکه آن احکام را باطن از حق فرامیگیرد و از هر آنکه خاتم ولایت بحکم ولایت مطلع است بر آنچه در علم الله تعالی است از احکام الهی و از احکام الهی یکی شریعت محمدیست پس ولی باطن آن احکام از آن معدن ستاند که جبرئیل سنده باشد و بحیصلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم آورده و بظاهر از رسول ستاند و بان عمل کند.

جوهر خاتم الاولیا بعینه خاتم رسالت که ظاهر می گردند بر سبیل تناسخ بل بر سبیل بر و رتبه که کمال راست از جهت لطافت اشباح ایشان که اشباح هم ارواحهم از بهر آن ظاهر میگردد و مخلوق را با سرار و حقائق الهی آگاه کند در آخر چنانچه در اول ایشان را آگاه گردانید با حکام العقل الله تعالی و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه و حال آن بود که چون جبرئیل نازل می شد پیش از آنکه او امی رسالت و احکام کند سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم سبق می گرفتند و آن احکام می خواندند چرا که حضرت ایشان باطن مطلع بودند بر علم الله تعالی از راه ولایت خطاب رسید که وقت اظهار معنی ولایت نیست حالیا به نبوت بساز و پیش از آنکه جبرئیل بر تو خواند بخوان

جوهر ولایت بر سبیل اتمیت و اکملیت در نشاء قابله خاتم الاولیا ظهور فرماید زیرا که مظهر ولایت مطلقه اوست و باقی اولیا علی تفاوت مراتبهم اقتباس نور ولایت از منکوة خاتم الاولیا می نمایند ولایت مطلقه ایشان بقیدیت در افرا و این ولایت مطلقه باطن نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم است. خاتم الاولیا همان خاتم الانبیا و باطن آن حضرت جوهر نبوت واسطه و برزخ است میان ولایت و رسالت چه نبوت مشتق از انبیاست و انبیا اخبار است از حقائق الله یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و احکام الهی و این اخبار دو قسم است یکی اخبار است از معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلق است خواه از بنی بطور آید و خواه از ولی غیر بنی و دوم جمع آن اخبار است با تبلیغ احکام شرعی و تادیب اخلاق و تعلیم حکمت و قیام بعبادت و این مخصوص بر رسالت است و این رسالت تشریف می نامند و اول نبوت تعریفی و نبوت تشریفی منتهی بر رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم گشت فاما تعریفی که لازم ولایت مطلق است باقی است تا دور خاتمه ولایت که آن

امام مہدی ست دولایت اعم از نبوت و رسالت ست و نبوت اعم از رسالت و انھن از ولایت ست
 زیرا کہ ہر رسول کے بہت البتہ نبی ست و ہر نبی ولی ست و لازم نیست کہ ہر ولی نبی باشد و ہر نبی نیز
 رسول بود اسم ولی جاری بہ بندگان خاص حق تعالی می شود و بسبب تخلق ایشان با خلاق الہی
 و تحقق فیہ ذات و صفات و تعلق بیقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و نبوت اخبار ست و نبی خبر دہندہ
 از ذات و صفات و اسما و احکام الہی و ولایت عبارت از قیام بندہ بحق بعد از فنا از نفس خود
 و حصول این دولت عقلی و سعادت کبریٰ بآن می تواند بود کہ حق متولی و تشہد بندہ شود
 و حافظ و ناصر وی گرد و تا اورا بدین مرتبہ کہ نہایت مقام تکمیل و قرب است برساند و در اصطلاح
 صوفیہ ولی کہے راسی نامند کہ بموجب و ہویت ولی الصالحین حضرت حق متولی و تشہد و حافظ
 وی گشت تا از عصیان و مخالفت اورا محفوظ دارد تا بہ نہایت کمال کہ مرتبہ فنا بہت عید آن
 و یقین بہت ربانی مرادست و حصول باید بان معنی ولی فعیل بمعنی مفعول ست و می تواند بود کہ ولی
 فعیل بمعنی فاعل باشد بہت مبالغہ و ماحوذ از تولی و تشہد بندہ یون عبادت و طاعت حق
 بر توالی و تابع ہنوعی کہ سچ مخالفت و عصیان در مابین آن عبادت متخلل نگردد و وے
 بخرمزد و ب مطلق می باید کہ باین ہر دو صفت تصدق شود یعنی علی الدوام قیام
 با دوار حقوق اللہ نماید و در حفظ حضرت حق باشد تا نفس او اصلا اقدام بخالفت و عصیان
 نتواند نمود و بحکم احاطہ و احتمال کہ ولایت راست مظلہ ہر وی بدو گونہ اندیکی ولی غیر نبی
 مثل اولیاء امت مرحومہ محمدیہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و دوم نبی غیر رسول
 همچون انبیاء ربی اسر ایل

جو ہر بدانکہ آنچه در کلام اکابر آمدہ کہ الولایۃ افضل من النبوتہ والولایۃ اعلیٰ من النبوتہ
 آن معنی دارد کہ ولایت نبی کہ بہت قربت اوست بحضرت خداوند تعالیٰ افضل و اعلیٰ ست از بہت
 نبوت او کہ ابنا و اخبار خلق ست زیرا کہ ولایت بہت حقائق اہدایت و ہرگز منقطع نشود و نبوت
 جہتی ست نسبت باخلق و منقطع است و آنچه منقول ست کہ الولی فوق النبی و الرسول نیز
 ہمین معنی دارد کہ بہت ولایت شخص واحد کہ نبی و رسول ست بلند تر از بہت نبوت و رسالت
 خود ست نہ آنکہ ولی کہ تابع نبی و رسول ست اعلیٰ از نبی و رسول ست زیرا کہ تابع در ان چیز
 کہ تابع است بہ تبع تابع نبی رسد چہ اگر برسد تابع نہ باشد

جو ہر در لطائف اشرفی مذکور ست کہ حضرت پیداشرف جہاگیر سمنانی قدس سرہ فرمودہ

که شرح دیوان امیرالمومنین علی کرم الله وجهه و وجود آله الکرام آورده است که ولایت چهار قسم است
اول ولایتی که باطن نبوت مطلق است دوم ولایت مقبیه بر بنی سوم ولایت مطلقه بر بنی
و آن در محبت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم که مشکوٰۃ اقتباس ولایت انبیاست
و در دیگر انبیاء مشکوٰۃ اقتباس ولایت اولیاست چهارم ولایت مطلقه عامه که مخصوص
به نبوت نیست و هر یک ولایت را خاتمی است خاتم قسم اول حضرت امیرالمومنین علی است
کرم الله وجهه و وجه آله الکرام و خاتم ولایت مقبیه محمدیه شیخ محی الدین ابن عربی است و
اتباع او که نفس و نفس شیخ است و خاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدی است که از نسل
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم است و حضرت سید علی محمد آقایی میفرمودند که خاتم
ولایت مقبیه محمدیه بمرتبه قلب محمد صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه برسد و خاتم ولایت
مطلقه محمدیه بمرتبه روح محمد صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم برسد و خاتم ولایت مطلقه
عامه عیسی است علی بنیاء و آله و علیاه السلام -

جوهر بدانکه ولایات اولیا و ولایات انبیاست زیرا که بر ولی بر قدم یک بنی می باشد و ولایت
آن ولی ولایت آن بنی است که آن ولی بر قدم اوست و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که قلب
بر بنی یک ولی است که ولایت بنی در وی ظاهر است و او نائب است از آن بنی و برای ادب تعبیر کنند
که بر قدم آن بنی است و این ولی روحاً و جسداً معارض است آن بنی را لیکن متحرک است در ولایت
که ولایت بنی که اصالتاً بود درین ولی که بر قدم ویست ظاهر شد به تبعیت او پس مساوات ولی
مرتبی را لازم نمی آید -

جوهر صاحب فوائد القوادق قدسنا الله تعالی سره العزیز میفرمایند که سخن در مردان نجیب افتاد
که ایشان کسی را که قابل می بینند و عالی همت و طاعت و مجاهده در می یابند میرانند و درین اثنا
حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بیکرتم فرمودند که نصیر لقب جوانی بود و در دیوان از او
شنیدیم که می گفت پدر من مردی بود و اصل تاشی او را از پیش در آوازی و آوند او بیرون آمد
ما از درون از آنها چنین سلام علیک شنیدیم و اینقدر هم شنیدیم که پدر ما گفت فرزندان و اهلی
و وایع کنم گفتند فرصت بر نمیگردد بعد از آن هیچ ندانستیم که ایشان و پدر ما بجا شدند و فرمودند که مرده
بود و خواهی علی نام هر بار مردان نجیب بر در حجره او بیامدند می گفتند می السلام علیک خواهی یعنی پادشاه
شنیدی و بس چند بار چنین بود تا روزی بیامدند و گفتند السلام علیک اسی خواهی یعنی خواهی علی گفت

ای مردان همین سلام خواہید گفت و آواز خواہید داد و خود را بخوابیدند و چون این سخن بگفت پیش آن
آواز ہم نشنید درین میان بنده عرضہ داشت کہ و مگر خواہی علی گستاخی کرد و فرمودند آری بدان ایستاد
کہ کرد از ان دولت ہم بماند بعد از ان فرمودند کہ مردان غیب اول آواز میدهند و سخن می شنوند
بعد از ان ملاقات می کنند بعد از ان می ربایند و در آخر این حکایت بہ لفظ مبارک رانند کہ تا چہ
مقام باراست آنجا کہ این کس را می برند

جوہر بہ انکہ قطب الاقطاب حاکم است بر ہمہ عوالم و از بقای او عالم باقی است و این غوث است
مر عالم را و نام او عبد اللہ است یعنی مظهر این اسم جامع است پس باطن وی باطن حضرت سید المرسلین
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و دستہ عبد الجوامع و مخلوق ہمہ اسماء و جامع جمیع اسماء المسیہ
و مظهر ہر کونہ و مراتب حضرت حق تعالی است کہ حضرت حق تعالی خود را با جمیع اسماء و وی بیند و ہر چہ
مقدر است در عالم او را معلوم می کرد و در انتم مظهر حقیقت حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالی
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم قطب حقیقی و غوث اندلی روح حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالی علیہ
و آلہ و اصحابہ وسلم و این قطب خلیفہ روح آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و
قائم مقام در اسماء فیض حضرت خداوند تعالی و این قطب بنی شود مگر واحد در زمان خود و چون
وفات یابد و یکسہ بجایش قائم شود تا قیامت و ہمہ اولیائے جامع او ہستند لیکن ملائکہ میبندند افراد
خارج اند از حکم او

جوہر قطب را دو وزیر باشند کہ ایشان را امامین نامند یکی در زمین کہ نظر او در ملکوت است
و عبد الرب نام دارد و دیگری در بسیار کہ نظر او در ملک بود و عبد الملک نام دارد و این اعلی است
از عبد الرب و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ چون این قطب وفات یابد امام امیر قطب گردد
و امین امیر شود و قائم مقام امین و یکی شود و چہین تا یوم قیامت خواهند

جوہر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ و در اربع النبوت میفرماید کہ سحر حرام است
و از کپارت است با جماع و گاہی کفر می باشد اگر در وی توبہ یا فعلی باشد کہ موجب کفر بود و تعلیم تعلم
وی حرام است و بعضی گفته کہ تعلیم وی اگر بہ نیت دفع سحر از خود بود حرام نیست و سحر اگر در سحر و سہ
کفر نباشد تغزیر کردہ شود و اگر کفر باشد قتل کردہ شود و در قبول توبہ وی اختلاف است چنانکہ زندقہ
و زندقہ آنکہ گویند کہ سحر وین و نبوت و حشر و نشر و قیامت باشد و در حقیقت سحر اختلاف است بعضی
گویند کہ سحر و تحویل و ایہام است و حقیقتی ندارد یعنی آنچه حاصل می شود در سحر از احوال و افعال مجرد

و هم و خیال است و اختیار ابو جعفر اشتر آبادی از شافعیه و ابو بکر رازی از حنفیه و طائفه دیگر اینست و
نوعی گفته که صحیح آنست که آنرا حقیقت است و جمهور علمای برین اند و کتاب و سنت مشهوره دلالت دارد
برین که ذاتی المواهب و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که محل نزاع آنست که آیا واقع می شود بخرافات
عین و قلب یا نه کسی که میگوید که وی تخیل محض است منع میکند آنرا و آنها که قائلند بآنکه مراد
حقیقت است اختلاف کرده اند و آنکه مراد تاثیر است فقط چنانکه تغییر میدهند مزاج را پس نوعی از
از امراض است یا نه می شود و با محال چنانکه جمیع حیوان میگرد و یا حیوان جمیع امور بر اول اند و بعضی
میگویند که سحر ثبوت و وقوع ندارد و این سخن مکابره و باطل است و کتاب و سنت بخلاف آن ناظر است
چو هر دو فرق سحر و معجزه فرق در میان هر دو معجزه آنست که از سحر و خیال صورت پیدا می شود و
در معجزه در خارج و آن مثل واقعیات دیگر است و فرق است در میان معجزه و کرامت بعضی میفرمایند
که اینها را اظفار معجزات باید و اولیاء را اظفار کرامات نشاید مگر از جهت ارشاد و مریدی و ترغیب طایفه
یا از جهت یاری دادن و رمانده یا آنکه مضرت در شرع شریف و دین و اسلام بینند یا آنکه ایشان
مغلوب وقت باشند و جناب خداوند تعالی بر ایشان ظاهر فرماید یا امر فرماید یا اختیار دهد ایشان را
و نزد بعضی فرق نیست زیرا که هر دو فضل جناب خداوند تعالی است اگر در نظر متبوع ظاهر شود معجزه باشد
و اگر در نظر تابع ظاهر شود کرامت گویند.

چو هر صاحب فوائد الفوائد قدس سره میفرمایند که یکی از حاضران بجناب فیض سلطان الشیخ
نفعنا الله تعالی بحیثم التماس نمود که آن حدیث چگونه بوده است که صاحب الورد ملعون
و تارک الورد ملعون فرمودند که این حدیث در باب یکی است از اهل کتاب و پنجان بود که بجناب
بنوت ماب صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم رسانیدند که فلان چو دیار تیرسا و رول بسیار میخواند
آنسر و صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتاب
رسید او از او و تارک شد سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم چون بشنیدند فرمود
که تارک الورد ملعون و بعضی گویند که این حدیث عام است و تاویل او چنان باشد که
اگر کسی محمد اوستی عذر ترک و رد کند همچنین کسی را گویند تارک الورد ملعون و اگر یکی باشد مثلا
رئیس قومی و آند و شد خلق و مصالح مسلمانان بجنان او باز بسته بود و او نور و مشغول شود و مسلمانی
با انجام نرسد همچنین کسی را گویند صاحب الورد ملعون درین محل بنده عرض داشت که در اگر کسی
استغفار کلی پیش آید یا عذر می که بود و معذور نرسد و رتب آن و در بخواند چگونه باشد فرمودند که نیکو باشد

اقارب و اوصل است اگر چه دانم که اکثر انواع عبادات از وفات شود لیکن چه باک که نشان بنظر
 جابر از نقصان است و میفرماید که کلام مشایخ در حد و دو اقسام ذکر و فکر بنیاست مختلف است لیکن
 عمده قول ابو عبد الرحمن سلمی است که فرمودند ذکر بر چند قسم است ذکر لسان و آن ظاهر است و ذکر قلب
 و آن تصفیه کردن دل است از هوا جس و وساوس جهت آنجا که در ذکر جناب حق سبحانه و تعالی
 و ذکر سروان پر کردن باطن است بذكر تا هرگز راه نیابد خواطر منکامی که اراده کند و درود را
 ازین معلوم شد که ذکر سر اثر ذکر قلب است و سر لطیفه است فوق قلب و دوام حضور از تقصیر
 سر است و قلب بسبب تقیاتی که دارد از غمی آید دوام حضور و ذکر روح و آن فانی شدن ذکر است
 از صفت خویش و همچنین فکر را اقسام است یکی تفکر سالک است در آنچه جاری می شود بر وی از منی انما
 و معاصی و عجز این از ادای حقوق جناب حق سبحانه و تعالی و یکی تفکر سالک و آنچه جناب خداوند تعالی با او
 احسان و الطاف فرموده و این در مقابل آن ترک شکر کرده و درین که اگر شکر کند هم ناقص قاصر خواهد بود و یکی
 تفکر اوست در سابق ازل و حین القلم یا سوکائن اما السعاده و اما الشقاوه و در لاحق ان سابق جلوه
 نماید و یکی تفکر اوست در بدائع و صنایع ملکی و ملکوتی و ازین مطالعه استیلا عظمت و کبریا و جلال
 حق سبحانه و تعالی بر دلش تازه گردد پس یاد کند و وعده و وعید او بداند که مجلس متفکر نفس است
 و مجلس ذکر جناب حق سبحانه و تعالی لذا ائمه ذکر را بر فکر ترجیح داده اند و میفرمایند که ذکر صفت
 جناب حق سبحانه و تعالی است بخلاف فکر پس آنچه صفت اوست اتم است از آنچه صفت او نیست و ذکر
 در حقیقت راجع بسوی ذات حق است چه ذکر نتیجه معرفت و محبت است و متفکر در مطالعه نفس و وقت
 و حال و قلت و کثرت و زیادت و نقصان و محاسبه انفس خویش است و با بیکدیگر ذکر مستقیم فکر است
 و فکر مستقیم ذکر است لیکن ذکر اتم و اعلی و اصفی از فکر است چه فکر مقدمه توبه است و ذکر مقدمه
 وصول است و فرمود حضرت علیه السلام بحضرت علی که چون تقرب جویند مردمان بسوی خالق
 خود با انواع نیکی پس تو نزدیکی بسوی بسوی پروردگار خود با انواع عقل و سر یعنی هر چه غای
 عقل و راسی خود را بتفکر در صفات و شیونات ذات و محافظت کن سر خود را از غیر حق تعالی و
 بصرف عقل و حفظ سر بیفت نمای مردم را بدرجات و قرب حق نزد مردم در دنیا و عند الله تعالی
 در آخرت -

چو هر در آنکه ذکر فاضل ترین عملهاست شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله
 مکیه میفرماید اعلم انه قد انكشف لارباب البصائر ان الذكر افضل الاعمال و الله اعلم

اگر اللہ کر قال اللہ تعالیٰ ولذا ذکر اللہ اکبر قال ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ لہ وجہان
 احدهما ان ذکر اللہ تعالیٰ لکم اکبر من ذکر کم اباءہ والآخر ان ذکر اللہ تعالیٰ اکبر من کل
 عبادۃ سواہ بدان بدستہ کہ نشان اینست کہ تحقیق کشف شدہ است مرصاحبان بنیانی یعنی
 عارفان را بدستی کہ ذکر فاضل ترین عملہاست ولہذا بزرگ شد کار ذکر مقرون با فکر زیرا کہ گفت
 خداوند تعالیٰ ہر آئینہ ذکر خداوند تعالیٰ بزرگ ترست گفت ابن عباس مر این آیت را دو وجہ است یکی اینست
 کہ ذکر خداوند تعالیٰ بزرگ ترست از یاد کردن تمام خداوند تعالیٰ را دو وجہ دوم آنکہ بدستی کہ ذکر خداوند تعالیٰ
 بزرگ ترست از ہر عبادتی کہ جز ذکرست و قال علیہ السلام بقول اللہ تعالیٰ انا مع عبیدی ما ذکر فی و تحریک
 بی شفاہ و کل رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم اتی الاعمال افضل فقال ان توتو
 و لساکت طبیب ذکر اللہ تعالیٰ فرمود رسول علیہ السلام کہ میفرماید خداوند تعالیٰ من باندہ خوشنم یاوام کہ ذکر
 میکند مرا دمی چنانکہ بسبب نام من دولت بخور او پر سیدہ شد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
 و صحابہ وسلم کہ ام عمل فاضل ترست پس فرمودند فاضل ترین عمل آنست کہ ہمیری تو وزبان تو بزرگ
 بگوید خداوند تعالیٰ زہی حیات وزہی ممات وزہی دولت وزہی عزت کہ مردن بدین گونه باشد
 و جز ذکر خداوند تعالیٰ بزرگان نہ راند و الذاکر یوصل الذاکر الی المذکور بل یجعل الذاکر الذکور را
 لقولہ تعالیٰ فاذا ذکر فی او ذکر کم و ذکر میرساند ذاکر را سوی مذکور بلکہ بگوید ذاکر را مذکور لقولہ تعالیٰ
 فاذا ذکر فی او ذکر کم یعنی چون بندہ خداوند تعالیٰ را ذکر کند پس لا حرم ذاکر مذکور خداوند تعالیٰ
 میگردد و این را بہتہ احوالست تا چون بہ نہایت کار رسد ذکر زبان مذکور دل می شود بلکہ بذکر
 خفی میرود آن بیگام ذکر را از ذاکر بہتاند نہ ذکر باشد نہ ذاکر باند ذاکر عین مذکور شود اعلم ان
 جمیع العبادات المراد منہ الذکر و قال اللہ تعالیٰ اقم الصلوۃ لذكربی بدان بدستہ
 کہ جمیع عبادات کہ بہت مراد و مقصود از ان عبادات ذکرست فرمود خداوند تعالیٰ ہر پائی داید
 نماز از بہت یاد کردن من یاد وقت یاد کردن من یاد پائی یاد کردن من

جو ہر در آنکہ ذکر ضد نسیانست حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول می فرمایند
 کہ ذکر ضد نسیانست پس آنچه ترا از ان یاد مقصود حاصل شود تو سل و التفات بان عبادت
 سوا کان اسما و رسما و فعلا او جہا او جہانیا او مجردا و غیر ذلک و آنچه ترا از ان نسیان
 مقصود حاصل شود تو سل و التفات باین ضلالت و بطلالت بود سوا کان اسما و غیر ذلک
 پس ہمہ افعال و اقوال و احوال صوفی بہتر تذکر و تيقظ و انتباہ ذکرست و بشرط عدم عدم

جوهر در ذکر کلمه طیبیه حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله دلهوی قدس سره در کشکول میفرمایند که در خلوت تنگ و تاریک مربع نشیند. اگر چه مربع نشستن بدعت است و جمله تشکیلات در جمله اوقات منتهی است الا وقت ذکر گفتن که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همیاه وسلم چون نماز بامداد گذاردی در مقام خویش مربع بذکر نشستی تا آفتاب نیکاب برآمدی و پشت راست دارد و چشم تابریزد و دهر و دوست بر سر دوزانو نهند. و از انگشت نهم پایی راست و با انگشت متصل آن رگ کیماس جانب چپ را محکم گیر و تا در باطن قلب حرارتی پیدا آید که موجب تصفیه است و ازین حرارت چربی که در اگر و دل که محل و مقر خناس گفته اند بگذرد و دوساوس و هو حس گم گردد و بعد به بابت و یک زبان بذکر مشغول گردد و هر یا خفیه آید متقنای وقت و طبع باشد و مراعات کند شرائط این بیت را ^{استغفار را} ^{چشم را} بر رخ و ذات و حیات و نه و شد و تحت و فوق و می نماید طایفه را کمال نفس ذوق و شوق و شرائط این بیت را در ذکر سه پایه نیز مراعات نمایند اما اینجا بمعنی دیگر است و اینجا مقصود اینست که مراد از بر رخ و واسطه صورت شیخ است و مراد از ذات وجود مطلق حق تعالی و مراد از صفات انتمه تبعه که حیات و علم و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام است و مراد از مد کلمه لا و از شد تشدید لا الله و مراد از تحت شروع از زانوی چپ و ایصال کلمه لا تا سر زانوی راست و از اینجا ایصال کلمه لا تا کف است و اینجا نفس راست کرده بقوت زدن بر فضا و دل بکلمه لا الله و این مراد است از فوق و این ذکر را نفی و اثبات چهار ضربی گویند کما

جوهر در ریشات مذکور است که حضرت مولانا سعد الدین فرموده اند که طریق تعلیم ذکر است که اول شیخ بدلی گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را حاضر کند و در مقابل دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دندان را استوار دارد و زبان را بر کام چسباند و دندان را بر هم نهاند و نفس را بیکه دو با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل گوید نه زبان و در حبس نفس صبر کند و در یک نفس سه بار گوید چنانکه اثر خلاوت ذکر بدل بسد و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه آگاه بحق سبحان و تعالی باشد بوصف محبت و تعظیم و اگر در صحبت ارباب جمیعت این آگاهی حاصل شود خلاصه ذکر حاصل شود و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریقی که نگاشت این آسان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده و لب را بلب چسباند و زبان را بر کام

هفت است سائر برنج و ذات و صفات و شمار و مدت و فوق و می نماید طالبان کمال نفس و حق و شرف
 برنج عبارت از واسطه است و ذات عبارت از اسم ذات و صفات عبارت از صفات اسمات یعنی علیم
 و سمیع و بصیر و شد عبارت از تالیفاتش یا الیه و در عبارت از تعدی الیه و تحت عبارت از انست که تحت
 الله را از زیر ناف است با قوت و فوق عبارت از انست که در و باغ تمام کند و طریقتش آنست که هر چه از
 از تحت ناف بقوت برگشته و تمام دم را بسوی سینه بگیرد و نبض دم کند و بهر الله گوید باز با و سه
 سمیع گوید با تصور معنی باز الله گوید و با و می بصیر گوید با تصور معنی باز الله گوید و با و سه
 علیم گوید با تصور معنی و این را عروج گویند ثم العلیم ثم البصیر ثم السمیع و این را نزول گویند
 ثم السمیع ثم البصیر ثم العلیم و این را عروج ثانی گویند و سر درین آنست که احاطه سمیع کمتر از
 احاطه بصیر است و احاطه بصیر کمتر از احاطه علیم است پس سالک در اول حال در مرتبه عقل و شهود است
 که مرتبه است کمتر از همه مراتب پس تقدیم سمیع نماید و چون ازین ترقی نماید و مرتبه غیب رسد و تصور
 نماید و چون ازین ترقی کند و مرتبه غیب غیب رسد و تصور نماید و باز رجوع نماید و باید دانست که الله صمیع
 الله بصیر الله علیم الله بصیر الله سمیع الله بصیر الله علیم یک ذکر است که شامل بر
 دو عروج متوسط النزول است و جس دم آنقدر نماید که در دو دوسه ذکر یا زیادت تا دو بیت پنجاه ذکر
 تواند کرد تا حرارت در باطن سپید آید-

جوهر و ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کتک
 میفرماید که مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ذکر ناسوتی است و الا الله ملکوتی و الله
 جبروتی و هو لاهوتی

جوهر و رسد ذکر خدا می دوزانوشند چنانچه هر دوسه برین باشد و هر دو سه
 جانب آسمان در آن که ده لا اله الا الله گویان بر هر دوزانواستاده شود و چون پشتگاه آید و دو سه
 میان هر دوزانند و الا الله بر سینه ضرب کند و بعضی لا اله الا الله بکفت بر مانند و ضرب الله الله
 بر دل زنند و بعضی اسم مبارک الله گویند و هر بر سینه ضرب کنند و این ذکر مشغول است از انعام
 ابو حفص خدا قدس سره-

جوهر و آنکه سالک حقیقت خود را بشود چشم دل خود دارد و حضرت شیخ کلیم الله قدس سره
 در کتک میفرماید که سالک بچشم دل بسوی حقیقت خود که عبارت از حقیقت جامع است و است نکرده
 حقیقت خود را بشود چشم دل خود دارد و در همه احوال و افعال پس نظر کند که حقیقت جامع وی در جمیع

موجودات حسنه و قبیحه و لطیفه و کثیفه محسوسه و غیر محسوسه ساریت تا آنکه مشاهده گشت که جمیع موجودات معلوم
قائم باینست و این ساریت در همه موجودات کرده پس هر چه محسوس و معقول افتد آئینه باشد که در پهنید
حقیقت جامع خود را گویا تمام عالم بمنزله جسم آمده و سالک بمنزله روح آن جسم و این مرتبه را جمیع انجمن
گویند و چون این به اتم قوت گیرد آنچه در عالم بگذرد و سالک را از ان اطلاع افتد اگر شادی است
شادی و اگر غمی است غم زیرا که او را کس روح بعظم و نعم بدن از جمله ضروریات است —
چو هر در ذکر مشی اقدام حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند اگر شتاب رود
در هر گامی الا الله گوید و اگر آهسته رود در وضع پایی راست لا گوید و در وضع پایی چپ الله گوید باز در وضع
پایی راست الا گوید و در وضع پایی چپ الله گوید و اگر میانه رود در هر قدمی الله گوید

چو هر در شحات مذکور است که حضرت ناصر الحق و الدین خواجہ عبید الله احرار قدس سره میفرمودند
که خواجہ محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را در جات است و زندگی دل حاصل
نمی شود جز با قضا و اقتضا و اقامه ذکر است در نوم و یقظه و ذکر در نوم آنست که در خواب بیدار که ذکر
می گوید و این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ اکبر قدس سره و بعضی دیگر از شاخ طریقت حبیب
ترقی نمی فرمایند زیرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد و آنچه در خواب دیده می شود که
بذکر مشغول است نه ازین قبیل است

چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که حضرت خواجہ
محمد پارسا قدس سره فرموده اند که مد او است بزرگ بجای می رسد که حقیقت ذکر یا جوهر دل یکی
می شود معنی این سخن تواند بود که این باشد که چون حقیقت ذکر امر است منزله از حرف و صوت
و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مد که که وی نیز منزله است از شائبه کم و کیف پس بواسطه
کمال شغل این طائفه بان امر منزله از حرف و صوت میان ایشان اتحادی شود و وصفت یکی و
ویکائی روی نماید و آن حال ذاکر بواسطه استیلاست مذکور هیچ تفرقه و تمیز نتواند کرد میان دل
و حقیقت ذکر چه دل او را بگذرد و ارتباط بر وجهی شده که غیر مذکور در اندیشه وی گنجائی ندارد
چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که چون در صحبت
ارباب جمیعت نشسته شود و دل بجناب حق سبحانه و تعالی جمع گردد و آرام گیرد و آنجا احتیاج بدگر گفتن
نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است و ذکر از برای آنست که بختی که در دل مضطرب ظاهر گردد
چو هر در آنکه ذکر یا جماعت بهتر بود و حلقه نشستن در حالت ذکر امری جایز و پسندیده است حضرت

ابراهیم علی نبینا و آل و علیه السلام از جناب حق سبحانه و تعالی جماعتی درخواستند و جناب خداوند تعالی جمعی از غیب فرستاد پس حضرت ایشان با جماعت ذکر جناب خداوند تعالی میگفتند و بروایت حضرت امام احمد حنبل قدس سره حضرت داود علی نبینا و آل و علیه السلام نیز با جماعت ذکر جناب خداوند تعالی میگفتند

چون در شحات مذکور است که حضرت خواججه عبید الله احرار قدس سره در معنی آیه فاعرض عن تولی عن ذکرنا میفرمودند که این آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهراً آیت مفهوم می شود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل جحود و غفلت اند و دیگری آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و استلزام در شهود مذکور وصف ذکر از ایشان مرفوع شده اگر فرضاً ایشان را بذر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آل و صحابه و سلم مامور شدند با آنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده باین معنی که ایشان را بذر گرفتن تکلیف نفرمایند چون حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که خطرات چهار اند خطره شیطانی و آن موجب بکبر و غضب و عداوت و حسد و امثال آنست خطره نفسانی و آن موجب شهوت طعام و فرج و افخار و زینت و امثال آنست خطره ملکی و آن موجب طاعات و عبادات برآ مشروبات و امثال آنست خطره رحمانی و آن موجب اخلاص و محبت و شوق و امثال آنست پس سرزنا که چپ و منع دفع خطره شیطانی است که مقر او چپ است و سرزنا نوی راست موضع دفع خطره نفسانی است که همواره میان نفس و شیطان مقابله شرکت در اغوا و گفت راست موضع دفع خطره ملکی است که کاتب همین است و نفسانی دل مقر و موضع نصیب خطره رحمانی است و چون ملاحظه در تفصیل این خطرات موجب تشنگی بآل و توثر حال است پس امر کلی که جامع این مراتب باشد یقین فرمایند پس در او اهل لا اله الا الله اسمی لا معبود الا الله ثم لا تمسعود الا الله ثم لا المطلوب الا الله ثم لا موجود الا الله همه خطرات در حیطه این نظم گرو و این بی هیچ در اهل حال یقین بهمین اخیر من بسیار که رفع سونت و کوتاه کردن سقراط الصواب است -

چون در شحات مذکور است که حضرت خواججه عبید الله احرار قدس سره در معنی آیه فاعرض عن تولی عن ذکرنا میفرمودند که این آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهراً آیت مفهوم می شود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل جحود و غفلت اند و دیگری آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و استلزام در شهود مذکور وصف ذکر از ایشان مرفوع شده اگر فرضاً ایشان را بذر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آل و صحابه و سلم مامور شدند با آنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده باین معنی که ایشان را بذر گرفتن تکلیف نفرمایند چون حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که خطرات چهار اند خطره شیطانی و آن موجب بکبر و غضب و عداوت و حسد و امثال آنست خطره نفسانی و آن موجب شهوت طعام و فرج و افخار و زینت و امثال آنست خطره ملکی و آن موجب طاعات و عبادات برآ مشروبات و امثال آنست خطره رحمانی و آن موجب اخلاص و محبت و شوق و امثال آنست پس سرزنا که چپ و منع دفع خطره شیطانی است که مقر او چپ است و سرزنا نوی راست موضع دفع خطره نفسانی است که همواره میان نفس و شیطان مقابله شرکت در اغوا و گفت راست موضع دفع خطره ملکی است که کاتب همین است و نفسانی دل مقر و موضع نصیب خطره رحمانی است و چون ملاحظه در تفصیل این خطرات موجب تشنگی بآل و توثر حال است پس امر کلی که جامع این مراتب باشد یقین فرمایند پس در او اهل لا اله الا الله اسمی لا معبود الا الله ثم لا تمسعود الا الله ثم لا المطلوب الا الله ثم لا موجود الا الله همه خطرات در حیطه این نظم گرو و این بی هیچ در اهل حال یقین بهمین اخیر من بسیار که رفع سونت و کوتاه کردن سقراط الصواب است -

چون در فوائده الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسمه المبارک فرمودند که خناس و یویت که دائم در دل فرزند آدم باشد هرگاه مردم بذر جناب حق سبحانه و تعالی مشغول شوند او دفع شود بعد از آن فرمودند که مولانا علامه الدین بزمی در نواد الاصول می آورند

که چون حضرت آدم علی نبینا و آله و علیہ السلام از بهشت پدید آمدند روزی حضرت خورشید بودند پس
 بیامد و خناس را بیاورد و حضرت خورشید را گفت که این فرزند من است این را پیش خود داری این گفت
 و بر پشت حضرت آدم رسید خناس را دیدند از حضرت خورشیدند که این کیست فرمودند که این را ایس
 بیاورد و گفت که فرزند من است این را پیش خود داری حضرت آدم فرمودند که چرا قبول کردی او
 ما را دشمن است پس حضرت آدم خناس را چهار پر کاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون حضرت آدم غایب
 شدند ابلیس بیامد و حضرت خورشید را پرسید که خناس کجاست حضرت خورشید فرمودند که حضرت آدم او را
 چهار پر کاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد ابلیس چون بشنید آواز داد که یا خناس خناس و در زمان غایب شد
 هم به پیشت اولی چون ابلیس باز گشت حضرت آدم بیامدند باز خناس را استاده دیدند پرسیدند
 که چه حال است حضرت خورشید صورت حال باز گفتند حضرت آدم باز آن خناس را بگشت و و در روز
 و بسوخت و آن درات را در آب روان انداخت چون حضرت آدم غایب شدند باز ابلیس بیامد
 و از حال خناس پرسید حضرت خورشید صورت حال باز گفتند ابلیس آواز داد که یا خناس خناس در آن
 حاضر شد چون ابلیس باز گشت حضرت آدم بیامدند و خناس را حاضر دیدند و ماجرای حال معلوم کردند
 این بار خناس را بگشتند و به نجات و بخور و درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس
 خناس از دل آدم آواز داد و گفت لبیک ابلیس گفت بجانم باش که مقصود من همین بود

جو هر دو موضوع و مبادی و مسائل علم تصوف علم الهی که عبارت از علم تصوف است
 اشرف و اعلیٰ جمیع علوم دینی است زیرا که موضوع آن ذات حق و وجود مطلق است و مبادی این
 علم احوال حقیقی است و مسائل آن عبارت است از آنچه بدو متین می شود و حقائق و تعلقات این
 اسمائیه نیز درین علم مبین می شود و وصول العباد الی ربه و القرب منه الذی هو المقصد الاعلی
 من تحصیل العلوم و الاحمال و الطاعات و العبادات و هیچ یک از علوم دیگر مستقیم این
 نیست پس علم تصوف اشرف و اعلیٰ جمیع علوم باشد

جو هر صاحب حقائق ناقص سر و میفرماید که علم حقائق را احاطه است به جمیع علوم محاسبه
 متداول است در میان علما و حکما چرا که بیان این علم متعلق بذات و صفات حق تعالی است و ذات
 و صفات او سبحانه بر جمله اشیا محیط است پس علم حقائق بر جمله علوم متداوله محیط باشد و چنانکه سایر
 علوم را موضوع و مبادی و مسائل است این علم را نیز هست و موضوع و مبادی و مسائل جمیع علوم
 فرع موضوع و مبادی و مسائل این علم است و موضوع این علم وجود حق تعالی است چرا که وضع این

علم معرفت وجود حق است چنانچه موضوع علم طلب بدن انسان که شناخته می شود از احوال بدن انسان و مبادی او اعمات صفات حقائق که لازم وجود حق اند که عبارت از اسماء ذات و صفات و افعال اند و مسائل او عبارت است از آنچه بدو بسین می شود حقائق و متعلقات اسماء و صفات و افعال این همه بدو پیوسته است معرفت از ثبوت عالم بحق و حق بعالم و آنچه ممکن است از معرفت و آنچه دشوار است پس بنابر اینست که کسانی را که طالب معرفت این مبادی و مسائل باشند مسلم و مشتمل طاعت اهل الله اند که عارفان الهی اند علم حقائق اشرف و اعز جمیع علوم است بشرط موضوع و غیر مبادی و مسائل و اگر چه موضوع کلام و مکتب موضوع علم الهی است لیکن در آن علم از کیفیت وصول عبده بسو پروردگار خود بحث نمی کنند پس این علم انفع باشد و ارفع از جمیع علوم -

چون هر مثنی نمائند که بجز وضبط مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن اکتفا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمرده غایت خسران و نهایت حرمان است نه بر که از مشاهدات صوفیه تعبیر کنند صوفی مشاهده باشد و نه بر که از معارف ارباب توحید و مژده عارف موعده گردد و و پاکباز شیراز قدس سره میفرماید

نه بر که آئینه سازد سکنه دین	نه بر که چهره بر افروخت دلبری
کلاه داری و آئین سروری دین	نه بر که طرف کلنج نهاد و نیش
نه بر که سر بر آید قلندر می داند	بزار نکته بار یک تر زنده بخت

و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

ناکرده طلسم هستی خویش خراب	از کلنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و مرآت سخن	سیرا باشد کسی زور یا بهر باب

رباعی

از ساحت دل غبار کثرت رفتن	خوشت که بهره دُر و هدایت یافتن
مغور سخن مشوک تو چه خدا	واحد دیدن بود نه و ان گشتن

تأمل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفس متبرکه اصحاب مواجیه تمبیه و تشویق رست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی است نه تقلیدی و نقلی یا عقلی و بر تانی پس با کلیت بساط جستجو در نوشتن و بگفت و گوی بی حاصل خرسند گشتن کمال جهالت و غایت فطالت است از گفتن نربان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است

و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش در جات بنیاد بر چند نام شکر بری تا شکر بخوری کام تو شیرین
 نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نافه نبوی شام تو مشکین نگر و پس چون طالب صاوق را بطلب
 مطالبه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت گیر و می باید که بچو و گفت و شنید
 بسند نکند بلکه کمر اجتهاد و پند و حجاب مقدر و تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق موفی
 کافی و کافی شدن ^{۱۲}
 آید و سعادت مسامحت نماید و حضرت شیخ اوجده الدین کرمانی قدس سر و میفرماید سه

امر از حقیقت نشود حل بیوال	نه نیز بدر با حقن حشمت و مال
تا دیده و دل خون کنی بچو سال	هرگز ندیند راحت از قال کمال
او حدی شصت سال سخته دید	تا شبی رو س نمیخفتی دید
این همه گفت و گوی تو حیدت	راه وحدت تبرک و تجریدت
سخن وحدت است همچو سراب	از سراب اسی پسر که شد سیراب

آورده اند که شخصی را در اثنا که تفکر و تعمق و مسأله تو حید خوایش در بود و کتابی در نظرش
 داشتند بر حاشیه آن نوشته بود که دریافت مر تو حید جز بیهوشی و تعینات و قمار رسوم و عادات
 دست ندب و تصرف کردن در آن نبطل عقلی محل خوف خود خاستست و اندک و الی الهایه و الی
 جو هر تراغ تعلیق روح است بدن بعد از خراب شدن بدن اول و مستلزم تکرار است
 زیرا که همان روح است که بعد از مفارقت از بدنی متعلق بدنی دیگر میگردد و هم جماعتی
 که روح را قدیم میگویند و قائم بنفس خود نمی دانند بلکه جهت بقا محتاج بدن دیگر می دانند
 و تجلی ظهور حقیقت است در هر منظره بحقوق عینی و معنوی و نوعی نه بر پیدل نگر از شرح گلشن آن
 جو هر در اساس خانقاه و فائده آن صاحب مصباح الهدایه قدس سر و میفرماید
 که هر چند بنابر خانقاه و اختصاص آن مجمل ساکنست و اجتماع تصوفه رسمی محدث است
 از جمله مستحکات صوفیان ولیکن خانقاه را با صفتی که مسکن فقرار و صحابه بود در روزگار
 حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم مشابیهتی و نسبتی است چه صفت
 مقامی بود در مدینه محل سکون و اجتماع فقراء اصحاب حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه
 و سلم هر که او را مسکنی نبود و در آنجا اقامت نمودی و اگر کسی بدین رسیدی و آشنائی نداشتی که بدو
 فرود آید بصفه نزول کردی و در تاسیس بنابر خانقاه چند فائده است یکی آنکه محل نزول و سکون
 طائفه بود از فقراء که ایشان را مسکنی و ما و ای دیگر نباشد و دوم آنکه بسبب ساکنست و روحی تصوف را

با یکدیگر اجتماع و صحبت بیشتر است و بدو هم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطمینان بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند
 جوهر و بیان رسوم اهل خانقاه و خصوصاً بعضی ایشانات صاحب مصباح الهدایه قدس سره
 میفرمایند که اهل خانقاه دو طائفه اند مسافران و قیامان اما رسم معمولیان در سفر آنست که چون خانقاه
 قصد نزول دارند جمیعاً کنند تا پیش از عصر بمنزل رسند و اگر در راه بعد از عصری بمانند شوند و وقت
 عصر در آید آن شب بمسجد یا گوشه دیگر نزول کنند و روز دیگر بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاه
 کنند و چون در خانقاه روند اول تحت مقام را دور کعبه بگذرانند پس سلام کنند و بمحافل
 و مصافحه با حاضران مبادرت نمایند و سنت آنست که از جهت مقیمان بوقت قدوم خواسته اند
 طعام یا غیر آن در میان آورند و بکلام مسابقت نمایند و سه روز از خانقاه بقصد مهمی که دارند
 از زیارت اعیان و اموات نروند تا هیأت باطن از تغیرات عوارض سفر بقرار خود باز آید و
 بی اجازت از اهل خانقاه بر خروج اقدام نمایند و اما مقیمان خانقاه باید که مسافران را به تود
 و ملاقات وجه تقرب کنند و اگر مسافر بی خانقاه رسد بنظر حقارت و عدم مبالغت در و ننگرند و مقیمان
 خانقاه سه طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طائفه باشند از میان
 ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور و لها شوند انگاه اهلیت صحبت و استعاده
 قبول نمایند یا بند و بیکر صحبت شایسته خلوت شوند

جوهر حضرت سلطان المشائخ در راحت القلوب صاحب سیر الاولیاء از خواجگان چشت
 روایت کرده اند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم در شب معراج خرقه از
 حضرت عزت یافته بودند حضرت ابوبکر صدیق را فرمودند که اگر این خرقه بتو دهم چکنی گفت که من
 صدق و رزم عجب بحضرت عمر فرمودند که اگر بتو دهم چه کنی عرض کردند که عدل کنم بعد بحضرت
 عثمان رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر بتو دهم چه کنی عرض کردند که سخاوت و رزم عجب بحضرت
 امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله تعالی وجه فرمودند که اگر این خرقه بتو دهم چه کنی عرض کردند
 که من پرده پوشی کنم و عیب بندگان حق تعالی بپوشم حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه
 و سلم آن خرقه بحضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجه عطا فرمودند و فرمودند
 که مرا فرمان حضرت خداوند تعالی چنین بود که هر که این جواب دهد خرقه باو دهی که امر و صاحب
 لطائف انشرفی قدس سره میفرمایند که باتفاق مشائخ حضرت جبرئیل جامه از حضرت محمدیت
 آورده و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه آنرا چهار قسمت کرده قطعه بابو بکر صدیق

و قطعه بخرطاب و قطعه بثمان بن عفان و قطعه بعلی ابن ابیطالب داده و وصیت کردند که فطحت
 کینند در وقت حاجت بیارید چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم آن چهار
 طلب کردند از اصحاب مذکور سه کس رفتند و نیافتند حضرت علی هر چهار قطعه بخدایت حضرت سید عالم
 صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم آوردند فرمودند که ترا مبارک باد پوش و پوشان
 جوهر و در ذکر چهار پیر از حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب که مراد
 تعالی و وجه خرقه خلافت فقر چهار کس رسید که ایشان را چهار پیر گویند. اول حضرت امام حسن
 علیه السلام دوم حضرت امام حسین علیه السلام سوم خواجه کیل بن زیاد چهارم خواجه حسن بصری
 و این نزدیک اکثر مشایخ کبار است و بعضی گویند که خرقه خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام
 تنها بحضرت خواجه حسن بصری رسید و این ضعیف است از آنکه امامت و خلافت حضرت امام حسن
 علیه السلام از اکثر کتب معتبره ثابت است و صاحب نفحات از امام محمد الدین بغدادی نقل میکند
 که خرقه حضرت امیر علیه السلام بدو کس سپیده یکی خواجه حسن بصری و دوم خواجه کیل بن زیاد و دوم
 لطائف اشرفی مذکور است که در ارادت خواجه حسن بصری اختلاف است بعضی گویند که ایشان را
 ارادت بحضرت امام حسین علیه السلام است و بعضی گویند که ایشان را ارادت بخواجه کیل بن زیاد
 فاما اصح آنست که ایشان را ارادت بحضرت امام حسین علیه السلام است و بعضی گویند که ایشان را
 ارادت بحضرت علی مرتضی است - مرآة الاسرار -

جوهر و لباس خرقه صاحب مصباح الدایه قدس سره میفرمایند که از جمله رسوم موضوعه
 صوفیان یکی لباس خرقه است و از جمله فوائد آن یکی تغییر عادتست و فطام از مالوفات طبعی و
 خطوط نفسانی چه نفس را همچنانکه در مطعومات و مشروبات و منکوحات ثمری و لذتی است در
 ملبوسات نیز خطی است و هر لباسی که پوشیدن آن نفس را عادت گشت بشیک از وی ملاوتی
 یا بدین تغییر عادت بود و تغییر عادت عین عبادت است و خرقه و انواع است
 خرقه ارادت و خرقه تبرک خرقه ارادت آنست که چون شیخ صدق ارادت مرید و طلب تقصلا
 مشاهده کند و یا خرقه پوشاند و خرقه تبرک آنست که کسی بر سبیل حسن ظن و نیت تبرک بخرق
 آنرا طلب کند و بعضی برین دو خرقه ولایت زیاده کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار
 ولایت و علامت وصول بدرجه تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را به نیابت و خلافت خود
 نصب کرده بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق مافون گرداند و یا خلعت ولایت و

تشریف عنایت خود پوشاند

جوهر در اختیار خرقة ملون صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرماید که اختیار خرقة ملون
بجست صلاحیت قبول اوساخ و تفویض خاطر اهل معاملات و مراقبات از اتمام بی فائدت بهامتنید
و اشتغال بغسل آن از جمله مستحبات ^{جمع و جمع یعنی چوب و درخت} متنازع است اگر چه از صدر نبوت فضل بسیار در نشان جابر مغیب
و اوست و لون ازرق اختیار منصفیه است با آنکه لون سیاه و قبول اوساخ از اوزق تمام شود
اهل این طریق سه فریق اند فریق اول مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ ایشان را
بجوهر هیچ چیز جائز نه الا بار اوست شیخ و فریق دوم متوسلین و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ
و ایشان را در لباسی مخصوص اختیار نه هر چه مقتضی وقت باشد ایشان بحکم آن باشند و فریق سوم
مستبیین و ایشان با اختیار حق تعالی مختار باشند ایشان هر چه اختیار کنند منتهای بود و مرید حقیقی
چون زمام اختیار بدست تصرف شیخی کامل صاحب بصیرت سپارد و متقا و متسلم او گرد و شیخ او را
از عادات طبعی و مالوفات نفسانی فطام فرماید و در امور دینی و دنیوی او تصرف کند پس اگر
بنده که او را در لباس مخصوص لذتی است او را از آن بیرون آورد و لباس دیگر بپوشاند و بعضی از
مشایخ مریدان را به تغییر لباس نفرموده اند و هم بر آن لباس که داشته بجلالت ترغیب نموده
نظر ایشان بر اخفاء حال و ترک اظهار بود و مشایخ بر مثال طبعیان اند اما ارض مریدان مختلف
هر یک بنوعی که دانسته اند صلاح در آن دید و معاصی که کرده پس جمله تصرفات ایشان بمنی بر

صلاح و صواب بود

جوهر در معنی استحسان قدوة المحققین صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرماید که
که مراد از استحسان استجاب امری و اختیار رسمی است که متصوفه آنرا با اختیار خود وضع کرده اند
از جهت صلاح حال طالبان بے آنکه دلیل و واضح و پیرایه لایح از سنت بر آن شاید بودند
الباس خرقة و بنار خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و غیر آن و طائفه بر ایشان انکار
دارند و گویند این طریقه بدعت است و بدعت عین ضلالت است جواب آنست که مراد از بدعت
مذموم آنست که مزاحم سنت بود اما بدعتی که مزاحم و منافی سنت نبود و متضمن مصلحتی باشد مذموم
نیست بلکه محمود باشد مانند قیام کردن بجست و اخل چه این عادت در روزگار حضرت سرور عالم
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم سنت نبوی و بعد از آن عادتی مستمر گشته میان اهل اسلام
و اجمعی عین مصلحت است و مصلحت در شرع معتبر و نیز تعصیف کتب و درس علوم مستنبطه در

عهد رسالت نبود بعد از امتداد زمان علماء اسلام چند کتب و علوم اسلامی تالیف کرده اند
و بعضی علوم از خود استخراج کرده و استنباط نموده مانند فقه و اصول کلام و مسائل چهارمی و فقه
و بیج شک نیست در آنکه احداث این علوم پسندیده است چه حفظ سنت و علم احکام و قیام
قواعد دین اسلام بدان منوط و مربوط است پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی بایستی که احداث
این امور همه ضلالت بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که طائفه نیز رسوم چند احداث کنند
و مرادشان ازین تزکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب راغبان طریق حقیقت و آجباب
انوار یقین و حفظ قواعد دین بود

چو هر شرح رساله بکلیه مذکور است که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه
و سلم شب معراج در بهشت چرخه دیدند و در آن صندوقی و در آن خرقه عرض کردند سچوا هم که این
خرقه مرا باشد فرمان رسید که پوشش پوشیدند و عرض کردند که این مخصوص باشد یا یکی از
امثال من برسد فرمان رسید که برسد و تخمینی تلقین شد که هر که از چهار یار تو این را جواب بگوید
اوراید و پس بحضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر ترا بدیم چه کنیم
عرض کردند که صدقی و زعم فرمودند اجلاس مکانک و بحضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه
عرض کردند که عدلی و زعم فرمودند اجلاس مکانک و بحضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه
عرض کردند که حیا و زعم فرمودند اجلاس مکانک و بحضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
رضی الله تعالی عنه فرمودند عرض نمودند که عیب پوشی بندگان حضرت خداوند تعالی کم فرمودند
انت له و هو لک خرقه شایع همین است کامرانا

چو هر خرقه ارادت و تقوی است که بعد از تربیت تمام پوشانند و خرقه تبرک و ثبات آنکه
در اول قدم پوشانند تا آن خرقه هر یک آقیدی و باز دانسته از معاصی باشند تا اگر آنرا قصد صحت
شود و سوی لباس مردان نظر کنند شرم پدید آید و از جناب خداوند تعالی تبرسم و صریحاً آنکه در خرقه
تشبه و تبرک مست مریضی است و چون خرقه تصوف و ارادت پوشید مریض حقیقی گردد
چو هر شرح رساله بکلیه است که چون درست شد مریض مقام توبه و وسیع و تقوی و در آمد و مقام
نزد و ادب کرد و نفس خود را بجایده پس پوشید مرقع اگر رغبت دارد و در آن پوشیدن مرقع پوشیدن
دو گره را رواست یکی منقطعان دنیا و دیگر مشتاقان مولی را مرقع جامه اولیاست و شرط پوشیدن
آن بود که این را کفن بدانند که امید از لذات و حیات منقطع گردانند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی

و وقت گرداند و در سالک شیخ علامه الدین سمنانی آورده است اگر نعوذ بانه منتهما خذ لان در رسد و میرید بهر
 رجوع کند و باز بر بطالت خود و ویرایش شیخ واجب است که آن خرقة باز ستاند و اگر شیخ حاضر نباشد بر
 خلیفه شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقة از وی بستانند بعضی مشایخ لباس را بکلفت
 اختیار کنند و مردمان را بفرمایند تا هر چه بپوشند اگر عباسی یا بنی هاشم و اگر قباوسی یا بنی عباس
 و این روش بهتر است **۵** مراد اهل طریقت لباس خطا نیست بکمر بند است سلطان بپوشد و معونی باشد
 و بعضی زیاده از یک جامه بپوشد و بعضی زیاده از یک جامه از بهر احتیاط روا دارند و بعضی
 مرید را جامه و خرقة زرد بپوشانند هر که دنیا را پس پشت انداخته باشد ارسال و نیاله جامه پس پشت کند
 و هر که بصفت موتی شده باشد تشبیها لموتی پیش اندازد و هر که این دو صفت نباشد در و سیاه
 و نیاله را پیش سینه جانب چپ اختیار کرده اند بدانکه بعضی مشایخ لباس را بر صفات مخصوص اختیار
 کرده اند و لباس بر صفات مخصوص پنج نوع است مثنی و مرقع و ملع و خشن و طلق مثنی است
 که در داخلات و بطانت شود و در میان آن چیزی نباشد و این اول لباس مرید است و نشانه مرید است
 که مرید در اول بهر چیز مشغول است ادا و امر و اجتناب نواهی پس چون در باطن دو چیز باشد
 در ظاهر لباس و مثنی باشد که الظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین بر دو ثبات قدم شد
 و قرار گرفت پس بپوشد مرقع و آن لباسی را گویند که مراد از ظلمات و بطانت بود و میان ایشان خبر
 از نهد یا غیر آن بانگند تا باشد و این اشاره بر آنست که مریدی را سه صفت است نفس الکلمه و عین الکلمه
 و محض الکلمه نفس کلمات است در ادا و امر و اجتناب نواهی و عین کلمه انفس و آرامت بند که
 خداوند تعالی و محض کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و الم او بالکلمه خطا پس اند
 جل جلاله معظا بهر او باطن و چون مرید درین مقام رسد روا بود که ملع بپوشد و ملع لباسی است
 که در رنگهای مختلف باشد و این لباس اشاره است بر آن که بنده شناخته است اختلاف بینات
 و بدایع خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است دل
 با نواع بلایا و سختیها بعد آن روا بود که خشن بپوشد و خشن خرقة را گویند که مراد از آنکه بسیار بود
 و این لباس اشاره است بر قبول کردن جراحتها و معیبتها یعنی هر سوزنی که میخلائند و خشن میپوشند
 جراحتی را و دل خویش و آرام میگردد و دل خود را بدان جراحت بعد آن روا بود که طلق بپوشد
 و طلق خرقة را گویند که با بسیاری ننگها و پرکالماء وی از خرقات مختلف از جدید و کهنه بسیار باشد
 و این لباس اشارت است بسوی ترک تکلف و فرو میرانیدن بشریت و ترک التفات بجلالتها و مردمان

و بعضی در اول قدم پوشانند تا آن پوشش و لباس مرید را قیدی از معاصی و هوا باشد یا بشیر خلق
یا بشیرم خالق و این را خرقة تبرک گویند بعضی فرموده در ویش هر لباسی که پوشد باید که بنیت و منفی
پوشد اگر سپید پوشد باید که چنانچه او ظاهر سپید پوشیده است باطن را نیز از حقد و حسد و کبر و نجل و
که در ذات مصفی کرده باشد و لباس کبود لباس اهل مصیبت است کسی که آنرا پوشد باید که او بر اهل
گناهان خود همه حال مصیبت و آلودگی فرموده اند هر که با جاسه کبود بخت و در طریقت جنابت بود و بر
غسل لازم شود و اما خرقة کبود کسی پوشد که هوا حس شیطان از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی پوشد
که خود را چون شهید خون آلوده مرده داند و جاسه بنار خلی کسی پوشد که جمیع طرق شایخ را سلوک کند و با هم
اولیا با فعال و احوال متابعت نماید و گلیم کسی پوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده نال و این گلیم از چشم شتر
و شتر و تنگ بار وینا و بعضی برهنه که هیچ از آن نال در ویشی در نظر شیخ شهاب الدین صمدی نرفته
بنا میخ پوشیده کلام بسیار میگردانند و خرقة را چه میگویند گفت بنی از بنی فرمود اگر
یک میخ بر دهن میرود سه به بودی کلام

جو هر دو سماع صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که از جمله مستحبات مقصود که محل
انکار بعضی از علماء و ظاهر است یکی اجتماع ایشان است از برای سماع غیار و اسکان و اختصار قول
و وجه انکار ایشان آنکه این رسم باعث است چه در عمره سالت و زمان صحابه و تابعین و علماء و
مشایخ سلف معهود نبوده است بعضی از مشایخ متاخران وضع کرده اند و سخن داشته جواب آنست
که هر چند باعث است ولیکن مزاج نیست پس مذموم نبود خصوصاً که مشتمل باشد بر فوائد و از جمله
فوائد یکی آنست که احباب ریاضات و آداب مجاہدات را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد
که مالاتی و کلماتی در قلوب و نفوس حادث شود و بعضی ویاسی که موجب فتور احوال و قصور احوال
طاری گردد پس مشایخ متاخر از بهر رفع این عارضه و دفع این حادثه ترکیبی روحانی از سماع اصوات
طیبه و اسکان مناسبه و اشعار مشوقه بروحی که مشروع بود نموده اند و ایشان را بر تناول آن بوقت
حاجت تحریر فرموده تا بدان واسطه کلمات و ملالت از ایشان مرتفع شود و فائده دوم آنکه سالک
را در اثنا سیر و سلوک بسبب ظهور و استیلا صفات نفوس و صفات و حجابات بسیار افتد که بدان
مدتی طریق مزید احوال بر ایشان مسدود گردد و در بطول خراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد پس
ممکن بود که مستمع را در سماع اسکان لذت یا غرضی که وصف احوال او بود حالی غریب که تحریک و آتش
شوق کند روی نماید و آن وقفه از پیش بر خیزد و باب مزید مفتوح شود و فائده سوم آنکه اهل سلوک را که

حال ایشان از سیر بطریق و سلوک بگذرد و محجبه بمحبوبی نماند و باید که در انظار سماع ممکن بود
 که سماع روح مفتوح گردد و لذت خطایب ازل و عیب اول یاد آید و طائر روح بیک
 نفست غبار هستی و لذت هوش از خود بیفتاند و از خواسته قلب و نفس و جمله اکوان
 میجوگرد و در فضا رقت و ایت در طیران آید و سیر و سلوک بطریق تبدیل شود و بیک خطه چندان راه
 قطع کند که سالها سیر و سلوک و در غیر سماع نتواند کرد و اگر نکر سماع این خواند را با نجات که در سماع متوقف
 بود و مقابل کند گوئیم رفع آن آفات واجب آید و با مکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد و فی الواقع
 که صلوته است و در حق بعضی موجب فلاح است چنانکه قد افلاح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم یحسون
 و در حق بعضی سبب ویل چنانکه ویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون با وجود احتمال
 سهو و غفلت که موجب ویل است ترک صلوته جائز نبود و درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل و زکات
 و متصفوفه میست عین و بال و محل از کار است چه بیشتر درین وقت مشاهده میروند و بناد آن بر دوا
 نفسانی و خطوفا طبعی است نه بر قاعده صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع این طریق در اصل
 بران اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیه تناول طعامی که در آن مجمع متوقف
 بود و طائفه را میل بر قص و لهو و طرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاهده منکرات و مکروهات و قومی را
 ابتلا بآیات نام نعم و نبوی و بعضی را اظهار وجد و حال و گریه و بی رگرم و شستن بازار و این جمیع منکرات
 و عین و بال است و محل از کار و بیاض شکایت نه درین عهد بلکه در زمان رئیس القوم حضرت جعفر صادق
 قدس سره که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صدیقان بود و مبسوط بوده است و حضرت ایشان در آخر حال
 سماع غنائی کردند گفتند اکنون چرا سماع نکنی فرمودند مع من یعنی با که سماع کنم گفتند از برای خود بشنو
 گفت عمن آنکه بشنوم و این قول اشارت بر آنست که سماع با یاران همرد و باید کرد و از کسی باید شنید
 که صاحب درد بود و از سر صدق و اراوت گوید نه جهت محض اجرت و شک نیست که آواز خوش از جمله آنها
 جناب الهی است و روح انسانی را بسماع اصوات طیب و نغمات مناسبه القه از وی بود و روح بعضی از حیوانات
 از ان لذت یابد چنانکه شتر بنغمه قوی باریا رگدان باسانی بکشد و بیک منزل چندین منازل از منزل
 طی کند حضرت ابو علی دقاق قدس سره میفرماید السماع حرام علی العوام لانهم یسبحون بحیوة
 نفوسهم و مباح علی الزماد لانهم من ارباب المجاہدات و مستحب لاصحابنا لانهم یسبحون

بحیوة قلبهم بهم

چون هر در آداب سماع در مصباح الهدایه مذکور است که از جمله آداب سماع اول آنست که خلعت

نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران چیست اگر مطلوب نفسانی بود ازان اثر آ
واجب دانند و اگر داعیه صدق و ارادت و طلب مذهب و حال و قبول بهکست جمیع بود و مجرد از شوائب هوا
و داعیه طبیعت و حال آنکه در آن مجمع شیخی یا مقدسه که مشهور او منتقم بود و حاضر باشد یا اهل جماع انوار
متوافق و طالبان صادق باشند تو فیق چنین معنی غنیمت باید شمرد و اگر معلوم بود که جمیع سماع مشتمل است
بر بعضی از محرمات و منکرات چون حضور زنان و امر و ان یا مکروهات چون حضور کسی که نسبت با این طاهر
ندارد مانند تشریفی که او را فوق سماع نبود و بنظر انگار نگردد یا صاحب جایی اندازد یا بدینکه با او تکلیف
و مدارات باید بود یا حضور کسی که تکلیف و دروغ اظهار وجه کند و بتواند کاذب و وقت بر حاضران
مشغول گرداند طالبان صادق را احتیاط از حضور چنین مجمعی لازم بود و شرط آنست که چون
شخصی حاضر مجلس شود باید بنشیند و سکون و وقار شعار و در ظاهر و باطن خود گرداند و اظهار
پند را از رویانکه حرکات و مقبول افعال و اقوال مجموع و مضبوط و در خصوص بحضور مشایخ
و باند کلمه از لمعات و جمل مضطرب نشود و اگر نخود بایند سبب اثری از آثار نوازل و جهل حال
اظهار وجه و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض گشاده بودیل قبیح تر از لشی و شینج تر حالتی باشد
جوهر در خاصیت سماع صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خاصیت سماع آنست
که هر چه بولایت بشریت سلطنت دارد آنرا تقویت کند و غالب گردد و اندیس و ریح طائفه که سر
ایشان بحسبیت و ارادت حق تعالی مشغول و متعلق بود و سماع معاد و معاون باشد بر طلب کمال
و ریح بعضی که ضمیر ایشان بهو امستلی بود و موجب هلاک و دیال و از اینجا است نشانه اختلاف
احوال ائمه در تحلیس و تخریم سماع و وجه در سماع اگر چه کمال حال مبتدیان است و لکن نقصان
حال منتیان است چه وجه عبارتست از باز یافتن حال شود و باز یافتن بعد از گم کردن بود
پس واجد در سماع بحقیقت فاقد بود و سبب فقدان حال شود ظهور صفات ظلمانی بود و آن
صفات نفسانی است که حجب بطلان است یا نورانی و آن صفات قلبی است که حجب محضات
و منشأ وجه در سماع یا محرقات طیب و اصوات متناسبه باشد و تلذذ ازان نصیب و ح بود
یا مجموع اصوات با معانی ابیات و التذذ ازان مشترک بود میان روح و قلوب و ریح
محققان و میان ارواح و نفوس و ریح مبطلان و در مجرد نغات که روح با تسلط ازان
منفرد بود و قلب استراق سمع کند و ریح محقق و نفس و ریح مبطل و منتیان را بحسب حال
از حجاب حال شود و انهم بود حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند حال قلبی

لما فی الصلوة و این اشارت است بدوام حال بشود و هر که او را این مقام بود حال او در سماع
 همچنین بود که پیش از سماع و هر کس که پیشوسته حاضر بود هر آوازی که بدو رسد خطاب جناب الهی نعم کند
 پس سماع او موقوف نبود بر نجات و احسان آدمی بلکه جای شود که سماع او از اندرون خود بود و این
 چنین کس که سماع او متصل باشد پیوسته بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش از حدیث نفس خائے
 پس گاه خطاب جناب الهی شود و گاه است تسبیح در است و گاهی از داخل بشنود و گاهی از خارج روایت است
 از امیر المومنین علی کرم الله تعالی و هر وقتی که بانگ ناقوس می شد یا صاحب فرمودند که شما سیدانید
 که او چه میگوید عرض کردند که من فرمودند که می گوید سبحان الله

چو هر دو القاء و اعطاء خرقة بقوال و غیره در مصباح الهدایة مذکور است خرقة که از صاحب
 سماع بقوال بود و نوع است صحیح و مخرقة اما حکم خرقة صحیح اگر مراد و اجد در القاء و اعطاء آن شخص
 قوال بود و گیره را با و در ان مشارکت و مساهمت نباشد و اگر مراد تخصیص او نبود شخصی که حاضر باشد
 بر حسب اجتهاد خود اگر مصالحت بیند بقوال دهد و اگر نخواهد بدیگر بخشد و اگر حاضران مجلس سماع
 همه خوان باشند و شخص دیگر حاضر نه خرقة بقوال دهند چه محرک و باعث وجه که سبب القاء خرقة باشد
 قوال او بود و بعضی گویند خرقة از ان جمع بود چه سبب باعث وجه نه مجرد قول قوال بود بل سبب
 آن مجموع قول او و برکت جمع باشد و مستند قول این طائفة قیاس بر قضیه واقعیه است که جوانان
 لشکر اسلام در قتال با اعدا مسارعیت نمودند بامید آنکه غنیمت همه ایشان را بود چون خلفایان
 خواستند که جمعی غنیمت بردارند با پیران نزاع پیدا آمد و رجوع بحضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه
 وآله و صحابه وسلم کردند و چون منزل شد یسار لوناک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول
 پس حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم غنیمت را میان ایشان بتوئیت قسمت
 فرمودند و بعضی گویند اگر با جرت گرفته اند بی نصیب بود و الا مشارک جمع باشد و اگر کسی را در
 القاء خرقة یتقی باشد و نخواهد که دیگر با سر خرقة رود و خرقة او را بقوالان دهند اما حکم خرقة مخرقة که صاحب
 آنرا از سر غلبه حال و سلب اختیار بر خود خرقة کند آنست که بر حاضران مجلس سماع جنبه او غیر جنب
 قسمت کنند و شرط در مساهمت غیر جنب آنست که در حق این طائفة حسن ظن دارد و به تبرک خرقة
 ایشان را مستحق بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و در وقت سماع حاضر نبوده باشد او را نیز دهند
 و اگر خرقة ماکه انداخته باشند بعضی صحیح بود و بعضی مخرقة اگر شیخ حاضر باشد و مصالحت بیند و او بود که
 خرقة صحیح را به تبعیت مخرقة تمزق کند و بر حاضران منقسم گرداند

جوامع سماع چهار قسم است طلال و حرام و مباح و مکروه حضرت شیخ ابو علی و قاضی قدس سره فرمودند
 و السماع حرام للعوام لبقاء نفوسهم و مباح للزنا و الحصول مجاهدتهم و مستحب للاحی بناسم حیوة
 قلوبهم و طلال است بر مباحان حق تعالی و حضرت شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند
 سماع مستحب است برای اهل حقائق و مباح است برای اهل علم و مکاره است برای اهل فسق و فحور
 و حضرت ابوسعید ابوالخیر قدس سره فرمودند که در ویش چون در سماع دست بریم زند شهوتی که در و است باشد
 بریزد و بکند و در سایر اعضا چون نعره زند شهوتی که در و است باشد بیرون رود - خوشی تا حرام نیست و
 آنچه از خوشیها حرام است نه ازان حرام است که خوشی است بلکه ازان حرام است که در وی ضرری است و
 قضاوی چه آواز مرغان خوش و حرام نیست و سبزه و آب روان و نظاره شکوفه و گل خوشی است و حرام
 نیست پس آواز خوش و در حق گوش همچو سبزه و آب روان است و چشم و همچو مشک و در حق بینی و همچو طعم
 خوش و در حق خلق و چنین حکمتهاست نیکو در حق عقل و دلیل بر آنکه طیب بازاری و نظاره و ازان حرام
 است که عایشه رضی الله تعالی عنها روایت میکند که روز عید زنگیان در مسجد بازاری سبزه
 و رسول علیه السلام مرا گفت که بینی گفتم که خواهم بردارم و دست خود پیش برداشت تا زنگیان
 بروستادی نهادم و چند ازان نظاره کردم که چند بار گفت که بس نباشد گفتم فی و این در اخبار
 صحیح است و این دو بار بود که و برابرین رضا دادند و ازین خبر پنج رخصت است و رخصت اول آنکه
 بازاری و لهو و نظاره در وی چون گاه گاه باشد حرام نیست که عایشه روایت میکند که بازاری زنگیان
 رخصت و سرود بود و رخصت دوم آنکه در مسجد میگردند و رخصت سوم آنکه در خبر است که رسول علیه السلام گفت
 عایشه را که بازاری مشغول شوی و این فرمان باشد رخصت چهارم آنکه ابتدا کرد و عایشه را که خواهی که بینی
 و این اتفاقا باشد بخوان باشد که اگر وی نظاره کردی و خاموش بودی رخصت پنجم آنکه خود با عایشه
 یا ایستاد و ساعتی و زان بدین تلویم شود که برای موافقت زنان و کودکان تاول ایشان خوش شوین
 کار ناکر و از خلق نیکو بود و در صحاح است که عایشه رضی الله تعالی عنها روایت میکند که من کوکب بودم
 لعبت به ابریا استی چنین که عادت دختران است و چند دختر از من کوکب تر نزد یک بیامدند و
 چون رسول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم در آمد من آن کودکان باز پس گرفتند سی رسول
 علیه السلام ایشان را بنزد یک من فرستادند سی - اینجا که سماع مباح است به پنج سبب حرام شود باید که
 حد رکند سبب اول آنکه از زنی یا کودکی در محل شهوت شود و این حرام است و سماع از کودکی که در
 محل نشسته نباشد مباح است و از زنی که زشت بود و مباح نیست نظر بر زنان بهر صفت که باشد حرام است

اما اگر آواز نشود و از پس پرده اگر هم فتنه بود حرام بود و اگر نه مباح دلیل آنکه دو کینزک در خانه حضرت علی
سرد و میگفتند و رسول علیه السلام آواز نشان می شنیدند پس آواز عورت نیست و سرد و دریاب
و چنگ و بربط و اصوات مزایر و چیزه که باناس عواتی باشد نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش بشنند
اگر کسی بانا خوش و ناسوزون نند هم حرام بود اما بطبل شباهین و دف اگر چه در وی جلاجل بود حرام
نیست بلکه سلف دف نمودند و اگر جلاجل در او فرایند حرام شود و بطبل حاجیان و عازیان را خود
رسم است - رقص مباح است که زنگیان در سجد رقص میکردند و عایشه رضی الله تعالی عنه بنظر
شده و رسول علیه السلام بفرست مرقضی علی فرمود که یا علی تو از منی و من از تو از شادی این رقص
کرد و چند بار پایی بر زمین زد و چنانکه عاوت عرب بود که در نشاط شادی کنند - غایت آنست که بار

باشد بازی نیز حرام نیست

جوهر در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بسمه المبارک فرمود
که چند چیز موجود و سماع انگاه شنود و آن چیست سمیع است و سمیع و آواز سماع است و فرمودند
سمیع گوینده است می باید که مرد تمام باشد و کودک و عورت نباشد اما سمیع آنچه میگوید باید
که نهزل و فحش نباشد اما سمیع آنکه می شنود باید که سخی شنود و مملو باشد از یاد حق اما آواز سماع و آن
مزایر است چون چنگ و رباب و مثل آن باید که در میان نباشد اینچنین سماع حلال باشد انگاه شنود
که سماع صوتی است سوزون چه حرام باشد و آنچه میگویند کلامی است مفهوم المعنی و آن چه
حرام باشد دیگر تحریک القلب است اگر آن تحریک بیا حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد مستحب است
جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که فهمیده آتش که
در نهاده سالک می باشد از فرط محبت می افروزد و نه از خواجه چیزی می آرد و دور افتد از عالم که به و
زار می و بیقار می و حرکات عنقه و رطوبات چشم و بینی و دهن پیدا می شود و این عالم در دست که از
کثرت ذکر پیدا می شود و آنانکه بهر تبه تبه رسیده اند که بهر یکند بفراف و اگر بگیرند در وصال اگر ایشان
بر مافات باشد اما امور دیگر که طور عشق مقتضی آنست نباشد و فرق کرده اند که آب چشم این عروم شیرین
می باشد و آب چشم آنانکه بدر گرفته اند شور و تلخ بود و حرکت رقص آنها بنایت سبک و ملائم و نهایت
سوزون و اکثر بر طبق وزن احوال رقص کنند که آنرا نواطن روحانی گویند بنایت ولایت بر
انشرح صدر و بسط قلب کند اگر چه عوام این قسم رقص را نقد را اعتبار نه اند و از ان سماع با جماعت
بایند اما خواص اند که این حرکت از بهر و قلب است و آنکه اول بهر و رقص کند آنچه به مجلس بگذرد

بر ذمه او بود ان غیر اخیر و ان شرافت و حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بهر کس هم فرموده اند که اگر پشت صوفی بر زمین رسد خود را فدا کند یا جامه خود را و صاحب رساله قشیریه قدس سره میفرمایند که حرکت از بهر که باشد خواه مبتدی خواه منتهی خواه متوسط در حال و چیزی میگوید باید که به پیچ و تاب از جامه و تا ممکن بود ثابت و راست باشد

جوهر در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بهر المبارک فرموده که مشائخ فرموده اند که سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طعامی که نیست قوت طاعت بخورند سوم در وقت اجزای و صفا کردن درویشان

جوهر حرامست آن سماع که خطرات نفسانی و شیطانی آرد و از شهوت زیاده شود و رغبت بر چهره و زلف و خال و میل بر دیدن زنان و کودکان گردد و سماعیکه در بهیم فتنه باشد و فحش و بیج و طعن بر اهل دین بود و جای سماع محفوظ باشد از بهر مروج و در اینجا شکبران و پیرو ده گویان باشند و زاهدان خشک نهاد و پیران بد اعتقاد و تکلف الوجدان باشد و اهل سماع خاموش باشند و دوزخانو نشینند و دل را بجنبان حق سبحانه و تعالی حاضر دارند و منظر عطا و فیض جناب حق سبحانه و تعالی باشند چون غالب شود سماع بر کسی از اهل مجلس و بر خیزد همه موافقت می کنند - نزد شیخ اکبر سماع مفید رفع درجه نمی تواند شد اگر چه مباح است و شوق می انگیزد

جوهر صاحب کیمیای سعادت قدس سره میفرمایند که سماع مباح به پنج سبب حرام شود باید که از ان حذر کند سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد اگر چه کسی را دل بکار حضرت خداوند تعالی مستغرق بود و سماع از کودکی که در محل فتنه باشد مباح است و از زنی که زشت بود مباح است اگر آواز از پس پرده شنود و بهیم فتنه باشد حرام و الا سماع بلیل آنکه در کتب و در خانه حضرت عایشه رضی الله تعالی سر و میگفتند و آواز ایشان حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه می شنیدند سبب دوم آنکه بامر و در سبب و چنگ و پیرچا و چیزی از روده یا نامی عاقلی بود و طبل و شاهین و دوت اگر چه در ان جلاجل بود حرام نیست و دوت و پیش حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و سلم زده اند و در عروسی دوت زدن و دوت و طبل حاجیان و غازیان خود رسم است اما طبل مختشان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبله دراز بود میان باریک و بهر دو سر مهن و حضرت امام شافعی قدس سره میفرمایند و بلیل بر آنکه شاهین ملال است که آواز آن در گوش مبارک حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و سلم آمد آنکست مبارک در گوش مبارک کردند و حضرت ابن عمر رضی الله تعالی عنهما

فرمودند گوش دار چون دست بدار و مرا خبر ده پس برخصت دادند حضرت ابن عمر را تا گوش دار و کوب
آن باشد که سبب است اما انگشت در گوش مبارک کردن دلیل آنست که در آن وقت حال بوده باشد
شریف و سبب سوم آنکه در سر و دوش باشد یا سبب یا طعن در اهل دین یا صفت زنی معروف باشد
که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید اما شعری که در آن صفت زلفت و حال و جمال و صورت
و حدیث و محال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و اگر کسی در آن
برزخه که او را دوست دارد یا بر کوه که فرو دارد و اندیشه وی حرام بود اگر بر زن و کینه خود سماع کند
حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حضرت خداوند تعالی مشغول و مستغرق باشند
و سماع بران کنند زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در محو احوال ایشان باشد سبب چهارم
آنکه شنود و حرام باشد و شهوت بروی غالب و دوستی حضرت حق تعالی نشناسد چون حدیث زلفند و
خال و صورت نیکو شود و شیطان شهوت او را بجنباند سبب پنجم آنکه عوام که سماع عبادت کنند بطریق
عشرت و بازی این سماع باشد اما بشرط آنکه پیشه گیرند و مواظبت بران نکنند که چنانکه بعضی از گناهان
صغیره است چون بسیار شود بدیهه گیرد و بعضی از چیزها سماع است بشرط آنکه گاه بگاه بود و اندک
چون بسیار شود حرام بود و چه زنگیان یک بار در مسجد بازی کردند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحابه منع فرمودند اگر مسجد را بازیگاه ساختندی منع فرمودی و مزاح کردن گاه بگاه سماع است
لیکن اگر کسی بعبادت گیرد و مسخره باشد

چون هر صاحب فوائد القوا و قدس سره میفرمایند که ذکر حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس سره افتاد که ایشان سماع شنیدی حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بهر کتبم بر لفظ بسیار
را ندند که حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرمودی بهر نعمتی که در بشر ممکن است شیخ شهاب الدین را
داده اند الا ذوق سماع و فرمودند که وقتی حضرت شیخ اوهام الدین کرمانی قدس سره بر شیخ شهاب الدین
آمد شیخ مصالحه خود پیچیده در زیر زانو نهاد و آن معنی نزد مشائخ بغایت تعظیم است الغرض
چون شب در آمد شیخ اوهام الدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود و مقام سماع
مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اوهام الدین و آنها که اهل سماع بودند
بسماع مشغول شدند چون بآمدند خادم خانقاه خدمت شیخ شهاب الدین آمد و گفت شب را
سماع بود بر آئینه این جماعت را نهامی بایست شیخ فرمود که شب را سماع بود خادم گفت آری شیخ گفت
من خبر ندارم بعد از آن حضرت سلطان المشائخ فرمودند که غایت استغراق شیخ نکرید که چنان

در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع خبر نداشتند و هر بار که سماع فرود داشت میکردند و اهل سماع
قرآن میخواندند شیخ می شنید و سماع ایشان با چندین غلبه نمی شنید باید دانست که تا پیش از این
جوهر و ثمرات احیات مذکور است که حضرت شیخ بران الدین قدس سره میفرمودند که بندگان حضرت شاه شکر
محمد حاکم قدس سره می دانند خویش را نگاه نخست مجلس سماع میدادند که روزه طی میدادند و میفرمودند که چون مشایخ
طریقت را در حین سماع وجد وار می شود و رقص صورت می بندد و در آن حالت لکه فنا بر زمین و زمان
میزنند و آستین بهت از دو جهان می افشانند اما بعد از فراغ آن تجدید و فلو لازم نمی دانند و همان طهارت
نمازمی خوانند اگر سنگری برین حرف انگشت اعتراض ننهد و بگوید که اگر سماع ایشان از شایع بخود می است
پس سماع ناقص طهارت است و اگر در آن حالت با خود حاضر اند پس مستعدی بدعت است جواب او اینست
که اسقاط شعور ایشان از ظهور جذبات بنابر سقوط نور چراغ است و حضور آفتاب نبیتی که چون چراغ را در
آفتاب گذارند کیفیت ضیاء از لمعه اش خارج نشود بلکه در مقابل تجلیات آفتاب جهان تاب مضمحل و
ستلاشی نماید و باز چون در خانه تاریکیش در آید احتیاج باقی باقی نیست همچنان بر صرافت اصل تابان
باشد و میفرمودند که سماع حقیقی را که در منبر انسان مضمهرست بطور می آرد و نقاب از جمال شاه پیشانی
در حال بر میدارد و لهذا قال لوطالب المکی فی قوت القلوب من انکر السماع فقد انکر
سبعین صدیقاً من الصالحین و التابعین

هر که شد محرم دل در حرم یار یابد / و آنکه این کار ندانست در آنجا یابد

جوهر آداب سماع سه چیز است زمان مکان اخوان دیگر آداب آنست که همه سرودش میکنند
و در میان سخن نگویند و آب نخورند و از جواب نگویند و دست و سر نجھانند و تکلف هیچ حرکت نکنند
و چنانکه در تشبیه نماز نشینند باد بپوشینند و هم دل با حق تعالی دارند و با اختیار بخیرند و چون کسی
بسبب غلبات و جهل بر خیزد و باومی موافقت کند شافعی گوید که جماعت در تراویح وضع عمرت و این
بدعت نیکوست و بسیار خیر است بدعت مذموم آن بود که مخالفت سنتی بود و اتفاق فقهاء که
در سماعی که فسق نباشد شنیدن آن مباح است چنانکه در وقت عروسی و ولیمه و هنگام آمدن
از سفر و ختان و وقت تمام شدن قرآن مجید پس مطلقاً حرام گفتن سماع را نشاید تا بفرنگش
حرام چهار قسم است یکی بعینه حرام است چنانکه زنا و قتل و غیره دوم غیره است همانکه نغمه از جهت
بعیثی امور قبیحه حرام است و گرنه بعینه حلال است پس بعضی امور بعینه حلال باشد و بغیره حرام بود
آنرا مطلقاً حرام گفتن نمی باید هر جا که اختلاف علماء باشد بحث و مباحثه کردن آن مناسب نبود

جو هر مثال صورت که بعد از چشم پوشیدن دیده می شود مراد روح آن صورت است نه بدن و
 ارواح مردم همان صورت که در عالم شهادت داشتند بی بدن موجود اند و همه وقت در نظر می آیند
 حاضر شد هر کس که در خواب رود خواه آگاه خواه غافل روح او چشم و گوش و زبان و جمیع
 حواس و قوی باطن بی وسیله قوی ظاهری بدن لطیف گرفته در عالم ملکوت می کشد. دول
 هر کسی که آگاهی و لطافت حاصل کرده در ملکوت صورتها نیک و لطیف بیند و خطوط شود
 و دل هر که زیر بار کثافت و غفلت تن است صورتها کمریه و میسب می دیده باشد و با نچه در
 ناسوت با و گرفتار است همان را مشاهده نماید و به خط و بجهزه گردد پس عالم مثال کلیه عالم
 ملکوت است صورت ناسوتیه فنا پذیر است و صورت ملکوتیه اصل صورت ناسوتیه است هیچگاه فانی نشوند
 و همیشه باقی ماند و عالم ملکوت را عالم خواب و لطافت گویند و عالم ناسوت را عالم پیداری گویند و کثافت
 جو هر حضرت شیخ قانی فی الله و باقی بابت شاه کلیم الله قیسا الله تعالی بهره العزیز و
 کشکول میفرمایند که مشایخ وضع برنخ قرار داده اند مقصود از این اجماع متفرقات چه آدمی
 به تفرقه حواس و هجوم خطرات اند توحید علمی بازمی ماند برنخ جمعیت حواس بهم رساند خصوص و قیاس
 برنخ ادب خواهد باشد که بلاخطه صورت و بی یا حقیقی آن برنخ که از نشان او طالب ادب باشد
 خشوع و خضوع در حضور پیدا می شود و آن نافع است و کثرت عمارت معنی که در آن برنخ موعود
 در سالک پیدا می آید که اندیشه هر چه پرورده شود رنگ آن گیرد که آن پیولانی صفت است
 و هر صورت را قابل است و هر کون برنخ می تواند باشد چه برنخ بمعنی واسطه است میان دل و
 مقصود که آن از نهایت لطافت و تنزه مددک نمی شود پس جمال آنرا در آنچه حاضر سازند آن
 برنخ باشد و از وره تا خورشید و از فرش تا عرش همه جلوه گاه اوست و آنچه نظر کنی اگر دیده
 بنیاد داشته باشی آنرا بینی آری تفاوت و برانچه هست شما برنخ شیخ صورت معنی دیگر باشد
 و برنخ چهره کلون صورت چیزی دیگر بود و هر چند برنخ لطیف بود و از معانی مقوله بود کار نیکو بود
 و هر چند کثیف بود و از صورت مرئی بود کار زیبون تیر بود و مشایخ بحسب استعداد برنخ می قرار می دهند آنرا که
 قوت عاقله بود از عالم معانی مقوله کلیه فرمایند و آنرا که نه آن بود از عالم صور محسوس خبر نمی فرمایند
 اما مختار این بی هیچ آنست که حالت سالک تجسس بایند و که کدام چیز در نفس او وقع عظیم دارد
 و که امشور دیده او جمال دارد و مثلاً شخصی است که عاشق پیری بود و عشق او داله و شیدا پس جمال
 آن پیر و دیده او از جمال شیخ بیشتر باشد شیخ برنخ خود نفرماید بلکه برنخ همان پیر فرماید و اشتغال و مراقبات

که کثرت شغل آنرا از ان واسطه آهسته آهسته خواهد کشید و از تعلقات صوری به تعلقات معنوی خواهد رسانید و نیز مثلاً شخصی است که جمال گل و چمن در دیده او از همه بغایت زیباست بر رخ این بهین گل باید داشت که شیخ اگر جمال خود فرماید آن کار که در آن صورت می کرد و درین صورت نتواند کرد اما شغل او را ازین ورطه خواهد کشید و قس علی ذلک -

جوهر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراق قدس سره میفرمودند که کشف قبور است که روح صاحب قبر تمثیل می شود بصورت مناسب از صور مثالی و صاحب کشف ویرا در آن صورت پدیده بصیرت مشاهده می کند اما چون شیاطین را قوت تمثیل و شکل بصورت اشکال مختلفه می باشد از آنجست خواجه گمان ما این کشف را اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که چون بسیر قبر عزیز می رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها متنی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر می شود و از آن نسبت که ظاهر می شود حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه بهرین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند بیاطن خود نظر کنند هر چه بعد از آمدن آن کس ظاهر شود و دانند که آن نسبت از دست و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن نسبت یا دمی زندگانی کنند از لطف و قهر و خفرت شیخ اکبر قدس سره این را بجای مقابله فرموده اند و ظهور آن یعنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را حاصل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونی پاک و صاف شده است و بسبب کمال محاذات که بان ذات بی کم و کیف دارد و جز تجلی ذاتی در هیچ نماد و هرگاه که ویرا بطبع و باز گذارند غیر آن امر به کیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آئینه پیدا خواهد شد از ان او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته

جوهر بدانکه شرط در اشراق خاطر نفی خواطر خودست پس خود را از جمیع نسب و خطرات خالی کرده بصفت علمی او سبحانه طرف باطن شخص مقابل متوجه شود پس هر چه از غیر و شر و نور و ظلمت و غیر آن در باطن منعکس گردد بداند که عکس شخص مقابل است -

جوهر بعضی میفرماید که پشت بقیه مقابل سینیت نزدیک قبر نشیند و در صورت عذر هرگاه که خواب نماند فائحه بروج او بخواند بعد از ان بصفت علمی او سبحانه و تعالی متوجه شود پس هر چه از آثار سعادت و شقاوت ظاهر گردد بداند که عکس صاحب قبرست اگر حرارت و اثری از عقوبت از قبر یا بد فائحه بخواند و ختم تهلیل بروج او بخشد و متوجه شود تا آنکه آن حرارت بدرودت مبدل گردد و اثر عقوبت را جوهر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراق قدس سره میفرمودند که نزد ارباب تحقیق

مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است و سخن حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره ناظر باین
ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات بابو اکسین نور من قدس سره جمیع شام مرا تقبیل کرد و از من پرسید
گفتم نه تو گفته که تشنه توحید از غیر سیراب نشود و تجلی شد گفتم چون دون از عالی فراگیر و از غیر ذالک گرفته است
و غیر ازین سخنان از ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت و صاحب ثجات
قدس سره فرموده که حضرت شیخ اکبر قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از ان مردم
که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یک شیخ ابوالحسین نوریت پس حال او بعد الموت از دو امر بیرون
نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته که واقع است
ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که بعد از موت او را حاصل شد پس حال
ترقی بعد الموت حاصل است

جوهر و الفاظ مصطلحه حضرت خواجه عبدالحق بن محمد وانی قدس سره صاحب ثبات
قدس سره میفرمایند که از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبدالحق بن محمد وانی قدس سره هشت کلمه است که
بنابر طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم برانست هوش در دم و نظر بر قدم و سفور و طریقه و
تخلوت در انجمن و یاد و گرد و بازگشت و نگاشته داشت و یادداشت و سه کلمه دیگر است از جمله مصطلحات
این طائفه علیه و آن وقوف زمانی و وقوف حدودی و وقوف قلبی است هوش در دم آنست که
بهر نفسی که از درون براید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد و شیخ سعدالدین کاشانی
قدس سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر
حضور باشد. هر نفسی که میزند از حق سبحانه و تعالی خالی و غافل نباشد. درین طریقه رعایت و حفظ نفس
اهم داشته اند یعنی باید که جمیع انقباس بر نعت حضور و آگاهی مصروف شود و اگر کسی محافظت نفس نمیکند بگوید
قلان کس نفس کم کرده است یعنی طریق روشن کم کرده است و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
فرموده اند که بنا بر کار درین راه بر نفس باید که دو نفس را نگذارد که ضائع گردد و در خروج و دخول
نفس و حفظ مابین النفسین سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید و شیخ نور الدین عبدالرحمن حاکمی
قدس سره در شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابوالحسن نجم الدین الکبری قدس سره در رساله توحید
میفرمایند که ذکر کسی که جاریست بر نفوس حیوانات انقباس ضروریه ایشانست زیرا که در بر آمدن و فرود رفتن نفس
حرفها که اشارت بغیب هویت حق سبحانه و تعالی است گفته می شود و اگر خواهند و اگر نخواهند همین حرفها
که در اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه و انوار

پس می باید که طالب بشنود و نسبت آگاهی بجهت سبحانه و تعالی برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین
حرف شریف این بیت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ می باشد و در خروج و دخول نفس واقف بود که
در نسبت حضور رب العزت فوری واقع نشود تا برسد بدینجا که بی تکلف نگاهداشت این نسبت همیشه
حاضر دل او بود و تکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند و نظر بر قدم آنست که سالک را در فتن
و آمدن و همه جان نظر او بر پشت پایی او باشد تا نظر او پراگنده نشود و بجای که نمی باید نیست و می شاید که
نظر بر قدم اشارت به عزت سیر سالک بود و در قطع مسافت هستی و طی عقبات خود هستی یعنی نظرش
بر جا که هستی شود فی الحال قدم بران نهد و سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از
صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید و از خواجه بهاء الدین
قدس سره پرسیدند که بنابر طریقه شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بنظر با خلق و بیاطن با حق
سبحانه و تعالی سه از درون شو آشنا و از بیرون بیکانه و شش و پنجین زیباروش کم می بود اندر جهان
و خواجه اولیاء کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر مرتبه
رسد که اگر جایز را در این پنج سخن و آواز نشود و بسبب استیلا در ذکر بر حقیقت دل و یاد و عبارت از
ذکر لسانی و یا قلبی است و باز گشت آنست که هر بار که ذکر زبان دل کلمه طیبه را بگوید در عقب آن
بهان زبان گوید که خداوندنا مقصود من توئی و معنی تو منمیرا که این کلمه باز گشت نفی کننده است بخاطر
که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوا خارج گردد و اگر مبتدی در بیادیت ذکر بکند
باز گشت از خود صدقه و دنیا بداید که ترک آن نکند زیرا که تدریج آثار صدق بنظر می آید و نگاہ است
عبارات از مراقبه خواطر است چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیر نرود و حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره و معنی این کلمه فرمودند باید که یک ساعت و دو ساعت و زیادت از دو ساعت
آن مقدار که میسر شود و خاطر را نگاہ دارد که غیر بنی بخواهد می نگذرد و خدمت مولانا قاسم طیب الرحمن که از
کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بوده اند روزی بتقریبی میفرمودند که مالک در نگاهداشت
بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت دل را از خطور اغیار نگاه می توان داشت
بر وجهی که درین مقدار که زمان قوت تخلیه از عمل خود معزول گردد و عمل قوت تخلیه تمام از عمل اگر چه
نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن از نوادر است و بعضی کمال اولیاء احیانا
این یعنی دست میزد چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در قوت حاکم آنجا که بیان خود
قلب کرده اند و اسوله را جوید چنانچه محی الدین ابن عربی قدس سره فرموده اند و یاد داشت که مقصود از این

آنست عبارت از دوام گاهی است بچسبانه و تعالی بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند
 که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق مشایده استیلا ر شود حق سبحانه و تعالی است بر دل متوسط
 حب ذاتی که کنایت از حصول نیا و داشت است و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد
 این عبارت فرمودند که یاد کرد عبارت از تکلف است و ذکر و یاد گذشت عبارت از رجوع است بچسبانه
 و تعالی بران وجه که هر بار که کلمه طیب را گوید از عقب آن پیدل اندیشد که خداوند مقصود من تو کنی
 و نگا داشت عبارت از محافظت این رجوع است بی گفت زبان و یاد داشت عبارت از سرخ است
 در نگا داشت و وقوف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که وقوف زمانی که اگر گذر نبرد
 رونده راه است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمان صفت و حال او چیست چوین
 شکرست یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سره فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین
 قدس سره مراد در حال قبض با استغفار امر فرمودند و در حال بسط بشکر فرمودند که رعایت این دو حال
 و وقوف زمانی است و هم خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که بنا بر کار ساکن را در وقوف زمانی برست
 سهاده اند تا در پیانیده نفس شود که بحضور می گذرد و یا بغفلت که اگر بر نفس بنا کنند در پیانیده این دو
 نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که محاسبه است که
 بر ساعتی آنچه بر گذشته است محاسبه کنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که به نفع ناست باز گشت می کنیم عمل را
 می گیریم و وقوف عدوی عبارت از رعایت عدوت مذکور حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که
 رعایت عدو در ذکر قلبی براسم جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجگان قدس سره است
 ارواحهم واقع است که فلانی مرغلان را بوقوف عدوی امر فرموده مقصود ذکر قلبی است با رعایت
 عدو نه مجرد رعایت عدو در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه کثرت یا پنج کثرت یا بیست کثرت
 و یا بیست و یک کثرت گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار فرمودند که بسیار
 گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر و قوف گوید و حضور باشد تا فائده بران مترتب شود و چون
 در ذکر قلبی عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی صلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که
 در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در زمان اثبات اثر سه آثار تضرعات جذبات الوهیت
 مطالعه افتد آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که وقوف عدوی اول مرتبه علم
 لدنی است می تواند بود که نسبت با اهل بدایت اول مرتبه علم لدنی مطالعه این آثار تضرعات
 جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند چه از این کیفیت و مطالعه

که موصل است به مرتبه قرب علم لدنی در آن مرتبه مکتوف می شود و نسبت با اهل نهایت و قوف عدد سه که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد که ذکر واقف شود بر سر بیان واحد حقیقی و در مراتب اعداد و کوسه پنجم آنکه واقف است بر سر بیان واحد عددی و در مراتب اعداد و جهانی حضرت مولوی جامی قدس سره در شرح رباعیات فرمودند رباعی

در نهیب اهل کشف و ارباب خرد	سارلیست احد و در همه افراد عدد
زیر که عدد گر چه بیرون است ز حد	هم صورت و هم ماده اش بیست احد

و بحقیقت این وقوف است که اول مرتبه علم لدنی است و وقوف قلبی بر دو معنی محمول است یکی آنکه دل ذکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و تعالی و آن از مقوله یاد داشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق سبحانه و تعالی بر آن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه و تعالی نباشد و جایی دیگر فرموده اند که در همین ذکر ارتباط و آگاهی بحد کور بشرط است و این آگاهی را شنود و وصول و وجود و وقوف قلبی گویند و معنی دوم آنست که ذکر از دل واقف بود یعنی در اثنا بر ذکر متوجه باین قطعه کج صدف برسی الشکل که او را بجهان دل میگویند و در جانتب السیر مجازسی ایشان چه واقع است و او را مشغول و گویا نذر که روانه نکند و ذکر او که در مشغولم ذکر غافل و ذایل گردد و حضرت خواجه بهار الدین قدس سره و در ذکر حبس نفس و رعایت عدد لازم نمی شمرده اند اما در وقوف قلبی را بر دو معنی که گفته اند لازم شمرده زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر و وقوف قلبی است -

چو هر سویش در دم یعنی انتقال نفس بنفس می باید که از سر غفلت نباشد و نظر در قدم یعنی حالت در رفتن و آمدن نظر بر پشت پایی می باید تا نظر او پراگنده نشود و بجایی که نمی باید نیفتد و خلوت در چنین یعنی خلوت می باید که در میان خلق باشد بظاهر بخلق و باطن بحق تعالی تا خلق از احوال او واقف نباشد و احوال او بعبارت نبرد و سقر در وطن یعنی سفر اومی باید که از طبیعت بشری به صفات ملکی و از صفات مذمومه به صفات مرضیه حمیده انتقال کند یا ذکر و عبارت از آنست که تکرار کند ذکر کسی را که از او همیشه بوی سسیده و بازگشت عبارتست از آنکه گوید و عقب هر ذکر می خداوند مقصودین از ذکر رضایه خداوند تعالی است و نگه داشت عبارت از اینکه در ویش دل خود را نگه دارد از آنکه غیر و خاطر نکند و یاد داشت آنکه دل خود را با بنجاب دارد و مجر و از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و مجر و از جمیع جهات بعضی این معنی را مشاهده می گویند -

جوهر خرابات اشارت بوحده است اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و ابتدای آن عبارت
از مقام فناسی افعال و صفات است و خراباتی سالک عاشق لا ابالی است که از قید رویت تمایز افعال
و صفات واجب و ممکن خلاص یافته افعال و صفات جمیع اشیا محو و افعال و صفات الهی دار و هیچ
صفاتی بخود و دیگران منسوب ندارد و نهایت این خرابات مقام فناسی ذات است که ذوات همه را محو
و منقطع و ذات حضرت متعالی یابد.

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره سه خراباتی شدن از خود رهایی است و خودی کفر است اگر چه
پارسانای است و شارح قدس سره سالک ناسک تبرک رسوم و عادات و قیود از خود رهایی و خلاصی است
و خودی خود را مطلقا باز گذارد و چه اضافت فعل و صفت و هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفر است زیرا که
کفر پشیدن حق بتعین و هستی خود و غیر است یا بمعنی که وجود یا صفت یا فعل را بغیر حق منسوب دارد
پس حق را پوشانیده باشد و اطمینان غیر نموده و پارسانای عبارت است از اغراض از تشفیات طبیعی و
شعوی یعنی اگر چه این پارسانای صفات متعنه است موجب خود بینی باشد سالک هنوز از مقام کفر نگذشته
همچنان حق را در خود پوشانیده است

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره سه خرابات آشیان مرغ جانست و خرابات آستان الهی است
شارح قدس سره چون نهایت میر عروجی مقام وحدت است و باز گشت روح انسانی اینجا خواهد بود پس
هر آینه خرابات که مقام وحدت است آشیان مرغ جان انسانی و نیز نگاه حقیقی او باشد و خرابات آستان
لامکان است زیرا که خرابات مقام وحدت است اعم از آنکه وحدت افعالی و صفاتی باشد یا ذاتی
و مقام توحید صفات آستان لامکان توحید ذاتی است چه اول توحید صفاتی میسرند و از اینجا توحید
ذاتی و تا از آستان نگذری قدم در خانه توان نهاد

جوهر خرابات وحدت مقام رمدان لا ابالی است و آشیان شراب بخودی و در سر گرفته اند
و درستی آن از هستی خود رسته رند کسی را گویند که از احکام کثرات و تعینات معراکشته
جوهر هستی عبارت از حیرت و ولوله است که در مشاهد جمال دوست سالک صاحب شهود را
دست میدهد و حمار عبارت از احتجاب محبوب است بکجب غرّت و ظاهرا شدن پردای کثرت بر روی
وحدت و این مقام ثانوی است

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره سه بت اینجا مظهر عشق است و وحدت و بود و زار بستن عقده
شارح قدس سره عشق درین محل حقیقت مطلقه مراد است چنانچه شیخ فخر الدین عاتی قدس سره در این

فرمودند زیرا که نزد اهل کشف و شهود هیچ موجودات منظر آن حقیقت اند و بصورت همه است که تجلی و ظهور
فرموده یعنی اینجا که مشرب پاک ارباب کمال است بت منظر عشق است که ذات مطلقه را دوست و چون
در صورت بت حق ظاهر باشد بر آینه بت باین اعتبار متوجه الیه همه ارباب کمال باشند و هر منظر را نیز
باین اعتبار متوجه الیه بت می توان گفت چه محبوب حقیقت است که در صورت او پیدا آمده و ازین بهر
ذرات مقصود و متوجه الیه اند و ز نار وین محل که ارباب حال فرموده اند اشارت بر یکتا عقد و بند
خدمت و طاعت محبوب حقیقت است و در هر مرتبه که باشد.

چو هر بد آنکه چشم اشارت است بشود حق و راعیان و استعدادات ایشان و آن شود و معبر
بصفت بصیری است و صفات از نور که حاجب ذات است معبر بایر و ست و لب اشارت است
بنفس حمانی که افاضه وجود بر اعیان می نماید و زلفت اشارت تجلی جمالی است و صورت جمالی حمانی
و خط اشارت بحقیقت من حیث بی هی که شامل خفا و ظهور و کمون و پر و زست و حال اشارت بتفقط
و مدت است من حیث اخفا که مباد او منتها و کثرت است - شرح گلشن راز

چو هر صاحب گلشن راز قدس سره را چو کفر و دین بود قائم بهستی بهشتی و توحید عین بت پرستی
شاید چون کفر و دین بحسب صورت از امور متضاده اند قائم بهستی و وجود اند و هستی مطلق حق
پس بر آینه که توحید و یگانگی گردانیدن حق عین بت پرستی باشد چه اگر کفر و بت را من حیث حقیقت
غیر دانسته شرک باشد و قابل توحید حقیقی نباشد ایضا چه شباهت هستی را منظر از آنجه که
بت باشد آخر یعنی چون تمام موجودات منظر و جمالی هستی حق اند که حق عبارات از دست و بصورت
نقش همه ظاهر و تجلی است بر آینه از آنجه منظر یکی بت که کافران و اعبادت میکنند بت بواسطه
منظر بت که دارد باطل نیست چه از حکیم مطلق عبث نمی آید و ضمن خلق و ایجاد و هر چه وجودی حکمت
و فائده است

هر چه بینی محض خیر و حکمت است	اگر ترا زور رحمت و گریز رحمت است
زانکه نامد فعل باطل از حکیم	فعل حق باطل نباشد اسی سلیم

چو هر در اصطلاحات -

بنگده و تجمانه و شرابخانه و دیر و خرابات و عالم معنی باطن عارف کامل را گویند -

پیر معان و پیر خرابات و تجمانه و باوه فروش مرشد را گویند -

توسام و روحانی را گویند که از صفات ذمیه و نفس اماره قلاص یافته باشد و نصف بصفت

حمیدہ شدہ باشد۔

ترسناچہ وارذات غیبی را گویند کہ از عالم غیب در ول سالک فرو آید۔
 گبر و کافر کسی کہ بیک رنگ در وحدت شدہ و رومی از ماسوی اللہ تعالیٰ پرتافتہ۔
 می و ذوق را گویند کہ ازل سالک سرزندہ و اورا خوشوقت گردانہ۔
 سماع و پیمانہ کسی کہ مشاہدہ انوار غیبی و ادراک مقامات کند۔
 زائر علامت بیک رنگی و یک جہت شدن را گویند۔
 یار و دلیر و محبوب و منعم و دوست تجلی صفات را گویند۔
 غمخیز و بوسہ و فیض جذبہ باطن را گویند۔
 لب و دہان صفت حیات را گویند۔
 چشم و ابرو و جمال کلام و الہام غیبی را گویند۔
 قلمش و قلم را اہل ترک را گویند۔
 شہید اہل جذبہ و اہل شوق را گویند۔
 ساقی و مطرب فیض رسانندگان معنی را گویند۔
 شراب و بادہ بمعنی محبت است۔
 می لعل خون عاشقان کہ از راہ دیدہ در جام کنارش ریزند۔
 مستی فرو گرفتن عشق با جمیع صفات و مست و خراب استغراق را گویند و مست نشینا
 اہل حزن و ذوق را گویند۔
 اقامت غلبہ عشق را گویند۔
 رجعت رجت از مقام وصول بقدر بطریق انقطاع را گویند۔
 قلماشی معاشرت و مہمانت اہل اعمال را گویند۔
 اوپاش آن کہ نعم ثواب و عقاب نکند۔
 قلندہ و قلماش اہل صفا و اہل ترک و اہل فنا را گویند۔
 شمع نور اللہ را گویند۔
 کباب پرورش دل و تجلیات حق۔
 صبوحتی محاذی را گویند۔

صبح طلوع احوال و اوقات و اعمال را گویند -
 باید او مقام بازگشت احوال و اوقات -
 کفر تاریکی را گویند -
 بت و شایه معانی مقصود را گویند -
 کثرت و شهو و مرتبه عین الله را گویند -
 چلیپا عالم طبائع را گویند -
 ویر عالم انسانی را گویند -
 کلیمیا عالم حیوانی را گویند -
 طامات معارف را گویند -
 جفا پوشانیدن دل سالک از مشاهده -
 جور باز داشتن سالک از سلوک عروج و شمع ظهور صفات قهر را گویند -
 دلداری صفت باطلی را گویند -
 دلبر صفت قابضی را گویند -
 زلف غیب پیوست را گویند -
 گیسوی ظاهر طالب را گویند -
 میخانه عالم لاهوت را گویند -
 باده عشق را گویند -
 وصل عبارت از نیان خود بشود و نور وجود حق تعالی -
 وفا عنایت ازل را گویند -
 تخمگساری صفت رحمانی را گویند -
 خال سیاه عالم غیب را گویند -
 تفر و عبارت از تناکر و دل اجمع ماسوی الله تعالی -
 اتحاد عبارت است از اشتراق در هستی حضرت حق سبحانه و تعالی -
 سعادت عبارت است از خلاص شدن بیدن حق تعالی -
 شقاوت عبارت است از حق تعالی باز ماندن -

جوہر انتخاب غزلیات از دیوان حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ

شیرازی قدس سرہ

<p>الایا ایہا الساقی اور کاسا ویاہما بیجاوہ رنگین کن گرتہ پریشان کوید شب تار یک نیم سوخ و گرداب چنین نائل چہ کار عم زخو دکامی بد بزم نامی کشید آخر</p>	<p>کہ عشق آسان نمود اول لی افتاد کہ سالک بخیر نبود زراہ و رسم نہا کجا دانند حال ماسکساران ساحلہا نہان کی ماند آن رازی کز سار و نہا</p>
---	---

<p>حضور می گری خواہی از و غائب مشو حافظ مثنوی مالمی من شہمی و مع الدنیا و اعملہا</p>	
---	--

<p>ای فروغ ماہ حسن از روی چشمان شما غم دیدار تو دار و جان پر لب آید با ہم باہرہ بفرست از رخ گل بستہ دل خرابی میکند دلدار را اگر کینہ اسی نہ شاہ بلند اختر خدا را ہستی</p>	<p>آبروی جو بی از چاہ ز رخندان شما باز گردید بر آید صیت فرمان شما بوکہ بومی بشنوم از خاک بستان شما ز بہار اہمی دوستان جان من جان شما تابو سہم چو کردون حال ایوان شما</p>
---	--

<p>سینکد حافظ دعائی بشو و آمین بگو روزی مایہ و لعل شکر افشان شما</p>	
---	--

<p>دل میرود ز دست صاحبان خدا را در روز و مہر گردان فسانہ است و افسون کشتی نشنگانیم اسی باد شرط خیر در جہانہ گل و مل خوش خواند و خوش بلبل آسایش و گیتی تفسیلین و وفست و کوی مکنامی مارا گذرنہ دادند انانیت کہ عوفی اہم انجا پیش آمد بچہ اتم مگدستی و رعیش کوش وستی</p>	<p>درواکہ راز پنهان خواہد شد آشکارا نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا باشد کہ باز بینم دیدار آشنارا بات لصبوح و حیوایا ایہا السکارا باد و ستان مطلق با و شمنان دارا گر تو نمی پسندی بغیر کن قصارا اشہی لنا و احلی من قبلۃ القہارا کہین کہیمیا میستی قارون کہنہ کدارا</p>
--	--

<p>حافظ بخود پوشید این خرقہ سے الود اسی شیخ پاکد اسن معذور و دار مارا</p>	
--	--

بگو کہ عشق آسان نمود اول لی افتاد
 کہ سالک بخیر نبود زراہ و رسم نہا
 کجا دانند حال ماسکساران ساحلہا
 نہان کی ماند آن رازی کز سار و نہا

آبروی جو بی از چاہ ز رخندان شما
 باز گردید بر آید صیت فرمان شما
 بوکہ بومی بشنوم از خاک بستان شما
 ز بہار اہمی دوستان جان من جان شما
 تابو سہم چو کردون حال ایوان شما

درواکہ راز پنهان خواہد شد آشکارا
 نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا
 باشد کہ باز بینم دیدار آشنارا
 بات لصبوح و حیوایا ایہا السکارا
 باد و ستان مطلق با و شمنان دارا
 گر تو نمی پسندی بغیر کن قصارا
 اشہی لنا و احلی من قبلۃ القہارا
 کہین کہیمیا میستی قارون کہنہ کدارا

ساقی بنور با ده پراخ و زجام ما ما در پیا عکس رخ یار دیده ایم هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد عشق	مطرب بگوید که کار جهان شد بکام ما ای بخیر لذت شرب مدام ما ثبت است بر جریده عالم دوام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصه دام ما	
صلح کار کجا و من خراب کجا چه نسبت است بر ندی صلاح و تقوی ما دل ز صومعه گرفت و خرده سالوس چو کل دیده ما خاک آستان شمس است	بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا سماخ و غط کجا نغمه رباب کجا کجاست دیر میخان و شراب ناب کجا کجا رویم بفرما این جناب کجا
قرار و صبر ز حافظ طمع مدارای دوست قرار چیست صبور می کدام و خواب کجا	
اگر آن ترک شیرازی بدست آورد امارا پده ساقی می باقی که درخت نخوابی یافت می عشق ناقص با جمال بایستغنی است نصیحت گوش کن جانان که از جان دوست بدم گفتی و خرسندم و خاک شد نگو گفتی	بخال بندوش بخشم سهر قند و بخار را کنار آب رگنا با و گلگشت مستطی را باب و رنگ و خال و خط چو حاجت روی را چو امان سعادتمند پند و امان را چو آب تنغ می ز پیل لب لعل شکوه را
غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظا که بر نظم تو آفتاب فلک عقد ثریا را	
دوش از مسجد سو میخانه آمد پیر ما در خرابات معان مایه نیم منزل شویم نامریان و لبوی کعبه چون آرم چون	چسیت یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما کین چنین رفت است در روز نازل تقدیر ما سوی سبوی خانه شمار دارد پیر ما
بر و میخانه خواهیم گشت چون حافظ مقیم چون خراباتی شد ای یار طریقت پیر ما	
شب از مطرب که دل خوش باد و دیرا چو شو قمر دید در ساروغت افروزد	شنیدم ناله جان سوزنی را بگفتم ساقی فرخنده سپهر را

رانیہ سی مرا از شر ہستی	چو پودوی پیایے جام سے را
تھا کہ اللہ عن شر النوائب	جرا کہ اللہ فی الدارین خرا
چو بچو دگشت حافظ کے شمار د	
بیکجو ملک کا وسوسے کے را	
صوفی بیا کہ آئینہ صافست جام را	تا بگری صفا سے لئے لعل جام را
راز و راز پر وہ زردان ست پر	کین حال نیست صوفی عالی مقام را
غفلت کار کس نشود دام باز چین	کایہ نیجا چہ پند باد بستانست دام را
در بزم دور یکد و قدح در کش و بر د	لئے طبع مدار و صصال دوام را
حافظ مرید جام می ست اسی نصیب د	
از بندہ بندگی برسان شیخ جام را	
رونی عہد شبابت در گستان را	میرید مرد و گل بلبل خوش آسمان را
ملک آزادگی و کج فضاغت گنجی ست	کہ بشیر مسیر نشود سلطان را
برہ از خانہ گردون بدر و نان مطلب	کین سید کاسہ در آخر بکشت مہمان را
گر چنین جلوہ کند معجزہ بادہ فروش	خاک رو بہ در میخانہ کتم فرگان را
نشوی واقف یک نکتہ نامہ را در جود	گر تو سرگشتہ شوی دائرہ امکان را
حافظ مای خور و زندی کن و خوش باش د	
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را	
بلا زمان سلطان کہ رساندین دعا را	کہ بشکر بادشاہی ز نظر مان گدا را
چہ قیامت ست جانان کہ بغاقتان بود	رخ ہچو ماہ تابان ول ہچو سنگ خدا را
زرقیب یوسیرت بخدا ہی پناہم	مگر آن شہاب ثابت مددی کند خدا را
نفس بازارہ ۱۲	
بخدا کہ جرعدہ تو بج حافظ سخنیز +	
کہ دعا صبح گاہے اثرے کند شمارا	
صبا بلطف بگو آن غزال غنار را	کہ سر بکوبہ و بیابان تو داوہ مارا
غور حسن اجازت مگر ندا دای گل	کہ پستی کنی عند لیب شیدا را
چو با حبیب نشینی با وہ پیا کی	بیاد آر مہمان بادہ پیا را

۷۷
حالت نشو
اللہ تعالیٰ
نشر مانت
لئے خواجہ
در بستان
نیک ۱۲

<p>سستی قدان سپه چشم ماه سپه را که خال مهر و وفا نیست بروی زیبارا</p>	<p>ندانم از چه سبب رنگ آفتابی نیست جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو</p>
<p>بر آسمان چه عجب کرد گفت حافظ سرای ز پیره بر قصر آید و سپه را</p>	
<p>خاک به سر کن غم ایام را بر کشم این دلق از زرق فام را مانعی خواهی هم تنگ و نام را خاک بر سر نفس نافر جام را کس نمی بینم ز خاص و عام را</p>	<p>ساقیا به خیزد و ده جام را ساخته در کف نه تاز س گرچه بدنامی است نوزد عاقلان باد و دوده چند ازین باد و غول مهرم را ز دل شیدا و خویش را</p>
<p>مهر کن حافظ بستی روز و شب عاقبت روزی بهای بی کام را</p>	
<p>الصباح الصبح یا اصحاب المداوم المداوم یا اصحاب الفتح یا مفتیخ الالبواب فانقوا لیلکم یا اولی الالباب <small>۱۲</small> ای رانایان</p>	<p>میدان صبح کلمه بستی بهای میچکد زاله بر سج لاله در میان بسته اند مگر را بهای بنوشش رندان</p>
<p>حافظ غم مخور که ست به بخت عاقبت بر کشد ز چهره نقاب</p>	
<p>بیار داده که بنیاد عمر بر پا است ز هر چه رنگ تعلق پذیرد از او است که این حدیث ز پیر طریقت یاوست که این سجوزده خودس هزار و اماوست <small>۱۲</small> سر و ش عالم غیبه هم قدر با دوست نشین تونه این کنج محبت آباوست نه است که درین دام که حافظ یاوست که این لطیفه نغمه ز به روی یاوست</p>	<p>بیا که قهر امل سخت است نبایست غلام محبت آنم که زیر چرخ کیود نصیحتی کنست یا دگیر و در عمل آ میجودستی عهد از جهان هست نه چه گویت که بینان دوش مست و خرا که اسی لب نظر شاهان سدر نشین تر از لنگره خوشش میزند جعفر غم جهان مخور و نه من مهران با دوست</p>

<p>رضا بداده و زمین گرو بک ای رضا خود بداده و زمین گرو بک نشان محمد و وفا نیست و قیام گل</p>	<p>که بر من و تو در اختیار کشاوست بنال بیل بیل که جای فریادست</p>
<p>صدقه می بوی ای سست نظم بر حافظا قبول خاوه لطف سخن خدا و دوست</p>	
<p>بره کجا خود اسی و اعطایین چه فریاد یکایم تازمانه مرالبش چون نه سپان او که خدا آفریده است اینچ که اسی کوی تو از بهشت خلد مستغنیست اگر چه هستی عشقم خراب که دوسه ولا سال زبید او جور یار که یار</p>	<p>مرا فتا و دل از کت ترا چه افتاوست نصیحت همه عالم بگویش من باوست دقیقه ایست که هیچ آفریده کشاوست اسیر بند تو از هر دو عالم آزادست اساس هستی من زمین خراب آبادست ترا نصیب همین کرده است و این آت</p>
<p>برو فسانه مخوان و فسون مدد حافظا کزین فسانه و فسون مرا بجا دوست</p>	
<p>روزه کی شود و عید آمد و دلهای بخت نوبت ز چه فروشان اگران جان بخت باد و نوشی که در دایه ریاضت بود</p>	<p>می بختیانه بگوش آمد و می باید خواست وقت شادی و طرب کردن و فغان بخت بهر از زهد فروشی که در روز و رست</p>
<p>حافظ از عشق خط و خال تو سرگردانست همچو پرکار و سه نقشه دل پا بر جاست</p>	
<p>چو بشنوی سخن ابل که خطاست سرزم بدینا و عقبی فرو نمی آید در اندرون من خسته دل خاکم نیست از ان بدیر مغایم عزیز میدارند</p>	<p>سخن شناس نه و بذر خطا اینجاست تبار یکبار اندر ازین فتنه که در سر است که من محو شوم و او و فغان و غوغا که آتشی که نمیر و همیشه در دل است</p>
<p>ندای عشق تو دوشم در اندر و غم بود فصای سینا حافظا هنوز پر صد است</p>	
<p>روضه خلد برین خلوت درویشاست کنج غزلت که طاسات عجب آب دار</p>	<p>مایه محشی خدمت درویشاست فتح آن در نظر محبت درویشاست</p>

<p>قصر فردوس که شوالش بدربانیست انچه زرمی شود از پرتو آن قلب سیاه دولتی را که نباشد تخم آسید مال خبر و ان تمایل حاجات همانند دله روی نموده که شایان جهان طلبند کین کارون که در میرود از قصر نور</p>	<p>منتظری از چمن تربت درویش است کیمیا نیست که در صحبت درویشانست بخت نکلف بشنود دولت درویشانست از ازل تا باده صحبت درویشانست نظرش آینه طلعت درویشانست خوانده باشی تو که از غیرت درویشانست</p>
<p>حافظ این باب و ب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست</p>	
<p>مطالع طاعت و پایش است از هر ج من داند که و منو ساق از چشمت می آید تا و بخت آگهی از هر قصه که گوشت از کمر بر می آید</p>	<p>که بپایه شمشیر شود هم روز است چو بگشاید ز دم کبیر و بر چرخ است که بر می آید که شد هم عاشق و بر بوی تا اسید از در حشمت شوی باده چرخ</p>
<p>حافظ از دولت عشق تو سینه های یاحت یعنی از وصل تو آتش نیست بجز نوا و بخت</p>	
<p>رخ تو در نظر آمد مرا و خواهم یافت</p>	<p>چرا که حال ناگو و رفقای نال نگو</p>
<p>ناین زمان دل حافظ در آتش طلب است که داغدار ازل بچو لاله خود روست</p>	
<p>اول</p>	
<p>دل مرا پرده صحبت اوست سن که سر بر نیارم بدو کون تو و طلوع و ما و قامت یار دور همچون گذشت و نوبت است ملک عاشقی و کین طرب هر گل نو که شد چمن آراست فقر خطا هر مبین که حافظ را</p>	<p>دیده آینه دار طلعت اوست گر دهم زیر بار منت اوست فکر هر کس بقدر بهمت اوست هر کس پنج روزه نوبت اوست هر چه دارم زمین بهمت اوست اثر رنگ و بوی صحبت اوست سید گنجینه صحبت اوست</p>

آن سپید چیده که شیرینی عالم با اوست با که این نکته توان گفت که آن گنج دل	چشم میگون لب بخاران دل خرم با اوست کشت مارا و دم عیسی بر میم با اوست
حافظ از مقتداست کرامی دارشش ز آنکه بخشایش بس روح مکرم با اوست	
دارم امید عاطفتی از جناب دوست کردم خیانتی و امیدم بعفو اوست	
حافظ بدست حال پریشان تو دلی بر یاد زلفت یار پریشانیست نکوست	
ز ابد فلک بر پست از حال آگاهانیت در طریقت هر چه پیش سالک پذیرفته است بر که خواهد گوید و بر که خواهد گوید هر چه هست از قاست ناسازی اندام است بر در میخانه رفتن کار بیکرنگان بود بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است	در حق ما بر چه گوید بجای هیچ اگر اوست بر صراط مستقیم ای دل کی گمراشته است گیر و دار و صاحب و دایان درین نگاه است در نه تشریف تو بر بالای کس کی تاهیت خود و نشان را بجوی میفر و نشان آه در نه لطف شمع ز راه نگاه است و نگاه است
حافظ از بر صدر نشینند ز عالی بهیست عاشق در روی کس اندر بند مال و جا و نیست	
ای نسیم سحر آه آگاه یار کجاست شب تارست و ره و اوستی بمن دریش آن کس است اهل شبانیت که اشارت آه	منزل آن مه عاشق کش حیدر کجاست آتش طور کجا و عده ویدار کجاست نگهتا هست بسی محرم امرار کجاست
حافظ از باو تران در چمن و هر مرغ فکر معقول بفرما گل بیچار کجاست	
منم که گوشه میخانه خاتمه نیست ز باد شاه و گله افار غم جدا نمند خوف ز مسجد و میخانه ام و مال نیست مر آنکه اسی تو بودن ز سلطنت خوشتر مگر تیغ اجل خیمه بر کنم و رنه	و عار پر مغان و ره و هیچگاه نیست گله ای خاک و دوست باو شاه نیست جز این خیال ندانم خدا گواه نیست که قول جور و جفا تو غر و جاه نیست رمیدن از و دولت ز رسم و راه نیست

دلش بنال میازار و ختم کن حافظ که رنگاری جاود و کم آزاریت	
عیب زندان کن ای امید پیوسته همه کس طالب یارند چه بشمار و چه تا امیدم مکن از سابقه روز ازل بر عمل گویم کن خواه که در روز ازل	که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت همه جانان عشق است چه سر کشت تر چندان که پس پرده که خواب آید تو چه روانی غلم صنع بنامت چه نوشت
حافظا روز اجل که کف آری جانی کیمر از کوی خرابات پرندت به بهشت	
جز آستان توام جهان بهیست مباش و پئی از او هر چه خواهی کن	سرم را بجز این در جوار گنایست که در شریعت ما غیر ازین گنایست
خزینة دل حافظا بذلت و حال مدد که کار تا که چنین در هر سیاهی نیست	
حال دل با تو گفتیم بهیست ای صبا شمع مد و فرقا	خبر دل شنفتیم بهیست که سحر که شنفتیم بهیست است
همچو حافظا بر غم مد غیا ن شعر زندانه گفتیم بهیست	
ساقی بیار باو ده که ناه صدام رفت وقتی غریز رفت بیاتاقضا کینم ستم کن آنچنان که ندانم زنجیر و بر لوی آنکه جرعه جانی بارید زاد خود داشت سلامت بهر راه	دروغ قدح که مو ستم باوش نام رفت عمر که بے حضور مرا می و جام رفت در غم خیال که آمد کدام رفت در مصیبه و غمی تو هر صبح و شام رفت رند از ره نیاز بدار السلام رفت
دیگر مکن نصیحت حافظا که ره نیافت گم گشته که باد و عشق بکام رفت	
روی تو کس ندید و بهر آن نیست در عشق خانقاه و خرابات شمر نیست	در غم بهر روز وحدت عند لیست هر جا که هست بر تو روی صیبت

عاشق که شد که یار بجانش نظر نکرد	ای خواهم در دنیست و در نه نیست
فریاد حافظ اینده آخر بهرزه نیست	هم قند غریب و حدیثه عجیب هست
رواقی منظر چشمین شتابانست	اگر مهاد فردا که خانه خایانست
مهر و محبت اکنون فلک برقص آورد	که شعر حافظ شیرین سخن تر از دست
در دمار نیست دران الغیثا	بجز مارانیت پایان الغیثا
همچو حافظ روز و شب بخویشتن	گشته ام سوزان و گریان الغیثا
بهر جامم چه آنکه نظر توانی کرد	که خاک سیکه و محل بصیر توانی کرد
دلاز نور ریاضت گراگهی بایی	چو شمع خنده زنان ترک سیر توانی کرد
گداگهی در سحانه طر فدا کسیر است	اگر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
تو که سرمای طبیعت نیرودی برو	کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد و فاق پرده و	خبار ره نشان تا نظر توانی کرد
اگر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ	بشماره طریقت گذر توانی کرد
بیا که ترک فلکشان روزه غارت	بلا عید بد و رقص اشارت کرد
نواب روزه و حج قبول آنکس برد	که خاک سیکه عشق رازیدت کرد
مقام اصلی ما گوشه خواب است	مدانش خیر دانا آنکه این عملت کرد
حدیث عشق ز حافظ شنود از دخط	اگر چه صنعت بسیار و عبارت کرد
بر پیر باد صبا و دهم آگهی آورد	که روز محنت و غم رو بگوئی آورد
رساند رایت منصور بر فلک حافظ	چو التجا بجناب شنیده آورد
بوی خوش گوید که زیاده صبا شنید	از یار آشنا سخن آشنا شنید

سر خدا که عارف سالک یکس گفت ما باوه زیر خرقة نه امروز می کشم یار بکجاست محرم رازی که بکشد	در حیرتم که باوه فروشن از کجا شنید صد بار پیر میکرده این باچه شنید دل شرح آن دهب که چه دید و شنید
حافظ و طیفه تود عاکفتن ست و لب در بند آن مباحث که نشنید یا شنید	
ماز میخانه و می نام و نشان خواهد بود حلقه پیر معانم ز ازل در گوسفست بر سر تربت ما چون گذری هست خود بر زمین که نشان کف پای تو بود بر و اسی ز ابد خود بین که ز چشم تو عیب تان بکن اینوا که برین کینه ربط	سر ما خاک ره پیر معان خواهد بود ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود که زیارت که زندان جهان خواهد بود سالماسیده صاحب نظران خواهد بود بر از این پرده نهانست و نهان خواهد بود کس ندانست که حلت بکس خواهد بود
بخت حافظ که ازین گونه بدو خواهد کرد ز لعل معشوق بدست و گران خواهد بود	
تنت بناز طبیبان نیازمند مباد سلامت همه آفاق و سلامت	وجود نازکت آرزو گرد مباد بهیج عارضه شخص تو درو مندر مباد
شفا ز گفته شکر فشان حافظ چو که حاجت بجلاج گلاب و قند مباد	
جان به جمال جانان میل خانی ارد با سپیکس نشان زان وستان پیچیم ذوق چنان ندارد بی دوست زندگان اسی دل طریق زندگی از محنت مباد	هر کس که این ندارد و حقا که آن نیارد یا من خبر ندارم یا و نشان ندارد بی دوست زندگانی ذوق چنان نیارد مست و دور حق او کس این ندارد
کس در جهان ندارد یک بنده چو حافظ زیرا که چون تو نباشی کس در جهان ندارد	
چستی ست ندانم که روجا آورد فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند	که بود ساقی و این ده از کجا آورد که التیاء بدو و لست شما آورد

حسب حالی نه نوشتی غده ایامی چند مابدان مقصد عالی نه توانیم رسید قد آمیخته با گل نه علاج دل است عیب می جلد گفنی هنرش نیز بگو پیر میخانه چه خوش گفت بدر کوش	قاصد سی کو که فرستم تو پیافیه چند بان مگر پیش نه بلطف شما گامی چند پوسته چند بیامیزد بشامی چند نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند که مگو حال دل سوخته با خامی چند
---	--

حافظ از تاب رخ مهر فروغ تو بسوخت
کامگار انظر کن سوی ناکامی چند

حسن تو همیشه در فزون باد اندر سمر من هوای عشقت قدیمه دلبران عالم هر سرو که در چمن براید هر کس که به یجر تو نسازد	رویت همه سال لاله کون باد هر روز که هست در فزون باد در خدمت قامت نگون باد پیش الفت قدت چونون باد از حلقه وصل تو برون باد
--	--

لعل تو که هست جان حافظ ++
دور از لب هر خسیس دون باد

سالمادول طلب جام جم از ما میکرد مشکل خویش بر پیر میخان بر دوش بیدل در همه احوال خدا بار او بود گفتم این جام جهان بین به کی وایم	آنچه خود داشت ز بیگانه نماند کو بتا نید نظر صل معنا میکرد او نمی دیدش و از دور خدا را میکرد گفت آن رفو که این گنبد بینا کرد
--	--

گفتمش سلسله زلف بتان دانی حیت
گفت حافظ کلاه از شب پیدا میکرد

ساقی حدیث سرود گل و لاله میرود ایمن مشو ز عشوه دنیا که این مجوز شکر شکن شوند همه طوطیان هند	وین بحث با تلافی غساله میرود مکاره می نشیند و محتال میرود زین قند پارسی که بیگانه میرود
---	---

حافظ از شوق مجلس سلطان غیاث دین
خامش مشو که کار تو از ناله میرود

محررم دولت بیدار ببالین آمد	گفت بر خیز که آن خسرو شیرین آمد
قدحی و رکش و سرخوش تاجش باخیزم	تا ببینی که نگارست بچه آئین آمد
چون صبا گفته حافظ بشنید اربیل	
عنبر افشان تاجش از ریاحین آمد	
سحر بلبل حکایت یا صبا کرد	که عشق گل باویدی چها کرد
غلام بهت آن نازنینم	که کار خیر بے روی و سپا کرد
من از بیگانگان هرگز نمانم	که با من هر چه کرد آن آشکار کرد
بشارت پر بکوسه می و دشمنان	که حافظ تو باز بدوریا کرد
شاهد آن نیست که موئی و سیاهی دارد	بند طلع آن باش که آفتی دارد
با خرابات نشینان ز کرامات ملائ	هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد
مدحی گو بر دو نکته بجا فضا مفروش	
کلک مانیز زبانه و بیانی دارد	
صوفی ارباب و باند از حور و شوش باو	ورنه اندیش این کار و شوش باو
پیرا گفت خطا بر قلم صنع ز رفت	آفرین بر نظر پاک خطا شوش باو
بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ	
حلقه بندگی زلف تو دور گوشش باو	
صبا به تنیت پیر میفروش آمد	که موسم طرب و عیش و تاز و نوش آمد
ز خالقه بهیچانه میرود حافظ	
مگر زمستی ز دوریا بهوشش آمد	
غلام زرگس مت تو تاجدار اند	خراب باو ده لعل تو بهوشیار اند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز	و گرنه عاشق و معشوق را زده اند
نصیب ما است بهشت ایچند تاس	که مستحق کرامت گنا بکار اند
تو و تنگیر شوای خضر فی حبه کرم	پیاده میروم و بهرمان سوار اند
بیا میبکده و چهره از عوانی کن	هر دو بهو معه کا بنجاسیاه کار اند
خلاص حافظ از آن لعل تابا باو	که بشکان کند تو رسنگار اند

گر آخت جان که شود کار دل تمام نشد	سپه خاتم درین آرزوی تمام نشد
بزار حیل بر آنیکخت حافظ از سر مهر	بدان هوس که شود آن حریت رام نشد
گوهر مخزن اسرار جانست که بود	حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود
حافظا باز ناقصه خوانا به چشم	که ورین چشمه جان آب روانست که بود
اگر چه برو اعطای شهر این سخن بیان نشود	تا ریا و زود و سالوس سلمان نشود
گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض	ورنه بهنگ و گلی لولو و مرجان نشود
نوره را تا نبود محبت عالی حافظ	طالب چشمه خورشید و رخشان نشود
مهر وده اسی دل که میانی نفسی می آید	که ز انفاس خوشش بوی کسی آید
کس ندانست که منزل که بقصد و کجاست	اینقد هست که بانگ جری می آید
چرخه ده که بهیچانه ارباب کرم	هر حرفی ز پسته می آید
یار دار و مهر صید دل حافظ یاران	شاه یار ز بهنگار می آید
مرا بر ندی عشق آن فصول عیب	که اعتراض بر اسرار علم غیب
کمال صدق و محبت بین که نقصان	که هر که بهیچانه نظر عیب کند
کلید گنج سعادت قبول بل پوست	مباد کس که ورین نکته شک و ریب
شبان بودی ایمین گوی رسد بجا و	که چند سال بجان خدمت شکست
من و انکار شرابین چه حکایت با	عالمبا این قدر عقل کفایت با
منکه شبهاره تقوی زده ام با و شک	این زمان سر بره آرم چه حکایت با
زاهد راه بر ندی پیر و معدودت	عشق کار نیست که موقوف بهایت با
دوش ازین غصه خفتم که حکیمی می گفت	حافظ ارباده خور و جامی نکایت باشد
میان عاشق و معشوق فرق بسیار	چو یار تا نه نماید شما نیاز کنید

	<p>نخست موعظه پیرمفروش اینست معاشران گره از زلف یار باز کنند حنو مجلس است و دوستان جمعی</p>	<p>که از معاشر ناجنس اجتناب کنند بشی خوش است باین قصه نشیند وان یکا و بخوانند و درواز کنند</p>
	<p>اگر طلب کنی ای صفا از شمایا حافظ حوالتهش بلبیب یار و لنواز گسیند</p>	
	<p>مرا هر سپید چنان ز سر بیرون نخواست مرا روز ازل کاری بجز زندی نفروخت نه هر که چهره بیا فروخت و لبری داد نه هر که طرف کلاه بچ نهاد و دیند نه هر که بیک ترز سوار خواست تو بندگی چو گدایان بشهر طامز و کن خسروا گوی فلک و رخ چو کان تو بیا زلف خاتون ظفر شیفه چه چشم است اسی که انشای عذرا و صفت شوکت</p>	<p>تقاضای آسانت این دو گیکر گویا بر آن قسمت که آنجا نشد کم و افزون نه هر که آئینه دارد و سکنری داد کلاه داری و آئین مروی داد نه هر که میر تر است قلندری داد که خواججه خود دروش بند پرورشی داد ساحت کون و مکان عرفه دیدن تو باد دیدۀ فتح ابد عاشق جولان تو باد عقل کل جا کر طغاکش دیوان تو باد</p>
	<p>مرا حفظ خسته با ضلالتش ثنا خوان تو شد لطف عام تو شفا بخش ثنا خوان تو باد</p>	
	<p>ولا بسوز که سوز تو کار تا بکند عتاب یار پیچیده عاشقانه بخش ز ملک تا ملکویش حجاب برگزید طیب عشق میسایدمت و شفق بیک تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار</p>	<p>دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند چو در دور تو نه بنید دوا را بکند که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند</p>
	<p>بهرخت حافظ و بوی زلف یار نه برد مگر دلالت این دولتش صبا بکند</p>	
	<p>دانی که چنگ و خود چه تقریر میکنند قومی بجه و جهد گرفتند وصل دوست</p>	<p>پنهان خورید باوه که تکفیر میکنند قومی دیگر حواله بقدریر سئو کنند</p>

<p>فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر</p>	<p>اکنون کارخانه ایست که تغییر می کنند</p>
<p>می خور که شیخ و حافظ و منتهی و محتسب</p>	<p>چون نیک بگری همه ترویر می کنند</p>
<p>دوش وقت سحر از غصه بجاتم دادند من اگر کام را گشتم و خوشدل چو ب بعد ازین روی من و آینه حسن کار هاتف آن روز پس فرود آوردند کیمیا نیست عجب بندگی پیر معان ببیات ابد آن روز رسانیدم را</p>	<p>و اندران طلعت شب آب حیاتم داد مستی بودم و اینها بزرگاتم دادند که در اینجا خبر از جلوه دادند که بیاز از نعمت صبر و ثباتم دادند خاک او گشتم و چندین در جاتم دادند خط آزادگی از حسن محاتم دادند</p>
<p>بست حافظ و انقاس سحر خیزان بود</p>	<p>که ز بند غم ایام بجاتم دادند</p>
<p>دوش دیدم که ملاک در میخانه زدند جنگ افتاد و دولت همه را عذرین آسمان بار امانت نتوانست کشید آتش آن نیست که بر شعله او خدو شد</p>	<p>گل آدم لبش رفت و به پیانه زدند چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند قرعه فال بنام من دیوانه زدند آتش آنست که در خرمن پروانه زدند</p>
<p>کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب</p>	<p>تا سر زلف عروسان سخن نشانه زدند</p>
<p>در ازل بر تو حسنت ز تجلی دم زد جلوه کرد رخ و دید ملک عشق بدست مدعی خواست که آید بها شا که راز عقل می خواست که از آن شعله چراغ افروز دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش</p>	<p>عشق پیدا شد و آتش بجهه عالم زد عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد دل غمیده ما بود که هم بر غم زد خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد</p>
<p>حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشت</p>	<p>که قلم بر سر اسباب و دل خرم زد</p>

	دیدم بخواب خوش که بستم پالیه بود چهل سال ریخ و نقد کشیدیم و عاقبت	تعبیر رفت کار بد دولت حواله بود تدبیر مایه دست شراب دو ساله بود	
	دیدم که شعر دلکش حافظ بدهد شاد هر بیت از آن سفینه به از صدر رساله بود		
	در نماز خم ابرو سه تو دریا و آمد از من اکنون طمع صبر و دل و نهوش	حالتی رفت که خواب بفریاد آمد کان تحمل که تو دیدی همه بریاد آمد دلبر باستان که با حسن جدا داد آمد	
	مطرب از گفته حافظ غریب نغمه بخوان تا بگویم که ز غم و طربم یاد آمد		
	دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد بجانان یا جان زین		
	گویند که غیرشش و زبیل عشق باز آن هر جا که نام حافظ در انجمن برآید		
	چنان نماد و چنین نیز هم نخواهد ماند که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند که بر در کرمش کس ندم نخواهد ماند که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند که جام باده بیاور که خم نخواهد ماند	رسیده کرده که ایام غم نخواهد ماند توانک اول در ویش خود بدست آورد غنیستی شمرای شمع وصل پروانه مروش عالم غنیمت بشارتی خوش و او برین رواق زبرد نوشته اند برز چه جامی شکر و شکایت نقش نیک بست مرو مجلس جمشید گفته اند این بود	
	ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند		
	ز ابد خلوت نشین و ش بختیانه شد از سر بختان گذشت بر سر بختیانه شد		
	منزل حافظ اکنون بار که کبریاست دلبر و دلدار رفت جان بر جانانه شد		
	نفس برآمد و کار از تو بر نمی آید فغان که بخت من از خواب بر نمی آید		

چنان بجزت خاک در تومی میرم	که آب زندگیم در نظر سخته آید
ز نسبه شد دل حافظ رسیده از بهر کس	
کنون ز حلقه زلفت بدر سخته آید	

نقد صوفی نه همه صافی و بهش باشد	ای بسا خرده که شاید آتش باشد
خوش بود که محک تجربه آید به بیان	تا سیه روی شود بهر که دروغش باشد
ناز پرورده منم نبرد راه بدست	عاشقی شوی که زندان بلاکش باشد
نسبت رویت اگر با باد و پرورین داند	صورت نا دیده تشبیهی تخمین کرده آید
شمه از دستان عشق شور انگیز هست	آن حکایتها که از فریاد و شمعین کرد و آید
ساقیا می ده که با حکم ازل بدست	قابل تخمیر نبود آنچه تعیین کرده اند
و آعظان کین جلوه و محراب مستبصر	چون بجلوت میروند آن کار دیگر کنند
مشکلی دارم ز دشمنان مجلس باز پرس	توبه فرمایان چرا خود تو بکتر میکنی
ساقیا مایه شباب بسیار	یکید و ساغر شراب ناب بسیار
غلغل قمری ارغماندرو است	قلقل شیشه شراب بسیار
یک دور طل گر آن بجا فطو	گر گناه ست و گر ثواب بسیار
شب قدرت طی شد نامه بجز	سلام فیه حتی مطلع الفجر

و فاجوایی جفاکش باش حافظ

فان الريح وانخم ان في البحر

عاشق زارم مرا با کفر و با ایمان چه کار	تشنه دورم مرا با وصل و با هجران چه کار
از لب جهانان نمی یابم نشان زندگی	پس مرا ای جان من با جان با ایمان چه کار
کشته عشقم مرا از شعله دوران چه غم	مفلس عورم مرا با زمره دیوان چه کار
قبله و محراب من ابروی ولادت لب	این دل شوریده را با این چه و با آن چه کار
چونکه اندر هر دو عالم یار می باید مرا	با بهشت و دوزخ و با حور با غلام چه کار
بر که از خود شد مجروح در حلق عاشقی	از غم و دوش و پیه آگاهی با دیوان چه کار
صورت مردان چه غای میرت مردان	مرد عاشق پیشه را با صغیرت ابوان چه کار
حافظ اگر عاشق هستی و گریه با گریه	عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار

<p>مستم از باد و شبانه ہنوز می کشی و بجزہ سے گوئے نرگس است و غمزدہ جاودہ نازنین از عشق تو بالندہ دور ریاضہ عشق می طلبے</p>	<p>ساقی مازفت خانہ ہنوز توبہ کردی ز عشق یانہ ہنوز سیر نہ تیر بر نشاندہ ہنوز عالمے توبہ کرد و مانہ ہنوز جان نیاوردہ در میانہ ہنوز</p>
<p>حافظ خسرو در میان نامہ مکنت مارزو کرانہ ہنوز</p>	
<p>مژہ ات پنج بلباست ہنوز روسے جہاکہ آفتاب رخت حافظ از شکیب رفتہ مجو دور و عشقی کشیدہ ام کہ میرس گشتہ ام در جہان و آخر کار آنچنان در ہوا می خاک درخش سے تو در کلبہ گدا می خویش من بگوش خود از دہانش دوش سوی من لب چہ می گزی کہ مگوے</p>	<p>فشتہ با مازت آشناست ہنوز روز با زار شوق ماست ہنوز چراں ترا عشق در قفاست ہنوز شہر ہجری کشیدہ ام کہ میرس دلبری برگزیدہ ام کہ میرس میر و آب دیدہ ام کہ میرس رہنماے کشیدہ ام کہ میرس شناسے شنیدہ ام کہ میرس لب لعل گزیدہ ام کہ میرس</p>
<p>ہجو حافظ غیب در رہ عشق ہمقامی رسیدہ ام کہ میرس</p>	
<p>بد در لالہ فتح گیر و بی ریامی باش نہ گویمت کہ چہ سال می پستی کن گرت ہواست کہ چون جہم نیرب ہی چو پیر ساکس عشقت ہی حوالہ کن چو غنچہ گر چہ فرونگی ست کار جہان</p>	<p>ہوے کل نقشے ہدم صدامی باش سرماد می خور و نہ ماہ پارامی باش بیاد ہدم جام جہان نمامی باش بنوش و منتظر حمت خدامی باش تو ہجو باد بہاری گردہ کشامی باش</p>
<p>مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ ولے معاشرہ زندان آشنامی باش</p>	

چرا نه در پی غم و یار خود باشم	چرا نه خاک کف پای یار خود باشم
همیشه پیشه من عاشقی و زندگی بود	وگر بگو شوم و مشغول کار خود باشم
بود که لطف ازل ز منون شود حافظ	وگر نه تا باید شرمسار خود باشم
حاشا که من بپوشم گل ترک می کنم	من لاف عقل نیزم این کار کی کنم
از نامه سیاه ترسم که روز حشر	یا فیض لطف او صد ازین مانع کنم
خاک مرا چه در ازل از می نترسند	با مدعی بگو که چرا ترک وی کنم
این جان عاریت که بجا فضا سپرد و دست	روزی خورشید بنیم و تسلیم وی کنم
خیر تا از در میخانه کشادی طلبیم	بر در دوست نشینم و مرادی طلبیم
ز او راه حرم دوست ندایم بگر	بگدا می ز در سیکده را وی طلبیم
لذت دل غمت بزل ما با و حرام	اگر از جو غم عشق تو داد طلبیم
بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ	خیر تا از در میخانه کشادی طلبیم
در خراب استخوان نور خدایم بنیم	دین سحیب بین که چه نور می کجا بنیم
کیست دروشی لای سیکده یار که در	قبایه حاجت و محراب دعایم بنیم
سوز دل انگ رعدان آه بخرا که شب	این همه از اثر لطف شما می بنیم
دوستان سحیب نظر بازمی حافظ مکنید	که من او را از محبان خدایم بنیم
زلف بر باد داده تانده پی بر بادوم	ناز بنیاد مکن تا نلکنی بنیادوم
ریح بر افروز که فارغ کنی از برگ گلوم	قد بر افراز که از سر و کنی آزادوم
زلف را حلقه مکن تا نلکنی و بر بندم	چهره را آب مده تا ندی بر بادوم
شهره شهر مشو تا ننهم سر و ر کوه	شور شیرین منما تا نلکنی فریادوم
حافظ از جو ر تو حاشا که بنالد روزی	من از ان روز که در بند تو ام آزادوم

فاش میگویم و از گفته خود دل شادوم من ملک بودم و فردوس برین عالم بود نیست بر لوح دلم جز الفت قامت یار کو کب بخت مرا هیچ منجم نشناخت	بند عشقم و از هر دو جهان آزادوم آدم آورد درین دیر خراب آبادوم چکنم حرف دگر یاد نداو استادوم یار ب از ماور گیتی بچه طالع زادوم
پاک کن چهره حافظ پسر زلفت ز اشک ورنه این سبیل و مادوم بکند بنیادوم	
ما سرخو نشان هست دل از دست اویم اسی گل تو دوش جام صبحی کشیده پیر میان ز تو به من گر ملول شد	هم از عشقی و همش جام و بادیه ایم ما آن شقایقیم که با دلغ زاده ایم گو باد صدف کن که بعد از ایستاده ایم
گفتی که حافظ این همه تک و نیال هست نقشی غلط بسین که تیان لوح ساده ایم	
ما برین زنی خست و جاده آمده ایم لنگر حلم تو اسی بستی تو فیق کجاست آبرو میرود اسی ابر خطا پوش بیار	ازید حادثه اینجا به پناه آمده ایم که درین بجز گرم غرق گناه آمده ایم که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم
حافظ این خرقة پشمینه بند از که ما از پی قافله با آتش دآه آمده ایم	
ما ز یاران چشم یاری داشتیم	خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
گفت خود داد و بجا دل حافظا ما محصل برکے نہ گماشتیم	
من ترک عشق بازی و ساغر نمی کنم باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور تلفیقین درس اهل نظر کیا شتارتست هرگز نمی شود ز سر خو و خبر مرا شبنم بطنر گفت حراست می بخور این تقویم بس است که چون ابدان شمر	صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم با خاک کوی دوست برابر نمی کنم کردم اشارت و مکر ر نمی کنم تا در میان میکده سر بر نمی کنم گشتم مگو که گوش بهر خر نمی کنم ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم

	حافظا جناب پیرمغان باطن دعاست من ترک خاکبوسی این دینی کنم	
هر چند پیر خسته دل و ناتوان شدم شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا آورد و هر دو ظم در معنی کشاود شد	هر که که یاورد و سه کو کردم جوان شدم پیشتر که مطلب خود کامران شدم کز ساکنان در که پیرمغان شدم	
	دو شتم نوید واد و بشارت که حافظا باز آ که من به جفا که است همان شدم	
ویدار شد سپهر و بس و کنار هم ز ابد بر که طالع اگر طالع نیست با عیب کس برندی و مستی نمی کنم	از بخت شکر دارم و از روزگار هم حاجتم بدست باشد و زلف نگار هم بعل تبار خوش است و می خوشگوار هم	
	حافظا که در شمار نوچین که رفتند پیش گفت تو شد خجیل و شرمسار هم	
بارها گفته ام و بار دیگر می گویم در پس آینه طوطی صفت داشته اند دوستان عیب من پیل و حیران خنده و که به عشاق ز جایی در گشت	در من دل شده این ره نه بخودی بوم آنچه آستاد ازل گفت بگو می گویم گوهری دارم و عجاظ نظری می بوم می سرایم شب و وقت سحر می بوم	
	و اعظم گفت که حافظا در میان نه بوم گو مکن عیب که من شکستن می بوم	
باز آ می ساقی که بخواه خدمتم هر چند غرق بگرگم ریشش جت عینم مکن برندی و بدنامی ای بوم می خور که عاشقی ز یکبست و آید دریا و کوه و در و درخت و طبیعت دورم بصورت از دور و لست سراسی تو حافظا به پیش چشم تو خوابد و جان	مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت کاین بود و نه بودت از ایوان و طاق این بهر دست رسید ز دیوان شتم ای خضر فی خسته مدد کن بهتم لیکن بجان و دل و یقینان خستم در این خیال اربیده عمر ملتقم	

<p>آنکہ پامال جنبا کر چو خاک را ہم من نہ آنم کہ بجور از تو بنالم حاشا بستہ ام در خم کیسوی تو امید و راز پیر میخانہ سحر جام همان مینم داد بامن آہ نشین خیز ستو میکده آسے</p>	<p>خاک می بوسم و عذر قدمش میجو اہم چاکر مقتدر و بندہ دولت خواہم آن مبادا کہ کند دست طلب کو تنہا واندر ان آئینہ از حسن تو کرد آگاہم تا بہ بینی کہ در ان حلقہ چہ صاحب ہیم</p>
<p>مست بگذشتی و از حافظت اندیشہ نبود آہ اگر داس حسن تو بگیرد آہم</p>	
<p>بغرم تو بہ سحر گفتم استخارہ کنم سخن درست بگویم کہنی تو اہم دید اگر کے بزبانم حدیث تو بہ رود مر کہ نیست رہ و رسم لقمہ پر پیروی کہ امی میکده ام کیاب وقت مستی نہ قاضیم نہ مدرس نہ محتسب نہ قتیہ</p>	<p>سہار تو پیشکن میرسد چہ چارہ کنم کہ می خوردند حریفان من نظارہ کنم ز بی طهارتی آنرا بھی غرارہ کنم ہمان بہ است کہ میخانہ را اجارہ کنم کہ ناز بر فلک و حکم بر ستارہ کنم مرا چہ سود کہ منح شتر بجوارہ کنم</p>
<p>زیادہ خوردن پنهان ملول است حافظ بیانک پر بیاد نے رازش آشکارا کنم</p>	
<p>بیاتاکل برافشانیم ہی در آغوش اندازیم اگر غم لشکر انگیزہ کہ خون عاشقان بیزد</p>	<p>فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم من و ساقی ہم سازیم بنیادش بر اندازیم</p>
<p>مخدانی و خوش خوانی نمی درزند در شیراز بیا حافظا کہ ما خود را بملک دیگر اندازیم</p>	
<p>تا سایہ مبارکت افتاد بر سرم شد سالما کہ از سرم نجات رفتہ بود بیدار در زمانہ ندیدے کے مرا ور و مرطیبت اندو و اکہ من</p>	<p>دولت غلام من شدہ اقبال چاکر از دولت وصال تو باز آمد از دم در خواب اگر خیال تو گشتی مصوم بی دوست خستہ خاطر و بادوست خوشتر</p>
<p>ہر کس غلام شاہی و مملوک صاحبے ست حافظا کچھ بندہ سلطان کشورم</p>	

این چه شورست که در دور قمر سے بینم هر کسی روزی می طلبد از ایام ایلهیان را همه شربت نگلاب وقت اسپ تازی شده مجروح بریریا پان دختران را همه جنگ ست و جلد با باد بیچ رحمتی نه برادر به برادر دارد	همه آفاق پر از فتنه و شر سے بینم مشکل آنست که هر روز تری بینم قوت و انامه از خون جگر می بینم طوق زرین همه در گردن خرمی بینم پسران را همه بدخواه پدر می بینم هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم
پند حافظ بشنوا چه برو تیکه کن زانکه این پند به از دژ و کرم می بینم	
شراب لعل کش و روی مر جینان بین بنیاد لعلی ملع کنند تا دارند بچمن و دوجان سه فروغی آرند اسیر عشق شدن چاره خلاصت	خلاف مذہب آنان جمال اینان بین دراز وشی این کوته آستینان بین و مانع کهر که ایان خوشه چینان بین صمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین
غبار خاطر حافظ بر و صیقل عشق صفای نیت پاکان و پاک دینان بین	
صبح ست ساقی قدحی پر شراب کن زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ما روز بد و توبه و طامات نیستیم	دور فلک درنگ ندارد و شب کن ما را از جام با ده گلگون خراب کن با ما بجام با ده صفای خطاب کن
کار ثواب با ده پرستی است حافظا بر خیز و روزه عزم بکار ثواب کن	
گر شمه کن و بازار ساحری بشکن بیاده سر و دستار عالمی بپوش	بغمزه رونق بازار سامری بشکن کلاه گوشه بآیین دلیری بشکن
چو عند لیب فصاحت فروش شد حافظا تو رو نقش بسجین گفتن در می بشکن	
ای آفتاب آینه دار جمال تو صحن سرای دیده بستم ولی چه بود	شک سیاه مجمره گردان خال تو کاین گوشه نیست در خوی خال تو

مطبوع تر ز روی تو صیبت ز بخت هیچ بر خاست بوی گل ز درستی و راستی در صدد رخواجه عرض که امین جفا کنم	طلوع انویس ابرو سگین مثال تو اسی نو بهار مال و خنده فال تو شرح نیاز مندی دل یا ملال تو
حافظ درین کند سر سرگشتان بسی است سودا که کج منکر نباشد محال تو	
بجان پیر خرابات و حق صحبت او بهشت اگر چه نه جای گناه گار نیست چرخ صاعقه آن شراب و شراب بیار باده که دو شمع فروش عالم غیب مکن بچشم حقارت نگاه بر من است	که نیست در سر من جز بوی جامی است بیار باده که مستظلم رحمت او که زو بخمن من آتش محبت او نوید داد که عامت فیض رحمت او که نیست مصیبت و زبیر بی شیت او
دام خرقه حافظ بباده در گردست مگر ز خاک خرابات بود فطرت او	
امی یک رستان خبر یار با بگو پرسین چو می شد آن نمر لغین شکبار گر دیگر ت بران در دولت گذرند بر این فقیر نامه آن محترم سخنان	احوال کل ببلبل و ستانسان با بگو با ما سر چه داشت ز بهر خدا با بگو بعد از ادای خدمت و عرض با بگو با این گدا حکایت آن بادشاه با بگو
حافظ گرت مجلس اواره میدهند می نوش و ترک زرق برای خدا با بگو	
از من جدا شو که تو ام نور دیده منعم کنی ز عشق و می ای مفتی زمان چشم بد از تو دور که در طرز دلبری	آرام جان و مونس قلب مریده مزدور دارست که تو اورا ندیده خط بر جمال یوسف کنگار کشیده
زین سرزنش که کرد ترا دوست حافظ پیش از کلیم خویش مگر پاکشیده	
امی که با ساسله زلف و زان آمده آب و آتش بهم آید از لب لعل	فرصت باد که دیوانه نواز آمده چشم بد دور که خود شعبده باز آمده

ساعتی نازمفا و بگردان عادت	چون پیر سیدن ارباب نیاز آمده
گفت حافظ و گرت خرقه شراب الودست	مگر از مذهب این طائفه باز آمده
نفسی من چو خرابات کرده است اله	ورین میان بگوزاید امر چه گناه
مراد من ز خرابات چون که حال	دلم ز درسه و خانقاه گشت سیاه
برو گد اسی و هر گد اسی شو حافظ	تو این مراد نیایی مگر نشسته
و به مال او ز عمر جاودان به	خداوند مرا آن ده که آن به
بشیرم نه دو باکس نگفتم	که راز دوست از دشمن نهان به
سخن اندر دهان دوست گوهر	ولیکن گفتم حافظ از آن به
از خون دل ز ششم نزدیک نشسته	ای رایت و هر اسن چو کالقیاس
هر چند کار نمودم از وی نبود سوم	من چو با مجرب علت به اندام
دارم من از فرقت و رویه و عدا	لست و موسع عینی به الناحیه
پیر سیدم از طبیی احوال دوست گفتا	فی بعد عذاب فی قریب غرامه
گفتم ملاست آرد گر دوست گروم	و الله ما ریا حیا بلا طامسه
باد صبار حاله نا که نقاب برداشت	کالتس فی ضحی ماتطع من الغما
حافظ چو طالب آمد حبله و جان شیرین	حتی یزوق منه کاسا من الکرامه
دوش رفتم بدر سیکده خواب الوده	خرقه تر دامن و سجاده شراب الوده
آدم خوس کنان مغچه باوه فروش	گفت بیدار شو اسی هر دو خواب الوده
شست و شوی کن آنکه خرابات خا	تا نگر دوز تو این دیز خراب الوده
باده من پرده بر انداخت یعنی چه	مست از خانه برون تا خسته یعنی چه
شاه خوابانی و منظور که ایان شده	قدر این مرتبه نشناخته یعنی چه
حافظا در دل نکت چو فرو و آه	خانه از غیر نبرد خسته یعنی چه

ساعتی نازمفا و بگردان عادت
چون پیر سیدن ارباب نیاز آمده
گفت حافظ و گرت خرقه شراب الودست
مگر از مذهب این طائفه باز آمده
نفسی من چو خرابات کرده است اله
مراد من ز خرابات چون که حال
برو گد اسی و هر گد اسی شو حافظ
تو این مراد نیایی مگر نشسته
و به مال او ز عمر جاودان به
خداوند مرا آن ده که آن به
بشیرم نه دو باکس نگفتم
که راز دوست از دشمن نهان به
سخن اندر دهان دوست گوهر
ولیکن گفتم حافظ از آن به
از خون دل ز ششم نزدیک نشسته
ای رایت و هر اسن چو کالقیاس
من چو با مجرب علت به اندام
لست و موسع عینی به الناحیه
فی بعد عذاب فی قریب غرامه
و الله ما ریا حیا بلا طامسه
کالتس فی ضحی ماتطع من الغما
حافظ چو طالب آمد حبله و جان شیرین
حتی یزوق منه کاسا من الکرامه
دوش رفتم بدر سیکده خواب الوده
آدم خوس کنان مغچه باوه فروش
شست و شوی کن آنکه خرابات خا
باده من پرده بر انداخت یعنی چه
شاه خوابانی و منظور که ایان شده
حافظا در دل نکت چو فرو و آه

<p>ای پنجر بکوشش که صاحب خبر شوی دوست از دست جو و چو مردان ره بشوی گر نور عشق حق بدل و جانت آفت از پایی تا سرت همه نور خدا شود بنیادستی تو چون پیر و زبر شود</p>	<p>ماراه بین نباشی کی رایبر شوی تا کیبایی عشق بیایی و زرشوی باید که آفتاب فلک خوبروشی در راه ذوالجمال چو بیاد سر شوی در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی</p>
<p>گر در سرست هوای وصال ست حافظ باید که خاک در که اهل بصر شود</p>	
<p>ای باد شده توبان داد از غم میانی ای در تو ام درمان در بتر ناکامی مشاقی و مجوری دور از تو چنانم کرد خود بینی و خود رانی در عالم زندگیست</p>	<p>دل سب تو بجان آمد وقت که بانی وی باد تو ام نفس در گوشه تنهایی کز دست بخوابد شد پایان تنگیبایی کفرست درین اندیش خویشی وجود را</p>
<p>حافظ شب بچران شد بوی خوش یار آمد شادیت مبارک باد ای عاشق شهیدانی</p>	
<p>ای در رخ تو پیدا انوار بادشاهی کلک تو بارک الله در ملک کیناه برایم من نه تاب انوار اسم اعظم در شمت سلیمان هر کس که شک نماید عمریت بادشاهان گز می تنی ست عجم ای عفر تو مخلوق از کیمیا رخوت جانی که برق عصیان بر آوم صفی نو</p>	<p>در حکمت تو نهان صد حکمت الهی صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی ملک آن تست و خاتم فرمانده خواجه بر عقل و دانش او خندند مرغ و پناه اینک زبنده دعوی و ز تنب لواط وی دولت تو امین از صدمت تنهایی مارا چگونه زبید دعوی میگینایی</p>
<p>حافظ چو دوست از تو که گاه می برد نام ربخش ز نخت شما باز آ بعدر خواست</p>	
<p>ای دل تان بر که زبانی می کلون در ره منزل لیلی که خطرناست بجان ساخت خوش کن و جود بر افلاک نشان</p>	<p>ای زند و گنج بعد شمت قارون باشی شرط اول قدم آنست که مجنون باشی تا بچند از غم ایام جگر خون باشی</p>

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست بہج خوشدل نہ بندت کہ تو مخزون بلشت	
اسی دل کہ ہم عشق گذاری ہمکنی چو گان گام در کف و گوی نمیزنی	اسباب جمع داری و کاری ہمکنی بازی چنین بدست و شکاری ہمکنی
حافظ ہر وہ کہ بند کے بارگاہ دوست گر حلیہ میں کند تو بارے نمی کنے	
اسی قصہ بہشت ز کویت حکایتہ انفاس عیسی از لب لعل طیفہ ہر پارہ از دل من و از غصہ قصہ	آب خضر ز نوش لبانت کنایتہ شرح جمال حور ز رویت روایتی ہر سطر از خیال تو در رحمت آیتی
دانی مراد حافظ ازین آہ و نالہ چیست از نور شمشیر و ز غم و عنایت	
اسی کہ دائم بخوش مغوری مستی عشق نیست در سرتو	گر ترا عشق نیست نغز و رے رو کہ تو مست آب انگوری
بگذر از تنگ و نام خود حافظ ساغرے طاب کہ منہورے	
این خرقہ کہ من دارم در بہن غمراہ چون عمر تبہ کہ دم خدان کہ نگہ کرد من حال دل ز ابد با خلق نخواہم گفت	وین دفتر بمعنی غرق می ز آب آہ در کج خرابائی افتادہ خواب آہ کاین قصہ اگر گویم با جگہ رباب آہ
چون پر شدی حافظ از میکہ بیرون و رندی و ہوسناکی در عمد شباب اولے	
سحرم تا قف منی نہ بد و تنہا با گدایان در میکہ اسی ملک آہ اگر ت سلطنت فقر بہ بخشند ائی ل قطع این مر حلیہ بے ہم رہی خضر مکن	گفت باز آے کہ دیرینہ این در گاہ با ادب ہاش گر از تر خدا آگاہی کمترین ملک تو از ماہ بود ناماہی ظلمات ست تیرن ز خطر گرماہی
حافظ خام طبع شمرے ازین قصہ نہ ار	

عملت چیت که نزدش دو جهان پیچا ہے

جوهر انتخاب غزلیات از دیوان مغربے

خورشید رخت چو گشت پیدا مهر رخ تو چو سایه انداخت دریاے وجود موج زن شد این جمله چه بود عین آن موج هر چیز که هست عین کل است اجزا چه بود مطلقا هر کل اسما چه بود ظهور خورشید صحا چه بود زمین و آسمان	ذرات دو کون شد هویدا زان سایه پدید گشت اشیا موج بگنجد سوئے صحرای وان موج چه بود عین دریا پس گل چه بود سراسر اجزا اشیا چه بود ظلال اسما خورشید جمال ذات والا کانت کتاب حق تعالی
ای مغربی این حدیث بگذار سرو جهان بکن هویدا	
سوامی طالب بر مطلب است مطلب هنوز روز و شب از کائنات پیچ بود	ورای مشرب به شراب است مشرب که روز و ماه رخ او بود و زلف شرب
نخست لوح دل از نقش کائنات بشوی چو مغربیت اگر هست غم مکتب ما	
پیچ دانی که ما کیتم و شما بگذر از سایه زانکه خورشید است سایه و آفتاب یک چیز اند بست یک عین این همه اعیان جمله نقش تعینات ویند هزاران هزار شکل غریب کثرت نقش موج گوناگون انچه امواج خویش بجز	سایه آفتاب نور خدا انچه تو سایه خویش هر جا بست او واحد و کثیر نما یک مسمی است این همه اسما هر چه هستند در زمین و سما می نماید بخویشتن خود را نیست الا بجهش دریا گشته ظاہر بکسوت من و ما

<p>پیار و سحر با شور و ناکن این من و ما را اگر امواج دریا را بجز دریا نمی بینی ز کثرت سونی حدت شوز و حدای کثرت</p>	<p>که تا دریا نمی گردی ندانی سر دریا را یقین داعم که توانی سمنی بدین سهارا ز راه وحدت و کثرت توانی نشاندن</p>
<p>الا ای مغربی جوئے اگر غرقای مغرب را برون از مشرق و مغرب بناید جبت عنقارا</p>	
<p>ز روی ذات بر افکن نقاب سمارا اگر چه سایه غرقای مغربست جبارا انتوش کثرت امواج ظاهر دریا</p>	<p>نہان با سم ملن چہرہ سمنی را ولیک سایہ حجاب آمدت عنقارا حجاب وحدت باطن شدت دریا را</p>
<p>ز مغرب بے چو توئے ناظر رخ زیبایت نہان از و کن اسی دوست روئے زیبارا</p>	
<p>ای صفات یکران تو طلسم گنج ذات ہست عالم سہر نقش طلسم گنج تو ای صفات نقش بند کا گاہ ہر دو کون خلل نقش کائنات از نور تو دار و سایہ گریہتی نماید لیک اندر چہ نیست</p>	<p>گنج ذات گشت مخفی و طلسمات صفات از بطل نقش ہرگز حل گردد و شکلات سایہ نور صفات تست نقش کائنات گر چہ باشد انبساط نور عین ملکات نہیت را از بہت اگر نشناختی یا بی بجائ</p>
<p>ای دلت بر گشتہ و حیران لبان مغرب بی جہت را اگر ہی خواہی گذر کن از جہات</p>	
<p>ای نور تو ہر کون ذرات اسماء و صفات و کون ہر یک نہ اسم و نہ نعت بود آسجی چون داشت بطور از مظاہر سوجود شدند بہر این کار مصباح رخ ترا نگارا</p>	<p>ذات تو برون زلفی و اثبات در ذات تو بود و محو بالذات نہ رسم و نہ شکل و وضع ہیات اسماء و صفات را کمالات ارضین و عناصر و سموات کونین زجاہ است و شکات</p>
<p>مہر تو بمغرب عیان شد با آنکہ جہان از دست ذرات</p>	

ذات پاکت ظهور بخش صفات	ای صفات حجاب چهره ذات
مغربی به آنچه عالمش خوانند عکس رخسار تست در مرآت	
ای پیشانی بل دیده صفات توغیث شد جلوه گاه روی تو مجموع کائنات ظاہر شدند جمله ذرات کائنات هم اسم و هم سیمی و هم ذات و هم صفات	ای کائنات ذات ترا منظر صفات تاروی دلفروز تو آنگاه جلوه کرد تا آفتاب حشر حجابت ظهور کرد هم گنج و هم طلسمی و هم جسم و هم روح
هم مغربی و مشرق و هم مغرب و هم هم عرش و فرش و عنصر و افلاک هم جهات	
وی عین عیان پس این جهان کیست هر لحظه همی شود عیان کیست پیدا شده در یگان یگان کیست گویا شده پس به زبان کیست پوشیده لباس جسم و جان کیست	ای اندوه جهان نهان عیان کیست آن کس که بعد از صورت گوئی که نهانم از دو عالم گفتی که همیشه من خموشم گفتی که ز جسم و جان بروم
در دیده مغرب نهان شو از دیده او بین عیان کیست	
اگر چه بسیارند انجم آفتابی بیش نیست کثرت اند موج باشد لیکن آبی بیش نیست بر فلک از روی دلبر چون آبی بیش نیست بر محیط هستی مطلق جهانی بیش نیست	در هزاران جام گوناگون شرابی بیش نیست اگر چه بر خیزد آب بحر و بی شمار ای که هستی تو آمد روی دلبر را نقاب چیت عالم یکدمی پریشانی نام او
مغربی آمد حجاب روی جانان مغرب در گذر از خود چه شد آخر جهانی بیش نیست	
جنبش جمله سوی اصل خودست پس یکی بیش نیست آنچه صفت ظاہر بحر سر بسر زبده است	چون یکی اصل جمله عادت چون ز یک جز یکی نشد ظاہر باطن بحر جمالی آب است

ظاہرش را ہمیشہ از باطن	جنبش و حول و قوت و مددست
مغربی ہر کہ غرق این دریاست	دارمیدہ ز دانش و خردست
دو عالم چیست نقش صورت دوت	چہ جامی نقش و صورت بلکہ خود آو
دو صد آئینہ یک روی مقابل	اگر چہ صد نماید یک یک است
تو این خمی و ابروے کہ بینے	یقین میدان کہ این آن چشم و ابرو
چو خوبان نظر روے نگارند	در ایشان مغربی حیران از ان روت
مہر سرگشتہ کاغذ آب کجاست	آب ہر سوراخ کہ آب کجاست
یار خود بے نقاب می گوید	کہ مرا یار بے نقاب کجاست
ہمہ در پردہ خویش را جوینان	عارفی رستہ از حجاب کجاست
چند ہر سی کہ خود کلید خودے	کیست مفتاح و فتح باب کجاست
مغربے چون تو مہرہ شرفے	چند ہر سی کہ آفتاب کجاست
چنان ستم چنان ستم چنان است	کہ نہ پادانم از ستم نہ سزا دست
جز آنکس را کہ مست جام اویم	نذاختم در جہان دیگر کسی است
بکلی خواہم از خود گشت پیخود	اگر بادہ دیدہ ساقی از این دست
و لم عہدی کہ بستہ بود با کون	جو شد ستم مست آن محبوب است
دگر در مشرق و مغرب بکنجد	چو ذات مشرق بے از مغربی رست
آنچہ مطلوب دل و جانست و دجان دست	لیکن از مطلوب خود جان بجز دل غایت
منزل جانان بجان دل ہی جوید لم	غافل از جانان کہ او دل و دل و جان منتر
ناچہ دریا و دریا عین ما بودہ وے	مانی ما و میان ما و دریا حاصل است
چشم دریا بین کسی ار و کہ غرق بحر شد	در نہ نقش موج بندہ بر کہ اور است
کیست کامل در دو عالم ہر کہ دریا عین و	عین دریا ہر کہ شد میدان کہ مر و طالت

چون نبستی که حق هستی باطل نیستی	رومی حق را گیر و بگذران بر تو طلبت
نقطه توحید عین و جمع و ریای وجود	حاصل آنرا که بر خطا عدالت و اصل
چسبیت دانی در میان جان و جانان	بر نزع جامع خطا سو سو و حد فاصلت
دلی که آئینه روی شایب ذات است	برون ز عالم نفی و جهان آفتاب است
مجو که بر ورق کائنات نتوان فیت	علامت اثر آن که بی علامات است
کسی نخب و زنجیر ز لوح هر دو جهان	نشان و نام کسی را که محو بالذات است
کسی که در دو جهان نشن ذات هست و نا	وجود یا قننش نوع از محالات است
مرا که عادت و رسم و رسوم نیست پدید	چه داند آنکه در راه و رسم و عادات است
مقام آنکه نباشد مقیم هیچ مقام	و را سی فقرت و تربیت و مقامات است
وجود مغربی اندر فضا هستی او	چو پیش پر تو انوار مهر ذرات است
هیچکس را یچنین یاری ما نیست	کس ازین باد که ماستیم از و نیست
از پی بویید او از خوشستن باید برید	بی بریدن اینکه کس هرگز بدو چو نیست
هستی که مغربی را بست آن هستی او است	مغربی را اینکه از خویش هستی هست نیست
حسن و می بر پر پر و ز حسن و می او است	آب حسن و لریا هر دو را از رجوی او
که اهل نظر خسار جان بخش ویت	قبله ارباب لطلای خرم ابروی او
تا نبود از وی طلب و را که طلب باشد	جت و جوئی که بود ما ز جت و جوئی او
مغربی زان میکند میلی بگلشنی کاندرو	هر که از رنگی و بوی هست رنگ بوی او است
چون نخت را بر زمان حسن و جمال دیگر است	لاجرم هر دم مرا با تو وصالی دیگر است
اینکه بر ساعت جمالی می نماید روی او	پیش از رباب کمالات این که بی دیگر است
گرچه عالم سر بر نقش مثال روی او	لیکن او را بر زمان در دل مثال دیگر است
هیچکس گرچه جمالی نیست خالی در جهان	لیکن این جمالی که را است بی دیگر است

گوش دل کشودہ توانی شنیدن این	ز آنکہ ہر سہمی سزاوار مقال دیگر است
مغربی را در نظر سو پستہ زان بر دوروی	ہر طرف بدرمی و ہر جانب بلالی دیگر است
صفاء و شہنی کا ندرون خاند ماست	ز عکس ہر چہ آن دلبر گانہ ماست
ہمان دہر چہ در دست ہر سہر مہو است	ز جوش جنبش دریایی بیکانہ ماست
اگر زمان نبوت گذشت و دور رسل	ولی ظهور ولایت و دین ماست
کلید مخزن اسرار مغربے دارد	چو مدتی ست کہ او خازن خزانہ است
ہر آنکہ حضرت آنحضرت است مملو است	محبوب است بہ تحقیق عین محبوبیت
دوامی در دورون ایم از دورون طلب	اگر چہ دور تو از دورن ز دور دایو است
نمونی است ز دیوان دفتر حسنت	ہر آنچہ بر ورق کائنات مکتوب است
ز حسن است کہ در کائنات پیوستہ	خروش و لولہ و جوش شور و آسویت
مغربی است کہ رویش مغرب است نہان	کہ مغربی بخود از روی دوست محبوب است
آنچہ گفت بر خلق بر مادیں است	تلخ و ترش بہ عالم بر مانیں است
چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن	باطل اندر نظر مردم باطل بین است
کل تو حید نہوید ز زمینے کہ درد	خار شرک و حسد و کبر و پیاو کین است
نیت در جنت ارباب حقیقت جز حق	جنت اہل حقیقت تحقیق اینست
مغربی از توبت چہن تو در جملہ صور	نیت محبوب کہ اورا صفت تکلیف است
آنکہ او دیدہ جان دل و نور بصرت	ہر کجائی نگر صورت او در نظر
پیا بد و بر د کسی کز پی خود و واقعا	اثر از دوست کسی فیت کہ او بی اثر
تو بدین چشم کجا چہرہ معنی بینی	چشم صورت دگر و چشم معانی در گت
مغربی علم تر و خشک ز دل برے خوان	دل کتا بیت کہ آن جامع ہر خشک و تر است

<p>چو بجز نامتنهایی ست دایما اسواج دلغم که ساحل ریاضی به نهایت اوست علاج درو و دلغم غیر سوچ و یانیت</p>	<p>حجاب حدث و ریاست کثرت اسواج بود مد اعم یا اسواج بجز او محتاج چه طر فیه درو که محوش بود و اسواج</p>
	<p>بر آنچه مغربے از کائنات حاصل کرده بگذر بجز محیطش بکیز مان تاراج</p>
<p>چون عکس رخ دوست و زانیه عیان چون غم تماشا می جهان کرد ز غفلت هر نقش که او خواست بر آن نقش بر آید هر کثرت خود گشت و از وحدت خود بی جایی همه آدم آمد و جایی بگی رسم</p>	<p>بر عکس رخ خویش نگارم مگر آن آمد تماشا می جهان عین جهان پوشیده جهان نقش بر آن نقش عیان هم عین بین آمد و هم عین جهان جایی همه جسم آمد و جایی همه جان شد</p>
	<p>ای مغربی آن یار که بے نام و نشان بود از پرده برون آمد و با نام و نشان شد</p>
<p>پا ز حد خویشین بیرون نمی باید نهاد هر که مادی حق آید پیش آن دو بون عشق و حسن است همچون ایللی منظر</p>	<p>اگر نهادی پیش ازین اکنون نمی باید نهاد نام حق را هیچ برادون نمی باید نهاد تتمتی بر لیلی و مجنون نمی باید نهاد</p>
	<p>مغربی اسرار بجز بیکران خود پیش ازین از زبان سوچ با نامون نمی باید نهاد</p>
<p>دل به دیده شد و دیده به دل گردید قطع پیوند خود و هر دو جهان گردید بامیدی که رسد پیچ از آن بجز بدل منزلی به زول دیده من هیچ نیست ز قدرت سر و بستان آفریدند رحمن رمی تو تابی عیان شد لب و دندان او را چون بدیدند چو عکس لاف و خسارش نمودند</p>	<p>تمام احوال و دیده ز تو حاصل گردید سالها تا که زمانی ز تو واصل گردید سالها ساکن آن بجز و ساحل گردید ماه من گر چه بسی گرو منازل گردید ز رویت ما و تابان آفریدند از آن خورشید تابان آفریدند درویا قوت و مرجان آفریدند بکیتی کفو ایمان آفریدند</p>

برای سجدہ بردن پیش رویش یکی را بہر طاعت خلق کردند چو حسن خویشین را جلوہ دادند برای عاشقان از ہر وصلش	جانی را مسلمان آفریدند یکی را بہر عصیان آفریدند برای جلوہ انسان آفریدند ہزاران درو و درمان آفریدند
چو خود خوردند باوہ مغربے را چرا سرست و حیران آفریدند	
بی نقاب آن جال نتوان دید روسی اور اہل زلف و خال توان بہنایے از و شد م قانع آفتابست و ظلال نہان	وز رخس جزمثال نتوان دید دید بے زلف و خال نتوان دید کہ از و جز خیال نتوان دید زو بغیر از ظلال نتوان دید
مغربی ہیچ چیز از ان عنفت بجز از پڑ و بال نتوان دید	
دے دارم کہ دروی غم نگنجد درین خلوت یزد و ساز ناید حدیث بیش و کم اینجا ناکن چنان پرگشت گوشت از نعمہ دوست	چہ جائے غم کہ شادی غم نگنجد درین مجالس یزد و ساز ناید کہ اینجا و صفت بیش و کم نگنجد کہ دروی با بگ زبرد و غم نگنجد
زبان اسی مغربی درکش ز گفتار مگو چہ نئے کہ در عالم نگنجد	
ز دریا موج کو ناگون برآمد چون این دریای چون موج ز شد ازین دریا بدین امواج ہر دم گسی در خلوت لیلے فروشد بہمنی ہیچ دیگر گون نگر دید	ز بیچونی برنگ چوں برآمد حاب آسار و گردون برآمد ہزاران گوہر مکنون برآمد گسی در صورت مجنون برآمد بصورت گر چہ دیگر گون برآمد
چو شتر مغربے در ہر لباسے بغایت دلبر و موزون برآمد	

رفت ہر دم جہائے می نماید جہالت را کمالاقت بسیار تجلی میکند ہر خطہ بردل مرا ہر ذرہ از ذرات عالم	ز حسن خود مثالے می نماید از آن ہر دم کمالے می نماید دل را طرہ مالے می نماید بنور او دھالے می نماید
بچشم مغربے غیرے محال است کے گوید میالے سے نماید	
از سواد الوجہ فی الدارین اگر داری خبر از سواد اینچنین کفر مجازی مردوار کفر باطن حق مطلق را بخود پوشید حق بحق پوشیدہ کردی و انہی کاوش	چشم بکشا و جمال کفر و فقر مانگ سوی وال ملک آن کفر حقیقی نظر باچنین کفر می ز کفر کا بجایابی خبر چون شوی کافر ز ایمان انہی بی خبر
کفر و ایمان چون حجاب راہ حق اندای بہر روبان مغربی از کفر و ایمان در گذر	
یار ماہر ساعی آید بہ بازار دگر کسوت دیگر پوشد جلوہ دیگر وہد کار او عشق است باخود عشقا یی میکند	تا بود حسن و جمالش از دیدار دگر منظر دیگر نماید ہر خمار سے دگر نیش خیر عشق باخود باخس کاہی دگر
از زبان جملہ ذرات عالم مغربی میکند بر مہر ویش تازہ اوارے دگر	
اندر آمد ز در خلوت دل یار سحر گفتش کے ز تو یا ہم خبری گفت اندم گفتش ہیچ توان در تو نظر کرد گفتش ہیچ توان در تو رہیہ گفتا گفتش ہیچ ترا در دو جہان بہت گفتش من چہ ام و تو چہ و عالم بہت گفتش دیدہ من تاب جہالت داد روسی من بہر تجلی طلب منظر پاک	گفت کس را مکن از آمدنم ہیچ کہ خاند ز تو در ہر دو جہان ہیچ گفت آری چو شود جملہ ذرات تو نظر در من آنکس سید کو کند از خویش گفت در صورت و معنی ز مانی نگر گفت من انہ ام و تو مگر کون شجر گفت دار و چو شوم چشم ترا نور بصر نیست بہتر جہان پاک ترا از منظر

	گفتش مغربیت در خور اگر هست بگو گفت اور و س مرا هست بوجہ در خور	
	ای اآخر ہر اول وی اول ہر آخر انوار جمال تو در ویدہ ہر مون	وی ظاہر ہر باطن جی باطن ہر ظاہر استار جلال تو در ویدہ ہر کاف
	بر مغربی آن ساقی چون ریخت می باقی شد فانی و شد باقی شد عاشق شد حاضر	
	نخست ویدہ طلب کن پس نگہی بیا ترا کہ ویدہ بود پیر غبار تو آن	از آنکہ یاد کند جلوہ و راہ اولو الالباب صفای چہ را و ویدہ با وجود غبار
	جمال حسن ترا صد ہزار زیب افزو از آنکہ حسن ترا مغربی ست آئینہ دار	
	نیست نہان حق ز چشم مرد جان شناس اگر چہ باوشہ عالم گداست تو ام جہان بذات و صفت و سببم غذا تو ام نظر بجانب من کہ روی خود بینی لقای خویش گرت آرزو کند وین مر آنکہ کہ ز من ظاہرست جلد جہان تو بی وساطت من بہ حق کجایابی	گر چہ ہر ساعت نماید خویش اور ہر لپ تو از برای منی و من از برای تو ام کہ من بذات و صفت و سببم غذا تو ام از آنکہ آئینہ روی جانفروای تو ام مر این تحقیقت کہ من لقای تو ام چرا کہ منظر جام جہان غمای تو ام مدار دست ز من ز آنکہ نہنای تو ام
	بگویش ہوش جہان و دوش مغربی میگفت مرا شناس کہ من منظر خدای تو ام	
	ما جام جہان غمای ذاتیم ہم صورت واجب الوجودیم بر تر ز مکان و در مکانیم بیمار و ضعیف را شفا یم چون قطب ز جایی خود بنجیم تا مہر تو دیدیم زورات گذشتیم	ما مظهر جلد صفا یم ہم سخن جلد ممکن یم بیرون ز جہات و در جہاتیم محبوس و نجیب را نجاتیم چون چراغ اگر چہ بنشینیم از جلد صفات از پی آنات گذشتیم

چون جمله جهان منظر آیات وجود اند با ما هم کشف و کرامات گویند ای شیخ اگر جمله کلمات تو اینست از کعبه و تخانه و زنار و چلیپا اینها بحقیقت همه آفات طریقت اند	اندر طلب ز منظر آیات گذشتیم چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم خوش باش که زین جمله کلمات گذشتیم در سیکه و د کوی خرابات گذشتیم المنه من الله که ز آفات گذشتیم
ما از سپهر آسمان که بود مشرق انوار از مغرب و کوب دشکات گذشتیم	
ما از بیابان خلق کناری گرفته ایم و این نخست از همه عالم فشانده ایم گرشته گشته ایم چو سکار سالها	اندر کنار خویش نگاری گرفته ایم و آنکه بعد از دهن یاری گرفته ایم تا بر مثال نقطه قراری گرفته ایم
با آنکه هیچ کار نیاید ز مغرب اورا بیاری از پی کاری گرفته ایم	
معنی حسن تو در صورت جان می بینم و فقر حسن بتان را بنظر می آیدیم	عکس خسارت تو در جام جان می بینم از آن تو در هر درقی نام و نشان می بینم
مغربی از من تو در لذر و در خود بین چند گویی که ترا در گران می بینم	
ما از ازل بنحایت خمار آمدیم در خلوت عدم می هستی ز جام دوست ناگاه حلقه ز دسز نش بگرد ما کاری بجز عشق نداریم در جهان بودیم یک وجود لیکن در جهان	در دی گشتان میگرد یار آمدیم کردیم نوش مست به بازار آمدیم ما در میان حلقه گرفتار آمدیم عشقست کار ما و درین کار آمدیم بسیار در نظایر بسیار آمدیم
از یار مغربی سینه در ازل شنود ما جمله زان حدیث بگفتار آمدیم	
منکه در صورت خوبان همه می بینم فیت در دیده من هیچ قضا بل همه است	تو نگویی که من آن روی نکویی نیم تو قفا می نگری من همه و می بینم

ہر کجائی نگر و دیدہ درومی نگر و تو ز یکسو نظری کن و من از ہمہ سو گاہ با جملہ و گہ جملہ از و مید انم	ہر چہ بینم از و جملہ با و می بینم تو ز یکسو و من از ہمہ سو سے بینم گاہ او جملہ و گہ جملہ از و می بینم
مغربی آنکہ تو اش می طلبی در خلوت من عیان بر سر ہر کوچہ و کو سے بینم	
ہر سو کہ دو دیدیم ہمہ سوی تو دیدیم ہر قبلہ کہ یکہ پید دل از ہر عبادت روی ہمہ جوان جہان را تہاشا در ظاہر و باطن بجا ز حقیقت	ہر جا کہ رسیدیم سر کوئی تو دیدیم آن قبلہ دل انجم ابروی تو دیدیم دیدیم و سے آئینہ کروی تو دیدیم خلعت دو جہان را ہمہ روی تو دیدیم
از مغربے احوال ہر رسید کہ اورا سودا ز دہ طرہ ہندو سے تو دیدیم	
انہم کہ روی ترا بی حجاب می بینم نذا انم از چہ سبب تشنام چو من خود منم کہ برب دریا می بے نہایت او مرا ہیچ کتابہ مکن حوالہ دگر	منم کہ بی شب و روز آفتاب می بینم بذات و لغت و لغت ہیں آب می بینم نشال ہر دو جہان چون حجاب می بینم کہ من حقیقت خود را کتاب می بینم
چہ بادہ خورد دل مغربی کہ من اورا لسان نرگس مست خراب می بینم	
امی تو مخفی در ظہور خویشین با و و عالم ہے و و عالم دہا چون شعوری یافت از آیات ذات گفتش خواہم کہ بینم مرا انی ترین گفتش با تو نشستن آرزو دار و دم گفتش بے پردہ با تو گر سخن گویم تو کھائے و گہ تھائے تو ہر زمان کسوت و گر پوشے	ہی رخت نہان بنور خویشین عشق بازی در حضور خویشین گفت عاشق بر شعور خویشین گفت خواہی کہ مرا بہی بر و خور بہین گفت اگر این آرزو باشد ترا بخویشین گفت در پردہ نشاید گفت با ما تویشین می مذا انم حنین چوائے تو لباس و گر برائے تو

	<p>خود بخود آمد سے خدا کی تو می ندانم کہ از کجائی تو زود یائی و دور یار اندانے عجب آنست صحرایاندا نے اگر چہ ہیچ اشیا اندانے ظہور جملہ اسرار اندانے</p>	<p>ہیچکس مرترا نیا و دست دانت کمز جهان کی لیکن تو آزمائی و سے مار اندانی اگر دریا ندانی این عجب نیست تو اشیا کی و اشیا جملگی تو ہمہ اسمائی تو ہستند ظاہر</p>	
<p>الا اسی مغربے غنقاے مغرب توئی یا آنکہ غنقاے اندانے</p>			
	<p>کسی دیگر نیاست تا تو باشی ز چشم خلق تا پیدا تو باشی نمی شاید کہ خود بے ما تو باشی چو کل در جملہ اجزا تو باشی کہ یاسن باشم آسجایا تو باشی</p>	<p>تو میخو اہی کہ تا تنہا تو باشی از ان پنهان کنے ہر لحظہ مارا چو بی نیستی یک لحظہ موجود ز جزوی گر بکلی باز گردی دوئی آنجا نمی گنج دروان شو</p>	
<p>لسان مغربے خود را مارکن بما بگذار خود را تا تو باشی</p>			
<p>جو ہر انتخاب دیوان حباب شاہ نیاز احمد صاحب قدس سرہ</p>			
	<p>بی نیاز از ما و از پیدائی و اظہار ما اسی بہارت بی تعلق از کل و از خار ما نامہ آسجایا بود و کجا آثار ما قطرہ باشد یا نمی ان بجا اینہا بی پروبال است آسجایا طائر طیار ما سبکہ است عالی را طلاق کم کو سبایا کی سحر و این قید تا و ذات بہت یاد نیست درستی سافج کو بود و دلایا کار ما سحر است آخو کار و در مہ کار ما</p>	<p>اسی غنی ذات تو از اقرار و از انکاد فی بہارت ہستی مافی خزانہ نیستی کمز مخفی بود اندر غیب مطلق ذات تو ہستیت خود بجز متوجہ است ناپیدا کن کی سہ شاپین فکر اندر ہوا و ج تو فی یکی گنجید و را بجائی و کی گفتن و نسبت تنزیہ و تشبہش نمودن نامترا اعتبارات و اضافاتی کہ آید بر لبان عین ادراک است عاجز ماندن ادراک</p>	

چیرت اندر چیرت آمد چیرت اندر چیرت گنگ بیکر و دزبان اهل عرفان ^{مقام} ^{لال}	بست با چیرت ز تن با پی کار و بار ما ما عرفا گفت اینجا سید ابرار ما
داده ام از ذات احدیت نشانت اسی نیاز چشم دل بکشا و بنگر معنی اشعار ما	
اسی نهان در کج غیب باز دیده جدا خود و نقاب وی و ما نیم و یکدیگر نیست گر نه نقاب و دولت جام وحدت در پرتو در مقامی که نماید روی خود بی پرو در شناسائی چنان آید رخ زیبا را و رانی و مرآت و مرقی چنگلی کف است او	نیست خبر تو کس عیان در کوچ و بار ما گر بر اندازد ز روش کم شود آتش ما دور کرد و اختلاف و این همه تکرار ما کی جانند وین و کفر و سب و زنا را تاب و یک سید بد به خطه بر انطا ^ع ما عقل حیرانست و صنعت گری یار ما
بستیت ماریت بر کج چالش اسی نیاز گنج می آید بدست ارگشته گرد و مار ما	
خود تجلی کرده بر خود آن بیت عیا بی تعین بود که گنجی اندر کج غیب جلوه نوری نمود و نور احمده نام مست	شاهد روی خود آمد یار گل خیار ما در تعین آمد آن گنجینه اسرار ما پس بود احمده از رو این گفتار ما
از تعین اول و وحدت بیانی کرده ام اسی نیاز آور بگوش این گوشت و اوار ما	
بستان تجلی عیاری کرده ام پید قیامت قاشی بالابلای آفت جانی نگار کجای فری ابد فریبی عشوه پرواز جوانی نکته دانی طبع موزونی سخن شبنج جگر آتش دل آتش سینه آتش دیده نا آتش	سر اباد لکشی رنگین نگاری کرده ام پید بتی غارتگر دین سحر کاری کرده ام پید عجائب لربانی طرفیاری کرده ام پید سزویان سنی خوش شجاری کرده ام پید باین بر چار آتش کار و باری کرده ام پید
سرو سامانم از عجز و نیاز و خج و خو بیت نبرد ناتوانی حال زاری کرده ام پید	
بلکت سنی خود شهر یاری کرده ام پید	درون گردن من شمسوار کرده ام پید

دشمنی آدم در شناسائی میانی

را فکرم

بر آنکه من نهال درخ را که در قلم ایستد ماسوی شایسته کی خود را مکانش را مکانی ارم نشانه تشنه و طاقم در بحر جبه و جوی یک	برو بر خودی یک استیاری کرده باج قدس بهر و شکاری کرده برون از پنج دانه من یاری کرده بسیار تم خود باری کنایه کرده
---	--

نشان کردن درون کج سجدت شکل بود
بیان جوی نیار و عجز کاری کرده ام پیدا

اشتبانت که ز دلفقه جهان برد و ششسان جهان برین شمع خانه که نشاء در نشاء هوای سیر علی دیدن ندارم منم پروانه و هم تنم و هم سوز بگره آسار و هم بواج افلاک ز خود شنیدم و نشان خنده داشت بگره و خود همین گره هم جو کردن میخاط عالم و هرگز نشنیدم	نیم نور خدا کرد طلوع از پرده بی فروختست سه چاره با اختر چو لیل زودق تا لیلین ندارم بگره و غیره گره دیدن ندارم ز جاسی خویش جنبیدن ندارم بجو و جوت و خستیدن ندارم بیرون از خود خرامیدن ندارم خطر از دست لغویدن ندارم
--	---

نیاز از من بهر این دم و گره هیچ
و مانع هیچ بر سیدین ندارم

ای طالبان می طالبان من ظاهر عالم این دوری و دوری من از تو ثابت تر من از همه آنکه اتیان کنند بر عکس رسم جهان پرده نمی باشد هم صورتنا سوئیم هم معنی استوئیم که شمع اندر خانه که رندم اندر یکده هم اول و آخر من هم ظاهر و باطن من	هم جلوه کرد در دیده ما هم منم و کما تم بر نسبت خود با شما و بیا و بوج است تم بی آنکه اشتنا کنند از جمله ششاستیم چندان که بی پرده شوم در پرده با خفا پنهان تر از پنهان و هم پیدای پیداستم که سجد و سجاده ام گاهی می و میست تم هم عالم دنیا منم هم نشاء و ششاست تم
--	--

گاهی نیاز ایمان من که بی نیازی نشان من
این بهر دوری از پیدایش هم بنده هم بگو استم

جو ہر انتخاب کلام جناب سید امجد علی شاہ صاحب تخلص بہ اصغر حیدر صاحب
حضرت الہی قدس سرہ

بزم گرم بخواران حسن نشست و نشیند	کہ در آتشکدہ ز نہایت نشست و نشیند
ز عالی بہتان کی پست فطرت فیض مانی	کہ بر خوان فلک ہرگز نشست و نشیند
سزای عاشقان باشد سرخو راہ اگر نہ	بزم پر تیغ قاتل بوالہوس نشست و نشیند

عروج اہل حق باشد پیر نوئے ولی صغر
بہام وار چون منصور کس نشست و نشیند

شہید تیغ نگاہ تو ولفکارانند	قتیل خنجر عشق تو بقیہ ارانند
ز آشک چشم عیان گشت تیر عشق بکا	و گر نہ جان و دلم ہر دور از دانند
بہین کہ بلبل و پروانہ و دل عاشق	براہ عشق رفیق ہم اند و یارانند
بفرقت تو نباشیم نا امید از وصل	کہ عاشقان تو ہر دم امیدوارانند
بخند با می گل و شمع بیچ نقصانست	اگرچہ بلبل و پروانہ سو گوارانند
بچشم کم منکر سوے ما کہ در عالم	شہان مملکت عشق خاکسارانند
امید مہر از ایشان مدار ای دل من	کہ جملہ ماہ جبینات ستم شعارانند
چہ دور رحمت حق گر گذر کند اینجا	کہ اہل میکدہ یکسر گناہ گارانند
نشا طعید ز دیدار او بدل یابند	کہ طالبان رخ دوست روزہ دارانند

منم کہ بندہ اصغر ہر چہ میدا بنے
کہ عاشقان گل روے تو ہزارانند

تا کہ از بہتی جاوید نشان خواہد بود	نور آن مہر پرورہ عیان خواہد بود
رومی بنا کہ با قرار در اید منکر	تا یکے حسن عیان تو نہان خواہد بود
مبکہ آن چشم سیت مرا اگر بویہ	خاک من کعبہ زندان جہان خواہد بود
من اگر خاک شوم چشم دلم دورہ صفت	سوی مہر رخ جانان نگران خواہد بود
چشم مستش نظری گر بخوابات کند	ساغر بخود سے پیر معان خواہد بود
آن دل آئینہ طلعت کہ بود مخورخت	منظر دیدہ صاحب نظران خواہد بود

بشنو از پردہ دل نعمت وحدت اصغر

راز این سازهیات و عیان خواهد بود	
بجهان نیست غیر حق موجود مشت خاک که چه داشت مرتبه عاشقان را ز دین و هم دنیا عاشق خویش گشته و شیدا	دانت او نیست عابد و معبود خود بآدم شد دست او مسجود نیست جز دانتا را خود مقصود تا چالش بد بر جلوه نمود
بزمین و زمان و کعبه و دیر بست احب علی خدا موجود	
شور زنجیر چون بگوش آمد شکر نقد که در زمان بهار	دل دیوانه اسم بهوش آمد در برم یار با ده نوش آمد
چون مریدان بصدق دل افتاد بر در پی می فروش آمد	
دلهم پیوسته و سید آفریدند لب لعل تو دل را زنگی داد بنادان زحمت و پارسد کم دل عاشق بود با مر و الفت	براسه در داور آفریدند براسه هر دو عیسی آفریدند مرا افسوس دانا آفریدند پتان را بی محابا آفریدند
دل امجد علی را حسیف امتد براسه بهید لها آفریدند	
شدنی هر چه هست خواهد شد	فکر دنیا و دین نباید کرد
عاشقان راست عاقبت با نغم بیچ شک اندرین نباید کرد	
شکوه از بخت گم یاز تمکاری است	طعن بر عشق زخم یا بوفازاری
خواب غفلت بجهان مایه رنج است بست آسایش و این بهیداری	
گر خندان و بهار سے بینم در رخ زشت و نیک اہل جان	جلوہ رنگ یار سے بینم نور حق آشکار سے بینم

کعبہ و دیر را بوجدت حق	خوب دارا تقواری سے بینم
دل بحق چشم سر بسوے تہان	طرف تر این بہار سے بینم
کعبہ و دیر را بدان احقر	خسانہ آن نگار سے بینم
عاشقے چیت بیقرار ہیا	زبشن و رامب واریہا
راستی در جهان بود احقر	مایہ عیش رستگار ہیا
بہین بچشم دل خود کہ در جهان بہت	بنور خویش ہوید اجمہ و جان بہت
شراب و ساقی و ہم مست شادمان بہت	جلین سبکہ و شمع و در خوان بہت
گلی لطافت و صل و گلی بصورت ہجر	زمان جوش گل و موسم خزان بہت
سہن بدیدہ دل نظر جلال و جلال	سہم و ونخ و ہم در خجیان بہت
شناسی دست ہوا ظاہر و ہوا الباطن	عیان بخلق و نہان بہان جان بہت
ز حسن و قبح مرن دم کہ اندرین عالم	شرار کاغذ و ہم رنگ گلستان بہت
ز فیض پر عیان شمعین بہن احقر	کہ در لباس تن ہر نو جوان بہت
حرف از دوان او چہ تمنا کند کسے	از تکلزل عطا چہ تقاضا کند کسے
دل دادہ ایم یکسر بخش گرفتہ ایم	بہتر ازین نیرلف چہ ہوا کند کسے
ز بخش نشان بخون شہیدان چہ	گلزار و ہر را چہ تماشا کند کسے
مجنون صفت بس پر یابان و سیدہ اکبر	خود را ازین زیادہ چہ رسوا کند کسے
دل دادہ ام بایر و در جان بہید ہم	خود را ازین زیادہ چہ شیدا کند کسے
انور کہ کسی کہ ز دل با خبر بود	امجد علی بگو چہ تقاضا کند کسے
چو ہر غزلہا سے متفرقات	
چہ را صیقہ از آتش می ساقی	خبر از خویش نداسی کہ چہ بدوست
اسی بساخہ تقوی کہ رسیدت باب	تا ز منزل عرق آلودہ ہون فاختہ

دولت حسن تو وقت کن پایہ کا	دل و دین ست کہ بیکدگر انداختہ
کار مارا چہ بوقت و گرانداختہ	

شعلہ را کہ از و طور پزیر آید	
در دل صائب خونین جگر انداختہ	

آمد تماست و حیرانت کنم عزم آن دارم کہ مہانت کنم ور تو افلاطون و لقمانے بعلم علم بخشم تا کہ معلومت شود گر تو ترک سر کنے مردانہ دہ بر تو کل ہجو ابراہیم باش گر یقین دانم کہ بہن عاشقی ساقی مجلس شوم تا صبحدم شمس تبریزی ببولانا گوی نہ مرد نام دنی تکم نہ باکس صلاح و جہل نہ از قوم خراباتم نہ از اہل مناجاتم چہ شخص من بنیداتم کہ ہم دانا و نادہم نہ مستم نہ ہشیارم نہ در خواہم نہ بیاہم زمین و آسمانم من و راجی ہم و جانی ہم ماتاج سرفراز ہم خلق خدائیم گلای جو ہالیم و گے بدریم مائیم کہ از ما و منی ہمچہ خاندہ ست مائیم کہ از سایہ ہستی بگذشتیم سفلی ز ہر سفلی ہم علوی ز ہر علی ہم در بار من لا ہوت شد اسرار من ہوت محکوم ہر حاکم ہم مظلوم ہم ظالم ہم	ہمچو زلفت خود پریشانست کنم جان و دل ہی دست تو بانت کنم من بیک تعلیم نادانت کنم از سر معلوم نادانت کنم ہمچو اسمعیل قربانت کنم آتش نمرود ریانت کنم از جال خویش حیرانت کنم از شراب شوق مستانت کنم واقف اسرار یزدانت کنم نہ دل تا دم نہ دل تکم نہ ریشم نہ زبانت نہ مرد نہ دوطا ماتم برون از کفو و بچام چو ز این آن بدشتیم نہ این انیم نہ انیم نہ بایارم نہ بی یارم نہ ٹکینم نہ شادانم نہ اینم من نہ آنم من نکودانم نکودانم مایادشہ مہلکت ہر دوسدائیم کہ شرق نمایم و گے از غرب برائیم در عین بقائیم و منور ز صفائیم ما سایہ نخواہیم ہم بایم ہمائیم بندہ ز بندہ ہم مولا ز مولا ہم کرسی من تحت اثری از نہ فلک بالائیم تا کم ہم ظالم ہم بر ہر صفت پیدا ہم
---	---

<p>آنجا که احمد با احمد از می شد بی مدد من نه که سلطان جهان با هم شوریده و شیدایم پوشیده و پیدایم هم علوی و هم سفلی هم عشی و هم وشی هم نورم و نورانی هم ظلمت و ظلمانی هم نورشناسا هم هم عاشق الله مولا بنجد او انی سفور شدی آس</p>	<p>هم از احمد من بدیم هم ذات کل انشیتم ز اندم که رخس دیدم شوریده و پیرم اینجایم و آنجایم که اینجایم و گه آنجا هم جاعل فلاحم هم فاعل ارکامم هم ظاهر و هم باطن هم اینم و هم آنم هم طالب درگاهم هم صاحب خوافم هم مرد و خدا بینم هم مرد خدا و اندم</p>
--	--

وله

<p>قبای حاجات ما کوی خرابات آمده بت پرستی گر گرفتار خودی نی می سپرد از رفتن چون می توان تبریز و شمشاد چون نیستی می توان ستن نهی الهی بشنودانی امانت چون کلیم از هر وقت آیت حسن نوحه و نواز جهان مادی هر ورق</p>	<p>شاید و می رنذر اعیان مناجات آمده در طریقت بخودی اصل عبادات آمده پس سببی نیستی عین کمالات آمده عاشقان را می سستی نه طاعت آمده هر که بیدر طور دلی از بهر سقیات آمده حال عارف بر تر از کشف و کرامات آمده</p>
--	---

تا اسیری از خودی فانی و باقی شد بدوست
 ساقی میخانه و پیر خرابات آمده

وله

<p>نوبهارت بنون چاک گریان مدد آمد فصل بهارست بنونم گل کرد گرمی عشق زبیر و جگر آتش فروخت جام میناست بدست نوشن فلک ناچند</p>	<p>آتش افتاد بجان جیش امان مدد جوش و خون بدلم شترمرگان مدد تشنگی سوخت مرا ای لب جانان مدد کشت مخموریم ای ساقیستان مدد</p>
---	--

مضطرب ساخت پیدار تر از بخوری
 فخر دین تو جهان مرشد پاکان مدد

جوهر در مشویات - از مشنوی مولانا روم -

<p>بشنو از سنه چون حکایت میکند</p>	<p>وز جد اینها شکایت می کند</p>
------------------------------------	---------------------------------

کو نیستان تمام را پیریده اند
 سینه خواهم شره شره از فراق
 هر کس که دور ماند از اصل خویش
 پس بر چه چیتی نالان شده ام
 هر کس از ظن خود شد یار من
 سر من از ناله من دور نیست
 تن ز جهان و جان زن مستور نیست
 آتش است این بانگ ناگهی نیست باد
 آتش عشق است کاندز نه قتاد
 بگل باش از ادای پسر
 هر که را جامه ز عشقی پاک شد
 نشاد باش ای عشق خوش بودا ما
 اسی دواست نخوت و ناموس ما
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد
 جمله معشوق است و عاشق پرده
 اسی کینه بخشش ملک جهان
 اسی همیشه حاجت ما را پناه
 از خدا جویم توفیق ادب
 از ادب پر نور گشت است این فلک
 بی ادب تنها خود را کرد بد
 بد گمانی کردن و حرص آورد
 هر چه بر تو آید از ظلمات و غم
 هر که گستاخی کند در راه دوست
 بد ز گستاخی کسوف آفتاب
 اسی تقا است تو جواب بر سوال

از نفیرم مردوزن نالیده اند
 تا بگویم شرح درد اشتیاق
 باز جوید روزگار و وصل خویش
 جفت خویش حالان و بد حالان نسیم
 از درون من نجات اسرار من
 لیک خشم و کوشش را آن نور نیست
 لیک کس را دید جان و تنو نیست
 هر که این آتش ندارد و نیست باد
 جوشش عشق است کاندز می قتاد
 چند باشی بند سیم و بند زر
 اوز حرص و عیب کلی پاک شد
 اسی طبیب جمله علتهاست ما
 اسی تو افلاطون و جالینوس ما
 کوه در رقص آمد و چالاک شد
 زنده معشوق است و عاشق مرده
 من چه گویم چون تو میدانی نهان
 بار دیگر خود غلط کردیم راه
 بی ادب محروم ماند از لطف رب
 و از ادب محروم و پاک آمد ملک
 بلکه آتش در همه آفاق زد
 کفر باشد پیش خوان مترس
 آن ز بیبایی و گستاخت هم
 رهن مردان شد و نامرداوست
 شد عزایلیه ز جرات و دیاب
 مشکل از تو حل شد بی قیل و قال

بردن بادشاه آن طلیب را	
عاشقی پیدا است از زاری دل عفت عاشق ز عفتها جداست عاشقی گر زین سر و گزان سرت هر چه گویم عشق را شرح و بیان آفتاب آمد و لیل آفتاب خوشتر آن باشد که سر دلبران	نیت بیاری چو بیاری دل عشق اصطلاح اسرار خداست عاقبت ما را بآن شد رهبر است چون بعشق آیم خجل باشم از آن گر دلیلت باید از وی رو متعجب گفته آید در حدیث دیگران
خلوت طلیبان	
هان و مان این راز را با کس گو چونکه اسرار است نهان در دل بود گفت پیغمبر که هر که سر نفست داند چون اندر زمین نهان شود و عده اهل کرم گنج روان و عده کردن را و وفا باشد بجان	گر چه از توشه کند پس حبت و جو آن مراد است زودتر حاصل شود زود کرد و دبا مراد خویش جفت سرا و سر نیز بستان شود و عده نا اهل شد ریخ روان تا به بنی و رقیات غیش آن
در یافتن آن و سکه	
عشق نبود عاقبت تنگ بود زانکه مرد و سوی ما آید نیست هر دمی باشد ز غنچه تازه تر از شراب جانفزایت ساقی است	عشق تنهاست که ز چپ زنگی بود و آنکه عشق مردگان پانیده نیست عشق زنده در روان و در بصر عشق آن زنده گزین کو باقی است
حکایت مروی بقال	
کار پاکان را قیاس از خود بگیر جمله عالم زین صیب گمراه شد همسری با اینها برداشتند کاملان کن سر تحقیق آگاه اند نی بجان حیران که نیش سوی آوا	گر چه مائد در نوشتن شیر و سیر کم کسی ز ابدال حق آگاه شد اولیای را همچو خود پنداشتند بیخود و حیران و مست و و اله اند بل چنین حیران که رود در و سکه آوا

آن یکی را روی او شد سوی دست روی بهر یک می نگر میدار پاس چون نبی ابلیس آدم روی است کار مردان رشتنی و گرمی است	وین یکی را روی او خود رو است پو که گردی تو ز خدمت روشناس پس بهرستی نشاید داد دست کار دو تنان حیل و بی غرمی است
---	---

داستان آن پادشاه

خشم و شهوت مرد را حول کند چون غرض آمد بهر نوشیده شد سایه یزدان بود بنده خدا خاک شومردان حق رازیر پا	ز استقامت روح را بیدل کند صد جباب از دل بسوی دیده شد مرد و این عالم وزنده خدا خاک بر سر کن حذر را بهنجو ما
--	---

در بیان خسارت

فهم و خاطر نیز کردن نیست راه جان و دل اطاعت آن خویش روح می پروت سوی چرخ برین پس بهت سوی آخر تاخت آخر آدم را دغا می ناخلف پروردور آتش او را بهیم را گوشش مابوشت چون یاکو باتو مارا خاک بهر از خاک صورت رفعت بود افلاک	خبر شکسته می نگیرد فضل شاه با که گویم در جهان یک گوش نیست سوی خاک و گل شاهی در افلیین آدم مسجود را نشن خسته چند پنداری تو پستی را اثر رفت ایمنی روح سازد بیم را خشک مابجست چون دریا تو ای سماک از تو منور تا سماک معنی رفعت روان پاک را
--	---

اعتراف کردن

ما چون نایم و نوادر ما ز تست ما که یاشم اسی تو ما را جان جان ما چه میایم و هستی ما پادما بود ما از داد تست لذت هستی نمودی نیست را	ما چو کویم و عدد او را ز تست تا که ما با شیم با تو در میان تو وجودی مطلقه فانی هستی ما جمله از ایجاد تست عاشق خود کرده بودی نیست را
---	---

لذت انعام خود را واکمیر
 شکر اندر ما کن در ما نظر
 مانجو دیم و تقاضا مانجو
 هر که او بیدار تر پردرد تر
 انبیا را کار عقبت اختیار
 کاخوان چون بهر سخن آمدند
 انبیا چون بهر علیین بند
 ده چراغ حاضر آید در مکان
 فرق توان کرد نور هر یک
 در معانی قسمت و اعدا ویت
 نکتها چون تیغ فولاد است تیز
 روحانی کوشش اهل صورت پرست
 بنشین اهل معنی با شش تا
 جان بی معنی درین تن که خلاف
 چون خلاف اندر بود با شش است
 نار خندان باغ را خندان کند
 گر تو سنگ صخره مرمر شود
 حق همی گوید نظر ما بر دل است
 دل تو این آلوده را پنداشتی
 دل نباشد غیر آن در بای نور
 نی دل اندر صد هزاران خاص و عام
 آن دے که آسمانها برتر است
 دل ترا در کوه اهل دل شد
 عقل اینجاست که آمد یا مضل
 گفت پیغمبر که حق فرموده است

نقل و باوه جام خود را واکمیر
 اندر اکرام و سخاوت خود نگر
 لطفت تو با گفت مامی شود
 هر که او آگاه تر رخ زرد تر
 جابلان را کار دنیا اختیار
 سخن دنیا را خوش آئین آمدند
 سوی علیین بجان و دل شدند
 هر یک باشد بصورت غیر آن
 چون نورش روی آری شیک
 در معانی تجزیه افرا ویت
 گر نداری اسپری و پس گیر
 زانکه معنی برین صورت برست
 هم عطایای و هم باشی فست
 هست همچون تیغ چوبین در خلاف
 چون بدون شد سوختن را است
 صحبت مردانت از مردان کند
 چون لبها جلد سی لوبه شود
 نیست بر صورت که آن آب گل است
 لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
 دل نظرگاه خدا و نگاه کور
 در یک باشد کد است و کد ام
 آن دے ابدال یا پیغمبر است
 تن ترا در حبس آب و گل کشد
 زانکه دل یا دوست یا خود است
 من گنیم هیچ در بالا و پست

	<p>در زمین و آسمان و عرش نیز در دل مومن بگنج اے عجب</p>	<p>می نگنجد این بقین دان ای عزیز گر مرا جوئے دران و لما طلب</p>	
		<p>مثنوی دیگر</p>	
	<p>خود پرستی راه شیطان آمده مصطفیٰ شیخ منت در راه دین من نه عطارم تو عطارم بین من براے جمله عالم آدم اولین و آخرین من بوده ام بعد پنج سال او اسرار یافت چون که اندر راه حق چایب شوی اسی برادر در کمال خویش باش بر که اندر بند نقش خویش ماند نقش را اینجا حجاب راه دان این نه تقلید است و نه این اه پوت راه احمد بود توصیف اسی سپر در خودے خود گرفت را آدمی اسی ز وصلت غرق توصیف آدم من ندانم تو منی و ما تو کئے من بوصلت عارف مطلق شدم چون نماند نقشها اندر میان چون ترا باشد کمال دین حق</p>	<p>بت شکستن راه مروان آمده او مرا بنموده است راه یقین در ره حق را زو اسرارم بین لاجرم در نقش آدم آمده ام ظاہرین و باطنی من بوده ام از فرید الدین لقب عطا یافت از وجود خویشتن فانی بوسی در ره تو صید حق بی کیش باش در ره حق همچو کافر کیش ماند این سخن را از دل آگاه دان راه تحقیق است و راه مصطفیٰ است ارزده توصیف حق شو با خیر لاجرم در عین پندار آدمی لاجرم در عین تفرید آدم محو گشتم در تو گم گشته دولی عارف رفعت تمامی حق شدم آن زمان نقاش را بینی میان خویش را هرگز نی بینی غیر حق</p>	
		<p>مثنوی دیگر</p>	
	<p>الاهی همایون نظر سرفتنه وارد دگر روزگار شنیدم که چون غم رساند گزند</p>	<p>حجۃ مروشی مبارک خبر من و مستی و فتنه چشم یار خروشی بدن و ف بود سودمند</p>	

ہمان بہ کہ غم بچوش آوری
 بیاساقی از بادہ پتر کن بطلے
 کہ تا و جد را کار سازے کم
 بیاساقی آن کیساے فتوح
 پرستم وہ و روی دولت بین
 من آنم کہ چون جام گیرم بہت
 بہستی توان و ز امر آسفت
 چو خوابد شدن عالم از ماستی
 دم از شیر مردان و پرینہ زن
 ز نظم نظامی کہ چرخ کن
 ازان پشتہ کا ورس و ضمیر
 زمان تا زمان از سپہر بلبل
 ازان می کہ جان واری ہوش باد
 دل بے نوا یان سکین بگو
 بیاساقی این نکتہ بشنوزنے
 بدہ تا گویم با وازنے
 بہستی و پارساقی ز غم
 بیاساقی آن جام چون مرد ماہ
 بدہ کہ جہان خمیہ بیرون ز غم
 بیاساقی آن سے کہ شاہی وہا
 بدہ تا بنوشم بیاد کے
 بیاساقی آن آب آتش خواہ
 بہن وہ کہ از غم ملامت وہا
 بیرون آری از فکر خود یک دم
 بہن وہ کہ با نام خواہم شدن

دے چک را در خروش آوری
 مرغنی کجائی بز ن بر بطلے
 ہر قص آیم و خرقد بازی کم
 کہ با گنج قارون دہد عمر نوح
 حراہم کن و گنج حکمت بین
 بہنم دران آئینہ ہر چہ بہت
 کہ و سپیخودی راز نتوان نہفت
 گدائے بے بر شاہ ہنشی
 صلائے بہ شایان پیشہ زن
 بزار و چوا و بیج زیباسمن
 ولایت شان باش و آفاق گیر
 بفتح و گر باش فیروز مند
 مرا شربت و شاہ را نوش باد
 پس انگاہ جام جہان بین بگو
 کہ یک جرعه سے بہ ز دیہم کے
 کہ جہشید کے بود و کاہس کے
 دم خسروے در گدائے ز غم
 بدہ تا ز غم بر فلک بارگاہ
 سراپردہ بالاسے گردون ز غم
 بپا کے او دل گواہ ہے وہا
 کہ بہت از غمش در دلم خون ہے
 بہن وہ کہ تا یام از غم خلاص
 نشان رہہ بزم خاصم وہا
 بہم ہر زنے خانسان غم
 مرید سے و جام خواہم شدن

بیا ساقی آن جام صافی صفت
 بدو تا صفا سے درون آروم
 بیا ساقی آن سے کہ حال آورد
 بمن وہ کہ میں سیدل افتادہ ام
 بیا ساقی از سے طلب کام دل
 ز تسبیح و خرقہ ملو لم مدام
 اگر عاقله خیزد و یوانه شو
 در خاک و بان میخانه کوب
 مگر آب آتش خواست دهنه
 بجای سے برون آوردت ز خلیق

کہ بر دل کشاید و معرفت
 دمی از کدورت برون آروم
 کرامت قرائد کمال آورد
 درین دیر بے حاصل افتادہ ام
 کہ بے سے ندامت من از نظم دل
 بھی رہن کن پر دور او السلام
 مر نیز آب خود خاک میخانه شو
 رہ میفر و شان میخانه روب
 بستی ز سستی خلاصت دهنه
 بوحالت رسی پر وہ افتادہ نیست

کہ حافظا چو در عالم جان رسید
 چو از خود برون شد بجان رسید

چو در قصه آمد

گفتا بصورت ارجمند ز اولاد آدم
 چون بنگرم در آئینه عکس حال خوش
 نورم کہ در ظهور من شایا طہ ریش
 ہر ذرہ کا شکار شد از مشرق وجود
 خورشید آسمان ظهورم عیب دار
 ارواح قدس چیت نمودار معینم
 بحر محیط رشتہ از فیض فایضم
 از عرش تا بفرش ہمہ ذرہ بود
 روشن شود ز روشنی ذات من جهان
 آبی کہ زندہ گشت از ان خضر جادو
 آن دم کہ توسیع ہے مردہ زندہ کرد
 بحر ظهور و بحر بطون قدم ہم

لیکن بجز تہہ ہمہ حال بہر دم
 گرد و ہمہ جهان بختیقت مضمون
 ظاہر ترست ہر نفس انوار انوارم
 یک لمعہ بود از لمعات منور
 ذرات کائنات اگر گشت منظم
 اشباح انس چیت گمداہ یکیم
 نور بیطامعہ از نور انورم
 در نور آفتاب ضمیر منورم
 گر پردہ صفات خود از ہم فرو دم
 آن آب چیت قطرہ از حوض نورم
 یک نفخہ بود از نفس روح ہر دم
 در من نگر کہ مجمع بحرین اکبرم

فی اجمال مظهر همه اسماست ذات من اوصاف لایزال زمین گشت انکار	بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم بنگرم بن که آینه ذات انورم
قصیده از شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره	
<p>بیای دل می از بهستی خود ترک عوی پس نگه بر سر کوی خانه پای استن اگر خدای تماشای جمال شایه منی چه حاجت کنی خلوت وی در کج نشانی بیاد در انجمن خلوت گزین و از ده دیگر بپیشش غیر را محرم گردان بلکه در خلوت مسمی واحد و حامی داور حد و حدیردن در اسمای حقیقی شد مسمی عین هر کس حقیقت از شریعت نیست پیش رخسار پر اگر خواهی زبان بکشائی و راه سخن بوی سریر آرای ملک خویش احمد مرسل نشسته تا بر من مشور عالم خاتم حکمش بیان قوت اوقاب تو بین است و او اوست قیاس تبیه و مقدار فضل از انبیا تاوست حبیب الله بود و او انبیا را دان مجاب الله اگر خیرت دنیا و عقبی آرزو داشت شنایش گوئی چون نیست ایغایش تو کن مخوان او را خدا را بهر امر شرح و مخطوین چو از انشائی تفصیل صفاتش علوی بلبل خرابم در غم هر جمال یار رسول الله اسیران تو جان داند و در هر چه لعلت بهر صورت که باشد یا رسول الله کرم فرما</p>	<p>سینک چشم بر صورت نظر بر عین معنی کن وجود خویش را گم در شود نور زوای کن تختین چشم صورت بین بپیش عشق آبی کن بیاد دوست خود را از خیال غیرت نه کن بپیشم دل جمال دوست را هر دم تو نشین چنان پوشیده کن ذکرش که از دل نیز اظنا بهر اسمی شود نور ذات آن مسمی کن عجب شکل حدیث است این کج بینش اصل کن مشال این بکشتی ساز و شب آن بدری کن شناسی بادشاه شیر و سلطان بطور کن که پیش از وی نشد و ملک هستی کار نو کن ز دیوان ازل نام بران بنشود طر کن بمقدار خلوق قدر او این نیز ادنی کن ز قهره تابید یا زوره تا به بیضا کن قیاس کار از امری عبیده جاسی موسی کن بدرگاهش بیاو هر چه خواهی تمسک کن باین یک بیت پیش اعلی الاقبال ایضا و اگر به وصف کنی خواهی اندر پیش سلطان بیا و عرض حال خویش بچند پیش نشین کن جمال خود را رخصی بجان زار و شید کن دوران بکشاه از راه کرم حیا و موی کن جلالت خود در وسایح جمیع بی سر و پا کن</p>

محب آل و صحاب تو ام کار من حیران بیا هقی مدد تصدیق خدام جنابش را	بلطف خویش بهم روزی هم در روز خود کن که احوال تو معلوم است اطهارش کن بکن
دیگر	
خذ بلطفک یا الهی من له زاد و خلیل منه عصیان و نسیان و سهو و بیهوشی و نوبه و نوب عظیم فاعف الذنب العظیم یا الهی لی ذنوب مثل رمل لا تعد قل لنا ربودی یا رب فی حقته کما انت شاک انت کاف فی محلات الامور کیف حالی یا الهی لیس لی خیر العمل واشف عنی کل اداء و اقض عنی حاجته مهب لنا ملکاً کبیراً یجنا مما شئنا ف رب مهب لی کنز فضل انت و تاب کریم	منفس بالصدق یاتی عند بابک یا خلیل منک احسان و فضل بعد عطا و اجر انہ شخص غریب مذنب عبد ذلیل فاعف عنی کل ذنب و اصفح لہم فتح اخیل قلت قلنا نار کونی برد فی حق الخلیل انت ربی انت جسی انت لی نعم الوکیل سور اعمالی کثیر زاد طاعتی قل خلیل ان لی قلب یقیم انت من یثقی الخلیل ربنا اذ انت قاض و المناوی جبریل اغثنی یا فی ضمیری و لی خیر اللیل
این موسی این عیسی این یحیی این نوح انت یا صدیق خاص نبی المولی الخلیل	
چو هر روز با عیاست	
از یار و فاک دید تا من بینم تو عمر منی و بوفای چکنم	راحت ز جفا که دید تا من بینم از عمر و فاک دید تا من بینم
رباعی	
با مردم نیک و بد نمی باید بود مفتون معاش خود نمی باید بود	در بادیه دیو و دونه نمی باید بود مغزور بفعل خود نمی باید بود
رباعی	
همه شادی و عشرت باشد اسی دوست عراقی طالب در دست دایم	در آن خانه که میمانش تو باشی بهی آنکه در مانش تو باشی
رباعی	

بیدار چشم دل چو نور سے داری	وز خویش بعد رنگ غلور سی آ
اسی غافل کار گاہ تر سستی	خود را بشناس اگر شور سی آ
رباعی	
سر در غم عشق پالوس را ندیند	سوز دل پروانه مگس را ندیند
عمر سے باید کہ یار آید بکسار	این دولت سر مد ہم کس را ندیند
رباعی	
دانی کہ جهان چیست نموبے بود	صورت موجود و معنی نفی وجود
معنی دو حرف لاسست هستی دو کون	حق است و سے شر حق نتوان بود
رباعی	
چشمی کہ جمال مصطفیٰ را بیند	شک نیست کہ عالم بقار بیند
اینست کمال مرد حق بن یقین	وز هر چه نظر کند خدا را بیند
رباعی	
و سے دارم کہ در وی غم نہ گنجد	چه جابے غم کہ شادی ہم نگنجد
حدیث پیش و کیم اینجا رنکن	کہ اینجا وصف پیش و کم نگنجد
رباعی	
سر مد کہ ز جام عشق مستش کرد	بالا پروند و باز پستش کرد
مینخواست خدا پرستی و شیارے	مستش کرد و بد و بت پرستش کرد
رباعی	
من از تو جدا بوده ام تا بوم	اینست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم از معدوم	وز نور تو ظاهرم اگر موجودم
رباعی	
ای آنکہ توئی حیات جان جانم	در وصف تو گر چه عاجز و حیرانم
بنیائی چشم من توئی سے بینم	دانی عقل من توئی سیدانم
رباعی	
اسی دوست ترا بہر مکان می جتم	ہر دم خبرت ز این دان می جتم

دیدم بتو خویش را تو خود من بودی	خجالت زده ام که تو نشان نمی دهی
رباعی	
هر سو که دیدیم همه سوی تو دیدیم	هر جا که رسیدیم هر کس تو دیدیم
هر قبله که بگذرید دل از بهر عبادت	آن قبله دل با خم ابروی تو دیدیم
رباعی	
آیت حسن تو در مصحف جان می بینم	مهرت اندر رخ هر فرد عیان می بینم
هر چه در کون و مکان در نظر می آید	از تو در وی اثر نام و نشان می بینم
رباعی	
مست توام از باده و جام آزادم	صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی	ورنه من ازین بهر دو مقام آزادم
رباعی	
خواهم که همیشه در بهاے توزیم	خالی شوم و بزمیر پاے توزیم
مقصود من خسته ز کونین توئی	از بهر تو میرم و بر اے توزیم
رباعی	
او هست نمان و آشکار است جهان	بر عکس بود شود اهل عرفان
پیدا است بهون چه آشکارا چه نمان	گر اهل حقی غیر یک بیج مدان
رباعی	
جانان می نایم ده و جانم بستان	مستم کن و از بهر دو جانم بستان
با کفو با سلام بدن ناچار است	خود را بنما و این و آنم بستان
رباعی	
اسرار ازل را نه تو دانستی و نه من	وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
بهت از پس پرده گفتگوی من تو	چون پرده بر افکنی تو مانی و نه من
رباعی	
الهی اوست و جوینخواهد تصورش بین	بخت میگریز و از سر کویت شتو بین
بابین زبده باین تقوی باین لوح و ملا	ز رحمت دور می سازد خداوند اغور بین

رباعی	
باز آواز آنچو هستی باز آ	اگر کافو گریبت پرستی باز آ
این دزگم مادر که تو میدی نیست	صد بار اگر تو به شکستی باز آ
رباعی	
عیب ست بزرگ ترکشیدن خود را	در جگه خلق برگزیدن خود را
از هر دمک دیده بیاید آنوقت	دیدن همه کس را و ندیدن خود را
رباعی	
چون بعضی خلوات حق آمد باطل	پس منکر باطل نشود جز باطل
در کل وجود هر که جز حق نیست	باشد ز حقیقه الحقائق غافل
رباعی	
خواهی که شود دل تو چون آئینه	ده چیز برون کن از درون سینه
حرص و غش و بغض و روع و غیبت	بخل و حسد و کبر و ریا و کین
رباعی	
با خلق آشنا نشود مبتلائی تو	بگمانه باشد از همه کس آشنای تو
میخواهم از خدا بد عاصد نه از جان	تا صد هزار بار بپیرم بر اے تو
چهارم در اشعار مفردات	
نه پرسی گمان که یعنی بخدا رسیده باشی	تو ز خود برون ز رفتی بکجا رسیده باشی
مثنوی	
که کشید دامن فطرت که بغیر و تنگ	تو بهار عالم دیگری که بجا باین جمیع آید
مثنوی	
مشتاق در در ابد او آنچه ضایع	بیمار دوست را بسی چه احتیاج
ایضا	
اسی نور خدا در نظر از روی تو ما را	بگذار که در روی تو بنیم خدا را
مثنوی	
درین اگر داب کا سنا خدا نیست	امید ما بجز فضل خدا نیست

یا خیر و نور و آل عمران یا رقیب^{۳۲} - یا حبیب^{۳۳} - یا شهب^{۳۴} - یا غفور^{۳۵} - یا مکیب^{۳۶} - یا وکیل^{۳۷} در سوره نسا
یا قاهر^{۳۸} - یا قاهر^{۳۹} - یا قاهر^{۴۰} - یا لطیف^{۴۱} - سوره انعام یا سمیع^{۴۲} - یا مبین^{۴۳} - سوره اعراف - یا نعم المولک
یا نعم النصیر - سوره انفال یا حقیق^{۴۴} - یا قریب^{۴۵} - یا مجیب^{۴۶} - یا حمید^{۴۷} - یا ذا العرش^{۴۸} -
یا فعال^{۴۹} لما یرید - یا ودود^{۵۰} - سوره هود یا کبیر^{۵۱} - یا مستعال^{۵۲} - سوره رعد یا منان^{۵۳} - سوره ابراهیم
یا خلّاق^{۵۴} - سوره حجرات یا صادق^{۵۵} - یا وارث^{۵۶} - سوره مریم یا باغث^{۵۷} - سوره حج یا کبیر^{۵۸} - سوره مؤمنون
یا حیی^{۵۹} - یا مبین^{۶۰} - یا نور^{۶۱} - سوره نور یا نادمی^{۶۲} - سوره دخان یا فتاح^{۶۳} - سوره سبا یا غفار^{۶۴} -
یا قائل التوب^{۶۵} - یا شهید العقاب^{۶۶} - یا ذا الطول^{۶۷} - سوره مؤمن یا رزاق^{۶۸} - یا ذا القوة^{۶۹} -
یا متین^{۷۰} - سوره زاریات یا بتر^{۷۱} - سوره طور یا مالک^{۷۲} - یا مقتدر^{۷۳} - سوره قمر - یا رب المشرقین
یا رب المغربین - یا ذا الجلال والاكرام^{۷۴} - سوره رحمن یا اول^{۷۵} - یا آخر^{۷۶} - یا ظاهر^{۷۷} - یا باطن^{۷۸} -
سوره صمد یا ملک^{۷۹} - یا قدوس^{۸۰} - یا سلام^{۸۱} - یا مؤمن^{۸۲} - یا همیم^{۸۳} - یا عزیز^{۸۴} - یا جبار^{۸۵} - یا شکیر^{۸۶}
یا خالق^{۸۷} - یا باری^{۸۸} - یا مصور^{۸۹} - سوره فطر یا مدبر^{۹۰} - یا معی^{۹۱} - سوره بروج یا احصی^{۹۲} -
یا حمید - سوره اخلاص^{۹۳} -

چو هر يك از باب تحقیق اسم مبارک الله اسم اعظم است زیرا که اسم ذات است
باعتبار جمیع اسماء صفات و دیگر اسماء صفات اند و مجموع اسماء صفات در تحت اسم مبارک
الله مندرج است چه بر اسمی از اسماء عبارت از ذات مسمی است باعتبار صفاتی که علیم باعتبار علم
و قدیر باعتبار قدرت و علی بذالقیاس بخلاف اسم مبارک الله که ذات مسمی است باعتبار جمیع
صفات و این اسم جامع است در جمیع اسماء متضاده و غیر متضاده و این اسم کل است و باقی اسماء
اجزاء او و جمیع اسماء الهی بوسی صفات است و وی هیچ اسمی مضاف نیست و اعظم اسماء و اذکار است
شما میگویند عزیز اسمی است از اسماء الله تعالی و نمی گویند الله اسمی است از اسماء عزیز اگر کافر
گوید لا اله الا هو ایمان از وی صحیح نبود زیرا که هو برای اشارت است پس شاید که باین کلمه اشارت
بمعبود خود میکند و جمله صفات همین حکم دارد اما چون لا اله الا الله گوید حکم باسلام وی کند شتوق
نیست اگر چه بعضی شتوق گویند که لفظ مبارک الله در اصل الا اله بود و حرکت همره که باین هر دو لازم
واقع است نقل کرده باقیل دادند و همره را برای تخفیف حذف کردند الله شد بعد لام اول را
ساکت کن کرده در دوم او غام کرده الله شد و این اسم مبارک را خاصیتی است که در هیچ اسم نیست و
در ضمن این اسم شریف سریت که اعظم همه اسماء و غامض است سالک از مواظبت و مداومت شتوق

جائز نیست قل ادعوا الله وادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فلما لا سماء استی و بعضی بر آنند که استغاثی
 که صفت اشتقاق دارد و بعضی ساکت اند و گفته اند که خاص المصطفی عام المعنی است و معنی او خداوند
 رحمت که رقت قلب است و اینجام را دعایت او که مهربانی است و قیل و خیال بخشاینده و قیل و خیال ظهور دهنده و تقاضا
 و ما هیات علمیه را در وجود خارجی - اگر بعد از نماز صبح بخواند صد بار غفلت و فراموشی از دل وی
 برود و هر که بعد از هر نماز الرحمن گوید غفلت و فراموشی و سختی دل برود و هر که بعد از هر نماز دوست
 نمود و بهشت بدارد بخواند جمله مردمان او را دوست دارند و از اهل تحقیق گردد و هر که نون رحمن را
 در نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم و جاتاسه دیگر مد و یا روزی او فراخ گردد -
 جوهر اسم الرحمن که بخشنده و بخشاینده است برای اهل محنت و بلا نزد اسم منتقم که
 داد و بنده و انصاف ستاننده است بیچ شفاعت نفرماید الا بعد از آنکه شفاعت کنندگان از
 سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه اجمعین و دیگر انبیاء اولیاء و مومنان شفاعت
 کنند و اسم الرحمن جامع دیگر اسماست و بعد از اسم مبارک الله بیچ اسم دیگر بروی مقدم است
 در روز قیامت اسم منتقم خواهد که در مرتبه خود را ظاهر کند و و ما از روزگار هر گناهکار برآورد
 اسم الرحمن نزد وی شفاعت کند که گناهکاران را بمن بخشد -

جوهر الرحمن ثبوتی است و معنی او خداوند رحمت که رقت قلب است و اینجام را دعایت او
 که مهربانی است و قیل و خیال بخشاینده مومنان نه کافران را و قیل رحمت کننده ببقا و وجود جمیع اشیا و قیل
 رحمت کننده بر هر دو طائفه استناد باینکه بر همه فتن تبیینی فانه منی و من عصائی فانک
 غفور رحیم میکنند و قیل رحیم مقتضی شودست چنانکه از اقصای رحمن وجودست چه از فیض
 رحمانی موجودات و حقائق ظهور یابند از رحمت رحیمی اهل شهود وجود مطلق را در موجودات متعدد
 مشاهده کنند و از روی مجاز بر مهربان اطلاق می توان کرد و خاصه بر پیغمبر اعلیه الصلوٰه و السلام
 لقد جاءکم رسول من انفسکم تا رحیم اگر بعد از نماز صبح صد بار بخواند جمله خلق بر او شفق و مهربان
 گردد و دشمنان بر او مهربان گردند و او بر خلق و بر هر که هر روز بعد و حروف مکتوبه یا مبسوطه و
 بخواند قوسه تر -

جوهر رحمن در رحیم هر دو صفات حضرت خداوند تعالی اند مشتق از رحمت و رحمت و رقت
 رقت قلب باشد و آن از صفات حضرت خداوند تعالی نبود لهذا رحمت و صفت حضرت
 خداوند تعالی بمعنی اراده فیض و اراده انعام پندارند و نزد بعضی رحیم مراد رحمن است

و بعضی رحمن را در دالالت برحمت ابلغ از رحیم دانند و نزد بعضی معنی رحمن آنست که بندگان را
 بر روزی دادن و عده فرمود و بر طاعت خود امری فرود آورد و اگر از بنده خلاف امر شود از حضرت
 خداوند تعالی در وعده تها و ز نرو و معنی رحیم آنست که بندگان را کار فرمود کم از طاقت و نعمت
 و او فرون از حاجت و نزد بعضی معنی رحمن آنست که رحمت کننده است بر همه خلق بدینا بر روزی دادن
 و معنی رحیم آنست که رحمت کننده است بر همه خلق خاصه بر مومنان بعقی با مریدین عطا کرد
 و میگویند که هر چه در قرآن مجید بیان رحمت و روزی دادن است همه تحت معنی کلمه رحمن است
 و هر چه بیان مغفرت و تخفیف عذاب است همه تحت معنی رحیم است و آورده اند که حضرت خداوند تعالی
 را سه هزار نام است هزار نام و ششگان دانند و هزار را بنیا و هزار در کتب حضرت خداوند تعالی است
 سی صد و توریست و سی صد و انجیل و سی صد و زبور و نو و نه در قرآن مجید که بعلم مومنان
 متصل شده و یکی مخزون و مکنون است بعلم حضرت خداوند تعالی و معنی آن سه هزار و دین
 سه اسم مذکور است و دعوت حضرت خداوند تعالی بدین سه اسم بمنزله دعوت بیه هزار اسم
 مسطور است و بعضی شایخ بعد از مناساز دیگر این سه اسم تا خوب آفتاب بخوانند
 جوهر الرحمن الرحیم این دو اسم پناه مضطربان و امان خائفین است هر که در امری مضطر
 شود بعد و مجمل یا مفصل بر این دو اسم مواظبت نماید مقصود میسر شود و کسی که از ظالمی تبرید
 مد اوست نماید این گرد و هر که این دو اسم را بر نگین خضه در ساعت آخر از هزار روز جمعه
 نقش کرده بآن تنم نماید هیچ مگر هی بومی نرسد و هر که این اسم را در ساز و حضرت خداوند تعالی
 در جمیع امولطف خود را شامل حال و سه گره داند

جوهر الملک شوق و معنی او بادشاه و قیل آنکه تصرف ملک و ملکوت در دست اوست
 و قیل آنکه بادشاه روزی شریف است اگر هر روز نو دبار گوید روشن غمیر و تونگر گردد و ملوک سخر
 منقاد او شوند و اگر برای حرمت و عزت بخواند مجرب است و اگر هر روز و ولایت و شفقت و دودبار
 بعد و مفصل و سی بخواند دل او روشن شود و اگر بعد از هر فیضه بعد و مذکور مواظبت نماید
 نور و صفای مضاعف شود و هر که دائم نظر افکند برین حروف این اسم بعد از آنکه آنرا کتابت کند
 برین صورت ال س ل ک و باید که ازین جمله حرف وسط را که میم است منظور دارد و در هر روز
 چهل بار نظر بر حرف میم گمارد و در آن حال بر طهارت باشد و ببار قل اللهم مالک الملک تا
 بنخیر حساب بخواند حضرت خداوند تعالی اسباب دنیا و آخرت را بروسی آسان گرداند و هر که

هر روز الملک بخواند نوزده بار از خلق بپایان کرد - از خواص این اسم است که سلاطین منور
شوند و روشن ضمیر و نوگر گرد

جوهر القدوس یعنی پاک از جمله نقایص این اسم تقدیس است و اکثر معنی او میلول است
و فرق میان تقدیس و تزیین و تسبیح آنست که تزیین بر دورا شامل است و تسبیح عام و تقدیس هم از جهت
دور و دور است سبوح قدوس و معنی تسبیح تزیین است محبت عمال لایلیق بجای عظمت این تقدیس
و معنی تقدیس آنست که حق سبحانه و تعالی منزله است از چیزها - که لا حق عظمت او نیست خواه آن
کمالات باشد نسبت غیر خواه نقائص و بعضی برانند که تقدیس عبارت از پاکیزگی ذات و صفات و نظایر تعینات
و تسبیح عبارت از پاکیزگی حق تعالی است و مرتبه ذات وی شاید که باعتبار تسبیح عقل مدک حق تعالی شود چنانکه اهل
حکمت و اهل کلام گویند اما باعتبار تقدیس نه عقل ابرار پرده عورت او گزیده نه نقل از صفی و چشم طاقت خبر
اگر بعد از نماز جمعه بر سر زبان خود بنویسد و بخورد و فرشته خوبی گردد - و قبل هر که هر روز بعد
از ایل صد بار بخواند دل وی پاک شود و محبت پناه یافتن از خصمان و وقت فراز هر چه کرد
تواند بخواند و اگر در راه مسافرد او مست نماید هیچگاه مانده و حاجتش شود و اگر سیرده و نوزده بار
بر شیرینی خوانده بدشمن و بد مهر بان شود - القدوس هر که بعد از زوال صد و هفتاد بار بعد
مجل بایسی صد و چهل و نه بار بعد و فصل وی بخواند دل وی پاک شود و اگر هر روز پیرین
حرف مکتوب ۱۲ ذکر مداومت کند صفاتی تمام حاصل شود -

جوهر السلام جمالی و تقدیس است اگر چه نبوتی قریب است و معنی او سلامت داننده
و قبل سلامت داننده ذات خود را از عیب مدوشت و صفات خوبه - از وصفت زوال و
افعال خود را از شر محض و قبل سلامت داننده کسانی را که بسلامت ایمان رفت اند
از دوزخ و قبل سلام کننده مومنان را در بهشت سلام قول است رب الرحیم و اگر مداومت
نماید از ترس ایمین بود و اگر سی صد و نوزده بار بر شیرینی خوانده بدشمن و بد شفق گردد -
و اگر السلام را یکصد و سی و یکبار بر سر بیماری بخواند شفایابد و اگر به نیت سلامتی از
آفات و امراض بود بعد و حروف مکتوبه وی که صد و شصت و دو است یا بسطوطه که یا فصد
و هفتاد و چهار است هر روز بخواند و دوا اثر عافیت و صحت پیدا شود اگر سلام بر کسی محبت
هر روز یکصد و شصت و دو بار بعد و مکتوبه و سه یا یا بعد و هفتاد و چهار بار بعد و بیست و دو
و سه بخواند -

جوهر المومن جمالی و ثبوتی است و معنی او امن و پندیدهندگان را در روز قیامت قبول
 ایمین کننده از خوف اگر این اسم را نوشت به با خود دارد هر چیز که داشته باشد در امان باشد
 و هر که بسیار خواند خلق مطیع و متقاد او گردد - هر که این اسم را بعد از مکتوبه یا مسبو طه وی مداومت
 نماید از هر چه ترسد امان یابد و هر که صد و سی و شش بار بخواند و یا همین عدد بنویسد و با خود
 نگارد و شک و شبهه در امور مهمه از دل وی نرسل شود و از هر چه ترسان بود آسود گردد
 و اگر بشریطه کتابت کند و با خود نگارد و در آنچه از غارت و تاراج صورتی و معنوی ایمین
 و هر که در وقت دیدن آنچه موجب خوف است چهار بار گوید یا مومن از شر آن چیز آسود گردد
 جوهر المیهمن جمالی و ثبوتی است و معنی او نگار هیهان بطریق خوب و صوب مرغوب
 و قیل آگاه از نهان و آشکارا قال بعض من اهل التحقیق الیهما شده العشق
 و این صفت مقتضی است که صاحب هیهان را سکون و قرار نباشد در جهتی از جهات غیر محبوب
 خویش و این حالت در ملا اعلی که ملائکه همیشه اندام او فی جلال الله تعالی و جمال
 طاریت و مع بداندانند که در زمین شخاوت است یا نه یا آدم بود قبولیت بر سر دارد یا بلبل
 کلیم شقاوت در بر و این حالت در عالم شهادت از انبیا بحضرت ابراهیم خلیل الله علی نبیا و
 آله و علیه السلام لاحق بود که گو کعب و قمر و آفتاب را بخدا بیتی نسبت کرده و هذا ربی هذا
 اکبر میگفت اگر بعد غسل صد بار بخواند بر او مائشرف و بر منجیات مطلع گردد و اگر موافقت
 نماید از جمیع آفات پناه یابد و از جمله بهشتیان گردد - المیهمن را بزرگترین خاتم نقش کند
 پنج بار در شرف قمر و وقت نقش کردن بخواند این اسم اشتغال نماید و آنرا با خود داند
 از شر بادشاه و هر ظلمه و هم از شر جن محفوظ ماند

جوهر الغریز جلالی و تنزیهی و معنی او غالب است و قیل آنکه مثل او در وجود نیست
 و قیل لا یکن احاطه او صافه و لا حد لذاته و صفاته اگر بعد نماز فجر چهل و یکبار
 تا چهل روز بخواند در دنیا و آخرت غریز و مکر م شود و محتاج خلق نگردد و اگر مداومت نماید
 بعد از خورامی غریز گردد و درین اسم خاصیات عجیبه و غریبه است - از خواص این اسم است
 که خواننده بسوال محتاج نگردد

جوهر الجبار جلالی و تنزیهی و معنی او صاحب غلبه است و قیل قمر و قیل ترفه کننده
 شکسته چنانکه یا جبار المتکبرین اگر بعد از صد باب عشرت است و یکبار بخواند بدست هیچ

ظالمی گرفتار نگردد و اگر مداومت نماید از غیبت و بدگویی خلق در امان باشد و اهل دولت و سلطنت
مداومت این اسم باید کرد و اگر برانگشتن نقش کرده باشد معایت و شکاکت ایشان در دل
خلق متکمن گردد - این اسم را در دفع شر جناران و ظالمان اثر تمام است و برای مقهور
اعداء بعد از نماز جمعه سی صد بار بخواند و اگر از پادشاه بترسد یا بچاره برابری او و از ده بار بخواند
از شر و آیین گردد

جوهر المتکبر جلالی و تنزیهی است و معنی او غالب و قیل آنکه غیر خود را خیر داند و در حقیقت
نیز چنین باشد و قیل بزرگ اسی عزیز و از انکبر و از اعظم منعم است بر حق سبحانه و تعالی
که متکبر حقیقی است الکبر یا ردائی و العظمت از ارسائی فمن ناز عنی فیه انحطط اگر در بیشتر
حلال خویش پیش از دخول ده بار بگوید فرزند خدا ترس آید و اگر در ابتدا هر کاری بسیار گوید راه
او با تمام رسد

جوهر الخالق ثبوتی است و معنی او پدید کننده و قیل تقدیر کننده و معنی تقدیر خلقت
اشیاست هر یک علی حسب الترتیب اگر در شب بسیار گوید دل و روی او منور گردد و در تمامی
کارها قوی باشد و ثواب تا قیامت در دیوان وی نویسند - الخالق هر که این اسم را در
در مربع ۴۰ در ۴۰ بهیات رقی وضع کند بر وزن سفید و بر خط رومی همین مربع را بصورت حرفه
بنویسد چنانچه اصنام و بیوت بر یکدیگر منطبق باشند به تفاوت و ارقام حرفه و عدد و با
وقتی نهاد که قمر قوسی حال بود و زاندا النور و ناظر بسجود و ساقط از نخوس حضرت حق تعالی ویرا
بزد و می اطلاع دهد بر علم کبیر و اگر در آن فن صاحب وقوف بود و عظیم یابد در اعمال کبیر
جوهر الباری ثبوتی است و معنی او پدید کننده و قیل پدید کننده خطر است و معنی ثانی اوجب
می نماید و مناسب است چه خالق تعلق بصورت ظاهریه دارد و باری بمعنی باطنیه و تقدیم و تکلام
کریم هو الله الخالق الباری خالق باری ممکن است که باین تقدیر بوده باشد اگر در غیبت
صد بار گوید او را در گور نکند و با آنکه در گور نماند و اگر طبیب برین اسم مواظبت نماید هر علاج
که کند بر صواب آید و اگر بر کل خوشبو بپاشد و پنج بار بخواند و در خواندن نام ما را و متصل گفته
بدد و بدید که میوید مطیع شود - هر که بر جمیع الباری صد بار بگوید خداوند تعالی او را تنها نکند و
و هو الله و الله

جوهر المصور ثبوتی است و معنی او نگارنده و صور ظاهریه و نگاشت آن صورت خواه در حجر

بخواند و شوازی و در ماندگی نه بیند و اگر هزار بار در محل خالی بخواند با خضر علی نبیا و آله و علیه السلام ملاقات شود. و بعضی گفته اند که هر کس که در چهار طرف خانه خود و بر هر کتی صد بار گوید یا رزاق فقر و درویشی نیاید یا رزاق هر که باها و پیش از نماز صبح در چهار زاویه خود ده بار گوید و آغاز از دست راست کند و روی از فتنه بگیرد و بجنب قبله رود از فقر و فاقه و بے نوائی خلاص شود. جوهر الفتح ثبوتی است و معنی او کشاینده و قیل حکم کننده و قیل کشاینده خزان رحمت بر انواع بریه بعد نماز باید او دو دست خود برداشته بر سینه نهد و هفتاد بار گوید زنگ ازواج او بزداید. و بعضی گویند که هفتاد و هفت بار گوید نیان دفع شود. هر که هر روز بعد از نماز صبح هفتاد و هفت بار گوید یا فتح و دست بر سینه فرو آورد زنگ غفلت اندول او بیرون رود و اگر مداومت بر عدد مجمل و سه کند که چهار صد و هشتاد و نه است یا صد و مفصل که شصت و دو است اثر آن قوی تر بود.

جوهر العلیم ذاتی است و امام ائمه صفات و معنی او دانسته او نام و پیر دانسته شکوک تمام و قیل بالغ در مرتبه علم اگر بدل بسیار گوید از معرفت حق تعالی نقیبی و آفریابد. و اگر شصت بعد نماز صد بار در سجده گفته بخواب رود کارنامه پنهان بروی اشکارا گردد و اگر در صبح او رکعت بگذارد و مستقبل قبله نشسته هزار بار گوید حاجت برآید العلیم هر که مداومت کند بدگر این اسم ظاهر شود بر سه مخفیات علوم صناعت الهی که عبارت از علم اکسیرت و غیر آن از علوم غریبه و فنون عجیب. و هر که در دل این را بسیار گوید صاحب معرفت شود و هر که بعد از فریضه صد و پنجاه بار که عدد مجمل است یا سی صد و دو بار که عدد مفصل است تکرار کند اثر قوی گردد. و نزد بسیاری از اکابر محققین این اسم امام ائمه سجد است. العلیم هر که در دل خود بسیار گوید از علم لدنی بهره ور گردد.

جوهر القابض ثبوتی است و معنی او گیرنده و قیل اسباب رزق تنگ کننده و قیل ارواح از اجساد بیرون آرنده و قبض تعلق باین اسم دارد و بسط باسط اگر چهار روز بر چهار لقمه نان بنویسد و بخورد از عذاب گور و گرسنگی ایمن گردد و در بعضی چهل روز بر لقمه نان بنویسد القابض سه شب به نیت هلاک دشمن بر شب هزار بار بخواند آن دشمن هلاک شود یا از آن دور آورده شود و بعضی گویند که هر که چهل روز بر چهل لقمه نان بنویسد و پنهان نماند بخورد از عذاب قبر ایمن بود.

چو هر الباسا ثبوتی ست و معنی او فراخ کننده و قیل و قیل گسترده - هر که سحرگاه با طهارت دست برداشته ده بار بگوید یا باسط و بروی خود فرو آورد و هرگز محتاج نگردد و از غم غافل یابد و از جانی که گمانش نبود نعمت یابد و روزی بروی فراخ گردد - و اگر بعد در وقت کتوبه یا سحره می دامت نماید اثر قوی تر بود - و بعضی میفرمایند که این اهم - اچون بخواند و با خود نگاهدارد در توسیع رزق و تفویج کربس و تفریح نفس تا غیر عظیم کند پس باید که چهار روز متصل بر روز چهارشنبه بخواند تا قطع بخواند بر مقصود فائز شود و اگر بفتاد و دور روز هر روز بفتاد و دوبار بخواند حق تعالی دل و پرا بطاعت و عبادت خود ثابت و راسخ دارد و روزی ویرا از جای برساند که گمان شد به

چو هر انحاء فضل ثبوتی ست و اکثر معنی او بجمال راجع است و معنی او فروشنده و قیل آنکه عدل و قسط در میان نهد و قیل گسترده و قیل فرو آورنده اعدا را از نظر رحمت خود و از نظر دوستان خود - و بعضی گویند اگر سه روز روزه دارد و طی بلا انفصال کند و چهارم روز در مجلس احدی نماند و بار بگوید بر شمس ظفر یابد - و هر که به نیت دفع ظالم بفتاد و هزار بخواند کار کفایت شود -

چو هر المرافع ثبوتی ست و معنی او بر دارنده و قیل دور کننده و اگر در نیم شب یا در نیم روز صد بار بگوید از جمله خلق برگزیده و بجه نیاز گردد -

چو هر المعز جلالی و ثبوتی ست و معنی او عزت دهنده و قیل اغوازه حقیقی آن باشد که از دل حاجت بیرون آید و قیل اغوازه حقیقی آن باشد که از دل موجود کن بیرون خرامد و قیل از دل حدوث و شوق محبت دست افشاند و قیل از دل فنا خود را باز دارد و اگر در هر شب و شبانه و جمعه بعد از شام چهل و یکبار بگوید میان خلق با هیبت و قار باشد و جز از حق تعالی آید پس نرسد - المعز بر که شهاب جمعه و دوشنبه میان شام و غفتن اسم مغز اصد و چهل و یکبار بخواند خوف خلق از دل او بیرون رود و نزد مقام واکا بر مغز باشد و هر که را خصم قوی باشد و در نماز بگذارد و در سجده نماند و بفتاد و پنج بار المعز را بتصریح بخواند و از خداوند تعالی نکبت آن خصم نخواهد آن خصم خوار و ذلیل شود - المعز بر که این اسم را چهل روز متصل هر روز بعد از نماز باید اصد و چهل و یکبار بخواند در دنیا و آخرت غنیزد و ماکرم شود و هرگز محتاج خلق نگردد -

چو هر المذل جلالی و ثبوتی ست و معنی او خوار کننده و دور اندازنده از راه رحمت جمعی و قیل ذل حقیقی آن باشد که راه راست گم کند و قیل ذل آن باشد که تقلید آبا یا استاد غیر عادت محبوب ماند و قیل ذل آن باشد که اعمال و افعال خود میند و قیل تا آنکه سالک انبساط

لکماهی از رانے نشده است هنوز از رِق ذلت کماهی نمرسته اگر از ظالمی یا حاسدی بیم دارد و همت دارد
 و پنج بار بخواند بعده سر سجده نمند و بگوید الهی مرا از شر فلان در امان دار امان یابد
 جوهر السميع ذاتی است و مشترک و در لغت معنی او شنونده و در عرف معنی او صفتی است
 در حق سبحانه و تعالی که بدان منکشف شود و سموعات - اگر در روز پنجشنبه پانصد بار و هر روز پنج
 بار روز صد بار بخواند و در آن حدین سخن نگوید هر وعائے که کند مستجاب شود - و بعضی گفته که
 بعد نماز چاشت - بعد از نماز حاجت در روز پنجشنبه پانصد بار سميع گوید بعد از آن حاجتی خواهد بود
 جوهر البصير ذاتی است و مشترک و معنی او بیننده و قیل صفتی است بحق سبحانه و تعالی
 که بدان منکشف میگردد و مبشرات اگر میان سنت و فرض صد و یکبار بخواند مخصوص بفراتین
 حضرت حق تعالی و محرم اسرار الهی گردد - و بعضی در روز جمعه گفته اند و نیز بعضی در میان سنت و
 فرض جمعه صد بار گوید - و در جمعه میان سنت و فرض فجر صد و یکبار بصير بخواند از ارباب مکاشفات
 جوهر الحکم ثبوتی است و مشترک و معنی او حاکم محکم قصاص و قیل استوار و راسخ و حتی
 عدل نیز درین اسم منقوفاً اگر نیم شب چند آن گوید که از خود بشود باطن او معدن اسرار شود
 محرم اسرار الهی گردد -

جوهر العدل ثبوتی است و مشترک و معنی او برابر است و قیل بسیار عدل کننده -
 هر که در شب جمعه برست لقمه نان بنویسد و بخورد جمله فلاحی مستحاض شوند - و بعضی گویند برست لقمه
 نان بر هر لقمه بداند و بخورد -

جوهر اللطيف ثبوتی است و جمالی معنی او دانه خفیات امور و قیل لطفت کننده
 بر نندگان است اللطيف بعباده یرزق من یشاء و هو القوی العزیز و قیل بار یکصد
 و دقیق تر از چیز و لای تجوی که اصل موجودات است و هو اللطف من کل شیء لا تدرک الا بصیرا
 و هو یدرک الا بصیرا و هو اللطيف الخیر - اگر برای کشادن بخت دختر و صحت امراض و
 کفایت محامات بنی تحیه و نحو صد بار مواظبت نماید بهتر - اللطيف در دفع ابر و آلام و از آفت
 و او نام اثر تمام دارد و بر دل آن مداومت نماید - و بعضی گفته که غسل کند و در رکعت نماز بگوید و بعده
 صد بار بگوید یا لطيف به نیت خاص که دارد و اگر در - اللطيف بر که مبتلا و زعفران و
 کباب بر خاف چینی یا زجاجی صد و هفتاد و سه بار بنویسد و آب باران محوسانه و با تاب ناسب ناسب
 مطهر و یا شامد جمیع امراض و اوجاع سرفه شود و اگر اسباب حروف مبسوطة و یا انطیقه یا انشاع

تقریب بعد از وقت برهی کتابت کند بدینوصه المالحه و آنرا صد و چهل و دو بار بنویسد. اللهم
و آنرا صد و دو بار بنویسد الطاهر و آنرا چهل و یکبار الیاء و آنرا چهل و دو بار القادر و آنرا صد
و دو از و دو بار بنویسد پس یک شب در آب نفع کند بعد بیا شام از المهای درونی و بیرون
شفایابد و از همه در و نا خلاص شود اللطیف این اسم شریف از سایر اسامی متنازست بدین جهت
که قریب النجی و میرایع الاحباب است و اثر است و در جمیع اوقات و آلام و اسقام و نواب و مضایب
تاثیر عظیم دارد و در اوقات محن و شدائد نتایج و فوائد عجیب و غریب از وی بظهور می آید هر
و کرب و فزعی که عارض شود بفرج و سرور و امن و امان و اطمینان مبدل شود بشیر طیکه
بعد از حروف مبسوطه می که صد و هفتاد و سه است هر روز بخواند

جوهر انجیر هر که بیدار گوید از شر نفس و شیطان و جور سلطان امین گردد. این اسم بر آ
اوراک حقانی و معانی و اخبار غیبی و اخراج کنوز و دفائن مناسب است هر که بزرگ وی بداند
نماید اگر غایبی داشته باشد در خواب یا در بیداری از حال وی آگاهی یابد و خبر صحیح شود و هر که
هفت روز و روز و سه و بعد مفصل وی که هشت عدد و شانزده است روحانیت این اسم و یا
خبر دهد از اموری که در آن سال حادث شود از احوال ملوک و انقلابات زمان و امور کلیه عالم
و هر که بدست نفس گرفتار باشد بسیار گوید خلاص یابد

جوهر احلیم هر که این اسم را بسیار گوید صفت حلم در وی حاصل شود و اگر هر روز بخواند
مفصل است که عدد و هشتاد و یک است بخواند اثر وی قوی شود. و احلیم هر که وقت نشانیات
درخت بنشیند و هشت بار که عدد مجمل اوست بخواند بیخ درخت در زمین محکم شود و نشو و نما تمام
و صاحب درخت از وی برخوردار گردد. یا حلیم بر کاغذ نوشته و باب بسته آن آب را بر
کشت و نهال بپراکنده کند بکمال رسد و حلیم بر اے کسی که از بلا خلاص طلبد -
جوهر العظیم تنزیهی است و مشترک و معنی او آنکه بزرگ است و در اصطلاح آنکه او
در عظمت خود با قضا مراتب رسیده است و بر آن ستم می باشد و قیل آنکه او در تصور عقل
ممتنع است و علم از ادراک کته او عاجز و مجازا بر عرش هم اطلاق کرده شود اسأل
العظیم و رب العرش العظیم و براجهم اطلاق کرده اند من لدنا اجرا عظیمی و بگناه
هم اطلاق شده فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم و چون بنظر تحقیق نگرد
بر همه رایکی یابی اگر بدل بسیار گوید بر همه خلق عزیز و مکرم بود. هر که این اسم را بسیار گوید

عزیز و مکرم گردد - هر که بد او مست نماید عاقله قدر گردد و در میان مردم عزیز و مکرم -
 جوهر الغفور ثبوتی است و جمالی و معنی او پوشنده گناه در دنیا و آخرت و قیل
 غفور در حق عاصیان و غیور و رحیم مطیعان - اگر در دهر یا زحمتی پیش آید یا اندوهی
 سه بار بنویسد و بخورد شفا یابد و اگر بسیار گوید سیاهی از دل او برود و در حدیث صحیح وارد شده
 هر که سجده کند و در سجده یا رب اغفر لی سه بار گوید حضرت حق تعالی جرائم را مقدم و تاخر
 او را ایام زد - الغفور هر که هر روز هزار و دویست و هشتاد و شش بار بعد از نماز یا بعد از
 سی صد و پنجاه و پنج بار بعد و مفصل این اسم بخواند ظلمت از دل وی زایل شود و
 روشنی و صفای در باطن و سینه پیدا گردد -

جوهر الشکور ثبوتی است و جمالی و معنی او بسیار شکر کننده و در اصطلاح آنکه برای جزیل و جلیل میباشد و مجازاً
 بر آدمی هم اطلاق کرده میشود آنکه عباد شکر را بمعنی آنکه کسی زبان گوید یعنی ثنا و بدل بر حق
 باشد و بجوارح عامل در اثنا گویند و گاهی شکر بمعنی حمد هم اطلاق می توان کرد و گاهی
 مقابله حمد اطلاق کرده می شود زیرا که باعتبار مورد و خاص است و باعتبار متعلق عام
 و شکر باعتبار مورد عام است و باعتبار متعلق خاص - و گاهی بمقابل کفر هم گفته شود
 هر که انگلی معیشت یا تاریکی چشم و دل پیدا آید چهل و یکبار بر آب خوانده بدمد و بخورد و بر
 چشم مالده شفا یابد -

جوهر العلی سبلی است و معنی او اکثر بجلال راجع است و در لغت معنی او بلند مرتبه
 اگر پیوسته بخواند یا بخورد دارد اگر خردست بزرگ شود و او اگر بی نواست بنوارسد و اگر غریب
 باشد بشهر خود بسلامت بمقصود برسد - هر که هر روز صد و ده بار بخواند خواه بیامد و خواه نماند
 و لام تعریف درجه بلند یابد و اگر فقیر بود غنی گردد و اگر بغرب افتد و بسلامت بوطن برسد
 جوهر الکبیر تزیینی است و جمالی و معنی او بزرگ و قیل بزرگی او از دو حال غالی است
 یا باعتبار آنکه واجب بذات است و اشرف و اکمل از جمیع موجودات یا باعتبار آنکه بعینیت
 از مشاهد حواس و ادراک عقول و نفوس و مجازاً بر گناه هم اطلاق کرده می شود آنکه
 کان حو با کبیرا و بر ابر هم گفته می شود و فاسم اجر کبیر و بر کبیر که مقابله صغیر است هم اطلاق
 کرده شود خواه از جهت شرف خواه از جهت عمر و باجماد همه حال از کثرت لطیف خالی نیست
 و آن آنست که حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره میفرماید که اشیا کوئی

اسماء الی اندہ اہم من ہمی باشد کہ بسیار گوید تیرہ کیائی بود و اگر حکام و ایلان مداومت نمایند ہمگی از ایشان
بترند و مہمت نیکویش و دالکبیر ہر روز ہزار بار بخواند جاہ و مرتبہ و شان بلند شود۔
جو ہر الحفیظ ثبوتی ست و مشترک و معنی او نگاہیان و لفظ حافظ کہ در کتاب مجید
وارد ست ہم محتمل این معنی ست و در حدیث صحیح حافظ کم وقوع یافتہ و در بعضی اوجیبہ
مثیل حافظ یا حفیظ و ہر دو یافتہ برای کسی کہ از دشمن ترسد و اپنی طلبد۔ اگر در سفر و روشی کہ
خوف بسیار باشد الحفیظ گوید از مکر و تیات محفوظ ماند۔ الحفیظ ہر کہ در روز جمعہ بعد از
نماز صعد و نود و ہشت بار بخط بار یک نویسد و آنرا تعویذ ساختہ پر باز و بندد از وسوسہ
شیطان و تمہر سلطان و خیالات فاسد و شر سیاح و مار و کرم محفوظ ماند الحفیظ بعد و
حروف مکتوبہ یا مبسوطہ وی بنویسد۔ ہر بازوی راست بندد و مسافر ہمیشہ بر تکرار آن مداومت
نماید از خوف آب و آتش و دیو و پری و گفتار و نظر بد و از جمیع آفات محفوظ ماند و این
از مہربان صمیم است۔ کسی کہ کم شود از و خیر نی بخواند یا حفیظ صعد و نوزدہ بار کم و زیادہ
نکست بعد از آن بخواند یا بنی اسما ان تک مثقال حبتہ من حروف فکین فی صخرۃ
او فی السموات او فی الارض یا ت بہا اللہ صعد و نوزدہ بار رکعت مقرر شد ہی چنان
و تعالی گم شدہ اورا و این صحیح و موجب است

جو ہر المقیات ثبوتی ست و جمالی و معنی او قوت دہندہ و آن قوت حلال باشد
یا حرام بخلاف معتزلہ کہ ایشان حرام را رزق نمیگویند۔ و نیز بعضی معنی او پیدا کنندہ
قوت ہما کہ جسمانیہ و قوت ہما کہ روحانیہ اگر کسی را غریب بیند یا خود او را غریب پیش آید
یا نقل از جائے بجائے کند و صبر نتواند و یا طفلے بد خوئی کند و بسیار گریہ ہفت بار
بر کوزہ خالی بخواند و پدید بعدہ آب و کوزہ کند و بخورد و دیگران را خوردن دید و اگر
روزہ دار را بیم ہلاکت ہو و بر گمل خواندہ ہو بد قوت یا بد روزہ داشتن تواند۔
المقیات ہفت نوبت بر آب بالان بخواند و طفلے بد آن خوشتر گردد و بد ہفتند و یاد گیر۔ المقیات ہر کہ بر مصائب
نتواند کرد و یا طفلے بد باشد کہ بسیار گریہ این ہم شریف را ہفت بار بر کوزہ آب نارسیدہ خواند پس بر آب
کتہ و پیاشنامہ یا کوزہ آن طفلے بد را سبکسری خلاص شود و اگر بعد و مجمل کہ پانصد و چاہ ست یا عدد
مفصل کہ شش صد و ہشتاد و ست عمل کنند اوسے واقوتی بود
جو ہر الحفیظ ثبوتی ست و جمالی و معنی او بلند است و راہور و قیل و ساقینندہ

روز جزا و مجازا بر اهل شرف هم اطلاق کرده میشود که فلان کس حسد و نسیب است اگر خوف
 روزی باشد یا همسایه بد یا چشم زخم یا جد و سه یا عاصه باشد و هر شکلی که پیش آید و تند بر آن
 نماند هر صبح و شام هفت روز هفتاد و هفت کرت و بعضی هشتاد بار گویند حسد است و نسیب
 بخواند هنوز هفت روز تمام نشده باشد که مصاحبتش با تمام رسد و از پنجشنبه آغاز کند و بر آن
 خلاص شدن از بند و بعضی فرمایند که اگر عمل قومی تر خواهد بعد و ميسوطه وی که کیصد و پیل
 و سه است مداومت نماید.

جوهر الجلیل تنزهی است و جمالی بلکه جمیع اسماء جمالی ازین اسم ناشی شده اند و معنی
 او بلند قدر و موصوف جمیع کمالات و مجازا بر اهل عزت و شتم و خدم هم اطلاق کرده میشود
 اگر بمشک و زعفران بنویسد و با خود دارد یا بخورد میان خلق بزرگ و موقر گردد و الجلیل هر که
 این اسم را در ساعت سعید بعد و مجمل وی که هفتاد و سه است بمشک و زعفران و گلاب بر قیج
 چینی بنویسد و باب باران یا باب غلب طاهر بشوید و بیاشامد در میان خلق عزیز گردد و
 جوهر الجلیل ثبوتی است و جمالی بلکه اسماء جمالی منظر این اسم اند و در اکثر شروح این اسم
 مذکور نیست اگر هشتاد و سه بار بخواند بجمالیست حق برسد.

جوهر الکرم ثبوتی است و جمالی و معنی او بزرگ و قیل و قیل و بنده و قیل و بنده
 بغیر سوال و قیل المقدس عن النقص و العیوب و مجازا بر ابراهیم واقع است چرا
 که حیا و بر سخی هم وقوع یابد اگر در بستر خواب خود بسیار گوید تا خواب برود و ششگان را خواند
 که دعا اگر مال کند گویند تا آن زمان گویند که او مکرم و مشرف گردد و گویند حضرت امیر المومنین
 اسد الله الغالب کرم الله وجهه بسیار میخواندند از آنجست حضرت ایشان را کرم الله تعالی و همه
 میگویند هر که الکرم بسیار گوید و در خود و سانه و نزد همه کس معزز و مکرم شود و برای کسی که
 از بخیلی ایمنی طلبد

جوهر الرقیب ثبوتی است و مشترک و معنی او نگهبان و قیل مراعی اشیا و حفاظ
 موجودات و حیثیتی که فلا یعرب عن علمه شقال ذرة فی السموات و لا فی الارض
 و مجازا در بان و بر رفیق معشوق هم اطلاق کرده میشود و بر کرام الکاتبین هم گفته شود
 اگر در گرد و عورت یا پیر سر یا مانع هفت بار بخواند از خصمان سلامت یابد و بر نگهبان
 او را و وظائف مواظبت نماید و وقتی از اوقات فوت شدن نداید تا شامت و ملامت نه انجامد

و اگر فوت شود و محال کن قضا کند تا بطلالت نکند - الرقیب را بر در سر نقش کند اهل سمران
معصیت محفوظ ماند و اگر بر نان نویسد و بربنده گریز پادشاهت نماند و آن صفت از و رانل شود
جوهر الحیج ثبوتی است و مشترک و معنی او جواب و بند و در عورت مجیب و عوات یعنی
هر که او را بخواند حکم او عفوئی است و لکیم او را میسر گردد - و اگر بسیار بخواند هر دعائی که کند
مستجاب شود و اگر نوشته با خود دارد یا همیشه بخواند و امان حضرت حق تعالی باشد و علماء
اهل حدیث مثل ترمذی و مصنف صحیح مستدرک و قزوینی می آرند کلماتی که بدان کلمات دعا
در حیطه قبول حضرت حق تعالی در آید یا ذوالجمال و الاکرام و یا ارحم الراحمین است و ترمذی میگوید
که کلمه اخیر سه بار و وقوع یافته هر گاه همی و شوار پیش آید الحیج الواسع الحکیم بسیار گوید
کفایت شود - در آخر هر دعا بخواند مستجاب گردد -

جوهر الواسع ترمذی است و جمالی و معنی او فرخ و جمع جهات و قیل و قال خواننده
ابواب علوم و انواع اوراق و در نامه مکتب و غنا و قیل و قال از جهت علم و رحمت بهره
برگذاشته حضرت خداوند تعالی داده قناعت نباشد این اسم شریف را بسیار بخواند هم صفت
قناعت و هم وجه کفایت پیدا شود و صفات وی کفایت شود و وجه احسن و اگر بعد و مجمل بلکه
مفصل بزرگ آن مداومت کند اولی بود

جوهر الحکیم ثبوتی است و جمالی و معنی او خداوند حکمت و مجازا به طیب هم اطلاق کرده اند
و در دانا و فیم ابره می توان گفت و بر اهل علم هم حاصل توان نمود و در عورت اهل شجاعت از کمال
علم او همیشه که اساس قواعد علم او در زمین فم و علم هیچکس نماند بلکه در میزان دل و عقل هیچ کس نماند
هر که همی پیش آید بسیار بخواند بکفایت رسد و درین عمل بقول بعضی عدد اطلاق بود و هر
و اگر عمل بطریق حصر کند هر روز بعد و حروف مکتوبه و که هفتاد و هشت است بخواند
و اگر ازین قوس تر خواهد بود بعد و حروف مبسوطه و که دویست و یازده است قرات کند
الحکیم بهست آسانی به شوارسی بسیار گوید و در وقت آب دادن درخت و کشت الحکیم بر کانه
نویسد و بشوید و آن آب به زمین که به سه سه قبول آن نیاید و او را آفت سالم ماند -
جوهر الکافی هر که برین مداومت نماید بر هر امر او که خواهد تا در شود و درین عمل
عدد اطلاق بود و اگر عمل بطریق حصر کند هر روز بعد و حروف مکتوبه و که هفتاد و هشت است
بخواند و اگر عمل قوس تر خواهد بود بعد و مبسوطه و که سیصد و چهار است قرات کند -

جوهر الودود ثبوتی است و جمالی و معنی او دوست دارنده و قیل مبالغ الوداد و قیل آنکه جمیع
خلایق را نیک خواهد و بر نیکی آر و قیل المحب لا اولیاء له کو با کجمله از هر دو صفت خالی نیست که
فعلول بمعنی فاعل هم آمده است و بمعنی مفعول هم یعنی محب و محبوب چنانکه اگر محبه محب و محبونه
بدین شاهدست اگر برای محبت دو کس برنجوردنی خوانده بدید در طرغین محبت پیدا آید و نزد
بعضی یا دو و تصور صورت محبوب بعد عشاء سه صد بار خوانده و بر شیرینی دید بخواند را که در
الودود و این در محبت اثر تمام دارد و قتی که قمر در آسمان باشد متصل بمشتری بنویسد بر قطع خرم
بست و پنج بار و با خود دارد و در هر کس مقبول و محبوب گردد و اگر محبت الفت از واج الودود
هزار و یکبار بر یوز یا بر طعام خواند و مردوزن از آن بخورند میان نشان الفت پیدا شود -
جوهر المجید ثبوتی است و جمالی و معنی او بزرگ از جهت کرم و انعام و قیل
مبالغه الما جده المجید هر که هر روز نود و نه بار بخواند و بر خود بدید رفعت و جاه او با علی تیر
رسد - المجید هر که بعد از نماز یا مدا نود و نه بار بخواند و بر خود نهد صحت و عافیت ماند
و در میان اقربان کرم شود - هر که در اینها می جنس عزتی و جرمی نباشد هر صبح نود و نه بار بخواند
و بر خود بدید - المجید هر که آبله فرنگ باشد یا جذام یا برص در ایام بعضی روزه دارد و بوقت
افطار پنجاه و هفت بار که عدد مجمل اوست یا صد و پنجاه و نه بار که عدد متصل اوست بخواند
و نزد بعضی وقت افطار بسیار خوانده بر آب دمد و بخورد شفا یابد - المجید هزار و یکبار بخواند حاجت او
جوهر الباعث ثبوتی است و مشترک و در لغت معنی او براننده و در عرف اهل شریع
براننده اموات را از زوایای قبور و در یوم نشور وقت خواب دست بر سینه نهاده صد و یکبار
بخواند دل مرده زنده گردد - هر که بر فراش دست بر سینه نهاده این اسم را صد بار بگوید دل
مرده او زنده شود و بعد و مجمل که پانصد و پنجاه و سست یا عدد مفصل که پانصد و چهل و پنج است
اقوسه و او س -

جوهر الشهد ثبوتی است و مشترک و معنی او حاضرست و قیل من الشهد و شهد الله
انه لا اله الا هو و قیل آنکه داناست بطوار اشراف و آنچه ممکن است که مشاهده او حاصل شود
و معنی آنجهیر آنکه بواطن شایا میداند و آنچه احساس او ممکن است - و قیل آنکه شاهد است
بر روز سنج اگر پسر یا دختر بی فرمان باشد یا هر کس را که باشد و گستاخ و بد خلق بود بر صبح
بر پیشانی او نهاده و روی سوی آسمان کرده بت و یکبار بگوید جناب حق تعالی منکبت و فرمانبردار

بنده یا فرزندی که اطاعت نکند بر صبح و مساوت بر پیشانی او نهد و بخت و یکبار بگوید یا شهب
 مطیع گردد - الشهب هر که وقت صبح روی با سمان کند و بخت و یکبار یا شهب بگوید یا فرمان فرمانبردار
 وی شود و اولاد و حدام و خواص و عوام و کمیل این عدد و بخت که هر عدد و حرف مکتوبه و سه که
 ش ه می و ست و آن سی عدد و نوزده است مداومت نماید و در اول طلوع هر فجر بسیار
 خطاب تکرار کند بشتر طبع و در طریق کلامی مقرر شده و اگر تاثر قوی خواهد بود هر عدد و حرف مکتوبه
 وی که ش می ن ه ای ا و ال ست و آن چهار عدد و دوازده است بطریق مذکور
 مواظبت نماید -

جوهر الحق ثبوتی است و مشترک و معنی او ثابت است و قیل معنی او محقق است یعنی
 منظر حق است و موجود اشیا است علی ما تصدیقیه الحکمه الایجابیه و شارح مصابیح می آرد
 که مقابل باطل طلاق میکنند و معنی **الاکل شعی** یا خلا الله باطل ای معبود است
 هر که کالاکم شده باشد بر چهار گوشه کاغذ این نام بنویسد و در میان نام کالانویسد و در نیم شب بکف دست خود بند
 و نظر بسوی آسمان کرده این نام را بیغ آر و یافته شود و قیل اگر بمحوسه در نیم شب بر بند کرده
 یکصد و هشت بار بگوید خلاص یابد - هر که از چیزی گم شود این اسم شریف را بر چهار گوشه کاغذ
 مربع بنویسد و در نیم شب بیدار شود و گرفته روی با سمان کند و ساعتی نگا بدارد و در اثنا آن
 صد و نود بار بگوید آن گم شده پیدا شود و بنود وی الحق هر که بعد از هر فریضه صد و هشت بار
 بعد و مجمل و یا صد و نود بار بعد و مفصل وی بخواند حضرت خداوند تعالی و پیرا علم قرآن
 روزی گرداند -

جوهر الوکیل ثبوتی است و مشترک و معنی او آنکه با و سپرده شود امر از امور اگر
 از صاعقه یا باد یا آب یا آتش بیم باشد و در خود سازد امان یابد و اگر در محل خوف بسیار
 گوید ایمن گردد - هر که این اسم را در دوازده آفات ایمن مانند این عمل طلاق است
 و اگر بروجه صبری عمل کند عدد مکتوبه و شصت و شش است و مبطوط وی صد و نود و شش
 قدری آرد خمیر کند و هزار و یک غلوه سازد و بر هر یک آن بنویسد یا وکیل به نیت دشمن آنرا بر
 زمین پاک نهد تا مرغان بخورند و دشمن مقهور و مغلوب گردد و اگر بعد از این عمل بخواند و دعا
 نماید دشمن هلاک شود - چنین گویند که **خواجده نصیر الدین طوسی** در آوردن **هلاکو** بجهت خلفاء و عیال
 این عمل کرده تا آن زمان این آفتها بطور آمدند

جوہر القوس سبلی ست و جلالے و معنی او باقصی مرتبہ قدرت تامہ باشد و مجازاً
 قوت بر ملک زمین و فہم اطلاق کردہ میشود و بمقابلہ فعل ہم می توان گفت کہ زید کا تباہی و فساد
 یا بقوت و ہر وے کہ در هیچ یک باب ہمہ مدارقی داشته باشد نیز میگویند کہ فلان صاحب قوت
 و بر ملائکہ ہم اطلاق میکنند خصوصاً بکیریل این علمہ شدیدا القوس و ذوقہ فاسد
 ہر کہ او دشمنان قوسی باشند و تدبیر آن ندانند ہزار و یک غلولہ از آرد بند و ویر غلولہ یا بجا بخواند
 و آنرا پیش مرغان نهد تا بخورند و بدل نیت دفع دشمنان کند ہمہ مقہور گردند و اگر در ساعت
 دوم روز جمعہ بسیار گوید نیان از دل برود

جوہر المیتین سبلی ست و جلالی و معنی او آنکہ استوار و محکم ست لطفی کہ از شیر باز کنند
 و صبر نکند یا شیر و ہندو را شیر نقصان شدہ باشد نوشتہ بطل خوراند تا صبر تواند کرد و شیر
 دہندہ را نیز شیر زیادہ شود و قیل اگر کسی از اعمال ملکی و اشتغال منصبی خواہد رو بکشد
 در اول ساعت بدان نیت سی صد و شصت بار بخواند آن منصب یا بدہر کہ خواہد کہ ہر
 کسی ظفر یا بدو کار نامے اورا استحکام و متانتی نباشد بسیار خواند مقصودش بر آید
 جوہر الوے ثبوتی ست و جمالی و معنی او قریب ست و قیل دوست ہر کہ بسیار گوید
 از ضایعہ خلق آگاہ باشد و قیل اگر زنی یا کیز کے بدکارہ باشد وقت دخول بہل بسیار گوید
 از کار بد باز آید و طلب نصرت و حصول درجہ ولایت این اسم را اثری تمام ست ہر کہ
 بر اسے حصول دوستی بسیار گوید مقصودش حاصل شود

جوہر اکھید ثبوتی ست و جمالی و معنی او ستودہ اوصاف و ہم می شاید کہ سائندہ باشد
 کہ فعیل محتمل ہر دو معنی ست پس آن ستایش خواہ بلسان قال باشد چنانکہ ہمہ اہل نطق
 میگویند خواہ بلسان عجم باشد چنانکہ ہمہ حیوانات خواہ بلسان حال چنانکہ از جمیع اشیاء
 نباتات و جمادات ہر کہ زبان را از غمش گفتن نگاہ نتواند داشت بر قبح نبویسد و دائم
 ہم در آن قبح آب بخورد امان یا بد و قیل ہر کہ بسیار گوید پسندیدہ افعال و اقوال گردد و
 و ہر کہ زبان دراز باشد صد بار نوشتہ بخورد آنچه گوید پسندیدہ گردد و ہر کہ بدیہیہ گرفتار ہووید بسیار
 گوید از مذمومات خلاص شود

جوہر المحصے ثبوتی ست و مشترک و معنی او شمارندہ و قیل شمارندہ کلیات و جزئیات
 کائنات ہر کہ شب جمعہ ہزار و یکبار گوید از عذاب گور و حساب قیامت ایمن گردد و قیل ہر کہ

بسیار گوید و حساب غلط نکند

جو هر المبدی ثبوتی است و جمالی و معنی او در وجود آنده اشیاء هر که زن اورا حمل باشد و از سقوط آن می ترسد با آنکه حمل در میان نشوهر او هر سوگاه نو و بار گوید و آنکست شهادت که دیگر و شکم او که و اندک حق سبحانه و تعالی از سقوط نگا دارد و وقیل هر که مداومت نماید هر چه بزدانش جاری شود و بصدق و ثواب پیوندد چون زنی بر المبدی مداومت نماید در دل خیال گذرانیده باشد که مقتضای فرزند صالح کرامت فرماید

جو هر المبدی ثبوتی است و جمالی و معنی او باز که دانه هر که را غائبی باشد بیگامی که خلق خفته باشد در چهار گوشه خانه بگوید و هر گوشه بفتا و بار بعد بنام غائب چنین گوید یا معبود فلان را بمن رسان بخت هفت روز خیر سلامتی او رسد یا خود برسد و وقیل اگر کسی را چیزی گم شده باشد بسیار گوید یا بدید هر که بر معید مداومت نماید هیچ چیز از او غائب نشود و اگر بر روز هر چهار روز خانه خود یا معبود بخواند حق تعالی آن خانه را سالم دارد

جو هر المبدی ثبوتی است و جمالی و معنی او حیات بخش است اگر براس دفع در هفت اندام تا هفت روز هر روز خواند بر اعصاب بدست شفا یابد و وقیل اگر مواظبت نماید دلش نده کرد و در بدنش قوسه پدید کرد و هر که حیات دل خواهد بسیار گوید هر که خواهد قبر از هم بریزد و المبدی هزار و دویست و چهار بار بخواند سالم ماند

جو هر المبدی ثبوتی است و جمالی و معنی او قبض کننده روح و وقیل میراننده مطلقا پس آن موت خواه بجهت تعلق دار و خواه بعد م بصیرت قلب چنانکه آنک لا التبع الموتی خواه بعد م حرکت و حس موجود چنانکه و گفته امواتا فاحیا کم یعنی بودید شمار و کان یعنی نطفه بودید پس حق سبحانه و وجود آور و شمار انتم میثکم ثم یحییکم پس بمرانده شمار ابوت همدرسی و معنوی پس باز زنده ساز و شمار انهم و منی انهم الیه ترجعون پس شمارا با کلیه با و باز گردانیده شود هر که قبض مار و خود مبتلا باشد در هنگام خواب دست بر سینه نهاده این اسم گویان در خواب رویه نفس بے فرمان مطیع گردد و وقیل بخت بک دشمن اول شب شنبه یا صبح روز سه شنبه چهار صد و نود بار بخواند

جو هر المبدی ذاتی است که در اصوات صفات می شمارند و در سلسلی هم معتبر دارند و جمالی است و معنی او خداوند حیات و از روی مجاز بر قبیل اطلاق می کنند و بر حیوان

زنده ہم بخور بسیار گوید صحت یابد یا بر بیمار بخواند صحت یابد و اگر یا حتی حین لاحی و میموتہ
ملکہ و بقا کہ باب نہایت و مشک و زعفران در کاسہ نوشتہ بخواند صحت یابد یا حتی اگر
بر بخور می چشم پیش کردہ بسیار گوید صحت یابد و اگر ہر روز ہفتاد بار گوید عمرش دراز شود
و قوت روحانیت زیادہ گردد

جوہر القیوم ازلی وابدیت و جمالی و در اسم عظمت او حدیث ناطق است و معنی
او پائندہ بخود و ہمہ موجودات با و پائندہ بلکہ ماہیات ممکنات نیز با و چہ او را وجود زائد بر ذات
نیست بلکہ ذات او عین وجود نفس خود است ہر کہ سحر گاہ باندہ گوید متصرف دہا شود و اگر بسیار
گوید ہمتش بموجب و خواہ او ساختہ گردد و این را و اسم سابق را با یکدیگر منضم گفتن
خواص بسیار دارد شیخ عبد الرزاق کاشی در شرح منازل السائرین میگوید کہ سالک را
فہم اسمہ ارحم القائلین و اطلماع بر غیوب و قائلین از حیات عقل حاصل میشود و حیات عقل بکفایت
کلمہ یا حی یا قیوم و اگر کہے را حاجتہ و معنی پیش آمدہ باشد بین الصلواتین چہار رکعت نماز
بگذارد و در ہر رکعتی چہار قل بخواند بعدہ ہفتاد و یکبار یا حی یا قیوم بر جماعت استغث
بخواند حاجت روا گردد و در طلب استقامت طریقی این اسم را اثرے تمام است ہر کہ استقامت
حال خواہد این اسم بسیار گوید

جوہر الواحد ثبوتی است و مشترک و معنی او یا بندہ یعنی حق سبحانہ و تعالیٰ انہم سجدوا
می یابد و قبل مشتق از وحدت بقولہ تعالیٰ اسکنوہن من حیث سکنتم من و حد کہم
و اینجا معنی وحدت قدرت است اگر در ہنگام طعام خوردن ہر رقمہ گوید آن طعام و تکیم او
نور گردد و قبیل ہر کہ بسیار گوید تو نگر گردد و در موطاء امام مالک و معنی اللہ تعالیٰ عنہ حیث
وارد است کہ اگر کہے را پیرے کم شدہ است باید کہ تجدید و خصوصاً دود و رکعت نماز کند و تشہد
خواند و بگوید بسم اللہ یا ہا و الی الفضائل و را و الصلا لہ ارد و علی ضالۃ الی بجز تک
و سلطانک فامنہا من عطاکمک و فضلاک

جوہر الواحد ثبوتی است و جمالی و معنی او بزرگ است اگر این نام گویان در
فلوت رود چنانچہ زود پیوش شود و انوار در دل او پیدا آید و اگر بسیار گوید در چشم
خلق بزرگ شود

جوہر الواحد ازلی وابدی است و اکثر ارجح یا بدست و مشترک و معنی او یکتا

یعنی متعالی ست از انقسام و تجزی و ترکیب و مقادیر و چنانکہ از پیمانہ و متعالی ست بالفعل
 ہمچنین قابل آہنہ ہم نیست اگر کسی را دل از خلوت ہر اسات بود ہزار و یکبار گوید خوف از دل او
 دور گردد و مقرب حق تعالی گردد۔ و اگر طلب فرزند دارد و تمنایا با یکدیگر نوشتہ با خود دارد
 فرزند نراند۔ و براس دفع خوف از دل ہزار بار گوید ملائکہ را مشاہدہ کند۔ و در حصول درجہ توحید
 شود این اسم را اثر سے تمام ست ہر کہ خواہد کہ توحید غیبی اورا حاصل شود بسیار گوید۔ ہر کہ مرضی
 صعب باشد و روز بروز ہزار و یک بار یا واحد از مرض خلاص شود۔
 جو ہر الاحد از لے وابدیت و اکثر اویطون وازل را جنت و مشترک و معنی او
 یکمانہ و تمناست کہ اصلاً شریک ندارد و قل ہو اللہ احد اگر در حالت تمنائی ہزار بار گوید ملائکہ
 با عین معائنہ کند و اگر ہر سحر ہر سجدہ دہ بار گوید محتاج نگردد۔ این اسم را در اثبات وجود
 حق تعالی اثری تمام ست ہر کہ این ہر دو اسم را بسیار بخواند اور توحید افعالی و صفات و
 ذات یکت گردد۔

جو ہر الصمد گاہی در اسماء ثبوتی شمرده میشود باعتبار معنی سید یعنی بزرگ و مشار الیہ
 و گاہی در سلبی کہ معنی صمد عدم احتیاج و عدم خوف است و اینجا بزرگے فرمودہ است ہر کہ
 خوف ندارد و فوق ندارد و نہ تحت پس ناچار ست کہ ہمہ او باشد و در اسماء جمالی ہم شمرده اند
 اگر ہر سحر گاہ یا نیم شب ہر سجدہ نہد و صد و یازدہ بار گوید صاوق احوال و القول گردد و بدست
 پیچ ظالمی گرفتار نگردد و اگر بسیار گوید گرسنہ نشود و اگر در حالت وضو گوید از خلق بے نیاز گردد
 ہر کہ مداومت نماید برین ذکر آثار تجلی صمدانی ظاہر شود و اورا از مرض جوع خلاص گرداند و اگر
 بعد و مجمل یا مفصل ہر روز تکرار کند اتم و اکمل بود و بعضی میفرمایند کہ مداومت این اسم بطریق
 اطلاقی یا حصری خلاص میکند از الم جوع۔ ہر کہ الصمد بیدار گوید گرسنگی و تشنگی نیاید و از
 احتلام محفوظ ماند و براسی دفع مشکل چیل و کبار۔

جو ہر القادر ظاہر این اسم ثبوتی می نماید و سلبی ہم قریب است لیکن تحقیق نزدیک
 و اسم قدریر از اسماء صفات و اسماء ذاتی شمرده اند و جمالی ہم شمرده و معنی او خداوند
 قدرت تامہ کہ پیچ شے از حکم او ابا نکند و قدرت کاملہ آن باشد کہ ہر ممکن کہ رسد اورا در مرتبہ
 و جوب کشد از امکانیت او و شریک حق سبحانہ و تعالی کہ بعدہ صرف متواری ست موعود و مطلق است
 ہر کہ در تحت قدرت ان اللہ علی کل شیء قدیر نیامدہ است اگر بوقت شستن

بر اعضا بخواند بدست پنج ظالمی گرفتار نشود و هیچ دشمن بر وظیفه نیابد و اگر کاری مشکل پیش آید چهل و یکبار گوید هر که در حالت فروماندگی و عجز از حصول مطلب بسیار گوید مقصودش برآید و هر که در وقت وضو ساختن و شستن بر عنوی سب بار گوید یا قادر بر خصمان مظفر و غالب گردد و در حصول قدرت و ظفر این اسم را اثری تمام است -

جوهر المقتدر ربوبی است و جلالی و معنی او خداوند قدرت و فرق میان قادر و مقتدر آنست که قادر بالذات باشد و مقتدر باعتبار ممکنات و اسم قادر مقتضی علو و غمی باشد قل هو القادر علی ان یعیث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم اے آخره و اسم مقتدر مقتضی هو آنست و الفت و عنایت فی مقصد صدق عند ملوک مقتدر هر که از خواب بیدار شود دست کت بخواند غفات از دل او دور گردد و همه کارهای باز گردد و قیل بر که بسیار گوید بجهت هلاک دشمن دشمن او هلاک شود

جوهر المقدم ربوبی است و معنی او تقدیم کننده هر چیزی بر چیزی و آن تقدیم را پنج وجه است یا تقدیم بالذات همچو تقدیم سبب یا تقدیم بوجود چنانچه تقدیم سبب بر مسببات یا تقدیم بشراف و قربت چنانچه تقدم انبیا و صالحان بر اعداء ایشان یا تقدیم بمكان چنانچه تقدم اجسام علوی بر اجسام سفلیه یا تقدم بزمان چنانچه اطوار و قرون بعضی بر بعضی هر که در معرکه یا در جاه خوف یا غم خود بر جا نماند توانست داشت بخواند یا بر خود دارد دل او قوت گیرد و هیچ نکتته بدو نرسد و اگر بسیار گوید نفس در طاعت جناب الهی فرمانبردار شود - جوهر الموفق ربوبی است و مشترک و معنی او تاخیر کننده است شی را از شی و آن تاخیر نیز پنج وجه مذکور است که در اسم مذکور شده هر که صد بار بخواند در درون وی خبر محبت حق سبحانه و تعالی چیزی دیگر قرار نگیرد و اگر چهل و یکبار گوید نفس مطیع وی گردد

جوهر الاول از نه است و مشترک و معنی او مبدا هر شئی که آن مبدا را مبدا انباشت اگر کسی را فرزند نباشد چهل روز چهل بار بخواند مردش برآید و بعضی گویند چهل جمعه هر شب هزار بار گوید اگر آرزوی فرزند یا غائبی یا حاجتی باشد همه بکفایت رسد و اگر بسیار گوید دشمن آرسیده گردد و اگر چهل شب هر شب هزار بار گوید یا اول مقصود او حاصل گردد - جوهر الآخر ابدیت و مشترک و معنی او در بعضی تشریح چنین یافته شده که الاول و الآخر مبدا الوجود و منتهی السلوک و منتهی بدو الیه یعود و قیل با بیان هر شئی

یا واحد الباقی اول کل شے و آخرہ پس باین اعتبار در ہمہ احوال و در ہمہ اشیاء ہر چہ
جز حق تعالیٰ موجود و مشہود نباشد ہر کسے را کہ اجل رسیدہ باشد و اعمال نیک ندارد و در خود
ساز و عاقبت او بخیر گردد و اگر بسیار گوید بر دشمن ظفر یابد و وقت مجاہدہ بر خصم غالب آید۔
الآخر چون کسی مداومت برین اہم کند اور اصفاے باطن حاصل شود و دامن دل او خرم با
از ذوق ایمان ۔

جوہر الظاہ ازلی وابدیت و اکثر او باید راجع است و مشترک و معنی و طہارت
بنفس خود اگر بعد از اشتراق پانصد بار گوید چشمش منور گردد و اگر خوف باد و باران و غیرہ
باشد بسیار گوید امان یابد و اگر بردیوار خانہ نبویہ سلامت ماند و اگر ہر روز وقت استوا
چہل بار گوید پچاس چہرے ازوے پوشیدہ ندارد و یا ظاہر بعد از طلوع آفتاب ہزار بار گوید
حق تعالیٰ اورا از نابینائی نگاہدارد

جوہر الباطن ازلی وابدیت و اکثر او بازل راجع است و مشترک و معنی او
آنکہ باطن است از نظر خلق و محتجب است بجمیع حجب نورانیہ ظلماتیہ خود ہر کہ ہر روز بعد از
نماز باید اوسی و سہ بار گوید صاحب سر المی گردد و اگر مداومت نماید ہر کہ اورا بندہ دوست
دارد و مطیع گردد ۔

جوہر الوالی ثبوتے ست و مشترک و معنی او آنکہ والی ست و جمیع امور بادشاہی
باتفاق جمہور ہر کہ خواہد کہ خانہ او یا خیر او آباد و معمور باشد و بیج آفت بدان نرسد و
کوڑہ آب نارسیدہ نبویہ و آب در ان گردد و در دیوار خانہ زند و بنیت تسخیر کیانیہ بار خوار
جوہر المتعالی تقابسی ست و سہ جملہ اسماء مشترکہ و معنی او آنکہ رسیدہ است باعلی مرتبہ
علو و مستعد او ہو الکیبر المتعالی ہر کہ بسیار گوید ہر شہادتی کہ پیش آید آسان گردد و ہر زنی
کہ در مدت حیض پنج اند و شیزہ گردد ۔ وقت حیض و نفاس المتعالی بسیار گوید از ہمہ آفتها
امین گردد و مخصوص از استقامت

جوہر البرہوتی ست و جمالی و معنی او نیکو کار و نیک آموز پس غیر از نیکوئی است
تعمیل و یکب انجمال ہر کہ طفلے بود بہفت بار بخواند و اورا بخت حق سبحانہ و تعالیٰ
سپارد بکرم او سوانہ و تحالے بکمال برسد و قیل اگر کسے بشر بہ خمر و زنا مبتلا باشد ہر روز
بہفت بار گوید دل و سہ سر شود ۔

جوہر التواضع ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکہ رجوع دہندہ است و در عرف
رجوع دہندہ مذہب را بسوی خود و توفیق دہندہ و آسان کننده اسباب توبہ بر تائبان
ہر کہ بعد از چاشت سی صد و شصت بار گوید توبہ او قبول گردد و ہر کہ بسیار گوید کار ناس و ہی
بصالح باز آید و نفس او در طاعت رام گردد۔ التواضع بہ نیت خود یا بہ نیت دیگری بعد
از نماز صبح سی صد و شصت بار بگوید حق تعالی او را توبہ کرامت فرماید

جوہر المنعم ثبوتی ست و جمالی و معنی او نعمت دہندہ و اسباب نعمت موجود کننده
ہر کہ مداومت کند صاحب نعمت گردد و وہیچ گاہ محتاج نشود

جوہر المنتقم ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکہ بر اسباب عصاۃ اسباب قہر و عقوبت
آمادہ ساختہ است۔ یا منتقم در شب جمعہ سی صد و شصت و شش بار بگوید تائبان
نصم با و صلاحت کند یا مقہور گردد

جوہر العفو ثبوتی ست و جمالی و معنی او ماحی یعنی محو کننده ہر کہ از بسیاری گناہان
نویسد شدہ باشد چند آنکہ تواند بخواند حضرت خداوند تعالی گناہان او عفو فرماید۔ ہر کہ سی بار
کاغذ بنویسد یا عفو بار و بیجا سے دید تا فرو برد شفا یابد و ہر دل تنگ و غمزدہ کہ فرو برد
از ان غم و دل تنگی خلاص یابد و ہر غمزدہ کہ برود مداومت نماید آن غم بشادی تبدیل گردد
و ہر گنہگار کہ مداومت نماید در بہشت در آید۔ و ہر کہ مداومت برین نماید اخلاق دنیہ و امر از
رویدہ از ظاہر و باطن و سے نائل گردد

جوہر الرؤف ثبوتی ست و جمالی و معنی او بسیار مہربان و از الفاظ شایع
چنان معلوم می شود کہ باین اسم شدت رحمت منسوب دانستہ اند اگر خواہد کہ مظلومی را
از ظالمی وارثانند وہ بارخواند آن ظالم بشفاعت او را منی شود و قیل اگر مداومت نماید
دل او مہربان گردد و ہمہ کس او را دوست دارند۔ یا رؤف ہر کہ خواہد کہ مظلومے را
از دست ظالمی برساند در برابر او بایستد و وہ بار بگوید یا رؤف آن ظالم بشفاعت
او را در حق مظلوم قبول کند

جوہر مالک الملک ذوالجلال والا کر ام ثبوتی ست و متبرک و معنی او آنکہ
نافذست مشیت او و جباریت حکم او و خداوند و بزرگست و ہر غر و شرف و کمال کہ خواہد
یا متبرکست از ہر تو کمال غر و شرف اوست ہر کہ مداومت نماید تو آنکہ گردد و ذو عبادہ

مهمات دارین اوساخته شود - هر که در سجده برت و یکبار یا ذوالجلال والا کرام گوید هر حاجتی که دارد
رواگرد و عند حاجت هزار بار گوید بسم الله الرحمن الرحیم یا ذوالجلال والا کرام -
جوهر الرب ثبوتی است مشترک و معنی او پرورش کننده اگر کسی از خویشان خود در بیجاگان
دارد و برگرد خانه خود خط بکشد و این نام بر زبان راند با حسن طریق پرورش یابد
جوهر المقسط ثبوتی است و جمالی و معنی او استوار و راست کار و انتظام مظلومان
از ظالمان ستانده هر که از وسواس شیطان ایمن نتواند بود هر روز صد بار بگوید این
گرد و هر که مقصد بار بگوید هر مقصود و سه که داشته باشد محصل گردد -

جوهر الجامع ثبوتی است نه سلبی نه تنزیهی و نه تقدیسی نه ذاتی و نه صفاتی و همه را
جامع از حیثیت نه جمالی است و نه جلالی بلکه مشترکست و تفصیل جامعیت این اسم از جمله
ممتنعات و مستعذر است سبحان الله نه بی لطیف ذاتی که با همه و هیچ یک از
اگر نه علی ماسی نه بی و نه ولی هر یک را فرمان میشود و قل رب زدنی علما هر که خواهد که اهل
و اتباع او جمع باشند روز یکشنبه وقت چاشت غسل کند و رو سوی آسمان کند و بگوید
پرورد دست را یگان یگان بار بفرماید به بند و داده شود و بعد بر روی خود آرد و پیشانی او
جمع گردد و اگر بخت هر مرد روز جمعه بعد از اذان نماز جمعه چهل دوه بار گوید ساخته گردد
جوهر الغنی سلبی است و مشترک و معنی او آنکه بی نیاز است از جمیع جت چه جت ذات
و صفات و چه جت انصاف با اعتبارات و منزلت هر که بخواهد طمع مبتلا باشد بهر عنوان
از اعنای خود دست فرود آورد و این اسم بخواند مقصود حاصل شود و اگر هر روز هفتاد بار
بگوید در مالش برکت شود و هیچ گاه محتاج نشود -

جوهر المعنی ثبوتی است و جمالی و معنی او رساننده هر کسی آنچه در بایست او باشد
اما در بایستگی باعتبار سابقه قدر باشد نه لاحق قدر - برای وسعت رزق بعد از نماز
پنج صد بار یا معنی بخواند و اگر تواند یک هزار و یک صد بار بخواند -

جوهر المعطی ثبوتی است و جمالی و معنی او دهنده عطای جمیل بر بنده ذلیل
هر که مستجاب الدعای باشد یا معطی السائلین بسیار بگوید هیچ سوالی محتاج نگردد
جوهر المانع ثبوتی است و جلالی و معنی او باز دارنده و در اصطلاح دفع کننده
اسباب بلاست و نقصان در معاون ابدان و جواهر ادیان هر که با جفت محبتی نباشد

وقت نظتن در یکجا صد بار بخواند مجتبی پدید گردد و قیل برای پریشانی اعدا چنانکه تواند بخواند
 جوهر الضار تهوتی است و جلای و معنی او آنکه از ضرر صادر شود و اسباب ضرر
 مهیا گرداند هر که در ولایتی یا در مقامی افتاده باشد که صاحب وی نباشد هر شب ادینه
 در ایام بعض صد بار بخواند بمرتبه اعلی رسد و بعضی میفرمایند که یا ضار نهان خواند یا ضار
 و پانیا فع بخواند -

جوہر النافع ثبوتی ست و جمالی و معنی او نفع رساننده و اسباب نفع پیدا آرنده
ہر کہ در سفر جہاز چہل و یکبار یا صد و یکبار بخواند یا صد کس بہر کسی ہزار بار یا صد کس یا کمتر
یا بیشتر از غرق شدن امان یابد و اگر ہدایت کاری بخواند ہمہ کار نامہ جوہر ثبوتی ست و جمالی
جوہر النور ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکہ ظاہرست بنفس خود و منظر است
مرغیر خوراہر کہ در شب جمعہ ہفت بار سورہ نور و تہار و یکبار این اسم بخواند در دل
نور سے پیدا آید و اگر در وقت صبح دعا و مت نماید و لش روشن شود بہر کہ مبتلا بود
بدر و معرہ و یا خفقان حروف اسم نور را برین صورتان و پنج بار کتابت کند
و حامل آن شود و اگر این نوشتہ را بر عفوی از اعضائے در و ناک نہد شفا یابد
النور ہر کہ در موضع مظلمہ ورد کند این اسم شریف را بعد و مفصل وی کہ سہی صد
و بت ست مشاہدہ انوار عظیمہ و پراست دیدہ در عالم حق شہادت پواسطہ غلبہ آن
انوار بر باطن وی و ہر گاہ ہر کسی امرے بہم شود کہ خطا و صواب را در ان امر از ہم
جداتواند کرد یا در سفرے راہ گم کند این اسم شریف را دو بت و پنجاہ و شش بار
بعد و مجمل و سے از روی صحت غزم و یقین تمام بخواند طریق صواب را راہ رات بروے
روشن شود و این اسم شریف را در طور نور عرفان و توحید اثری تمام ست پس براے
نور باطن بسیار خواندہ و این اسم نور را کہ اسمی ست از اسماء ذات الہیہ کہ ہم برضیا و ہم علی
و ہم بر وجود اصنافی اطلاق کنند از بہت کہ ہر یکی ازین اشیا ثلثہ منظرے اند از اشیا اما اطلاق
آن بر وجود اصنافی بنابر آنست کہ اگر وجود اصنافی نبودے اشیا و ظلمت آباد عدم بماندے و
اطلاق آن بعلم از آنست کہ اگر علم نبودے ہیچ کس ادراک ہیچ چیز نکردی و اطلاق آن
برضیا از آنست کہ اگر روشنائی نبودے اعیان موجودہ در خارج در ظلمت سائرہ بماندے
ہیچکس آنرا ندیدی پس ضیا آلہ حق شد بحسوسات و علم کہ ادراک عقل شد در عالم معانی

و معقولات و وجود اضافی نورگشت موجب مشاهده در عالم اخیان و ارواح
جوهر الهادی ثبوتی است و جمالی و معنی او آنکه غطا کرد بر چهره استنداد تمام تا موجود شود
و راه راست یافتند بر که روی سوی آسمان کرده و دست برداشته بسیار گوید و دست بر روی چشم ببالد و تیر
اهل معرفت رسد و اگر بسیار گوید بر هر جمیع حاکم شود الهادی هر که داعیه حکومت و سلطنت داشته باشد
هر روز بعد از حروف مکتوبی وی که است یا بعد از حروف مبسوطه وی که صد و شصت و سه است و این
اولی مواظبت نماید و هر که خواهد که بحضرت خداوند تعالی راه یابد این اسم شریف بسیار گوید
جوهر البدیع ثبوتی است و مشترک و معنی او نوید کننده و نادر دیده و پدید آرنده یا بدیع الوجود
و الاصل هر که اسمی پیش آید هزار بار گوید و بر او تسبیح و تهنیت و تبریک و تحمید و کفایت شود و هر که در
وقت دعا بفتا و بار گوید یا بدیع دعا سه ایستجاب شود

جو ہر الباقی این اسم ازلی وابدیت و غایت او یابد راجع است و در نزد اہل
جمالی شمرده اند و در لغت معنی او آنکہ وجود او را فنا نباشد و علما را در معنی این صفت اختلافات
باقی است۔ بعضی میگویند کہ بقا صفت حقیقی ذات اوست و بعضی میگویند کہ صفت عارضی
بر ذات راست نیاید ہر کہ ہر شب عدد بار گوید احوال او متحول گردد و وسیع نگشتہ بدو نرسد
و ہر اسے دفع دشمن و آلام و استقامت بسیار گوید۔

جو پہلے الوارث ظاہر میں اسم شہوتی می نماید اما بہ مرتب تحقیق رسیدہ و در زمرہ
اسماء جلالی شمر وہ اند و درینست معنی او آن کہ باقی است بعد فنا کے عباد پس ہمہ چیز یاد لوح
گردند ہر کہ ہر روز وقت بر آمدن آفتاب صمد بار گوید یا سبج کہیتے بد و نرسد و چون ہمیر و حضرت
عزیز سبحانہ و تعالیٰ شانہ اور یا ہر روز و وقیل ہر کہ سپید گوید بر اقران خود نوقت یاد۔

چون ارشید شوئی است و عالی و جلالی و معنی او آنکه جمیع افعال و احکام او در مرتبه
غایت رشد و نهایت سدا و باشا و قیل آنکه مرشد است المطاهر اینها را اولیا کا ملین^{در راه}
^{برداشتن} می نامند و حضرت جبرئیل و منظر اتم^{پایان} مرشد کمال هر که تدبیر کار خود نداند میان خشن نهرا بار گوید
تدبیر کار خود بداند و اگر بدو مست نماید محاش بی سعی وی سامنه شود

جوہر الصبور ثبوتی است و جمالی و معنی اوشکیبیا و قیل آنکہ عاصیان را بزودی حکم
و قیل آنکہ افعال خود را قبل آوین صبر و راز عیلت باز دارد و فرقی میان علیم و صبور آنست
کہ صبور شہرت کہ عقیاب روز صاحب باقی است و این اسم کہ آخرین اسم است با اسم اول کہ

اسم مبارک الله دست می ماند چنانکه اسم رشید بر چمن مشابیهست دارد و چنانکه اسم مبارک الله رشید
 اکثر جامه و غیر مشتق است همچنین اسم صبور به معنی جود و قریب است المظاہر همه چیز باعتبار تعیین که آنرا
 باعتبار تعیین بی حس و حرکت اند و خصوصاً نور که تحت تصرف قطب نیست و موجود و مجرد و بی مثالی
 و زاید خشک و غیره و مظهر اتم آنکه از اسم مبارک الله یا کبیر اسماء مستطیفات شده و با اسم صبور پیوسته
 هر کار را برنجی رسد یا در وی و شفق پیش آید سی و سه هزار بار گوید اطمینان باطن یابد و اگر نیم شب
 یا روز مداومت نماید زبان حلسه ان و دشمنان بسته گردد و غنای سعادتمندان منقطع شود و انوار
 جوهر الوهاب الباسط احی القیوم الفتح العظیم البصیر الغزیر الوود
 السمع مداومت برین ذکر موجب کشف عظیم است خصوصاً و کشف ثب
 جوهر العظیم العلام علام الغیوب المتکلم الخیر السحاف الرقیب المبین
 السماوی این اسم از جمله اذکار حضرت جبرئیل است علی نبینا و آله و علیہ السلام هر که مداومت
 کند برین اسماء مطلع شود بر اسماء غیبیه و علوم لدنی پس سعی کند و متخلق شود با این اسماء
 جوهر الحفیظ العالم الرب السبیب الحسیب الفعّال الخلاق المصور مدبر
 بر این اسماء موجب کشف مقاصد کلیه است هر که در دل شبها بگوید این اسماء رقیب نام نماید
 عجایب علویات و سفلیات مشاهده کند و درین ذکر است حفظ نفس و رفع آلام و قهر اند
 جوهر یا علام الغیوب هر که مداومت نماید برین اسم تا و حقیقت تاثر کند این اسم در هر
 و بر باطن وی استیلا یابد و در انحال امور غیبیه به لسان وی جاری شود و آنچه در دنیا نیست بر او
 منکشف شود و روح وی ترقی کرده بر عالم علوی دوران نماید
 جوهر الغزیر ذوالطول هر که هفت هفته متصل ملاحظه لقمه حلال کند و چوبش بشود
 بر طهارت کامل بفراش رود و این اسماء بعد و مجمل خواند پس خواب کند بروست است
 روی بقبله عجایب عالم روحانی بروی منکشف شود
 جوهر الحکیم العظیم مداومت برین اسماء بعد و مجمل یا مفصل موجب فتح باب حکمت
 و صنعت جناب حق تعالی است بر هر که اهر دینی یا دنیوی مبهم شده باشد که بقوت فکریه
 او را کشف آن متعذر بود بر تکرار این اسماء مداومت نماید آن شکل بروی حل شود
 جوهر مداومت السمع العظیم بعد و مجمل یا مفصل موجب ظهور اسماء که نوزده و فتح باب
 کنوز مخزونه است و نوزده بعضی این اسماء غنیمت است

جوهر النور الهادیه چون طریق صواب بر کسی پوشیده نشود و نداند که حق است یا باطل باید که بر تکرار این دو اسم بعد و مجمل یا مفصل مواظبت نماید طریق صواب از خطا متمایز شود و حق از باطل جدا گردد.

جوهر بر خائفی و متوحشی و مضطرب کسی که بر تکرار این اسماء مداومت نماید ایمن و خلاص شود الرحمن الرحیم العفو المنان الکریم ذو الطول ذو الجلال و الاکرام —
جوهر یا علیم یا حلیم یا علی یا عظیم هر که این اسماء بعد و مجمل یا مفصل بخواند و بدریا نشیند بسلامت و کفایت بکنار آید.

جوهر القاتم القدوس بر موم نقش کند و بر سر مرین نهد سائر امراض را نافع بود مخصوصا صداع را و اگر این اسماء نقش کرده با خود دارد و بگذارد آن مداومت نماید قوت و شوکت دینی بسیار شود هر چند که راه دور رود و مانده نشود و حامل این اسماء همیشه صحیح ماند —
جوهر النافع النور این اسماء شفاست از هر مرضی خاصه امراض بارده و دافع موم خمار و سائر موم بارده چون این دو اسم را در مربع حاوه وضع کند و در آب تخم کند و این آب را مرین بیا شام نفع بین مشا به کند و تکرار کند کار این اسماء بعد و مجمل یا مفصل همین خاصیت دهد.

جوهر القادر المقتدر القوی القاتم مداومت نماید بر شقیه و تعب که در نفس بود مرتفع شود و اگر حروف او اتمل اسماء که ق م ق ق است روز یکشنبه اول ساعت سه بار بنویسد و آنرا در زیر خاتم خود نهد و بر تخم آن مداومت نماید از هر المی که داشته باشد خلاص یابد و اگر آن خاتم را از زمانه در آب نهد و بیا شام تب مطبقه اتمل گردد و اگر بر شقیه ظالمی صد بار بنویسد پاک شود.

جوهر هر که مداومت کند بزرگراهی بین المیقیت بعد و مجمل یا مفصل او و حتی حاصل شود جوهر الاولی الآخر در لوح شلث وضع کند و قتی که قمر در شتر طین بود و با خود نگاهدارد مقاصد دنیا و آخرت بر وجه احسن میسر گردد و با وجود مجمل آن لوح باید که بعد و مجمل یا مفصل این اسماء تکرار نماید تا وقتیکه آثار آن در امور ظاهر می پیدا شود.

جوهر هر که القادر المقتدر بزرگین نقره نقش کند و بان تخم نماید و اکثر اوقات برین فکر مداومت نماید غالب شود بر این بنده جنس و اگر از آن خاتم مهری بر موم سیاه

و در موضع که ویرانی آن مطلوب است از منازل فتنه و ظلمه بر آتش نهد آن منازل خراب شود
و این صحیح و مجرب است و اگر در تکرار این عمل اہتمام فرماید همه خلوق مسخر و سہ شود۔
جوہر العظیم اسحکیم بنوید و بنوید کہے کہ اور اسکا دیوانہ گزیدہ باغچہ بدین سفایا
و اگر بردیوار خانہ بنوید کیلک در اینجا نباشد۔

جوہر یا مصور یا مبدی یا معید یا محیی یا ممیت اگر طالب علم مداومت نماید
عالم گردد و هیچ پروشکل نشود و اگر چہرے مشکل افتد رجوع باین اسماء نماید حل شود۔
جوہر القریب مداومت وی بعد و مجمل کہ سی صد و دوازدہ است یا بعد و مفصل
کہ سی صد و نو و ششست سہ وجب فتح باب مکاشفہ و اسرار است و بعضی گویند اہم عظم است۔
جوہر العزیز الجبار المتکبر مداومت برین اسماء موجب حصول عزت و عظمت است
و باعث فتح و نصرت اگر ذلیل و حقیر بر این اسماء مداومت نماید عزیز و بلند مرتبہ گردد و مشغولی
این اسماء از یک ساعت نباشد۔

جوہر المہین المقتیت ہر کہ مداومت کند برین ذکر بعد و مجمل یا مفصل مراد و سہ
حاصل شود و علم بسیار و صفت استیلا و برابری جنس در امور جزئیہ و کلیہ حاصل شود و
عزیز و بلند مرتبہ گردد۔

جوہر العلی العظیم ہر کہ تکبیر کند این دو اسم را و بر نگین ذہب نقش نماید و بآن
مشغول شود ہر کرا چشم بر وے افتد فاشع گردد۔

جوہر جون متوجہ شود بامرے بگوید یا قوس یا عزیز یا عظیم یا قدیر یا سمیع
یا بصیر آن امر ہر چہ کہ شکل بود آسان گردد۔

جوہر ہر کہ ہر روز میان سنت و فریضہ با دعا و چیل بار بخواند یا حی یا قیوم یا این لا الہ الا
انت بر جنتک استغیت دل وے را حیاتے حاصل شود۔

جوہر حضرت امام ربانی قدس سرہ میفرماید کہ بہ تجربہ اکابر محقق شدہ است کہ مداومت
بر یا حی یا قیوم موجب حیات قوت عقلیہ است و حضرت شیخ تمش الدین محمد بن ابراہیم لہستانی
قدس سرہ میفرماید کہ این ہر دو اسم شریف را در چہات قلب و صفائی باطن اثر عظیم است
و نزد اکثر ائمہ و علما و عرفا اسم اعظم حضرت خداوند تعالیٰ این ہر دو اسم شریف است و
بعضی میفرماید کہ دعا حضرت عیسیٰ علی نبیہا و آلہ و علیہ السلام در احیاء موت یا حی یا قیوم بود۔

جوهر اوست بر تذکار الاحد الضمد بعد و مجمل یا مفصل بعد از فاضل پنج و ستم
موجب انکشاف تجلی صمدانی است و بعضی از آثار این تجلی آنکه صاحبی از اکل و شرب غافل شود
جوهر الویایب الرزاق مد اوست برین موجب حصول رزاق عسوی و معنوی است
جوهر الکرم انو ثاب ذو الطول مد اوست نماید باب رزق پر و مفتوح گردد و حاجت
بر آید و این از مجربات صحیح است و هر که نقش کند این اسما را و با خود دارد و شواهیها بروی
بنایت آسمان گردد و هر که تکرار کند این اسما را بعد و مجمل ایشان در موضع خالی بر طهارت
کامل و صغور تمام و نیت صادق و صحیح و برین عدد نیز فایده از وی نه کاید و بعد از اتمام
عمل و عائد مستجاب شود

جوهر الغزیز الجبار المتکبر مد اوست نماید غزیز و بلند مرتبه گردد -

جوهر که در شب جمعه بی حد و شصت و شش بار یا منتقم بخواند این عمل تا سه جمعه کن خصم باو
صلح کند یا مقهور گردد -

جوهر السریع بعضی گفته اند که این اسم اعظم است بوسی هر دعا که کند بخواجسته
مقرون شود و این اسم را در هر وقت اجابت دعوات مد فعل تمام است هر که این اسم را
دائم گوید هر چه از امور خفیه و اسرار بروی ظاهر شود و هر که خواهد که سجالی نبیگ مشرف
شود این اسم را بر هر دو کف دست خود نویسد و یک هفته هر روز شش صد و چهل و چهار بار
بخواند و اگر السریع گوید بالفت و لام تعریف که عدد و مفصل و ست یا پانصد و هشتاد و
چهار بار بگوید که عدد و مفصل یا سریع است با حرف نذ او هر که خواهد شایده ارواح کند
و با ایشان سخن گوید و از ایشان شنود به همین عمل قیام نماید

جوهر پامی شرمعوب یا ستار شصت بار بخواند و اگر سی صد و شصت بار بخواند تمام است
جوهر الفضال هر که مغلوب خاطر دیر و دوساوس بر ذیل باشد باید که مد اوست
کند بهین هم صد و هشتاد و یکبار بعد و مجمل و سه یا سی صد و تود و سه کرت بعد و مفصل
و بر طهارت کامل بخواند دور انهمیان قوس و قیله اجنبی از وی صادر نشود و جمعیت
باطن حاصل گردد -

جوهر الغزیز القادر القوی ذو القوة المتین المتقدّر الجبار المتکبر المشهد القهار
مد اوست برین اسما موجب ازاله هر مرض و فتح و نصرت بر اعداست و کسی که نزد چهار بار و دو

و در این اسماء باز از شریک است و این باشد -

چهارم بدانکه نزد بعضی دعا اولی ترست از سکوت و نزد بعضی سکوت فاضل تر از دعاست و تحقیق آنست که در بعضی احوال دعا فاضل تر از خاموشی است و آن ادب است و در بعضی احوال خاموشی فاضل تر از دعاست و هو الا ادب پس اگر در وقت دعا و دل بسطی زیاده یا بد دعا اولی و اگر قبضی یا بد سکوت اولی تر و اگر نه بسطی زیاده یا بد و نه قبضی اینجا دعا و سکوت هر دو برابر است پس درین وقت اگر بروی شلم غالب بود دعا اولی تر زیرا که در نفس خویش عبادت است و اگر سحر است و حال غالب بود سکوت او سلی تر و معمول اکابر چنین بوده است که دعا و سوال بسیار کنند و در افتتاح و اختتام آنرا درود خوانند

چهارم بدانکه دعا گاهی بر زبان قال بود چنانکه بر زبان بطلب حاجت خود را و گاهی بر زبان حال چنانکه عرض نماید حال خود را و گاهی بر زبان تعریف چنانکه مدح و ثنا کند بر درگاه خود و بعضی کرم و احسان و جود و عطای این نیز در بعضی دعاست زیرا که مدح و ثنا در حضرت کریم تعریف دعا است و مراد بسکوت از دعا فوق آنست که در وی مجرور رضا و تسلیم است و بعضی از عرفا دعا بر زبان استعدا و نیز گفته اند و این فوق دعا بر زبان حال است و در سکوت نیز حاصل است - و ثمرات ادب دعا اکل طلال و صدق مقال و جود و جود و عزم استعجال و ابتدا بحمد و ثنا حضرت ذوالجلال و علوه و سلام و سیکه از آداب دعا رفع یدین است و بسط آنها مقابل وجه و در بعضی روایات خداوند منکین و این روایت اولیت دارد بر تفریق یدین و بسط آنها نه بر هیئت اعتراف که ذاتی المواسب و از این عباس آمده که چون می گردیدم غم میکردم و در وقت خود را میگردانیدم بطون آنها را مقابل وجه و گفته اند که هر چند واقعه صعب تر رفع یدین بیشتر تا آنکه برداشت در استقامت آدمی سرتا بالا سه سر و مسح وجه یدین نیز از آداب است در غیر حالت نماز - مدح

چهارم حضرت محبوب جهانی قدسنا الله تعالی بسره العزیز میفرمایند دعا سه وجه دارد و تفسیر و تخریص و اشارت تصریح چیز است که بآن تلفظ واقع شود و تخریص دعا ایست مضمور در دعا و قولی است مضمور در قول و اشارت معنی است مخفی در قول مثال تصریح قول حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام رب ارنی النظر الیک یعنی خداوند منزه خود را بمن بنما تا ببینم و مثال تخریص قول نبی ماصلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم لا یحکنا علی النفسا طریقه عین و مثال اشارت قول حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام رب ارنی کیف تخی الموتی بنما چه طور زنده میگردی

مرده را اشارت باین است که خود را بمن بجا -

چو هر التماس کردند بجناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه و سلم
که کدام دعا افضل است فرمودند اللهم انی اسألك العفو والعافیه والمعافاة فی الدنیا والاخره
چو هر ملک العلماء مولوی عبد العلی قاسم مرده در شرح مشنوی معنوی میفرماید که دعا چندی
وجه است گاهی بانشغال طبیعی می باشد چنانکه دعا و عوام و گاهی برای آن می باشد که داعی
میداند که اگر عداوت بقصد اراقت مستجاب میگردد و شاید این وقت قضا باشد و گاهی بانکشاف
آنکه وقت قضا رسیده است آن زمان دعا می کنند مجاب میگردد و گاهی بانکشاف آنکه وجود
این کار مخلوق بدعا و داعی است پس دعا میکنند برای تسلیت بر خلق و اگر دعا نمیکرد مغفرت مقدره
میسرسید و گاهی بعضی برای قیام بعدیت که شان عید تذلل است و این دعا را از اجابت و عدم اجابت
کاری نیست و این را اقسام است یکی واجب و مامور به عموماً چنانکه در صلوة فاتحه است که در آن
ضروری است و دیگر آنکه مستنون باشد عموماً چنانکه دعا است تقاربت و در صلوة کسوف و اوجیه
مستنون صلوة و امثال آن این ادعیه نیز ضروریست برای اقامت محبت که عارف را از انهم گزیر
نیست و دیگر ادعیه مندوبه بآن گاهی شغل می شوند و گاهی ترک میکنند و دیگر آنکه مامور شود
بدعا بخصوصه و امر خاص پس بروی دعا کردن واجب و لازم است چنانکه ایوب چون مبتله
شدند بوقت رسیدن وقت دعا کردند و دعا نوح عم و دعا موسی عم و سایر انبیا و دعا نوح
سرور صلعم در روز بدر بضررت پس قسم اول را دعا آنکه بانشغال طبیعی است از عارف نمیتواند شد
و همچنین دعا باحوال آنکه شاید که وقت رسیده باشد و قسم اخیر از دعا که برای قیام بعدیت است
عارف را اشتغال باین ضروریست باقی ماندند و قسم یکم بجهت رسیدن وقت کار و دیگر دعا
برای شفقت بر عباد الله بعد علم بآنکه بلا مقضی بر عباد الله از دعا ائیل خواهد شد پس بعضی
اولیاً نظر بشفقت بچنین دعا میکنند زیرا که در شهود این بزرگان آنست که ابا از دعا مقاومت
با قمر الهی است و شفقت بر عباد الله ضروریست و چون غلم بایشان پیدا شد بآنکه از دعا و ائیل این
مقصر خواهد شد پس ابا از دعا مقاومت با قمر الهی است پس البته دعا باید کرد و برای خطای بعدیت
وتذلل و این قوم نیز اعلی اند و اما آن بزرگان که مقام عبودیت را رسیدند و ظاهر بالو هیته و ربوبیت اند
پس بجهت همت خود و مقضی را رفع می سازند و ایشان شغل بدعا گاهی بدون و عاصرت میکنند
و این قوم ائیل اند و مقام اول و بعضی اصلاً دعا نمی کنند بآنکه الله مالک است هر چه

خواهد در ملک خود بکند و گردانیدن قضا ما را نمی رسد و اینها میدانند که هر چه مقضی است بطریق معلوم
عبادت و بعضی را علم حاصل می شود و بیرون استعداد آن باحوال که بروی جاری می شوند
بعد تحقق آن احوال و بعضی آنها نماند که اعیان با استعدادات مکتوف و معلوم می است
و ظاهراً است که علم تمام اعیان علی التفصیل محال است و الا مساوی با حق گردد بلکه او را علم بین
معین است چنانکه علم عین خودش اگر این جامع است هر جمیع اعیان را چنانکه عین انور است
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم پس علم این عین مقصود است هر علم جمیع اعیان را و آنچه که
اقرب بجامعیت است علم او موافق آنست و این از عنایت الہی است بآن عارف خواہ علم اعیان
بکشف و عیان باشد و یا بوحی باشد پس این عارف که مکتوف الا اعیان است میدانند که علم
المت بآن احوال که وارد میشود بران آن احوال اندک اعیان بران بودند و در حال ثبوت و
قبل وجود می و این نیز میدانند که حق عطا نخواهد فرمود مگر آنرا که عطا کرد عین او و آن احوال اند
که بودند این اعیان بران در حال ثبوت علمی او و این قسم اعلی است از عارفان و عالم بهتر
قدرت و فرموده که آن دعا را ترک می کنند که بآن رفع مقضی خواهد شد و ظاهراً است که مقضی
مرتفع نمی تواند شد بدعا مگر آنکه در قضا باشد که عدم وقوع این مقضی مطلق بدعا است اگر
دعا کنند این مقضی واقع گردد پس این دعا ساقط و بطلان می شود پس بعضی عارفان دعا را ترک
می کنند و مقضی حق را اختیار می کنند و در آن متکبر می شوند و ارتفاع الم مقضی نمی خواهند
مگر آنکه حق بار آید خود آنرا مرتفع کند و اما اگر مامور شوند بدعا براس رفع این مقضی پس دعا
میکنند براس امتثال امر چنانکه از ایوب واقع شد که او صبر کرد و هرگز دعا نکرد تا اینکه وقت
ارتفاع آن پلا رسید و معلق بود بدعا ایوب و مامور گشت بدعا آن زمان دعا کرد رسول علیہ السلام
فرمودند که دعا کننده و آمین گویند هر دو در اجر و ثواب شریک اند رسول علیہ السلام فرمودند
که چون دعا کنند گفتنای هر دو دست را کشاده دارید و از دعا فارغ شوید هر دو دست را برآورد
فرود آرید چون دست بدعا برده شسته باشی چپ و راست نگر می و با و غیر حق تعالی در صل نگذاری
و با و از پست زاری بسیار کنی و کاری پیوده کنی و بدست بازی کنی و بجای نظر کنی و چشم در پیش
داری و هر دو دست را بر پهن کنی و آواز بلند کنی که بوقت دعا آواز بلند داشتن معصیت است
و در دعا اسحاح کنند

چو هر بیدانکه وقت اجابت دعا وقت سحر و صبح است و شب قدر و شب دینه و اول شب

انما رجب و درین ماه دعای بسیار مستجاب شود و چهار شب درین ماه بس بزرگ است
یکی اول شب دوم شب آدین اول سوم شب پانزدهم چهارم شب بیست و هفتم که شب سراج است و
شب برات و شب عوف و بر و شب عیدین و در حدیث تشریف وارد است که چون نیم شب باشد و شصت
شب می گذرد و فرومی آید فرشته بجای حجاب خداوند تعالی و میگوید که هست خواهنده تا که داده شود
مرویرا و هست خواهنده تا اجابت کرده شود مرویرا و هست آمرزش خواهنده تا آمرزیده شود مرویرا
و پیرا بهترین نوع نماز و تا صبح و روز جمعه و روز عوف و روز عاشوره و بعد از آن نماز و بعد از آن
آن و وقت اقامت گفتن و وقت نماز خواندن و دعای نزدیک ماه تو دیدن و دعای
نزدیک آنکه دو سپاه روی بروی آید و بوقت باران باریدن و در آخر فرماید نماز و در
صدقه که به نیت صادقی بود و وقتیکه آب در چشم آید که آن نشان اجابت است و بیشتر اقوال شریفه
که بعد از نماز و بکرتا غروب وقت اجابت دعاست و مرویت که حضرت سیده النساء رضی الله عنها
عنها در روز جمعه بعد از نماز و بکرتا غروب دعا کردی دعا فرمود که و حضرت
ام المومنین عائشه رضی الله عنها کسی را تعیین کردی روز جمعه وقت غروب تا ما را خبر کند
بهین که وقت غروب شد و فرمود که در مشغول می شدند و دعای برادر مرویرا را در غیبت او
نشد و دعای بسیار دعا داد و پدر و دعا فرمود مرویرا و پدر را و دعای مسافر و دعای
امام محادل و دعای کسی که در سجده باشد و دعای اند و گنبد و دعای غائب مرغائب را و دعای
پیاره و دعای ستم رسیده و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم میفرمایند
پیر همیشه از دعای کسی که او را فریاد رسیده باشد جز حضرت حق سبحانه و تعالی و مستجاب نشود
دعای قومی که راضی باشند از زنان خود بدست کردن خلخال یا آواز یا کسی را زن بدخلوت
و بدکار باشد و توبه نکند و یا وجود این او را اطلاق ندید یا در دمه وی حتی مسلمان باشد یا وجود
قدست یا بدیعال بنادانان که اسرافت کنند یا در خانه وی غم باشد یا در عقب جنازه خنده کند
یا بروی کوفه یا صدف و اجنبی بود و ندید یا تنگ از حرام خورد یا مادر و پدر را آزار دید
و در حدیث وارد است که دعا مستجاب است تا آنکه مانیکه بخلیچه فرم نکند یا بد یا چنین گفته باشد
که دعا کردم مستجاب نشد بلکه می باید که یکبار دعوت کند اگر مستجاب نشد بار دیگر دعوت کند
البته شود و اگر در کثرت سوم مستجاب نگردد و باید که سه روز و نوزده دار و منظر مقصود و دعوت خود
باشد و اگر سه نذر همان اسم یا اسم دیگر که مری آن حاجت بود او را دعوت کند بشرح اهل صحنه

جو ہر درصحن حسین بیان احوال اجابت دعاست عند اہل الصلوٰۃ و بین الاذان
والاقامۃ و بعد الجمعین میں نزل بہ کرباوشدہ و عند الصفت فی سبیل اللہ و عند التمام اہل بیعتہ علیہا
و در الصلوٰۃ المکتوبات و فی السجود و عقب تلاوۃ القرآن و لایسما الختم خصوصاً من القار
و عند شرب ما زمرہ و کھنور عند المیت و صیاح الدیکہ و اجتماع المسلمین و فی مجالس الذکر و عند
قول الامام و لا اله الا اللہ و عند غیمض المیت و عند اقامۃ الصلوٰۃ بعضی شائع طریقہ میفرماید کہ رو
چہا شبہ میان ہر عمر وقت اشرف محل استجاب است و بیوقت مشغول باشد حضرت علی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و صحابہ وسلم روز جنگ خندق میں حاضر ہو دیا صریخ المکر و بین و یا مجیب المفضلین
اکشف ہمی و غمی و کہ تھی تھی مانہ نزل فی واصل اے و استجاب۔

جو ہر بہ انکہ در اجابت دعا کہ ان لبیک من اللہ است تا نیست اجابت دیگر است
و حاصل شدن مطلوب دیگر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میفرماید
کہ چون بندہ زبان بطلب بکشد و در دعا گوید یا رب حضرت خداوند تعالیٰ بی تاخیر فرماید کہ
لبیک یا عبدی و معنی لبیک از حق تعالیٰ اجابت کردن است و دادن عطا لیک نماشت
آن و توقف وقت تا حق تعالیٰ را خواست آن نبوده باشد کہ چیزے بہ بندہ دہد و دل و سے
داعیہ آن طلب پیدا نکند۔ اجابت و نوع ست یکی لبیک من اللہ و آن در مقابل گفتن
یا رب بود و یکے بر آمدن حاجت کہ در عرف اجابت آنرا گویند اول واجب الوقوع است
بمقتضیٰ حدیث مذکور و فائدہ آن دہد کہ برآمد دعا جلا و اجلا بمصدق او شود و ثانی
ممکن الوقوع است اگر محیب بلبیک مصلحت بندہ در ان داند و بیند و الا متنع الوقوع است
و عین اجابت است کہ در رسانیدن آن بومی عین مفرت است مرندہ را و بندہ منید اند۔
قابل را از خواست چارہ نیست یا بزبان قال یا بزبان حال یا بزبان استعداد کہ آن ترو
عارف افصح است از زبان قال و حال۔ بزبان حال چون استاد فقیر بر بغنی از برآ
آنچیزے کہ او راست از متاع دنیوی یا مانند حاضر شدن گم بہ خموش بر سر سفرہ بلکہ آنچہ لسان
حال خواہد لسان قال نتواند خواست و در حالت جوع و عطش و زبان استعداد و چنانچہ
در سوا لا اله الا اللہ تامل کن کہ الخالق و الرازق و اللطیف و القهار و غیرہ بر کی بزبان
استعداد خود و مر آن چیزے را کہ مقتضیات ایشان است از حق تعالیٰ درخواست میکنند
کہ کمالا ست کہ ما را دادہ از بطون بطور برسان خالق میطلبد کہ مخلوق پیدا کن و رازق میگوید

که مرزوق بمن رسان تا کمال من که آن خالقیت و رازقیت است در وی بطور رسد و همچنان
سوالات اعیان ثابت از حق تعالی که ما را بوجود ذات خارجی پیدا کن تا کمال است که بی واسطه
ما را عطا فرموده ظاهر گردد و اگر سوالات حال و استعدادات نباشد هیچ موجودی بوجوه خارج
ظهور نکند چه حضرت ذات حق تعالی بذا آنه غنی است از عالم و عالمیان

جو هر حضرت امام مسلم قدس سره روایت کرده اند از حضرت انس رضی الله تعالی عنه
که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و مسلم عبادت کرده و مرده را از
مسلمین در حالیکه ضعیف گشته بود و شامش بچشم طائر پس فرمودند جناب نبوت ماب صلی الله
تعالی علیه وآله و اصحابه و مسلم آیا تو بودی که خواستی جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی را جز
و سوال میکردی جناب حق تعالی را بآن چیز التماس نمود آری بودم که می گفتم ای الله تعالی
هر چیزی که عقاب خواهی کرد مرا بآن در آخرت تعجیل کن برای من آنرا در دنیا پس فرمودند
حضرت با عظمت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و مسلم سبحانه الله تو آنرا طاقت نداری
ایا چرا گفتی ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و هذا عذاب لنا لا می ب ما را بدو در دنیا حسنة
و در آخرت حسنة و نگاها را ما را از عذاب آتش را وی گوید که او دعا کرد جناب مستطاب حق سبحانه
و تعالی را باین دعا پس شفا داد جناب خداوند تعالی آنرا باین دعا پس در باب
ازین حدیث شریف که دعا بوقوع عذاب جائز نیست و ظاهراً است که این متفاوت با
قهر الهی و غضب الهی است بلکه مقاومت با اوست پس باید که دعا با ترفع عذاب

جو هر در فوائد القوائد کورست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی
بسمه المبارک فرمودند که بنده وقت دعا هیچ معصیتی کرده باشد پیش حاضر تدار و نه هیچ عتبی
زیرا که اگر طاعت پیش از آن عجب باشد و دعا مستجاب نشود و اگر معصیتی پیش از
آورد و اتفاق دعا پستی آورد پس وقت دعا نظر خاص بر رحمت جناب حق سبحانه و تعالی
می باید داشت و موقن می باید بود که البته این دعا مستجاب است ان شاء الله تعالی و
فرمودند که وقت دعا هر دو دست کشاده باشد و برابر سینه و آچنین هم آمده است که هر دو
دست متصل یکدیگر باشد و نیک بلند باید داشت بچنین که کوئی بهین زمان در دست او
چیزی خوابد انداخت و فرمودند که دعا قبل از نزول بلایا باید کرد و فرمودند که چون بلایا نازل
می شود دعا از خود بالایی رود و هر دو دست را یکجا می شوند بتعارض اگر دعا را قوی باشد

بلار ابا زگر داند و گرنه بلا فرو آید و ملائم این حکایت فرمودند که در آنچه خروج کفار تا تار شدن چون اینها
و نیشاپور رسیدند بادشاهی که آنجا بود کسی نزد شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرستاد که دعا کن
جواب دادند که وقت دعا گذشت وقت رخصت یعنی بلا سے جناب حق سبحانه و تعالیٰ باز شده است
رضا باید داد بعد از آن فرمودند که بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگر چه بلا دفع نشود و دعوت بلا هم
جوهر صاحب یقینی فرمود که جناب مستطاب خداوند عالم دعاء ابلیس را جابت فرموده است
رب فانظرنی الی یوم معشون قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت لمعلوم
از اینجا امیر یاسست خداوند که دعاء ابلیس را جابت فرمایند چون مومن عاصی حضرت او سبحانه
بخواند که ناسی کند

جوهر عطاسی حضرت خداوند تعالیٰ دو قسم است ذاتیه و اسمائیه اگر مبداء را آن ذات است
بے واسطه عطاء ذاتی و فیض اقدس گویند چنانچه حضرت خداوند تعالیٰ از مقام احدیت از ذات
خود بذات خود فیضی فرستاد که اعیان و استعدادات بآن حاصل شدند و اگر مبداء آن عطا
اسمی یا صفتی از اسما و صفات حضرت حق تعالیٰ باشد عطاء اسمائیه گویند چنانچه اسم شمع یا منتقم از حضرت
خویش نعمتی یا نعمتی یکسوی که مستوجب آن باشد برساند و تمیز میان این هر دو عطا اهل اذن و اهل کینه
دار عطا یا بعضی آن باشد که ندهد آنرا بزبان خواهد و کار معین مثلاً گوید اللهم ارزقنی علماً نافعا
یا بزبان نخواهد غیر معین چنانکه گوید اللهم ارزقنی خیر الدنیا و الآخرة یا طلب بزبان حال
یا بزبان استعداد باشد خواه که عطا یا ذاتیه باشد یا منج اسمائیه سوال معین یا رب مرا
فلان چیز بده و غیر معین یا رب آنچه مصاحت من دراست بمن ده و از بهر هر جزوے از ذات خود
خواه لطیف روحانی و خواه کثیف جسمانی چون قلب و روح و عقل یا چشم و گوش و زبان یا کمال
بزبان قال از مالک ذوالجلال دو گروه اند که ربه از حق تعالیٰ چیزی بطلبند و ملتزم خود نخواهند
و حال آنکه هنوز وقت رسیدن آن مطلوب بایشان نرسیده است و خواهند از سر امر موزونه باوقاف
غافل ست پس سوال و پیش از وقت بی حاصل و گرنه ربه میداند که در دقائن خزان حضرت حق تعالیٰ
ایشان را ذخیره و روزی است که رسیدن آن بایشان متوقف است بخواست ایشان یا آنکه میدانند
که در خزان حضرت حق تعالیٰ برای طائفه چیزی مدحست که بی خواست بطلبند و نخواهد رسید این
علم باعث ایشان میگردد و سوال و طلب چنین سائل را سائل احتیاطی خوانند و چنان حال را
سوال احتیاطی گویند اگر در علم حضرت خداوند تعالیٰ مسؤل او را آن تحصیل باشد که وصول آن

بلا را از کجای
و جلیل
مبداء را آن
و از کجای
و جلیل
مبداء را آن

بمسائل موقوف سوال است و او را استعداد قبول آن داده باشد و چو در دو الفاظ - پیر طریقت حضرت
عبد اللہ النزاری قدس سرہ فرمودند اگر نخواسته دادند اوے خواست انتہی یعنی اگر سائل را استعداد
آن مطلوب است کہ اگر نہ استعداد باعث سائل گشتے بسوال ہرگز سوال از وی بعد و بطور نرسیدے
طائفہ انداز اہل حضور کہ نمی دانند کہ در ہر وقتی استعداد ایشان مقتضی چیست تا سوال بر سوال
استعداد رکند و طائفہ انداز اہل حضور در ہر وقتی مراقبہ محبت و استن استعداد خود کردند و ہر ایشان
مکشوف گردید کہ حضرت حق تعالی در ان نشان ایشان را چہ عطا فرمودہ است و این را استعداد
جزوی گویند در زمانہ معین از بہر امرے معین و دانند کہ قابل آن چیز گشتند الا بان استعداد جزوی
در ان زمان و اہل حضور دو گروہ اند طائفہ از قبول خود و آنچه قابل آن گشتہ اند بدانند کہ استعداد
ایشان در ازل چہ بودہ و این از ان طائفہ کہ از اثر سہو و سفر کنند و طائفہ دیگر از استعداد خود
بدانند آنچه قابل آن خواهد بود و بایشان خواهد رسید و این طائفہ از ان قبیل اند کہ از سہو و سہو
اثر آیند و این گروہ از استعداد خود بدانند کہ چہ چیز را قابل اند اتم و اکمل جبل و افضل اند از
گروہ اول چرا کہ چنین کس اتا و معرفت حاصل نگردد و باین مقام واصل نشود یکی آنکہ معرفت
عین ثابتہ خود حاصل کند و دوم آنکہ احوال خود در ہر زمانی بداند چنان کہ کامل تکمیل غیر مشغول تواند بود
کہ انہما فی غیر و احوال غیر نیز ہم مطالعہ تواند کرد۔

جو ہر بداند کہ احادیث و مذمت سوال کردن و گدائی کردن بسیار آمدہ و حضرت شیخ عبد الحق
محدث دہلوی قدس سرہ در ردایج البنوت میفرماید کہ حرام است سوال کردن مگر کسی را کہ نزد
قوت یوم است اگر قوت یوم نہ داشتہ باشد یا چیزے نہ دارد کہ بدان شرط و رت کند حالات سوال کند
و فقیرے کہ او را قوت یوم حاصل باشد یا قادر است بر کسب حرام است مگر او را سوال مانع و اتفاق دارند
علامہ برہنی از سوال و احتمالات و دانست کہ حرام است یا مکروہ بہ شرط اول آنکہ خواہد کند نفس خود را
و اسحاق نکند در سوال و اید آنکند بر مسئل عنہ و اگر یکے ازین سہ شرط مفقود گردد حرام است با اتفاق
و منقول است از حضرت ابن المبارک رضی اللہ تعالی عنہ کہ فرمودند خوش نمی آید مگر سائل لوجہ اللہ
سوال کند و دادہ شود بوسے چیزے زیرا کہ دنیا خبیث است و چون لوجہ اللہ طلبید تعظیم کرد و چیز نیرا
کہ تحقیر کردہ است اورا حضرت خداوند تعالی پس دادہ نشود و بخت نبرد و متع و اگر گوید بخت خدا و بختی
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم واجب نمی گردد بر مسئل عنہ و ادون کسی کہ گرفت چیزے را
با ظہار حاجت بدو و مالک نمی گردد و آنرا و همچنین کسی کہ گوید بدو و غم کہ من علوی ام و اگر یکے را

جست صلاح بدیدوسی و باطن از تکاب معصیت کند و اگر بداند اورا معطل نمیدهد نیز مالک نمیکرد
و حرامست بروی واجبست ردوسی بر مالک و همچنین چیرے که داده شود کسی را بخت پدر یا
دوسی یا شریعتی وی حرامست بروی و اگر فقیرے بیاید براسه سوال و نخواهد که دست مسؤل عنه
را بپوسد تا چیرے بوسی بدیدمرد دست و افضل آنست که مسؤل عنه دست بوسی ندید بقصد
منع و زجر و نباید داد و سائلے را که طلب زده بر در تاسے گرد و مطرب از همه فحشست
جو هر اعمال و وقتم اند ظاہر و چون مملوۃ و ملاوت و ذکر و باطن چون محاضره و مراقبه و محاسبه و تریب
اعمال چنانست که ناممکن بود میان اعمال ظاہر و باطن جمع کند اول مملوۃ را مقدم دار پس
تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل و مراقبه باطن و اگر جمع ممکن نبود بسبب کمالات و ملاکات از عمل
ظاہر بر عمل باطن اکتفا کند

جو هر در مضرع الحسنات ندکورست که دلائل انجرات بغایت مقبولست بجناب مالت
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و علامت قبول آن کثرت قراءت ویت اکثر اوقات در
اماکن بابرکات خصوصاً در حرمین شریفین و بجاوار و فندہ شوره سید الکونین و سولت این کتاب
قطب فلک فضل و کمال مرکز دائرہ شرف و اجلال سلالہ خاندان نبوی سید حسینی مولانا شہید احمد
یوسف ایمان جزولی در شہر فاس کہ از بلاد مغربست تحصیل علوم کمالات نموده دوران شہر مقدس
اکابر و علماء کرام بوده و در اینجا دلائل انجرات تالیف نموده و کسی از اہل عداوت ایشان بازہر
پس حلت فرمودند شانزدہم ربیع الاول سنہ ہشت صد و ہفتاد و ہجرت و در شہر سون فن کردند
و بعد از ہفتاد و ہفت سال نقل نمودند بجانب مرکش و در ریاض العروس دفن کردند و چون
براسے نقل از قبر بیرون نمودند یافتند همچنانکہ دفن کرده بودند و مردم در مرکش برای زیارت
قبر شریف ایشان از وہام می نمایند و فیض ظاہر و باطن می یابند و ثابت شدہ است کہ از
قبر مبارک ایشان بوسی شک می آید و ہمیشہ صلح میسند

جو هر منتقولست از حضرت شیخ ابراہیم تیمی قدس سرہ کہ روزے در پس خانہ کعبہ ادا نماید
تعالی شرفاقتست یودم کہ حضرت خضر علی نبیا وآلہ و علیہ السلام شریف آورند و فرمودند سبقت
کہ از جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بمن رسیدہ است ہر روز قبل از طلوع
و غروب آفتاب بخوانی و الا سہم عمر خود یکبار ترا بسندست من از ثواب آن سوال کردم فرمود
کہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ترا در خواب خواهند فرمود عرض کردم

که چنانچه عبادت شود تا از شرف روت مشرف شوم فرمودند که بعد از نماز مغرب یا هیچکس سخن نگوئی
و بعد از نماز صبح دو رکعت بگذار و در هر رکعت بعد فاتحه هفت بار سوره اخلاص بخوان و بعد از
سلام سجده کن و در آن هفت بار بگوئی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و لا حول و لا قوت الا بالله العلی العظیم بعد سه بار در بگو یا حی یا قیوم یا ذا الجلال
والاکرام یا رحم الراحمین یا رحمن الدنیا و الآخرة و یا رحیمها و یا اله الاولین و
الآخرین و الاول قبل کل شیء و الآخر بعد کل شیء یا رب یا رب یا رب
یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحیم بعد هر نیت و هر دو دست برآور و آنرا که نشسته خوانده
استاده بخوان و هر پهلوی راست روی بقید بچپ و تا انگاه که در خواب شوی در و بخوان
من اینهمه بجا آوردم در خواب دیدم که فرشتگان مرا تا سماں بردند و بهشت را نمودند و در آن کو نشسته
دیدم از یاقوت سرخ و گوشتی که از زمر و گوشتی که از مروارید و در هر گوشتی که کنز کان حور العین بقیاس
نشسته اند و دیهاسه ایشان از آفتاب تابنده ترست پرسیدم که این گوشتها و حوران که هستند
گفتند آنکس را که این عمل کند بعد مشرف شد مشرف روت روت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و اصحابه و سلم و التماس نمودم که حضرت خضر میفرمودند که سبعات عشر از جناب سرور عالم
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم شنیده ام فرمودند که همه حق است و صدق پس عرض کردم
که عامل این را چه ثواب باشد فرمودند که جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی جمله گناه او را بیامرزد
و بهشتی بهشت را و برادر و جناب خداوند تعالی از وی غنیمت خویش و بفرماید فرشته شمال را که
تا یکسال هیچ گناه او ننویسد و عمل کند این را مگر کسی که جناب خداوند تعالی او را نیکبخت آفرید
و ترک نیاورد این را مگر کسی که بد بخت آفرید پس حضرت ابراهیم تمیمی بعد از دیدن خواب چهار ماه
بزیستند حضرت ایشانرا بطعام و شراب دنیا حاجت نشد از آنکه طعام و شراب بهشت خورده بودند
و بعضی میفرمایند که قادر نشود بر خواندن سبعات عشر مگر کسی که او از اهل بهشت باشد و هر کدام
خوانند در حفظ و امان حضرت خداوند تعالی باشد و از دنیا نرو و تا مقام خود در بهشت بخوابند
و نمیرد تا طعام بهشت نخورد و سبعات عشر براسه برادران حاجات و نعمات دینی و دنیوی نیز آمده است
سوائی آنکه دوام خواندن سبعات عشر و چیز است که هر یک را مع تسمیه هفت بار بخوانند بدین ترتیب
اول سوره فاتحه دوم سوره الناس سوم سوره الفلق چهارم سوره اخلاص پنجم سوره کافرون
ششم آیه الکرسی هفتم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و الله اعلم
و الله اعلم

۵۹
بالتضرع و الدعاء
و سبک شدن
فصلی بحدیث
مجلس فیض
نیز آمده است
که هر کس این
نشان بخواند
نور چشم او

جواب فی

کثره

وَرَبُّكَ يَاعْلَمُ اسْمَهُ وَمَا عِلْمُ النَّاسِ يَسْمَعُ اللَّهُ صَوْتَ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَجَبِيكَ وَنَبِيكَ
وَرَسُولِكَ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى أَمْرِهِ وَصَحْبِهِ وَبَارَكَ وَسَلِّمْ نَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدِي
وَلِمَنْ تَوَالَدَ وَارْحَمْهُمَا كَمَا رَحِمْتَ بِيَانِي صَغِيرًا وَكَبِيرًا اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِمَجْمُوعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ الْأَحْيَاءِ وَمِنَهُمُ الْأَمْوَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَتَسْمِعُ اللَّهُمَّ
يَا رَبِّ افْعَلْ فِي وَجْهِ عَاجِلِهِ وَآخِلِهِ فِي الدِّينِ وَالْدُنْيَا وَالْآخِرَةِ مَا أَنْتَ لَهُ أَهْلٌ وَ
لَا تَفْعَلْ بِنَا يَا مَوْلَانَا مَا نَحْنُ لَهُ أَهْلٌ أَنْتَ غَفُورٌ حَلِيمٌ جَوَادٌ كَرِيمٌ مُلْكٌ بِرُفُوفٍ جِيمٌ
وَدَرْ شَرَحِ رَسُولِكَ مَكِيدٌ مَكُورٌ سَتٌ كَهْفٌ شَاهِدٌ مِينَا قُدْسٌ سِرٌّ مِغْفُورٌ مَوْئِدٌ كَرَامَةٌ عَوَارِفٌ وَأَوْرَادٌ شَرِيفَةٌ
شَيْخٌ بِهَذَا الدِّينِ قُدْسٌ سِرٌّ مَعْلُومٌ شَيْخٌ كَيْدٌ فَاتِحَةٌ مَوْئِدٌ خَوَانِدٌ وَبَعْدَهُ اخْلَاصٌ وَبَعْدَهُ
كَافُورٌ وَبَعْدُ أَرْزَاقُ آيَةِ الْكَرْسِيِّ وَأَرْزَاقُ عَصْرِتِ شَيْخِ عَبْدِ اللَّهِ يَافَعِي قُدْسٌ سِرٌّ مَعْلُومٌ شَيْخٌ
كَيْدٌ فَاتِحَةٌ آيَةُ الْكَرْسِيِّ خَوَانِدٌ بَعْدَهُ كَافُورٌ بَعْدَهُ اخْلَاصٌ بَعْدَهُ سُورَةُ الْفُلُقِ بَعْدَهُ سُورَةُ الْاِنْشَاءِ
وَبَاقِي عَلَى مَا لَمْ يَسْجُدْ عَصْرَتِ الْإِشَارَةِ بِكَيْتِ رَعَايَةِ تَوَلِّينَ بَعْدُ بَابُ مَا دُوْنِهَا نَجْدٌ دَرَارٌ شَاوِدٌ كَرُوسٌ
مِنْخُوَانِدٌ وَبَعْدُ عَصْرٌ خِيَانَةٌ وَرَعَوَارِفٌ وَأَوْرَادٌ سَتٌ وَطَلَابُ الْبَابِ رَانِيْزٌ سَهْبَرِيْزٌ طَرِيقٌ مِيْ فَرَسُودٌ وَ
مِغْفُورٌ وَبَعْدُ سَبْعَاتٌ عَشْرٌ سَبْتٌ وَكَيْبَارٌ يَابِجِبَارٌ كَوَيْدٌ بِرُوسَتِ ظِلْمِيْ كَرَفَاتٌ تَشْوَدٌ وَبَعْدُ عَصْرَتِ
سُلْطَانِ الْاِنْشَاءِ قُدْسٌ سِرٌّ تَعَالَى بِرُكْتَمٍ كَبْكَمِ حَفْرَتِ سِرٍّ وَرَعَالَمٌ صِلَى اَللّٰهُ تَعَالَى عَلَيْهِ اَلْوَاحِدُ وَصَحْبُهُ
وَسَلِّمْ دَرَارٌ سَبْعَاتٌ عَشْرٌ شَيْخٌ شَيْخٌ بَابُ الْبَابِ كَبْرٌ وَدَعَارِيَا وَهِيْخَوَانِدٌ اَللّٰهُمَّ اِهْدِنِيْ بِرُفْعَتِكَ
يَا رَافِعٌ وَتَوْفَنِيْ مُسْلِمًا وَكُفْتَنِيْ بِالصَّاحِحِينَ وَبَعْضُهُ بَعْدُ سَبْعَاتٌ عَشْرٌ سَبْرٌ خَوَانِدٌ سَجَانُ
اَكْحَانُ الْمَنَانِ سَجَانُ اَللّٰهُ الْعَلِيِّ اَلدِّيَانِ سَجَانُ اَللّٰهُ الشَّدَائِدِ اَلْاَرْكَانِ سَجَانُ
فِي كُلِّ مَكَانٍ سَجَانُ مِنْ لَا يَشْغَلُهُ شَانٌ عَنْ شَانِ سَجَانُ مِنْ يَذِيبُ بِاللَّيْلِ
وَيَاقِيْ بِالنَّهَارِ وَبَوَقْتُ غُوبٍ كَوَيْدِ سَجَانُ مِنْ يَذِيبُ بِالنَّهَارِ وَيَاقِيْ بِاللَّيْلِ وَكَيْبَارُ
كَوَيْدِ سَجَانُ اَللّٰهُ وَجْهٌ كَعَلَى حَلْمِكَ بَعْدُ عِلْمُكَ سَجَانُ اَللّٰهُ وَجْهٌ كَعَلَى عَفْوِكَ
بَعْدُ قَدْرَتِكَ سَجَانُ مِنْ لَهْ لَطْفٌ خَفِيْ فَيَسْجَانُ اَللّٰهُ حِينَ تَسُونُ وَحِينَ تَصْبِحُونَ
وَلَهْ اَكْحَانُ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَغَشِيَا وَحِينَ تَطْرُونَ يَخْجُجُ اَحْيَ مِنْ اَلْمَيْتِ وَيَخْجُجُ اَلْمَيْتُ مِنْ اَلْحَيِّ
وَيَخْجِيْ اَلْاَرْضُ بَعْدُ مَوْتَهَا وَكَذَلِكَ تَخْرُجُونَ سَجَانُ رَبِّكَ بِالْغَزَةِ عَمَّا يَصْفُونَ وَسَلَامٌ
عَلَى الْمُسْلِمِينَ اَكْحَانُ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَلْيَتَدَبَّرْ اَكْحَانُ السَّمَوَاتِ وَرَبِّ اَلْاَرْضِ وَلَهْ الْكَبَرِيَا
فِي السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَهِيَ الْغَزِيَّةُ كَبْكَمِ اَكْحَانُ تَعْمَدُهُ وَتُسْتَعِينُهُ وَتُسْتَعْفَرُهُ وَنُومُنْ بِه

و در بعضی نسخ
والا موت الله
میکند به موت
و مانع از شهادت
و تائیدی از حجت
و چنانکه از کتب معتبره

وَنُتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَنُشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَنُشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمَصْطَفَى
وَرَسُولُهُ الْمُجْتَبَى أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظَاهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ مِنْ
بَيْتِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَا مَا دُوسِي لَهُ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّهِ وَأَنْفُسَنَا وَ
مِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا - ہر کہ بعد سبعات عشر ہفت بار این دعا بخواند اللہم اجیننی مجاہدک
واحشرنی تحت اقدام کلاب احبابک وبعد دو گانہ تحیت وضوء این دعا بخواند اللہم
اجیننی مجاہدک وامتنی مجاہدک واحشرنی تحت تراب اقدام کلاب احبابک
حضرت خداوند تعالیٰ ویراجحت خود اسیر گرداند

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بصرہ المبارک
فرمودند کہ شبی حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ را در خواب دیدم مرا فرمودند
کہ بعد از نماز عصر سورۃ النبا پنج بار بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم و تفسیر
دیدم ہر کہ بعد از نماز عصر ہر روز پنج بار سورۃ نبا بخواند اسیر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ شود سہمی اسیر
اللہ تعالیٰ یعنی ہر کہ محبت کسی گرفتار شود گوید فلانی اسیر فلانے شدہ است انجام بخنی
مراد است یعنی اسیر محبت حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ شود و بعد از اتمام این فائدہ حاضران فرمودند
کہ شہا ہم بزمین باشمید

جو ہر ہر کہ برائے محبت حضرت خداوند تعالیٰ وقت صبح این سہ آیات سہ بار بخواند بجز او
فَبِمَنْ آتَىٰ اللَّهُ حِينَ تَمُوتُ وَحِينَ تُصْبِحُ ۚ وَلَهُ الْأَحْزَانُ ۚ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعِشْيَا
وَحِينَ تَضُرُّونَ ۚ يَخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيَخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا
وَكَذَٰلِكَ تُخْرَجُونَ

جو ہر ہر کہ برائے محبت حضرت خداوند تعالیٰ سورۃ النصر سبت و پنج بار مداومت نماید
بمقصود رسد -

جو ہر بعد ہر فرض یکبار آیتہ الکرسی تا خالدون متصل سلام بخواند و یکبار و من یومئذ
یکجمل کہ مخرجاتا قدر او یکبار سورۃ فاتحہ و سہ بار سورۃ اخلاص و سہ بار درود و بجانب سمان
دم کند جناب ستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ جان او را بے واسطہ ملک الموت قبض نماید و میگردون
و انخل بہشت شود و در دنیا روزے او فراخ باشد و از سگرات موت آسانی یابد و در قبر راحت بہشت
جو ہر حضرت امام ابوالقاسم قمی قدس سرہ در سائل خود این دعا آورده اند اللہم

چهل و یک بار بخواند۔

جو ہر سورہ و المہسلات بخت آنکہ جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ فرود از زمین و صاف
برانگیزند صد بار بخواند۔

جو ہر سورۃ القیمہ برائے آسمان شدن صلیب روز قیامت بہ شب جمعہ صد بار بخواند۔

جو ہر گناہیکار روز چہشنبہ بخت و یکبار سورہ قمر بخواند حضرت خداوند تعالیٰ وہاں فرود
جو ہر در صلوة گفتن بر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم خصوصاً
در روز جمعہ و در شب آن وعدہ ناسب بار آمدہ است و اندک آن درود گفتہ اند کہ شتا و بار
بگویند چنانکہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم فرمودند ہر کہ درود بگوید
پہرین در روز جمعہ ہشتاد بار حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ گناہ ہشتاد سالہ و یک ہیامزد۔
جو ہر ہر کہ در روز عاشورہ ابرو کسی چہار رکعت نماز بگذارد و در ہر رکعت بعد از فاتحہ
سورہ اخلاص پانزدہ بار بخواند حضرت خداوند تعالیٰ آن بندہ را ہیامزد و گوہر او را پر نور
گرداند و عذاب از وی برگیرد و گدازندہ این نماز را تو اب صد شہید عطا فرماید پس بگذارد
این نماز را بروح پرفقوح حضرت امیر المومنین امام حسن و حضرت امیر المومنین امام حسین
علیہم السلام اجر عظیم یابد۔

جو ہر سورہ مجادلہ برائے کفارہ گناہان چهل و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ التغابن برامی آمرزش گناہان در روز جمعہ چهل و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ الکوشر بخت یافتن آب کوثر نہار بار بخواند۔

جو ہر در فواید الفوائد کورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بہر کہ
فرمودند کہ ہر کہ بعد از نماز عصر سورہ حم و سورہ والنار عات بخواند جناب خداوند تعالیٰ
اورادہ کو رنگدار دوا و در گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد از ان چشم بر آب کردند و
فرمودند کہ کسی کہ در گور نماز چگونہ باشد فرمودند آنچنان باشد کہ روح بکمال میرسد چون روح
کامل شد قالب را جذب کند۔

جو ہر در خیرست ہر کہ روغن در سر اندازد اول ابرو و ثانی چہرہ کند از صداع امین شود۔

جو ہر چون خوابد کہ نیکی دنیا و آخرت او را بدہند و از آتش برہد این آیت بسیار خواند
بنا آمنا فی الدنیا حسنتہ و فی الآخرۃ حسنتہ ط و قنا عذاب النار۔

جو ہر چوں خواہد کہ در ہمہ احوال صابر باشد قدمش در کارنا ثابت بود و دشمنان برو
ظفر نیابند این آیت بخواند ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکفار
جو ہر چوں خواہد کہ بادستان جناب حق سجانہ و تعالیٰ جمع شود این آیت بخواند ربنا انک
جامع الناس لیوم لا ریب فیہ ط ان اللہ لا یخلف المیعاد و —
جو ہر کہ خواہد کہ اعمال او بشرف قبول آراستہ باشد این آیت بسیار خواند ربنا تقبل
منا انک انت السميع العليم

جو ہر کہ این آیت بسیار خواند جناب خداوند تعالیٰ اور ابانیک مردان دار و پنج
در عرصات قیامت نہ بیند ربنا و آتنا ما وعدتنا علی رسک ولا تخزنا یوم القیمۃ
انک لا تخلف المیعاد

جو ہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہر روز را دیہ است
و داروی گناہ نیست مگر استغفار فرمودند ہر کہ استغفار نکوید روزی دوبار ظلم کروہ باشد برفس و
حضرت عبداللہ عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودند کہ شمر دیکم کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم صبرا فرمودند رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم
و در حدیث آمدہ است کہ حضرت خداوند تعالیٰ عادت نکرد اند بندہ را بگفتن اللهم اغفر لی
و تب علی مگر آنکہ نشان شا کہ او جانہ و تعالیٰ می خواہد کہ او را پیام زد و در حدیث ست ہر کہ بگوید استغفر
و اتوب الیہ بصدق از دل آمرزیدہ شود گناہان او اگر چہ رجوع کند باز ہر ان گناہ و در حدیث
ہر کہ بگوید استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو اکی القیوم و اتوب الیہ مریدہ شود گناہان او
جو ہر در حدیث ست ہر کہ را بنود چیزے کہ بصدقہ بدہ پس او استغفار گوید مومنین و
مومنات را کہ ان صدقہ است

جو ہر سید الاستغفار حاجی ذنوب و جالب رزق ست و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کسی کہ بگوید سید الاستغفار را بطریق ایقان در روز و ہر پیش
از آنکہ شام کند و را بدیہت و کسی کہ بگوید در شب و ہر پیش از آنکہ صبح کند و را بدیہت و حضرت
ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ این استغفار و عقب بہ نماز و نیت بخواند بعد از نقل حضرت ایشان را
و خواب یزد پر سید کہ جناب حق سجانہ و تعالیٰ باشد چہ کہ فرمودند کہ پیام زد و ہر شب روزی گردانید از
برکت این استغفار و سید الاستغفار انت اللهم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنا ونا عبدک انا علی عہدک و وعد

ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی و ابوء بذنبی فاغفر لے
فانه لا یغفر الذنوب الا انت و در وایتے قول اعوذ بک من شر ما صنعت در آخر آمده
جو هر استغفر الله ذو الجلال والاكرام من جميع الذنوب والا تمام هر که در ماه رجب
این استغفار هزار بار بخواند آمرزیده شود -

جو هر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مدارج النبوت میفرماید که یکی از
وردنای مشهور که بعد از نماز صبح و نماز مغرب آمده آنست که پیش از آنکه تکلم کند و در وایت
پیش از آنکه بگوید و از نماز و دو تا کند پایماراده بار بگوید لا اله الا الله و حمد لا شریک له
لا الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر در اثبات حسنات و محوسیات و رفع درجات اثبات
عظیم دارد و حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رساله مکیه میفرماید که در حدیث شریف است
که هر که بعد از نماز فجر که هنوز حکایت نکرده باشد و نه انو بالا نکرده ده بار بخواند لا اله الا الله و حمد
لا شریک له لا الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت پیدہ انجیر و هو علی کل شیء
قدیر شیت گرداند حضرت خداوند تعالی در نامه اعمال او هر بار که بگوید و نیکی و برادر و دوست
هر یکی از ان برای او درجه و باشد مرا و بر هر یکی از ان ثواب آزاد کردن بنده و آن روز در
جزر و حفظ و عصمت حضرت خداوند تعالی باشد از مکر دیو و شیخ گناهی بد و نرسد و در فوائد الفوائد
مذکور است که حضرت سلطان المشائخ رضی الله تعالی عنه فرمودند که من شیخی حضرت شیخ الاسلام
فرید الحق والدین یعنی الله تعالی عنه را در خواب دیدم مرا فرمودند باید که هر روز صد بار این
و عاخوانی لا اله الا الله و حمد لا شریک له لا الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر
چون بیدار شدم این دعا را ملازمیت کردم و در کتب مشائخ دیدم آنجا نوشته اند هر که هر روز این دعا
بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید و ختم که مقصود حضرت شیخ این بوده است و فرمودند که
در حدیث شریف آمده است که هر که بعد از نماز ده بار این دعا بخواند چنان باشد که چهار بنده
آزاد کرده باشد و بعد از اتمام این فائده حاضران را فرمودند که شما هم همین باشید -

جو هر و دوست که آنرا کیسای مشائخ ناسند و مجرب است بعد از سلام نماز جمعه پیش از آنکه
بگوید یا پیارا از وضعی که در شمه نهاده است بخواند سوره فاتحه هفت بار و سوره اخلاص هفت بار
و سوره الفلق هفت بار و سوره الناس هفت بار و سوره قدر هفت بار و سوره شریف واقع است بر این خیران مانده
من الذنوب و ماناخر و مشائخ بعد از ان این دعا را که در آثار آمده است هفت بار بخواند

اللهم یا غنی یا حمید یا معبود یا ودود اغنی عن سواک
عن بعض شیئک و یقض لک عن سواک

جو ہر کہ بعد از نماز فجر دست بردار داشته بت و ہفت بار بگوید اللہم اغفر للمؤمنین
و المؤمنات اجر عظیم یابد۔

جو ہر کہ در روز عاشورہ ہفتاد بار بگوید حسبی اللہ نعم الوکیل نعم المولیٰ و نعم الامیر
نواب بحساب یابد۔

جو ہر فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم صحابہ را کہ بگوید
سیر خود را التماس نمودند کہ از برای دشمنان فرمودند نے بلکہ از برای آتش عرض کرد کہ ہر
سیر ما از آتش فرمودند سبحان اللہ و الحمد لله تا آخر بگوید۔

جو ہر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کسی کہ بگوید
ہر روز شب لا الہ الا اللہ الملک الحق المبین باشد اور امان از فقر و اسفل از رخت قبر
و کسادہ شود بروے باب غنا و در بہشت و بعضی میفرمایند کہ ہر کہ صد بار بگوید حضرت خداوند تعالیٰ
انرا نگاہدار و از رویشتی کہ در وی مضرت دین باشد۔

جو ہر سورۃ التحریم برائے قبول توبہ دہ بار بخواند۔

جو ہر کہ وقت صبح و وقت تفتن بسیار گوید یا شاکر اللہ لا قوۃ الا باللہ ہر سعادتی
کہ خواہد بیابد۔

جو ہر اگر لفظ طہ بر قبر بنویسد میت مغفور گردد۔

جو ہر اگر سورۃ النصر بعد نماز فجر پنجاہ بار مداومت نماید ابواب فتوحات آخرت
بروے مفتوح گردد و بجز تیرہ اولیاء سد و ہر کہ برائے محبت حضرت خداوند تعالیٰ بت و پنجاہ
مداومت نماید بمقتضی تصور و برسد۔

جو ہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہر کارے کہ خداوند
عظمت و شان است آغاز کردہ نشود بسم اللہ ناقص و قلیل البرکت بود و حضرت امیر المؤمنین
اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ میفرمایند کہ بسم اللہ کشائندہ مشکلمات و آسان کنندہ
دشواریمہا و دور کنندہ شر و شقا و راحت و لہا و امان روز قیامت

جو ہر کہ یکبار بصدق دل بسم اللہ الرحمن الرحیم گوید حضرت خداوند تعالیٰ ہر خیر فی جہان را

سینکے در وقت اعمال اوشیت فرماید و چار ہزار بدی از وقت روئے محو کند و بعضی اہل معرفت میفرمایند کہ تسمیہ نوزده حروف است و زبانیه دوزخ نیز نوزده اند پس چون مومن تلفظ بہ تسمیہ کند حضرت خداوند تعالیٰ دفع کند بہر حرفی یک زبانیه را و بعضی گفته کہ گناہ بہر چار نوع سستہ و روزیاد شب و ہر یک پنہان یا آشکارا و کلمات تسمیہ نیز چارست پس ہر مومن کہ تلفظ بہ تسمیہ کند از روئے اخلاص حضرت خداوند تعالیٰ پیامرزد بہر چار نوع گناہ اورا۔

جو ہر در ہر موضع و کار کہ تسمیہ گوید شیطان را در آن خطے و نصیبہ نباشد و در نہرست کہ چون یکی از شما در خانہ دراید شیطان ہم دراید چون بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مراد خل نیست درین خانہ و چون طعام پیش آرد بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرادین طعام نصیب نیست و چون در آب خوردن و اگر بوقت خفتن بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا خوابگاہ اینجا نیست و اگر تسمیہ ترک آرد شیطان برابر او در خانہ دراید و طعام و آب برابر او بخورد و اگر در وقت جماع حلال خود تسمیہ نکند شیطان برابر او جماع کند و بہر کہ بنویسد بسم اللہ الرحمن الرحیم و ہر سہ میم و نا کہ در اسم مبارک اللہ است با چشم بنویسد حضرت خداوند تعالیٰ بدان ہزار نیکی و محو کند از روئے ہزار بدی و بردارد براے او ہزار درجہ در بہشت۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم شش صد بار و بقولے شش صد و چہل بار بنویسد و با خود نگاہ دارد بہبت دی در دہماستولی شود و این آیت اول چیزی ست کہ قلم اعلیٰ بر لوح کتابت نمود و چون این آیت نازل شد جبال بلرزید و ملائکہ مقربین زبانیه دوزخ گفتند ہر کہ این آیت بخواند باتش در نیاید و آن نوزده حروف ست بعد دزبانیه دوزخ کہ موکل اند بر دوزخ و ہر کہ مداومت نماید بر قرات آن بہبت آن در باطن اہل عالم علوے و سفلی پیدا شود۔

جو ہر ہر جان ربک رب الغرۃ عما یصفون ۞ و سلام علی المرسلین ۞ و الحمد رب العالمین ۞ ہر کہ خوابد کہ فرد کار خود بر وجہ صواب بگیرد باید کہ آخر کلام در ہر مجلس این آیات بخواند۔

جو ہر ہر کہ این استغفار دو ماہ پے در پے ہر روز چار صد بار بخواند حضرت خداوند تعالیٰ اورا علم نافع عطا فرماید و مال کثیر استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو اکیہ القیوم الرحمن الرحیم بدیع السموات والارض من جمیع جرمی ظلمی و ابرائی علی نفسی و اتوب الیہ

جوہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آید کہ فرمودند حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ لازم گیرد استغفار را بگرداند حضرت خداوند تعالیٰ اورا از ہر گنہ فرج داند ہر ضیق منہج و رزق دہد اورا از اینجا کہ گمان ندارد۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم ربنا انزل علینا ما کدہ من السماء تکون لنا عیدا
لاولنا و آخرنا و آیتہ منک و وارزقنا و انت خیر الرازقین بسیار خواندن این آیت
باعث نزول رحمت و برکت و سبب فراخ رزق است۔

جوہر این ہفت آیات را خواص بسیارست خصوصاً ایمنی از یلانا و حضرت ابن عباس
رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرمایند کہ بہتر ازین آیات سبع ہیج دعائے برای کفایت مہمت دینی
و دنیوی نیست ہر روز ہفت بار بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم ان تجتنبوا کبار ما تنون
عنہ تکفر عنکم سیاتکم و ندخلکم مدخلا کریماء و لا تمنوا ما فضل اللہ ببعضکم علی
بعض و لا جال نصیب مما اکتسبوا و لا النساء نصیب مما اکتسبن و سئلوا اللہ
من فضله ان اللہ کان یکل شیء علیماہ ان اللہ لا یظلم شقال زورہ و ان
تاک حسنتہ یضعفها ویوت من لدنہ اجرا عظیما و ان اللہ لا یغفران یشرک
بہ و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشکر باللہ فقد اقری الشما عظیماء و
لو انہم اؤظلموا انفسہم جاؤک فاستغفروا اللہ و استغفر لہم الرسول لوجب و اللہ
توا بارحیما و من یعمل سوءا و یظلم نفسه ثم یستغفر اللہ یجد اللہ غفورا رحیما و
ما یفعل اللہ بعد ایکم ان شکرتہ و آمنتہ و کان اللہ شاکرا علیماہ و این بیت را برای
کفایت مہمت سہ بار گوید پس فصل یا الہی کل صعب + ہجرت سیدالابرار سہل +
جوہر سورہ واقعہ ہزار بار بخواند اورا چندان مال شود کہ در حساب نیاید۔

جوہر یا الہنا و الہ کل شئ الہا و احد الالہ الا انت ہر کہ باین دعا توسل کند
حضرت خداوند تعالیٰ بفرجا جابت مقرون گرداند۔

جوہر ہر کہ راخونے یا شکلی پیش آید و تدبیر آن نداند یک ہفتہ متصل ہر صبح و شام
ہفتاد و ہفت بار بگوید جی اللہ احمسب و روز پنجشنبہ شروع نماید و بعضی میفرمایند کہ اگر
عمل قوی تر خواہد بعد بسوٹہ وی کہ یک صد و چہل مرتبہ دعاوت نماید
جوہر از حضرت امیرالمومنین امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول است کہ

فرمودند کہ از حضرت خداوند تعالیٰ درخواست کنم کہ تعلیم فرماید مرا آن اسم اعظم کہ چون بوی دعا کنم
 مستجاب شود پس در واقعہ دیدم کہ کسی مرا گفت کہ بگوئی اللہم فی اسمک اللہ اللہ اللہ
 لا الہ الا ہو رب العرش العظیم پس ہرگز دعا نکردم باین عبارت الا آنکہ یافتیم آنچه خواستیم۔
 جو ہر قل بن یسینا الا ما کتب اللہ لنا جو مولانا علی اللہ فلیتوکل المؤمنون
 از سورہ توبہ و این سبک اللہ بضر فلا کاشف لہ الا ہو وان یروک بخیر فلا رافضی
 یصیب بہ من یشاء من عبادہ و ہو الغفور الرحیم از سورہ یونس و ما من دابة
 فی الارض الا علی التدریج ما ویعلم مستقر ما مستودعها ما تکل فی کتب مبین از سورہ ہود
 تو کلت علی التدریج و ربکم ما من دابة الا ہو اخذ بنا صیبتها ان ربی علی صراط مستقیم
 از سورہ ہود و کاشین من دابة لا تحمل رزقنا صلی اللہ علیہم و علیٰ آلہم و علیٰ جمیع
 از سورہ عنکبوت ما یفتح اللہ للناس من رحمۃ فلا تمسک لہا صلی اللہ علیہم و علیٰ آلہم و علیٰ جمیع
 مرسل لہ من بعدہ و ہو الغنی الحکیم از سورہ فاطر و لئن سالتم من خلق السموات
 و الارض ليقولن اللہ تفضل افرا تجم ما تدعون من دون اللہ ان اراد فی اللہ
 بضر هل هن کشف ضرہ او اراد فی برحمۃ هل هن مکت رحمۃ طقل صلی اللہ
 علیہم توکل المتوکلون از سورہ زمر این ہفت آیت اگر آسمان بر زمین منطبق شود و اگر
 این محفوظ باشد و در حدیث شریف است کہ کسی این آیات بخواند یا نوشتہ بان خود دارد اگر بر
 عذاب مثل کوه احد نازل شود نجات یابد۔

جوہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ برکتہم
 فرمودند کہ اگر کسی برینچہ و پلاسے گرفتار شدہ باشد کہ بہ بیج علاج وقع نگر و در آیینہ بعد از نماز
 و گیر تا وقت غروب بہ بیج خیر مشغول نشود مگر بد کہ این اسم و این را یکبار گوید و سہ اسم
 اینست یا اللہ یا رحمن یا رحیم بالقطع از ان رنج خلاص یابد۔

جوہر حضرت محبوب جانی شیح محی الدین ابو محمد سیّد محمد القادر جیلانی قدس اللہ تعالیٰ
 بسر العزیز فرمودہ اند ہر کہ در وقت رنج بہمن فریاد کند اخیابت تمام و محنت و مصوبت از وی
 بردارم و ہر کہ در شہ نامہ من بخواند از بلا کاشف یابد۔

جوہر ہر کہ بخواند آیت الکرسی و خواہیم سورہ بقرہ نزد کریم فریاد رسی کند اورا حضرت خداوند تعالیٰ
 و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ و سلم میداد اسم کلمہ را کہ نگوید آنرا مگر بہ

مگر آنکہ کشادہ دہا اور حضرت خداوند تعالیٰ اذان و آن کلمہ پر اور ہم پوئست کہ مذکور خطبات
 لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و نیز و ترمذی آمدہ است کہ فرمودند حضرت
 سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم دعا کنند بآن مرد مسلمان در پیچ چیز ہرگز مگر آنکہ
 استجابت کردہ شود مرا و را۔

جو ہر ہر کر انعمی و المی پیش آید بعد از و تر پنجاہ و یکبار سورۃ الفتح بخواند و این
 از مجربات صحیحہ است

جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم نزد کرب فیروزند لا الہ
 الا انت العظیم اعظم لا الہ الا انت رب العرش العظیم لا الہ الا انت رب السموات
 و الارض و رب العرش الکرم

جو ہر الودود اللطیف الواسع الشہید مدد است برین اسما باعث ازالہ آلام است
 جو ہر ہر کر انعمی و المی روی نماید در امر دین یا دنیا شب جمعہ طہارت کامل سازد و در
 خلوت نشیند و با ہیچ احد سے سخن نگوید تا وقتیکہ نماز خفتن بگذارد و در سجدہ آخر از نماز و تر
 بگوید یا اللہ یا رحمن یا حے یا قیوم بک استغیث یا اللہ پس از حضرت خداوند تعالیٰ
 حاجت بخواند و اجتناب کند از آنکہ در ہلک مسلمی و یا مفرط موثر سے سعی نماید کہ تاثیر این دعا
 در خیر و ثمر عظیم است و از اسرار اولیاء اللہ است۔

جو ہر حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در مرقع میفرماید کہ ہر کہ سی صد و سینہ بار آیت الکرسی
 بخواند حاصل شود او را از خیر آنچه قیاس نتوان کرد و این عدد و اسما عظیم اثر است و عدد و مہرین
 از انبیاء و اصحاب طالوت و اہل بدر ہمین است

جو ہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آمدہ کہ فرمودند کسی کہ بسیار شود
 بہوم وی باید کہ بسیار گوید لا حول و لا قوۃ الا باللہ و در صحیحین آمدہ کہ وی کہ نسبت از
 کنوز بہشت و ترمذی آوردہ کہ وی بانی است از ابواب جنت و در بعضی آثار آمدہ کہ فرود
 نمی آید ہیچ فرشتہ از آسمان و بر نمیرود مگر بہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ و روایت است
 از انس بن مالک کہ فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہ کسی کہ
 بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم دہ بار پاک گردانیدہ
 می شود از گناہان بچہ روزی کہ زائیدہ است او را مادر و عافیت دادہ می شود و از ہفتاد و بلا از ہلاک

وینکہ ہذا مہر ص و جنون و ریح ازا نہاست و ترمذی از ابو ہریرہ آورده کہ فرمودند حضرت سرور عالم
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بسیار گویند لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم زیرا کہ
کنز جنت است۔

چو ہر روز بعد از نماز بامداد یا وقت دیگر ہر قدر کہ خواہد از قرآن مجید بخواند بعدہ درود
باتسمیہ نیابتاً صد بار یا بیج بار بعدہ سورۃ فاتحہ باتسمیہ یکبار بعدہ آیۃ الکرسی تا خالدون
باتسمیہ یکبار بعدہ سورۃ اخلاص باتسمیہ سیارہ خواندہ بگوید کہ ثواب این بجناب مستطاب
سید الانبیاء والمرسلین محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ اجمعین و جمیع انبیاء
و مرسلین و حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق و حضرت امیر المومنین عمر خطاب و حضرت امیر المومنین
عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہم و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی بن ابی طالب کرم اللہ تعالیٰ جہم
و حضرت سید الشہداء امیر المومنین امام حسن و حضرت سید الشہداء امیر المومنین امام حسین رضی اللہ تعالیٰ
عنہما و جمیع شہداء کربلا و معلو و حضرت خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و حضرت عائشہ
صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و حضرت سیدۃ النساء فاطمہ الزہراء رضی اللہ تعالیٰ عنہا و جمیع
ازواج مطہرات و اولاد کرام و اصحاب عظام حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
و اصحابہ وسلم و حضرت خواجہ اویس قرنی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و حضرت خواجہ حسن بصرہ
و حضرت سلطان ابوالہیثم ادہم بلخی و حضرت شیخ عبداللہ شبلی و حضرت خواجہ معروف کرخی و
حضرت خواجہ بابزید بسطامی و حضرت خواجہ ابو الحسن خرقانہ و حضرت شیخ ابوالقاسم جنبی بغدادی
و حضرت غوث الصمدانی محبوب بجان شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانے و وایلیں
ایشان و حضرت شیخ شہاب الدین سروردی و حضرت شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی و شیخ نجم الدین کبری
و حضرت سید جلال الدین بخاری و حضرت مخدوم جہانیاں و حضرت شیخ علاء الدولہ سمانے
و حضرت سید علی ہمدانی و حضرت خواجہ جگن خان خواجہ معین الدین حسن بخاری و حضرت خواجہ
قطب الدین بختیار اوشی و حضرت فرید الدین مسعود گنج شکر و حضرت سلطان المشائخ سید
نظام الدین محمد دہلوی و والد ایشان و حضرت امیر خسرو دہلوی و حضرت مخدوم نصیر الدین چراغ دہلوی
و حضرت سید اشرف جہانگیر سمنانی و حضرت مخدوم علاء الدین احمد صابری و حضرت شیخ
عبدالحق رودوسی و حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند و حضرت خواجہ عبداللہ احرار رضی اللہ تعالیٰ
عنہم و جمیع اولیاء و صالحی و شہداء و صدیقین و جمیع مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات گذرانیم

و هر که که خواهد از اولیا کرام و مرشدان عظام یا آبا و اجداد و احباب خود نام ایشان گیر و بگوید
 بخیر خداوندی هر چه خواهد و عاقلند و بد او مت این براسه کفایت مهمات دینی و دنیوی
 اکسیر عظم و تریاق مجرب است

جوهر الذین یفقهون فی السراء و الفراء و الظلمین الغیظ و العافین علی الناس
 و اللہ یحب احسنین و الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکر و التذات فاستغفروا
 لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا اللہ تعالی و لم یصر و اعلی ما فعلوا و هم یعلمون و او یک
 جزا و هم مغفرون من ربهم و جنت تجری من تحتها الانهار یخلدون فیها و نعم اجر العالین
 از سوره آل عمران و شب جمعه بعد از نماز خفتن بر کاغذ بنویسد و با خود دارد و صبح نزدیک
 پادشاه یا حاکم رود چون نظر پادشاه یا حاکم بر وی افتد آتش غضبش فرو نشیند و مهربان گردد
 جوهر لایحی اللہ ابهر بالسود من القول الا من ظلم و کان اللہ سميعا علیا
 ان تبدوا خیرا او تخفوه او تعفوا عن سوء فان اللہ کان عفوا قذیرا از سوره النساء بر زبان
 کامل بنویسد و جامه پاک خوشبو پوشد و این مکتوب را با خود نگاهدارد و نزدیک حاکم حاضر رود
 از وی هیچ ضرر نیاید

جوهر سجن اللہ و تعالی عما یشترکون و وریک یعلم ما تکرر صد و ربهم و ما
 یعلمون و هو اللہ لا اله الا هو له الحمد فی الاولی و الآخرة و و له الحکم و الیه ترجعون
 از سوره القصص هفت بار بشرطی تلاوت کند و پادشاه و حاکم در اید در حالی که غضب
 وی ترسان بود پس سه بار گوید و اللہ غالب علی امره از تروے محفوظ ماند و براسه دفع شر
 ظالمان نیز مفید است

جوهر هر که وقت درآمدن بر پادشاه چهار چند بار معوذتین بخواند یا سوره تبت از قهر و
 شر و ع محفوظ ماند

جوهر کسی که وقت درآمدن بر پادشاه ظالم از قهر و ترسان باشد سوره الزلزال
 هفت بار بخواند خوف و رعب از دل و سرائل شود و آسب بوسه لاحق نگردد و
 جوهر هر که بر پادشاه قهار یا حاکم ظالم رود و از قهر و ع خائف بود یا زده بار بگوید
 یا مالک یوم الدین ایاک اعبد و ایاک استعین هیچ آسبی بوی نرسد و اگر در سفر
 قاطع طریق و یا سیعی میرا هر که چون بعد از گذر بخواند مانع از راه بر خیزد و بمعنی بکرات و مر

بعد تجربه رسیده و بصحت پیوسته

چو هر بر که در وقت درآمدن بر سلطان سوره و النازعات بخواند مراد وی برآید و در
نظر سلطان بهیبت نماید و اگر کسی این سوره را بروی دشمن تلاوت کند هیچ از وی ضرر نیاید -
چو هر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم چون ماه نومی دیدند این دعا
میخوانند اللهم اهدنا الصراط المستقیم ذی الایمان والسلامة والاسلام والتوفیق لما نحب و
ترضی ربی و ربک الله

چو هر شب ماه نو دو رکعت براسه استفاده از شر و این ماه جدید بخواند و در رکعت اول
سوره الفلق سه بار و در ثانیه سوره الناس سه بار و دو رکعت براسه استغاره در رکعت اول
سوره الکافرون سه بار و در ثانیه سوره اخلاص سه بار و صاحب مرقه قدس سره میفرمایند
که مولف این رقعات و شب ماه صفر هفت هفت یا میخواند و در باقی سده سه بار -
چو هر شب اول محرم شش رکعت به سلام گذارد و در هر رکعت سوره اخلاص یا نزله
و بقول هفت بار و بعد بر شفعه بگوید سیبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح و از
حضرت عبداللہ بن عباس رضی الله تعالی عنه مرویست که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله و صحابه و سلم فرمودند که آخر ماه ذی الحج و اول محرم هر که روزه دار ختم کرده باشد
سال گذشته و شروع کرده باشد سال آینده بر روزه و این روزه مگر گناه پنجاه سال شود و این
ماه سه روز بزرگ است روزه باید داشت نحره و دهم و آخر -

چو هر بر که غره محرم دو رکعت بگذارد و بعد از سلام هفت بار این دعا بخواند اللهم
انت الله الابد القدیم و هذه سنة جدیدة اسئلك فیها العصمة من الشیطان الرجیم
والامان من السلطان الجابر ومن شر کل ذمی شر ومن البلیا والافات و هلك
العون والعدل علی هذه النفس الامارة بالسوء والاشتغال بما یقربنی الیک
یا پریاروف یا رحیم یا ذا الجلال والاکرام و فرشته اورا تا سال دیگر حافظ باشم -
چو هر بر که روزه دار و شب عاشورا مثل عبادت اهل بیت آسمان کرده باشد و در هر
رکعت سه بار سوره اخلاص بخواند و بعد از فراغ کلمه تجید بنقاد یا یعنی سبحان
و الحمد لله و لا اله الا الله و الشاکر و الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هفت بار
استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه

چو هر شب عاشورا چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص پنجاه بار پنجاه ساله
گناه گذشته و پنجاه ساله آينده مغفور شود و اينضا هر که دو رکعت گذارد و در هر رکعت سوره اخلاص
سه بار بخواند حضرت حق تعالى تبار و زيبا است قبر او روشن دارد و اينضا هر که چهار رکعت بگذارد
و در هر رکعت بعد از فاتحه آية الکرسی و سوره اخلاص و سوره الفلق و سوره الناس
ده و ده بار بخواند درجه عظيم يابد اينضا دو از ده رکعت بگذارد و بعد سلام حمد را بخواند سبحان الله
تا آخر ثواب عظيم يابد اينضا چهار رکعت بگذارد و نزدیک صبح و در هر رکعت آية الکرسی و سوره
اخلاص سه بار بخواند و بعد از سلام سوره اخلاص صد بار اينضا هشت رکعت بگذارد و در هر رکعت
بعد فاتحه سوره اخلاص پانزده بار بخواند و بعد سلام سبحان الله ابتدا آخرتها و بار و در هر رکعت
چو هر شب عاشورا سوره فاتحه و آية الکرسی بخواند بعده سوره اخلاص صد بار بعده
يا کریم من کل کریم و ارحم من کل رحیم و اجد من کل جواد اعطی الامان و اعظم
منی العصيان

چو هر در حديث شريف است هر که روز عاشورا وقت طلوع آفتاب و رکعت بگذارد
و در رکعت اولي بعد فاتحه آية الکرسی و در ثانيه آخر سوره حشر يعني لا يستوی صحاب النار
تا آخر و بعد فرغ در و بخواند و بعده اين دعا يا اول الاولين و يا آخر الاخيرين لا اله الا
انت خلقت اول ما خلقت في هذا اليوم و آخر ما تخلق في هذا اليوم اعطني فيه
خير ما اعطيت انبياءک و اصفياک من ثواب البلاء و اسمي مثل ما اعطيتهم
فيه من الکرامات بحق محمد عليه السلام جناب خداوند تعالى جميع گناهان او بخشيد
اينضا شش رکعت بگذارد در اول بعد فاتحه سوره و الشمس و در دوم سوره القدر
و در سوم سوره الزلزال و در چهارم سوره اخلاص و در پنجم سوره الفلق و در ششم
سوره الناس و بعد سلام هر سجده نهد و هفت بار سوره الکافرون در سجده بخواند و حجت
خواهد بود و اگر و اينضا چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص پنجاه بار
بخواند جناب خداوند تعالى گناه پنجاه ساله او بخشيد اينضا چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت
بعد فاتحه سوره الزلزال کيبار و سوره الکافرون سه بار بخواند جناب خداوند تعالى
بعد در هر رکعت گناه پنجاه ساله او بخشيد و از آتش و نزع خلاص يابد اينضا چهار رکعت بگذارد
در اول بعد فاتحه سوره اخلاص کيبار و در دوم سوره الکافرون سه بار و سوره اخلاص

پانزده بار و در سوم سورة الشکاک یکبار و سورة اخلاص پانزده بار و در چهارم آیه الکرسی سی بار
و در هفتم اخلاص سبست و پنج بار این نماز را صلوة رضا اخصمان گویند هر که این نماز بخواند جناب
خداوند تعالی و شمنان او را از ورای کنی کند ایضا چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت آیه الکرسی
یکبار و سورة اخلاص ده بار بخواند و بعد سلام مراد خواهد پیشک قبول شود ایضا چهار رکعت
بگذارد و در هر رکعت سورة اخلاص پانزده بار بخواند و ثواب این نماز بحضرت امام حسن و حضرت
امام حسین علیهما السلام هدیه کند این هر دو شایسته کونین در روز قیامت شفاعت او کنند
و این نماز منقول است از حضرت شیخ شبلی قدس سره

چو هر اهل مکاشفات میفرمایند هر که ده روز اول محرم هر روز دو رکعت بگذارد و بعد
سلام هزار بار درود بخواند و نیاز حضرت امام حسین علیه السلام کند اجر عظیم یابد -
چو هر بداند که روز عاشورا آنزد یک جناب خداوند تعالی نهایت بزرگست و فرمود
حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم هر که بر روز عاشورا ده سنت بجا آورد گویا
ده هزار سال عبادت حضرت خداوند تعالی کرده و این ده سنت را حضرت اسد الله الغالب
کرم الله تعالی و جه و زین العابدین آورده اند و ترجمه اش اینست روز دوشنبه و نماز خواندن و دست
شفقت بر سر یتیم فرو آوردن و غسل کردن و با یکدیگر صلح نمودن و برای عیادت بیمار رفتن
و وسعت طعام یعنی عیال و مسکین و محتاج و اگر سزا طعام دادن و زیارت علماء دین کردن
و اکتحال و دعا خواندن و لازمست که درین نیت صلح محض اتباع سنت باشد و خیال ترسین
نیاید زیرا که این روز خزن خطیمست برای مومنین چنانچه در بعضی ملفوظات حضرت مخدوم
شیخ شریف الحق و الدین بهاری قدس سره است که بر روز عاشورا سیدی شریف آوردند و حضرت
فرمودند که امروز یوم اسخونست و برای شما مخصوص و ماطیفی هستیم -

چو هر صاحب مرتبه و آداب یوم عاشورا میفرمایند فراخ کردن طعام بر عیال و
صدوم و صدقه و سکوت از لغو و تمش و پیوستن رحم و زیارت قبور رفتن و سلام بر برادر سلمان
گفتن و مصافحه کردن و تعطیر و لقمه حلوا خوردن و آسپ کردن و آسپ خوردن و مشایعت جنازه
وار و اظفار و خلق راس و افطار کنانیدن و هدایت خصال و قرآن مجید خواندن و تسبیح گفتن
بهشتا و بار و دست بر سر یتیم فرو آوردن و اصلاح ذات البدن و فراش مادر و پدر درست کردن
و زیارت علماء دین کردن و اگر ریش از خوف جناب خداوند تعالی و از صابر اخصمان و اکتحال

و دعای روز عاشورا خواندن انتہی و دعاے روز عاشورا اینست اللہم اجعلنی مریحاً
فاجبتیہ و آمن بک فمدیتہ و رغب الیک فاعطیتہ و توکل علیک فکفیتہ و اوتیر
منک فآوتیہ اللہم امد و اعیشی مد او اجعل لی فی قلوب المؤمنین و ذواللہم انی اسئلك
الایمان بک و اسئلك الفضل من الرزق و اسئلك العافیۃ فی الدنیا و الآخرة
یا ذا الجلال و الاکرام

جو ہر ہر کہ روز عاشورا ہفتاد بار این تسبیح بخواند جناب خداوند تعالیٰ اورا بہ بخشید
حسبی اللہ و نعم الوکیل۔

جو ہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ ہر کہ روز
عاشورا بگوید لا الہ الا اللہ العلی الاعلی لا الہ الا اللہ رب السموات و الارض و ما
بینہما و ماتحت الشری جناب خداوند تعالیٰ آن بندہ را بنظر رحمت بند و این دعا بخواند اللہم
ارزقنی کمال احسنی و سعادتہ العقبی و خیر الآخرة و الا و لے۔

جو ہر ہر کہ یوم عاشورہ ہفت بار این دعا بخواند در آن سال خیر و سحان اللہ ملا المیزان
و منشی العلم و مبلغ الرضا و زنة العرش لا ملجاء و لا منجاء من اللہ الا الیہ سبحان اللہ
عدد الشفع و الوتر و عدد کلمات اللہ التامات کلمات و اسئلك السلامة برحمتک
یا ارحم الراحمین لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و ہو حی و نعم الوکیل
و نعم المولے و نعم النصیر و صلے اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین۔
جو ہر ہر کہ در روز عاشورا سہ بار این دعا بخواند در آن سال از ہر آفت محفوظ ماند و مراد او
بر آید بسم اللہ الرحمن الرحیم الہی بحرمت اکھین و اخیه و امہ و امیہ و جدہ و بنیہ
فرج عما نافیہ و صلے اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین۔

جو ہر ہر کہ در روز عاشورا این دعا بخواند ہر مردے کہ از جناب خداوند تعالیٰ خواہ پیاد
و در آن سال از ہر آفت محفوظ ماند بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہم یا قایل توبۃ آدم یوم
عاشوراء یا منکین سفینۃ نوح علی ابجودی یوم عاشوراء یا جامع شمل یعقوب
یوم عاشوراء یا کاشف ضر ابوب یوم عاشوراء یا فارج کربۃ موسیٰ النون یوم عاشوراء
یا غافر ذنب داود یوم عاشوراء یا سامع دعوة موسیٰ و نارون یوم عاشوراء یا
رافع عیسیٰ ابن مریم یوم عاشوراء یا ناصر محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم

یوم عاشورا یا ولی المحنات یا دافع السیات یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام
یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه
محمد وآله و اصحابه اجمعین برکتک یا ارحم الراحمین

چهارم هر که روز عاشورا روزه دارد ثواب هزار حج و عمره و نهار شهید یابد و مفروضوم گرفتگی است
بمشایست یهود بلکه تا عاشورا اتم نماید و اگر نهم و دهم و یازدهم روزه دارد نهایت خوب است و هر
افطار کنند صائم را گویا که تمام است محمد علیه الصلوٰة والسلام را افطار کنند نیت باشد
چهارم چون روز عاشورا غسل کند هنوز خود را نپوشیده باشد آمرزیده شود و سهفت بار
آب نو گیرد و بر سر مال و این دعا بخواند حسبی الله و کفی سمع الله لمن دعا و عالیس و الله

منتهی من اعظم بحسب الله بخا

چهارم هر که در شب اول ماه صفر چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سوره اهل
پنج بار بخواند جناب خداوند تعالی از هر بلا محفوظ دارد و بعد و هر بلا که در ماه صفر نازل می شود
بر وی رحمت نازل فرماید

چهارم هر که در شب اول و روز اول ماه صفر چهار رکعت بگذارد و در اول سوره الکافرون
و در دوم سوره اخلاص و در سوم سوره الفلق و در چهارم سوره الناس پانزده بار بگذارد
بخواند و بعد سلام بفتاد بار بگوید سبحان الله و اکبر الله و لا اله الا الله و الله اکبر ان
هر بلا و آفت محفوظ ماند و ثواب عظیم یابد

چهارم هر که بیست و نهم ماه صفر چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص پانزده بار
بخواند عمرش دراز گردد

چهارم در آخرین چهارشنبه ماه صفر قبل طلوع آفتاب غسل کند و بعد طلوع دو رکعت
بگذارد و در اول قل اللهم تا بغیر حساب و در دوم قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن تا آخر سوره
و بعد سلام درود بخواند و بعد این دعا اللهم اصرف عنی شر هذا الیوم و اعصم منی من شوم
و اجبنی عما اخاف فیه من نحو سائت و کربا ته بفضلك یا دافع الشر و یا مالک الشور
یا ارحم الراحمین

چهارم روز آخرین چهارشنبه وقت چاشت چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره الفاتحه
و سوره التین و سوره النصر و سوره اخلاص بفتاد بار بخواند جناب خداوند تعالی

اور صاحب دولت کست۔

جو ہر روز آخرین چار شنبہ چار رکعت بگذارد و در ہر رکعت ہفدہ بار سورۃ الکوثر و پنج بار سورۃ اخلاص بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند اللہم یا شہید القوی و یا شہید المحال و یا عزیز ذللت بعتک جمیع خلقک یا محسن یا مجمل یا مفضل یا منعم یا مکرم یا لا الہ الا انت یا ارحم الراحمین جناب خداوند تعالیٰ اور از بلا تا سال دیگر نگاہدار جو ہر در سیر الاولیاء کورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ سیر التوہد سیف مؤید کہ روز چار شنبہ آخرین ماہ صفر قوی بابرکت است ہر کہ بہت درین روز انجامی تواند اطعام می کند طعام داد آن ۱۲

و چیزی از خود جد امی کند و بفقہ امید

جو ہر ہر کہ در اول شب ماہ صفر و شب پانزدہم و شب بست و نہم این دعا بخواند از بلا تا محفوظ ماند اللہم احرص بنفسک عینی و اہلی و مالی و دینی و دنیاکی التي تبلیت فی بصیحتی بحق الابرار و الاخیار اللہم یا شہید القوی و یا شہید المحال و یا عزیز ذللت بعتک جمیع خلقک یا محسن یا مجمل یا مفضل یا منعم یا مکرم یا لا الہ الا انت یا ارحم الراحمین۔

جو ہر بد آنکہ در ماہ صفر بسیار بلا نازل میشود پس باید کہ صدقہ داد۔

جو ہر روز چار شنبہ آخرین ماہ صفر این ہفت سلام بنویسد و باب بشوید و بنوشد از بلا تا محفوظ ماند سلام قولامن رب الرحیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابراہیم سلام علی موسی و ہارون سلام علی آل السین سلام علیکم طہتم فادخلونا خالد بن سلام ہی حتی مطلع الفجر

جو ہر ہر کہ اول شب و اول روز ربیع الاول چار رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۃ اخلاص ہفت بار بخواند فائدہ بسیار است

جو ہر ہر کہ پنجم و شانزدہم و بہت و ششم ربیع الاول روزہ دارد ثواب بسیار است و ہر کہ دوازدهم این ماہ روزہ دارد ثواب ہزار سالہ عبادت یابد و در ماہ ربیع الاول صحابہ بہت رکعت بپدید جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم خواندہ اند در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۃ اخلاص کبت و یکبار بعد از ان صد بار در و دوسہ بار سورۃ اہلس بخواند ثواب آن بجزرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بفرستد۔

جو ہر ہر کہ روز اول ربیع الآخر و شب پانزدہم و بہت و نہم این ماہ چہار رکعت بگذارد و دو رکعت بعد فاتحہ سورہ اخلاص پنج بار بخواند نوشتہ شود برائے او ہزار نیکی و محو شود ہزار بدی و پیدا شود بعد و ہر رکعت جوہر

جو ہر ہر کہ در اول شب و اول روز ربیع الآخر چہار رکعت بگذارد و دو رکعت بعد فاتحہ سورہ اخلاص نہ گان بار بخواند ثواب بسیارست و اگر پنج بار سورہ اخلاص بخواند بہشتاویکی زیادہ کنند و ہشتاد و بیسی محو نمایند و ہر کہ روزہ دارد و ہم و بہت و نہم و ششم این ماہ ثواب بسیارست۔

جو ہر ہر کہ در شب اول و روز اول جمادی الاول چہار رکعت بگذارد و دو رکعت بعد فاتحہ یازدہ بار سورہ اخلاص بخواند جناب خداوند تعالیٰ گناہ نو ہزار سال پنجشنبہ و برای او عبادت نو سال نوشتہ شود

جو ہر ہر کہ در دوم و دوازہم و بہت و یکم جمادی الاولی روزہ دارد و ثواب بسیارست۔ جو ہر ہر کہ در شب اول و اول روز جمادی الاخری چہار رکعت بگذارد و دو رکعت سیزدہ بار سورہ اخلاص بخواند برائے او نیکی صد ہزار سال نوشتہ شود و محو کردہ شود بدی صد ہزار سال

جو ہر در شب اول ماہ رجب و دہ رکعت بگذارد و دو رکعت بعد فاتحہ آیت الکرسی سبار و سورہ اخلاص ہفت بار و بعد سلام سورہ فاتحہ و آیت الکرسی و سورہ اخلاص و سبحان اللہ تعالیٰ و استغفار و در دودہ بار جناب خداوند تعالیٰ اورا پنجشنبہ و بعد ہر سوے بدن او ہزار ہزار نیکی ہوئید و ہزار ہزار بدی از او محو کنند و برائے او ہزار خانہ در بہشت بنا فرماید۔

جو ہر ہر کہ غسل کند در اول ماہ رجب و در میان و آخر آن بیرون آید گویا کہ در آن وقت پیدا شدہ پس در اول بعد بلند شدن آفتاب غسل کند و در میان بعد دو پہر و در آخر بعد ظہر و بعد غسل اول دہ رکعت بگذارد و دو رکعت بعد فاتحہ سورہ الکافرون یکبار و سورہ اخلاص سبار بخواند و بعد سلام این دعا بخواند اللہم لا مانع لما اعطیت ولا معطى لما منعت و لا راقما قضیت ولا یففع و لا یجدر منک ابی ثواب عظیم یاید۔

جو ہر در ماہ رجب و شعبان و رمضان تا روز عید الفطر بخواند سورہ فاتحہ و آیت الکرسی

و سورة الكافرون و سورة اخلاص و سورة الفلق و سورة الناس و سبحان الله
 و الحمد لله تا عظیم و درود و اللهم اغفر لے و لو الہی تا اموات
 جو ہر شب رجب سورۃ اخلاص و سورۃ فاتحہ و سورۃ الفلق و سورۃ الناس
 یکبار بخواند جناب خداوند تعالیٰ برو سکرات موت آسان کند و نجات دہد از عذاب قبر و
 ہر کہ ہر جمعہ از ماہ رجب سورۃ اخلاص صد بار بخواند نوری باشد اورا در روز قیامت کہ در روشنی
 ان در بہشت آید۔

جو ہر ماہ رجب استغفار بسیار گوید و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آہ
 و اصحابہ وسلم ہر کہ در ماہ رجب استغفار گوید صد بار حضرت خداوند تعالیٰ محفوظا پدید از وی بدی
 و بنویسد برای او ہزار نیکی و در سہ روز آخر این ماہ نیز استغفار بگوید
 جو ہر در کلام قدسی است کہ ہر کہ در ماہ رجب ہزار بار بگوید استغفر اللہ ذالجلال و الاکرام
 من جمیع الذنوب الاثم جناب خداوند تعالیٰ اور بہشت
 جو ہر ہر روز بخواند در ماہ رجب صد بار استغفر اللہ من کل ذنب کلما ستر ماہر یا سفیر یا
 و کبیر یا وظاہر یا و باطنہا قدیمہا و جدیدہا اولہا و آخرہا و اتوب الیہ اللہ
 اغفر لے ہر چہ تنگ

جو ہر صلوٰۃ لیلة الرغائب دو از وہ رکعت ست پیش سلام و در ہر رکعت بعد فاتحہ
 سورۃ القدر سہ بار و سورۃ اخلاص دو از وہ بار بخواند و بعد از فراغ ہفتاد بار بگوید اللہم
 صل علی محمد و علی آلہ و اصحابہ وسلم بعدہ سجدہ نہد و در ان ہفتاد بار
 بگوید سبحان قدوس ربنا و رب الملائکۃ و الروح بعدہ بنشیند و ہفتاد بار بگوید رب
 اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی العظیم و از بعدہ سجدہ کند و ہفتاد بار
 بگوید سبحان قدوس تا آخر وہم در سجدہ حاجت خواہد جناب خداوند تعالیٰ ہمہ گناہان او
 بہ بخشش و حاجتش برآرد و این نماز را در اول شب جمعہ ماہ رجب بعد از نماز شام می گذارند
 و بجماعت نیز آیدہ و بعضی میفرمایند کہ اول بنشیند کہ درین ماہ آید روزہ وارد و بعد از ہفت
 نماز مغرب پیش رکعت بی سلام او این گذارد و در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورۃ اخلاص
 سہ بار بخواند بعد از ان نماز لیلة الرغائب بگذارد و در غائب عطا ہائے کثیر و خیر ہائے مرغوب
 جمع رخصیہ است و اہل اعتدال درین شب از حق تعالیٰ عطا ہاست و در فوائد القوا و اندک و است

که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی سیه المبارک بر لفظ مبارک راندند نمازے کہ در
لیلة الرغائب آمدہ ہر کہ آنرا بگذارد او دوران سال بخیرد۔

چو ہر در لیلة الاستفتاح یعنی شب پانزدہم رجب وہ رکعت بگذارد و در ہر رکعت
سہ بار آیت الکرسی و پانزویہ بار سورۃ اخلاص بخواند ثواب عظیم یابد۔
چو ہر در یوم الاستفتاح یعنی پانزدہم رجب پنجہ رکعت بگذارد و زیکیہ پندہشت
آفتاب و در ہر رکعت سورۃ اخلاص و سورۃ الفلق و سورۃ الناس یکبار بخواند
ثواب عظیم یابد۔

چو ہر در شب معراج دوازده رکعت بیک سلام و شش قعدہ بگذارد و بعد سلام
سبحان اللہ و الحمد لله تا آخر استغفار و درود یک صد بار بخواند دعا کند حاجتش برآید
و شب معراج نزد اکثر شب بخت و ہفتم رجب است و نیز بعضی شب بیروم رمضان المبارک
و ہم دوران شب سورۃ معراج بخواند ثواب عظیم یابد۔

چو ہر شب بخت و ہفتم رجب شش رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۃ اخلاص
ہفت بار بخواند و بعد از سلام حاجت خواہد یابد و از روی ثواب چنین باشد کہ بخت جگرارہ
باشد و سی برودہ آواز کردہ و کوہ زرد صدقہ دادہ و روز قیامت از جملہ شگاران باشد و این
شب رحمت است ہر کہ این شب را زندہ دارد از رحمت و نعمت جناب خداوند تعالی لایست
ہفتاد و نہار فرشتہ مقرب از آسمان با طبق ماے نور درین شب فرود آیند و در خانہ اروند
کسانے کہ اشب زندہ دارند و از معاصی دور طبق ماے نور را بر سر ایشان ایثار کنند۔
چو ہر شب اول شعبان دوازده رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص

پانزدہ بار بخواند ثواب بیارت

چو ہر چارہم شعبان بخت رکعت بگذارد و در ہر رکعت آیت الکرسی و سورۃ الکافرون
یکبار و سورۃ اخلاص نہ بار و بعد از سلام کلمہ تجید و درود صد بار بخواند ثواب بیارت
چو ہر در شب بیارات صد رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص دہ بار انقیاد
سی رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ الفکر یکبار و سورۃ اخلاص سہ بار و
از سلام کلمہ تجید و درود صد بار بخواند بعدہ سہ بار آیت الکرسی خواندہ دعا کند
حاجتش برآید۔

چهار دست نماز باید و سوره الم نشرح و سوره الفیل بخواند و این برای دفع بوابیر
و دامیل نیز آمده و در چهار سنت نماز پیشین از کافرون تا اخلاص و در دو آیه الکبری
تا خالدون و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر از سوره الزلزال تا سوره نکاش یا و
اول سوره والعصر چهار بار پس سه بار پس دو بار پس یکبار و در سنت نماز ششم سوره الباقه
و سوره اخلاص و در سنت بعد از فرض نماز خفین آیه الکبری تا خالدون و آمن الرسول
و اگر چهار رکعت بخواند آیه الکبری و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم یا بقیه حساب
و در چهار سنت چهارگانه اول نیز همین قرات است و در نماز وتر سوره الماعلی یا سوره القدر
و کافرون و اخلاص -

چهار آیه است و در هر آیه ده قاف است و آنرا آیات حرب گویند و خاصیت
آن طفر و نصرت است بر اعدا و القاصی رعب در قلوب ایشان چون خوانده شود بروی
دشمن او مغلوب و مقهور گردد و کفایت کند شریب ظالم را اول در سوره بقره تراوی الملائک
من بنی اسرائیل انحر دوم در سوره آل عمران لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله
سوم در سوره النساء الم تر اے الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیمو الصلوة و
آتوا الزکوة انحر چهارم در سوره مائده و اقل علیهم بنی آدیم باحقه اذ قربا
قربا تا انحر بر که این آیات را بنویسد و در هر دستار نهد و نهد و بادشاه غیور و حاکم مغرور رود
و یا با خصم قوی ملاقات کند بهیبت وی در دل ایشان استیلا یابد و دشمن زبون شود و چون
بر علم لشکر نویسد در هر سپاه که آن علم را نصب کنند فتح و ظفر در انجانب بود و بعضی میفرمایند
که یک آیه دیگر باید افزود و از سوره رعد قل من رب السموات والارض تا القهار
و چون این آیات را بر علم نویسد باید که در تحت هر قافه که در ضمن کلمات است علمه و یک
نویسد و در تحت آن بر رقم هندی عدد صد نیز رقم زند زیرا که این حرف و ارقام در حصول
مقصود و مرام دخل تمام دارد

چهار سوره طه برای نصرت بر اعدا بست و یکبار بخواند -
چهار بر که سوره محمد یا سوره فتح در وقت مصافحیل و یکبار بخواند منظور و ظفر گردد
چهار اگر بر اے فتح و نصرت یا زده بار سوره یسین بخواند مراد حاصل شود و بعضی
بست و یکبار میفرمایند

چو هر چو کسی سوره قبل در میان هر دو صفت لشکر چند بار بخواند خوف بر لشکر مخالف
غلبه کند یقین دهند و روی بهزیمت آرند و اگر وقت تقابل و تعارض دشمن بخواند دشمن
مغلوب و مقهور و سکه شود -

چو هر قبضه خاک از میان میدان محارب بگیرد و بخواند هر سیه نرمه اجمع و
یولون الدبره بل الساعة موعدهم و الساعة اوهلی و آمره از سوره قمر آن
مشت خاک را بر طرف دشمنان بریزد و اگر در آن محل باد بطرف دشمن رود بغایت مناسب
و در صین خاک پاشیدن بجانب دشمن بگوید شهاخت الوجوه آن لشکر بشکند و رعبه بر
ایشان گماشته شود همه فرار نمایند -

چو هر سوره النصر بر سه نصرت بر اعدا شب دوازدهم ماه رجب بفتاد و یکبار بخواند
بعده سجده کند و در آن سبت پنج بار یا قلیح گوید -

چو هر اگر در معرکه جنگ حاضر شود بخواند سوره الزلزال را و دوست خود بر زمین زند
و خاک به جانب خصم بیندازد و سر خود را از دست خود مسح کند پس بخواند فاضل لم طریقاً
فی البحر یبأ لا تخف و رکاب لا تخشی و جعلنا من بین یدیم سد او من خلفهم
سد افاعش ینهم فقم لا یبصرون غلب آید بر دشمن و فیروزی نصیب او شود و این
از اسرار است -

چو هر سوره الفتح بر سه نصرت بر اعدا و کفایت معات تا شش روز بخواند روز
اول شش بار و باقی ایام هفت بار و شروع از شبینه کند و هر روز روزه دارد و هر روز بعد
اتمام ورد بفتاد بار و بخواند سوره النصر و سوره الاخلاص و معوذتین هر یک
سه بار و سوره قیش هفت بار و آیه الکرسی یکبار و آن یکا دالذین کفروا الیه لقولک
یا ایها الهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لم یجئهم و ما بهوا الا ذکر للعلیین ان
سوره ن یکبار -

چو هر لن یضروکم الا اذ می طاعتندون از سوره آل عمران تشریف نقش کن
یا ایستادان نیزه یا بر مغفور روز و شبینه و نزد بعضی در ساعت هفتم از روز یکشنبه و نقاش
بر وقت نقش کردن صائم باشد و طاهر البدن و تطیف اللباس پس هر که بآن آرد روی بجز
دشمن آرد غالب گردد و شکست و بهزیمت بر خصم افتد -

جوهر هر که به نیت هلاک دشمن سه شب به شرب هزار بار القابض بخواند آن دشمن
هلاک شود یا از آن موضع آواره گردد

جوهر معوذتین برای دفع حاسدان و ظالمان بعد نماز دیگر سه بار مواظبت نماید -

جوهر هر که بروی دشمن بخواند یا سبح یا قدر و س یا تحفه یا وود و دشمن مقهور شود -

جوهر سوره النهر بخت دفع بدگویان و حاسدان بهفتاد بار بخواند -

جوهر سوره الطور بخت پناه یافتن از دشمن در جاهای جمیع سه بار بخواند -

جوهر اب ت ط ظ ف ک ل لامی این صور یازده گانه را خواص عجیب است

و بعضی از آن اینست که اگر کسی را در عضو از اعضا درو پیدا شود مثل رمد و صداع

و وجع صدر و بطن و خطر وید و ر جل و غیر آن از او جاع ظاهری و باطنی باید که حرف اول را

از اسم عربی آن بگیرد و در میان این حروف یازده گانه درج کند مثلاً رمد در عین و

ظاهر شد باید که حرف اول و بر ا ک ع ست با حروف مذکوره پیامیزد برین وجه ا ب ع

ت ع ش ع ط ع ط ع ف ع ک ع ل ع ل ا ع می ع و بعد از آن امتزاج مجموع

حروف را ترکیب کند برین وجه ا ب ع ت ع ش ع ط ع ط ع ف ع ک ع ل ع ل ا ع می ع این نوشته را

صاحب رمد بپاویزد و اگر فایده ظاهر شود فیهما و الا حرف دوم عین را که می ست برین

که مذکور شد با حروف یازده گانه در ذیل معمول پیامیزد و صاحب رمد بجل آن قیام نماید و اگر گمان

نیز نشود حرف سوم عین را که ن ست بهمان نوع امتزاج دهد و ترکیب کرده در ذیل این

رقم زند و با خود نگاه دارد و در منزل شود و در سائر امراض و اعراض که بر بدن وارد شود و عمل برین

موجبست و در تحصیل بسیاری از مطالب و مقاصد این اعمال را می توان کرد مثلاً در احوال

محبت اسم طالب و مطلوب را بهمان کیفیت امتزاج داده ترکیب نماید بساعت سعد و یا خود

نگاهدارد و یا در موضعی پاکیزه محفوظ کند و در اعمال عداوت ملاحظه ساعات نحس کرده ترکیب

بنام دشمن و در موضع تاریک یا در قبر قدیم دفن کند تا مقصود حاصل شود -

جوهر هر که را در عضو از اعضا مرضی عارض شود مثل رمد یا صداع یا غیر آن

باید که حروف اسم عربی آن عضو بگیرد و با بین الف و تا که حرف اول و آخر اسم مبارک

القدر است رقم زند مثلاً برای دفع رمد بگیرد حروف عین را و در میان الف و تا بطریق

اتصال یا انفصال رقم زند اول برین وجه اسم ا ب ع و دوم برین وجه ا ب ع ه ا می ه ا

جو سرچون ششم: پرواز و آیه قرآن مجید بخواند۔

چون هرگز سوره اخلاص بخواند و هر چشمه به دستش پايابد۔

جو ہر اللہ نور السموات والارض ہ مثل نورہ مشکوۃ فیہا صباحۃ المسبح
فی زجاجة الزجاجة کانتها کوب وری یوقد من شجرة مبارکہ زیتونۃ لاشرقیتہ
والا غریبۃ یکاد زیتہا یضی و لو لم تفسد نارہ نور علی نورہ یدعی اللہ نورہ
یشاء و یضرب اللہ الامثال للناس ہ واللہ بکل شیء علیم ہ ہر روز باید ادعای سبحان
و بر چشم بدید ہر جمعی کہ در چشم باشند دفع کرد

جو پیران اللہ میک السموات والارض ان تزولانہ ولسن ان
ان ہسکھا من احد من بعدہ انہ کان جلیما غفورا ایہ از سورہ فاطر اگر چشم
سرخ باد ایا ناخنہ باروشنای کم باشد این آیت را بخواند و بر دست بید و بروسی فرو دآرد
و بر آب تازو بداند و بخورد و بدان چشم بشوید کہ قطره پر زمین نیفتد۔

چو پیر از اکثر شایخ منقول است که در دعوت سوره و آیات قرآن مجید رجعت نیست
و اداء نصاب و رکوة و غیره نیز نیست

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم یا ذلیل المظفرین و یا غیاث المستغیثین و یا
محبیب الدعوات المظفرین و یا الہ العالمین و یا خیر الناصرین بحق ایاک نعبد
و ایاک نستعین و صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین و سلم
تسلیم کثیر کثیر اکثر اکثر یا ارحم الراحمین ہرگز این دعا بخواند و یو و پرے
اور امانت رسالت

چو ہرچون سفر کنی سربار سورہ فاتحہ بخوانی وآیتہ الکرسی و سورہ اخلاص پڑھ
ضمیمہ کے محفوظ رہا ہے۔

چو پر سورة النبأ را مد او مت نماید از راه زمان و دوزان در افاق اوندگان
چو پر سورة الغاشية سمیت سلامت می در سفره بار بخواند -

جوہر اگر سورہ والطور بخواند از مہمہ بدیہاے راہ امین گردود۔
 جوہر طبرانی وابن عساکر روایت کرده اند کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ
 وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند چون بہ بنید شما آتش را کہ در گرفته است تکیہ برارید زیرا کہ تکیہ
 می میراند آنرا و این عمل از مجربات صحیحہ است

جوہر ہر کہ سورۃ المعارج یا سورۃ نوح یا سورۃ الطارق وقت خواب بخواند
 یا کلمہ تجیدہ بار بار پسندیدہ بخواند آرامش یابد

جوہر ہر ہامی جدائی در میان دو کس نان ماش را بر فغن چرب نموده وبالایش میل
 و یکبار سورۃ فزل خواندہ پیش سگ سیاہ بدارد

جوہر ہر یک طرف پارچہ کاغذ بنویسد بسم اللہ الرحمن الرحیم خیر امن اللہ الغیر بحکم
 و نام خود و نام مادر خود بنویسد و طرف دوم ہون پارچہ فزل بنویسد و در پارچہ کاغذ دوم نیز آیت مذکور
 و نام خود و نام مادر خود بنویسد و طرف دوم ان لا تقصل بنویسد آنگاہ دور کعت نماز گذارد و زیر
 مصلا ہر دو پارچہ مذکور بند و بعد سلام ہفتاد بار در سجدہ بخواند اللہم اجعلنی خیر فی جمیع امور
 کلما خیر فی عاقبتی بر حمتک یا ارحم الراحمین بعدہ سر از سجدہ بردارد و از گل پاک و غلولہ
 سازد و ہر دو پارچہ مذکور را در میان آن ہر دو غلولہ نہادہ در کاسہ آب اندازد و کلمہ طیبہ
 می خواندہ باشد یک پارچہ کاغذ از غلولہ جدا شدہ بر روی آب آید اگر در ان فعل نوشته باشد
 کار کند و اگر لا تقصل نوشته باشد نکند و درین میان با کسی سخن نگوید این استخارہ از مجربات
 صحیحہ است

جوہر سورہ تبت براسے دفع ریزان و دزدان و چشم ہندی عکاسانیت با
 بی تسمیہ خواندہ جانب ایشان بدیدہ مقہور گردند
 جوہر چون شیر را بنید تکیہ گوید محفوظ ماند۔

جوہر یا و ائکم بلقاء و یا قائم بلا زوال و یا مشیر بلا وزیر نوشتہ با خود دارد
 شیر اورا زبان نرساند و برای دفع دشمنان ہمیشہ بخواند۔

جوہر سورہ فیل چند بار بخواند از بوائی عنیف و ریاح عاصفہ تسکین گردود۔
 جوہر و قالوا الحمد للہ الذی اذهب عنا الحزن ^{درشت} ان ربنا لغفور شکور ^{با دست}

ہر کہ این آیت بسیار بخواند ہر نعم کہ داشته باشد نائل گردود و ہر کس کہ اورا بنید دوست دارد

جو هر اجماع طائفة از مشايخ است كه هر يك بسم الله الرحمن الرحيم ششصد و ست
و پنج بار بنويسد و با خود دارد و در چشم عالميان بپيشت نمايد و احدى بر او دست تصرف نيايد
جو هر نماز يوز و ربعي خوشامتنو عالمها طيوسونا سكيخا ماييخا ملقوما يا قيوما بحق
كيعص و بحق حم عشق و بحق لا اله الا الله محمد رسول الله اين ده اسم را بر آيه دفع شر جن
و انس و بليات و آفات خوانند و نيز بر آيه اخراج جن كه در خانه و منزل و اشكاف كزنده
ده بار بخوانند و در هر جهت دم كنند و هر اين اسم را در دفع رجعت اثر عظيم است بر آب
دم كنند و بخوراند

جو هر كه چهارده حروف نوراني را كتابت كرده در ميان رخت بند محفوظ ماندن
بر آفت و حروني اينست ال هم ص ر ك ه ي ع ط س ح ق ن
جو هر كه خواهد كه خزينه نهد و آن از آفته محفوظ بود از ابتلا و تدين تا وقت فرست
سوره والعصر لا يقطع بخواند

جو هر كه سوره ايجن را بر مخزن خواند از هر حادثه محفوظ ماند
جو هر چون بگشتي نشيند اول سوره الفتح بخواند از غرق شدن كشتي امين باشد
و خواندن سوره يس نيز بهين خاصيت دارد

جو هر بسم الله الرحمن الرحيم فاتحه خير حافظا و هو ارحم الراحمين فتبارك الله
احسن الخالقين استودع الله دينك و مالك و زوجك بر يك ديها بخواند و آنرا
گره خود اندازد همه پيشه عشق از آن موضع بروند

جو هر كه آيه الكدر سي در سفال آب نارسيده نويسد و در انبار غله نهد كرم در آن
غله نمفتد و بركت پيدا شود

جو هر آيات حفظ بر آيه حفظ هر چه نافع است و لا يؤده حفظها و هو اعلى العظيم
الله خير حافظا و هو ارحم الراحمين و حفظ من كل شيطان مار و حفظ و لك
تقدير العزيز العليم و حفظنا من كل شيطان رجيم ان كل نفس لما عليها حافظ
بل هو ان مجيد في لوح محفوظ و يرسل عليكم حفظه ان ربى على كل شئ حافظ
لصافات من بين يديه و من خلفه يحفظون من امر الله ان نحن نزلنا الذكر
و انزالهم يحفظون و كتابا لهم حافظين و ربك على كل شئ حفيظ الله حفيظا عليهم

کسی بزرگ بینی رسد کہ دو ان دورندگان آنجا بسیار باشند بسیار خواند و هر که سفر و یکا کند برین
داومت نماید از همه احوال ایمن گردد و دوسهلاست و عافیت باز آید۔

جو هر سورة الفیل بحیت بلائی دشمن هزار بار بخواند۔

جو هر برای بلائی دشمن بر هفت خشت خام بر هفت خشتی هفت بار سورة کهوتر بخواند و آن خشتها را
در چاسپه اندازد که آنجا داخل مردمان نباشد و این را موجب بلا غایت گفتند و اگر این سورة را
بانه زده بار بر خاک خوانده در خانه دشمن اندازد خراب گردد۔

جو هر سورة الفطرت بر سه بلائی دشمن هزار بار بخواند۔

جو هر ان الله لعن الکافرین واعد لهم سعیرا خالین فیها ابدان لا یجدون
ولیا ولا نصیرا یوم تقلب وجوههم فی النار یقولون لیلینا اطعننا الله وطمعنا
قدر سے آب از چاه معطل بگیرد و این آیات را بر کاغذ نوشته از آن آب بشوید و در منزل دشمن
پاشد و شرط است درین که اول کسی را پیش او روانه نماید و بگوید که باز گرد ازین غرض و اولا
بلائی عظیم متوجه تو خواهد شد و سه بار باین عمل کند اگر باز ایستد و توبه کند فیما و الا این عمل کند
جو هر برای مقبوری اندازد و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه روزه دارد و هر دم احتیاط کند
و هر شب سی صد و سی بار سورة التکاثر بخواند۔

جو هر سورة قریش بحیت بلائی دشمن تا نود و نه روز هر روز نود و نه بار بخواند و نیز نیت
دفع شر اعدا هر روز بعد نماز فجر یازده بار و یکصد و یکبار مع تسبیح بخواند و اول آخر پنجبار در
جو هر سورة رعد بر سه دفع خصم هفت بار بخواند۔

جو هر هر که سورة مجادل را بر پشت خاک خوانده طرف دشمن اندازد و تهور گردد و از خواص
این سورة است که اگر کسی را سکر شود یا بین مدعی و مدعا علیه مصحف نهد و سوگند
بخورد که بحق آن کسی که این سورة و این کتاب را فرو فرستاده حق فلان روز من نیست
اگر بدفع سوگند خود کور شود یا در میان روز بیلا و عقوبت گرفتار گردد مگر آنکه اقرار نماید
و توبه کند و این سورة را بحیت دفع اعدا سه بار بخواند۔

جو هر سورة بروج بر سه دفع دشمنان بست و یکبار بخواند۔

جو هر سورة الزلزال بحیت دفع دشمن چهل و یکبار بخواند یا نوزده بار یا چهل و یکبار یا نوزده بار۔

جو هر سورة تغابن برای دفع حاسدان در روز جمعه چهل و یکبار بخواند۔

جوہر کہ سورۃ النحل صد و ہشت بار بخواند دشمنان سرکش دوست و مطیع وی شوند
دولت و سعادت وی روز افزون شود۔

جوہر اگر بر خاک گور کشتہ ہفت بار سورۃ مزل خواندہ در خانہ ظالم اندازد خانہ اش
ویران گردد۔

جوہر سورۃ الطلاق برائے متفرق شدن دشمنان سد باز خواند۔

جوہر سورۃ التحریم برائے قادر شدن بر اعدا بست و یکبار بخواند۔

جوہر سورۃ فاتحہ شفا می بخورد و دواست غیر موت ہر کہ بر بیمار با خلاص بخواند اگر در اصل می تفری و شفا یابد
جوہر مریض بر توفیق و توفیق و توفیق نماید و وصحت یابد۔

جوہر حضرت ام المومنین عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرماید کہ حضرت سید عالم
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم چون در تن مبارک خود برخی میدیدند معبود تین
میخواندند و بر کف دست خود میدیدند و باز نام مبارک خود میخواندند

جوہر کہ سورۃ الذاریات نزدیک بیمار بخواند صحت یابد و تلاوت سورۃ و فتحہ
نزدیک بیمار نیز موجب راحت بیمار است و قرات سورۃ مجادلہ بر بیمار ہم بسیار سبب کین است
جوہر سورۃ المنافقون بخت شفاست مریض ہفت بار بخواند و سورۃ الغاشیہ
بعد و مذکور نیز ہمین خاصیت دارد۔

جوہر مریض سورۃ الکافرون نیز و یکبار بخواند صحت یابد۔

جوہر اگر در دہر بود یا در دوزخ یا در اعضا دست بران موضع نهد و پنج بار ہفت
بگوید بسم اللہ الشافی ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم محمد رسول اللہ اکبر
باذن اللہ تعالیٰ ربی و ربک اللہ العزیز الحکیم

جوہر بنویسد بر خساری کہ جانب در دست بسم اللہ الرحمن الرحیم قل ہو اللہ
ان شاکم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة طقیلا ما تشکرون ہا یا اگر خوابد بنویسد
ولا ما سکن فی اللیل و النهار ط و ہو السميع العليم و این موجب است۔

جوہر صاحب درد شدید رو بروی عامل نشیند و از ہر دو دست جاے در بگیرد و
عامل رو بروی استادہ سہ بار بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم لا اله الا اللہ کی کھائی
حضرت علی کی چوکی حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کی دہائی

و از ششها بیخ نرا نگشت دست چپ تا سر خضر سه بار دم کند بجهده دست راست را تا سر خضر سه بار
همه انگشتان بر کف دست چپ ببرد و بکند بار زنده بجهده هر یکن را گوید که سر را بگذارد و هر سه
که شفا یافتی اگر شفا یافت فواله را دو الا جگه که درد باشد باز از هر دو دست بگیرد و عامل
باز به چنان کند

جوهر (۱) در حلقه اول میخ آهنی زند اگر درد دندان ساکن شود بهتر و الا در

حلقه دوم و الا سوم و چهارم و این حلقه در کاغذ باشد

جوهر لو انزلنا هذا القرآن علی جبل تا آخر سوره اکثر مسکن همه او جاع و خمر باشد

هر که با وضو و طهارت لباس بر عضو درونک بخواند شفا یابد

جوهر و مالنا الا نتوکل علی الله و قد بد لنا سبلناط و لنصبر علی ما اوتینا

و علی الله فلیتوکل المتوکلون ه از سوره ابراهیم بخوبید و بهر دو باز و در آویزد و در دو دست

زائل گردد

جوهر و ان یسئ الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یمسک بخیر فهو علی

کل شیء قدیره و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم انجیره از سوره النعام وقت سحر بخواند

بنویس کسی که در پهلوی و در دست دارد و بند و شفا یابد و اگر بر بالین نغمه که خفته باشد

بفت بار بخواند چون بیدار شود آن غم زائل شده باشد

جوهر سوره الحجرات بخت دفع علتها شکم بفت بار بخواند

جوهر در گوش مصرع بخواند بسم الله الرحمن الرحیم المصطم کیمعص

والقرآن الحکیم جمع حق و القلم و ما یسطرون اذان صرع اثر می بر گزیده نشود

جوهر سوره لقمان بخت دفع درد دندان بفت بار بخواند

جوهر سوره النکاح اثر بخت دفع در شکم نوشته سه روز نهار بخورد و سوره العصر

نیز همین حکم دارد

جوهر سوره الم نشرح بر سینه و دل بخواند در دفع شود

جوهر شب آدینه سه بار سوره و الطور بخواند از علت جذام ایمن گردد

جوهر صاحب درد اندام ده بار سوره فزل بر روغن تلخ و کم کند و بپزند و با امه ببالد شفا یابد

جوهر برای دفع نار و القاشافی الله الکافی الله المعافی نافع است

جو ہر بر سر بالین صاحب غشی و بیہوشی یا سمیع یا بصیر بعد و مجمل یا مفصل بخواند زود
بیہوش آید و نزد بعضی ہفتصد بار بخواند۔

چو هر يك سورة الطارق بركاخذ نوشته بند و يا بر غذا يا دوا خوانده بخوراند
بند شود و اين مجرب است۔

جوهر وقیل یا ارض البلی ماوک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر
و استوت علی اجودی و قیل یبعد المقوم الظلمین کسی که خون از بینی او بسیار رود بخواند
جوهر یکا سور مفت دانه بگیرد و در هر دانه سه بار سوره الکافرون خوانده بدود و پانچ
بتر بکارد طفل بنیاد و آبله یعنی چپک بر وزن کند و اگر دستیاب نشود بر هفت دانه خوسیه
بدود و در آنها سوراخ کرده و رشته در آن انداخته بکلوی طفل اندازد

جو ہر سورۃ الاعلیٰ بحجت دفع سرخ یاد او باد نامے مخالف بست و یکبار بخواند۔
جو ہر اسم اللہ الرحمن الرحیم یافتح یا فتح یا فتاح یا وثاب یا وثاب
یا کریم یا کریم یا کریم یا رحیم یا رحیم نوشته پر پیشانی صاحب درونم هر بند دعوت یا بدو
جو ہر اذ استغفری موسی القومہ فقلنا اضرب لعباسک الحجر فالجرت منه اثنتا عشر
عشرۃ عیناط بنویں و محوکند و نوشتانده کمتر بست کہ بشاید

چو هر چن عطسه آيد فاشه بخواند و زبان را اگر ديگر دودند آنها بگرداند و اکثر بچنين
تمام عمر دودند آنها نباشد.

چو هر دو گوشه که آواز آید سوره اعلی بخواند نیکو شود۔

جواب فلما جاء السحرة قال لهم موسى القوا ما انتم ملقون فلما التوا قال
موسى واجبتكم لكم السحر ط ان الله سيضل ط ان الله لا يصالح عمل المفسدين هيك
سوره آب از جا بيه که مغلط باشد بر و زجميعه بگير و بهفت برگ از بهفت درخت که سيوه آن
خور دنى نباشد گرفته درين سياه انداخته با هم مخلوط کند و اين آيات را در طاس نوشته
باين آب بشويد و مسح را بشب بکنار دريا آرد تا پاسى در آب دريائند و اين آب را بر سر او ريزد
و اين عمل جهت ابطال سحر مضر است

جو ہر ہر کا خوفی از دشمنان بود و حسنا اللہ و نعم الوکیل گوید از شتر انیشان نجات یابد
و در ادعیه مانورہ این کلمہ زیادہ آمدہ نعم المولے و نعم النصیر

جو ہر کہ پڑھا وین و خواہ رویہ مبتلا شود و دست خود را بر دل خود بند و ہفت بار
این اسم بگوید سبحان الملك القدوس اخلاق الفعال و از عقب آن ہر بار این
آیہ بخواند ان یشاء یسکیم ویات بخلق جدید و ما ذاکک علی اللہ بغیر حضرت
حق تعالی دل ویرا از ہر وسوسہ پاک گرداند۔

جو ہر کہ سورہ الم نشرح را چند بار بر سینہ خود یا غیر خود بخواند از نگلی سینہ ظلم
شود و باطن وے منشرح گردد۔

جو ہر و اذا قرأت القرآن تا یتوکلون از سورہ نحل و اذا قرأت القرآن
تا حجا باستورا از سورہ بنی اسرائیل بر خرقة صوف کیو و بنویسد یا بر کاغذی کہ بیان نک
باشد و ہر بازو وے راست طفل یا غیر وے بندد آن طفل از مرض ام العیسان و شرم و لہ
در امان باشد۔

جو ہر کہ در شب بخواند سلام قولاً من رب رحیم حضرت خداوند تعالی او را
از رحمتها و غمها خلاص گرداند و ہر چہ خواہد از حضرت خداوند سی کرامت فرماید و این آیہ
قلب القرآن گویند۔

جو ہر سورہ الکافرون بخت دفع بلا ناسہ ہزار بار بخواند یا ہر روز سہ بار۔
جو ہر کسی را کہ پاس از جارت علی الفور کہے را کہ دوست دارد و یاد کند از آفت
در امان باشد۔ عبد اللہ بن عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ پامی بلغزید کہفت یا محمد
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم محفوظ از آفت ماند۔

جو ہر صبح و سہا ہفت بار بخواند الحمد للہ الذی خلق السموات و الارض
تا یعد لون از اول سورہ انعام و برکت دست خود و لفت کردہ ہر ہر اعضاے خود
مسح کند از جمیع آفات و اوجاع مامون و محفوظ گردد۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض
و السماء بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شیء فی الارض و لا فی السماء
و هو السميع العليم ہر کہ پیش از طعام خوردن این دعا بخواند آن طعام چہ زیادت
ندارد اگر چہ نہ ہر باشد۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ علی نفسی و دینی بسم اللہ علی

و مالی و ولد سیسم الله علی ما اعطانی الله التدری لا اشرک به شیئا الله اکبر الله اکبر الله اکبر
 و اعز و اجل و اعظم مما اخاف و اهدر غبارک و جل ثناک و لا اله غیرک اللهم انی
 اعوذ بک من شر نفسی و من شر کل جبار شیطان مرید و من شر کل جبار عنید فان
 تو یو فضل حبیبی الله لا اله الا هو علیه توکلست و هو رب العرش العظیم ان ولی الله
 الذی نزل الکتاب و هو یؤتے الصالحین ہر روز بعد نماز صبح ہفت بار بخواند و یکبار
 ہم آمدہ قاری این دعا در حفظ و امان حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ باشد نہایت کثیر البرکت است
 و این دعای است کہ اموختہ است آنرا سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و علم
 بحضرت انس رضی اللہ تعالیٰ عنہ

جو ہر ہر کہ آیہ الکرسی وقت خواب بخواند شیطان نزدیک او نیاید و دوست بر تلافی
 آیہ الکرسی تا خالدون موجب دفع و ساوس شیطانی و ہوا جس و یوانی و مانع تصرف
 ایشانست و این از مجربات صحیحہ است

جو ہر مروی بخفور سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و سلم بیاید و التماس نمود
 کہ کدام دعا افضلست فرمودند کہ از حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بخوانہ عفو و عافیت در دنیا و
 آخرت روز دوم آنرا بیاید و باز ہمین سوال کرد ہمین جواب فرمودند پس ام بخواند بسم الله
 الرحمن الرحیم اللهم انی اسألك العفو و العافیة و المعافات فی الدنیا و الآخرة
 جو ہر ہر کہ بامید حاجت نزد بادشاہ رود اول طہارت کامل کند و جامہ پاک بپوشد
 و دو رکعت نماز گذارد و بعد از سلام و قل رب اوصلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج
 صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قل جاء الحق و زہق الباطل و
 ان الباطل کان زہوقا تا وقتیکہ بنظر بادشاہ دراید لا ینقطع بخواند -
 جو ہر ہر کہ بترغیب سورہ و اللیل یا پزودہ بار وقت فتن بفراش خواند از خواہای پشیمان امین بود
 جو ہر ہر کہ بعد از فریضہ یا بعد از سورہ شمس بخواند تا شام در فرج و سرور بود و ہر کہ شام
 بخواند تا صبح در فرج و سرور بود -

جو ہر ہر کہ سورہ نوح بسیار بخواند ہر غمی و الہی کہ داشتہ باشد زائل شود -

جو ہر ان لدینا انکالا و حیما و طعاما تا قصص فرعون الرسول فاخذناہ اخذا
 و بیلا بر چند قرص نان بنویسد و جمعی را کہ برایشان تہمت زدہ باشد بخواند آنکس در دنیا

نان و رگوسی او بند شود

جو هر آند شب حفظ عکلم مؤهلاً هر که این اسما کتابت کند بخت و شوم ماه یا وقت صفت
یا کسوف بر صحیفه سرب سپاه و آنرا در زیر گیسوی وضع کند و با خود دارد آن عقد اللسان باشد
که زبان همه عماران حاسدان و مفسدان و بدگویان از غیبت و هبتان و نیمه نسبت بحال آن
کوتاه کند و بیچکس راقوت آن نباشد که در حضور و غیبت نکوش و می کند

جو هر یک آنکه مداومت بر تلاوت معوذتین دافع و ساوس شیطانی و مانع هوا پس
نفسانی است هر که وقت خواب بخواند از جن و از وسوسه ایشان ایمن ماند و هر که هر صبح

بسیار بخواند از شر هر ذی شرم سالم ماند و چشم زخم و سحر بردی کار نکند

جو هر هر که بر تلاوت سورة الناس مداومت نماید از همه آفات سالم ماند و این
سوره اقبول جمع در و ناست

جو هر هر که هر روز بخت و پنجبار بخواند استغفر الله العظيم الذي لا اله الا هو المحي القيوم
الذي لا يموت و اتوب اليه و ال و لا و مکر و ی نرسد

جو هر سوره تغابن بر اسم حفظ ملک و مال بخت بار بخواند

جو هر سوره و ایل بخت محافظت خود و مال خود و بخت بار بخواند و سورة الزخرف برای خطای یکبار
جو هر بسم الله الرحمن الرحيم و ک فضل الله یوتیه من شایء و الله ذو الفضل العظيم بر و آینه نوشته
در صندوق نماد و میان مال یا در خزینه جناب خداوند تعالی در آن برکت دهد و از آفتها نگاه دارد

جو هر هر که از کسی خائف باشد این آیه خواند و پیش او رود و از دست و زبان او بگریزد

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم عسی الله ان یجعل منکم

و بین الذین عادیتم منهم مودة ط و الله غفور رحیم نصر من الله و فتح قریب و
بشر المؤمنین و اگر کسی از دشمن بترسد بخواند بسم الله الرحمن الرحیم لا تخاف و رکا

و لا تخشی و بر خود بدد از شر دشمنان ایمن شود و اگر همین آیه را در میان دو گوش اسپ

بستد تا زبانه بگوید و در مصاف رود هیچ دشمن نگیرد و او نرسد هر که وقت سوار شدن گشتی

بگوید بسم الله مجربها و هر سنان ربی لغفور رحیم و چون از گشتی بیرون آید بگوید

رب انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المنزلین و در بعضی اللهم انزلنا از غرق شدن

در امان باشد

جو ہر شخصیت باللہ ففروا الی اللہ تو کلت علی اللہ وما نصر الا من عند اللہ
وما توفیقی الا باللہ حبی اللہ ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ تخصنت بذی الملکات الملکوت
واعتصمت بذی العزۃ وایحیوت وکولت علی امی الذی لا یموت وعلت فی حزر اللہ
وفی امان اللہ وفی حفظ اللہ من شر الہر تہ اجمعین بحق کبیر وحق معصوم لا حول
ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم خواندہ ہر دو کتف و ہر کتف دست ففت زدہ بر تمام اعضا بجا آمد و این
حصار منقول است از حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالی وجہہ و مجرب است
جو ہر بد آنکہ مراد بمعوذات کہ در حدیث شریف واقع است کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم سیدیند نفس کریم خود را بمعوذات سورۃ الفلق و سورۃ الناس
و بعضی سورۃ الکافرون و سورۃ اخلاص نیز مراد دارند یا ہر جا کہ در قرآن مجید آیات متضمن
استعاذہ واقع شدہ مثل اعوذ بک من ہزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یفرون
جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم وقت خواب سورۃ الاخلاص
و سورۃ الفلق و سورۃ الناس بخوانند و در ہر دوست مبارک خود می دیدند و مسح میکردند
ہر دو دست مبارک تا آنجا کہ می توانستند و دست مبارک می رسید و ابتدا میکردند از ہر دست
و سینہ مبارک خود۔

جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میفرمایند کسی کہ بگوید بسم اللہ
الذی لا یضر مع اسمہ شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السبع العظیم سہ بار وقت شام
نزداد و این سہ بار نامی ناگہانی تا آنکہ صبح کند و کسی کہ بگوید آنرا وقت صبح نزداد و این نامی ناگہانی
تا شام کند و این رقیہ بر اسے ہر در و بلا از مہربات صحیحہ است۔

جو ہر ال م ص رک ہ می ع ط س ح ق ن ہر کہ این چارہ حروف
نورانی را بخواند حضرت خداوند تعالی اورا در پناہ خود دارد و این بود از حرق و غرق و برق
و از ہر بدے۔

جو ہر ہر کہ وقت طلوع فجر سورۃ الفجر را پانزدہ بار بخواند تا طلوع فجر تا این شب
جو ہر ہر کہ بر سورۃ القارعہ مداومت نماید در امان حضرت خداوند تعالی باشد۔
جو ہر ہر کہ مداومت کند بر تلاوت سورۃ القیامہ شب محفوظ باشد از نفوذ شیاطین
و ہر کہ مواظبت نماید در روز محفوظ باشد از قہر سلاطین۔

جو ہر ہر کہ سورۃ بروج را تلاوت کند و قتیکہ بفراش آید آنشب تا صبح و امان حضرت
خداوند تعالیٰ باشد و ہر کہ این سورہ را خصوصاً و اللہ من و را ہم محیط را تا آخر ہر روز
سہ بار تلاوت کند و ہر شب سہ بار و ہر اہل و عیال و خاندان و مال بدین جملہ از آفات و تاراج محفوظ رہند
جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بر آب دم کند و صاحب حمی بخورد و شفا یابد۔

جو ہر بنویسد بر سہ ورقہ لطیف بسم اللہ فرت بسم اللہ صرت بسم اللہ قلت
و ہر روز یک ورقہ در دہن بیند از دو باب فرود و مجرب است بر اسہ و دفع حمی۔
جو ہر سورہ جمعہ بر اسہ دفع تب میان عصر و مغرب سہ بار بخواند و بدہ۔

جو ہر ربنا کشف عنا العذاب انما مؤمنون ہ بر سہ پارہ کاغذ بنویسد و تاسہ
بناشتا فرو برد و تب زائل شود۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا و حمونی صغیرا
صاحب تب از زہر بر نان بنویسد و بخورد یا بر دست راست جبریل بنویسد و ہر دست چپ یکاٹل
و ہر پیشانی غزرائیل و ہر گردن اسرافیل۔

جو ہر حضرت شیخ ابو المعالی احمد بن مظفر بن یونس بغدادی جنبل رضی اللہ تعالیٰ
عنہم بخدمت شریف حضرت محبوب بجان قداست اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک عرض کردند یا سیدی
پسر من از پانزدہ ماہ بعارضہ تب گرفتار است ہر چند علاج میکنم دفع نمی شود فرمودند و رکوش
پہر خود بگو ای ام ولد عبد القادر تو میفرماید کوچ کن از اینجا و بسوی حلدہ رود این پسر را
مراحم مشو حضرت ایشان نہان ساعت پیغام آنحضرت بگوش پسر خود گفتند از انوقت تب
زائل شد و بلکہ خبر رسید کہ اکثر مردم بہ آزار تب گرفتار اند و آنجا از اجعی عیط گردیدہ
جو ہر سورۃ القارعہ بکیت سازداری میان زن و شوہی صد و ہفت بار بخواند۔

جو ہر سورۃ جمعہ بکیت اصلاح شدن میان زن و شوہی ہفتاد و پنج بار بخواند و نوز
بعضے پنج بار بخواند۔

جو ہر ہر کہ سورۃ القارعہ بخواند نامہ اعمال او را بدست راست دہند و اگر دست
نماید در امان حق تعالیٰ باشد۔ و اگر بنویسد و یا خود دارد اسباب وصول بہشت بر او آسان
باشد۔ و اگر بر طشتہ بنویسد و باب چاہ بشوید و در خانہ بیاشد ہوا مگر یزد۔
جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم و اتبعوا ما تلو الشیاعین علی ملک سلیمان

تا حجتی یقولا بیار و ابریشم و هفت گره دید و بر هر گره هفت بار بخواند و در کلو بند دقتی بندگردد و دو
جوه هر یک در شب وقت خواب این آیات بخواند هر وقت که خواهد بیدار شود آن را این
آمنوا و عملوا الصالحات تا آخر سوره که هفت

جوه هر یک را امری عظیم و مملکه خطیر پیش آید صد و چهل بار سوره مؤمن بر سبیل
اتصال تلاوت کند و جز بضرورت اکمل و شرب و طهارت بر نخیزد آن مملکه سلامت بیرون آید
و هر که به نیت خلاص از ممالک سه بار سوره احقاف بخواند سلامت و عافیت از آن و طهری در آن
جوه هر سوره و العصر بر مال یا بر چرخه که دفن کند بخواند حضرت خداوند تعالی آن را از آفتها
نگاهدارد سوره و العصر بر مال خواند و پنهان کند محفوظ ماند و اگر بر صاحب جمعی بخواند شفا یابد
و بخت خرسندی و دفع عسائے شکم ده بار بخواند اگر سوره و العصر گنجان او آفریده شود
و ختم کار او بر خیر بود و روز قیامت بابل خود باشد.

جوه هر الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل النظم و النور
شم الذین کفروا بهیم بعد لون و از اول سوره انعام بر صبح و ساهفت بار بخواند
و بر کف دست خود نهد که ده بر سید اعضا خود مسح کند انجم آفات و اوجاع مامون محفوظ ماند
جوه هر سوره النور بخت دفع شتمت بست و یکبار بخواند.

جوه هر مجوس بتلاوت سوره یس یا سوره و الطور یا سوره انفطار مداوت نماید یا سوره احقاف
صد بار یا بخواند یا چهار بار یا یکبار یا غیث المستغثین اعثنی و یا ناصر المظلومین انصرنی
جوه هر سوره و الذاریات بخت دفع قحط هفتاد و پنج بار بخواند بخت دفع قحط و فراخی پیش
بهشت نماند پنج بار بخواند اگر نزد بیمار بخواند شفا یابد و بنویسد وزن حامله یا خود او روز نشستن یا باری
جوه هر سوره مائده بر اسم طلب باران هفت بار بخواند.

جوه هر اگر خوابد که در کشتی یا باران بیارد ویرسل السماء علیکم مدرارا لا و محمد و کم یا موال
و مین و یسیر لکم جنت و یجعل لکم انهره بر سفال آب ناریده نوشته بیندازد
جوه هر سوره و النجم برای دفع باران زیان کار باشد اگر انگشت بجانب باران بنویسد
و برای باز آمدن غائب و نه بار بخواند اگر سپید نماز خفتن بر بهلو راست تکیه کند و هفت بار
و النجم و الم تشریح بخواند و بخوابد و در شب اول یا دوم کسی را بخواب بیند که با او بگوید که
عاقبت کار تو چون است

جو هر بد آنکه حضرت سيد عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم چار عبادت ميکروند
 و می نشستند نزد سر وی و دست مبارک می نهادند بر چپه وی و گاهی بر چپه و در وی و می پرسیدند
 حال او را که چگونه است و می فرمودند بسم الله و عبادت بعد از سه روز است و از فعل آن حضرت است
 صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و احادیث و در فضل عبادت بسیار است و ترک عبادت
 در روز شنبه خلاف سنت است و بعضی گفته اند که عبادت شنبه در شب و در صبح و در روز
 جو هر و له ماسکن فی الیل والنهار و هو السميع العليم از سوره انعام بحیث تسکین
 غضب و خشم و اضطراب نافع است وقت ظهور این صفات بسیار خواندن صفت از وی زایل شود
 جو هر چون عامل معزول شود باید که بر تلاوت سوره القارعه مداومت نماید و موقوف شود
 رسد و مداومت سوره یوسف نیز همین خاصیت دارد و سوره اخلاص نیز برای همین
 صد هزار بار یا چهل و یک هزار بار خوانند

جو هر نا و علیا منظر العجائب تجده عونالک فی النوائب کل هم و نعم سبحانی نهو تک
 یا محمد بولایتیک یا علی یا علی سبب نزول این کلمات آنست که در غزاهای بوک چون
 لشکر اسلام شکست شد حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم در میان کشتگان نهان
 گشتند چیرگی علی السدام این کلمات آوردند و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه
 و سلم فرمودند کل هم و نعم سبحانی نهو تک یا محمد و بولایتیک یا علی یا علی علی نهو نهو نبوت
 نفرموده بودند که جناب اسد الله الغالب حاضر شدند و بالشکر کفار محارب نمودند و بعضی
 آوردند و بعضی نهو نبوت کردند و لشکر اسلام از کفار غنیمت بسیار گرفتند و درین کلمات دور و پیش
 یکی منظر العجائب بفتح میم و نادیرین تقدیر معنی چنین باشد که اسی محمد بنو ان علی که اظهار کینه کردند
 عجائب و غرائب است و خواص این کلمات بسیار است از آنجمله است که اگر کسی در میان نجبه
 گرفتار شده باشد بهفت بار بر خاک خواند و بجانب ایشان پیاد و بد هیچ ضرری بومی تواند شد
 و اگر کسی را از دشمن خوف باشد هر روز بهفتاد بار بخواند دشمن مقهور گردد و اگر مسخر بهفت بار
 چاه بخواند و از آن غسل کند و قدری از آن خور و سحر باطل شود و مرعین بهفتاد بار بر آب باران
 بخواند و بخورد و شفا یابد اگر کسی مغموم شود هزار بار بخواند اگر بادشاه بر کسی قهر کند آنکس بهفت بار
 بخواند و چون در آید سه بار آهسته بر آید و بخواند اگر در گوش رسول سه بار بخواند بهای می که رود
 زود ساخته گردد و اگر در اول ساعت جمعه چهل و شصت بار بخواند بانه که سخن کند محب او گردد

کے متمم شود ہر صبح چہل بار بخواند و بر اسے دفع بخوابے قبل از نماز جمعہ سبت و پنج بار
 بخواند بخوابے از سوسے دفع شود و اگر ہر بار او پیش از تکلم نود و یک بار بخواند غمے گردد
 و بر اسے دولت ہر بار صد بار بخواند و بخت افسیاد اعدا ہفتاد بار ہفتاد روز ہر روز
 صد بار بر اسے عقد اللسان اعداد دہ روز ہر روز دہ بار و بر اسے تحصیل مرادات ہر روز
 سبت و چہار بار و بخت شفای امراض ہر روز دہ روز ہر روز ہفتاد بار و بر اسے چشم زخم و عقد لسان
 ہر روز ہر روز سبت بار و بر اسے کشف کنوز ہر روز ہفتاد بار و بخت رویت حضرت سید عالم
 صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم در مقام خود ہر شب سہ ہزار بار بخت افتتاح ابواب قبائل
 ہر روز پانصد بار و بر اسے بروی بکشائید براسی خلاص محبوب ہر روز شصت بار بخت بر آمدن
 محبت ہر روز پانزدہ بار بخت کشف کنوز و اسرار غیب چہل روز ہر روز شصت و ہفت بار و
 براسی قتل اعدا و دفع ایشان ہفت روز ہر روز ہفتاد بار بخت دفع دشمن و شر و ہفت روز ہر روز
 ہفتاد بار بر اسے تحصیل علوم ہر روز نیاز پیشین ہفتاد بار براسی فرید دولت و رفعت ہر روز
 شانزدہ بار بر اسے رفعت و رجات و قبول سلاطین شش روز ہر روز صد بار براسی شوکت و
 وقار نزد خلق ہر روز دہ بار براسی بغض و عداوت میان دو شخص سبت بار بر اسے اختلاف
 و عداوت جمعی سی روز ہر روز سبت و پنج بار و براسی مقہوری اعدا پنج روز صد بار براسی نجات
 و دفع خوف سبت روز ہر روز چاہ بار براسی دل اعدا شش روز ہر روز صد بار بر اسے دفع
 مکر دشمنان دہ روز ہر روز ہزار بار بخواند —

جو ہر ہر کہ سورۃ الاعلیٰ را بنویسد و با خود دارد دین وی صاف شود و قوت
 حافظہ بیفزاید۔

جو ہر ہر کہ سورۃ فاتحہ بمشک خالص بر جام زجاج بنویسد و بکلاب محو کردہ
 ہفت روز متصل بابد و ناشتایا شام دین خود کا و حافظہ وی بیفزاید۔

جو ہر سورۃ الم نشرح بنویسد و آب محو کند و بنوشد در حفظ آمد دیند۔

جو ہر ہر کہ برکت دست راست خود ہفت بار آیۃ الکرسی بنویسد پیر عفران و ہر بار
 آنرا بربان بلب حضرت خداوند تعالیٰ اورا حفظ عطا فرماید کہ ہر چہ بشنود ہرگز فراموش نکند
 جو ہر لا تھدن عیشیک تا والعاقبۃ للتقویٰ از سورۃ طہ بنویسد و با خود داند
 فراموشی او زائل شود۔

جوهر برای زیادت حافظه هر روز سوره منزل بخواند.

جوهر به هر چند حفظ را زیاد میکند و پنجم را کم میکند و غم را از دل می برد و اول تلاوت قرآن مجید دوم روزه داشتن سوم سواک کردن و شکستن سیریز زیادت میکند حفظ را و ناشستن آن و ریسم گذاشتن نقصان میکند و پنجم فراموشی آر و یکی سوره موش دوم بول کردن تسبیل قبل سوم استاده در آب بول کردن چهارم بول کردن بر خاک ستر پنجم حرام خوردن جوهر به اوست بر تلاوت لا یدرکه الا بصائر و هو یدرک الا بصائر و هو اللطیف الخیر از سوره انعام تسکین بادنا سے مخالفت و پشیمه در پر و چه در یک.

جوهر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند از دنبل و ناز و محفوظ نماید ^{مرضی است که بفراموشی نشود} جوهر در اول رکعت سنت یا ما و سوره الم نشرح و در دوم سوره الفیل بخواند بواسیر و رفع شود.

جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم بر مردی گذاشتند که نماز میکرد و میگفت اللهم لك الحمد لا اله الا انت يا خنان يا منان يا بدیع السموات والارض يا ذا الجلال والاكرام فرمودند که پروردگار خود را بآن اسم غظم یاد کردی که چون بویی عاقلند اجابت کند چون بوال کند عطا دهد.

جوهر یا قدیم یا دایم یا فرد یا وتر یا واحد یا احد یا صمد در هر دعا که این هفت اسم باشند بشفرت اجابت مقرون شود و بعضی میفرمایند که حضرت عیسی علی نبی و آله علیه السلام باین اسماء زنده میکرد و نزد بعضی آن اسمائست یا حی یا قیوم یا دایم یا فرد یا وتر یا واحد جوهر هر که وقت دعا بقصد و باریکباید یا بدیع دعای او مستجاب شود.

جوهر السمیع البصیر چون باین توسل جوید و دعا کند اجابت شود. جوهر یا خنان یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاكرام برای اجابت دعوت مقرون و در هر دعا که الله الله احد صمد باشند عاقله اجابت مقرون جوهر بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا دایم یا فرد یا وتر یا واحد یا احد یا صمد یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاكرام هر که حاجتی بود بعد از فریضه باید او پیش از آنکه از مصلای بخیزد و با کسی سخن گوید صد بار بخواند و دعا کند مستجاب و این از مجربات صحیح است.

جوهر هر که هر روز سوره اخلاص با خلاص صد بار بخواند و بر خود بد بخشنی گردد -
 جوهر هر که وقت نغتن هفت بار سوره اخلاص خوانده و هر دو گان بخش حضرت خداوند تعالی
 او را عثی گرداند -

جوهر سوره القدر و سوره الکافرون و سوره الاخلاص هر واحد ده بار بخواند و بر
 ما طاهر بدید و بپاشد بدان آب پارچه جدید را مادام که لابس او باشد و عیش بسیار بود و اگر
 تنها سوره قدر را سی و شش بار بر آب بخواند و از آن بر ثوب جدید ریزد و وسعت رزق گردد
 مادام که آن ثوب بر او باشد

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم حتی اذا اتوا علی واد النمل لا قالت نملة یا ایها النمل
 اذخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جوده لا و هم لا یشعرون بر آب بخواند و در خانه
 مورچه بریزد و همه از آنجا بروند

جوهر صاحب فوائد القواد قدس سره میفرماید که یکی باید و برای انتظام احوال خویش
 استیجادی کرد و حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بر کتف فرمودند که برای دفع ننگی معیشت
 پر شبی سوره جمعه باید خواند بعد از آن فرمودند که وقتی مرا حضرت شیخ الاسلام فریدالدین فرمود
 چای که تو و جمله یاران صد هزار بار سوره فاتحه بخوانید و این معنی بسیاران برسان و موزع کن من
 بسیاران رسانیدم و بر هر کس توزیع کردم هر یکی بمقداری قبول کرد یکی پنجاه بار یکی کمتر یکی بیشتر
 من ده هزار بار خواندم و در چند روز شمرده بقیاس یک هفته یا کم و بیش آن ختم تمام شد بنده غرض
 گردانیده و حال مرض بود فرمودند که تیر پیش از آن بود تا حضرت ایشان را بجنب خداوند تعالی
 چه درخواست بود -

جوهر اللهم اکفنی بجلالک عن حرامک و اکفنی بفضلک عن سواک برای ادای
 دین نهایت مفید - اگر بعد نماز جمعه بخواند اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم
 یا ودود و اکفنی بجلالک عن حرامک و بطاعتک عن معصیتک و اکفنی بفضلک
 عن سواک خواننده غنی گردد و دین او ادا شود

جوهر در خانه که سوره ق را هر روز تلاوت کند صاحب آن خانه دائم دولت سعادت و عزت
 و کرامت بود و ان شکست و دولت محفوظ ماند و بخت افزونی دولت و بر شیب جمیع سربار خواند -
 جوهر هر که آیه الکرسی بعد از هر فرض نماز بخواند غنی گردد و هر که آنرا بنویسد و در خانه نهد رزق
 او آید ^{خوابی} ^{خوابی}

بروی فراخ گردد و چون از خانه بیرون آید آیه الکسری بخواند و چون باز گردد در خانه آیه الکسری بخواند
در حفظ جناب حق سبحانه و تعالی باشد و در گردن حق را و

جو هر در حدیث است کسی که گوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم هر روز صد بار
نرسد او را فقر هرگز و نیز آمده است کسی که درنگ کند بر وی رزق باید که بسیار گوید لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم

جو هر روایت است از ابن عمر رضی الله تعالی عنهم که آمد مردی نزد حضرت سرور عالم صلی الله
تعالی علیه و آله و آحابه و سلم و التماس نمود که پشت داد و روی گردانید دنیا از من فرسودد که بگویند
طلوع فجر سبحان الله و بحمد الله العظیم و بحمد الله صد بار و این را در سلسله
کبر و ید میان نماز سنت و فرض فجر می خوانند

جو هر روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه روزه دارد چون صبح جمعه شود و در اول وقت نماز گذارد
و بعد از سلام پیش از آنکه بشغلی از اشتغال پرواز و چه توست و چه فعلی بدکریا حی یا قیوم قیام نماید
و متصل بخواند تا وقتی که آفتاب طلوع کند و بی آنکه در میان ساکت شود یا مکثی کند و عقب آن
ذکر در اول طلوع آفتاب بر کاغذ بنویسد یا حی یا قیوم و بر بخور لائق داشته و در هم پیچد و با خود
دارد و عجائب مشاهده کند از برکت و جمعیت و وسعت رزق و این دو اسم الهی است ۶ در ۶
اگر حامل آن شود عمل وی اتم و کامل بود و در محل این لوح خواص بسیارست چنانکه در تذکرات
آن مثل دفع قساوت قلب و زرع اضیاج بایناسه جنس و خلاص از فقر و فاقه و غیر آن و لوح نیست

لوح

ح	ی	ی	ح	ح	ح
ح	ی	ح	ح	ح	ح
ح	ی	ح	ح	ح	ح
ح	ی	ح	ح	ح	ح
ح	ی	ح	ح	ح	ح
ح	ی	ح	ح	ح	ح

جو هر المعنی هر که هر روز یکبار و صد بار بخواند یا یکبار و دو صد و شصت و هفت بار تواند کرد

و بی نیاز گرد و این اسم الوحی است مربع هر که حاصل آن شود و مداومت کند برین اسم بعد و
مجهل یا مفصل نزد ترغنی گردد و لوح اینست

لوح

و هر که از خلق نویسد بی باشد تا ده جمعه هر روز ده هزار بار
بخواند از خلق بی نیاز گردد

ع	ن	ع	ج
۱۱	۳۹	۱۴۹	۱۰۱
۹۹۸	۱۳	۳۸	۵۲
۵۱	۱۳	۹۹۹	۱۳۴

چو هر شرط دعوت اکل حلال و صدق مقال و حضور قلب و خج و خضوع و بکا و اخلاص و
کسوت حلال و غایت اوقات صامه چون وقت افطار و سحر و وقت قلب و بعد از اذان و اقص
و در میان سنت فجر و فرض آن و بعد از صلوٰه جمعه تا غروب و در عرفه و نصف شعبان و عیدین
و رمضان و بعد تلاوت قرآن مجید و نزد نزول مطهر و نزد فرض و مجالس علمادین و جماعه تسلیم
و غیبت مدعوله و نزد دعاء منطلوم و نزد دعاء والدین و مناسک اسبج و مایتنجها و لباطیر و دود
و انفراج آگشتان و رفع هر دودست تا ابط ظاهر شود و باز از دست کش ده گرد و دو گاهی
از باز و و غرض هر و سجده و غیر آن و در ک معافی دعا و ابتدا و ختم بر در و عدم طلال از عدم
سرعت اجابت و تکرار دعا با لغا یا بلغ و تجدید توبه و استغفار نزد دعاء او لے طهارت کامله
یعنی پیش و مسواک و استیعاب و صوم و صلوٰه نفل و تقدیم فعل خیر چون صدقه و مانند آن
و استقبال قبله و احتیاط و رین که ایند اثر سانی بے وجه و ترک حیوانات جمالی و جلالی و ترک
اشیاء منتهیه چون لبجل و قوم و کراث و خلوت مظلمه بعیده از اصوات ناس و خلومعه
از امتلا و محافظت اوقات که تعلق بخوم دارند و ساعات معینه و نجورات و عدم تجاوز با فراط
و تقریظ از عدم معین که آمده و کشف راس وقت دعا و استعمال عطریات و ستر عورات و
عدم حضور سکر و عدم شعور و شغل بغیر و تهذیب اخلاق ظاهره و اشعار ظالم تبصریح یا بکنایه
قبل از دعاء بد برو بنیت آنکه شاید ترک کند و بعد دعا کلمه یا عجیب سه بار یا یکبار مرتفع
چو هر باب تحقیق میفرماید که طالب پیش از شغل باعمال ملازمت آسا و کامل اختیار کند
و بتلقین و اجازت و می در اعمال شروع نماید و حسب المقدور به ملاحظه شرائط و رعایت
آداب استیجیل بتبایم رساند تا نتیجه تامه و فائده کامله مترتب بی اجازت و تلقین آسا و کامل

شرع نکند تا آنکه هیچ شرائط و ضوابط را که مبنی بر رعایت کرده باشد هیچ خاصیت و منفعت متفرع نکرده
از این جهت گفته اند سه شصت استند و باید انگی کار

چو هر صاحب دعوت را شریعت و شرائط نگاهد اشتن واجب است و اعراض از سفیهان
و غمازان و دروغ گویان و حاسدان و فاسقان و منکران و اسرار دعوت پیش نامحرمان و پانگه
کودکان و زنان و غلامان و کینه کزان نگوید اگر بیگانه بر احوال صاحب دعوت مطلع گردد
دعوت او مقرون با جابت نشود و آنچه از سر پرده غیب جلوه گر شود مخفی دارد و الا بیم رجعت
و هلاکت باشد و هر چند که عجائب بیند ملتفت نشود و از ظاهر شدن اشکال ارواح نترسد اگر
آثار عجیب و غریب از صاحب دعوت ظاهر شوند مغرور نشود و الا بیم رجعت و هلاکت است و
اعتقاد درست دارد و در دعوت بهوای نفس مشغول نگردد و از اختلاط و تکلم و تبوی محرم و جنب
چو هر عامل در وقت مشغولی با بهال خلوت و عزت اختیار کند و ترک اختلاط اهل رسم
و عادت نماید خصوصاً عوام و نساء و اطفال و اصحاب عقول ناقصه و در خلوت همیشه توجیه قبله
نشیند چه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم در حین دعا و روی بقبایم می آوردند
و توجیه کعبه می نشستند و دستهای مبارک بدعامی برداشتند و چون دعا تمام میکرد و دند بر دو کف
دست مبارک بروی مقدس فرو می آوردند و در حین توجیه قبله وقتی که بطریق کلامی عمل کنند
مریج نشیند اکثر علماء این فن بر آنند که در قرات دعا و تلاوت قرآن بر وضع مریج نشستن
و حصول نتائج انفع است و بعضی دیگر اکابر دوزانو نشستن اختیار کرده اند و مریج نشستن بیان
فریقه بامداد و طلوع آفتاب مخصوص است ناخسته و بعضی گفته که صاحب خلوت باید که همیشه
در حالت جلوس بر پیات قعود نشسته باشد و تصور کند که حاضر خداوندی است و رسول آنجا حاضر اند
چو هر چون عامل آغاز تلاوت کند دل خود را حاضر گرداند و هر چه بزیان گوید معنی آن
بدل اندیشد و چیز دیگر بخاطر نداند و این وقتی است که عالم باشد بمعنی آنچه میخواهد و اگر عالم نبود
باید که در تلاوت قرآن مجید اندیشه کند که این کلام حضرت خداوند تعالی است و در تکرار چهار
جناب الهی ملاحظه نماید که ذکر صفات کمال او سبحانه است و در قرات دعوات اندیشه کند
که مناجات و رفیع حاجات است و در حضرت رفیع الدرجات و اگر زبان وی با سماء آیات جاری
بود و دل از معانی آن غافل هیچ فائده مترتب نشود و اوقات ضائع کرده باشد بلکه در بعضی عمل
خوف رجعت بود و بعضی از اکابر قلب قاسی از اسیر مایند که در آثاء ذکر از مفهوم آن غافل

و ذیل باشد -

جو ہر وقت قرائت باید کہ ہر حرف و کلمہ کہ ہر زبان را اند ملاحظہ تجوید آن کند یعنی ہر حرفی را از مخارج خود ادا کند چہ بسیار بود کہ بواسطہ قرب مخارج در یکے از کلمات حرفی را از غیر مخارج وے ادا کند و بدان سبب تغیر تمام بمعنی کلمہ راہ یا بد عمل پیدا شدہ شود بلکہ نتیجہ بعکس دیدہ - جو ہر باید کہ رعایت ترتیل را در تلاوت واجب دانند و ترتیل آن بود کہ کلمات را حرف بہ حرف روشن و ظاہر ادا کنند بی سرعت تا کلمات و الفاظ شکستہ نشود کہ از شکست لفظ شکست بمعنی راہ یابد و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ سیدہ فرمایند کہ ترتیل حفظ

و قوت ست و ادای حروف

جو ہر عامل را باید کہ در اثنا تلاوت آواز خود را فرود آورد میان نرم خواندن بلند خواندن و در خبر صحیح آمدہ کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم از سفر مراجعت فرمودہ بہ مدینہ منورہ تشریف می آوردند چون نظر صحابہ کرام بر سواد شہر افتاد بآواز بلند تکبیر گفتند آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند کہ اسی مردمان شما کسی را میخوانید کہ اصم نیست بلکہ کسی را میخوانید کہ سمیع است و نزدیکتر است بشما از رگ گردن بہ شما -

جو ہر تلاوت دو قسم است حصری و اطلاقی حصری آنست کہ نصاب قرائت معین کردہ باشند بعد وے خاص تا بعد قرائت بدان نصاب نرسد فائدہ و نتیجہ بران مرتب نگار و دو اگر از ان نصاب گذرد ہم خاصیت و اثر متفرع نشود چنانکہ کسی را بکنجی نشان دادہ باشند کہ از فلان موضع مثلاً چہل گام بفلان جانب رود و بہر کجی رسید پس اگر وے تقصیر کردہ سی گام بردارد یا غلو کردہ پنجاہ گام بردارد و بہر کجی مقصد نرسد و قسم حصری در ایصال منافع از قسم اطلاقی اتم و اکمل است چہ خواص عدد و آثار منافع آن از تفاوت شرح و بیان چہ قسمی است و تلاوت اطلاقی آنست کہ قرائت بعد وی خاص انتہا من نیافتہ باشد بلکہ لا اعلیٰ التین چند آنکہ خوانند بخوانند و منحنی نمائند کہ مال قسم اطلاقی نیز از وی حقیقت بجمہری باز میگردد و نیز آنکہ درین قسم نیز وقتے کہ اثر عمل مترتب شود بر آن عدد و آن جمہری رسیدہ باشد و این عدد حین را غیر حضرت خداوند تعالیٰ کسی نمی داند مگر بہ تعلیم و انعام او سبحانه و در تلاوت اطلاقی رد او بود کہ عند الضرورت و ران آنما سخن اجنبی گوید بخلاف قسم حصری کہ بہر وجه و در آن میان سخن گفتن جایز نہ بود و نہ بضرورت و نہ بغير ضرورت و اگر کسی اختیار التفات آن عمل باطل شود و در عمل خبر صحیح اثر

مترتب نشود و در عمل شتر رجعت بود

چو هر قبل از افتتاح عمل خواه در طریق کلامی و خواه در طریق کتابی بخورات مناسب آن عمل بکار برود که بر هر عملی روزی از ایام اسبایع و برای هر کوبی از سبده سیاره بخورده خاص مقررست که در آن روز که تعلق بدان کوب دارد باید سوخت و اگر چه اتمام بلنج در بخور سوختن مخصوص با اعمال تسخیرات جن و کوب است اما در جمیع اعمال خیر سوختن عود و عنبر و عطر ناسه خوشبو بکار و آتش مناسبست و در جمیع اعمال شر سوختن کندر و سندروس و دار و ناسه گران بوی بر آتش نهادن لائقست و در اعمال کتابی اگر از قبیل لطیفیات است بعد از اتمام بر بخورات خوشبو باید داشت پس در هم پیچید و دیگر نباید کشاد و اگر از جنس قمریات است بعد از اتمام بر بخورات است بدو باید داشت پس در هم باید پیچید -

چو هر عامل را باید که وقت قرائت هر حرف و کلمه که بر زبان راند ملاحظه تجوید آن کند یعنی هر حرفی را از مخارج خود داد کند و یکی از شرائط عمل در طریق کلامی ترک سجع و تکلف است و در عبارات دعوات و مناجات در مقامی که خشوع و خضوع و تضرع و نیاز مطلوب است تکلف در سجع و عبارات بغایت نامرغوبست و تضرع منافی تکلف است و عامل ترک تفسیق و تشدق کند تفسیق کنایت از توسع در کلام بنا بر اظهار فصاحت و دعوی بلاغت پس عامل در حین مناجات و عرض حاجات و دعا و دعا خود را بانندک عبارتی دلیلی ادا نماید و از تطویل کلام و تفصیل مرام اجتناب نماید که بهترین کلام آن بود که الفاظ آن کم باشند و دلالت بر معنی بسیار و تشدق عبارت از لب و دندان کنور است که رنست در حین تلاوت و کلمه چنانچه بعضی قرائبت مبالغه در تجوید و اتمام در ادای حروف از مخارج آن بلب و دندان حرکات کنند و آنحضرت متشققین را مذمت فرموده و عامل بعد اتمام تلاوت حروف و اسما و آیات و سوره و دعوات نفسی نرم در دهد و کیفیتش چنانست که از مخارج شامش باضم شفقتین بر وجهی که در حین تلفظ حروف و ادومی باشد نفسی نرم در دهد و از حضرت رسالت برین وجه مرویت و در احادیث صحیحیه ثابت شده که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم صین مض اهل بیت را نفث میفرمودند بالمعذات

چو هر عامل واجبست که در حین تلاوت منزه می و منقطع بود از خلق و تا عمل تمام نرسد قدم از خلوت بیرون نهد مگر بضرورت اکل و شرب و وضو و طهارت و سعت خانه آلت بهیام

که برپای تو اندایستاد و نماز تواند کرد و زیاده بر آن نشاید و آن خانه یک در داشته باشد و در وی روزنه دیگر نبود که باد و روشنی در آنجا در آید و آنخانه از هر دم و غوغای خلق دور بود و چون قدم در آن خلوت نهاد بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من الذلک سلطاناً نصیراً و چون قدم بر مصالح نهاد بگوید بسم الله و بالله و الحمد لله و الصلوٰه و السلام علی رسول الله المم غفر لی و افتح لی ابواب رحمتک پس در رکعت نماز گذارد و پیش از شروع در عمل از سر خشوع و خضوع در اول بعد از فاتحه بخواند و من بعمل سوء او نطلم نفسه ثم یتغفر الله یحیی الله غفوراً رحیماً و در دوم ربنا علیک توکلنا و الیک انبتنا و الیک المصیر بعد از آن در عمل قیلاوت شروع کند

جو هر عامل در حین کتابت نیک متوجه شود بصورت خطی و هیات رقمی تا خطوط و ارقام و اشکال حروف بر طبق وضع اصلی خود واقع شود و نقصان بصورت حروف و هیات ارقام و اشکال راه نیابد یا چیزی بر وضع اصلی نیفزاید که بر دو در حصول نتیجه مغفرت و مقصود ازین تاکید و مبالغه توجه نفس بشغل کتابت که اثر و خاصیت کلیه بر آن متفرع است - جو هر عامل در وقت کتابت بسبب خیال و اندیشه بشغل کتابت و تسطیر خطوط و تحریر ارقام مشغول باشد و از آن غافل و ذایل نگردد و اگر در آن حین اندیشه و خیال وی مصروف امر دیگرست و دست وی حرکت میکند و قلم بطریق عادت جاری میشود لیکن دل از آن خبر ندارد هر چند چشم بر آن داشته و نظر بر آن گماشته هیچ فایده مترتب نشود و در اعمال قهریه خوف رجعت جو هر چون کتابت عملی تمام شود اگر از اعمال لطیفه است و شرط وی آنست که آنرا در خفا ضبط کند باید که بعد از آنکه بر بخورد داشته باشد و ریشیه نویسد پاکیزه یا سبز روشن کند و اگر از اعمال قهریه است و ریشیه نو که رنگ تیره دارد و بنهد و سر آنرا بموم و کر یا س نویسد و ضبط کرده بر طاق بلند کند که دست نسا و اطفال بآن نرسد و اصلاً آنرا نکشاید تا مقصود حاصل شود و چون کتابت تمام رسد و شرط وی آن بود که آنرا در زمین دفن کند باید که معمول را بسبب آنکه بر بخورد داشته باشد در کوزه قیاری بند و بر آنرا محکم بندد و اگر از اعمال لطیفه باشد در موضع پاکیزه روشن چون مساجد جموره و منازل نورانی و حوالی آنها جاریه و باغات دفن کند و اگر از اعمال قهریه است در مواضع خراب و منازل تاریک مثل مقابر قدیمه و غیر آن از ویرانه نماند و نماند و بشرطیکه آن موضع از نجاسات و قاذورات پاک بود و چون بر ظرف کتابت کند و شرط

جو ہر عامل را باید کہ پیش از شروع در عمل وضو کامل سازد و اگر غسل کند اولی بود بآب سرد و یا بآب گرم و بدن را همیشه از آوساخ و نجاسات پاک دارد و در حین عمل جامہ پاک خوشبوئے پوشد و لباس از وجہ حلال بود و اگر یک رشتہ در آن نہ از وجہ حلال دوختہ باشد دعا و عامل در آن لباس مستجاب نشود و منزلے کہ در آن بعمل شغل گیرد از خض و فاشاک و نجاسات و رواج کریمہ پاک باید و بیچ چیز از تناع خانہ و مصالح مطبخ و غیر آن در آنخانہ نشاید و اولی آنکہ در اکثر اوقات خصوصاً در زمان عمل بخورات مطیب و معطر باشد۔

جو ہر بد آنکہ توجہ تام بشغل اعمال از اعظم شرائط است عامل را باید کہ در ارتکاب عملی کہ براسے جز منفعت است نظر باستحقاق محتاج کند اعم از آنکہ محتاج خود بود یا دیگری و در ارتکاب عملی کہ براسی دفع مفسرت است ملاحظہ حقیقت مظلوم نماید اعم از آنکہ مظلوم خود باشد یا دیگرے و اگر در آن حق بجانب مظلوم نباشد ہر چند بحسب ظاہر ظلم نماید دفع آن موجب وبال نکال عامل خواهد بود جو ہر ہر اسم را چون عدد گیر می و آنرا بیفزائے تا سہ عدد مجموع مرغ شود مثلاً دو و دو و عدد اولیست و بیفزائے سہ عدد برین لیست کہ مجموعہ ہشت تا و شود ہر روز ہشتاد بار یا ہشتاد و روز یا ہشتاد و دیگر بخوانی البتہ اثر ظاہر شود۔

جو ہر بد آنکہ رعایت و ترور ہمہ چیز عادت شریف آنحضرت بود صلی اللہ تعالی علیہ آلہ وسلم و فرمودند ان الله وتر يحب الوتر۔

جو ہر ارباب تحقیق میفرمایند کہ طالب باجاست و ملحقین استاد کامل در اعمال شروع نمایند و الا بیچ منفعت متفرع نگردد و اگر چہ جمیع شرائط را رعایت کردہ باشد۔

جو ہر عامل را باید کہ در جمیع اعمال کلامی و کتابی افتتاح و اختتام بذكر و تسبیح و صلوات کند ہر گاہ کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم دعائیکردند اول میفرمودند سبحان ربی العلی الاعلی الوہاب و میفرمودند کہ چون از حضرت خداوند تعالی حاجتی خواہد اول برین صلوات فرستد و متحققین میفرمایند کہ چون از خداوند تعالی سوال کنی ابتدا بصلوات کن پس حاجت خود را عرضہ داری و بعد از ان ختم بصلوات کن کہ حضرت حق تعالی بی شبہ بصلوات را قبول میکند و از گرم جناب خداوندی نرسد کہ سہ حاجت عرضہ کند اول و آخر را قبول نماید و انچہ در میان بود بگذارد۔

جو ہر بد آنکہ از شرائط کلیہ در اعمال ارتکاب ریاضات و مجاہدات است و ریاضت دو قسم است

یکی ریاضت بحسب ظاهر از تثبیت باعمال ظاہری مثل صیام ایام و قیام لیالی و ترک فضول کلام و طعام و منام و عورت از صحبت خواص و عوام و امثال آن و دیگرے ریاضت بحسب باطن از توسل باعمال باطن مثل نفی خواطر و تصفیه محل از شوائب و تخلیق باخلاق ربانی و تشریف از صفات نفسانی و شیطانی تا در وقت شغل باعمال لطیفه بمقتضای نفس و هوا در معاصی و شهوات شروع نکند و در زمان مشغولی باعمال قریه از روی غضب و نفسانیت در بند اوست و دشمنی خلقی و خوص نماید بلکه اعمال قریه را ترک نشود الا برای دفع ظلمت که عادت خلالتی از دست و زبان او بجان باشند و از قول و فعل او مضطر و اگر کسی بخلاف این عمل کند و هواهای نفس و مقتضای طبع در اعمال خیر و غیر شروع نماید و بال عظیم و نکال جسم بران متفرع شود و رجعت کلی نموده نفس و مال و اهل و عیال و سی تکلف شوند و زیانش و دنیای آخرت گره

چون هر اهل در خلوت بر زمین بی فروش نشیند و اگر فروش باشد مثل بویا و حصیر و برابریه بر سیات قعود نشیند و در وقت فراغت از شغل و اگر در همین محل مریع نشیند او که بود بجهت جمعی و در خلوت قریه و بیچس نبود و بیچس خوانی که منع می ممکن بود و بختی ترسد و در خلوت غیر ذکر و نماز و تلاوت و آنچه در عمل مقرر شده امری دیگر از وی جدا و نشود از اقوال و افعال اجنبی که در عمل بیچ دخل ندارد و در اینجا پہلو بر زمین ننهد و خواب نکند مگر بے اختیار در زمین غلبه خواب دور اینجا چیزی نخورد و نیشاند و همیشه با وضو بود و اگر در حین جلوس از کثرت تکرار ذکر و تلاوت کمالی و ملائک عارض شود و یا چشم وی خواب گم شود و تجدید وضو کند و باز بر سر عمل رود و جمیع در اجابت دعا این معنی را اثر عظیم است که وقت خواندن کمال گذارد که من پیش مانگے حاضر که در پیر این مقصد من او را قدرت تمام است اگر نتواند اینقدر واجب است که مقصود خود را از خاطر رفتن ندید و هر وظیفه یا نماز که بفرصت خاص تا ایام محدود خوانده شود و در آن ایام از ترک حیوانات امید اجابت قوی است و در ترک حیوانات داخل است گوشت ماهی و غیره و مرغ و غیره و آن چیزها که انشاء سبب ذکر کرد بدان آیمت باشند اینست از اکل و شرب شراب و شراب کشید و غیر عامل لازم است که آنچنان ترک حیوانات ننماید که گناه است که از گوشت گاو و بای انگویند و بپاز خام و پیر خام بر پزیر کند زیرا که از خوردن این چیزان در تاثیر اورا می آید و پراسی خواندن یقین وقت و مکان از واجبات است و اختلاف وقت بے عذر جایز نیست مگر در اختلاف مکان اینقدر جائز است که بر همین یک محل و آن

هر جا که اتفاق افت

جو هر عامل پیش از شروع و بعد از آن چند روز خود را از لقمه شبانه نگه دارد که کدورت او
و ظلمت یک لقمه به وجه تا چهل روز در باطن می ماند و ضمیر را مکرر میدارد و باید کدورت باطن
و عادات را به هیچ اثر نخواهد بود و بر وایت صحیح ثابت شده که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله
و اصحابه و سلم فرمودند که پاک و طیب گردان خوردنی خود را تا مستجاب شود دعای تو و بصحت پیوسته
که دعا فرو بسته می شود از رفتن باسمان بسبب سوء طعمه و هر چند که لقمه حلال بود باید که در تقصیر کل
آن کوشد چه بسیار خوردن طعام حواس و ادراکات را کلال و ملال پیدا میکند و آن موجب
کسالت و کدورت و غلبه خواب می شود پس در روزی که روزی که روزی که روزی که روزی که روزی که
دعوات و حصول مرادات مدخل تمام است و در آن چهار وار و شده که دعا روزی که روزی که روزی که روزی که
و باید که قبل از شروع در عمل تصدیق کند که آنرا در انجام مرادات اثر نکند

جو هر چون مرکب عملی شود از اعمال کلی که در آن اهتمام یلنج داشته باشد ترک کل حیوانی
کند از کرم و حرم و آنچه از حیوانات حاصل شود مثل شیر و تخم و بیضه و غیر آن و اگر بطعام چرب
احتیاج افتد بدین اصل اکتفا کند که آنرا با برنج یا ماش و امثال آن بیامیزد و در آنجا عمل
خواه کلامی و خواه کتابی خصوصاً کلامی از تناول سیر و پیاز و گند ناسی خام و هر چه بوی ناخوش دارد
بکلی برپیزد و ملائکه بغایت از آن متذامی می شوند و از واج علمی و سفلی متنفر و ادا و اعانت
ایشان بدان واسطه از عامل منقطع می شود و در احادیث صحیح و وار شده که حضرت سرور عالم
صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند چون کسی از این چیزها خورد و باید که آن روز سجده
حاضر نشود که ملائکه از بوی ناخوش گرا میست دارند و اگر کسی که از بویها آید متنفر و متوحش می شوند -
جو هر بیش از پنج روز شخص قطع قننی هر که این اسما را روز یکشنبه وقت طلوع آفتاب
بیشک و زعفران و گلاب نویسد و در زیر سر نایم نهد و این کلمات را با حجاج بگوید یا مکلم یا مکلم
یا معجل یا معجل یا مستجیر یا مستجیر یا لای یا لای یا حای یا حای یا مای یا مای یا هاب یا هاب یا کلم
آن نام در خواب سخن گفتن آغاز کند و مافی الضمیر خود را تمام اظهار کند و در آنحال بخیر که میگوید -
جو هر عامل این قاعده را بداند که زیاد کردن بر عددی که مقرر شده است امر است
و نقصان کردن از وی اخلال پس بنفرا یاد از و نه کا بد -

جو هر از منتهی شری و حکمی از منتهی شری و دو نوع است مطلق و مقید و منتهی مطلق

بشهر و آیام و لیالی مخصوص نیست و نزد صاحب شریعت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم
برای اجابت دعوات و نیل مرادات مقرر شده مثل وقت سحر و هنگام طلوع فجر و طلوع آفتاب و
وقت نزول باران و میان افغان و اقامت و وقت سجده تلاوت و بعد از ادای صلوٰه مفروضه
و از منته مقیده بشهر و آیام و لیالی استبرکه مخصوص است مثل ماه حرام و رمضان و عیدین
و عرفه و عاشورا و روز جمعه و شبینه و دو شبینه و شب عید فطر و اشجی و برات و قدر و شب جمعه و شبینه
و دو شبینه در مجموع این اوقات عمل اناثیری دیگر است و از منته حکمیه عبارت از اختیارات پنجگانه است
از ساعات مسعوده و منحوسه و اکنه متبرکه که برای اجابت دعوات مثل میدان جهاد و جهاد از غیر عام
و صفت اول از جماعت و عرفات و شتر احرام و حطیم و مقام ابراهیم و درون خانه کعبه و بام خانه و
مرده و صفا و سبأ اقصی و مسجد حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و سایر مساجد
چو هر اگر اثر ظاهری نشود طول نگیرد و قطع امید نکند چه شاید که بواسطه تقصیر در شرایط تأخیر
افتد و اگر شاید مقصود بزودی جمال نماید ترک عمل نگیرد و در کتمان عمل از محرم و ناحق تقصیر
زنان و کودکان و اصحاب عقول ناقصه و ارباب فسق و فجور سعی جمیل بتقدیم رساند که اخفای
عمل موجب نیل مقصود است و اخفا از جمله شرائط است.

چو هر اجماع کرده اند علما بر پنج رقیه نزد اجماع سه شرط یک آنکه بکلام خدا و اسما و صفات
و می تعالی باشد بزبان عربی یا دیگری که میدانند معنی آنرا و با اعتقاد آنکه موثر تحقیقی خدا تعالی
و تاثیر رقیه بتقدیر اوست و بر رقیه که متضمن شرک باشد جائز نیست و همچنین دعوات و اسما
بزبان سریانی و عبرانی که معلوم نیست معانی آن نباید خواند مگر بعضی کلمات باشد که از لغات
معلوم شده است خواندن آن و از نشأخ متواتر آمده است چنانکه در خزرجانی و مانند آن
و در حدیث ابو داؤد و ابن ماجه آمده و تصحیح کرده است آنرا حاکم از ابن مسعود که رسول الله
صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمود انا و تمایم و توله شرک است و تمایم جمع تمیمه است
و این حرزه یا قلاوه است که در گردن بیاویزند و آنرا در جابلیت برای دفع آفات میگردانند
و توله بکسر شناه و فتح و او لام چیزی است که زنان برای جلب محبت مردان بکنند و این شیخ
از سحرست و دعا و حزب و رقیه که در کاغذ پاره بنویسند و آنرا تعویذ گویند و در گردن و بازو
ببندند بعضی علما از آن نیز منع می کنند ولیکن آنرا از حدیث عبداللہ بن عمر سنی است
چو هر صاحب مدارج النبوت قدس سره میفرماید که رقیما از حضرت سرور عالم صلی الله

و این رقیه
در کتب معتبره
نقل شده است
و در حدیث
ابو داؤد و ابن
ماجه آمده است

علیه وآله و صحابه و سلم و بر باب مرویست و در جمیع امراض آلام شروع و منتهیست
چو هر اسم الله الرحمن الرحیم بخط نسخ بنویسد و بر آن نظر اجمالی دارد و نظر تفصیلی یعنی بر
هر حرف تسمیه و اول و آخر و در خوانده بعده سورۀ فاتحه مع تنوید و تسمیه بخواند بعده سورۀ
اخلاص مع تسمیه بعده نظر بر تسمیه دارد بقصور معنی و تصور حاجت کند
چو هر اول در و خواند بعده سورۀ فاتحه مع تنوید و تسمیه بعده سورۀ اخلاص مع تسمیه
بعده یکبار نظر اجمالی بر تمام سورۀ فاتحه کند بعده نظر تفصیلی بعده فقط بر الحمد کند
رب العالمین نظر تفصیلی دارد بقصور معنی و تصور حاجت کند

چو هر بد آنکه عقد انامل نوعی از شمار مستون است و تفصیلش اینست که برای
واحد خضر دست راست فرو گیرد و جهت دو بنصر او برای سه وسطی را و برای چهار خضر را
رفع کند و برای پنج بنصر او بر سه شش وسطی را و رفع کرده بنصر او دیگر دو برابر
هفت بنصر او داشته خضر را بر بند دست نهد و برای هشت بنصر او بر سه
نه وسطی را و برای ده سر ناخن سیاه دست راست را بر باطن مفصل اول انگله ایهام نهد
و برای یست طرف عقد زیرین سیاه که متصل وسطی است بر ناخن ایهام نهد و برای سلی ایهام
قائم دارد و سر سیاه بر طرف ناخن ایهام نهد چنانکه وضع سیاه با ایهام شبیه باشد بقوس و چو تیر
و برای چهل یا دهن انگله ایهام را بر طبع عقد زیرین سیاه نهد و برای پنجاه سیاه را قائم دارد و ایهام
را خمد او در برکت نهد و برای شصت ایهام را خمد و باطن عقد دوم سیاه را بر ناخن ایهام نهد
چنانکه در شصت ریاضت معهود است و برای هفتاد ایهام را قائم دارد و باطن عقد اول را دوم
سیاه بر طرف ناخن ایهام نهد چنانچه پشت ناخن ایهام تمام مکشوف باشد و برای شصت و ایهام را
مشقیب دارد و طرف انگله سیاه را بر پشت مفصل انگله اولی نهد و برای نود و سر ناخن سیاه را
بر مفصل باطن عقد دوم ایهام نهد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقد
از عقود اجزاء کند از تانۀ در دست چپ دلالت بر همان عقد می از عقود الوف کند از یک هزار
تا نه هزار و چهلین آنچه در دست راست دلالت بر عقد می از عقود سنگانه عشرت کند از ده تا نود
در دست چپ دلالت بر همان عقد می از عقود مات کند از یکصد تا نه صد بین صلی هر دو دست
بدان صورت هر دو گانه مذکورۀ الصدر از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه ضبط توان کرد و برای
عقد ده هزار طرف انگله ایهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انگله سیاه چنانکه سر ناخن ایهام

برابر باشد و طرف او بعضی گویند که آنچه در دست راست دلالت کند بر عقدی از عقود
در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود کند نماید و آنچه در دست راست دلالت بر
عقدی از عقود نمکانه عشرت کند و در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود نمکانه عشرت کند
چو بر آیه الکرسی ده وقت دارد و هر وقت آنکست عقد نماید و شروع از خضر دست راست
و ختم بر خضر دست چپ و سوره الم نشرح سوره اخلاص سوره و در دو سوره خوانده چنان
آسمان دم کند باز بر هر عقد یکبار سوره فاتحه خوانده بر ترتیب عقد بکشد و چون بکشد من فی الذی
یشفع عنده برسد بین العینین نیت غیر بخاطر آرد و چون به تعلیم ما بین ایدیم برسد بین المیمین نیت
شمر بخاطر آرد مقصود حاصل شود اینست ختم آیه الکرسی

چو هر صاحب کف بعضی صاحبان شمار و ایشان هفت تن بودند از دوستان جناب
مستطاب حق سبحانه و تعالی که از خوف و قیاس نام پادشاه ظالم از شهر گریخته و رخاوی پنهان شده
بخفتند و گوی سمیت ایشان همراه بود حکم جناب خداوند تعالی بعد صد سال بیدار شده باز بختند باز
بقیامت خوانند بر خاست و نام ایشان با اتفاق اکثر مفسرین اینست اول یحیی و دوم سلیمان و سوم طوط
چهارم تبیونس پنجم کثافطیوس ششم از رفطیوس هفتم یونس و من نام سنگ ایشان
قطمیر است اگر در کعبت نماز بگذارد و بعد نامهای صاحب کف را بخیرت خداوند تعالی شفیع آرد و
حاجت خواهد بر آید و اگر در سفر و حضر بخواند و یا خود دارد و از هفتاد و یک محفوظ ماند و چون در کشتی بخواند
و بر خود بید و یا با خود دارد از موج دریا ایمن شود و اگر نوشته در خانه نهاد از آتش محفوظ ماند و اگر
در جامه سفید بپوشد و در سنگ بیزه بندد و در آتش اندازد آتش فرو نشیند و اگر نوشته درخت و
خزین نهاند از زردیدن و موشن و غرق شدن سلامت ماند و اگر بران بندد و هر چند راه برود مانده
نشود و اگر بر سر چوبه بگذارد و در میان کشت نهاند بلخ و ان زیان نرساند و اگر زن صاحب وزنه
بران چپ بندد در حال بار نهسد -

چو هر طریق ختم حضرت عوث الثقلی اینست که سه روز روزه دارد و ابتدا از چهارشنبه کند و روز جمعه و گاه گذارد
و در هر رکعت بعد از فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره اخلاص یازده بار بخواند و بعد از سلام مستقبل قبل نشیند و ختم
شروع کند اول در و یکصد یازده بار بخواند بعد کلمه محمد یکصد یازده بار بعد یا شیخ عبدالقادر جیلانی شایسته
یکصد و یازده بار بعد سوره الفاتحه یکصد و یازده بار بعد سوره الم نشرح یکصد و یازده بار بعد
در و یکصد و یازده بار بخواند بعد فاتحه خوانده بگوید که تو ای بن ختم حضرت عوث الثقلی شیخ محی الدین ابو محمد

سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ گذرانیدم بعد حاجت خواہ و حضرت ایشان را بجنّت
خداوند تعالیٰ شفیع آورد و تا سه روز چنین کند و این ختم کبیر است و ختم صغیر اینست که سوره یس
یکبار و سوره الم نشرح یکبار و چهل یکبار بخواند و باقی ترتیب همه بحال خود است اگر بسیار فرو برد
ختم کبیر کند و الا از صغیر هم کار نای آسان شود بگونه و کرمه -

چون هر ترتيب اختم حضرت نقشبنديه اينست كه شب دوشنبه يا شب جمعه شروع كند و بحسب ضرورت
هر شب كه باشد هر روز كه اتفاق افتد دو گانه وضو گذارد و بعد دو ركعت بخواند و هر ركعت بعد از
سوره فاتحه آية الكرسي هفت بار و ثوابش بدين بار و احوط مطهره حضرت خواجهاگر داند بعهده يا
اين دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحيم يا مفتح الابواب و يا مسبب الاسباب و يا مقلب القلوب
و الابصار و يا وائل المتحيرين و يا غياث المستغيثين تو كملت عليك يا رب و افوض
اخرى الى الله ان الله بصير بالعباد يا رب لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم بعد
سوره فاتحه باتسميه هفت بار بعهده و در و صد بار بعهده سوره الم نشرح باتسميه بفتا و نه بار بعهده
سوره اخلاص باتسميه يکنز و يکبار باز سوره فاتحه باتسميه هفت بار بعهده و در و صد بار بعهده
فاتحه خوانده بگويد كه ثواب اين ختم بار و احوط مطهره حضرت خواجهاگر داند در تعيين سامي اين احوط
اختلاف است بعهده از حضرت خداوند تعالي حصول مقصود و امداد و اعانت بواسطه اين حضرت خواجها

و تا حصول مقصود مدت خمایه تنها پانزده امار عایت و تراوی است
چو هر در سوره یس ذکر لفظ رحمن چهار جا است و اسم مبارک الله سه جا و همچنین در
سوره ملک پس در یس بر لفظ رحمن هر جا که آید عقد اصبع کند از دست راست و شروع از
خنصر نماید و چون با لفظ مبارک الله رسد عقد اصبع از دست چپ کند و در سوره ملک چون
بر لفظ رحمن رسد بکشاید همین ترتیب بعد از آن هر حاجت که از حضرت خداوند تعالی خواهد خواست
و حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در مرقع میفرماید که مولف از خانه سوره ملک بار اعداد را بر لایحه
پیچیده و عای عشق و عافیت و معافیت میگرد

چو پیر و رشتہ دارانہ کہ رستہ کہ حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ تعالیٰ میر و مبارک فرمود
کہ امام ناصر الدین را سگند از قتل و آفرینان استند کہ پیر و ادوا و گور کر و دہ چون شب درآمد بپوش آمد
و معلوم کر و کہ مرا و گور کر دہ اند یا د آمد کہ ہر کہ در حالت اضطراب چہل بابہ صوریس بخواند حضرت
خداوند تعالیٰ او را از شکنی فریب و محرم بخشہ پس خاندن گرفت چون ہر روز باغ انداز کشا و گے

پدید آمدن چنان بود که نباشی بطبع کفن آمده کور را باز میکرد امام بحسب علوم کرده و آهسته خواند ان شاء الله
چون چهل بار تمام شد امام بیرون آمد نباش چون بدید زهره او ترقی و بپاک شد امام بسیار تاسفت نمود
و اندیشید که اگر مانا گاه مردم خواهند دید خوف خواهند کرد پس در شب آهسته در شمعی آمد و آواز پدید
که من ناصر الدین امام رب السبکتم و در کور کرده بودند و تفسیر بعد ازین واقعه نوشته است -
چو هر که اغمی پیش آید سور لیس بخواند و چون بسطام قولا من رب الرحیم پس
بفتاد و در مرتبه آنرا کند بعد از آن سوره را تمام کند حضرت حق سبحانو تعالی آن نعم نام قطع کرد
و این عمل بکرات و مراتب واقع شده و از مجربات صحیه است -

چو هر که بخت حصول حاجت سوره الانعام تلاوت کند و چون صلوات بگوید پیش از آن
اللهم اعلم کوید و میان این دو اسم که اسم عظم کنایت از آنست این دعا بخواند اللهم فی الذی
استغاثک فلم تغمه و من ذا الذی استعانک فلم تعنه و من ذا الذی دعاک فلم تجبه
و من ذا الذی استأجاک فلم تعطه و من ذا الذی استجارک فلم تجره و من ذا الذی استسجد
توکل علیک فلم تکفه و اغوثاه بک استغیث اغثنی یا مغیث یا مغیثی شفا ربنا جل
فج عتی فرجنا قریباً رحمتک یا ارحم الراحمین بعده حاجت عرض کند پس اللهم اعلم کفتم
سوره را تمام کند حاجت وی برآید و این از جمله مجربات صحیه است و اگر فرمائی نتیجه ظاهر نشود از
تقصیر عامل است در رعایت شرائط مقرر -

چو هر که اغمی پیش آید در گوش استی بانگ نماز گوید گوش چپ وی اقامت حضرت
خداوند تعالی آن مهم کفایت کند

چو هر که حاجت که زود بر نیاید سوره اخلاص هزار و یکبار بخواند زود برآید مجرب است -

چو هر که بعد از نماز چاشت سور لیس سب بار خواند پس بر حاجت که خواهد برآید -

چو هر که در یوم الامه وقت طلوع آفتاب سوره الکافرون ده بار بخواند حاجت خواهد برآید

چو هر برای جمیع محات هر روز هزار بار الله الصمد بخواند -

چو هر سوره و ایل چهل و یکبار بخواند حاجت برآید -

چو هر که وقت نماز چیدن و سوی لب شدن بگوید بسم الله و علی شتمه محمد و آل

محمد صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم هیچ بیماری مبتلا نشود - چون در ریش شانه کند
اول ابروان را شانه کند از بلایا و دوا و عصمت دارد خداوند تعالی و چون روغن در سر اندازد

اول ابرو تار چہ کند از صدراع امین بود۔

چو ہر ولادت عینیک الی ما متعنا بہ از واجبات ہم زہرۃ ایحویۃ الدنیا لفتنہم فیہ
ورزق ربک خیر والبقیہ وامر اہلبک بالصلوۃ واصطبر علیہا لا تسکک رزقا ط
مکن رزقا ط والعاقیۃ للمتقوی ہ از سورہ طہ ہر کہ امین بنویسد و بر خود دارد اگر مردے کہ
دیازن نباشد و یازنی کہ ویراثہ نباشد خداوند تعالیٰ آزار جنت روزی کند و کسی را کہ خواہد
بسیار بود یا مرعین باشد شفا یابد و اگر فقیر باشد غنی گردد و اگر کسی در کاری و بار چہ نقصان
باشد اورا در ان کار اجتاہ شود

چو ہر اگر در وقت خواب جامی پر آب کند ہر بالین ہند و سہ بار سورۃ الزلزال بخواند
و ہر بار بیان بندہ بر لبیک و پشہ کہ در ان خواب گاہ بود خود را در ان کاسے آب اندازد۔
چو ہر ہر کہ خوابد کہ ششم خود یا غیر خود فرزند پس وقتیکہ ان صفت را از خود احساس کند
باید کہ اگر استادہ باشد بنشیند و اگر نشستہ باشد بر خیزد و بر تلاوت آیت ولہ ما سکن فی اللیل
والنہار و ہو السمیع العلیم از سورہ النعام اداہن نماید ان صفت از وی زائل شود
چو ہر ہر کہ سورۃ الکوفہ شب جمعہ ہزار بار بخواند سہ آنکہ در میان فعلی و قوسے اصغری تا
بعد از ان زرا بار ورد بخواند و با کل طلال و طہارت بدن و نظافت لباس و پاکی فراش
خواب کند ان شب بمشادہ جمال جہان آرا می حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ
وسلم مشرف شود۔

چو ہر ہر کہ سورہ آل عمران بخواند از دنیا زودتر خداوند تعالیٰ را در خواب بیند
چو ہر ہر کہ سورہ طہ چہل شب جمعہ پیایہ بخواند حضرت خداوند تعالیٰ را در خواب بیند۔
چو ہر ہر کہ سورہ مجادلہ بنویسد و در میان جویات نہد از انچہ موجب جویات است سلام
چو ہر ہر کہ سورہ التین بر بخون مطہرات خواند حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ از انچہ
سبب تباہ شدن است نگاه دارد

چو ہر ہر کہ ایشہ و گیس زبان رساند بکیر و قدحے از آب و بران ہفت بار بخواند بسم اللہ
الرحمن الرحیم و مالنا ان لا توکل علی اللہ و قد بد لنا سبلنا و نصبرن علی ما آؤتمونا
و علی اللہ فلیتوکل المؤمنون فان کنتم آمنتم بآئتنا فکضو عنا شرکم و آؤاکم و بخرادکم
بد و آب را اگر خود نیز ندان شب از شر انشیان امین بود۔

جوهر اگر سوره بروج بر عفران بنویسد و بطفل بنده گذارن شستن شیر او را آسان گردد -
 جوهر سوره جمعه برای موافقت زن و شوهر بسیار بخواند -
 جوهر اگر خواهی که زبان تو بصدق و صواب جاری شود و از کذب و خلاف ساکت گردد
 سوره القدر بسیار بخوان

جوهر هر که سوره الصافات را بخواند فرزندان مطیع او شوند -
 جوهر محبت دفع گریستن کودک سوره رعد ده بار بخواند یا سوره المطففین سفت بار -
 جوهر ویل کل افاک ائیمه سبع آیت الله علیه ثم یصیر کبراکان لم یسبحها
 فبشره بغذاب الیم و اذا علم من یائین سنیان اتخذ ما هروا اولکم عذابین
 چون کسی حاجت داشته باشد این آیت را بکف دست خود سه بار بخواند دست خود بهم آورد چون
 پیش آن شخص رسد در برابر او دست خود را باز کند مقصود حاصل گردد

جوهر اومت والقیق علیک محبت منی تا فتوتا از سوره طه موجب جذب
 قلوب و توجه نفوس است

جوهر من یحیی العظام و هی رمیم تا تو قدون از سوره یس بر بخت قطعه نمک
 بخواند و بر بر قطعه یکبار نفث کند و هر بار بعد از قرات آیه بگوید فلان بن فلان علی حب فلان
 بن فلان پس یکبار قطعه را در آتش اندازد و در محبت عامل پیوار شود
 جوهر اگر کسی را در دوردین باشد جامی در بگیرد و عامل این نقش را بر زمین نوشته
 برین نقش جفت نازند در دفع شود [۴۲۲۸]

جوهر اگر سوره النصر بر لوح رصاص نقش کند و بردام صیاد مرغان بند و مرغ بسیار
 بدام افتد و اگر پیشکده ماهی گیران بند و فوج ماهی بدام افتد -

جوهر هر که قطعه رصاص که در دام صیادان می باشد از آن لوح
 نمک سازد و قتی که تمر در منزل موخر باشد از منازل بست و پشتگاه فلک البروج و بر آن لوح
 نقش کند الله الذی سخر لکم تا تفکرون از سوره جاثیه و در هم پیچد و بر شبکه بند
 برگاه آن شبکه را بدریا فرو گذارد ماهی بسیار پیر این شبکه در آیند و اگر بر چوب نقش کند
 و بردام صیاد مرغان بند و مرغ بسیار بدام افتد -

جوهر اگر چاه نو بر روز شنبه پوشد زحمیت بنید و در یکشنبه زود پاره شود لیکن بخوشی

و در دوشنبه سوخته گرد و یا در آب غرق شود و سه شنبه در خصوصت پاره شود و چهارشنبه جامه بر جامه رسد
و مال حلال یا بدو بخشنه عقل افزاید و جمعه عمر دراز گردد - روز شنبه جامه نو قطع نمودن مبارک نیست
و روز یکشنبه مرخص گردد و دوشنبه مبارک و سه شنبه بسوزد و غرق شود و چهارشنبه نعمت افزاید و پنجشنبه

علم نافع و سب و جمہور طویل عیاست

چهار اگر بروز شنبه غسل کند بیماری دور شود و یکشنبه بیمار گردد و دوشنبه روزی فراخ گردد
و سه شنبه عمر کم شود و چهارشنبه دولت افزاید و پنجشنبه در مال نقصان آید و جمعه مال افزاید و در احتیاج
مضائق نیست و روز شنبه حجاب است کند و ناخن تراشد غنی گردد و یکشنبه عاقل گردد و دوشنبه حرص
دور شود سه شنبه ساعتی چند ثواب باشد چهارشنبه شیطان احوال کم کند پنجشنبه ملال نباشد

[illegible]

این تصویر را می‌توانست در گالری طفل بنهد

چو هر گز در روز جمعه ناخن چنينه تو انگر گر دو غسل کند تو اسب يا بد و جامه نو بپوشد دولت يابد
و بر تن روغن مالده ريخت سوز و بيهوشه نماز جامه نو قطع کند از غم نجات يابد و اگر
بروز شنبه ناخن چنينه بپايشد و غسل کند صحت يابد و روغن مالده دولت يابد و جامه سوز و عهد تو
و جامه بپوشد بپايشد و جامه نو قطع کند پريشان گر دو و اگر بر روز يكشنبه جامه نو قطع کند يا بپوشد
انديگين ماند و جامه سوز و خصومت بود و ناخن چنينه پريشان شود غسل کند عمر كم شود و روغن مالده ريخت
شود و اگر بروز دوشنبه جامه نو قطع کند يا بپوشد ريخت بود و جامه سوز و بهتر بود و روغن مالده يا ناخن چنينه
مبارک بود و اگر بروز سه شنبه جامه نو قطع کند يا بپوشد ريخت بود و جامه سوز و زيان بود و غسل کند يا ناخن چنينه

پاروغن مال داند و بکین شود اگر بر وز چهار شنبه جامه نو قطع کند یا پوشد مبارک بود و جامه بسوزد آفت است
 و غسل کند و ناخن چنید و روغن مال د مبارک بود و اگر بر وز پنجشنبه جامه نو قطع کند یا پوشد مبارک بود
 و جامه بسوزد بد بود و غسل کند فقیر گردد و ناخن چنید بهتر بود و روغن مال د بد بود و اگر بر وز پنجشنبه و یکشنبه
 و سه شنبه سر تراشد بهتر بود و شنبه و چهارشنبه بد بود و اگر اول ماه سر تراشد عمرش کوتاه شود و دوم
 بهتر سوم بد چهارم نیک پنجم نیک ششم بد هفتم نیک هشتم بد نهم نیک دهم نیک یازدهم بد دوازدهم نیک
 سیزدهم بد چهاردهم نیک پانزدهم نیک شانزدهم نیک هجدهم بد نوزدهم نیک بیستم بد بیست و یکم بد بیست و دوم
 بست و سوم بد بیست و چهارم نیک بست و پنجم بد بیست و ششم نیک بست و هفتم بد بست و هشتم نیک بست و نهم نیک سیام

چون هر

الحمد لله ۱۶	ربنا العزیز ۱۰	الرحمن الرحیم ۳	مالک يوم الدين ۱۳
ایک شعبه ۱۰	ایک تینین ۱۵	اینا العزیز ۶	المستقیم ۷
مرطال الذین ۱۶	انعت ۱۲	علیم العزیز ۶	علیم ۶
ولا الضالین ۱۱	آمین ۱۲	بسم الله ۷	الرحمن الرحیم ۱۳

این تعوید آیه است پیش از آنکه علامت آن ظاهر گردد بنویسد زیر این بند

خاکي احبار اجل

آتشى احبار اجل

	۱	۱۳	۸	۱۱		۸	۱۱	۱۳	۱	
	۱۲	۷	۲	۱۴		۱۳	۲	۷	۱۲	
	۶	۹	۳	۱۶		۳	۹	۱۶	۶	
	۱۵	۴	۵	۱۰		۱۰	۴	۵	۱۵	
آبى احبار اجل					بادى احبار اجل					
	۱	۱۳	۸	۱۱		۱۳	۸	۱۱	۱	
	۱۲	۷	۲	۱۴		۷	۱۲	۱۳	۲	
	۶	۹	۳	۱۶		۹	۶	۳	۱۶	
	۱۵	۴	۵	۱۰		۴	۱۵	۱۰	۵	

باط				
	۸	۱۱	۵۲	۱
	۵۱	۲	۷	۱۲
	۳	۵۴	۹	۶
	۱۰	۵	۴	۵۳

جوهر طریق استمداد از رجال الغیب اینست بهر طرف که رجال الغیب باشند هفت قدم نجا
 رود و بهر دوست باد و تعظیم تمام سلام کند بعده هفت بار درود بخواند بعد از آن بگوید یا
 الرحمن الرحیم السلام علیکم یا رجال الغیب و یا ارواح المقدسة اغثونی بغوثه و انظر
 نظرة یاربها و یا یاربها و یا یاربها و یا یاربها و یا یاربها و یا یاربها و یا یاربها و یا یاربها
 فی هذا الامر سلکم الله تعالی فی الدنیا و الآخرة بحق محمد صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه
 و سلم و نمائے توجیه تمام بسوی ایشان باشد بعده پشت به طرف ایشان کند و پشت پناه خود را
 و بران اعتماد نماید و همچنین صبح و شام ملازمت کند اکابر طریقت میفرمایند که رجال الغیب را
 بهر نیستی که شفیع آرد و هر حاجتی که حضور ایشان در دل گمارد انشاء الله تعالی حاصلش میراید
 و در هنگام سفر بقابل ایشان نرد و باید که پس پشت دارد و پشت پناه خود سازد و بهر حال الغیب
 ازین شعر معلوم کند شعر کنج بامش کنج بامش کنج بامش کنج بامش کنج بامش کنج بامش کنج بامش
 مراد از که کنی و نیرت و ج جنوب و نغ غروب و ب بابت و ا ایشان و م مشرق و شمال
 و کنی در میان مشرق و جنوب را گویند و نیرت در میان مغرب و جنوب و بابت در میان شمال
 و مغرب و ایشان در میان مشرق و شمال پس رجال الغیب بتاریخ اول در کنی باشند و دوم
 در نیرت و سوم در جنوب و چهارم در غروب و پنجم در بابت و ششم در ایشان و هفتم در مشرق و
 هشتم در شمال و بتاریخ نهم باز در کنی باشند و بتاریخ دهم در نیرت و علی هذا القیاس تا آخر ماه
 و روز سعد و نحس از برای سفر ازین آیات معلوم کنند

بیک شنبه و جمعه مغرب مشو	بدوشنبه و شنبه مشرق مرو
مرو چار شنبه شنبه شمال	جنوب است در پنجشنبه و بال
و یک	
مشرق در شنبه و شنبه جمعه و شنبه	سه چهار آن در شمال پنجشنبه و جنوب

ویکی	
<p>هفتم و چهاردهم بخت دوم بخت نهم بخت نهم ششم بخت ویکم در ایسان پنجم و سیزدهم بخت اندر باب ز انگلی چاهم و اثناعشر و نوزدهم بخت و پنجم و هفدهم دوم نیز سوم یازدهم و هزدهم بخت و ششم بخت و چهاردهم و شانزدهم غره ماه</p>	<p>جو کنی راستو مشرق طلب و جنتانال بشتم و پانزدهم بخت و سوم سلخ شمال میتوان یافتن ایو کرم فخره خصل بخت و هفتم طرف غرب نمایند جمال سوی سیرت بود این طالع را میل خال بجنوب ست گذر کردن ایشان جمال سوی الکی طلب است حساب به سال</p>

چو هر امر که بدو استخاره شروع کنند چه در سفر و چه در حضر بلکه در سفر بیای به منزل استخاره
و اگر فرصت ادای دو رکعت استخاره نیابد بر صرف دعا اتقا کند و هیچ خواب و رویا در استخاره
مسئود در کار نیست و آنچه شایع میکنند آن طور دیگرست و طریق مسنون اینست که اولاً وضو کند
و دو رکعت بنیت استخاره بگذارد و در اولی بعد از سوره فاتحه سوره الکافرون و در ثانی
سوره اخلاص بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک و استعینک
بقدرتک و اسألك من فضلک العظیم فانک تقدر و لا اقدر و تعلم و لا اعلم و انت
علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان بذال الامر خیر لى فی دینی و
معاشی و عاقبت امری فاقد ره لی و یسره لی ثم بارک لی فیہ و ان کنت
تعلم ان بذال الامر شر لى فی دینی و معاشی و عاقبت امری فاصرفه عني
و اصر فنی عنه و انت اعلم بحیث کان خیر رضی بی بر لفظ بذال الامر
ان کار را در دل خود دارد

بازرانی
بازرانی
بازرانی

چو هر دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد فاتحه یا زده بار سوره اخلاص بخواند یا زده بار
سوره اخلاص و ده بار سوره الفلق و ده بار سوره الناس خوانده بر دست راست فک
دست را زیر سر نهاده بخواب رود و هیچ احدی سخن نکند اگر در خواب کسی چپید بدید یقین دانند
کار البته خواهد شد و ان اقدام نماید و اگر چپید از دست ندانند که کار شوی اینست و ان مجتنب بود
چو هر هر که خواهد که در تمام خود از خیر و شر کار خود خبر یابد باید که پیش از خواب و بعد از صلاه
عشاء شش رکعت نماز بگذارد و اول بعد از فاتحه سوره الشمس هفت بار بخواند و در دوم

سوره و الیل هفت بار و در سوم سوره و الضحی هفت بار و در چهارم سوره الم نشرح هفت بار و
 در پنجم سوره و التین هفت بار و در ششم سوره القدر هفت بار و بعد از سلام در دو بخواند بعد
 این دعا اللهم یا رب ابراهیم و موسی و رب اسحق و یعقوب و رب جبرئیل و رب میکائیل
 و رب اسرافیل و رب عزرائیل و یا رب منزل الصحف و منزل التورته و الانجیل و الرزق
 و الفرقان ارنی فی منامی هذه اللیلة من امری انت اعلم به و این استخاره را هفت شب
 جوهر در نصف شب بیدار شود و وضو کند و بعد نیت و وضو بخواند سوره فاتحه یازده بار و سوره اخلاص
 یازده بار و در دو یازده بار و کلمه تحبب یازده بار و یا شیخ عبدالقادر جیلانی شکیا کند یازده بار
 بعد در رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص است و پنج بار بخواند و ثواب آن بخت
 غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه رساند و باز در رکعت برای قضاء حاجت خود بگذارد
 و چون تخریم بند و هر دو چشم بپوشد و خود را نرم دارد پس شروع کند سوره فاتحه و چون بایک قصد
 و ایاک نستعین برسد این بر و کلمه انکار کند تا گردن بگرد پس اگر جانب است گشت کار کند
 و اگر بجانب چپ گرد کار نکند پس تمام کند فاتحه را و سوره اخلاص یازده بار ضم کند و رکعت
 ثانی را همچنین گذارد و بعد فاتحه سوره اخلاص یازده بار من غیر التکرار
 جوهر چون خواهد که کار کند اول رو بقبله استاده شود و بخواند یکبار اعیون فی یا عباد الله
 المسلمین و استقامه او کند بدل از عباد که در آن سمت اند بعد از آن جانب یمن بعد از آن
 جانب یسار بعد از آن خلف و اصف کند آنچه بر زبان کسی بگذرد و بران عمل نماید و این از
 عالم فال است و در شرع شریف آمده و فال نیک گرفتن مشروع و سنون است
 جوهر النور الباسط الطاهر بر که اراده کند که چیزی را در خواب مشاهده کند و چیزی معلوم کند
 از غایبی یا حادثه از حوادث کونیه که هنوز اثر آن بطور نیامده باشد باید که طهارت کامل سازد و
 بغارش دراید و بامر که مطلوب اوست بذكر این اسم مشغول گیرد و آنقدر که تواند بخواند و اگر بعد
 مجمل این اسم بخواند اتم و بالغ بود و آن هزار و دویست و سی و چهارست پس بخواب رود
 آنچه مطلوب است ظاهر شود

جوهر شب جمعه در نصف شب صد بار استغفار کند و صد بار در دو بخواند بعد از آن صد بار
 بخواند و من قدر علیه رزقه فلینق ما الله الله لا یكلف الله نفسا الا ما آتاه
 سيجعل الله بعد عسر یسرا و از سوره طلاق بعد صد بار در دو بخواند پس خواب کند

در خواب کیفیت خلاص از ضیق معیشت بروی ظاهر شود و ابواب رزق بروی مفتوح گردد -
 جوهر در نصف شب غسل کند یا وضو جدید و بعد از آن سجده الوضوء و رکعت بگذارد و در
 هر رکعتی بعد فاتحه سوره اخلاص سه بار بخواند بعد از آن یک هزار و یکبار امنت بگوید
 اَللّٰهُمَّ الْعَلِیُّ الْعَظِیْمُ وَ تَوَكَّلْتُ عَلَیْکَ اَللّٰهُمَّ اَلْقِیُومُ و روئے بقبله دست راست زیر پیرهن نهاده و در خواب
 رود انشاء الله تعالی مقصود در خواب بیند

جوهر طهارت کامل کند و لباس پاک بپوشد و چهل روز پیوسته روزه دارد و هر شب از
 وجه حلال روزه کشاید و ابتدا از روز جمعه کند و چون وقت خواب آید هفت بار سوره و هفت
 بخواند و هفت بار سوره و اللیل و هفت بار سوره و الضحی و هفت بار اَللّٰهُمَّ اَلْقِیُومُ و هفت
 قُلْ اَللّٰهُمَّ مَالِکُ الْمُلْکِ تا بغیر حساب حضرت خداوند تعالی ششصد و سی و سه بار بخواند که آنچه
 می طلبید در بیداری و یا در خواب و یا بآن راه نماید

جوهر برای انکشاف مال غائب شب جمعه غسل نموده چهل و یکبار سوره ضل بخواند
 در خواب مال نکشف گردد

جوهر بخت گم شده یا گریخته در شب یا روز هزار بار بخواند یا جامع الناس لیوم لاریفیه
 آرد و علی ضالّتی و بعد از ده بار یا بخت یا چون این دعا خوانده باشد نام آن چیز بگوید بخت
 جوهر گم شده را سه بار گوید انا لله و انا الیه راجعون پس سوره یس بخواند -
 جوهر وقتیکه گم شود سوره العادیات بخواند -

جوهر آیه الکرسی بر قدری آرد و گندم بخواند و هر کسی را که دهد بگوید که باب دهن در
 کف غلوه کند آن کس که دزدیده است آب از دهن او بیرون نیاید و غلوه نتواند کرد -
 جوهر بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله بر جانفش محمد رسول الله بر زبانش عصا
 موسی بر جگرش هر سلیمان بر دانهش بیت با خوانده بجانب هر که دم کند همان شود و زبانش بسته گردد
 جوهر هر که نزد پادشاه ظالم و قهار رود و یا زده بار گوید یا مالک یا یوم الدین ای پاک اعبود
 ای پاک استعین بهج آیه بدو نرسد و اگر در سفر قاطع طریق یا سببه بروی همراه گیر چون
 بعد مذکور بخواند مانع از راه بر خیزد و این معنی بکرات و مراتب بخواند تا رسید -

جوهر ان ولی الله الذی نزل الکتب از و هو یؤیّی الصالحین و الذین یحسبون
 من و نه لا یستطیعون نصرکم و لا انفسهم یضرون و ان یدعوهن الی الهدی

لایسوا و تراہم یظرون الیک وہم یبصرون ہذا العفو و آمر بالمعروف و اعرض
عن الجملین ہ و اما ینزعک من الشیطن نزع فاستعد بانک انہ سمیع علیم ہ
از سورہ اعراف ہرگز انہوت قطع طریق باشد برین مداومت نماید۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم انا جعلنا فی اعناقکم اعلا لا فنی الی الاذقان فمحقون
و جعلنا من بین یدیمہ سدا و من خلفہم سدا فاغشینا ہم فہم لایبصرون ہ یا جمیع العالمین
واللہ علی جمیع خلقہ ببطقہ براسہ رد دعوت و رد رجعت و رد سحر و مقہوری اعداء ظاہری
و باطنی چندانکہ میسر آید بخواند۔

جو ہر از باخو امثالہندی قطع دعا و بعضی دعا بذاں مجہد خوانند ہر کہ در سال یکبار
بخواند اورا مارنگزد و اگر بگزد خود ہمیرد۔

جو ہر دتاسی و اخذ آد آنداد حضرت شیخ محی الدین ابن عربی دا و بعضی روفہ
خوانند و تہابہ تشدید دال مہلہ است و بعضی بالتخصیف خوانند بخواند و ہر مارگزیدہ بدعا و دعا
و ہن خود بدید کہ ہر جاسی گزیدگی مار جالد و اگر اجازت دہد و پشنبہ ہر شیرینی و آب فاتحہ
حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرہ دادہ قدرے از ان خورد و پس خوردہ خود اورا
بخواند و بگوید کہ ترا اجازت این عمل اوم۔

جو ہر سلام علی نوح فی العالمین ہر کہ ہر روز بخواند مار و کتر دم اورا نگزد۔
جو ہر ہر لدغ مار و کتر دم ہفت بار سورہ فاتحہ بخواند و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہر لدغ کرتوم آب نمک می مالیدند و سورہ الکافرون و معوذتین
میخوانند و بعضی نمک جالند و سورہ اخلاص و معوذتین خوانند۔

جو ہر قال القائل یوسی ہ فالقہا فاذا ہی حیۃ تسعی ہ قال خذ ما ولا تخف منعید ہ
سیر تہا الاولے ہ ہفت بار ہر نمک خواندہ مار گزیدہ را بخواند شفا یابد۔

جو ہر حضرت شیخ عبد الحق محدث قدس سرہ در مدارج النبوت میفرمایند کہ حضرت
سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند العین حق یعنی چشم زخم و کار کردن
آن موجود و ثابت است و نفس الامر و حضرت حق تعالیٰ این خامیت و بعضی نفوس
نماوہ است کہ چون نظر کنند بجانب چیزے برو چہ آسمان ضرر یابد آن چیز چنانکہ در عود فرود
حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم اگر چیزے می بود کہ پیش دست می کرد و طلبہ

می نمود قضا و قدر را بر آینه هفت میگرد و آنرا عین و این مبالغه است در تاثیر عین و جماعت از بهر
مثل اهل غزال و هر که بر طریق ایشان میرود منکر شده اند آنرا چون مخبر صادق بران خبر داده
اعتقاد آن واجب و انکار آن باطل باشد و بعضی از اصحاب طبائع گفته اند که جوهر لطیفه
غیر مریه منبسط می شود از عائن و متصل میگردد به عیون و در می آید درون مسامات جسم و
پس پدید می آید حضرت حق تعالی پلاک را نزد آن چنانکه پدید می آید پلاک را نزد نوشتیان
زهر و بعضی کسانی که منسوب بوده اند بعین میگفتند که چون می بینیم چیزی را که خوش است آید
ما را می یابیم حار است که بیرون می آید از چشمان ما یعنی میگردند که منبسط میگردد از عائن قوت میسر که
متصل میگردد به عیون که باعث پلاک و فساد میگردد و مثل زهری که از افعی بلین می رسد و آنرا
افعی بواسطت نظیر زهر می رسد و با جمله بر مثال تیر تیر می از جانب عائن بجانب عیون
روان میگردد و اگر مانعی که حفظ و وقایه می کنند در میان نبود می رسد و کارگر می افتد و اگر مانعی
در میان بود که عبارت از حرز و تعویذ و دعاست و مانند پیرست و حصول و نفوذ نیاید و اگر

سخت و قوی بود تواند که هم بجانب می برگردد

۲ جوهر اگر عائن تیرسد پسیدن ضرر چشم خود اللهم بارک علیه گوید دفع چشم زخم کند
و بزرگ ترین رقیما براسه عین و تمامی بلایا و آفات و امراض و آفات سور و قاصد
آیه الکرسی و معوذتین است و انداختن است اعوذ بکلمات الله التامات من غصبه عقاب و

شر عباده و من هزات الشیاطین و ان یحفظون

جوهر چون در عیال و اهل و مال خود چیزی خوش آید شتاب گوید ماشاء الله لا قوه
الا بالله از چشم زخم و آفت در امان باشد

جوهر هر که از چشم بد متاثر شود سوره النحر برد بخواند یا سوره اکین هفت بار
یا سوره القدر است و یکبار یا سوره والحدیث بار

جوهر و ان یکاوالذین کفروالین لیتو تک با بجا هم لما سمعوا الذکر و یقولون
الحمده و ما هو الا ذکر للعلالمین و از سوره ن براسه دفع عین نافع است

۳ جوهر بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات الله التامات من شر کل شیطان
و نامته و من عین لائمه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم
حضرت ابی المومنین امام حسن و حضرت ابی المومنین امام حسین علیهم السلام فرموده که این تعویذ نویسد و بر زبان ببرد

جوہر براسے محفوظ ماندن انہی جمع آفات و بلیات و مکر و نجات دہنوی سی و سہ آیہ بعد از
تھاڑ شام باید خواند چہ آیہ از اول سورہ بقرہ تا مفلحون و سہ آیہ از آیہ الکرسی تا خالدون
و سہ آیہ آخر سورہ بقرہ تا مافی السموات تا آخر سورہ و سہ آیہ از سورہ اعراف تا ان
ربکم اللہ نا المحنین و دو آیہ از آخر سورہ فی سرائیل از قل ادعوا اللہ و ادعوا الرحمن تا آخر و دو آیہ
از سورہ الصافات تا لا رب و سہ آیہ از سورہ رحمن از معشرہ احن تا فلما انتصران و سہ
آیہ از آخر سورہ حشر از لو انزلنا ہذا القرآن تا آخر سورہ و دو آیہ از اول سورہ جن ان
قل ادھی الی ما شططا

جوهر الله الذي خلق السموات والارض وانزل من السماء ماء فاخرج به
من الثمرات رزقا لكم يخ وسخر لكم الفلك لتجزي في البحر بامره يخ وسخر لكم الانهار يخ
سخر لكم الشمس والقمر والليل والنهار يخ وسخر لكم الليل والنهار يخ وسخر لكم الليل والنهار يخ
ان تعبدوا الله لا تشعركم بطا ان الانسان لظلم كفا يخ از سورة ابراهيم
هر كه بدوست كند هر صبح و مسا و در وقت خواب و دخول بر اهل و عيال و حيوان و اخوان
از همه حوادث زمان در امان باشد. و هر كه در سفر خواهد رفتي خواه جرمي صبح و شام مواظبت نمايد
از همه آفات محفوظ باشد

چو هر که خواهد که او را حضرت خداوند تعالیٰ فرزندى شايسته و پارسا گرامت فرمايد
اين آيه بسيار خواند ب هب لي من لدنک ذريه طيبه ج انک سمع الدعاه
چو هر بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس
واحدة وخلق منها زوجا وبت منها رجالا کثیرا و نسا رج و اتقوا الله الذی
تسارلون به و الارحام ط ان الله کان علیکم رقیبا و رشب آدینه و نیم شب چنانکه
کس نه بید بگلاب و زعفران برپاره شکر بنویسد و مر و خود خورد و وزن را نیز علمیده نوشته باشد
و سه شب اینچنین کند زن عقیقه حامله شود و فرزند نرینه برآید و شیر زیاده نشود
چو هر اگر سوره فزل ده بار خوانده بر آب دم کند و زن و شوهر هر دو روزه بدان
افطار سازند فرزند نرینه شود

چو هر بیت شج ح خ د ذ ز س ش ص ض ط ظ ع غ این
حروف نثوره را حوت متواخیه گویند بجهت آنکه در صورت مشابه و مماثل یکدیگر انداختن

اخوان و جزینجو و اثبات نقطه از یکدیگر ممتاز نشوند هر که این حروف را بمشک و عفران و شیر زنان بنویسد وزن بر جامه بندد و همیشه یا خود دارد و خصوصاً وقت مباشرت شوهر پسزاید و این حروف را در اعمال محبت و اخوت بغایت اثر است
 جوهر اگر س را شصت بار بنویسد و بگردن طفل بندد و دشمن آید و لکنت از زبان بخت
 جوهر رشته کلاهه را تاب دهد و یک قفل بسیار خود مع کلید بپارد و دوران قفل کلید
 انداخته و رشته مذکور میان حلقه قفل انداخته سوره سی مع تسمیه تا مبین اول خوانده بران قفل بندد
 سوره سی مع تسمیه تا مبین دوم خوانده بدین الیس مع تسمیه تا مبین سوم خوانده بر قفل میدهد
 بند کند تعلیق این قفل مع کلید در رشته مذکور در کفر زیارت برای حفظ حمل از مهربات صحیح است
 جوهر ان الله یسک السموات والارض ان تزلوا انچه و لکن زالت
 ان المسکامن احد من بعد طاته کان حلیم غفور انچه از سوره فاطر اگر حامله را
 خون سقوط حمل باشد بر حمل بندد

جوهر اگر زن حامله سوره حجات یا خود دارد از خوف محفوظ ماند-

جوهر اذ قالت امرة عمران رب انی نذرت لک مافی بطنی تا بغیر حساب از
 سوره آل عمران بمشک و عفران بنویسد و در غلاف این تخوید کند و بگلو طفل
 بندد و اگر لیثن و ترسیدن ایمن بود و باندک شیر مادر سیر شود-

جوهر سوره البلد بنویسد و بطفل نو زاده بندد ایمن بود از آفتها-

جوهر سوره الناس بنویسد و بطفل بندد ایمن بود از آفات-

جوهر برای وسعت رزق سوره قمر مل بعد از نماز عشا بست و یکبار بخواند و اگر فرصت
 نباشد بهفت بار و اگر اینقدر هم فرصت نباشد یکبار لیکن چون باین آیه رسید رب المشرق
 و المغرب لا اله الا هو فاتخذ ذکریا حسبا انشد و نعم الوکیل بست و پنج بار بخواند بعد از آن
 سوره را تمام کند و بعضی میفرمایند که برای کسی که قابل برآمدن نباشد روز پنجشنبه غسل کند و یکبار
 سخن نگوید و سه کرة سوره قمر مل بخواند و برای دفع نفس پنج کرة در دستان و تمام عمر از غلبات
 نفسانی محفوظ ماند و بعضی فرموده که برای برآمدن جمله حاجات چهل و یکبار بدین طریق بخواند
 که بعد نماز فجر بهشت بار و بعد ظهر بهشت بار و بعد عصر بهشت بار و بعد مغرب بهشت بار و بعد عشا بهشت بار
 و اول و آخر روز و دو حین خواندن با کسی سخن نگوید و بعضی فرموده که برای کفایت جمیع بهشت

از اسماء حسنی بی امتزاج اینانیت مگر یک اسم که الودود است و حروف مقطعات قرآنی بی کلام
و بی فتاد و بیشت حروف است الم الم المص $\text{ا a$

جوهر هر که با وی حروف مقطعات قرآنی همراه بود حضرت خداوند تعالی بواسطه عمل این
کلمات و بیبرکات این حروف از همه آفات و اورا محفوظ دارد و در رزق بروی کشاید و حاجت
او بی انتظار بفرجا بابت رساند و از دشمنان حسیانت کند و از گزندین مار و کژدم و از ضرر
سباع و حشرات نگاهدارد و چون بسفر رود این کلمات را در وقت وداع اهل و اولاد بخواهد
خداوند تعالی اورا بصحت زود بوطن رساند درین هیچ شک و ریب راه نیست -
جوهر هر که مجموع حروف او اهل سوره قرآنی را بیکین نقره یا عقیق نقش کند سباعت
و تخم نماید مقبول و محبوب قلوب گردد و اگر نقاش روز پنجشنبه و جمعه روزه دارد و ریاضت اولی
از روز جمعه آن حروف را نقش کند و در آنوقت غسل پاک کرده باشد و جامه پاک پوشیده و
بخور لائق سوخته تاثیر و قوت و سه بیشتر شود -

جوهر هر که چهارده حروف نورانی را بر خاتم فضه نقش کند بطالع ثور و قتی که قمر در وی بود
و بان تخم کند جمیع مراد وی ساخته شود و هرگز کیسه وی از زر خالی نبود و هر که در و جلد نشیند و این
حروف را بر زبان راند محفوظ ماند از غرق و حرق و سرق و هر که این حروف را نوشته در میان
رخت نهد محفوظ ماند و هر که بخواند از هر آفت محفوظ ماند -

جوهر حروف حاره و یا بده مقطعات قرآنی براسه لده عقارب عظیم نافع است
بر جامه زجاج یا قدح چینی نقش کند و باب شیرین محو ساخته بیاشارد و حروف حاره و مقطعات

قرآنی باعتبار جمل مشارقه چهار است ام هر ق و باعتبار جمل مغایره پنج ام هر ق س و
حروف یابده باعتبار جمل مشارقه سه است ک س ق و باعتبار جمل مغایره هم سه است ص ک
ق و این حروف عاده و یابده بعد از حذف مکررات بهشت است ام هر ط س ک ص
ق و آنچه معمول به است اینست و حروف بارده و رطبه مقطعات و آنست براسمی شش حیاتیات
بنیائیت مفیدست چون بهمان وتیره عمل کند و حروف بارده مقطعات و آنست باعتبار جمل مشارقه
سه است ص س ی ن و باعتبار جمل مغایره دومی ن و حروف رطبه باعتبار جمل مشارقه
چهار است ل ر ع ج و باعتبار جمل مغایره هم همین است و حروف بارده و رطبه بعد از استقامت
مکررات بهشت است ص س ی ن ل ر ع ج و معمول به اینست -

جوهر هر که دو حرف نورانست و دو ظلماتی یعنی ع ن خ س شس برناخن ابهام
ایمن نویسد و مقابل دشمن شود امن یابد از بدی او

جوهر علماء این فن از حروف مقطعات و قرآنی و دقائق و دقائق و خواص و آثار
بسیار دریافته اند و از اسمائیکه مرکب از این حروف و اعداد ایشانست فوائد و منافع بسیار
معلوم کرده اند و آنچه از این حروف مرکبست مثل الله والرحمن والرحیم و الحق و الحق
والکریم است و آنچه از اعداد و ماخوذست مثل اسم العصادق و الملک و المانع و الجواد
و الوهاب است مثلاً که بعضی بحساب جمل صد و نود و پنج است و از دومی اسم العصادق حاصل
شود و از صد و ده است اسم الملک و از المص که صد و شصت و یک است اسم المانع
و از طه که چهارده است دو اسم الجواد و الوهاب و باقی برین قیاس

جوهر بدانکه هر حرفی را از حروف جمل مشارقه بفلاکی نسبت داده اند تا عامل حروف و آثار
عمل ملاحظه آن فلک و منزل و کواکب و سی که در شروع نمایند پس هر حرفی که بحسب عدد و مرتبه
اول دارد از اعداد و عشرات و مات و الوف یعنی اسی ق ن ع متعلق بفلاک و افعلاک است
هر حرفی که مرتبه دوم دارد از اعداد و عشرات و مات یعنی ب ک ر متعلق بفلاک و ابروج است
و آنچه مرتبه سوم دارد یعنی ج ل شس متعلق بفلاک و زحل است و آنچه مرتبه چهارم دارد
یعنی و م ت متعلق بفلاک و مشتری است و آنچه مرتبه پنجم دارد یعنی ه ن ث متعلق بفلاک
و سیخ است و آنچه مرتبه ششم دارد یعنی و س خ متعلق بفلاک و اقرب است و آنچه مرتبه هفتم
دارد یعنی ز ر ع ج و متعلق بفلاک و زهره است و آنچه مرتبه هشتم دارد یعنی ح ف ط متعلق

بفک عطار دست و آنچه مرتبه نهم دارد یعنی ط ص ض طغیانی بفلک قمر
جوهر از حروف جمل مشارقه اب ج و تعلق بزجل دارد و نوح تعلق بمشتر
طی کل تعلق بمخرج من س ع تعلق بشمس ف ص ق و تعلق بزهره و ش
ت ش خ تعلق بعطار و د و ض ط غ تعلق بقمر -

جوهر نون و وال ممله و خا عجمه و قاف و کاف و ضا و معجمه و نوح معجمه بزجل نیست
و طای معجمه بمشتری و الف و تا ع متناه فوقانیه و میم و را ع ممله بمخرج منسوبست
و حامی ممله با و عین ممله و یای مشنات تحتانیه شمس و شین عجمه و واو و طای ممله و را
بزهره و با ع موصده و ضا و ممله و نامی مشنات و وال عجمه بعطار و و میم و لام و سین ممله و فا
بقمر باید دانست که این قسمت حروف بر کواکب سبعه اگر چه از صیغته شهرت و وجه قول اول
ندارد لیکن پیش محققان این فن بغایت معتبر است

جوهر نوز و حضرت شیخ اکبر قدس سره حروف رطبه اعطای سهولت مطلوب می کند
و حروف یایه بفسد آن اثر ظاهری میگرداند و حروف حاره اعطای سرعت نفوذ می کنند
و حروف بارده بفسد آن عمل نماید -

جوهر هر حرف از حروف تهجی بحسب مزاج خاص خود عملی خاص دارد مثلاً حروف حاره
و اسما نیکه از آن حروف مرکب شوند احوال حرارت کنند و حروف بارده و اسما نیکه از آن
مرکب شوند اطفاء حرارت کنند و ایجاد برودت و اگر اسمی بود که حروف و سی مشتمل بر چهار طبع بود
هر کدام که غالب بود حکم وی نافذ باشد و اگر هیچیک را غالب نبود اثر اعتدال ظاهر شود پس عامل را
باید که در جمیع اعمال کلیه و جزیه ملاحظه طبايع حروف کند و مناسب هر عملی از اعمال ناری و هوایی
و مائی و ترابی حرفی چند را که تعلق بآن عنصر دارد اختیار کند مثلاً در ایقا و نیران و احراق
بیوت و بلدان و سایر اعمال آتشکاری حروف ناری را غالب گرداند و در تحریک ریلج و
تخریب دیار ظلمه و عساکر اهل بغی بخواص و سایر اعمالیکه با و هوایا در آن مدخل است
حروف هوایی را غالب گرداند و در تحصیل مطرد و از و یا و آب در انهار و اعمالیکه آب را
در آن مدخل است حروف مائی را ستولی گرداند و در اصلاح اراضی و زراعات و عمارات
و اخراج کنوز و دفائن و اعمالیکه زمین را در آن مدخل است حروف ترابی را ستولی گرداند
و این اصل کلی است در اعمال

و آنرا بر آتش نهاده بسوزانند هرگز ندهد که در آن حوالی و نواحی بود و فرامیاید و امتزاج چهارم
 شش ز ص شش برای محبت و قبول قلوب است این حروف را بر صحیفه نقره نقش کنند
 بطالع جوزا و قوت عطارد و بیشتر طیکه قمر و سنبله باشد و قوسی حال بود و نوشتند را با خود و محققین
 و اصل شود و امتزاج پنجم ج ط ض ه برای اوجاع و تسکین آلام این حروف را بر طرف
 پاک نقش کنند بقلم پلا و دایم آنان ظرف آب آشامد و از آنجا طعام خورد اگر مریض باشد
 صحت یابد و اگر صحیح بود مریض شود و امتزاج ششم ح ط ع و بر اسهال و بلغم و ذوق و فیل خیر
 و برکات در زراعت بر صحیفه و سب یا فضا نویسد و قتی که قمر در دلو بود و دلو طالع باشد
 و امتزاج هفتم خ ک غ می بر اسهال و اطفال و غضب سلاطین و حکام ظالم بر
 کف دست راست خود نویسد و اگر پسر و دوست نویسد بهتر بود و در ساعت ششمی نویسد
 و نزد بادشاه یا حاکم جبار یا دشمنی قومی رود چون نظر بر آن افتد از قهر تنزل کرده بملکت بفرستد
 جوهر بزرگ که حروف و تجمی نزو علماء مشارقه همین ایجاد و اثبات است و قیمت حروف
 حمل و تجمی بر طبائع اربعه که حرارت و برودت و یسوت و رطوبت است برین وجه که حروف اول
 خواه از حمل و خواه از تجمی چهارست و حرف دوم بار و سوم بایس و چهارم رطب یا حرف
 پنجم حرارت همچنین تا آخر حروف و نزد علماء و مغارب و در تقدیم و تا آخر بعضی حروف حمل و تجمی
 تفاوت واقع است پس حروف حمل نشان برین ترتیب است ا ب ج د ه و ز ح ط
 ی ک ل م ن ص ع ف ض ق ر س ت ش خ ذ ط ک ل م ن ص ش
 تجمی نشان برین ترتیب است ا ب ت ش ج ح خ ذ ر ط ک ل م ن ص ش
 ع ن ع ف ق س ش ه و می و قیمت حروف حمل و تجمی بر طبائع اربعه نزو ایشان
 نیز همان نوع است که و قیمت مشارقه گذشت پس بقول علماء مشارقه هفت حروف حمل
 حاره اند ^{باری} ا ه ط م ن ش و هفت بارده ^{باری} ب و می ن ص ت ض و هفت یاب
 ج ن ک س ق ش ط و هفت رطبه ^{باری} و ج ل ع ی خ ن ع و هفت حروف تجمی حاره ^{باری} آ
 ا ج ذ ش ط ق ن و هفت بارده ^{باری} ب ح ر ص ی خ ک و و هفت یاب ^{باری} ت
 خ ز ض غ ل ه و هفت رطبه ^{باری} ت د س ط ف م می و نزد علماء و مغارب هفت
 حروف حمل حاره اند ^{باری} ا ه ط م ن س و و هفت بارده ^{باری} ب و می ن ص ت ض و هفت
 یاب ^{باری} ج ن ک ص ق ش خ ن ع و هفت رطبه ^{باری} و ج ل ع ی خ ش و هفت حروف تجمی

ی در حروف و احوال

حاره انداج فظان رخ شش و هفت بار ده پانچ رک صفت و هفت یا شش
 ت خ زل ص ق و و هفت رطبت و ط م ع س می و اختلاف است در تقییم
 تا برو او و او بر او و اولی تقدیم است برو او زیرا که در جفر جامع ما مقدم است بر او -
 جوهر در طبائع مرکب حروف و وقول است اول قول شیخ یونانی که نزوایشان حروف ناری
 جل مغایره یعنی اخطا کنند مرکب است از حرارت و سردی است و حروف تریابی نیا نیا یعنی اخطا کنند
 مرکب از حرارت و رطوبت حروف هوایی ایشان یعنی جبرکستند مرکب است از حرارت و رطوبت
 و حروف مائی ایشان یعنی و طایفه شش مرکب است از سردی و رطوبت و در شیخ اکبر که حروف از
 حروف است و هفت گانه مرکب القوی است اول هر دو آن تریابی و هوایی است و تقدیم تریابی
 بجهت آنست که حیثیت تریابی در وی اقوی است و دوم ح هوایی و تریابی ط مائی و هوایی
 می ناری و مائی ل ناری و تریابی شش مائی و هوایی ف مائی و هوایی ق ناری مائی خ تریابی
 جوهر حضرت شیخ ابو عبد الله مغربی قدس سره میفرماید که روحانیت هر حرفی از حروف
 ثمانیه و عشرون مظهر اسمی است از اسماء جناب الهی و تاثیر و تصرف حروف در عالم بود اسطه قوت
 آن اسم است پس عامل حروف در اثنا و شغل با محال متذکران اسماء باشد تا فایده نامه
 بر عمل متفرع گردد و اسماء بر ترتیب حروف حمل مشارقه اند از این پنج اسم است الله الله احد
 اول آخر ب و آنرا نه اسم است باری باسط باطن باعث باقی بالغ امر و بی یقین
 بصیرت ج را هفت اسم است جابر جاعل جامع جابر جلیل جمیل جواد - و را چهار
 اسم است داعی و احم وکیل و تیان هر دو اسم است هو از حیثیت باطن و آن مناسب
 حال منتهی است و یامی از حیثیت ظاهر و آن لائق حال ابتدیت و بعضی میفرماید که اسم و
 در اعمال خیر نادی است و در اعمال شر ملک است و را دو از دو اسم است واحد واحد و
 واسع وافی و الی و تر و دو و فی وکیل ولی و ثاب - را یک اسم است تارخ قال الله
 تعالی اسم سخن الزارعون و بعضی میفرماید که اسم وی مفرکی است و نزد بعضی زکی و نزد
 بعضی زائل - ح را نه اسم است حبیب خفیض حکیم حمید حنان حمی و بعضی حنان
 داخل اسماء وی ندارند پس اسمی وی هفت است بعد از حمل وی را یک اسم است مظهر
 و بعضی میفرماید از این سه اسم دیگر آورده و آن ظاهر و طالب و طاری است - می را یک اسم است
 میسر و بعضی میفرماید که اسم وی مخفی است از غایت شدت تنزلی که در پاست اند و غایت

حروف

حروف تبحر افتاده و بعد از حرف لام واقع شده که آن لغتی است بجزب آنها که لا را یکی از حروف
 داشته اند و بعضی میفرمایند که حرف یاء را اسم اعظم است بزبان عبرانی که یوه است یعنی یا و فتح
 شد و بنی اسرائیل تاویل وی تا این زمان ندانسته اند که را چهار اسم است کافی که یکم کیم
 کفیل - ل را یک اسم است لطیف - هم راده اسم است ما جید مالک الملک مانع مبین مبین
 ملک ملک محبت منان همیمن و بعضی میفرمایند که ویراسی و سه اسم است و هر اسمی که جزو
 اول وی حرف میم است درین داخل ساخته ده اسم مذکور شد و بت و سه اسم دیگر اینست شمس
 متعالی تنکیر تین مجیب محیی محی بدل معز معز معطی معید معنی مقدر مقدم
 مقط مقیت منتقم منزل منشی مؤخر مؤمن مملک - ن را چهار اسم است ناصر نافع
 نصیر نور - س را پنج اسم است ستار سریع سلام سمیع سید و بعضی بسجج را از یاده کرده اند
 ع را هشت اسم است عالی عدل عزیز عظیم عفو عظام علی علیم - ف را ده اسم است فاضل
 فاج فارق فاصل فاضل فائق فتاح فردو فعال مفرق - ص را چهار اسم است صادق
 صادق صانع صبور صادق - را دوازده اسم است قابل قایل القاب قادر قاهر
 قابل قائم قدوس قدیر قریب قهار قوی قیوم و بعضی گفته که قائم - ا برینچه گوید قائم
 علی کل نفس بما کسبت و قدیم اسم دیگر است برای این حرف - ر را ده اسم است رازق رافع
 رب رحیم رحمن رزاق رشید رفیع الدرجات رقیب رؤف - ش را چهار اسم است شافی
 شدید شکور شهید و بعضی گفته که شاید نیز اسم است برای این حرف و شدید گوید بلکه
 شدید العقاب گوید و برین قیاس در حرفین سریع الحساب گوید و در حرف فافعال المایید
 گوید - ت را یک اسم است ثواب - ث را یک اسم است ثبوت قال الله تعالی ثبت الله
 الذین آمنوا بالقول الثابت و بعضی گفته که اسم وی ثابت الوجود است - ج را سه اسم است
 حافظ خالق خبیر - ذ را نه اسم است ذوالاستقام ذوالبطش ذوالجلال و الاکرام و الطول
 ذوالعرش ذوالفضل ذوالقوة المتین ذوالمخرج ذوالمن - ض را یک اسم است ضار
 ضار - ظ را یک اسم است ظاهر و گویند مظهر نیز اسم دیگر است - ع را هفت اسم است عاقل
 غالب غفار غفور غنی غیاث استغیثین اگر چه بعضی از اسماء مذکوره از ان قبیل است
 که در اطلاق ثمر عیبه کمتر شملت لیکن چون اکابر این فن در کتب معتبره خود و ایراد فرمودند باینکه
 آن اقا ام نیست -

چون هر روح حروف از حقیقت اعداد و ایشانست و صور حروف ارقام اجساد آن اعداد -
 چون هر طریق استفاده از حروف و اسماء و آیات قرآنی منحصر در سه طریق است اول طریقه
 توحید یا روح و حقائق حروف و توسل جبین بصورت مثالی ایشان که در عالم برینج دارند و آنرا
 طریقی تخیلی خوانند دوم طریقی تلاوت حروف و اسماء و آیات که آنرا طریقی کلامی خوانند سوم طریقی
 کتابت آن و رقم زدن اشکال حرفی و هیات رقمی ایشان که آنرا طریقی کتابی خوانند -
 چومرید آنکه هر حرف تهجی را چهل خواصست و متفق علیه نیست این که باید و پیش از گفتن
 هزار بار الف گوید یا نوشته با خود دارد و دو جا شود و اگر پنجاه و هفت نوشته با خود دارد و عزیز گردد
 و اگر مریض بر کاسه چینی از زعفران نوشته و شسته بخورد شفایابد و در وقت نوشتن یا چشیدن یا گرم
 گوید و اگر بر استر جامه کسی هفت الف نقش کند آن کس از چشم زخم حاسد آن ایمن و سالم بماند
 و اگر بر پیر ناخن دست و پایی حامله در وقت اثر وضع حمل یک الف رقم زند بعد از آنکه وضو سازد و بخورد
 و دست و پا خشک ساخته با سانی بار نهد ب مجوس یا نصد بار گوید خلاص یابد و بعضی یک هزار
 و پانصد بار گفته اند و اگر چهارشنبه وقت فرود رفتن آفتاب نوشته و کودک بخورد و حفظ بفرماید و اگر
 چیزی فوت شده باشد نوشته و در مصحف نهد باز یابد و اگر نوشته با خود دارد و از شر و همنان
 ایمن بود و وقت نوشتن یا قیوم یا واحد گوید و اگر هر روز هزار بار گوید صاحب دولت گردد و اگر
 هزار نوشته با خود دارد و عزیز شود و اگر روز سه شنبه وقت زوال یا نصد و ده نوشته و در دیوار خانه
 بیاویزد ثابت قدم گردد و اگر نوشته و شسته زن و شوهر بخورد محبت پیدا آید و در وقت نوشتن
 یا دهم یا چمبی گوید که اگر هر روز به نیت محبت بخواند پیدا آید اگر تار بعد و مجمل که چهار صدست نویسد
 و با خود دارد و در نظر مردم غریز شود و اگر بعد و مفصل که چهار صد و یکست بخواند اقبال بر او
 کشاده گردد و در فتوح یابد که اگر هر روز به نیت محبت بخواند پیدا آید و اگر سی صد نوشته زیر پیر طفل
 نهد نترسد و اگر روز سه شنبه وقت طلوع آفتاب پنجاه و سه نوشته با خود دارد و معاندان مطلع گرد
 اگر تار او هر روز بعد و مجمل که پانصدست بر زبان راند برای احداث محبت نظیر ندارد و اگر همین
 نویسد و زیر گهواره طفل نهد و خواب و بیداری نترسد و پنجمین تعلق باین حرف دارد و اگر
 هفت روز هر روز نه هزار بار گوید حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم را در خواب
 بیند و اگر بخورد بر قرح نوشته شده یا بخورد و محبت یابد و اگر شب پیشبینه در افرونی ماه شرب
 نوشته با خود دارد و سحر و چشم زخم بر وی کار نکند و اگر مردنودا مادر او سحر بسته باشد هزار بار پشت پا

یا قلمی داده نویسد یا بنصورت حج و بآب شیرین محو کرده بیاشامد قوت سهاشترت وی عود کند
 و اگر ببت و چهار بار بر نهات معری نویسد بر نصورت حج و صاحب قو لنج بخورد شفا یابد و اگر
 جیم را بعد و مفصل و سه که پنجاه و سه است بر قد می نویسد و محو ساخته بیاشامد دفع هر مرض کند
 و روز جمعه تعاقب بر جیم دارد و روح و هیت بار خواند و بر پشت خاک پاک و میدیه بر دشمن افشاند
 دوست گردد و صاحب را سی دفع میات محرقه و او را م حاره و جمیع امراض که ناشی از حرارت و بیست
 بود بغایت نافع - اگر کسی بزرگین خاتم خود پشت حرف حانویس بر نصورت حج و صاحب
 آنرا در انگشت کند شفا یابد و اگر آن خاتم را در آب اندازد و صاحب تپ از آن آب بیاشامد
 حرارت وی زایل شود و این عمل وقتی کند که قمر ناظر بسعود بود و منصرف از نخوس در ساعت
 اول یا هشتم از روز و شبته یا جمعه نویسد و با خود دارد - رخ بعد از نماز جمعه بالاسه با مقصد
 خوانده بطرف غائب دمد و اگر طرف معلوم نباشد بمقصد باز نوشته زیر سر نهد غائب را و بخوابد
 بیند خال بعد و محمل که شش صد است خوانده بطرف غائب دمد و زود خبر یابد و اگر جانب معلوم
 نباشد نوشته در زیر بالین نهد در خواب بیند و اگر شب چهارشنبه نیم شب بشک و زعفران
 سی و پنج نوشته با خود دارد و غیز گردد و از دین خلاص یابد و وقت نوشتن یا خاتمان گوی
 و وقت صبح پیش از سخن بالاسه با مقصد بمقابله ستارگان سفید ببار گوید دشمن از شهر رود و اگر
 هر روز هزار بار گوید بدولت برسد و اگر بنیت امانت مال در سه شبته وقت طلوع آفتاب
 بمقصد و سی و یک نوشته و سی و پنج جامع دفن کند در امان حق باشد وقت نوشتن یا و بیان
 یا خالق گوید و اگر دهم گوید با اهل خویش در امان حق باشد و اگر بمقصد نوشته با خود دارد
 و یا بر شیرینی خوانده بخورد و زود مردم غیز گردد و اگر شب دو و شبته دو صد نویسد و در بازار تعویذ
 کرده با خود دارد و در میان خلق غیز گردد و وقت نوشتن یا رحیم یا که هم بخواند - هر که دال را
 در و خود سازد دولت او را زوال نرسد و غارت و اقبال و بی بیفزاید و اگر بمقصد بار بعد و مجلس
 بخواند و بر زبان دشمنی نفث کند و بخورد و ننگان و محبوب قلوب گردد - هر که دینه نام معلوم باشد
 بمقصد بار در گوش خروس سفید مراد مرغ که در زبان عربی اورا کی گویند گوید و بدد هر جا که
 و فینه باشد اینجا را گیرد و اگر پانصد مرتبه گوید از ترس این گرد و اگر هزار نوشته با خود دارد
 سیب گرد و اگر در روز جمعه و ببت نوشته با خود دارد و زبان خلق از یک نفس بسته گردد و وقت نوشتن یا رحیم
 یا سید گوید پس اگر در هر روز و شب سی و پنج مرتبه و در ساز و خلق مطیع وی گردد و اگر نوشته برگردان

است در کتب و نوشته ها

طفل بند و در سخن آید و اگر بروز چهارشنبه صبح و شصت بار در طاس میان حمام نوشته و شسته بر سر
 اندازد و نیت بر وی کشاده گردد و وقت نوشتن یا حمیم یا غنیز خواند یا آنکه سین از میان حرف
 متعی یا این صفت مخصوص و ممتاز است که زبیر او باینات او سادیت چیس که از قبیل بنیات است بعد از
 وی دن که زبیر است بعد شصت است و این از نوادر و خواب است اگر س ابر روز و شصت شصت بار
 بخواند صاحب کرامات گردد و باید که س یا بیای خطاب بخواند شش اگر دوست یا خوانده و خواب و دنیا
 ماده که در شکم حامله باشد و خواب بنید و اگر بر زبان نوشته خوردن و دید یا سانی زاید و اگر مردی است به
 در و رجمه نو و پنج بار بکشک زعفران بر کاسه چنی نوشته و شسته بخواند کشاده گردد و اگر زن یا شسته
 بر سر اندازد و برای نیت که باشد در مصحف اندازد و وقت نوشتن یا قهار و یا قریب بخواند هر کسین
 سی صد بار بعد و مجلس بطعام یا شیرینی بخواند و وقت وضع حمل حامله را بخواند سهولت بار ببرد و اگر
 نه صبر و پنج نوشته در مصحف نگاها دارد و غنیز گردد و وقت نوشتن یا منزل و یا نور بخواند قص برای دفع
 قود یا خوانده بند و نوشته بند و بجهت محبت مقصد بار گوید و اگر صد و نوزده در شب جمعه یا بشک زعفران
 نوشته زیر سر بر حضرت سر و عالم اصلی الله تعالی علیه آله و صحابه و سلم و خواب بنید و اگر شسته بخورد
 دل او روشن گردد و اگر با خود دارد و غنیز گردد و وقت نوشتن یا عالم یا قاروس گوید هر که ضایع
 به شصت بار بر خورنی خوانده بخون را و بد یا کسی که ضعف دل دارد یا صاحب خفقان را و بد
 شفا یابد ط از جهت ترس ظالمی هر یا بد او مقصد بار گوید ایمن گردد و اگر در شب پنجشنبه
 نهصد نوشته با خود دارد و در هیچ کار و مانده نشود و در وقت نوشتن یا حی یا قیوم گوید هر که
 که از میان اعدا و و سلامت و عافیت بیرون آید و ضرر بوی نرسد باید که بر هر ناخن خود هر روز یکبار
 حرف طام بنویسد و در آن آئوده بار بعد و مقصدش بیک نفس بر زبان راند پس قدم بر روی
 سلامت از میان ایشان بگذرد و خط بر محبت مقصد بشک زعفران نوشته با خود دارد و اگر در وقت
 پنجشنبه صد و سی نوشته با خود دارد و مشهور جهان گردد و در وقت نوشتن یا محمود یا کریم گوید
 هر که از ظالمی ترسد هر یا بد او مقصد بار حرف طام بخواند و بجانب وی و منزل وی نفث کند
 زود آن ظالم دفع شود و اگر همین عدد بنویسد و بر سر و بید و شفا یابد و روز چهارشنبه تعالی باین
 حرف دار و ع اگر بست روز هر روز مقصد بار بخواند دشمن بپاک گردد و اگر روز جمعه را نوشته
 با خود دارد هرگز محتاج کس نشود و در وقت نوشتن یا عظیم یا عجیب گوید ع اگر کسی را محبوب
 سرکش بود مقصد بار بشک زعفران و طاب بنویسد و با خود دارد محبوب مطیع گردد و اگر بر سر

حلو خوانند همین عدد و محبوب را بخوراند دوست گرد و رخ اگر هر روز بنفشه و بار گفته بجا نشین
 و در مقهور گرد و اگر در روز چهارشنبه نو نوشته با خود دارد از جنس خلاص یابد و در وقت
 نوشتن یا مالک یا همین گوید چنین را اگر کسی هر روز هزار بار بگوید و بجانب دشمن و
 نیست گرد و وقت بخت بر آمدن حاجات هر روز چهل بار بگوید اگر کسی شتا در روز متصل هر روز
 بنفشه و بار فارا بگوید و بجانب دشمن نفث کند نابود شود و روز شنبه تعلق باین حرف دارد
 و اگر هر روز بستاند گوید اسم را باطنی بر و منکشف گردد و قاف را دوست بار بر کاغذ بنویسد
 و در زیر شک گردان نهد بنام هر که این عمل بکند خواب وی بسته گردد تا کاغذ بیرون نیاید
 و نوشته را بخون سازد آنکس خواب نیاید و آرام نگیرد اگر نو و نه روز جمعه وقت بر آمدن آفتاب
 نوشته با خود دارد و جمله حاجات بر آید و اگر نوشته در باغ یا گشت یا ویر و موش و ملخ مغرت
 نرساند و در وقت نوشتن یا خالی یا محیط گوید هر که کاف را هر روز دوست بار بخواند اسم
 الویت بر دل وی منکشف شود اگر کسی طمع داشته باشد مقصد بار بگوید اگر کسی خواب
 که از چشم دشمنان پنهان شود باید که بوقت حاجت لام را دوست بار بخواند مقصود حاصل
 شود هم اگر مقصد بار در شب جمعه گوید حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه
 و سلم را در خواب ببیند و اگر روز شنبه سیزده نوشته در مصحف نهد حاجتش روا گردد و در وقت
 نوشتن یا شکور یا حکیم گوید طبع میم حارست و در وسط وی رطوبت است میان و در آن
 و آن حرف است میان دو میم هر که هر روز چهل بار در شکل میم نظر کند و هر بار بخواند قل اللهم
 تا بغیر حساب حق تعالی اسباب دنیا و آخرت را بر وی انسان گرداند و هر که میم را چهل بار بر
 جامی نویسد و آب پاک محو ساخته بپاشد حق تعالی در علم و فهم وی افزاید و زبان ویر حکمت
 ناطق گرداند آن اگر پزوه نوشته با خود دارد در آن زمان آشکارا گردد و در وقت نوشتن
 یا عزیز یا جبار گوید هر که تون را پنجاه بار بنویسد و با خود دارد هر جانوری از مویذیات که در
 بگز و درون کند و اگر چای صد بار گوید زبان خلق از بد گفتن بسته گردد و او را بنام دشمن
 دوست بار بر کاغذی بنویسد و از یاد روی در آویزد آن دشمن سرگردان شود و اگر کسی او را
 سفر باشد و میسر نشود هر صباح شصت بار این حرف را بخواند و بدان جانب دهد که مقصد اوست
 برود و می موانع مرتفع شود و آن سفر دست دهد اگر مقصد نوشته با خود دارد و خلق مطیع او
 گردد تا حرف نورانی است و نزد جمعی از ارباب تحقیق اسم عظم عبارت از دست و گویند بحقیقت

اسم الله این حرف است والفت ولام از برای تعریف و در اصطلاح صوفیه حرف مابعد است از مرتبه غیب هویت است یعنی ذات مجرد از ملاحظه اسما و صفات و این مرتبه فوق مرتبه الوهیت است اگر مبتدا و بار این حرف را بر خاک گورستان قدیم با خاک وقف خواند و در خانه دشمن اندازد بپاک شود و خانه وی ویران شود - و حضرت شیخ نجم الدین کبری در بعضی از رسائل خود آورده که نوکری که جباریت بحسب دوام بر نفوس حیوانات که انقباس ضروریه ایشان است حرف تا از آن میکنند بی توسط آگهی از مخارج حروف و این حرف است که اشارت بغیب هویت است - می اگر سفت هزار بار گوید از خلق بی نیاز گردد اگر یا را صد بار بنام شخصی بخواند زبان وی از غیبت و تمیت عامل بسته شود و اگر کسی ده بار حرف یا را بعد و مجمل و سه بار دوی نویسد بنام شخصی و آنرا در زیر خاک دفن کند خواب آن کس بسته شود -

چو هر ده حروف است که آنرا حروف اسما خوانند که اینها بیست و آن حروف بعد از اسقاط مکرر است می یابند که آن اسما بر ناصیه بعضی از جنیان مکتوب است و آن حروف بعد از اسقاط مکرر است اینست و خصوصیت ق ک ل م و و از این حروف عشره در وقت ترکیب اسما را بعد سه حروف که وال ولام و و است مکرر میشود وال سه بار و لام سه بار و و دو و او یکبار و آن اسما اینست و اول صد صد قفقل مود پس هر که این حروف و اسما را با خود نگاهدارد از فقر جن و علت صرع و خون و خوف و رعب و امثال آن محفوظ گردد و اگر بر طعنه بندد نیک و زنجار برسد و می برسد آن ترس و هراس از و سزا نکل شود و اگر در دل کسی قلق و اضطراب بود چون این حروف و اسما را با خود نگاهدارد آن دغدغه بر طرف شود

چو هر الف چهار نوع است اول قائمه دوم سطوحه سوم مسطوره چهارم معطوفه الف قائمه برین صورت است بعضی گفته که حرف الف در اعمال محبت و سایر اعمال خیر مستعملست و بعضی دیگر گویند که معطوف محبت نیست بلکه در اعمال بغض و عداوت و سایر اعمال شر نیز جاریست پس وقتی که قمر در حمل یا در ثور باشد و ناظر بسجود و ساقط از نخوس دایره کند و در وی نام طالب و مادرش و نام مطلوب و مادرش بنویسد و پروردگار آن صد و یازده الف بکشد و نزدیک آتش آن بیاویزد و اثر عظیم از محبت در دل مطلوب پیدا شود و اگر وقتی که قمر در وصال یا بیوط باشد و به نخوس متصل و از سجود و منفرد و منقطع بر لوح سرب دایره نقش کند و در وی نام دشمن و مادرش بنویسد و پروردگار آن صد و یازده

الف نقش کند و آن لوح را در گورستان قدیم در قبر کند که نام صاحبش معلوم کسی نباشد و فن
 کند آن دشمن بیاد پریشان روزگار شود و هر که با خدا پیش از آنکه سخن گوید نه یار الف گوید
 صاحب نرد و شود و اگر همین حد و نویسد و با خود دارد و همین خاصیت دهد و اگر بر سفال آنگاه رسیده
 بست و یک الف بکشد و آنجا نام دشمن ثبت کند و وقتی که تیر در سلطان یا عقرب یا حوت بود و آن
 سفال را بر سنگون در آب اندازد زبان آن دشمن بسته شود و اگر بر استر جامه کسی بفت الف
 نقش کند آنکس از خشم زخم حاسدان امین ماند صاحب در مکنونه بعضی حروف را که شش است بر
 یک الف و بعضی را که شش است بر دو الف و اقل حرف الف داشته و آثار بر آن مرتب ساخته
 و بعضی گفته که الف چهار است اول قائمه و ذکر آن گذشت دوم الفات مسطوره یعنی کتره شده
 و آن شش است ب ت ث ف ک ی سوم الفات مسطوره یعنی صف کشیده و آن است
 ط ظ ل و این الفات جامع است میان قائمه و مسطوره چهارم الف معطوفه یعنی دو گوشه
 و برگزیده و آن یک است که لاست و این سبب جمعی است از علماء حروف که لام الف
 علخه حرفه اعتبار نموده اند پس الف را یازده صورت باشد مشتمل بر چهارده الف و آن
 یازده صورت اینست ا ب ت ث ط ظ ک ل لای ایخه ک ل لای هر یکی مشتمل بر
 دو الف باشد باقی بر یک الف که مجموع چهارده بود

جوهر چون طالب صادق یکی از اعمال حرفه شغل گیر و باید که خلوت اختیار کند
 و پیش از شروع و بعد از شروع هر ایمی و ذکر می و آیتی که تعلق بآن حرف باشد مداومت نماید تا
 بر مقصود فائز گردد و آن اسم و اذکار و آیات اینست ایک اسم است و آن الله است و
 آیتش اللهم الله لا اله الا هو احمی القیوم و سوره اخلاص و آنچه شامل معنی توحید و تقدس
 و تنزیه است ب را یک ذکر است و آن بدیع است و آیتش برای مبدیان بدیع السموات
 و الارض و برای منتهیان بسم الله الرحمن الرحیم ج را دو ذکر است ابجیل و جمیل
 و بعضی گفته که ذکر و ابجبار است و آیتش جبار الحق و زهق الباطل و را یک ذکر است
 الدائم است و آیتش شهد الله الایه و عنده مفاتیح الغیب الایه و را یک ذکر است
 و آن هو است و آیتش هو الاول والاخر الایه و را سه ذکر است الواحد الوالی الهولی
 و آیتش هو الله الذی لا اله الا هو احمی القیوم الایه الله نور السموات و الارض الایه
 و را یک ذکر است مفرکی و بعضی گفته که ذکر است و آیتش ان الدین عند الله الاسلام

و در محل آن خوف صلوات بسیار گویدح راسه ذکر است احی الحفیظ الحکیم و آیتش فصل فطره
 ببعضها الایه طارود ذکر است سبح قدوس و آیتش طه ما اتر لنا الی قوله استی و یسین
 و القرآن الحکیم الی قوله الکریم سی را ذکر است ظاهریت و آیتش و ما یزول الا بامر رب الایه
 ک را در ذکر است الکافی الکفیل و آیتش انما امرنا تا تر جعون ل را یک ذکر است اللطیف
 و آیتش الم اتد لا اله الا هو الی قوله الفقان م را در ذکر است مالک الملک المجد و آیتش
 قل اللهم مالک الملک تا قدیرین را یک ذکر است النور و آیتش اتد نور السموات
 الایه سن سید را ذکر است سبحان الله السلام سبحان السبع العلیم و آیتش سلام قول
 من رب الرحیم ع راسه ذکر است العالم العلیم علام الغیوب و آیتش قد احاط بكل شی
 علما و آنچه از آیات مشتمل بر معنی احاطه علمی است و ک را یک ذکر است الفتح و بعضی گویند
 که الفاخر و آیتش نصر من الله و فتح قریب و سوره اذا جاء نصر الله و انافتحت
 حص را یک ذکر است الصمد و آیتش قل هو الله احد الله الصمد ق را در ذکر است القادر القیوم
 و آیتش و غنت الوجوه للمحی القیوم و آیه و هو علی کل شی قدیر را در ذکر است الرحمن
 الرحیم و آیتش فاما ان کان من المقربین فروح و سبحان و حنه نعیم ش را یک ذکر است
 الشهید و بعضی گویند الشکور و آیتش شهد الله الایه در اعمال خیر و کذا لک اخذ ربک
 الی قوله تعالی الشدید در اعمال شرت را یک ذکر است التواب و آیتش و الی
 برج الامر کله ش را یک ذکر است مثبت است و نزد بعضی الثابت و آیتش بنا فرغ
 علینا صبرا و ثبت اقداسنا و انصرنا علی القوم الکافرین خ را یک ذکر است الخیر و ذ
 بعضی ویراسه ذکر است الخالق الخافض الخمیر و آیتش انچه منتهی باسم خیر باشد و را یک ذکر است
 و آن الله است و عدد و قرات او برابر بصد نوبت است و باید که هر بار که عدد و با تمام رسد و عقب
 بگوید اللهم انی ذکر تک بصفه نقصی فا ذکرنی بکمالک فانک خیر الذاکرین و آیتش
 انچه دلالت کند بر معنی توحید ص را یک ذکر است الضار و آیتش یضیل الله الظالمین و یفعل
 ما یشاء و ذکر است الله معی الله ناظر می الله شاید می و نزد بعضی ذکر و علی لطافت
 و آیتش و هو معکم انما کنتم غ را یک ذکر است الغنی و آیتش هو الغنی الحمید ان الله
 غنی عن العالمین لا را نسبت بجال مبتدی ذکر لا اله الا الله است و نسبت بجال
 منتهی لا اله الا هو

چو هر بد آنکه است و شست ملک مقرب برست و شست حروف حمل موکل اند پس عامل حروف
از دانستن اسماء ایشان چاره نیست تا در عمل هر حرف بمکلف وی تقرب و توسل جوید و از رو
طلب مدد و معاونت کند ملک ۱۱ اسرائیل است و ملک ۱۲ جبرئیل و ملک ۱۳ کلکائیل
و بقول بعضی عینائیل و ملک ۱۴ ابرائیل و ملک ۱۵ روثائیل و ملک ۱۶ رقتائیل
و ملک ۱۷ سرفائیل و نزد بعضی شمائیل و ملک ۱۸ جبرئیل و ملک ۱۹ طاسماعیل
و ملک ۲۰ تشرائیل و ملک ۲۱ جددور و ملک ۲۲ طاطائیل و ملک ۲۳
رویائیل و ملک ۲۴ جولال و ملک ۲۵ همراکین و ملک ۲۶ لومائیل و ملک ۲۷
سرخائیل و نزد بعضی حقیائیل و ملک ۲۸ اجمکائیل و ملک ۲۹ عطرائیل
و ملک ۳۰ رثوئیل و ملک ۳۱ شش هو ایل و نزد بعضی جبرئیل و ملک ۳۲ عزرائیل
و ملک ۳۳ میکائیل و نزد بعضی صرقائیل و ملک ۳۴ شیمکائیل و نزد بعضی روثائیل
و ملک ۳۵ داروائیل و ملک ۳۶ صطکائیل و ملک ۳۷ کالوطا و نزد بعضی میکائیل و ملک
۳۸ نوح و خائیل و باید دانست که حرف اول بر اسم معتبرست و تعیین موکل
چو هر بد آنکه بر بروج انبی عشر دوازده ملک مقرب مومنانند که مدد و معاونت روحانیت آن
بروج اند پس عامل حروف چون بعملی تخیل گیر و باید که ملاحظه کند که آن حروف بکدام بروج
و منزل منسوب است پس بمکلفی که بران بروج موکل است توسل کند و نام وی بتعظیم تمام برده
از وی استمداد و استعانت جوید بر حصول مقصود که آنرا اثر نام عظیمست در سرعت اجابت
ملک حمل شرا حیل ملک ثور غررائیل ملک جوزا اسرائیل ملک سرطان نهفائیل ملک اسد
شمر ایل ملک سنبله شمکائیل ملک میزان سهرائیل ملک عقرب صرصائیل ملک قوس سرطائیل
ملک جدی شمکائیل ملک دلو صمکائیل ملک حوت خصبائیل و هفت ملک اند که مدد
معاون اسواح سبعه سیاره اند پس عامل حروف نظر کند که حروف معمول علیه تعلق بکدام کوکب
دارد و آنگاه بمکلف آن کوکب توجه کند و از وی استمداد و اعانت جوید از روی خشوع و خضوع
اسماء ملائکه سبعه سیاره ما اسماء افلاک ایشان ملک زحل قومیائیل و فلک وی عجوبیا
ملک مشتری سمیائیل و فلک وی بریقا ملک مریخ کاکائیل و فلک وی رققا ملک شمس
صا صائیل و فلک وی افلون ملک زهره شمیدائیل و فلک وی ماعون ملک عطارد
شمیائیل - فلک وی بر قیون ملک قمر اسماعیل و فلک وی بر قیقا -

ملک ۱۱ اسرائیل
ملک ۱۲ جبرئیل
ملک ۱۳ کلکائیل
ملک ۱۴ ابرائیل
ملک ۱۵ روثائیل
ملک ۱۶ رقتائیل
ملک ۱۷ سرفائیل
ملک ۱۸ جبرئیل
ملک ۱۹ طاسماعیل
ملک ۲۰ تشرائیل
ملک ۲۱ جددور
ملک ۲۲ طاطائیل
ملک ۲۳ جولال
ملک ۲۴ همراکین
ملک ۲۵ لومائیل
ملک ۲۶ عطرائیل
ملک ۲۷ شیمکائیل
ملک ۲۸ صرقائیل
ملک ۲۹ روثائیل
ملک ۳۰ داروائیل
ملک ۳۱ صطکائیل
ملک ۳۲ کالوطا
ملک ۳۳ میکائیل
ملک ۳۴ نوح
ملک ۳۵ خائیل

میان سعد و نخس و در بهقه و سعادت و دولت بخشد و در ذراع زهم سعادت امداد کند و در
 نثره ج نخست و شقاوت انگیز و در طرفه ط بلیت و محنت افزاید و در جبهی حرکت متوسط
 انگیز و در زبیره کب خیر و برکت زیاده کند و در حرفه ل متمنرج بود میان خیر و شر و در جوامع مد و سفر
 ریا بود و سماک ن شور و شر انگیز و در غفیس سعادت کامله ایجاد کند و در زبانع متمنرج بود
 و خیر غالب و در انگلیس نخست و بلا انگیز و در قلاب ص سعادت بخشد و در شولقی محترمت
 و شر غالب و در نجاشم سعادت غطی ایجاد کند و در بلده شس نخست کبری امداد کند و در
 ذابح ست متمنرجبت و شر غالب و در بلع ش نخست و فتنه عظیم انگیز و در سعودخ سعادت متعده
 ظاهرا گرداند و در اخبیه فویم سعادت پیدا کند و در مقدم ص سعادت تامر نماید و در موخر ط
 متمنرج بود میان خیر و شر و در ریشادغ دولت و سعادت افزاید

جوهر بداند که بر هر روزی از ایام اسبابیج و در شسته مقرب موکل اندکی علوی سماوی
 و دیگر سفلی ارضی پس عامل حروف را لازمست که اسم ایشان را تا در هر روزی که بعمل
 حرفی شغل گیر و بر زبان راند و از ایشان مدد و استعانت خواهد برتقصیل مراد یوم الاحد
 ملک علوی روفائیل بفا و بعضی بقاف گفته اند و ملک سفلی ابو عبید الله المذنب بیوم الاثنين
 ملک علوی جبرئیل و ملک سفلی ابو عبید الله اسحارث و جبرئیل را خادمستان ملک سماوی
 اسم وی شمکائیل که ویرا نیز باید که دو یوم انشرا را ملک علوی سلسائیل بسین مملد
 و در بعضی نسخها بصا آمده و گویند شمکائیل و ملک سفلی الاحمر یوم الاربعاء را ملک علوی
 میکائیل و ملک سفلی دو نام دارد و ر و کجه و یرقان و میکائیل را خادمیت از ملائکه سماوی
 نام وی یوئیل که ویرا نیز باید که دو یوم انجیس را ملک علوی صر فیا ئیل بفا و گویند بقاف
 و ملک سفلی السید شهورش یوم الجمعة را ملک علوی عینائیل و ملک سفلی السید عابد
 و لقب وی ابیض یوم السبت را ملک علوی حصفیا ئیل بفا و گویند بقاف و ملک سفلی

ابو نوح میهن اسمعیلی

جوهر حروف دو قسمست علی و دنی و مراد علی آن حروفست که قوام ایشان بالف
 باشد و منتها اسم ایشان همزه و آن یازده حروفست با و تا ز و ح و خ و د و ط و ظ و ف
 ق و ک و ی و باقی حروف که آخر ایشان غیر همزه است ایشان را دنی خوانند و آن بنفده است
 الف و جیم و ال و ذال و زای سین شین حاد ضاد عین عین قاف کاف لام میهن و نون

و حرف زاء از قسم دنی است نه از قسم علی زیرا که آخر او حرف یاست نه بهره و آنکه بجای حرف بهره
نویسند غلط است و بعضی علی و دنی را دو صفت ساخته اند اعلی و علی و ادنی و دنی و نیز ایشان
حروف اعلی بهفت است اص ع ک ل ن ه و حروف علی نیز بهفت است ح رس ط
ق م ی و حروف دنی نیز بهفت است ب ت ج و ذ ض و و حروف ادنی نیز بهفت است
ش خ ز ش ظ غ ف اگر ا را ده اعمال محبت و رفعت و سعادت کند توسل بحروف اعلی
و علی کند و هرگاه داعیه اعمال بغض و عداوت و مذلت و شقاوت کند توسل بحروف دنی
و ادنی شود و هرگاه که حروف علی را با حروف اعلی استخراج و بفعل آن در اعمال لطیفه
اقومی و اکمل بود و هرگاه حروف دنی را با حروف ادنی بیامیزد اثر آن در اعمال قمریه و
و ادخل باشد و هرگاه حروف اعلی را با دنی و علی را با دنی مزج کند از آن صورت بیست
اعتدال پیدا شود

مجموع حروف اعلی

مجموع حروف دنی

مجموع حروف ادنی

مجموع حروف دنی

چون هر یک از حروف باعتبار وجود نقاط و عدم آن منقسم می شود بدو قسم نواطق
یعنی منطوقه که آنرا حروف معجمه گویند و صوامت یعنی حروف غیر منطوقه که آنرا محله گویند و حروف
نواطق پانزده است ب ت ج خ ذ ز ش ص ط غ ف ق ن ی و حرفی که
حجاب او زیاده است و اقرب است بمراتب تنزلات نقطه او زیاده است پس هر حرفی که حجاب
از حیثیت ظهور و عیان است مخصوص است ب فوقیت اعجام و حروفی که حجاب او از حیثیت تنزل
و خفاست مخصوص است بسفلیت اعجام و ازین جهت است که در حروف علییه بندهب دوم
در علمای این فن حروف معجمه نمی باشد الا قاف و نون و در حروف دنییه بندهب ثانی حرف
محل نمی باشد الا دال و واو و ازین حروف پنج اسم مرکب است بتثیح ز ش ص ط غ ف
ق ن ی و حروف صوامت سیزده است و اگر لام الف را حرفی علییه گیرند چهارده باشد ا ح
و ر س ص ط ع ک ل م و ه و ازین حروف چهار اسم مرکب است ا ح ر س ص ط ع ک ل م
چون هر یک از حروف باعتبار انفصال و اتصال ایشان با قبل و با بعد منقسم می شوند
بدو قسم اول مفاصلات که آنرا حروف خواتیم نیز گویند و دوم مواصلات و حروف مواصلات
شست است او ز ز و و نیز بعضی که لا را علییه حرفه داشته اند آن نیز از مفاصلات
و بست و دو حروف باقی از قسم مواصلات است اگر در اول کلمه افتند متصل می شوند با بعد خود
و اگر در آخر افتند متصل می شود با قبل ایشان پس برای هر یکی که انفصال از آن مطلوب است توسل

دود و
و فی

بحروف مفصلات جوید و اگر اتصال مقصود است متوسل بحروف نوامصات شود و ہر کثرت
خواتیم را در چہار و ہم ماہ بردہ یوار خانہ رقم زند یا ہر کاغذی نو حید و در خانہ محفوظ کند آنگانہ از
سرق و حرق ایمن ماند و اگر بر چوب کشتی نقش کند غرق نشود و اگر بنویسد و در رخت بند
سلامت ماند و اگر بر صندوق نویسد یا بر بدقونے محفوظ ماند و اگر بر خاتم فصد یا ذہب نقش
کند از ہملہ مراض سلامت ماند

جوہر اعداد تسمیہ باعتبار الف الرحمن بقصد و ہشتاد و ہفت می شود و اگر تسمیہ بی حد و
تا این عدد رساند بر اسے ہر کار بغایت موثر باشد۔

جوہر برای ہر حاجت دینی و دنیوی خصوصاً بر اسے شفا سے مرہین بعد از اسے نماز
مغرب و رشب چہار شنبہ وضو تازہ کند و دو رکعت بگذارد و در اول بعد فاتحہ سورۃ الکافرون
و در دوم سورۃ الاخلاص بخواند بعد ہر برہنہ کردہ ہفت بار و دو گوید بعد بسم اللہ الرحمن الرحیم
بقصد و ہشتاد و ہفت بار کہ اعداد بسم اللہ الرحمن الرحیم باعتبار الف الرحمن ست تنہا
یا بالتشاک جماعت صاحبین بخواند بعد از ان یارب یارب بارگاہ بعد از ان ہفت بار و دو
بخواند بعد از ان دعا کند

جوہر ہر کار مہمی پیش آید سورہ فاتحہ را با بسم اللہ الرحمن الرحیم بنم سیم بلا م اکھد
بقصد و ہشتاد و ہفت بار کہ عدد تسمیہ بحساب چل ست بخواند و الرحمن و الرحیم را دو فاتحہ
سہ بار تکرار کند و در آخر آمین گوید آن مہم بکفایت رسد یا در میان سنت بامداد و فطر آن
چل و یکبار بر اسے ہر مہمی کہ بخواند بکفایت رسد۔

جوہر ہر پیغمبرے را کار پیش آمدے اسم مبارک محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحبہ
و سلم بحضرت خداوند تعالیٰ شفیع آوردے

جوہر مومن را دو غم ست یکی کفایت محبت و دیگری کفایت سیأت و این ہر دو
نوعی از درود ہر مے آید۔

جوہر بعد از نوافل در گوشتہ رود و بخلوت دست بالا کردہ سوی آسمان یارب
صد بار بگوید ہر چہ از جناب خداوند تعالیٰ خواہد پیاید و اگر نیز بارگاہ اولی باشد

جوہر ہر کہ سورہ و اشمس و الیل ہر کی ہفت بار و سیم یا بسم اللہ الرحمن الرحیم
تبارک اللہ رب العالمین و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بخواند ہر مراد

داشته باشد بیابد

جوهر هر که بعد نماز ظهر سوره نوح مداومت نماید هر مقصود وی زود حاصل شود و هر که بسیار خواند غموم و هموم و ساء دفع شود

جوهر عند الحاجة يوم الاحد نزول یک طلوع شمسه بار سوره و تسبیح بخواند حاجت بخواند
جوهر بعد فرض بامداد پیش از آن که سخن گوید هفت بار بخواند فیکضیکم الله و هو العليم
جناب خداوند تعالی محاسن آن روز کفایت کند اگر آنرا در روز سازد بعد از آنکه هر نماز فریضه
به هیچ چیز محتاج نشود

جوهر بعد از نیت فجر یکبار سوره قمرل و در دوازده دور چهار موضع درین سوره سه بار
تکرار کند اول رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذ وکیلا دوم والله یقدر الملیل
والله اسوم یتقون من فضل الله چهارم واستغفر الله ان الله عفور الرحیم چون تمام
شود حاجت خواهد پدید آید

جوهر عند الحاجة بنقاد بار بگوید یا شقیق یا رفیق تجنی من کل ضیق
جوهر طریق پر کردن ثلاثی دو پائی اینست که کل اعداد اسم را دوازده حصه نماید
و از دوازدهم حصه شروع کند و در هر خانه یک حصه اضافه نموده تمام سازد چنانکه باسط هفتاد
و دو عدد دارد و دوازده بخش کردم حصه دوازدهم شش آمد از شش شروع نموده در هر خانه
شش اضافه کرده تمام کردم بدین صورت

۱۸	۲۹	۶۰
۱۲	۲۳	۳۶
۳۳		۳۰

و موکل باسط چیریلست و این نقش برای دست عیب و کشایش رزق بی نظیر است
بشرط ادا سه زکوة و زکوة هر شلت نوشتن آن یک کعبه و بت و پنج هزار است و بعضی گویند
هر روز هفتاد و دو نقش بپر کند تا هفتاد و دو روز عامل گردد و لیکن هیچ اول است شخصی آب زکوة
نقش بپر کرده زیر مصلی می نهاده و نهاده و در هر سه یا باسط می خواند نقش غائب می شد
و در روپ سء آمد

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه و عقابه
و شر عباده و من بهرات الشیاطین و ان یحضر من برای دفع وحشت و پریشان خواند
خوانده بر خود دم کند یا در کاغذ نوشت در گلو اندازد

آنطرف بر حسب نواسخ متوجه شده بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب و یا
 ارواح المقدسة اغیثونی بعوثه وانظرونی بنظرة یارب قیام و یا انصار و یا
 سحبا و یا ابدال و یا اوتاد و یا غوث و یا قطب اعینونی فی هذا الامر الیکم الله
 تعالی فی الدنیا و الآخرة بحق محمد و آله بعد از آن حرز سیفی را بنیت نصاب هر روز
 چهل و یکبار و بنیت نصاب صغیر چهار صد و چهل و چهار بار و بنیت نصاب کبیر هزار
 و یکبار هر روز بستی پنج مرتبه تا سی و نه روز در روز آخر از اربعین بست و شش بار بخواند و
 گوشت و کبک کرده بفقرا دهد این قسم در عدد نصاب کبیر تقسیم می شود اما در نصاب
 هر روز یکبار و روز چهارم و دوازدهم و بیست و یکم نصاب صغیر را قیاس کند و بستی پنج
 تا سی و نه روز و روز چهارم بست و شش بار بخواند و بزرگ یا گاو سرخ و گاو نموده بفقرا
 تصدق کند و وقتی که از نصاب فارغ شود برای حفظ عمل اگر میسر شود هر روز سه بار
 بخواند و الا یکبار بخواند و ترک نکند و رجال الغیب و کلام جبت اندازین الفاظ معلوم
 میگردد کنج بامش کنج بشم کنج بامش کنج بامش + و این چهار
 فارسی نیز مفهومی می شود

<p>چون کسی را سومی شرقی طلب نماید هشتم و یازدهم بست و سوم شرقی شمال می تواند یا فضل ای کرم و خدای تعالی بست و بیستم طرف غرب نماید چهل سومی نیرت بود این طایفه را می خواند بخوبی ستانند که در این نشان چهل سومی کنی طلبانیت حساب سال</p>	<p>بستم و چهارم بست و بیستم بست و بیستم بست و بیستم یکم و اکیان پنجم و نهم بستم اندر باب انگلی چهارم و اثناعشر و نوزدهم بست و پنجم و بیستم و بیستم و بیستم سوم و یازدهم و بیستم بست و بیستم بست و چهارم بست و شانزدهم و بیستم</p>
---	---

بدانکه پیش از مشایخ گفته اند که هر کس که این حرز را سال تمام هر روز یکبار بخواند بلا فصل
 کفایت کند او را حاجت بشرا کط و دیگر نباشد مثل دوام صوم و ترک جوانات بعده بنیت
 حاجت بخضوردل یکبار یا سه بار یا بیست بار یا چهل و یکبار بجزمت تمام بخواند و در وقت
 خواندن تکلم نکند بلکه اشاره بهم نکند بهتر آنست که وقت خواندن آواز زن و سگ بگوش
 آفری نرسد و هم بداند که طریق خواندن حرز مختلف است بحسب احوال مطالب پس اگر حاجت

فتح باشد پس اختیار کند برای آن عدد ایام قراة از لفظ س می ف می باسقاط نه که هفت
باقی خواهند ماند و اختیار کند عدد قراة از عدد اسم مطلوب و دو کوکب که متعلق باشند به روز
و ساعت پس اخذ کند از هر واحد مدخل صغیر را و جمع نماید مدخل کوکب را و اگر آن مدخل
زیاده از تسعة است پس باید که عمل اسقاط تسعة کند پس در آن مدخل کوکب ضرب کند
مدخل اسم مطلوب را و حاصل ضرب را بلا مرتبه اعتبار کند پس بخواند دعای سیفی را یا این
در هفت روز و اگر حاجت قتل باشد پس اخذ کند برای آن عدد ایام دعوت را از حروف
لفظ س می ف می و تقاطع آن که نه میشوند و عدد قرات را از عدد اسم مطلوب و
کوکبین که متعلق به روز و ساعت اند بطریق مذکور یعنی باسقاط التسعة و استخراجه
و بخواند دعای سیفی را و در روز بان عدد و مدخل صغیر و اسقاط تسعة و بلا مرتبه الفاظ ترات
و مراد باین الفاظ اینست که احاد از عشرت و مافوق آنها اعتبار کنند مثلاً درین عدد ۱۲۸۳
که یک هزار و دو صد و هشتاد و سه است از هزار یک گیر و دوازده صد و دوازده و هشتاد و سه
که عدد چهارده میشود باز از ده یک و از چهار چهار بگیر و پنج می شوند و بران قیاس کند و مثال
اول اینست که مثلاً اگر مطلوب رزق باشد بگیر دویتم ششتری و ساعت نه پاره و جمع کند مدخل
ششتری را که پنج است با مدخل زهره که یک است شش حاصل باشد باز مدخل رزق که یک
درین شش ضرب کند پس بخواند جز سیفی را بعد و حاصل آن ضرب که شش است تا هفت
ازین یوم که یوم ششتری است و اگر هفت روز متواتر و متواسط بخواند هم جایز است لیکن اول
اولی و اقرب به جواب است و مثال ثانی اینست مثلاً اگر مطلوب قتل احداث است پس بگیر
ایام مریخ و ساعت زحل را و جمع کند مدخل مریخ را که چهار است با مدخل زحل که نه است
سیزده که دوازده باز از آن ساقط کند باقی ماند چهار پس مدخل مطلوب را که چهار است و مدخل
کوکبین که آنهم چهار است ضرب کند شانزده حاصل شد و آنرا بلا مرتبه اعتبار کند یعنی هفت
پس بخواند جز سیفی را هفت روز از ایام با ششتری -

برای فتح عدو
وقت عدد نقطه
سوی ف می
باستقاط
سج رتبه
و عدد قرات آن
اسم مطلوب
سج ف می
و ساعت
از هر واحد مدخل
بگیر و جمع
کند و بران قیاس
کند و مثال
اول اینست که
مثلاً اگر مطلوب
رزق باشد بگیر
دویتم ششتری
و ساعت نه پاره
و جمع کند مدخل
ششتری را که پنج
است با مدخل زهره
که یک است شش
حاصل باشد باز
مدخل رزق که یک
درین شش ضرب
کند پس بخواند
جز سیفی را بعد
و حاصل آن ضرب
که شش است تا
هفت ازین یوم
که یوم ششتری
است و اگر هفت
روز متواتر و
متواسط بخواند
هم جایز است
لیکن اولی و
اقرب به جواب
است و مثال
ثانی اینست
مثلاً اگر
تولید است پس
بگیر ایام
مریخ و ساعت
زحل را و جمع
کند مدخل مریخ
را که چهار است
با مدخل زحل که
نه است سیزده
که دوازده باز
از آن ساقط کند
باقی ماند چهار
پس مدخل
تولید را که
چهار است و
مدخل
کوکبین که
آنهم چهار است
ضرب کند
شانزده حاصل
شد و آنرا بلا
مرتبه اعتبار
کند یعنی هفت
پس بخواند
جز سیفی را
هفت روز از
ایام با ششتری -

جوهر ابل دعوت میفرماید که دعای سیفی برانند دوازده هزار حاجات دینی و دنیویست
و دعوتش افضل و اکمل و عوات است و معروف است میان ادعیه ماثوره و مجربه الحاجات
والیه که است و دعای سیفی جداست که در قطع عوات و حاجات دعوات مانند ششتری
قاطع اگر قاریش بیست یا سی یا آنکه را و جواب میدی یقین کند بحصول مرام خود و حرز بیجا

بنابر آنکه سلاطین بین این دعا را برای قضاء حاجات خود موافقت داشته اند و حرز الائم
 و حرز البر و حرز البحر و حرز القضا و حرز الحقیقین و دعا و قضاء حاجات و سیف
 و سم الله و مصنام الله و عین الله و قدرة الله و ید الله و یرقان الله نیز گویند و برای این
 دعا چنانکه کثیره و فضا کل عظیمه است که از احصاء و بیان آن اذنان قاصر اند لا یعلمها الا
 و جناب حق سبحانه و تعالیٰ بقدر نیاز فرشته و مفتاد نیاز جن برای خدمت این عا و فطرت
 قاریش مقرر ساخته و نیز مقررست نزد اهل دعوت که دعا سیفی کلام قدسی است آورده اند
 اورا حضرت جبرئیل علی نبیا و آل و علیه السلام بسوی نبی ماصلی الله تعالیٰ علیه و آل و اصحابه
 و سلم وقتی که عدو شاه روم از ملکش بیرون کرده پس آن شاه بحضور سید عالم صلی الله تعالیٰ
 علیه و آل و اصحابه و سلم حاضر شده التماس از حال خود نمود پس جناب مستطاب سید المرسلین
 صلی الله علیه و آل و اصحابه و جمیعین این دعا را بحضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه تعلیم فرمود
 و حضرت امیر المومنین براسه قضاء حاجت شاه روم شروع نمود و بعد از قضاء پانزده
 روز عهد و آن شاه بپاک شد و او بر سریر سلطنت نمود و مطلق گشت و بعضی
 گویند که دعا سیفی اگر چه نزد اهل دعوت منسوب است بسوی نبی ماصلی الله
 تعالیٰ علیه و آل و اصحابه و سلم و ترکیب و نظم و اسلوب آن مشابه ترکیب ادعیه
 مأثوره است لیکن صحت نیست و بدان که اسنادش بسوی آنحضرت صلی الله تعالیٰ علیه
 و آل و اصحابه و سلم برسد و دعا سیفی را بعد از نماز فجر یا عشاء می خوانند و بهترین اوقات این
 دعا در شب وقت نهم است و در روز وقت اشراق و در اثنا و قراة او آواز زن و گاو و گاو
 و رگوش نیفتد پس او لے آنت که در کوستان یا پرلب دریا بخواند -

چو هر کسی که دعا سیفی را پیوسته بخواند راه نیا بدبر و عدو او و سحر و جن و غیر آن
 و عاملش بین الا نام مؤثر و محترم ماند و براسه رویت جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالیٰ
 علیه و آل و اصحابه و سلم یا نبی انما نبیا علی نبیا و آل و علیهم السلام یا ولی از اولیا یا کسی دیگر
 و یکبار بخواند و براسه کفایت همی نیم شب جمعه یا روز جمعه غسل پاک کند و لباس پاک بپوشد
 و دو رکعت نماز گذارد و بعد از دو رکعت سه بار این حرز بخواند و آنچه منقولست از بعضی
 که حضرت شیخ بایزید بسطامی قدسنا الله تعالیٰ ببره الیبارک فرمودند که چون مرا حاجتی پیش
 آمدی روز جمعه بوقت سحر دعا سیفی بخوانم ظاهر این ماجرا ابتدائی حالت حضرت ایشان

بوده باشد زیرا که در انتهای حالت آنچه بخاطر شریف حضرت ایشان می گذشت همان مان
همچنان می شد -

چون هر بد آنکه محل اشاره که موضع استجاب است و نوع است اشاره محل اشاره
حاجت که آنرا اشاره فرج نیز نامند و مراد از اشاره اصل آنست که هر حاجتی را در آن محل
مخصوص طلب کند زیرا که اشاره اصل جامع جمیع حاجات است خواه فتح باشد خواه قتل
و اشاره اصل در پنج موضع است اول لا اله الا انت دوم انما امرک اذا اردت شیئا
ان تقول له کن فیکون سوم الکبیر المتعال چهارم بالعز و العلاء پنجم من جمیع خلقک
پس وقتی که درین مواضع برسد نظر بسوی آسمان کند و دست بدعا بردارد و بگوید اللهم کن
سر لذه الاسرار و بحق کریم الخفی و بحق اسمک الاعظم ان تقضی حاجتی کن فیکون
کن فیکون کن فیکون الی کفی علمک عن المقال و کفی کریمک عن السؤال
و حاجت خواهد و بعد ازین مناجات در هر موضع ازین مواضع اگر حاجت فتح باشد دعا فرماید
خواند و بعد از آن اسم فتح و اگر حاجت قتل باشد دعا قتل و بعد از آن اسم قتل و دعا
فتح الی بحق سر لذه الاسرار و بحق کریم الخفی و بحق اسمک الاعظم ان تجعلی من
اهل عنایتک اسمک ان تقضی حاجتی کلها بحق یا من امره اذا اراد شیئا ان
يقول له کن فیکون یا الله یا الله یا الله و اسم فتح یا فتاح یففتح بالفتح و الفتح فی
فتح فتحک یا فتاح و دعا قتل اللهم فرج همی و اکشف غمی و اهلك عدوی اللهم
شمله و فرق جمیعہ و زلزل قدامه و اقطع ارزاقه و اقصر مظهره و قلب تدبیره و یضرب
عینه و سود وجهه و نکس علامه و خیب اماله و خرب بنیانه و بدل احواله و قلب حاله
و شغل بیدنه و خذہ اخذ غنیمت قدر و اهلكه کالهاک شداد و انحرقه کاغواق فرعون
یا جبار یا قهار و اسم قتل یا قهار تقهرت بالقهر و القهر فی قهر قهرک یا قهار و مراد ازین
اشاره حاجت اینکه چون محل حاجت مخصوص برسد همان حاجت مخصوص در آن محل طلب
و بعضی ازین نیز حاصل جمیع مرادات اند و اشاره حاجت و نوع است فتح و قتل و علامت
فتح فاست و علامت قتل قاف و علامت بعض حاجات که مخصوص بجهل اند حرف اول
آنست پس علامت صنعت خسان و سلامت سفر سل و شفا و مر فیض شل و دفع
اعداء و محبت هم و تقرب سلاطین ش و طلب رزق ر و طلب جاه ج و غنائج

و حاجات از خوف رخ و عقد اللسان ع ل و تکمیل مهمات است که و هندسات که مکتوب به
 حروفات علامات اندا اشاره بعد محل آن حاجات اند پس الف که مکتوب بر صا و ون و سین و شین
 اشاره است باینکه محل طلب حاجت صنعت و سلامت از سفر و شفاء و مرض و دین حرز محل واحد
 و دین قیاس کن باقی هند سه را و نزد یک بعضی و موهن کل اللهم موضع اشاره است
 چون قاری این چهار سه حاجت طلب کند و صلوة اسحاجت دین حرز و چهار مواضع است
 و علامات آن صا و ست اول و آخر یا شکور یا حلیم یا رحیم دوم در آخر تفکره تجیر
 سوم در آخر و لا یملکون الا ما ترید چهارم در آخر ما احاطت به قدر تک وقتی که دین
 مقامات برسد استاده شود و دو رکعت صلوة اسحاجت بگذارد و بخواند در رکعت اول
 بعد فاتحه قل اللهم مالک المملکات تو فی المملکات من تشاء و تنزع المملکات من تشاء
 و تعز من تشاء و تذک من تشاء بیک الخیر انک علی کل شے قدیر تو یج الیل فی انهما
 و تو یج النهار فی الیل و تخرج اخی من المیت و تخرج المیت من اخی و ترزق من
 تشاء بغیر حساب و در دوم و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحسب
 و من یتوکل علی الله فوجبه ان الله بالغ امره و قد جعل الله لكل شے قدراً و بعد
 سلام سجده و سه بار بخواند سبح قدوس ربنا ورب الملائکة و الروح و سه بار و رو و
 و سه بار بسم الله الرحمن الرحیم و سه بار یا فتاح و یکبار دعا و فتح بعد حاجت طلب
 و بخواند دعا و فتح یا قتل هر چه خواهد و صلوة اسحاجت و شرائط لازم نیست اگر حاجت فتح
 یا قهر باشد آن زمان لازم داند و وقت در پشت مواضع واقع است و علامات آن طات
 اول و لعیوب سائر آدم فتکون للاشیاء المختلفة میانسوم فی مجید جبر و تک
 چهارم فی تقارین الصفات پنجم و اعظم ما وعدتني به علی شکرک ششم و ثماته
 کل کاشح هتتم انت الفاشی فی الخلق هتتم بین العینین فی قوله و لم تمنع عنی
 و قاتق العصم وقتی که دین مقامات برسد در دل خود حاجت طلب کند و بعضی گفته اند
 که دین حرز برای منفعت چهار جا اشاره شده است

جو هر طریق سند قرأت حرز یانی اینست که اول سیار و رو بخواند بعد از آن دعا
 معنی گفته بود در خواجه اولیس قرنی رحمة الله تعالی علیه و اگر این دعا را قبل سینی
 مواظبت نماید غنی گردد و وید به کمال رسد و اگر مجرب و بدین سینی بعد نماز فجر مواظبت نماید

غفریب غنی گردد و بعد از دعا مغنی اختصامات بخواند بعد از آن دعا هر سیفی بعد
 حرز امیرین که بود و و امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق و امیر المؤمنین عمر ابن خطاب رضی الله
 تعالی عنهما و اگر برای برادن حاجت خود چهار رکعت گذارد و از قرآن هر چه خواهد بخواند
 بعد از آن حرز امیرین را صفت سه بار بخواند قضا کرده شود حاجت او و اگر در شب جمعه چهل بار
 بخواند سریع الاجابت باشد بعد از حرز امیرین دعا اختصام بخواند بعد از آن سه مرتبه درو
 بخواند و در اسی نصاب حاجت باین اختصامات و تکرار قرائت اینها براسه حاجت نیست
 و بعضی مشایخ گفته اند که در روز یحیی دعا حرز امیرین را اول و آخر بخواند بعد دعا مغنی
 بعد دعا اختصام غمست علیکم یا صاحب السحر والیوس این بعد دعا اختصام ثانی
 حصن نفسی یا یحیی القیوم تا آخر بعد دعا و وصل کبیر شیخ شهاب الدین بقول الی
 و آله جمیع الموجودات من المعقولات و المحسوسات بعد دعا اختصام ثالث مائت و شصت
 تلاطفا الی الله تا آخر بعد دعا سیفی بخواند

جوهر بد آنکه مداومت و مراقبت دعا و حزب البحر پراسی کنایت جمیع حاجات دینی و دنیوی
 موجب است و دعوت این دعا از همه افضل است بسبب آنکه رحمت را درین دعا داخل نیست
 و این دعا حرز العصر نیز گویند یعنی هر که بعد از نماز عصر هر حاجتی که بخواند برآید و برب نماز
 صبح و مغرب نیز می خوانند

جوهر حضرت شیخ عبدالحی محمدت و علوم قدس سره در او را خود میفرمایند که خراب
 کبریت احمد و تریاق اعظم برای سلامتی دنیا و آخرت و فتح ابواب سعادت و کرامات است
 حضرت قطب الوقت و امام زمان خود شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره آنرا در وقت رکوع
 از حضرت نبوت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و مسلم تلقین نمودند و نشان ورود آن
 چنانچه مشایخ شاذلیه نوشته اند چنانست که وقتی حضرت شیخ در مغرب زمین که جاس
 بودن ایشان بود با صاحب خود فرمودند که ای سال ما خود را در وقت عرفه می بینم تهیه سفر
 حج باید نمود عرصه داشتند که موسوم گشت شده و تشبیه یافته و نجایش غیبت این سفر نموده
 باقی هر چه فرمایند فرمودند لابد از غیبت این سفر باید کرد و هر طریق خود را بنمایند باید رسید پس
 کشتی یافتند شکسته از ترسانی که سبب شکستگی آن رسانده بود و بجهت شدت احتیاج خود و سطوت
 قهرمان امر حضرت شیخ ابانکر کشتی را بکمر ایشان در پانی ساخت و شیخ با اصحاب خود در کشتی نشستند

گشتی بخت ملاطمت اوج و تدافع ریح و هوا میرفت و حضرت شیخ را عالی قوسی وار و تشدد و این
دعا از حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فائض گشت و بمقتل برادرش
و درین حزب رموز و اشارات است که اصحاب دعوات بدان کار بندند و وقتی که این ضعیف
این حزب از خدمت حضرت شیخ تعلق نمود و پرسید که این رموز و اشارات که درین حزب ثبات
چیت فرمودند که اسرار شایخ است چیزی خواهد بود اما حزب الهی نام همین دعاست آنها خارج
و هر چه هست در انجاست شما همین را بخوانید. رواند حاجت نیست و اشارات این حزب که از
کبر و شایخ این سلسله اند نیز تعرض بدان نکرده اند الا همین قدر که در عین خواندن سخن
بند الهی تصور حاجت خود کنند و این حزب بی غلیظت نزد کبر و اولیا و سرری مکنون و خری
مستول است و حصول شفا و قلوب و توسل بمطلوب و سلامت از آفات و حفظ از عیال
و احیای دعوت و تفریح کربت و رفع قدر و شرح صدر و تسهیل امر و کفایت غم و این
و امن از غم طوارق لیل و نهار و حوادث و بر دو قایه شکر جبار و غنا و قلوب و دیگر اسرار و انوار
که شرح آن دراز است باید که قرات این حزب کریم و رفاییت ادب و تعظیم و طهارت ظاهر و
باطن و تصور حقائق و معانی باشد و وقت خواندن آن بعد نماز صبح و عصر است انتهی -
و هر که هر روز نزد طلوع آفتاب بخواند مستجاب کند الله تعالی دعوت او و اگر کسی این
حزب را بخواند و هر کس هر دو دست ففت زند و دست را بر سر تمام اعضا فرو داند و از زبان
رساند بن پادشاه و اعدا محفوظ ماند و فرموده اند اگر کسی هر روز یا هر شب این حزب را
بخواند همیشه در عصمت حق تعالی باشد و خاتمه او بخیر شود و بخت خوف و زندگان نیز نایافته
که سبب امان است و اگر در کاری درمانده باشد در مقام خالی و مصفا بعد دو رکعت نماز
و پنج بار یا هفت بار بخواند و بخت محبت چهل و یکبار بر کلاب خوانده بدو هرگاه به و سبب
رسد سرشتا و یار بگوید کیونهم کلمات الدین امتوا شد جبار الله بعد از آن بگوید
آلمی محبت و دوست فلان بن فلان درون فلان بن فلان و در جمیع جوارح و استخوان
او پدید گردان که یکسخت بگوید او یون نتواند بعد سه بار آمین بگوید و هر آمین گفت
دست راست خود بر زمین زند و هم برین طریق تا سه روز عمل کرد و آن کلاب را همیشه
نگاهدار و هرگاه مقلیل مطلوب رو و قدری از آن کلاب بر کف دست خود مالید و دست را
پیر روی خود فرو برد و بر آیه عقد اللسان تا دوازده روز هر روز سی و سه بار بخواند و چون

به اطلس علی وجود اعدا بنارسد هفتاد بار یا قاهره یا البطلش الشریک انت الذی
لا یطاق انتقامه یا قاهره یا قهر ازین بگوید الهی چشم و گوش و زبان فلان را بسته ساز
فقططع و ابر القوم الذین ظلموا و اسجد لله رب العالمین و برای تنفاسی یمن
تا دوازده روز هر روز دوازده بار بخواند چون به الذی لا یضر مع اسمه شیء رسد
هفتاد بار و تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین یا شافی شفا بخش
فلان را از جمیع مرضها بحق بسم الله الرحمن الرحیم و برای تسخیر سلاطین و امر آنها و از
روز هر روز دوازده بار بخواند چون به یا من بیده ملکوت کل شیء رسد هفتاد بار یا عزیز
عزیز گردان مرا در چشم فلان بن فلان گوید و سه بار اتا انزلناه بخواند و بعد اتمام
دعوت هرگاه بخانه او رود و این حرز یکبار بخواند و برای امینی راه و سلامت سفرش از آنکه
مساقت شود سه روز با صوم هر روز دوازده بار خواند و چون بخواند که بحول الله لا یقدر
علینا هتفا و بار یا حفیظا احفظنی من جمیع البلیات یا ارحم الراحمین گوید و
در وقت روان شدن و فرود آمدن و محل خوف یکبار خواندن لازم گمرد و پیش رو کار
کشتی سه روز هر روز هفتاد بار بخواند و در خواندن سخن نماند الا بحر هتفا و یا بگوید خداوند
خود را مال و اسباب خود را اجوامانت می سپارم با خیریت بساحل رسان و تا کشتی باشد
هر پنج وقت یکبار و در مسازد و در محل طوفان تا آن زمان بخواند که طوفان فرو نشیند و کجاست
تو نگر می تاسه روز هر روز بیست بار و نوز و بعضی بیست و هفت بار بخواند چون به و الله اعلم
من خزائن رحمتک رسد هفتاد بار یا غنی اغنی و از زقنی رزقا طیباً و اسعاً
بغیر حساب گوید و باید که هر روز هفت و رویش را نان با شیرینی بوسخ خود بدهد تا آب
فتوح بروی کشاده گردد و برای انشراح صدر و زیادتى فهم تاسه روز هر روز دوازده بار
بر شیرینی بخواند چون بحل بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ رسد هفتاد بار بگوید
رب انشر لی صدری تا آخر آیت بخواند و بعد اتمام دعوت هر روز پاره از آن
بخورد و برای سلامت ایمان از غارت شیطان تاسه روز هر روز دوازده بار بخواند چون
بحسبى الله تا عظیم رسد هفتاد بار بگوید اللهم انی اسألك ایمانا صادقا و یقیناً
کاملاً و قل رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرول
و یا قاهره یا البطلش الشریک انت الذی لا یطاق انتقامه یا قاهره یا قاهره بخواند و کجاست

او ارفض تا دوازده روز هر روز بار بخواند و بروایتی تا سه روز هر روز پانزده بار بخواند
 چون به ارزقنا فانک خیر الرازقین رسیده باشد و بار اللهم الکفنی بجلالک عن حرک
 و اغنی بفضلک عن سواک و بطاعتک عن معصیتک واجب اتمام عمل بحسب
 گاو یا گوشت یا مرغ و سج کرده بفقرا تصدق نماید و اجازت این دعا بنابل ندیده بعضی
 از اهل نوشتند که کیفیت قراوة حزب البحریت با اول باول سوره الانعام الی
 قوله تمتر و آیه الکرسی الی قوله خالدون و سوره الشرح فی قراوة
 حزب البحریت سوره القلوب الرحمن کاشف الکر و الرحیم غافر الذنب و عوذ بالله
 الصبیح العظیم من الشیطان الرجیم یا علی یا علیم الی آخره بعضی از اسما و الفاظ که از
 غیر لغت عرب است و معنی آن معلوم نیست مثل آنو فی اصبا و کث نباید خواند در مقدمه
 او را شیخ عبدالحق دهلوی قدس سره از جمله شرط ذکر آورده که بودن ذکر شرعی یا دینی
 آن بوجبی که صحیح و واضح باشد و ایهامی داشته باشد چه ذکر بدی و چه نیک
 و حصول و ماند آن بود یا معنی آن معلوم نبود یا نیک باشد چنانچه بعضی اسما که در غیر لغت
 معهود بود اما مالک فرمود و باید یک لفظ حکایت آورده اند که یکی خوانم بخواند
 جماعه از نصاری بر سر وی ایستاده بودند و می خندیدند و گفتند چه شد این مرد که سب خدا
 و رسول خدا میکند انتی و لفظ ایهیا شر ایهیا را در قاموس معنی ذوالکمال و الا که نام نوشته
 که اقیل و فقیه و قاموس در لفظ شره این عبارت دیده که ایهیا بکسر الهمزة اسم ایهیا بفتح
 الهمزة و اسین یونانیته اسی الازی الذی لم یزل و لیس بذاموضعه لکن لان
 الناس یخطون و یقولون ایهیا سر ایهیا و هو خطاء علی ما یزعمه اخبار الیهود و
 در اینجا حرفی است که کم کسی را برات اطلاع است و آن اینست که لفظ سدا که در کریمه واقع
 در سوره الیس است و درین حزب هم واقع شده و قراوة بفتح سین است و تلاوت و اعمال
 متعلقه باین سوره شریفه که با نوح مستعد ده کثیره شیهه و غیره است همان قسم که قرات
 است خوانده می شود و الا و اعلم که باین حزب تعلقی دارد که در آنها بنهم سین باید خواند
 از آنجست که حضرت شیخ صاحب حزب سین را منضم خوانده اند زیرا که قرات ایشان
 هم برین سوال است و چون هر دو قرات از قرات متواتره است که نزد ائمه مذاهب اربعه
 نماز هر کدام از آنها خوانده شود حکم جواز دارد و دران باب سفایقه توان کرد و دیگر

کنز ششم

چهارم و زکریا چهارده خانواده اول خانواده زیدیان که منسوب اند بخواجه عبدالواحد بن
 خواجه اندک کورمید و خلیفه خواجه حسن بصری بودند و بنجدت خواجه کیل بن زیاد نیز تربیت
 و خرقه خلافت یافته و زیدیان همیشه در بیابان خلوت می نمودند و بعد از سه چهار روز میوه یا گیاه فطرا
 میگردند و در شهر و قریه نمی رفتند و هیچ عاقل را نمی گشتند و فتوح نمی گرفتند چون وقت خواجه
 عبدالواحد بن زید رسید خرقه که از خواجه حسن بصری یافته بود بخواجه فضیل عیاض داده و خرقه
 کیل بن زیاد را به ابویعقوب البسوی عطا فرمود و هر دو سلسله از آن دو بزرگ جاری گشتند
 و دوم خانواده عیاضیان و خواجه فضیل بن عیاض خلیفه خواجه عبدالواحد بن زید بودند هر که
 بنجدت او را دست آورد و خود منسوب بوسی ساخت و عیاضیان همیشه مسافر و تنها و مجرومی بودند
 و همانه نوعی پوشیدند هماره افتاده را با خرقه وصل میکردند و با چکس سوال سوانمی داشتند هر
 از غیب بی طلب میرسد و خج میگردند و اگر طعام باهمان میخورند و با خلق آمیزش نداشتند
 سوم خانواده ادبیان منسوب گشتند بخواجه ابراهیم بن ادهم و خواجه ابراهیم مدتها با خرقه صحبت
 داشت و از دست وی خرقه پوشید بعد از آن بنجدت خواجه فضیل عیاض رسید و از وی خرقه
 خلافت پوشید بعد از آن بنجدت حضرت امام محمد باقر رسید و بدولت خلافت امام فاضل گشت و بکر
 در حلقه ارادت ایشان آمد منسوب بدو گشت و او همیان مجرود مسافر باشند و ذکر خفی بسیار گویند
 و هر چه بی سوال از غیب رسد بخورند و آمیزش با بل دنیا نمیکردند یک شجره ادعیان بواسطه امام
 محمد باقر حضرت امام حسین شتی می شود و دوم شجره ایشان بواسطه خواجه فضیل عیاض و خواجه
 حسن بصری میرسد چهارم بهیریان منسوب گشتند بخواجه بهیرة البصری و خواجه اندک کورمید و خلیفه
 خواجه خلیفه غشی بود و وی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم بن ادهم و هر که بنجدت وی ارادت آورد بهیریان
 می گویند و بهیریان در شهر و قریه مسکن نمیکنند و شب و روز با وضو و بیابان مجرومی بودند و خانه
 با حضور دل میکردند و با خلق آمیزش نداشتند و فتوح نمیگرفتند و بعد از سه چهار روز با میوه و یا گیاه
 خشکی افطار میکردند و همیشه پاسبان دل می بودند پنجم خانواده چشتیان می بودند بخواجه علو و نور
 و وی مرید و خلیفه بهیر بصری و وی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرغشی و وی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم
 و خواجه ابوالاحمد زندان چشتی که رئیس و اشراف چشت اند مرید خواجه ابوالسحاق چشتی شد و چون وقت

خواجہ باخرسید خرقہ خلافت بخواجه احمد ابدال داد و حاجی شین خود گردانید و چشت و داندیکی شهرت
در ملک خراسان و دوم چشت قریه در بندوستان میان ملتان و اراج و این خواجگان از چشت
خراسان بودند در لطافت اشرفی میفرمایند هر که دعوی هواداری و لاف ارادت و دوستداری از
خاندان قدیم و دو دمان کریم اہل چشت کند باید کہ در وی دو وصف باشد یک ترک و ایشان
دوم عشق و انگسار و هر که را این دو وصف نباشد او را خطی از مذہب چشتیان و نصیبی از شرب
بہشتیان نبو و ششم خانوادہ عجیبان کہ می پیوند و بخواجه حبیب عجمی و خواجہ مذکور مرید و خلیفہ
خواجہ حسن بصری اند عجیبان اکثر در کوه ماسکونت داشتند و مجرد بودند و فتوح قبول نمی کردند
و جامہ بقدر ستر عورت نگاه میداشتند و بعد از ہفت روز یک خرما و یا بہ سہ خرما افطار می نمودند و در
و طہور با ایشان الت می گرفتند ہفتم خانوادہ طیفوریان می پیوند و سلطان العارفین خواجہ
یا زید بطامی و نام وی طیفورست ششم خانوادہ کرخیان می پیوند و بخواجه معروف کرخی و برادر
خواجہ داؤد طائی کہ مرید و خلیفہ خواجہ حبیب عجمی بود او نیز خرقہ خلافت بخواجه معروف کرخی داشت
و کرخیان اکثر اوقات با ترک و تجرد و خلوت باشند و تلاوت قرآن مجید و ذکر بسیار میکنند و از
خوف جناب الہی بسیار گریہ کنند و خود را از ہمہ کمتر میدانند ششم خانوادہ سقطیان می پیوند و بخواجه
سری سقطی او مرید و خلیفہ خواجہ معروف کرخی بودند و سقطیان صاحب المہر و قائم اللیل بودند و
فتوح کسی قبول نمی کردند و بعد از سہ روز از خلوت بیرون می شدند وقت شام از خانہ در یوزہ گری
کرده بایاران افطار می نمودند و ششم خانوادہ جنیدیان می پیوند و بخواجه جنید بغدادی و او مرید
و خلیفہ خواجہ سری سقطی جنیدیان بر قدم توکل می رفتند و ہر چہ از غیب بی سبب خلق می رسید
از ان افطار می نمودند یا ز دہم خانوادہ گاندونیان می پیوند و بخواجه ابو اسحاق گاندونی مرید و خلیفہ
خواجہ عبداللہ خفیفست و او مرید محمد دوم و او مرید خواجہ جنید گاندونیان در میان فطانت با حق
مشغول باشند و اسرار عظم و دعائے مات القدرت بسیار خوانند و دوازہم خانوادہ طوسیہان می پیوند و شیخ
علاء الدین طوسی او را اکابر طوس بود و شیخ نجم الدین کبری ہر دو بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو نجیب ہمدانی
رسیدہ عرض داشت کہ منکے عمر بہر رسیدہ کار بار نیامد شیخ فرمود کہ مائتہ دین دانع مبتلا ایم بایکدما و تمام شیخ
و جیل الدین نویم پس ہر کس با اتفاق بخدمت شیخ و جیل الدین ابو حفص سینہ شیخ و جیل الدین شیخ علا الدین
شیخ ابو نجیب ضیاء الدین را مرید کرد و خرقہ خلافت داد و نصحت کرد و شیخ نجم الدین کبری جو الہ شیخ ابو نجیب ضیاء الدین
کرہ طوسیہان و فرووسیہان یک دوش داشتند سماع میکردند و ہر میری شنیدند در حق تہجد و ذکر علی و عثمان بسیار بود

و از جا که چری میرید بخیزد و در چوچ و چرخ میگردند و سلسله طویسان پیشتر و اسطمنی میشود و خواجہ جنید نیز در خانوادہ
سهروردیان می بود و شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی وی مرید و خلیفہ شیخ و حید الدین ابو حفص بود و شیخ مذکور
یکبار در علم خواجہ جنید پیونید و شیخ ابو نجیب خرقہ خلافت از شیخ احمد غزالی نیز داشت و شیخ مذکور به شیخ و اسطمنه
بسیار الطافه خواجہ جنید می پیونید و چهارم خانوادہ فروسیان می پیونید و شیخ نجم الدین کبری که با شیخ و حید الدین
ابو حفص را دوست بدست شیخ ابو نجیب سهروردی آورد و خرقہ خلافت یافت شیخ فرمود که شما شیخ خود و پسندید
و در لغات می نویسد که شیخ عمار یا سرکه از اصحاب شیخ ابو نجیب ضیاء الدین سهروردی است شیخ نجم الدین کبری را سر
ترتیب یافت و سلسله ابو نجیب پیشتر و اسطمنه حضرت جنید بغدادی می پیونید و الغرض فروسیان و سهروردیان
و طویسان و کارونیان این چهار خانوادہ میرند بخانوادہ جنیدیان و جنیدیان میرند به طویسان و سهروردیان
میرند بکریان و جمله مشایخ این خانوادہ می پیونید و بنجد است امام علی رضا - مرآة الاسرار -
جویر جناب امیر المومنین را خلیفہ حضرت خواجہ حسن بصری بود و ایشان را دو خلیفہ شیخ
حبیب عجمی و شیخ عبدالواحد بن زید و از این چهار خانوادہ شد و از حضرت امیر المومنین بحضرت
امام حسین از حضرت ایشان به امام زین العابدین علی و از ایشان به امام محمد باقر و از ایشان
بحضرت امام جعفر الصادق و از امام جعفر الصادق به امام موسی کاظم و از ایشان به امام علی موسی
و از ایشان به خواجہ معروف کرخی و نیز خواجہ معروف کرخی خلافت از شیخ داود طائی و ایشان از
شیخ حبیب عجمی و ایشان از خواجہ حسن بصری یافتند

چو هر سلسل که در دیار هند و ایران و توران و ترکستان و بدخشان و بلخ و بخارا و سمرقند
و خراسان و فارس و عراق و گیلان و بغداد و روم و ماوراء النهر و عجم است میرند و از ایشان
علی میرسانند بعضی بوساطت احمد و بعضی بوساطت رئیس المتابعین شیخ حسن بصری و بعضی
سلسل دیار عجم خود را بوساطت کیل بن زیاد عجمی میرسانند و در دیار مغرب و اطراف آن بلاد
بعضی سلسله هستند که نسبت خود را به بعضی خلفاء راشدین میرسانند و سلسله شیخ ابو محمد شافعی
بوساطت متدوہ شیخ فتح السعد و میرسانند و شیخ سعید خادانی و وی شیخ ابی جابر و
بحضرت امام حسین و نیز سلسله مدائیم و قشندیم هر دو به امیر میرسانند و نیز بحضرت ابابکر عجمی
چو هر اتاوه بعد از این تمام سلسله از حضرت رسالت است حاصل اند و تعالی علایه و آله و
اصحاب و سلم و از ایشان بحضرت ابابکر صدیق و عمر فاروق و عثمان غنی و حضرت علی و از حضرت علی بحضرت
امام حسین و از ایشان بحضرت خواجہ حسن بصری و نیز از حضرت رسالت پناه صلی اللہ تعالی علیہ

والله و صحابه و سلم الشيخ ابو سعيد الجعفی ربه و از وی حیدر از وی امیر عبداللہ پدرش امامی از وی شیخ
حاجی محمد انوشانی از وی شیخ عماد الدین فضل اللہ و نیز از حضرت رسالت صلی اللہ تعالی علیہ آله و سلم
به امام حسین رسیدہ بہ حضرت اویس قرنی و نیز از حضرت ابی بکر صدیق بہ سلمان خاری من صحابہ
رسید و از وی بہ قاسم بن محمد بن ابی ابی بکر صدیق و نیز بہ قاسم بن کوراز خواجہ حسن بصری رسید و از
خواجہ حسن بہ عبدالواحد بن زید و حبیب عجمی از شیخ حبیب عجمی بہ داؤد طائی و از ایشان
بخواجہ معروف کرخی و از ایشان بہ سری سقطی —

چو ہر از حضرت علی بہ امام حسن و از ایشان بہ حسن متنی و از وی شاہ عبداللہ
و از وی شاہ موسی و از وی سید عبداللہ مورث از وی سید داؤد و از وی سید
محمد مورث از وی سید یحیی از وی سید عبداللہ از وی سید موسی جیلی دوست
از وی سید ابوصالح از وی سید محی الدین عبدالقادر جیلانی از وی سید عبدالرزاق
و نیز از حضرت امیر بہ امام حسین و از ان بہ امام زین العابدین تا امام نقی و نیز از رسالت
بہ اویس قرنی و از وی بہ موسی ابن زین راعی از وی ابراہیم بن ادہم بلخی شاگرد امام عظیم
از وی توفیق بلخی از وی امام یوسف شاگرد ابو جعفر

چو ہر خواجہ حسن بصری رضی اللہ تعالی عنہ گروہی کینتشتن ابو محمد کنند و گروہی
ابو سعید و اکثر کتب سلوک منقول است کہ وی خلیفہ مرتضی علی بود کہ رحمہ اللہ تعالی و جہتہ با امام
بن علی و خواجہ کیل بن زیبا و نیز صحبت داشت و آخر جلد موفتہ الاحباب می نویسد کہ پدر وی
در سال یازدہم ہجرت بدست ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ سلمان شدہ و چون خواجہ حسن
متولد گشت و پیا پیش عمر بن الخطاب بردند و فرمودند نام این حسن کہند کہ نیکو روی است و ما ویش
از موالی ام سلمہ حرم محترم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم بود و دیگر مادر او
بکار مشغول بود و خواجہ بی شیر یک سبت ام سلمہ رضی اللہ تعالی عنہا از وی شفقت سید مبارک
خود و وہن او نہا و قطرہ چند شیر بدید آمد چندین ہزار برکات و کرامات کہ حق تعالی در وی ہیا کرد
از ان خمیر بود ام سلمہ پیوستہ دعا کردی خداوند این را مقتدر خلق گردان تا چنان شد
کہ صدوی صحابی را دریافت و خواندہا خذ نمود و رفتند کہ اولی و دیگر کتب می نویسد کہ چون
امیر المؤمنین علی کریم اللہ تعالی در بصرہ آمدند و خواجہ سوال کردند کہ تو عالمی یا ستعلمی عرض کرد کہ
چون ہستم ہرچہ از خمیر من رسیدہ است آنرا بخون میرسانم مرتضی علی او را منع کردند و فرمودند کہ این

جوان قایم است از امیرالمومنین برقیبا یافت و دل از جمیع مرادات ماسوی اندر سرگشت و پیرا
فغانیل بسیار است و مناقب بشمار چندان خوف جناب الهی بر و غالب بود که برگرد که او را خدا
ندید غوغا رجب سنه عشر و مائه وفات یافت مدتی صیانتش تنها دو سال بود و مرآت الاسرار
جوهر حضرت خواجہ حسن بصری قدس سرہ ارادت با امیرالمومنین علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ
داشتند و خلافت ہم از حضرت ایشان یافتند و حضرت خواجہ تقویٰ بکمال داشت مدت نفاذ
سال و صدوی حضرت ایشان جز در متوضا باطل نشد و حضرت خواجہ چون خرقہ جناب امیرالمومنین
پوشید آن خرقہ کلیم بود که حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و علم جناب امیرالمومنین
علی مرتضیٰ را پوشانیده بودند و نصیحت کرده بودند که اسی علی این خرقہ فقر و درویشی است پیش
و فقر و فاقه اختیار کن و چون جناب امیرالمومنین این خرقہ حضرت خواجہ را پوشانید فقر و فاقه
و صبر و شکر نصیحت فرمود و چون حضرت خواجہ خرقہ خلافت از حضرت امیرالمومنین در بر کرده بنجا
خود درآمد ہر چہ داشتند اینار فقر اکروند چنانکہ قوت یک وقت ہم در خانه نداشتند بعد از آن
افطار کردی و گاہی پنج و شش روز ہم گذشتی و حضرت خواجہ را خوف جناب خداوند تعالیٰ بسیار
چندان گریستی کہ در چشم مغاک افتاد و از بسیاری گریہ بصارت کم شد از سبع نابل۔

جوهر خواجہ عبدالواحد بن زید قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت خواجہ حسن بصری اند چهل سال
پیش از ارادت مجاہدہ و ریاضت می کشید علم بکمال داشتند و مجتہد کلام بودند و شاگرد حضرت
امام حسن بن علی مرتضیٰ و خلق و تواضع بے حد داشتند کسی کمتر حضرت ایشان را اول سلام کرده است
باجہ کہ ملاقات می خواہد و خود خواہ بزرگ نخست شیخ عبدالواحد را سلام گفتی و پیش مردمان
با ادب شستی روزی در ماسہ می گذشتند دیدند کہ پیری ضعیف بیمار در میان راہ افتاده است
و آفتاب گرم شدہ سایہ سجود حضرت خواجہ فرمودند ای ابرسیاہ کن فی الحال ابر پیدا شد و بر
سر بیمار سایہ کرد و پیر گفت ای خواجہ و علی کن حضرت خواجہ کہ و پیر صحت یافت و روزی برای
میگذشتند جماعت فقرا گرسنه نشسته بودند بعد ازاری و گریہ عرض کردند کہ ای خواجہ دعای تو
مستجاب است ما بمجہ فقیران گرسنه و تشنه ہستم وزن و فرزندان ما بگرنگی ہلاک می شوند حضرت خواجہ
فرمودند بروید کہ امروز غنی خواہید شد فقرا بجا نماندند خود آمدہ دیدند کہ زنان ایشان طعام
خوب و لذیذ پخته و بردست ہر یکی دنیا را سے ز رست پرسیدند کہ این طعام از کجاست و این
مال کہ داد گفتند آئندہ آمدہ در حلقہ را جنبانید ما فقیہم او یک طبق پراز دنیا را سے ز ما را داد

و گفت که شما هر یک بر این قسمت کرده است تا ایند چون شوهران شما آیند بگوئید که نفی از دست
خواجه عبد الواحد آمده ما این دنیا را داد و حضرت خواجه همیشه از خوف جناب خداوند متعالی
گریستی و دائم صائم بودی و دوسه فاقه کردی و بوقت افطار دوسه نواله طعام خوردی
و حضرت خواجه چون ارادت آورد و هفت تن علام داشتند همه را آنرا کردند و هر چه در خانه بود
از مال و اسباب همه بدر و ایشان او از سبع شال

چو هر روز که حضرت حبیب عجمی رضی الله تعالی عنه در این راه بود و در روزی سلسله
چیزی خواست بروی بانگ زدند که آنچه داریم اگر شمارا دهیم تو آنرا نشوید و ما در پیش شویم کل
تا امید شده باز گشت زن ایشان خواستند که طعام در کاسه کنند و دیدند که هر چون سیاه
گشته بود حضرت شیخ چون این حال دیدند چنان آتش و دال افتاد که هرگز فرو نداشت
فرمود که تو به کردم و ز دیگر بیرون آمدند که کان بازی میکردند چون حبیب را دیدند فریاد کردند
که حبیب را بخوار آمد و در شوی تا گرد او برانند نشیند که همچو او بدخت شویم این سخن حضرت شیخ را
بسیار سخت آمد روی به مجلس حضرت خواجه حسن بصری نهاد و از زبان حضرت خواجه برآمد که با
حبیب را عارف کرده و نه پوش از ایشان زائل شد تو به کردی چون از مجلس خواجه باز گشتند که کان
بازی میکردند چون حضرت ایشان را دیدند گفتند و در پاشید که حبیب تا شب بگذرد تا که برود
نرسد که عاصی شویم پس فرمودند که هر که از حبیب چیزی بپاید و باید و خط خود باز شد بگوید که او آمدند
مالما خود گرفتند و حضرت ایشان قرآن مجید درست نمی خواندند از محبت عجمی گفتند زن
از ایشان نفقات خواست ایشان بیرون آمدند چون شب بزرگ باز آمدند از ایشان
پرسیدند که کجا کار کردی که چیزی نیاوردی فرمودند آن کس که من کار را و میکنم که چیم است از
که او شرم میدارم که از چیزی بخوام چون وقت آید خود بدید پس هر روز میرفتند و عبادت میکرد
بعد از روزی با صفره شش صد و صد و صد حبیب آمده و زن بد آمد و جوان این
هر دو را که ده رفت چون شب و صبح حبیب بختل شده و خفگی روی بخانه نهاد چون بخانه و نام
زن این احوال گفت ایشان روی از دنیا برگردانیدند یک روزی بیاید و بگریست و
گفت پسری دادم و دیگر گاه است که از من غائب است و مرا طاعت فراق او نماده پس غمگین
و گفت بزرگ که پسری از من بگریست و مرا طاعت فراق او نماده پس غمگین
و گفت بزرگ که پسری از من بگریست و مرا طاعت فراق او نماده پس غمگین

عرض کرد که خدا یا خدا تو چیست فرمود ای حسن رضا من دریافته بودی قدرش نهستی
گفت خدا یا آن چه بود فرمود که تو پس حبیب نماز میکردی رضا می مادر یافته بودی و آن نماز
بهتر از تمام عمر تو بود -

چو هر ذکر حضرت مالک و نیاز رحمة الله علیه صاحب حضرت خواجه حسن بصری بودند و
در کشتی نشسته بودند اهل کشتی فرو گشتی طلب کرد حضرت ایشان سوی آسمان نگریستند
ماهیان از رویا و نیاز در میان گرفته سر بر آوردند حضرت ایشان یک دنیا گرفته دادند و بزخات
بر روی آب رفتند و ناپیدا شدند - تذکره الاولیا

چو هر ذکر حضرت شیخ محمد و اسحق رضی الله تعالی عنده مقدم نهاد و معظم عباد بودند و عالم علم
و عارف کامل بسیار از تابعین اخذت کرده و شاخ تنقدم او یافته تذکره الاولیا
چو هر خواجه عبد الواحد بن زید قرس سر و مرید و خلیفه حضرت خواجه حسن بصری بودند -
و از دست خواجه کیل بن زیاد و نیز خرقه خلافت پوشیده او را کمالات و خوارق عادات بسیار
در ریاضات و ترک و تجرید و ذوق و عشق در عبادت و نظیری نداشت چهل سال نماز فجر بجا میآورد
میکرد و وفات وی در سنست و سبعین و مائت در بصره واقع شده - مرآت الاسرار

چو هر خواجه ابو یحیی فضیل بن عیاض مرید و خلیفه خواجه عبد الواحد بن زید است او را
باصطلاح از کوفه اند و گفته اند که باصل از خراسان بود از ناحیه مرو و گفته اند که بهیچ وجه او را
و بیاد او بزرگ شده و کوفی الاصل اند و نیز گفته اند که بخاری الاصل اند و در مجموع سه یا چهار
و هفت رونق افروز بزم معانی شده اند

چو هر حضرت سلطان السلاطین خواجه ابراهیم او هم کینت وی ابو احق و لقب وی ابراهیم
بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلیخی و خرقه خلافت از دست حضرت خواجه فضیل بن عیاض
در ترک و تجرید و ذوق و نظیر نداشتند از ابناء ملوک بلخ اند بسیار شایسته کینت را به او از امام
محمد باقر نیز خرقه خلافت یافته و با امام ابو حنیفه کوفی صحبت داشت حضرت مسلم غفر له گفته اند
ابراهم او هم گفته که وی سیادت بچ یافته گفت که وی دایم در خدمت خداوند مشغول است و با
بکارهای دیگر مشغول و حضرت جنید فرمودند معانی العلوم ابراهیم او هم خواجه فرید الدین غفر له
چون وفات وی نزدیک رسید خواجه ابراهیم ناپیدا شد معلوم نیست که خاک پاک او کجاست
و بعضی گویند در بغداد و بعضی گویند در شام و بعضی گویند که خاک او طایفه نیست و جسم او

نفحات گوید بشام وفات کرد و در سنه احدی و ستمین و ماه و بر و ایتی و در سنه ست و سبعمین و ماه و ثانی
نور ماه شوال سنه سبع و ثمانین و ماه و سمرات الاسرار

چو هر دو فواکه انوار و کورست که حضرت سلطان السلاطین خواجه ابراهیم بن ادریس و زاده
تعالی بیکتریم سال و رخاری ساکن شده اند و در آن غایت چندی ساری بوده حضرت ایشان
در آن چشمه عظیم بوده جناب مستطاب خداوند تعالی را طاعت کردی تابشی عظیم طر بود
دست مبارک حضرت ایشان به پوشینه افتاد آفتابا لاسه خود کشیدند چون روز بند برآمد
آن پوستین از خود دور کردند چون نیکو نگاه کردند آن اثر و تاب و چشمها کشاده و سری افروخته
در حرکت و راه حضرت ایشان در تیر بود که آوازی شنیدند که نجیباک من الملتفات بالملکات
یعنی ترا از چیزی تلفت کند که آن سر ما بود نجات دادیم باشد و تا که آنهم تلفت کند بوده است
چو هر خواجه معروف کرخی کینت ابو محفوظ و نام پدر او فیروز و بعضی معروف بن علی گفته

استاد سری سقطی و پیشوای اولیا بهفت خان داده بود و مقدم طریقت صاحب نفحات گوید
که پدر وی مولی امام علی موسی رضا بود و شیخ فریدالدین عطار گوید که مادر و پدر وی ترسا بودند
او را بمعلم فرستادند استاد گفت باب ملیه گفت فی بل هو افتد احداد و سخت بزد و بگرفت
مادر و پدرش گفتند کاشکه او بیامدی و هر دین که خواستی با وی موافقت میکردم و سه
بخدمت امام علی بن موسی صافقت و بدست امام مسلمان شد و مدت ها و رختش بود و تیر تیرا
و بشرف خرقه امام شرف شد و پیش مادر و پدر آمد مکالات او مشاهده نمودند بدست وی مسلمان
شدند بعد از آن خواجه داود طائی صحبت داشت و وفات در سنه مائتین و فن نجف و شریف مراد

چو هر خواجه حذیفه مرعشی از کبار مشایخ روزگار خرقه ارادت از دست حضرت سلطان ابراهیم
بن ابراهیم فائش چهاردهم ماه شوال سنه وصالش بنظر نیامده - مرآت الاسرار

چو هر خواجه پیر بهیصری خرقه ارادت از دست خواجه حذیفه مرعشی پوشید صاحب خان داده
مریدانش بهیصریان گویانند وفات بتاریخ ماه شوال سنه وصالش بنظر نیامده - مرآت الاسرار
چو هر خواجه علو و نیوری خرقه ارادت از دست خواجه پیر بهیصری پوشید و مدت حیات خود
در روز چیزی نخورده و نیاشته امیده چون متولد شد شب شیر مادر بخوردی او را دولت عرفان دوزاد
عطا کرده بودند وفات چهاردهم محرم سنه وفاتش جایی نظر نیامده - مرآت الاسرار

چو هر خواجه مشا و الدنیوری از اصحاب جنید بغدادی بود و اصل وی از دیورست و آن

شهر لیت از شهر بارک که پستان مغرب کرمان در بغداد نشو و نما یا فستوقات سه تسع و تسعین و پانصنف
 جوهر خواجه ابواسحاق چشتی بادشاه عالم نیاز و سلطان دارالملک راز بود خرقه ارادت
 از دست خواجه علو و نبوری لشد بنیت از اوت از ولایت شام در بغداد رسید و مرید خواجه علو و نبوری
 خواجه پرسید چه نام داری گفت ابواسحاق شامی خواجه فرمودند از امر و ترا ابواسحاق چشتی
 خوانند و هر که در سلسله ارادت تو در آید آنها را چشتی خوانند بعد از تربیت ایشان را بچشت
 فرستادند از آن روز خواجه گمان چشت پیدا شد و سر حلقه ایشان پنج تن بودند اول ابواسحاق
 دوم خواجه ابواسحاق چشتی سوم خواجه محمد چشتی چهارم خواجه یوسف چشتی پنجم خواجه یوسف چشتی و قبر ابواسحاق
 در علم است از بلد شام چهاردهم ماه ربیع الآخر ازین عالم نقل فرمودینه و فائز و نظر سیده مرید
 جوهر حضرت ابوسلیمان داود بن نصر الطائی قدس سره و نفحات الانس مذکور است که حضرت
 ایشان از کبرایه مشایخ و سادات اهل تصوف بودند و شاگرد حضرت امام اعظم ابوحنیفه و مرید
 حضرت شیخ صیبا رحمی رضی الله تعالی عنهما و بنده یکصد و شصت و پنج زینت بخش عالم عارفانند
 جوهر حضرت ابراهیم بن سعد علوی آقسی قدس سره کنیت حضرت ایشان ابواسحاق است
 از قدما و مشایخ بودند از اهل بغداد و شریف از انجا بشام تشریف بردند و متوطن شدند صاحب کرامات
 ظاهر بودند نظیر حضرت ابراهیم دوم و حضرت ابواسحاق الاول الالاسی قدس سره اسم مبارک حضرت ایشان
 فیض بن حضرت شاگرد حضرت ابراهیم سعد علوی قدس سره بودند و حضرت ابراهیم سینه هروی قدس سره
 کنیت حضرت ایشان ابواسحاق صحبت ابراهیم دوم یافتند و حاصل از کرمان بودند و در بهرات
 اقامت فرمودند از آن هروی گویند و قبر مبارک در قزوین است و حضرت ابراهیم رباطی قدس سره
 مرید حضرت ابراهیم سینه بودند و قبر مبارک بر در رباط زنگی زاده است و در بهرات حضرت ابراهیم
 اطروش قدس سره از تاجران اند و حضرت ابراهیم صیاد بغدادی کنیت حضرت ایشان ابواسحاق
 با حضرت معروف کرخی قدس سره صحبت داشتند حضرت ابراهیم آجری صغیر قدس سره کنیت حضرت
 ایشان ابواسحاق است یهودی از حضرت ایشان گفت که مرا چیزی بنما که تا از آن شرف اهل
 و فضل آنرا بر دین خود بدانم و ایمان آرم حضرت ایشان ردای و پیرا در میان روای خود
 پیچیده و آتش انداختند و روای یهودی بسوخت و روای آنحضرت سلامت ماند یهودی ایستاد
 آورد و حضرت ابراهیم آجری کبیر قدس سره حضرت محمد بن خالد آجری قدس سره از مشایخ بزرگانند
 حضرت ابراهیم بن ساس هم قندی قدس سره و تبا بغداد و شریف مقام داشتند و بسم قرآن

بانه شریف آورند و وقتی لشکری از کفار بر سر تندی آمیختی برخاستند و بانگ بران لشکریه ندیدند و در
افتادند و یکدیگر را کشتند و بابت و بهت کردند از نصیحت

چو هر حضرت خواجه خدیفه الموعظی قدس سره از کبار مشایخ روزگار و مقتدا اولیا
صاحب اسرار بود و در عقائد و معارف کلمات عالی داشتند و خرقه ارادت از دست حضرت خواجه
ابراهیم ابن اویهم پوشیده و جمیع مشایخ وقت را دیده و تاریخ چهاردهم ماه وفات یافت و سال وفات
بظن نیامده - مرآة الاسرار -

چو هر حضرت خواجه بسیر بصری قدس سره قدوة الاولیا و زبدة الاصفیاء بودند و خرقه ارادت
از دست حق پرست حضرت خواجه خدیفه موعظی قدس سره پوشیده صاحب خانواده اند و با شوال
وفات یافتند و ذکر غیر در مجلس شریف حضرت ایشان برگزیده گذشت - مرآة الاسرار -
چو هر حضرت ابو یاسم صوفی قدس سره و حضرت ایشان بکفایت مشهور اند و شیخ بودند و در
دور اصل کوفی اند معاصر حضرت سفیان ثوری قدس سره و وفات حضرت سفیان ثوری در
بصره است و در سنه یکصد و شصت و یک حضرت اسرافیل قدس سره از مغرب بودند و حضرت
ابو الاسود مکی قدس سره و حضرت ابو الاسود راعی قدس سره از مشایخ اند حضرت ابو یعقوب ناهمی
قدس سره معاصر حضرت و والنون مصری قدس سره حضرت ولید بن عبد الله سقا قدس سره
کینت حضرت ایشان ابو اسحاق است از اصحاب حضرت ذوالنون مصری قدس سره بودند حضرت
یوسف اسباط قدس سره از متقدمان اند حضرت ابوسلیمان دارانی اسم مبارک حضرت ایشان
عبد الرحمن بن احمد بن عطیه و بعضی گفته عبد الرحمن بن عطیه از قدمای مشایخ شام بودند از داماد
دوستی است از دهها عشق و قبر مبارک نیز در آنجا است استاد حضرت احمد بن ابی انوار قدس سره
بودند حضرت داود بن احمد دارانی قدس سره برادر و محبت دار حضرت سلیمان دارانی قدس سره اند
چو هر حضرت خواجه یوسف بن حسین قدس سره کینت ابو یعقوب است شایباز کونین بودند
از متقدمان مشایخ رسی بودند و مقتدا سی وقت عالم با انواع علوم ظاهر و باطن و صاحب حقایق بلند
و معارف ارجمند و مرید حضرت ذوالنون مصری بودند و مشرب ملائطه داشتند و در سنه صد و چهل
و سه وفات یافت - مرآة الاسرار -

چو هر ذکر حضرت خواجه ابو عبد الله محمد بن اسماعیل مغربی قدس سره از قدمای مشایخ اند و استاد
اکثر اولیاد اعتقاد صوفی و سیریت مریدان آیتی بودند و در حدیث و تفسیر و بواطن نظیری داشتند

پنج گاه بقدر حاجت بخوردی صاحب نفحات گوید که عهده انده مغربی مرید خواجه ابوالحسن ازین است
 و ابوالحسن مرید عبدالواحد بن یزدان ایشان مرید خواجه حسن بصری وفات در سنه تسع و سبعین و مائتین سرافرازان
 جوهر حضرت خواجه یوسف بن حسین قدس سره کنیت ابو یعقوب مقتدا ای مشایخ می
 بودند و عالم با نواع علوم ظاهر و باطن بسیار مشایخ را دیده و با ابوتراب نجفی صحبت داشتند
 و مرید خواجه ذوالنون مصری بودند مشرب مائتیه داشتند وفات در سنه سی صد و چهل و سه سرافرازان
 جوهر ذکر حضرت سلطان العارفین و بیانات المحققین خلیفه جناب الهی محرم راز
 نامتناهی خواجه بایزید بسطامی قدس سره اسم مبارک طیفورست بن عیسی بن آدم بن سرور
 جد حضرت ایشان گری می بودند مسلمان شده حضرت سید الطائفة جنید بغدادی قدس سره فرمودند
 که خواجه بایزید در میان ما چون جبرئیل است و ملائکه عدد و سیزده پیر را خدمت کرد و از همه فائده
 گرفت و در خدمت امام جعفر الصادق افتاده روزی الی انا الله لا اله الا الله فاعبه و فی
 گفت مردم سوی از ایشان بگردانید حضرت شیخ فرید الدین غلام قدس سره میفرماید که انجبا
 بایزید در میان نبود و زبان وی حق تعالی سخن میگفت چنانچه شجره موسی طریقه ایشان علیه
 و سکر بود و ولادت حضرت ایشان در سنه ستین و مائت و مدت حیات حدود سی سال و بقوله
 هفتاد و سه سال و وفات حضرت ایشان در زمان خلافت ابوالفضل جعفر بن محمد که متوکل
 لقب داشت و خلیفه دهم از بنی عباس بود تا پنج بست و هشتم ماه شعبان در سنه اربع و ثمان
 و مائتین و بقوله در سنه احدی و ستین و مائتین واقع شده در بسطام مدفون گشته سرافرازان
 یکی بر در خانه بایزید رفت و آواز داد گفت کرامی طلبی گفت بایزید را گفت در خانه خبر میدی
 و هم وی گوید که چهل سال دید بان دل بودم چون نگه کردم بنیادی و خداوندگی از حق دیدم و
 هم وی گفت سی سال خدا را می طلبیدم چون نگه کردم اطلب بودم و من مطلوب
 جوهر خواجه ابراهیم بن شبیه قدس سره کنیت حضرت ایشان ابوالسحاق است
 مصاحب حضرت خواجه ابراهیم ابن ادیم قدس سره بودند و از اقوان حضرت خواجه بایزید هم
 نیز گفته اند نقل است که روزی حضرت خواجه بایزید بحضرت ایشان فرمود که در خاطر من آه که باقی
 شما آیم و شما را شفیع گردانم بخدا سی تعالی در حق خویش در اهل ان کرمان هستند و در هرات
 اقامت نموده از ان حضرت ایشان را هر وی گویند و قبر شریف حضرت ایشان قزوین سرافرازان
 جوهر خواجه ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی قدس سره یکانه عهد و شیخ وقت بودند و در نه

قلمی را سخاوت داشتند و در انواع علوم کامل بودند و صاحب تصانیف و استاد خواجہ اصم و علم و کرامت
و حقیقت بخایت خواجہ ابوالاسیم بن ادهم گرفت و بسبب توبه ادا آن بود که به ترکستان برای تجارت
رفتند بت پرستی را دیدند که بت را می پرستید و میگفت شقیق گفت که ترا پروردگاریت زنده
و عالم او را پرست و شرم دار بت پرست گفت که اگر چنین است که میگوئی پس او قادیانیت که ترا
در شهر روزی دید که تو اینجائی شقیق ازین سخن بیدار شد و روی بلخ نهاد و در صل کاوش نمود
در بلخ قحطی عظیم بود غلامی را در بازار خندان دید شقیق گفت این چه جای شادی است گفت
مرا چه باک خواجہ بن چندین غله دارد مرا اگر سزنگندار و شقیق از دست رفت و گفت الهی این غلام
به انبار خواجہ می نازد من چون تو ملک ملک دارم اندوه چرخوریم پس دل او را جمع کرد
سرگشت و قدم در توکل نهاد و در لغات مذکور است که در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که خواجہ شقیق
بن ابوالاسیم بلخی در سنه یکصد و شصت و پهل در ولایت ختلان شهید گردید و قبر مبارک نیز آنجا
مراقا الاسرار -

جوهر خواجہ ابوسلیمان دارانی قدس سره از قدما می شایخ شام اندوکنیت عبدالرحمن
بن احمد بن عطیہ الغیبی و بیضا گویند که عبدالرحمن عطیہ از دارا که دبی از دیانت و شوق و تقوی
هم در آن ده است یگانه وقت بودند حضرت ایشان را ریحان القلوب گویند هر حضرت خواجہ
جوهری بودند در سنه و صد و پانزده وفات یافت - مراقا الاسرار -

جوهر حضرت خواجہ محمد ساک قدس سره صاحب کرامات ظاہره و خوارق باہرہ بودند
کلامی عالی و بیانی شافی داشت خواجہ معروف کرخی را کشایش از سخن حضرت ایشان بود - مراقا الاسرار -
جوهر حضرت خواجہ محمد بن آلم قدس سره صاحب جلال و عظمت مقامات جلیله بودند حضرت
ایشان را لسان رسول و شمع خراسان می گفتند از برکات نفس حضرت ایشان قریب پنجاه بار
کس بپاه راست آمدند و توبه کردند آنحضرت پیوسته و ام که وی و بدر و ایشان داوی و قتی جوهری
گفت عرض بر تو دارم فرمود هیچ ندادم قلم ترا شنیده بود فرمود این را بردار چون برداشت زده
شد بود جوهری مسلمان شد - مراقا الاسرار -

جوهر حضرت حاتم بن اصم قدس سره کنیت ابو عبدالرحمن است از قدما می شایخ خراسان
و از اہل بلخ بودند و مرید حضرت شقیق بلخی قدس سره و استاد حضرت احمد خرویر روزی در مجلس
فرمودند الهی هر که حدین مجلس کنه گار حضرت پیام ز نباشی حاضر بود چون شب در آمد بنیاشی رفت

آواز می شنید کہ بازگرد و شرم نداری کہ در مجلس حاتم اصم آمدنید و شدیدی آنکس تو بنمود و در سینه و چوید
و چارده و بقول دو محمدوسی و بیست و هفت و هشت و نود و ستره و ستره

جو هر حضرت حاتم بن عثمان الاصحم قدس سره کینت ابو عبد الرحمن
از قدما و مشایخ خراسان بودند از اهل بلخ با شقیق بلخی صحبت داشتند و استاد
احمد خضر و حضرت احمد بن ابی انوار سی قدس سره کینت ابو الحسن از اهل دمشق اند با ابولیمان
صحبت داشتند حضرت عبداللہ بن جنین بن سابق الانطاکی قدس سره کینت ابو محمد است
اصل وی از کوفہ بود و متقیم انطاکیہ شدند حضرت سهل بن عبداللہ تشری قدس سره کینت
ابو محمد است از کبرای این قوم و علماء این طائفتند امام ربانی کہ آفتدرا شاید در احوال
قوی بودند شاگرد و ذوالنون مصری و صحبت با خال خود محمد بن سوارو استند حضرت
عباس بن حمزہ نیشاپوری قدس سره کینت ابوالفضل ست از قدما ن بودند با ذوالنون
و حضرت بایزید صحبت داشتند حضرت عباس بن یوسف الشکلی قدس سره کینت ابوالفضل
از مشایخ قدیم بغداد و ترفیع و عباس بن احمد شاعر از ذوی قدس سره کینت ابوالفضل گیاره
مشایخ شام بودند شاگرد ابوالمظفر کرنا شاپی بودند و حضرت ابو حمزہ خراسانی قدس سره اصل وی از
نشا پور بود با مشایخ عراق صحبت داشتند از اقربان جنب بود از نغبات -

جو هر حضرت خواجہ سهل بن عبداللہ تشری قدس سره کینت ابو محمد ست از متقدمان
اہل تصوف و از کبرای این طائفت بودند و پیغمبر و از علماء و مشایخ و امام محمد و معتبر و در حقائق و
معارف بنظیر و مرید خواجہ ذوالنون مصری و در احوال خود خواجہ محمد بن سواروی نیز
تر بیت یافته و در تذکرہ الاولیاء مذکور است کہ آنحضرت میفرمودند کہ یاد او اتم کہ حق تعالی فرمود
الست بریکم و من گفتیم علی صاحب مذہب اند و مذہب وی ریاضت و مجاہدہ است مجاہدہ ما
علت مشاہدہ فرمود بخلات و یکرات کہ می گویند کہ در حدیث حق را علت نباشد هر کہ بخت رسد
بفضل وی برسد و فضل را با علت و فعل چه کار بود پس مجاہدہ تمذیب نفس است از تحقیق
قرب را در محرم سنہ دو صد و شصت و سہ وفات یافت ستره و ستره

جو هر حضرت شیخ ابوبکر بن ہواز بطاکی قدسنا الله تعالی ببر و الفرز از علماء مشایخ
عراق بودند و از اکابر عارفان و مفتیان و محدثان کرامات ظاہرہ و منظرہ خارقات با برہ
صاحب احوال علیہ و مقامات سنینہ و در کشف الآثار عریض است از حضرت شیخ ابو محمد شکی قدسنا الله تعالی

بسمه المبارک که فرمودند که شیخ ماستیخ ابوبکر بن سواز میفرمودند که ما با جماعت وزوان و بطالع
 راه میزدیم و سوار قاطعان طریق بودیم شبی آواز زنی بگوشتیم رسید که به شوهر خود میگوید که بین جا
 باش و فرود میآید که بدست این سوار گرفتار شویم پس گریستیم که عروص از من می ترسند و من از
 جناب خداوند تعالی نمی ترسم همان وقت توبه کردم و همه یاران من با من توبه کردند و من نام
 حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم را در یافتیم که حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
 راضی الله تعالی عنه میفرمایند که همام خود را خرقه پوشان پس بموجب امر جلیل القدر خرقه از دست
 مبارک آنحضرت پوشیدم و در حالت بیداری آنرا بر بدن خود ریافتم شیران و ماران بطالع به طبع
 و منقاد من بودند و از جناب خداوند تعالی عهد گرفتم که هر که داخل مقبره من شود آتش او را نسوزد
 و این معنی تجربه رسیده اگر بای یاکوشت نادان مقبره کسی با خود می برد و بعد از آن می بخت هرگز بخت
 نمی شد و میفرمودند کسی چهل چار شنبه بزیارت من آید در قبر او برآست از نارها حاصل شود و میفرمودند
 که او تا عراق نبشت من اند حضرت معروف کرخی و حضرت احمد بن حنبل و حضرت بشر حافی و حضرت
 منصور بن عمار و حضرت رمی ثعلبی و حضرت سهل بن عبد الله تستری و حضرت سید عبد القادر
 جیلانی قدسنا الله تعالی بکرم مریدان عرض کردند که سید عبد القادر کسیت فرسودند بجای اند شریف
 ساکن بغداد و ظهور حضرت ایشان در قرن خاس خواهد شد یکی از او تا دو افراد و قطاب زمان
 خواهند بود و زنی از فی القاس نمود که یک پسر و شتم در جلد غرق شد و آنحضرت را بالا نشا آورد
 آنحضرت در آب شنا فرسودند و پسر او را بردوش آورده بمادر سپردند عمر شریف در آن یافتند و در بطالع
 تشریف فرمای عالم بقاشدند قبر شریف زیارتگاه خلایق است -

چو هر حضرت شیخ ابو محمد شبنکی قدسنا الله تعالی بسمه المبارک از اعیان شاخ عراق اند
 و از عظام و مقربان و دو اصلمان صاحب احوال بدیع و مقامات رفیع و کشف الایثارند که دست
 که حضرت شیخ تاج العارفین ابوالوفا قدس سره میفرمایند که پیر من شیخ ابو محمد شبنکی در بدایت حال
 بار فقا و خویش قطع طریق میکردند آخر بدست مبارک حضرت شیخ ابوبکر بن سواز قدس سره توبه کردند
 و حضرت ایشان در سهروردگار حضرت شیخ ابو محمد شبنکی را تمام کردند و او را حضرت حق تعالی گردانید
 روزی مشغول بخت تعالی بودند پند مانده از صدگر و اگر آنحضرت فرود آید و بعد از آن خویش موجب
 تشویش خاطر شریف شدند آنحضرت به احوال آنها نگاه کردند همه بجزند فرمودند پروردگار اموت اینها
 نمی خواهم پس بهر بر خاستند و پریدند و آنحضرت از شبنکه بودند و آن قبیل است از که در حداد و پریدند

و بیست از مبلخ اقامت فرمودند و در آدان کبرن هانجا رحمت حضرت حق تعالی پیوستند -
 جوهر حضرت خواجہ معروف کرخی قدس اللہ تعالی بسرو الفز از قدماے مشائخ کبار
 و مقدم طریقت و مقتدای اولیا اند و ہندم نسیم وصال و محرم حریم جلال کینت ابو عنو خطاست و
 نام پدر ایشان فیروز و بعضی معروف بن علی گویند و صاحب نفحات قدس سر و میفرمایند کہ
 پدر حضرت ایشان مولی بود در بان حضرت امام علی بن موسی رضای اللہ تعالی عنہما و صاحب
 تذکرۃ الاولیاء قدس سر و میفرمایند کہ مادر و پدر حضرت ایشان ترسا بودند حضرت ایشان ہم علم
 فرستادند آتیا گفت کہ بگو خدا ساست فرمودند کہ یکست پس آنحضرت بگریختند مادر و پد گفتند
 کاشکے اویا دی و ہر و بی کہ خواستی باوی موافقت میکردیم و آنحضرت بخدمت حضرت امام علی
 بن موسی رضای اللہ تعالی عنہما رفتند و بدست مبارک آنحضرت مسلمان شدند و مدتھا در خدمت
 شریف تربیت یافتند و بشرف خرقہ مشرف گردیدند بعد از ان پیش مادر و پدر آمدند و الدین است
 آنحضرت مسلمان شدند بعد از ان بحضرت خواجہ داؤد طائی قدس سر و رحمت داشتند و ریاضتھا
 کشیدند و چون آنحضرت وفات یافتند مردم میرا دیان دعوی کردند خادم گفت آنحضرت فرمودہ
 ہر قوم کہ جنازہ مرا بردارند من از ان قوم باشم پس بیچ قوم توانستند الا اہل السلام برداشتند
 و نماز جنازہ گذاردند و در سمنہ دو صد روپون بخش عالم بقیاتند قبر مبارک در بغداد شریفست
 و برای اہل حاجت تریاق مجربست ہر حاجتی کہ آنجا واکند مستجاب گردد

جوہر حضرت خواجہ سری بن مفلس القفل کینت ابو الحسن است امام اہل تصوف بود و اول
 کسی کہ در بغداد سخن چنانک و توحید فرمود حضرت ایشان بودند مرید حضرت معروف کرخی اند و خواجہ
 حبیب راعی و خواجہ عارف مماسی و خواجہ شرمانی را دیده و حال حضرت جنبہ بودند و ہم ہر وی
 شیخ فرید الدین عطار فرمود کہ در بدایت حال سقط فوٹی می کردند کیبا آتش در بغداد شریف
 افتاد از آنحضرت گفتند کہ دوکان تو ہم بسوخت فرمود من نیز فارغ شدم چون نیک نگاہ کردند از خود
 چون چنان دیدم چو داشت پدر و ایشان داو حضرت جنبہ گوید کہ بچکس اندیدم و عبادت کا ملتر
 از خواجہ سری کہ نو و ہشت سال بگذشت کہ پہلو بر زمین نہ نما و مگر بہ چارہی مرگ باہر از نور شبنہ
 سوم ماہ رمضان در سمنہ دو صد و پنجاہ و سہ علت فرمود آرا نگاہ بنما و شریفست حلقۃ الاسرار
 جوہر خواجہ جنبہ بغدادی کینت ابوالقاسم و لقب قواریری و زجاج و خراسانست
 اصل وی از ہماوندست و مولد و منشا وی بغداد و مذہب ابو قور داشت کہ اگر و امام

بود و بقول مذہب سفیان قوری داشت و مرید و خواهرزاده خواجہ سری سقطی بود و مدت
چهل سال در خلوت بنیشت سی سال نماز خفتن بکروس و برپای استادی و تاصیع اللہ اندک
میگفتی بعد از چهل سال دانست کہ بمقدور رسید تا تنہ آواز داد کہ یا جنید گناہگار شدی
عرض کردند چہ گنہگار شدیم باز ندا آمد کہ ہنوز بہی خود را فراموش نکردی پس نشست و ہمیشہ شب
اللہ اللہ مشغول بود بعد از ان کار خواجہ بسیار بلند شدہ گفت سی حال است کہ خدایتعالی
بزبان جنید با جنید سخن میگویی و جنید و میان تہ و خلق را خبر نہ و گفت اگر فردا خدایتعالی
مرا گوید کہ مرا حسین بیستم گویم چشم در دوستی غیر بود و دنیا بی واسطہ چشم میدہم روزی حضرت غلی در
مجلس وی اللہ گفت خواجہ فرمود اگر خدا غائب است ذکر فائب نیست است و غیبت حرام و
اگر حاضر است در شایرہ نام بردن ترک حرمت بہم امتداد الرحمن الرحیم گفت و جان بشاید حق
تسلیم کرد وفات سنہ سبع و تسعین و مائتین ہدف بغداد و سالت الابرار

جو ہر خواجہ ابو بکر غلی نام وی جعفر بن یونس وی مصری شہ بہ بغداد آمد مرید خواجہ جنید شد مذہب
امام مالک داشت وفات در سنہ سبع و ثمانیۃ ہدف بغداد - مرآت الاسرار -
جو ہر حضرت خواجہ ابراہیم ضیاء الدی قدس سر و کینت ابوالمحسن ست فرد وقت بود مذہب
تجربہ داشت و با خواجہ معروف کرخی محبت داشتند مرآت الاسرار -

جو ہر ابو حمزہ بغدادی نام محمد بن ابراہیم ست با بزرگانی محبت داشت - مخزن
عبد اللہ العلوی السینی کینت ابو القاسم ابو سعید خراز نام وی احمد بن عیسی ست و
لقب وی خراز از انکہ این قوم و از اجلہ مشائخ ست شاگرد محمد بن طوسی ست با ذوالنون مکر
و سری سقطی و بزرگانی دیگر ایشان محبت داشتند ہمیشہ کسی ست کہ در عالم فناء و بقا سخن گفت
حضرت محبت الدانی از کبارہ مشائخ یہان بود حضرت ابو شعیب المقتع نام وی صالح است
در روزگار ابو سعید خراز بود و بہت حاج گزارہ بود پیادہ - ابو عقال بن علوان المغربی از شاگرد
مہر و ست با ابو مازن اندلسی محبت داشت - حماد قریشی کینت ابو عمر ست بغدادی بودند
از بزرگان مشائخ - ابو اسد بن زری نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن احمد و احمد و ست
باسری سقطی و علی قصاب و احمد ابو بکر زنی محبت داشت و ذوالنون مصری را وید از اول
جنید بودند و در صمد و فرود پنج و در تاریخ یافتی در صمد و ہشتاد و شش ہجری قمری است فرمودند
جو ہر حضرت قح بن علی الموصلی قدس سر و از بزرگان و متقدمان مشائخ اند در صمد و ست

بزرگان

رو بر یکی معاذ رازی در فضل غنا بر فقر که یکی کرده و وی آنرا جواب داد و فرمود این غنا افضل نهاد
چنانچه هست شاه چهل سال نخفت بود و وقتی در خواب شد حق تعالی را دید بیدار شد
پس از آن پیوسته نشتی یا دراخت یا فتند یا در طلب خواب بودی روزی شاه در چاه شسته بود
در ویشی دو من نان خواست کسی نماند و او شاه گفت کیت که پنجاه حج من بخورد و من نان
و باین درویش و پدقیسی انجان شسته بود و آنرا بشنید گفت ایها شیخ استحقاق میکنی با شریعت گفت
هرگز خود را بیت نهادم که در خود را چه قیمت منم نفحات

جوهر حضرت سید الطائفة ابوالقاسم بنید بند اوی قدس سره شیخ اسرار مرجع انوار سلطانی لایط
و شیخ المشایخ علی الماطلق امام ائمه جهان کاشان آیتی بودند و مجاهده علامتی سخن حضرت ایشان
در طریقت حجت است سید الطائفة و لسان القوم و طایوس علماء و سلطان المحققین در شریعت و
طریقت و حقیقت انصی کمال داشتند و در زهد بی بدل و در عشق بی نظیر و در حضرت سفیان ثوری
قدس سره داشتند و خواهر زاده و مرید حضرت شیخ سری قدس سره بودند و در طریقت حضرت ایشان معصوم
و در عهده دولت خود مرجع جمله مشایخ کبار بودند و اول کسی که علم اشارت منتشر کرد و حضرت ایشان بودند
و بسیار مشایخ را دیده بودند و گفت بآنکه بیشترین خلق که محبوب اند از غفلت محبوب اند و معنی غفلت آنست
که از خطر کار آخرت خبر ندارند و غفلت علی است که علاج بدست بیماریت و علاج بدست هلاکت
و گریه اند که از آخرت غافل نه اند - گر دمی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون میمیرد
نیست شود باین سبب خوش می نیند و نیند دارند که این که ابنیا گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند
از حضرت شیخ سری سید علی قدس سره پرسیدند که هیچ مرید را در جبهه برتر از وجه شیخ باشد فرمودند بله و
برای این ظاهر است که جنیده در جبهه لایح رجعت بعد وصال سال خواست تا آب چشم مبارک رساند
با لطفی آوازه داد که دست از دیده دوست مبارک که چشمش بنام بسته شد خبر بقباسه مانگشاید چون در یو
سخن فرموده هر بار ببارتد دیگر فرمودی که کس را فهم بدان نرسیدی روزی شبلی در مجلس شریف
انته گفت فرمودند اگر خدای غائب است ذکر غائب غیبت است و اگر حاضر است و مشاهده نام بران
ترک حرمت است بخت سال به دند که حضرت سری همراه خود بچ بودند و در مسجد حرام در میان چهار حای
مسئله شکر میرفت و در میان شکر چهار صد قول گفتند حضرت سری روی پا کردند فرمودند تو نیز چیزی
نگویی حضرت جنیده بند اوی ساختی سر و پیش افکند و گفت شکا آنست و نعمتی که خداوند تعالی
تبراه داده است آنرا ناپایه نصیبت نسازی و بدان نعمت در عاصی نگر دی هر جای بعد بپرسند آ

و سہ اتفاق کردند کہ بہتر از میں توان گفت پس بہ بعد او آمدند و الہینہ فروشی میکردند و ہر روز در دکان پرہ فرودگذاشتی و چارہ رکعت نماز کردی مدتی چنین کردند پس دکان را کرد و فرمودند حضرت خداوند تعالیٰ سی سال تریان چہید با خلق سخن گفت و چہید در میان نہ و خلق را خبر نہ و فرمودند اگر در نماز سے مرا اندیشہ و نیاورامدے آن نماز قضا کروے و اگر اندیشہ بہشت و راندے سجدہ سہو کروے و گفت رضا رفیع اختیارست و رضا آنست کہ بیا را نعمتے شمرے و گفت تو بہ راستہ معنی بود اول ندامت دوم ترک معاودت سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصوصت۔ و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذا کرت و ذکر و ذکر در شاہدہ مذکور۔ و گفت مگر آنست کہ کسی بر آب میرود و بر ہوا می پرد و سہیل و روبر بر تقدیر بیت کند و گفت امین بودن از مکر از کیا تر بود و امین بودن و اصل از مکر کفر بود و گفت صلح صحبت بہر چیز زمان و مکان و اخوان۔ و گفت شفقت بر خلق آنست کہ مطہر با ایشان دہی انچہ طلبت و باری بر ایشان نہی کہ طاقت آن ندارند و با ایشان سختی نگوی کہ نہ اند۔ پس سیدند عزیزترین خلق کیست گفت درویش راضی۔ یا آنکہ اگر درویشان را نعمت نیست بہمت است و اگر دنیا نیست آخرت است۔

جو ہر حضرت خواجہ احمد بن خضر و یقین سرہ کنیت ابو حامد بلخی ست و از بزرگان مشائخ خراسان اند از بلخ بودند با حضرت ابو تراب بخشی و با حاتم اصم صحبت داشتند و خواجہ ابوسعید ہم را دیده و رسد و صد و چہل وفات یافت قبر شریف و بلخ است۔ مراۃ الاسرار۔ جو ہر حضرت خواجہ ابو عبد اللہ محمد بن فضل قدس سرہ از کبار مشائخ خراسان بودند و بلخی الاصل ماند و مرید حضرت خواجہ احمد خضریہ بودند و بہ حضرت محمد بن علی حکیم ترمذی صحبت داشتند و رسد و صد و نوزدہ در سمرقند وفات یافتند۔ از حضرت خواجہ ابو عبد اللہ محمد بن فضل قدس سرہ سوال کردند کہ علامت شقاوت چیست فرمودند سہ چیز است یکی آنکہ حق تعالیٰ او را علم دہد و از عمل محروم گرداند و دوم آنکہ عمل دہد و از اخلاص محروم کند سوم آنکہ صحبت صاحبان روزی کند و از حرمت ایشان محروم گرداند مشائخ میفرمایند کہ اولیاد اللہ مختلف اند بعضی بے صحبت ماند و بی نشان و بعضی حقیقت اند و بعضی از صفات ایشان بہر شکستہ اند اہل معرفت یا اہل مہم یا اہل محبت یا اہل توحید اند و کمال حال و نہایت درجات اولیاد و بی صفتی و بی نشانی گفتہ اند و بی نشانی اشارت بہ شہنشاہ ذاتی ست کہ پس مقام بلندست۔ حضرت خواجہ علی برجانی

فرماید که ولی آن بود که از حال خود خانی شود و بمشاهده حق تعالی باقی ماند که بود خود ز خود جدا مانده
من و تو رفته و خدا مانده حضرت یانیزید قدس سره میفرمایند که صحو بنکین و اعتدال صفت است
صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق تعالی و سکر دوستی از کسب آدمی نباشد مگر بهیبت حجاب
الهی چنانکه داود علیه السلام در حال صحو بود فعلی که از وی جو جو آمد خداوند تعالی فعل او را بد و اضافت کرد
و گفت قتل او و جافوت و نبی ما در حال سکر بود فعلی که از وی جو جو آمد خداوند تعالی فعل او را بد و اضافت کرد
بجو و اضافت کرد و فرمود ما بر میت اذیت و لکن اندر می و جنید یان صحو بر سکر فضل نهند
و گویند که موسی علیه السلام در حال سکر بود که طاعت ظهور تجلی داشت و از پوشش رفت نبی با حال
صحو بود که از مکه تا قاف قوسین در عین تجلی بودند و هر زمان پوشش را ترای خباختن بسیارست هر گاه
و الا اهل بسیار دارند و صاحب کشف المحجوب گوید که سکر بر دو گونه است یکی بشرب مودت و دیگری
بکاس محبت سکر مودتی معلول باشد که تولد آن از زودیت نعمت بود و سکر محبتی بے علت بود که تولد
آن از زودیت منعم بود پس هر که نعمت بیند بر خود بینده خود را دیده باشد و هر که منعم بیند چون بوی
خود را ندیده باشد اگر چنانکه سکر بود و سکرش صحو باشد و حتی نیز بر دو گونه است یکی صحو بر غفلت و دیگری
بر محبت و صحو که غفلتی بود اگر حجاب اعظم بود و صحو که بر محبت بود آن کشف آفتاب باشد پس
آنکه مقرون بغفلت بود اگر صحو باشد سکر بود و آنکه مقرون بحبیت بود اگر چه سکر بود صحو باشد چون
اصل سکر بود صحو چون سکر باشد و سکر چون صحو اصل بود و هر دو بیفایده بود فی الجمله صحو و سکر و تو گمان
مردان بجلت اختلاف معلول باشد چون سلطان حقیقت جمال خود نماید صحو و سکر بر دو طیفلی نماید
یکی بر در حضرت یانیزید بطامی رفت و او از داد گفت که امی طلبی گفت یانیزید را گفت در خانه
جز خدا نیست حضرت یانیزید در ایته الله الله بسیار گفتی وقت نزاع نیز اند گفت جان بمشاهده
تسلیم کرد و خواجه احمد بن خضر و یه قدس سره به حضرت ابراهیم او هم فرمود التوبه بهو الرجوع الی الله
و صفا السیر یعنی توبه بازگشتن است یحجاب خداوند تعالی با دل صافی و خالص از ملا حظله غیر یعنی
درین رجوع غیر خدا و وی نبود از حضرت یانیزید از نماز پرسیدند فرمود ندید پیوستن است و
پیوستن نباشد مگر بعد از گشتن و پرسیدند راه بخدا تعالی چگونه است فرمودند غائب شدن
از راه پیوستن بایتمه راه

جو هر حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترغی قدس سره کینست حضرت ایشان بوعبد الله آ
ایشان شیخ و از محرم ان اهل ولایت بودند و در جمیع علوم بهره تمام داشتند و حضرت ایشان

تصانیف بسیارست و در بیان حقائق و معارف و در وقت خود نظیری نداشتند استاد حضرت
ایشان خضر علیه السلام اندک مدت سه سال هر روز ایشان را انواع علوم تعلیم میفرمودند و لکن
در هفته یکبار حضرت ایشان را حکیم الاولیا نیز گویند سمرات الاسرار

جوهر حضرت خواجه علی جرجانی قدس سره اسم مبارک حسن بن علی ست از جو احمدان
این طائفه بودند و مرید حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی بودند - مرآة الاسرار -
جوهر حضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سره اسم مبارک عسکر بن اکھین و گفته اند
عسکر بن محمد اکھین از اجله مشایخ خراسان بودند و استاد حضرت ابو عبد الله جلا قدس سره مدین
سال سربالین و بهلول به بستر نهاد میفرمودند که میان من و حضرت خداوند تعالی عهدت که چون
دست بچیزی دراز کنم که در آن شبتهی بود مرا از آن باز دارد و بگوید می گفت که من تشنه ام
پای مبارک بر زمین زد و چشمه پدید آمد باز گفت که آب بفتح خورم دست مبارک بر زمین زد و
برآمد و صاحب تذکره الاولیا قدس سره میفرماید که وفات ایشان در بادیه بصره بود و بعد از چندین سال
جماعتی رسیدند دیدند بر پای استاده و روی بقبله نموده خشک شده و کوزه در پس نهاده و عصا
در دست گرفته و هیچ سببی که نگاشته بود و صاحب نفحات گوید که در بادیه بخار مشغول بود و باد صومخه
همچنان خشک شده بماند و فاش در سنه دوحه و چهل و پنج است - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت خواجه یحیی بن معاذ رازی قدس سره کنیت ابو زکریا است لقب یحیی و اعظم
در لطائف و حقائق مخصوص چون جان بحق تسلیم کرد و جنازه ایشان بر سر کرده دنیا پور آوردند
آنجا دفون گشت و فاش در سنه دوحه و پنجاه و هشت - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت شاه شجاع کرمانی قدس الله تعالی سره العزیز حضرت ایشان از ابناء
ملوک بودند و شیخ وقت و مستند اسی اهل طریقت و صاحب تصنیفات احکام از حضرت
ایشانست بسیار مشایخ را دیده بودند و قیامی پوشیدند چون به نیشاپور تشریف بردند شیخ
ابو حفص حداد با آن عظمت خود چون حضرت ایشان را دیدند برخاستند و پیش حضرت ایشان
رفتند و فرمودند وجهت فی القیاء ما طلبت فی العباد یافتی در قیام آنچه می طلبیدم
در حکیم و نقلت که حضرت ایشان چهل سال مخفیه و سک و چشم می کردند بعد از آن جناب
حق سبحانه و تعالی را در خواب دیدند التماس کردند خداوند اتراب برادر سیستمه را خواب دیدیم
فرمود ما را در خواب از بیداری یاغی اگر آن بیداری نبودی این خواب ندیدی به از آن هر

تشریف بر روی بالش زیر سر نهادی و بختی و فرمودی بود که دیگر آن خواب باز به منم پسری داشتند که بخط سبز بر سینه ایشان آمده نوشته بود در جوانی رباب زدن پیاموست و آوازی خوش داشتند و رباب می نواختند و می گریستند شبی رباب زنان بچله رسیدند عوسی از کنار شوهر بر خاست و بظواهر ایشان آمد و بیدار شدند زن را ندید بر خاست و حال مشاهده کرد گفت ای پسر هنوز وقت توبه تو نیست این سخن در دل ایشان کارگر آمد گفت آمد آمد حبابه بدرید و رباب شکست و چهل روز نخوردند ایشان فرمودند آنچه ما را بچهل سال دادند او را بچهل روز دادند -

چو هر حضرت خواجه ابو حفص عداوقدس سره اسم مبارک عمر بن سلمه است از قریات میثاق پور بودند و از محبتشان این طائفه در سنه دوهصد و شصت و چهار وفات یافت و قبول امام عبد الله یافعی در سنه دوهصد و شصت و پنجاه - مرآت الاسرار

چو هر از حضرت احمد بن عاصم انطاکی قدس سره از اخلاص پرسیدند فرمود وقتی که کل صاحب کنی خواهی که مرایان بیا و کنند و از براسه آن ترا بزرگ دارند و ثواب آنها از غیر حق تقاضا نطلبی و فرمود الصبر من اول الرضا - و از محمد بن منصور طوسی پرسیدند از حقیقت فقر فرمود السکون عند کل علم البذل عند کل شیخ ابو سعید خزاز فرمود یا العافین خیر من اخلاص المریدین جنید گفت تصوف آنست که ساعتی نسبتی بی تیار شیخ الاسلام گفت که بی تیار چه بودیت بی جستن و دیدار بی نگرستین که بعینده در دیدار علت است جنید گفته استغراق الوجد فی العلم ثمین استغراق العلم فی الوجد -

چو هر حضرت خواجه ابوبکر وراق قدس سره اسم مبارک محمد بن عمر حکیم تبریزی است در اصل از قزوین بودند و قریه شریف نیز آنجا است و مرید حضرت خواجه محمد بن علی حکیم تبریزی اند مشایخ حضرت ایشان را مویب اولیا خوانند - مرآت الاسرار

چو هر حضرت شیخ فرید الدین عطار نیشابوری قدسنا الله تعالی سره المبارک صد کرکات ظاهره و منظر خارقات باهره بودند و صاحب صفات و معارف بلند و دقائق و لطائف ارجنه احوال عظیمه و مقامات جلیله داشتند و افعال خارقه و اشادات سینه و معانی قدسیه و در بیان اسرار یگانه بودند و در سوز و گداز شیخ زمانه سخن حضرت ایشان را تا زیان اهل سلوک گفته اند و سبب توبه حضرت ایشان آن بود که روزی درویشی چند بار شیان گفت تا حضرت تسبیح کمال از ایشان گرفتند و درویش گفت چوین خواهی مرفر موند چنانکه نو درویش کاسه چوین که داشت زیر سر نهاد

و الله گفت و جان بجان داد و حضرت ایشان را حال تنفیذ و گمان تباراج داد و ندو بر دست حضرت
شیخ رکن الدین اکاف توبه کردند و چند سال در حلقه و روشیان حضرت شیخ بودند بعد از این بستان
رفتند و بسوی مردان حضرت حق تعالی را در یافتند آخر خرقه از دست حضرت شیخ مجد الدین بعد از
قدس سره پوشیدند و در بعضی کتب نوشته اند که اولی بودند و در لغو ظات حضرت مولوی مغوی
قدس سره مذکور است که نور حضرت حسین منصور بعد از صد و پنجاه سال بروج حضرت شیخ فخر الدین
تجلی کرد و مربی او شد و مولوی مغوی هم بصحبت حضرت ایشان رسیده اند حضرت مولوی مغوی
کتاب اسرار نامه عنایت فرمودند و حضرت مولوی مغوی آنرا با خود سید داشتند و در بیان حقایق
حضرت ایشان میگردید و در سنه ششصد و بیست و هفت که عمر شریف بعد و چهارده سال رسیده
شربت شهادت چسبیدند و در نفحات است که قبر شریف در نشا پور است

خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی بن محمد سمعان خرقه ارادت از دست خواجہ ابو محمد
پوشیده خواهان زاده خواجہ ابو محمد بن احمد چشتی است مدفن چشت مراوات
جوهر خواجہ حاجی شریف زندنی خرقه ارادت از دست خواجہ قطب الدین مودود چشتی
پوشیده وفات سیم ماه چیب سمره الاسرار

جوهر خواجہ ابو احمد ابدال چشتی خرقه ارادت از دست خواجہ ابواسحاق چشتی پوشیده
در نفحات گوید که ابو احمد ابدال چشتی پسر سلطان فرناؤیت در سنه خمس و خمیس و ثمانه وفات
در قصبه چشت که سی کرده از راه است مدفن گشت - مراة الاسرار

جوهر خواجہ محمد چشتی خرقه ارادت از دست پدر خود خواجہ ابو احمد چشتی پوشیده و در عالم تقیم
بودی سالها پهلوی مبارک بر زمین نرسیده مراة الاسرار

جوهر حضرت خواجہ قطب الدین مودود چشتی قدس سره شانی عظیم و مقامات عالی داشتند
و شیخ نامدار و عارف محرم اسرار و سر قوم مقربین و ایراد بودند و جمیع مشایخ وقت بر کمال علم و نور
مغوی او مقرب بودند و حلقه بگوش حضرت ایشان بودند و در سنه هفت سالگی تمام قرآن مجید با قرائت
حفظ کرده لقب شریف حضرت ایشان قطب الدین است و در مدینه خلیفه پدر بزرگوار خود حضرت خواجہ
ناصر الدین ابو یوسف چشتی قدس سره هستند چون سن بیست و شش سالگی رسیدند و والد بزرگوار
حضرت ایشان وفات فرمودند بموجب وصیت پدر قاضی مقام حضرت ایشان گشتند و بعد از پنج و
انظار میگردید و هر چه کردی متوجه خدمت غریب شدی آنچه طاعت آواز وادی بران کار کردی و هر که

سه روز در خانقاه شریف حضرت خواجہ ماندہ کی از اولیاء حضرت حق تعالی گشتی و ہر کہ مرید حضرت خواجہ شدی اول روز حجاب ماسوی اللہ را بر انداختی و از عرش تا فرش انوار تجلیات و منظرش آمدی سماع بسیاری شنیدند و بار بار در صماح غائب شدی و بعد از ساعتی حاضر آمدی و در حالت سماع چندان گریستی کہ سینہ مبارک تڑ شدی و گاہ تبسم کردی و در پیشی سر این دو حالت از حضرت ایشان پرسید فرمودند کہ این از آثار شایدہ جلال و جمال است و پدید بر گوار حضرت خواجہ اسمعی کہ انہ پیرو یافتہ بود حضرت خواجہ اعطا فرمودند بچو کہ حضرت خواجہ آن اسم ایا گرفت علم لدنی کشاود شد ہر علمی کہ در جہان است حاصل آمد توریت و انجیل و زبور و قرآن مجید را بیان میفرمود و مدت عمر شریف حضرت ایشان نمود و ہفت سال بود و بغیرہ رجب پانصد و ہفت و ہشت ہجری وفات فرمودند و بچشت در جوار آبای گرام خود آسودہ اند۔

چو ہر حضرت خواجہ احمد چشتی قدس سرہ بعد از پدید بر گوار خود خواجہ قطب الدین فرمود و چشتی بمقام دی نشستند شبی حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ آکہ در محراب و علم را در واقعہ دید حضرت فرمودند کہ ای احمد اگر تو مشتاق ما هستی ما مشتاق تو ام بامداد و بزیارت حرمین شریفین اہما اللہ شکر فراموشیہ شد و شش ماہ مجاورت روضہ مقدسہ کردند پس در سند پانصد و ہفتاد و ہفت رحلت فرمود۔ مراۃ الاسرار

چو ہر خواجہ عثمان فاروقی قدس سرہ قطب رشاد امام باب طریقت و مقتدائے اہل بصیرت بود و از محشمان امین طائفہ و داکم بمقام شایدہ و در جمیع علوم صوری و معنوی مہرہ تمام داشتند و در ریاضات و مجاہدات بی ہمتا بودند و در کشف و کرامات و در بیان معنی و حقائق و توجیہ نظیری نہ داشت خود خلافت از دست خواجہ شریف زندنی پوشیدہ مکن در ملک خراسان است بقصبہ مارون کہ در نوامی نیشاپور است و بقولے آنکہ مارون در دیار فرغانہ از ملک ماورالنہر است اکثر اوقات در مسافرت کوشیدہی و بغایت تجرید و تفرید بودی و جمیع شیخ وقت را دریافتہ و صحبتہا داشتہ و در ہر فن منتہی بودند و تصرفی قوی داشتند۔ مراۃ الاسرار۔

چو ہر جناب ستطاب بر حلقہ اقطاب قبلہ اولیا کعبہ احضیا سلطان السلاطین وۃ الاولین زیدہ المحققین سید الشائقین سید المشوقین مرشد المکونین غوث الشقین محبوب بیانی عجمی الدین ابو محمد سید عبدالقادر بن ابی صماح جبلانی قدسنا اللہ تعالی اکبر ہم و فضلہ اللہ تعالی بچہ ہم در قضا الاقداء بستر ہم عجمی الدین مبارک است و ابو محمد کبیت عبدالقادر ہم شریف جیلان بکبریا علی ست قریب است نزدیک است و شریف از اہل نیز گویا

و آن معرب گیلان است و مولد شریف آنحضرت حضرت غوث الاعظم در نسب خود سید الطافین
هستند از طرف والد بزرگوار حسنی است سلسله بکذا سید عبدالقادر جیلانی ابن ابوصالح
سوی چکی دوست ابن بیرونی ابو عبد الله جیلی ابن سید یحیی زاهد ابن سید محمد بن داود ابن سید
ابن عبد الله بن موسی چون ابن سید مورث ابن سید موسی چون ابن سید عبد الله بن
سید حسن ثقفی ابن سید امام حسن و از طرف والده شریفه حیاتی سلسله بکذا
سید عبدالقادر جیلانی ابن سیده فاطمه بنت ابی عبد الله صوفی صومعی بن ابی جلال سید
محمد بن ابی طاهر بن ابی غطاسید عبد الله ابن ابی کمال سید عیسی ابن ابی علاء الدین سید
بن سید امام علی الوعیض ابن امام جعفر الصادق ابن امام محمد باقر ابن امام علی الحائری ابن
آنحضرت در جیلان بنسبه ابو عبد الله صوفی مشهور بود اسم شریف والده ماجده آنحضرت
امم انجیراته ایچار فاطمه بنت ابی عبد الله صومعی - لفظا چون بفتح صومعی است بمعنی
گندم رنگ و هم بمعنی سرخ رنگ آمده لیکن اینجا بمعنی اول است زیرا که آنجا بگندم رنگ
لفظ جمل بضم میم و فتح جیم و تشدید لام یعنی مغظم و مکرم که در لقب عبد الله واقع است بنا بر
نسب از طرفین است و لفظ محض بمعنی خالص که در لقب عبد الله واقع است و جنت آنست
که پدرش حسن بن حسن بن علی است و مادرش فاطمه بنت حسین بن علی است پس خالص و
والده ماجده آنحضرت امم انجیراته ایچار فاطمه بنت ابی عبد الله صومعی قدس سره - والده ایشان در
ولایت قدوم راجع داشته اند آنحضرت در رمضان شریف هرگز پستان نمی ماید و شیر نمی خورد و نه در
چال و صقان بسبب این غلیظ بر مردم متواری شد مردم نزد من آمدند و گفتند شب گذشته ماه بظن ما
امروزه رمضان است یا نه گفتیم امروز شیر نمی خورد و نه از آن ظاهر شد که آن روز و نه ماه
رمضان بود پس ربله میل در آنوقت مشهور شد که دختر عبد الله صومعی فرزندی زاده است که در روز شیر
مولد شریف حضرت محبوب بجای جیلان است شب ماه رمضان در سنه چهار صد و هشتاد و یک
در سنه چهار صد و هشتاد و هشت بمرثیه سالگی در بغداد شریف از زانی فرموده آنحضرت را چلی گویند
نسبت چلی کبریم و سکون یاد آخر احواف و آن بلادی است متفرقه در اطراف طبرستان و در قصبه آن
بلاد مولد حضرت شیخ است و آنرا جیلان نیز گویند و گیل نیز قریه است برکناره و جلهه سر راه واسطه
یک روزه راه از بغداد و آنرا جیل کبریم نیز گویند و لهذا گفته می شود گیل کبریم و گیل اوراق و جیل
قریه است از قریه های مدائن و در روایتی آمده است که جیلانی نسبت به می عبد شریف که جیلانی

و ابو عبد الله صومعی از جمله مشایخ وزنا و ورؤسای کرام جیلان است صاحب حالات و مقامات
و مصدر خاترات سینه بود صحبت بسیاری از مشایخ عجم دریافته است حضرت نجف العبدین بود یعنی
فرید بن محمد و دیان قد و سینه مبارک پس داشت وریش مبارک گرامی پنهان بود و باید که طول گزینم
پیشینه ابر و بلند آواز روشن چهره زی شان و مرتبه و صاحب علم و معرفت و در سینه چهار صد و شصت و
و هشتاد و نه و تشریف آورد که اجتهاد و تحصیل علم به میان جهان بست و در طلب فروع و
اصول آن به سرعت پیوست و محبت فضل و علما و اعلام و مشایخ و ائمه ذوی الاثر اجماع اختیار فرمود
و مشغول قرآن مجید و پیش نمود و فقه تحصیل کرد و اندک کثیر حدیثین سماع حدیث کرد و عالم ادب فنون
عربیت و آداب عرفا و علم طریقت تحصیل فرمود و خرقة شریفه از دست قاضی ابوسعید مبارک
صومعی گرفت و در عجم و عراق به صحبت جمیع از اعیان زاهدان و عارفان نشست و اخذ علوم
شرعیه و کسب فنون و کینه نموده که بر جمیع اهل زمان خویش فائق آمد و نسبت به سایر اقران عجم
ممتاز شد و صحبت فضل و کمال او تمام اقطار عالم را در گرفت برخی آنحضرت را به وادارین
و الاسانین لقب کردند زیرا که زیان عرب و عجم داشت و بعضی که یم اجدین و اطرافین
نمود و جماعتی صاحب البرهانین و السلطانین گفتند یعنی برهان ظاهر و باطن قومی مام المومنین
و طریقتین خوانند یعنی عرب و عجم و خرقة نسیمه تشریفش بنو میراجین و منهاجین کردند یعنی چراغ
دنیا و آخرت یا شریعت و حقیقت پس مراتب علم از وی بگذشت و لشکر شمع با و نصرت گرفت
در گفت الاثار مذکور است که از جناب تقدس مای محبوب جهانی سید محی الدین ابو محمد
عبد القادر جیلانی قدسنا الله تعالی بهر که تم سوال کردند که وجه لقب شریف محی الدین چیست
فرمودند بر شخصی چهار گز نموده گفت بنشان مرا پس نشان یکا یک بدن او توانا شد
و گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من و نیم ملاک شده بودم اکنون جناب حق سبحانه و تعالی
پناهت بخدس نمود از ده گز و اندی تو می الدینی پس از نزد او برخاستم و بمنیکه بجامع رفتم او در ادم و
با استقبال من آمد و تعالیم و در پیش پا می گذاشت و گفت ای سید محی الدین و هرگاه از نماز
فایز شدی مردم بر من هجوم آورده و دست مرا بوسه میدادند و هر یک می گفت یا محی الدین
حسن خلق و سخاوتش و شفقت دل و انظار عمده و چنان و حفظ محبت مجبان و زوایات
تقدس است آنحضرت بود که با کمال وسعت علم جلالت قدر و جلوه نزلت بحبت خاطر طفل
استاده می شد و کبر السمن اتو قی می نمود و ابتدا ایام می کرد و با ضعیفان می نشست و فقیران

تواضع میکرد و بر بنحاست بخت تعظیم عظمایان فرود نیامد بر وزیر و سلطان - برای قوت مبارکش
 گندم از وجه حلال مقرر بود که بعضی از یاران وی بر سال آنرا خود می کاشتند و بعضی آنها می خریدند
 و بعضی ایشان می پیچتند چهار پنج گرده نان آخر روز نهمه پیش آنحضرت می آوردند آنجناب
 پاره پاره کرده بخاضران شمت میکردند و باقی برای خود نگاه میداشت و هدیه قبول می نمود
 و نذر قبول می نمود و از آن میخورد و عوث الثقلین میفرمایند که بجا خود گفتیم که مرا بخدا ای کریم تسلیم
 کن و از آن ده که بخت تحصیل علم و زیارت صلیا به بغداد و روم ما و رم بگریست و هشتاد و نیکار
 که پدرم میراث گذاشته بود پیش من نهاد پس چهل و نیار حصه برادر گذارم و چهل و نیار
 دیگر ما و رم و دولق من زیر بغل بدوخت و وقت رخصت عهد کرد که در هیچ حال بجز صدق بزرگ
 نیار می و گفت پسر من حسیته مند و سه ترا از خود فارغ ساختم در روز قیامت ترا خواهم دید پس همراه قافله
 که به بغداد میرفت بر ادم وقتی که از جردان در گذارم سواران بر قافله تکیه و غارت کردند اما هیچکدام
 من متعرض نشد مگر یک سوار از من پرسید ای فقیر با خود چیزی داری گفتم چیل و نیار گفت کجا بگذر
 گفتم در دولق من زیر بغل این سخن باور نکرد و بر آستین حمل نمود پس سوار دیگر بر من گذشت و با وی نیز
 همین مقوله گفته شد پس هر دو سوار این حرف را به سمع سردار خویش رسانیدند سالار که بر سر شتر
 اموال قافله را قسمت می نمود مرا نیز و خود طلبید و گفت ای فقیر چیزی با خود داری گفتم چیل و نیار
 گفت کجا است گفتم در دولق من زیر بغل و وخته شده است پس دولق از من برگرفت و بغل را از دست
 همان چیل و نیار یافت گفت ای فقیر اعتراف به هر چه کردی و باعث اقرار چه بود گفتم با خود خویش
 عهد کرده ام که هیچ مال جز برستی نگویم پس چگونه از آن عهد تخلف نمایم مقدم را بنزدان با سمع این
 حرف بگیر و در آمد و گفت ای عزیز تو از عهد ما دور باز نمیگردی مدتهاست که ما از عهد پروردگار گشته ایم
 پس بردست من توبه کردید و اقرارش بدیدین این حال گفت ای سالار پیش ازین در قطع طریق پیشوا
 ما بودی اکنون در توبه نیز مقتدا می باشی پس همه ما توبه کردند آنچه از قافله غارت کرده بودند
 همه را با مالکان باز دادند اول جماعت که بردست من توبه کردند آن بود - پانصد هزار از یهود و
 فصلی بردست آنحضرت مسلمان شدند و صد هزار از عیاران و سرکشان و فسادگان بردست آنحضرت
 تائب گشتند و ششایخ نیا ده از عهد هزار روز جمعه که مسجد جامع تشریف می بردند مردم بازار را ستاده
 می شدند و بخت رفع حوائج خود را التماس میکردند و ذات شریفین را بخت خداوندی و بیایمی گرفتند
 شایخ ابوسعید قباوی قدس سره میفرمایند که در مجلس سید عبدالقادر رسول خدا را که دیدم و دیگر

با بنیاد و وقت و عطار و روح انبیا میان زمین و آسمان مانند باد و جولان می نمودند و دیدم فرشتگان را
که فرقه فرقه آنجا حاضری شدند و طائفه جنیان و رجال الغیب نیز مشاهده می گشتند و خضر نیز از اترام حضور
محفل عالی داشت پس سبب التزام آن در پرسیدم گفت کسی که خوانان قلال باشد التزام این مجلس نماید
و در مجالس جمعی و جن نیز ذکر شریف ایشان واقع شد بلکه جماعت از جنیان
به بیعت پیوست شریف ایشان اسلام آوردند و توبه نمودند و آنحضرت را مقام فردیت
حاصل شد بجهت اظهار آن مقام ماوری شد بگفتن این کلمه و مقام فردیت اگر چه دیگران را
حاصل بود لیکن ماوری شد باظهار این مرتبه و همه اولیای عظام که گردن خود را منحنی ساختند
بجهت امر الهی بودند مثل سجده فرشتگان مرآدم را و بجانب خلیفه وقت رقع می نوشتند عید لقاد
بنو چنین میفرماید و امرش بر تو نافذست و فرمانبرداریش بر ذمت واجب و اوست پیشوای تو
و حجت آگهی بپذیر تو و چون رقع شریف خلیفه می رسید بوسه می داد و میگفت آنچه حضرت
شیخ نوشته است حق است — و در فوائد القواد مذکور است که مردی در خانقاه شریف بنیاب
تجلی باب سرملقه اقطاب راس لاولیا تاج الاصفیا محبوب جهانی شیخ محی الدین ابو محمد سید
عبد القادر جیلانی انعم الله تعالی به مجتهد و زرقنا الاقمار بسیرتیم در اید یکی را دید بر در خانقاه
افتاده و دست و پایی او شکسته آنمرد پیش آنحضرت رفت و حکایت آن افتاده التماس نمود و فرمود
که او یکی از ابدالان است و دش باد و یار دیگر حکیم طیرانی که ایشانراست و در بهامی پرورند چون بر
سر خانقاه مار سپید یک یار او از خانقاه منحرف شد و بر طریق ادب جانب راست شده گذشت
و یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت این خواست که به ادب و ارباب بالائی خانقاه
بگذرد و بیفتاد —

چهارم شیخ نور الدین علی بن سید بن جریب معصوم بن فضل شافعی لغوی نخوی مجاور حرمین الشریفین
که از مریدان مرید شیخ ابن فائده ادانی بوده در کتاب بیعت الاسرار با سنا و مشایخ عظام
میفرماید که شیخ ابوبکر بن موز و مجلسی که حضور یاران خود ذکر احوال و لیامی نمود و فرمود و در
عراق مردی از عجم ظاهر خواهد شد عالی مرتبه نزد خدا و خلق و نام مبارک وی عبد القادر است
مسکنتش بنده او تکلم شود باین کلام قدمی بده علی رقبته کل ولی الله و همه اولیای عصرش
شهادت می شوند او یگانه وقت خواهد شد و میفرماید که شیخ ابومحمد عبد الله بن علی بن موسی جونی
مطلب نجفی قدس سره میفرمود شاید بی میسر بر این معنی که در زمین عجم پیدا خواهد شد مردی صاحب کمال

عظیمه و قبول تمام نزد کافران و خواهد گفت قدیمی بنده علی رقبه کل ولی الله و جمیع اولیای
وقت گردنهای خود را زیر پای مبارکش نهادند و زمانه بوجودش شریفش مشرف گردید و بنندگان بال
با کمالش با انواع استغاثه بهره مند شدند و میفرمایند که چون شیخ عبدالقادر وقت شباب و شیرین
در قلایه بجهت تاج العارفین شیخ ابوالوفاء شریف می آورد و بچو دیدنش بر می خواست
و به حضار مجلس خطاب میکرد و بر خیزید برای ولی خدا و گاه بجهت استقبال او قدیمی چند میرفت
و ملاقات می نمود و دوباره تاکید می فرمود بجهت تعظیم وی رضی الله عنه کسی را که تعذیر می کرد
در تعظیم وی هرگاه اینهمه اتهام بشان شریفش بر مردم ظاهر شد یا ران تاج العارفین از وجه
آن سوال کردند گفت مر این جوان را عوجی است مقری هرگاه وقت آن رسد به خاص علم
ستاج او شوند و گویا که می بینم او را میفرماید در شهر بغداد علی روس الاشهاد قدیمی بنده علی رقبه
کل ولی الله پس اولیای زمانه گردنهای خود را زیر پای او میگذازند زیرا که وی قطب بنه جهان
پس هر که در یاد آن وقت را لازم گیرد خدمتش را میفرماید که سوال کرده شد این شیخ عقیل که قطب
این وقت که است فرمود که قطب این زمان در مکه متقی است کسی ویران نمی شناسد مگر اولیای
کل و نزدیک است که مردی عجمی شریف النسب در عراق ظهور کند و مردم بسیار از دستفید شوند
و بر بنده او کرامات او آشکارا شود و به خاص و عام و آن قطب وقت خود باشد شکلم شود باین کلام
قدیمی بنده علی رقبه کل ولی الله پس اولیای زمانه گردنهای خود را زیر قدش نهادند و اگر در این
من آن زمانه را من نیز چنان کنم و آن مرویت هر که کرامات او را تعذیر خواهد کرد و دفع عظیمه خواهد
و میفرمایند که روزی از جماعت در ایشان بخدمت علی بن وهب قدس سره رسید و شیخ پرسید اگر کجا
می آید در ایشان گفتند از عجم فرمودند از کدام شهر عرض کردند از جیلان فرمودند مقرر کرده است
خدا تعالی که روشن گرداند خدا تعالی عالم را بطور شخصی از شما قرب و منزلت داشته باشد بوسی عزیم
نامش عبدالقادر خواهد بود و مولدش عراقی شکلم خواهد شد و باین قول قدیمی بنده علی رقبه
کل ولی الله و همه اولیای زمانه اعتراف نمایند بفضل وی رضی الله عنه و میفرمایند که شیخ ابوالوفاء
عبدالقادر سهروردی قدس سره فرمود که شیخ عبدالقادر روزی در صحبت شیخ حماد و باین سخن
بدون آنکه او پیشتر بود و بعد بر خاستن شنیدم شیخ حماد را که میفرمود و مرا این عجمی اقدمی
خواهد بود که بالایی گردن اولیای زمانه او نهاد و دوماه شود و از جناب حق سبحانه و تعالی
که بگوید قدیمی بنده علی رقبه کل ولی الله و بچو گفتن این قول بر تاج اولیای

و زیرا قدش گذاشته آید و میفرماید که فرمود شیخ ابو العلاء بن عبد الوهاب و شیخ ابو الفتح نصر بن
 رضوان بن مروان دارانی فردوسی جنبلی مفری که خبر دادند ابو سعید عبد الله بن محمد بن هبة بعد
 بن علی بن مطهر بن اسبغ و عسرون شمسی شافعی باینکه در غفوان شباب شهر بغداد و حبش طلب علم
 در آمد و در اشتغال علوم و زیارت صالحان این سقار رفیق خود و آتم در آن زمان عزیز
 بود و ملقب بغوث بعض اوقات از نظر مردم محقق می شد و باز احیان ظاهری گشت پس من
 و ابن سقا و شیخ عبد القادر جیلی قصد زیارت آن غوث نمودیم و در آن راه ابن سقا گفت
 از غوث سکه می پرسم که از جواب آن عاجز آید این ستمند بر زبان راند که از وی سکه می پرسم
 بنیم که چه میفرماید شیخ عبد القادر گفت بنما و میخوام خدایا از اینکه سواد و ادب بنمایم و در پیشگاه و در
 بسوالات پیش آیم بلکه انتظار بکات انفس شریفش ارم و هرگاه ما هر سه در مکان آن غوث رسیدیم
 ایشان را بنیافتیم ساعتی انتظار نمودیم تا گاه دیدیم که بمکان خود نشسته اند بطرف ابن سقا
 نگاه غضب آنو کرده فرمودند که افسوس است هر ترا اسی ابن سقا از من سوال خواهی کرد
 مسئله که از جواب آن عاجز آیم مسئله که در خاطر داری اینست و جوابش چنین حیف که ناکفوره
 تو شعله میزند پس از آن بمن خطاب کرد ای عبد الله از من سوال میکنی مسئله و میخوامی که جواب
 آن از من شنوی مسئله مخطوره تو اینست و جوابش چنین خوار و سوار ادب تو چنین است
 که ترا غریق دنیای دنی ساختم پس تر توجیه شیخ عبد القادر نمود و اگر ارم کرد و نزد خود نشاند و گفت
 بحسن ادب تو خدا و رسول از تو راضی شده و چنانستی که می بینم ترا در بند او بالایی کرسی بر یکلام
 باین کلام قدمی بذه علی رقبته کل ولی الله و گویا می بینم که همه اولیا گردنهای خود را زیر
 قدم تو نهاده اند پس آن غوث از نظر نا غائب شد من بعد پیچکس او را ندید و آنچه خبر داده بود
 همچنان بظهور آمد امارات قطبیت شیخ عبد القادر آنافانا افزودن شد سجد یکبار خاص و عام
 بفضل وی مفر گشتند و بکلام مذکور تمکلم گردید و ابن سقا بفضیلت علوم ظاهری شهر و مکان
 گشت و بمن تقریر و قوت تحریر بر علماء زمانه غالب آمد پیچکس و پیچ علم و مناظره با و برابر شد
 خلیفه وقت او را طلب داشته ایچی خود کرده بطرف ملک روم فرستاد با و شاه روم بفضاحت
 و بلاغت و جامعیت او تعجب شده همه علماء نصاری را حاضر گردانید و مناظره با او در میان
 او و عاقبت همه را ساکت گردانید و درین اثنا بکلمه قضا و قدر زیاده از آن ملک روم بنظر ابن سقا
 در آمد عاشق او شده و در پیشگاه ملک تهنیه بکمال او نمود با و شاه گفت اگر دین نصرا قبول کنی

و نصرائی شوی چنان کنم این سقا دین نصرائی قبول کرد و دختر پادشاه را در نکاح خود در آورد
 پس یاکو که و کلام غوث را و دانست که بلاسی جهان سو را و دست و بند و ستمند بشق در ایم
 سلطان نورالدین شهید بزرگوستی مرا متولی اوقاف گردانید و نیا میر تبه کمال بمن رو آورد
 قول غوث را در حق خود مطابق یافتیم و مخفی نماند که صاحب بخت الاسرار بمن متصل میفرماید
 که بسیاری از شاخ عراق در مجلس قول شریف حاضر بودند مانند شیخ علی بن سبتی و شیخ بقا
 بن بطور و ابوسعید قباوی و شیخ موسی بن یاقین زرقی و شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر بن
 عبداللہ و رودی و شیخ ابوالکرم و شیخ ابوالعباس احمد بن علی جوینی مصری و شیخ
 ماجد کرمی و شیخ ابوالکرم ابراهیم بن دینار نهر وانی و شیخ ابو عمر عثمان بن فروق قرشی
 و شیخ مکارم اکبر و شیخ مطر و شیخ جاکر و شیخ خلیفه بن موسی اکبر و شیخ صدق بن محمد بغدادی
 و شیخ یحیی بن محمد و سی مرتضی و شیخ ضیاء الدین ابراهیم بن ابوعبدالله بن علی جوینی
 و شیخ ابوعبدالله بن محمد و ربانی و زوینی که اینهمه بزرگان چنان روز در بغداد آید و شریف آوردند و شیخ
 ابو عمر عثمان بن مروره بطایه و شیخ قصب الیاب و سی و شیخ ابوالعباس احمد بن علی جوینی
 و شیخ ابوالعباس احمد بن علی مغربی و شیخ عبداللہ محمد بن احمد مشهور بن خاص و شیخ ابو عمر
 و عثمان بن احمد عراقی مشهور بشکو که ایشان را از رجال الغیب می شمردند و شیخ سلطان
 بن احمد فرین و شیخ ابوبکر بن عبدالحمید سمنانی مشهور بنجاری و شیخ ابوالعباس احمد بن سجاد
 شیخ ابو محمد بن محسن مشهور بکوسج و شیخ مبارک بن علی جمیلی و شیخ ابوالبرکات بن معدان
 عراقی و شیخ عبدالقادر بن حسن بغدادی و شیخ ابوالسعود احمد بن ابوبکر خزیمی عطاری و شیخ
 ابوعبدالله محمد بن ابوالمعانی بن فائده اوانی و شیخ ابوالقاسم عمر بن مسعود بنزار و شیخ
 شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی و شیخ ابوالثنا محمود بن عثمان نقال و شیخ ابو حفص عمر
 بن ابونصر غزالی و شیخ ابو محمد حسن فارسی پسر بغدادی و شیخ ابو محمد علی بن ادریس بوقوبه
 و شیخ ابو حفص عمر کمالی و شیخ عباد ابواب و شیخ مظفر جمال و شیخ ابوبکر حامی مشهور فرین
 و شیخ جمیل و شیخ ابو عمر عثمان و شیخ ابوالحسن جوینی مشهور بابی و شیخ ابو محمد عبدالحق
 حریمی و قاضی ابویعلی محمد بن محمد قرا و خیر انصار رضی اللہ تعالیٰ عنہم حضرت شیخ عبدالقادر
 بتوجه قلب از راه صحنه از راه گذر غفلت بجهت و رجعت مذکورین میفرمود و قدیمی نزد علی
 قبه کل ولی اللہ پس شیخ علی بن تن پیر زین کرمی بر رفت و قدم شریفش بر گردن خود نهاد

و هم حضار مجلس چنین کردند و هم بسند متصل مذکور است هرگاه که این مقوله شریفه از زبان گویشوران
صدور شده در آنوقت تجلی خاص پروردگار بر دل مبارک ایشان ظهور داشت و از جناب مقدس
حضرت رسالت خلعتی خاص بر دست ملائکه مقربین بحیث ایشان رسید و پوشانید و خلعت مذکور
بکلیه جمیع اولیای معتقدین و متاخرین بعضی با روح و جمعی با جوارحه و فرشتگان و رجال انبیا
صفت کشیده بودند و هر یک از آنها یک شکر که در افق را دوری به دی زمین نمایند که سخن نماند کردن خود را
چو هر کشت آثار مذکور است بسند متصل که حضرت محبوب بجانی میفرمودند که در حالت سیاحت

بر قدم تجرید است پنج سال در صحرای ویرانهای عراق بجاوت مشغول بودم و چهل سال نماز صبح را
به نحو رعنا گذاردم و بیست و پنج سال بعد فراغ از نماز عشا بیکپا استادم و دست خود را در نیخی
که در دین و دنیا حکم ساخته بودم می آویختم تا خواب غلبه نکند و شروع تلاوت قرآن می نمودم
تا وقت صبح بتم کلام می کردم و در زمین حرم گنبدی پانزده سال اقامت نمودم بنا بر آن آنجا
هر پنج جمعی طلبه گردانیدند و از آنجا که در کرم چری خودم تا آنکه خوانده شوم و دنیا شام تا آنکه آشامم
پس حرم و درین کشت که هیچ نخوردم و نیا شامید بعد از بعین مودی با خود طعام آورد و پیش من گذاشت و از
نظر غایبانه ازین خبر داد و از آنجا که دیدم که کسی فریاد از گشتی شنید التفات نمودم و بین ایشان شیخ ابوسعید مخزومی آواز زد که
شیخه بری اندر پدید یا بعد القادر چه آواز است گفتیم این اضطراب نفس است لیکن روح باطنیان و قوار
یا سولی خود است شیخ گفت یا همراه من و رفقه بدل گفتیم از نیجایی امرای برنجی اکیم درین حال حاضر
و رسید و گفت برخیز و بخانه ابوسعید مخزومی و آواز ده گفتیم دیدم شیخ ابوسعید بر سر دروازه خود تپاوه
انتظار من بکشیدم و در خانه تپاوه و آنجا طعام میاداشت بدست خود مرا سیر خوراند و خرقه بمن پوشانید
و چندی بخدمت مشغول ماندم و پیش ازین واقعه در حالت سیاحت شخصی برین نازل شد و گفت
آیا رغبت صحبت داری گفتیم آری گفت اینجا بنشین تا که معاودت کنم پس یک سال غایب بود
بعد از آن تشریف آورد و ساعتی با من نشست و باز وقت رفتن فرمود که اینجا را بگذر ای ای
نیامیم پس سال دیگر گذشت و در جهان مکان پیش من آمد و لحظه صحبت داشت و ووداع شد و گفت
ازینجا که میخواهی رفت پس بعد سال تمام معاودت فرمود و قرص نان و قح شیر با خود آورد
گفت من خضر ام بوجب حکم جناب الهی همراه تو میروم پس با هم ناول کردیم بعد از آن گفت خضر
و در راه دور آیم همراه خضر داخل فیضا شدیم و در راه آن حضرت پرسیدند که تا سه سال و چهار
ساله که از کباب و فرمودند آنچه در هم ناکاره و ناسته بر زمین می انداختند آنرا برداشته قوت می کردند

جوانمهر جناب مستطاب متصرف فی الکوین غوث الثقلین همیشه نماز صبح را بوضو بخشاید کند
و هرگاه وضو می شکست همان ساعت راست میکرد و دو رکعت نفل می نمود و بعد از فراغ عشا نخلوت
می نشست و چون که ام را بحال آن نبود که آنجا رود و اول شب نماز کم میخواند و تا گذشتن ثلث اول شب
تو که این اسامی نمود محیط العالم الیه یا شهید الحسب لفعال الخلاق الخالق البکر
المصور و در آنجا که گاهی لایعنی گشت و گاهی فریاد و برخی و برهوامی میرید بحدیکه از نظر غائب می
آمد از آن برود پامی استاد نماز می گذارد و تلاوت قرآن می نمود تا ثلث دوم تمام می شد
و بود آنحضرت که طول میکرد در سجده و می چپانید روی خود را بر زمین پس متوجه بقبده می نشست و
مراقبه و مشاهده می نمود تا نزدیک طلوع صبح صادق پشترید ما و ناری و تذلل مشغول می ماند
و درین حال نور حضرت نور الجلال هر پامی او در میگرفت بحدی که از نظر قاصب می گشت و دیده
آن دیدنش خیرگی می نمود و آوازی می رسید کسی میگوید السلام علیکم و آنحضرت می گفت و علیکم السلام
بعد از آن بجهت نماز صبح بیرون تشریف می آوردند چنین مذکور است در بجهت الاسرار بعد از آن
نماز عشا شب شنبه هشتم یا نهم ماه ربیع الآخر ستر پانصد و شصت و یک هجری وفات یافت پس
مدت عمر شریف بنا بر اختلاف در سن ولادت یا نو سال و هفت ماه و نه روز یا ششاد و نه سال
و هفت ماه و نه روز است و بعضی یازدهم ربیع الآخر و بقول سیزدهم و برهوامی هفدهم گفته چنانچه
در بقعه او شریف روز عرس شریف هفدهم ربیع الثانی و در هندوستان یازدهم ماه مذکور است -
جناب حق سبحانه و تعالی آنحضرت وعده کرده است هر که ببخشد و در اید و زیارتش نکند سلو الجال کرد
از آنحضرت پرسیدند از سال مولد شریف فرمودند که تحقیق یادم ندارم لیکن در بقعه او سه وقت
رزق الهی قسیمی داخل شد و عمرم در آن اوان هزاره سال بود و وفات ابو محمد رزق الهی
بن عبد الوهاب بن عبد العزیز بن حارث بن اسد و سنه چهار صد و هشتاد و هشت است پس
سال تولد آنجناب باین حساب چهار صد و هشتاد می شود و کشف الآثار

جوانمهر و بجهت الاسرار مذکور است که حضرت غوث الثقلین در مدینه شریف مشغول بودند
که یاران شدید اقطار عالم را محیط شده بابل مجلس تفرقه برده نمود آنحضرت را با سخنان که گفت
من جمع می کنم و تو پراکنده می سازی مجبور فرمودن بآرام از سر مجلس و عطا منقطع گردید و چون
می بایرد در بعضی سالها آب و جبهه طغیان می نمود بحدی که نزدیک بود که بخند او غرق شود و پس آنسان
شهر در پیشگاه اقدس حضرت شیخ می الدین استغاثه نمودند پس آنجناب نیز بدست مبارک خود

گرفته بر سر و جلای شریف آورد و بر کناره آن بر منتهای آب تیزه بزد و فرمود تا چون جاباش برین جای افتاد
 آب کم شود و بر حالت اصلی خود نمود. هرگاه جمله اطباء و علما و مریدانی بعجز و قصور اعتراض می نمودند آنرا
 در پیشگاه مقدس آنحضرت حاضر می کردند آنجناب دست مبارک بر بدنش می مایید و دعا میکرد و فی الفور
 بیمار بصحت بدن از پیشگاه بعافیت بخانه خویش مراجعت می نمود و شنگان آسمان با آنحضرت و مقام ارباب
 آنحضرت عهد گرفته از اولیاء و عصمه خود که بے اذن شریف او تصرف در باطن و ظاهر هیچکس ننمایند
 آنحضرت کسی است که مراد است کلام و حضرت قدس باذن الله تعالی و آنجناب از جمله آنست
 که تصرف می کنند و را کوان بعد موت چنانچه می نمودند در اعیان پیش از موت خود —
 ید آنکه حضرت محبوب جهانی قدس الله تعالی بسره الغزیز کفیل گشته اند بر اسرار مریدان
 خویش تار و زقیامت که هیچکدام یکی از آنها نمیرد مگر بر توبه و از جناب عود و بحق آنحضرت نصرت
 که مریدان ایشان و مریدان مریدان ایشان تا بهفت واسطه داخل بهشت شوند مقصود آنست
 که مریدان ایشان بلا واسطه و بواسطه تار و زقیامت داخل شوند و حضرت محبوب سبحانی میفرمایند
 که من کفیل و ضامنم برای مریدان خود تا بهفت واسطه اگر بحال مریدین نقصانی و مشرق رایان
 من در مغرب جبر نقصان او کنم و از جانب پروردگار خود ما مورم ماینکه مریدان خود را از روی حال
 و مرتبه نگاهبانی می کنم و حافظ باشم پس خوشی باد مر کسی را که دیده است مرایا دیده است کسی را که
 او دیده است مرایا دیده است کسی را که دیده است آن کس را که دیده است بنیتده مر او افسوس بر
 کسی که ندیده است مرا - و فرمودند محبوب جهانی که نامه طویل بقدر مد نظر بمن عطا شد و در آن نامه
 تا همه مریدان و مستبایان من تار و زقیامت ثبت کرده بودند و فرمان آمد که همه را بواسطه تو
 بخشیدم و مالک که در بان و فرخست از و پرسیدم هیچ یک از یاران من اینجا داخل است گفت قسم
 بغیرت خداوند که دست من بگردان تو هرگز نمی رسد و میان من و مریدانت بعد زمین و آسمانست
 اگر مریدین جین نباشند من جیدم قسم خداوندی خدا که هرگز از پیشگاه غوث جدا نشوم تا آنکه مرایا همه
 مریدان به بهشت نرفتند - و فرمودند هر که بمن منتسب شود حق تعالی قبول فرماید توبه او را هر چند بریل
 مکروه باشد از جمله اصحاب من است حق تعالی وعده کرده است که اصحاب ترا و محبان ترا داخل بهشت
 ترا داخل بهشت گردانم و فرمودند هر مسلمان که بر در سه من عبور نماید روز قیامت در عذاب تخفیف کرده شود
 جوهر در کشف الآثار منقول است از شیخ محمد بن ابوالفتح هر وی سیاح که فرمود و فرمودی در
 خدمت شریف حضرت محبوب جهانی استاده بودم که حاجت تفت زدن بر من غلبه کرد و آب من

بر زمین انداختم و ازین حرکت نهایت خجلت کشیدم حضرت محبوب بجان فرمودند ای محمد ترا باک نیست
من بعد این حاجت بگیری از تو من دفع گردید پس شهادت و سه سال گذشت که حاجت تفت نودن باینی
فشرودن بمن عارض گشت و اول کسی که خلعت خادمیت آنجناب در بر پوشیده آنحضرت بود
جوهر در کشف الآثار است روزی زنی بجناب محبوب بجان سپهر خود را همراه آورد و عرض نمود
که این پسر اخوت تعلق و نهایت شیفتگی با آنجناب است آنجناب پسر را بجا بده و سلوک طریق سلف
مشغول نمود بعد چندی مادرش برای دیدن پسر آمد دید که نان جو می خورد و نهایت لاغری پسر
با آنجناب آمد و دیدیمین زمان از تناول طعام فارغ شدند و استخوانهای ماکیان بر طبق موجود است
زن فریاد برآورد آنجناب دست مبارک بر استخوانها نهاد و فرمود بر خیز پس ماکیان برخواست و آوا
گرد پس زن را فرمود بگره پیر تو باین مرتبه رسد هر چه خورد مضایق نیست و روزی خلیوانه بالاس
مجلس شریف می پرید و باو استخت فریاد می نمود چنانچه موجب تشویش جمیع حاضران مجلس عالی
گردید فرمود ای بابو سر این خلیوا زهدا کن پس سرش در گوشه مجلس بنیاد و بدنش در گوشه دیگر
پس آنجناب از کرسی فرود آمدند و خلیوا زهد را بدست مبارک گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
خلیوا زنده گشت —

جوهر حضرت با عظمت خواجه خواجگان دارث الانبیاء والمرسلین نائب سوال تقد فی این
خواجه معین الحق والشرع والدین حسن بخرمی قدسنا الله تعالی بیکتم حضرت سلطان الشان
می فرمودند چون حضرت خواجه در اجمیر شریف تشریف آوردند پتھور مالک ملک هند در اجمیر تشریف
بود چون حضرت خواجه در اجمیر شریف سکونت ساخت پتھور و مقربان او را دشوار آمد و چون عظمت
و کرامت حضرت خواجه معائنه کردند مجال و دم زدند و مسلمانان بود از پیوتشکان حضرت خواجه پتھور آن
مسلمان را بسی حضرت رسانیدن گرفت آن مسلمان بخدمت حضرت خواجه التی که حضرت خواجه
در باب او بر پتھور ابتهافت سخنی گفت پتھور افرمان حضرت خواجه قبول نکرد چون این سخن بسمع
مبارک حضرت خواجه رسانیدند بلفظ مبارک رفت که پتھور ازنده گرفتیم و اویم بشکرا سلام بدارایم
لشکر سلطان معزالدین سام از غزنین رسید و پتھور مقابل لشکر اسلام شد و بدست سلطان باده قتل
در مملکت هندوستان همه کافران دعوی انار کهیم الاعلی می کردند بوصول قدم مبارک حضرت خواجه
خلعت این دیار بخور اسلام روشن و منور گشت آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان اکنون خردش
نعره الله اکبر است و در آن شب که حضرت خواجه نقل گواهند فرمود چند بزرگ حضرت سید عالم

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را در خواب دید که میفرمودند دوست خدا ایتعالی معین سنجی
 خواهد آمد با استقبال او آمده ام چون حضرت خواجہ نقل فرمودند در پیشانی مبارک نشسته پیدا شد
 حبیب اللہ مات فی حب اللہ و نقل حضرت خواجہ و روحہ متبرکہ در اجہیر شریف است
 و خاک پاک مرا حضرت خواجہ دو اسے دل و درمندان است - حضرت خواجہ خواجہ جگنان
 معین الحق والدین حسن سنجے قدسنا اللہ تعالیٰ مبرہمی فرمودند کہ علامت شناسان
 حق تعالیٰ کہ نختن از خلوت است و خاموشی بودن و معرفت و می فرمودند کہ چون مار از
 پوست بیرون آید ہم نگاہ کریم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدیم یعنی در عالم ہمہ یکیت و میفرمودند
 کہ ما جیان بقال گر خانہ کعبہ طواف کنند فاما عارفان بقلوب گر و عرش و حجاز عظمت
 طواف کنند و لقا خواهند می فرمودند کہ گر خانہ کعبہ طواف کردیم فاما این زمان خانہ کعبہ گر
 طواف می کنند و میفرمودند کہ مرید ستمی اہم فقر و قستی گرود کہ در عالم فانی باقی بماند پس نہ کہ مریدان
 کے گرد فرمودند آن زمان کہ قرشتہ زلت بست سال برویچ گناہی تو پسید و میفرمودند کہ نشان اہل
 محبت آنکہ مطیع باشی و تہرسی کہ نباید کہ برانند و میفرمودند کہ علامت تفاوت آنکہ محصیت کنی و امید
 داری کہ مقبول خواہم شد و میفرمودند کہ ہر کہ این سہ نصیحت باشد و حقیقت بدان کہ خدا تعالیٰ
 اورا دوست میدارد اول سخاوتے چون سخاوت در یاد تو م شفقتی چون شفقت آفتاب سوم
 تواضعی چون تواضع زمین و میفرمودند کہ متوکل بحقیقت آنست کہ رنج و محنت خود را از خلوت برگیرد
 جوہر حضرت شیخ سیف الدین باخرزی قدس سرہ محبوب ترین خلفاء حضرت شیخ نجم الدین
 بودند اکثر بے باغ مشغول بودی صاحب نفعات قدس سرہ فرمود کہ حضرت ایشان بعدا تفصیل و تکمیل
 علوم نجومی شیخ نجم الدین کبری آمدہ تربیت یافت و در اہل حضرت شیخ ایشان را بخلوت
 می نشانند و در الہیین دوم برہر خلوت وی آند و از انگشت مبارک خود در خلوت ویرانہ و آواز داد
 کہ ای سیف الدین منہم عاشق مرا غم سازد است تو معشوقی ترا با غم چکارت - برخیز و بیرون آئی نگاہ
 دست ویرا گرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانہ کرد و امید وی صاحب ولایت آن دیار بود
 امام عبد اللہ یافعی گفت کہ روزی حضرت شیخ با اصحاب و بے باغ مشغول بود کہ قاضی صد الشریعت
 قاضی شہر بخارا کہ برماع شیخ انکار داشت چوب در دست گرفته بہ منزل شیخ درآمد شیخ بقوالانیت
 فرمود ہمہ ساکت شدند لیکن آلات سماع چون دف و نی نغمات بی مدد معنی از انہا پیدا شد قاضی با
 اصحاب خود بدست شیخ توبہ کردند پس از شب گذشتہ بود کہ بزرگی صوفی پوشیدہ و سیب بدست گرفته

میامد روی بزمین آمد و وسیب بدست شیخ داد و او آنرا بکرد و جهان بجانان تسلیم نمود
 و کوسی تو عاشقان چنان جان بدیند و کانی ملک الموت بگنجی برگزیده آرمگاه بخارا - مرآة الکرام
 جوهر خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره ابن کمال الدین احمد بن موسی
 قدس الله سره - او ش قصبه است و ماوراء النهر و بعضی گویند که او ش در دیار فرغانه است و القاب
 وی کاکی و بختیار بود وی مرید و اعظم خلیفه خواجه بزرگ معین الحق و الدین چشتی است رحمه الله
 وی قطب عالم و پیشوای بنی آدم بود و در مقام ترک و تجرید قدمی راسخ داشت و در ریاضات
 و مجاهدات بی نظیر وقت بود و در بیان نکات حقائق و توحید بهتانا داشت و در استعراق
 فنای احدیت میان شاخ کبار ممتاز بود و در سیر العارفین می آرد که خواجه قطب الاسلام
 در قصبه او ش متولد گشت یکینیم ساله بود که پدرش خواجه کمال الدین احمد از سرور گذشت مادرش
 صاحب پاک دامن داشت که پرورش می نمود چون قریب به پنج سالگی رسید برابر همسایه پیش
 معلمی فرستاد و در میان راه پیری نورانی با وی ملحق گشت و از کمال شفقت و مهربانی دست
 خواجه قطب الاسلام گرفت و پیش شیخ اباحفص معلم برد که وی کلمات انسانی آراسته بود
 و با وی گفت که این کودک را نیک تعلیم کن که یک از اولیای کبار گردد و در زمره شایخ نامدار
 مشهور شود شیخ اباحفص بدل و جان قبول نمود چون آن پیرفت معلم مذکور با خواجه رسید
 که این پیر ایمی شناسی گفت فی فرمود این خضر علیه السلام است که تعلیم ترا بمن حواله نمود شیخ
 نصیر الدین محمود او دهی قدس سره در خیر الحیال مسافر ماند که از برکت صحبت مولانا اباحفص حقه
 علیه خواجه قطب الدین - البی تمذیب اخلاق ظاهری و باطن و آداب شریعت و طریقت کجبول
 انجامید و به معاملات دینی و حالات یقینی ظاهری و باطن او آراسته گشت چنانکه یک ساعت از
 ریاضات و مجاهدات نیا سووی و شبانروزه و دو سبت و پنجاه رکعت نماز بنیاز میگذاشت و
 پیوسته بحق تعالی مشغول بودی بعد از آن در شهر بغداد به مسجد امام ابولیت سمرقندی حضور
 شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صمدی
 بشرف ارادت خواجه بزرگ معین الحق و الدین چشتی قدس سره حاضر گردیده و بسبب کمال مهر با
 و ملاحظه خواجه بزرگ در اندک ایام سیر و سلوک را تمام کرده بمقام ارشاد رسید و از شرف خرقه
 خلافت خواجه بزرگ بهره مند گشت چنانچه در اکثر کتب این سلسله ذکر افتاده است که خواجه
 قطب الاسلام بزرده ساله بود که بشرف ارادت خواجه بزرگ درآمد و در سن است سالگی مریدان

صداق الاخلاص را تربیت کما یفنی می نمود و در سیر الاولیاء از سلطان المشائخ نقل می کند که خواج
 قطب الاسلام وقت فتن هر شب سه هزار بار صلوة گفتی بعد از آن خواب کردی چون در او ش
 متا بل گشت بسبب تزویج سه شب صلوة نه گفت یکی از مردیان وی احمد رئیس نام حضرت سالت
 صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم را بخواب دید فرمود سلام من به بخیار کاکلی برسان و بگو که
 هر شب تحفه که بر من میفرستادی بر سیدی سه شب است که نمی رسد چون وی از خواب بیدار شد
 پیغام بخواجه رسانید خواج قطب الاسلام همان شب در زمان زنی که خواسته بود پیش طلبیده و
 مهر او بدو تسلیم کرده و او را بگذاشت بعد از آن متوجه جانب هندوستان گشت چون در ملتان رسید
 شیخ بهاء الدین ذکر یا قدس سره را بخدمت وی محبتی وافر واقع شده و شیخ جلال الدین تبریزی
 قدس سره نیز در آن ایام در ملتان تشریف داشت میان هر سه بزرگ محبت گرم باریحت واقع شد
 در سیر الاولیاء از سلطان المشائخ نقل میکند که وقتی خواج قطب الاسلام و شیخ بهاء الدین ذکر یا
 و شیخ جلال الدین تبریزی با هم در ملتان بودند که لشکر کفار از پیرای حصار ملتان رسید چنانچه
 قباچه یک والی ملتان بجهت دفع ملاتین بخدمت این بزرگان در خواست نمود خواج
 قطب الاسلام تبریز دست قباچه داد و فرمود این تیر جانب لشکر کفار بنیاد ناو بچنان کرد چون
 روز شد میچکس از کفار نماده بود و حضرت گنج شکر اول مرتبه در ملتان بخدمت خواج قطب الاسلام
 بهره مند گشت است چنانچه مفصل در ذکر حضرت گنج شکر نوشته است پس خواج قطب الاسلام بعد
 از چند روز از ملتان متوجه حضرت دلی گشت چون در شهر دلی رسید سلطان خمس الدین مقدم
 او را سعادتمندی نمود و نه از کمال اخلاص و ارادت صداق بخدمتش پیوست و در خدمت یکبار
 برای زیارت می آمد و شیخ جمال الدین محمد بظامی که در آن ایام شیخ الاسلام دلی بود چنانکه
 کمالات ویرا سلطان المشائخ در کتاب فوائد الفوائد ذکر کرده است او را تمام اخلاص و اعتقاد
 بخدمت خواج پدید آمد و حضرت شیخ محمد عطاء المعروف بقاضی حمید الدین ناگوری را در
 خطه بغداد بخدمت خواج قطب الاسلام اتحاد و اعتقاد وافر بود و اینجا حدیث ان بظهور پیوسته
 وقاضی حمید الدین ناگوری بکمال حدیث و صفات کثراوقات و اغلب ساعات در محبت خواج
 می بود و بعضی اوقات هر دو بزرگ با هم مسافرت نیز میکردند چنانچه خواج قطب الاسلام در سیر الاولیاء
 منقولست که وقتی من وقاضی حمید الدین ناگوری مسافر بودیم چون بکرانه دیر رسیدیم گرنگی در ما
 اثر کرد ناگاه کوفتی از عالم غیب و نمان جوین در بین گرفتار رسیدند و ناچار پیش ما نهادند

باز گشت ما آنرا آموختیم که در پیچ و درازنای این حال از وی کلام نزد یک و بیار سید خود را در آن بخت
گذارید ما در تامل شدیم که درین بختی خواهد بود ما نیز دنبال وی کردیم پس دست بدو بیاوریم و بفرمان
حق بجا نهد و تعالی در یاد و شوق شد و زمین خشک پیدا آمد چون آنروز که در بیار قدم زدیم و در حقی مردی را
نخست دیدیم و ما را سی قریب رسیده بود که او را بپا کرد و اند آن کژدم از جای برجست و ما را بپا کرد
و از پیش ما ناپدید شد ما نیز و یک شدیم که آن مرد را در پیام که بزرگ کسی خواهد بود دیدیم که مستی
خراباتی کرده افتاده بود و ما شرمند شدیم که این مرد چنین بی وفایی میکند و حق تعالی چنین گناه
می نماید تا قبی او را داد که اسی غریبان اگر ما چنین صاحبان و بیار سایان را نگاه بداییم خدا ان و
گناه گاران را که نگاه دارد و هر دین بودیم که آن مرد بیدار شد کیفیت حال با وی گفتیم شرمند
گشت و از آن فعل تو به کرد و یکی از او اعلان حق شد آنگاه خواجه قطب الاسلام به لفظ مبارک
را اند که اسی در پیش چون وقت در آید نسیم لطف و زیدن گیر و صد هزار خراباتی را صاحب
مسجد گردانند و اگر بخواهیم قصابی و زود صد هزار سجاده نشین را بربانند و خرابات افکنند و هم در
سیر الاولیا و در سیر العارفین می نویسد که چون خواجه قطب الاسلام در دلی متوطن گشت
تمام اکابر و اشراف و جمیع خلایق یکبارگی عاشق و فریفته روش و سیرت او گشتند و همه را این
شیخ بدرالدین غزنوی بشرف بیعت و خرقة او شرف گشت و عمر غریز و خدمتش گذرانید چنانکه
بیشتر نوشته آید من بعد خواجه قطب الاسلام عرفیه متفصل به اشتیاق و از کمال حراق بخدمت
سلطان الافاق خواجه بزرگ معین الحق و الدین قدس سره بجانب حضرت اجمیر سال و شست
که اگر به بشارت اشارت مسرور فرماید شرف قدسوس که سعادت مندی دارین ست حاصل نموده
خواجه بزرگ و جواب نوشت اله مع من احب مقبره است قرب جانی را بعد مکانی مانع است
خود بسلامت همانجا باشد انشاء الله تعالی بعد از چند گاه بارادت حضرت اله سید را آن طرف توجه
نموده خواهد شد پس ناچار بشارت آن پیر بزرگوار متوجه بدان دیار گشت و بعد از آن مان
شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی وفات یافت سلطان شمس الدین خواست که شیخ الاسلام
شهر و دیار دلی بحضرت خواجه قطب الاسلام تفویض نماید حضرت ایشان اصلا ملتفت نگشتند
بعد از آن شیخ نجم الدین صغری را شیخ الاسلام گردانید او پیش از منصف شیخ الاسلامی روش
نیک و اخلاقی پندیده داشت بعد از آنکه دنیا مدون بر او اقبال نموده از شکلی حوصله
بجال خود نماند و سلطان شمس الدین با که مع جمیع اکابر و اشراف بخدمت قطب الاسلام

صلوٰۃ گوشت اعتقاد و دیدار گند بخشش آورد اتفاقاً پیمان ایام خواجہ بزرگ معین الحق والدین از
اجمیر بدلی شریف آورد و در منزل خواجہ قطب الاسلام نزول فرمود و پیر دولت عظیم روی نمود
و دو گانه شکرانہ حضرت معصیت او فرمود و خواست کہ سلطان شمس الدین را خبر کند خواجہ بزرگ
منع فرمودند کہ من محض برای دیدن تو آمده ام از دوسہ وز بیش نخواهم ماند و لیکن جمیع خلایق
شہر دلی و اطراف آمدہ بشرف خدمت خواجہ بزرگ بہرہ مند شدند مگر شیخ نجم الدین صغری
بدیدن خواجہ بزرگ نیامدہ باوجودیکہ پیش از ان در دیار خراسان بخدمت خواجہ بزرگ اعتقاد
بسیار داشت از آنجا کہ کمال اخلاق و فروتنی شیوہ بزرگان این خاندان است خواجہ بزرگ خود
بجای شیخ نجم الدین صغری رفت او در ساختن عمارت بی بنیاد مشغول بود بخدمت خواجہ بزرگ
تیک مہر کہ ملازمت نمود انکاه خواجہ بزرگ فرمود کہ اسی نجم الدین ترا چہ پیش آمد مگر این شیخ الہی
تر تغیر ساختہ است وی ہر از شرمندگی فرود کردہ گفت کہ من ہاں مخلص و معتقد و لیکن شما
مردی را در شہر گذارستہ اید کہ شیخ الاسلامی مرا ہیچ نمی پرسند خواجہ بزرگ ازین کلمہ متبسم کردہ
فرمود کہ خاطر جمع دار من این مرتبہ بابا قطب الدین را ہمراہ خود بر ہم پس خواجہ از آنجا خواست
و بمنزل خواجہ قطب الاسلام آمدہ بعد از چند روز شیخ نجم الدین صغری از شیخ الاسلامی برافشا
و ہلاک شد چنانچہ تفصیل این ماجرا مذکور شیخ جلال الدین تبریزی نوشتہ خواہ شد و ہم آنجا
نقل می کند حضرت شیخ فرید کتب شکر کہ اندران ایام بخدمت خواجہ قطب الاسلام بود و بہ شرف
خدمت خواجہ بزرگ نیز بہرہ مند گشت خواجہ بزرگ از کمال مہربانی مکرر در باب گنج شکر زبان
را اند کہ بابا قطب الدین شہساز سی عظیم را بقیہ آورده کہ خبر بدرة الممتنی آشیانہ بگیرد و این خبر
شہسازست کہ خانوادہ و رویشان منور سازد چنانچہ خواجہ بزرگ را بہ از خواجہ قطب الاسلام
و خلیفہ نہ بود و چنان ویرا بہ از گنج شکر مریدی و خلیفہ نہ بود الغرض خواجہ بزرگ بعد از چند روز
از دلی متوجہ اجمیر گشت و خواجہ قطب الاسلام را نیز ہمراہ گرفت چون خواجہ قطب الاسلام
بہر کاتب خواجہ بزرگ از شہر دلی برآمد در بہر نہرے از شہر غوغا شد و مامی عظیم روی داد و تمام
خلایق شہر خاص و عام مع سلطان شمس الدین و ہال برآمدند و ہر جا خواجہ قطب الاسلام
قدم میگذاشت ہر مان از کمال صدق خاک آن زمین را بہ تبرک بر میداشتند و بہر روے
می رفتند چون خواجہ بزرگ این حال شہادہ کرد و فرمود کہ بابا قطب الدین ہمدین مقام
بہارش کہ خلایق از بیرون آمدن تو در اضطراب و خراب اندر و اندام کہ چہ بین دلما خراب کباب

باشند بر و این شهر را در پناه تو گذاشتم پس خواجه قطب الاسلام را رخصت فرموده خود متوجه
 اجمیر گشت و خواجه بزرگ بعد از مدت یک سحر تبه باز در دلی تشریف آورده بود بحکمت درست
 کناییدن فرمان موقع ماند و بواسطه فرزندان چنانچه سابق در ذکر خواجه بزرگ نوشته شده است
 و هم در سیر العارفین می آرد که سلطان شمس الدین التمش را از مدینه آرد و بود که قریب شهر
 حوض بسازد تا خلق خدا را آسایش شود اتفاقاً حضرت رسالت مآب صلی الله تعالی علیه و آله
 و سلم را آنجا پدید که در جایی سوار ایستاده است و میفرماید که انی سمس الدین اگر میخواهی که
 حوض بسازی تا خلق فیض گیرند پس همین جا بساز که من ایستاده ام چون سمس الدین سلطان
 بیدار شده آنجایی که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم ایستاده بودند و در خاطرش نماند
 حیران شد و خواص را بخدمت خواجه قطب الاسلام فرستاد که شب خوابی دیده ام اگر فرمان باشد
 حقنور آمده معروض دادم خواجه فرمود آری من میدانم که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه
 و آله و اصحابه و سلم برای ساختن حوض سلطان اشارت فرموده است من بجا نیامده و هم که آنحضرت
 صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بر اسب سوار ایستاده بودند سلطان را بگو که زود بفرست
 بجا نیامده پس خواجه قطب الاسلام در همان محل رفته بدو گانه مشغول شد سلطان نیز بخدمت
 پیوست و آنجایی که فراموش کرده بود پیشناخت و نشانه از سم اسب حضرت رسالت پناه صلی الله
 تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در آن زمین برآمده بود و در آن نشانه سم اسب اثر آبی پیدا شده بود
 پس در آنجا حوض ساختند و بالای آن نشان محکم اسب آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه
 و سلم گنبدی بر آوردند سبحان الله عجب جایی پدید آمد واقع شده است که چندین اولیاء حتی
 در آنجا خفته اند اکثر اوقات خواجه قطب الاسلام و قاضی حمید الدین ناگوری آنجا مشغول می بودند
 و با خضر علیه السلام و دیگر مردان عیب صحبت میداشتند بزرگه خوش گفته است که بزرگترین
 که نشان کف پای تو بود و سالها سیدی صاحب نظران نخواهد بود و در سیر العارفین می آرد
 که آخر وقت خواجه قطب الاسلام در دلی متاهل شدند و دو پسر بوجود آمدند یکی شیخ احمد که قبر
 وی در بهاولی است خواجه صاحب جذبات عظیم بود و دار و دارات غریبه داشت و او را خلیفه
 تنها می نیز میگفتند رحمة الله علیه و او بعد از انتقال خواجه تا زمان سلطان المشایخ در قریب
 حیات بود و دوم شیخ محمد نام داشت که در ایام طفلی رحلت نمود و در خانه ایشان شیخ بنگلی منشی
 از سلطان المشایخ منقول است که خواجه بزرگ تا پانصد درم ایشان را اجازت فرمود که اگر ضرورت

باشند و امر دین و دین را در دست خود نمایند اگر دو سه فاقه متواتر گشتی نشان حرم خواجه قطب الاسلام از شرف این
بقال که بمسایر ایشان بود مقدار آرد و ام گرفته و خرج متعلقان نمودی روزی ن شرف این
بقال گفت که اگرین در مسایر نه بودی حال ایشان چه می شد این سخن حرم خواجه بخودش می
داشت خواب فرمود که از امر و زهر گز و ام نه ستانی در جرحه وی طاقی بود بدان طاق اشارت کرد
که هر چه ترا در کار شود بسم الله گفته دست در طاق انداز بمطلوب خود خواهی رسید حرم خواجه
هر وقت که دست در آن طاق می انداخت کاکا گرم بر می آمدند قوت خود و متعلقان می نمود
از آن وقت خواجه را کاکا کی خطاب شد و خواجه بزرگ او را از راه مهربانی اکثر قطب الدین خطاب
گفته از آنجست ویرالقب شد و از سلطان المشایخ منقول است که خواجه قطب الاسلام را آن
بسیار بود اگر کسی برای زیارت وی آمدی بعد از دیر می خبر شدی و یک دو سخن بخت طاعت آینه
فرموده زود رخصت کردی که مرا معذور دارید و بجدی در خیال احدیت مستغرق بود که پرفات
یافت و او را از آن واقعه خبر شد و هم در سیر الاولیا از سلطان المشایخ نقل میکنند که روز عید بود
خواجه قطب الاسلام از نماز گاه بازگشت آنجا آمد که این زمان روز عید تبرک اوست آنجا زمین
صحرا افتاده بود آنوقت هیچ قبری نگذشتی بنان شده بود پس خواجه بر سر آن زمین بایستاد
و در تامل شد غریزان که همراه بودند همه عرض کردند که امر روز عید است و خلق مشط ملازمت خواهد بود
بهرست که متوجه خانه شوند فرمود که ما ازین زمین بومی دلها می آید و ساعت خاوند آن
زمین را طلبیده برای مدفن خود زمین خرید نمود سلطان المشایخ برین سخن چشمه پاسبان
که خواجه فرموده بود که ازین زمین بومی دلها می آید سبحان الله که ام که ام بزرگان در آن
زمین آسوده اند و الی الآن فیض بخلق میرسانند و از کتاب دلیل العارفين معلوم می شود که
آخر وقت یک مرتبه خواجه قطب الاسلام در حیات خواجه بزرگ با جمیع رفته است و از آنجا
رخصت شده و در دلی آمد که بعد از بیست روز خواجه به عالم بقا خرامید و خواجه قطب الاسلام
بدت و دیگر در قیامات مانده نقل فرموده است حضرت گنج شکر در فوائد السالکین می نویسد که
وقتی دولت پاسبان پس خواجه قطب الاسلام حاصل شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا
علامه الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک و شیخ شرف الدین و شیخ محمود و مومن و غیره
و ملا فقیه خدا داد که پیش نظر هر یک از ایشان از عرش تا فرش حجاب نه بوده و محاسن
حاضر بودند سخن و سرچ او خدا و خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند که حق تعالی را بندگان

که در مقام خرابه خود باشد خانه کعبه را فرمان شود تا آنجا بیاید و گرد ایشان طواف کند و غریبان
 که حاضر بودند بر خاسته و استاده شدند همه در عالم تحیر مستغرق گشتند چنانکه از خود خبر نداشتند و دعا
 نیز در عالم شوق مستغرق گشتند و آنچه در این غریبان دعا گوی رقت بکبیر برداشتیم چنانچه
 در طواف کعبه تکیه میگویند انگاه که بخوبی باز آمدیم کعبه را پیش خود معاینه کردیم بعد از آن
 آنچه شتران طواف کعبه بود بجا آوردیم پس هاتفت غیب آواز داد که ای غریبان ما حج و نماز
 شما قبول کردیم بعد از آن هر یک بجای خود نشستند دعا گوی برخاست که روزه بر زمین
 آورده که بجانب قطبه مائسی روان شود چون نظر خواجه قطب الاسلام بر دعا گوی افتاد
 چشم پر آب کرد و پیش از آنکه من بگویم فرمود با یافرید روان خواهی شد باز روی بر زمین نهادیم
 که هر چه فرمان شود فرمود برو تقدیر چنین رفته است که وقت نقل خواجه بزرگ حسین الحقی الیه
 قدس سره من حاضر نبوده بودم تو نیز در وقت سفر آخرت من بر من حاضر نباشی انگاه که
 سومی جمع یاران کرد که برای فریاد نعمت دین و دنیاوی و فقر برین درویش یعنی گنج شکر فاتحه عظمی
 خوانید هر سه خواندند بعد از آن مصلی و عصا بدعا گوی عطا فرمود و گفت دکانه بگذار بگذاریم
 پس فرمود من امانت ترا یعنی سجاد و خرقة و تعلین بقاضی حمید الدین ناگوری خواهم سپرد
 که آنرا بعد از نقل من چهارم یا پنجم روز تو خواهد داد آنرا اگر داری مقام ما مقام تست
 چون خواجه این سخن بگفت نعره از مجلس برخاست انگاه فرمود که مرید ابابیک که پشت پران
 خود پرود و ذره از آن تجاوز نکند تا فردا از روی ایشان شرمند نگردد و بعد از آن رو بسو
 دعا گوی کرد و گفت ای فرید تو مرا در دنیا و آخرت یاری ده باش اما بشنو غافل ندانسته
 که اهل سلوک میفرمایند که راه طریقت را بی محفوظ است هر کسی که درین راه قدم نهاده و در ^{نگاه}
 نه رسیده است مگر بدین طریق که اهل این فرموده اند که چون مردم بر در حقی بمانند تا بهت
 بلایان در کمونند هرگز کشاده نگردد و تا هر زمان ندانند و نخورند هرگز یار نیابند و تا بهت
 دل نه روند هرگز بمنزله نگاه عت نه رسند انگاه فرمود که سی سال آن بود که همه از زبانهای خود استم
 نداند و بهیچ وجهی آن در بگر فتم نکشادند و همه قدحهای راه او رفتیم بمنزله نگاه عت نه رسیدیم
 ولیکن چون بدست بلا گیر فتم و بر زبان اندوه باز خواستم مقامی رسیدم خواه این خواند
 تمام کرد همه غریبان سر بر زمین آورده رخصت شدند چون نوبت بمن رسید مرا در کنار گرفت
 فرمودند به افراق مینی و مینیک انگاه فرمود بجز اسپردم و بمقامی رسیدیم پس دعا گوی

روبر زمین آورده متوجه مانسی شد و سیر العارفین از سلطان المشائخ نقل میکنند و حقایق شایع
 علی بن خوی قدس الله سره مجلس سماع بود و ایشان صاحب کمال و اهل کمال حاضر بودند و حقایق قطب الاسلام
 نیز تشریف داشت و الا ان این قصیده شیخ احمد جام قدس سره می گفتند که کشکان خنجر تسلیم
 هر زمان از غیب جان دیگر است + خواجه قطب الاسلام را حال پدید آمد که مطلق از بهوش برفت
 شیخ محمد عطا عرف قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی خواجه را بخانه آوردند
 و الا ان نیز بخندست آمدند تا سه شبانه روز خواجه در همان حال مستغرق بود و الا ان را بمو
 بیت میفرمودند و تو را جدی نمود چنانچه آتخواتها مبارک بجائی نمانده بودند سوم روز احوال متغیر
 بسیار غلبه کرد قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی التماس کردند که از خلفای خویش
 که اشارت میفرماید که بجای شما باشند فرمود که دستار و خرقه و معصلا و تعلین چوبی که از خواجه بزرگ حسین
 و الدین مراد سیده است پیش شیخ فرید الدین سعاد در ساند که جانشین ما دوست این بگفت و جان نمیکشید
 حق تسلیم کرد شیخ بدر الدین غزنوی میگوید که شب وفات خواجه اندک غمخوگی مرا و نمود در آن دیدم
 که خواجه جانب بالا میزد و میفرماید که ای بدر الدین دوستان حق را مرگ نباشد چون بیدار شدیم دیدیم
 که خواجه نقل کرده است وفاتش زده و ثبتند تا پنج چار و بیستم ماه ربیع الاول در سن ثلث و تلمیذ منته مانده
 و در زمان سلطنت شمس الدین محمد لشمش واقع شده و پنجاه ساله عمر داشت و بقولی پنجاه و دو سال و
 دلی قریب حوض شمسی مدفون گشت رحمة الله علیه —

چهارم حضرت خواجه فرید الدین گنجشک سعاد و اجداد حق قدس سره مرید و خلیفه حضرت خواجه قطب الاسلام
 اختیاراوشی اند صاحب سیر الاولیا سید محمد کرمانی میفرماید که سلسله نسب شریف حضرت ایشان بفرشاه
 عادل که بابو شاه کابل بود میرسد ج. حضرت ایشان حضرت قاضی شعیب از سبب حوادث در لاهور رسیدند
 و نام پدر ایشان قاضی جمال الدین سلیمان است و مادر حضرت ایشان دختر مولانا و حید الدین خجندی
 بودند و در سیر العارفین است که حضرت گنجشک در باب مجاهده بحضرت خواجه معروض داشت فرمودند که در
 طے نگاه دار و بعد از سه روز بر چه از غیب برسد بدان افطار کنی سوم روز مروی چند نان آورد بدان
 افطار فرمودند بعد از ساعتی آن نانها را بیرون انداخت و این معنی بحضور حضرت خواجه گذرانیدند و فرمودند
 سه روز دیگر طی کن روز سوم چون ضعت غلبه کرد دست بر زمین زد و چند شکریزه برداشت
 چون بدین مبارک رسید شکریزه آنرا از زمین انداخت هر وقت که ضعت غلبه میکرد و شکریزه بدین مبارک
 میرسانید آن شکریه را خور و خایم تا آنکه حضرت خواجه فرمودند بود که هر چه از غیب برسد

بدان افطار کن پس چند شکر تیزه بخور و ندان شکر نهند سه سنگ در دست تو گوهر گرد و زهر دور
 کام تو شکر گرد و بخور حضرت خواجه باز نمود فرمودند نیکو کردی همچو شکر شیرین خواهی بود چون آنجا
 برآمدند هر که بدید گنج شکر میگفت و صاحب راه الحافین گفت که روزی بخت حضرت خواجه می آید
 از ضعف ریاضت بر زمین افتادند باره کل بدن مبارک رسید و شکر شد از انوقت گنج شکر گویند
 و صاحب اخبار الانبیا گویند که سوداگری بود چندین کا و شکر بار کرده میگفت آنحضرت از وی شکر طلبید
 او گفت که این نمک است آنحضرت فرمود که نمک باشد سوداگر چون بار تابک شد و تمام نمک برآمد بخت
 شریف رسید و عجز اظهار نمود فرمودند که شکر باشد چون نگاه کردند تمام نمک شکسته و حضرت ایشان را
 صوم و دام بود و اکثر افطار بشارت میفرمودند چون شب ماه محرم حجت علیه کرد نماز خفتن بجماعت
 بگذارد و بعد از آن بهوش شد چون بهوش آمدند پرسیدند که نماز عشا گذارده ام گفتند بلیه فرمود و یکبار
 دیگر بگذارد و همچنین سه مرتبه نماز ادا کرد بعد از آن یاحی یا قیوم گویان جان بحق تسلیم فرمود و در شب
 بود و پنجم ماه محرم المکرم نه شمان و ستین و ستائمه و بقوله در سه تسبیح و ستین و ستائمه و عمر شریف بر
 نمود و پنج سال رسیده بود آراگاه قصه بدین عرف احوال صوبه پنجاب - مرآة الاسرار -
 جوهر در قواکد الفوائد کورست که حضرت شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره بخت حضرت
 شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره میستند و در حقیقت حضرت ایشان بنده و
 بیش نبودند و در غده روز حضرت شیخ شهاب الدین نعمت بر حضرت ایشان آید که دند و در غده روان نعمت یافتند که از آن
 دیگر در سالها یافتند بودند چنانکه بعضی یاران قدیم مزاج تنخیر کردند که ما چندین سال خدمت کردیم ما اینچنان نعمت نرسید
 منتهی شانی بیاید و رعایت اندک شیخی یافت و نعمت و اوان این سخن سمیع حضرت شیخ الشیوخ رسیدند بودند که شهادت
 همیزم تر آوردید و در هنرم ترکی بنزد سه آتش در گیر و اما زکریا همیزم خشک آورده بود و یک نفخ در گرفت
 جوهر حضرت خواجه حسن افغان قدس سره در قواکد الفوائد است که حضرت سلطان المشائخ
 قدس الله تعالی بسره المبارک فرمودند که خواجه حسن مرید حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره
 بودند و صاحب ولایت و رعایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین میفرمودند که اگر فردا سی قیامت
 مرا گویند بدرگاه ما چاره آوری گویم حسن افغان را آورده ام وقتی این حسن افغان در کوه می گفتند
 بمسجدی رسیدند نمودن تکبیر گفت و امام پیش رفت و خلعتی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز واردند
 واقعه اگر دند چون نماز تمام شد و خلعت بازگشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفته فرمودند انجی اجم
 تو تبار شرفی که روی من بتو پیوستم تو از این پایی رفیق و بر دکان خریدی و باز گشتی و آن بر دکان را

بلتان بر روی و فرختی دیبا از لیلان اینجا آمدی من رو بناله تو گشته شده گشتی آخر این چه سارت و میفرمودند که تویی
در وضعی سجدی بنامیکردند و جواب جن اینجا رسیدند و اهل عمارت را فرمودند که مراتب پنجیدیت و ششمی حاضر بود و فراموش
و گفت بسمت قبله طرف دیگر است و جواب جن انشمارا فرمودند که روی آنطرف کن که من میگویی و بین و ششمی روی آنطرف
کعبه امعانه دید و میفرمودند که جواب جن می بودند و هیچ خود خدای خلق می آمدند و کاغذی دلجوی پیش ایشان سپید آمدند
چند سطر و آن نوشته بعضی نظم و بعضی شعر و بعضی عربی و بعضی پارسی در میان آن سطرهای سطران آیت قرآن مجید
هم می نوشتند نگاه از ایشان می پرسیدند که درین بیان آیت قرآن مجید کدام است حضرت ایشان
اشاره بآیه قرآن شریف کرد و بعد از آن ایشان التماس می نمودند که شما قرآن مجید را بخوانند و چون
که این آیت است میفرمودند نوریکه درین سطر می بینیم در سطرهای دیگر نمی بینیم

چهارم در میراناد لیا که کورست که آباد اجداد حضرت سلطان المشائخ از شهر بخارا بودند و جد
پدرین حضرت ایشان حضرت خواجه علی بخاری اند و جد مادرین خواجه عرب و این هر دو بزرگ
در لاهور آمدند و از لاهور دریا ایوان آمده سکونت ساختند و خواجه عرب مال و بنده گان بسیار داشتند
و خواجه عرب و خورشید خواجه احمد بن علی تسلیم کرد حق تعالی از ان صدف پاک لیلان رکان گشت
یعنی سلطان المشائخ سایه آورد و آن را بعد عصر بی زلیخا که خاک پاک روضه متبرکه که اوامرو
در شهر دلی در میان اهل مد و کعبه حاجات و مانند گانت حضرت سلطان المشائخ در عالم صغر بودند
که پدر سلطان المشائخ خواجه احمد علی اکبر بخاری را رحمت شد شبی والد حضرت سلطان المشائخ
خواب دید که او را میگویند از دو کس یکی را اختیار کن یا خواجه را یا پسر آن پاکدامن سلطان المشائخ را
اختیار کرد و بعد چندگاه خواجه احمد رحمت حق پیوست چون سلطان المشائخ قدسی بزرگ شدند
والده در مکتب فرستاد چون کتابی بزرگ نزدیک بود که تمام کند او ستا و گفت که تو کتابی معتبر تمام
میکنی ترا ستا و انشمارا سی بر سر مبارک باید بست حضرت سلطان المشائخ بوالده ماجده خود گفت
آن مخدومه جهان بدست مبارک خود در لیسمانی بر پشت و دستاری از آن ساخت چون سلطان المشائخ
آن کتاب تمام کرد و والده ترتیب طعنامی نمود و چند نفر از بزرگواران دین و علماء اهل یقین را
طلب کرد و در آن مجلس خواجه علی مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود چون طعام خج شد حضرت
خواجه علی یک سرو ستار بدست مبارک خود کرد و دوم سرو ستار بدست سلطان المشائخ داد و او سلطان
آن ستار گرامت بر سر بست اول سرو قدم خواجه آورد و حضرت دعا کرد که حق تعالی ترا از علماء
دین گردانا و بعد سرو قدم اهل مجلس آوردند میفرمودند که بست ساله بودم که مشرف به بعیت شدم

در سیر الاولیاء مذکور است که حضرت سلطان المشائخ میفرمودند که در انجمنی تعلم آرزوی پامیوس حضرت
شیخ کبیر خواجہ فرید الحق والدین قدس سرہ غالب شد و را چون رفتیم چهار شنبه بود که سعادت پامیوس
حاصل کردیم نخستین سخن که حضرت شیخ شنیدیم این بود که ای آتش فراغت دلها کباب کرده پلا اشتیاق
جانها خراب کرده بخواستم که شرح اشتیاق خدمت ایشان باز نام داشت حضور حضرت شیخ غلبه کرد پس قدر
گفتم که اشتیاق پامیوس عظیم غالب بود و بعد ازین روز بیعت کردم فاما نیت حلق نداشتم دوم بر روی
بخدمت حضرت کبیر راوت آورد و مولانا بدرالدین احقاق اورا حلق کرد و دیدم که در نواری پید شد
بخدمت مولانا گفتم که من میخواهم که حلق کنم مولانا بخدمت حضرت شیخ کبیر عرض داشت من گذرانید
همان زمان فرمان شد که حلق کن فی الحال حلق کردم بعد حضرت شیخ کبیر فرمودند که بجهت این
مستعلم غریب در جماعت خانہ کعبه است کین چون در جماعت خانہ کعبه است کردند من با خود
گفتم باری هرگز بر کعبه نخواهم خفت زیرا چه چندین مسافران و غریبان و حافظان و عاشقان در گاه
رحمانی بر خاک می غلطند من چگونه در کعبه غلط کنم این خبر مولانا بدرالدین احقاق رسانید مولانا
فرمودند که اورا بگویند که تو گفته خویش خواهی کرد و یا فرمان شیخ بجا خواهی آورد گفتم فرمان شیخ گفتم
بر و در کعبه بجنب بعد از آن بخدمت حضرت شیخ عرض داشت کردم که فرمان شیخ نیست ترک تعلم
گیرم و با و در نواری مشغول شوم فرمودند که من کسی را از تعلم منع نکردم آنهم کن اینهم کن تا خالک آید
در ویشی را قدری علم باید و میفرمودند که در خدمت شیخ المشائخ عالم رفته ام هر سال یکبار و بعد
که نقل فرمود و هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما غالب گمان اینست که هفت بار رفته ام
چنانکه در خاطر همچنین مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است و بعد از آن فرمودند که
شیخ جمال الدین مانوس هفت بار رفته است از مانسی و شیخ نجیب الدین بتوکل نوزده بار
چو هر دو فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ تعالیٰ بر کتب فرمود
که پیش ازین مدت مردی بود پس بزرگ چند بار مراملاتی شده است و سخنهای گفته مرا از فرط شگوه
نام و لقب او پرسیده نشد هر وقت که مراد راه پیش آمدی یک حکایت گفتمی اول که مراد پیش آمد
گفت انشاء الله تعالی تو هم چنان شوی که اعتقاد خلق و رحمت حضرت سلطان المشائخ بعد
از تقریر این حکایت برین سخن بسیار آتھمان میفرمودند و میفرمودند که تمام سخن است این بعد از آن
فرمودند که آخر و بار دیگر مراملاتی شد حکایت کرد که در اما در مردی بود که اورا شیخ زنده دل گفت
عظیم بزرگ بود روز عید خلق از نماز گشته بودند آن شیخ روی آتھمان کرد و گفت ام روز و زیارت

هر سبزه از خواص خود عیدی بیابند. مرا هم عیدی بده چون این سخن بگفت خرپزه پاره از آسمان درآمد
بدان نبشته که مانع ترا از آتش و دوزخ خلاص کردیم چون خلق آن حال معائنه کردند ببرک دست
و پایی او بوسیدن گرفتند و اغوازد او را هم بسیار نمودند و درین میان دوستی از دوستان آن شیخ بنیاد
و گفت تو خود از حضرت عت عیدی بیافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن شنید از آن
خرپزه پاره بدو داد و گفت برو این عیدی تو باشد فردا منم و دوزخ

چهارم حضرت شیخ جمال الدین نائسی قدس سره از کمال علم و تقوی آراسته بودند و بسیار
مشایخ که با جمیع کمالات ممتاز صاحب لطائف اشرفی گوید که سلسله نسب او به امام عظم ابو حنیفه
کو فی میرسد و آنحضرت مرید و خلیفه حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر بودند و صاحب سیرالاولیا گوید که
حضرت گنج شکر دوازده سال بحجت او در نائسی ساکن بودند و در باب او کرات فرمودی که جمال حال تا
و گاهی می فرمودند که جمال میجویم که گرد سر تو بگردم و این دلیل واضح است بر کمال قرب و منزلت او
و هر که اختلاف نامه عطا میفرمودند او را وصیت میفرمودند که جمال ما را بجائی روز عرس شریف
دوازدهم شعبان است سمراته الاسرار

پنجم حضرت امیر خسرو بن سین الدین قدس سره از جمیع کمالات صوری و معنوی نظیرند
و بهر سیاترین مردیان حضرت سلطان المشایخ بودند و خلا و ملا بحجت آنحضرت محبت تمام
روزی که حضرت امیر خسرو شوال شدند امیر سیف الدین والد حضرت ایشان که از اترک قوم لایق
بودند حضرت ایشان را در جامه محبیه بخدمت دیوانه صاحب نعمت بردند فرمود آوردی کسی را
که دو قدم از خاقانی پیش خواهد بود و لادت ایشان در قصبه مومنان با دعوت پتیایی که در کنار
واقع شده صاحبان عارفین قدس سره میفرمایند که حضرت امیر خسرو در آن زمان هشت ساله بودند
که پدر ایشان بامر پسر یکی اعزا الدین علی شاه دوم حاتم الدین احمد سوم ابو الحسن خسرو از پتیان
در شهر و ملی آمدند آنوقت ابتدا ظهور سلطان المشایخ بود امیر سیف الدین بامر سه پسران دیگر
مرید آنحضرت شدند و در پشتاد ساکنی شربت شهادت چشیدند بعد از پدر اعزا الدین علی شاه پیش
ابو شاکان و ملی بسیار رشد گرفته و از مشطوران و محبوبان حضرت سلطان المشایخ بودند و
فصل اول بسیار داشتند حضرت امیر خسرو بهر شر که میگفتند اول بنظر شکل پدایشان سبزه زار
بعد از آن حضرت امیر خسرو در خدمت آنحضرت چندان رشد گرفت که تمام عالم محتاج ایشان
گشت و درین ثانی خود را داشته در علم موسیقی به نظیر بودند حضرت سلطان المشایخ میفرمودند که از وجود

خود برنج اما از ترک انداختن و مراد از ترک انداختن حضرت امیر خسرو است و حضرت سلطان المشائخ و جمیع امیران و شایان
 ایشان که وی در وقت که حضرت امیر خسرو خواستی پیش حضرت ایشان رفتی هیچ وقت منع نبود
 هر شعری که گفتی پیش آنحضرت گذرانیدی تا روزی حضرت سلطان المشائخ فرمودند که بطور جدی با شما
 بگو یعنی عشق آنگیز روزی شعری در حق حضرت سلطان المشائخ گفته بودی آنحضرت گذرانید و فرمودند
 که چه بخوابی شیرینی سخن خوانند و مان شد که طاس مشکدار و بر سر خود تار کن و قدسی از آن بخور
 امیر خسرو همچنان کرد پس شیرینی سخن ایشان از شرق تا غرب عالم را گرفت و خوششوار سلف و خلف
 شدند اما تمام عمر این در خواست پیشانی خودی که چرا آنوقت بهتر از این چیزی نخواستم شب وقت نماز
 بتجربت پاره کلام اند خواندی روزی حضرت سلطان المشائخ پرسیدند که ترک حال مشغولیا
 چیست عرض داشتند که بوقت آخر ملک گیر استولی می شود آنحضرت فرمودند که بکنند که اندکی غلام
 شدن گرفت وقتی آنحضرت با حضرت امیر خسرو فرمودند که مراد عاکن که بقای تو موقوف است بر تکیا
 من ترا قریب من دفن کنند و گاهی میفرمودند که اگر یک قبر دو کس می بود من و خسرو می مانم و
 آنحضرت یا امیر خسرو عهد کرده بودند که هرگاه در بهشت بخرامم خسرو را بر خود برم روزی میفرمودند که
 شب برای تو نعمتی از حق تعالی خواهم میدانم که دعاستجاب شده است در توان حال چنانچه خواهی
 و فرمودند که اشب در سر دعا خواندند که خسرو نام درویشان نیست خسرو نام محمد کاسیس خوانند
 و وصیت فرمودند که کلمات مشائخ بسیار در نظر دار و این دو بیت در حق ایشان فرمودند

خسرو که بنظم و تشریفش کم خاست	ملکی است ملک سخن و آن خسرو است
این خسرو است ناصر و نیست	زیرا که خدای ناصر خسرو است

الغرض حضرت امیر خسرو و همراه سلطان تغلق شاه در لکهنوی بود که حضرت سلطان المشائخ بخوار است
 حق تعالی پیوستند چون حضرت امیر خسرو از آن سفر باز آمدند روی خود سیاه کرد و پیرین پاره در میان
 خاک غلطان پیش حظیره حضرت سلطان المشائخ افتاد و شش ماه بزیستند و بقولی سه ماه پس روز
 چهارشنبه در سینه هفتصد و پنجاه و پنج بر حمت حق تعالی پیوستند و در پایان روز مدفون گشتند مرا که
 جوهر حضرت امیر حسن علاءخری قدس سره از جمیع فضائل انسانی آراسته بودند و از صاحبان
 و مریدان حضرت سلطان المشائخ بودند و سبب توبه ایشان صاحب میر العارفین میفرماید که روزی
 حضرت سلطان المشائخ از زیارت خواجہ قطب الاسلام بختیاراوشی قدس سره بهره مند گشتند بر لب
 حوض شمس رسیدند ناگاه دیدند که خواجہ حسن علاءخری با جمیع یاران خود در کنار حوض که شراب میخورد

چون اور اور ابتدا حال و قصبہ دیا یوں بکثرت سلطان المشائخ آشنائی و صحبت گرم بود پیش آمدن
رباعی بخواند

سالم باشت که با هم صحبت	گر صحبتها اثر بود که بجاست
ز بهتان فتن از دل ماکم نکرد	عشق نابل بهتر از زهد شاست

چون آنحضرت این ابیات از شنیدند فرمودند از صحبت اثر ناست این سخن چنان دروا اثر کرد که
فی الحال سر برینہ ساخت و خود ابر پائی آنحضرت انداخت و توبہ کرد حق تعالی از نظر رحمت حضرت
سلطان المشائخ امیر حسن را و جمیع امور قبولیہ تمام بخشید و بود از موقوفات سلطان المشائخ
فوائد می نوشت و عین تقریر آنحضرت را بقدر امکان رعایت کرد حضرت امیر خسرو بار ناکفی شکی
تمامی کتب که عمر در آن صرف کرده ام بر آدم امیر حسن را بودی و موقوفات حضرت سلطان المشائخ
مرا بعد از نقل حضرت سلطان المشائخ بطرف دیو گیر رفت و بجا وفات یافتند و در دیو گیر
عرف دولت آباد در جوار مرقد شیخ بریان غریب مدفون گشتند پیچکس بر سر قبر وی نمی توانند
و اگر کسی چهل شب می ماند صورت شیر و نظر او ظاہر می شود - مرآت الاسرار -

جو هر حضرت مولانا فخر المله والدین زراعی قدس سره عالم ربانی و عاشق سبحانی بودند
و بوفور علم و لطافت طبع و شدت مجاہدہ و ذوق مشاہدہ و ترک و تجرید و کثرت گریبان یاران علی شہود
و مذکور بود و مرید و خلیفہ حضرت سلطان المشائخ سربیع البکا بودند و یکی از واصلان حضرت
و در سلک بندگان سلطان المشائخ منسلک شد و در غیث پور ساکن شد و تا غایت حضرت
سلطان المشائخ در قید حیات بودند سر از آستانہ و درنگر و چون حضرت ایشان بعد از خست فرامید
خدمت مولانا آرام و قرار نماند بشیر حال در سفر بود و زیارت آستانہ خواجہ بندہ نواز بکثرت
اجمیر و حضرت ابو دهن تشریف بردند و در صحرائ و کوه ها و غار ها عبادت کردند چنانکه کسی بران
مطلع نشود و عمر غیر بخت پر گذرانید و از بزرگت نظر کمیی اثر حضرت سلطان المشائخ قبوے عظیم
یافت هر که را نظر بر روی مبارک حضرت ایشان افتادی سر بر زمین نهادی و اسیر محبت ایشان
شدی و بعد نقل حضرت سلطان المشائخ صوم و ام بر گرفت تا بعد حیات بودند در روز قضا
نکرند حضرت مخدوم عالم سیف نمایند آنچه با ما در ترقی مقامات در یکایه و دو ماه دست دادی خدمت
مولانا ماه یک ساعت بدست آمدی مولانا کمال الدین سامانی که از شایسته علماء و شہر بود و سیف
که از آن بخت سماع و محضر سماع تقریر افتاد و در آن محضر مولانا فخر الدین زراعی و شایسته محضر سماع

بجانب علما شهر کرده و مود که شمار دو جنبه یک جنبه گیرید اگر جنبه حرمت گیرید جل ثابت کنم و اگر جنبه جل گیرید حرمت ثابت کنیم خدمت مولانا کمال الدین این حکایت میفرمودند می گفت زهی وفور عالم و می فرمودند که او از آنها بود که بقوت علم خود مدعا نمود ثابت کند و عجب خاصیتی بود که خدمت مولانا فیض الدین بخش سماعت نکردی اگر چه علما و مشایخ مدعی بودند که او را حاضر نمیکردی با زمانه می دو ساله در این اجتماع بتقریر خاص نوشته است و مقدمات ابانت آن بر قواعد اصول فقه تمام کرده کمال علم و تجربه ایشان از آنجا تحقیق می شود و فضائل دیگر از گریه جلر سوز و ذوق و کمالات طاهر و باطن حیدر است که قلم از قلم آن عاجز آید زیارت نماز کرده و حج گذارد از استیلا غیبت بعدا کرد و علما و مشایخ بعدا استقبال کردند و قدوم حضرت را ایشان با سعادت و دستند و از آنجا بقصد دلی شریف و در چهار سال شدند و آن چهار خوق شد حضرت مولانا نیز به ملاستقبال قبل از شسته شده غرق شدند و میرتب

شهادت رسیدند - سیر الاولیا

جوهر حضرت مولانا علما الدین بنی قیس سره عالم علوم ربانی و حافظ کلام جمافی جامع کمالات صوری و معنوی بودند و خلیفه حضرت سلطان المشایخ اگر چه حضرت ایشان از حضرت سلطان المشایخ مجاز مطلق بودند معینا یک مرید هم نگرفت و آخر عمر فوائد الفوائد بنویسید که خود نوشت و بیشتر حال در نظر خود میداشت و مطالعه میکرد و او را خود همان ساخته بود پس میدید که چندین کتب معتبره از هر علم که بخدمت است میج در آن رضی نمی نمایند مگر در موقوفات حضرت سلطان المشایخ میفرمودند اسی خافلان جهانی از کتب سلوک و جز آن میرست فاما موقوفات را روح افزای محمد و خود که نجات من بدانست کجا یابم آخر الامر چند روز ذات مبارک را زحمت شد و بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره سلطان المشایخ در گنبد دلیز درونی چو تیره است متصل به دیوار آن که در حیات خود خدمت مولانا اعمال گشته اند بود و در آن چو تیره مدفون یافت سیر الاولیا

جوهر حضرت خواجہ ضیاء الدین بنی قیس سره صاحب تالیخ فیروز شاهی اند و در حدیث حضرت سلطان المشایخ قدس سره بعنایت و قربا آنحضرت مخفی بود و آرا نگاه در جوار روحه مقدسه حضرت سلطان المشایخ در پایان داده خود - اخبار الاولیا

جوهر حضرت خواجہ شمس الدین قدس سره در اخبار الاولیا است که حضرت ایشان فرموده حضرت سلطان العاشقین امیر خسر و دلیوی قدس سره بودند و از افاضل روزگار و غایت محبت به حضرت سلطان المشایخ داشتند و در وقت تحریر این کتاب نماز تا جمال جهان آراسی حضرت سلطان المشایخ

ندیدی تحریمه نهستی و از صف جماعت سر بیرون آوردی در وی مبارک دیدی انگاه تحریمه نهستی چون
رحلت فرمود حضرت سلطان المشائخ فرمودند الحمد لله که دوست بدوست رسید آنگاه پایان فرمود
حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره است

جوهر حضرت شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاهوری بنگالی قدس سره در اخبار الاصفیا
مذکور است که حضرت ایشان عالم عامل و عارف کامل بودند و در ایام اوستی باده علم مشائخ و قضا
بچشم تحفان مگرستی و از اطوار و کردار آنها که عبارت از وجه و جماعت مستغرق بودی روزی
از روی آفتاب بعباده نگاه حضرت شیخ اخوی سراج رفتند و دیدن آنحضرت کلاه بزرگی بر زمین گذاشتند
و طبلستان خدمت بردوش کشیدند شرف خلافت برگرفتند و همواره و یک طعام گرم بر سر گرفته
همراه حضرت شیخ میگشتند چنانچه موی در سر مبارک نموده بود و این اثر از نفس حضرت سلطان المشائخ است
که چون بکفرت شیخ اخوی سراج خلافت عطا نموده رحمت و ملن فرمودند حضرت شیخ التماس نمودند
که در اینجا شیخ علاء الحق کوس دانشوری و طبل دولتمندی میزند اقامت خود و شوامی میم فرمودند نگران
بجو راه مده که از خادمان تست همچنان شد آنگاه پندوده -

جوهر حضرت شیخ نور الحق والدین مشهور شیخ نور قطب عالم قدس سره فرزند و مرید و خلیف
حضرت شیخ علاء الحق قدس سره اند و از شایسته اولیا و پیروان صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق
و تصرف و کرامت آنگاه پندوده - اخبار الاخبار -

جوهر حضرت محمد و مهربانیان و آخر عمر از حضرت شیخ نقیر الدین محمود چراغ دلی خرقه پوشیده
چنانچه شیخ عبدالبنی شطاری در رساله چهارده خانواده میگوید که سبب رسیدن بخدمت حضرت شیخ
آن بود که در مدینه منوره زاده شد و شرفا و کرامت شایسته و واقعه و مجلس سرور و انبیا علیه السلام
بار یافته و اتفاقاً حضرت شیخ و سید پهلوی یکدیگر واقع شدند و حضرت سید بنو علی ایستاده بودند که پشت
سید بجانب حضرت شیخ بود و سر و عالم فرمودند سید جلال پوشیدار باین بلا حمله بایست که بر او رخ شیخ محمود
استاده است و حضرت علی فرمودند یا رسول الله اگر شیخ محمد ورامی شناخت چندین سرگردان نمی شد
چون و بیایم خدمت سید السوات ارجاع زیارت حضرت شیخ نقیر الدین چراغ دلی بستمه قصد
کرده که طواف شیخ کند و آب و فقه و شیخ بخورد و سر و پای برهنه شود و حضرت دلی شد چون سلطان فرمود
مرید حضرت سید بود و هرگاه که حضرت سید از اچه باین محوب تشریف می آورد سلطان فیروز زبد و منزل
باستقبال میرفت درین مرتبه سید سلطان خبر رسید که حضرت مخدوم حبیبیان تشریف می آید بایستقبال

زوجهی حضرت سید را باین وضع دید عرض کرد که حضرت این چه وضع است فرمودند که قصد احرام است
 حضرت شیخ محمود و بقیه ام سلطان افطرا بسیار کرد که ما هرگز شیخ محمود را شیخ تقوی نکرده ایم حضرت
 چه میفرمایند حضرت فرمودند که حضرت شیخ محمود را از فرموده سرور عالم شناختم تو از کجا آن سلطان ملک
 معرفت را شناسی پیش ازین حرف من تو بکن و همان صورت بخدمت ایشان رسید آنوقت نماز
 پیشین بود حضرت شیخ آب برای وضو طلبید و فرمودند که کاس بیا که سیزده میرسد و او نذر کرده است
 که آب وضو بخور و حضرت شیخ در کاس آب وضو نگاه داشتند و در شستن پایی توقف کردند خدمت بخند
 بدولت ملازمت رسید و طواف کرد و بعد از طواف آب وضو را طلب کرد و دید که حضرت شیخ پاهایش
 عوض کرد که یا حضرت فقیر نذر کرده که آب وضو خورد و بی شستن پایی وضو تمام نمی شود هر چند که عذر
 پیش آورند خدمت محذوم مبالغه نموند بعد از بسیار پاهایش شستند بجز نوشیدن آب وضو
 خدمت سید را حالت دیگرگون شد خدمت سید بعد از صحت و استفاده خرقة شسته از حضرت نوشیدند
 جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که حضرت شاه مینا قدس سره
 سیفر فرمودند که روزی ترا بی نام قلندر در حجره خاص حضرت مخدوم عالم خواجہ نعیر الدین محمود بن یحیی
 قدس الله تعالی سیر الغریز را آمد حضرت بعد نماز ظهر در عین شغولی بودند که آن قلندر بر حضرت
 ایشان کار و زدن گرفت و یازده زخم زود در استراق بود و نتوان فرمودند خون بسیار کثافت زدن
 بیرون آمد بعضی مردیان آنرا دیده اند و آن آمده خوانند که آنرا اندامی رسانند حضرت مخدوم عالم
 نگذاشت که او را کسی مزاحم شود بستاند او را انعام فرمودند که شاید در وقت کار و زدن آزار می
 بدست می رسیده باشد بعد ازین معامله سه سال در حیات بودند و هر ماه رمضان المبارک
 شب جمعه خوانند که طائر روح را از قفس پرواز دهند حضرت مولانا زین الدین علی قدس سره
 عرض نمودند که بیشتر مردیان اهل کمال اند از آنجمله یکی را بشارت شود که بجای حضرت نشینند
 فرمودند بر و ایشان که حسن ظن داشته باشی نوشته بیا حضرت مولانا سه دفعه مذکره مرقوم داشت
 اعلی و اوسط و ادنی بعد مطالعه فرمودند مولانا زین الدین ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند
 چه جای آنکه بار دیگر بر دارند بعد از آن وصیت فرمودند که در دفن خرقة پیرین بنشینند از
 و عصای پیرین برابرین در یکجا بنهند و تسبیح پیر بکشت شهادت من بپای تو کاسه چوبین بکشد
 خشت و زیر سر من نهید و نعلین چوبی نیز در آغوش من نهید حاضران آنوقت بخدمت حضرت
 ایشان محمل نمودند و حضرت سید محمد کیسور از قدس سره غسل دادند و ریسان بافته آن کشت

که بر آب بر تن مبارک ریخته بودند کشیده گردن خود انداختند و فرمود تا خرقه ما چین پس است -
 جوهر حضرت قاضی عجله المقدس بن قاضی دکن الدین السیدی الکسری رضی الله تعالی عنهما
 علما و فحول مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دہلی رضی الله تعالی عنہ اندک
 کرامات ظاہرہ و خارقات باہرہ و انقاس قدسیہ و اشارات علیہ و مقامات سنیہ داشتند اکثر اوقات
 بفقہ و فاقہ بسر می بردند تا ریخ بست و ششم ماه محرم الحکم و رسدہ بنفصد و نو و دو یک و بقول بنفصد و
 ہشتاد و ہشت بعالم قدسی خراسانہ قدس شریف در دہلی است مرقہ تبرکہ او و قبر پدر او در مقام خواجہ
 قطب الدین بختیار موشی است بجانب جنوب جوف شمس کہ از خانقاہ شیخ عبدالصمد گویند و شیخ عبد
 از فرزندان شیخ ابو الفتح جوہری است کہ از اکابر عمہ سلطان سکندر لودی بود از جوہر پدید آمدہ
 مقبرہ واجدہ خواجہ عمارت کردہ است و قاضی شہاب الدین دولت آبادی است بغایت فصیح و بلیغ
 از مریدان معتقدان ایشان کتابی نوشتہ است اسمی بمقابلہ یقین شکل بر احوال جمیع شیخ
 و انجا از احوال کرامات او بسیار نوشتہ اخبار

جوہر حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سرہ در نقحات الانس مذکور است
 کہ حضرت ایشان لسان الغیب و ترجمان الاسرار و نبیا امرای غیبیہ و معانی حقیقہ و رکوت صورت
 و لباس مجاز باز نموده و پیر خاں معلوم نیست کہ دست ارادت پیری گرفته و در تصوف یکی ازین طائفہ
 علیہ نسبت دست کردہ اما سخنان حضرت ایشان چنان بر مشرب این طائفہ علیہ واقع شدہ است
 کہ هیچکس را آن اتفاق نیفتادہ و رسدہ چنین و تسعین و سبعمائتہ بعالم قدسی خراسانہ
 جوہر حضرت شیخ صدر الدین طلیب دہلوی قدس سرہ از اکابر شایخ و صدور عارفان و ائمہ
 محققان بودند و صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف ارجند و مرید و خلیفہ حضرت
 مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی اندر اخبارنا لاخیار است کہ پدر حضرت ایشان بودہ
 بودند و نسبت ارادت بجناب فیض باب سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بہر کس ہم داشتند و بغایت
 کیرین رسیدہ و پیچ فرزندی نصیب نشدہ و اکثر احوال آرزوی داشتند روزی بجنور حضرت محبوب
 الہی آمدند حضرت قبلہ اولیا پشت مبارک خود بہ پشت ایشان مالیدند و بفرزندی بشارت فرمودند
 چون حضرت شیخ صدر الدین متولد شدند بجنور محبوب الہی آوردند جناب والا حضرت ایشان را
 کنار گرفتند تا آنکہ در کنار بودند نظر بر جمال ولایت حضرت محبوب الہی داشتند نوعی کہ اثر شعور
 نظر ظاہری شد و حاضران مجلس انمعنی را معانی می نمودند پس آنحضرت از جیب خود پارہ جدا کرد

و برای حضرت ایشان بهت مبارک خود خرده بدخت و حضرت ایشان را بحضرت محمد و م عالم خواهر
نصیر الدین چراغ دلیوی قدس سره سپرد و بجلالتان حضرت ایشان اطلاع فرمود پس چون حضرت
شیخ صدر الدین بس تمیز رسیدند بحضرت محمد و م عالم ارادت آوردند و تربیت یافتند و بمرتبگی
وارشاد رسیدند و چونکه آنحضرت و واسع اول سالکان بودید حسن و انسته از آنحضرت حضرت
ایشان را شیخ صدر الدین طیب و لهما گویند - مرآة الاسرار

جوهر حضرت سید علماء الدین قدس سره و مرید حضرت محمد و م عالم خواهر نصیر الدین محمود چراغ دلیوی
و صاحب احوال عظیمه و مقامات جلیله حضرت محمد و م عالم حضرت ایشان را بعد از تربیت بجانب نیل
رحمت فرمودند و سی صد یکم زمین در سواد قصبه مذکور بجهت خرج خانقاه عالم پناه بدست حق پرست
خود برپایه سفال نوشته دادند آرا نگاه سندیده - مرآة الاسرار

جوهر خواهر اختیار الدین محمد ایرجی قدس سره آباء اجداد حضرت ایشان از کبرای خطبه
ایرج بودند و بمصب عمده داری متعین و منصوب آخر الامر و اجداد و دست داد و بکلی ترک حلقه نمود
نمود و در طلب علم و طریقه زید قدم صدق نهاد و بکفوف قاضی محمد سادی قدس سره که از اساتید عمده
خود بودند و مرید و خلیفه حضرت محمد و م خواهر نصیر الدین محمود قدس سره تحصیل علم کرد و بجهت خلافت
مشرف گشتند و هم محرم سینه شریف شدند و وفات یافت آرا نگاه ایرج - اخبار الانبیاء
جوهر حضرت شیخ یوسف ده ایرجی قدس سره آبایی کرام وی از خوارزم بواسطه بعضی
حوادث روزگار در مالک هندوستان آمده در خطه ایرج متوطن گشتند و آنحضرت شاگرد و مرید
و خلیفه خواهر اختیار الدین اند و از خدمت سید جلال بخاری و شیخ را جو قتال نیز بخدمت و
خلافت مشرف گشته و تالیفات دارند مثل ترجمه منهاج العابدین امام غزالی و صاحب تالیف شیخ جوهر
مرید اوست چنین می نویسد که روزی در خانقاه عالم پناه سماع میکردند بمراد ان حالت جان
سجق تسلیم فرمود و در سینه شریف صدوسی و چهار - آرا نگاه صحن خانقاه - اخبار الانبیاء
جوهر حضرت مولانا خواجگی قدس سره در اخبار الانبیاء است که حضرت ایشان مرید و خلیفه
حضرت محمد و م عالم خواهر نصیر الدین محمود چراغ دلیوی رضی الله تعالی عنه اند و شاگرد مولانا
معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین چوپوری آرا نگاه بیرون شهر کالجی - مرآة الاسرار
جوهر حضرت مولانا احمد تھانی سری قدس سره مرید حضرت محمد و م عالم خواهر نصیر الدین
چراغ دلیوی رضی الله تعالی عنه در فضائل علوم خطایری و باطنی تمار بود آرا نگاه کمالی در فضائل

جوهر حضرت قاضی محمد سادی قدس سره مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین
چهارم دروغ دلی بودند اول تحصیل علوم نمود و استاد عهد خود بودند از ان ارشاد یافت و بترتیب
تکمیل رسید چهارم ماه محرم در سنه بیست و سه رحلت فرمود آرامگاه امیرج - مرآة الاسرار -
جوهر حضرت مخدوم شیخ سیامان - دولوی قدس سره مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجه
نصیر الدین محمود چراغ دلی قدس سره بودند نشانی عظیم و مقامات عالی داشتند جامع بودند میان
علوم ظاهر و باطن و صاحب کرامات ظاهره و خارقات باکبره و سلسله نسب او بنیالدین و نسب
ملقب به سیف الله ختمی می شود و آرامگاه در دلی - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت شیخ زین الدین قدس سره خواهرزاده و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجه
نصیر الدین محمود چراغ دلی اند قبر شریف پایان گنبد شریف حضرت مخدوم عالم است و در حوض عظیمه
جوهر حضرت شیخ محمد متوکل کنوری قدس سره مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین
چراغ دلی قدس سره اند مقداد وقت خود بود و جامع علوم صوری و معنوی صاحب کرامات ظاهره
و خارقات باکبره - آرامگاه کنور - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت شیخ علاء الدین قریشی مشهور بگوایاری زیرا که اول وطن شریف گوایار بود
مرید و خلیفه حضرت شاه بنده نواز سید محمد گیسو دراز اند تا آخر عمر شریف از خلق منفردی بودند سزا
عظیم و حالی رفیع داشتند و حضرت ایشان را کمالات از هر قسم بیش بود و آرامگاه کالیپی - مرآة الاسرار -
جوهر حضرت شیخ ابوالفتح علاء قریشی قدس سره مرید و خلیفه حضرت شاه بنده نواز سید محمد گیسو
قدس سره اند صاحب کمالات صوری و معنوی بودند و حضرت ایشان را معصنات بسیار است
آرامگاه کالیپی و در ارفاز انوار حاجت روای خلق است - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت سید شمس الدین ظاہر قدس سره در اختیار الاصفیاند کورست که حضرت ایشان
اگر چه مرید حضرت شیخ نور قطب عالم قدس سره اند اما خود را از فدویان حضرت خواجه جگان
خواجه معین الدین حسن بنوری قدس سره اند متعالی بیده الغریب میگفتند و هرگز با جمیع شریف بنده
در نیامند و خاک کوچانش را بخوبی تیا بودند و همواره بر دوشهر سکونت داشتند عمر گرامی حضرت
ایشان بعد و پنجاه سال رسیده بود که آشنگ سفر عالم قبسی فرمود -

جوهر حضرت خواجه عثمان حریب آبادی قدس سره در خواند الفوائد کورست که حضرت
ایشان مدتی از خلق قطع کرده بودند بعد از ان در میان خلق آمدند حضرت ایشان را انعام

غیب فرمان شد که خلق را دعوت کن اما بشر طریقه هزار بار تحمل کنی بعد از آن حضرت ایشان
در راهی سوان می شدند یکی آمده دستی در قفا فرو می آورد و دیگری دیگر فرو می آورد حضرت
ایشان همه را می شمردند و عقد میکردند چون هزار تمام شد در سر حضرت ایشان فرو خواندند که
بر منبر بر آ و خلق را دعوت کن عرض کردند که خداوند اس علم نخواهد آمد و کمالی ندانم خلق را
چگونه فرمان آمد که پاسبی بر منبر نهادن از تو و عنایت از ما

چو هر وفو اند الفوا و مذکورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بکر کتم
لفظ مبارک را ندانند که شیخ حسین رنجانی و خواججه علی بجزیری بر دومید یکپیر بودند و آن پیر
قطب عهد بوده است حسین رنجانی از دیر باز ساکن لاهور بوده است بعد از چندگاه خواججه
بجزوری را پیر و بی فرمود که در لاهور و دو ساکن شو بر پیر خود عرض داشت کرد که حسین رنجانی را
پیر فرمود تو بر و چون علی بجزوری بحکم اشارت در لاهور آمد شب بو و بامداد بخانه حسین رنجانی را
میرودن آوردند —

چو هر حضرت مولانا کیتلی قدس سره و وفو اند الفوا و مذکورست که حضرت سلطان المشایخ
قدسنا الله تعالی بکر کتم فرمودند که مولانا کیتلی پیری بس بابرکت بود اگر چه با کسی پیوندی نداشت
اما صحبت بسیاری از مردان جناب خداوند تعالی دریافت بود و تقریر او در بهشت او معلوم
شدی که یکی از او اصلمان ست چیزی در خاطر بود از و پرسیدم جواب داد که آنرا این آید و آن
آنچنین باشد حضرت سلطان المشایخ چشم سپاس کرده فرمودند که اگر آن شکل از صد و نشتند
مجتهد پرسیدی حل نشد —

چو هر وفو اند الفوا و مذکورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بکر کتم
بزرگی حضرت امیر عالم و لوا بجی قدس سره بسیار سخن فرمودند و در آن می محامد ایشان بر لفظ
مبارک را ندانند که بزرگی بود صاحب نعمت که آنجشمش از خواججه اجل شیرازی قدس سره
یافته بود وقتی آن بزرگ بر منبر بر آمده و خلق با بنوه حاضر بود و امیر عالم و لوا بجی نیز بعد از آن
آن بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد که اسی سمنان بداند و آگاه باشد که من نعمتی از خواججه اجل شیرازی
یافته بودم امشب میخواستم که آن نعمت بدین خود بخشم فرمان شد امیر عالم و لوا بجی راده بعد از آن امیر عالم را
بالای منبر طلبید و آب و نان مبارک خود در دهان ایشان کرد —

چو هر حضرت شیخ جمال الدین بسطامی قدس سره و وفو اند الفوا و مذکورست که حضرت سلطان المشایخ

قدسنا الله تعالی بکریم بلفظ مبارک رانند که شیخ جمال الدین بطامی شیخ الاسلام حضرت دلی مریم
اهل صفه و آداب ایشان نیکو دانستی

چو هر حضرت خواهی که بکریم قدسنا الله تعالی بسره المبارک یکی از مقدسان درگاه خداوندی را چنانچه
مقربان بآگاهان و ایزدی بودند و حالات عظیمه مقامات فخمه و هم علیه و انفس قدسیه و اشارات سیاه
و آشنانه و در فواید الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ نقیض الله تعالی محبتهم فرمودند که خواهم که
در اول حال نویسنده بودند و در آخر وی انانیتها را دنیا بگردانیدند و یکی از واصلان شدند و بجزای
روی بجناب کبریا آوردند هر که بهر شریف خود در رم و دنیا بدست مبارک خود نگرفتند و حال حضور نماز حضرت
خواهم بیان میفرمودند که وقت نماز شام پیش دروازه کمال نیاز مشغول بودند و کسی در آنوقت نتوانستی
بیرون آمد و یا مان آواز میدادند که زودتر درون شهر درای و در بیان نیز غلبه میکرد و خواهی که نیم نماز خود
بجای تمام بگذار و آنگاه انانیتها بازگشت گفتند که آوازها نشنیدی فرمودندانی گفتند عجیب چندین غلبهها
کردیم و نشنیدی فرمودند عجیب از کسی که او در نماز باشد و غلبه کس نشود و میفرمودند که خواهی که نیم نماز خود
که گور من در دلی است بیج کافره برده است یا نه

چو هر حضرت شیخ لقمان شمشیری قدس سره در فواید الفوائد مذکور است که حضرت ایشان را مناقب
بسیار می آرند که جمیع از حضرت شیخ فوت شد با شجاری از طوایف مشرع و الله تعالی اعلم انهم آن شهر با شجاری
بیرون آمدند حضرت شیخ گفتند که انهم شهری آیند تا با شما بحث کنند فرمودند که سوار یا پیاده گفتند سوار
آن زمان حضرت شیخ بر دیوار نشسته بودند فرمودند که بفرمان جناب خداوند تعالی روان شو دیوار حال ایشان

چو هر حضرت حمید رضاویه قدس سره صاحب احوال بدیع و انفس نفیسه بودند و صاحب فواید الفوائد
قدس سره میفرمایند که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بکریم فرمودند که حیدر را ویه ترک بچه بود
و در ویش صاحب حالی و در آنچو خروج جنگین خان شد و کفار روی بجناب هندوستان نهادند و در آن ایام
روی سوی یا آن که ده گفت از مغول بگریزید که ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند که چگونه گفت که
ایشان در ویش را بر آن خود می آرند و خود در او پناه آن در ویش ساخته اند من در سر بان در ویش گشتی
گرفته ام و مرا بر زمین زانو کنون متحقق است که ایشان غالب خواهند آمد نمایان بگریزید بعد از آن خود در خاک
رفتند و پادشاه حقیقت چنان شد که او گفته بود و بعد از تقریر این حکایت بنده عرض داشت که در این طریق
در دست کلاه آهنین که در دست و گردن میکنند متابعت اوست فرمودند آری ولیکن او را حالی پادشاه بود
در آن حال آهن گرم تافته میگرفت و بدست خود گاه طوق می ساخته و گاه دست کلاه میکرد آهن بردست او

چون سوم شده بود و این طائفه که هستند طوق دست گل می سازند اما آن حال کجاست
 جوهر حضرت شیخ عثمان خیر آبادی قدس سره صاحب حالات عظیمه و هم فحیمه بودند و انقباس قدسیه
 و اشارات ساینده داشتند و در فوائدها انوار مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس سره الله تعالی بفرمود
 فرمودند که شیخ عثمان پس بزرگ کسی بود و او را تفسیریت بعد از آن فرمودند که ساکن غزنین بود و بنی بختی
 و فروختی از شلغم و چغندر و مانند این و در بیابان خشتی و اگر کسی بیایدی و درم قلب بدو دادی و از آنچه او
 بخته بودی بخریدی او آن درم بستی اگر چه بدانی که قلب است و بهیاسی سره بدو دادی تا خلق را
 چنان معلوم شد که او درم سره و قلب را فروخت نمیکند بشتری می آمدند و درم قلب میدادند و او بجای
 سره میگرفت تا وقت نقل او شد روی سوسی آسمان کرده گفت خداوند اتو دانائی که خلق مرا درم قلب
 و سن بجای سره قبول کرد و در روی ایشان رو کرد و مرا از من طاعت قلب ره جو داده است بخرم و
 بروی من رو کند بعد از آن فرمودند که وقتی درویشی صاحب دلی بر آورده طعام از دیگ و طلب نمود
 شیخ عثمان کفلیج در دیگ کرد چون بر آورد همه درم و آید بود آن درویش گفت من این را چه کنم
 باز کفلیج در دیگ کرد و همه ز سرخ بر آورد آن درویش گفت آن سنگریزه بود و این سنگ است چیزی کن
 که من بخورم بار سوم کفلیج در دیگ کرد و بر آورد همان سبزی که بخته بود و درون آمد آن درویش چون
 این حال بدید شیخ را گفت اکنون ترا اینجا نمی باید بود و بعد از آن چند روز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد
 جوهر حضرت سید تاج الدین شیر سوار مذکور قدس سره مرید حضرت شیخ قطب الدین منور بانشوی
 قدس سره اند و در اخبار اواخر است که چون میخواستند که بد ریافت سعادت زیارت پیغمبر و کجای بانشی
 متوجه شوند شیر نر را از بیشه میگرفتند و بروی سوار می شدند و مار بست میگرفتند و چون نزدیک بانشی
 میرسیدند شیر و مار را میکشیدند و پیاده می آمدند و روزی حضرت شیخ قطب الدین منور بر دیوای شسته بود
 و سید تاج الدین در حالت سکر و پیودی همچنان بر پشت شیر سوار پیش حضرت شیخ درآمد چون نظر حضرت
 شیخ بر حضرت ایشان افتاد فرمودند ای سید این جوان جان دارد مردان خواب حق سبحان و تعالی
 اگر بدو ار حکم کنند که جاد است بر رفتار آید و دیوار جنبیدن گرفت فرمودند ای دیوار من سخن بر بیل زنی بگفتی
 تو بجای خود باش پس سید تاج الدین را حالی در پیش آمد و بفنای توحید مستغرق گشتند آرا نگاه بیرون
 نازن ناز نزدیک شهرت نراه الاسرار و اخبار الایار

جوهر خواججه محمد معشوق طوسی قدس سره الله تعالی بسره الغزیز از محبوبان و مقبولان حضرت خداوند
 بودند در نضیات الانس مذکور است که اسم مبارک حضرت ایشان محمد است و در شهر طوس بودند و قبر مبارک

همه آنجا است حضرت عین القضاة جهانی قدس سره در بعضی از رسائل خود نوشته اند که حضرت محمد مصطفی
 نمازگروی از حضرت خواجه محمد حمزه و حضرت امام احمد غزالی رضی الله تعالی عنهما شود که روز قیامت
 صدیقان را همه این تنها بود که کاشکی خاکي بوزند که روزی حضرت محمد معشوق قدم بران خاک
 نهاده بودی یک روز در جامع طوس تشریف آوردند و حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مجلس
 میداشتند حضرت خواجه محمدی بر قیام کردند و حضرت شیخ را خاموش کردند زبان حضرت شیخ بست
 چون ساعتی برآمد حضرت شیخ فرمودند ای سلطان عصر دای سرور وجود بند و اکثای که بند نیست آسمان
 و زمین نهادهی و در فرائد القواوست که از حضرت سلطان المشایخ رضی الله تعالی عنه پرسیده آمد که حضرت
 ایشان را محمد معشوق گویند یا احمد معشوق که از بیشتر خلق شنیده شده است که محمد معشوق گویند فرمودند
 که احمد محمد معشوق نام حضرت ایشان احمد است و نام پدر حضرت ایشان محمد و فرمودند که وقتی حضرت
 ایشان در عین چله مراد آب روان قرار گرفتند و التماس نمودند الی من از نیاید بیرون نیایم تا
 نفروانی که من کیستم آوازی شنیدند که تو آنی که فردا قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دفع
 خلاصی خواهند یافت عرض کردند که برین بسند یکم آوازی شنیدند که تو آنی که فردا قیامت چندین
 بعنایت تو در بهشت روند عرض کردند برین هم بسند یکم مرا می باید که بدانم که من کیستم آگاه آوازی
 شنیدند که ما حکم کردیم که در ایشان و عارفان عاشقان ما باشند و تو معشوق ما باشی آنگاه حضرت خواهر
 از آن مقام بیرون آمدند هر که پیش می آمد میگفت السلام علیک یا خواجه احمد معشوق و چون حضرت
 ایشان را جدا کردند و گفتند که چنانچه نگذازی فرمودند بگذارم الا فاقه خوانم گفتند این چه نما باشد
 که فاقه خواند چون احاح بسیار کردند فرمودند فاقه خوانم ای یک تعبید و ای یک نستعین خوانم گفتند
 این آیه نیز بخوان انفع بعد از گفتگوی بسیار و نماز استاده فاقه خواندن گرفتند چون اینجاریدند
 که ای یک تعبید و ای یک نستعین بر اعضای مبارک از نیرین بر روی خون روان شد آنگاه رو
 سوی حاضران کردند و فرمود من زن حاضرم بر من نماز نیست.

چو هر چه خدا بدین را جو قبال قدس سره ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشتند
 و از برادر خود محمد جهانپا سید جلال بخاری نیز دارند حضرت مخدوم جهانپا بابر ناب زبان مبارک
 میراند که حق تعالی بار اهلین مشغول داشت و شیخ را جوابا بخود پیوسته در عالم آفاق بود
 آرا نگاه احمه - اخلا لا خیاء

چو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح مماله مکیه میفرمایند که مثال و اجازت ندارد که

بندگی شیخ صدرالدین راجونجاری قدس سره بجانب بندگی زائر المحرمین الشریفین حضرت شیخ
 سارنگ پیر پیر این فقیر فرستاده بودند و در آن مذکور بود و بلیس خرقه المشایخ بچیت و المهر و
 رضی الله تعالی عنهم اما بندگی شیخ اکبر علیک السلام بچیت میدادند چون کسی مزاحم می شد و کلاه سرور می طلبید میدادند و در
 کلاه دادن مهر و کمره او و میگرداند و می فرمودند که فرق میان کلاه سرور و چیت همین است
 چون حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق رده لوی قدس سره سلسله نسب تشریف حضرت ایشان
 بچند واسطه بحضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی الله تعالی عنده میرسد اسم مبارک پدر آنحضرت می رسد
 و جد آنحضرت شیخ داود از پنج ملک هندوستان تشریف آورده در قصبه ردول سکونت اختیار
 فرمودند و آنحضرت مرید و خلیفه حضرت شیخ جلال الحق و الدین بانی تپی قدس سره اند و بعد که شش
 کرامات ظاهره و مظهر حالات و عوارضات با بهره و صاحب حوال عظیمه مقامات جلیله بود و افعال
 خارقه و انقاس قاطع داشتند و در ریاضات و مجاهدات و عید عصر بودند و به تجرید و توفیر فرموده اند
 و از جانب حضرت خداوندی مخاطب بخطاب عبید الحق گشته و ختم حق بدین نمی کشوند الا وقت
 صلوة خمس و تجمید تربیت طالبان و دیدن مجبان و انجمنان بود که خادم سه کرة حق حق میگفت
 و آنحضرت بدست حق پرست خود قبر راست کرده و خادمان موافق وصیت آنحضرت را دفن کرده پس
 در آن مشغول ماند بعد شش ماه قیام و بیگناهی رفتی از جانب و جسمی سو سو هم مانده بود و خادمان در قضا
 پیچیده بیرون آوردند و چون مردم نان از روغن چرب کرده و پاره شکر بر آن گذاشته بطریق مذکور
 پیش آنحضرت می آوردند اول اندکی اذان تناول میکردند بعد از آن حاضران را قسم میکردند
 و بلسان ترجمان آئی میزدند که نوشته من بی اجازت من نخورد و از جانب میر آمده باشند پس اجازت
 فرزندان و مریدان آنحضرت نان نوشته نمی خوردند و برای مشغولی آنحضرت و وجه بود یکی جلای
 و دوم جمالی جلای بر بام خانه بود و جمالی در ته آن بهرگاه جلای منجلی میگشت بر بام خانه آنحضرت می میزدند
 درین وقت اضطرابی میان فرزندان و مریدان پدید می آمد زیرا که از قهر و لطف هر چه و خیال میگشت
 و رساعت بظهور می آمد معضوب بلاء میگشت و بجز و نظر لطف هر کس بجلو در جاسته جاری نمی شد و به این
 نظر قهر معدوم طلق میگشت و آنحضرت را سه پسر و چهار دختر بودند هر پیری که متولد می شد بجز در آن
 حق حق میگفت آنحضرت می فرمودند که احمد شورا اختیار نکر و این بچه میخواهد که در عالم شورا
 آن پسر و چند روز وفات می یافت و بعد از چند مدت حضرت شیخ عارف متولد گشته و حق حق
 فرمودند که این پسر لائق نگاهداشتن است و بهرگاه مریدان و طالبان آنحضرت را صغیر آخرت پیش

می آمد بخدمت آنحضرت درخواست می نمود اگر اجازت می یافتند ازین عالم انتقال می نمودند و الا نه
چنانچه حضرت شیخ عبدالقدوس قدس سره در احوال آنحضرت نوشته اند که مرید آنحضرت بود مخلص نام
که بمرتبه تکمیل و ارشاد رسیده بود درین عالم او را خوش نمی آمد روزی بخدمت آنحضرت التماس نمود که اگر
اجازت شود ازین عالم فانی انتقال کنم فرمودند چند روز صبر کن پس مخلص دریافت که آنحضرت بخدمت
نخواستند و او پس خود را گفت که من میخواهم که ازین عالم انتقال کنم باید که بعد از وفات زود مدفون سازی
بعد از آن بخدمت مخدوم خیرسانی و این وصیت فراموش نسازی پس حضرت مخلص و ابیرمید
و جان بجان داد پس سرهمه پدر اینچنان مرده گذاشته بخدمت حضرت مخدوم معوض سال کرد و حضرت
فرمودند که مخلص بخدمت من رفت چه معنی دارد پس آنحضرت را و از روی او برداشت و بر او کفش او
با و از بلند مخلص مخلص گفتن گرفت و قریب پهل و پنجاه با مخلص مخلص فرمود حضرت مخلص برخواست و
سرور قدم نهاد آنحضرت بخانقاه عالم پناه خود تشریف بردند حضرت مخلص را و بفرزندان آورد و ولایت نمود
بر وصیت من عمل نکردید احوال تو بخف و پیر و سنگی برو و هر قدر از راه عاجزی و نخواست نموده اجازت حاصل
بهرام بخدمت حضرت مخدوم رسید و مطلوب بوعض رسانید فرمودند باید که خود بگو که چند روز دیگر باش بهرام
پیش من بدر رفته پیغام رسانید حضرت مخلص فرمود باز بخدمت تشریف برو و التماس کن که آمدن نفق
جایی نیست مگر انتقال از مقامی بمقامی و از جای که کنه بجایه نو چون بهرام این مقدمه بوقض رسانید
آنحضرت اجازت دادند پس حضرت مخلص خوش حال شده ردا و شریف بر سر کشید و بادوست یک رنگ شد
پانزدهم حیادی الثانی در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه در عالم بقا فرموده آنگاه ردولی فرافاض الانوار
حاجت رواه خلق است - شیخ اسمعیل پدر شیخ عبدالقدوس بجه بود بجهت دیدن حضرت
مخدوم العالم صاحب الکشف و الکمالات و الکرامات شیخ عبدالحق رفتند حضرت
مخدوم عالم شیخ اسمعیل را طلبیدند و بر پشت شان بوسه دادند و فرمودند که در پشت این بچه پسر
می بینم که قطب وقت شود و رجوع عالم بسوی وی باشد و تمامی رجوع وی بسوی بابا باشد و یکی از خلفا
مایا شد و نعمت مابوسی رسد عاقبت الامر تمامی رجوع حضرت عبدالقدوس بروح حضرت شیخ احمد عبدالحق
تا مدد فیض روحی و پرورش باطنی از روح حضرت احمد عبدالحق بخدمت شیخ عبدالقدوس میرسد
و این تکمیل فیض روحی را اولی میگویند چنانکه حضرت سید المرسلین فیض روحی و تکمیل باطنی حضرت
اولی و ثانی را پرورده بودند - از لطائف قدس ملفوظا حضرت عبدالقدوس -
چو هر حضرت شیخ عبدالقدوس را قدس سره بیاح سید ای طریقت و خواصی را حق تعالی

و در تلقین اذکار و اشغال و حید عصر و فرید زمانه منادی میکردند که طالبی است تا اورا بجای تعالی رسانم و آن
حضرت ایشان رساله است در طریق شطاریه که در آغاز آن نسب خود به شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین و شیخ
درست کرده و سلسله ارادت به پیچ واسطه به شیخ نجم الدین کبری رسانید تا ارگگاه قلعه بندون اخبار ایشان
چو هر حضرت شیخ ابو عبد الله صومعی رضی الله تعالی عنه در صفحات الانس مذکور است که حضرت
ایشان از اکابر شیخ گیلان و رؤسای زمان ایشان بودند هر چه که پیش از وقوع آن خبر کردی همچنان
واقع شدی و وقتیکه در غضب شدی جناب حق سبحانه و تعالی از برای حضرت ایشان زود انتقام
کشیدی و هر چه خواستی جناب حق سبحانه و تعالی همچنان کردی جماعتی از اصحاب حضرت ایشان
بقصد تجارت بهر قندرفته بودند نزدیک بهر قند سواران بشارت ایشان آمدند ایشان آنحضرت را
آواز دادند دیدند که آنحضرت استاده اند و میفرمایند صبح قدوس ربنا الله و روشیدای سواران
از میان ما همه سواران متفرق شدند بعضی بگو بهما در افتادند و بعضی بوا دیها -

چو هر حضرت شیخ عبدالرحمن چشتی بن عبدالرسول بن قاسم بن شاه عباسی العلوی رضی الله تعالی
عنہ حضرت ایشان در راه الاسرافیه میفرمایند هر چند که این فقیر از اکثر سلاسل متعدده بهره یافته
اما بنده پرورده و از خاک برآورده خاندان چشت و دو دمان اهل بیست است و میفرمایند که کتب
مذهب مشرب صوفیه ناجیه از خدمت قطب الوقت حضرت شیخ حمید قدس سره و دوی از پدر خود شیخ
قطب الدین و دوی از پدر خود حضرت شیخ پیر دوی از پدر خود شیخ بدم و دوی از پدر خود حضرت شیخ حاتم
و دوی از پدر خود شیخ احمد عبدالحق و دوی از حضرت شیخ جلال الدین پانی پتی و دوی از شیخ شمس الدین
ترک پانی پتی و دوی از شیخ علامه الدین علی احمد صابر و سبب باطن این نیازمند ادیسی است
که از ابتدای سلوک تا این زمان از آداب و تربیت و نوازش و نظر قبول بفرزندی از روحیات
خواجہ بزرگ معین الحق والدین حسن سجوی یافته

چو هر حضرت شیخ امان الله پانی پتی قدس سره اسم مبارک عبدالملک است و لقب شریف
امان الله از علماء صوفیه موحده اند و از تابعان شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در علم
این طائفه علیه مرتبه بلند و پایه ارجمند داشتند و در تقریر مسئله توحید بیانی شافی و تقریری وافی
حضرت ایشان را در علم تصوف و توحید کتب و رسائل بسیارست و آثار تحقیق از تقریر اولایح و کلام
و اندیشه سبسی با ثبات الاعدیه که بیان اطلاق حق و احاطه او بتجلیات کونیه با حفظ و رأیت او در حین
عینیت با عالم مطالبی از ادق کلمات محققین مایل توحید کرد و بر لولایح مولانا عبدالرحمن جانی

قدس سره شرحی نوشته در غایت بطن و تطویل شبها بیداری بودی و بهر باب برخاستی و وضو کردی و توبه کردی و نعوذ مازدی و صریح محمد حسن اندوشتاگر و محمد و دلالری با کثر سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندریه واسطه بشاه نعمت الله ولی میرسد و تعلق بسلسله علییه قادریه غالب تر و محکم تر بود و از دهم ربیع الآخر در سنه صد و پنجاه و هفت رحلت فرمود اخبار الانیاء

چهارم حضرت شیخ سراج الدین عالم بن قوام الدین ملتانی قدس سره از اصحاب و خلقاء شیخ زین الدین خانی اند عالم بودند بعلوم صوری و معنوی با صل از ملتان بودند و در راه نشو و نما یافته چون شیخ زین الدین از دار فناء رحلت فرمود شیخ سراج الدین را با جازت شیخ بجای حضرت ایشان تعجب کردند آنرا نگاه نبرد و آنرا که از بلاد بکرات است - اخبار الانیاء

چهارم در روز و تاریخ وفات و ماه وفات و سنه وفات و جایی خزار مبارک و اختلاف وفات حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اهل و همایه و سلم و فرز و نشیند و از دهم و بقول محدثین دوم ربیع الاول سنه هجری ۱۰۰۰ مدینه منوره حجه حضرت عایشه صدیقہ - ابوبکر صدیق شب سه شنبه ۲۲ جمادی الاخری سنه ۱۰۰۰ و بقول آخر روز و نشیند و بقول بخت و سوم ج روضه آنحضرت علیه السلام سلمان فارسی دهم رجب سنه هجری ۱۰۰۰ این آقام قاسم بن محمد بن ابی بکر بخت چهارم جمادی الاول سنه هجری و بقول سنه هجری - امام جعفر الصادق دو شنبه پانزدهم رجب و بقول شانزدهم شوال سنه هجری ج منة البقیع در مقبره امام حسن - یانیزید بطامی چهاردهم شعبان سنه و بقول پانزدهم و هفتدهم ج بطامی خواجہ ابوالحسن خرقانی پانزدهم رمضان سنه هجری و بقول دهم محرم سنه هجری ج خرقان خواجہ ابوعلی فارسی چهارم ربیع الاول سنه هجری ج طوس خواجہ یوسف بهانی بخت هفتم رجب و بقول غه صفر سنه هجری ج مرو - خواجہ عبدالحق بن محمد ۱۱ ربیع الاول سنه هجری ج نجدوان - حضرت خواجہ عارف ریلوگری غه شوال ج ریلوگری خواجہ محمود اصفهانی ۱۲ ربیع الاول ج واکینی - خواجہ عزیزان علی رایتی ۲ رمضان سنه و بقول ۸ ذیقعد سنه هجری ج خوارزم خواجہ محمد باباشامسی ۱۰ جمادی الاخری ج قوشک سید امیرکمال پانزدهم و نوزدهم بعض ششم جمادی الاخری سنه هجری و بقول ششم جمادی الاول ج وید سوخار خواجہ بهاء الدین محمد نقشبند سوم شب دو شنبه ربیع الاول سنه هجری ج بخارا - خواجہ علام الدین عطار شب چهارشنبه بعد از نماز خفتن ۲۰ رجب سنه ج وید خفانیان خواجہ یعقوب چرخي در صفر ج پختون - خواجہ عبداللہ احار شب شنبه ۲۹ ربیع الاول سنه هجری

مولانا محمد زاهد غره بربع الاول مولانا درویش محمد ۹ محرم خواجه محمد امکلی ۲۲ شعبان خواجه عبدالکبیر
 باقی باب ۲۵ - جوادى الاخرى شمسندج بیرون شهر شاه جهان آباد حضرت امیر علی کریم اللہ تعالیٰ علیہ
 شب شنبه ۱۹ بقول ۲۱ رمضان شمسندج نجف اشرف حضرت امام حسین جمعه ۱۰ محرم سال ۱۰۰۰ ج کربلا
 نزول بعض شمسندج امام زین العابدین ۱۸ محرم شمسندج ختہ البقیع ونزول بعض شمسندج امام محمد باقر و شب
 ۶ و یکم شمسندج ونزول بعض شمسندج ختہ البقیع حضرت امام موسی کاظم جمعه ۲ رجب شمسندج ونزول بعض
 ۵ او بقول ۵ ج بغداد و شریف حضرت علی بن موسی رضا جمعه ۲۱ ونزول بعض ۹ رمضان شمسندج
 ونزول بعض ۹ صفر شمسندج مشهد مقدس حضرت معروف کرخی ۳ محرم شمسندج ونزول بعض ۱۰ او بقول
 ج بغداد و شریف حضرت سرری تقی بابا و شب ۲۲ رمضان شمسندج ونزول بعض ۲۹ و صبح جیب
 شمسندج بغداد حضرت جیند روز شنبه ۱۵ صبح ۲۴ رجب شمسندج ونزول بعض شمسندج ونزول بعض شمسندج
 ج بغداد حضرت ابوبکر شبلی دهم ونزول بعض ۲۰ و یکم صبح شمسندج ونزول بعض شمسندج ج بغداد و شریف
 ابوالقاسم نصیر آبادی ۱۱ شوال شمسندج ونزول بعض شمسندج محرم شمسندج ج مکہ معظمه ابو علی و قاق
 ۵ و یقعه و بقول بستم شوال شمسندج نیشاپور حضرت ابوالقاسم قشیری ۱۶ ربیع الآخر شمسندج
 ابو علی رودباری ۲ شوال شمسندج ونزول بعض شمسندج مصر ابو علی کاتب ۱۱ شعبان شمسندج ونزول
 بعض شمسندج مصر ابو عثمان مغربی ۹ شوال شمسندج ونزول بعض ۱۱ رجب ج نیشاپور حضرت ابوالقاسم
 کرکائی ۲۳ صفر ونزول بعض ۵ اجادی الاولی ونزول بعض ۱۰ رجب حضرت امام حسن غره و صبح ۵ ربیع الاول
 ونزول بعض شمسندج ونزول بعضی ۴ صفر و صبح ونزول بعض ۲۸ حضرت سید ابی صالح ۲۰ رجب حضرت محبوب
 شب شنبه ۹ بعد نماز عشاء ربیع الآخر شمسندج و بقول و بغداد و تاریخ ۱۰ ج بغداد و شریف بعض و تاریخ
 تاریخ وفات حضرت محبوب بجائی نهم ربیع الآخر است لیکن چون فاخته آنحضرت علیه السلام تاریخ یازدهم
 پاره می نمودند اعتراف بختاب و زندان تاریخ یازدهم شهر مذکور است تاریخ
 جواد السلسله للشیخ اچشیت حضرت خواجه حسن بصری ۴۴ ونزول بعض ۳۴ محرم شمسندج
 نزول بعض غره رجب ونزول بعض ۵ ج بصره عبد الواحد بن زید ۲ صفر شمسندج ونزول بعض شمسندج
 ج بصره خواجه فیصل بن عیاض ۲ ربیع الاولی شمسندج ونزول بعض ۵ و ۲ محرم ج مکہ معظمه حضرت ابوبکر
 بن ادهم ۲۴ جوادى الاولی شمسندج ونزول بعض ۱۹ ونزول بعض شمسندج حضرت عذیقہ مرعی ۲۵ شوال
 شمسندج ونزول بعض ۳۴ ونزول بعض ۲۲ ج شام قریب از حضرت لوطا حضرت سیره بعدی ۲ شوال
 نزول بعض غره و شب شنبه ۱۵ ج بصره حضرت شمسندج و علو و نوری ۳ محرم شمسندج ونزول بعض ۲۲ خواجه ابی احماد

چشتی ۳۴ ربیع الآخر ج عک از بلاد شام خواجہ ابی احمد چشتی غزہ جاموی الاخری ۳۵ و نزد بعض
 ۱۰ ارج چشت کہ از خراسان است خواجہ ابی محمد چشتی غزہ و نزد بعض ۹ جاموی الاخری ۳۶ و نزد بعض
 ۳۷ و نزد بعض غزہ رجب ۳۸ چشت خواجہ ابی یوسف چشتی ۲۹ و در سفینۃ الاولیاء ۴۰ ربیع الآخر
 و نزد بعض ۳۱ رجب چشت خواجہ ابوہودہ چشتی غزہ رجب ۳۲ چشت حاجی شریف زندی ۳۳ رجب
 و نزد بعض ۳۴ و ۳۵ چ زندہ نہ کہ بلدہ ایت در بخارا خواجہ عثمان ۵ شوال ۳۶ و نزد بعض ۶ و ۷ چ سنگ
 حضرت خواجہ معین الحق ۹ و دوشنبہ رجب ۳۷ و بقول شب یکشنبہ ۳۸ چ اجیمیر شریف خواجہ قطب الدین
 بختیار کاکی دوشنبہ ۳۴ ربیع الاول ۳۵ چ دہلی قریب حوض شمس حضرت خواجہ فرید الدین شکر گنج
 سہ شنبہ ۵ محرم ۳۶ چ پاک پٹن حضرت علامہ الدین بن احمد صابر ۳۷ ربیع الاول ۳۸ چ
 کلیر سمرکار سہارنپور بوریہ حضرت شمس الدین ترک ۵ اجاموی الاخری و نزد بعض ۱۰ ارج پانی پت
 بلال الدین پانی پتی ۳۴ ربیع الاول ۳۵ چ پانی پت حضرت شیخ عبدالحق رودلوی ۵ اجاموی الاخری
 ۳۶ چ رودلی شیخ احمد عارف ۳۱ شوال ۳۷ چ دولی شیخ محمد بن عارف ۳۸ ربیع الآخر رودلی شیخ
 عبدالقدوس گنگوہی ۳۲ و نزد بعض ۳۳ جاموی الاخری ۳۴ و نزد بعض ۳۵ چ قصیدہ گنگوہ حضرت
 سلطان المشائخ چار شنبہ ۸ ربیع الآخر ۳۵ چ قریب دہلی کمنہ موقع غیاث پور خواجہ نصیر الدین
 چراغ دہلی جمعہ ۱۰ رمضان ۳۶ چ قریب دہلی کمنہ حضرت جلال الدین مخدوم جہانیاں جہان گشت
 ۱۰ چار شنبہ وقت غروب آفتاب و یکجہ ۳۷ چ اچہ ملتان حضرت حبیب بھمی ۳۸ ربیع الآخر ۳۹ و
 بقول ۹ رمضان ۳۷ چ بصرہ حضرت داؤد طائی ۲۸ ربیع الاول ۳۸ و بقول ۲۸ ربیع الآخر
 چ بندا حضرت محمد وینوری ۳۹ محرم ۳۹ و نزد بعض ۴۰ شیخ احمد وینوری و یکجہ ۳۹ -
 شیخ ضیاء الدین ابونحیب سروردی شب شنبہ ۱۰ اجاموی الاخری ۳۹ و نزد بعض شب پنجشنبہ ۱۰ رجب
 ۳۹ و نزد بعض ۱۰ رمضان چ بندا و شیخ شہاب الدین عمر سروردی جمعہ غزہ محرم ۳۷ چ بغداد
 خواجہ بہاء الدین زکریا ملتانی پنجشنبہ بعد نماز ظہر مدفر ۳۸ و نزد بعض ۳۹ چ ملتان شیخ صدر الدین
 سہ شنبہ ماہین ظہر عصر ۲۲ و یکجہ ۳۸ چ ملتان حضرت رکن الدین شاہ رکن عالم شب جمعہ ۹ جاموی الاخری
 ۳۹ و بقول ۹ رجب یوم پنجشنبہ بعد نماز مغرب ۳۹ چ ملتان سید جلال الدین بخاری ۹ اجاموی الاخری
 آچہ شیخ احمد غزالی ۴۰ محرم ۳۷ چ قزوین حضرت عمار یاسر ۱۰ ربیع الآخر حضرت نجم الدین کیری
 شنبہ ۱۰ جاموی الاخری ۳۸ و بعض شنبہ ۹ رمضان ۴۰ و یکجہ حضرت شیخ عبدالواحد بن عبدالعزیز
 جاموی الاخری ۳۸ چ سقزہ حضرت امام احمد منیل حضرت ابو الفرج طرطوسی ۳۹ شعبان ابو الحسن علی النعمانی

محمّد شمس حضرت ابو سعید خزومی و شعبان ۱۳۸۵ حضرت محبوب بیانی و شب شنبه بعد عشاء
ربیع الآخر ۱۳۸۵ ج بغداد شریف امام عبد اللہ علم بردار و رجب حضرت طیفور شامی و رجب
حضرت بدیع الدین مدار شب جمعہ ۱۳۸۵ اجہادی الاولی ۱۳۸۵ ع مکن پورا از توابع قنوج و نزد

بعض اشعار پر

جوهر حضرت خواجه محمد باقی بابتند را اجازت طریقه نقشبندی از حضرت مولانا خواجه محمد باقی است و ایشان
از والد خود حضرت مولانا در پیش محمد و ایشان از خال خود حضرت مولانا محمد زاهد و ایشان از حضرت
خواجه عبید الله احرار و ایشان از حضرت خواجه یعقوب چرخي و ایشان از خواجه سباز الدین محمد نقشبند و ایشان
که حضرت خواجه یعقوب چرخي ابن حضرت خواجه نقشبند و صحبت حضرت خواجه علامه الدین عطار فیضیه بودند
تکمیل نسبت و رخصت ایشان نمودند اندکاهی وساطت حضرت خواجه علامه الدین رجب بن شمس بن شمس
جوهر حضرت خواجه سباز الدین محمد نقشبند را اجازت این طریقه از حضرت سید امیر کلمات
و ایشان را از حضرت خواجه محمد بابا کاشانی و ایشان را از حضرت خواجه عزیزان علی راشکینی
و ایشان را از حضرت خواجه محمود انجیر فغنومی و ایشان را از حضرت محمد عارف ربو کرشی و ایشان را
از حضرت خواجه عبدالکافی عجمانی و ایشان را از حضرت خواجه یوسف عجمانی و ایشان را از حضرت
خواجه ابوعلی فارمدی و ایشان را از تصوف انتساب بدو طرف است یکی بشیخ ابوالقاسم کرکاشی
و ایشان را بشیخ ابوعثمان مغربی و ایشان را بشیخ ابوعلی کاتب و ایشان را بشیخ ابوعلی ربو کرشی
و ایشان را بکفایت جنید بغدادی و دیگر نسبت حضرت خواجه ابوعلی فارمدی را از حضرت خواجه
ابو الحسن خرقانی است و ایشان را از حضرت خواجه یازید بسطامی و ایشان را از روح حضرت
امام جعفر صادق و ایشان را از دو جانب رسیده یکی از جانب آباء کرام خود حضرت امام باقر
و حضرت امام زین العابدین و حضرت سید الشهدا امام حسین رضی الله تعالی عنهما جمعین حضرت
علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه و ایشان را از جناب مطاب سهرورد عالم صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحاب و سلم و دوم از جهات و می ایشان حضرت امام قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق
و ایشان را از حضرت سلمان فارسی و ایشان را با وصف شرف صحبت رسول علیه السلام
از حضرت صدیق اکبر و ایشان را از رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم
جوهر حضرت سید جلال الدین محمد دوم جهانیان را اجازت طریقه نظامیه از محمد دوم
خواجه نصیر الدین چراغ دلی است و اجازت طریقه سهروردیه از جد خود حضرت سید جلال الدین

بکامری و ایشان را از رکن الدین شاه رکن عالم و ایشان را از پدر خود شیخ صدر الدین
و ایشان را از پدر خود شیخ بهار اکتی و الدین زکریا ملتانی و ایشان را از شیخ الیون شیخ شهاب الدین
سهروردی و ایشان را از شیخ ضیاء الدین ابونجیب عبدالقاهر سهروردی و ایشان را از پدر خود
شیخ ابومحمد بن شیخ عبداللہ معروف بعمویہ و ایشان را از شیخ احمد دینوری و ایشان را
از شیخ مشتاد دینوری و ایشان را از ابوالقاسم جنید بغدادی - حضرت شیخ نجم الدین کبری
اجازت این طریقه از حضرت عمار یاسرست و ہو عن شیخ ضیاء الدین ابونجیب سهروردی و ہو عن شیخ
احمد غزالی و ہو عن ابوبکر نساج و ہو عن شیخ ابوالقاسم گرگانی و ہو عن ابوعثمان مغربی و ہو
عن شیخ ابوعلی کاتب و ہو عن ابوعلی رودباری و ہو عن سید الطائفہ بندہ زمرہ فاضل
فی عبادت شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی - و حضرت جنید از خال خود مری سقطی و ایشان را از
معروف کرخی و ایشان را نیز انتساب در علوم باطنی و دو طرف ست یکی بابام علی موسی رضا و
امام موسی کاظم و امام جعفر صادق تا پیغمبر خدا صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم و طریقه
ایشان طریقه ائمہ اہل بیت است این طریقه را از راه نقاست سلسلہ الذب می نامند و و م
معروف کرخی را از داؤد طائی و ایشان را از حبیبی و ایشان را از خیر المبعین خواجہ بن بعثی ایشان را از امیر المومنین
علی کرم اللہ تعالی وجہہ الیشاء از خیر المبعین تا سید علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام و نیز حضرت غوث الثقلین اجازت
از حضرت شیخ ابوسعید مغربی است و ہو عن شیخ ابوالحسن علی البکاری و ہو عن شیخ ابوالفرج
طاطوسی و ہو عن شیخ عبدالواحد بن عبدالغفر تمیمی و ہو عن ابی بکر عبداللہ شبللی و ہو عن شیخ
جنید بغدادی - حضرت سید عبدالقادر جیلانی را اجازت این طریقه از پدر خود سید السادات
السید ابی صالح و ہو عن ابیہ و شیخ موسی جنکی و دست و ہو عن ابیہ و شیخ السید عبداللہ و ہو عن
ابیہ و شیخ السید محی الزاہد و ہو عن شیخہ و ابیہ السید موسی سورث و ہو عن شیخہ و ابیہ السید داؤد
المورث و ہو عن شیخہ و ابیہ السید موسی الجون و ہو عن شیخہ و ابیہ السید عبداللہ المحض و ہو عن
ابیہ سید السادات جامع البرکات الحسن المثنی و ہو عن ابیہ امام المومنین قدوہ المتقین امام حسن
رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین - و ہو عن ابیہ امام المدی امیر المومنین علی المرتضی کرم اللہ تعالی وجہہ
و عن امتر سیدہ النساء حضرت فاطمہ الزہراء رضی اللہ تعالی عنہا و عن شیخہ و ابیہ سید المریدین خاتم النبیین
نقیض المذنبین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم - حضرت شاہ بدیع الزما
مدار اجازت این طریقه از طیفور شامی است و ایشان را از عین الدین شامی و ایشان را از عین الدین

خامنه

احمد نند که کتاب برکات نصاب جواهری بتائید این روی پیرایه اختتام پوشید و آنچه از ذخیره مدینه حضرت با عظمت الهی بود به پیش و پیش که تقسیم یافته با ترتیب تمام هر کفری بجای خود قرار گرفت فرض وقت است که اکنون آن وعده که در دیباچه رفت وفا کرده آید و نختی از احوال سعادت آسمان حضرت الهی قدس سره العزیز و فرزندان او و یاران او بر طبق اظهار نموده آید و چون این حوال شرح مبسوط جداگانه مثل ساله مستقل خواهد بود و بنا به علمیه ترا نام مذکوره الهی و سوم گردانید و اگر عملی بود

بهین کنور متقانت جواهری	که بر جواهر غیب است چون مینا
در دن خاتم طبع آمد و بخاطر	بهین جواهر غیبی سنین آتماش

تقریباً تاریخ از شمسوار سوره ستمند اتی سید محمد رضی میروانی رئیس شهر میتر

بشری که درین زمانه ننگ	آمد در رغر فراخ نیک	فال التور و خاست طوفان	از کشتیان بحر عرفان
یکتای جهان به بلای	الهی خاصه الهی	اندر حید زمانه روحی	واندر طوفان قفسه نوحی
نبدار کنوز آبخان	آگاه روز آسمانی	و نشور جهان کشای عرفان	دستور سخن مرسله عرفان
حد رخسار حقیقت	بدر منترنگه حریت	تا حسن رخسار نظاره کرده	خرقانی خرقه پاره کرده
یک حلقه سعید و سعود	یک سسته جمید و زینود	در معرکه جبار و اکبر	منصور برآمد و مظفر
از خانه بنه برون نبرد	واندر ملکوت نراغی رود	چون سیاح نکاف و ناظر	هم خواجه مقیم و هم مسافر
رو سکه علاحه مهر برده	گویی سبق از پهر برده	حدیفین نهان حق برید	گنجینه دل و زبان کلیش
حد کیسه جواهر نفست	از نوک زبان خایه نفست	قلبش ز فدا می آید آباد	قالب بفضای آید آباد
از شکله جلال اکبر	شد بر روز و اجمال اکبر	با حبله شین بهفت پرده	بهفتاد و دو سال صرف کرده
سن اجدر سیه ایسروش	آوانده ارجی بکوشش	دوروز رحلت خود پیش	بنشاند بهر خلیفه خویش
احسن علی بنی عهدش	هم یوسف و هم یسح مهرش	یوسف پی و یسح پیوید	الا ملک کریم گوید
کس را که جلال و جود	یا کف برید یا بهم رسود	از دانش و علم آسمانی	پیر است بعالم جوایس
پستاش ندیده چشم افان	در حلم و حیا و جود و خلق	این جلوه بهار انجمن باد	فیض گل او چمن چمن باد
یار بلین شمع زهره اوند	خورشید سازان این باد	سن نیز شوق او در جمیع	از عالم فوینون بالغیب

بجوع بطلب

در گنج دل که در فعل و است	گوهر محیط غود و جل و است	از گنجی سائر احب	در کینه او جواهر الغیب
---------------------------	--------------------------	------------------	------------------------

از در که در دست کرده دفتر	در تار نظر کشیده گوهر	این نسخه زیور معرفت این	در منشو معرفت دان
قانونچه ساز باغی سوت	ایستاده از ناله لاسوت	از پرده و حرات از خون	وز پرده پرده پرده رهنو
بنمود جواهر مکرر	علامه ابو الحسن بنظم	استاد افاده معارف	صحبائی با دکه معارف
آرمی ابو الحسن بکلیان	آسان شده شکلات غنای	شد چاپ نمودنش فرود	در کار که نو لکشوری
از نامه هر غنی که شویست	خود نامزد نو لکشورت	در کشور طبع نامه اموز	شکار نو لکشور فیروز
تا بادل جواهر نشان کرد	احلیل سعادتش تو ان کرد	نوبت بوصول حق سید	حق داده مراد هر مدیش
اینک و مرید او درین شهر	بر دند ز تمش لبه بر	اول منشی محمد اعظم	هم صفوت و هم صف مجسم
نجدش که محمد خلیل است	کامروز بعبده خلیل است	در پایه نگر بلندش را	در معرفت از چندیش را
آن عبد علی مهر سیما	ماد ارجل نموده ایما	خود گر چه بود بابای کل	نیز دانی ناستوده کرد آ
سروش از آرا یاده شسته	اندوه جهان علامه شسته	باری از بهر خاطرش را	آرمی از بهر خاطرش را
این ناله چند کشیدیم	دردان بنظم در کشیدیم	خیرم چون کرد در بکار	دنبال سمنده هر سوار
تا گوشتش دهنش گزینیم	برگ از گل دهنش بگینیم	دیگر فیض حق مد آمد	در منشو بسید آمد
تاریخ و گر خوش است نوبت	کاین کان جواهر غیب است	یاد از بنده دوده است	یاد بگوین هر در است

قطعه تاریخ از منشی محمد خلیل صاحب

شدم تب جواهر غیبی	گوهر از محیط لاریست	مهر تاریخ طبع یافت	سال کنیز جواهر غیب است
-------------------	---------------------	--------------------	------------------------

قطعه تاریخ از سید عبد العلی جعفری قاضی حجتی اکبر آبادی مرید حضرت الهی قدس سره

مئی حدت برای فازات	از نو این جواهر غیبی بود	خوشا عبد العلی تاریخ طبعش	سروش غیب گفته سنانم
قطعه تاریخ من تاریخ طبع مولوی محمد رعایت الحق صاحب رئیس سهارپور	از بهت حضرت الهی و از حسن ضمیر خواجین	گوهر عرفان داد جهان را کنج کتاب جواهر غیبی	غوطه زده در سحر تفکر از سه سال طبع جمیلش
قطعه تاریخ از تاریخ طبع شیخ احسن صاحب زاهدی المتخلص قیصری و عا	بیا ای سالک راه طریقت	به پهلویم نشین در کوی جلوت	بین از دیده دل جلوه حق
		بستان جهان لطف و کرم کن	دمی نظاره بانج ارم کن
		نظر بر حالت دیر و حرم کن	

در اید در نظر تاجیت اسرار منزہ و مبرا بہت داتش تشریعت و حقیقت معرفت بہت بخوان قرآن و ہم قرآن ناطق بخور جامے ز آب حوض کوثر پے نشہ لبان چون چاہندان	پس انگہ گردن تسلیم خم کن بہر دم سورہ اخلاص خم کن بجو راہ طریقت بحث کم کن چہ فرمودست و روشن میدم کن نظر ہرگز نہ سوے جام خم کن جواہر غیبی اللہی - رقم کن
--	---

قطعات تاریخ از تاج طبع محمد اشارت علی خان صاحب کتبہ تخلص صدق رئیس شہر

زہی شان جواہر غیبی بے سروا و صدق تاریخش	نوجوان جواہر غیبی گفت کان جواہر غیبی
--	---

۱۳۰۲

ولہ

زہی این نسخہ اسرار غیبی ز اجالش گل صد برگ غنچہ ز تجریش قلم بر خویش نازید بہر جامے کہ او حمد خدا کرد اگر آمدنای ایزد پاک بصد اصرار چون عبد العلی گفت ندایم از لب اللہی آمد	بہر حرفش ہوید اسفندین ز تفصیلش شکوفہ باغ یگین گرفتہ طبع زو صد زیب و ترین پے تحسین زبان بکشا و تحسین بر وصل علی بر خواند لیلین پے تاریخ او اسی صدق گلچین بگو - در کوزہ بحر معرفت این
---	---

۱۳۰۲

ولہ

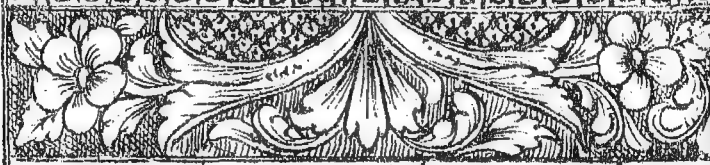
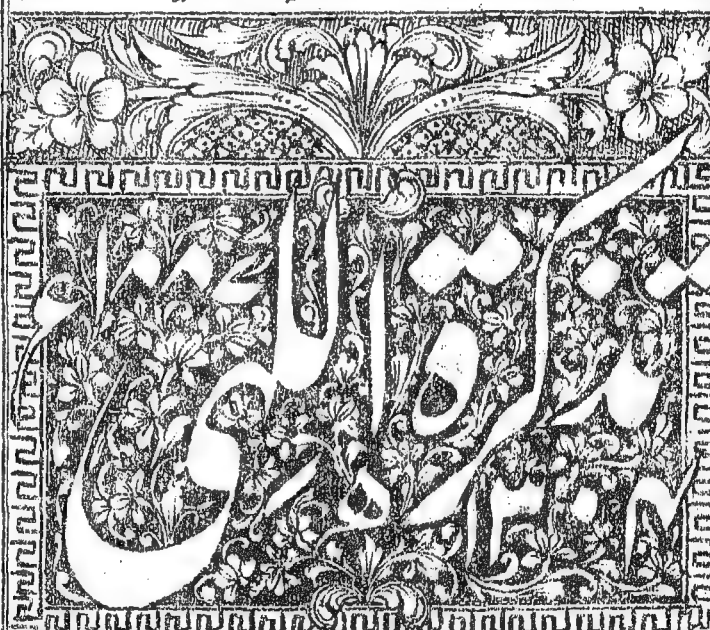
نشست اللہی روزی دیدہ بہر ہم نمیدانم چہ در گوشش دیدہ بہت آمد گھر از گنج اسرار قلم از بہر تجریش گرفت بہار عمر او ناگل فشان بود کنون از طبع آن صورت گرفت از و پس بواجس ترتیب او کرد	رسید آنجا کہ راہش ناپدید است کز و واقف نہ این گفت و شنید کہ این نسخہ بر اے او کلید است بین گو بہر چہ در شستہ کشید است گل از گلش او کس نخید است کہ مثلش در تصوف کس دید است خدا اجزش دہد اورا برید است
--	--

پے تاریخ ابو عبد العلی گفت سرازا فکر بر کردہ بگفتہ	بمن اسی صدق کائنات بسعدیت ز سبے در پرده قرآن مجید است
<p>قطعه تاریخ از تاج طبع مولوی ابو محمد صادق علی صاحب مداح رئیس قصبہ کدکٹیسر ضلع میرٹھ تلمیذ حضرت غالب جت مکان کہ چندی بمقام اکبر آباد در است ایچ نہایت فیض و رحمت جناب حضرت با عظمت اللہ قدس سرہ الغریز سیر برودہ و از نہال باض فیض برخورد و دید آنچه بدوشنہ است نہایت</p>	
نسخہ از شاہ مولانا مظفر با علی طبع گشت و طبع مداح از پی تاریخ طبع	رہنما سے جاوہ پیمایہ طریق مفت گفت - زیبا سوچ و بیابانی حق مفت
ایضا	
فخر قوا شاہ مظہر علی کرد شہ طبع از نسخہ و مداح رقم زد	تو تین شریعت مع تطبیق حقیقت تاریخ کہ - انداز کہ تحقیق حقیقت
<p>قطعه تاریخ از تاج طبع حافظ امداد حسین صاحب تخلص ظہور رئیس شہر میرٹھ</p>	
بارک اللہ جو اہر علیہ کیف او کیف محو استغراق لفظ لفظش نجوم تابندہ طور اسرارہ و از سراپائش وصف پاک جناب اللہ پے تاریخ طبع دوش ظہور ساغر پاک بے بہا گفتم	مہبت حنمانہ شراب کمال لذت لذت و مہول و وصال منیش معنی ادا - جمال جلوہ افشان فروغ مہ جلال برترین از قیاس و ہم خیال داشت فکر ہی بزدنگ سحر جلال گلشن فیض و آب آید مال
ایضا و ز شہر	
جو اہر آید بار ساکھان طریقت جو اہر آید بار ساکھان طریقت	دریا کے گرامت وحدت دریا کے گرامت وحدت
<p>قطعه تاریخ از تاج طبع حکیم محمد رفیع بن خاں صاحب غنی رئیس شہر میرٹھ</p>	
چو اللہ این نسخہ بے بدل پے یاد تاریخ طبعش غنی	ز القاص غنی علم ساخت ز ہی میر غنی - رقم ساخت

قطعه تاریخ از حافظ است علی صاحب ریس قصیده مشهور ضیاع مرصعه			
پیر و شکر اولیا آینه دار با کمال	خطب علم حضرت الهی نویسنده	دود و تصنیفی که از بزرگواران علم و فضل	ارجمند و بی تو شکست شد
بر تاریخ چو کردم فکر از راه حق	بر تاریخ چو کردم فکر از راه حق	لطیف و بکفایت جامع شوق معرفت	
قطعه تاریخ از مولوی کفایت علی صاحب رئیس قصیده مشهور ضیاع مرصعه	قطعه تاریخ از مولوی کفایت علی صاحب رئیس قصیده مشهور ضیاع مرصعه	قطعه تاریخ از مولوی کفایت علی صاحب رئیس قصیده مشهور ضیاع مرصعه	قطعه تاریخ از مولوی کفایت علی صاحب رئیس قصیده مشهور ضیاع مرصعه
بهر درین و زمانه فرخنده	طبع چون شد جوهر غنی	ای کفایت برائی بخش	کو محیط جوهر غنی
قطعه تاریخ از شیخ عزیز بخش صاحب عزیز نسیم اکبر شیخ قادر بخش صاحب رئیس محکوم رقی	قطعه تاریخ از شیخ عزیز بخش صاحب عزیز نسیم اکبر شیخ قادر بخش صاحب رئیس محکوم رقی	قطعه تاریخ از شیخ عزیز بخش صاحب عزیز نسیم اکبر شیخ قادر بخش صاحب رئیس محکوم رقی	قطعه تاریخ از شیخ عزیز بخش صاحب عزیز نسیم اکبر شیخ قادر بخش صاحب رئیس محکوم رقی
و تلمیه محمد اشارت علی خان صاحب صدق رئیس شهر میر	و تلمیه محمد اشارت علی خان صاحب صدق رئیس شهر میر	و تلمیه محمد اشارت علی خان صاحب صدق رئیس شهر میر	و تلمیه محمد اشارت علی خان صاحب صدق رئیس شهر میر
طبع شد ای غریب این نسخه	احکام شکفته در روزگار	آمد آواز از سر اسرار	چه بهار ریاض الهی
قطعه تاریخ از شیخ غلام غوث صاحب غوث پور و وسط شیخ صاحب روح و تلمیه صدق صاحب	قطعه تاریخ از شیخ غلام غوث صاحب غوث پور و وسط شیخ صاحب روح و تلمیه صدق صاحب	قطعه تاریخ از شیخ غلام غوث صاحب غوث پور و وسط شیخ صاحب روح و تلمیه صدق صاحب	قطعه تاریخ از شیخ غلام غوث صاحب غوث پور و وسط شیخ صاحب روح و تلمیه صدق صاحب
زهی این نسخه که شش است	کوهر کشف کان آگاهی	بکدامی غوث بزرگ بخش	عجب اسرار خاص الهی
قطعه تاریخ از شیخ غلام احمد جیلانی صاحب جیلانی میر خرد و شیخ صاحب روح و تلمیه صدق صاحب	قطعه تاریخ از شیخ غلام احمد جیلانی صاحب جیلانی میر خرد و شیخ صاحب روح و تلمیه صدق صاحب	قطعه تاریخ از شیخ غلام احمد جیلانی صاحب جیلانی میر خرد و شیخ صاحب روح و تلمیه صدق صاحب	قطعه تاریخ از شیخ غلام احمد جیلانی صاحب جیلانی میر خرد و شیخ صاحب روح و تلمیه صدق صاحب
زهی این نسخه در روز عجیب	گفت جیلانی از انصاف	بهر تاریخ او عجب غریب	بهر تاریخ او عجب غریب
تاریخ طبع از سید موسی بن صاحب صلی متوطن امر و به تائب می افروخته کلکتر	تاریخ طبع از سید موسی بن صاحب صلی متوطن امر و به تائب می افروخته کلکتر	تاریخ طبع از سید موسی بن صاحب صلی متوطن امر و به تائب می افروخته کلکتر	تاریخ طبع از سید موسی بن صاحب صلی متوطن امر و به تائب می افروخته کلکتر
ما چو اینک است حضرت الهی	اکثر نمایان این عجب آگاهی	حق بر بیان معنی نازش و عجب	نعت حق بر کسی که نوادگان طبع
خوشخوان و معراج سال	حالی که کان گشت گوناگون	حالی که کان گشت گوناگون	حالی که کان گشت گوناگون
تاریخ طبع از محمد واکر علی صاحب متوطن شاه پور ضیاع فتح پور حافظ و قمر کشته	تاریخ طبع از محمد واکر علی صاحب متوطن شاه پور ضیاع فتح پور حافظ و قمر کشته	تاریخ طبع از محمد واکر علی صاحب متوطن شاه پور ضیاع فتح پور حافظ و قمر کشته	تاریخ طبع از محمد واکر علی صاحب متوطن شاه پور ضیاع فتح پور حافظ و قمر کشته
نه اجماع برین فرخ کتاب	کشف و دیده پیر این کم	در نیایب و پنهان	برای صوفیان که سیر عظم
و لم یسجدت فکر سال طبعش	که آواز از سر و دل بگو	بگو این مصرعه تاریخ را	شعاع نیر اسرار عالم
تاریخ طبع از شیخ صادق علی صاحب صادق اکبر آبادی	تاریخ طبع از شیخ صادق علی صاحب صادق اکبر آبادی	تاریخ طبع از شیخ صادق علی صاحب صادق اکبر آبادی	تاریخ طبع از شیخ صادق علی صاحب صادق اکبر آبادی
این کتابت بر سید من	کار ما آمده و من بخشش	که و صادق جوهر سال طبع	گفت تافت بن بخشش
تاریخ طبع از سید محمد حسن صاحب قمر متوطن داعی پور ضیاع فتح آباد و امین کلکتر	تاریخ طبع از سید محمد حسن صاحب قمر متوطن داعی پور ضیاع فتح آباد و امین کلکتر	تاریخ طبع از سید محمد حسن صاحب قمر متوطن داعی پور ضیاع فتح آباد و امین کلکتر	تاریخ طبع از سید محمد حسن صاحب قمر متوطن داعی پور ضیاع فتح آباد و امین کلکتر
نگارنده از چشم پیران متوطن	روایت از منی که از ایشان	سال طبع این معجزه نعت کلکتر	و در شرح تار و زو و معدن فان
تاریخ طبع از محمد منشی فقیر محمد خان صاحب انور اکبر آبادی	تاریخ طبع از محمد منشی فقیر محمد خان صاحب انور اکبر آبادی	تاریخ طبع از محمد منشی فقیر محمد خان صاحب انور اکبر آبادی	تاریخ طبع از محمد منشی فقیر محمد خان صاحب انور اکبر آبادی
چربی است کتابت بر غنی	که در فیه اسرار و پنهان بود	رحمن رفیع افانیت الهی	بی افادت پاکان بن قمر و
تمت	نخستین معراج تاریخ طبع گفت نور	ز غن و دل سالک با مقصود	با شیخ

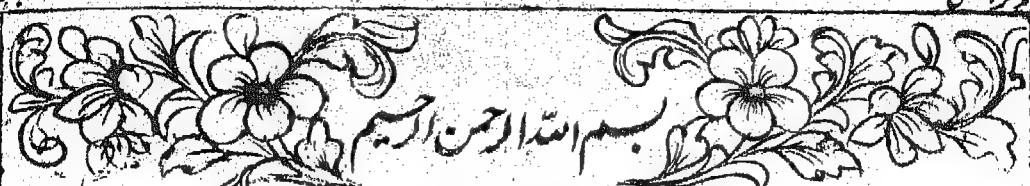
ان ہندو تذکرہ فرنگی شاہراہی ریسیدنٹ

محمد و پاس مرخداہی مقدس و تعالیٰ را کہ این رسالہ مستملہ احوال خیریت استمال خیریت
با عظمت سید مظفر علی شاہ المہدی قدس اللہ سرہ العزیز و اہل ان طریقت خاندان در شیعہ



تصنیف سوانح نگار حقایق حوالہ خدنگذارترب جو امیر علی محمد ابو الحسن فرید آبادی ہادی
بائنات و کلام معر نظام حضرت ابرکت یار ان طریقت و کہ جامع حمد و ثناء غفران

پناہ و گرامشہر و دو کار خانہ نوریت مطاف
درست می می نزدیک مشی لیسویناج پناہ



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد ثنای جناب الهی جل شانہ و نعت حضرت رسالت پیامی عظم بر نماند میگرداند و بنده کجوان
 بن محمد حسن غفر الله له که این اوراق چند مشتمل است بر احوال کرامت افعال حضرت مرشد بنیاد
 سید مظفر علی شاه القاسمی قدس سره العزیز و یاران طریق او و کلام بکات التیام او و مردیان او
 تا خوانندگان کتاب استطاب جو ابر غیبی را اطلاع بر آن دست دهد و طالبان ارشد بغیر اید و تذکره اشرفی
 سید السادات ممکن بکرامات حاضر اسرار طریقت آشنای معرفت و حقیقت عاشق الله حضرت سید
 مظفر علی شاه قدس سره العزیز مولود سعید بن تبارخ بست و یکم جمادی اول سنه یک هزار و هجده
 و بست و بیست و هجری و در آنجا افتاد که آید و حویلی خواجه نور بخش عالم ظهور گردید و نسب نامه پی حضرت
 با عظمتش اینست حضرت سید مظفر علی شاه و مولود سید بنو علی شاه و مولود سید امجد علی شاه و مولود مولود
 سید احمد الله الجعفری و مولود مولود سید الهام الله الحسینی الجعفری و مولود سید خلیل الله و مولود مولود
 سید فتح محمد و مولود سید ابراهیم قطب الدینی و مولود مولود سید حسن المدنی و مولود سید
 حسین الطائفی و مولود مولود سید عبد الله المکی و مولود مولود سید مصوم التیانی و مولود سید
 حسن المدنی و مولود مولود سید عبد الله النجفی و مولود مولود سید حسن المدنی و مولود مولود سید
 جعفر المکی و مولود مولود سید توفیق الیمینی و مولود سید مصطفی الحمیدی المکی و مولود سید عبد القادر المکی و مولود سید عبد الله
 و مولود سید عبد الرحیم المدنی الطائفی و مولود سید سعید الدینی و مولود سید احمد الدینی و مولود
 سید محمد العزیزی المشهور بفضا و مولود سید عبد الله العزیزی و مولود سید محمد النجفی و مولود سید حسین الصقلانی و مولود
 سید علی الاکمل الحجازی و مولود سید عبد الرحیم الیمینی و مولود سید محمود اسعد الطائفی و مولود سید
 احمد اسعد الطائفی و مولود سید تقصود الکربلائی و مولود سید عبد الحکیم الهمدانی و مولود سید رضا الله
 و مولود سید جعفر الکیلانی و مولود سید ابوطالب النجفی و مولود سید حمزه النجفی و مولود سید عبد المکمل الکیلانی
 و مولود سید نفی المکی و مولود سید علی المدنی و مولود سید محمد اسد الله المکی و مولود سید محمد یوسف المکی
 و مولود سید یعقوب المکی و مولود سید اسحاق المدنی و مولود سید امام جعفر الصادق المدنی و مولود سید
 امام باقر و مولود سید امام زین العابدین و مولود سید الشهدا امام حسین و مولود حضرت امیر المومنین سید الله العزا
 علی مرتضی که در الله و جسم و هو این عم الجنبه صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحابه اجمعین

بعد از حضرت حاجت کامل عالم عامل مولانا سید امجد علی شاه رحمة الله علیه شیخ وقت خود بوده اند و در علم ظاهر و باطن مشهور و معروف سلسله قادریه و اشعریه و بی از مردم شهر و دیار نسبت اوست عقیدت با ایشان درست بود گویند که از حضرت مقتدا عالم عمده الاولاد غوث اعظم سید عبداللہ بغدادی قدس اللہ سرہاخره تبرک یافت باجله فضائل علمی شعر گفتاری دیوان فارسی و اردو از آنحضرت یادگار است و در سنه یکم هزار و صد و سی و دو متوجه عالم بقاشدند و در محسن مدرسه عادل مشهور آسوده تاریخ کنده بالین نزارانیت سے

عارف کامل دل این عالم قطب دین	عالم علم نبی کاشف راز سلسله
چونکه بخت رسید جلاله ملاکت میگفت	واقف راز خدا سید امجد علی

وہ الد ماجد حضرت سید منور علی شاه را قبولیت تمام بحضرت با عظمت متصرف فی الکونین تائب غوث الثقلین قدس اللہ سرہ العزیز بود یک کلم خاص روضہ مقدسہ بغداد از دست جناب سید عبداللہ بغدادی فقیہ بودید که تالی این علم ریاست گوالیار است و سیرت آن قبول همه عمر با جذب گذرانید و شهره آریا و خاصه کمره عمارت بنام متصرف فی الکونین حضرت غوث الثقلین قدس اللہ سرہ بنا کرد و هر سال بتاسیخ یازدهم شهر ربیع الثانی مجلس بزرگ ترتیب می یابد و وجوه آن از محاصل موضع بود است که از سرکار سید صبیح بطور عافی دوام پیشکش سید ناگر دیده و قاعا حال بحال و برقرار است حضرت بدولت سلسله آریا می شنیدند و محض تازیت میکردند و در سنه یکم هزار و صد و سی و پنج هجری روضہ نقاب بطون نهضت تاریخ و مشیال

سید عالی نسب شاه منور سلسله	نور نبی و علی قدس اہل یقین
چونکہ زیباغ جهان فت خزان شد بار	بیل قدسی بگفت سر پشت برین

در نہ سالگی این ابرنسیان از سران گوهر شایہوار گذشت و مانند در تیم در ترقی نور و جہاد و نشیدن گرفت اندک مدتی و با کبر آباد و کسب علوم گذرانید و نیز در سالگی سید فضل علی برادر حکیم سید اسد علی که بعد مادر سے حضرت ایشان بوده اند و در جماعت مقربان دولت را دیند و جہا اختصاص داشتند حضرت را در لشکر گویا زیر ظل عاطفت خود آورده تعلیم و تربیت نامنوند و یاد و خیر و پیوند دادند حضرت با عظمت پشت سال را با جاکشیا علم حقائق و تصوف فرمودند که ناگهان حضرت مخدرات محفل خیات بسوی منزل آخرت را اندازید و چون سلسله تعلق انقطاع یافت حضرت العالی را دل انداخته گرفت هر چند بزرگان آن دیار التجا آوردند که چندی دیگر آن خطه را برکات قیام ازانی دارند بشرق قبول نرسید و از آنجا ترک تعلقات نموده دوست از ہر قشاندہ ہما پیادہ پا برخواستند و در باطن پاک دریای شوق موج نیزه کردیم امروز وصول بجای ہمیشہ شود و در آن زمان نیت بکسی کشیدہ بود کہ شرب نژادہ ہزار ضرب میزنند و استغراق نام داشتند و کیفیت بغایتی متعددی بود کہ چنان

تسبیح بر لب حضرت الاهی می آمد حضرات مجلس همه بخنده می آمدند و چون گریه و ششم می می آورد و بگفتن آن بجز خود
 میگردیدند درین عالم مستی آنرا دانه قدم برگزیده و در بختیاریا جمیع شریف نهادند و شاکه نمان بقایم که نرول
 دولت میفرمودند و این دید و قریه جمع می آمدند و گریه و غبار سفر از دست و پایی مبارک حضرت الاهی بر پیشانی
 و آب آورده می شستند و با حضرت ترتیب داده پیش می آوردند حضرت ایشان نیز التفات لبه میفرمودند
 و در ترویج و لایسان پایی کم نمی آوردند و بنا بر آنکه پیش ازین گاهی اتفاق سفر میباده بود و از راه و منزل
 اجنبیت محض بود اتفاقا جانبی فادو گنج گزافا که مسکن حضرت ریتا شاه جذوب بود و این سلطان وقت
 شانی شیخ بوعلی قلندر معروف بود و عاقلی داشت که بر پا داده و بر خاستی و در بیابانها میگردید و سوختنی گرد آورده
 و چون گاه برداشت شدی هر کسی را که دیدی امر فرمودی و قلندر حضرت او انجمن بود که اگر او بهر چه صاحب
 لوا و علم می بود از سر باری آن تن ندیدیدی و پشت تار به سر بر داشتی گویند که یک روز می در پایی طعین شد
 و طلبه حضرتش در بود و چشم در گرفت و بحالت جذبه و عصاره بر سر آید و نون گرفت و در پایی گنگ از بالایش
 میرفت تا آنکه بجای خود و دریافت و حضرت نشین خود بر لبه آب ساخت و یک آب دریا از آن مقام تبارک و
 فی الجمله حضرت الاهی بر سر کلیه چنان چنان قدم زدند و قدمتین حضرت که در اینجا حاضر بودند گفتند که غنی تو نیست
 فرماید مقاصد که در دل باشد همه بر آید حضرت الاهی را که طلب غیر حق پیش نهد و خاطر خاطر بود گفتن این
 مردم که آن آمد همان زمان خدمت ریتا شاه یار و تن دیگر از مسافران با چرخ و عمار بر سر فرارسیدند حضرت
 مست سلام تقدیم رسانیدند خدمت آن شاه بختیاری و نگاه چو آب راه که تهر و میان یعنی خود او توفیق
 حضرت الاهی بکشت فرمودند چون آن برداشت را نوبت فرود داشت رسید خدمت ریتا شاه یک سلطان وقت
 می نمودند و این دوشن همراهی فرمود و آن بنظر می آمدند و چنان راه خود را گرفتند از آن بعد خدمت با کرامت
 صیارت رفت و غسل کرد و عیار آمد و بجای خود نشستند و قلبیان کشیدن آغاز نهادند و درین حالت خدمت ریتا شاه
 بنظر می رسید حضرت الاهی انداختند که حضرت یا عظمت که شهادت از آن بعد بنظر دیگر گماشتند چنانکه حضرت الاهی از
 سرتاپا از خود رفتند و این غمیت در دل او یافت که همین بخت اوقات باید انداخت و درین اثنا شربت
 پیش خدمت ریتا شاه آوردند اوقات حضرت الاهی را بنظر گذشت که اگر خدمت ایشان شراب بن آید
 و از شراب با کتم این حضرت مجذوب مرا تیغ و بن همانند از من نیست اجمیر شریف دارم چگونه بود و خود را
 بر آن خاطر خدمت ریتا شاه دست برداشتند و گفتند که همین است راتر اجمیر شریف پس تیغ تا دانه اسپر
 بهر دو دست گرفتند و بهر دست تعظیم نیم خم بر خاسته حضرت الاهی را دادند و احاطه فرمودند که همین است راتر
 اجمیر شریف حضرت الاهی شربت آب بجا آورد و آن وانهای انچه را از غایت نیاز مندی بهر دو دست تقدیم

که خدمت رتبه شاه اشکادت بدان کرده بودند راه اجیر شریف گرفتند و سران را این سفر و سیاه الطرف بنشیند
و مقامی که حضرت الاهی فروکش می شدند مردم آبادی گرد آمدندی تو اضع و نیاز مندی نموده همه یک زبان گفتند
مگر بندگان حضور شانزاده سیتید با خواجه بزرگ چنان می نماید که حضرت شما از دولتیخانه پیدایغ شده تن بسفر
وروده اید و چگونه است که بدینسان جریده دل بر غیبت نهاده اید یاری ازین واقعه اندکی شرح باید داد
که این سیت که انی دیده دل ما مردم بدر می آید ما نا که این دو مصرع را داد معنی پیدا اندس اگر شما
ترا آنچه ناست و گریاهی ترا منزل که است و آنچه از سامان و سانه برگ سفر بایست بود بسیار کتیم این
که بت غیبت آسان خود حضرت الاهی غیر ازین بر لب نمی آوردند که ما هیچ نباید اجیر شریف منزل مقصود است
الغرض حضرت الاهی بر منبر و بر مقامی هم برین نسق طے میفرمودند هر کجا که شب آمدی بهما بجا آسودند
چون بامداد شدی طریق خود سپردندی تا آنکه بعد از قطع بوادی و مرحل با جیر شریف فائز شدند
تشنه کامی لب فوات رسید کام جان آنچه بود آنجا دید و با بجمه حضرت الاهی خود را به آستان دولت خود
خواجگان شهنشاه در جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی غریب نواز انداخته شرف التمام عتبه علیه
در یافتند و حضرت شاهنشاهی آنقدر از نعمت های باطنی و موابد لدی که حوصله دیگر آنرا برتابد حضرت الاهی
ارزانی داشتند حضرت با عظمت الاهی همین که خلعت قبول دربر و کلاه دولت بر سر کردند یک شبی در آن گاه
عالی حاضر مانده صیاح آن مراجعت بآید نمودند استغراق تمام در وجود با جود حضرت الاهی برده یافته
بخیبر از ملک سستی میگذازند چند سیر این حالت بر آمده بودند که حکم احدی لرزیدین و بجانب بانی بریلی نمائید
و بر دست مبارک سلطان وقت و توحید شهنشاه حقیقت و تفرید حضور پر نور شاه نظام الدین حسین
دام طلال کمال علی و سر الطالین خلف الصدق و سجاده نشین قطب عالم دار عظم اعلی حضرت شاه
نیاز احمد قدس الله سره الغریبیت کردند که ملک هندوستان و ناحیتش از نصیحت کلمات و آوازه کرات
حضرت ایشان معاشرت و خاندان قادریه و چشتیه نظامیه از شمع ذوات شایان و عن و مدتی حاضر خانقاده
ملامک انتباه بوده باز کار و اشغال چنانکه تلفیق یافته بودند اشتغال داشتند از آنجا که استعداد و طبع
حضرت الاهی بر کمال بود در اندک وقتی جمیع مراتب سلوک ماطی نموده بدرجه کمال و تکمیل فائز شدند
و خرقه خلافت و اجازت بسلسله خاندان قادریه و چشتیه نظامیه از حضرت پادشاهیت یافته عبت حضرت
با کبر آیه فرمودند و نامت سی سال بهانجا در عالم تجرید قیام ورزیده ابواب هدایت و ارتداد بر روی
طالبان حق مفتوح ساختند و روز شب تعلیم و تلقین بر یک را بقدر استعدادش میکردند در آن زمان
گردگنده مردم چه از میان شهر و چه از حوال و اطراف شهر گرد آمده دست بر بیعت میادند و از آن بجزا

معرفت بهره وافی برسد استند حضرت ایشان را مستأد بود که این ادا می صلوة مغرب در مجلس غایت که کبریا
 کلان معروف بود تا ساعت یازده دو دوازده می نشستند و آن مکانی مربع و وسیع و نظیر ست صفحاً و
 که سپید و صبح و شب برایش سپیدی می توانست شد هر طرف خانوهای سپید روشن و از کثرت روشنی شب و روز
 می نمود و یک جانب فنیله اگر مثل عود می سوخت و نفخه و دوش و داغ جانها را معطر می ساخت و در حق
 بجان اهل مجلس میرسانید روشن سپید بودی و در سویم ماقالین شمس ششم بر آن افزوده اینجا اگر سبزه
 اجنبی حاضر آمدی و فرش سفید از پاشی او داغ از شد که علی الحال خادم و ملازم پاکش میکردند و یکایک
 ارباب را روت و اصحاب سعادت هر روز بعد از نماز شام حاضر آمدند که و گلستان چهل و یک یک دیگر و زانو
 نشستند می در مجلس خانه حضرت الهی قبله و جلوس میفرمودند و مردم و صفت مایهین و بسیار و چند
 در محاذ صفت پایین جامی که قندسی و سان یا گاه از مولی و خادم و آقا و نوکر هر که داخل شد می هر کجا که
 جای خالی یافتی بنشینست و هر کس اجازه نشستن بود نه آنکه مولی و آقا بنشیند و خادم و نوکر بر پشت پا
 این ادب و رویتان پیوسته مرغی بود چون مجلس بدین صفت مرتب می شد محجب نوری و برکتی نمود
 می گشت که هرگز دل بر خاستن را نمی بود و نگاه حقائق و معارف و مسائل فقر و سلوک تذکره بزرگان
 از زبان فیض ترجمان با عذوبت و لطافت نام مثل و رو گوهر میر میخند و نشسته لبان طلب از زلال
 بیان شافی حضرت الهی سکین حاصل می شد و گاه بود که از تاثیر تقریر صاحب استند ادا آن حاضر
 شده هر یک به مقام و حال خود آمدند می و بعضی را کیفیت مثل سماع رومی و ادبی عجب مجلسی بود و شکر و
 صحبتی که در آن جز زمان کمتر ازین نوع نشان میدادند و جمعی که طالب حق بودند با آنها را اجازه
 از انانی داشته اند که در خانقاه بیک طرف و در آن نظر مردم نشسته بد که خفی مشغول می بوده اند و در
 در آن معروف می مانند چون بر می خاستند صوت حال نشان دیدنی بود و شراب چشم نیم باز و دل بیدار
 نو کوئی هم آید و آن از خلوت یار یا حیرت چکنا بپیر و ن خراسیده اند چیزی میخواستند و چیزی دیگر از زبان
 می رانند یا در راه که شبی این جماعه بر کنار بالاخانه که موسوم تابستان بود و مشغول بودند و با استاد
 نور پریشان نشان میکرد و ناگهان یکی را از انبیا انبیا به پشت رسید و یکبارگی غول از نهادن او
 معاً از چکنا نغمه می پیچید است بلند شد چنانکه اهل خانقاه و مسکن محلت را دل از دست رفت
 حضرت الهی قدس سره کس فرستاد تا دریا بد که معامله صیت چون تفحص رفت بهویداکت که میبوسند
 از کنار بام گذشت و تن اولین ساگر را و پیش داد چون این ماجرا به سمع حضرت ایشان رسید فرمودند
 که لاجول و لا قوه الا بالله آنوقت راقم این حروف شریک آن جماعه بود و صاهه میام که بجز خدا

مشغولی میری شد یک سال موہم تابستان افتاد و مقرر شد کہ بعد نماز پیشین حضرت ایشان بنفس لہس شہید
 کردہ نشست میفرمودند و منی چند از شخصان باگاہ حاضر آمدہ اشتغال بذکر می نمودند چون وقت نماز دیگر
 می شد اداسی صلوات کردہ رخصت می گشتند یک وزی کہ راتخم این وقت ہم شریک مجلس میبود و صد اسمی فنان
 غایت ہمہ را افراقت دست داد و بدیم کہ محبہ حافظ علیہ الصلوٰۃ و السلام از ان حلقہ افتادہ اند شاید کہ از
 شاغل ہم پہلوستی رسیده باشد اما آنقدر استغراق خدمت حافظ ما را دریافتہ بود کہ با وصفت سقوط
 شعور سے میسر نہاید و چنان افتادہ ماندند یکی خواست کہ از ان حالت بیرون آرد حضرت ایشان منع فرمود
 بپایان دیر خدمت حافظ انان غیبت بخود آمدند و باز سلسلہ اشتغال بچنان جاری ماند و جلسہ وقت
 بر خاست پایدارم و یک زمان معدودی از یاران خاص مشغورت کردند و قرار دادند کہ کشتہ روزیست
 بپائید تا شب یکشنبہ کہ روز تعطیل است مشغول بہ کتیم چارضا و زند چنانکہ ہمہ این قرار دادہ شد شب سا
 زندہ میباشند و حضرت ایشان نیز بذات خاص شریک این جلسہ می شدہ اند راتخم این جہت نیز حاصل
 آن حلقہ بود عرض کرد کہ بیک حضرت ایشان شب محمود و شہید کار سر می نمود و نماز باید گذاردہ کہ
 بچنانہ خود ما رخصت می شدیم و وزی حضرت اعلیٰ را بمع رسید کہ یکی از شب زندہ داران کشف این نمود
 بر خاطر نازک کران آمد و دیگر این سعادت میسر نشد ازین ماجرا خلقی کہ بیارایان شہید رہی عظیم بود و تلقین
 وقتی معین نبود ہر جا و ہر گاہ کہ خوش آمد فرمودند و گاہ گاہ معصحتی بودہ باشد کہ شواہر تعلیم التزام می نمودند
 بعضی از یاران اعلیٰ را اجازت میدادہ اند کہ طالبان مبتدی را تلقین کنند ہر چند کہ تلقین یکی از دیگر
 منفی بود چہ در خلوت و نہائی معمول شدہ اند فاما ہر قدر کہ از ان بوجہ صحبت و قرابت الکی دست داد و تنہا کرد
 کہ ہر طالبی را تلقین جدا گانہ بود و یک تعلی را طریق تعلیم دیگر چنان می نمود کہ مردم را ہستہ ہستہ مختلف و
 قابلیت باطن شان با نواح متعدد بود و لاجرم افکار و اشتغال نیز بمناسبت طبائع میفرمودند و درین میان کہ
 سال ہجری بہ یکبارہ رسید و ہمارہ رسیدہ و بکرم خیر القون قرنی شہد مایلیہ شہد مایلیہ الی آخرہ مردم
 خدا طلبی بر ترک دادہ ساریں و خانقاہ از تدریس و تعلیم خالی افتادہ اینہمہ مشغول و تعلیم تلقین از عجب
 و غائب بنظر می آمد و حضرت اعلیٰ را کہ شہت نام درین کار بود و یک آیتی از آیات رحمانی تصور کردان نمود
 بنا بر آن کہ از باریا و کان بودہ باشند کہ دین دولت گرفتہ بہر تعلیم و دولت تلقین نارسیدہ
 مخصوص ہمین بار گاہ و مقصود ہمین خالقہا توان گفت کہ چون ارادت شتمل بہ شہر و سلوک و طلب بود
 و محض اسم و رسم ازین است کہ اہل این خانقاہ عالی صاحب احوال و مالک مراتب و مقام بودہ اند چنانکہ کشف
 این معنی از اوادہ مجالس سماع و واقعات و معالجات برای امین مشاہدہ میرفت بعضی ازین عزیزان را رعیت

استیلا داشت که در مجلس حاضرند و بیخبر تا اگر نامش گرفتند بی و خطاب باو کردند و سماع و اقامه عزیمت
 و از آن حالت برآمدی یکی را کیفیت در گرفت و دیگری بخود آمده توجیه شکم گشتی و جواب سخن دادی این
 منحصراً بر خواص تعیین بودند انشاء الله تعالی بعد ازین تذکره هر یک ازین طبقه بجای خود آید از زبان یا از
 سابق و ملازمان حاضر بالاتفاق مسوع شد که در حضوران عهد که عین وقت شباب برین محبت بود حضرت
 ایشان را سماع رغبت تمام بود تا بجای یک آلات نغمه را نوبت به غلاف نمی رسید و سماع وقتی معین شد
 سبب ظاهر آنکه ذوق بدرجه کمال در طبیعت حضرت ایشان مغموم بود و لطافت و نفاست بران مزید
 مانا که شغف تمام بآن داشتند و هیچ تقریب نبود که مجلس از سماع خالی بودی تا آنکه مدت ده سال اندی کم در
 خدمت حضرت ایشان را اتم این حروف را گذشت اما حق گواه است و کفای بابتد شهادت که در مجلس
 سماع ندیده ام که حضرت ایشان در عالم وجد قیام بر پا فرموده باشند و نه اینچ کسی شنوده غایت آن بود
 که در حالت غلبه ذوق نوحه الله اکبر بخود از زبان بلند می شنید یا در وجود اقدس جنبشی سهل بجا احتیاج پیدا کرد
 و اگر ذوق استیلا یافت گاهی یک است مبارک و گاهی هر دو دست بجنبش می آمدند و هر که در چنین مجلس
 و وقت حاضر بود و بگوید که چقدر تاثیرش برابر با مجلس می افتاد حق اینکه هیچ از عالم و خاص نبود
 که او را ذوق نگرفتگی انگاه مجلس گرم می بود و از اصحاب سلوک هر کس را خطه کافیه نصیب می شد و خوب است
 گمانه که در مجالس سماع حضرت ایشان حاضر بوده و عیش صافی و بهره دانی از آن یافته باشد بخدای کیتا که
 جان من در قفسه اوست آنچه در تعلیم و تلقین و سماع و احوال در آن بارگاه عالیجاه بود و همه اش صحیح
 و صادق یافتیم هیچ چیزی از آن دست زده و هم و گمان نبود یکی از عزیزان جوان عمر را در سماع تصورات
 از قبیل و سانس پیرامون خاطر میگشت و او را حضرت ایشان تبرک سماع امر فرمودند از آن بار دیگر مجلس سماع
 بار نیافت و یک ماه و مجلس معمول بودند یکی بتاریخ بنفتم و آن تقریب فاخته جناب سلطان المشایخ
 محبوب الهی حضرت عبدالنظام الدین دهلوی قدس الله سره و عزیز و دو موعظه به راه تقریب فاخته جمع مردمان
 عظام خاندان قاوریه چشتیه در مجلس بنفتم سفره پیرانان نعمت بودی و در فاخته نوحه نان و گوشت
 با مال خود بخورده شدی خواص و عوام درین تقریب با جمع آمدندی و عجب تر آنکه مشعاعان و مرفان شهر اگر در
 فاخته مانده به تمنای آن طعام درویشان بهجوم می آوردند و منصب داران عدالت صدر این زمین و مافوق میخوردند
 جوان اخلاق حضرت ایشان را به طمطم بودی از ایشان یاد دارم که التماس نسخه ترکیب یا نمودن زبان مبارک
 زلفت که نسخه اش عسرند و لیکن این لذت خاص که در چاه و خانقاه می یابند سبب آنست که کارکنان ثمانان
 با وضو و طهارت تمام آنرا ترتیب می دهند و وقتی بود که راقم اینخوف بجله راه میزدی نزدیک مدرسه شایه

که مراد آن تعلق بود سکونت و اقامت و از خانقاه شریف فی الجمله مسافتی داشت اندکی از وقت معهود ویر
 رسیدیم همین که پیش نظر گیمیا اثر شدیم بر سفره طعام چیده بود این ناچار را دیدند و فرمودند بلطف تسبیح و یاد
 راه و راه آمده و فوق آنوقت و کام جان و ارم و امید که تا دم و اسپین از دل نخواهد رفت - و مجلس تسبیح
 جناب سلطان المشایخ قدس سره اتمام پذیر بودی از غایت صفائی مکان و کثرت فانوس و چراغان
 بارش نور در دیده می نمود ایل مجلس آراسته همه با طهارت و در آنوقت و قوالان غزلهای نیکو می سرودند
 بعد از آن که در پیمای مجلسیان را چهره عوام و چه خواص سیراب میکرد و عجب راحتی و مگر و منتهی در آن مجلس
 که به دلایلی حاضرین میرسد آن عیش صفائی و آن خط و نحوه که طالبان خدا آگاه و سالکان تاضل را
 نصیب می شد می توان گفت که غیر از خست و فرسوس میسر نشود - وقتی که گویندگان غلیظت قضا معلوم است
 صفائین توحید و عشق گفتندی و دلدار انجمنش آوردندی نسبت حضرت با عظمت جمله جمعی مجلس را
 محبت گشتی و هر کسی بقدر استیاد خود تا بهره ازان گرفتگی آنچه از آثار و اخبار صاحب سیرالاولیاء و دیگر
 حضرات در ملفوظات نسبت مجالس جماع بعد و ولت جناب سلطان المشایخ محبوب الهی قدس سره الهی
 نوشته اند برای الحین در مجلس حضرت ایشان مشاهده می رفتند تو گوئی نقشند آن قضا و قدر و این
 شبیه آن صحبت بی قدرت کشیده اند بیکه حضرت ایشان را التفات بی جانب یاران عزیز بود که
 باز از آن اقارب نسبی طرف مقابل نبوده اند در موسم تابستان و هم فصل باران گاه بودی که نیاز
 سوغه لب و ریای جبن یا اعتماد الدوله و گاهی باغ سکنده یا معافی بود که تفرج با اصحاب طریق توجه
 میفرمودند و گاهی نیز باریت حضرت سید ابوالعلا قدس سره یا شیخ علامه الدین محمّد بن بابویه میفرمودند
 و در آنجا مایه پرز و بهرکت مشغولها داشتندی و خوانندگان و یاران خوش آهنگان طبع مجلس
 جماع انگندی کثر اتفاق بودی که مجلس از وجد و خطا خالی رفتی یا دو ارم که وقتی سید امیر علی شاه مرقد
 برادر علای حضرت ایشان التماس دعوت و جماع بمقام سکنده که مقبره محمد جلال الدین اکبر شاه دو کبر
 از آنجا بآب دست نمودند چون حضرت ایشان قبول فرمودند خود یا جمعی بایسته سکنده رفتند و آنجا
 سلمان و ابراهیم گروه صباح آنجا آغاز نخت شد و در خانقاه یاران به تمیبه و آنکی جمیع آمدند و همگی کالی بود
 باران باریدن گرفت و آنقدر که حساب از آن نتوان گرفت و از دیدن ابر حیط و بارش شدید چنانکه
 قیاس نمیتوانست شد که امر و ناپ اندیش باز ماند یاران شوش شدند و حسرت می خوردند که در وقت
 چگونه شود چندی از خاصان بلد گاه یکدل شده صندری حضرت ایشان در یا عقد را تم ایستاد و نیز جمعی
 بنگارن نشستند و از هر درسی سخن پیوسته اخلاص را بر عرض رسانیدند که باران بی وقت آمد و در خطه ملی نوز

و سکندره از بنیاد و کرده بیش است از یاران چه را کب و چه پیاده هر یک بجای خود متماثل است حضرت ایشان
بمغز سخن رسیده و نمودند که سید امیر علی شاه را و صده کرده ایم و فار آن واجب است ما خود سید و سید دیگر از ایشان
گفتن همان بود و رفتن همان علی احوال سوار شده در عین شدت باران تشریف بردند یاران که این
معامله دیدند آنکه انتظار چیزی کنند چه سوار و چه پیاده راه سکندره گرفتند و اقم این حروف نیز شریک
حال بودند و گفتند که از آن کیفیت و هم زندگی و شرح آن و دهده سلطان خوبان سید و سید و سید و سید
چاکسواران یک طرف مسکن گدا تا یک طرف و دیدیم که هر یکی در راه بقدم می قطره زن بود آنکه سوار
بودند جلور نیز عقب حضرت ایشان گذاشتند و آنکه پیاده بودند پای افزار در دست می دویدند و بریان حال
العجل العجل میگفتند و مطایای شوق آنهمه بمنزل مقصود رسانیدند و الغرض چون بگفتن بقیات نمود
فائز شدند از نفس سوز و بیاسودند مجلس جماع ترتیب یافت و آب و پنجهان آب از دیده میر سخت و رعد
نعره مایند و قوالان و خوانندگان که از پیشتر حاضر بودند گفتن آغاز کردند پسین که نشیدی چند از حمد و
بر خوانند سید امیر علی شاه میزبان این غزل را فرمایش کردند

بگذار تا بگیریم چون ایر و بهاران	کز شک گریه خیزد روز و اوج یاران
باساربان بگوئی احوال آب چشمم	تا بر شتر نه بنده حمل بر و یاران

و نما گرم بودند و وقت موافق فیض باطن حضرت ایشان چون ایر و بطیر بامیدن گرفت اهل مجلس استیلا
پیدا شدند که در بیان راست نیاید کیفیت گریه بگفتن را و گرفت و نعره است بگرنگافت از دلها بلند شدند
پسین متعجبی که این صحبت نبود که بحال خود مانده باشند یکی دست و از میکرو دیگری پایی بر زمین میگوشت یکی
بر خود میزد و دیگری میخوشت و میخوشتند یکی غائب از خود یکی نیمه است و یکی شعر گویند از برفمانده دست
چنانکه در آن مجلس حاصل شد امر و نقش بر دل است این مجلس ویر بر قرار ماند و رحمت راه مهبل حیرت
گردید احمد قلعه علی از لک همچنین در موقع معافی بود که آنجا قدم رسول زیارت نگاه عام و خاص است
بارها اتفاق صحبت شد و سید امیر علی شاه مرحوم کرامت و مستدعی آن می شده اند یکباره که نشستی بدین
وکیل اجستان مقصد حضرت ایشان حاضر بوده این دو غزل شایع بودش مجلسیان بتاراج برد

بناز بر مسکن چون نیازمند تو ام	ترجمی که اسیر خم گشت تو ام
استاز اسب جفا برین شیخ خوبان	که رو نهاده بخاک سم سمند تو ام

و

چهره رعیتی از آتش موی ساخته	تبار خویش نداری که چه پیر ساخته
-----------------------------	---------------------------------

نیت یک سرورین باغ چمنالی تو	بسکه گردن تماشای خود افراتخته
بر سر کوی تو خندانکه نظر کار کند	دل و دین است که بر یکدگر انداخته
و بعد ران مقام جنت نشان که مشهور به باغ بود یکبار این غزل با اهل مجلس کرد آنچه کرده	
آدم تماست حیرانت کنم	همچو زلف خود پریشانست کنم
علم نخستم تا که معلومت شود	از سر معلوم نادانست کنم
گر تو افلاطون و لقمانی بعلم	من بیک تعلیم نادانست کنم
شمس تبریزی بهو لانا بگو	واقف اسرار یزدانست کنم
و این غزل - ۷	

سوا که سیر گل دیدن ندانم	چو گل پیوده خندیدن ندانم
نگه آسار و مبر اوج افلاک	ز جای خویش جیندن ندانم
بگره خویش بگره دم چو گردون	برون از خود خرامیدن ندانم

و یکبار همدان باغ اتفاق بیت چنین افتاد که سید امیر علی شاه مولوی جعفر علی میرنشی راجستان
 حلیقه حضرت مولوی محمد ظریف رحمة الله علیه هم خرده حضرت ایشان را در باغ همان کردند و جمله
 یاران طریقت را نیز خوانده بعد از نماز عشاء مجلس ترتیب یافت از قوالان متعدد چو کی حاضر بودند
 یکدیگر بعد دیگری غزلها میگفت گویندگان از گفتن بس نکرده و شنندگان از شنیدن علی الرغم رنگا
 نادرین کار بودیم که از مسجد بانگ نماز بامداد برخاست و نمودن کوس اندک بر گوش شب بندگان
 نو کوفت آنگاه مجلسیان آگاه شدند که مسجد پیدا آمدند و دانستند که شب کجاست و راقم آخر و نیز
 شریک بود اگر راست خواهی حق اینست که اینهمه حریص سماع و سماع و سماع و سماع و سماع و سماع و سماع
 همان غنیزداله سماع بود و این صحبت را بسیار دوست میداشت بجهت ضرورت همه از جابر خاستند و
 از طهارت و سنت و فروع کرده بجماعت ایستادند امام فی الجمله خوش گلو بود چون اندک بگفت جماعت متذکرین
 که در سماع شب را بروز آورده بودند و دلهایشان از صحبت شبیه گرم بود و سینه پر جوش میخوردند و
 بر آورده و بیجا با خروشی و ناله و سبوی در مسجد آفکندند و سبیل و ارازان اندک بطبعیدن آغاز کردند
 العظمتند آن تماشا دیدنی میخواست امام هر یک بحال خود گرفتار بود این دیوانگان الهی اهل
 تعزیر که و بدنی آجله بعد از توقف افاقت مسیر آمد و بگمان مستغفرت مکرر تخریم بستند و من
 وقت ادا کردند چون از نماز فارغ شدیم یا فتمیم که و یکبار سروده شده بود طعام راحلوات باقی نمانده

ہر چند استغفار تمام در خاطر اقدس حضرت ایشان بود و در هیچ تقریب و جلیتی شریک ابنائے زمان نشدند
 و نہ بجانہ هیچ کی از یگانہ و یگانہ میرفتند اما با خاطر آزاد و از آخرین یاران طریقت را آباد می ساختند و از راه
 ولداری غریبان و داد و دہ را بقدر و مہم ہایون می نواختند۔ روزی بعبادت مالوت خانہ مولانا بدر اکبر
 رحمۃ اللہ علیہ را کہ از یاران اعلیٰ بودند رونق بخشیدند جامعہ انصاریان مخلص ہماہ شدند مولانا مجلس
 سماع را طرح انداخت و قوالان مناسب وقت غزلہا بہ نغمات و لکشی سرودن گرفتند چون این غزل را
 گفتند ہر بردہ خیال بروی توان زدیدہ خواب را بہ برداشت از میان من و تو حجاب را چہ شبی در ہما
 پیدا شد و ہر گاہ بہ این بیت رسیدند ہا آباد ساخت و در تو ویرانہ و لم تعمیر کرد عشق نیای خراب را
 کوئی آتشی بی فروخت از سوز دلہا و التفات حضرت ایشان دامن برد و میرزا اہل مجلس در وجد آمدند و ہرگز
 بزرگ شیخ منصب علی را کہ امیر خسرو ثانی درین وقت بودند کیفیت بالا گرفت و از فوط ذوق ہر خاستند و ہر
 درآمدند و در آن حالت شعلہ جوالہ می نمودند و ہر دم و ہر خطہ ترقی در ذوق بود اہل مجلس با دہر برایشان
 و حضرت ایشان نیز موافقت نمودند آخر در ان بچودی و بیابی عنان ادب از دست نشان رفت
 و بی اختیار با حضرت ایشان در آہنچند و حضرت ایشان نیز در کنارش گرفتند تو کوئی و محبوب و محبوب
 بے مزاحمت اغیار و لذت وصال بودند و تا دیر چہچہان سینہ بسینہ ماندند و درین مجلس احدی از شوق و
 وجد خالی نبود و شور و غرور از نما و مجلسیان برآمدہ بالعمجب وقتی و تکلف حالتی روی داد کہ چشم فلک
 مثل این در زمان سلف دیدہ باشد سیاد و ارم کہ روزی در ہوشم ہر شکال نرنگ گاہ تاج روضہ را زمینست
 قشر لبت بخشیدند و در ہرچی پہلوی سجد کہ بر کنار دریائے چین واقع است یا یاران طریق جلوس فرمودند
 بایران آمد و گوئی کان از نغمہ ماسی غریب و غولیات عجیب جلیشہ مانہ را خوشنود کہ دہواے خوشگوار
 و ترانہ ماسے جان نواز در انوقت روح مانہ در قالب اہل مجلس مید مید ذوق تمام و خطما لا کلام حاصل
 گردید گاہ بودی کہ باغ فرزانہ پاس خاطر احمد علیخان مرحوم شریف می بردند آن جاے پر نفیس
 روان آسا بود و گاہی این مسکین را قلم بحروف را در ان زمان کہ قریب مدرسہ سکراری اچہ مندی
 میگذاشتند ہر فراز ہما از نانی میداشتند و قشہا ہر اوزان طریق و در ان مقام کہ کنار شایع عام
 از آبادی بر کنار و ہوا گیر لطیف بود و فراہم آمدہ و ادغام میدادند آری اختر از حضرت ایشان از غنیاء
 دنیا بود و ہر چیزے از ہنما مائل نبودند اگر کسی حاضر آمدے روی از ان نمی ساختند و با خلاق کریمان
 خاطرش نگاہ میداشتند لیکن یا اینہر بار ہا شاہدہ رفت کہ حضرت ایشان بظاہر استراحت می نکردند
 و کنار میفرمودند ہر بزرگ شمع شوم آشنای عالم کثرت کہ رود و محفل و جز رفتن از محفل نمیدادند

یتقریب این سخن یاد ہم آمد کہ از و کلاسی و جمال عدالت صدر دیوانی یکی در خواہ کرده بود کہ میں مشتاق
 حضور سی در مجلس حضرت ایشان بودہ ام اگر از راہ کریم بر در مجلس اطلاع یابم نہی سعادت باشد کہ بہر
 ازان بر دارم حضرت ایشان قبول فرمودند طبقہ ۴ سیاب صدر را کہ اکثری ہم و مترق بودند ہر سال
 در موسم شربکال قرار داد بود کہ دوسر روز کشیمای ہدیہ بستاند و آراستہ بر آب دریا چمن بصحبت
 و عشرت سبکزدانند فقرا را یک تقریب مجلس عرس در اتنا و آن سدا یام معینہ واقع شد حضرت ایشان
 پیام فرستاد و اکفانہ بر اطلاع بھی فرمودند بلکہ مولانا بدر کھن را کہ ہم سلسلہ شتات در عدالت صدر
 بودند و از یاران ممتاز بہرسم رسالت فرستادند کہ مجلس فاتحہ اموز بہت اصرار شمایا بود کہ شریک مجلس شویم
 تشریف آندہ آن مرد دنیا رحیم ہوا و ہوس نیارست کہ صحبت معمو در اخیر باو گفتہ حاضر آید ہذا خواست
 و بلا طاعت اچیل و گدرا نیدورین عرض مدت کہ پیام رفت و جواب آمد را قہم اخروٹ حاضر بودم
 دیدم کہ حضرت ایشان تبسم میفرمودند و بسیار خوشنود بودند کہ خاطرش نکاہ داشتہ آمد و خود شربکال
 بیکہ لطافت و نفاست برکمال بود حضرت ایشان باوصف متانت و زانت گاہی مزاح روا داد
 شبہ اجماعت معمو حضرت ایشان با جمیع از یاران در جماعت خانہ روتقی افروز بودند شیخ محمد جعفر حرم
 علامہ بند کہ از مردیان حاضر باش بود عنودگی برو غالب آمد مظنہ آنکہ غذا و شام بکار برودہ است
 حضرت ایشان را نظر برد افتاد فرمودند کہ شیخ محمد جعفر خواب بر شاہ استیلا دار و جواب داد کہ خیر
 باز بہان حالت پیدا شد حضرت ایشان اندکی توقف کردند و فرمودند کہ شیخ محمد جعفر پس ترک شاید
 او پیدا شد کہ برو فتح حدیث ستود اصفو فکم حکم کردہ اند و گدشتار خاطرش رفت اندکی از جا بچی
 جانب پس خیش کرد و تہم گشت کہ دیوار کمرہ پشت او را کیہ شد و نفیر خواب از بلند شد انگاہ تبسم فرمودند
 و بسوی ما ہمہ ہنگامان میدیدند حضرت ایشان را عادت معمو و بود کہ نام سچکس از یاران بقی بی انصاف
 القاب بر زبان تیاورندی اگر چہ فروترین پایی بود و گاہ بودی کہ با نام لفظ صاحب وغیر آن
 فرزندمی و این افزایش وقتی نفری بودی چنانکہ یا احمد علیخان لفظ بہادر شامل کردندی حقا کہ
 حسن معاشرت بردات قدسی صفات حضرت ایشان نازش میکرد چکس و صحبت بودی کہ در قول
 و در فعل مدارا با دوی نفرمودندی اگر شکایتی یا زحمتی میدیدند ولاری و شفی میدادند اگر ہرج و مرج
 کسی پیش آمدی و دفع آن بذل توجہ رفتی - یادوارم کہ وقتی راقم امین حروف را آواز گرفتہ شد
 و نمی توانستم سخن گفت با اینہم شامگاہ حاضر بخانقاہ حسب عادت شدم و باو شب بستم حضرت ایشان
 پرسش کردند و غمخواری نمودند با آنکہ آواز بر نمی آمد و طاقت سخن نہ داشتم اما حضرت ایشان کمال

بایسته علی التواتر فرمودند هر چند در گذارش تکلف می شد لیکن از جواب بر عایت معاف می شدند
 و آنست که اینهمه برای آنست تا محرومی از شرف مخاطبت موجب تسکنت دل این بیچاره نشود و حضرت نشان
 آنقدر فرشتاس با یک بین دقیقه هیچ نکته آفرین بودند که حیرت پیدا می شد پروا نمی نمود که حالت
 دیگر چه باشد ریشی از شبهه با یاران طریق حاضر خدمت بود و مقصود تسبیحی که با اتفاق در دست ماند یک
 اشش بر دانه دیگر بر خور و آواز کی نرم داد چون محل قربت بفرط عنایت و آتم با وجود نزاکت تا سمع
 مبارک رسید خطاب شد که چیست عرض کردیم که تسبیح بجز و آنرا خوانستند و در دست مبارک آورده
 ملاحظه فرمودند اتفاقا رشته در آن تسبیح گشته بود یکی از مردیان علاقه بند را که حاضر وقت بود آن
 تسبیح حواله کرد و ندکه این تسبیح را بار رشته ریشین و شمشه زرین مرتب کند و بیار و بندد را آنقدر
 حیا آمد و انفعال دست داد که از شرم نمی توانستم سر بردارم تا دیر آنچه از نیالت بر من گذشت شرح
 آن دشوار است و عجب شکلی صورت نمود که نه مجال سجدت بود و نه یارای گفتن که این دانه تسبیح
 نه بجز یک من نمازی کرد و نه مرا آنچه از نزاکت خیال دریافت بخاطر بود از نیست که خاصان بگاه
 و مقربان با اخلاص بر مذر می بوده اند و در هر کاری و در هر مقالی احتیاط بلین می داشتند حضرت الهی
 و مولای قدسنا اقدس و العزیز اجمال طاهر بی با کمال باطنی از بارگاه خداوندی عطا شده بود و جمیع الوجه
 کشاده پیشانی خوش ابرو و یک چشم و سیح الصدر معتدل القامت مرسل الشعر مرتفع الکف قوی العضد
 و یضی الساعی فصیح الکف حسن الا نامل مستقیم العین احسن المنظر طلیق اللسان فصیح البیان پیوسته
 و در انوار با و بشتاد شستندی و سخن را با صوت معتدل گفتندی غیر از تبسم شیرین که در لبخند بر زبان
 آمدی را قلم حروف را مدت ده سال و در شب گذشت هیچ گاه مقصود در خلا و ملائمتا بدین قیاد امری غیر می
 اگر کسی مصداق شد جز همین بچین نیار و ندی شدت در غیظ نبود و سخنان لطیف بچو گوهر آرد از هر چه
 خجسته حسن امواد و چون گفتار خدا داد بود گاهی غمز و اشارت یا جنبش خشم یا ابرو و فرمودند که غایت ادب
 و نهایت تمیز و ذوات مقدس منطوسی بود چنانکه از برکت صحبت تمامی حاضران مجلس کمال خلوص
 آنراست می نمودند در تکلم باین تمام بود که حرفی ففصول یا حتی لاطائل از زبان بر آید که من حسن سلام لهر
 ترک مالایهینه و اگر لفظی مشتبه بی قصد بر آمدی در تصحیح آن کوشیدندی و تمیز معذرت کردی
 صادق القول صادق الوعد کریم النفس مرضی الشاغل بودند دست از همه بیا و زمان اقرار و اخوان
 پاک نشانده و بایاران طریق و طالبان رفیق نشانه روز جزو سوانت رانده خاطر پاک اگر بر او
 بچین دسانان و دل پر استغلا اگر بیله بود بهین مسکینان گیرسی در عالم تجرید و تفرید گذشت

و از جمله عالم فارغ و بر کنار روزی خلاف محو و ساعت نه ناگاه حاضر شدیم دیدیم که خود بدولت در محفل
مجلس خانه تنها میخیزد و این بیت را یاد از معتدل سکرانه میخواندند: دنیا و دین بین یار و آبا
بین تو هم بین تعبیر و جهان کی بنیاد بین تو هم بین مایل رضیه که در ذات مقدس حضرت ایشان جمع
بوده اند سخن از آن برادر طریق سید اکبر زمان در مکتوب خود نوشته و راقم این حروف را بر این اتفاق
در اینجا نقل کرده می آید می نویسد که حضرت ایشان صاحب ادب بودند و اهل ادب را پسند میفرمودند
لبه از امر او میزد و دیدیم صحبت شان و نزدیم اما ادب از مجلس حضرت ایشان آموختم حضرت ایشان
صاحب تکین و وقار بوده اند و صاحب حیا و بی غیور جمیعت اسلامی گویا تشریفی بود که بر قامت حضرت
ایشان دوخته اند و حضرت ایشان قانع و گوشه نشین بود و بیگاه بدیدن امیر به یادگیری قدم تیره
و نه در هیچ تقریب دنیاوی قرابت و ریاست را ملحوظ داشته اند حضرت ایشان صاحب مال و مال نبودند لیکن
سیر چشم و غنی نگاه گاه یاران طریقت خود را بر سفره خواندندی و تفرقه شفقت آنچه از طعام خوش لذت میبردند
او شان را ارزانی داشتندی و خوشنود و شادمان گشتندی حضرت ایشان صاحب شریعت بودند و در
مسائل فقر و سلوک کلامی شافی شرع از آن حضرت سماع شده حضرت ایشان را هیچ یکی از امور دنیاوی
التفات نبود و نه رغبت چیزی داشتند و نه ذکر معاملات دنیا را و مجلس خود می پسندیدند حضرت ایشان را
مراج نفیس بود و هر نفیس طبع با ادب و سلیقه شعر بشارت خطاب برگزیده می آنچه موزون و نیکو و دفع و
خوش ظاهر و باطن بودی پذیرفتندی بلکه از خود چیز نایجاد فرمودندی که در نظر گمانان پندیده و سخن نبود
حضرت ایشان صدیق بودند و صادق الوعد بودند با کسی آنچه میفرمودند و فایز قبل از وقت و معهود و دیگر
حضرت ایشان صفاتی باطن و پاک طینت بودند اگر احدی از معاملات دنیا خنی چه بپایه پیش حضرت ایشان
بعرض رسانید می او را در کلام او راست بود که دندی و اگر دیگری نقض یا تکذیب او بعد از آن کرد
حضرت ایشان ناخوش گشتندی که شما برادر خود را غیبت میکنید حضرت ایشان را در مسائل علم سلوک
و فقر و تقصیر معاملات و قدرت بیان بوده است که اهل منطق را در مسائل فن خود حاصل نبود و آنکه بهره
از این علم نداشتندی و حاسانه در آثار بیان حقائق ایراد میکردند حضرت ایشان بقوت بیاسانه و
طلاحت لسانی معنی مقصود را هر گونه لباس داده خاطر نشین مخاطب خود کردند که بعد از آن هیچ تنگی
و شبتهی او را نمی ماند و تکیه خاطر و سخن باطن روی میداد حضرت ایشان کتب حدیث و فقه و تفهیم
علی الدوام پیش نظر میداشتند و آنچه میخواستند بلیغ میفرمودند صحبت حضرت ایشان را خاصیتی بود که هر
شرف حضور می یافت بهر جنس نفسانی و خیالات دنیاوی بر دلش گذر نمیکرد بلکه میسوی و ذریع خاطر

و ذوق شوق الهی علیهم می نمود. حضرت ایشان هر یکی را از دوا بشکافان دامن دولت آنچنان زیر نظر داشت
می داشتند چنانکه والدین اطفال خود را دارند یکباره غمضی حضرت ایشان را هر چند از ریاضت شتافت و
لطافت مستلزم نراکت تمام دریافته اما بچگاه بالایی بهتر و بالایش نرم نیاموده اندی و در موسم مهر و جانم شش
کمل بکار آورده اندی. حکایت سفر اجمیر شریف و زیارت مجدد رب ریتا شاه از زبان مبارک استماع اقدار
و گاه گاه بغرض ترغیب حضرت ایشان از مجاهدات و ریاضات خود سخن رانده اندی که سالها بپای
و بار آنجبار قانع بوده ایم و در یک شب دوانده هزار ضرب و طیفه خود نموده تا آنکه خون از سین بر آمدن
گرفتگی انتی کلامه. حضرت الهی و مولای را خوارق و تصرفات عظیم بود با آنکه توجه بعرف بهت کمتر
داشتند چنانکه هر یک از یاران طریق بالافراد و بالاتفاق روایت کرده نقلی و حکایتی از آن بزرگان
دارد هر چند ذات مقدس حضرت ایشان مستغنی تر از آنست که حرفی از آن بزرگان آید لیکن اگر خاطر
یاران طریق در فقیهان راه توفیق بگذر بعضی از آن نگاہ داشته آید بمانا از جاوه اقتضای مقام شرف
نباشد. وقتی شیخ بنده علی مختار راج و مراون که از مریدان با اخلاص بود مبتلا بعارضه ضعیف شد علاج
از حد گذشت و در خطیر صفت شد و سودی نداشت لاجرم بنجاست حضرت الهی قدس سره گذارش کرد
حضرت ایشان بعضی را از اهل سلوک اشارت فرمودند که بر شامگاه بخانه اش رفته مشغول بطریقه
باشند که تلقین بود و چند سی برین برآمد آن یار بسیار دیگر یار پیام ادب فرستاد که جمعت از من دست
بر نداشت ساعت نه را تم ایخوف نیز عبادت مالوف حاضر مجلس بود حضرت ایشان بخصص کردند
و از یگان یگان پرسیدند بالآخر همه یا شایسته جماعت که مامور بودند التزام خدمت بوجه تمام کرده اند موانع و عقبات
دنیاوی سدره شان گشته است حضرت ایشان بخصص بمراجعه راد یافت و همانوقت از جماعت خانه
بر خاست فرمودند و مجلسیان را قبل از وقت معهود رخصت داده خود به نفس نفیس داخل حجره خاص
گشتند بوقوع این معنی جمله حاضران علی الخصوص سترشدین مامورین مشغول و خائف بخانه خود باز نرفتند
چنین که صبح برآمد یاران از هر طرف جوش کرده بخانه مرصع خود هجوم آوردند بنده و گاه نیز از انبیا بود
دیدیم که شیخ بنده علی صبیح و سلم نشسته و بی شاغل معمولی در پیوسته است هیچ اثری از مرض در پیشرو او
پیدا نبود شستیم و پرسیدیم که چگونه هستید و چه حال دارید گفت الحمد لله که مرض از من دور شد و اکنون
تندرست هستم بگمان اچیت و گرفت و تعجب تا میگرد که شب را چنین حالت بود و صبح را چنان
جمع یاران حاضر و مرصع صحت یافته او را که زند که اینند تصرف قوی حضرت ایشان راست
یاران سختی توقف کرده شادمان و فرحان بخانه خود مراجعت کردند و دیگر در آگاه آید و میوه کثیر میبارد

آستانه شریف است که عمارتی بلند برآورده جناب جلالت قباب سید بنور علی شاه والد ماجد حضرت ایشان
 و از تیرکات خاص آستانه شریف جناب غوث اعظم قدس العزیز یک علم عظیم حضرت بایکست سید عبدالعزیز
 قدس البدر و العزیز پیر سلسله قادریه در این مودع و مشهور آستانه شریف است در مقام پاک بسیار
 مجلس نایب و هم شریف بجاه ربیع الاول می بوده همین برآورده علایق حضرت ایشان قدس سره سید امیر علی شاه
 مرحوم بصرف منافع دپیه معافی دو اسبه که نذر گذرانده مساجد کوا ایار بهای آستانه شریف مجلس
 نایب و هم منیف پیشکش حضرت سید بنور علی شاه علیه الرحمه است اهتمام و انتظام آن میدانند ضمیمه خرگاه
 با آلات روشنی در صحن آستانه می افراشته و فرشها مکلف گسترده جلد عماد شهر و رسا و اهل منصب
 شریک این مجلس می بوده اند و حضرت ایشان در سایه علم رونق می بخشیده اند قوالان و گویندگان
 شهر و بیرون شهر جمع آمده مجلس اگر می ساختند و سماع آن را بایب قلوب را از جامی بره و یکشاید پیش
 اهل مجلس و مردم انبوه را تقسیم شیرینی و تبرک میکرد دید یکبار سید صاحب تقریب مجلس آستانه شریف
 ترتیب دادند و از کثرت روشنی فانوس و شیشه آلات نایبی و چهار شب جلوه روز می نمود و مردم مجلس
 آمدن آغاز کردند حضرت ایشان در جماعت خانه یا چند صیدان شریف میدانستند راقم اینجور نیز حاضر بود
 که ناگاه باد صحر بر خاست و آنقدر شدت در هوا بود که حواس مردم بجا نماند قریب بود که جلد آلات و ادوات
 روشنی از ماندی و چهار فانوس بر زمین خورده بشکند و بریزد و معاینه این حال سید مرحوم بخدمت بایکست
 حضرت ایشان التماس آوردند و از آسیب باد و تضاد و آلات و اطفاء روشنی و برهمی مجلسان بخواستند
 حضرت ایشان بنفس نفیس بالاسی بام جماعت خانه قدم رنجه فرمودند و آن همه خرابی و خسته حال که پیش
 نظر بود ملاحظه نمودند بهمت صرف کردند و طناب سائبان مجلس آستانه شریف را که بکنه جماعت خانه
 مربوط بود بدست مبارک خود گرفتند و نگذاشتند تا آنکه باد صحر و یکی نهاد و انگاه که طوفان باد و شست
 از مجلس خبر آمد که هیچ نقصان بسلامان تحمل نرسید و جلد آلات روشنی همچنان بر جامانده عاشران را حیرت فرود آورد
 و نظار گران را انگشت بدندان ماند دیگر زیروی و اجاعت خانه حویلی بود و دولنا محمد عسکری که از مریدان
 حضرت ایشان و خویشان سید امیر علی شاه و نائب سر رشته و اعدا البت فوجدار می صلح بودند در آن حویلی
 می ماندند یکبار حسب عادت کاغذات کهری بخانه آوردند تا بر فیکشیدند که تعطیل نگذری بود به کار فیکشید
 پر و از فیکشید بعد ساعت چهار نائب سر رشته وارد خانه نمود و بوزنه آمد بسند کاغذات کهری گرفته
 با خود برد و شور و غوغا بر خاست راقم اینجور نیز حاضر بود حضرت ایشان خادم خاص فرستادند که حال
 چیست و نذر باز آمد و حقیقت حال عرض داشت حضرت ایشان برخواستند و بجلالت بالاسی بام

جانب بلار رفتند بنده درگاه پادشاه بود که بفرموده آن بقیه را پیش خود گرفته بر تفت و کانی نشسته
و نزدیکت که آن بستر را بکشاید آنوقت حضرت ایشان را دیدم که نگاه بر دو گمانه اند کلمه بران زفته بود
که یک بوزنه کلمان و قوی از جانب جنوب پیدا شد و از بامار و کانات محققه چو شان و خوشان جیت
کرده در سید و حمد آورگشته بوزنه سابق از سبب دوست و پاکم کرده بقیه ها بجا گذاشت و چنان
بسیار خواشا گرفت و بوزنه دوم در عقیش گرم بچنان می دید چون بقیه تنها ماند آدم حکیم اشارت رفت و
آنرا بدست آورد و دیدش که هیچ آیه به بدن نرسیده بود و جلد کاغذات سلامت مانند دیگر است
از پادشاه بزرگ سید نامیر تراب علی که روزی دیار ام نهد و بخدمت حضرت ایشان حاضر آمد و مجلس
معمور بود و گفت که ایندم در مجلس خدائی می بینم و از خود رفته ام از مسلمان فرماید حضرت ایشان بر
لفظ مبارک رانند که سپردفته مسلمان باید شد باز خود داشت که بدرگاه حضرت خواجیه بنده توان از اجیر
مغیبت دارم در شاد و شد که با هم مسلمان شو چون معاودت کنی بیعت گیرم روز دوم متوجه اجیر گشت
بعد چندی مسلمان شده از اجیر شریف باز آمد و بیعت بیا بیکت بیعت نمود و بخواجیه بخش موقوفه شد
یکت روز سالداره شرف خدمت دریافت و عرض نمود که برادرین و ملک پنجاب متبلا می بلایا بجره
ما خودست که در پاداش آن خطر جانست امید که خلاص شود حضرت ایشان ساکت بودند رسالدار
حاضر ماند بعد از ساعتی التماس بیعت نمود حضرت ایشان فرمودند که هرگاه برادر شما را بیاید رسالدار
گوهر این لفظ از ویزه گوش کرده عرض شد مدت یک ماه برین برآمد که رسالدار اطلاع فرستاد که برادرین
خلاص یافت و دیگر مولوی احمد حسن تحصیلدار که مرید حضرت ایشان بودند از خورجیه پاکیر آباد رسیده
دولت حفوری داشتند خبر رسید که اسپه ساری شان از دره اژه یله شد مولوی را تشویش پیش آمد
پیام کو تو ال شرفه نوشت که مرا پادشاه است آور و پس متامل شد و آن رقع را چاک نمود
حضرت ایشان فرمودند که این چه بود مولوی دست بسته خود داشت که مرکب باز پیش به دولت رفت
بشرویش باز آید حضرت ایشان این لفظ از زبان مبارک آوردند که آنچه کردید و آنچه گفتید اینها را خوش
شما باعث است ماضی گذشت باشد که آن مرکب بجای خود باز آمد و دیگر میر محمد علی نام مرید حضرت ایشان
بود که بی پیشه و قی قطل داشت پریشانی در او شده و سر آید بدگاه حضرت سیدنا امیر ابو العلاء
رحمه الله علیه حاضر شد و دلیده خواندن آغاز نهاد چون از پیش رو وقت اختتام رسید حضرت باکر
در خوایش نمودند و فرمودند که اینجا برو و مقصود آنان خدمت حضرت ایشان بود و میر خدمت نشد
و آنچه گذشته بود بر من رسانید حضرت ایشان تعویض کردند که آیشا با جانست ما رفته بودیم هر این

حرف نشنوده بگریست و معذرت خواست و انتخاب آورد که تقصیر کردم غفونخواهم حضرت ایشان از حجاب
 او در گذشتند سیاه چادر بر سر آورده بودند که میر بر سر کار شد و بنی است حضرت ایشان حاضر آمد و از کاسیاب
 خود و خیر واد حضرت ایشان فرمودند که این عنایت حضرت سیدنا امیر ابو العباس قدس سره و العیز
 امر و نه که پدرم شهر محرم احرام کنند به چندی است و راقم به بتوید ایخوفا اشتغال داشت مولانا محمد
 وکیل خلیع بین لاری بابا و دو مولوی محمد حسن صدر علی بر سر و قلم رسیدند و ازین باب سخن اندید
 که روزی در آید قهر خدمت حضرت ایشان که دم چون داخل در دولت شدم در دل خود گفتم که
 چه خوش بود اگر حضرت ایشان شربت چای بمن دهند بعد از آن که مشرف بخدمت شدم حضرت ایشان
 مشرف بر خاطر من شدند و فرمودند که عادت چای خوردن دارید گفتم هر روز که خیر لیکن اکثر اوقات
 بکارم بهم شیخ منصب علی را خواندند و در بنیان خطره دیگر گذشت که تحریک نزد دارم اگر شیر و چای
 نباشد خوب است شیخ منصب علی حاضر آمدند حضرت ایشان امر بآوردن چای کردند و فرمودند که
 شیر و چای جدا گانه آرید تا آنچه مرغوب خاطر باشد بدان میل کنند شیخ حکیم تقدیری از میدان شسته
 که من مدت چهل سال ملازم خدمت حضرت ایشان بوده ام در اکثر اوقات حضرت ایشان طلبی
 فرستادند و فنده باز آمد و عرض داشت که در تلاش جد که دم نیامدیم بختی سکوت ورزیدند بعد از آن فرمودند
 که فلان مقام برده بیار قاصداً بخارفت و همراه خود آن کس آورد و حال آنکه کرت اول آن مقام از و
 خالی بود و دیگر حضرت ایشان که تا ساعت دو از ده مجلس میداشتند یک شبی ساعت ده همین که از
 استیفا فارغ شدند و من بخدمت ایستاده بودم خلاف معمول مرا از شاور رفت که بحال خانه بروم و بنیانه
 رفتم دیدم که نفیر گریه و زاری بلند است از آنکه دختر هفت ساله ام اینچنان را پدر و دو کرده بود و دیگر
 در سوخته کشیده ماسور بوده ام که زخم از پالکی فرو می آورد و چون بمنزل می رسیدند و باز آنرا به پالکی
 می نهادم چون روان می شدند صد و قچه که همراه بود بارنداشت و از جهان میدید و قچه آنقدر نفیج می شد
 که مثلش اگر بار تا صد و قچه خالی گشتی محجب نبود و دیگر یکبار حضرت ایشان را عرض شد بیداری است
 و خدمتگاران نیز ناخواسته موافقت کردند من خسته تنها بر خدمت قیام کردم و شب در خواب فرمودند
 وقتی که کیسه خنج پنج فلوس بیش نبود درین میان آهین سازم و پیش آهاده و اگر دان نوساخته آورد
 حضرت ایشان اشکرت کردند که اگر کش حواله کنید عرض کردم که این قدر نقد و کیسه وجود نیست
 فرمودند که هر دید و کیسه را در بیابان روان از قلم دیدم که کیسه پر از قند من است و دیگر آنکه حضرت ایشان
 چون متوجه عالم معنی شدند حدت یک سال و شش ماه بر آن گذشت بود و مرا ضرورت اشتغال

پیدا شد و بیاد آن نادسی گم کرده را مان دلم گرفت و آه حسرت از دل پرورد و بر می آید و دوم که چهار و دوم دانند
پیشم و کجا یابیم و سه روز چمن کیفیت برین طاری ماند آخر الامر شی گریان گریان بخواب رفتم دیدم که
حضرت ایشان بیا همون صورت و شان بر سر این خسته جان جلوه کردند و کمال شفقت و دجونی طلب انسان
گشتند باین لفظ که گوش کن هر چه تو سپرده ام یاد گیر و هوش دار ذکر آنست که زبیر بان تعلق دارد و در قلب
و نه به نفس و می خود را گم کن تا پیدا شود پس اینقدر ترا بس است انتهی از برادر سید عبدالعلی روایت است
که حضرت ایشان چون از بانس بر بیلی وارد می شود می شنوند و بجا نه نشی محمد اعظم سرشته دارد و فرود آمدند شاهزاده
سید امیر علی شاه را که اکنون صاحب سجاده حضرت ایشانند تپ محوق و اسن گرفت و حضرت ایشان آب است
شخص گردید و ظاهر رجوع با طیار شهر قرار دادند و حضرت ایشان در باطن بجانب حضرت سلطان المشایخ
محبوب الی قدس الله سره العزیز متوجه شدند و این بیت القا شد و بر زبان مبارک رفت معانی نظام الاول
والدین صدر هضیا قرة العین بنی شان علی مرتضی و از همانوقت معاخره را خفت و در مرقس امانت
و بتدبیر آن یارانی سر بر نه و نهاد حضرت ایشان بشاهزاده متخاطب شدند که دلی رفتن دل می خواهم عرض است
که بلی درین میان نشی جواب علی سرشته دارید حج حاضر آمد پس که داشت بیمار جان بلب حالت او را بگذارد
و التماس قدم بچشم نمود حضرت ایشان سعادت کردند و تشریف آب میدادند از آنی داشتند بچراغ آنکه طفلانک
بیار قوه و نور چشم بشاه و شیراز پشان بکشد گرفت و به شدت برادر بزرگ قلام عبدالقادر الدینی که بار طریق
احیاء است یافته حضرت ایشانند کتابت کرده اند که برادر بزرگ مولانا بادر الحسن موثانی بتهمتی از قبیل از نشا
در اهلما افتادند از حضرت ایشان مامور معبر و ضابطه شده مدتی بعد و برادر آباد و زمان را آباد و شتاب
مرافقه را کار بسته اما از کار بسته که نگشود چون از هر طرف یاس و نومور و می نیاز بسوی حضرت ایشان
آورند و عرض داشت شغل به احوال بریشانی و یکسوی دنیا سیبی مرتب کرده به پیشگاه حضرت ایشان ابلاغ
نمودند از سر عهد پادمان شیخ منصب علی که مقرب بساط دولت بودند آنرا بابو پیش کردند و بعد حصول
اجازت که شود و خواندن گرفت عنوان و عهد داشت این بیت بود مکن تغافل ازین بشتی که می تمام
گمان برند که این بنده صیغه خداوند است حضرت ایشان اول این بیت که خوانده شد چشم بهم نهاده
شیخ منصب علی ساکت ماندند و لحظه توقف شد حضرت ایشان چشم مبارک واکرده به شیخ منصب علی خطاب
کردند که چه نوشت است شیخ من همان بیت را بابو باز خواند حضرت ایشان باز چشم بند کردند بعد از آنکه
که چه نوشته است شیخ همان بیت انشاء کرده و حضرت ایشان اجتماع نمودند که در چهارم که این معامله رفت
در یاسی رحمت بکوش آمد ولی آنکه عرض داشت تمام شود و فرمودند که چه بود و برادر دوم سید علی الصالح

شیخ منصب علی حسب عادت و قاعده خود حاضر آمدند و کورنش بجا آوردند حضرت ایشان ارشاد فرمودند که
 بروید و بپار خود مولوی بدر اکبر را همراه خود آید چون صادق القیامه و کامل الیقین بودند بآنوقت
 عازم کول رفت علیگله شدند تا بمنزل مقصود رسیدند هماندم مولانا را از مجلس خلاص میکردند و بپار
 اقرار برین بیت کردند اولیاد است قدرت از آنکه تیر حبه باز گرداند ز راه و حکایت دیگر نیز آورد
 که سبق ذکر یافت از ترتیب مجلس و سخن آستانه شریف و بر خاستن با و صبر ترند و مخصوصاً مذکور شد
 جبار و ماندی و فائوس که در شامیان آورده بودند و دیگر مولوی احمد حسین تحصیلدار که در جوار خانقاه
 حضرت ایشان مقیم بودند زن برادرش احمد حسن آسیب زده شد در آن ایام که آبستن بودند و نوبت
 بد آن رسید که جان از دست خلل بیرون بردن دشواری نمود چون وضع حمل کرد مصغه پیش نمود
 بمشاهده این واقعه حیرت روی نمود و جلال خانمان را بمیت تمام در گرفت انگاه رجوع نمیدست
 بابرکت حضرت ایشان آوردند آنحضرت خذت ریزه چند خاک کشیده دادند که از آن مرفص صحت و شفا
 و مرفضه شفا یافت و دیگر حکایت یکه شدن اسب سوار می تحصیلدار را پیشین روانه خانقاه شریف و
 از آمدنش بپرخواب شده اند که پیش ازین مفصل بترجمه آید و دیگر وقتی وقت علی برادر شیخ منصب علی
 مهمتم تمام خانقاه را زحمتی پیدا شد از آسیب پرسی یا حیون که از بیرونش انگشتانش خون و آن می شد
 و بجا که بخودی گوناگون در دو عالم اوله مضطرب می داشت شیخ خاکستر از آن گردان جماعت خانه گرفته
 فرستاد و آن بپاره از آن ریخ باز رست و بیامید و حکایتی دیگر تعظیم آورده اند که یکبار پیر زنی بخدمت
 حضرت ایشان حاضر شد و التماس نمود که فرزند من از من جدا شده و بطرفه سه نهاده و تا ایندم خبرش باز
 نیلیده است منتر صددم که از آن بیاگم حضرت ایشان فرمودند که بدر بار حضرت خواججه بزرگ غریب نوا
 قدس سره العزیز حاضر شود تا از مقام آگهی حاصل گردد و پیر زن آنکارا را شاد نموده و آن شد و با جمیع شریف
 خود را افکند و پیش بلند و روانه بخواب رفت بشارت دادند آن پسر کم کرده که فرزند تو در شهر طان والی ٹونک
 برو و با خود آر چون بیدار شد راه ٹونک گشت و چون پرسید فرزند خود را نیافت لاجرم از آنجا برگشت و بیکار
 عالیجاه اجیر شریف حاضر آمد و بمقام بشارت خیر دیگر بخواب رفت کربت دوم بگوشش در دادند که بپرت
 از ٹونک غیر حاضر بود اکنون بجای خود باز آمده است و ترا خواهد پیوست پیر زن آن ٹونک پسر را همراه
 گرفته باکر آباد سالک و غا غا ریه شکر سیا آورد که بین توجه حضرت ایشان فرزند من بمن پیوست و این
 ستر آن نسبت خصوص اشع می کند که حضرت ایشان را با خدمت حضرت خواججه بزرگ قدس سره العزیز
 دیگر واقعه شیخ خورشید علی کوتوال بلند شهر نگاشت که در زمان لغاوت عامه بیدار شد و عجم و قرابت

مجلس مراد آباد افتاد و از منصب جنگی معزول گردید همین پیش که کرامت علی نام داشت بعلت بغاوت
 زیر موافقه آمد و بنوعی از انجا در گرفت و خود را به بریلی که قراگاه جمله بغاوت بود افکند و در هنگامه شورش
 بسیار سید خورشید علی که اندوخته کار اینچنین چشم زخم دید و از تهدیدش و بی حیثی کار و با توفانش سیده بود و با دوست
 احمد حسین گدازه مکتبیری تحصیلدار اترولی طرح مرادوت انداخت از آنکه هر دو هر یک حضرت ایشان را یار طریقت
 بودند و انوقت که بخت کو تو ال بر سر سعادت بود از نشیت الهی اتفاق چنان افتاد که حضرت ایشان را
 جانب دلی بزیارت آستانه ابریکر سفر پیش آمد چون معاضدای منصب کول بود و دو بیا یون شرف یافت
 تحصیلدار بضرورت کار حاکم در انجا رسیدند و با سیدی بر تراب علی که خاص قلم رکاب سعادت بودند بر خور و
 و ازین آمد دولت عز آگاهی یافتند بخدمت با عظمت حضرت ایشان فرمودند و حضور گشتند و کو تو ال معزول
 یار طریقت خود را نیز بخوانند کو تو ال با حال ارا ققان و خیران حاضر شدند و چون نظرش بر حال مبارک
 دلش بهم برآمد و به اختیار بهایی نامی گریست و یاد معصیت ماند و سر گذشت در آلوده و در هجوم آورد و عنان
 اختیار از دست او بود و حضرت ایشان را بدین این حال حمت آمد چیری از وظیفه اندانی فرمودند و فرمودند
 دلی روان شدند بخت پیش نگذاشته که خواجه احمد حسن بهار پوری سر نشاند پو لیس و مقدمه سید جهان علی
 که پیش از یک لکت و پیمال و نقدش بدزدی رفته بود پیش حاکم و خواه منصب خورشید علی کو تو ال معزول که
 تا مگر بیدستی و بستی او کار تحقیق سرور و گرفتاری در داند با انجام رساند کو تو ال بر منصب داری کلا و
 از پیشگاه حاکم وقت بشرط اتمام این خدمت نامزد گردید خورشید علی چون این معاضدای قلمون دید و
 یکدیگر بعد و دیگر استواری فرستاد تا این هم آسان شود و ازین کار بسته که بکشد از پیشگاه حضرت ایشان
 ارشاد شد که خورشید علی را بهوس است معزول نخواهد گشت اعلام کنید و همچنان بطلو آمد که شیخ خورشید علی
 نادم و پسین بر جان منصب کو تو ال بلند شمر قائم و کامران ماندند و بهرنگ این قعه قفسه مولوی
 احمد حسین تحصیلدار سابق الذکر است که تحصیلدار دو ماه قبل از بروز بغاوت فوج نصرت قاصده
 حاصل کردند و با عیال و اطفال بموطن مامن خود اقامت گزیدند و در آن زمان پر آشوب اتمام کاره
 و حوادث محفوظ و مصون ماندند چون هنگام بغاوت فرو نشست و امن و امان پیدا آمد تحصیلدار
 با جازت حضرت ایشان در عدد و حصول معاش شدند و به منصب خود که تحصیلدار ای امر ولی بود و قاضی
 با آنکه هیچ قاعده و قانون مقتضی نبود که نوکری تا ده سال از کار خود بلند ایستد و دیگر باب تشریفشان
 منصب کیر و جلد ارباب قانون و ضوابط بران اتفاق گردید که ما هیچ معاضدای نظیرش نیافته ایم و
 بیرون از دیار و شنیدن است و این نیست مگر از تعرفات حضرت ایشان قدس الله سره

مولوی غلام عبدالقادر الدینی زیدی این بیستم شبته اند که روزی حضرت ایشان حیثیت یا جماعت طالبان حق حقائق و معارف و تذکره بزرگان سلف از زبان گدایان میفرمودند و من نیز حاضر مجلس بودم و من زنی از آن فرقه که بطوائف موسومست نیز در آنجا سماعت می نمود که لیکن با عازنها و عرض داشت که من از پیشته خود تو به یکم و زندگی خود چنانکه باشد بفرمایم بجانم اینحال عجزت تمام بر خاطر حاضرین و در وقتین پیوست که اینهمه برای نصیحت گرفتن حضارست ما بچنان شد اثر از آن شده دست به عاشریم که حتی بجانم از سنایی و طمائی برکنار داشتند و ظل عاطفت حضرت ایشان دارد - محمد عبداللہ خان جلیسر -

مرید حضرت اللہی قدس سره شبته اند که شبی بجالست شدت محض مر از زیارت جناب امام حسین علیہ السلام و حضرت اللہی در عالم رویا نصیب ارشاد فرمودند که به شدی با مداد آن از عرض دارستم چون این واقعه بخدمت با عظمت پیر و مرشد عرض کردم فرمودند که دیگران هم مرا بعبیت حضرت علیہ السلام رضی اللہ عنہ دیده اند غالباً وصال من بشهادت انجامد و همچنین بوقوع آمد که در آخر وقت مفر از احوال لا شیع و متوجه عالم قدس گشتند - مولوی طفیل احمد مرید حضرت اللہی قدس سره تعلیم آورده اند که در زمانه بجا و پندم تا چهل و زب پکرزه گذاشت روز آخر بعد از زده و ظهورت حالت غشی طاری شد دیدم که حضور اقدس عصا در دست تشریف آوردند و آثار سرت بر چهره مبارک عیان بود و همین که افاقت از آن حالت دست داد از بستر شادان برخاسته این واقعه بخدمت والده ماحده گذاردم که حضرت بابرکت یقیناً میمنت مرا از مرض خلاص کردند و پنهان شد و بعد از آن مرا از زده گرفت - دیگر تقریب کتب نیز از علی گوهر سید اصغر علی شاه سلیمان تعالی حاضر آمده تا آخر رمضان ملازمت کردم بیکت و زمی بوجان مغرب شرف حضور می یافتیم حضور اقدس را دیدم که نهاد رکوع و تشریف داشتند من طایب بن شده فرمودند که این وقت طاہر شاه شدراسی را که در عرض حضرت خواجہ سلیم چشتی قدس سره الغزیر به فتوہ سیکری رفت است معالہ پیش آمد و روی جانب مغرب فرمودند که آن بہت فتوہ سیکری است کرت دوم متوجہ بمن گشتند و بزرگان مبارک مانند که این وقت طاہر شاه مبتلا به بالائی گردید امر و زچہ تا ریخت عرض کردم که شب ببت و ہفتم ماہ رمضان شریف است بر لفظ مبارک رفت امشب شب قدرت یاد دارد چون طاہر شاه از فتوہ سیکری باز آمدند از احوال محسن تشریف پرسیم گفتند کہ آنجا مشغول بودم ناگاہ مادر مرا شدراس رسیده و ستم گرفت و گفت کہ تو و غیبت من قصد اینجا کردی اکنون با خودت مندراس برم - میبایستہ این معاملہ اضطراب تمام روی داد حضور اقدس یاد کردم آن صورت از چشم من غائب شد و من همچنان مشغول ماندم مرتبہ دوم مادر بایکیت روشی

سر برهنه موسی در از باز آمد و آن درویش دستم گرفت و گفت بر خیز تا بمنداست بر من کتابین در سینه
 نیاورده باز حضور اقدس را یاد کردم یاسید مظفر علی شاه خبر گیرید بحدود این لفظ آن اشکال ناپدید گشته
 تعالی بآلله ذات برکات حضرت الهی قدس اندر سره الغریز بقدر شکل کشا بود و دیگر وقتی عات ز کام و
 حرارت بر من استیلا کرد چنان که فرض بر من نماز شام و استنوم و دیگر تاب و طائف معمولی نیاورده
 خانه شدم و لحاف بر سر کشیدم دیدم که حضور اقدس عصا و دست تشریف از رانی داشتند علی الفور حرارت
 و ز کام فرو شد و تحت رو نمود و بیرون از خانه آمده و طائف معمولی خواندم و دیگر یکبار و خرم را در و پهلوی
 بر خاست که از شدت آن هوش و ریاضت سبیه عطیه حضور اقدس و آب بر آورده قطرات چند در پیش
 انداختم هماندم هوش آمد و گفتم که حضور اقدس تشریف آورده و دست شفا بر سینه ام فرو آورده اند که
 از این صحت یافته و دیگر مولوی غلام سبطین وکیل سرکار در آید و بچشم تعب با خود و سیر عدالتش در
 و مقدمه اش بدو سال کشید وکیل ازین ماجرا به تنگ آمده التجا بحضور اقدس آورد و وقت که تاریخ اختتام
 مقدمه و حکم تغیر نزد یک بود بر زبان الهام ترجمان رفت که بر وید و نظر خداوند تعالی و ابریکو غایب
 چون تاریخ محمود در رسید حاکم عدالت وکیل را اجازت بکشد شستن و او و سحاب جنب که منصب او جبار
 رو آورد و گفت که این مقدمه حساب فحشی است رجوع و عدالت دیوانی بایست که و نه به وجداری و تا که
 در عدالت زیرین ترتیب این مقدمه کرده اید و مقدمه را سپرد عدالت شستن نموده پس آمدن شما
 درین عدالت بغرض تقویت و اثبات مقدمه خارج از ضابطه قانون است باز کردید و کار عدالت
 خود کنید و بگو کار مولوی غلام سبطین گفت من از شما خورسندم که شطاریق همدی با برادر هم پیشه خود
 سپرده اید و دست از اجرت شسته شمارا احتیاج به گفتگو نیست بعد از آن دوسه شهادت از جانب مدعی
 گرفته مولوی غلام سبطین را را که دو بکار و کالتش مشغول داشت این سرگذشت عدالت بود و او این
 حضور اقدس از جبهه شریف برآمدند و با من مخاطب شدند که امروز مقدمه غلام سبطین پیش گردید
 ویر نبود که مولوی غلام سبطین حاضر آمدند و آنچه بر سرش گذشته بود و بعضی رسانید و دیگر سائ که یکبار
 او و حضور اقدس را اتفاق سفاقت و درویشیت بمقام دولی زیادت با عطیة شیخ عبدالحق
 قدس اندر سره الغریز شد شاه سعید احمد که از اولاد شیخ و مہتمم درگاه شیخ قدس سره بودند این خبر پیش
 یافته در مبلغ حکم فرستادند که قیمه بامیتھی ساگ هم بر خوان باشد و آن مرغوب خاطر حضور اقدس بود
 چون بنده گان حضور نزول فرمودند و از زیارت شیخ قدس سره بیا سوئند و نوبت بطعام رسید
 صاحبزاده درگاه شاه التفات احمد که سجاد دیشین حضرت شیخ قدس سره اند از پیش حضور اقدس

بدست خود کشیدند. بآنوقت اشک گوهر ثمار از چشم مبارک جاری شد و بلند بارین کلمه بر زبان فیض حق جاری
 میرفت همانند اری چنین باید که حضرت شیخ قدس سره فرموده اند روز دوم تجاوه نشین پس بنخواستند
 که امر روزی هم قیام شود لیکن حضور اقدس معذرت کردند باین لفظ که هر گرامه آن بودم رخصت نمود و دیگر
 توقفت نتوان کرد و دیگر در آنجا سفر با طفر ملک اوده هر گاه که حضور اقدس بمقام نوبان و نگاه
 فروکش بودند روزی سید سجاد حسین بهر یکی از سادات بار بجه که کتات و افاض گونیه بودند زیارت حضور
 اقدس حاضر شدند و ساعتی چند اکتساب شرف حضوری کردند چون از آنجا برخاستند عرق آلود آید
 بایم فرو آمدند و اشک از دیده می ریختند و میگفتند که دنیا بیکت اینچنین ایل بقائم ست و زنده مال
 مهلت بیکت و زنده نمیداد و دیگر روزی از زبان مبارک حضور اقدس سره سماعت کردم فرمودند که از
 حقیقت تعالی شانه اجازت بیعت گرفتن بهر سلسله که بتاریخ دوم جمادی الثانی ۱۱۹۹ شمسی پیری قدسی
 الهام شد باین لفظ است هر گاه دستگیر شوی این بیعت است مانند بیعت دیگران و دیگر مرزا اکبر بیگ
 اثنا عشری کبیر السن بحضور آمد نشست و گفتن آغاز نهاد که ما از دوستان والد بزرگوار شما جناب سید نور علی
 رضی الله تعالی عنه بستم و بنده گان حضور را در کنار پرورده و حضرت النبی قدس سره که علم آن داشتند
 بخت سکوت ورزیدند و متوجه گشتند و نیز بود که مرزا با کیفیت بگرفت و از پایی برخاست و خود را بر قدم
 حضرت با عظمت انداخت که بیعت مرا دستگیر شوید حضور پر نور این لفظ بر زبان آوردند که حضرت مرزا
 این چه خیال است ما کنار پرورده بقول شما بستم نیکو باشد که بروست پیری ساخور و بیعت کنید مرزا بگریه
 و زاری درآمد و عرض نمود که من بروست حضور تو بگفتم حضرت عظمت تعلل میفرمودند و مرزا را قلق و
 اضطراب می افزود و چون امر را از مد گذشت التماس و پذیرائی یافت خود مرید شد و جمله عیال خود
 محلقه ارادت حضور پر نور آورد و مرزا اینچنان و رگدشت فدایش پیامزد و فرزندش نواب جان نام مبارک
 گوناگون در بر کرده از شهری بشهری و از ملکی بملکی آمدن و رفتن دارد

منامات حضرت النبی قدس سره العزیز که از زبان مبارک

سماعت رسید

قال مولانا و مرشدنا قد خطربا لی مرة ان المصائب التي وقعت علی امام الکونین
 حسین بن علی رضی الله تعالی عنه فی وشت کر بلا ما فعل بوالیه و جده المصطفی صلوات
 علیهم اجمعین فاذا انا بنا هم و ایت فی المنام که جناب علی مرتضی کرم الله وجهه تشریف میاید
 من از خدمت ایشان استفسار کردم حضرت ایشان اشارت بجناب ریالت مابین علی علیه السلام

کردند چون بحضور اقدس عرض کردم فرمودند از سید عالم باید پرسید بموجب ارشاد حاضر بجناب خاتون
جنت سلام اللہ علیہا شدم از سوگوارسی و الم آنچه در بندگی ایشان مشاہدہ کردم در گفتن نیاید گریہ من
اقتاد و سخت بی اختیار گریتم چنانکہ چشم من بکشتاد و بعد از آن در دل گذشت کہ چون حال جنیت
خود بر حضرت امام حسین علیہ السلام چہ رفتہ باشد ہم در خواب دیدم کہ خدمت امام ہادی صاحب سلیم
ورضایعنی جناب امام حسین ابن علی مرتضی سلام اللہ علیہما با خاطر ہی آسودہ در جانی کہمکن بستند
بمشاہدہ جمال باکمال حضرت ایشان آتہ اندوہ من فروشت و تسکین تمام حاصل کردید الحمد للہ علی ذلک
قال مولانا و منہ نارایت فی المنام مرۃ کہ من طوف روضہ مقدسہ جناب سید الانام
عیدہ وآلہ الصلوۃ والسلام کمال فوق و شوق میکنم و چیزی بر زبان من جاریست چون نیکو تامل کردم
این دو بیت پووند

کشف الدجہ بجمالہ	بلغ العلیٰ یکمالہ
صلوا علیہ وآلہ	حسنت جمیع خصالہ

قال سیدنا و مولانا - ایت فی المنام مرۃ کہ من اندرون روضہ مقدسہ نزدیک مقصد
محلہ جناب سید الشہد حسین ابن علی مرتضی علیہما التحیۃ والسلام گریان ایستادہ ام چون نظر یک جا
اقتاد و دیدم کہ جناب سید المرسلین علیہ الصلوۃ و التسلیم تنہا بنفس نفیس رونق افروز ہستند آسودہ و آن
شدم خواجہ دو عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم میرعتی کہ در بیان راست نیاید متوجہ بمن شدہ نہ
و ہر وہ بازوی من بدست مبارک گرفتہ مرا بجای خود نشانند و خود بذات اقدس از نظر من نہان
گشتند احمد شد علی ذلک -

قال سیدنا و مولانا - ایت فی المنام کہ از بر شے آوازانی انا اللہ بگوش خود می شنیدم
و آنوقت عجب عالمی طاری بود کہ در بیان نیاید احمد شد علی ذلک -

قال سیدنا و مولانا - ایت فی المنام مرۃ کہ من بجائی رفتہ ام حضرت قدوۃ الایضیا
سید ابوالعلا حمۃ اللہ علیہ را دیدم کہ در لحدی آرمیدہ اند و چادری بزرگ گللابی بر سر کشیدہ
نزدیک تر رفتم و انگشت پای حضرت ایشان گرفتم یک ناگاہ از جاسے خود بر خاستند و نشستند
در روی مبارک بجانب من کردند و این لفظ بر زبان مبارک رانند ہنہ دین بھی دیا کہ چو دنیا
بھی دی - الحمد للہ علی ذلک -

کلام سرایا الہام حضرت بابرت سید مظفر علی شاہ مدظلہ کتاب مستطاب جوہر غیبی تخلص بالذی قدس العطر

مستقیم حمد و ثنات و مناجات و مناقب است با تقریظ منشور و منظوم از محمد ابوالحسن
متخلص به حسن فرید آبادی تقریظ منشور دیگر از منشی محمد عمر و از خان نصیبدار سرشته
مراکب و خانی اکبر ابا و غفر الله ذنوبها و ستر عیوبها
تقریظ محمد ابوالحسن متخلص به حسن رحمه الله و غفر له

درین اوان که دامن تعلیق از همه بر چیده بادل فارغ صحبت و آسودن و نقوش کثرت اند لوح خاطر
فروخته خورشید را از زحمت این دامن فراتر می برد آسودن - نه از تنعم بیشین اثر می بود و نه از تذلل
آخرین خطری - روزی یکبار مالابد سیکه را اندم و شبها به بغی نفس میراندم - نه رفیق نبود و دستان که
با او دل خوش کردم و در مجلسی همراه که صحبت او را غنیمت شمردمی - در دغوبت گاه گاه ناخن بدل
فرو می برد اما موافقت تقضا و قدر آنهمه را از سینه می ستر و طائفه گمان بردند که باطل پایه ناپدید
می چید و گر و پی در شک افتادند که بنگاه استغنا در همه کس می بیند اگر صاحب و نیات پس از
صحبت اینده جنس نفور چیست و اگر از حلقه فقر است باری غزلتش کجاست اما چون در باطن
خود نظرمی کردم ذوقها ازین ابیات می بردم

آنکه گشت باده یکتائی است	بی نیاز از ساغ و سنیائی است
دوستان دارید از من است خوش	عافیت در گوشه تنهایی است
تو ز خود غافل غلام هر خسته	نهر یاری در خودت دارائی است
از نظر غائب شو کین هیچ نیست	چشم پوشیدن خود و غفلتی است
عشق مولی و ان صراطی مستقیم	کفر و دین خود ملت آبائی است
پیر سر و سودا و او دیگر حسن	طالب الهی و مولائی است

آگاه و دان نیکو دانند که بسی بر نیامد که تغییر تمام در وضع روزگار راه یافت و طرز تمدن و تمدن با تمدن
کسوت دیگر بر قامت خود یافت آن اسنہ قدیم و آن علوم مشرقی که پیش ازین روز بکار و نهشته
خود را چون جنس هیچ میرز و در گوشت و بول انباشت و نوبت کار تا یاسینا رسید که لفظ مولوی بانام
همچون می ملصق گردید و تقلم طلال است و سافت و جامی تصعب و نقشت درین وقت اگر داننده
از صحبت کنار گیر و سوز و است و اگر شناسائی در کلیم حسرت بهر و مجبور به حالتی چنین بود که این کس
فراموش درین میان آمده و آک کاغذی بمن داد چون نیکو نظر کردم یا فقم که جوهر شناس قدوان
محمد عمر و از خان که سلسله عمرش در از باره دولت خانی را چشم بر ویش باز چندی از اشعار و منظوم

فراهم آورده و بنده می از منشور خود در آن تعبیه کرده علی احوال سرگردان فرو بردم و اینج و بیت را
ترجمان حال خود شمرم

فلق قبل سکا تا بکیت صبا	ببعد شقیث النفس قبل التهم
ولکن بکت قلی فیهج لی البکا	بکا تا فقلت الفضل للمتقدم

نشرش نثری رفعت بود و فقراتش جز از منزلت نمندان معنی شناس رمزها تحقیقت اساس
تربیت از مخوامی کلامش آشکارا بود و ادب از سیاق مرایش نمودار با اینهمه دماغ جانفش از دایج
ارادت لبریز و سواد ایوش از نور صداقت موج خیز صواب ولی ست در زمی ارباب و نیا و آزاد
طبعی ست بی ریب و ریا شکفته دارم و از غرائب نامی شمارم که درین زمان همچو صواب و در صوابان
در عرصه وجود اند که هم در دنیا مسعود اند و هم در عقبی محمود بعد از نشر خدین از اشعار جوانه نثار که بر صفا
قرطاس رقم بودند نتوانم که از بد بخش و هم زخم چندی بصورت غزل داند کی بلباس نعت و منقبت
اما اگر بنظر امعان مشاهده رود فی الحقیقت و قری بود از حقایق و معارف پیرایه انان ابیات
معانی یک کتاب در برداشت و خطایخ بر نفع نو و کهن می نگاشت عذوبت کلامش لسان الغیب را
چاشنی تازه می بخشید و شیرینی زبانش مثنوی معنوی را شکر بر شکر می پاشید عطار را و طایع جهان
از پیوی دلا و نیش معطر بود و روح سنائی از نور جان فرایش منور - میر پیش خزینه ایت از امر الهی
و به شرحش کنیز بیت از رموز گاهی حقایق بلند از شرح پیش صورت تصویر بسته و معارف آینه
از آب بینایش کرد و خدا از ریخته سخا لان معانی اطلاق در کند تر کیب لفاظی بند و آهوان
اشعارات غیب هویت و سلسله امواج لغزش مستند - گاهی تفسیر کنت کنز انصیا را و ادکا حقه واد
و وقتی شیر لولاک را پخته شود نهاد اگر جاسی نمی آید و حیدر اور کشود تشنگان باویر طلب اسیران شود
و چون در مقامی آتش عشق و محبت افروخت شتاقان جبال سا پروان صفت پاک بسخت
شاید دست بگریبان ناز انداخته و سوز نزد محبت با ساز باخته تلون با کام دل هم آغوش و
سکین را بیم فرلت از دل فراموش برنگی را از معنایش ناز ناز بود و اطلاق با مضامین
ماده آتش و مساند و صحت از پرده کثرت روتما و کثرت در نقطه و صحت چهره کثا جان کث
حقیقت را و اوجی نمود و تفصیلش مراتب سه را که از کار می کشود غیبت از باوه مغفوش منور شود
وضاحت مصداقش سراپا ظهور به بالاتر که تلقین در فیض بروی طالبان کشود و تعلیم از
مراوقی لفاظش رو نمود و سکر را روش متنازه و کار و محو از بیانش گرم باز و حقیقت

این نه اشعار اند که برهم محمود ترکیب از الفاظ مانوس یافته و معانی آید از مثل گوهر شاهوار از انان تمام
 بلکه آئینه حقیقت اند و مرآت معارف و دقائق که عارفان حقیقت آگاه صورت مقصود و دران
 مشاهده میفرمایند و واقفان اسرار معرفت چشم تنها بر روی او میکشاند و چرا بنود که این کلام در نظام
 ترا دیده لب و زبان حق ترجمان شایسته شایسته است که امر و زور دار الملک فقر بر تخت کامرانی جلوس
 سینت دارد و منبر خلافت و نیابت از خطبه به آتش جلوه سعادت یعنی قطب از باد قبله بدل داده و
 آفتاب حقیقت رنهای طریقت بحر عرفان لاهوت گوهر همان تاهوت مقرب دگناه الهی منظر انوار
 نامتناهی حامی دین مبین حافظ ارکان شرع متین جامع معقول و منقول حامی فروع و
 اصول صاحب هدایت و ارشاد مالک مقامات و اجتهاد دُرّه التاج سیادت قره العین نجابت
 امام طبقات انام مقتدا بر خاص و عام گوهر و برج نبوت اختر برج فتوت مولی العوب و العجم
 سلطان الموال و انجم سید السادات منزه اکائین حضرت ظل الله سید مظفر علی شاه لاله ال
 شمس هدایت طالع

در ملک باطن آمده شاه مظفری	در خاندان فقر که شمع سنوری
در طبقه مشائخ دین شیخ اکبری	علم سلوک را توفی استاد باهنر
در معدن شریعت و ناموس گوهری	بر آسمان فقر و فتنای چو آفتاب
نور و چشم حیدر و روح پیمبری	ناز و بذات پاک تو بس چه نسب
شد سالک که دور کند چرخ چنبیری	از صلیب دم آمده فی چو تود و چو
کسب و ات از تو کند بخت مشتری	خواهد شرف ز نسبت پای تو تخت شاه
مانا که چون سیل رخسده آخری	و لعل فیض تربیت یافت رنگ بو
بختش کند بسوی خباب تو پیری	هر کس که در ازل حقیقت نصیب یافت
ختمست بر تو سلسله خشت و قادری	ز انگونه نسبت تو بلندست که علو
آموز و از حضور تو آئین سروری	آنها که بهره ز رشادت نهاده اند
تعمیر شد برای تو این قصر ششدری	ذات کو چو نگار منظر نور نبوت است
بگذشت سر و در چنین دهر عری	چون قامت تو بهر عبادت گرفته خم
بر پامی تو شمار کنیم ز رشش سری	گر دست من بپوشد خورشید و ابر
در دیر خاک می طاید از تیشک تو	بدان چو نه شاه فلک به گشته ام

مطلع ثانی

آدم کذاشت بہر تو تشریف بہتری
انوار حق ز روی تویشان سزاگر
تا خطبہ را بنام تو خوانند قدسیان
فرزند مہمانی و صاحب ولایتی
مانا بطلب تست از ان رہ سلج باغ
سازی سندانہ نظر پیش تو فلک
ادراک کی شود خط ستر ترا حماس
تفریق کی رسد بمقامی کہ جمع تست
چراست و فی مقابلہ لیکن مبادلہ است
شد خط استوار طریقت طریق شمس
چو زابود ز نعرہ توحید تو و نیم
ای مصدر حقائق وای عارف رفیع
جمع است و جمع جمیع مراد من لطف تو
سخوی برقع جاہ نصب گشت عین
مشغول غفلت شدہ قصد یقین میکنم
فصل بعید سلب سلوک از دلم نمود
موجود من نبود جز وجود تو
امروز جز لایچیز نمی ز وجود تو
صورت دگر ندیدہ بیولای حیم را
بایا اسلام من حرم خانقاہ تست
شوطی زخم یقین و ناسک اداتم
نص اصول دین تشابہ نشد ظن
از ستارہ کرم بخت من بہ کام
نقشبہ نیست و ز غایت تناخرت

چو اگر فت از سبب تو مہر مادی
نور از تو آفتاب کند مہر مادی
طوبی شکفت نیست رودگر بہتری
فخر نیست گر ہنم سر بقبر ہی
شکل عروس یافتہ شکل صنوبری
خود را گرہ صفت فلکند از مدوری
مرکز بجای رسد محیط از فرائدی
ہاں قسمت ویت بضرب مکسری
در محبت کہ نفی ز اثبات شدیری
خط مقوس آمدہ در کار محوری
میزان کند ز عدل تو قصد برابری
معروف را تو آموخنامی ز منکری
مجمول و علییل نظر فہم چہ بنگری
کان شد بناء کسر تیر کیب عنصری
نوعی نماید یا وز جنس تصویری
محمود جزئیات شدم در تو انگری
محمول باد حد دگر رسم آزاری
با من بیان کند کہ با عراض جوہری
بر اصل مطلق آیم اگر نیک بگری
شوق طواف و بستہ ام احرام اکبری
بر کوہ رحمت آیم و لبیک را حری
امر تو محکم است و مفصل ز بہتری
تشبیہ و بیان چہ دہم از بخوری
در شکر من نظم فصیح است از دیری

مطلع ثالث

صدر ہدی و بجز ہم طور سروری	بدروچی و ابر کرم نور شتری
پای مبارک تو دو تاج فتح باد	ز آتار اتمقا و ترا و فہ نگذری
بر تاخت اگر شکل و دولت	مشکل کشت است ہم تو گر نیک بگری
نظر قبول شدہ از سوی تعالیٰ	آن بہ کہ در سکوت با ہم تو پی بری
تمنیکس ہم در جہ شرط ادب بود	بر دم بکار نغمہ ان سحر سامری
و اگر کز ایست بلیغ از صراحتہ	داند کسی کہ یافت مذاق نہروی
ہر جنبہ عرصہ و فائدہ اندز طبع من	فی خاطر مہ سپند کند نام شاعری
سالم ز خسرو ہم ز زخافات ناو ست	ہر بیت من کہ بہت نمونہ غصہری
ارکان اوست بستہ با ونا و معرفت	اسباب و ست فاصلہ از از فروری
بحر طویل شد سخم قصہ مختصر	قصر طلال و حذف خلل کہ داوری
لبیک میر تدبیر عالی تو ام لبیک	احسنت میکنہ بہ ناسی تو بحرری

آبای علوی را نظر شفق بر زمین کہ چو خلعت الصدق از لیلین او بوجود آمد و اہمات منفی اوق
 نمازش بر آسمان کہ بہترین فرزند رشید از صلب او بشود۔ اجرام سماوی چشم حیرت دہختہ کہ ہر صاحب
 مثل او ندیدہ و ایہام طبعی از تنہیت مایہ مانده وختہ کہ در خانوادہ اش چنین صاحب ہستی نیافریدہ۔
 آفتاب چندین جواہر شاہوار از معدن بر آورد و اما تاج شاہش نظر قبول بیونہ اخت و دریا بے
 لالی آیدار از صدف بیرون داد و زرقہ قناعتش غیت لبوی و تفرخت ہفتاد و چہین تنیش ماند
 نور از ماہ پیدا و عیار دیدہ شمر گیش چون آب از گوہر و نما صبر در خلوت نگاہ دلش آرمیدہ و سکون
 از ماہن ضمیرش گاہ بیرون نہ دودیدہ رضا را از سیرابی کلامش آب و جو و تسلیم نیت مقالش کجا بہ جو
 اخلاق در صورتش موج خیز و تواضع را از سیرش جام لبریز ابروی اشارش آبروی بشارت و
 پیشانی کشادہ اش آئینہ صدارت چشم حق بنش را نور معرفت سرمہ ساد دل حقیقت آگاہش را
 نقطہ وحدت سواد الب معجز بنایش دلہامی مردہ را حیات تازہ بخشید و زبان حقائق تر جانش
 نکتہ توحید در لوح خاطر نا نقش گردانید صفای سینہ اش منظر آئینہ و عالمی قلبش را امر و نغمہ
 دست سخایش باران کرم و کھت بہش مستغنی از دنیا و درم پایی قناعت در گوشتہ غلت کشیدہ
 و پایہ توکل با وج کہ ان رساندہ ترک و چہین جنبش مثل رنگ و رکب آشکار و پوچہ در طی کلامش

بیا چو ملک کمان
 سحر است مدد تو
 میمندی و ہم
 اگر تاج و تخت
 ز خوار و مطہر
 شود
 عہد نیست
 با حق خلوت
 برادر اگر
 کہ سیم سالی
 خاطر کرد
 صلح طریقت
 خرقہ عابد
 بعضی اگر
 میر از سوی
 کہ شہر شہزادہ
 نظر شد کہ
 مدح است

مانند کثرت و نسیم بهار که از نعم در مجلس و نهالوی بهار نشسته و حسن معاشرتش که در نعم از خاطر که در نعم و در
 یاران طریقت را شریک برنج و راحت و از باب سلوک رازنگ زد اسی کلفت شبها و تسخیر طالبان حق برود
 آورو و در دریا و تلافین صاحب اساتدان شام کرده القاسی بر تاثیرش مشغولان حق از عالم کثرت
 بمقام وحدت می رباید و فیضان نسبتش طالبان خدا را نقش هستی از لوح خاطر می واید و استاد است
 و کتب الهی و آموزگاریت و در موز آگاهی طبیب و لهاست و را بهر شریک صورتش در معنی برنج
 کبریاست و محبتش و حقیقت بهتر از کیمیا ستم و جوش را اولین پایه عالم مثال و حرم مقصودش را
 متقی عزت مرتبه اجمال نظر بلندش مقام روح را جلوه شهادت داد و هست از چندش چشم او بهر شهود
 مرتبه اطلاق کلمات و غلبه مقام احدیت بر تعین کونی و الهی را از نظر پاکش برداشت و خاصیت
 غیب هویت سکت حیرت بر سر پایی وجودش گذاشت عجب نبود که از قید تعین و ارستی و سلسله تعلیق را
 از گیم مستی اما از انجا که در دیوان مشیت انجام بی از مدام حکمت بنام او نبشت اند و اعلان به است
 عام مصداق بطینت پاک او بهر شسته لاجرم کارکنان قضا و قدر سبب تا انگیختند و بقا نسبت به غیری
 او را نگه دار سختند ازین است که آن عارف کامل اکثری از اوقات در مطالعه صحائف تصوف و دیگر
 علوم حقیقی دل به آرام استغول میداشت و در بعضی از احوال در نرسد آبا و تاج و روضه باغ سکینه
 یارایان طریق و محاب سلوک توجه بهماع و احتیاطی گماشت یاد او در کم که وقتی مسکله توحید یا تجدد
 امثال بیان میرفت و بوجه بدایت سلوک و اجنیت از معارف شبهات و لم اسیکرت حجت تا انگیختم
 و ایراد های خصمانه بدامن تقریر ریختم و تا سه چهار روز این بحث در میان ماند شرح عوارض المعارف
 و شروح متنوی معنوی پیش بودند اما آن کوه علم و وقار چهره در چین نیار و در بهر لباس امکان بود
 در تفهیم آن میکوشید و گاه میدیدم که دست از کتاب باز داشتی و از استدلال نظایر چشم پوشیده
 و سختی در عالم باطن درآمده توقف کردی و جواب صاف تر گفتم تا آنکه بعد از وقت تمام طمانیت
 میسر آمد آنگاه صفحه از شرح بر العلوم بکشاد و پیش من تنها و دیده دیده نگاه من بر این جدا افتاد که غم
 بر مرشدان کردن حرام است آنگاه آنچه از خجالت کشیدم نیارم گفت و بنویز اثرش در باطن باقیست
 دیگر از قبیل همان سبب است که از حمد و ثناء و از مناقب و غول شرمناک می سازد و نپرس
 الا ان منطوم است که بمن رسد حقیقت اینکه ذوق این اشعار آن کسی تواند دریافت که بهر ظاهر و هم
 باطن وی آراسته باشد و در دلی که در نگاه من است گاه گاه به تکلیف احباب چیزی می گفتم چنان
 شاعری متمم سیارین زمان که هر یک شاعر و استاد شریکست پس و مانع را بر آنگندن و خوشین را

درین طبقہ شہر و ن خود را از منزلت خود و خود آور دست زحمتی است بے منفعت بل مضر قی یا حسرت
 بنا و علیہ ترکش گفتم و در سلک بلای طبعان منسلک گشتم و ده سال پیش و را اگر بصحبت این گویا
 ملازمت کردم باین فن کمتر کردم لیکن مرا اعتراف است کہ اکنون اگر گفتہ من ذوق و ہر
 برکت ہمان صحبت است و حاصل ہمان ملازمت۔ تقریباً درین مقام خدیو زبانت خود برگزیدہ

مقام راحت جان کو شہ خراب است	کہ بخودست درونی ریانیہ طام است
غلام ہست آن زندم گشتم کہ مدام	پس سلامت او شمع و رنجا جاست
ہوش ندست زندان کن شہر خوش	کہ این وسیلہ تلافی جملہ یافت
مہوش ششم بعیت و در ہمان فاضل	کہ ذرہ ذرہ پی ہوشیار آیا است
اگر خدای طلبی از خود می شود و بگذر	کہ از خود می بخدائی بسی شایست

حسن سپاس خداوند نعمت خود کن
 کہ در کلام تو از لطف خاص بکا است

اسی اور داوران پنا ہے	خستہ جگر مہین نگاہ ہے
سامطان نکند گذر بدرویش	آرمی چہ بود کہ گاہ گاہ ہے
تا چند نقطہ دریغ داری	زین بندہ خستہ تباہ ہے
کس دید چو من کہ اسی قلاش	فے مثل تو شاہ کجلاہ ہے
فریاد ز دست ہر فریاد	با کوہ کند چہ برگ کاہ ہے

تاکلی پرسی کہ این فسان چیست
 سکین حسن ست داد خواہے

پارسا کہ بدیدن جشن قیصری و ملی رفتم و در راہ بہ آ کرہ مر اعیہ قربان شہ۔ این ابیات
 بجنود دولتش رہ آور دسا ختم خوش کردند و کھین بلخ فرمودند

عید ست جان دل باقی فدا کنم	پیمانہ ما گشتم پئے ستان دعا کنم
خود را زخم بچلقہ زندان پاکباز	وزر و دل ترانہ و لکش ادا کنم
خود میر و دم بکوی زبانت پای ب	ہر چہ پاپس منت باوصا کنم
عمریت کہ خمار مراد و سر گرفت	خجما سے می ز پیر مغان اہجا کنم
خونم زیارت و عجب بیت گزشت	در پیرین نکتہ و جامہ قبا کنم

دیدار تست حاصل نمائیم آنچه هست	کافر شوم اگر بطریتت بر پاکم
دولت سراپی بیرون جانم جنت	سر بردش نموده نه دیگر جدا کنم
دانی حسن که از بد بخت سازگار	
در بارگاه گر بر رسم من چسبانم	

چون حال درین ابیات اشمال داشت اثر سے تمام در حصار مجلس پیدا کرد و من در یہ سن خود ہنمی گنجیدم روز کی چند بران گذشت کہ یکے از یاران طریق بمن نوشت کہ حضور عالی از اوقات این ابیات میگویند و خوشوقت می شوند اکمالت علی ذلک آدم برین کہ مجلس سماعش دیدم خدایش نصیب بر طلب فرماید اہل مجلس حمد و ثناء و سبک و لباز سخن فرو بستہ چشم بند و گوش بر آواز تو الان مقام شناس غولہامی نیکو چہ از شمس تبریز و مولانا و چہ از واقف حافظ شیرازی خوانند و بتکذرا الفاظ شایستہ و اداسی بایستہ ہوش متحان می نمایند یکی را از سرت وصل فقہہ گبک و سی بر لب و دیگری را از سوز سحر دست بر سینہ و دیگر در تاب و تب یکی از بادہ وحدت سرت و مدہوش و دیگری را شاہد اودر آغوش یکی پروانہ صفت خود را باتش وادہ و دیگری مثل بلبل زبان غولہامی زار کشادہ چنان می نمود کہ ملائک از آسمان بطہا نور بر فرق مجلسیان می ریزند و مقدسان ملاء علی تعظیم این حق پرستان را بر می خیزند بسو گند گویم کہ در مجلس سماعش هیچ کسی مانند دیدم کہ جامہ بر تن ویدہ یا طباخہ بر سر و نارسانیدہ باشد جو اسنہ بہ حلقہ مریدانش بود کہ در سماع او را احتفاظ نفسانی روی نمود چون شیخ بران مشرف شد او را از سماع منع فرمود۔ در یک مجلس مرایا دست کہ این بیت در سماع هنگامہ قیامت پیر پاکر وہ بود

آباد ساخت و دو تو ویرانہ و ہم تعمیر کرد عشق نہاے خراب را + و در دیگر می این اشعار

بر سر کسی تو چشت آنکہ نظر کار کند	دل و دین است کہ پسند گرانند خند
نیت یک سر و دین باغ غیبی تو	بسکہ گردن تجاشای خود افروختہ

روزی در موضع معانی میر منشی سیوار کہ نسبت باین سلسلہ دست میداشت خود بعد از عشا یاران سماع کردند تا آنکہ موزون بانگ صبح برداشتند استند کہ شب کجا رفت و چون بخواب رفتند و امام اعتدال کہ گفت خروش از نهاد مقدس یان برآمد دلہا کہ ہم بودند و سینہ ما پتہ از آتش یکی بخود شہر اندک کہ میر و دیگری از قیام بر زمین افتاد حالتی عجیب بود کہ در بیان راست نیاید چون اخلاقہ دست داد و دیگر رتخیم بستند و اداسے فریاد خوانند از نیو نہ ما چرا تا بخیر دیدم کہ

سلف از اکابر قدما مشهور اند و دیگر از جهان عالم است که آن عارف ربانی به تکلیف برادر عسکارتی
که در شهر اگر رئیس اعظم و معافیدار است متاهل شده و خداوند کریم فرزند بی عطا فرمود که در صغر سن
آثار رشت و سعادت از وی پدیدار شود تا بان بستند و محبت و اخلاق و طبیعت آن پاک نژاد
نمایان خوشتر و نیک زبان نیک خو و شیرین بیان بسکه در ظل عاطفت خاص پرورده و تربیت خاص
در و اثر کرده و معقول و منقول از کتب و سیر متوسطه بالا گذشت و اسید و اتق است که از تحصیل
علوم ظاهر فراغ حاصل کند و بعلم حقیقی موروئی متواصل شود و خداوند بزرگ عمرش دراز کند و
در مقاصد کونین کامیاب بخت الهی و اله الامجاد -

تقریر خط منشی محمد عمر دراز خان

چونکه طبیعت حق طوبیت این عقیدت کیش همواره و مقتضی آن می باشد که خاک قدم میمنت از مردم رویش
سرمه چشم عبودیت گرداند و بهرین ملازمت کیمیا خاصیت انبیا سعادت دارین دریا بدر و دریا
بر بهری بخت و بیاروی طالع بکلازمت بهره اند و زنان ملائک نشات سیدی احمدی جناب مولوی
سید مظفر علی شاه صاحب شرف اند و ز شدم دیدیم که آثار کمال بر جنبش پدید آمد و انوار اجمال بر
پیشانیش هویدا گشت امر غیبی واسطه تنگ بیانی او و صراحت حقائق لایبی شعاعینت بیانی او
پیشقدمان مکرر معرفت و مانند کان کوی رسانیش و فرماید کان کوی تحقیق بر نهانی او مقصد است
مرحل الودیش تصوف و به پیشه در اشارات ابروان معرفتش و معرفت تصوف کیش از ایما
چین بر چین عرفان طرازیش دلش مودع ملائکان باطنش مصدر کرد بیان رسائی و شش شناس
و حدانیت و صفای عقلش و قائق شناس حقیقت زبانی پاک ذاتی که شب به بندگی میگذازد و در
خورشید صفائی که روز به بصلای دوزخی می برارد و می نیست که درم از یاد الهی نبرد و نفسی نیست که یکبار
از بندگی این و تعالی ببرد و در گم گشتگان طریق ضلالت از پیرانگی او پیرایه راستی و سیر و سیرستان
خواب غفلت از آراستگی او کله بیدار بختی بر سر بابا فککان و یار است بتاثر صحبتش از دل خود و خوار
و فیض یابان و دیدار فیض آراش سماع و وجدان وحدت در ره گوش صحبتش بقضا طیس قلوب با حیات
شیرین کلامیش بهشتیان را اثر کیمیا جدا حامی دین و کاشف ثمر عرین ناطق هر رشته نظم و شعر
مقتدای فاضل عصر بنام راجه یار که لفظی از توصیف ذات و صفاتش بگوید و خامه ام با چو آوا
که حرفی از توصیفش بر طراز وجودش از خاندان قادر به نظامیه شتی است و در خلقتش و تصانیف
کلام حق الهی ظهور کلام معجزه بر طراز عرفان و سنان و مقصود و التیام قال بختا نون در آن همراز فهم

ولہ	
من ندانم جز تو دیگر و اورے	جز تو مولائے نذارم دیگرے
خطاہر و باطن ندانم غیر تو	غیر ظاہر من نہ بینم منظرے
از تو میخوام صراط مستقیم	نفس و ارم سرکشے غارتگرے
من بجز اہم خلاص از بند تو	زانکہ سوداے تو دارم و سرے
حسن تو بیاد است و ز فرہ	گر بیند چشم عالی منظرے
نیت جز تو در وجود و در شہود	
جز تو اللہ ندارد دیگرے	
صلوٰۃ و سلام	
الصلوٰۃ اسی رحمتہ للعالمین	والسلام اسی مقصد اسی سرسین
الصلوٰۃ اسی بوشاہ انبیا	والسلام اسی رہنمای رہنمای
الصلوٰۃ اسی سید خیر الانام	والسلام اسی سرور عالی مقام
الصلوٰۃ اسی صاحب الام کتاب	والسلام اسی شافع یوم الحساب
الصلوٰۃ اسی کو ہر درج صفا	والسلام اسی ماہ برج صطفا
الصلوٰۃ اسی قبلہ ارباب دین	والسلام اسی کعبہ اہل یقین
الصلوٰۃ اسی آفتاب رہبری	والسلام اسی حجت پیغمبری
الصلوٰۃ اسی فرش توعرش برین	والسلام اسی چاکرت روح الایا
الصلوٰۃ اسی سعد فضل و کم	والسلام اسی مخزن جود اتم
الصلوٰۃ اسی جلوہ حسن ازل	والسلام اسی نور ذات ازل
الصلوٰۃ اسی اسم عظم اسم تو	والسلام اسی جان عالم جسم تو
الصلوٰۃ اسی قبلہ جامع توفی	والسلام اسی نور ایمان توفی
الصلوٰۃ اسی مقصد و محبوب	والسلام اسی طلب محبوب
الصلوٰۃ اسی سر اللہ توفی	والسلام اسی شان لائی توفی
نعت	
حسن ازل جلال کمال محمدت	نور ابد کمال جلال محمدت

وحدت عبارتست از نور محمدی ذاتی کہ عقل و وہم نیاید از نشان احسان و فضل و جود حق ذات مصطفیٰ	قرب خدا از قرب وصال محمدست آن ذات جیت معنی حال محمدست لا تقنطوا بیان خصال محمدست
---	--

ایضاً

خیر الوری صدر التقی نجم المدی نور العالی آن کاروان سالار دین و ان رحمة العالمین جنت فشان کوی تو و الشمس اجاسوی تو اسم تو اسم اعظمی جسم تو جان عالی در ولایت راصد و بیج نبوت را شرف آن سرور عالی هم و آن صاحب سیف و قلم ذکر تو در ہر نثر سے چون شمع اندر محفلے	شمس الضحیٰ بدر البهی یعنی محمد مصطفیٰ آن مقتدا سے مرسلین ان پشوا سے آسیا واللیل و صفت موسیٰ تو خوبی رویت و الضحیٰ ذات تو فجر آد سے نشان تو نشان کبریا ایجا و عالم را سبب مقصود و محبوب خدا هو العرب فخر العجم بحر کرم کان سخی ذوق اندر ہر دلی چون مشعل ظلمت ربا
---	---

مدعو وہم داعی توئی نادمی و مولائے توئی
مقصود و الہی توئی یا مصطفیٰ یا مجتبیٰ

ایضاً

رشتک حور و ملکی حسرت ہر و ما جلوہ نور قدم باعث خلق آدم عارفان را بود از ذات تو و وحدت دشگیر ہمہ بندہ نواز است ما ذکر محبوبیت از ملک و تامل ملکوت غیر ادا تو اطمینان سے مراحل شکل	رواق شیرینی و زینت بیت الہی سرور عالمی و سید عالی جاہ ہے میت غیر از تو خدا دانی و حق آگاہ مرشد شان خداوندی شاہنشاہ فکر مطلوبیت از ماہ بود تا ما ہے وقت آنست کہ لطف تو کند ہمراہ
---	--

ذات والا سے تو و اللہ دین ملک و جود
محض فضلست و تمامی کرم الہی

ایضاً

یا رسول اللہ کریمی سیدی یا جمال اللہ یا نور اللہ سے	انت مولائی حبیبی مرشدی یا حبیب اللہ یا خیر الوری
--	---

یا شفیق یا رحیم اللعالمین یا محمد مصطفیٰ یا مجتبیٰ اے محیط فضل و احسان کرم یا ملازمی یا معاذی یا مجیب لطیف و ماثان حجابی توئی	یا شفیق الاولین و الآخرین مقصد و الشمس نور و الفیض ای شہ رخا العرب فخر العجم مستقیم مستقیم مستقیم دستگیر اے فضل ربانی توئی
اے زور گاہت مسیحائی دین قرب الہی و مولائے دین	
ایضاً	
قبلہ حاجت خود روی شامی نیم دین و ایمان و دلم گشتہ قد آرہست کثرت آئینہ وحدت نمود وحدت کثرت مرشد وادی و مولائی و عالم ہستی مستقیم بدر و ولت شائشاہی دستگیر مہم بخدا جز تو نہ دگار منیت	اندرین آئینہ فرائد خدامی نیم جان خود سوی تو چون قبلہ نامی نیم این عطا ئیت کہ از لطیف شامی نیم در گشت قبلہ و محراب و عامی نیم روزگاریت کہ از حرج بھامی نیم منظر ذات خدات ترا می نیم
قرب الہی و مولائی و شائشاہی در گدایان تو این فضل و عطای نیم	
ایضاً	
ولا طریق حق نیست بے ریائی باش اگر تو دولت جاویدار زوداری اگر ز دوست بھارید وفا می کن	بگیر منقطع از برجہ پا خدای باش گدا ی در گہ والا مصطفیٰ می باش ترا نصیب نیست در صفای باش
پایا کہ تماشائے حسن است بین و آئینہ خویش و خود نامی باش	
منقبت حضرت امیر علیہ السلام	
بندہ امر از بندگانت یا علی مرتضیٰ من چو گویم در ثنائیت یا امیر المؤمنین	از علما مات علما مہم یا و منی مصطفیٰ صاحب طہ و یسین ست ملاح شما

<p>حیدر کرار و صفدر خامنی برترین لافچی الاعلیٰ لاسیف الازوالعقا سرور عالی ہم مولا کو و فضل و کرم مرشد و مولا سے من اندر طریق حق کاسباب از آستان یا امام مسلمین دست گیرم از برای رحمتہ للعالمین</p>	<p>شاہ مردان شیر نریان امیر القلی سینکم و روز بان تا دفع کرد و ہر بلا در شریعت پیشوا اندر طریقت مقصد سبت کامل نہا مخصوص ان حق ہر گد او باو شاہ اولیا و صفیا رحم فرما بر من از بہر شہید کر بلا</p>
<p>درد الہی ست یا مولا علی مولا علی یا علی تکمل کثا مولا علی تکمل کث</p>	
<p>ایضاً</p>	
<p>من نہ از غیر تو و اللہ تمنا دارم حلقہ شاہ ولایت زائل و گشت زابدا انچہ کہم تو کہ از روز ازل</p>	<p>چشم امید کرم سوی تو شانا دارم خواجہ تم و دوسرا مرشد و مولا دارم ساقی ہوش و ساغر و سینا دارم</p>
<p>اور شان حضرت امام حسین علیہ السلام</p>	
<p>قرۃ العین مصطفیٰ مدوے قبلہ جان اولیا مدوے محرم راز کبریا مدوے رونق بزم مصطفیٰ مدوے قوت بازوے امام حسین روح زہرا و نور چشم علی چہرہ فیض فضل و جنت حق</p>	<p>راحت القلب مر قضا مدوے نور ایمان اصفیا مدوے صاحب بر مصطفیٰ مدوے زینت خانہ خدا مدوے بہت شاہ لافچی مدوے امی دل و جان مصطفیٰ مدوے لاوے خلق رہبہا مدوے</p>
<p>لطف فرما سے حال الہی اسی مددگار و سردار مدوے</p>	
<p>در تناسی حضرت غوث پاک ضلی اللہ عنہ</p>	
<p>غوث اعظم مدوے یا شہ جیلان مدوے شاہ والا سی سید عالی نسبی</p>	<p>شاہ شامان مدوے مرشد پاکان مدوے راز دار ازل کا شفت نہان مدوے</p>

لکھنؤ

<p>کو ہر درج جہاں شمع شبتان بدی قبلہ اہل کرم کعبہ اریاب ہم بادشاہ دو جہاں قبلہ اہل عرفان چشم امید کرم سو تو دارم شایا</p>	<p>معین لطف و عطا خیر احسان مدد صاحب جود اعظم نایب رحمان مدد نور یزدان مدد و درخشان مدد از گدایان تو ام فضل نمایان مدد</p>
<p>مرشد و نادسی اسلم و مولا ہستی لطف فرماے سوے حال مردان مددی</p>	
<p>در منقبت حضرت خواجہ بزرگ فیضی اللہ عنہ</p>	
<p>ای تاج بخش شاہ و گداہر گدای مشکل کشا و قبلہ حاجات عالم است مولا و مرشدے و خداوند لغتے از زمین بہت تو رسیدیم بکمال اسی منظر جمال و کمال محمدی</p>	<p>آئینہ جمال الہی لقاے تو مقصود صحت تانہ دولت سراے تو دیگر تفتیق حال ندارم سوے تو شد دستگیر دست کراست نماے تو ایمان اسیر تو دل و جانم فدای تو</p>
<p>اللہ ہیست حاضر حضرت بعد نیار مشتاق لطف منت و جو و عطاے تو</p>	
<p>در منقبت حضرت محبوب الہی فیضی اللہ عنہ</p>	
<p>یا نظام الاولیا و الدین صدر صفیا حجت حقیت سو خلق ذات پاک تو آستان قبلہ و حاجت روا عالم است بت سلطان المشاخ مرشد و مولا سن</p>	<p>قرۃ العین نبی شان علی تفضلی ای امیر کشور فقو و امام اولیا رحمت عام تو مبدولت بر خلق ضایا آنکہ محبوب الہی بہت و ذات حق نما</p>
<p>کمترین از بندگان بندہ اللہ است یا نظام الاولیا و الدین صدر صفیا</p>	
<p>در توحید</p>	
<p>در پردہ عیان ہستی و بی پردہ ہما کہ شاہ جهانی و گئی شکل گدائی کہ عشوہ نمائی و گئی ناز و کرشمہ</p>	<p>بہم نام و نشان اسے بی نام و نشان از کون مہمانی و ہم کون و مکانی اگر قند و آشوب گئی راحت عانی</p>

مولائی و عالم شدہ و شکل محمد	جانان جهانستی ہم جان جهانی
کہ عابد و کہ زاهد و کہ عارف کامل و صورت الٰہی و ہم میرت آنے	
لقاب از خود بردار و بنام و زبیرا را اسم و رسم خود بگذر نظر سو مسکن ز صورت سو معنی شود معنی سو صورت ز خود ستین بجی پوشت این نیز معنا من ان حب تو میرتم من ان عشق تو میرتم	ملک نہایان جا و صفات خود سستی را بجز آبی نہ بنی قطره و امواج دریا را کہ بعد از رفت و آمد میتوان دریا را خلاص ز بند بستی شود کارکن این دریا را ند از کم رہاسا قی نخواهم جام و مینا را
خبر از خود نمیدار و بجز عشقے تمبہ اند ز الٰہی میرس احوال نیار او عقلے را	
از برای حل مشکل یا دکن اند را نسبت هستی بخود دیگر مکن گر طالعے راہ سوختی نمود محض از فضل و کرم	حرز جان خود کنی نام رسول اللہ را تا بدانی تیر لا موجود الا اللہ را بر صراط مستقیم و رد این گمراہ را
ای جمال البکات هست نور لم یزل عکس حسن روی تو نوریت مہر و ماہ را	
عزم سفر چراتو سو بجز و بر کنے حسن ازل بصورت و معنی ست جلوہ آئینہ حقائق و مرآت حق توئی چون رویت حقیت حق معنی نمود غافل مشوز یا حق اندر طریق حق نسیان غیر گری از یاد حق بکن	خود را حق ریائی و از خود سفر کنے غیرش کجا کہ دیدہ بیوئی گر کنے خود را بجز و نمائی و بر خود نظر کنی حق را حق بی بینی و با حق بسر کنے امش بگیر تا بمشے گذر کنے خود را بدین طریق یقین مہر و کنی
الٰہی عرض حال تو یا بھیج کس مکن در می کنی بحضرت خیر البشر کنے	
نام خدا کمن و جہانے رسیدہ اسی نو بہار گلشن ہستی جمال است	در گلشن وجود گل نو میدہ خود را بین چرا تو بہر سود و دیدہ

دانی که هست قرب خدا محض است	اند طلب اگر چه تو محنت کشیده
محتاج شرح نیست که گویم حال دل	ای شمع خود تو حالت پروانه دیده
ای گل کجاست ناله یابل ترا اثر	گر چه نزار ناله ز یابل شنیده
الهی عرض حال خود از ما کن و این	
روشنی که دیده که تو از خود رسیده	
از کوی دوست مرودل ترا شفا ایجا	که در تو هم از نیجات هم دو ایجا
بناک پاک در دست منی نسیم و بس	که عروجه من نیست و فخر ایجا
عبادت که در و دوق بندگی بود	هزار حیل در دست صدریا ایجا
نه اعتماد برین مزج سفلد پرور کن	که جو رطللم و ستم مکر و هم حفا ایجا
رضا بحق بدی که رضای حق خوا	مدار کار برینست و مدعا ایجا
جناب پیرمغان جافض ارشاد است	هزار کمرست و رحمت خدا ایجا
بین در آینه خویش حسن الهی	
بیا بمیکده حلام جهان نما ایجا	
جان فدا می دلبر جانانه کرده ام	این کار دولت که مرده اند کرده ام
زاهد برو که کار بقوی و زهد نیست	خود را حواله ساقی و پچانه کرده ام
دارم کلاه خسروی اندر لباس فقر	این حاصل از گدائی نیجانه کرده ام
نه حق حجاب خلق و نه خلق است حجاب	من سیر جمع و تفرد شامانه کرده ام
الهی آنچه دوست بگوید قبول کن	
من این ترا نصیحت شامانه کرده ام	
محصل عمر خود و نجات داده ام	در بندگی پیرمغان استاده ام
ماترک زهد و خرقه سالوس ده ام	روشنی نیاز پر در ساقی نهاده ام
ساقی بیا که شاید مادر کنار ماست	زاهد برو که در طلب طایم و باده ام
سکر محبت است که هرگز نمیرود	سرست و بخود بچم که از عشق زاده ام
بیرکیت اصل نه نه نگه ما	ما یک حقیقتیم که بیرنگ و ساده ام
الهی ایچم و بنده درگاه و لیتیم	بر آستان سرور و پیر فدا ده ام

<p>گوهرم لیکن نیاں نیستم چشم واکن ہوی من تا بگر می حق تمام میدہم از حق نشان سز من حق ست و ستر حق منم ہستی من صرف شد و ذات حق گرچہ من پیدا و پناہم و لے نہ ہمار و نہ خراہم در جہان مستیم از حب مولا سہ مست در دمن حق ست و در مانم حق چشم من سو خداوند من ست</p>	<p>محض نورم مہر تابان نیستم ظاہرم در خلق پناہ نیستم من خدا گویم غر بخوان نیستم راز دارم راز جوہان نیستم بجوہم گریان و خدا نیستم مطالعہم در سہد عرفان نیستم گلستان و گل بد امان نیستم ہمنشین سہ پرستان نیستم غیر حق خوانان درمان نیستم گر و خلق و سوسیشان نیستم</p>
<p>صورت الہی و مولا لے ام من نیم درویش سلطان نیستم</p>	
<p>طالبان را دین و ہم ایمان منم عالم علوسہ و ہم سقے منم نیت جز من در وجود و شہود حسن عالم پر تو حسن من ست چہیت عالم مظر اسما سے من او منم یا من دیم یا من منم ذکر و ہم یاد کور و ہم ذاکر منم</p>	<p>عاشقان را در و دو ہم درمان منم صورت و ہم مشنہ و اکن منم ہم قدیم و محدث و اسکان منم عالمی را جان و جان جان منم کا نذر و ہم ظاہر و پناہ منم ہر چہ کوئی یا یقین ان آن منم عارف و معروف و ہم عرفان منم</p>
<p>ظاہر و ہم باطن الہی صورت و ہم ہیرت پاکان منم</p>	
<p>ہستیم چون حباب سہ بینم من کہ مشتاق دیدن آبم عین دریاست قطرہ و امواج فسخہ نامہ اسلے ام</p>	<p>این نمایش سر اب می بینم عین دریا حباب سہ بینم جلد آبست و آب سہ بینم ذات خود را کتاب می بینم</p>

<p>بہبودی بہت قرب است خود خا کے حجاب سے بینم</p>	
<p>در حجاب آن جمال جہنم گاہ پید او گاہ ہنسائتم نیت مجبور از حقیقت خود</p>	<p>بے نقابش جمال سے بینم ہر دے طرفہ حال سے بینم جلہ اندر و جمال سے بینم</p>
<p>صورت حق نہاست در مجالش کمال سے بینم</p>	

نایخ طبع اول از نتایج طبع شاعر فصیح زبان منشی غلام محمد خان رنا اکبر آبادی
رنا گفت نایخ طبعش خیال کہ دیدم بخ لہاسے معجز بیان
قطعه و رباعی از مولوی محمد یحیی عظیم آبادی کہ مشتمل بر نایخ طبع و نثر حضرت الہی
و مولائی سفارشش باحق آن نبشتہ بودند ضمیمہ بن کلام در نظام سیکرہ و از
مطالعہ اش قیاس توان کرد کہ حضرت الہی را در حسن اخلاق و وسعت تاجہ غایت بود
را قم الحروف حسن را حسن ادب بران آورد کہ ثقل عبارت مکتوب مرسلہ تکملہ آن کنند
باسمہ اللہ العلی الاعلی
کو تیغ کہ تا فوق فلک رشکیم تاجہ مرا از توجہ ادا شتہ باشد
بمختصر پر نور حضرت شاہ صاحب قدوہ ارباب توحید اسوہ اصحاب توفیق موصول بل تقلید بہر منزل
تحقیق سر دفتر سیاحان مراحل تدقیق ملاذ المتصوفین عمدہ الموحدین لازالت شمس کمالا تم
بارقہ واقار افاد اتم شارقہ
تسلیمات نیاز مندانه رسانیدہ نقاب کش خفا از وجہ شادہ عامی شوہم کہ دیروز اشعار آبدار
بذریعہ شفقتی حافظ محمد جان صاحب سامعہ افروز و بامرہ نواز این ذرہ ہمقدار گردیدہ اسحق کہ
بمنطوق کلام السادہ سادہ الکلام چہ قدر موافق مذاق جرعه کشان خمخانہ توحید و بمطابق ذرات
مرستان بابوہ تفرید افتاد ہر تیش و قمر معرفت و ہر مصرع عش کاشتہ ریزہ حقیقت سے
راست میگویی و زردان نہ پسندہ ہر سستہ لسان الغیب حافظ شیراز باز از زبان حقیقت ترجمان
وارادت خود میگوید و بسر و قلمات در دایکیر ستمحان را بوجہ می آر و بندہ کہ فخلص برینہ و نظر
بخصوصیتی کہ آن عالیجناب را با حضرت سیدنا و مولانا امیر الواعظا سلام اللہ علیہ

و علی آمار الطاہرین حاصل است نزد اوست می باز د یک قطعه و یک رباعی شتمل بر یادہ تاریخ
گفته بر قرطاس پادہ نوشتہ بنور این نیکوۃ الفرائد میفرستد امید کہ یقیناً شش انجا بخشد و گاہ گاہ
بغایت کلام محققانہ سرفراز فرماید و اگر در اگرہ اخبار این آیات فقیر مطبوع شود جواد و بعد
ملاحظہ خدمت حافظ صاحب مدوح فرستادہ آید تا بمعائنہ اش خوشوقت شوند و ہمین کہ موشم بر کمال
می آید براسے زیارت فرار پُر انوار مولای خود حاضر می شوم زیادہ نیازت و ادب صاحب اداء
والا تبارک و تعالیٰ قبول فرماید۔ الحقیر محمد کیے ابو العالی از عظیم آباد پیشہ محلہ املی احساق

قطعه

شبی کہ نسبت پیران پرستگیر ما درین عالم عبور بحر وحدت آن کی کرد بود کامل ترین اہل تحقیق اندرین دور نمود آسان بروریت مردانہ خویش فرستاد از کرم سویم غولہا آن ولی حق کلامش دیدیم و بنجیدم و از جانب پیغم نوستارہ پنهانیش شد خدمت و ہمیں گفتم صبار خدمت آن پر کامل خود آن مصلح یکی ہم چون دوی باشد یکی بگذارد و یار	رساندہ طالبان حق تو را بمنزلہا جہانی خشک لب مرندہ با طراوت ساحلہا اگر چہ در جہان سیر افراوندہ کا ملہا براہ طالب تحقیق اگر افتاد مشکلمہا بیان نمود سر وحدت خالص محفلہا نہی قول و نہی قائل ہمہ حق خدا بلہا الایا ایہا الساقی ادرکاسا و ما و کجا دانند حال ما بسکاران ساحلہا مذاق اہل وحدت۔ کن رقم ربوہ و لما
---	--

رباعی

از شاہ مظفر علی اسرار بجو تاریخ چو بنگرے غولہاے او	توحید باشعار چہ خوش گفت گو والہ سخن اہل حق این باشد گو
---	---

قصیدہ در مدح عالم امیر الہی و مفتی مستجابی قاضی ایوان معرفت حاکم ایوان حقیقت خلاصہ خاندان مطہری
و نقادہ دودمان مرتضوی سیدی سندی حضرت مولانا سید مظفر علی شاہ صاحب الہی قدس سرہ العزیز
کہ را تم بحسن ظن خویش ز انوی ادب بخدمت آن برگزیدہ حق تہ کردہ بود

قصیدہ

ساقم میرزا خادم حسین المخلص پیر سرور لہ میرزا زین العابدین جو مریں کبر آباد ای ز نور کشف تور و روشن زمین و آسمان	بہرورہ شریعت رہنماے گمراہان
---	-----------------------------

اسے فروغ حسن تو شمع شبستان ہسان
مرکز کاف کر امت قدوہ کون و مکان
گنج اسرار حقیقت برہم گشتہ عیان
نخل پاکت سایہ شیر خد اسے دو جهان
طائر سدرہ بسیر عرش و شہ جهان
دیدہ بکشا از خم محراب در کن امتحان
چرخ بنفتم زیر پایت امی شہنشاہ جهان
ماہی بحر لطافت در دہن دارے زبان
بلبل سدرہ سراید در گلستان جنان
منبر عرش معلیٰ امی مسیحائے زمان
راز علم معرفت گوئے عیان راجح بیان
ماہن صبر و رضا تسلیم حق را پاسبان
مے نگنجد از تکلف در قیاس جسم جان
کیمیا را اگر دسازد این غبار آستان
در ثناء حسن قیفت فیض گشتہ سبحان
شاعر نازک خیال طوطے ہند وستان

اسی زلمع نور تو روشن چراغ آفتاب
مظہر زبد و عبادت معدر فیض و کرم
خالق ارض و سما چون ذات پاکت آفرید
بیعت دست تو بیعت بہت از دست نبی
چون ہمارے اوج کشف کرد پرواز بلبل
کج نظر کے بار یاب بارگاہش می شود
در علم مرتبت مرغ تصور پر شکست
گوہر الفاظ تو مردم بد امن می کشند
از بہار بوستان روئے تو گیر و سبق
اسی سپہ ہرگز مہر فلک را افسر
سینہ پر نور تو گنجینہ اسرار غیب
خضر رہ گم گشتگان را نشہ گان را سبیل
سایہ دامن چشم فیض تو بر سر کشید
خاک پایت چشم غمی را شود کحل البصر
ورود مع شکر تو ہر دم زبان شکر را
بلبل گلزار معنی نمہ سنم امی رئیس

ذکر بعض اسفار حضرت الہی قدس سرہ العزیز

یا مرحوم جلیس ہمدم سید تراب علی اکبر آبادی سلمہ اللہ تعالیٰ کہ از وقت ارادت خود تا دم واپسین ملائیم
بارگاہ و حاضر خدمت بابرکت بودہ اند روایت کنند کہ چون حضرت الہی قدس سرہ العزیز از یریں
تشریف خلافت از بیگاہ قبلہ دین و دنیا مقتدا سی ادلیا و اتقیا شہنشاہ ملک فقر و فنا مالک قباب
اہل مکین و بقا قطب معرفت آفتاب حقیقت سند طریقت رازیب و دین حضرت غلام الدین حسین
دام ظل بہ ایتیم علی رؤس اطالین حاصل کردہ مراجعت با کبر آبادی فرمودند مدت بست و پنج سال اندک کم
وزیاد و بعالم تجرید و تغرید گذرانیدہ سلسلہ حضرت با عظمت پیر و مرشد خود را و اچھا یادند و درین
عرض مدت یکبار متوجہ دہلی شدند و زیارت بزرگان عظام خاندان خشتیہ و نظامیہ دل خود را از آتش
بخشیدند و دامن دامن فیض باطنی و خیرہ حبیب و کنار گردانیدند بعد از ان در فریاد آباد مسکن امین

مسکین را قهر و خوف را بود و بپایون سعادت ابدی از دانی داشته معاودت با گره نمودند سرتی و متعانه
 که در آن نمرول جلال نسبت این ذره بمقدار شرح داده اند حق بجانب سید من است چون بدست برین گنبد
 ناگاه بر زبان مبارک رفت که زیارت آستانه حضرت خواجه غریب نواز قدس الله سره الغریر کنیم و بی توقف
 عزم مصمم شد و آن سفید امیر علی شاه مرحوم همین برادر حضرت بایرکت نیز رفیق طریق گشتند و باندازه
 پانزده شایسته کسان از خدام حاضر باش خاتمه سعادت همگانی دریافتند اعنی سیدی میرزا علی
 و احمد علی خان بهادر و شیخ غلام علی الدین و حکیم رحمت علی و فرزند حکیم حبیب علی و کریم خان انجمن
 و شیخ محمد جعفر و خادم خاص شیخ الهی بخش و غیرهم بودند چون بمنزل مقصود یعنی اجمیر شریف فائز شدند
 و بمنزل خانه قریب الکر خان درگاه عالم پناه بغرض قیام گرایه گرفتند که آنان متعینات بایرکات
 حضرت اعلیٰ قدس الله سره و عزیز شد و بخت و دیگر هم اسیان و دولت بیاریدند بعد از آن چون حضرت
 به بیت آستان پوی حاضر درگاه ملائک را نگاه شدند نوبت خانه حضرت خواجه غریب نواز به نواختن
 و مروج طائوسی برفوق مبارک بجنبیدن درآمد و در آنوقت آنچه از عنایات خاص حضرت خواجه بهنگاه
 و کیفیت نیازمندی حضرت سید الهی ظاهر بود و بیان راست نیاید و تا قیام بود روزانه چهار کت
 حاضر می درگاه خوش استیاده میسر می شد روز سه شنبه نگاه چوئی طوائف که دوازده ماه ساعت دوازده
 بدرگاه شریف حاضر آمده می سرانید و در اجمیر شریف و قرب و جوار آن دیار شهرت تمام داشت حاضر آمد
 و بعد مدت و آنجا التجا نمود که دعوت این کینه شرف قبول یابد بندگان حضور توقف نمودند چون
 امر را از حد گذشت و کار بگریه و زاری کشید شکستگی او را دریافتند بایات مقرون گردنا و حشمت
 و حضرت ایشان رو بهر اسیان دولت نموده فرمودند که این دعوت دعوت فاندان خشت است
 اگر داعیه عرض جماع کرد مقبول و گرنه همچو دیگر دعوتها بحساب آید یا نداد طعام دعوت حاضر آورد بعد
 از فراغ اولش پرداخت و برقت چون نماز پیشین گذارند بار دیگر آمد و گفت میخواستیم که خیر
 بهر اجمیر حضرت ایشان فرمودند که بدرگاه عالم پناه جماع کنیم آنوقت که معین و معمول اوست -
 آن بیچاره بگریه درآمد و بر دوست جانب زین درگاه شریف بر آورده قسم خورد که مرا از جانب خواجه
 بنده نواز حکم و اشارت است که بمن جایجو اتم حضرت ایشان خاموش ماند پس مجلس جماع ترتیب یافت
 و خط تمام اعلیٰ مجلس را حاصل شد این معامله در اجمیر شریف شهرت گرفت که فلان مجرای درگاه میر
 کج گاهی بمجلس دیگر غیرت امر و بمنزل حضرت اعلیٰ سرانید چون تاریخ عرس شریف نزدیک آمد و
 قریب بود که از زمین از هر طرف جوق جوق برسند و بعرف دهند آنرا میدانی گویند حضرت مولائی و الهی

قدس الله سرهم باستقبال آن گروه سعادت پژوه از اجیمیر شریف بیرون آمدند اهل مدینه
 حضور پر نور را دیده با هم دیگر می گفتند که هم ایشان هستند بنی حضرت خواجه دازین قبیل آنچه
 بخاطرشان فرومی آمد بر زبان می آوردند و مثل این دیگر معاملات نیز میشد آمدند چون
 عرس شریف ختم یافت خاطر حضرت اللہ نمی خواست که از درگاه شهنشاهی مفارقت گیرند
 بلکه حاضری در دولت روز و شب مکنون خاطر بود یک شبی از شبها ساعت سه حضور لامع النور
 حضور سی استانه ملک شیان دریا افتند و بعد تقبیل عتبه علیه حتی بیا سوئد و دیر نبود که فرمودند در
 ارزانی شد شری درین خواب بود و چیز دیگر پدیدار خوابا بدید و توجع این معامله حضرت با عظمت
 از آنجا متوجه با گره گشتند و بها بخارخت اقامت انداختند مدت بست چهار سال برآمد و از آن
 سن شریف به پنجاه و دو رسید که سید امیر علی شاه همین برادر علای حضرت ایشان را
 زحمت نکاح ثانی دادند و بنیاد اولاد که خود کش نه اشتند چون نشیت ایزدی متقنی شد حضرت
 یا برکت قدس سره العزیز رضا دادند و بعد دو سال از نکاح یوم چهارشنبه پاس سوم بست و ششم
 ششم سینه هزار و دصد و هشتاد و دو و پیری سید اصغر علی شاه طالع عمره که امر و سیاده نشین است
 ولادت با سعادت یافتند و شیخ محمد زمان رسالدار اکبر آبادی مآذنه تاریخ افتخار یافته بودند
 نمود و بتاریخ هفتم شوال سینه یک هزار و دصد و هشتاد و پنج هجری فرزند دوم سید فرست علی بوجود
 آمده سی و هشت روز زنده ماند و بتاریخ چاردهم ذیقعد شش و هجری رجوع بعالم معنی نمود از آن بعد
 بست و سوم جمادی الثانی شش هزار و دصد و هشتاد و پنج هجری یوم چهارشنبه وقت شب ساعت نه
 و خرنیک اختر کنیز فاطمه طالع عمره که بی بی عونت خانه دولت را نورانی ساخت سپس
 بست و دوم ذیقعد شش هزار و دصد و نود و یک هجری دختر دوم سعید بیگم متولد شده
 بعد چند می مد عدم را آرا نگاه خود ساخت و این دو واقعه ناگزیر حضرت مخدرات را بشهادت
 بشری متسلم ساخت و همانا در اصل صورت بشری بود قال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم لا میوت لاحد من المسلمین ثلثه من الولی فیه تبسم الا کانوا لاجته من المنا
 قالت امرؤة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم او ائشان قال او ائشان
 و حق سبحانه و تعالی بقدرت خویش نعم البذل عطا فرمود که بتاریخ بست و چهارم شهر رجب
 هزار و دصد و نود و چهار هجری یوم جمعه وقت نماز صبح سید عبدالعلی طالع عمره تولد معهود یافت
 از آن روز که حضرت با عظمت ایشان سنت نکاح را برگزیدند بحکم بن لباس لکم و اتمیم لباس

لکھن سکون و سکونت بہ مجلس اختیار فرمودند چون آئندہ می آمد بیرون از کاشانہ دولت تشریف
آوردند سی و پنجس را محروم از نیل مقصود نگذاشتند و عادت آن شد کہ صبح و شام با ہرہ از
مجلس در مکہ بیرونی نشست می نمودند حقائق و معارف از زبان گوہر افشان می تراوید و حاضران
مجلس را تمامی فیض و برکت می بخشیدند چنانچہ برین عادت مدت دراز بسر آمد و بابا فدہ و تنہا
مفتوح بود و سلسلہ بیعت و ارادت و طریق ارشاد و ہدایت و راز - از برادر طریق سید
عبد العلی جعفری حاضر باش و ملازم لباط دولت روایت است کہ یک سال در آخر زمان بابام
عمران جمیر شریف این مقطع بحالت کیفیت از زبان فیض ترجمان برآمد **اللہی** است حاضر
حضرت بعد نیاز و شائق لطف منت جو دو عطای تو بہر زبان الہام تبیان رفت کہ بر آستانہ
دولت حضرت خواجہ غریب لوہانہ قدس سرہ الغریر زقن ناگزیر است چہ از زمان دراز گشت
کہ این مناقب و مطلع سے اسی تاج بخش شاہ و گداہر گداہر کہ تو + آئینہ جمال الہی بقا سے تو
بدون مقطع بدیدہ بارگاہ دولت شدہ بود بعد از مرور سال و ماہ امر و مقطعش موزون شد
اسرار سے دوران خواہد بود - این بفرمود و غم زیارت اجمیر شریف مصمم نمود و تصریف سخت پیدا
آمدہ بود کہ ہر کہ خبر این تہمت شود بے اختیار آمادہ این سفر سینت اثر کردید و اجازت ہمسایہ
حاصل نمود و آخر بقدر چہل کس ہر کاب دولت روانہ اجمیر شریف گشتند سید اصغر علی شاہ فرزند
جانشین حضرت ایشان بایکد است علی شاہ خاں خود سید تراب علی خلیفہ عبدالقادر الدینی حافظ
محمد جان - خواجہ وزیر شاہ سید وزیر علی - مرزا وزیر یک - و مرزا سیر یک - و محمد عبد اللہ خان
و عبد الرسول خان مختار و منشی محمد عمر داز خان صاحب تقریظ کلام منور و ڈاکٹر امام الدین
و شیخ غلام محی الدین مع فرزند و منشی جو رشید علی و راوی سید عبد العلی و غیر ہم منسلک بان
ہم سفر بودند و انتظام مرکب و خانی ہمہ بردست ڈاکٹر امام الدین بود در انثناء راہ یک شب بقم
چو پور آسودند میر فرزان علی کہ رکن مجلس یاست جی پور و صاحب بخت و سعادت ست حاضر آمدہ
التماس دعوت نمود و محمول ہر مراجعت شد چون مرکب و خانی اجمیر شریف رسید سید امام الدین
صاحبزادہ در گاہ عالم نہاد کہ سلسلہ ارادت یا حضرت بابرکت و رست دارد و چند غریزان بابرک
پر یلو سے اسٹیشن حاضر بودند جمہ مردم این کاروان سعادت را بر سوار ہما ہمراہ بردہ بمکانی متناہ
فرود آوردند و ہر سالان بایستہ دعوت نمودند و بیہیان حضرت متولی در گاہ عالی بارگاہ وقف شدہ
تہ چند فرستادند کہ مکان مشہور کچہ می خواجہ صاحب قدس سرہ مکان حضرت ست کہ ہم کہنہ و

ہمیں جہاں آقا ست نمایند حضرت اللہی قدس سرہ العزیز خاطر نشان نگاہداشتی۔ وہ بچہ پستی دل و لبست فرمودند۔ وہی زبیر گان آنجا پر سر وقت رسیدہ بدیدار ہدیہ یکسر و مخطوطات گشتند و قتی کہ حضرت مولائی و اللہی قدس سرہ العزیز ہمراہی ہمراہیان سعادت یرامی استیلام عتبہ پر رفعت حاضر و گاہ شریف شدند حافظ محمد جان و مرزا شیر گاہ کہ مریدان خوش آواز بودند این خواجہ خواجگان باواز بلند خواندن گرفتند اسی تاج بخش شاہ و گد امر گد اسے تو بتا آئے و ہر یکے یہ کیفیت کہ گفتار بود چون مطلع را نوبت خواندن رسید چہرہ نورانی حضرت با عظمت چون دانہ انار احمر در ریافت و گریہ باجم شدت بر حضرت اللہی افتاد و چنان کہ توان بعبارتش آورد و کیفیت بجائے تاثیر داشت کہ ہر کہی دید بے اختیار میگرفت لب از حیم اندکے حضور پر نور و چشم بند استادہ ماندند و مامور و منیر شہر طاعت بجا آوردند پس حضرت ایشان فرخص شدہ بقیام گماہ تمکین شدند و روزانہ حاضری در گاہ شریف تا قیام آتمقام دستور معمول ماند شبی مجلس سماع شریک گشتند صاحب بدہ و ستولی در گاہ شریف حضور بدولت را با غزات تمام صد نشین نمودند ہر چند خود دل آن نبود کہ ادب بجد غایت مرعی بود و ازین ست کہ حضرت اللہی گاہے و ہر سبب گاہے بالای چو تیرہ رفتن جہات نفرمودہ اند لیکن در انوقت المامور معذوہ بکلمہ ضرورت و اشارت و قبول فرمان صد و بار گاہ عالم پناہ در صد نشینی ادب شمرند لکن تو وقت فرمودند و سعادت نمودند بار دیگر در مجلس قل شریف حاضر شدند و بطریق اولی اندکے تقاعد نمودہ بآستانہ فیض حضرت خواجہ غیب نواز رجوع آوردند و انوقت استغراق تمام روسہ نمود و آنچنان تصرفی کامل و عنایتی شامل بود کہ ہر کہ حاضر می شد قدیموس حضرت اللہی سیکر دید بعد از ان سید امام الدین صاحبزادہ و ولیل و مرید حضرت ایشان پنجاب حضرت خواجہ خواجگان قدس سرہ العزیز دستار تبرک در گاہ شریف پرستم مشائخ عظام برفیق مبارک حضرت ایشان و فرزند و بلند سید احمد علی شاہ شہادہ علی الاعلان باواز بلند اند کہ مرا از جانب حضرت خواجہ غیب نواز ہر اسی سید احمد علی شاہ خطاب چشت کے و ولکھا القاشدہ است با سماع این سخن جلد حضار و گاہ شہنشاہی رسم تہنیت بجا آوردند و اظہار مسرت نمودند و آندم حضور پر نور استغراق تمام شدہ بود و دل از جفاقتہ بگفتن نہ یاد بعد از ساعۃ کہ افاقہ دست و او نہ بیان مبارک فرمودند کہ انہی بندہ نوازی و غایت عنایت و کرم حضرت خواجہ غیب نواز است و را اشارت شد کہ جان ساقب ادیکہ

نخو ایند چنانچه آنرا بخواندم و حالتی رفت که چو شش و غلبه و جدر پایان نبود بعد از ختم کتبه توقف کردند و رخصت شده بمقام خود آمدند و ارشاد نمودند باطلار مست نسبت بفرزند از چندی سید احمد علی شاه سلمه الله تعالی که آنچنین خطاب تا امر و تهنیت کسی را نصیب نبوده است و این دولت بیدار بنام این فرخنده نجت بود از جمله بنده نواز سی حضرت خواجه و نشان قبول بارگاه جانا ایشانست و اکنون کشف اسرار حاضری گردید که همین ست را قم حروف عرض دارو که تصدیق و تایید این حکایت از فرمان و تحفظ خاص حضرت الهی قدس سره العزیز می شود که بنام این غلام در آن زمان در روایت و نقل آن گذارده میشود

سعید و احبند از سلمه الله تعالی تاریخ بیت و نهم جامی الاخر از اینچار وانه شده و در جبهه پوریک مقام کرده تاریخ دوم رجب مع هر سیان که قریب چهل کس از یاران طریق بودند حاضر حضرت خواجه بنده نواز شدم و چند ابیات که نذر حضور والا کرده بودم حافظ محمد جان و مرزا سیریک و سید عبدالعلی کفخور و الا سر آمدند آنوقت مجمع کثیر بود از هر زبان بلکه از هر ورود و یو ایداد مر جبا و جذا برخاست و شور قیامت برپا شد ابیات اینست

آینه جمال الهی لقاے تو	اسی تاج بخش شاه و گدا هر گدای تو
مخصوص است تائید دولتر است تو	شکل کش و قبله حاجات عالم است
دیگر شفیع حال ندارم سواے تو	مولار و مرشدی و خداوند لکته
شد و تسکیر دست که است نماے تو	از زمین بهمت تو رسیدم بکامل
ایمان اسیر تو دل و جانم خدا تو	اسی مظهر جمال و کمال محمدی

اللهم ست حاضر خدمت بعد نیاز
مشتاق لطفت و منت وجود و عطا تو

بعد از آن عرض کردم که این بنده گانند و وابسته دامن دولت مشتاق احسان و کرم حضرت خداوندی اند روز دیگر سید ترا بعلی را کفخور قرار شریف خطاب مقبول خواجه برای میباش و سید امام الدین را که وکیل و مرید فقیر اند خطاب چشت کا دولها عطا شد بهر جان گدای شمار این لفظ مبارک چشت یا دو مخصوص باین ترکیب که عطا شد تاریخ ششم رجب بختم میباش حاضر حضور و الا شدم سید امام الدین کفخور قرار شریف یا واز بلند گفتند که از خواجه غریب نواز صاحبزاده را خطاب چشت کا دولها عطا شد خدا که در آن هنگام حاضر بودند به

مبارکباد دادند و دستار بر سرش بستند و آستان بوس کنند در آنوقت میان را دیدم کہ نگینش نزد بود و چشمش مست اثر فیضان چشت از سرتاپاے او متعدی بود و اثر آن هنوز از چشمانش بچوید است و شیر ماور تھا یا شراب گن بجکے ہے یہ خمار آنکھوں میں + و حال فقیر اینست

نما سہ مبارکت اقتاد بر سرم	دولت غلام من شد و اقبال با پریم
ورومر اطمینانند و دوا کہ من	بی دوست خستہ خاطر بادوست خوشتر
ہر کس غلام شاپی و ملوک صابت	حافظ مکینہ بندہ سلطان کشورم

تاریخ ہفتم درجے پور رسیدم و دو مقام کروم خلقی کرد آمدند بضرورت تاریخ و ہم با کیر آباد رسیدم مدد مریدانی آستان شریف و عنایت بیغایت حضرت خواجہ بندہ نواز مرانی گذاردے اکنون از من طمع صبر دل و ہوش مدار کان تحمل کہ تو دیدی ہمہ بر باد آمد بخط بند بضرورت بقیہ تکمل نوشتہ ام نمی توانم کہ حیدر عبد الوہاب نقل بذالشیخ عنایت احمد و شیخ منصب علی و مولوی بدین ارسال دادند و از خیر و عنایت شیخ منصب علی نیز سرور الوقت نمایند۔ انتہی کلام بعد اختتام عرس شریف یکت و دیگر قیام کردہ اندر گاہ شریف رخصت و بدر گاہ جناب ولانا ضیاء الدین قدس سرہ بجے پور فائز شدند و فاتحہ خواندند میر قربان علی شہر طاعت بجا آوردند و ہزار و مراجعت بہ اگرہ فرمودند چون مدت ہفتہ بیعشرہ بسر آمد طعام عظیم ترتیب دادہ بعد فاتحہ جناب خواجہ بندہ نواز بچرم بگاہ و بیگاہ دادند و اظهار سرت و شادمانی تمام نمودند و اکہ تہ علی مدح شانہ را وہ عالم سید احمد علی شاہ از ارقم الحروف حسن غفلہ

دیدار توجسود الہی	ظاہر شدہ ورات حق کہا ہے
خورشید نزول بر زمین کرد	شوریت زماہ تا جا ہے
ای ذات مقدس تو در شخص	لا یتباہی ست ورتنا ہے
بر فرق مبارک تو زیب	تاج فقر و کلاہ شاپ ہے
اللہی را تو ستر مکتوم	روح شمس و نور ما ہے
ہم خواجہ و خواجہ رات مقبول	ذات پاکت و گر چہ خوا ہے
عمر تو در از یاد یارب	
چند آنکہ حساب سال و ماہی	

در تهنیت عطا بی خطاب تابش ازاده عالم سید اصغر علی شاه از فکر بلند خباب
منشی عبدالحی صاحب عرشی رئیس کورسی سلمه الله تعالی
ساقی نامه

<p>بیا ساقیا ساقیا مان بیا بهره آب چون آتش مشتعل صبا چون عروس سباد رسید بله پایچه سدا مالازده بیاد پری ریز در سنگین که گویم به دیو خرد خیر باد زمین بر طائوس بین از شفق که خون کبوتر شلایین شود کنه نور می خود چنانیکه خز امان رسد تا فراخ جنگ من به گلگون گلین که تیرا به بست تا مل به دور یاد می یاره گیر کز ان قوت میریم به چایه در صراحی شود گردن خورازو در اید قدح مهر مانا به سیر ز سر جوش پر جوش ده کام کام صد فدا لالی سبد تا سمن بست گردم ای سر و مشر خرام بکین سیاوش ده آن چون باب شفق کون فلک شنه وشت کین خود این طارم ستر تا که کند ز صبا به غصیر زمان بخیم</p>	<p>بانداز ابر بهاران بیا که باغ بن آفر بر وید ز دل چمن شد بصر حمر و ندید سلیمان گل خنده صد نازو زبط قطره چون ماهی گین زند پوش من تحت بردوش باد چو منقار طوطی بیاور حرق پایله از چشم شاهین شود چانه چیده بچو کیک در بجائی کند طائر رنگ من نوا سی عنادل یکسائی است نباشد می خمری جوی شهر به بنم ماره سنه در شمر بیزم سود شمع کا خورازو فروز و جهان چون قندیل در که بیرون جبه چون شرار سیم چمنهار یا حین فلکهارین بکین مجاز ناز و زشت جام که گیتی چو چشم تو گرد و خراب جگر گاه سهراب روشنی من شعاع ستاره سا که کند صبوحی زند و بهر هر صبح دم</p>
---	---

بیا ساقیا ساقیا مان بیا

بیا ساقیا ساقیا مان بیا

تو پیر مغانے بد تر و بیج جم بجوں ریز زہدم نہ زید و بیج چہ پیچی بدین عیب ستار و دلق دل و دین گردگان جو مے بدہ باند از پیشین اگر دل نئے زخم خوبنہائے فلاطون بیار بیاناہم دوستگانے ز نیم کہ برگشتہ اوراق این سخن بیاساقی اندازا تمام کن ختم نمکدہ را سپا لایم بفتنی چشم کار آزمانے مغنی بیاکل بد ستار زن بجے خرقہ نار انامزی کنان بیائید و رہنم نوشاہ چشت مقبول خواجہ نیاز آورید بد لہار سد زان پس آگاہی	مے کہتہ تر دہ ازین خرقہ ام ز سوج موی جام کن طشت و تنع خود از دامن شک ترست خلق پایان بدہ من بدہ ہی بدہ تو او او و ہش کن خردون تو زرہ کاسہ رس مجنون بیار ز عقل و خون دم عیانی زیم خو اندکے خط ساغ جو من خزایات بقشار و در جام کن بنجشائے بر قطرہ بیم کشم طلسم مے و سکید و بر کشائے بیاد و میان زخم بد تازن گر بیان خون من از ہی کنان کہ در خور می گوی بردار بشت نویدے ز بندہ نواز آورید کز اللہی آمد انا اللہی
--	---

حضرت عرشی حیف کہ آخر رمضان سنہ ۱۰۳۱ ہجری ازین خاکدان ظلماتی معالمتورائے
متوجہ شدند انا اللہ وانا الیہ راجعون وین دیار عدیل خود و سخن پارسی
مذاشت و صفات عالیہ ظاہر و باطن و رذات ہمایوش جمع بود راقم حروف را با
سرے خوش بود از انوقت کہ مجتہ حضرت حافظ عبد الصمد یوسفی مہین برادرش
مفارت جادو اتی گزید ہمین یگانہ وقت مونس خاطر م بود کل من علیہا فان
و یبقی وجہ ربک ذو الجلال والا کرام - خدمت حافظ مرحوم نازمانی کہ در کربلا
مقیم بودند خدمت حضرت الہی قدس سرہ العزیز از دست نمیدادند و عقیدت تمام و
سوانست و احترام داشتند حضرت عرشی مرحوم را نیز تتبع واقفہ ابو الدننا
فوتہندان کامکار آن برادران فرخندہ کردار را بمراتب علیارساند

و نیز مرویت از سید عبدالعلی جعفری کہ مدت ہشت یا نہ سال گذشت بندہ از حسن اتفاق وارو شد
 گوالیار بودم کہ حضور پر نور حضرت الہی قدس سرہ العزیز بدیدن والدہ حکیم سید اکبر علی ضلی قدس سرہ
 علالت داشتند بگو الیار تشریف از زانی داشتند و بندہ بفرستی اگر وہاں آمد و بعد چندے
 خود بدولت نیز مراجعت نمودند و قعدہ حاضری مہاراجہ گوالیار و تفریح بھول باغ و ترتیب مجلس
 یا تو ہم شریف از زبان بندگان عالی مقام سموع گشت دو سال بر آن گذشت کہ حضرت ایشان
 عزم بر یکی تشریف فرمودند و ہم کاب دولت شاہزادہ سید اصغر علی شاہ دنیا رہند و یک دو خادم
 بودند چون بجا نقاہ عالم پناہ فائز شدند شرف زیارت و قدسوس حضرت با عظمت و قبلہ دام اللہ
 ظلم الخالی میسر آمد و شیرینی برقرار فائز الی الانوار جناب شاہ نیاز بے نیاز قدس سرہ العزیز
 پیش کردہ فاتحہ خواندہ آمد بعد از ان بکلم اشارت این ابیات حضرت الہی قدس سرہ
 خواندم **در پردہ عیان ہستی ملی پرودہ نہانے + ہم نام و نشان داری ولی نام و نشانی**
 ہر گاہ کہ ابیات با سرہ گفتہ شدند حضرت با عظمت قبلہ دام ظلل کما ہم سرور شدند و جانب
 حضرت ایشان مخاطب گشتہ داد و تحمین دادند و سختی با ہم مکالمت روح افراد میان ماند بعد از ان
 حضرت ایشان مخص شدہ بقیام گاہ خاص تشریف آوردند و بیا سو دند و بیا داد حضرت با عظمت
 قبلہ دین و ایمان بفرط اخلاق و رسم مہمان نوازی بفرود گاہ حضرت ایشان برکات نامناہی
 از زانی داشتند و شاہزادہ عالم حضرت معین ^{نحی الان} احمد علیہ السلام تعالی سجادہ نشین خود طلب نمودند
 و نادیدوران صحبت فیض ہویت سلسلہ سخن جاری ماند بعد از ان حضرت با عظمت قبلہ و ظلم کما
 بنما نقاہ معاودت نمودند و روز دوم حضرت یارکت الہی قدس سرہ العزیز از پیشگاہ بندگان عالم
 اعزاز رخصت یافتہ بمکہ دھانی میرٹھ رسیدند و بجاہ یادان طریق حضرت منشی محمد عظیم سرشتہ دار
 دیدانی و منشی محمد خلیل خلعت نشان سررشتہ دار کلکٹری فرود گشتند کہ از مدت دوازہ تمناے
 قدوم ہمینست از دم داشتست میزبانان جان نثار را جان تازہ بقالب آمد و بدرجہ کمال و مانہا
 کردند چہار یا پنج روز قیام بود کہ شاہزادہ سید اصغر علی شاہ سپ کردند و حضرت ایشان آشوش
 پیرامون خاطر گردید چنانچہ این حکایت پیش ازین گذشت و از انجا سوار مرکب خانی شدہ
 بدہلی خانہ سید اکبر زمان کہ مرید حضرت اندہ نزول دولت نمودند علی الصباح شاہ کمال الدین
 صاحبزادہ و امام مسجد و گاہ جان پناہ جناب محبوب الہی قدس سرہ العزیز کہ مرید حضرت
 نیز بودند حاضر خدمت شدند و حضرت با شوق و محبت از دہلی بآستانہ مالکات انبیاء حضرت

سلطان المشائخ محبوب الهی سید نظام الدین رزمی زرخش حرمت الله علیه سیده زیارت عتبه
 علیه نمودند و مناقب حضرت محبوب الهی قدس سره العزیز که در میر طه القاشنده بود بحکم اشارت
 خواندم و خط و افر و لطفت کامل حاصل شد بعد از آن حضرت ایشان مراتب بالیده آنجا اودا
 فرموده بدرگاه عرض استباه حضرت خواجه قطب الدین بختیاراوشی حاضر آمدند و حسب قاعده
 مراسم زیارت و ادب مودعی نموده بدار انجلافة اکبر آباد تشریف تشریف ارزانی داشتند
 و خود را در تعلیم و تلقین انداختند راقم حروف گوید که شاید این روایت فرمان حضرت الهی
 قدس سره لغزیر است که بنام این غلام صادر نموده بود و اینجای اید می یابید بسم الله الرحمن الرحیم
 غزیر دلی سعید و از جنبه ازلی سلمه الله تعالی حقیقت عالم اینست که دل من در نیای نمی آساید و
 چگونه چسبیدار آن که باعث ماندنم در اینجا ایشان بودند بعضی از ایشان دور افتادند و بعضی
 مسافر ملک معنی شدند این شعر در بیان حقیقت حال این غیب است که هر کس چو طرک
 میجو بهر آن تنها بهیرون هون دشت بین چون گرد کاروان تنها مضطرب بحال به بریلی
 رسیدم حضرت قبله مد ظلم غایت بمرتبه کمال مبذول حال این نیاز مال داشتند و بسے اصرار
 در قیام من فرمودند و غرض که بعد دو سه روز زحمت شده به میر طه رسیدم زیرا که منشی محمد خلیل شریف
 و والدشان منشی محمد عظیم سرشته دار صدر الصدوری همه داخل طریقت هستند و همیشه در ایام میل
 می آمدند و روز بمکان شان مقیم شدم میان که همراه بودند مبتلا و تب و لرزه شدند و نوبت رسیدم
 رسید و حال غیر شد بهمان وقت چند شعر در شان حضرت سلطان المشائخ قدس سره الله بسم الله تعالی
 از زبان من برآمد اشعار گفتن بهمان بود که صحت یافتن بهمان گو یا که مبتلا بهیج عارضه نبوده و این
 واردات باعث حیرت تمام حاضرین شده و غرض معلوم شد که این نیاز مندر آستانه خود حاضر کردن
 منظور است و اینهمه سفر و غیره بهانه بود پس بیان را همراه گرفته حاضر آستانه مولای خود شدم و یک
 از بهر بیان که خوش آواز بودند این اشعار بحضور خدام عالی مقام خواندند حال عنایت و شفقت
 قدیانه و تشکر آنرا بکدام زبان ادا سازم و قبل از یک روز عید الفطر با کبر آباد رسیدم و مبتلا عارضه
 تب و لرزه شدم و بعد افاقه بضرورت گویا رفتم و بعد دو شب و یک روز باز با کبر آباد آمدم و دیدم
 که در اکبر آباد چه کار دارم با وجود آنکه ازین شهر نفرت تمام دارم و ترک آن میخواهم زیاده ازین
 افسانهاست - و بهر اویستی که شش یا هفت سال گذشت که ابو الحسن تقصید اخیلع فرمود
 ممالک اوده یعنی راقم حروف غرض چند بحضور فیض مهور رسال داشت و ملتجی گردید که آنجا

این مقام هر دوئی خوش است اگر چندی مشرف شود موجب افتخار است چون اصرار و اسحاق برید
کشید و جذب باطن کار کرد و بنده گان حضرت الهی قدس الله سره جانب هر دوئی التفات کردند
در آنوقت شاهزاده سید اصغر علی شاه سیاده نشین و سیدی میر تراب علی و حاجی محمد علی و شاه
عنایت احمد و حاجی گینه خانم خدمتگذار شاهزاده و بنده عبد العلی سعادت همکار بی مخصوص گشتند
و روانه لکهنو شدند - راقم الحروف عرضدار که به پذیرائی این التماس و تخطا بدین الفاظ در یک
فرمانی شده - تمنا دیدار و شوق محالست آن عزیز محوک قلب می ماند اگر در روانگی کلمه که توقف یافته
انشاء الله تعالی نزد عزیز می رسم آن عزیز بسبب کار ضروری دنیوی از سفر معذور اند لیکن فقیر معذور
نیست زیرا که در اینجا کاری ندارم که مانع سفر و غیره شود انتی - بعد از آن بسبب شدت سرما توقف
پیش آمد اما منراحم سفر نشد و کاغذ از برادر طریق رفیق شاه عنایت احمد رسید که البته حضور
پر نور تشریف از آنی خواهند فرمود تشویش نکنند و خاطر مطمئن سازند جواب آن که بتاریخ
الجنوری ششماه غنیمت آمد اینست ۵

ای برادر بر تو لطف احمد است	زان سبب است عنایت احمد است
نامدات که مخزن اسرار بود	لفحه از طبله عطار بود
بوئے جانے سوئے جانم میرسد	بوئے یار مهر با نغم می رسد
چاره در دلدل بیمار کرد	خیز تو که تانده چنین بیمار کرد
شکر تان اسے محرومان با نگاه	ده دپی زد کرده من از نگاه
بعد تو میدی بسے امید است	از پس ظلمت بسے خورشید است
سردی و سرما غریبان رحمت	بر سر آمد آفتاب از آن شکست
گر چه سرما در سفر تا ناخوش است	لیک با خورشید نیکو دلکشت
گر می خورشید و سردی زمین	می دید فصل بهاران را زمین
تا بود گرمی و سردی را قیام	خوش خوش و خنده باشد السلام

انتی - راوی نویسد که چون گوکبه دولت به لکهنو رسید خدمت متشی عبد الحمی عشی رئیس
کاوری با فرزند سعید از سعید عبد القیوم و غریبان دیگر حاضر بیلوسه پیشین برای استقبال بود
بمجرد نزول اقبال از مرکب دختانی همراه بوده در قصر باغ فروکش گنایند و یک شب و روز در آن
مقام بر نفس آثار برکات نمایان بود اتهام بلینج براس دعوت بکار برده و نیز شایده مقامات

مشہور از امام باطنہ آصف الدولہ حسین آباد محمد علی شاہ و زیارت فرار مبارک حضرت شاہ مہینا
 قطب لکھنؤ قدس اللہ سرہ الغریزہ نمودند بعد ازین ہمہ استند عارض توجہ جانب کاکوری گردنا از پنجا
 کہ حضرت الکی قدس اللہ سرہ الغریزہ را خیال انتظار تحصیل را ابو الحسن یعنی راقم الحروف و در
 رفتن جانب ہر دوئی عجلت بود لاجرم درخواست شان بجاالت باز آمدن از ہر دوئی مقرون
 با حاجت شد و از پنجا بندگان حضور ایشان مع ہمراہیان سعادت متوجہ ہر دوئی و شاہ غیاث
 روانہ وطن شدند و بہ پیشین ہر دوئی رسیدہ آید عرض را و پنجا راقم حروف کہ این بندہ بابگاہ غزت
 با سانسامان بالستہ بمقام ریلوے اسٹیشن برای استقبال حاضر و چشم انتظار بر شاہ راہ
 کشادہ بود کہ گو کہ دولت شل خورشید از جانب مشرق نمودار گردیدہ آنوقت انچہ از سرت
 و اعزاز و نازش و اہتزاز پنجا طرم بود نتوانم کہ بر زبان آرم چہ از مدت شش سال کہ رفتم
 درین ملک اودہ بقرب تعلق سرکار انگریزی اقامت دار و گاہی بندگان عالی حضرت الکی
 قدس اللہ سرہ غریمت این طرٹ نفرمودہ بودند بسی از ارا و تمندان با اخلاص و دولتخواہان
 صاحب اختصاص خواستند کہ زحمت قدم بدین دیار دہند اما استغنا بر خدا داد و بی تعلقیہا
 از حد زیاد گاہی رخصت ندا و خود بدولت از مرکب دخانی نزول جلال فرمودند سعادت قیو
 دریافتہ کوٹھی خود را کہ بہ سامان بالستہ آراستہ بودند منزل سعادت ازلی نمود و گشتی گذشت کہ
 براور بجان برابر سید عبدالعلی جعفری کہ مقام شناس مجلس بود این غزل اقم الحروف را
 باحسان خوش گفتند عید ست جان و دل سراسقی فدا کنم + پچاہنہ کشم پےستان و ہاکم
 حال من متغیر گشت و نتوانستم خود را نگاہ داشت کہ یہ برین افتاد و شور از ہجوم برخاست
 نیردہ روز بقیام پر بکات خانہ مخروم را و کوش جنت الفردوس داشتند حالتی بود کہ بجز وقت
 کچری حاضر خدمت می ماند روزانہ یار و زمی در میان یک غزلے سوزون می شد و پیش میکرد
 بلطف ملاحظہ میفرمودند و صحبت کہ بعد از نماز شام مقر بود برا و سید عبدالعلی آرا با دیگر غزلے
 می خواندند و خطما سے یہ حساب حاصل می شد عجب صحبت صافی و عیش بیغش و ران روزنامہ می بود
 کہ صحبت ہای قدیم دیار ان گذشتہ علی الخصوص حضرت شیخ منصب علی و میراد حسین رحمۃ اللہ علیہ
 یاد می آمدند و بہ زخمہا یاد آمد این مجلسیان محبوب و محبان جان نثار آن جشن طرٹ سورہ پر شور
 نقش شیون خانہ نعم و مائیکدہ الم می گرفت چنانکہ یک شبی غزل راقم حروف سے عزم مصمم است
 کہ از خود سفر کنم + خواندہ می شد چون این بت عرض شد سے عمر غریزہ صحبت انیاد ایریغ فرصت

و راز باد که در خود نظر کنم چندان که بدید با حضور پر نور در آنجاست که در بیان نیاید و اثر آن کیفیت
مجلسیان را از جایا برداشت بعد از دیر بسیار افاقه شد برپای ادب ایستاده بگذارد و کم که اینست
فرمودند که خیر اگر شے از ایام قیام هر دوئی نندگان حضور التماس اتم بابت تفریح و هوا اگر فتنه نگاه
قبول فرمودند و گاه بود که وقت فرصت نشانه عالم را سلمه الله تعالی بر دهن هر دوئی همراه
خود بکار طیور برومی و خاطر خاطر نشان شکفته و بیان از وی شد مرا در تمامی مدت عمر خود این چنین
وقت خوشدلی و کامرانی یاد دادم که گاهی حاصل شده است و حضرت بدولت الهی و مولائی قدس الله
سره العزیز بعبایت فاتح البان آسوده طریقه بر این بیان بودند چون نهاده روز بام عزم جانب شرق نمودند و یاد
اینقدر ایام که هرگز امید قیام مرا نبود و تشریف بری ملازمان حضور سخت ناگوار بود و همین دلخواه بود
که چند روز دیگر در اینجا بیا ساید که مقام خوش و موسم دلکش بواسطه لطیف و صحبت عزیز بود و مردم بخا
از و کار و اعمال سعادت حضور می و فوائد می اندوختند و هر آنوقت که حضور پر نور بر شوالع گرد و بنگاه
مشی نمودند می بر که از آیند و روند و دید می بیا اینجا توقف کرد و بے شائبه تکلف و بی مبالغه تمام رفتا
حضرت با عظمت با وضعت و قار روش سکران داشت و بینندگان را دل از دست می ربودند و شایسته
عالم را التماس داشتم که مختصر کتب خانه ام که هست آنچه از کتب معقول و منقول بسپارید بر گیرید که مشتم
به ازین نباشد از شرم سر فرو نیاوردند شکایت اینچنین بحضور مولائی بر دم حضرت با عظمت نشاند و عالم را
پیش خود خواندند و الماری کتب را کشاده بکمال خوشی و خرمی انتخاب کتب از صحیح بخاری و سایر صحیح
و غیره و غیره کرده پانزده جدا نمودند تا دلم بیا سود و سعادت تمام فرود بیا د که روزا الوداع بود شب را
ابیات ذیل موزون کردم اما ادب رخصت نه داد و تکیه حضور پر نور بخوابگاه خویش که همانجا شب زنده
میداشتند تشریف بردند و برادر عبد العلی را در که خوابگاه نشاند و آن ابیات حواله نمودم آن برادر
بجان برابر ابیات را با بنگ خوش خواندن گرفت ۵

یلیل بچین هست فرو بسته و ثان را	آیا که رسیدش خبر از فضل خنان را
قرم می نرزد لغت که کو کو و عجیب نیست	نشگفت که حبش نبود سر و روان را
و امانده ز حسرت نگران دیده نرگس	سوسن نکشاید ز طهر طیش زبان را
آسمیه سرست از نغمه کامل سنبیل	تسکین ندید قلب صنوبر خفقان را
صاف طرب از دور دنی غم گشت بدل	صد ز جمله حسرت بزد در روان را
بگذارد که از سوز نغمه در جگر آتش	وز دیده پرگر به و هم سیل روان را

توانم گذار که این ایات چه هنگامه شیون پاکر دو کیفیت گریه بجا آنقدر هجوم آورد که تادیر و لهما از دست
 رفته بودند و چنان سیل بے شریک بی در پی برون میدادند و آخر مجلسیان بر سخت خود با احتیاج نموده
 بر بستر خواب غلطیدند هر چند این قصه بی پایان آمد دل نمخواستند که از سخن آن زبان بس کنند
 بارها ساعت یک و ساعت دو و سه چشم بکشاود و آواز سماع آثار امگاه خاص بگوش خورد و بے تحاشا
 میرفتند و شریک صحبت می گشتند و نازم بآن شفقت میشدند که هیچگاه از رفتن بیگانه سن نیاز نداشتند
 از آن شبها حسب عادت ساعت دو و از بستر خود برخاسته رفتند و بیرون دروازه امگاه که کشاده می بود ایستادند
 حضور پر نور محو سماع بودند نظر بسوی بنده افتاد و من توانستم که بے اجازت اندرون داخل شوم بعد از
 اخافت اجازت شد و داخل شدم در آن ایام محبت چقدر از یاران غیر حاضر یا می آمد و ناسف از
 جدائی شان میخورد و بیکم میگفتند در نیاید برادر شاه عنایت احمد از اگر همه کس سعادت ناکند ماندند چون
 بر دوی غم شدند خانه خود شتافتند سیدی میرزا حسین از نوکری سلامت نشد یاران میخورد و بر بر کار
 و دور بودند ملازمان و نوکران من مرا میگفتند که حضور پر نور خواب نمیکند گفتند چگونه گفتند که ما آن
 روز در گاه و بیگاه در وقت شب می بینیم گاه بر زمین و گاه بر بستر ملایک نشسته و مشغول می یابیم
 هرگز خواب و چشم حضرت نمیکرد و - و فی الحقیقت حضور پر نور روز و شب را باین و آن مشغول میداشتند
 و شب چون صحبت برخواست داخل کرده خاص شده با حق مشغول می بودند که از آن مشغولی افاده بود
 و در حالت سکرم و محویت و فنا مستغرق می بودند و هیچ ساعت از آن باز نمی ماندند چنانکه دل اوگان
 مجاز بے تصور دلارام نمی آسایند هر دو وقت دور چای می گروش می کرد و در باب مجلسه همراهمیان
 سیر شده میخوردند اگر چه خود بدولت کم رغبت میفرمودند و دو سه چمچه گرفته و باین بنده پیالار از آنی
 میداشتند اما در نوشاندن چای همراهمیان و اهل مجلسه مبالغه میفرمودند و میگفتند که غنیمت شمر آید
 و بنده هم درین ایام حسرت های ول از ماکل و مشارب و سماع و مطیقین تمام برادر و م و کوتاهی در آن
 راه نیافت برادران هم سفر شریک این ذوق و لذت بوده اند خدا می شان سلامت دار که
 از آن صحبت باقی هستند الغرض باید که روز قرار داد بود بر مرکب و خانی این قافله دولت سوار شد
 چون پاشیش کاگوری رسید راهی من رفیق سفر برادر عبد العلی می نویسد که به پیشین منشی عبد الحی
 مع سامان سواری موجود بودند و از پیشین بر کوکشی عظیم الشان خود بر دوش گذاشت و بدرجه عت
 حسن ادب را نگذاشته ب نیاز مندی تمام پیش آمدند و فی البدیهه این ایالت گفته پیش حضور پر نور

نخواستند داوند

<p>دور بائے دلبران آمد ہے یوسف کشتان جان آمد ہے چون تجلی ناگمان آمد ہے کس چہ دانند تاجہ سان آمد ہے چون عیان آمد نہان آمد ہے ساقی دردی کشتان آمد ہے بان و تان پریشان آمد ہے آمد دست در گمان آمد ہے</p>	<p>سمیع بزم موستان آمد ہے خلق نشاند گرد دست از تنج انجن را وادے ایمن نمود ہر کہ اندر بزم بود از خویش رفت آفتاب آسانکہ را خیرہ کرد الصقلا می پستان اصقلا بخت مستان را جوانی مفت وقت آنکہ بر جایست آمد از کجا</p>
---	---

بابہ اطلاق عشی نام مشد
لا سکانے در مکان آمد ہے

برادر محمد عبد العلی نوشتہ اند کہ من آنرا با کمان خوش خواندم و خط عظیم دست داد اکثر
اندو سار کا گور می بادب حاضر می آمدند و نذر ناپیش می کشیدند اما چند غنیمت بندگان حضور
بجز آنکہ حسب دستور دست رضا بر نماوندند و بیج یکی نہ پذیرفتند و روز در انجا مقام شد و نیز بان
مہربان کمال احتشام خوان دعوت پیار استند و طعام ہائے گوناگون پیش کردند۔ یک روز
در ان مقام حضور پور مراد حضرت شاہ تراب رحمۃ اللہ علیہ رفتند و فاتحہ بران و مزارات دیگر
پرخواندند پس صاحب سجادہ مولانا محمد اکبر سلمہ اللہ تعالیٰ را دیدند مولانا تبرک و یک جانماز
قالین ولایتی کہ بس عہدہ بود بنظر حضور گذاریدند انان بعد حضرت اعلیٰ قدس سرہ بانہی عبدالحی
مرخص شدہ واپس آمدند از خدمت منشی عبدالحی مراد سوس است کہ حضرت با عظمت نخستین از
قبول تبرک و جانماز توقف نمودند و بعد از ان این سخن فرمودہ کہ از حضرت شاہ تراب قدس سرہ
اشارات ست قبول کردند و اقم را بجا طرمی آمد کہ این توقف و قبیل بر تقاضا رادب بودہ است
پس دیر نبود کہ بندگان حضور انانجا رخصت شدہ براہ است بسوا سی ریل آٹھین روز ولی سید
آسنا شاہ عنایت احمد حاضر بودند استقبال نمودہ با خود بر دہلی بردند و حضرت با عظمت زیارت
شاہ عبدالحق قدس سرہ العزیز حاصل نمودند و بعد از ان شاہ سعود احمد غفر اللہ لہ و حضرت
شاہ الفاتح احمد سجادہ نشین سلمہ اللہ تعالیٰ را دیدند و این حضرات با کمال اخلاق و محبت و مہمان نواز
و درویشانہ نیاز مند ہی پیش آمدند کہ فرمودہ بران نباشد و یک شبانہ روز در انجا تے پاک

قیام شد و ہر یکے از مزارات متبرکہ کہ انجاء از زیارت فرمودند حضرت جانشین سلمہ اللہ بابر بار اعادہ چمن لہظ
می نمودند کہ حضور والا امان حضرت شیخ عبدالحق قزلباشی آمدند و بہتند ما را دوران حیات روز دیگر
حضرت الہی قدس اللہ سرہ و انجاء مخلص شدند و شاہ اتفاقات احمد سجادہ نشین مشایعت تا پیش
رودلی نمودند انجاء کاروان دولت سوار شدہ گذر بر فیض آباد کنان بمقام گونڈہ خاص گزر کردید
شب در انجاء گذراند بامداد بمقام نوبادوان در گاہ مولد و موطن پراور شاہ عنایت احمد تشریف
ارزانی فرمودند آنروز تو کوئی کہ خانہ شان روز عید بود و ماہ ربیع الاول بود و ہم درین ہیذبات
و ستار مبارک جناب رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم تاریخ دوازدهم ربیع الاول
اندک دراز معمول بودہ است و آنرا بطور مستند شہرت ست تاریخ مذکورہ اول حضرت با نعت
با ہمراہیان زیارت آن فرمودند پس تبرکاً آن و ستار مبارک ہر فرق فرقدان شاہ حضرت الہی
قدس اللہ سرہ و حجلہ ہمراہیان گذارند آمد و قریب پانزودہ روز دائرہ دولت در جہان مقام بہت
ماند و درین مدت متواتر خرماسہ فلان یعنی راقم الحروف مالامال از محبت و فراق رسیدند
و من آنہم را بحضور پر نور دست بستہ عرض می نمودم و ریختن قضاے موقوف گذاروہ می آید

سرو من دامن کشان و امیر و از خدا با صد دعایت خواستم بر کہ نالم من ز نجات بے اثر دیدہ اہل نظر فرش رہ اند عالمی جانہا نشا و مقدمت تا کہ گوید با تو از من ابرق پام خانہ ویران و گر آباد کن	تا چہا دید ہی کہ از ما میر و تو کجا از من خدا را میر و نا شکیم تو شکیم یا میر و گیشا نیست کا بجا میر و و در چشم بد کہ زیبا میر و ویر می آئے و در و امیر و مچو دل کرا از بر ما میر و
میردی و میر وے تاکے حسن رفتہ کے آید چا نامیر وے	
ایضا	
شد طنائ ملک ناز گروی در آید آب رفتہ باز در جوے مرا باقیست پس افسانہ ہجر	ز خوبان جہان ممتاز گردے اگر روزے بیویم باز گردے چہ باشد گر شبی و مساکر دے

ورونم خلوتے خالیست از غیر الا اسی طالع برگشتہ من مرو آہوی سوزا زمین بیرون	سرت گردم اگر ہمارا گردی خوشیستے گر بکامم باز گردے کہ ترسم عشق را نماز گردے
بدینسان گر حسن رائے سخن را عجب نے بیل شیراز گردے	
ولہ	
دے گنجینہ آگاہے آمد زبان کے یافت توبہ عشق او حصوری بہت فرق تالعم بزد سرخ خورشیدش خریدار غلام صورت آن رند فردم مرا گلہانگ نوشا نوش ساقے الا عید العلی یار طریقم	کہ اندر ظل شاہنشاہے آمد اگر پونس سلطان ماہی آمد سچو و سہواگر دل ساہے آمد کہ رنگ چہرہ او کاہے آمد کہ مست سر لاقتاہے آمد حدیث دولت جہم جاہے آمد بگو باہمی کہ دیگر خواہے آمد
خوشا بخت حسن ثانی کہ نقش قبول حضرت اسلئے آمد	
ولہ	
حضور عشق دیدم اوستا دے مقام و عدت آمد جاہے رحمت رفیق راہ من در محبت پرواز پیش من عقل یا نکا حرام آمد برو اسم فدائی بگیتی ہر چیز از مفہوم و محسوس	کہ اورا میرسد ہر اجتہادے حلوے فی درونے اتحادے ترا اسے صبر از من خیر بادے کہ از تو بیچ دل دیدم نہ سادے کہ از تو جز تو میخواد ہر ادے سچر عشق تو افسانہ ست و یادے
بیاد خوش بہین دیگر حسن را کزین پس ز دنیا بے چیز ما دے	
حضرت الہی قدس سرہ الغیر الزائید کلام بسیار پسند می آمد تا آنکہ یکبار روز بخونے بنیستہ آمد	

الاعمال علیہ یارب طریقہ بگو بار سے کہ دیگر خواہی آمد
 ششیدان بود که دیای رحمت بکوش آمد و حضرت بامحمت قدس سره العزیز فرمودند که هر دو کی فتن
 دیگر خواهد شد از آنجا که بهر آنج شریف از قیامگاه نزدیک بود و زیارت حضرت سید سالار
 مسعود غازی رحمة الله علیه واجب الاجرم بهر آنج رسیده و دولت آستان بود سی بدست
 آورده شد و زیارت جبه شریف نیز رسید آمد چنان می نمود که حضرت سید سالار قدس سره را
 غایت عنایت و رعایت برین طبقه زائرین بود و آن مقام پاک مظهر بیست حق می نمود
 انتظام صفائی نیکو و عهده نیز آمد یک روز اتفاق بیست افتاد با مدادان حضور مولائی
 قدس سره العزیز از آنجا سوار شده براه راست روانه هر دو کی شدند و ظل دولت بر سر فلان
 یعنی این مسکین کاتب الحروف افکندند و برادر شاه عنایت احمد با خاطر رنجیده که یکسان
 مراجعت بجا نمودند - انتهای عرض دارد بنده ابوالحسن کاتب الحروف که چون شکر و حمد و ثناء
 مراجعت بندگان مقدس حضرت مولائی والہی قدس سره بن رسیده این چذایات موزون
 و بجا نموده بگویند دولت نمودم

بوسه یار دلستان آید ہے روزگار محنت و سختی برفت من فدائے آنکہ از لطف و کرم ساقیا بر خیز و پر کن جام را خیمہ زد و در صحن باغستان بہار حیدر بخت سعید آن چمن بے نیازست از ہمہ آن ناوین	در تن افروزہ جان آید ہے این صدا از آسمان آید ہے + خوش بکام دوستان آید ہے کان حریف مہربان آید ہے خندہ بر رخم خزان آید ہے کاذر و سر و جان آید ہے شکر کن صد شکر کان آید ہے
--	---

گر ندیدستی تماشا کن حسن +

ماہ برفرفش کتان آید ہے

و از امروز وقت در انتظار میگذشت تا آنکہ تار برقی بشارت جان بخش رسانید و بوقت
 معین حاضر ایشان هر دو کی باسلامان بایستہ برای استقبال شدم و شادان و فرحان آن
 دولت و جہان را با کمال ادب و احترام و عظمت و اکرام بجا خود آوردم و بے اختیار از
 هر دو دیدار این بیت بکوش دل میرسید سے امروز شاه شادان همان شد دست مبارک +

جبریل با ملائک دربان شد دست مارا + و دیگر بایمان مجلس عیش و ناز ترتیب یافت غلامان
تازه موزون می شد و شام بعد نماز مغرب بخواندن می آمد و خطبه و افروغی و نوازندگان
میگردید این مرتبه و واز در روز داد کامرانی داده آمد و وقت خوش گذشت که تا آخر عمر انجمنان
مسیر آمدن محال است همین که فاتحه و واز ویم شریف ربیع الثانی فرا آمد و بنیکوروشی سرانجام
یافت حضرت النبی و مولائی قدس الله سره الغریز دولت و اقبال از هر دوئی با کاروان خود
عزم اکبر آباد فرمودند و این مسکن خزین بادل اندوگین واپس خانه آمد و توانم عرض کرد
ازین روانگی چه بر سر گذشت و چگونه دل با سوز و ساز پیر و اخت

حیث و رحیم زون محبت یار آفرین	رو س گل سیرندیدیم و بهار آفرین
ذکر وصال حضرت النبی قدس سره الغریز	

از بهادر عبدالعلی سلمه الله روایت است که چون حضرت با عظمت النبی قدس سره الغریز
از سفر شرفی با کبر آباد رسیدند تندرست و با اعتماد مزاج مقرون بودند و هیچ گونه تفاوت و
صحت نبود اما ازین عالم فانی برداشته خاطر می بوده اند مدت شش ماه گذشته بود که بتاریخ
چهارم یا پنجم ماه شوال سال ۱۲۰۶ هجری اولاً پسر زده آمدن گرفت و روز بروز شدت در آن
تب و لرزه پیدا آمد بنده و دیگر اصحاب حاضر حضور می بوده اند اما هیچ یکی وقتی جسم اطهر را
با اینهمه شدت متحرک ندیده بود و تحمل خند صد چندان تحمل روزی چند بهرین نسق گذشت
و هیچ معالجه نمیخواست چون این مدت هم سپری شد حضرت حکیم سید محمد علی و حکیم سید اولاد علی
سلمه الله تعالی که قرابت قریبه با حضرت با عظمت دارند و مرجع ظاهر می و باطنی اهل آراء اند
برای رفع حجت معالجت آغاز کردند و هر گونه دوا و علاج بکار بردند تا آنکه افاقه از بیجا
دست واد لیکن مرض پیشی لاحق گردید و بهمانطور معالجه هم تبدیل یافت بعد چند سی از ان
مرض هم خلاص حاصل شد بهرادر سبحان بهر ابر سید عبدالعلی می نویسند که در مدت تمام مرض بیست
این کاتب حروف علی الاتصال میگوید باینکه بعد غایت پند خاطر بودند و من با کمال خوش
و آنچه و لکش ادا می کردم و حضرت النبی قدس سره الغریز اخطا و افرو و وجه کمال پیدا می شد
و تصرف عظیم بر حاضرین وقت جاری میگردد و از جمله غلامان این سه بیت نهایت مرغوب بود
و سماع میفرمودند

بهار است و چمن پر خوش ساقی پرستان کن	تبسم ز لب فرما و تاراج گلستان کن
--------------------------------------	----------------------------------

لبابم آتماشاهی و بوی پستان کن	بیاد و کویاے نگینند جام جم
-------------------------------	----------------------------

حسن باکروش آییم فرقت خوش نمی آید ترجم ای فلک بهر خدا بر زیر دستان کن

و زمان زمان این مصرع بر زبان مبارک جاری بود و اثر عشق به یکرش باقیمان
در آن حالت نیز اگر احدی زیارت حاضر می شد به آنکه لب کشاید خود بدولت متوجه می شد
و دلداریش می نمودند و آینه رازقت پیدا می شد و حاضرین را دل به دردی آمد و تحت تاثیر
می شد ندیسی از مردم دیار دور دست بدیدن حضرت با عظمت می آمدند چنانکه منشی محمد عظیم
نشیند از پیشین سرشته دار سله اند که مرید سابق و رفیق دلی هستند از میوه حاضر آمدند و در آن
سفارش گزین فرزند خود منشی محمد خلیل سرشته دار کلکتری کردند بر لفظ مبارک گفت که شما را
خبر هست منشی محمد خلیل را سپهر حضرت خواجه بنده نواز نموده ایم بعد از آن منشی محمد عظیم را
باید رفته خواجه وزیر زیارت آستان خواجه خواجگان قدس الله سره العزیز سوجه جیتر لیس
کرد و این بر دیار و قادار شرط خدمت زیارت بجا آورده باز آمدند و باین تقریب و آنچه
حضرت خواجه غیب نواز بعل آمد و درین فرصت حضور پر نور را افاقی حاصل شد و منشی محمد عظیم
روانه و منشی محمد خلیل حاضر آمدند و شرف زیارت دیدار گشته روزی که چند برین سبب آمد
که دیگر بار مرض اسهال دریافت و از غذا نفرت کلی شد بهر خیر معالجت رفت اما فایده بران
مترتب نشد مرض شدت گرفت و طاقت از زوال بود عاقبت الامر رجوع به ڈاکتر مکند لال
آوردند که در فن طبابت انگریزی معروف و مشا الیه بودند ڈاکتر روزانه می آمدند و از هر گونه
دوا و اسه انگریزی بکار بردند که از آن بختی بیاسودند و از رحمت اسهال قدری برآورد و بختی
درین فرصت حضرت سید مهر علی سلمه الله تعالی مشورت دادند و حضرت با کرامت قبول کردند
که همین فرزند احمد سید اصغر علی را جانشین خود فرمایند باین شرفاء و مشایخ اگره را
آگاهایی دادند که به قتم ماه ربیع الاول ۱۲۹۹ روز جمعه بعد از زوال مجلس سجاد و نشینی ترتیب
یابد چنانچه عمل بران رفت و انبوه کثیر از یار و اغیار جمع آمد آنگاه حضرت با عظمت قدس
سره العزیز نشستند و سید اصغر علی را پیش خود نشانند و حضرت حکیم سید مهر علی مدوح
وسید کر است علی خاں سید اصغر علی را نزد خود جاداد و ندو نیز حکیم سید اولاد علی و سید
اولاد حسین و سید قدرت علی و سید اختر زمان و سید عاشق علی و سید معصوم علی و سید علی

وید برکت علی اغزه خاندان را با حکیم رجب علی و میرزا علی و سید احمد خان صوفی و سید اکبر خان
 در قرب خود نشاندند آنچه از کلمات تعلیم و تلقین طریقه خاندان قادریه و حقیقیه نظامیه و صابریه
 و سهروردیه و نقشبندیه کشف سلطنت بجا نشینان گفته اند سید اصغر علی جانشین خود را بشا و
 قوادیر از نصایح و پذیر و سواعظ تاگزیر بیا و جانشین خود دادند از زبان هر چه نورانی سجاد نشین
 راستین منج تمام گردید و کیفیت طاری گشت و گریه رتبت بر دافتاد که اثرش بر اهل مجلس متعدی بود
 تصرف قوی احاطه کرد و از مجلسیان هیچ کس از آن کیفیت خالی نبود بعد از آن خواستگاری
 پیش کشیدند و حضرت الهی قدس الله سره العزیز دست مبارک برداشته فاتحه خواندند و اولش
 خود بدین سجاد نشین نهاد و بار و رگلو انداخت و دستار سجاد نشینی بر پیش بسته و خاندان قادریه
 و حقیقیه و سهروردیه و نقشبندیه سجاد نشین خود گردانید و اجازت بر چهار خاندان از زانی داشت
 و مبارکباد و فرمود و بجز این معامله از هر جانب صدای مبارکباد و برخاست و از طرف مردانی معتقدان
 سلسله نذر یا پیش شدند چون این رسم بعمل آمد حضور پر نور قدس الله سره العزیز حضرت سید محمد علی
 سلمه الله تعالی را مخاطب کرده فرمودند که من این را و اشارت بجا نشین کرد و بدین نامی سپارم
 سپس شیری تقسیم یافت و مجلس برخاست مولوی محمد اکبر الله تعالی رئیس دانه پوری باین تقریب
 بنیت چند سوزون کردند که آن اینست

شاه اصغر علی ستوده صفات	باو با فیض او درین دنیا
راز دار رموز فقر شده	بعنایات و نسبت آبا
باو همیون خلافت پدرش	بطفیل رسول بر دوسرا
در ربیع نخست و بهفتم و جمیع	شد بجای پدر قیام و را
پدرش کو علی مظفر شاه	قادری حقیقی ست او بنده
تقی این تقی باشد	آن سه آسمان فقر و فتن

سالش از و سید اصطفی اکبر
گفت حق خلافت او لا

گویم در نقل تاریخ سهرورفته است بعد از ششم مجلس جانشین بار و دیگر مرض اسهال عود نمود
 تا آنکه در یک روزی بجهاد و شصت بار اجابت می شد ضعف استیلا یافت و قوت مکتوبات
 و عذابا باطنیت موافقت نمیکرد و هیچ علاج موثر نمی آمد و در آن حالت سماع می نمودند و این عمر

و روز بان بود و انتر عشق ہے یک روز ایام تین - دین و دولت و ضمن سخنان و صحبت جملہ
 از تجیر و تکفین و غسل و نماز و غیرہ بر زبان می آوردند و شوق وصال و تمنا و تھان کلمات عالیہ
 می تراوید گویا کہ ترجمہ اللہم بالرفیق الاعلیٰ بود کہ قول رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام بوقت
 آخر بر زبان محترمان جاری بود با اینہ حضرت با عظمت قدس قدسہ العزیز میفرمودند کہ منجم
 تعیین رہا شود و یک دور قبل از وقوع واقعہ ناگزیر کل من علیہا فان و منقی و جہد یک
 ذوالجلال والا کرام اینہم بر زبان میرفت کہ روز یکشنبہ کے شود و دوشنبہ کے آید بالآخر وقت
 نصف شب و شبہ نہم ربیع الاول ۱۲۹۹ ہجری بود کہ حضرت الہی قدس قدسہ العزیز خادم خاص را
 کہ بشیر و پیشرو وقت است ارشاد نمود و او بجا آوردش و خواندن گرفت سے یا رسول اللہ کہ یہی سبب
 و حضرت بابرکت سماع فرمودند و در حالت ذوق اللہ اند بر زبان جاری شد درین یکبارگی ہر دو
 آہنہان دراز کرد کہ کوئی با کسی معائنہ را دست برانند و نوبت آخر با و اندانند انکہ گفتہ جا کا بان
 سپردند اما اللہ و انا اللہ را بچوں و ران وقت نتوان گذارو کہ چہ در صدا گر یہ وزارت بلبل
 چون بآمد در شہر اگر قیامتی قائم بود و از ہر طرف صد اسی ماتم و آہ و نالہ ہنگام عظیم بہ پا کردہ بود
 خدمت غسل تجیر و تکفین و نماز و غیرہ و صحبت بجا آوردند و بیچ و قیقہ نامرعی گنڈا شد مولانا فضل احمد
 مدرس مدرسہ اسلامیہ و امام سجاد اکبری خدمت غسل بجا آوردند و ہر گاہ جہا اہل خاندان شریک گشتند
 چون غسل راوردہ شد من نہادہ عبدالعلی از تحت فرود آورد و دم جہا اطہر بچو کل بود ہر گاہ کہ جناب زہ
 روان شد ہزار نامندگان خدا چہ از مسلمان و چہ از ہندو و اگر یزان بہر گاہ با حضور پر نور نسبت میارند
 درست بود و رعیت جنازہ نمود کہ یہ وزارت سبب کشید کہ بعضی از ان جم غفیر بیوش شدہ بزمین افتاد
 و حالتی پریشان طاری شد کہ بگفتن در نیاید ہر طرف کہ جنازہ بران گذارہ شد و کان و ازان آن
 و کانہا فرود آمدہ بر پا ایستادہ ماندند و بچہ انہا بیان دندگان کہ کیف ما اتفق پیش آمدن آنکہ
 تہیہ کنند ہر اہ جنازہ شدند و در افواہ عوام افتاد کہ اکنون خیر و برکت از اکبر آباد بر خاست قطب گاہ
 رحلت نمود باید دید کہ چہ می شود و الغرض تاریخ و ہم شہر ربیع الاول ۱۲۹۹ ہجری روز دوشنبہ ساعت نہ
 یاودہ در محلہ مدرسہ شاہی کہ مسجد عظیم و فرار و مرقد اہل خاندان حضرت الہی قدس قدسہ العزیز
 در ان واقع شدہ جنازہ مقدس آیاتین نیکو بردند و ہما نجا مولوی فیض احمد موصوف تہاز جنازہ
 کردند و ہر اہ بیان اللہ ایش نمودند و بعد از نماز ماہین مرقد شریف حضرت سید امجد علی شاہ امجد
 و حضرت سید متور علی شاہ والدہ ماجدہ رضی اللہ عنہما دفن نمودند و قطعہ تاریخ کہ انشا سبب بودہ

به سنگ بالین کنده شده ایست - از اتم این حروف ۵

شاه مظفر صفت شب از عاشر اول ربیع	آسوده در قرب اله ابدا و سلا و مرجا
سال وصالش از سرانده اکبر اسی حسن	شمس الهدی بدر الدجی بنجم العلی نور العجا

از شیخ محمد زمان رساله در مجلس گره

مظفر علی شاه عالیجناب	همیبر صفت رحمت العالمین
دور احمدی گوهر مصطفی	ز سادات اکرم کمبانی
سراپا بزرگ از بزرگان فخر	سراولین امجد آخرین
بعد غمت و نشان بعد فخر	نشستند بر صدر خلد برین
بدان از سر سوش سال وفات	منور شد از نور پاکش زمین

چون قریب چهل روز برین بگذشت بتقریب چهلیم عرس ترتیب دادند بر روز معین جمله اعیان و اراکین اهل بهر حاضر آمدند مجلسی عظیم ترتیب یافت مریدان و عقیده تمندان از هر اطراف و جوانب هجوم آوردند قوالان و گویندگان جمع آمدند و یک روز و یک شب جمیعت کثیر در آن مقام بود چادر از خواب که از پیشگاه درگاه حضرت خواجه غریب نواز قدس سره العزیز مقام اجیر شریف عطا شده بود آنرا با غز از تمام سید امام الدین صاحب اوده و گاه تریف پاکیر آباد آوردند و در مقام محفوظ فرود آمدند شامگاه که آغاز شب عرس شریف بود در بزرگ از منتسبان حضرت و اراکین با عقیدت رسم استقبالش بجا آورده صاحبزاده را با بچا شریف با خود آوردند و همراه این گروه سعادت پژوه قوالان خوش اسکان و غلامان مناسب در و انگیز میبختند راقم حروف همراه و شریک این آورد بود چون بعد رسد مقام مقصود رسیدند با احتیاط تمام و اغزاز و اعظام فرود آورده بر فراز شریف نهادند و سماع آغاز شد حالته که در آنوقت رفت از گفتن بیرونست نود و نه جگر شکاف از هر طرف بلند بود و هنگامه وجد محاسیان را در گرفته سید اصغر علی شاه سلیمان را از شدت بکا و رقت دل از جازفته بود و هیچگونه افاقت رو نمی نمود و بر قدر که مردم شهر گرده گرده پیشکش بیکجا با سامان شایسته آوردند و نذر کردند شمار آن نتوان نمود بعد از آن شب را اختتام و بایداد و قرآن خوانی بعمل آمده این تقریب با ختام رسید مهمانان را از هر گونه سامان آسایش گرده آمد و سید حکیم اکبر علی برادر خاله و حضرت با عظمت قدس اند سره صاحبزاده سو صوف را بکمال اغزاز

و تعظیم مخص نمودند و بعد از آن مهمانان را با بطاعت تمام شرف و خست از ثانی و اشتمال از ان بعد
 هر سال یکب دهم ربیع اول و روز و تاریخ مذکور عوس حضرت با عظمت کمال احتشام و رونق تمام
 سرانجام می یابید و از حضرت خداوند تعالی غرضه توقع عظیم است که این تقوی علی الدوام سرانجام
 نیکو یابد بمبت و کریمه

تذکره حضرت سید اصغر علی شاه سیاه نشین سلمه الله تعالی

مهمین شانزاده کامکار سید اصغر علی شاه با جد اثناسن از علوم ظاہر و باطنی معقول و منقول خطی
 وافی برداشته و از نسبت باطن چشم بد دور بهره عظیم دریافته و چنانچه نبود که حضرت با عظمت الہی
 قدس سرہ العزیز تربیت کامل فرموده اند ہم در ظاہر و ہم در باطن - با اینهمه اخلاق پسندیده و
 اوصاف حمیدہ در ذات و الالایش فراہم آمده با آنکہ بعد از وصال حضرت الہی قدس سرہ العزیز
 مکارہ دنیا روی نمود اما با استقلال تمام تحمل فرمود حق تعالی حضرت محمد رات دام ظلہما را برتر
 بہا پوشش سلامت دارد

تذکرہ بعض یاران طریق حضرت الہی مولائی قدس سرہ

غریق در یابی و دست و حریق آتش محبت صاحب مقامات علیہ مالک احوال سینیہ قبول نا بگاہ
 کردگار حضرت حیدر خان عطارا کہ آریادی اول کسی کہ سعادت ابدی و دولت سرمدی از شرف
 بیعت حضرت الہی دریافت ہمین بختیار کامکار سعید بخت بیدار بود در آن زمان کہ حضرت با عظمت
 الہی و مولائی قدس سرہ العزیز کمیل مراتب وجود و تحصیل دولت کشف و شہود نموده با کمالات
 ظاہر و باطن خرقہ خلافت و فرمان اجازت یافته از بانس بریلی معاودت با کہ آریا بود و در دست
 از ذکر الہی نمی آسودند و آنقدر علیہ مقام تجرید و تفرید بود کہ ہر چند بر ارشاد و تلقین مامور بوده اند
 لیکن با وجود التجا و اسباح التفات بہ بیعت و ارادت خلق نمی فرمودند و این کار را مثل خار در راجہ خود
 فسیدہ مدام خود را ازین کار و بار برکنار می داشتہ اند اما از آنجا کہ در مشیت ازلی ہدایت یابی از بندگان
 خدا و کمیلہ نفس بہ منتہا از دست بابرکت مقدر بود لا جرم باطن مقدس را سبیل این طرف دیدید
 و سر چشمہ فیض آن در ریاست خاموش رو بجانب این طالب یگانہ نہاد و دست بیعت او گرفت کہ
 آن زمان عققوان شباب این طریق بود و صاحب مدارا طبیعت بلند بر سر جوش در اندک
 فرصت آنچنان تعلیم و تربیت اثر کرد کہ غبار کثرت از فضا ی خاطرش برخواست و صفای وحدت
 در سر پائیش شست کیفیت این برگزیدہ گاہ خدا و مقبول حضرت کبریا و سماع آنقدر بلند بود کہ

که نظر گریان را دیدنش دل از دست می رپود و حضور عالی حضرت الهی و مولای شبی و معالیه و یاد
 که آن مقدمه انجیش یا ان طریق را جماعه سواران با خود همراه می برند با دوشاه ملک معنی یعنی حضرت
 الهی و مولای امتناع از ان نمودند که با این جماعه رفاقت مکن اما آن رهرو سبک سیر التبا آورد
 که مرافقت و سید حضرت با کرامت سکوت و رزیدند و او باره فقا خود راه گرفت چون با دوشاه حضرت
 با غفلت قبل از آنکه خبری بامح همایون رسد حاضرین وقت را خطاب فرمودند که حیدرخان نخواهد
 ازین جهان خواهد رفت که شب این واردات گذشته است و میر بود که خبر انتقال آن مسافر ملک
 رسید حضرت الهی و مولای را وقوع این واقعه گران آمد و رنج مفارقتش و امن خاطر کشید چنانکه خود
 بنفس نفیس خبازه اش را شایع فرمودند و درین میان منشی سراج الدین لکهنوی بشکیرا و صد و پانزده
 که سواره میر قنده خبازه را دیده از پالکی فرود آمدند و گفتند که با این خبازه جبروتی غیب است و همراه
 شدند چون بر حضور الهی نظر افتاد و عرض داشت که این خبازه را دیدیم پستی برین زد و بخود از مرکب
 فرود آمدیم و شاد شدیم که این خبازه حیدر خاست و بر زمین کر بلایش سپردند بعد چند روز مقدمه اهل
 حضرت مولانا عبید الله قدس سره الغریز که خلیفه جناب مستطاب شاه نیاز احمد قدس سره الغریز
 و مستم خانقاه شریف حضرت شاه نیاز به نیاز بودند از جن اتفاق وار و اکبر آباد شدند و زیارت
 حضرت سیدنا امیر اعلی احمد علیه حاضراستانه دولت گشتند ساعتی در ان مقام راحت بخش
 چشم بسته گذرانیدند چون افاقه دست و دست کرد بلا دست برداشته پیش منصب علی و سید بر
 خواص حضرت الهی فرمودند این طرف زیارت کیست که کشش تمام دارد ایشان برگماردند که خیر
 الا یکم از یاران ما درین طرف خفته است حیدرخان نام داشت حضرت مولانا فرمودند که بر خیزید
 این کشش هم دارد پس برخاستند و بر قبر فاتحه خواندند و نشستند بعد از ان فرمودند که این شخص را
 عجیب آتش عشق است که شعله اش از زمین تا آسمان بلند می رود پس معاودت از ان مقام نمود
 تحسین بلیغ در حق آن سوخته آتش محبت بجز حضرت الهی و مولای فرمودند منعی مباد که این حضرت
 مولانا عبید الله قدس سره همان هستند که جناب شاه نیاز قدس سره الغریز وقتی فرمودند
 که عبید الله اگر توفیق نباشی فقیر باشم اینست آنچه از یاران خاص ثقات مسموع شد و این روایت
 از یاران خاص حاضر وقت بگوش رسید که وقت وفات این یگانه عمدا کیفیت سرت غایب
 بعد از ان که تعیین رها کرد و اثر هبم بر لب او عیان بود و ریغ که من او را ندیدم کین بر او نشو
 مشهور که بر او طریقت با سینه گرم صاحب کیفیت است یا و کار او باقی است -

شهباز بهرامی عشق غفاسی قاف توحید و اقص رموز طریقت شایدا سر حقیقت سر آمد یاران طایق
 سونس طالبان صاحب توفیق مصدیر عنایات حضرت الهی منبع معرفت و آگاهی مقوده یار غبار
 شیخ منصب علی مختار مولدش تصدیه یوسف پور و در ضلع غازی پور زندگیاں است تعلق معاش و خدیه
 آب و دانه اش در بلده اگر آباد مسکن ساخت بعد از آنکه در شش ماهی ارباب است بقتضای الهی آورد
 و روز بروز شوق طلب تقاضا کرد و رخت اقامت در خانقاه انداخت از سر تا پای عشق و محبت بود
 و عقیدت تمام با حضور پر نور الهی هر دستگیر خود میداشت و در اطاعت و رضا جوئی و قیود از یقین
 فرو نمی گذاشت لاجرم حضرت با عظمت الهی مولائی را نظر شفقت و تربیت در حق نشان میدادند غایت بود
 و فتیله لطیف باطن جوش میکرد حضرت الهی با شیخ منصب علی صاحب خطاب فرمودندی سعادت
 و قبولی که در ذات آن گزیده صفات مجتمع بودند آنرا از آن میتوان کرد از بندگان و گاه طالبان
 مقام خانقاه و در زمان خود احدی را باین صفت کمتر یافتیم که کیفیت عشق و توحید و در برابرش
 همانا این خاصه همین عزیز بود یاد دارم که در اکثر مجالس سماع که ملو از مردم خام و خاموشمون از
 پنجه و خام می شد توانان را افزایش کردندی سه سه و آنکه دم زخم من ز کمال کبر یا کی که سودا
 حق ندیدم بوجو فی قبائی و دیگر ابیات شیخ شمس تبریز و حضرت احمد جام که قرین معنی این بیت بود
 یا آنکه یاران طریق و گاه بی خود حضور پر نور فرمودندی که در چنین مجالس عام بنحو ضابطه و خام و خام
 همچو ابیات را ملاحظه دارند اما آن سرشار با و توحید و در وقت خودی اختیار بودی و در ابیات
 عاشقانه و اشعار محبت خیر شورش و دلوله بدرجه انقصی میرسد چنانکه ذکر کیفیت خدمت او در مجلس
 سماع مولانا بدر الحسن برین بیت سه آبا و ساخت و در تود و پیرانه و لم به تمهید که عشق بنده خراب است
 گذشت در طبقه یاران طریق مثل او سماع دوست کمتر بود و دیگر که را در وجه زینت رقصی برایش
 کم رسیدی و از نیست که اکثر اوقات از کیفیت دیگران متاثر می گشت همین که احدی را حال آرد
 و دردم اثرش می افتاد و گرفتار کیفیتش میگردد یا آنکه بخنی از زبان مبارک حضرت پیر و مرشد خود میشد
 تغیر و رو پیدا می شد و نعره ها و جگر شکافت می زد و در آن زمان که حضور الهی قدس سره در محض
 سماع بود و در جماعت خانه که مجلس گاه بالاسی چپته بود و که کلام او را گفتندی بهر شبی که مجلس
 سماع ترتیب می یافت و تا ساعت ده می کشید از شورش این غنیمت و لهما و یاران هم صغیرش خود
 از چشم و قرار از دل همپایگان و باشندگان سیوه کمره میگرفت چون حضور و منزلت او در آن
 همه بود و یاران دیگر به و توسل کردند و او را در آن شریک رنج و راحت و مستعدیهایش و انجاء

مرام یاران شتی از بسکہ محبت و عقیدت شیخ در دلش جا گرفته بود بی شائبہ ریب مرتبہ فانی شیخ
اورا حاصل بود و کار سجدی رسیدہ کہ غالب اوقات بر کرا در سادہ پیچور و مردم از یاد و اغیار خدمت اورا
حضور الہی پنداشتہ تعظیم و ادب بجا آوردندی جانان امیر خسرو عہد خود بود ہر گاہ کہ طریق سلوک بقدم ریا
طے نمود از پیشگاہ حضرت الہی شرف اجازت بیعت و ہدایت خلق عطا شدہ و بقیام غازیہ پور منیاکی
وطن مالوف او بود و ما مور شدہ و رخصت از زانی داشت بسی از خلایق آن دیار دست پر بیعت او دادند
و سلسلہ خاندان حضرت الہی جاری شد و ثمرہ اینہ کہ کار و بار آن یافت کہ عاقبتہ الامر دامن نواح
بجنور اقدس ملقب و مشہور شدند مدت شانزدہ سال منقضی شد کہ روزی حضرت الہی در معاملہ
دیدند کہ شیخ منصب علی بلباس ثمانانہ جلوس بر تخت دارند حاضرین آنوقت را از ان واقعہ خبر داد
فرمودند کہ خیر باد چنان می نماید کہ شیخ منصب علی از پنجہاں پدرو و دشند روز دوم از غازیہ پور نوشتہ آمد
کہ شیخ موصوف متوجہ عالم معنی شدند حضرت الہی و مولائی را با شماع آن رنج عظیم روی داد و دیار ان
طریق را ملالت تمام دامن گرفت۔ دوران ایام زمانی کہ بنام این راقم حروف از جانب حضور الہی و
مولائی قدس سرہ صدور یافت عبارت مشعر این واقعہ از ان نقل می شود و ہو ہذا۔ خط شیخ
لیاقت علی مختار مقام یوسف پور پر گنہ محمد آباد سے آیا تھا اس سے معلوم ہوا کہ شیخ منصب علی پانچ
ہفتہ ہم ماہ چادی الاخری روز چار شنبہ بعد نماز ظہر ۱۲۹۵ ہجری مسافر ملک معنی ہوسے او لکھا تھا
کہ وقت انتقال غلبہ محبت حضرت سلطان المشائخ بدرجہ اتم تھا اور ان پر ایک حال عجیب و غریب
دارو تھا اور عجیب کیفیت پیدا تھی اور آثار قبولیت اس قدر نمایان تھے کہ دیکھنے والوں کو تمنا تھی کہ
ایسی موت سکون نصیب ہوا اور بہت کچھ لکھا تھا میں محترم کتا ہوں اور میں نے بھی خواب میں دیکھا
ہے کہ حضرت سلطان المشائخ اکبر آباد میں ہر اور میں حاضر ہوں کچھ دیکھا کہ شیخ منصب علی غسل کیے ہو
اور لباس سفید نہایت عمدہ پہنے ہوئے میرے پاس آئے اور نذر کی اور کہا کہ حضور اقدس کی عیادت
اور کرم سے مجھ کو صحت کلی ہو گئی اب میں آستانہ حضور کبھی نہیں چھوڑوں گا اور یہیں رہوں گا اور خیابا
دیکھا غرض کہ دنیا میں خوش رہے اور خوش گئے اور خوش ہو گئے چند غریزائی طرح سفر کر گئے میں فقط
بے لطف زندہ ہوں اور ان کے رنج و مفارقت میں پراگندہ اور پریشان رہتا ہوں انتہی۔ از خلیفہ
علامہ عبدالقادر الدینی زاہدی یار طریق نقولست کہ روزی قاضی حمید الدین میرٹھی شیخ صاحب
دین گذرہ گیشری کہ ہر دو نسبت مصداق تبارک و تعالیٰ احمد حسین تحصیلدار غوجوی داشتند دار و مقام
آگرہ وہماں شیخ منصب علی شہد از ان ہر دو قاضی مروی طالب العلم و مقلد مولوی محمد اسماعیل کہ

در غم نبود شهرت تمام در مخالفت طایفه صوفیه داشت و از بطن بے بهره و سکر و سماع بود و در این
قوال بجه از در و در وقت بدست شیخ اورا گفت که امروز برادر مرا که اشارت بقاضی بود از اینجا
مست و بخود گردان قاضی گفت که این چه چیز و اگر صاحب کمالی تو جبه بر کار و عجب نیست شیخ
با کمال فرمود که امروز شما را همین گویند دست خواهد کرد و همین که آن قوال بجه سرودن آغاز نهاد
قاضی را سماع در گرفت و آنقدر و جید بر سر پایش غلبه نمود که قاضی از خود رفت و سر را پانمی داشت
انگاه قاضی اعتراف آورد که آری آن معنی اصل دارد و حق بجانب اوست انشی خدمت شیخ
بار اتم حروف لطیف بسیار داشت شام هر شب که از عذالت صدر برخاسته بخط استقیم در مسکن این
مسکین در راهی منظمی تشریف بروی و از آنجا به برود بحضور حضرت الهی قدس اندر شرف
قد میوس حاصل نموند و کاشیده در خانقاه بغول بال می گذشت بامداوش را اتم باز بمقام خود
باز می آمد و خدمت شیخ بمقام خود می پرداخت و در این زمان که راقم الحروف قیام راجه منظم
داشت بار تا خدمت شیخ بایامان دیگر قدم رنجه میکرد و قوالان شاه گنج حب و اوار و حاضر بودند
مجلس سماع ترتیب می یافت و کیفیت و جد یاران را غایت نبود تا آنکه و لما از اجتماع نعمت
نمی آسوند آن عیش صافی این صحبت یاران موافق برگزاد دل زرقه است و نخواهد رفت
سباق میدان ارادت سماع و ریاضت سرست رحیق قنار مع نشین مقام بقا حضرت
سید تراب علی اکبر آبادی سلمه الله تعالی و عنقوان شیب با سید امیر علی شاه مرحوم را بطه
موت داشت و سینه بیکر از دو صد و شصت و هجری کبکله ارادت حضرت الهی قدس اندر و را در آن
باز دیگر از حضور می تقاعد نکرد و نماز شام آمدن و وقت رخصت رفتن معمول مانده بطلست شب
تیره و تار و بارش ابر و درار و شدت گرما و حدت سر و هیچ یک را این ملازم درگاه نبود
از شام تا نیم شب سخطه از خدمت نیا سوسه چون کخی نپندیده و بهره از علم موسیقی داشت
گاه گاه حضرت الهی قدس سره را بگفتن ابیات وقت خوش نموده حضرت با عظمت امکان
و نظر شفقت بود و اعتماد تمام بر و میداشتند و همواره در سفر و حضر رفیق طریق بوده با کمال زان
طریق بار تا نظره تربیت مورد عتاب حضرت بکرامت می شده اند لیکن خدمت سید را کمتر
و درین حالت مبتلا یا قمر ازینست که خدمت سید صاحب کشف و شهود و مالک همت و کثرت علم
از ابتدا تا انتها بیکجا از خدمت نشان قوی و فعلی خلافت مرقی حضور پر نور بود و قیام
و مداوم عمل برین قول نموده اگر شرف روز را گوید شب است این به باید گفت اینک و پیر

خوشبخت منہ سعادت پزیر کہ قبلہ ہمت اور رضا مولیٰ باشد چون جماعت یاران طریق عظیم بود
 لاجرم معاملات کثیر پیش آمدی و ضرورت سفارش بحضور حضرت الہی لاجح گشتی یاران خدمت
 سیدی را نیز خوانند کہ با ایشان شریک باشد اما آن ولد دادہ رضا مولیٰ از ان برکنار بود
 و اگر کسی در ان استبداد کردے خدمت سیدی گشتی کہ (مین میان کی زبان ہون) از انجا کہ سید
 موصوف در باطن مرتبہ بلند داشت از نارضا سندی حضور پر نور سخت لرزان و خائف بودے است
 بارہا در ان تقریب کہ بر اے سپارش ترتیب می یافت خدمت سیدی نیز حاضر بودے انچہ از حضور پر نور
 حرف رد یا قبول نشود ہی ہمون را تا نیک کردی و ہم زبان حضرت یا برکت گشتی آنوقت دل یاران
 سفارش اندیش ہم برآمدے و غیر انکہ در صورت آن سید صاحب نظر کنند چارہ دیگر نبود چون
 راست می شد چنان انصاف دادے سید موصوف را معذور میداشتند ہمین سید عزیز دلمات کہ
 ہر گاہ کسی در خواہ انجاء مرام و رواے حاجت می نمود حضرت الہی و سولائی اورا مانور بہر ہمت
 می فرمودند بچکس المحرم با گاہ و رفیق گاہ و یگاہ چہ در سفوچہ در حضرت سیدی در حضرت الہی
 ندیدہ ام شب اگر کسی ابا رضا و حضور پر نور بودے ہمین مقبول برگزیدہ است۔ در سماع گاہی
 نیافتہ کہ سیدی را غیر از کیفیت وصل و مقہوہ و مسرت باشد ماناکہ مقامی خاص عطا شدہ است
 و با آنکہ اُمّی بہت است اما بیات پارسی زبان را چو دانندگان فہم میکند روزی بحضور پر نور جب
 مظنہ خود گذاروم کہ سید ما را گر علم و ہیبت فرمودند کہ خیر فراوت استماع ملکہ فہم دادے است
 از وسعت اخلاق احدی را ندیدم کہ از سیدی ریجہ نخستہ باشد بعد از آنکہ حضرت الہی تعیین تا
 فرمودند و در بساط قرب الہی بیا سوئند تقریب عوس شریف از چہلم واریافت راقم حروف نیز
 حاضر شدم دیدم کہ سید مجبور را عجیب حالتی رومی دادے بود کہ در بیان ر است نیاید و تا این ہم
 بر ہمان طریق ثابت قدم یافتہ کہ شام گاہ حاضر خانقاہ و بعد بر خاست جناب شانہ را در اول
 و دیدہ سلمہ اند تعالے معاودت بجا نہ میکند درین زمان کہ قافلہ یاران گذشت و بساط صحبت
 و نور دید و خود خدمت ایشان غنیمت است و راقم حروف را اگر دلا و نیری و ساگرہ است باشد

سید موصوف است اللہ تعالیٰ برکت و رحم شریفش فرماید

مستغرق بچشود و تہلک وحدت وجود عالم با عمل برگزیدہ سادات بیچل طبیب دلہا جیب
 مقبول با گاہ سبحانی مولانا سید بر حسن مولانی صورت مقدس و یا و از صحابہ کرام می دادے
 سیرت پاکش غنچہ خاطر نامی کشادہ تہذیب اخلاق جاہلہ بود کہ بر قافلتش بریند و حسن آداب

تشریفی بود کہ بر سر پایش بنیدند تعبیر مومنان مولدش از مضامین لکھنوست جدا می شد خلیفہ
حضرت سید حسن رسول خدا و بلوی بودہ نخستین در علقہ ارادت مولانا عبد الہی لکھنوی سیالک خانہ
حضرت شیخ عبد الرزاق قادری بانسوی درآمدند چون تعلق صدر دیوانی بمنصب مساجدانی در آگرہ
انداخت ہر روز مجلس حضرت الہی و مولائی مراد مت می نمود از سید تبار علی محرم اسرار خفی و جلالت
کہ روزی مولانا را در مجلس با پرکت کیفیت طاری شد و مولانا را بران آورد کہ التماس بیعت بحضرت
با عظمت کردند و روایت دیگر اینست کہ والد مولانا در رویا اشارت باین ارادت فرمودند بزبان
حضرت الہی و مولائی قدس سرہ یافت کہ عجلت بیعت چون اصرار مولانا از حد گذشت مشرف بیعت
نمودند و انچه از تلقین بود تعلیم کردند از مولانا در خانقاہ با جماعت یاران طریق ششغولے
ورزیدند و رہی مولانا قول سید کراچی سلمہ اللہ تعالیٰ اینست کہ مولانا بغایت پاکیزہ صورت و
نیک سیرت فرشتہ خصلت صاحب علم و عقل و خوش عقیدت بودند و حضرت الہی قدس سرہ الغفر
ہم شفقت و عنایت اتم میدول حال نشان داشتند در ہنگامی کہ حاکم فوجداری مراد آباد پستہ
یک ہزار دوصد و شصت و ہشت ہجری مولانا را با دیگر عمال و کلاہ عدالت صدر ماخوذ کرد و مراد آباد
برہر قبل از و انکی مولانا بخدمت حضور پر نور قدس سرہ الغفر حاضر آمدند و دست بستہ عرض گفتند
کہ مراد آباد می برند حضرت الہی سخت سکوت نموده فرمودند کہ بروید من باشما ہستم و بطیفیل شما ہمہ
مردم ماخوذ را خواہند شد با بجلد بعد تحقیقات آنہم مجبور گشتند باستماع این واقعہ حضرت الہی
را بغایت ملال روی داد در ان مقام بر آلام بگمان التماس بیعت بخدمت مولانا کردند اما
قبول نیافت بعد چندی مولانا بار قفا از ان کورہ ابتلا ہجوز ناب بیرون آمدند و در اکبر آباد
ماہی بدریارسیدہ آرمیدند و پیش از وصال حضور پر نور بزبان حال طر قوا گویان راہ عالم منی
گرفتند رضی اللہ تعالیٰ عنہ

سید با صدق صفایا و کمال مجتبیٰ خواص بحر محبت غرقاب کجہ عقیدت صاحب فقر و فاقہ سالک
طریق بقافارخ از رنج و شادی سید امداد حسین شکوہ آبادی ابتدا کہ طریق شیعہ داشت اکثر حاضر
حضور پر نور شد می روزی بتصرف حضرت الہی قدس سرہ الغفر روی دل از مذہب قدیم
تافت و توفیق بیعت حضرت مولائی دریافت سید زمانے دراز تعلیم و تلقین از شیکاہ حضرت
با عظمت حاصل نمود بعد از ان ولولہ شوق و محبتش با جمیع شریف رسانید و مدتی در ان مقام
پاک قدم مجاہدہ و ریاضت بپیش و چون از تصفیہ و ترکیب پرداخت مراجعت با گرہ نمود و بگرہ

حضرت الهی قدس سره شرف حضور در یافت چند روز پیرامه بود که حضور پرنور سید موصوف را صاحب اجازت فرمود و ارشاد بنوکری نمود بفرخ آباد شتافت و تعلق نوکری را در تیه میل مرست اما بفرط عقیدت و محبت پیوسته حاضر بارگاه می گشتی تا آنکه حضرت الهی را مرض موت لاحق شد سید پاک را هم مرض موت رونمود و در همان حالت شوق قدسوس علیه کرد و با کبر آباد حاضر شد شد چون حضرت الهی یافتند که مرض شان بر شدت است بفرخ آباد رخصت نمودند و سید سید با صد گریه و زاری و دواغ یافته فرخ آباد رسید ده دوازده روز قبل از وصال حضرت الهی و مولای راهی ملک معنی شمره معنی الله تعالی عنه سید موصوف را سواران بود در احلاق کریمه و موت همتا نداشت تا در خانقاه می بود خدمت حضور پرنور و یاران طریق را گرمی بست و آستین چرمی چید از کار و بار نهشتیان بنگ و عار نداشت کوئی که برین بیت را قلم عمل می نمود سه بهوش خدمت رندان کن تر بخت که این وسیله تکلفی جلد مافات است

مست پادشاه محبت نمودن نشانه عقیدت محو رضای حضور الهی مورد انظار الهی مقدم مریدان بنوکردا مولوی احمد حسین تحصیلدار گنجه کتیسری مدت چهل سال شد که بتقریب تعلق نوکری قیام با گره می داشت و در مجلس حضرت الهی و مولائی می نشست تا آنکه روزی توفیق یار شد دوست بیت داد تحصیلدار بفرط محبت و عقیدت که با حضور پرنور داشت پیوسته شرف حضور کسب می کرد تا آنکه از کبر آباد بمقام خورجیه رخت اقامت افکند و بتسبب تحصیلدار می فائز شد حکایت باز این نشان بشیر کبر آباد و باز یافت اسب پادشاه سابق ذکر یافت و همین تحصیلدار را ماری است که در هنگام بغاوت مأمور از منصب خود شده بعد چند سال بران مقرر شد یکبار نندگان حضور را بتقریب خانه خود میرود و غبت تمام بشیرینی داشت وقتی چند خوان شیرینی پیش حضور پرنور نهاده آمد چون فاسخ خوانند همه اش بجای خود نگذاشت مردمان گفتند که مولانا این چه کردید شیرینی فاسخ حق همه بود گفتند ازین شیرینی پاره ندیم دیگر از باز از خرید کرد و تقسیم نمود حاضرین را عجب آمد و از فرط عقیدت و محبتش معذور داشت چون اجل سهمی رسید بر وفقه رضوان خرامید رضی الله تعالی عنه خایه غلام عبدالقادر الدنی می نویسند که تحصیلدار در کبر آباد بجوار خانقاه سکونت داشت و عقیدتش از ان پیداشد که در خانه خلل آسب پدید آمد و بتصرف حضرت الهی رفع گردید چون دلی منصب هشت پرست یافت خواستگار بیعت شد لیکن حضرت الهی آنوقت بیعت را بصلی قبول نفرمودند و گاه رخصت اینقدر بر لفظ مبارک رفت دست پیران غایبان کوتاه نیست + دهر

زیارت و رگاہ حضرت دلی نمودند از تحصیلدار متقول است کہ مراد مجالس آن عبادت عالی قیصل از
 حصول رعیت پیمان کیفیت روی پیدا کرد کہ باب سلوک و طریقت را و بمقام خورجہ بیایہ تحصیلدار سی
 بعد از آن کہ داخل سلسلہ شدہ اند و در آن زمان کہ حضرت الہی قدس سرہ العزیز زیارت خواجہ قطب العالی
 قدس سرہ العزیز غریبت دلی فرمودند در مقام خورجہ خانہ تحصیلدار نزول نمودند ہمداران خانہ خورجہ
 کو نوال بلند شہر و شیخ محمد عظیم ناظر کلکٹری و شیخ رحیم الدین جمہدار و دیگر مردم داخل سلسلہ
 گشتند انتہی را قہر و خوف نیز مولوی احمد حسین را در اکبر آباد پناہ شریف دیدہ است ادب و
 اہلیت عقیدت و محبت او با حضور پر نور پیمان یافتہ کہ بایان قدیش ذکر کردہ اند بندہ در آنوقت
 حاضر بودم کہ از پیشگاہ خدمت حضور پر نور رخصت گرفتہ روان شدہ دین آشنا بار بار در عقب منی گشتند
 و بایر کیے از یاران اجماع کردند کہ مرابا حضور پر نور خواہم کہ آوردہ باشید و سلب حواس از بشرہ
 آن محب صادق می نمود و منہ اللہ تعالی

مقبول صاحب صدق و صفا مستغرق کرد و یکجا دلدادہ محبت و اسطرا عقد عقیدت واقف روز
 آگاہی سورہ انطاف حضرت الہی بایہ عظیم منشی محمد عظیم سلارند تعالیٰ از قدیم بایران طریقی
 در اکبر آباد و سلسلہ ہم بواسطہ کیجائی مولوی احمد حسین و شیخ منصب علی بابہ در مجلس عالی یافتہ
 در شش شام کہ حضور پر نور اگر در بلند شہر مسکن نشان فنا و شہر طماننداری بجای آوردند و در حلقہ آواز
 آمدند و ہموارہ در ایام تعطیل آخر سال انگریزی حاضری اکبر آباد و وظیفہ نشان بوخپانکہ زبانی ازین
 سلسلہ است ہندوگان حضور و آخر زمان کہ از بانش بریلی علیگڑھ واپس تشریف آوردند از آنجا بدین
 آن بایر طریق متوجہ ہر شہر شدند و بار دوم ہمدان آنفرز گشتند در مرض الموت کہ تعطیل سالانہ رسید
 حسب عادت حاضر خدمت کردیدند حکم زیارت حضرت خواجہ غریب نواز قدس سرہ از زانی داشتند
 و آداب و سناسک آن روح مقدسہ تعلیم کردہ با خواجہ محمد وزیر سلارند تعالیٰ رخصت فرمودند
 بعد از این درین دولت عطلی کہ اگر حاضر شدند منشی محمد خلیل فرزند سعید آن بار وفادار را یاد کرد
 و فرمودند کہ اورا جعفرت خواجہ غریب نواز قدس سرہ العزیز سپردہ ایم اگر خدا تعالیٰ خواست
 از عمر و افتدات شیعہ خواہند یافت منشی محمد عظیم کہ این حکایت کردند میفرمایند کہ خود مرخص شدہ
 بمیرٹھ باز آمدیم و منشی محمد خلیل را بخدمت علیا روانہ کردیم کہ بعد حصول قدس واپس آمدند بعد
 چندی از اکبر آباد بشتہ آمد کہ حضرت با عظمت متوجہ عالم معنی شدند انانند و اتالیق را بھون
 گوہر و ریاضہ نیابت یادگار خاندان ولایت جرعه کش جام سردی خلیفہ غلام عبدالقادر الدینی را بہ

نبیره حضرت محمد و محمد بن علی شاه زاهد شاه ولایت میرٹھی ملکہ اللہ تعالیٰ چنانکہ نیشہ اندوخت
مولوی احمد حسین و شیخ منصب علی دولت قدس بنوس حضرت الہی دریا فتنہ روز کے چند نقش عقیدت
درست نداشتند روزی بعالم رویا دیدند کہ دریا بے عظیم بر سر طغیانست و از مردم بعضی آب از آن
دریای می خورد و بعضی مایہی خورد و بعضی بزرگ میگردد در آن حال خود را دام بدوش یافتند و با مردم
گفتند کہ طالب مایہی کلاں بہم و سبقت بر آئنا نموده اندرون دریا مایہیان بزرگ بزرگ آمد آورد
چون تعبیر این خواب از زبان فیض ترجمان حضرت الہی قدس سرہ الغریز شفیق و مدعقیدت است شیخ
با آنکہ از پیشتر نسبت بسلسلہ چشتیہ داشتند بنظر استفادہ و سلسلہ عالیہ قادر یہ شرف طلب بردست
حضرت الہی و مولائی قدس سرہ الغریز حاصل نمودند و بمقام مدولی فائز گشتند حضرت الہی و مولائی
قدس سرہ اجازت بیعت بہر دو سلسلہ عالیہ رزائی داشتند و بہر آنگاہ کہ طواف کعبہ مکرمہ زیارت
مدینہ طیبہ و در عالم رویا نصیب می شد و تعبیر آن خواب دولت قدس بنوس حضرت الہی قدس سرہ
میسر می آمد و یکبار و ترکیب عقد انامل بدعا و حزب اجر در مانده بودند بالقاء فیض اتمام شکل شد
و بارہا در عالم رویا مقین یافتند حضرت خلیفہ معاملہ ابتلاء مولانا بدر الحسن رضی اللہ عنہ و واقعہ
محصل سید امیر علی شاہ مرحوم و وزیدن با و صر کہ سابق مذکور شدہ اند و دراز عالم خوارق عادی
رقم نموده و در مدح سر حلقہ پادشاه شیخ منصب علی رضی اللہ عنہ حکایتی در راوت آوردن منکر
نکاشتہ ذات حضرت خلیفہ نعمتہم است اللہ تعالیٰ سلامتش دارو

پیر باطن و ظاہر طریق سلوک را ماہر متراب از دنیا پاس بندہ معنای مولیٰ زند پاکباز دست نشان
از شمرہ و از آواز ہر پست و بلند خواجہ وزیر علاقہ بند اگر آبادی عمرش بعد سالگی رسیدہ از چل سال
بخت دست با عظمت آمد میدہ دارستہ مزاج و رابتہ ابو و چون پنجم سال برآمد میل بطائفہ فقر نمود
اما سر کسی فرو نمی آورد و سوائے چند داشت کہ مدار عقیدت بر جواہر بود شیخ حسین شمشیر ساز
رہنمون کرد و در حضرت الہی روئے نیاز آورد و کام دل یافت و بیعت نمود بعد از آن صحبت یافت
و ادکار و اشغال را تلقی کرد تا آنکہ صاحب اجازت گردید و مردم را جانب حق داعی گشت خواجہ را مقول
ہر گاہ کہ با و میکنم حضرت با کرامت را در می یابم و سن بہر شب بروشنی خود می خواہم یا مان خواجہ اغیز
دارند و حضرت الہی را قدس سرہ الغریز التفات تمام بسوی خواجہ بود اکنون خواجہ را معمول است
کہ در شب و ہم بیج اول بہ عوس شریف چاہ شیرین بسیل میکنند و خلقی انبواہ از ان سیراب میکردند
برکت در عمرش باد

گوہر درج عقیدت اختر برج محبت رست باوہ ذوق مراد محاب شوق مورد عنایت حضرت الہی جامع
 رموز طریقت و اکامی مقبول بارگاہ صد شاہ عنایت احمد سلیمانہ تعالیٰ مولیش نوباوان ضلع
 گونڈہ از مصافحات صوبہ اوہ است عمر بزرگوارش شیخ امام بخش در اکبر آباد پیشہ و کالت بعد دیوانہ
 داشت و دیوہ کثرہ تعلیم بود بوجہ قرب سکن در بارگاہ حضرت الہی قربت پیدا کرد و حاضر حضور می بود
 روزی از خواہ بیعت کرد چون شیخ معمر بود بلفظ مبارک گفت کہ شما بیعت فقرا برداشتہ اید و گم در سر
 روزگار آزمودہ از ما چہ دیدہ اید کہ میل بہ بیعت دارید شیخ گفت کہ آری لیکن انہیں نفاست و سہفت
 و طبیعت پیچ یکہ ندیدہ ام از نیست کہ بیعت میکنم خدمت حضور قدس سرہ نا این سخن سادہ خوش آمد
 دست بہ بیعت داد و گفتین فرمود با دو ارکم کہ چون اجلش فرا رسید روز جمعہ بود شب دت و رسیہ
 نماز آدینہ گذار و دو باد آمد چون نماز دیگر رسید نماز پر و اخت و در سجدہ جان بجان آفرین سپرد و لفظی
 را قہم حروف دیدہ است صورت بزرگانہ و وضع قدیمانہ داشت در ظل عاطفت این بزرگ صورتی خوش
 شاہ عنایت احمد سلیمانہ تعالیٰ تربیت می یافت و چون ضعیف السن بود تعلیم علم ظاہری می برد بہت
 دین میان با عم بزرگوار خود آمد رفت خانقاہ گرفت و منظور نظر حضرت با عظمت گردید و یک شاہ
 بعد از بیعت عم خود مشرف بہ بیعت گفت حضرت مولائی را نظر خاص با او بود و بلند از صحبت تعلیم
 بکار او بودند در نوباوان خانہ اش زیارت موی تشریف است بنام آن موقع نوباوان دنگاہ
 شہرت یافتہ حضرت الہی قدس سرہ العزیز در سفر شرفی چندی مہمان او بودہ اند و زیارت موی بہت
 فرمودہ برکات موفور ازانی داشتہ اند و ہم حضرت بابرکت او شان را اجازت بیعت بخشیدہ اند
 صاحب سجادہ آن دنگاہ ذات حمیدہ صفات او شانت و مردمان دیار بیکت انفسان او شہ
 کنندہ اند تعالیٰ بمرطبہ رساند و ترقی مراتب نصیب و نگارش گرداند

سیاح حیفانی شوق شہرہ شہرستان ذوق جاذب قلوب خاص و عام طالب مرصعات انام واقف بنابل
 سوز و ساز حافظ محمد جان رنگار ساز سلیمانہ تعالیٰ و عنقوان شباب مشرب رندانہ داشت چون
 طالعش بار بود بر بنہونی خال بزرگوارش شیخ محمد جعفر شرف بیعت مولائی قدس سرہ العزیز یافت
 و در یک سالی بقول خوش حفظ قرآن نمودہ تشریف حفاظ پر قاست خود یافت و راہ اہل شوق
 سیلا و خوانی در و ماغش پیمید بیا بیان طریق در خانقاہ تشریف مشغول ذکر بودند و حافظا ماور
 اکثر اوقات بلا و شرقی و غریب تیار باہ بیع الاول مفر کرد کہ الی الان معمول و مستقامت سبکہ
 حیرت مناسب و اسکان خوش از و اسب بہ منت عطا شدہ و طرز خوانندگی سیلا و تشریف و کشف افشا

چنانکه گویند از مولانا غلام امام شنید باو گرفته خلقی در مجلس و هجوم آوردندی و دلها اسیر او ایستاد
چون حافظ خوش الحان و خواننده سیلا و صیب چمن بود صلی الله علیه و آله و سلم سماع نزد او است
رفتی لاجرم مردم به شهر و دیار رجوع آوردند و دست بیعت دادند حضرت الهی قدس سره الغزیز سکه
بودند عاقبت الامر چون مدت به برین برآمد یاران شفاعت برخاستند حضور پر نور نیز اجازت بیعت
از رانی داشتند و یکبار مجلس میلاد شریف را حکم ترتیب دادند و بوجوب و باوجود ذریت افزودند
از حافظ مار وایت ست که بت سال ست در اجازت بیعت ست و نیز از دینار مردم بکلیه بیعت
در آمدند و تیر مرویت که یکبار اجازت رفتن گویا یار شد و قنیک بست و هفت روز در اتمام برین
گذشت مرا کفایتی پیدا شد که در آن حالت بدان غایت خندیدم و گریتم که در مدت الحزم هیچگاه خنده
و گریه نکردم و تا تیر شصتی بود که خندان و دید خندان شد و هر که گریان دید بگریه درآمد و آهسته بپنج
سال است که حضرت الهی و مولای قدس سره الغزیز متوجه عالم معنی شدند اسما حافظ موصوف است
شربیک موسی شریف دیدم و بدیدار خجسته اش سرت انداختم برکت در عمرش باد

صاحب ایمان و یقین و تشبث دین چنین معتقد خاص و مقبول حضرت الهی جبرکش جام و حدت
و آگاهی محو فرمادند و سرش و نا و سه احمد علی خان بهادر اکبر آبادی و احمد الله
بجویمه خانه در نوا و یکدش بود بیرون شهر مسکن داشت که نامزد و بیایع فرزانه بود بعد از آنکه شرف
اسلام و بیعت حضور قدس سره مشرف شد بهر خد اهل ملت قدیم خودش خواندند و طماع بلنج
در کارش کردند از جاوه مستقیم خود بزرگشت و بر مال و دولت دنیاوی پشت پاره خود در و زار نشین گما
حاضر خانقاه بودی و با همه شهر یاران رخصت یافته بنامه معاودت نمودی با آنکه چند میل و میان
تقدیر مسافت بود و حضرت الهی قدس سره الغزیز را وقت خوش می بود خطاب به احمد علی بن بهادر
فرمودندی و این فخر املیت با تسمی شیرین بغایت نیکو و مستحسن نمودی حضرت مولای گاه گاه
بیت اخرون آن مستوده منشی را بخدمت پایون افتخاری بخشیدند و در اتمام بعضی از سیمیان
بزیارت می آمدند و از پیروی سخن میراندند و می ترناهن قناعت کیش و فاشعار بود و صافیست
بارها در سماع خطیر داشته و وجد صحیح او را در یافتی غزیز یاران بودند خوشنویس مهربان و در سال شصت و هجری
رحلت نمود فی الله تعالی غفر

و اثنی الا اعتقاد و المحبة مرزا وزیر بیگ علاء الدین اکبر آبادی سلمه الله تعالی در ریعان شباب آواز خوش
داشت و بهجت از بهلی در شمرن خوبت چنانند حضرت الهی را بدان رغبت بود و ذوق نیکو نصیب است

من غیر از کیفیت مسرت دیگر از کثر و دیدم هموار یا یاران بشنواں کرمانده خدمت بندگان حضور قدس الله
سره نصیب العین اوفی آنچه مقبول بآگاه حضرت اللهی قدس الله سره مرا بیدار او وقت خوش شد
برکت در عمر و قبولیتش روز افرون باد

محب متانت پویند شیخ غلام محی الدین علاقه بند اکبر آبادی مرید نیکو سیرت صاحب ذوق بود خدمت
پخت چای و طعام خانقاه شریف تعلق با و داشت تمیز و سلیقه در کار او نمودار بود حضرت الله
قدس سره العزیز انظار التفات بروز کارش بود پوسته حاضر خدمت و شریک کار و بار خانقاه ماند
سالی چند شد که اوین عالم فانی در گذشت غفر الله له

و شاربند خواجہ پیکر شیخ محمد جعفر علاقه بند اکبر آبادی مرید حضرت با عظمت بود و در سه یا وضع مرد و تن
گاه بودی که حضرت اللهی قدس سره العزیز با او طبیعت فرمودندی او در هر جنبه خود را شریک میباش
لاجرم یاران طریق را نیز با او سرخوش بود و وقتی یاران خانقاه گفتند شیخ محمد جعفر ما و یاران
مگر خدا تعالی فرزندان نصیب کند و با او شریک گردند که حضور پر نور را اطلاع نکنند آن یا قبول کرد خانقاه
بجوبلی زیرین این تقریب و آریافت چه سامان مییابد و چه برسم معهود و نیت شد بعضی یاران را
این ماجرا بعرض حضور پر نور رسانیدند و در آن شب قبل از معمول رخصت خواستند پذیرائی یافتند
جلد یاران بجوبلی جمع آمدند و در چای جاری شد و اقام این حروف شریک این محبت بود چون آن
چای نوشیدن فراغ یافتند بگمان دست بدعا برداشتند که فرزند نصیب محمد جعفر شود و طاعت آن
صحبت نتوانم که برگذارم پس از چند بیک رخصت شدند و خانه تارفتند روز دیگر بوقت معهود یاران حاضر
خدمت شدند حضرت اللهی و مولائی قدس الله سره شیخ محمد جعفر غفر له فرمودند که شب در جوبلی خانقاه
چه تقریب بود و حالتی که بر شیخ محمد جعفر رفت و در بیان راست نیاید یا ران مجلس اگر چه پاکت بودند
اما نفس در سینه شان نمی گنجید شیخ قصه بخود باز گفت و معذرتها خواست حضور پر نور تسبیح فرمودند
حق تعالی آن غنیر را بیاورد

پاک اعتقاد نیک نهاد و سیدوزیر علی ساکن اکبر آباد و سید الله تعالی شری حضرت بابرکت را در جواب
و با و اکثر امام الدین که مرید صاحب عقیدت و اراقت شرف حضور بی یافت و بسفارش مولوی
یعقوب خان داخل سلسله گردید و ملازم خدمت ماند چون حضرت با عظمت را مرض الموت دریافت
پیش طبیب مراودت می نمود بعد از آن شریک غسل و تدفین شده سعادت دارین یافت
خلفان و دو مان سیادت سرآمد اهل رشادت صاحب دانش و تمیز عقیدت شاربند محبت خیر مقبول

بارگاه نیروان سید اکبر زمان اکبر آبادی سلمه الله تعالی در زمان غدر و جنت بنهواته و جزیره اندمان
مدتی در آن گذرانید انان بعد که میعاد معین سپری شد بوطن مالوف بازگشت و بخدمت حضرت الهی
قدس سره العزیز و پیوست چندی صحبت یافت و مورد الطاف و منتظور نظر گردید از آنجا که کار و بار
تجارت در محالک شرقیه بحالت جلا وطنی پیدا کرده بود اکثری از اوقات باینجا میگذرانید و بعد از آن
پیرای صحاب رشد و صلاح و لیا و همت و اب و فلاح موتمن ارادت ولی سید عبدالعلی اکبر آبادی سلمه الله تعالی
از ایام خوروی با پدر خود گرفته حضور می شد بعد از هر جلس بجایگاه ارادت و راند و حاضر باش روزانه گردید
در اکثری از اسفار بر کباب سعادت مانده آواز خوش و چهره موزون دارد و بنا برین غزلها میگوید و بیرون چهره
بچهره بر نور میخیزد و در جبهه قبولیت بجزرت با عظمت داشت و همواره بنیبت کمر بسته می بود در آن حال
که حضرت الهی و مولای قدس سره العزیز توجیه بسفر شرقی فرمودند این عزیز نیز همراه بود و بمقام هر دو که که
بندگان عالی مقام سکن این سکن را شرف افتخار بخشیدند غزلهای روان آسای گفت و حاضران را
خط عظیم و میدادنی تکلف و در آنوقت مجالس مان گذشت پیاد می آمد با و هفت قلت استعد او کلام
موترون میر می آرد و با جامع این اوراق مانوس بر قفسه که از گفته من یافت و بر بیانی با خود دارد و در
واو نشن شنیت میکند و در یک قفسه که این بیت در ایام شهر شرقی حضور بر نور قفسه و هم خطی عظیم و طار
مقتدرند و الاعیاد اعلی بایر طریقه بگو باره که دیگر خواجی آید و خدایش خوش دارد و پیش حضرت
الهی قدس سره العزیز خود را نگاه میداشت بعد از آنکه در مسرت و سلامت در نماز خانه قرب وصال
آسودن با طمش است طوی یافت و اکنون در مجلس جامع کیفیتش تجاوز از حدت با جامع این اوراق
در هیچ احوال بایان اندزبان حیدری میر تراب علی سلمه الله تعالی آنیک شده و از میر طریقی از قطعات و
و توایخ خاتمه این کتاب مستطاب و ترشاده و فیض عم و سعادت ترقی نمید

تاکلیپای بایان طریقت پس با نه کاروان دولت خدمت که از جوایز غیری ابو الحسن بن میر حسین آباد
غفر الله له و الله به و الله بخیر و در حضرت اعلی انعلوم به می پروانده بجا ک پاک اکبر آباد اقدام و سید این
جبهش شریعت از او بود که بصورت تعلیق به در سر کار ناگزیری بود که در و بشرف ارادت و بیعت ظل الهی
حضرت این عظمت الهی قدس سره العزیز و پیوست استحضار جلی و لکن در آن نفس بکسب سعادت میزد
و شایان در خدمت میر و تسلیم خود میگذراندم مدت ده سال پیش بهرین نسق گذشت بعد از آن در
ملک و در بهر ده اکنون بوظیفه نشین و تمام بنو کشور برپس انقاس باقی مانده سامی شمر می آنم گفت
که مرا بایلان طریق جز این نسبتی نیست که در ملک این طائفه علیا منسلک تهم حضرت با عظمت الهی

قدس سره العزیز و در مطا بر و محالی و عیان یک آیت الی یؤنذو کامل و مکمل و نهلمه حق و او شاد و طریقت
 و از نیست که تربیت یا فککان این بارگاه عالم نپا به صاحب احوال و مقامات بوده و بمرتبه هدایت و انبیا
 رسیده اند و شهادت اجماعی از سوانح و آثار این تذکره پیدا است اما هر یک را نصیب و قسمتی از لیست که گویا
 بان شرکت نیست و ندانم از یاران گذشته که ای ازین طائفه سفر عالم معنی نموده و در خلوتخانه بقا آری اند
 چه قدر معاملات و اسرار را ناگفته با خود برده اند و آنچه از قلیل از او موجود اند و هم از ان کشفیده اند
 و فی الواقع اسباب باطن را آن کشودن کشف عورات نمودن است و از نیست که درین تذکره راقم
 از ان مکر سکوت بردان مانده اما ازین واقعه نتوان تصور کرد که آنچه از احوال و معاملات و دنیا
 مذکور شد در اسی آن برنصه شود نیامده باشد عاقلان و کلایکی از یاران طریق که محرم و هم سر بریده
 گوید که در آنوقت که در ظل بابون پرورش می یافتیم و بنفوس پارسه فرو برده حالتی داشتیم که قبل از آنکه یک
 از در در اید شالاش بخاطر می گذشت و با آنکه ریاضتی مزید بود شبی در خواب بودم که این بیت
 از شنوی مولانا روم بر زبان جاری شد و ذوق مراد گرفت کرید من افتاد و اشک از دیده چو
 میزد تا آنکه چشم من باز شد و اثر آن هنوز در دل باقی است غرق عشقی ام که غرق است اندرین
 عشقنامه اولین و آخرین + دیگر یک روزی بیکان شیخ بنده علی مختار که از یاران ممتاز بود و همکار
 سماع در دادند و یاران طریق گرد آمده گویند این غزل سبکفت سه لائے آس بت کو اوجا کرے
 کفر توڑا خدا خدا کرے + ذوق غلبه کرد و در حالت وجد این بیت وارد شد سه نرگس است و خیتی
 رہی + جب چین مین چلے حیا کرے + خواننده آن بیت برداشت و خط و افرودید + و دیگر بیت فتم
 ماه ربیع اول ششمه چوی خواب بودم این بیت وار گشت و بر زبان جاری گردید سه دراز رخ
 ظهور ما و او هر دو نگاشت + سجده ما بر زمین و سجده او بر عرش داشت + و ذوق تمام مراد ریافته بود
 که چشم باز شد و این بیت یاد ماند و وقت در خواب این مصراع بر زبان میرفت ذوقا انا
 میراندم تا آنکه بیدار شدم و اشک همچنان از چشم جاری بود سه درامد از کجا غارت کردل + و گیسو
 خواب بودم بیرون شهر که جامی سپید از بالا فرو آمد معلنی دان پر از شیر مر و شیرین و خوشبو بود
 آنرا نوشیدم اندک از ان باقی بود که یکیک از برادران خود حواله نمودم هرگز آن ذائقه را در آنجا
 نگویم + دیگر یکبار خود را بحرم محترم که مغفیه فتم بصورت مسجدی و در صحن آن مسجد نماز گزار بودم و
 بحالت سجود آن ذوق پیدا شد و گریه تمام استیلا یافت و بار دیگر که در خواب حاضر حرم که بشیر نفی شدم
 هر طرف میرفتم و نظاره میکردم چون بر لب زخرم آمدم چپ زدیدم که هیچ گاه نشنیده بودم مرا با یک

حضرت حاجی غفر الله له خوانست بود این قصه بخواند مملکت بدین که دیگر بخوانست و دیگر یکشنبه بی بر بار
سوار که عظیمه رسیدیم و از چهار فرود آمدیم خپه قطعات کتب از طرف دوازده دیگر خوانان اینجا یافتیم و
خواندم از آنجمله آنچه بیاد ماند بخفوفه پر نور نوشت روان کردیم تعبیرش که اقلیدم مایون آمده است
بسم الله الرحمن الرحیم دولت و این غلامی کناد خیریت نامه رسید شعرب و اردات عظیمه فیض و ان
حضرت خداوند پدیدار کردیم و در میان حال آنچه بدین گذشت که شت زبان و قلم در میان آن شخص بکارت
اکنون آنچه بخاطر فقر میرسد مختصر میگویم که خواب شما در روز جمعه بعد زوال وارداتی است عظیمه و این
واردات در صورت خواب در ظاهر هر چه منزه عالی دارد و چه ظاهر است که اینچنین سعادت عظمی و عظیمه کس
نصیب هر کس نیست الا ماشاء الله تعالی و درین اخبار غیبی و اسرار الایمنی است شما هم درین فکر کنید
و من هم مختصر میگویم که مراد از کعبه دل باشد و رسیدن بآن مراد از قرب حق تعالی و نشستن در آن مراد
از مرتبه تمکین و مراد از پیش شدن صحائف از ارباب وطن انکشاف حقائق و مراد از وطن وطن اصلی یعنی
حقیقه اسما و این قول که از مفارقت شما هیچ ملاقی نیست بلکه نهایت خوش بستم که شما سفر کعبه
کردید مبارکباد و آنست یعنی مفارقت شما از مادر که اصل است چند روز بود اکنون که کعبه یعنی بمقام دل
رسیدید مبارکباد و غرض که این مبارکباد و فقر است تهیت از آن در که مهلت بناتر است از حق تعالی
که اصل همه کائنات است و ظاهر این وعده الیت و اثن و بشارت است باصل خود رسیدن او از تعالی
است از دانستی و یکشنبه از شنبه عشره محرم و خواب این لفظ از زبانم جاری شد که محضر نفرت
او بهجت نفرت هر فائده صحابه یعنی معاویه که این لفظ من است و در کاسی لب استانب
اینچنین حروف گذشته که ناگاه بدلم رفتند که جناب امیر المومنین حضرت علی مرتضی بودند کرم الله وجهه
قائل این قول بودند چون بیدار شدم ازین معامله جز این نبود شتم که امیر معاویه از صحابه بودند و حضرت
شاه و الیت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه را نفرت کلی بوده است و دیگر یکشنبه بخواب دیدم
که بجهت ترغاب ناپیدا کنایه در قرآن دریا یافتیم که من و چند یاران دیگر بجایعت مشغول بنماز هستیم و
حضور پر نور حضرت الهی قدس الله سره العزیز امام آن جماعت هستند و شبی از شنبه در عالم رویا خود
در یکشنبه یعنی یافتیم که بغایت سربل و شاه اب بود و من در میان آن باغ خرامان میفرم خود بودم آنچه بودم
استی آدم بر آنکه از یاران من بکرت تعلیم و تربیت حضرت با عظمت الهی قدس الله سره العزیز بر کی صاحب
و معاصب دولت بوده اند و آنچه از عصمت و عقیدت باشد بلکه در واقع و حقیقت بوده است شبی
خدمت حضرت الهی قدس الله سره با جماعت یاران حاضر بودم حقائق و سعادت پر زبان مبارک فیتند

ناگهان نوره خیزد از من برآمد چنانکه تا بجای رسید که برادر بزرگ شیخ منصب علی رحمة الله علیه لای
 که خود بود چون مجلس بر خاست بعضی خاتمه رفتند و من و دیگر بعضی با شیخ متحکم صحبت که در میان
 گفت که درین صحبت خاص نوره بلند اند که سرور و مودت که از منصب علی ثانی این قول مرا موجب افتخار
 است و میانات شیخ منصب علی معظّم پیران و سر حلقه حاضران بوده اند شیخ از خدمت حضرت ائمه
 قدس سره العزیز نصحت یافته روان شدیم مولانا بدر کسن رحمة الله علیه فرمودند که بیاید تا شیخ منصب علی
 را به بنیم شب زیاده رفته بود و در ادبیت و حاضر می بود از زبانم به اختیار برآمد که آیا شیخ منصب علی سرور
 سید مولانا فرمودند که ای شیخ منصب علی سرور خورد و هستند من از گفته خود پشیمان شدم و با مولانا
 شریک صحبت گردیدیم سرگروهی یاران او را مسلم بود با همه رفیق و مدارا و زید و شریک رنج و رحمت
 گردیدند صلح نماز پورا اطراف و حوالی آن پیاوژه از نصیحت کمال اوست و مردم بسیار از نمانده فیضش
 بهره یاب گشته اند تعالی و در وصیة الغرور من نش جای داند - بندگان حضور پیر نور الهی را قدس سره العزیز
 آنچه از انکساف مبدول این یکسانند بود و نیارم که در میانش زخم یکم استعدادی و بے ریاضتی نظر
 بر من بود که ادای شکرش را زبان ندارم حیث که آن صورت از نظر پنهان شد و آن صحبت و محاکمه
 از دست رفت آه از آن صحبت گذشته و یاران رفته که یکدیگر به پیچ و دانه ها میروید که رشته
 نظامش از چشم گشته باشد از جدا شدن و آن کار و آن یکا کار و آن سالارین آشوبگاه کوس
 رحلت زده بمنزل مقصود و مقام راحت جاسودند چون آنهمه یاران هدم و هم قدم حضرت با عظمت الهی
 بودند قدس سره از هم غلظت من آنست که در آن عالم بر مثلین عالم صحبت هم داشته مخطوط بوده باشند
 و بمناسبت روحانی وصول یکدیگر به مسیر آمده شبی بعد از وصال حضرت الهی و مولانا
 قدس سره العزیز در عالم رویا دیدم که سر استمانی هست که مردم بنوه حوالی آن گرد آمده اما احکام
 در آن باریست من هیچی با اندرون رفتم حضور پیر نور و حضرت مخدّره را در محسن خانه جلوه افروز یافتم
 همین که وارد رفتم حضرت با عظمت قدس سره العزیز را بسپه خود انجمنه شفیقتی تمام که پدر را با سپه
 چون از آن معانقه جدا شدم حضرت مخدّره سلامه الله تعالی در کنارم گرفتند با همی و الفتی که ما و از
 با فرزند بودیم باز شد و قلبی آن هنوز در دل دارم در حضرت که کما تعیشون تموتون و کما تموتون
 تبعثون صاحب ترجمه عوارف و فصل و هم آداب تقیدات نفس آورده که وقتی امیر المومنین علی
 رضی الله عنه امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت ان اردت ان تلقی صاحبک فلیقم
 قمیصک و قصر ملک و کل دون الشیخ و در مشکوٰۃ المصابیح باب مناقب حضرت ابی بکر و عمر

رخصه انداخته از صحیحین آورده و عن ابن عباس قال انی لواقف فی یوم فیدعوا الله لعمرو
 وقد وضع علی سریره اذ ارجل من خلفی قد وضع مرفقه علی منکبی ليقول یرحمک الله
 انی لا ارجو ان یجعلک الله مع صاحبیک لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله
 صلی الله علیه وسلم ليقول کنت وابوبکر وعمر وفعات وابوبکر وعمر وانطلقت
 وابوبکر وعمر وولدت ابوبکر وعمر وخرجت وابوبکر وعمر فالتقت فاذا علی
 ابن ابی طالب متفق علیه - اکنون تنه چند از یاران قدیم باقی هستند که دیدارشان بس
 غنیت است و یادگار آن صحبت عزیز اند خدا می شان سلامت دارد و از لطف الهی که کم نماند
 حق عزوجل میدویم که بعد از انی ازین تعین شریک صحبت دران عالم شوم و مراد حلقه یاران
 من جادهند و دیده نادیده را از جمال باکمال حضرت الهی قدس الله سره العزیز منور گرداند -
 قال عزوجل ولعالمی انا عند ظن عبیدی بی فلیطن بی یا شیاء - اینجاست
 غایت ربیت که حضرت با عظمی الهی مولائی را رضی الله عنه و عنا با این غلام التفات فرمود
 و لطفها فرمودندی و مراعات نامنودند و یاد دارم که شبی از شبها ساعت ده حسب جهود بایان
 از خدمت مخص شدم و قتی که از بالا فرود آمدم خادم خاص از بالا آواز م داد باز گشتم و مشرف
 بجنودی شدم و باو پیش گشتم فرمودند که بنگرید این بیت - اگر گویند و چه نیکو گفته است و آن این بود
 ۵ مانده ام از یار دور و زنده ام + زین گنه تازنده ام شرمزده ام + آه آن میت را اکنون مصداق
 بوده ام حیفه که هیچ کی را از یاران توفیق جمع لمقولات و مکتوبات و سلامات نصیب نشد
 و زنده ام و زیک دفتر از بدایت و ارشاد پیش مامی بود و فرامی چید که با خود دارم یعنی از ان نقل کنم
 بسم الله الرحمن الرحیم دولت ابدی و سعادت سرمدی نصیب با و نام خیریت ششون پیر ایمن دست
 گردانید احمد الله علی ذلک و تعبیر مختصر می گویم - از آبی که در راه بود بر سفینه نشستم و یک کیم
 یعنی درستی بساحل سعیدم و از گرداب بلا نجات یافتم و از تفرقه بواسطه سفینه یعنی مرشد بمرتبه
 جمع رسیدم و جمع مشاهده حق است بی خلق و باز از انسوبان طرف آدم یعنی بمقام جمع اجمع رسیدم
 و جمع اجمع شود خلق است قائم بحق و این بقا پادشاه است این مقام با فرق بعد اجمع و فرق با
 و محو بعد اجمو گویند ازین اعلی تر مقام کامل - نیست و شراب خوردم یعنی بمقام جمع رسیدم
 و از قیاسگاه طیار برای رفتن بسکن مالوت خود شده ام یعنی از برکات صحبت پیر طریقت رسیدم
 تجلی حق شده ام و آنوقت دل را فارغ از غم و ملو شادمانی یافتم یعنی از عنایت و هدایت پیر طریقت

از غم هستی موهوم و فارغ شدم و ملو شادمانی یا قنتم بغیبه کامیاب شدم و نهنگام رخصت نماز و در سجده گزافم
 بیغی از ویلا یان لبلبات بروم و مشاده حق درین عالم نمودم و بزرگی و ستار به سرم نهاد یعنی به طریقت
 اجازت هدایت تعلق الی الحق عطا فرمود و عزیز دیگر تیر کا تبیج بدستار گذاشت یعنی اجازت هدایت
 بحضرت خداوندی مقبول شد و فرمان بجان الله گفتن رسید یعنی شکر این نعمت بحضرت خداوندی
 بجا آورد و ستغره شو یعنی رجوع به تنزیه کن و خلق را هدایت به موسی حق غایت منجمل پاکباز شیراز
 قدس سره میفرمایند که اسی خوش آندم که خراب از می کلکون باشی + به زو گنج بعد چشمست
 قارون باشی + و این سرست خنانه است چنین می سراید که اسی خوش آندم که دست بخود و با حق
 باشی + به همه شو که خلاص از غم مطلق باشی + شکر و منت ساقی ازل آنچه که صحبت با فی یاطین
 شما شده برای هدایت خلق کافی است بزرگ را از درگاه خداوندی فرمان رسید که خلق را بسو
 حق هدایت کن عرض کرد که من خود را لائق هدایت نمی دانم حکم شد که هدایت از تو و غایت از ما
 ازینجاست که حضرت خواجه بهاد الدین نقشبند قدس سره حضرت خواجه یعقوب چرخ را پیش از کمال
 اجازت هدایت دادند - انسان تمام کار نفس خود می ماند اگر دو ساعت برای خداوند خود دیا چه
 نقصان بلکه این سعادت است عظمی و عطیة است کبری و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
 والله ذو الفضل العظیم یاد دارید که شما را اجازت هدایت داده ام و اکنون از غیب حکم
 تعمیل آن رسید پس در تعمیل آن حتی الامکان قصوری نرود و در مشغولی فتور و ما عینا الا ابلاغ
 بسم الله الرحمن الرحیم نخل مراد تا یوم التنا و سر سبز باد - خیریت نامه رسیده خیلی سرور گردانید خواب نشانی
 خبر میداد از ترقی دارین شما در دولت فقر خدا یا همین ارزانی دار + کین کراست سبب شست و
 تمکین من است + اطلاع حال ظاهری و باطن خود ناگزیر دانند و حال ما اینست که علاوه مصائب
 گاه بیماری شویم و گاه شفا می یابیم بهر حال شکر گزاری می مر اگر اے تو بودن ز سلطنت خوشتر +
 که ذل جو و جنای تو بخود بیا به من است + بگر به تیغ اجل خیمه برکت ورنه + رسیدن از در دولت
 نه رسم و راه من است + از ان زمان که بران آستان نهادم رو + و از مسند خورشید تکیه گاه من است +
 نه از چیرانی خود شکایت است و نه از پرنشانی یا بیان حکایت

باب حاجتیم و زبان ال منیت	در حضرت کریم تنها چه حاجت
جام جهان نجات ضمیمه دست	اطلا را احتیاج خود اینجا چه حاجت
از جمیع محبان سلام باشوق تمام خوانند	

بسم اللہ الرحمن الرحیم عافیت و جمیعیت قرین حال فرخندہ مال باد - خیریت نامہ رسیدہ جلی مسرور گردید
 احمد تقد علی ذلک - خواب غریزہ و ایدائی ست کہ خبر میداد از ترقی دارین ۵ دیدم خواب خوش که
 بدستم پیالہ بود و تہنیر رفت کار بد دولت حوالہ بود و باید کہ از ذکر غافل نباشد کہ این دولتی ست ابدہ
 و منزلی ست سرمدی و اقلد المستعان بشیر طوفست از حقائق بلند و معارف ارجمند خبر میدهم ازین گنج
 خاطر جمع دارید کہ فقیر از عالم خداوندی از سر وجود و عدم گماہی خبر داده اند و این تصدیق حضرت
 سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اہلہ وسلم است ۵

ما از ازل بچنانہ رخسار آمدیم	دروسی کشتان میکندہ یار آمدیم
در خلوت عدم می ہستی جام دو	کر ویم نوش و ست بیابانار آمدیم

خرد و کلام سلام و دعا میرسانند خصوصاً سید تراب علی بعد شوق سلام و نیاز عرض میکنند
 بسم اللہ الرحمن الرحیم عنایت ازلی و ہدایت لم یزلے مبذول حال فرخندہ مال باد و دوام آگاہی
 بران ستراد و ورود نامہ خیریت آمد و باعث فرخندہ نشاط و امناسط گردید احمد تقد علی ذلک خواب
 کہ درین روز ما دیدہ نہایت خوب و مناسب حال و مشغولی شہاست و نزد فقیر این کمال عنایت و ہدایت
 کہ از عالم خداوندی بشما ازانی داشتند بیا تش سبب ضیق فرصت و رموض التواست مگر حرفی چند

حوالہ قلم ۵

ساقی بیار باد کہ ماہ صیام فیت	در وہ قدح کہ موہم ناموش نام فیت
وقتی غریز رفت بیا تا قضا کنیم	عمرے کہ بی حضور صراحی جام فیت
ستم کن آنچنانکہ نہ انہم نہ بخود	در عمدہ خیال کہ آمد کدام فیت

مراد از دیدن کعبہ و رسیدن بآن سوائے حصول سعادت و شرافت دارین دیدن هر و کامل است
 و رسیدن بخدمت آن و شفیق شدن از ان یا مشاہدہ حق است بصورت کعبہ و آیندہ بشارت
 از وصول بحق ۵

روزہ کیو شد و عید آمد و دلما زجا	می بچنانہ بجوش آمد و می باینہ جاست
نوبت زید فروشان گرا بخان بگفت	وقت شاد می طرب کرد و رخ ان بخت

از جمیع محبان سلام شوق خوانند خصوصاً از سید تراب علی

بسم اللہ الرحمن الرحیم ازین بعد ازلی سلم اللہ تعالیٰ بعد و عافیت دارین واضح باد کہ خیریت
 رسید سابق ازین آنچہ کہ نفس الامر برائے تشفی نوشتہ ام نہ یادہ ازین چه نویسم لیکن چہار پنج روزہ

که وقت خود را فکرا اینچنین اسیر توجه حضرت خداوندی شد مگر خود را بر کنار دریای غلیظ استاده یافتیم و آنوقت
 گریه بر من متول است و هر دو دست را بسوی آسمان کشاده ام و درخواست شفاعت میکنم بجز شافعین
 و الآخرين صلی الله علیه و آله و اوصیایه و سلم که از آسمان دوست پیدا شد و هر دو دست مرا گرفت من سستمان
 ندیدم لیکن دانستم که این خداوند من است که دستگیر من شده است چون ازین واردات افق شد
 حالی بر من طاری شد که خارج از بیان است و هر وقت که این غایت و فضل خداوند من یاد می آید
 حال دگر پیدایم شود اظهارش موقوف بر وقت است اینقدر بر من است که از اینجا حال ما و ابندگان

قیاس باید کرد و اسلام

بسم الله الرحمن الرحیم سعادت ابدی و دولت سرمدی نصیب باد - نهفته مبارک حضرت مولوی
 معنوی و حضرت احمد جام و حضرت مغربی و حضرت شیخ فرید الدین عطار و حضرت نظامی و
 حضرت سعدی و حضرت حافظ شیرازی و حضرت امیر خسرو دهلوی و حضرت شیخ حسن اعلمی سمرقانی
 و حضرت شیخ فخر الدین عراقی و صاحب گلشن راز و دیگر اکابر طریقت در بیان حقائق و معارف
 شانی عظیم و مرتبه عالی داشته و هر یکی در عهد دولت خود گمانه عصر بود و کلام ایشان در درج عالی
 و خوبی و کمال بهره رسیده است که بیانش متجاوز از حد و تقریر نیست فهم منی آن چیز اهل کمال متذکر است
 که ظاهر آن بعلم آراسته باشد و باطن معرفت حق پیراسته لیکن طریقیان هر یک عجله است و اکثر
 و در بعضی موافق یکدیگر مگر انداز پاکباز شیرازی در الفاظ و معانی رنگه دیگر دارد و لهذا حضرت ایشانرا
 لسان الغیب میگویند و من بدینجهت اول برای شما چند اشعار بطریقه حضرت شیرازی نقل آوردم
 و میخواهم که کلام شما را اول بدین طریقه بیاریم بعد از آن باید از دیگر اکابر اکنون بملاحظه اشعار
 شما معلوم شد که بعضی اشعار شما مثل حضرت حافظ جلوه میدهد و انشاء الله تعالی بعد چندی
 در هر شعر شما و حضرت ایشان امتیاز نخواهد ماند و امر اختیار به خواهد شد عرض
 یک ما و یا زیاده از آن گذشته که می بینم ما و شما یکی استاده ایم و شما بسیار راست خود را بر خیا
 راست من بسیار مالیده و آن خسار شما را از موسی ست مثل خط نود دیده کمال حسن و خوبی و بجا
 افاقه بخاطر مسیحت که طرف راست مقام روح است و آن مرتبه استقامت است و طرف چپ
 مقام قلب و این مرتبه بلوین و قلب است و از موسی شعر تعبیر نمودم حاصل آنیکه باطن شما از
 مرتبه قلب و بلون گذشته و مناسبت بروح من پیدا کرده فیض میگیرد و زیاده ازین فکر نکردم
 شما نیز فکر کنید و از آن اطلاع دهید والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم خلاصہ سعیدان رشادت آئین وزبدہ رشیدان سعادت قرین سلسلہ استقامت
 بود و دنیا به خیریت آید و خیل سرت بر دست حکایت اشتیاق لقاء سرت آتما از تحریر افروزان است
 و شکایت فراق از تقریر بیرون است دل اگر کام روا از بر طوبی گردد و کی بجز جلوه قد تو تسک گردد و
 اکنون بدریافت رخصت روز با شمر دن و در من است بهر خند که کنشایش بر عقده و وقوف بر وقت
 و ظهور بر وقتی به اراده جناب الهی لیکن تمنای دلی متفقہ آنست که گوهر مراد از تجلی حضرت خداوند
 زودتر بکنار انتظار آید - هنگامی که بیا به یکتم که باب معافی بر ما و شما مفتوح بود و مضامین تازه
 و آئینه ظهور جلوه می نمود لیکن فلک را پسندیدیم آید آنرا بگردش داد و کار بهیم اقبال و انشاء الله تعالی
 و علیه الاعتماد و التکلان است من و ساقی بهیم سازیم و بنیادش بر ما و ازیم - خط شیخ منصب علی
 و شیخ عنایت احمد نیز آمده بود و دو صاحبان را از من دعا نویسد و قبل از دو سه روز
 روانگی خود بهم خبر دهند و السلام

عبارت بفلم خاص حضرت الہی و مولائی قدس سرہ طبری غفرلہ کہ بعد ملاحظہ واپس آمد -
 چون عرض کردم است غوث اعظم دے یا شہ جیلان مدوے و شاہ شامان مدومی مرشد پاکان
 مدوے و بنجا طہم رسید کہ بالفاظ دیگر عرض کنم از قبول آن سرفراز فرمودند و امتیاز بخشیدند کہ کوشش
 و تسلیم بقدر میرسانیدم و عرض کردم است عجیب کہ سلطان پسند ہنرست + است عرض زد دنیا
 عقبی قبول حضرت تست + نہ دغیر چہ باکت گر پسند توام + مگر آفرین بر خوبی استعداد و حسن ہمت
 شما کہ گفت این سر غیبی بر شما از انانی داشت کہ زبان شما باین الفاظ تہم جہش کہ این مطلع نہایت
 حسین است و دل مرا باین عزیز فیض روح القدس را باز مدد فرماید + و دیگران ہم بکنند + آنچه
 میجا سیکرد - بے غایت ریب غایت مرشدان غلام مبدول حال شماست و این سخن از شما
 کذب و مدانت پاک - ہر دو خواب شما برتر قے دارین دلالت دارند خاطر جمع باید -
 پیر یغان گیوش دلم انخ و شعور دیگر است رائی صواب نیست کہ از می حذر کنم + پس معنی بلند دانند
 ہر از خود می برند این ہر دو شعور و اوار دات من است از زبان خود میدانم یا از زبان پاکباز شیراز
 و زبان شما نیز زبان منست نوشتہ فرستند -

حضرت با عظمت الہی راقی قدس سرہ العزیز رغبت تام جانب کلام مظلومین بود و قد را از حدیث
 میفرمودند چنانکہ در ان باب نقل مکتوب ایراد می باید - بسم الله الرحمن الرحيم معنی و بار
 ان لی سلمہ الله تعالی خیریت نامہ سیدہ خیلہ سرور گردانید اکثر مردم مشتاق تر شما ہستند و منتظر اند

و تقاضای کند و من شتاق نظم شماستم درین صورت نظر التفات بهر دو جانب باید —
 بسم الله الرحمن الرحیم منظور نظر اهل نظر مقبول دل حق منظر سلمه الله القادر المقتدر —
 و عا و حسن عاقبت و خیریت دنیا و آخرت از فقیه مطالع نمایند هنوز در انتظار جواب خطی که شعر
 احوال لشکر گویا بود اتفاق تحریر دیگر نیفتاد و جوابش نیز الی یومینا نرسیده مانعش بخیرشادمانی
 مباد - چهار و هم ربع الآخر با کبر آباد رسیدم و انوار الهادیب نیز از کویا با کبر آباد رسید از
 مطالعه آن بسیار سرور شدم معرفت شما کلام شماست حسن ثانی یعنی حسن و بلهوی حسن علیا شعر
 صاحب فوائد الفوائد آن عزیز را سید انم و حسن قبول و لطف سخن از عالم خداوندی نصیب شما
 کرده اند بیان حقائق و معارف که موجب ترقی مراتب ظاهری و باطنی شماست از عالم
 حقیقه استحقاق مبذول حال شما باد و عمر دراز خان که شیفه کلام شما اند نظم و شعر شما نقل کرده اند
 و بران موافق حوصله خود خوانند نوشت و در مطبع خواهند داد و انوار الهادیب نیز بر نقل گرفته اند
 بسم الله الرحمن الرحیم مقدم سعیدان و مکرم شیدان سلمه الله الکریم المنان - بعد و عا و
 خیریت دنیا و آخرت مطالعه نمایند که رقیه عافیت کام و اگر دید - روزی مجمع کثیر از بزرگواران
 بود و گوینده غلامه فقیر می گفت اگر چه عین فقیه کم بها بود لیکن پسند خاطر باد قدر و انان
 سخن بجان آنرا بها و دیگر بخشید - منشی عمر دراز خان که یکی از اخصران محکمه یل سهند بسبب
 عقیده خود آن غلام را بخت از من گرفته و موافق عقیده خود و شریان افروزند و در مطبع
 دادند و آن با پرچم مطبوعه را جای تقسیم کردند و در شهر بار واته نمودند چنانچه مولوی تاج
 صاحب خطی بنام فقیه فرستاد و قطعه در تعریف غلاما و یک تاریخ - نقل آن لف باشد
 و رینجا نیز بعضی سخن بجان نظم و شریان می نویسد بعد حصول فرستاده خواهد شد و از بعضی بندها
 که میگویند مولوی ابوالحسن صاحب شعر و نظم بران نوشته باشد و یقین داریم که نظم و شریان فوق
 همه خواهد بود لهذا اطلاع سپاریم که آن عزیز نیز موافق لیاقت خود و شری بران نویسد و باید که گاه گاه
 غزل نیز نوشته باشند چنان نشود که آن مضمون غیبی که از عنایت لاریبی ندین شماریده است از یاد
 و عیبت جان و دل سخن کلام تمام است و از اول تا آخر نهایت پسند خاطر فقیه شده و مقبول خاص و عام
 گردیده هر که می شنود بی اختیار از زبان او می آید که این لسان الغیب است و کلام حافظ شیرازی
 حق سبحانه و تعالی در دنیا و دین ترجمه علی رساند آیین و باید که این قطعه تاریخ ایشان شری و نقل کنند
 فرامین که شری و بلقیس بر خاص و دند نقل آن معذرت اکنون بایز خدین استخار خود و تمامین که می یاید بنوا

حمد آن خلاق اکبر را کہ ذاتش از ازل
 نے ازل زانجا سے ذات او دارد غیر
 چه ازل استغفار شد و ازل گم
 هست ازل یک نقطہ از گردش پرکار او
 نقطہ کے گرد و محیطے گردش پرکار او
 شد زمین سکتہ ترده در انظار او زمین
 سفلیان را در ہوا کی دست آنہک فلک
 توجہ اللہ اکبر ذات پاکت بے نشان
 اصطلاح است تیزیہ و دورا و ماورا
 زانکہ بامفہوم و معنی میرسد اور اک عقل
 بسط این اسرار اسرار الہی چون کنم
 عقل و اورا کہ عالم حکمت کشا
 ذات ہر شے اصل باشد دیگر عرضش فروع
 ہر شے ذاتے را از اعیانی کرد و عالم تہست
 فلسفہ چون ناطق خدا انسان گفتہ اند
 فلسفی چون کہ ذات خویش شناسد کہ صیت
 آنکہ در صفت نداند بافتن یک بویا
 ما عرفنا کہ قول سید ابراہیم یک
 بیرون مقصود باشد در قرآن یعبدون
 کہنت کنز مخفی یا رب حجاب و حجابات
 حجب تو آورد تا کہ بحر ہستی را بجوش
 استیاز آمد میان آنکہ زوی صوت است
 کہ بند نیلی فلک شد بر صد از حرف کن
 آسمان تا یک شہ بخشد سی از اتحم فروع

بہت بی شبہ و بمنون ہم در ابد اوستہ بدل
 نے ابد را عقدہ از انتہایش گشتہ حل
 چه ابد عاشاکہ گشتہ اندر آباد افضل
 بہت ابد یک سقطہ از چرخ دوار عمل
 سقطہ چون دگر شود بر دور چرخ اندر حل
 آسمان ہر گشتہ اندر جستجویش گشتہ شل
 علویان ہر نقایش چشم برداد و حبیل
 تو بجائی دیکہ اسی قائم بذات و فی محل
 در نہ ذات بچگونہ پاکت از ہجملہ حیل
 غیر مفہومی کہ اسما و ارفیہ المثل
 می برد از خود مرا این وق توحیدت برل
 لیک تحقیق آنکہ اندر عالم قدرت عطل
 اصل می باشد مقدم چون کر و غش غلیل
 عقدہ کہہ حقیقت را آنکہ وہ عقل حل
 زمین معانی تر جانی ہن چہ خیر و خیر غلیل
 ذات خلاق جہان را کی بداند آن مثل
 کہ سرود کو باشد اندر بافت و پستغیل
 من عرف بانفسہ ہم گفت ماقل و دل
 مان رجوع اندر تفاسیر کہ باشد بے منزل
 شوق اجیبت فکندہ آن حجاب آن حجب
 تافت خورشید شود و نہ باعیان من عجب
 خاستہ شور بللی والوحدة الان اتحل
 غلغل چون و چرا افتادہ بر کوہ و طلل
 شد زمین لرزان سکون ادنی او تاویل

<p>بر نفاذ امر تو ریزد بخوست راز حاصل وز کمال قدرتت طبع بسیاران معتدل یافت طوق لعنت از قمر تو شیطان بخل در دماغ فلسفہ آئینتے رنج حاصل منکرت را تا ابد پر گندگی مثل مجمل آفتاب طالع احباب در برج حمل شکر و طغیان راز افوار پائی کردہ بدل شکر را از سطوت توحید تو ماسن حاصل چون شدہ ختم الوہیت بذاتت در ازل آخرش پیوست با اول چہ اید زین قبل باز ہم انا الیہ راجعون نص اجل بی تکلف بے ادب گشتند بے خود بے محل بوا العجب اسرارشان پدید است خالی غلیل ذره ذرہ از نمودت مہر تابان در بغل</p>	<p>ز امتثال امر تو بخشید سعادت مشرب از رہ حکمت مزاج فصل دمی شد مشرب داد آدم را ید لطف تو تشریف قبول در قلوب عارفان بخشیدہ روح شفا مومنت را از ازل و تازگی مانند گل آخر منموس اعدا است دائم دیہبوط چون تقاضاے تعین شد موثر لاجم کفر را از صولت اسلام تو شد سینہ شوق نغم شد بروی رسالت خاص آن زمان نقطہ گزدش نمود و کردید دائرہ کل شے راجع تو کے مسلم در حبان انچہ از ناز و مسرت بندگان تہ رسید آن رسبانی مہر اید این انا الحق بنیزند قطرہ قطرہ از نعم تو بحر عمان در کنار</p>
---	--

قطرہ قطرہ ذرہ ذرہ از وجودت مستفیض
رب انی فی العطش لو لم یکن ابن فطیل

ملک الملک زمینی و خداوند سما	شہ لایوت و منشاه معلک و راسے
تو مقدس تو متبرہ ہمہ از چون و چرا	ملکا ذکر تو گویم کہ تو پاک و خدا
نروم من یخ آن رہ کہ تو آن اہ نمائی	
در جنت کہ کتودہ شود از لطف بر تویم	دم و دوزخ کہ شود گرم و کند قصد بر تویم
نہ گلش صمیم الہی نہ نفس دیدہ بمویم	ہمہ در گاہ تو جویم ہمہ در راہ تو جویم
ہمہ توحید تو گویم کہ بہ توحید نہ راستے	
نہ اثر شمس و قمر را کہ دہ طالع یاری	نہ قدر لالت و سیل را کہ کند کار برآر
ہمہ محتاج تو ہستند توحیداری و بار	تو خداوند ہمینی تو خداوند لیسکر
تو خداوند زمینی تو خداوند سما	

ہمہ جہانیشی ن وجہت خود از ماہ بجا	ہمہ خوانان خور و خفت در ویزہ و سنا
تو بری از ہر علت کہ شد خلق پیا	تو زن وجہت نجوی تو خور و خفت نجوا
احدالی زن وجہتی ملک کامروا کے	
ملکی خود نہ تراخت ضرورت تاجت	نہ نکین ملک ترا باید و فی سکہ برہت
ہمہ اخلق تو کردی تو گئی با کہ سجا	نہ نیازت بولادت نہ بفرزند توجت
تو جلیل الجبروتی تو امیر الامرا کے	
گنہم بید و ترسم کہ اگر تنگ گیری	استوانم کہ خلاصم بود از بند اسیر
مگر از لطف تو امید کہ عذیم پندیر	تو کریمی تو جیبی تو سمیع تو بصیر
تو معوی تو ندائے ملک لعلش بجائے	
تو شہنشاہ معظم کہ تو خلاق جہانی	ہمہ دانی و نگیری ہمہ بینی و سنا
ہمہ لطفی ہمہ جودی ہمہ فضلی ہمہ شہ	ہمہ راعیب تو پوشی ہمہ غیب تو دنا
ہمہ رازق ربانی کہ تو با جود و عطائی	
تو قدیمی کہ سچوہ صبور جملہ تراستے	نہ عرض ہ ہو دار نہ جواہر نہ تلاشتی
تنتی از بود و نبود ہمہ غیر تھا شے	نہو خلق تو بودی نہو خلق تو باشی
نہ تو خیری نہ نشینی نہ تو کاہی نہ فراسے	
نہ بلندی کہ یکند تو رسد علم حقائق	نہ قری کہ بود لمس برباک تو شائق
غرض آئی کہ تو بر حکو و مفلکی نہ فائق	نہ سپر نہ کوکب بروچی نہ وقائق
نہ مقامی نہ منازل نہ نشینی نہ بیاسے	
برون از نمود و دکائی برون از نقش و طرا	برون از شکل و شمائل برون از نشو و نما
برون از ہر چہ شاید عجیب مردم و ناہری	بری از چون چرائی بری از عجز و نیاز
بری از صورت ریلین بری از غیب خطائی	
احداتہ تو انم لبوی ذات تو برون	صد احد بشریت صفات تو شہرون
ہمہ جہند برین قول شانی کہ تو فردا	برہی ز خور و خفت بجز اتہمت مرد
بری از بیم و امید بری از رنج و بلا کے	
ملک نامیم از جرم و خطائی کہ تو گیری	بذیر عذرین و جلوہ مدہان نہ گیری

بیکه نام یک فریاد گریه پذیر	تو صلیبی تو حکیمی تو خبری تو بصری
تو غایده فضلی تو سزاوار خدا	
بنو بیچ عدیل تو و هم صاحب علم	بنو بیچ شریک تو و بیخبره عید
متفرد بوجودی همه بودی همه بد	احد لیس کشلی صد لیس کفیل
لن الملک تو کوئی تو سزاوار خدا	
همه کس نشد روحیان که درین آری	نه نشان تو کسی یافت نه بر رخ تری
نتوان گفت یک تو مخفی شده	نتوان وصف تو گفت تو در عوالم
نتوان شرح تو گفت که تو در شرح نیای	
ملک انش تملیل تو او و خد روید	فلک اخش تملیه تو از نه و هموید
نه دل و جان من مغفرت خود تو جو	لب دندان نهائی همه توحید تو گویند
مکر از آتش و وزخ بودش زود رمانی	
فی التوحید	
در ان خلوت که معمور است	حدیث غیر لایا آشا بود
معلم خوشنشین فرزانه عصر	نه محتاج کتاب و کتاب بود
سخن بگفت یا ولت و مد	نه بداعت و نه مد
نه وحدت کامل از دوزخ	که بیزکی بدالتش خود نما بود
و محبوبی بخویشمش باز نر	که خوبی را حمالش انتها بود
غنی از رنگ بویاک و خط	که حسن ساده اش بن براب بود
نبی جتنی نظر بر سویی کرد	اگر غیر وجود او کجا بود
کرد از دست خود آینه را	که نور چل صبا حش و عضا بود
چو شد عفو امانت آه	هم آینه پذیرفت و سزا بود
خوش افتادش مرا کینه تاشا	که هم خود بود و هم از وی بود
برون مدخل و نماه خا	که چشم آینه را از وی و اب
برفت از چشم عاقل شیب	که همه هم را آن قضا بود
تعالی شانه اندک	خدا کی بنده بنده کی خدا بود

این انوار و منظر خاص	بمان آمینه بود و خوش لقاب بود	شده و چشم او چون نور تابان	مگر ظلمات را آب بقا بود
الاسی چشم بینا نور خورین	که آن درخت و گل از تو جایز بود	حیات و کار و باریت هست از تو	گرش نشانی عین عملی بود
سپهر عوفاً خوابت گریه	به شکلی داکن گرفتار بود	سپاس اعمی هستی عین غفلت	مزن که سفت پرده و خواب بود
ترازویک ترا بود گریست	تو باشی دور از کی رو بود	تو دانی خویشین احدی بود	که دار دپرده و نورش و را بود
احد است و خوش است	ز یک شمع سکا ترا خدای بود	جایی خاسته از خیش بود	که فی و دقبه او غیر ما بود
تعیین منفرا باشد در تمام	کز یک شمع شد اما خود نماند	و از شوازی حق تعالی	کز نهانی کی عقد کسا بود
وجود اصل تمام کل نجات	عدم باشد تعین کل بود	تعیین بر کجایی حد فست	بهی آنکه از تعین خود خدای بود
تعیین او خود بدو هم بدو کرد	و گرنه خود تعین در فضا بود	وجود بر کز عدم کرد و است	رو دگر یک تعین او بجا بود
عصای موسی که دید تعین	بهر صورت وجود اندر فضا بود	تغیر و وجود آمد نه بر کز	تو اسد و صو دگر چقضا بود
قمر و آکی دار دگر گاهی	بپای بود یا بدو و چه بود	رسد تا علم تو هست آن	نظام لا تعین آن فرا بود
حجاب اکبر است این علم خود	که صاحب علم را در و فضا بود	برو علم تعین است بود	که نور را اگر بود این غطا بود
تراجم نور و دم صدقه حجاب	سپندار این ملکات آن بود	مردان نور تابان تعین	اگر چه نور خود ظلمت زد بود
ز نور آن نور و قصود نیجا	که نیم از نور و ظلمت در بود	تا به نور و صحت این آرا	که خدند صفات ماسوی بود
تعیین او توانی زدودن	ز دودی گریه ای گشت تاب بود	چو شکستی و مار چاره باشد	مزن از فرد و مطلب نشا بود
تصویر هست تعین حیات	و حکمت کاندرو چون چرا بود	فراموش تصور غیر را نماند	نه یاد کاروان با نماند بود
تذکر غیر از حکم کست تر	اگر چه نفی او حل نشا بود	بسی شکل گره افتاد و تو	که اطلالت مهد افتاب بود
دگر باشد او از نفی اثبات	نه الاستفاد از حوت لا بود	مگر تائید بحث فیضین	که اثبات آمد و اعیان بود
تو خود خود و ششاید	که نفی غیر درج اثبات را بود	تو حاضر باش غیرت باید	مهمین است و نیست خطا بود
حقیقت دان شد و خود	نه نه ای که اثبات او عا بود	غیری را که از وی و رجا	اگر چه از دل جانت اثبات بود
بشناسی که ناگه آید پیش	مگر آنکه اثبات و نه بود	اگر گوی منم از عایت	بی صداق ترا قوت چا بود
و گز خود او عا باشد چه است	خیل آنکس که دعوتش خطا بود	نمی غصب حق کرد غدا بود	رسد دعوی اگر جانی خطا بود
تا بدیج در دنیا جفا را	برای کار وین جفا بود	حدیث است نبی سخن جفا	هماد اصغر و اکبر جفا بود
بیه که محبوبا بچاک را	که فحمت منم کسیر جفا بود	شهادت مدعی اتمی است	خدا شوکین فنا باب بقا بود
شهادت راه حق بر گزیند	که از زده است و از پیش غدا بود	بقا خواهی فنا شود و نه	که حق حقت و طلال افتاب بود
و گز گز سگ است ممنوع	درین بیاورن ثابت بود	زین شوق که سرود از عا بود	معد و فصلان از دگر جفا بود

نه من هرگز نشنیدم در همه عمر	که حکم شاه در دست کد ابود	که طاعت ابود یانگی نور	یجمل او را که هم افضا بود
الا ائینه واکو سر گذار شده	که چون هستی چنانست با جواد	که حکم کرده آن سیف جواد	که در پیش چشم همی را ضیا بود
نمودار از دار و مخمصه خاص	به چشمست بر رخس بر خطه جواد	چه صبرست اینکه درسی بقا	مگر حیرت پی در دست دوا بود
سروش نشنوی سر و دست	بیای از پنه تو در مزا بود	بیا ائینه و مساز و پرین	که جابودی تا رخ و وفا بود
گست از من اینختی غیر	چنانا این نه خواسته صفای بود	جد از تو نبودم روزی شب	نه یابی که مرا نیست خطا بود
تو بودی هم من پیش روید	ز دیده نور که هرگز جدا بود	من ز بهر تو ام چون جان کد	ترا از غیر فرصت خود کجا بود
نبودی و ترا آوردم از غیب	ز من غیبت ترا هرگز زود بود	ز حب من بود از چشم غیبت	به چشمست بر رخ اختیار و ابود
نه من هم تو نویستی من	چرا با هستی من این انا بود	برو و پیستم کم کن انا را	که حاجب و من تو این انا بود
حجاب باز گشت اندیشه نایاب	که اگر قلبش کنی روشن قفا بود	قفا بش هم افق باشد غیبی	از اتم چون ادهمی انا بود
خود من خلوت نیست من	که خود غیرت و بارش کم نماند	ز خود بردایش یک پرده روشن	که بخود و در حرم من سا بود
مرا خواهی اگر خج نیست انا	که غیر خود مرا کم زجا بود	من است هم که ستم انچه ستم	ترا چون خجستی و صفت قفا بود
علیم من قیوم بصیرم	سمیع قاهر هم قهرم شاد بود	قدیم نیست حادث این راه	و جویم که به ممکن شاد بود
لطیف از قدر و درشتا	تقدس پرده اتم غلطت زود	مهر من از من چون بچگونم	مکوا من که درین جاد بود
احد ستم شریک خود انا	سلام مومنم نورم بد بود	بر من ملکم آسب است	برو جاد بر این قید جدا بود
قضا است چیزی که انا بود	قدر اندازده من قضا بود	یک حرفم و عالم شد پدیدار	نه حرف من بگشت شاد بود
بشت از لطف من اینختی	چشم قهر را صورت قفا بود	جیات سده را من منتها یم	و من جاد ثبات انا بود
بهد از من شمع شفیقی غیر	همه محتاج و داتمه اعتنا بود	منم اصل همه شایه کونی	منم باقی و آن حلیه قفا بود
وجودم را همه زرات و انا	نظام شمس بر صفاش نابود	سکون دارم خورشید کجاست	همه صفاش و هم سکون انا بود
نه جنبه بی ضیاءم برگ با	نه بی اتم سکون کوه نابود	بدان نه رده هزار عالم چو خشم	که اتمش اندرون و باز انا بود
همه علم بود علم منور	حصولی مر حواش را نه انا بود	تا من مرا فکر و تدبر	روان حکم جو جانها و رسا بود
حکیم عالم ملک جودم	غریبم شان من از کیر انا بود	حیات و موت عالم در کف من	نه بدارم من شکر کیر انا بود
نفس سینه ائینه شکست	تغیر پرده از عرض عا بود	چگونه رستا انا طاعت	عصارت که بخشید می مر انا بود
توئی و در هر دو عالم بر جبهه	توئی ظاهر توئی باطن من انا بود	همی دایمی ربی روئے	غفوری بر تو توانی تر انا بود
رشد می منی ستارای	خفیه نشل تو جز تو کجا بود	صفیف من جودم غلوم	عجولم تا جاکازن بر انا بود
بجواب نیستی آسوده اودم	ز سرچ و راحت گیتی و انا بود	نه چرخ خبری بود و کس کوب	تا من طبع زین کعبه انا بود

نزدیک غماض کشتن دشت	نزدیک شش شبت دشت	فرغ خاطر از نیکت و بد	قر و عرقب اندر یک لای بود
قلورست غلغل و عالم افکند	که شور و غشش کتر صدای بود	رمیدان دیده ام آوج حیات	که چشم جھنگل را سر بر سا بود
کنون بنیم درین بار بستی	که از چون و چرا صد جزای بود	کجا دور او قیام از وطن	که فی محرم رونق آشتا بود
زور و غرور بستم بخواج آرم	خوشا وقتی که زمین بستم بود	نیارم دم زدن و درون	که آنگش شکیب دل را بود
دم گرم اگر سوزد و دو عالم	عجب سینه پرور را بود	خواهم راز دل از این	که ترسم گوش اغیار از قضا بود
درین عالم بنیم محرم خویش	که دیدم بر کراغیر آشنا بود	الا صبح وطن کنش علم را	رخبت شام غیر سیان انصاف بود

هر چند در خطا به خطا بهر پیشی	بیم چون و چگونگی بی شبهه دبی
حرفی من و دلیری گویم اگر نگیرد	در حسن بنظیری عشق زنبهونه
تا دیده میرانی در پرده می نمائی	بیشکل در خدای کلماته زوفونه
نیز نگ تست خطا بهر شد بر که دید کافر	تا بد چنین ساحری سودنی فسون
سوچ و بخت نشانی پیدا و پنهان	هم صورت عیانی هم ستر بر بطون
خطا بهر توئی و باطن هستی توئی لیکن	غیر تو نیست ممکن بیرون و هم درون
بی رنگ و بی نگاری در صورت استکار	بهرنگ و هم نگاری لیکن بیرون و چون

درستان او چه گوئی بهر حسن چه پوئی	بیرون ز خود چه جوئی بنگر که تو بموئی
-----------------------------------	--------------------------------------

فی المناجات	
در بار است و مان یا الی تنفیث	مانده ام در کار حیران یا الی تنفیث
ای خدا دو جهان و بی پایه بیکسان	غرقه ام در بحر عصیان یا الی تنفیث
کوس ملت میرند بر دم تخیل بطون	چون سفر نیست سامان یا الی تنفیث
نفس اجمیر من در شیطان کسوف و کشت	الامان از نفس و شیطان یا الی تنفیث
آنچه از طاعت بظلم کرده باشم اندر	بود کید نفس نهان یا الی تنفیث
بر سر بازار عقبی هر کسی دار و دسوس	ما تیرد شیم و حیران یا الی تنفیث
تو که می تو رجمی تو غریزی تو قوی	من ز جرم خویش پیمان یا الی تنفیث
و دولت جمع است مقصودم خدا یا کون عطا	تفرقه دار و پشیمان یا الی تنفیث
تفرقه ظلمت نماید جمع آید زندگی	و ظلمت ایمان یا الی تنفیث

تفرق عادت فسادہ فی طبیعت تو مرا
 طفل چون باکرک باشد عادتش برین
 خود دہم من لیک توانم کہ منج و منعم
 علم شے برانچہ باشد عین حکمت گفتا
 گر مراد خانہ خودہ نہ باشد وین عجب
 آبرو دار کسی کو خانہ خواجہ رود
 آب وارو گوہر غلطان در تاجش نہند
 علم و صد بار غلطم گر مرآبے و بند
 اسی صدف اگو کہ نیسان نہستم قطہ
 گوہر من بود نو چشم روشن را عزیز
 کیست مر افتادگان او شکیرای دستگیر
 مستندم بہ سرو پانا تو انہم ہوطن
 المہ و شمس حقیقت برکنار رخ بعا
 شبنم تر و انہم افتادہ در خاک و جل
 یک نظر فرمای شہا ہنشہ ملک جود
 ثان سرگردم بدہ خست شمس
 قطعہ شبنم اگر گرد و فضا می آفتاب
 اسی خوشا و قتی کہ بر خیر دین توانید
 نیکو ان خود نیک باشند ای کہیم و آیم
 امین اند و فتح کن و فایز خست و کم
 نعمتی خوشتر دیدارت نباشد در شبت
 باب فیضان فی مفتوح ست و در فضا
 بندہ ام من بندہ در گاہ توانی بکلا

بر طبیعت باز گردان الہی استغیت
 طفل با از کرک بران الہی استغیت
 این چہ شکل گشت آسان یا الہی استغیت
 گنج حکمت برین آفتابان یا الہی استغیت
 چون شوم با خواجہ مہمان الہی استغیت
 آبرو دیم رفت نہان یا الہی استغیت
 گوہر م بہ آب غلطان یا الہی استغیت
 گوہر م روشن بگردان الہی استغیت
 چون پیچیم کیست آبان یا الہی استغیت
 اشک شد بر خاک یزان الہی استغیت
 بیکسان را کیست پیران الہی استغیت
 اسی مغیت در دستان الہی استغیت
 اکرم ای مہر نشان یا الہی استغیت
 الغیات اسی مہر تابان یا الہی استغیت
 ماندہ ام سو تو نگران یا الہی استغیت
 تا کند جذبیم بخویش آن یا الہی استغیت
 نشان او انیت نقصان الہی استغیت
 بعد عین تو برگردان الہی استغیت
 مایدان حق عفوان یا الہی استغیت
 محو دات خویش گردان الہی استغیت
 گر ہمہ روح ست در میان الہی استغیت
 ہم صفات تست تابان الہی استغیت
 لطف و مالطف نشان الہی استغیت

بہ نیازی ذات توان مطالعت مافی نیاز
 ماہمہ محتاج و ترسان یا الہی استغیت

فی الخطای مع القلب

دل من چیزالست این کہ بخوشین بیاید
 بہ ہائے و ہوی مشان چکہ از لبست پریشان
 قدحی ز می کشیدی کہ ز خوشین بہید
 نشو و نشات کم کرت گزیدہ ارتم
 مرضی ز بنیت خود کہ ترا مگر پیری نو
 تو گزید کہ جلیلی بن کعبہ خلیل
 تو بخانہ شجرای ز فروغ در فراسے
 سر راحت جہانی کہ تو سر جسم و جانے
 غم دو جهان و شادے ہمہ آتو کی مباد
 منم از بیت منش مکش از من برو خجی ش
 غم غیر نہ و خلوت و م فرست غنیمت
 گرہ از چین و خاطر بکشا چو بار شاطر
 سنگم بگویش گیری کہ بگویم از دلیرے
 بہمان تو دوت حاجی شہاج را سرا جے
 ہمہ کار و بار انسان ز تو یافت ساز و سامان
 ز مدار فی خزینہ ز حقایقے و فینہ
 تو لطیف الہی تو مسند ہی کما ہی
 بچنین صفات انور کہ بعالم است برتر
 رہ عقل و دین ز رفعتی بی دامن و دگر فتی
 ہمہ روز بہ شہوت بہ شہب بخوان غفلت
 ملکیت پمال دنیا ز نظر فسادہ عقبے
 نہ نمازنی سجودنی نہ قیام نہ قعودے
 نہ خلوص و عبادت نہ خلاص بطات
 حدت ز نفس باید کہ بدست صحبت بد

چہ فسون می نیست کہ مشرہ نمی کشائے
 بہر شہور خود بہستان کہ ز وجد می سر اسے
 تو ز سجدی چہ دیدی کہ ہوش ز نیائے
 چہ ملاست و رسم کہ افادہ انشاءے
 کہ گذشت علاج از حد نہ بخوانش شفاے
 تو سبیل سلسیلہ گری نہ کمر با کے
 چہ شدت کہ سوز و داغی تو باین صفت چرا
 تو و اینست سرگرائی کہ اسے گاہ مانے
 تو معاش و ہم ہمدای تو مر خجستہ راے
 بر نام از کشاکش کہ بکار من سرانے
 نفقے نشین براحت کہ تو خستہ می شائے
 کہ نباشد از تو نادرہ و رسم بہر یائے
 چہ بود اگر پذیری سر تو کہ لب نہ خائے
 تو چو شمع در زجاجی کہ دہندہ ضیائی
 تو مدبری جو لقمان تو حکمت آشنائی
 کہ سنی زقت سینہ ز تو تافتہ صفائے
 تو فیلسفی الہی روشن نور کبر یائے
 چہ جنون تراست ز مرہ شدت کہ در بکائے
 تو و نہ بر دامن غشی کہ زیر کی ہما کے
 ز خدا سے پاو شمرست کہ چہ سخت بیجائی
 اسفل علیک آسمان و از چو تو جہائی
 نہ ترحمی نہ جودی مگر اسمن از خدائی
 چہ تفاوت از تفاوت کہ در انو نہ ہمائے
 تو خراب گشتی از حد و بہت خدا رکائے

<p>بگذار شرک و عصبان کہ ترا از دست نقصان بقضای حق رضا ده که بر آنچه گردان به مکن مضطرب چندان بی بطریق نادان و گرت ز نفس دشمن بگذار و عطف این منگر به نفس بازخواه که خطبت بر دوا همزات نفس و شیطان همه غفلت و عصبان ز فریب نفس غفل ستوار تو هستی عاقل حذر از نمک اندا و بخدا پناه از وجو تو مرا و نفس این که چگونہ و او را بین لف تو بتوفیق دل رخس که بینی دین ز خطاست مهره از عراق مهر بر رو عرقی که بر توریز و به جگر چه در و خیزد عجب و فتاده شکل شد عقل با دلی کل نظری باعتبار الش که فعل و انفعالش و گرت قبول اینیم نبود که گفتیم اینیم عجب ز درایت تو آسفی کفایت تو تو بکار و بار دنیا که دور و زه است و کم پا ز منافع و منفعت که رسد ترا بعبرت</p>	<p>بر آنچه بست فرمان که ترا بود در مانع قدم از حدیث بدون به تو منکر رضائی تو ز فتنه یابش ترسان پس تران که بر سر به بلبل عقل و دشمن بدوی زده نهان سر و عقل با تو آگاه که دین ز و تثنائی تو ز دین و عقل ستان طاعت و کما ترا با دوست آن گل که گرافتی بر نیائی که عدوتست و بر دو بناید آشنائی بله خیر و عیب او چنین بکلام خود گفت مار پر بالا بل نه مهره خطائے می مهر و زهر و زهر و بوفیونش تا نیائے ز نقش نیا دایر ز و دشمن بکیر یائے که عدوت نفس نائل هم از و غرض و آئے بکار کن کمالش شمع اندر آئے تو مقرر خود جہنم شمر و در امر آئے نکتم حمایت تو پس ازین که سفاکائی نه پسندی غبن خود را بچه عاقبت رو آئے ز مسرت و ز حرمت ہی کاهی و فزائی</p>
<p>نه نظر کنی بعقبی که تراست حله ماوا چو است تاسی واکه نه فرق می نمائی</p>	
<p>فی النعت</p>	<p>بطی و شیرب تحت تو ز نیر گیت ملک جم بستی تو نازش کند چند آنکه بر سایه عدم نور است عین و هم جدا فرق مراتب یکیم خورشید را چون بر قمر یا شمع را چون بر ظلم</p>

لو لاک شور می زالمست افکنده در بالاپو
آدم که در طلع زمین بود آدم اندر باطن
و زینتی بجای کلفت تناء کعبه چون صفت
دین توان تو بهی بگرفت عالم دنیا
تو پوده دار کبریا تو محرم راز خدا
مه پر تو خسار تو صبح آئینه پر دار تو
صبح ازل سجای تو طوبی قدر غنائی تو
ای سید خیر الوراوی شافع روز جزا
چون عمر خود کردم تباہ اندر جهان گناه
تو جوهری عالم عرض تو مقصد در هر من
فرمود سبحان الذی سری عبیده در
شوق زیارت هست یمن ان خلق شین
لا خیر الا فی العمل اسی من الشیب شغل
فقرت تاج نبی کی شاهی کن از بدنگ
تو تونه ای بجای از هستی خود بخیر
یار بیدرگاه رسول این بدایه میاید
اذن شفاعت ده و رالی عندک یوم آخر

نقش تو چون صورت پستاید بخت
بودی بنی اولین ای بنیار مختتم
مکه ز تو بیت الشرف اسمی مصباح حرم
تا از در کنز خفای نهاده بیرون قدم
قوسین او ادنی ترا میرست چون بر صم
روس میرا ز اتوار تو شمع شبستان قدیم
لباسی شکر خانی تو از خوش کوثر خورده
بر حال امین کین گدا کن گنگی بی زر گدا
گیرم شهاب از تو پناه می گفت سلطان قدیم
فی الدین جبک فقرض من لایالی قدیم
تا کیت مثل این نبی صلوا علیه مبیم
بین میگفتگی نفس ای وفیات یا عارم
ما ذاعدا الا الامل یا لیتنی کنت العارم
مرتبده راز میندگی بالا ازین ترنیت هم
گفت زبانی از کفر شناسی هستی از عدم
تا این گنگار فضول گرد و بدش ششم
از لطف و فضل خود مرا زوده یا عارم

صلوات علیه و السلام بر آل و اصحاب کرام
بر امتش خیر اختتام و الحمد لله الحکم

فی المناقب

خدا یا نقش دل گردو محی الدین جیلانی
نه جیلاست تنها زنده از نامش که میازد
محی الدین جیلانی ست جانکش توین
دل و دین ندیده او دیده از نام پاک
زهی مقبول حق زید لقب محبوب جی

حیات تازه می بخشد محی الدین جیلانی
دل مانده سر مدحی الدین جیلانی
از انان مش زغیب مدحی الدین جیلانی
سز و گرد و دما با شد محی الدین جیلانی
شد از احیائی من محی الدین جیلانی

اگر حُب خدا خواہی بخوان محبوب جانے حیات دل بود و حُب اہل حقیقت را پے ارشاد تو حید خدا شد قطب ربانے ظہور او ہدایت را مگر خاصہ تعین بود چراغ ابد او نبود مگر کز اقطاب عالم را ہلاکم میکند در وجدانی ز استان تو گنہگارم پریشان روزگار اما دل خستہ نمی گنجد نفس و سبب من از خوا و شہا	و کرد دل زندگی خواہد محی الدین جیلانے بہ نقش حُب حق ماند محی الدین جیلانے تقین داشت خود بید محی الدین جیلانے کہ شد اقطاب ارشد محی الدین جیلانے کہ اور اسانہ مرقد محی الدین جیلانی خدا را یکگا خود محی الدین جیلانی اگر گوید بھی گوید محی الدین جیلانے چہ باشد دستم اگر گیرد محی الدین جیلانے
--	---

ندین دامن دنیا را یگانہستم درین سہتی
اگر مارا نباشی خود محی الدین جیلانے

نام خدا نام شما یا غوث عظم و شکیر تو نور عین مصطفیٰ تو شمع دین مجتبیٰ بر فرق تو چون قدین یا یکن حسن دین محبوب و رگاہ خدا اسم صفت شدہ بانیا نام تو عبد القادر است تھا کہ از قدرت پرست سہتی محی الدین لقب محبوب بجانی عجب پاسی تو از غر و علا گرفت جلد اولیا در ملک فقری بادشاہ اوج وحدت ہنجا من بندہ آں تو سر بر خط فرمان تو ہستم غلام سے درم فرایدین جو مضطرب	اسم اعظم مشکل کشا یا غوث عظم و شکیر تو چشمہ شریع و بہتیا یا غوث عظم و شکیر ہم عین نور و نو عین یا غوث عظم و شکیر سر خیل جیلہ اولیا یا غوث عظم و شکیر خاک و رت چون گہ بہت یا غوث عظم و شکیر تو قطب بانی رب یا غوث اعظم و شکیر بر گردن صدق و صفا یا غوث عظم و شکیر دادی و مول حق صلا یا غوث عظم و شکیر دست من و دامن تو یا غوث عظم و شکیر یا شیخ عبد القادر یا غوث عظم و شکیر
--	--

کشم ز دست چرخ و دین بخت و حالت زون
فرق من و قدمت کنون یا غوث عظم و شکیر

کر بدرگاہ معلای تو غوث احمد سے صحنک و صفہ قدس ز فرہ ام زلفہ شد سایبان اکبر سوار و لم تر ہندی	صبحکے پنجویں گز ز من قدم سے چشم نوارہ بدی خاک صفا آب زوی دیدہ و دم دیکم فریش ضیا ستر سے
--	---

انگری از جگر مجرول افروز دے	سوز وی خود صفت بوز نوید اودے
ولکم نغمہ کشیدی رنگ چائرا کشیدی	غم دوری ویدی عرصہ از خود دے
طوفانی گرفتار است کنی چرخ زوی	ہمچو پروانہ کہ بشمع دل از جان کنی
چہ شہی و شکش از دامن دلستار دے	دل شوریدہ بپایت قدسے لغو دے
غوث اعظم مددے یا شہ جیلان مددے	
شاہ شائمان مددے مرشد پاکان مددے	
از کہ خواہم بی درد دل حیران مددے	مرضی خود عجبی وز کف حرمان مددے
آمد پیش تو دست طلب بان مددے	غوث اعظم مددے یا شہ جیلان مددے
شاہ شائمان مددے مرشد پاکان مددے	
منہ نیست مرا غیر تو در ہر دوسدا	نہ پسندم کہ شود دست و بازم بہ سوا
توئی مولا من دست طبع از تو مرا	چشم امید گرم سوے تو دارم شاما
از کہ ایاں تو ام فضل نمایان مددے	
درہ فوقہ فنا از ہمسہ بالاہستی	نتواند حسنت گفت کہ آنجا بستی
آیت شان خدا روح معنی بستی	مرشد و نادرے الہی و مولک بستی
لطف فرماے سوے حال مریدان مددے	
مناقب	
امی خواہیہ خواہگان چشتی	ہر بندہ بندہ است بہشتی
در سلسلہ ات اولیا کامل	بار آور گشت اسخہ کشتی
بہتند میراب جملہ سیراب	آسجا کہ تواز گرم گدشتی
افراخت علم چو صبح صادق	آن شب کہ زرخ نقاب بشتی
شد ہر کہ مرید سلسلہ تو	مانا کہ در و صفہ سرشتی
از بیعت تو بہشت رضوان	ہر چند کہ کافر کنشتی
کن یک نظرے ز لطف حسن را	
تاوارید از تمام زشتی	
مرا باز آن خیال قامت نمیشاومی آید	حدیث بادہ گلزار و ساقی یاد می آید

<p>چہ سازم چارہ در دواش آن بت تر سا حریفان رخت بر بستند و بزم عشق نشد بناید بست عاقل رادل خود اندرین دنیا</p>	<p>کہ یار محبت او در دل تابا شاد سے آید کنون بزم در و دیوار صد فریاد سے آید کہ بوی صد خرابی زمین خراب باد می آید</p>
<p>حسن جان و دل خود کن فدائے آنکہ بر گوید کہ اینک یرویر مایه ارشاد سے آید</p>	
<p>مناقب حضور پر نور قدس سرہ</p>	
<p>جمال اولیاء شاہ مظفر منور کردین جہد امجد نمودہ واصل حق الملبان را حبیب حضرت محبوب بجان محبت شان محبوب الہی زعب امت بعد اوی سیادت ز مولانا کے فخر الدین و سہل نیاز احمد کہ شاہ بی نیاز است نظام الدین حسین آن قطب ارشاد فنا فی اللہ و ہم باقیست با اللہ</p>	<p>کمال اصفیاء شاہ مظفر ز آل مصطفیٰ شاہ مظفر مثال مرتضیٰ شاہ مظفر ز بے قطب ہر سی شاہ مظفر زری زرنخشاں شاہ مظفر گرفت آن مقتدا شاہ مظفر ضیاء ربنا شاہ مظفر از مشکل کشا شاہ مظفر حقیقت اوستا شاہ مظفر عدو سے ماسوسے شاہ مظفر</p>
<p>ز احسانت کہ فرمودے حسن را دلم ممنون ست یا شاہ مظفر</p>	
<p>ابرآمد و زو سائبان یالیتی عند کھنڈ ہر قطرہ کز آسمان ریزد زمین را بہرمان بارش و ہر دل اسر و چون بارش لور آزار گر و حضورت ماند می خطما و افراندے مستانہ می سازد و ازل الکہ کو جفا فصل بہار ان لکشی و ز بہر وقت آتش یامن الدیہ حاضر یامن امید ناظر</p>	<p>بارانت خوش قطرہ فشان یالیتی عند کھنڈ یا دم دہا ز لطفت مان یالیتی عند کھنڈ فریاد مستم از تود وریالیتی عند کھنڈ دست از ہر ہفتا نہ می یالیتی عند کھنڈ یا ولیا یا حیرتا یالیتی عند کھنڈ میلشقی ہم و خوشی یالیتی عند کھنڈ بہتیت ان قاصر یالیتی عند کھنڈ</p>

	این موسم و سکین حسن مہجور خستہ بجزین دار و ہمین بر لب سخن یا لیتنی عند الخضر	
	مناج فرقی طالبان نقش کفت پائی ست علی آن در گوشہ آید و ایمان شہادت نفس آمارہ چو دمی گشتہ تریاکی شہادت آفتاب عالم آرا پر تو رائی شہادت بی ریاضت کامیاب فیض لقا شہادت	قبلہ ارباب عرفان نور پیمائی ست مقصود کان رد الیاب حاجت عقدہ در جہاد اکیر از حد رفت بدل مدد و جہاد ظلمت ہستی کہ اندر نور حق گریہ دیدیم ہر کہ اندر ظل رحمت طالب مقصد گشت
	فارغ از دنیا و آزا از غم عقبی حسن بندہ دلدادہ لطف تو آسائے شہادت	
	افرادہ ام کلجہ دور از لقاے تو والکون حسن بیودہ بنیم زیائے تو در گلشن شگفتہ حقائق مائے تو کز وقت تو گر یہ کنم مائے تو در دہرانہ بہ کند الادو اسے تو از من خطا و از درد دولت عطا تو خوشتر بود نیز از سلطان گدای تو تا زندہ ام سمرن دیار بپوای تو اسی من قد آسمت حاجت روا تو	ای خوشتر از ترجم و شمس جنبای تو سالی تمام شد بہمنای سجدہ آ شد آن زمان کہ ز مہر نایر گشتی اکنون جز این نماند مرا چارہ و گد داد مرا اگر نہ سجد جز تو اسے شفیق پوستانہ دیدہ ام نگران سکو مکت میخوان بر آستان کرم زین پس پروردہ شد ز نفیہ لطف و دماغ من فحاشیہ و ام تو بر خلق نافذست
	بارگشتہ کہ خاطر سکین حسن بخت بر گیر و شش شہاکرم غم زو اسے تو	
	شہادت سید مظفر علی شاہ بیاراست سید مظفر علی شاہ خدا راست سید مظفر علی شاہ ہماناست سید مظفر علی شاہ معاد است سید مظفر علی شاہ	چہ موالات سید مظفر علی شاہ بہلقین و ارشاد و مطالبان ہمہ روز و شب محو فی المناجات بود پناہ غریبان و کہفت مسکین اعلم حقائق بستہ معارف

به کشف صحیح و بوجدان صادق	چه یکتاست سید مظفر علی شاه
ز دنیا و عقبه بود آنچه کانے	حسن است سید مظفر علی شاه
شاه ملک بقا شاه مظفر اکبر آبادی	قنا اندر قنا شاه مظفر اکبر آبادی
بعرفان مظفر ذات وصفات خاص الله	زهی ظل خدا شاه مظفر اکبر آبادی
طریقت راه بین او تمام حقیقت همین است	شریعت آشنای شاه مظفر اکبر آبادی
سحاب رحمت نیر در آستانه تاب عروا	قیاب کبریا شاه مظفر اکبر آبادی
حسن با خاطر ناشاد و مشتاق لقاء دل	غلام تست یا شاه مظفر اکبر آبادی
زبدۀ آل نبی شاه مظفر علی	قره عین علی شاه مظفر علی
دره دج بخت در می برج شرف	فرخست تا سلف شاه مظفر علی
فاتحه الکاملین خاتمه المومنین	آیه للعافین شاه مظفر علی
وارث علم رسول جامع فرع و موصول	نادی راه وصول شاه مظفر علی
مدح شه و این دهن بابش و بلبو اسی حسن	مرشد من سر من شاه مظفر علی
بند نقاب ز روی خود بکشا و قربان کن مرا	ماند چشم آئینه در خویش حیران کن مرا
زلف سیکارت ربود از دست تو بختی تو	گر کافر و میرینه ام بابی سلمان کن مرا
از ناب و صرصرهای پیر افتاده ام دو جانم	چون بوی دگل ای صنم در خوشین کن مرا
عمریت کاندز کوی تو نقش قدم گردیده ام	روزی خدا را یک نظر انداز و سلطان کن مرا
نار فراق و دیگر ز شعله های جرح سو	همچون خلیل از وصل خود آتش گلستان کن مرا
در چاه تاریک غمت تاریک است این افتاده ام	بنمای رخ خوبتر بد نور زندان کن مرا
بیچاره مسکین حسن این التجا دارد که من	از درد دل هستم بجان اینخواجده در مان کن مرا
هر سوختگی تا بد بادۀ سرخوش را	هر سوختگی در نیاز و یاوه نقد هوش را
کسب کن از موج خور و آتش احتیاج	بجز نکشاید پی بر آشنای خوش را

کام جان خواہی صورت سو معنی کارن	گوشت کے داندنودن مکنتہ خاموش را
ذوق بید تا شناسد مرد و نیک و بد	میکند از ہم جدا کام تو زب و نوش را
در طرقت مرده را از تعلق جنتیت	تا توانی بار خود افکن تنی کن و تن را
تا نیابی لذت طاعت مکن مرزہ خرو	سحر حق حاصل نکر و پیچ باطل کوش را
چشم جمشید ار گذشت امید کن دارا می حسن	
عید فردا خوش بود بگذارد خواب دوش را	
ہر ذرہ خلو رعجبی را سببے بہت	دیر و حرم از یکد گرے بواجبے بہت
گر قرب شنشہ طلبی دور ز خود شو	ز اسو کہ از بہر مقامی دبے بہت
از روضہ رضوان بطلب آہ آہم	قلبی کہ در عشق نباشا حطبے بہت
یکد و قدیمی شیرک خیز و بدیر آ	تا مکد اگر سیر کنی بولہبی بہت
چند آنکہ کنی طے مراحل نندت سکر	ہر آبلہ در پاکے ہر و عجبی بہت
طیران تو باید کہ رساند سبوت	پری زن زان بام کہ میل ہر بی بہت
گرفت حسن یاس زور گاہ اسے	
تا منزل مقصود رسی گر طلبے بہت	
روز مارا آفتاب دیگر است	گلشن مارا اسحاب دیگر است
جلوہ گر ہر جاست حسن لم نزل	لیک تابان در نقاب دیگر است
تا توانے خوشی امی کن فنا	علم تو بر تو حجاب دیگر است
چشم دل را پاک تر کن از قذر	گو ہم را آب و تاب دیگر است
امی فقیہ وقت از من در گذر	جان پاکم سر ناسب دیگر است
ژند و اوستار اسبی گیرم مرغ	بو حنیفہ را کتاب دیگر است
شعیب سوئے سن اگر آور دور و	ہر دم از عشق شہاب دیگر است
زادہ انبشہین بکشت یک چرخہ	کا ندرین خما شہاب دیگر است
کنج اسرار اسے را حسن	
غیر اسے نہ باب دیگر است	
مقام راحت جان گوشہ فراہ است	اگر بچو دیت درونی ریا ز طاعت

<p>غلام بہت آن زندگی کتم کہ دم ز کوی پیر یغان رفتیم نصیب بیا بہوش خدمت زندان کن ترابیش میوش چشم بصیرت در بجان غافل اگر خدا طلبی از خود می خود بگذر</p>	<p>پی سلامت او شیخ در منا جانت شنیدہ ام کہ دعا مغر جیلہ طاعت کہ این وسیلہ تلافی جملہ مافات کہ درہ درہ پئے ہوشیار آیا کہ از خود می بخدائی بسی سفاقت</p>
<p>حسن سپاس خداوند نعمت خود کن کہ در کلام تو از لطف خاص بر جانت</p>	
<p>آنکہ مست بادہ یکتائی است دوستان دارید از من تشریف میدہم جان از برائے یک نگاہ یاد احسان منتہم بر جان نہد تو خود غافل غلام ہر خست از نظر غائب شو کین ہیج نیست عشق مولی دان مرطے مستقیم</p>	<p>بے نیاز از ساغینائی است عافیت در گوشہ تنہائی است دلبر من محو خود آرائی است رحمت حق باو بر صہائی است شہ یاری در وجودت دارائی است خیم نوشیدن ز خو و عنقاائی است کفر و دین خود ملت آبائی است</p>
<p>پرہیز و سوداے او دیگر حسن طالب اللہ و مولائی است</p>	
<p>ای آنکہ دلم کشد بہویت آبر سر بام خود کہ خلق گر گشتہ شوم چہ پاک جانان از ور نہ روم اگر برانے چون یار ہم شدی و گرتا کو دست قضا تنم پریر و</p>	<p>تا چند نہان ز دیدہ رویت رفتند ز جان و بار زویت جان و سہم آیدم ز بہویت دائم بہر کہ حیت خویت بہر چہ کنند گفتگویت آویختہ جان من بہویت</p>
<p>خاموشی حسن کہ آمد آواز تنگ آمدہ ام ز تاسے و بہویت</p>	
<p>گلزار دید جلوه سروہ من خود</p>	<p>تا غصہ کم بہریت یمن بدن خود</p>

<p>گر سایہ دولت فکند برین پیش پنهان ز نظر مست ز بولیش بر عالم گر پرده ز رخ برفلتی اسی جگر آشوب ارباب نظر دوشته برده تو چشم اند از ناز قزو آس که بینی شد خوابان تا چند کتی بند دل خسته مارا با باده کند سر تو شیخ نیر زو چون دروغ بی ندیدد ز شوب آرم الکلی من هست شناسنده نقد</p>	<p>دل پیش کنم بدیشا ز من خود نازم بریم آهوس دشت خن خود هر مرده صد ساله بدر و کفن خویش افشان در شوار زورج وین خود آن یوسف مصری ته چاه دقن خود بکشی ز زلف ننگ اندر شکن خود بهر چه بری مصطبه دلک کس را خوش آیدم از جمله حدیث و طعن خود هرگز ز برم پیش در کس سخن خود</p>
<p>ای یار دل فروز اگر چرخه بریزد یاد آر سخن کرم از حسن خود</p>	
<p>جہانے دولتم درد ام افتاد ندارم بعد ازین پروا ناموس لب ساغر بمن این راز و گفت مے گلگون بجلوت جوش میرد نیاید غیر بار اندر حریمش نہ بردارم نظر تار و ز محشر سدا می میزند عشق جهان سوز بعالم فتنہ تا چشم تو انگیخت سنہ دل بر فلک هرگز که مهرش</p>	<p>کیه عکس وے او در جام افتاد کہ پید اطلست من از بام افتاد کہ میکش را بخیر انجام افتاد از ان یک قطره ام در کام افتاد رقیب اندر خیال خام افتاد اگر چشم بر آن خود کام افتاد کہ محو م آنکہ در آرام افتاد کہ نامش گر دیش ایام افتاد سحر بالا گرفت و شام افتاد</p>
<p>حسن ہر جام مقام جلوہ اوست کہ دیرو خانقاہش نام افتاد</p>	
<p>دل با غم جانسوز تو خور و نکو کرد آن نقد گر انجلی کہ زاید بغل شد تا سجدہ شکرانہ پرویش تو عاشق</p>	<p>پروانہ سر شمع خلکو و نکو کرد صرف کمر جام و سبجو و نکو کرد با خون دل خویش و ضو کو و نکو کرد</p>

<p>سحرست کہ دلدار یک چشم کہ انداخت بر سینہ من دست نہادہ پی انگین تارنگہ مہر فراسے تو پری رو</p>	<p>بیار ز بیار نکو کرد و نکو کرد آتش کہ بدول بود فرو کرد و نکو کرد چاک جگر ریش و نو کرد و نکو کرد</p>
<p>مستانہ ز خود می برد این قول حسن را آنکس کہ ز خود سو سے تور و کرد و نکو کرد</p>	
<p>ز دیدار تو جان در قالب آمد مسلسل کرد آن زلف چلیپا دید جان و گر سر و دم نگاہش تعیین نیست جز امراضا نے اگر بر صورت او نیست آدم نہد سر ز تناب آن آئینہ را</p>	<p>جہالت قباہ بہ طالب آمد دلہم درویر ترسا را سبب آمد شہادت عاشقان را واجب آمد وجود آخر حقیقی طالب آمد حقیقت را چگونہ نامیب آمد کہ مقنا طلیس اورا جاذب آمد</p>
<p>خرابات از حسن کرد و دید آباد زمستوری ہمانا تائب آمد</p>	
<p>زلف پیچان تو در تاج بخت کہ بود میکشاند ز خود رفته خرابات آباد سجدہ شکر کہ تم ساقی دوران کہ ترا کی بود کی گذشت بر سر مایادہ فروش از ور کہ ب سفر کردہ رسید مہ تادیر عشق خواہم کہ بروستی موہوم راہ لب و دادہ نشان گفت طبعی بیاد امی بسا نامور و بہر کہ شد زیرین</p>	<p>چشم قحطان تو در خوات بخت کہ بود گر دین جہانمے نابجا بخت کہ بود گوشہ چشم بار باب بخت کہ بود و کہ خیر تو آباد اب بخت کہ بود خم ابرو سے تو موحا بخت کہ بود خانہ ام چشم بیلاب بخت کہ بود شکر و شہریت و غائب بخت کہ بود چرخ را کہ در دیش و لار بخت کہ بود</p>
<p>گر چہا بے فلک آب رحم ریت حسن سخنم گوہر شاداب بخت کہ بود</p>	
<p>دلی گنجینہ آگاہ ہے آمد زیان کے یافت نور بغیش او</p>	<p>کہ اندر ظلی شاہنشا ہے آمد اگر یونس بطین ماس ہے آمد</p>

حضور ہی بہت فرض ملت العمر بہ نذر سرخ خورشیدش خریدار غلام صورت آن رند فردم مرا گلابا نگ نوشا نوش ساقی	سجود سہوا گر دل ساسے آمد کہ رنگ چہرہ او کا ہے آمد کہ مست سر لا یتنا ہی آمد حدیث دولت جہا ہی آمد
---	--

خوشا بخت حسن ثنائے کہ نظمیں

قبول حضرت اعلیٰ آمد

باز و حضرت میخانہ مرا بار وید خدمت پر میخان دولت جاوید وید تا کجا از دیشنا ز حریفان فتنہ خوبرویان چنانہ سرا پا مغرور کفر وین چون حقیقت بحر احاطہ اسی مقیمان سرا پر دہ ظالی الہی عیش صافی گر بخوہی و آزادیت در طریق ادب اسرار نفی شریعت	محرمانہ گذر خلوت اسرار وید ز و دم از صومہ گیر دیو تبار وید یک صلا کی کرم از بادہ گلنا وید جلوہ از رخ او بر سرنا بار وید آتش اندر بستہ خرقة و زنا وید شمنہ از نفس و می عطارد وید تن بمستی و خوشی مرد و بیار وید وانکہ خارج بود آہنگ سر واد وید
---	--

بندہ خاص حسن بہت دعا گو سے تھا

بوکہ یک دزدہ زور و دل بیار وید

چشم بوجہ ال پر خم آمد چون لعل لب ز روح و دم زد ابروے مقوس تو چون دید شد آب حیات و لب خشک دیدم زبتہ ان سادہ بیار مہر تو ہے کشد و لم را عشق تو گرفت جاے تقوی شاہی بر لب رخت از دل بر خیز حسن ز جان شیرین	ز مزم بطوان چشم آمد عیسی بکبار مریم آمد محب زو آہ و در خم آمد نوش تو بحق او سم آمد ماند تو دل با کم آمد خورشید بجدب شبنم آمد نامحرم رفت و محرم آمد تا ہم جان من غم آمد کان خسرو ماہ پر چم آمد
--	---

مرابنا آن خیال قامت نشاومی آید	حدیث بادہ گلزنک وساقی بادمی آید
چہ سازم چارہ درد فراق آن تیرا	کہ یار صحبت او در دل نشاومی آید
حریفان رخت برتیند و بزم عشق خیال	کنون از ہر در و دیوار صد فریادی آید
نباید بست عاقل اہل خود اندرین	کہ بوسی صد حیرانی ز خن آب باوی آید
حسن جان و دل خود کن فدای آنکہ بر گوید	
کہ ایک پیر دیر مائے ارشاد سے آید	
عحیت جان دل سرتابی فدائکم	پیمانہ ما کستم کے پستان دعا کتم
خود را زخم بجلقہ زندان پاکباز	وز درد دل برائے دلکش ادا کتم
خود میر و مہکوسے خرابات پاکباز	بہر چہ پاس منت باد صبا کتم
عمریت کز خمار مراد و سر گرفت	خمہا سے بے زہر پیغمبران التجا کتم
عزم زیارت و عجب نیت کز طرب	در پیرہن نہ گنج و جامہ قبا کتم
دیدار تست حاصلم از عمر انچہ ست	کافوشوم اگر بطریقیت دیا کتم
دولت سرائی پیر مغان جانی حشمت	سر بردش سناوہ نہ دیگر جد کتم
دانی حسن کہ از مدح و نعت کار ساز	
در بار گاہ گر ہر سہم من چہا کتم	
در ولایت پنهان یارب بجا نم	اظہار نتوان یارب بجا نم
خواہم کہ افتد طشت من از بام	تا کہ ز کمان یارب بجا نم
در عشق از من گشتند بدطن	گبر و مسلمان یارب بجا نم
از درد وقت شبہا طپیدم	صبر و نہ درمان یارب بجا نم
ہرگز نہ دیدم دیگر ز وصلت	دشوار و آسان یارب بجا نم
دشمن نہ بنید حالے کہ دارم	نے جان نہ جانان یارب بجا نم
حسن تو فارغ کردہ حسن ہا	
از بار احسان یارب بجا نم	
عزم مصمم است کہ از خود سفر کتم	تسکیر باز نم کہ سہوطن سچ کتم
چون دشمنان من بکینیا نشسته	پنهان دم چنانکہ نہ خود را خبر کتم

<p>اغیار گر مراحم را ہم شوند باز ہر کہ غم تو مایہ آرام و زندگیت غم عزیز و صحبت اغیار اید ریغ در صومعہ چو تہر حقیقت بد نیست پیر معان بکوش و لم آنچه را گفت آنجا کہ دور بادہ کلگون بدست</p>	<p>از دور باش ہو ہمہ امتشہر کنم در دترا چگونہ من از دل بد کنم فرصت دراز باد کہ در خود نظر کنم خاک و ریغ آرام و کل بصر کنم دیوانہ ام کہ گویم و آرا سم کنم راے صواب نیست کہ از منی کنم</p>
<p>صوفی پا و بادہ کلگون نش کن در خلوت کہ تہر حانی و ہند عرض تا موش ہست یا محمود و رحیم وصل گر بہرہ ز صدق و محبت بود ترا</p>	<p>ان نور فیق حضرت روح القدس حسن نظم کلام روکش سلک گہر کنم وانکہ ہر دوش غیب بزبانہ گویش کن گویا اگر دلست ز یاد زخوش کن گر طالعی نیست و داع از تو ہوش کن دل را بکیر و فدہ منی میفرش کن</p>
<p>بہارست و زمین پیچش ساقی و تبار بیاور و تہر بیابی تو شکستہ جام ہم یا سپید قد و مست روزگارین بہار بناشد سخت جان من دین شہد جسمی ہم</p>	<p>امروز گر بود سہ راحت ترا حسن خاطر تراغ از غم فزا و در دشتش کن تہریم یارب و قماراج کلستان کن لبا ہم آمانا نامی چو می ہستان کن سوارانہ چون خود کہ بہان کن نخل از قوت بار و خود و تبارش کن</p>
<p>صوفی صباغ عید صیوی ز بادہ کن دستی بدہ بدست کرمانہ پیر و ہر در کوزہ کوزہ قطرہ آب حیات دان خواہی کہ بہرہ ز سعادت برمی بدیر دل می کشد بجانہ منصور و ارباز</p>	<p>حسن اگر ہش ایام فرست خوش سے آید ترجمہ اسی فلک بہر خدا بر زیر دستان کن خو کہ ز دوش بر کن و بخت اعادہ کن دستی و گر کرد و منی ہی و ہر کن وز قطرہ قطرہ غم گذشتہ زیادہ کن فلک کشیدہ از بی خایت کبادہ کن نخستہ و گر ز تہر تا حق اعادہ کن</p>

	دیرست حلقہ در میخانه میز نم	بجشناسی و باب رحمت نیر دان کشتا کن
	بلند حسن ز نقش و نگاری کہ ستم اند سیلے بسوی آن بت سیمین سادہ کن	
	اسی کہ در شوخی تدارسی تہسہ بے محابا بیز فلک از رخ نقاب دست قدرت صد ہزاران یک گشت داد اسی سلطان خوابان آفت در زمین مثل تو کے باشد پری خانہ دل را تماشا کن کہ بہت	می بخائی ہر دمے از منظر تا نماند در جہان یک منکر مثل تو صورت نہ بستہ پیکر میزند در ہر گے یک فشرے بر فلک چون تو تا بد اخترے پندہ زاری و نذر و یک اخگرے
	مصرع دلکش بود و در حسن غیر الہی ندارم دیگرے	
	نقاب از رخ کشیدی چہ بودے ہزاران موسی عمرانت مشتاق قیامت وعدہ وصلت فدا دعاے ما گدایان را اثر ناست غم پر لذتش جان کا بہ اما دلگنجینہ اسرار و ستم حباب نازکت این ہستی من پراگندم ازین خیم جہان بین	قرار دل بودستی چہ بودے تجلی گر نمودستی چہ بودے اگر امروز بودستی چہ بودے شہ من گر شنودستی چہ بودے خوشستم گر فردستی چہ بودے کلویم سر مرہ سودستی چہ بودے نگاہش از نمودستی چہ بودے اگر لختی عنودستی چہ بودے
	حسن از دست خود فریاد دارو نمودے گر نبودستی چہ بودے	
	بوسی یار وستان آید ہے روزگار محنت و سختی برفت من فدائے آنکہ از لطف و کرم ساقیا بر خیز و پر کن جام را	در تن افسردہ جان آید ہے این صدا از آسمان آید ہے خوش بکلام دوستان آید ہے کان حریف مہربان آید ہے

خیمہ زد و در صحن باغستان بہار	خندہ پر زخم خزان آید بے
حبذا بخت سعید آن چین	کا نذر و سرو جان آید ہے
بے نیاز ست از بہان نازنین	شکر کن مدد شکر گان آید ہے
اگر ندیدیستی تماشا کن حسن	
ماہ بر فرش کتان آید ہے	
حضور عشق دیدم او شاہ	کہ اور امیر سد ہر اجتہاد
مقام وحدت آمد جاسی حجت	حلوے فی درونی اتحاد
رفیق راہ من ورد محبت	ترا اسی صبر از من خیر باد
برواز پیش من عقل زیانکار	کہ از تو ہیج دل دیدم نہ شاہ
حرام آمد بدو اسم خدا	کہ از تو جز تو میخواند ہر اد
بگیتی ہر چہ از مفہوم محسوس	بجز عشق تو افسانہ ست و باد
بیا و خوشش بین دیگر حسن ہا	
کزین پس زو نیابی جز ز ماوے	
شہ طراز ملک ناز گردے	ز خوبان جہان ممتاز گردے
در اید آب رفتہ باز و رجوے	اگر روزے بسویم باز گردے
مرا با قیست بس افسانہ ہجر	چہ باشد گزشتی و مساز گردے
در و خم خلوتے خالیت از غیر	سرت گردم اگر ہم از گردے
الا اسی طالع برگشتہ من	خوشحشتی گر بکام باز گردے
مرو امی بوی سوز از سینہ بیرون	کہ ترسم عشق را غماز گردے
بدینسان گر حسن رانی سخن را	
عجب نے بلبیل شیراز گردے	
سرو من امن کشان و امیر و	تا چہا دیدی کہ از ما میر و
از خدا با صد دعایت خواہم	تو کجا از من خدا را میر و
برکہ نالم من ز بخت بے اثر	نا شکیم تو شک کیا میر و
دیدہ اہل نظر فرش رسد	ز کست تانیت کا سنجی میر و

عالمے جاں نہا تار مقدست تا کہ گوید با توازن این پیم خانہ ویران دگر آباد کن گر بنی آئے میا اسی دل شکن مجلس زندان ہار دست شیخ	دور چشم بد کہ زیبا میرو سے ویر می آئے دور و امیرو سے ہمچو دل گراں بر ما می رو سے میر و مہن میر و مہن ہا میرو سے آمد می ہشتیار و شیدا میرو سے
---	--

میرو سے و میرو سی تاس کے حسن
رفت کے آید جانا میرو سے

ہر چند در مظاہر ظاہر میر شہسوزے حرفے من از دلیری گویم اگر نگیری ناویدہ میر بانی در ہر وہ می نمائے نیز نگ تفت ظاہر شد ہر کہ دید کاو موجود بی نشانی پیدا و ہم سہانے ظاہر توئی و باطن ہستی توئی و لکن بی رنگ بی نگارنی صورت آشکار	بیچون و بیچگونے بی شبہ بی شبہ در حسن بے نظیری و عشق زہونی بی مثل و رخسار کی تے و فونے تا دید چہن ز ساحر نی خودنی فونے ہم صورت عیالی ہم ہر ہر بطونے غیر تویت ممکن بیرون و ہم درونے ہم رنگ و ہم نگارنی لکن بیون زچونے
--	---

در شان او چہ کوئی ہر سو حسن چہ پوسے
بیرون ز خود چہ جوئے نگر کہ تو ہونے

اسی جو بستی ملکی روح امینی مومن مجرم جوید و راہب بکلیسا در صد خرابات کشی بادہ اچہ پیدا می و از چشم خلافت ہمہ نہا حسن ہمہ از حسن تو آموخت نمایش بوسی تو کند تازہ دل و جان را آنکس کہ ترا یافت رخ از قبلہ خود تافت نیز نگ تو صد شعبہ در کار خرو کرد مانا کہ وجود تو بود نور و شالشی	باروت می زہر چین سحر مینی شاید عطیشی کہ در آتی زہر اینی با اہل ساجات ہی گوشہ نشینی خود بوا لعجبتی کہ ہمانی و مینی پیش تو کہرا گفت تو انم کہ حسینی گلہ رستم نور ستہ فردوس برینی اسی آفت جان فتنہ ایمانی و دینی مہری امہ پادشہ بادست بکینی مصلح ز جہاں آمد و مشکوہ یقینی
---	--

در عقل نمی آئی و در و سیم نہ گنجی	در بحر ہویت در شہوار تمینہ
یار اسی حسن نیست کہ وصف تو شمار	بالا تر ازانی کہ توان گفت چہینے
نہا شد چون تو سر و سر فرارے سرتگر دم نشین دل کہ برخواست نباشی سرگران ہرگز کہ ز سید دلہ پامال خیل عمر ہات شد مسلمانان حذر بہر خدا را بت پندار من بشکن جو محمود	جہان را جان و جان را چارہ ساز میان جان و جانان امتیازے ز تو ناز می داز من صد نیازے انصیب کس نہا و این ترک تازے ز چشمے پرستی نیم بازے ہزاران اسی ترا چون من آید
اکو شد گر حسن کر دید بدنام	حریفے باوہ خواری عشق تازے
اسی داور داوران پنا ہے سلطان نمکد گذر بدرویش تا چند نظر دریغ دارے کس دید چو من کہ اسی قلاش فریاد ز دست ہجر فریاد	خستہ جگر مہمن لگا ہے آرمی چہ بود کہ گاہ گاہ ہے زمین بندہ خستہ تبا ہے نی مثل تو شاہ کج کلا ہے باکوہ کت چہ برگ کا ہے
تا کے پرسی کہ این فغان چیست	مسکین حسن ست داد خوا ہے
نہا شد فانی از غنقت وجودی بسوی تست رومی جلد و زات بیاد تہست صوفی ست و تصا برہمن پردہ زو در دینا قوس ہمہ حاضر تو غائب از نظر نا بہار گلشن ہستی وجودت طلو تست ہر علوے و سعلی	ترا زید بہر ملت سجودے ظہور بہر یک از تو در شہودے بشوقت زندگت زن بر سرودے بمبہد مومن آوردہ قعودے ہمہ غافل تو در شانے نمودے برہی حرفت ز انگشت جودے وجود بہر یک از تو ہست جودے

حسن از نویشتن کردید پند
که گوید بر روانش یک در چو

خاتمه تذکرہ اللہی

شکرست کم آرزو برآمد
چه تذکرہ میجست پر از نور
اللہ را صد است او
مانا که مصویر زہر رنگ
آئینس کہ ز محاسن بدیدہ
یاران طریق یکدل و جان
پہلوزوہ ہم یکا مانی
لب بستہ زبان حال گویا
کاسی ہنفسان محفل انس
یاد آن ایام عشرت و ناز
آن مہر و سر شمع اختلاف
کہ بحر حقایق در جوش
مشغولے ذکر حق شب و روز
کہ غلغلہ سماع در گوش
آرزو وصال خندہ بلب
اسکندرہ بود کہ نشین
گا ہے قدم رسول بر سر
کہ جذب علاء دین مجذوب
زدبانگ غواب بن ناگاہ
از بر رخ مغربے زمانہ
الکون پس بعد مغربین است
حین ست پل وصال محبوب
خوشتر بود آن جہان کہ مائتھ

کاین تذکرہ اللہی سر آمد
ز اللہ و اہل اللہ معمور
اہل اللہ در زیارت او
مانی صفت آوریدہ آ رنگ
زین تذکرہ گو فروز دیدہ
انداختہ طرح عیش شادان
چونانکہ بعد زندگانی
زان سر بطون شان ہویا
وسی ہمدان منزل قدس
وان صحبت دوستان بہار
خون گرمی و با ہم ارتباط
کہ مہر بلب زدہ کہ خاموش
بودے ظلمت زد اول افروز
کہ ہستی خوشتر فراوش
وانداز فراق گر یہ و تب
کہ گلشن تاج روضہ امن
کہ طوف ابو العلامیسر
بر دے بسوے فضائی مرقع
غنقائے مغربہم بانہ
انداخت حجاب و میانہ
غبت راہ و راز حسن است
فانی شو کہ تباست مظلوم
از زحمت این و آن ویرم

<p> نے قطع زمین ست خاطر آشوب صدف ست زرشش جبت جبر فی پیش و نہ پس کہ جملہ برجات نے کعبہ نہ خانقاہ نے ویر زنگونہ سدا و روزمانہ گلایستہ صفت بروز باران دل خوشستہای خویش بنید پس باقی و استانت فردا رفتند چو موسم بہاران چون دانه اشک گشتہ بر باد کش واسطہ اعقودہ سخت ریزم پے شان و مع چون جمع آن کو کہ وہ نشان خدا رفتند چو مہر ماسے شطرنج شہ برنشہ داؤمات بریات دیدند نہ بر قفا و نہ ایگر دانند ہر چیز بہت بی یاب ہستند کجا فسانہ گشتند آزاد شوم ز محسوس تن کن داخل خیل عکساران ملند از لبو اکسین حدشان </p>	<p> نے چرخ بلند بہت سرکوب نقطہ ست مربع عنام بالا و نہ زیر نے چپ و راست نے قریب نہ بعد وقت نے سیر طوبیہ سے آنکہ جاودانہ خوشتر بود آنکہ جملہ یاران فارغ نہ دو کون خوش شینند این ست مراد خاطر ما و روا کہ سے زنگساران یک یک چو کمر ز سلاک فتاد نے سلاک کمر زمانہ گسخت یاد آیدم ہر یکے از ان جمع چشم جوید یگان یگان را آو خ کہ ازین بساط نیرنج وین شاطر روزگار ہیات راند سو سے عدم جلورینہ کس داند غیر عالم الغیب آن جملہ کزین جان گذشتند یارب بحیب خود کہ چون بنامہ مرا جمال یاران دوزخ بود و رشتہ جانشان </p>
---	---

خاتمہ الطبع

الحمد للہ کہ کتاب فیضی بنساب معلوم و زواہد لاری موسوم بہ جوابی با خاتمہ مسلمی بہ تذکرہ اللہی حسن اختتام یافت از باب
 ذوق تصوف را بخت بیار و طالع یاربو کہ انجمن نسخہ جدید جامع مسائل طریقت و شریعت بار اول تا ہر گشت شہدای
 قالب طبع آید شوقی کہ در تہتیش و غی و انہریش او با و قاتلہ کش کردہ ای ہم طریقت و روح افزا شخطہ بصر مولوی محبوب محمد بنو کسریا

از مولوی امانت اللہ۔	رسالہ ہدایۃ المؤمنین۔ موعظت میں۔
نکات احسانی۔ از مولوی حکیم احسان علی مرحوم	سرور العباد و شرح قصیدہ بانٹ سواد۔
وکیل گورنمنٹ۔	مجالس العشاق۔ بالتصویر مطبوعہ جدید۔
مجموعہ صفات انسانی۔ مصنفہ لالہ بی بی حسنا	ایضاً۔ بالتصاویر تصنیف مسلمان حسین نیر شہناہ
سری سید بیاس جی کے پرانوں سے انسان	امیر تہذیب گورکان ہر نظم و نثر دلکش۔
کی صفات میں۔	نیک نامہ۔ مصنفہ حضرت فرید الدین عطار تصوف میں
توحید و سعادت۔ علم اخلاق میں تصنیف لالہ	بہارستان جامی۔ بحجاب گلستان سودی۔
لالہ بی بی صاحبہ بیاس پشنگ کی و فصل	کیلیا کے سعادت۔ فارسی از امام محمد غزالی۔
ادب و آخر کا ترجمہ۔	حدائق العشاق۔ مصنفہ ملا روضی در تائید شریعت
تہذیب نفوس۔ از خواجہ سید محمد غفر الدین	اخلاق جلالی۔ محشی از ملا جلال الدین محقق دانی
حسین صاحب۔	علم اخلاق میں نہایت خوشخط۔
نور العین۔ اخلاق و تصوف میں۔ ترجمہ کیا ہوا	منطق الطیر تصنیف فرید الدین عطار تصوف میں
نشی گوگل پر سادہ صاحب کا۔	بے مثل ہے۔
دستور المعاش۔ سلسلہ تدابیر معاش کا	نظم الکلامی۔ شرح قصیدہ بد الامالی نصاب
عمدہ بیان ہے۔	میں ہے۔
جو ہر عقل۔ مطبوعہ میرٹھ۔	گلشن اسرار۔ تصنیف مولوی انور علی صاحب
دارہ علم۔	تصوف میں۔
مفید الصبیان۔ تعلیم اطفال کے لیے عمدہ کتاب ہے	شعری بزم وصال۔ عرفان میں مصنف
گلشن غیرت۔ حکایات نادرہ تصنیف سید	شاعر اہل زبان ہے۔
غلام حیدر خان صاحب۔	می بایں شنید۔ مولوی محمد علی رفعت کی تصنیف
کیلیا کے حکمت متضمن قواعد حکیمہ مصنفہ مولوی	و تالیف کیسی پاکیزہ عمدہ اندر زونصائح سے انتخاب
اوحہ الدین احمد صاحب۔	فی الواقع می بایں شنید کے لائق کلام ہے اسم با سنی
بحر الحقیقت۔ علم تصوف میں حکایات	یہی کتاب ہے۔
تمثیلیہ کے۔	اخلاق و تصوف اردو
چشم فیض۔ ترجمہ نیک نامہ عطار ہے۔	جامع الاخلاق۔ ترجمہ اردو اخلاق جلالی

تواریخ انبیا و اولیا فارسی

خرنیمہ الاصفیا - امین اسوال انبیا و مرسلین و
ائمہ کبار و صحابہ کرام ہی و جملہ اہل اولیا و اللہ سالک
و مجتہد و خانوادہ حضرت قادریہ و شتیہ و سہروردیہ
اور جہتہ خانوادہ سے ہیں بتفاوت مراتب فراوی
فراوی سب کا فکر ہی بڑی جامع کتاب ہی و جلد
میں مصنفہ مفتی غلام سرور لاہوری -

۱ جلد - چار تخرن احوال انبیا و ائمہ و صحابہ
کبار و سائر اولیا -

۲ جلد - پانچوان تخرن از حال شیخ ادہم حال
شہناشاہ لاہوری -

و قائع شاہ معین الدین چشتی امین منقش احوال
حضرت سن پتہ شہنشاہ الامیری بہت بساطت کے
ساتھ لکھا ہی مولفہ شتی بابوالل -

روقتہ الصفا - یزیدی عمدہ کتاب متداول ہی
مانند مع سیرہ کے سات جلد میں مصنفہ اخوند
میر شاہ ہروی -

مصباح التہذیب - باسٹم تاریخی حکایات نصائح
مصنفہ شیخ کمال الدین -

صدید پند و منہ یقان حکیم چار سالہ جلی قلم خوشخط -
۱ - رسالہ سعادت نامہ -

۲ - رسالہ خواجہ خلیل اللہ -

۳ - رسالہ تحفۃ الملوک -

۴ - رسالہ مشہد الحج العارفین -

مطالب رشیدی - روزات فقر و تصوف از

شاہ تراب علی کاکوری

تواریخ احوال انبیا و مرسلین اردو

قصص الانبیا موسوم بہ روشنۃ الاصفیا - از
مولوی محمد طاہر صاحب -

ایضاً - خرد -

عجائب القصص - بسوط کتاب ذکر حالات
انبیا و اولیا میں مرتبہ مولوی فخر الدین - دو جلد میں
۱ - جلد - میں حالات آفرینش نور محمدی سے
ناقضہ اسکندہ فیلقوس -

۲ - جلد - میں تمام ذکر حضرت ختم المرسلین صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم -

تاریخ حبیب آلہ - احوال حضرت از ولادت تا
وفات مصنفہ مولوی غنایت احمد -

فتوحات و اقداری - علیہ الرحمہ کا ترجمہ اردو چار حصہ
۱ - حصہ - میں مغازی الرسول -

۲ - حصہ - میں فتوح الشام -

۳ - حصہ - میں فتوح المصر -

۴ - حصہ - میں فتوح الحج -

یہ مجموعہ کتاب عربی میں مصنفہ حضرت واقاری تھا
جس کا ترجمہ اردو میں بعبارت سلیس عام فہم فرمایا -

مترجمہ مولوی بشارت علی خان وسید محمدی حسین -

ترجمہ فقط مغازی الرسول موسوم بہ مغازی اصافہ

ترجمہ فتوح الشام - و فتوح المصر - یکجائی -

ترجمہ فتوح الحج - سبکی بہ غزوہ و غرب -

2717
10

DUE DATE

7/1/10
